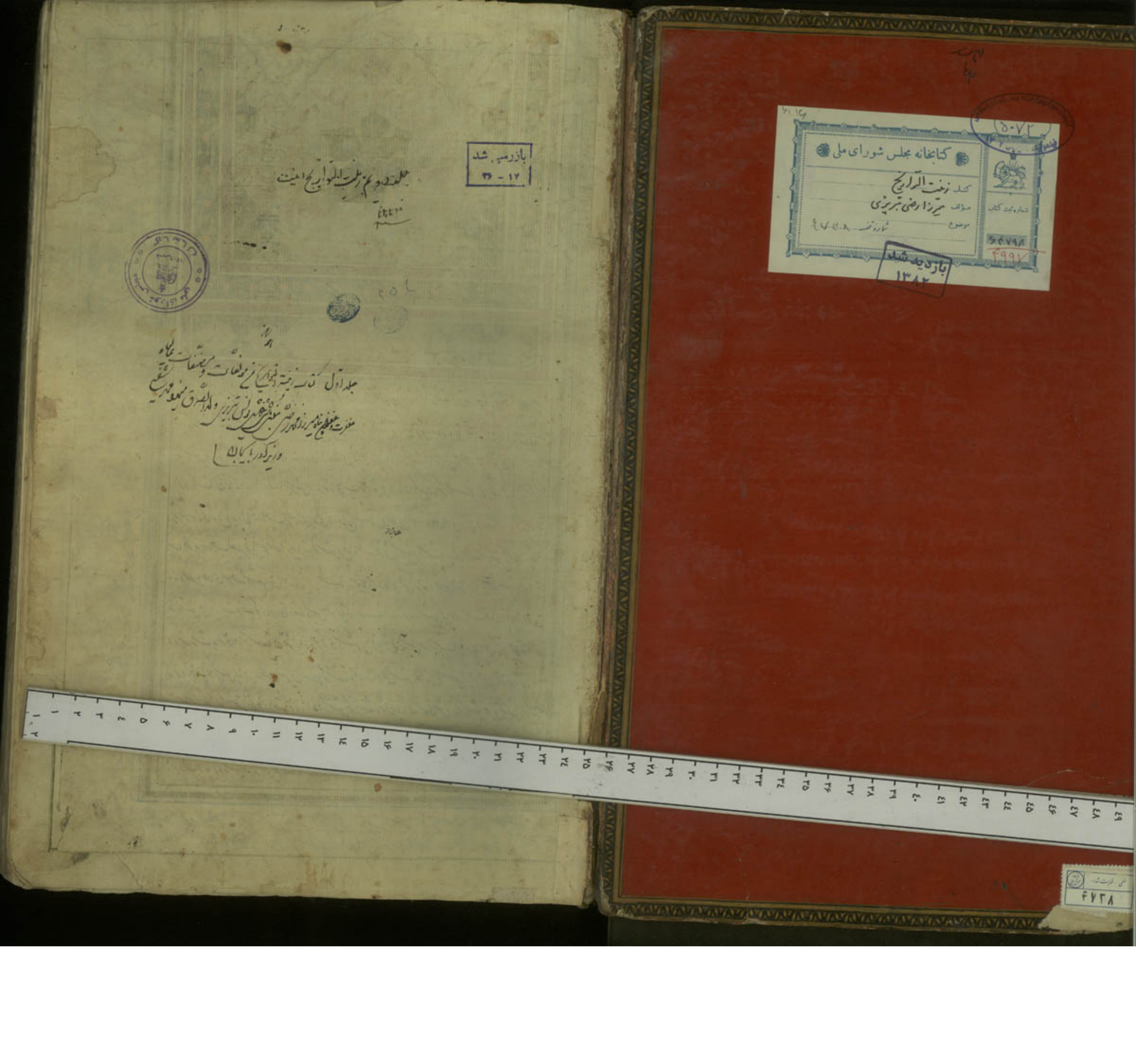
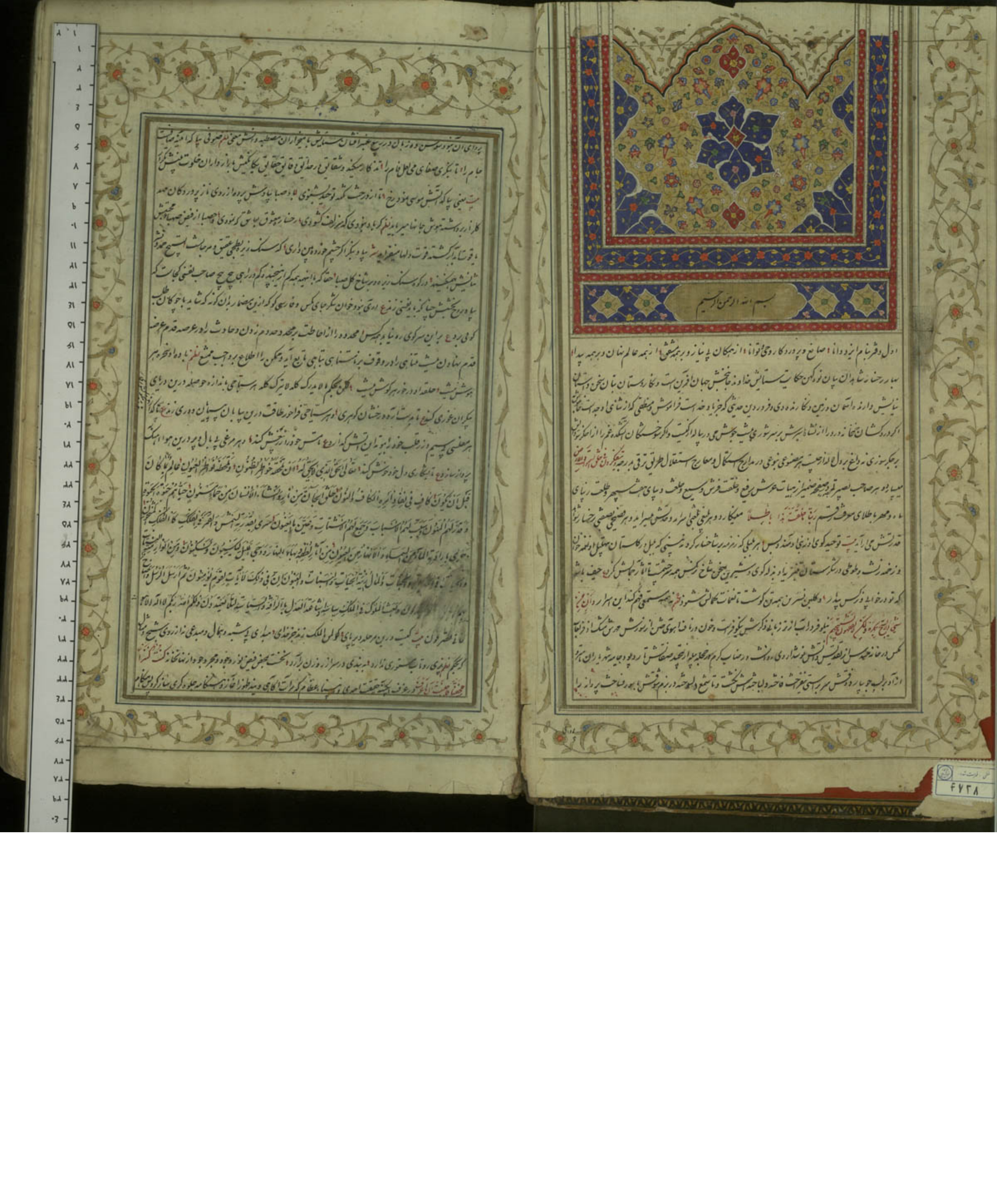




کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب زینت التواریخ
مؤلف میرزا رضی تبریزی
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
۱۲ - ۳۶
۴۷۳۸



بسم الله الرحمن الرحیم

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع و پروردگار حی توانا از همگان بی نیاز و بر همه مشفق از همه عالم نهان و بر همه پیدا

نشران آن تنها مشهود و در بدو خلقت ظلمت جسد ابوالبشر علیه السلام را بید قدرت کامله مخمر نمود و از روح کل زنگی از گل کالبدش زدود
نظم جلوه کرد حسنش دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد و او بپایان دبستان قدس را که از ذکر و نسبح بحمدک
ونقدس لک ترنم میفرمودند بسجودش [illegible] آن نوآموز مکتب بتعلیم کهن از پایان جهل نفس را با سما ابا کرد و پس ادریس علیه السلام را حلقه
کشید و [illegible] در صف ایوان ورفعناه مکانا علیا نشانید و از ابواب فتوح بر روی نوح علیه السلام گشود و از صحف انه کان
عبدا شکورا نسبت [illegible] از جود بحار وحملناه علی ذات الواح و دسر [illegible] و فرق را در غرقاب فاخذهم الطوفان ساحت
[illegible] فان نوح وقد نجی [illegible] ففاض عنه [illegible] و جه الی الجودی [illegible]
[illegible] بر بهاد و سپاه [illegible] و رواد برای صلاح صالح آیت هذه ناقة الله [illegible] نمود
[illegible] از خوشن وجود [illegible] خلیل علیه السلام [illegible] خلیل الله [illegible]
[illegible] حیث [illegible] قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم [illegible]
[illegible] یعقوب را در [illegible] یا اسفا علی یوسف [illegible]
[illegible] کرد و [illegible] جان [illegible] دل زبان
مصر [illegible] بجای [illegible] کشود [illegible]
مبارکه [illegible] موسی علیه السلام [illegible] اشرق
[illegible] موسی [illegible] علی النفس [illegible]
[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] فوق البسیط [illegible]
[illegible] مسیح [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
مدت [illegible] نبوت [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] پیغمبران [illegible] ادیان و شرایع



خاتم خمیت در انگشت ما [illegible] کرد و چشم [illegible] کنف کونین [illegible] الهام وما ینطق عن الهوی گرفت
و جز [illegible] ان هو الا وحی یوحی سخن [illegible] و در کتب علم استاد علمه شدید القوی معلمش بوده و در پیش کمال او تیت جوامع الکلم
الهامش [illegible] جبرئیل [illegible] صحیفه سینه اش [illegible] الم نشرح [illegible]
گرفت و دل [illegible] حقایق از کتاب نزل به الروح الامین بر داشت [illegible] آفتاب [illegible] سایه نداشت [illegible]
[illegible] سایه [illegible] کلیم علیه السلام [illegible] نعلین [illegible] عرش و تاج [illegible] افلاک آمد
[illegible] کلیمی که [illegible] فلک طور [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] محمد رسول الله [illegible]
فصاحت [illegible] صلی الله علیه وآله [illegible] شمس [illegible]
[illegible] عام [illegible] دوازده تن از آل [illegible] سعادت
[illegible] کانهم بنیان مرصوص [illegible] خسروان [illegible]
[illegible] عامه [illegible] مخصوص
[illegible] ایشان [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] کل شیء احصیناه فی امام مبین [illegible]
[illegible] یا ابراهیم [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] آسمان شجاعت [illegible]
[illegible] مولود [illegible] خانه زادی [illegible]
[illegible] ان الارض [illegible]
ایشان صاحب دعوت نبوی و صولت مرتضوی حجة الله علی الوری بقیة الله [illegible] ان الارض [illegible]
[illegible] الارض [illegible] ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة [illegible]
[illegible] یحیی بن زکریا [illegible]

تا عیسی بن مریم آمده اما در انجمن جهت بروی مقدم مقتدای امم خواهد بود و قطب عوالم ولایت محور افلاک هدایت قائم منتظر حاکم حشر اصغر
نظم سمند فتح را فارس نهال جود را غارس ؛ و باغ عدل را حارس حریم قدس را محرم ؛ شه دین مهدی هادی که باد اورا
بهروادی ؛ ولی در عشرت و شادی عدو در محنت و ماتم ؛ علیهم سلام الله ما ناح طایر شعر و ما لاح المساری الظلم القمر ؛ آنگاه در ایوان جلال
نقوش نفوس سلاطین کامکار را که مظهر پادشاهی و نمونه لطف الهی اند بطرزی خوش و صورتی دلکش نگاشت اول نگارخانه ابداع بر لوح هستی طرح ریخت
کیومرث را که نمونه صورت سلطنت بود در پایه تخت پس پیکر مطبوع هوشنگ با فرهنگ را آب و رنگ وجود زد و بر او رنگ خلافتش
نشانید با کلک بدایع نگار صنعت در صحیفه خلقت رخسار چون خورشید جمشید را نقش بست و غیرکی دیگر فریدون فرزانه را زیب و فر
زندگی ارزانی داشت بچهره پردازی قلم قدرتش چهر چون مهر منوچهر در پرده ایجاد جلوه‌گر گشت و در جام جهان نمای نما طلعت کیخسرو
بروجهی تازه و نوعی خوش نمود سایه همای هستی بهمن بر سر جهان روشن گسترد و روی نیکوی اسکندر را در آینه شهود جلوه آورد بر لوح ایجاد
گیتی پیکر نوشیروان را با آب زندگی حیات روان بخشید و بر طاق قصر شیرین ایجاد نقش داد و بر خسرو پرویز را رقم زد در کارگاه صنع
چون تمثال محمود را هم از برای کشیدن ناز ایاز کشید و با شنجرف هستی سنجر ایوان دادگستری را آیین داد و در کارخانه بیگان
تمثال چنگیز خونریز را بر کار قدر بنگاشت و بر ورق نمود شبیه تیمور را بلکه صاحبقران را تحریر نمود کتابه کاخ انشا را بصور صفاگستر سلاطین
صفویه آیین صفوی آرایش داد و چندی در این میان خامه قضا با قضای حکم قدر سیاه کاری سر نهاد تا سرانجام در این ایام فرخنده
فرجام تمامی نقوش بدیعه قدرت در قوم لطیفه فطرت در خلقتی تمام صورت ارتسام و پیرایه اختتام پذیرفت که چون خلعتش در بر
گرفت بیت دلنواز چنان نباتی همه زیور بشد ؛ دلبر ماست که با حسن خداداد آمد ؛ حاصل شش روزه ایجاد مقصد هفت آسمان عالی
بنیاد یوسف چهر طلعت مصر جمال سرو بلند قامت گلشن اقبال شاهین اوج پادشاهی همای هوای تایید الهی آرایش دست موسی و دواو
دم عیسی جنبش کریمش جبرئیلی که نوید رحمت بجهانیان دهد و عدل اعظمش اسرافیلی که روان در تن صد نوشیروان دمد هر جا سبز الهی
بر دمیده یا شکوفه آسایشی شکفته از آبیاری شمشیر ستم سوز اوست و هر شمعی که در بزم جمعی افروخته با نور مجلس انسی تا فروغ
رای عالم افروز او همانا مهدی عهد آخر زمان است و ظلم در عهدش دجال چاه صفاهان بیت تکیه زد آن مهدی عهد عدالت
تا بمهد ظلم را دجال سان در صفاهان بست آسمان ؛ از ازای دور منش گلکی بکام حسن پیدا شد تا از روش جهان آرا بروی از روشن
گشت و آنچه از اسم دانش در روی زمین پیدا آمد ع فریدون با آن شکوه این فره ؛ هر که رخسار منوچهر با چهر مهر افروزش دیدی
گفتی ع نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ؛ و هر که دل روشنش با آینه اسکندر برابر داشتی صورت این معنی معاینه دیدی ع نه هر که

نه هر که آینه سازد سکندری داند ؛ با بسطت ممالک و کثرت ممالیکش کنجور را کی خسروی سزد و با لشکر کشی دشمن کشیش چمن را
کجا دعوی گنجینه جوئی رسد کسی که از دیوان دادش حرفی خوانده داستان عدل کسری را ظلم شمرده و آنکه از خزاین جواهر شاهوارش
بادآورد خسرو را از یاد برده اگر شیر علم از دهانکش پنجه گشاید سنجر پنجه بشکند و اگر فرمان قهرش بانگ بر محمود زند در دل ایک
دل از طره ایاز برکند چنگیز با شتاب خنگ برق اثرش روز جنگ به درنگ است و فلک با وجود وسعت کوهر ریشش در میزان آهست
سبک سنگ است لا یستوی الاعمی و البصیر و لا الظلمات و لا النور خانان را با فسحت رباع مملکتش عرصه ملک تنگ است
و تیمور در میدان عرصش موری پای لنگ ان فی ذلک من عزم الامور از آب آتش پادشاهی حسام جهانستانش
شمشیر شاه اسمعیل صفوی قطره ایست یا برقی و در گلستان رهبر کاری و پرستاری ذات سعادت نشان کشته دانش ورع شاه طهماسب
و تنه پر شاه عباس صغره ایست یا ورقی نعل او هم غلامان درش شیر و ش رسم است و نقش خاتم ویران دو فرش مهر دل حاتم تیغ
الماس رنگ یاقوت فشانش بیان لعل میگون نیکوان فو خار آید و خونخوار است اما ع آن خون دوستان خورد این خون
دشمنان و کمند خم بخمش مانند طره شکن برشکن خوبان خمش تابدار ولی ع آن دام مرغ دل بود این قید صید جان ؛ خنجر زمرد پیکرش
چون مژگان دراز نیکوان جگر شکاف و خونریز است و لیکن زخم آن مرهم ندارد و زخم این مرهم است و علم پرچم چتر پرچمش که همیشه سایه‌گستر باد
چون گیسوی تابدار خوبرویان دلاویز لیک ع پرچم این خم به پسند طره آن پرخم است ؛ از زره تنگ حلقه اش چون زلف مسلسل
مهوشان است که از روی خوش نسیم سحری می گذرد اما ع آن به برهنه دارد و این آفتاب ؛ و سپر زرنیش چون سینه سیمین پری پیکران است
که برو دی شری از خطری نرسد ولی ع آن حجر را و این گهر را شده حجاب ؛ سنان جان ستانش براستی مانند بالای دلارای سهی
قامتان خوش رفتار لیکن ع آن ده جان را قرار و این کند جان بیقرار ؛ و تیر تیز پرش را اگر در نگاه آهو چشمان خطا دلدوز نگار
دانند ع آن نهان بر دل نشیند بگذرد این آشکار ؛ کمان سرکشش پیوسته بشیوه ابروی دلکش ترکان چمن هنگام عتاب پرچین است
ولیک ع آنرا توان کشیدن این را نمی‌توان ؛ و توسن مهر نژاد تیز رکاب صبا خرام هامون نوردش بروش آوازه
حسن کارخانه جهان گردیده است اما ع آن تا مکان همی رود این تا لامکان ؛ الغرض همی که از کوچک ولی پیوسته با گوشه نشینان خلوت
معنی بساط انبساط مبسوط میدارد بیت اگر زیر دستی بفقد رواست ؛ زبر دست افتاده مرد خداست ؛ و از خصایل ملکی با سطوت
ملکی و مشاغل مهمات ملکی بدست مرحمت دلهای شکستگان را مومیائی میکند ارد بیت نیاید برش دردناک از غمی ؛ که ننهاد بر خاطرش
مرهمی ؛ ذکر جمیلش چون آفتاب تابان در آفاق روان است و شمار محامد و مکارم بی شمارش بیرون از احاطه بیان نظم

ابوالنصر و الفتح ابوالمظفر فتحعلی شاه قاجار

من این سخن نه سزاوار قدر او گفتم اگر سعی در همه باب بقدر وسع توان؛ چو مصطفی که عبارت بقدر او نرسد؛ ولی مبالغه خویش میکند حسان؛
ظل الله الممدود فی بسیطة الارض باسط ظل الظلال فی الآفاق بالطول و العرض المؤید من السماء المنصور علی من شاء ناصر اولیاء الله قاهر
اعداء الله حامی حصار الاسلام ماحی آثار الجحود و الظلام کهف الوری کنف ولی النبی غیث اصحاب البغی السلطان بن السلطان
بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان خاقان کشورگشا و صاحبقران ملک بخشا شاهنشاه کامیاب
کامکار مظهر جمال و جلال حضرت کردگار لازال و لایزال عزه من الله تزاد فی الآلاء و ما برح من بریته علیها تتابع
النعماء شدت باوتاد الدوام اطناب خیام شوکته و سدت ابواب البغی و العدوان عن ساحة مملکته جرم این شهریار خورشید تمکین که محاسن اطوار
و مکارم اخلاق ملوک مثیبش بکله ذات و احکام با علو نشانش ناسخ آیات خاتم تاجداران سلف و تاج بخش شهریاران خلف خواهد بود
بحکم ختم ختم سروری بروی سزاست از گفته انوری این نظم دری بروی رواست بیت ای بصد معنی ز شاهان جهان برتری؛ زینو شاهی
ختم و بر خیر البشر پیغمبری؛ و اسباط نامدارش که هر یک شبل لیث و وبل غیث و حباب بحر و شعاع بدر و ضوء مصباح و فجر صباح
نور شمایل کرم از بهار سیمای هر یک ظاهر و نور مخایل همم از ناصیه هر یک باهر است و فرع الشیء یخبر عن اصله در اداری سپهر گی
و بلند اختری حقا که دعای این دولت مستقر مردم هفت کشور بل جملت نوع بشر را لازم و ذمم است و اگر شکر عوارفش بعبارت نگارد همه
انفاس و درود زبانها شود هنوز کم است بیت زبان آوری کاندرین عدل و داد؛ سپاسش نگوید زبانش مباد؛ الحمد لله که خشم
امید که صبح این دولت قویم که دین و دنیا را مقوم است متصل بصباح ظهور حضرت قائم و باشاعت این عدل عیش خلق عالم دایم و
فتنه روزگار از ملک و ملت نائم باد؛ قطعه جهانش بکام و فلک یار باد؛ جهان آفرینش نگهدار باد؛ غم از گردش روزگارش مباد؛
وز اندیشه بر دل غبارش مباد؛ اگه بر خاطر پادشاهان غمی؛ پریشان کند خاطر عالمی؛ دل و کشورش جمع و معمور باد؛ ز ملکش پراکندگی
دور باد؛ بعد چون این خاقان کشورگشا و صاحبقران ملک ستان را از زمان صبی تا اکنون که در سایه همای آسایش و لباس
تربیت نفس رحمانی از هبوب صبای هوا و هوس نفسانی گرد خلاف بر دامن دراعه عفاف ننشسته و زینت حقانیت آیت بخت جبین
سعادات ازل و کسب ملکات علم و عادات عمل آثار را اضاف بسته رفات اموات هنر را فرات اهتمامش روان تازه داده
و اختر دانش از حضیض انخفاض باوج استعلا پیوسته شعر الیوم اجدث الافضال او عدت؛ و ادرک العلم اقصی مانما
عقد نثر و نظم شعری که در زمانه قیمتی و سعری نداشت و بدست همتش نظام نثره و شعار شعری گرفته و سخن مفید بکمال که پیش ازین مفید سخن خفا
بود چمن منظش بر کرسی ظهور نشسته نظم از بسکه اهل نظر را بزرگ کرده نواخت؛ کسی نماند که ناقصی شود کامل؛ مثال قطره باران و ابر

آذاری

آذاری که گرد هر صدفی را بلولوی حالت غالبا پرتو آفتاب نظر دقیقه یابش بیک تابش جواهر نکات مستتر را در درج حروف
کتب سبز برق مصرع شموس سماء عقیق فی قباب زبرجد؛ و میده و گاهی باشعله سحاب طبع سخن آرایش باندک آرایشی پیکر گلبن بوستان
بیان را از ابداع معانی بدیع طراوت ربیع می بخشد بیت ساقیان لبخواه و چون شراب بذر و هند؛ هوش گوید گوش را
همین ساغری کن ساغری؛ علی الخصوص اراده طبع بر جمع اخبار و قصص و احاطت بقدر نصیب و حصص هر یک از انبیاء پیام آور و جهرمان
دادپرور و حکماء دانش پرور و فصحای بلاغت گستر ام قدر قدر باشارت طبع نافذ گشت که دفتری جامع بلفظ اندک و معنی
بسیار؛ متن از مطالعه کتب تواریخ مشهوره بطرائف حکایات و ظرائف نکات جان فزا و اشعار دلپذیر از بدو آفرینش عالم تا زمان
تحریر جمع آید که بدون حاجت بجمع چندین کتاب شرف ملاحظه آنحضرت را شاید و معلوم شود که هر یک از سلاطین بکدام شیمه و هم عهد
و هر کس از اساطین حکما و بلغا پرورده کدامین عهد بوده اند اقتدا لا امثاله و نشر المنشوره حسب المسطور صورت این نامه هدایت
آغاز سعادت ختامه بزینت زخرف و حسن تالیف و ترکیب آراسته آمد و بنقل اقوال معتبره غبار اختلاف متون و ملل از چهار
اوراقش برخاسته و ازین روی که اغلب تواریخ یا بسبب اقتفای شریعت سلطان عصر و یا بعلت اقتضای حالت مورخ
و کل اناء بالذی فیه ینضح الطرفی روایات عامه بسمت تلفیق و تنسیق یافته و امروز بحمد الله و منه از اهتزاز نسیم دین پروری
این خسرو دادگر گلهای سنن مذهب جعفری نه چنان در گلزار جهان شگفتگی نموده که از تحویل سنین و شهور رنگ شکفتگی گیرد
و بترشیح سحاب حق شناسیش نهال طریقه اثنی عشری نه چندان بار آور و سایه گستر گشته که از انقلاب اوضاع ماه و هوا
و تبدیل اعوام و دهور صفت پاییز و بی برگی پذیرد هزار دستان کلک سخنگوی صفیر نظم سر داده اگر اهل نظر از کناره میروند؛
هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش؛ بصورت چنگ بگوییم آن حکایتها؛ که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش؛ سرگذشت احوال
پیغمبران را از جناب آدم تا حضرت خاتم و اوصیا و مسیح و غیرهم علیهم السلام مطابق روایات آل عصمت سلام الله علیهم
صورت نگارش داد تا در ترویج مذهب حق صحیفه ایام بنام همایون این جهاندار مهذب جاودان مذهب باند و بذکر کلیات
داستان فرمانروایان باستان نیز که در تواریخ مبسوطه هر عهدی برسم عادت محرر است در فصول عادت مکرر نبوده بیت
این نامه بشرح فتوحات آثار این شهریار نیکوکار بالتبع اشارت رفت تا پایندگان و دانند که بیت تافت است چنین آفتاب
در آفاق گسترده چو این سایه بر بسیط جهان؛ و آیندگان گویند بیت بگرد نقطه عالم سپهر دایره گرد؛ چو او ندید و نه بیند
دگر بصد دوران؛ و بیان موضوع علم تاریخ و تحقیق معنی و فواید آن که مقدمه صحایف مقدم و اوایل جهان شامل است منتج فاید

کتب اولی

و مرج منفعتی نبود تاریخ دیگر در ذکر آنها مجمول آید لهذا اعطف عنان کمیت خوش‌خرام قلم بصوب مقصود صواب نمود و این نامه دلکش
که اسم گلشنی است چندین بار از تازه فکر از شاخسار هر سطرش شکفته و حجله‌ایست چندین عروس معانی که در پرده هر لفظش نهفته از حسن لف
حروفش چهره حور آورش نکات جان فزا و دلربا و از آینه مصفای صفحاتش نقش دلکش لعبتان چین بدایع در خود نمایا عقد گوهر
نظم و نثرش آرایش گوش و گردن عروسان سخن است فروغ اختران قطعه و فردش رونق سخن فرقدان و سهیل یمن [illegible]
کتاب لوان اهل [illegible] رحی مثله فلقت باعین مجرته ذکاء تهاوی بابکار المعانی وعونه داعیان للفظ بالمعنی کعقد شواردالا
انس دلف ضرایرانا امن سواء بحقیقت ثره نثر و پروین نظمش بپای تخت خورشید گرد از سایه کرکار نثار گردد و تا چکیده تألیف
و ترکیبش از دیور قبول طبع آثار خسرو جهاندار در انجمن روزگار حسن اشتهار نیابد هنوز نظم ندارد نظام و شعر شعار و دل
بر تحسین و آفرین حضرتش از جهان آفرین امید دارد و چون از زبان وحی ترجمان اعلیحضرت شاهنشاهی بزینة التواریخ موسوم آمد لاجرم
بر آغاز دو و پیرایه و انجام انتظام یافت بدین تفصیل آغاز در بیان کیفیت آفرینش آسمان و زمین و عالم تکوین پیرایه اول
که بر ذکر قصص انبیاء عظام و اولیاء کرام و حکماء عالیمقام و علماء اعلام مخصوص است بر دو وجه قرار گرفت وجه اول در بیان
احوال انبیاء مقدم بر بعثت سید بنی آدم صلی الله علیه و آله و حکماء سایر امم و آن بر دو گونه است گونه اول در نگارش حالات پیغمبران
پیشین تا بعثت حضرت خاتم النبیین سلام الله علیه و علیهم اجمعین گونه دویم در گزارش حکایت حکماء حق بین و عرفاء حکمت آیین وجه دویم
در ایراد و اخبار حضرت سید المرسلین و عترت الطاهرین صلوات الله علیهم و علماء ملت متین و آن نیز بر دو گونه است گونه اول
در ذکر آثار خلاصه موجودات و ائمه هدات علیهم صلوات المصلوات گونه دویم در بیان اطوار علماء دین مبین و اصحاب کشف و یقین
پیرایه دویم که داستان سلاطین معدلت آیین و شهریاران عز و تمکین در آن منطوی است باز بر دو وجه طراز یافت وجه اول
در بیان وقایع عهود تاجداران کامکار تا هنگام طلوع خورشید جهان افروز دولت قاجار و آن بر دو گونه است گونه اول
در ذکر سیر خسروان قبل از بعثت مفخر کائنات گونه دویم در ایراد مآثر پادشاهان بعد از بعثت سرور مخلوقات وجه دویم
در نشر آثار دولت جاوید مدت سلسله علیه قاجار و آن نیز بر دو گونه است گونه اول چگونگی انتساخ آن دولت قویم
الارکان را از زمان نواب کامیاب فتحعلی‌خان تا انجام روزگار سلطنت شهریار فردوس مکان راوی است گونه دویم
صادرات خاصه عهد فرخنده فرجام خلافت و فرمانروائی و دوران خجسته ایام معدلت و جهان‌آرائی اعلیحضرت خاقان
کشورگشا و دارای ملک‌ستان را حاوی انجام در تفصیل مجملی از حالات حکما و فصحا که در عهد این دولت پرورش یافته‌اند

واشعار

واشعار بعضی از اشعار شعری شعار که از مطلع افکارشان تافته والله علی ما نقول وکیل انه خیر ناصر و کفیل آغاز در بیان کیفیت آفرینش
عالم تکوین الحمد لله الذی خلق الوجود من العدم فبدت علی صفحاته انوار اسرار القدم لا زال فی ازاله منفردا بالجلاله مستغنیا
بکماله عن العبید و باستخدام قال عز من قائل ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم
استوی علی العرش چون موافق آیات بینات لفظ یوم بچند معنی اطلاق میشود یکی باشارت کل یوم هو فی شان کنایت
از آنست و یکی بدلالت فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة عبارت از پنجاه هزار سال که آن را یوم الله گویند و دیگری بشهادت
وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون عبارت از هزار سال و آن را یوم ربانی خوانند نزد جمعی از محققین مراد از شش روز خلقت عالم یوم ربانی است
و حضرت خالق البریه در مدت شش هزار سال آسمان و زمین را بیافرید و در اول سال هفت هزار که صباح روز هفتم بود جناب ختمی مآب
صلی الله علیه و آله را خلعت خلقت پوشانید و ساحت شهود را از تابش روی چون آفتابش فروغ بخشید و وجود مطهرش که مظهر جامع
جمیع آفرینش و آیینه صورت نمای تمامی نما بود موجب تمام خلقت عالم گشت پس استوار بر عرش یا احاطه بر همگی عالم است تحقق یافت
و در بعضی از روایات اهل بیت عصمت علیهم صلوات الرحمن در بیان تقدم خلقت زمین بر آسمان شش روز بدین ترتیب مذکور است
که عرش الهی بر روی آب بود و همگی مخلوقات پیش از آب نایاب و چون اراده خالق آفرینش عالم متعلق گشت دودی از آب
برآورد تا بر روی آب ایستاد و آن دود را آسمان نام نهاد و آنگاه آب را پوست داده یکقطعه زمین از آن ایجاد فرمود پس قطعه‌ها را
از هم شکافت و هفت زمین در روز یکشنبه و دوشنبه بدلالت ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین
پدید آمد و طبقات خاک را بر روی ماهی و ماهی را در آب بر پشت ملک و ملک را بر روی سنگ و سنگ را بر هوا قرار داد و ماهی
در آب جنبش آمد و اجزای زمین تزلزل گرفت پس کوهها را بسان میخها بر روی خاک استوار کرد و زمین بقرار استقرار یافت و در دو روز
دیگر که سه‌شنبه و چهارشنبه است کوههای متین و اقوات اهل زمین و اشجار و آنچه مخلوقات را سزاوار بود پدیدار گشت پس از دودی که از
آب برخاسته بود یک آسمان بیافرید و از آن بمقتضای فقضاهن سبع سموات فی یومین از هم شکافته
هفت آسمان در روز پنجشنبه و جمعه مخلوق گشت و در شش روز خلقت عالم صورت اتمام یافت و شاهد مراد از تقدیر اقوات در چهار
روز که در صحیفه وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام مذکور است اشعار بر خلق مجموع زمین و اقوات است که در دو روز بشهادت آیه سابقه
ایجاد هفت زمین و در دو روز دیگر اقوات آن تعیین شده باشد تا گرد شش روز در خلق زمین ساکن و آسمان دایر بر دامن غبار
نشیند و برغم حکمای الهیین و عرفاء حق بین قطع نظر از عالم هویت مطلقه که معبر بغیب الغیوب از اسم و رسم دور و از انظار افهام دور

مستور است تحت مصباح واحدیت بنور احدیت ذات روشن و از پرتو ظهور فروغ بخش شبستان صفات و اسما آمد پس آبیاری
باغبان علم ازل گلستان اعیان ثابته شگفته شد و نمایان شد ولی نه گلی از گلبنی شکفته و نه زلف سنبلی آشفته بود و کان گلشن مانند بویا و نه رنگی
و شاهدان بوستان نه در پرده نامی و نه در جلوه نامی تا شگفته در گلستان گل هنوز خفته اندر آشیان بلبل هنوز؛ و در نوبت ظهور مراتب امکان
دهقان نظارت چمن ابداع تخت عقل نخستین و منشا وجود خلایق یا تند قوت نامیه و بهاجیات الحدایق آرایش گر شاهدان گلزار
اختراع گشت آنگاه نفوس و امثال سبزه مثال از رشحش کثرتیة الفانیة لعباب حیات یافته پس گلهای گوناگون اجسام محسوس
رنگ وجود گرفت از اکمام کمون بساحت ظهور شتافتند بیت پرده از رخسار گلها باز شد؛ غنچه لبهان را نوا ساز شد؛ و از این
روی عوالم امکان بر سه وجه است عقلی روحانی خیالی مثالی حسی جسمانی و وجه این ترتیب آنست که همچنانکه در نیل هر یک از مربوبات
بسرچشمه کمالات حقه توسط واسطه که هم از جهة وجوب مباهات لی مع الله وقت اوراست و هم بملاحظه امکان حکایت
از فقر ایب و در تیا لارب روی روا باشد ناگزیر است در وصول فیض از فیاض مطلق به یک از مخلوقات نیز توسط موجودی ناچار است
که زبان حالش ترانه بیت همای همت من باز کرد بال طرب؛ دو کون و هرچه در آن زیر یک پر آورده؛ نغمه سرا تواند بود لاجرم
نور محمدی صلی الله علیه و آله که عقل اول با آن معبر و مؤول است باشیا من سبحات نوره السبحان جامعاً لجهتی الوجوب والامکان عریاً
عن الصور والمواد بریاً من المنقصة والازدیاد دیر زم ایجاد تافت اگرچه حادث گشت با قدم همدوش و با اینکه در خیابان امکان نشست با شاهد
وجوب هم آغوش شد و چون در ایجاد عالم شهاده که صرف ماده است باز توسط واسطه که برزخ مجرد و مادی باشد در کار بود در مرتبه
ثانیه جوهر نفس کل از نور شمع جمع رسالت ضیا ظهور گرفت و عالم نفوس خیالیه منفصله متصله بالصور والمواد موجود گشت انشاء الله من انوار المعقول
وهو کبهر من العالمین اذ فیه صور المحسوس والمعقول بیت آسمانهاست در ولایت جان؛ کارفرمای آسمان جهان؛ و از سریان نفس کل
در نفوس جزئیه باشارت و کان عرشه علی الماء در عرف شرع ازان بماء تعبیر رفت و در آخر مراتب اظلال نفس که ازرا هیولا اولی و با عتبار
اینکه همه اشکال یا دیرا قابل است با تعبیر کنند عالم شهاده محفوفاً بالصور والمادة متضمن سوانح و حوادث مشتمل بر زوایه و نقص وجود کمثه شعر
ان آتی عن دار رهم الدار؛ و ان عزمقر فبئس القرار؛ و بنابرین تقریرات قطع نظر از عالم هویت که با عالم امکان بهیچ وجه مناسبت
ندارد و عوالم وجوب و امکان که معدات خلق عالمند بشش مرتبه مرتب تواند بود عالم احدیت عالم واحدیت عالم اعیان ثابته عالم
مجردات عالم مثال عالم اجسام و همانا مراد از سته ایام همین است و چون عالم اجسام را از بسایط اربعه قوام و بساط کشیش با عوامل
از فصول چهارگانه نظام است تقدیر اقوات در چهار روز اشارتیست بر این و هر چند در کیفیت خلق عالم احادیث مشکله از منبع رسالت

امیر المؤمنین

امیر المومنین و ائمه دین سلام الله علیهم اجمعین ماثور و در خزائن کنوز رموز دراز رشته روایات مسطور است که با وجود تغییر عبارت حقیقت
همه یکیست شعر عباراتهم شتی و حسنک واحد؛ و کل الی ذاک الجمال یشیر؛ و ارباب تحقیق مطلع و در باب آنها تطبیق کرده اند لکن چون
دیده و دور بین عقول و افهام از دیدن حقایق آنها در قصور و بال جان پیمای طایر افکار و اوهام از رسیدن بکنگره تحقیق و فایق آنها کوتاه است
توضیحی از آن اول و اجمال اصح بر تفصیل است و در سیاق این اقوال گفته حکیم نظامی حسب حال مظلم بیت درین پرده یک رشته بیکار
نیست؛ سر رشته بر ما پدیدار نیست؛ نه زین رشته سر میتوان تافتن؛ نه سر رشته را میتوان یافتن پرایه اول که بذکر قصص انبیاء عظام
و اولیاء کرام و حکماء عالیمقام و علما اعلام محتوی است بر دو وجه قرار گرفت وجه اول در بیان احوال انبیاء متقدم از بعثت سید انبیا
آدم صلی الله علیه و آله و سلم و حکما سایر امم و آن بر دو گونه است گونه اول در تذکار رشته از حالات
بنی الجان و پیغمبران پیشین تا بعثت حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله اجمعین ابن عباس رضی الله عنه گوید که اسم ابو الجان سومات
و بعضی طارنوس گفته اند در تواریخ مسطور است که چون اولاد و احفاد او بسیط زمین را فرو گرفتند حضرت آفریدگار جل ذکره ایشان را
بشریعتی مخصوص داشت و بطاعت و عبادت خویش مامور فرمود و طارنوس و اعقاب او بالتزام شریعت نموده شرایط بندگی و طاعت
بجای می آوردند تا که دوره ثوابت باخر رسید بعد از آن بحکم فطرت و مقتضای جبلت تمرد و عصیان پیشه در راه استکبار و استکبار پیش
گرفتند حضرت عزت بعد از اتمام قیام حجت متمردین را بعقوبات متنوعه گرفتار فرمود و ضعفاء آن قوم را که از طریق عبودیت انحراف
نورزیده بودند امان بخشید و هم از ایشان شخصی جلیانیس نام را بولایت ایشان نامزد و شریعتی مجدد در باب ایشان عطا فرمود بعد از دو
دیگر باز نافرمانی آغاز کرده بار دیگر بسخط حضرت جبار گرفتار آمدند و تا سه دوره ثوابت حال بدین منوال ثابت بود تا دوره رابع
که از سلسله انقیاد خارج گشته طایفه از ملایک بحرب ایشان مامور شده اکثر آن گروه را بقتل رسانیدند و بقیة السیف در بیابانها
و جزایر مختفی شدند و اطفال و کودکان بقیه اسیر ملائکه در آمدند از آنجمله یکی ابلیس بود تا بحد رشد رسیده بود با ملائکه در آسمانها پرواز
می نمود و رفته رفته بمدارج عالیه رسید و کارش بدانجا انجامید که معلم ملائکه گشت و در پای عرش منبری از یاقوت سرخ برای
او می نهادند و در شکان چنین ان که شمار آنرا بجز خدای کسی نمیدانست در مجمع وعظ او حاضر میشدند تا پس از سالهای دراز
باز بقیه بنی الجان در زمین بنیاد فساد و طغیان نهادند و ابلیس ارشاد ایشان را از حضرت رب العباد مسئلت نموده مسئول او
بعز اجابت قرین و ابلیس بر زمین آمده بعضی از ایشان را مطیع و منقاد ساخت و محاربه برخی دیگر با فوجی از ملائکه پرداخته
بر ایشان استیلا یافت جمعی کثیر عرضه هلاک و بقیه در اقطار عالم منتشر گردیدند و ابلیس بفرمان ایزدی متصدی امر خطیر حکومت و ریاست

شده گاهی رایت سلطنت در زمین برافراشتی و گاهی در آسمان اوقات بطاعات و بندگی فرشتگان مصروف داشتی و چون
هزار سال از ریاست او بگذشت هوای پندار و غرور در کاخ دماغش جای کرد و هیچکس را با مرجع خلافت شایسته تر از خود نمیدید و با خود
اندیشید که اگر حق جل و علا خلافت را بدیگری مرجوع گرداند و مرا از ریاست ممنوع دارد سر از اطاعت باز کشد و استکبار آغاز نماید
و چون حکمت خداوندی اقتضا نمود که از دیوان تؤتی الملک من تشاء منشور ولایت بنام آدم علیه السلم رقم اختصاص پذیرد
و صورت حال ابلیس بخامه و تنزع الملک ممن تشاء سمت نمودار یابد در آن اثنا روزی جمعی از فرشتگان بمطالعه لوح محفوظ
رفتند و ابلیس بعد از مراجعت آثار ملال از ناصیه احوال ایشان دریافته از موجب آن استفسار نمود جواب دادند که در لوح این نقش
مشاهده افتاد که درین نزدیکی یکی از مقربان بارگاه احدیت مستوجب لعن ابدی و مردود درگاه صمدی خواهد شد و ما هر یک از عاقبت
کار خویش اندیشناکیم ملتمس آنکه دعا نمائی تا خداوند مهربان هیچیک از ما را بدین داهیه مبتلا نسازد ابلیس گفت من سالهاست
بدین صورت مطلع شده و پرده بر آن پوشیده ام و این واقعه نسبتی با او شما ندارد و بعد از آنکه غلغله انی جاعل فی الارض خلیفة
عرصه جهان را فرو گرفت و ترانه و لقد کرمنا بنی آدم بگوش هوش جهانیان رسید شعله آتش درون از باطن ابلیس زبانه کشید
بر زبان راند که خاک ظلمانی را بر آتش نورانی نشاید و از جسم کثیف بر جرم لطیف برتری نباید و ملائکه نیز اندکی قیاس باکن ستاخی
بگذار اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء گشودند و از منادی بارگاه عزت جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنودند و از گفته خویش
پشیمان شده از در استغفار و اعتذار درآمدند و چون اراده مبدع بیچون بتخمیر طینت آدم علیه السلام که مطلع انوار جمال و مظهر صفات
جلال بود تعلق پذیرفت بخت جبرئیل امین را از بارگاه عزت خطاب در رسید که بروی زمین آمده از ادیم خاک یعنی از روی آن
مشتی مختلف از سفید و سرخ و سبز و کبود و شیرین و شور و نرم و درشت برداشته بساحت قرب کبریا رساند و از ین روی آن جناب آدم
موسوم گشت و روح الامین بموجب فرمان از طبقات سپهر برین و کرات عنصری نزول نموده چون بصفحات زمین رسید
و دست تصرف از آستین بر آورده خواست که مشتی خاک بردارد زمین بخود چون بید از باد بلرزید و از امین وحی حقیقت
حال پرسید جبرئیل گفت حضرت آفریدگار میخواهد که از اجزاء تو شخصی بیافریند و سرو بالای او را بافسر ولایت و خلعت خلافت
بیاراید خاک گفت اعوذ بالله منک ترا بخداوند جهان آفرین سوگند میدهم که از سر این قصه بگذری و مرا بحال خود بگذاری
که شاید مخلوقی که از من بوجود آید چون بی ایجاد آن شیوه عصیان پیش گیرد و من با این همه بیطاقتی مستوجب عقوبت شوم جبرئیل
بر فرو ماندگی و بیچارگی وی رحمت آمده و چنانکه آمده بود بازگشت ماجرا را بعرض داشته گفت خاک چون مرا بذات تو سوگند داد



نظم شرم آید گرشتم از نامت خجلت ‹ ورنه آسانست نقل مشت گل ‹ پس حضرت خالق البرایا کفایت این امر را بمیکائیل علیه السلم
توکیل فرمود و او نیز بدستور جبرئیل معاودت نمود آنگاه اسرافیل علیه السلم بحکم الهی برای تمشیت این کار رفته از انکار زمین چون جبرئیل
و روح الامین باز آمد بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل علیه السلم را بانجام این مهم نامزد فرمود و عزرائیل از بالای افلاک بر بسیط
خاک فرود آمده خاک باز لب بعجز و زاری باز کرد عزرائیل گفت نظم گوش من از گفت غیر او کر است ‹ حکم او از جان
شیرین خوشتر است ‹ و بکف قبضه خاک مختلف الالوان و الصفات از تمامی روی زمین برداشت و اجزاء آنرا بیکدیگر آمیخته در میان مکه و طایف
و بقولی در بهشت و بروایتی در پیش عرش بخت و اختلاف الوان و صفات خاک موجب اختلاف صورت و سیرت بنی نوع بشر شد
و چون عزرائیل قطعه خاک بحضور قبض ارواح بوی تفویض یافت عزرائیل گریان شده گفت خلق مرا از فشردن حلق در هنگام مرگ دشمن
گیرند و شاید که مرا از خداوندی مبغوض بندگان خود نپسندد حق عز و جل فرمود که چندان امراض و علل از هر کناری برایشان گماریم
که آنها سبب پسندند تا در میان نرسند و اصحاب بصیرت میشناسند نظم تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن ‹ چون روند
از چاه زندان در چمن ‹ پس پروردگار عالم بدست قدرت کفی از آب شیرین با خاک آمیخته فرمود که از تو خلق میکنم پیغمبران
و پیشوایان و بندگان شایسته را و کفی از آب شور و تلخ بروی ریخته فرمود که از تو می آفرینم جباران و ستمکاران و گمراهانرا
آنگاه هر دو خاک را باهم در پیش عرش نهاد و ابری بر آن فرستاد تا سی و نه صباح باران غم و یک صباح باران شادی
بروی بارید آن گرفت تا طین لازب یعنی گل چسبنده شد و بعد از آن حما مسنون یعنی لای سیاه گشت و چهار ملک موکل چهار
باد یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور را حکم فرمود تا پاره های گل را برهم زنند و طبایع اربعه را در وی جاری سازند پس سودا
از جهت شمال در اجزای گل ساری شد و بلغم از ناحیه صبا و صفرا از دبور و خون از جنوب در آن جاری گشت لاجرم از سودا
محبت زنان و طول امل و حرص و از بلغم میل خوردن و آشامیدن و نیکی و مدارا و از صفرا غضب و سفاهت و شیطنت و تمرد
و تکبر و تعجیل در امور و از خون رغبت بلذات و ارتکاب محرمات و شهوات حاصل شد و چون چندی آفتاب بر آن گل
تابید صلصال گشت یعنی گلی که از تاب آفتاب شق شود و چون پای بروی نهند از وی آواز برآید و بعد از آنکه کالبد آدم بید قدرت
مخمر گشت بصورت زیبای او نگارنده صنع نگارش یافت مدت چهل سال در مرتبه صلصالی افتاده بود و کس نمیدانست که آن
چه چیز است و چون در آفرینش او چیست و فرشتگان فوج فوج بروی میگذشتند تا روزی ابلیس بر او بگذشت و دستی بر آن
صلصال زده آوازی از وی شنید و میانش را تهی دید با ملائکه گفت که این مخلوق ناقص اجوف است و کارش معطل

واز بلای شکم سالم نخواهد ماند آنگاه بدرون قالب می رفته اعضای او را از سر تا پا بدید تا بجز آن دل او در آمده خواست
که از آنچه دران مجوف است آگاهی یابد با همه نگاهبانی آشنای او نشود پس دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد و از درون آن بیرون
با ملایکه گفت که اگر خدای یگانه شما را با طاعت این قالب تن فرمان دهد چه خواهید کرد ملایکه گفتند بنده چه دعوی کند
حکم خداوند راست مالک رد و قبول هرچه کند پادشاست ابلیس گفت مقصود من امتحان بود و گرنه چاره چیست بجز
او جان و با خود اندیشید که در هنگام فرصت چاره سازد و بدفع وی پردازد و حضرت واقف الاسرار خواست که آنچه در ضمیر
ابلیس بود بر ملایکه ظاهر سازد و همان روز شنبه نسیم «وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی» از گلبن کالبد آدم گلهای جان رسید و روح
الامین بحکم خداوندی روح مقدس را در تن وی روان گردانید اگرچه روح نورانی از نزول در آن محل ظلمانی استنکاف داشت
لیکن با امر «اُدْخُلْ کَرْهاً ثُمَّ اُخْرُجْ کَرْهاً» از جانب سر که اشرف اعضاست داخل شده چون صلصال بهر عضوی که جریان می یافت
صلصال بگوشت و پوست مبدل میشد و اول عضوی که از وی خلق شد دیده جهان بینش بود تا آفرینش خود را بدیده تحقیق ببیند
و چون راح روح با دماغش رسید عطسه زد و باشارت جبرییل امین بگفتن «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ» زبان بگشود و از حضرت
باری جواب «یَرْحَمُکَ اللّٰهُ» شنود و خطاب در رسید که ای آدم چون ادای حمد من نمودی بعزت جلال خود سوگند که اگر
نه اینجا دو آن دو بنده شایسته مراد من بود ترا نمی آفریدم آدم استدعای استحضار از حال ایشان نموده مامور بنظاره
عرش گشت و سطری دید که از نور بر عرش مسطور است «لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ نَبِیُّ الرَّحْمَةِ وَ عَلِیٌّ مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ» و در سطر
دیگر مرقوم که هرکه با ایشان دوستی ورزد رحمت آرم و هرکه دشمنی با ایشان کند معذب دارم و آدم علیه السلم هنوز روح
بپایش نرسیده خواست که از جای برخیزد نتوانست «قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ خُلِقَ الْإِنْسَانُ عَجُولاً» پس روح بتمامی بدن
تعلق یافته در همان دم خوشه انگوری برداشته تناول نمود چون پایه سابقه خدمتی منظور عین عنایت گشته برقرار سند دیانت
نشست و ندای لذیذ «اُسْجُدُوا لِآدَمَ» از هر طرف بر خواست و بگوش هوش جن و ملک رسید آنگاه سکان
صوامع ملکوت سر بزمین نیاز نهادند و مقصود حضرت معبود جل شانه از امر بسجده سجده پرستش نبود که مخصوص ذات
احدیت است بلکه یا سجده برای خدا بود و آدم بمنزله قبله چنانکه مردم روی بکعبه کرده خدا را سجده می نمایند یا برای تحیت
و اظهار اطاعت بود نه بندگی و عبودیت بهر تقدیر ابلیس را داعی غرور و حسد دامن گیر شده از امتثال امر بسجده
و پای بر دامن نافرمانی کشید و چون خطاب عتاب آمیز «مَا مَنَعَکَ أَلَّا تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ» از حضرت قهاری در رسید زبان



گستاخی بجواب «أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ» دراز کرده و رانده جبارت تازیانه «اُخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّکَ رَجِیمٌ» از عرصه
ریاست کلی با ساحت بهشت جاودان مطرود گشت و بعد از آنکه سالها در میان جن و ملک مقبول بود گردنش بطوق «وَإِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِی
إِلَی یَوْمِ الدِّینِ» مغلول آمد آنگاه حضرت خالق البشر خواست که فضیلت آدم را بر ملایکه ظاهر سازد و آینه ضمایر ایشان را از زنگ شبهات
و ظن عدم ابتنا و برخلافت بپردازد و بعد از آنکه اسمای حسنی و نامهای مبارک حضرت خاتم الانبیا و سید الاوصیا و الائمه من بنیه
و برگزیدگان و علوم متنوعه و لغات مختلفه و حقایق و خواص اشیا و صنایع و استخراج معادن و تعمیر زمین و غیر آنها را بآدم تعلیم داد و فرمود
ملایکه را بخطاب «أَنْبِئُونِی بِأَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ إِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ» مخاطب داشت و همانا این خطاب عتاب تنبیهی است ملایکه را و اشارت بذات
برآنکه نوع انسان در سلسله ایجاد از سایر موجودات اشرف و افضل است و بر جمیع اطوار محیط و در همه مراتب ساری چنانکه حضرت ولایت
مرتبت میفرماید بیت «أَتَحْسَبُ أَنَّکَ جِرْمٌ صَغِیرٌ وَ فِیکَ انْطَوَی الْعَالَمُ الْأَکْبَرُ» ملایکه بعجز خود اعتراف کرده گفتند «سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّکَ أَنْتَ
الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ» پس بر حسب اشارت «یَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» حضرت ابو البشر ملایکه را باسما اخبار نمود و خداوند جهان از ملایکه عهد و پیمان
گرفته فرمود «أَلَمْ أَقُلْ لَکُمْ إِنِّی أَعْلَمُ غَیْبَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ» در اخبار مذکور است که چون تارک افتخار حضرت
آدم بتاج دولت آراسته گشت با وجود صحبت ولدان و حور از تنهایی تنگدل و خاطر شریفش کلیمی محرم و انیسی همدم از جنس خویش
مایل شده بحکم حکمت بالغه لشکر خواب بر شهرستان حواسش تاختن آورد و حوا موافق اکثر روایات از استخوان پهلوی چپ آدم علیه السلم
مخلوق گشت و بنا بر اخبار اهل بیت عصمت سلام الله علیهم که گنجینه جواهر اسرار آفریدگارند از بقیه طینت آدم علیه السلم آفریده شد چون آدم
بیدار گشت و دیده اش از مطالعه طلعت دلارای حوا روشنی یافته گفت بحمد الله کامی که خواستم از خدا شد میسرم [illegible] با نهایت شوق از حوا
پرسید که تو کیستی و برای چه نزد من آمده گفت من جزوی از اجزای توام که خداوند یگانه برای مؤانست تو آفریده و بمنزله جفت تو نامزد
فرموده آدم از وصال او مبتهج و شادمان گشته باشارت «یَا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ» در ریاض خلد اوقات بعبادت پروردگار
مصروف میداشت و از دیدار دلدار و تناول فواکه و اثمار بهره مند بود بجز شجره منهیه که بحکم «وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ»
اجتناب آن از لوازم می نگاشت ذکر شده در ترک اولی از آدم علیه السلم و سر زدن آن از آدم اولا در تعیین شجره منهیه اختلاف بسیار است بعضی
گندم گفته اند و برخی انگور و جمعی انجیر و گروهی عناب و بروایتی درخت علم قضا و قدر بود و بروایت دیگر درختی بود که ملایکه از آن میخوردند
تا نمیرند و از بعضی روایات مستفاد میشود که درختی بود مثمر جمیع اثمار که هرکه از آن باذن خدا تناول مینمود بدون تعلم بعلوم اولین
و آخرین ملهم میگشت و هرکس بی رخصت الهی بخوردن آن مبادرت میکرد از مقصود خویش نومید میشد و چون آن درخت مخصوص

حضرت خاتم الانبیا و ذریت اطهار او بود و اختصاص آن بجناب احمدی از جانب حضرت ایزدی با دم و حوا اظهار شده بنا بران اندوهی
این مرتبه با وجود علم بامتناب آن بدیگری ارتکاب مکروه و ترک اولی بود و اگر نه دامن عصمت انبیا بدلایل عقلیه و نقلیه از گرد تهمت
معصیت مبراست و همچنین فوات نوعی که در ولایت اهل بیت طهارت بر آدم استحباب داشت و کریمه ولم نجد له عزما اشاره بر انست
فوت مستحب بود نه ترک واجب و آدم مخاطب حسنات الابرار سیئات المقربین از صدور ترک اولی بعتاب الهی مستوجب گشت اما بظهور
چون اراده ازلی بظهور غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم که حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
شاهد آنست تعلق یافت آدم و حوا بتوقف در بهشت خلد و دانی یا باغی از باغهای زمینی یا بهشت آسمانی علی اختلاف الاقوال مامور شدند ابلیس
از دخول دران ممنوع و چون از اینکه با ملایکه منقطع گردید نوایر حقد و حسد فطری در کانون سینه اش اشتعال یافته بواسطه آشنایی
قدیم که با خازنان بهشت داشت نزد طاوس که یکی از ایشان بود شتافت و گفت بهتانست که مرا از نو حقوق مودت و محبت لازم است
اگر مرا در زیر پر خود جای دهی تا پای در بهشت نهم و دشمن خود را از انجا بیرون نمایم از شیوه دوستی دیرینه دور نخواهد بود طاوس
از اینهمه استکشاف و استفسار او را دلالت بمار نمود و ابلیس باشارت طاوس نزد مار آمده صورت واقعه را در میان نهاد
مار بوسوسه او فریفته گشته او را میان زهر در دهان خود جای داد و چنانش به بهشت در آورد که خازنان دیگر آگاهی نیافتند
ابلیس در دهان مار بنوعی که آدم گمان میکرد که مار با او سخن میگوید شروع بوسوسه و تلبیس کرده گفت ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة
الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و اگر ازین درخت تناول نمایید غیب را خواهید دانست و قدرت خواهید یافت بر انجه
قادر است بران کسی که شجره مخصوص اوست یا میشوید از آنها که زنده جاوید اند و گفتار خود را بسوگند وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین
مؤکد نمود آدم علیه السلم بار گفت این سخنان از فریب ابلیس است چگونه باور مکنی ضرا را بسوگند با وجود انکه نسبت خیانت
میدهی باو در حق خلق خود و ذات مقدس او منزه است از انکه با ما خیانت نماید و ما چگونه ارتکاب بکاری کنیم که خداوند مهربان مارا
ازان نهی کرده ابلیس بعد از یاس از اغوای آدم نزد حوا رفت و با او بدستوری که گمان کرد که مار با وی در سخن است سخن کفش آغاز
نهاد و در رای وسوسه بر وی باز کرد حوا بهوای امتحان آن اندیشه برای امتحان از حرمت یکجانب درخت کشید ملایکه قصد
منع او کردند وحی الهی بایشان در رسید که منع شما بران کس رواست که از نور عقل عاری باشد و کسی را که تمیز و درک و قدرت بر فعل و ترک
دادم و مختار کردم او را واگذارید تا معلوم شود که حجت اوست تا در ازای اطاعت مستحق ثواب و در ضمن عصیان مستوجب عقاب
گردد و چون ملایکه از منع او ممنوع شدند حوا گمان نمود که نهی خداوندی از منع ملایکه برای اباحت درخت است بعد از حرمت

واز شجره

واز شجره تناول نموده تغیری در حال خود ندید و نزد آدم شتافته آدم نیز بفریب او از درخت تناول نمود و هنوز طعم آنرا
تمام نا چشیده حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گشاده فبدت بیشتر ازان عسل که باز هر تخت اکثر ازان کس که بار
نشست و عورت ایشان گشوده ماند برگ درختان بهشتی بر گرفته با یکدیگر وصل میکردند تا عورت خویش بپوشند و سحانه
بوده خطاب عتاب آمیز الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین در رسید و حکم وقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو
بخروج آدم و حوا و مار و ابلیس و طاوس از باغ فردوس جاری گشت آدم و حوا را از عرش کبریا ندا آمد که از جوار من بیرون
روید که کسی را که نافرمانی پروردگار خود کند در جوار خداوندیش جای نیست پس حضرت آدم بزاری گریست و ملایکه با او موافقت
کردند و موافق روایات روز جمعه از بهشت برین بزمین آمدند آدم علیه السلم بکوه سراندیب و حوا بکنار در بندر جده و بروایت
امامیه آدم در صفا و حوا در مروه نزول نمود و شیطان بسیسان و طاوس بهندوستان و مار باصفهان افتاد گویند که مار
پیش از سیدن و این کار بدنی پوشیده و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر از همگی حیوانات و بقدر شتری بود
پس خدا او را برهنه کرده دست و پا ازو گرفت تا پیوسته بر شکم راه رود و آدم در حالتی بزمین آمد که چهره مبارکش سیاه شده
بود روح الامین در جایکه مؤمن ارشاد نموده انجالت گریه در آمده گفت پروردگارا خلقی آفریدی و از روح برگزیده خود برو
دمیدی و ملایکه را بسجود او امر فرمودی و بیک گناه سفیدی روی او را بسیاهی تبدیل نمودی خطاب رب الارباب بآدم
در رسید که امروز روزه بدار و آن روز سیزدهم ماه بود چون روز و روزه با خر رسید ثلث سیاهی از رویش زایل گشت
و روز دویم که چهاردهم ماه بود باز بروزه داشتن مامور و ثلث سیاهی از صورتش محو شد روز سیم که پانزدهم بود ببرکت
روزه ماه رخسارش بالکلیه از محاق سیاهی برآمد و بنابرین این روزها را ایام البیض گفته اند و چون چهل روز برین بگذشت
جبرئیل علیه السلم بروی نازل شده قدری از گندم بهشت برای او آورده و نان پختن و بیرون آوردن آتش از سنگ بروی
تعلیم نمود و آدم مدت دویست سال از محنت دوری در گاه ایزدی و بیرون آمدن از بهشت بهای های گریست و همیشه در استغفار
واعتذار بود و در ان اوقات جبرئیل امین بحکم ایزدی نزد او آمدی و او را بوعدهای دلپذیر نوید دادی تا باستشفاع
شفعاء روز جزا خاتم الانبیا و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلام از جانب خداوند مهربان ملهم گشته دست توسل
بدامن ایشان زده بحرمت ایشان عفو گناه خود را از خدا درخواست از زمین باعهای نامی شان نسیم عنایت بوستان
امیدش اهتزاز یافت و طول محنت و حسرت زار آتش جاری گشته حضرت تواب جهان بخش فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه

اورا که نمود و غبار ذلت زلت از صفحه جبینش با آب صبح پاک شد و کلمات بروایتی این بود اللهم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک
انی عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت خیر الغافرین
و بروایتی دیگر سبوح قدوس رب الملائکه والروح سبقت رحمتک غضبک لا اله الا انت انی ظلمت نفسی فاغفر لی وارحمنی انک
انت التواب الرحیم پس از اجابت دعا و قبول انابت روزی اندوهی انبوه سر بر زانو نهاده بود جبرئیل علیه السلام نازل شد سلام الهی
رسانید و گفت حضرت پروردگار میفرماید حیاک الله و بیاک آدم از معنی بیاک الله استکشاف نمود جبرئیل علیه السلام گفت یعنی خدا ترا خندان کند
آنگاه آدم بسجده شکر قیام نموده چون سر از سجده برداشت زیادتی جمال خود را از حضرت ایزدی سؤال کرد و چون سفیدی صبح پرتو
شب پیدا گشت موی سیاه پیرامن صبح روشن بر دمید و وحی در رسید که بر وفق سؤال بر محاسن تو افزودیم و این حلیه تو و فرزندان
تست تا روز قیامت و حوا علیها السلام بعد از فرود آمدن بر زمین از یاد هوای روح بخش بهشت خاک را با آب دیده بسرشت و از تاب
آتش جدائی گیسوی مشکبوی خود را که در بهشت بهم بافته بود بگشود و بدست شاطه باد داد و گفت مرا زینت بعد از عیش جناب [illegible]
حاجتی نیست و از لخت گیسوی و بوی خوش منتشر گردیده بهند رسید و بدین واسطه عطریات در هند وفور یافت و در آن اوقات حوا را
ماهی دریا مایه حیات بود و بر روی سنگ بریان کرده تناول می نمود منقولست که مدت مکث آدم و حوا در بهشت از زمان بیرون رفتن
هفت ساعت بود از ساعات دنیا و چون بعد از قبول توبه زمان مفارقت آدم و حوا امتداد پذیرفت از جدائی یکدیگر در درگاه ایزد
داور شکایت نمودند فرمان الهی بملائکه در رسید که از بهشت یک خیمه سفید که عمود آن از یاقوت سرخ بود در زمین مسجد الحرام نصب نمایند
و نور و ضیاء آن بقدر حرم ممتد گشت و آدم و حوا بزیارت آن مامور گردیده بروایتی در عرفات و بروایت دیگر در میان صفا و مروه بیکدیگر
پیوستند و ملائکه حوا و آدم را بحکم خدا در آن خیمه گذاشته هفتاد هزار ملک بحراست آن قیام مینمودند پس هر دو را بیرون آورده خیمه را
باسمان بردند و اساس ارکان خانه و علامت کردن آن نهاده شد روز دیگر بفرمان خدای جلیل و تعلیم جبرئیل آدم و حوا بمناسک حج
مشغول و آداب آنچه که مقررات معمول و بعد از فراغ بصوب سرانديب که محل مالوف بود روان شدند در احادیث آمده
که در هنگام توبه آدم در ریاض جنان ملکی که عهد و میثاق ملائکه را بوی سپرده بود در الفتی تمام داشت و بعد از بیرون آمدن
از بهشت و قبول توبه حضرت حکیم علی الاطلاق برای تذکار میثاق آن ملک را بصورت دری سفید بسوی آدم انداخت و آدم او را
دید و شناخت و با وی انس گرفته روزی سنگ بسخن در آمده گفت من فلان ملکم و بصورتی که داشتم خود را با آدم نمود و عهد و میثاق را
بیاد او آورد آدم بگریست و او را ببوسید و عهد را تازه کرد آن ملک باز دری سفید صافی گشته و نور از آن ساطع و آدم او را

برای تعظیم

برای تعظیم بر دوش میکشید و هر روز اقرار بعهد و میثاق را که عبارت از ولایت اهل بیت عصمت است تازه و مجدد می نمود تا او را
بمکه معظمه رسانید و در آن هنگام که جبرئیل برای بنای خانه بزمین آمد در همان موضع میثاق او را آن سنگ ودیعه نهاد
و سنگ را در رکن نصب نموده و آن سنگ بلور رود و مدور از استلام ارباب معصیت رنگ سیاهی کسب کرده و بحجر الاسود اشتهار
یافت و آدم علیه السلام هر سال بطواف بیت الله الحرام مشرف میگشت تا در یکی از اسفار روزی در جائی از کوه عرفات که بوادی نعمان
معروف است بخواب رفت حضرت پروردگار ذریات او را از صلب وی بعالم مثال آورده بعضی را در جانب دست راست
و برخی را در سمت دست چپ قرار داد و آدم در عالم خواب بدست راست التفات کرده اشخاصی نورانی دید و از جبرئیل امین که در آن مکان
حضور داشت از حال ایشان باز پرسید گفت که انبیا و [illegible] و رستگاران اند و جای ایشان بهشت جاودان و چون بدست چپ
نظر انداخت و از حال ایشان استفسار نمود جبرئیل گفت که گمراهان و گناه کاران اند و بازگشت ایشان بسوی نیران و آدم بعد از چند
میان اعقاب خویش آمده بهدایت و ارشاد ایشان پرداخت و اگرچه مبداء نسب کیست نبی با شرط اصلاح رشت خوان گرداند چنانکه
شاه می ازدی خوب شوان سود ولکن با شارت لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة
[illegible] عمل منمود ذکر قصه هابیل و قابیل [illegible] چون آدم و حوا سراندیب را
بجهة اعتدال هوا برای اقامت اختیار نمودند بعد از مواصلت و موانست حوا چند نوبت حامله گشت و در هر بطنی پسری و دختری از وی
بوجود آمد و بحکم الهی دختر شکم اول را با پسر دوم و دختر بطن دوم را با پسر اول تزویج میکرد تا در نوبتی با قابیل دختری که اقلیما نام
داشت متولد گشت و از شکم دیگر با هابیل دختری لیوزا نام و مقبول ترین دختران آدم علیه السلام بود آدم از هر دو زنان ایشان را
طلبیده و بهابیل گفت میخواهم لیوزا بعقد نکاح تو در آورم و اقلیما را بقابیل تزویج نمایم قابیل قبول ننموده گفت میخواهی
که خواهر زشت را بمن دهی و خواهر زیبا را بهابیل که مقبول تست عقد بندی و من هرگز باین معامله تن در نخواهم داد آدم [illegible]
بقرعه بنا گذاشته با وجود یکه سهم قابیل اقلیما و سهم هابیل لیوزا افتاده قابیل از بنیاد مشاجره نهاد و چون در آن زمان
رفع مشاجرات بقربانی می شد و قاعده چنان بود که طرفین از آنچه در تصرف داشتند بقصد قربانی بر سر کوهی میگذاشتند قربانی
هر یک که مقبول حق میگردید و حق با او بود آتشی سفید می آمد و آن قربانی را از جنس خود میساخت و اثری از آن باقی نمیگذاشت
عاقبت قرار بقربانی دادند هابیل که صاحب انعام بود بره فربهی بنیت قربانی در بالای کوه بگذاشت و قابیل از زرع خود
دسته گندمی کم دانه بر سر کوه نهاد تا آتش پدید گشته نزدیک قربان قابیل رفت و مطلق تصرف در آن ننموده قربان

هابیل را از جنس خود ساخته چیزی از وی یکجا گذاشت و جناب صفی علیه السلم بهمان نهج که حکم الهی جاری شده بود عقد ازدواج میان دو پسر
و دو دختر بربست و بعد از آن نکاح خواهران را به برادران حرام نمود قابیل را دواعی حسد بر کشتن برادر دامنگیر شده او را بوعید **لاقتلنک**
تهدید کرد و هابیل در جواب **لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک** تجدید داد لاجرم قابیل شعله
فرصت گردیده در هنگام توجه پدر بطواف بیت الله الحرام مشغول جستجوی برادر گشت تا او را روزی بر سر کوهی خفته یافت و بدلالت ابلیس
سنگی بر سرش زده در دم مرغ روحش ببوستان جنان شتافت و او را بدوش گرفته نمیدانست که جیفه اش پنهان سازد ناگاه
حضرت ربانی دو غراب در هوا برانگیخت که باهم آغاز جنگ کرده یکی از آنها دیگری را کشت و با چنگ و منقار زمین را بشکافت و غراب را
در آنجا گذاشته خاک بر روی آن بیخت قابیل فریاد **یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب** برکشید جسد برادر را که از حسد کشته
بود بسان غراب در زیر تراب گشت و در احادیث اهل بیت عصمت که خازنان حکمتند که بعد از وضع بیت حمل از حوا هابیل متولد گشت
آدم علیه السلم هابیل را بفرمان الهی وصی و ولی عهد خود گردانید و قابیل بروی حسد برده همت بر قتل برادر گماشت و تزویج خواهر
به برادر حرام بود و بحکم خالق انام زنی از جنیان نامزد قابیل بود و حوری از حوران بهشتی هابیل را در سلک عقد دوام برآمده گفته
جناب نبوی صلی الله علیه و آله بر ثبوت این مطلب برهانی تمام که فرمود اگر چنین بود که ابو البشر دختر خود را به پسر تزویج میکرد من نیز زینب را
بقاسم عقد می بستم و از طریقه آدم عدول نمیکردم **و ذلک هو الحق المبین** و چون آدم از طواف کعبه سعادتمند و فیروزمند
باستقبال پدر بزرگوار خود شتافته شدند مگر هابیل که از همراهان روی برتافته بود و بقرب حق راه یافته آدم نظام عالم را دگرگون دید
برگ درختان ریخته و خار پژمردگی بر دامن گلها آویخته و میوه ها فاسد شده و طعم طعامها متغیر و آبها ناصاف و کدر گردیده دریافت که امری عظیم
بزرگ در زمین روی داده و هابیل را ندیده از حالش پرسید قابیل گفت ما وکیل و کفیل او نبودیم که او را از ما میخواهی چون که معلوم
او زرع مرا تلف کرد و نه همانا که از بیم بطرفی رفته باشد از این سخنان اندوه آدم زیاده گشته از فوات هابیل بر سر خاک زد و گریبان
شکیبائی چاک و بعد از گریه و زاری بسیار از حضرت صبور جل شانه بصبر و شکیبائی مامور شده از مردم کناره گرفت و از آشنایان
بیگانه گشته در بیابانها گشتی و از حیوانات بیکی گشتی و لقمه از آن تناول فرمودی و قطره آبی چشیدی و گفتی **شعر** فلا تکلم حبرنا
ولا فرحا ۞ الا و ذکرک مقرون بانفاسی ۞ ولا هممت لشرب الماء من عطش ۞ الا رایت خیالا منک فی الکاس ۞ و چون
حکم **و لکم فی القصاص حیوة** از دیوان حاکم بحق نافذ شد قابیل را تباع یکجانب یمن فرار شد ابلیس او را به پرستش آتش
دلالت نمود و او در یمن آتشکده ساخت و شعله آتش طغیان از او دامن زد و آدم سر بر آسمان کشید آدم علیه السلم از فراق هابیل



طاقت طاق بود تا حضرت وهاب العطایا علی الاطلاق بعوض هابیل فرزندی بوی عطا فرمود او را بزبان عبری شیث که معنی آن بعربی
هبة الله است نام نهاد و چون دل علاقه از فرزندان دیگر گسسته بروی بسته در تربیت او کمال اهتمام مینمود تا بحد رشد رسیده لمعه
نور احمدی از جبین مبینش تابان گشت و بحکم الهی وصایت و ولایت عهد بوی تفویض یافت و چون اولاد قابیل در زمین و اسباط
آدم در روی زمین بکثرت سلطنت پذیرفت و باغوای ابلیس آتش پرستی و شرب خمور و فسق و فجور شایع گشت وحی الهی در رسید
که آدم بدعوت ایشان پردازد و زبان بنصیحت و پند بگشاید و ایشان را براه راست هدایت نماید آدم بجد و جهد و با اظهار
معجزات ایشان را دلالت نمود جمعی متابعت جد بزرگوار خود کرده ترک قابیل نمودند و برخی سبیل ضلالت پیمودند آورده اند که بیست
صحیفه موافق احادیث اهل بیت مکلف بیست و یک صحیفه مشتمل بر دلائل توحید و وعد و وعید و احکام و سنن و حدود و علوم هندسه
و حساب و طب و نجوم و صنایع و استخراج احدید و جفت و لوازم معیشت بچندین زبان و لغت بآنجناب نازل شد و شریعت
آنجناب که مردم را بآن دعوت مینمود خداپرستی و نماز و روزه و حج و قربان و اجتناب از شراب و گوشت خوک و جنابت
بود و بعضی گفته اند که شراب در عهد جمشید پدید آمد مبنی بر آنست که در زمان بعثت نوح علیه السلم بعلت طوفان انگور و آب
آن نایاب و شراب متروک بود و باز در عهد جمشید بهم رسید و جناب آدم علیه السلم بقولی یکی از پیغمبران اولوالعزم است چون
شریعت ناسخ شریعت پیغمبری سابق نبود جمعی او را اولوالعزم نمیدانند و آنجناب بلند قامت و سیاه موی و گندمگون
و موی مقدم سرش کم بود و در مقدار قامتش اختلاف است و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده قامت آنجناب
شصت ذراع بود و از جمیع افراد بشر بنور حسن و کمال جمال اختصاص داشت و حضرت وهاب العطایا او را به شش چیز کرامت
فرموده بود **اول** آنکه طینت طیبه او را بدست قدرت خود مخمر کرد **دویم** آنکه روح را که نسبت بخود داده در وی دمید **سیم**
آنکه ملائکه عظام را بسجده او امر فرمود **چهارم** آنکه او را بتعلیم اسما سرافراز گردانید **پنجم** آنکه بهشت عنبر سرشت را با نعمتهای عاجل و سابقه
خدمتی بوی ارزانی داشت **ششم** آنکه کلمات توبه را بوی القا کرد از لطایف حکمتهای آنجناب است که هر کس تخم ترنج را
بوزن درهمی با مثل آن شکر در هم آمیخته از ابتدای نزول آفتاب ببرج حمل تا اول حلول آن بسرطان بخوردن آن در هر سال
مواظبت نماید مادام العمر بیمار نشود و قوای او تا هنگام مرگ ضعف نپذیرد **ذکر وفات آدم علیه السلم نظم** الملک لله و حقا ان البقاء
له و کل دو نهار فان بتحقیق ۞ چون هر آغازی را انجامی مقرر و هر بدایتی را نهایتی مقدر است پس از آنکه از روزگار زندگانی آدم
علیه السلم باصح اخبار نهصد و سی و شش سال یا هزار و سی سال یا هزار سال درگذشت عارضه بر ذات همایونش عارض شد

شیث علیه السلم را که باو از سایر فرزندانش بیشتر تقرب نمودی و در ادای حقوق بندگی خدا می و جدیش افزون تر بود بی اطلاع سیما
فرستاده مستدعی میوه از میوه‌های بهشت که دلش را میلی تمام بآن بود شد شیث علیه السلم حسب اشارت آدم علیه السلم بکوه جهر رفته
مسئول پدر را بزبان نیاز عرض بارگاه یگانه بی انباز نمای ات هنوز حرف شنیده کاسه چوبینش که در دست بود پیش داشت و از میوه‌های
که مسئلت نموده بود پرشده با خاطری خرم نزد پدر بازگشت و کاسه را نزد آنحضرت گذاشت آدم علیه السلم از آن کاسه پاره میوه
تازه برآورد و بدندان مبارک بخایید و دانه چند نیز از آن تیمور تر برگرفته شاد دل نمود و بواسطه دوائی که از جانب حکیم علی الاطلاق بجهت رفع
علت و عطا و انفاق شده بود دفع مواد علل از جسم مبارکش گردید لیکن هنوز روزی بشب نرسیده بود که دست میل فطری باز گریبان
گیر خاطرش گشته طبایع مختلفه را با قضایای تضاد اصلی اختلافی کما ینبغی حاصل و مرغ روحش که از آشیانه قدس در تنگنای قفس تن منزل
گرفته بود پرواز عرصه گلزار عالم آغاز را مایل گردید بیت طایری کافتاده بودی در قفس ؛ باز شد سیر گلستانش هوس ؛ هنوز شبی
بسحر نپیوسته که پنجه شوق تقاضاش ناخن زنان دل مجردات عالم علوی گردیده و از صوامع الملکوتش هردم زمزمه جانفزای شعر فتوجه
شطر اقلیم النعیم ؛ و ذاکروا الاوطان فی العهد القدیم ؛ جهد کن این بند از پا باز کن ؛ بر فراز لامکان پرواز کن ؛ بگوش جان میرسید و رفته رفته
از تابش آتش شوق تب بر طبیعت مبارکش چون عرض بر جوهر قایم و ضعف قوی قوی شده تا ده روز چنان شد که روح را از کثرت شوق میل
با جسم عنصری الفتی باقی نماند جسم را از روح غایه کلفت تنفاری که بواسطه تعلق روزگاری دراز در نهان بود عیان گردید شعر
زهم ریخته اجزای وجودش ؛ بهم افتاد با هم تار و پودش ؛ لاجرم روز دهم از ایام مرض که روز جمعه یازدهم محرم و ششم نیسان
ماه و روز منتفا و بود صحیفه مبنی بر قوایم احکام فرایض و سنن بیت و منی از ضوابط دلایل و حدود شریعت رقوم در زیر بالین خود نهان ساخته
شیث علیه السلم را وصیت نمود که پس از آنکه من جهان فانی را بدرود کنم صحیفه که در آن شرایع حقه اوامر و نواهی الهی را نوشته در زیر سر خود نهاده‌ام
برگیر و دیده از مشاهده آن پوشیده دار و سال دیگر همین روز بر وی گشاده احکام مندرجه او بندگان را جاری ساز بر عایت لوازم مفاد تنیم
چنانکه شیوه پیغمبران و دوستان حضرت پروردگار است پرداز و او را فرمود که بکوه میرو فرشته از وی طلب دست میوه یا مائده از بهشت که مرا جان میل
در رغبت است مسئلت نما شیث علیه السلم بکوه هند رفته جبرئیل علیه السلم و فوجی از ملایکه را ملاقات نموده ملایکه سبب آمدن او را و مقام
استعلام نموده شیث علیه السلم کیفیت را بیان نمود جبرئیل گفت هم اکنون از اینجا باز گرد که پدرت را حنوط و کفن باید برداشتن جبرئیل
و کفن چیزی نشاید شیث علیه السلم با جبرئیل و ملایکه از کوه بدر آمد آدم را در حالت احتضار یافت و جبرئیل و عزرائیل علیهما السلم بر بالین او
نقرب جسته حوامقتضای طبیعی که لنو از ابا شتاب و رفقان سر کرد آدم علیه السلم او را بهمه نحیب و بر فرمود تا مراتب الهی را تن درداد و مرغ

روحش

روحش که چند روزی بهوس دانسته سیاست قفس گرفتار دام علایق شده بود بر فشان گشته بر شرفات انس و حظایر قدس منزل گرفت
بیت ذره رفت و بخورشید رسید ؛ قطره رفت و بدریا پیوست ؛ شیث و ملایکه علیهم السلم جسم پاک او را که جوهری بود از اعراض
اغراض دور بجامه بهشتی کفن و حنوط کافور نموده در غاری که در کوه ابوقبیس واقع و بغار الکنز معروف است مدفون و مخفوف ساختند
شعر ثوی فی الثری من کان یحیی بالوری ؛ و یعجر صرف الدهر نائبه العمر ؛ و پس از آنکه یکسال و پانزده روز از قضیه آدم منقضی شد حوا نیز بی لقای
لقای او بر بستر افتاده دیده از دیدن جهان بربست و در بر آدم علیه السلم مدفون گشت گویند در زمان نوح پیغمبر علیه السلم که موج طوفان اوج
گرفته توده خاک را بر باد داد نوح علیه السلم جسم پاک او را با خود در کشتی برداشته چون آسمان و زمین از تلاطم امواج طوفان بی خطر بیاسود
آرمیدند در زمین نجف بخاک سپرده در پناه آن از هر مخافتی ایمن گشت شروع شمه از حالات شیث پیغمبر و حالات از پنجهان ... دیگر
شیث علیه السلم پسر آدم است و بعضی برآنند که نبیره آدم است و پدرش صلحا نام داشت او را اوریا اول و هبة الله نیز خوانند و لفظ
شیث او با هر دو سریانیست و اوریا بمعنی معلم و چون اول کسی که تعلیم و تعلم علم و اداب و هنر رنج برده بوده بدانجهت او را اوریا
اول گفتند گویند پس از آنکه پنج سال از شهادت هابیل درگذشت و سال عمر آدم علیه السلم به یکصد و سی و پنجسال رسید و بفرمان الهی آنحضرت
علیه السلم در صحبت فرزند بدانجا انجامید که نفقتی ساختن نمی‌نمود و اراده ازلی تعلق یافت تا کسی را بیافرینند که در آن روزگار شرافت
ظاهر و باطن محل ذات و هر قدر و علو رتبت نظیر و انباز نباشد و نور پاک محمدی صلوات الله و سلامه و آله را که علت غائی آفرینش است
از ظهر مطهر آدم در صلب طاهر او ظاهر سازد و بواسطه دیدار و شبهای غم آنجناب را که در مصیبت هابیل بجوی از پا نداشت بصبح
بهجت و سرور رساند لاجرم آفتاب جهانتاب رخسار شیث علیه السلم از مطلع غیب فروغ بخش ساحت شهود گشته تا نهصد و
دوازده سال شمع اشاعت هدایت و پرتو افکن انجمن احوال مردوزن شده و بر داینی نور وجود سرشار آن حضرت تا هزار سال
و چهل روز در بسیط جهان فانی باقی بود و بخلاف سایر اولاد آدم آن گوهر یکتا را در حین ولادت جفت و همتا نبود
و چون بسن رشد و تمیز رسید آدم علیه السلم خواست تا برای او تزویجی نماید عصر روز پنجشنبه جناب حق جل ذکره حوریه نزله
نام از بهشت برای او نازل فرموده ادر با شیث تزویج نمود و از وی یک پسر تا چهار پسر متولد شد و برای پسر دیگرش حوریه
منزله نام که یکروز بعد از حوریه اول نازل گردید تا کلیه نبات جهان را خواستگاری فرمود و از وی یک دختر یا چهار دختر
متولد گشت و مابین ایشان بواسطه عقد و ازدواج و توالد و تناسل جمعیت و کثرت بمرتبه رسید که آدم علیه السلم تا زمان
وفات از اولاد خود چهل هزار نفر دید و سلسله اولاد و احفاد او بشیث نسبت میدهند چه بعد از طوفان نوح از نسل

انسل فرزندان او کسی باقی نماند و خود باو رشتی خلق و خلق کرد این نوع انسان چه موارث بسبب نیکی و بدی حوریه و دختر جانست
و انجناب محبوب ترین اولاد آدم علیه السلم بود در زندگی و بحسن صورت و معنی اختصاص داشت شیث الله شرف قدما خلعه
جری بذاک له فی لوحه تعظم بعد از پدر بالتزام وصیت مستقبل بوده شغل خلافت و منصب و صایت کرده خلق او را دعوت
نمود و شریعتش را با شریعت آدم علیه السلم اختلاف نبود و پنجاه صحیفه نازل شد و در صحیفه که مشتمل بر علم اکسیر و صناعت و حکمت ریاضی و الهی
و دلایل احکام و قواعد وحدت و سبحانی بود بر او نازل شد و در اجرای اوامر و نواهی و نشر احکام فرایض و سنن و حج بیت الحرام
و عمارت آن مساعی نامتناهی مبذول فرمود و ساعات شبانه روز را بیست و چهار قسم متساوی کرده هر ساعتی را بعبادتی مخصوص
داشت و دقیقه از دقایق بندگی را فرو نگذاشت و اولاد قابیل را که لفساد معتاد بودند دعوت بسیار کرد بعضی قبول ایمان نمودند اطاعت
کردند و برخی انکار کرده طغیان ورزیدند و چون از جام کل نفس ذائقة الموت صهبا عنده الکتب یذرقون نوش نفس مقدسش از منادی
و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین گوش کرد پسرش انوش که در آن زمان در زهد و فضل ثانی نداشت بموجب
او وصی و خلیفه شده بتحسین و تنسیق سلوک پرداخت و عرصه شریعت جد و پدر را بفروغ مهر هدایت روشن ساخت آنجناب حکمت آمیز
اوست که مومن را شانزده خصلت باید اول شناختن آفریننده خود دوم علم باحوال ملائکه دوم یافتن حقیقت خیر و شر سیم معاد و حشر
اوامر سلاطین اگر متصف بعدل باشند زیرا که سلاطین ظل الهی و مظهر پادشاهی و نیند چهارم ادای حقوق والدین پنجم رعایت دوستان
و صله ارحام ششم بکار آوردن قوه غضبی بشرطی آنکه لله و فی الله باشد هفتم صدقه برابر باب احتیاج هشتم رفق و مدارا با قرابت نهم
احتراز از منهیات دهم صبر بر نوایب یازدهم زبان را نگاهداشتن و دل مهربان دوازدهم گرفتن داد از مردم بیداد گر سیزدهم
قناعت چهاردهم شکر نعمت خدا و قربانی در راه او پانزدهم گذاردن حمدی که پاک از آلایش بی غرض باشد شانزدهم حیا که بهترین
صفات است و باز فرموده که پادشاه را نیز برد دستان خود و همان نسبت است که نفس را بر بدن و آن چنان که نفس نفسی از ترتیب
و ترتیب اسباب بدن آسوده نیست پادشاه نیز باید زمانی از رعایت رعیت که سایه نشینان سایه بان حمایت و بنیاد آسایش
و آرام گزینند تا ادای حقوق الهی را کما هو حقه نموده باشد و باید که پیوسته اوقات به تنظیم و تنسیق امور مملکت مصروف دارد و نگاه
باشد که اگر لمحه خاطر ملکی را از تدبیر و تصرف ملکی فراغتی حاصل آید حادثه رخ نماید که دفع آن باسانی نشاید کار مشکل گردد محتاج
بجمع مصالح کلیه شود و نشاید که گمان او چنان باشد که مال بستم فراهم آید که جمع مال بآبادی ملک میسر نیست و خوشنودی
فرزندان خود را بکفالت مصالح جمهور برایا و کفایت امور کافه رعایا و آبادی کشور بتظاهر لشکر ترغیب و تحریص فرماید

تا این اطوار

تا این اطوار ملک زاد کار امکه خاطر گردد و در تحسین و تنظیم ارباب معرفت و یقین که مرآت آگاهی بنزد گوهر شده و مردم بیانست
ارجمند بچشم مردمی و کرم دیده ایشان را مستمر شمارد و تفویض مهمات خود اختصاص دهد که مقتضای گوهر نیک و خصال حکومت
گردانیده و دوستان را گرامی دارد زیرا که دوست صادق بسیر بهتر از برادر میراث برست ذکر خلافت انوش بن شیث و مدت
حکومت او در پیشگاه انوش پسر با صادق را گویند بعد از شیث علیه السلم بر مسند خلافت نشست و احکام شریعت را امضا نمود مادرش
حوریه است که واهب العطایا برای شیث آفریده و باو عطا کرده بود و گویند یکی از بنات آدم یا دختری از جن است حق جل و علا اول
نهصد و شصت سال یا ششصد سال یا هشتصد و پنجاه سال یا نهصد سال زندگانی نموده در درس نشر بین الاول کار خلافت
و وصایت را از فرو جود خود تهی که داشته بعالم قدس خرامید شعر اذا مضی امه انتولد اما و کذا کان حکم الله بطرد کذا روز ذکر
مختصر حالات قینان بن انوش او قینان پس از انوش وصی و خلیفه شده با حیا ارسوم پدر پرداخت مبانی دین قویم را بحسن ایمان
و یقین محکم ساخت نزدیک بصد سال خلافت نموده در ماه تموز وفات یافت هشتصد و چهل سال در جهان زیست ذکر خلافت
مهلائیل بن قینان او آثار او در جهان چو قینان از ایوان خلافت برخواست مهلائیل بحکم ان الارض لله یورثها من یشاء
بر تخت وصایت بر نشست و بر شحه افشانی سحاب مساعی جمیله گلشن دولت و دین را طراوت بخشید و در زمان او عدت
و کثرت بنی آدم بر تبه رسید که در حوصله تعداد شمار نگنجد پس در هر ملکی بر گماشت و زمام اختیار هر فوجی را بکی مفوض داشت
و خود و فرزندان شیث علیه السلم در ملک بابل ساکن شده شهر سوس را بنا کرد و تا آن زمان مردم را جا می در غارها و بیشها بودی
و کسی در خانه و کاشانه نغنودی و بسی از اماکن و مساکن پدید آمد و چون نهصد و بیست و شش سال یا ششصد سال بر اول حیاتش در جویبار
روان گشت یرد پسر خود را ولی و وصی کرده بعالم دیگر روان شد شرح مجمل حالات یرد بن مهلائیل و وفات او
یرد بعد از پدر بر تبه وصایت و حکمرانی مخصوص گردید و بحفظ قواعد آبا و اجداد کما ینبغی کوشید فرزندان قابیل در زمان او
اسباب طرب بر ترتیب ساختند و بخلاف اوامر و نواهی الهی پرداختند گویند نهصد و شصت و دو سال روزگار گذرانیده بحکم
قدر در ماه آذر بحمد و پدر پیوست ذکر حالات ادریس نبی علیه السلم در جهان و رفتن او از زمین بآسمان ادریس علیه السلم پسر
یرد بن مهلائیل است نام او بعبرانی اخنوخ و بیونانی ارمیس و ادریس عبارت از عطارد است و عرب در اهرس گویند و چون
پیوسته بدرس علوم راغب و کشف حقایق اشیا را طالب بود ادریسش گفتند و از آنجا که برتبه نبوت و حکمت اختصاص داشت
مثلث بالنعمه اش خوانند و حکمای فرس آنجناب را کیومرث میدانند و هشتصد رجعه یا سیصد و شصت رجعه از مراحل زندگانی آدم

باقی بود که در حنیف که یکی از بلاد مصر است خلعت خلقت پوشیده عالم را بنور روی خود روشن ساخت گندم گون و نیکو موی و عظیم چشم
بود و یک گوشش از گوش دیگر بزرگتر و چون بحد رشد رسید در خدمت غوثاذیمون یونان که یکی از انبیا است رسل و باوریا
ثانیه موسوم تلمذ نموده علم و ادب از او فرا گرفت و در دانستن علوم یگانه شده باوریا ثالث معروف گشت و بزهد و پرهیزگاری
موصوف بیت فاق الخلیفة طرا فی خلایقه ، تم الکمال به کاملا باکرم ، روزی هزار بار خدا را تسبیح می نمود و پیروان خود را
پیوسته از واقعه طوفان و بعثت انبیاء بعد از خود خبر دادی و لبشارت اخبار نقاب ابهام از چهره شاهد پیشگویی گشادی و بجارت
ابهام مصر اشارت فرموده تعمیر صد بلد که کوچکترین آنها بلده رهات است پرداخت و تمامت ربع مسکون را سیر نموده بچهار قسم
منقسم ساخت و اقسام چهارگونه را با پادشاهان [illegible] مسلم داشت و برای هر یکی صحیفه محتوی بر قوانین
و سنن نگاشت و مردم را بعبادت دو نوع دعوت نمود و از خوردن گوشت کلب و خنزیر و خمر و مسکرات و منجرات مثل باقلا و غیره
نهی و بدادن زکوة و غسل جنابت و حیض و مس اموات امر فرموده و برای عبادت ساکن مخصوصه بنا نموده سی صحیفه براو نازل شده از جمله
آن یافتن و شناختن اسرار علوم حاصل اقدام بر بابیج و قربانها در وقوع قرانات و رسیدن کواکب بدرجات شرف
و انتقال از برجی ببرجی از سنین و اوقات و تعیین تقویم ستارگان و نظرات و مناظرات و سعادت و نحوست اقتران و شرف
و هبوط و وبال و اوج و حضیض کواکب و صنعت خیاطت و کتابت منسوب باو است پس از آنکه جهان را از لمعه نور هدایتش تجلی
حاصل آمد آواز کوس دعوتش گوش جهانیان رسید مردم را بطاعت خدا امر فرمودی و از ارتکاب منهیات نهی نمودی
تا هفت نفر پیرو شده راه بندگی سپردند پس بمجاهدت و معاضدت آنها جد و جهد نموده تا شمار اتباع بهفتاد نفر پس بهزار
نفر رسید از آنها یکهزار برگزیده اول صد نفر و از آن هفتاد نفر و از آن ده نفر پس هفت نفر از ایشان را امر فرمود تا بالا و بمقام استجابت
برآمده از درگاه واهب سائل شوند و دیگران آمین گویند تا راه هدایت و یقین بر ایشان نمایان و کار مشکل آسان گردد
لاجرم بر حسب فرموده سر بر زمین نهاده دعا کردند و دیگران آمین گفتند و بر طبق سؤال جواب شنیدند پس دستها بسوی آسمان
برداشته بار دیگر مسئلت نمودند همانا نم ترشح افشان سحاب کرمش [illegible] الکشن آمال بندگان را طراوت تازه حاصل شد و گوش
هوش ادریس علیه السلام بدولت شهود وحی و الهام مشنف و قامت قابلیتش بتشریف شریف نبوت مشرف گشته راه رات
معرفت و یقین را باو نمودند و در گنجهای اسرار و علوم را بر چهره ضمیر منیرش گشودند و چون ادریس علیه السلام باسمان شتافت عقد
جمعیت پیروان او از امتداد سنین و شهور پریشانی یافت معدودی چند باقی ماندند و اختلافات کلیه میانه آنها واقع شده در بعثت

ادر عنها

به عنهای خلاف حادث گردید گفته اند که چون در گاه ای دامن سرای سپنج روزی بسر و شبی بسحر رسانید و آوازه زهد و پرهیزگاری
او گوش زد عزرائیل علیه السلام با نجم محبت آنجناب دامن گیر ضمیر شده باذن آفریننده از آسمان بزمین آمد و بصورت و بمیان
بمصاحبت او فایز گشت ادریس چون از اطوار محبت و اطوار وی دریافت که او را طینت بشری نیست لاجرم زبان باستفسار گشود و پس
از شناختن او بمقام معذرت برآمده گفت اگر بقبض روح من آمده ای آنچه مأموری بپرداز طریق اجازت است عزرائیل گفت
مرا شوق لقای تو باینجا کشانید بهوس فیض صحبت تو از بساط سپهر برین بپسیط زمین رسانیده یاد تو میرفت و ما عاشق و بیدل شدیم
وگرنه بتو آزاری و بجز این کاری نیست ادریس علیه السلام گفت اکنون که چون تو برادری شفیق مرا مونس و رفیق شده بهتر آنست که رازی
در سینه خود را با تو در میان آرم و پرده از روی شاهد مدعا بردارم عزرائیل گفت حاجت خود را بگوی و از من جز یاری مجوی ادریس علیه السلام
گفت روزگاریست که مرا خاطر بآن تعلق گرفته که بآسمان رفته اوضاع افلاک را مشاهده نمایم عزرائیل علیه السلام بحکم الهی بقبول مسئول او پرداخت
پس گفت میخواهم شربت ناگوار مرگ را نوشیده کیفیت آن را دریابم تمنای آن دارم که از حضرت مقبض ارواح در خواست نمایی که غبار این آینه
از لوح دل برخاسته داری عزرائیل بحسب مسئلت او در حال نمود و بقبض روحش پرداخت و بعد از زمانی روح او را بجسم پاکش ملحق
ساخت ادریس علیه السلام گفت اگرچه بآمال اتمام نور پرده از رخسار شاهد مقصود باز گشوده گشت اما مدعای دیگرم در پرده حجابست
که آنرا جز بیاری مروت و لطف چون تو یاری مهربان حاصل نتوان کرد عزرائیل علیه السلام گفتش آن را اشارت نموده ادریس گفت میخواهم
که آتش فروزان دوزخ را ببینم تا تماشاهای آیت سخط ربانی نمایم عزرائیل بامر الهی آتش سقر را در نظر او جلوه گر ساخت ادریس
باز زبان بعذر خواهی گشوده گفت چون سه حاجت مرا حاصل کردی ملتمس است که حاجت چهارمین را نیز که دیدن ساحت بهشت برین است
بر آوری عزرائیل گفت ای پیغمبر خدا بهشت جاییست که هر کس در او بار یابد باز نیاید اگر عهد نمایی که در آنجا بار از درنگ نکشی ترا بمقصد
برم و بمقصود رسانم ادریس عهد نمود که پس از تماشای بهشت باز آید و بقبض عهد نماید عزرائیل بامر پروردگار جلیل او را بر پر خود نشانده
در هفتم آسمان به بهشتش رسانید ادریس بالتزام عهد و اقدام شرط زمانی در بهشت درنگ فرموده نعلین خود را در پای درخت طوبی از پای
کنده قدم بیرون نهاد و بعزرائیل علیه السلام گفت نعلین من بجا مانده و جای آن هست که بازگردم پس قدم بساحت دلگشای بهشت نهاده
باسایش بر نشست و چندان که عزرائیل در بازگشتن او مبالغه نمود از جای برنخواست عزرائیل صورت ماجرا را بساحت جلال کبریایی
عرضه داشت از جانب جناب مالک الملک ملکی برای تفتیش این امر مأمور شد چون فرشته نزدیک ادریس علیه السلام رسید بمقام استفسار
برآمد ادریس گفت شربت کل نفس ذائقة الموت را از جام مرگ چشیدم و بحکم ان منکم الا واردها به دوزخ رسیدم و باز باراده فرمان

ازلی قدم باین روضهٔ پرصفا نهادم و اکنون بحکم پیغام حضرت خدای بیچون مرا از این مکان دوری نگزیرم ملک گفت ترا عرض و جواب
و خطاب باذن او شنیده عزرائیل از تعرض ممنوع شد و حکم در رسید که دست از او باز دارد که دست بدامن حمایت ما زده و پای بگلشن قرب ما
نهاده است عزرائیل دست از او باز داشت او را همانجا گذاشت و گویند آنحضرت در بهشت بعیش و حللهای حوریان مشغول است و جمعی از امم
این روایت را موافق اخبار عامه دانسته گفته‌اند قصهٔ ادریس را با آسمان چنین نگاشته‌اند که یکی از ملائکه را از جناب سبحانه بجرمی معاتب ساخته
و از آسمانش بزمین فرستاده گفت بیت دور شو زینجا که این جای تو نیست ✦ جایگاه قدسیان ماوای تو نیست ✦ چون پنج نوبت بنوبت
بنام ادریس در زمین کوفته شد داوزدگان از شش جهت برخاست آن ملک بخدمت آنجناب رسیده او را وسیلهٔ نجات خود شناخت
و از او درخواست کرد که شفاعت او نموده بمکان اصلی خود باز گرداند ادریس علیه السلام سه روزه بار در بسر برده و سه شب را بعبادت
و بندگی بسر برده زبان بشفاعت او برگشود و رخصت عروج برای ملک حاصل فرمود ملک گفت میخواهم باز امتنانی که بر من داری ترا خدمتی نمایم
اگر حاجتی داری اشاره فرما در مقتضای آن سرافرازی ده ادریس علیه السلام گفت میخواهم بواسطهٔ تو مرا با ملک الموت الفتی حاصل
آید و از آن کلفتی که پیوسته از یاد او بر آئینهٔ خاطر است این وسیله زداید ملک بنده فرمین مسئول او گشته قبول بر دیده نهاد او را بر پر
خود نشانده بجانب آسمان پرواز داد میانهٔ آسمان چهارم و پنجم ملک الموتش مصاحب و دمساز کرد ادریس علیه السلام قابض ارواح را
دید که سر بزیر افکنده و لب از گفتگو بسته سبب آنرا استعلام نمود عزرائیل گفت تعجبی دارم زیرا که حق سبحانه مرا مأمور بقبض روح تو در همین جا
ساخته و ترا بدینجا یافتم ادریس علیه السلام را از شنیدن این خبر هوش از سر رفته از دوش ملک بزیر افتاد عزرائیل علیه السلام بقبض روح
او قیام نمود و رحلتش از دنیا موافق احادیث چهارصد سال بوده گویند او را دوستی بود که پس از فوت او با آسمان بیقراری و اضطراب نمودی
و در مفارقت او آشفته و پریشان بودی ابلیس روزی بصورت انسانی خود را باو نموده گفت اگر خواهی صورت ادریس را برای تو سازم
و بتو سپارم تا بملاحظهٔ آن تسلی خاطر جوئی و راه صبوری پوئی آن مرد رای او را پسندیده صورت ادریس را از او گرفت و در خلوت خانهٔ
خود نهان داشته هر صبح و شام از دیدن آن دل و جان را آسایش و آرام میداد اتفاقاً روزی ناگاه درگذشت و مردم آنجا او را دیده
آن صورت را در آنجا یافتند ابلیس فرصت جسته خود را میان آن جمع رسانیده گفت که ادریس پیغمبر را بهمین صورت می‌پرستید
و او را خدای زمین دانسته بآن نقش مبتهج شدند این سخن در دلها جای گرفته رفته رفته هر کس صورتی ساخت و بعبادت آن پرداخت
و رسوم بت پرستی از آن زمان شایع گشت و گفته‌اند سبب بت پرستی آن شد که جسد آدم را ابنا در صندوقی نهاده در سفر و حضر همراه
خود داشتند و اولاد قابیل را از دیدن آن مانع می‌شدند و شیطان برای اولاد قابیل صورتی مشابه او ترتیب داده و بآنها سپرد

بانک

بانک زمانی هر یک تمثالی جداگانه جهت خود ساختند و به بت پرستی قیام نمودند و نیز گویند که پس از آدم و پیش از ادریس صلحا
چند بودند که ایشان را یغوث و یعوق و نسر و سواع نام بود و هر یک از ایشان که رخت سفر بجهان باقی می‌بست پیروانش صورت او را ساخته
عقده‌ها که در دل را بدیدن او می‌گشودند بعد از آنکه همگی شربت فنا نوشیدند و خلعت بقا پوشیدند شیطان اخلاف ایشان را گفت
این صور همه خداهای شما بوده‌اند و صورت بر عبادت آنان در آمده تقلیدشان در رسم ساخت که دیگر محو نشد و بعد از واقعهٔ طوفان تا زمانی
دراز از آن تماثیل نشانی نبود سرانجام ابلیس آنها را یافته سواع را به بنی کلب و هذیل و یغوث را بمذحج و نسر را بحمیر و یعوق را
بقضاعه داد و باز باحیای آن رسم پلید پرداخت از کلمات و پندهای اوست که دانستن خیر و شر با فهم تمام علم است و با فهم
علم شناختن تمام دقایق حکمت است و فهم دقایق حکمت جستن سلامت و عافیت است و باز گفته است جاهل صغیر باشد اگرچه شیخ کبیر سال
و عالم کبیر باشد اگرچه طفل صغیر است و پادشاه باید که تخت نفس خود را مغلوب سازد زیرا که اگر نفس و شهوات را مقهور سازد قاهر بر ضبط
خواص رعیت دیگر خواص خود را ضبط تواند نمود و حفظ اعوان و انصار را نمی‌تواند کرد و چون شرایط حفظ اصحاب را بجا نیاورد
از حوزهٔ رعیت عاجز آید و امور ملکش اختلال پذیرد و باز فرموده در طلب رنج ببرید و شرایط دیانت را رعایت نمائید و لذت نفس خود را
از سکینه و وقار بربائید و نیکو را واجب دانسته تنها از اخلاق پسندیده نمائید و در امور استعجال جایز ندارید سیما در مجازات بدیها
و حیا را آب روی خود کرده دلهای خویش را از خوف الهی پر سازید و از عواقب ندامت بپرهیزید زیرا که این صفات رقبهٔ شما را
از ربقهٔ جهالت آزاد سازد و از ناکردنیها جنیبهٔ اجتناب لازم است که قلوب شما را از ایمان پر دارد و از مکاسب دنیه احتراز شاید
اگرچه کیسه‌های شما را پر زر نماید و با کرام اخیار روا شده معتاد شوید که هم از آن ذخیرهٔ خیر نموده باشید و هم از کف شر و کسی که نسبت بتو
در نوبت رنج نماید ایمن مباش چه شاید ذم ترا از آنچه در تو نباشد نماید و با سلاطین و علما و دوستان استخفاف نشاید که از آن رنج
هم جان و زیان دین و سلب مروت متصور است **شرح حال هاروت و ماروت** چون ائمهٔ اخبار و سیر قصهٔ هاروت و ماروت را
بعد از قصهٔ ادریس علیه السلام با آسمان ایراد کرده‌اند متابعت ایشان را لازم شمرده بطریق احادیث اهل عصمت بصورت آن واقعه
نگارش می‌یابد که یکی از اصحاب روزی از جناب ولایت مآب در باب ستاره که بزهره معروف است سؤال کرد آنحضرت
فرمود که وقتی حضرت باری عز اسمه معاصی ابنای آدم را مشهود نظر ملائکه ساخته هاروت و ماروت در مقام طعن ایشان گفتند
مشت خاکی را بید قدرت خود سرشته بر ما که افزونی دادی و در عرصهٔ جهانش بخلافت فرستادی اینک فرزندان او اسباب
لعب آماده دارند و درهای معاصی گشاده جناب ربوبیت گفتار ایشان نپسندیده فرمود اگر شما را نیز طبیعت بشری

حاصل آمد مرتبه نافرمانی نمایند عرض کردند حاشا بیت گر ازل رفت است ما را دوستی ٭ تا ابد بر ما کشیده است این رقم پس
قدرت الهی برای اثبات مدعا شهوات انسانی را در طبیعت ایشان ساری ساخته هر یک را بگوشه ناحیه از زمین فرستاد و از شرک
و زنا و قتل و خوردن خمر نهی فرمود چندی بر این بر نیامده بود که روزی زنی زهره نام که خورشید سپهر در حلقه زلفش دام آسمان
کوی را ماهی تمام بود با رخساری دلپسند و قامتی دلجوی برای رفع مشاجره نزدیکی از ایشان رفت بچهره چون گل سنبل زلف بر آب نهاده
و خنجر غمزه خونریز را بخون دل عاشقان بیدل آب داده بنفشه تازه اش بر ارغوان چون سبزه که بر نسرین و سمن بر زند و گوهر غلطانش حقه
مرجان چون رشته در خوشاب که بلعل مذاب آمیزد بیت لعلش چو عقیق گوهر آگین ٭ زلفش چو کمند تاب داده ٭ در عرصه بوستان حسنش
زنگی بچگان ز ماه زاده شعر ادام بدر شمس النهار وجهها ٭ رجعت بنور الشمس منها کاشف ٭ ملک را جادوی مردم دیده مردم فریب آن
پریوش فریفته عقل و هوش شده سودای زلفش را در سویدای دل منزل داد و زبان که نیازمندان را باشد قصه عشق در میان نهاد
و شرط نمود که اگر در کنار سرشت نشیند شاهد مطلبش را در کنارش اندازد زهره را در ربودن وعده داد و نزد آن ملک دیگر رفته مرغ خود را
عرضه داشت او نیز متاع ایمان را در گرو خال هندویش گذاشته همان آرزو را بزبان راند و بهمان روز موعود گشت چون روز موعود
در آمد هر یک پنهان از آن دیگر راه کوی دلارام را سپرده اتفاقا یکدیگر را همانجا یافت شدند و سر از شرم بزیر انداخته سرانجام راز نهان را
در میان نهادند و قدم درون خانه آن ماه گذاشته از عهد در براوجا گرفتند زهره چون ایشان را از سودای خود مانند زلف
شکنش بیقرار دید گفت تا براین بتی که مرا است سجده نبرید چهره آرزوی شاهد خود را نخواهید دید و تا جامی از باده ناب ننوشید جرعه
از صهبای وصل مرا نخواهید چشید ملکین پس از مبالغه بتکلیف او تن در دادند و بت را سجده کرده ساغری چند کشیدند در این حال گدائی را بآنجا
گذار افتاده زهره چون او را دید برای منعش با جرایشان از کشتن آن بیگناه ترغیب نمود و هر دو ملک دست بخون او آلوده چون خواستند
که از وصلش کام دل گیرند گفت اسمی را که بواسطه آن هر شب بآسمان میروید بمن در آموزید تا کام شما را حاصل کنیم ملکین با چار اسم اعظم الهی را
باو تعلیم کردند تا زهره آن اسم را بزبان جاری ساخت بآسمان شتافت و ملکین بحسرت از پای او نگریسته بجا ماندند بیت جهان
آفرین گر نه یاری کند ٭ کجا بنده پرهیزکاری کند ٭ و چون بآسمان رسید خداوند عالم او را باین صورت کوکبی که مشاهده میشود مسخ فرمود و حوالی
آن دو ملک را بجائی که عوالم ملکوت باز نمود و گویند بعذاب دنیا و آخرت مخیر شده عذاب دنیا را اختیار و در چاه بابل نگون سار آویخته اند
و اکثر علمای خاصه و عامه را در این قضیه بواسطه عصمت ملائکه ایرادی لازم آمده و رفع تردید ایشان را باین نحو توجیه کرده که شرط عصمت
تحقق طبیعت ملکی است و آن دو ملک را طبیعت بشری حاصل شده بزمین آمدند و در صورت فقدان طبیعت ملکیت عصمت لازم نیست

گویند

حکایت گویند ساحرزاده را بعد از مرگ پدر هوای جستن علم سحر بسر افتاده به پری دلانش گردند و پر بجا و بابلش برد و گفت زنهار
اسم خدای را بر زبان میاور تا عاقبت روشن و مراد دست میسر شود چون ساحرزاده قدمی چند بر شب نهاد و آوازی مهیب شنید و دو نفر
دید که کون او نجیه و دیده‌های ایشان مشابه مشعل فروزان است خوف و رعب تمام بر دلش استیلا یافته بی اختیار کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
بر زبانش جاری شد و ملکین از شنیدن کلمه طیبه بر خود لرزیده گفتند اکنون که این کلمات و ایراث نجات شد نزدیک شده ساحرزاده
مقصود خود را گفت و در جواب فصیح و کلمات شنیده بازگشت گفتار در بیان مبعوث نوح علیه السلم و مده بعثه و قصه طوفان نوح علیه السلام
از انبیاء مرسل و پیغمبران اکمل است پدرش ملک نام بود و او پسر متوشلخ و او پسر ادریس علیه السلام است نامش بیشتر باشکر و موافق
و موافق احادیث ائمه علیهم السلم یا ساکن یا عبد الملک یا عبد الغفار یا عبد الاعلی بود و از آن رو که یا نصد سال بعد از طوفان بر قوم خود
گریست بنوح موسوم گشت لون مبارکش گندم گون و مقدار قامتش ششصد و شصت ذراع بقول جمعی از اخبار او اولوالعزم اول است زیرا که وضع
شریعت و نخستین پیغمبر است که کتاب و قلم نسخ برنسخ انبیاء سابقه کشید و بروایت پاره از اخبار که آدم علیه السلم را نیز اولوالعزم داشته
و متمسک باین شده‌اند که آنحضرت هم واضع ملت و قبول سنت و شریعت او تا زمان نوح بر همه مکلفین واجب بود و اولوالعزم ثانی است
بنوعی پرهیزکاری و شکر و بردباری از همگنان انبیاء داشت در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و چندانکه از قوم باو اذیت
و آزار رسیدی صبر و تحمل فرمودی خوشش را درودگری و بر کنار فرات از جانب غربی کوفه ساکن بود و بعد از آنکه چهارصد و شصت سال
به پرستش الهی قیام نمود و ذات شریفش مجموعه فضایل و کرم و دیباچه اخلاق و هم مظهر انوار سعادت و مظهر آیات کرامت آمد
و اراده اسرار عوالم غیب در مجالس او کشف شد شعر دانست کبدر التم بالنور کامل ٭ یه در علیک النوع دارد مالقه ٭ روزی جبرئیل علیه السلم را
بفرمان الهی باو موافقات دست داد و جیب کناره جوی او را از خلق استفسار کرد آنحضرت گفت مرا از آن با خبر باد که ایشان خود
یکتائی حاصل است که خدا را یکتائی پرستند جبرئیل گفت با ایشان جهاد کن تا ترا مطیع و منقاد شوند آنحضرت فرمود مرا آن بقوه
قدرت و توان نیست که تنها بآنها مقابله و مقاتله نمایم جبرئیل گفت گر ترا قوتی حاصل آید با ایشان مجاهده نمائی آنحضرت گفت بلی
سالیان پی شمار است تا باین آمده و روز همی شمارم از هم قوم یاری بروز خواهم بیت از دوست اگر رسد بشارت ٭ جان بدهم
و هم بر این بشارت ٭ روح الامین چون سخنان وی را شنید نام خود را باز گفت و او را مخاطب ساخت که خداوند مهربان ترا بوحی
و بخت خود اختصاص داده و تشریف رسالت را با جامه صبر و یقین برای تو فرستاده و ترویج عبوده و شرح ضمیر اختصار نموده زیرا
اول کسی که پا برپا اطاعت تو نهد او خواهد بود با پیغمبرانی را دعوت بحق نمائی و زمانی از ارشاد و هدایت نیاسائی انجاب

از شنیدن آن سخنان چون بخت خود بشکفت و روز عاشورا که روز عید ایشان بود عصای سفید بر کف گرفته بجانب قوم که سر آغاز شمار
هشتاد هزار تن بودند روانه شده ندای لا اله الا الله در داده آدم و ادریس را ستود و از ابراهیم و موسی و عیسی اخبار نمود و از نبوت خاتم
ختمی مآب صلوات الله وسلامه علیه کرده او را به تبلیغ رسالت خود گواه گرفت و نام همایون خویش را پایان فرموده قوم را بر قبول راه راست
و طاعت دین حق امر و از ارتکاب مناهی نهی کرده و مردم صف صف ایستاده گفتار و را می شنیدند و کسی را یارای دم زدن و یارای سخن گفتن
نبود شعر دلها شرف الاعلی الذی طرد عزه ، نزل لذعاق کل قسد عوره ، دختر شمر از استماع کلمات جانفزای آنجناب غنچه یقین بر شاخسار
دل شکفته ایمان آورده و پدر را که از رفتن ها و شنیدن تفیاده بجهش فرمان داده و او را از آب و نان ممنوع داشت تا رشته حیاتش
منقطع شود و یکسال که برین درگذشت او را با طعام و شراب در زندان زنده یافته حیرت ایشان فزوده صورت واقعه را پرسیدند
گفت چون به پروردگار نماز و نیاز بردم نوح علیه السلم نیز با عجاز مرا طعام و شراب آورد و بعد که از زندان نجات یافت معتقد
دوام آنجناب در آمده سام از و متولد شد و نوح علیه السلم بدعوت قوم اشتغال نموده چون سیصد سال از زمان دعوت او منقضی گردید
و قوم همان از اقرار انکار می نمودند و از آزردن او قصی نمی آسودند دل تنگ شده خواست که زبان بنفرین گشاید هنگام طلوع آفتاب
دوازده هزار قبیله از قبایل ملایکه آسمان اول نزول نموده گفتند تمنای آن داریم که از هلاک قوم خود گذری و ایشان را چندگاه دیگر
گذاری شاید تکلیف ترا بپذیرند و راه بندگی خدا پیش گیرند نوح مسئول ملایکه را قبول نموده قوم را سیصد سال مهلت داد چون مدت
مقرر بنهایت رسید و قوم بر انکار او ل جازم دید نیت ثبت کرده بدفع ایشان عازم شد باز دوازده هزار قبیله از ملایکه آسمان
دوم در چاشتگاه باو رسیده گفتند آرزوی ما آنست که بر قوم خود بخشایش فرموده ایشان را گرفتار غضب الهی نسازی نوح علیه السلم
مجدد اخواهش ملایکه را پذیرفته از نفرین قوم درگذشت و ایشان را سیصد سال دیگر مهلت داده همچنان بحال خود گذاشت چون دور مهلت
تمام نیز بسر رسید و ایشان را طریق اول در دایره کفر و طغیان ثابت دید و بلفظ اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون از
چند آنکه ابواب مسئلت و نیاز باز کرد از درگاه قهاری جز جواب لن یؤمن من قومک الا من قد آمن نشنود لاجرم زبان بسئوال رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا گشاده تیر دعا بر ایشان انداخت و کاشتن درخت خرما مأمور گشت و چون پنجاه سال براین برآمد درخت
خرما برگ و بر آورده سر بلند و طویل کشید او را بفرمان خدا بریده تخته نمود و بتعلیم جبرئیل علیه السلم بساختن کشتی قیام نمود و طولش را
هزار و دویست یا ششصد ذرع و عرضش را ششصد یا پانصد ذرع و ارتفاعش را هشتاد ذرع معین کرده از پر و ر گار در ساختن آن معین
و یار خواسته ملهم گشت که از قوم استعانت بجوید گویی که هر کس مرا در تراشیدن کشتی معاونت کند زر بها دهم که از چوب یک ذرع طلا و نقره

شده و او

شده و او را حکم است نوح علیه السلم چنان کرده مهدودی او را اعانت نموده در مسجد کوفه به تراشیدن کشتی مشغول گشتند پس از آن
هر که برا و میگذشت آنجناب را استهزا میکرد و بجز افشش منسوب داشته سنگ همانا عقلش گم شده و سر رشته هوشش گم در بیابان
بی آب کشتی سازد و بجهت خود و یارانش پردازد و هر کاه طفلی از آنها بوجود می آمد نزدیک در بد نهاد و خرد و کلش وصیت کرد و می داشت
از سخنان و شناعت ایشان که کلما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه رهاست بر آن تحمل و شکیب نمودی و بگفتی ان تسخروا منا فانا نسخر منکم
فصل خرم از کجنه دل کشودی تا کشتی بانجام رسید و امواج بحر غضب الهی را هنگام آن شد که تلاطم آغاز نماید پس آنجناب بحکم قلنا احمل فیها
من کل زوجین اثنین از هر نوع حیوانات جفتی برگزیده و اهل و اصحاب خود را که در شمار هشتاد تن بیش نبودند با آنها بار ساخته کشتی
جای داد و جسد آدم علیه السلم را در تابوتی نهاده برگرفت و کنعان پسرش را با کفر و کیفر ازو جات خویش که راعیا نام داشت و با
الا من سبق علیه القول از زمره مؤمنین مستثنی شده بودند از مصاحبت خود محروم ساخت و کشتی رفته مشغول نظاره خورد نیها و تعین نگاه نها
بود که آب از تنوری که در طرف قبله بجانب راست مسجد کوفه بود و زن نوح علیه السلم در آن نان می پخت جوشیدن گرفت و زن
از دیدن آنکار و شور و جوشیدن آغاز نهاد و نوح علیه السلم را آواز داد که اینک از تنور آتش آب سر کرده جوشش گرفته فوج واقعه را یافته
چون باد بدانجا شتافت و مشتی خاک را گل کرده بر سر تنور نهاد و روی آن را مهر کرده بازگشت و هر طبقه کشتی را بطبقه از انسان و حیوان
مخصوص نمود و مایحتاج و ضروریات را آماده و مهیا فرموده بر سر تنور آمده مهر از گل برگرفت و بجانب کشتی رفته یاران خود
پیوست پس از قطرات امطار از سحاب ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر بر بسیط زمین باران شد و سیلاب آب از چشمه سار و فجرنا الارض
عیونا فالتقی الماء علی امر قد قدر بدامن خاک سایل گشت و آنجناب با یاران بر پروان بسم الله مجریها کشتی را در آب روان ساختند
و با مرا لهی هر کاه که برای سفینه حرکت و سکونی خواستند بنام بزرگ او حشمت در خبر است که او را در آنحال نظر بجانب پسر افتاده دید که شعله
پریشان و از لطمات موج طوفان افتان و خیزان است و داعی مهر ابوت و میل هدایت داعی شده ندای یا بنی ارکب معنا در داد
کرشاید او را بکشتی آورد و از غرقاب بلا خلاصی بخشد کنعان بر فیت کوهی که در آن نزدیکی بود فریفته شده جواب ساوی الی جبل
یعصمنی من الماء باز گفت چند آنکه آنجناب او را از نکته لا عاصم الیوم من امر الله آگاه ساخت سودمند نیفتاد بیت گم اهل آمد از نماید
کی سپارد راه یاران بدان لاجرم کلمه رب ان ابنی من اهلی بر زبان جاری ساخته نجات او را بجهت ان وعدک الحق از درگاه
پروردگار سایل گردید و جناب حق سبحانه جل ذکره باظهار انه عمل غیر صالح از قبول مسئول آنجناب انکار ورزیده او را
بخطاب انه لیس من اهلک مخاطب داشت و بدنبال پی سئوالش نظم فلا تسئلن ما لیس لک به علم رقم اعتراض کشیده گوشش را گوهر

...کنعان لکون من الهالکین تشنیف فرموده وآنحضرت باقرار انی اعوذ بک ان اسئلک ما لیس لی به علم بمقام اعتذار برآمده واز خسران والا تغفر لی وترحمنی
اکن من الخاسرین استشفاد نموده گفت **نظم** اگر جان بخشی وگر جان ستانی * تو دانی هر چه خواهی تو دانی * چه درگاه تو
درهمه وزیرهم * انشا بدراه و قمن خرته بسلیم * پس موج طوفان اوج گرفته توده خاک را مشابه بقطره آب ساخت وباد انهار را خراب
آسمان مانند دیده مشتاقان گشت وزمین سیماب گون چون درین آسمان دشت وصحرا کوه سیم ناب گردید وکوه دل دانه در جوش
تا چهل صباح آب از آسمان وزمین چنان جاری بود که از سر هر کوهی پانزده ذراع مرتفع گشت واین همانا از معجزات آنحضرت باشد که سطح
آب را مشابه سطح زمین هموار نمود که از سر هر کوه خواه بلند وخواه پست بقدر پانزده ذراع ارتفاع یافت وهمه معموره جهان ویران شد
جز خانه مکرمه کعبه زادها الله شرفا که درغمرات سیل نهان گشت واز غرق شدن محفوظ ماند وبدان جهت اورا بیت عتیق گفتند وکشتی ملطمات
موج ابحر بمکه معظمه رفته گرد خانه طواف نمود وبین الرکن والمقام آمده هفت شوط سعی بعمل آورد واصحاب تواریخ وتنجیم نوشته اند که برای حدوث
آثاری که قضیه قضا بران مترتب گشته بود درساعت وقوع طوفان اجتماع سبعه سیاره بحکم الهی در درجه از درجات سرطان
ثابت شده وهشتم درجه دلو طالع گردیده حوادثی که نتیجه آثار آنها بود ظاهر گشت وچون توقف نوح ویاران در کشتی بقولی
هفت روز وبروایتی پنجاه یا شش ماه وبروایتی دیگر یکصد وپنجاه روز کشید یاران از بسیاری اذره وموش شکایت کردند آنجناب
دست بروی فیل کشید عطسه کرد ودو خوک از دماغش افتاده رفع اذره وکثافات نمودند وبه یوز یا شیر امر فرمود
تا عطسه نموده گربه از دماغش افتاد وبدفع موشان پرداخت واز احادیث اهل بیت طهارت وعصمت مستفاد میشود که پس از آنکه
آنجناب در کشتی نشست خطاب الهی دررسید که اگر کشتی را خطره رسد ترا ازان اضطرابی حاصل شود هزار مرتبه لا اله الا الله بگوی تا نجات
میسر گردد چون باد بادبان کشیده شد وکشتی برآب روان گشت تند بادی وزیده نوح علیه السلام را اضطرابی دست داد وفرصت
آن نیافت که هزار مرتبه کلمه طیبه را بر زبان جاری سازد لاجرم بلغت سریانی گفت هولیا الفا الفا ودردم باد فرو نشست
واز ان پس این کلمه را نقش نگین ساخت که لا اله الا الله الف مره یارب اصلحنی وگویند آنجناب بر سر کشتی سرپوشی نهاده بود که از ریختن
قطرات آب آنها محفوظ مانده ودو دانه روشن نیز با خود داشت که روشنی یکی را بروز مخصوص نموده بود ودیگری را بشب
تا بواسطه آن دو گوهر هر عبادات شبانه روزی را بجا آرد پس چون بحر پر انتشار بانتها بحد کمال رسید وسحاب بادوحضرت
مستعد نزول باران رحمت گشت نوح علیه السلام زبان سؤال کشوده بسر پا گفت یا رحمن الفرحینی بر درد که راه جان کن جناب
حق دعوی سؤال اورا پذیرفته از دیوان رحمت ستانی فرمان یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی دردادو جامی که ساقی تقدیر

پر کرده بود باشارت وغیض الماء وقضی الامر خالی ساخت وآبهای آنها را چون حکم بازگشتن آن شده بود جبرئیل بفرمان
ربانی باطراف زمین جاری نموده بدریا پیوست وکشتی موافق احادیث درروز نوروز یا درروز عاشورا بزعم مورخین بر کوه جودی
قرار گرفت ونوح ویارانش بتحیت اهبط بسلام منا وبرکات علیک وعلی امم ممن معک مشرف گشته از کشتی برآمده مدینة الثمانین را بنا کردند وچون تاکها
که با خود برده بودند برآورده غرس نمودند همانا بمعجز آنحضرت سبز شده بارآوردند ودرخت انگور را چون شیطان ربوده بود
بنظرش نیامده خواست بکشتی رفته تجسس نماید ملکی اورا مانع آمده گفت بنشین که ترا در عصیر میوه این درخت شریکی است وباید
با او گفتگو نمائی نوح اول بنصف یک راضی ولکن کم کم بتکلیف ملک افزوده تا دو حصه شیطان مقرر شد ویک حصه او را مسلم گشت واز آن است
که دو ثلث انگور حرام ویک ثلث بجوشیدن تمام شود وهم شیطان را با او مکالمات افتاده گفت ترا برمن حقی است که نمیدانی ومن میدانم
که ترا با زرافتی که برمن داری خصلتی چند آموزم نوح استعلام نموده شیطان گفت بواسطه نفرینی که قوم خود را نموده باتش جحیم شان رسانیدی
مرا ازرحمت اغوای زمانه دراز آسوده داشتی پس حق تو برمن لازم شده اکنون خصایلی که ترا آموزم بپذیر اول آنکه از کبر بپرهیز
که مرا مردود ورجیم ساخت ودوم آنکه از حرص اندیشه کن که آدم را از بهشت برین بزمین افکند سیم آنکه از حسد اجتناب کن که قابیل را تا بجهنم
دست بخون هابیل آلوده ساخت نوح نصایح اورا پذیرفته پرسید که ترا باآدم چه وقت مجال فرصت است گفت درحالت غضب
وگفته اند نوح علیه السلام یکی از دو پدر است ونسل مردم از دختر او هم رسند ودر تواریخ مسطور است که بعد از طوفان یاران او
بوبا درگذشته کسی جز سه پسر او وزوجات ایشان نماند وجمیع بنی آدم از ان سه تن بوجود آمده اند وحدیثی دیگر نیز در حدوث قضیه
طوفان بدین نمط وارد شده که بعد از نفرین نوح جبرئیل هفت دانه خرما آورده شیعیان آنحضرت را مامور بکاشتن آنها نمود و
وعده داد که چون این انها سبز شده بار آید مخالفان را شاهد بکنار نشینند پس چون دانها سبز شده بار آورد شیعیان خرما
چند از آنها گرفته بنزد نوح بردند وخواستند جای حصول مسئلت خود نمودند آنحضرت دعا کرده جبرئیل نازل وایشان را بار دیگر بکاشتن
خرما امر فرموده وبروایتی هفت مرتبه وبقولی تا ده مرتبه چنین شده ودر هر باری پاره از شیعیان تردید نموده مرتد گشتند تا خلص اصحاب
که هشتاد نفر ویکسری بودند باقی ماندند وآنساعت کشتی بعمل گشت وباختلاف اقوال دویست سال یا صد سال یا سی سال
آن را بانجام رسانید ووجه تاخیر وعده الهی در نزول بلا ازین وجه بیرون نیست که یا وعده منوط بشرطی بوده وعدم تحقق
آن مستلزم تعویق شده ویا چون رحمت الهی مسبوق بر غضب اوست بایشان مهلت میداده چه اگر کسی در عقوبت گناهکاری
وعده معین نماید ودران تاخیری جایز دارد مستحسن است واز واقعه طوفان چون پانزده سال درگذشت جبرئیل علیه السلام نازل

شده گفت اکنون گاه آنست که اسم اعظم الهی و علوم رسالت را بسام پسر خود بسپاری و او را بوصایت خویش مخصوص داری
نوح علیه السلم چنان نموده اولاد خود را باطاعت او وصیت فرمود و هر یک را بقطری از اقطار عالم فرستاده تا جهة خود بلاد عظیمه بنا کرده
و در آنجا ساکن گشتند پس عزرائیل او را در حالتی که آفتاب را چون سایه برای آسایش خود گزیده بود دریافت و شرایط تحیت
و سلام را بجا آورد نوح مدعای وی را پرسیده عزرائیل گفت بقبض روح تو مامورم آنحضرت علیه السلم فرمود در دایره قسمت بالفعل مقیم
دیگر چندان مهلتی باید که از آفتاب بسایه روم عزرائیل مسؤل او را پذیرفت و نوح از مکان خود انتقال فرموده گفت روزگاری که گذشته
زندگانی خود را با همین انتقال قلیل مساوی یافتم و سر رضا پیش داده گوهر حیات را که بودیعه در مخزن تن مخزون نمود و در بیت المقدس
مدفون گشت و یبقی جمیع الخلق طرا و جه المهیمن باقی وحده لا اله الا هو گفته اند عمر آنجناب دو هزار و پانصد سال بود ششصد و پنجاه سال
قبل از بعثت و نهصد و پنجاه سال زمان دعوت و دویست سال ساختن کشتی و پانصد سال بعد از طوفان و دو هزار و چهار صد و پنجاه سال
و هزار و نهصد و پنجاه سال نیز گفته اند و در زمان زندگانی هر یک از نوح را هم سیصد سال میگویند و باز در کتب سیر نگاشته اند که نوح
سی و شش سال بعد از رحلت آدم متولد شد بطالع اسد و دویست و پنجاه سال اکثر بعد از عروج ادریس بآسمان و زمین مبعوث گشت
و ضحاک و اتباع او را که مخالف شریعت بودند دعوت می نمود و این قول مسلم نیست زیرا که ضحاک پس از جمشید بود و جمشید از احفاد
کیومرث و پشت او است که او از بنای تخت و میانه این دو تن روزگاری دراز گذشته است در بیان حالات سام و بعضی اولاد او
چون نوح علیه السلم درگذشت وصایت و خلافت را بحکم الهی بسام گذاشت و وسط اقالیم را که از جهت آب و هوا و روح
و صفا نکوتر بود باو مسلم داشت و بهترین اولاد او ارفخشد نام بود که سلسله نسبت انبیا بحضرت ختمی مآب باو منتهی میشود و سایر اولادش
شش تن بودند اسود نفیر بورخ لاود ارم یورد هر یک بقطری از اقطار زمین توطن جستند و ویرانها را آبادان ساختند و گویند
چون اولاد نوح زبان یکدیگر را نمیدانستند از هم مفارقت نموده هفتاد و دو زبان میان ایشان پدید آمد نوزده در اولاد سام
و هفده در اولاد حام و سی و شش در اولاد یافث در نگارش مختصری از حالات یافث و حال اولاد او یافث را ارباب سیر پیغمبر مرسل گفته اند
چون از پدر مفارقت می نمود و خانه درخواست کرد که نوح علیه السلم باو آموزد تا او را وسیله نجاح شود نوح علیه السلم مسؤل او را
بدرگاه الهی عرض و سنگی که یکی از اسماء بر او نقش یافته بود نازل گردید یافث تسلیم شد و آن سنگ را ترکان سنگ یده
و حجر المطر و ترکان جده داش گویند و برکت آن یده نامیدند اولاد او یازده تن بودند چین صقلاب منشج کماری ترک خزج
خزر روس سدسان غز یاجوج و ماجوج از نسل منشج اند منشعب بدو گروه و هر گروهی چهار صد فرقه و هر یک تا هزار نفر از اولاد



خود را بپسندید پیغمبری مخفی بطول صد و پنجاه ذرع و عرض کمتر و ضخامت هر یک از عرض و طول صد و پنجاه ذرع و ضخامت یک ذرع از آنجا چنانچه
و این نوع کلام گوشزد شنیده و چون یکی از ایشان بمیرد باقی جثه او را بجز مجلس حالات سام بزعم اصحاب تاریخ پیغمبر مرسل است و حدیثی در این
باب ملاحظه نشده و باجازت پدر در جنوب ساحل بحر محیط اقامت نموده و نه پسر داشت هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط
بربر حبش و علت سیاهی لون ایشان را چند وجه یافته اند موافق احادیث ائمه علیهم السلم روزی نوح علیه السلم را در کشتی خواب ربود
و باد دامن وی را برچیده عورتش را مکشوف نمود سام پوشید و حام خندید نوح بیدار شد و از اطوار فرزندان خبردار گشته سام را دعا گفت در حق حام
نفرین کرد و بنا بر نفرین آنجناب لون اولاد و احفاد او متغیر شده و نیز گویند چون در کشتی مباشرت نمودن نهی شده و حام ارتکاب نمود
فرزندان او سیاه شدند و حکما نوشته اند که چون حضیض آفتاب در سمت نقطه جنوبی است و حرارت را در تاثیر کمال است و اولاد
حام در جانب جنوب سکنی دارند بدین جهت لون بشره ایشان سیاه است گفتار در شرح شمه از احوال هود علیه التحیة و السلم و هلاک قوم عاد بصرصر هود علیه السلم
عابر و پسر شالخ ابن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلم و چون در میانه قوم عاد که بت پرستی معتاد بودند بهدایت یافت مبعوث گشت
و گفته اند که هود پسر عبد الله بن رباح بن جلوث ابن عاد بن عوص بن ارم بن سام است خلق نیکو و خلق جمیل داشت و با آدم علیه السلم
از سایر فرزندانش شبیه تر بود و بثروت و بکثرت احتشام یافته تجارت مینمود و نوح علیه السلم پیوسته در زمان حیات فرزندان را از ظهور
او خبر میداد و میگفت پس از من روزگاری خواهد شد که باطل بر حق غالب آید و ظلمت بر نور فزونی کند و یکی از فرزندان من که در صورت و سیرت
او را با من شباهتی تمام است ظاهر شود و بنور هدایت طریق حق را از باطل جدا نماید و مردم را براه خدا خواند و قوم او بصرصر غضب الهی هلاک
شوند گویند پس از آنکه آن جناب چهل سال شرایط عبادات الهی را بجا آورده و در مدارج استکمال بحد کمال رسید اختر جهان افروزش
صاعد و بخت فیروزش مساعد شده درجه پیغمبری دریافت و بقوم عاد که در نواحی یمن و حضرموت ساکن و سیزده قبیله از قبایل عرب
بودند مبعوث گشت و آن قوم را خداوند عالم بقدرت و قوت مخصوص داشته بود که هیچ یک از بنی آدم را میسر نشده چنانکه طول قامت
ایشان بذراع آن زمان صد و بیست ذرع و عرض شصت ذرع بود و زندگانی هر یک چهار صد سال و هر گاه که دست بر کوه ها
میزدند از جا برمیکندند و بلاد ایشان چهار منزل وسعت داشت و چون هفتصد و شصت سال ایشان را دعوت نمود گروهی سعادت یافته
و باقی روی از طریق هدایت تافتند و چندانکه هود علیه السلم مبالغه نمود مفید نیفتاد تا حق سبحانه و تعالی رگهای میان بخلاف
و در ایشان گرد کرد و آنحضرت قوم را از حدوث این واقعه تخویف فرمود که جمیع رگها اسباب پریشانی شماست از شرک و عبادت
اوثان بپرهیزید تا رستگار شوید ایشان بر داشتن رگها مشغول شده چندانکه کم میکردند زیاد تر می شد و فضایح دیدند آنحضرت

هرچه پیشتر سخن کنی می شنیدند تا هود علیه السلام غفلت و ذهول قوم را بساحت کبریا عرضه داشت حضرت حق جل شانه سه سال و بقولی هفت سال
باران را از ایشان باز گرفت و چنان شد که آب نماند خرد و دیده مردم و دواب یافت نمیشد کار بجوشش رسید چون اگر کسی قرص ماه را بخواب دیدی گمان
میبرد بحسرت قرصه نانی و دود آتش ایشان باسمان می پیوست و هرگاه حباب کواکب را در خرمن سپهر مشاهده می نمود بیاد حبه گندم می
هزار اشک چو انجم بکنار میریخت بار قبیله شده گروهی از ایشان بکوههای مکه رفتند و درخواست باران کردند و سحابی پدید آمده اول
و دوم را از نسبت سیمین چنانچه بسیار نمودند و غضب او ذو قهار تا هفت شب و هشت روز بگمرانه إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ
باد عقیم را که استیلای حیث مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ بود از ایشان بر انگیخت و بجز هود و یاران که در حظیره نشسته و صرصر
بر ایشان چون نسیم بهجت میوزید دیگری را باقی نگذاشت شعر وادی ظلم و بحر عصیان دخو جهنم [?] قصور و عمارات که بنا نموده
بودند بقولی بزمین فرو رفت و بروایتی مانند ریگ روان کرده و ایشان را میسی بود [?] نام چون صرصر بخطار باد وزیدن آغاز نمود
هود علیه السلام را گفت خلق مشاهده شوند و بزرگ شتران که با خود عمود ها دارند و بار را بر سر می زنند اکنون اگر خدای زر [?] کنم ما را
با تها تسلط بخشد تا مکافات نمایم هود فرمود نه زیرا که ایشان و شکان خداوند و بفرمان او بار را نازل میمایند [?] گفت
که از ما هلاک شده اند چگونه خواهند شد آنحضرت او را بهتر عوضی از آنها مژده داد [?] می نمود که گفت پس از یاران خود قفا برتافت
او را است و جسم عذاب جحیم چون شربت کوثر و تسنیم گوارا داد و از طریق صلابت باز گشته از پا پر دان [?] شد و ایام وزیدن باد بر قوم
عاد روز ها است که بر دالعجوز موسوم شده و وجه تسمیه از این است که عجوزه از آن قوم بخانه که در زیر زمین داشت نهان شد و روز هشتم باد
در آن مکان راه یافته او را بآتش فرستاد و هود علیه السلام پس از آنکه چراغ عمر دوشش بصرصر سخط ربانی کشته شد و روز بخشان
برگشته بنواحی حضرموت رفته قریه بنا نهاد و با اتباع و اصحاب در آنجا ساکن گردید و یا مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما رفته نزول فرمود
و چون بزعم مورخین چهار صد و شصت سال از زمان عمرش منقضی گشت از هدمی ابنا زمانه دلتنگ شده بمصاحبت حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ
شتافت و بر قول مرجح که در نواحی حضرموت واقع است مدفون شد شعر فلم شعدم تکت الیوم ... [?]
دار بهجت حضرت ولایت مرتبت که بعرفه آنچه شش حسن مجتبی علیه الصلوات والسلام فرموده که مرا نزدیک قبر دو برادرم هود و صالح [?] دفن
سازند مستفاد میشود می شود که مدفن آنجناب در نجف اشرف است و این روایت نیز دور نیست که هر گاه باشد هود علیه السلام اول در آنجا
مدفون و بعد بطریق آدم علیه السلام جسمش از آن زمین برگرفته در نجف بخاک سپرده باشند و فروغ نیز وجودش بروز مانده که چتر جهانگیری
ضحاک تازی با جمشید شد ادی بر مفارق جهانیان سایه افکن بود حشمت گیتی را روشن داشت از غرایب اخبار است که در نوبت

خلافت منصور دوانقی بقطین کندن چاهی در قصر عبادی مأمور گشت و در زمان حیات خلیفه آب بعمارت کار نیامده بود تا بنوبت رشید
پس از او که مهدی بمرتبه خلافت رسید برادرش ابو موسی را باتمام آن مأمور داشت و چون چاه بسیاری نمودند در قعر آن سوراخی
پدید آمد که بادی سرد از آن میوزید همگنان از دیدن آن واقعه رشید [?] را بابو موسی عرضه داشتند او خود چون بادسر چاه
شتافته در مجلس نشست و باندرون رفته فرمان داد تا آن سوراخ را گشاده کردند و دو تن را در محملی جای داده بریسمان در چاه
دام فرمود که بعد از استکشاف آن سرنهان ریسمان را حرکت دهند تا ایشان را بالا کشند و آنها پس از زمانی ریسمان را از درون چاه
متحرک ساختند و کسانیکه بر سر سوراخ ایستاده بودند ایشان را برکشیدند و ابو موسی آن حالت را استفسار نمود گفتند بزبان
و مردان چند رسیدیم که با خانه و متاع سنگ شده جامها در بر داشته و همینکه دست بجامه های آنها میرسید چون خاک از هم
بر می ریخت ابو موسی صورت ماجری را بحضرت خلافت عرض و خلیفه را از علمای عصر و دانشمندان ملک استفسار رفته همگی بعجز و قصور اعتراف
نمودند و لیس آنگشت فکرت بحلک عقده آن از مبهم گشوده نگشت لاجرم برای کشف معما باحضار امام همام موسی بن جعفر علیه التحیه والسلام
از مدینه بعراق فرمان شد و پس از سعادت لقای بهجت فزای آنجناب استعلام رفته فرمود آنها بقیه قوم عاد و اصحاب احقاف اند
که از نافرمانی گرفتار غضب سبحانی شده بزمین فرو رفته اند سخن حالات شدید و شداد و ذکر بنای ارم ذات العماد جمهور مورخین
بر این اند که شدید و شداد پادشاه قوم عاد اند و هود علیه السلام بر آنها مبعوث و باین مناسبت احوال آنها را در ذیل این طبقه از علمای
ملکوت نوشته اند و در تلو حالات هود و غیره نگاشته اند اما ائمه اخبار احادیث آورده اند که شدید و شداد پسران عاد او لیند
و هود و قومش از اعقاب و بند و پس از آنکه عاد دیده جهان بین بربست شدید بحکم الملک الایام یداول بین الناس [?] ذا دَرَ [?] لها
ابواب حکمرانی بر روی جهانیان گشاده داشت و داستان تصفت و انصاف و افسانه زبان مرد و زن و شهره شهر و برزن شد
رمی عدلش گرگ و میش را در یک آبشخور آب داد و بجز روشش قفل از گنجینه کرم برگشاد بیت رسم انصاف در جهان آورد
عدل را سر بر آسمان آورد کرد با داد پروران یاری بر ستمکارگان ستمکاری اساس او نام وظل الامن منبسط فالظبی فی مرتعی
اسد لهری سرحا اما ناسا ای چند که بر این بر آمد شدید در گذشته تخت و کلاه شداد او گذاشت و او بخلاف برادر بجور و بیداد معتاد شد
و بر بر دستان ظلم و عدوان جایز داشت و از جلالت و شوکت بجایی رسید که حکمش در بسیط خاک نافذ گشت و بر ملوک ممالک
و لم یخل بها عود و غیره و لم یخل دینار و لم یخل درهم پیوسته از کتب آسمانی ذکر بهشت و ولدان و قصور را میخواند و در غرایب بیشه که در دنیا
بهشتی سازد و دوران عیش عیش خویش بر د از دویست مرد مهندس کاردان از اعوان خود برگماشت و متابعت هر یک

مرد نو انا آماده داشت که در رفته جمیع اماکن و ارباع جهان را از آباد و ویران بپسندید جای دلکش یگانه جان فزا که در آب و هوا و نزهت
و صفا بیگونه از هر جا باشد گزیده شد و شهری از طلا و نقره و دررای و یواقیت بنا کنند و دران عمود ها اندر برجه و زمرد بیاد از قصرها
و غرفها برانها بسازند و از هر درختی که جهان را باشد درختها با نهای آن غرس نموده نهرها بپای درختان جاری نمایند پس چندین کس
طلا و نقره و جواهر در ملک او یافت میشد تسلیم نمود و فرمان داد که زیاده برین نیز هر چه خواهند از معادن اخراج کنند و ایشان
بر حسب اشارت بر قطار و مصار سیار و بالاخره مکانی که غدد بت آبش غیرت از دل سلسبیل کنجی و لطافت هوایش روان بهشت
خاک تیجی در نواحی شامات یمن یا از سلاطین شرق و غرب و معادن تا ده سال تفحص و رنج و کفایت جواهر و سیم و زر آماده نمود
سپس بیان آن شهر را به بسیاری صناعان چابکدست و بیا خان شیرین کار چنانکه گفته بود تمام کردند و سرعان و ستاد
او را خبر دادند شداد ایشان را با شش حصاری دیگر بر گرد شهر فرمان داد و مقرر داشت که در دو حصار هزار قصر و پای هر قصری
هزار علم بر پا دارند تا هر وزیری در قصری ساکن شود ماموران بحسب اشارت با تمام آنها بر دو چشم وی را بانجام آن بشارت دادند
پس شداد نام او را ارم نهاده با میل تمام مردم را تهیه رفتن انجا امر نمود و تا ده سال مدارک راه کرده با خیل و حشم و اتباع و خدم با رکوب
و اهبتی که به حک از پادشاهان جبار دست نداد پای براه نهاده چون یک منزلی آن عرصه دلکشا رسید فرمان قهر الهی
چنان بانگی هولناک بر او زد که از وی و اتباعش شی بجا نماند و از ان پس آن بهشت را دیگر کس ندید گویند در زمان معویه بن ابی سفیان
عربی را در صحراهای عدن ناقه نهان شد و عرب چون نقش پا از پای آن روان به اطراف میگشت و تخم حسرت بر زمین میکشت ناگاه شهری
دید که بدور آن حصاری بر فلک کشیده و علمها و قصرها گرد آن حصار افراشته چون عنقا از دیده مردم نهان گشته و در آن
از آدمی نشانه نمانده از ناقه که سوار بود بزیر آمده او را عقال کرد و شمشیر از غلاف کشیده باندرون شتافت بخت و دولت در پیش
آمد که از چوبهای معطر ساخته و سیم و زر اندوده و یاقوت و گوهر مکلل نموده بودند یکبار گشوده و قدم به درون نهاده بهشتی دید
درختانش از عود و برگش زمرد نباتش زیبا و خاکش عنبر عرصه کنارش لبالب درمان و کنار عاشق بساطی از در و مرجان گسترده
و درختان منورش چون قامت دلبند یار لعل و گوهر مشک و عنبر بیار آورده نسیمش چون دل عشاق بیقرار و شمیمش مانند طره گلرخان
مشکبار لعلهای آبدارش چون اشک دیده دلشدگان رنگین و زلال جویبارش مانند لب دلبران شیرین بیت هوا سرشته
بخاک عطر او عطر بدا قضا نهاده بآبش حلاوت کوثر فضیه انهارها دینه اشجارها در یه انوارها و لها قصی القصر کانه منیع
واله جور و شعاره عرب از مشاهده آن در عجب مانده با خود گفت دیده بخواب این چنین عالی مشاهده نموده و یا بجنت بیدار ام دهای

رضوان بچهره گشوده سپاس یزدان نیکی شناس را که بی سابقه خدمتی و گمان زحمتی مرا به بهشت موعود داخل و آرزوی دل مستمند را
حاصل کرد پس چپ و دامان را از مروارید و مشک و زعفران که در جو بهار بخته بود پر کرده چند انگه خواست که از یاقوت و مرجان که حجرها
بود و دانه چند برگیرد میسر نشد و با حسرت بیرون شتافته بر ناقه خود سوار و از راهی که آمده بود بجانب یمن بازگشت و هر چه آورده بود
ظاهر ساخته فسانه آن بر زبانها افتاد و خبر بمعاویه رسیده با حضارش فرمان داد و چون عرب حضور یافته قصه خود را باز گفت معاویه
از آن امر غریب در عجب مانده کعب الاحبار را احضار و از آن واقعه استفسار کرد کعب الاحبار بیان نمود که آن شهر بهشت شداد است
و ارم ذات العماد پس از هلاک وی و اتباعش چون فرشته و پری از مردم نهان و کسی در آن چند جز در این زمان مردی سرخ
روی سرخ موی کوتاه قامت که بر ابرو و گردنش خالی باشد بطلب شتر گم شده خود در آن دو بعد ما که مشاهده نموده ندانی مرد را همان
یافته شد اربابب سیر نگاشته اند که هود علیه السلام بشداد مبعوث گشت و از حور و قصور و هوا و صفای بهشت سخن در میان نهاد شداد
گفت بهشتی که مرا بآن در آخرت مژده میدهی و بآن واسطه تکلیفات خدا را گردن خلائق میگذاری من بدون رنج بهتر از ان
در همین جهان سازم و خود با خیل و اتباع در آنجا رفته بعشرت و عیش پردازم و مجمل همین سخن بساختن آن امر مبادرت گشته در اندک زمانی بانجام
رسانید و آن را ندیده هلاک شد عمرش نهصد سال بود و ضحاک تازی که بملاحظه برخی تواریخ خواهرزاده او بود بمعاونت وی با جمشید
منازعه نمود و ملکش را بگرفت و مغلوب ساخت و از ان پس حکمرانی جهان میانه او و شداد و ضحاک قرار گرفت و از این روایت میرسد که هود
علیه السلام از زمان جمشید و ضحاک بوده گفتار در ذکر بعضی از حالات صالح آورده اند که جناب صالح پسر ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن
نوح است و مشهور آنست که پسر عبد الله بن آسف بن ماشخ بن عبید بن حاور بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح میباشد در عنفوان
شباب و جوانی که شانزده مرحله از مراحل زندگانی را طی کرده بود ضمیر منیرش مهبط فیوضات ربانی و مخزن جواهر اسرار آسمانی شده
بهدایت و ارشاد قوم ثمود که در وادی الحجر میانه مدینه و شام رایت کفر و جحود افراشته بودند مبعوث گردیده و عندلیب زبان کامیابش
بر شاخسار کلمن انی لکم رسول امین تا مدت یکصد سال ترانه یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره برکشیده چون دید که قوم
از دایره بندگی خارج گشته پا براه مستقیم نخواهند گذاشت و از در غفلت سرمست شده دست از پرستش بتان بر نخواهند داشت
روزی بنزد ایشان رفته گفت دیر گاهی است که من میان بدعوت شما بسته و پیوسته گوهر هدایت سفته با نکار و نقض احکام
الهی را گشته دو در چمن شما آیت رستگاری ندیده و از باشان جز سخن جان گزا نشنیده ام اکنون کار بجائی رسیده که شما از من و تنگ
و مرا از شما شیشه صبر و تحمل بر سنگ است تمنای آن دارم که بواسطه قرابتی که من دارید با خداوند کار بر هوای منحان نمائید

و با مرا مستلی از خداوندان خود اجازت دهید تا اگر پروردگار من بحصول مسئول شما پردازد طریق اطاعت او را سپارید و یا هرگاه
خداوندان شما باجابت دعای من لب گشایند مرا بگذارید روند ما زین پس میانه خود بگذاریدم ایشان رنجان و پسند آنجناب
قبول خاطر افتاده روزی معین داشتند و بتان خود را از بتکده بیرون برده بصحرا آوردند و انواع خوردنی و نوشیدنی که از طعام
و شراب مرتب ساخته بودند خوردند و صالح علیه السلم را نیز دعوت خوانده گفتند اینک خداوندان خود را حاضر ساختیم هرچه میخواهی بخواه
آنحضرت علیه السلم اسم یکی از آنها را که بزرگتر و ارادت قوم باو بیشتر بودی نام برده چندانکه او را خواند جوابی نشنید و هر چند دعوت
فرمود اجابت ننمود پس تکلیف ایشان نمود بتان را یک یک باز خوانند و از هیچ یک آوازی بر نیامد همگنان را در عرق خجلت نشاند
ایشان چون خداوندان خود را از گفتن جواب خاموش و از زبان و دید آزرده و پریشان شده آنحضرت را گفتند ما نیز از بر و دو شو
تا اگر ایشان را از ما کدورتی بر صفحه دل باشد با تضرع و زاری فرو شوییم صالح علیه السلم لحظه از میان آنها کناره رفت و ایشان
بتها را از کنار میان آوردند و هیچ نبی با دست گرفته سر بر پایش سودی و زبان لابه و نیاز بدین تراز گشودی بیت زبان بگشای
با ماسنگی چند ، بشتاب خصم من این سنگی چند ، بجز فرزند داکردن مرد کار را ، نبودی بر فروز افسرده کار را ، چون شرایط بندگی را انجام رسانیدند
چنان نمیدانستند که دیگر عذری برای اجابت با تو نیست آنحضرت را نزد خود خواسته گفتند اکنون آنچه خواهی سوال کن آنحضرت
باز ایشان را بنام ایشان خواند و قضیه نخستین نقش بسته ایشان سر از شور بر پیش بت چالش افکندند و پشیمان از کردار خویش گشتند
پس صالح گفت اکنون گاه آنست که شما مطلب خود را طلب دارید و هفتاد تن از اخیار خود را اختیار و آنها را در امر خویش مختار ساختند
قرار باین دادند که اگر آن هفتاد کس بعد از حصول مدعا قبول طاعت الهی نمایند همگنان مطیع و منقاد بوده سر بخط انقیاد گذارند ایشان
نیز صالح علیه السلم را بکوهی که در برابر بود برده گفتند از پروردگار خود سوال کن که ماده شتری ماده سرخ موی که ده ماهه آبستن
و از پهلو تا پهلوی دیگر آن شش فرسخ باشد از کوه برآورد آنحضرت دعا کرده در دم آوازی دردناک مانند ناله کو زنان را
در حالت وضع حمل است و هم از کوه برآمد و سنگ شکافته شده ناقه درآمد ایشان از آن حالت عجیب با ذره گشته درخواست
نمامی تا ناقه وضع حمل نماید و بار خویش از دل بر داشته آید آنحضرت زبان سوال گشوده مسئول ایشان بحصول پیوست چون آنجناب
برهان *قد جاءتکم بینة من ربکم هذه ناقة الله* مدعای خود را اثبات کرد ایشان را مجال سخن نماند اطاعت دین مبین و شریعت
متین او را آنها عرض فرموده ایشان نیز قبول نموده با آنحضرت بجانب یاران شتابان گشتند و هنوز قدمی چند بر نگرفته بودند
گروه سادس شیطانی فریفته شده او را بتهمت *انما انت من المسحرین* تکذیب کردند و هشت و چهار تن مرتد شده و شش کس

باقی ماندند

باقی ماندند و پس از چند گام دیگر یکی از آنها نیز شرک ورزیده بیاران شریک گشت آنجناب قوم را بسرایجان [?] دایمان
نیافت لاجرم ایشان را بحفظ وصیت *هذه ناقة الله لکم آیة فذروها تأکل* اشعار و از نکال *ولا تمسوها بسوء فیأخذکم عذاب عظیم*
انذار فرموده باشارت *لها شرب ولکم شرب یوم معلوم* قرار داد که یکروز آب بآن مخصوص ناقه گرده روز دیگر از شیر
و کبیر شیر از پستان آن دوشند و روز دیگر احتیاج آب برده خود و دواب نوشند و چون چند گاه بر این دستور
گذشت آن گروه را دواعی بغی و طغیان دامن گیر ضمیر شده بمقتضای خباثت فطرت و سوء جبلت بکشتن ناقه که آیه رحمت ربانی
و صورت قدرت سبحانی بود همت بستند و برای قدار غدار که مردی سرخ موی کبود چشم و فرزند زنا بود وجهی معین داو را بقدام آن امر
منکر مقرر داشتند و روزی که نوبت آبخوردن ناقه و بروایتی روز چهارشنبه بود قدار سر راه رفته چون ناقه از آبخوردن باز آمد
شمشیری زده او را پای کرد و فصیلش بر فراز کوهی بلند که در آن نواحی بود فرار و سه بار بجانب آسمان فریاد کرده از نظرها یکباره
نهان گشت و همه آن گروه بر سر ناقه رفته او را پاره پاره کردند و کسی نماند که از گوشت او نخورد *فعقروا الناقة وعتوا عن امر ربهم*
چون صالح علیه السلم از واقعه خبردار شد بنزد قوم رفته ایشان را از کشتن ناقه ملامت فرمود و گفت وجود ناقه در میان
شما مایه نفع بود و قصد آن کشتن موجب ضرر و قطع خیر اکنون خداوند جهان بوعید خویش سه روز دیگر شما را بعذاب شدید معذب خواهد
فرمود اگر رجوع و بازگشت بخدا نموده قبول دین حق نمایید عذاب موعود از شما خواهد شد و هرگاه باز بر سر انکار باشید
شی زنده نخواهید ماند ایشان آتش وعید الهی را بفروغ و نخستان آنجناب را دروغ دانسته زبان جرات باظهار کلمه
*فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین* گشودند و آنحضرت آیات نزول عذاب را خبر داده که بامداد آن روز رویهای شما زرد و روز دیگر
سرخ و سیم روز سیاه شود و از آن پس عذاب الهی نازل شده همگی را تباه و خراب خواهد ساخت و علی الصباح موافق قول آنجناب
رویهای ایشان زرد گشته با یکدیگر نشستند و چنین گفتند که اینک عذاب الهی نازل شده و فکری باید اندیشید ایشان جواب
دادند که اگرچه جوی آسمانی گران باشد اما شنیدن سخن صالح بر ما از آن دشوارتر آید روز دوم که علامت حمرت نیز بر چهرها ظاهر شده
بعضی همان سخن روز نخستین را بر زبان آوردند و از ایشان همان جواب شنیدند سیم روز که علامت سیم روز گرده بطریق
اول با یکدیگر سخن گفته متفقا قبول عذاب الهی را نموده کفنها کردن انداخته و منتظر هلاک و تباهی بودند چون روز سیم بسر آمد
و از شب هم نیمی گذشت صالح با یاران خود کناری رفته جبرئیل از آسمان فرود آمده و بصیحه رعد آواز دلهای سنگ آسای ایشان را
بشکافت و آتشی افروخته شد و خرمن زندگانی ایشان بکبریت سوخته فارزل علیهم من قبایح فعلهم ، عذاب عظیم من الم عقوبت ، حضرت

حق جل اسمه هلاک قوم ثمود را در فرقان حمید و مصحف مجید بسبب زلزله نیز ذکر فرموده و علما اقیاس مقتضی است که بصیحه و زلزله هر دو
بهلاکت رسیده باشند و سبب قتل ناقه را نیز باین روش نگاشته اند که زنی ملکا نام بحکومت ثمود اشتغال می نمود و بعداوت و کفر
دولت صالح را شکستگی حاصل آمد و چون بکمر اندام او رنگ و بوی روی داد عقده رنگش برل پدید آمد و قطام و قتال را که معشوقه قدار
و مصدع بودند بفریفته گفت در حالت مستی شراب دست بدلشدگان خود نداده بگویید که ملکه ما را اول از دست ناقه صالح در آزار است
تا او را نکشید ما را با شما رسم الفت نخواهد بود آن دو زن چنان کرده قدار و مصدع قبول و هفت تن دیگر را با خود یار ساخته
بکشتن ناقه برداشتند در تواریخ مسطور است که چون صالح سیزده سال پس از قوم زنده گانی نمود مرغ روحش بشاخسار گلبن قدس
منزل گرفت و جسم پاکش در کعبه میانه رکن و مقام و بروایت سابق در نجف اشرف مدفون گشت حشر الله بقی و ماء و نعمی الی
راست گویند سنین عمر آنجناب دویست و هشتاد سال یا دویست و پنجاه و هشت سال بود ذکر تولد ابراهیم علیه السلم بارادهٔ پروردگار
و معمار ضیاء باد مرد باجماع کافه فقهای امامیه و دلالت کلام صدق انتظام حضرت خیر البریه که فرموده اند نقلنی الله
من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات که هر فروزان نطفه خلیل از گنجینه صلب تارخ و صدف رحم اونا اشتغال نموده و نسبت
ابوت آزر با آنجناب بطریق مجاز باید نه برسم حقیقت زیرا که آزر بروایتی عم آن حضرت و بقولی پدر مادر اوست و عرب عم را
در محاورات بجای پدر استعمال نموده اند کما قال عز من قائل اذ قال یعقوب لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک
و اله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحق پس باحتجاج کلمات نبی و کلام نبی انتساب ابوت آزر با آنجناب برسم مجاز باید تا الاشبه
انما المشرکون نجس از دامن اجداد امجاد ختم المرسلین پاک و قول خدا و رسول صادق آید و کیفیت ولادت با سعادت
آنجناب موافق احادیث اطیاب بتفصیل و اطناب چنین نگارش یافته که چون نمرود بن کنعان که بزعم برخی از ارباب
سیر خواهرزاده جمشید و بقول فرقه از اصحاب خبر برادرزاده شداد و از جانب ضحاک تازی در بابل حکمران و فرمان روا
بود لب حاکفران در بسیط زمین گسترده زلال ایمان را چون آب حیوان در ظلمات طغیان پوشیده داشت و خود را از بیم
دعوی خداوندی بنیاد نهاد شبی با خواص خود نشسته و از هرگونه صحبتی در پیوسته که بروایتی غلیدی حاس و بروایتی دیگر آزر
که آن هر دو را هم بر رو شیر و منجم و وزیر و حافظ بتخانه و تراشنده اصنام بود عرضه داشت که از گردش آسمان و روش
اختران چنان استفاد میشود که درین زودی فرزندی از صلب پدری در حرم مادر قرار گیرد و دعامه عرصه گیتی از فروغ رخسارش
روشنی پذیرد و خلایق را بطاعت خداوند خویش دعوت نماید و چراغ دولت ترا نور و بها نماند نمرود از سخنان

انه

---

آزرده از اسباب پریشانی جمع و خواطر مجتمع پریشان گردند و نقش العبد یدبر را بر پرده ضمیر مرتسم ساخته منجمان این بزم
که بهینه اندیشه و تدبیر از کان قصور نقد نقص قصوری لازم آرد و ملک و عاقبت را از تملک غیر مصون دارد لاجرم تا آنکه زنان
پیوسته از زنان لا قضیه السماویه منکره المعقول مبطله لعلت اثر خبر مبتدا و حکم بامضی سانیده که زنان و مردان را از هم جدا سازند
و هر فرزندی از نوع ذکور که از بطن با در قدم بعرصه ظهور گذارد فنای او را بر بقای او اولی دانسته بکشتن او پردازند تا مگر بسبب
این بهانه برگ هر آن درگاه گسستی آید و بگزلک این وسیله آیت وجودش از صفحه صحیفه هستی زدایند و موافق روایت
مورخین پارس دویست مبالغه در افراق هفتاد هزار طفل الطفیل وجود آن گوهر گرامی وجود در عرصه ملک نو و عرضه تیغ فنا و روانه
دیار عدم گردیده اند اتفاقا مادر ابراهیم علیه السلم را در آن زمان اثر حمل آشکار و سر خود را از شر او نهان داشته چون گاه
در رسید که جوهری قضا آن گرامی گهر درج نبوت را از مخزن غیب بر بساط شهود گذارد و آن همایون اختر برج فتوت
از افق خفا ظاهر شود بعذر عارضه با عادتی که زنان را دست دهد از برازر دوری جسته بزیر زمینی که در خانه داشت یا بغاری
که در آن نواحی بود در آمد و با قصای قدرت حق فادر بخشنده و فیاض جود ابن نجم آرای لب اطلاع وجود مبدع هر چشمه که جود بخشش
هست مخترع هر که وجود پیش هست ۱ روز غره ذی حجه آن اختر آسمانی را بزمین نهاد و چون گنجی در کنجی نهان داشت و در
غار سنگی پوشیده و بیگانه بازگشت و سر خود را چون صورت فرزند از آشنا و بیگانه نهان ساخت و جناب اقدس الهی
او را با برامان مرحمت خویش پرورده از انگشتان بهایش شیر خوشگوار بکام ریخت و هر روزش بقدر آنچه ماهی کودکان دیگر را
نمو نمودی نما و نمایش بخشید و درش هر چند گاه بکنار آمد مادر امید و بدیدار مهر افزایش شاد و مانی می نمود تا سیزده
برین برآمد و نوبت آن در رسید که عندلیب آن بستان سرای شریعت از زمزمه و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض
سرایه و گلشن امکان و ابداع را موسم خزان سرآید روزی مادر آنجناب بنظاره شده دیده بدیدار چون بهارش روشن کرد
و چون خواست از بر او دوری گزیند چنگ بدامان مادر زد و آغاز برآمدن از غار نمود مادر او را تخویف نمود و گفت
اگر نمرود را از وجود تو آگاهی رسد خون ترا ریزد و همان بهتر که همین جا مانی و مرا سپند وار بر آتش ماتم خود نشانی ابراهیم
چون مادر را از قبول آن کار بر سر انکار دید دم در کشید و چون مادرش بخانه شتافت و عارض شب افروز ماه آسمان
سپهر نمود از گشت از غار مانند صبح از شب تار برآمد شعر فالله ابدانه اظهار القدرته او جا بالحق ازها فالبطلان او الحسن
زهره از زاهر دیده بوجه بوجه استدلال بطریق اشجا و انکار برای تنبیه قومی که در نواحی غار جماعتی زهره و گروهی ماه و فرقه آفتاب

می پرستیدند زبان بادای کلمه هذا ربی گشود و چون او را در حجاب افول پنهان یافت مصداق لا احب الافلین
روی از وی بتافت پس چون ماه شعله افروز بزم فلک گردید آنجناب همان سخن اول را بر زبان رانده بعد ما که حالت افول
نیز مشاهده نمود باعتذار لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین زبان اعتراض فرمود پس چون نسیم سحرگاهی طره شب را پریشان کرد و
چهر مهر پدیدار شد آنحضرت باز بروش اول فرمود هذا ربی هذا اکبر و چون او نیز رخ در نقاب مغرب پوشیده داشت جناب
حق سبحانه و تعالی باشارت و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض دیده جهان بین او را ضیائی بخشید که جمیع آنچه در آسمانها
و زمینها بود بدیده تحقیق نگریست و علم و یقین کامل او را حاصل آمده خطاب یا قوم انی بریء مما تشرکون در داد و کلمه انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات و الارض ورد زبان ساخت و بمعرفت و یقین تمام نزد مادر آمده و با او بخانه شتافت و چون آزر آنحضرت را دید
از خوبی بالا و رخسار و حسن گفتار و کردار او تعجب نموده با خود گفت شعر تولد بالفضل من لا توده و تقضی له بالسعد من لا تنجم او لم
و نژاد او را پرسید او نیز مادر آنجناب گفت این پسر تست و من او را درین سالها از بیم پادشاه نهان داشته بودم آزر را از گفتار
او چهره چون آذر برافروخته گفت اگر پادشاه برین حال وقوف یابد ما را در نزد او منزلتی نماند و تیغ قهر و سیاست براندازد چه
شاه اگر این قصه یابد بیکبارگی نیز قتل ما کند اردو در گمان او نا او را دلداری داده گفت اگر این راز نهان آشکار گردد این سر بزرگ کشف
شود من خود جواب او را گویم و بآب زبان غبار خشمش از صفحه دل شویم پس چون او نام آتش مهر آنجناب را در مجمر درون
آزر فروزان ساخت او را میلی تمام بآنحضرت بهم رسیده همت بمحافظتش مقصور داشت و پیوسته بتانرا که می تراشید
باو می داد که بطریق سایر برادرانش برده بفروشد و آنجناب بخلاف ایشان هر بتی را که میگرفت ریسمانی بر گردن او بسته بر خاک
و گل میکشید و میگفت کیست آنکه بخرد چیزیرا که در او نه نفعی مقصور است و نه ضرر و نه خیری متصور است نه شری و مردم را از متابعت آنها
نهی می نمود و بطاعت الهی امر میکرد و برادران آنجناب صورت ماجرا بآزر گفتند او ابراهیم علیه السلام را در خانه نگاه داشته
از مصاحبت خلق ممنوع داشت و معاشرت او را با خلق منقطع کرد تا روز عیدی که شام اقبال ایشان بود در رسید نمرود اتباع
خود را بر جشن عید آگاه خبر داد و هر یک اسباب طرب را مرتب ساخته چون خواستند که روانه شوند آنحضرت را برفاقت خود تکلیف
و آنجناب باشارت فنظر نظرة فی النجوم بستارگان نظری برگماشت و بعد از انی سقیم پای از مرافقت ایشان
کشیده داشت و اعتذار آنجناب به بیماری همانا ازین جهت و وجه بردن باشد که یا کواکب گرسنه چون آنها را در وحدت
واجب دلیلی روشن ثابت دید قوم را برابر ایمان نیافت و دلش را از تحققی حاصل شده و یا از اوضاع فلکی و آثار علوی بر وقوع

واقعه کرده

واقعه کرده خبر یافته از آن روز آزرده در نگار گشت و یا موافق واقع بت نوبه داشته و از آثار اجرام علوی چنان استنباط
کرد که او را در آن روز تب عارض شود و یا خود را از دیدن کواکب در معرض بیماری یافت و یا بملاحظه مصلحتی ببیماری اعتذار نمود
القصه ایشان از رفاقت او مایوس شده او را بمحافظت بتخانه مامور آنجناب پس از رفتن ایشان باندیشه شکستن بتان افتاده تیشه
برگرفت و تمامی آنها شکسته بت را که از همه بزرگتر بود بجا گذاشت و تیشه را بگردن او نهاد و بعد ما که نمرود و اتباع از عیدگاه ببتخانه و گاه
شتافتند و بتان خود را بدان حال یافته آتش غیرت در کانون ضمیر شان شعله ور گشته زبان بقول من فعل هذا گشودند و او را
جویا بودند تا که ایشان بقول اصحاب سیر گفتند آزر را پسریست که خداوندان ما را محترم نشمارد و پیوسته میان نطاق تالله لاکیدن اصنامکم
بسته دارد نمرود در دم باحضار او فرمان داد و آزر را مخاطب ساخت که ترا چه باعث شد که فرزند خود را که دشمن خداوندان ما بود
از من نهان داشتی و تخم خیانت و جنایت در مزرع دل کاشتی آزر گفت مرا درین مقدمه تقصیری نیست و اگر در نگاه داشتن
او خطائی مترتب گردیده مواخذه ما در او است و او را نیز گناه و خود عذری باشد و اگر باحضار او اشارت رود عذر خود را بیان سازد
و برائت ذمه خویش پردازد نمرود او را خواسته از نهان داشتن آن در یگانه که از آشنای خداوندان ایشان بیگانه بود مواخذه
نمود او نا عذر جرایم خود را بدین گونه خواست که چون ملک پسرانرا که در ملک او بوجود می آمدند روانه دیار عدم میساخت بجهة حفظ
فرزند از خلق فرزند خود را پرورده با خویش گفتم اگر پس از آنکه بسن رشد رسد و آثاری که ملک را آگاه ساخته اند ازو بظهور
پیوندد او را بپادشاه دهم تا بسیاست رساند و دست از ریختن خون بیگناهان کشیده دارد نمرود را عذر او موافق افتاده ابراهیم
از شکستن بتان معاتب ساخت و آنحضرت بمصلحت اینکه عجز خداوندان ایشان را که ذریعه حصول حوایج خود میدانستند ازو دانا
جوابرا اشارت نماید از کرده انکار را نکار را بمصداق بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون نیز کبیر ایشان نسبت داد و چون کلام آنجناب
منوط بشرط بوده و خلاصه مدعا این است که اگر ایشان سخن گویند بزرگ آنها کرده و چون در نفس الامر قدرت بر تکلم نداشتند لازم
آید که بزرگ آنها نکرده و آنجناب نیز دروغ نگفته و قول او را بر کذب که شایسته شان انبیا نیست محمول نتوان داشت نمرود و اتباع
چون سخن او را استماع نمودند گفتند به تبان که چگونه سخن رانند زبان که در حقیقت ما را که نه خدا و نه بزرگ بود و دستی که آنها را
بر تیشه فراز پا افکند چرا نگه زرا باین عمل منسوب داریم گزیر و گریزیست آنحضرت فرمود چون شما را آن علم و بصیرت حاصل آمده که این
اصنام را دست کردار و پای گفتار نیست از چه رو میان به پرستش آنها بسته دارید و شیشه اطاعت الهی را بسنگ طغیان شکسته نمرود و قوم
از جواب فرو مانده سرها بزیر انداختند و او را ابیات را بزبان مستغنی ساخته که آتشی افروزند و او را بآتش سوزند و به امتثال امر او

بر سر نهر کوثاریا که در قریهٔ قطنا واقع و آن را از نواحی کوفه و مسکن نمرود بود در مکانی معین و حظیره وسیعی ساخته شد و هیمه فراوان فراهم
آورده آتشی فروخته شد که هر شاخ چوبی اژدهای آتش افروز شد و هر خس و خاری برق جهانسوز هوا از مجاورات آتش گرم شده و زمین از آن
در جنگ مطالع ثوابت و سیارات شد وتری الارض کانما قد تجلی ضوؤها انوار شرار کانهن نجوم و نجوم کانهن شرار پس نمرود با حشم و خدم
بعد از سه روز بصحرا قدم نهاده ابراهیم علیه السلام را که در آن وقت به تجرد او منقول و مصداق علی ساق قیده و جیده بانمل یا شده بود احضار
و خود بر منظری رفیع که برای تماشای آن روز ساخته بود برآمد و چون عبور از نکوهی آتش تعذر داشت لاجرم بتعلیم شیطان که در آن دم بصورت
بنی آدم بر آن آدمیان شیطان پرست ظاهر شده بود منجنیقی ساخته شد و او را در منجنیق نهاده به آتش انداخته شد و در آن وقت همه جانوران
از حضرت باری اذن یاری او را خواسته هیچکس جز چلپاسه و وزغ ماذون نگشته وزغ آب می برد و بر آتش می ریخت از دو لمث آن
سوخته شد و چلپاسه دم دمیده تا کر باد نفس شعله آتش فروزان را فروتر نشاند و چون آنجناب از منجنیق جدا شده بجانب آتش روان گردید
تعویذ وان عون الله نعم الرفیق را بعینه بازوی اخلاص و کلمه یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
نجنی برحمتک من النار نقش نگین ضمیر ساخت و از آسمان و زمین و جایکه و روح الامین از ملاحظه آن حالت افغان و خروش بخواست خدا هم
جانرا استعطافی ایشان پسندید نیابه جبرئیل را مخاطب ساخت و گفت زبان کشیده دار که تو آن مستمایه کر بنده با تند نو که امری در تحت
قدرت تو نباشد او خود بنده خلیل منست به هر نوعش که خواهم دارم و اگر مرا خواند جانش بگیرم و بر آنها یا انگشتری که نقشش لا اله الا الله
محمد رسول الله الجات ظهری الی الله و اسندت امری الی الله و فوضت امری الی الله منقش بود و جبرئیل داده نزد خلیلش
فرستاد چون روح الامین در میان هوا بآنجناب رسید گفت الک حاجه آنحضرت فرمود اما الیک فلا ولکن الی مولای امری
رضیا و ان شاء احیانی و ان شاء اهلکنی پس روح الامین انگشتری و پیراهن را با او داده آنجناب انگشتری را زیور انگشت و پیراهن را
پیرایه تن ساخت و در دم از جانب مالک الملک خطاب یا نار کونی بردا و سلاما در رسید بیت همی زیکرا خگر انگشته شد گل سوری همی از آتش
احمر دمیده لاله حمرا و گفته اند که حکم سلام آنجناب بود از آنجهت تحیت که ابراهیم علیه السلام را در آتش از سورت سرما آسایش حاصل شود پس
اخگرهای آتش گل آتشین خرمن خرمن لاله و نسرین شد شعر شقایق مسود حشاها کانما جمد و اقنوانها تعلق البوالبا فان تک جهل النجوم فانما نجا
حوت من ضمنهن لیالیا و گلزاری دلگشا چون روضه رضوان فرح بخش نمودار گشت و از آتش اثری نمانده آنجناب چون بلبل بر سر شاخ گل نوا ساز
و با جبرئیل علیه السلام همراز شد آری هر که آتش را در رضای او گل شمارد گلش از آتش دمانده و از آتش در گل نشانده و بعد از آن واقعه تا سه روز
در هیچ آتشی چندان اثر باقی نماند که آدم گرم نماید نمرود چون آن امر غریب و حالت عجیب را مشاهده نمود آنجناب را در آتش چون گل



سیراب و با دمنی همدم در سوال و جواب دید پرسید که پروردگار تو کیست که ترا از شر شرری چنین محفوظ داشت آنحضرت فرمود آن
کسی است که آب حیات را در ظلمات تن جاری سازد و جام بدن را از راح روح تهی نماید نمرود گفت مرا نیز قدرت بر آن باشد و با حضار
دو تن که با قضای سن یکی قطع حکم آنها بزبان تیغ رجوع شده بود فرمان داده یکی را بکشت و دیگری را زنده گذاشت باز آنجناب فرمود
ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب اگر توانی آفتاب را از مغرب برآر فبهت الذی کفر پس آنحضرت علیه السلام او را باختیار
طریق حنیف و اجتناب از مسلک ضعیف و ترک دعوی الوهیت و اظهار مراسم عبودیت امر فرمود و آن مردود انکار نمود شعر فوا عجبا کیف یعصی الاله
ام کیف یجحده الجاحد و بالاخره از انکار نمرود و همراه آنجناب امر بمحاربه بمبارزت و در روز موعود لشکری آماده داشت و رایات انا
ولا غیری برافراشته با عدة کامل و عدة وافر بصحرایی نهاد و ابراهیم علیه السلام نیز تنها در برابر ایشان ایستاد شعر بعزم یعصب فی الوغا
تخوده وراء کثیر فی الدجا تموج جنود نامعدود و لشکری را که حق جل اسمه بدفع ایشان گماشته بود و در عدد از رمل و ریگ زیادت و چون ذرات
خورشید نهایت متوالیا متواترا کالموج لجا باعانت آنجناب در رسیدند شعر ترفرف جیش الله حول لوائه ولیس بنصر اعوزا مویدا و بر سر
و روی ایشان که مظهر آیات شرور بودند نشستند و عرصه جهان فراخ رنگ از وجار انقضای آن بر ایشان تنگ ساخت شده هجوم
اول جمله را پای فرار از جای رفته راه فرار پیش گرفتند و پشه ضعیفی به دماغ آن مردود دعوی که خود را صاحب بطش قوی میدانست جای
گرفت آن مردود با دلی آشفته و خاطری پریشان بازگشت شعر داد بر بگو با برای پشه ضعیف الی الابد اقصی و وجهی مقبح و از آن پس
چهل سال بر سینه و پشه از مغز سرش تغذی می نمود و شخصی چند در د سرا و را بضرب گرز گران مداوا می کردند و چون چهل سال بسر رسید ماهی
عمرش بشست افتاد با آنکه از باد نخوت خود را آبروی جهان می پنداشت با هزار خاکساری در آتش منزل گزید و کان عاقبة
امرها خسرا ارباب سیر و تواریخ جواهر این وقایع را بدین نمط در سلک تحریر کشیده اند که چون ابراهیم علیه السلام از آتش
در گل نشست و بحکم نمرود از بابل جلا شد آن مردود را دواعی غرور بر آن داشت که بآسمان صعود نماید و بزعم خویش دیده مشاهده عوالم
ملکوت و صوامع لاهوت گشاید و جمال ذو الجلال را که از قصور درک ابصار و انظار مستور است ببیند لاجرم چهار کرکس را تا دو سال از شراب
سیراب و بگوشت قوت داده چون قوت گرفتند تختی دو دریچه یکی بجانب آسمان و دیگری بطرف زمین گشاده داشت مکان
نشیمن دو تن هیچ نمود ترتیب داده و خود با یکی از خواص در آنجا نشست و چهار چوب بر چهار گوشه آن نصب نموده بر هر یک پاره
گوشتی بیاویخت و کرکسان را از طعمه باز گرفته چون گرسنه شدند هر یکی را بگوشه از قفس ببست و ایشان به امید گوشت حرکت داده
بقوت تمام بجانب آسمان پرواز کردند و بعد از انقضای دو شبانه روز چون آسمان را بنوعی که در زمین نظاره نموده بود مشاهده

کرد و از توده خاک چیزی جز ظلمت بنظرش نیامد و وهم و هراس براو مستولی شده چو بهایم را که گوشت بران بود از تخت تخانه نفس

محکم و ارکسان بهوای گوشت از فرازیل نشیب نمود نه آن مردود خاسر و خاسر بازگشت بیت برادران یعلی منابه و یا ب الغداه

ما یشاء و جناب اقدس الهی جلی را بصورت بشری براو ظاهر چنانکه او را از وخامت عاقبت ترهیب و بالقیاد عبودیت ترغیب

جهر سعادت از افق ضمیرش نتافت و جز بر سر قول الخبیث اش نشتافت و با آنکه پیوسته ملکی بروی موکل بحفظ شرایط احتفظ لسانک فان البلاء

فبنی ان البلاء موکل بالمنطق اشارتش میکرد عاقبت دواعی ضمیرش را بزبان آورد و سود خود درزیان بگمان کرده درخواست مجادلت

نمود و لشکری گران که محیط طغیان را موج بیکران بودند فراهم آورده باوردگاه شتافت و بحکم قادر قهار لشکر پشه باعداد فرزندان

انداندیشه جمع او را پریشان ساختند و قضیه و ما یغنی الغوه اذا الغصة الله مئو محه بخشید پس همان ملک او را ملاقات و تمام حجت را

سخنی چند مبنی بر نصیحت باو رسانید و چون ظلمت کفر سراچه ضمیرش با چندان تیره و تار نموده که پرتو انوار هدایت روشنی نپذیرد نصایح

او را نپذیرفت و پشه ضعیف که در نوع خود از ان حقیر تر نبود بکاخ دماغش راه یافت و تا چهل سال و بروایتی تا چهار صد سال مغزسراد

غذا عاقبت بنا مجیش فرستاد هجرت ابراهیم از ملک نمرود و بیت مقدس و بطحا مره و در مسجد بعضی از مورخین بر آنند که هجرت

خلیل علیه السلم بعد از هلاک نمرود روی نمود و بیشتر روایات دلالت بران دارد که آن جناب پیشتر از هلاک او از بابل رحلت فرمود

و کیفیت انحال آنست که چون از اندیشه آن جناب بآتش آب روی نمرود ستیزه جوی بخاک ریخت و رباد سود ندبیرش باد رفت

و کرامت پروردگار جلیل در باره خلیل علیه السلم بدیده و دل مردم را با انحضرت از نزدیک و دور شنید قصه گو تاهش افسانه زبان اهل

زمانه در مجمع بیت و قام علیه اله من کل جانب و تجیئ مال و شبابا جمع برای پاس قواعد ملکی و حفظ قوانین ملکی و رعایت

شرایط حزم این اندیشه اش جزم گشت که شاید هجرت انحضرت علیه السلم پرده از روی کارش گشاید و عقد جمعیت آن جناب را پریشان نماید

حاصل آید لاجرم راز نهان را آشکار و مکنون خاطر را اظهار نموده او را هجرت از ملک خویش مأمور ساخت و بعضی گفته اند دماغش فرمان

داد انحضرت را او دن گله و مال قبول خاطر سعادت مآل نیفتاده فرمود گله و مواشی که مرا درین ملک فراهم آمده عوض روزگار عمریست

که در تحصیل آنها مصروف داشته ام اگر روزگار عمر مرا بازپس توانند داد تصرف گله و مال من شما را رواست والا فلا کار کشتگان نمرود محاکمه را

بمحکمه قاضی برده چون از دیوان قضا بحکم الحق معه با آنجناب رسیده و بفتوی قاضی هم رقم مضا بر جریده ادعای او کشیده شد نمرود

بگفته خود از قبض مال او راضی و آنجناب از ملک بیرون رفته ساره خاله زاده خود را که در عقد ازدواج آنجناب بود برای آنکه از نظر

بیگانگانش مستور دارد در صندوق مقفل بگذاشت و لوط برادرزاده خود را که در آن هنگام سرو بالایش از جویبار جوانی



سیراب بود و استفاضه فیوضات ملت و حق شناسی از انحضرت مینمود با خود برداشته بحکم انی ذاهب الی ربی سیهدین

مانند ستارگان سیاره بجانب بیت المقدس و شامات فروغ افکن شده و چون بملک عزازه فلسطین گذارش افتاد یکی از کارکنان او

که اخذ عشور اموال قوافل را متکفل بود بر سر راه آمده عشر اموال او را برگرفت و گمان آنکه مالی در صندوق نهانست خواست تا قفل از ان بردارد

ابراهیم علیه السلم مانع آمده گفت هرچه از سیم و زر که ترا درین صندوق متصورست گرفته قفل از ان مگشای که درین پرده چیزی مست

مستور که باید بودش از نامحرمان دور عشار را از انکار آنجناب اصرار افزوده قفل از صندوق برگرفت و زنی نیک صورت

پاک سیرت دران دید نهال قامت موزونش از جویبار عصمت قد کشیده و گل عارض فروزانش از گلبن حیا بر دمیده رخساره آئینه

کردارش جز مردم چشم خویش در آئینه ندیده و بدامن قدش جز دست نسیم صبا نرسیده از احوالش پرسیده انحضرت

جواب گفت دختر خاله و جفت منست درین صندوقش نهان کرده ام برای آنکه از نظر بیگانگان مستور باشد عشار ماجرا را باعوان

در میان نهاد و از جانب ملک جمعی بر دن صندوق نامزد گشته آنجناب نیز طریق مرافقت را سالک و با ایشان نزد ملک

شتافته چندانکه او را از گشودن صندوق مانع آمد مفید نیفتاد و چون در صندوق باز و ملک را حسن و جمال آن دلربا هوش پدار شد

دست بجانب او دراز کرد منور دستش پیش از انکه بساره رسیده بدعای ابراهیم علیه السلم از کار بازماند و زبان عجز و نیاز

التماس دعا از آنجناب نموده ملتزم گردید که اگر دستش را بار دیگر حرکتی به آید دست از هرگونه باز دارد ابراهیم علیه السلم دعا کرده

دستش بحالت اصلی باز آمد بار دیگر بجاذبه میل ساره که در طبیعتش ساری بود عنانش از یاد رفت و عهدش را باد و دست بجانب گوهر مقصود

دراز کرده بعفریت آنجناب همان حالت بجنبش روی داد و بطریق اول عذر خوشش را عذر خواسته پیمان با یمان موکد کرد که دیگر پیرامن

آن اندیشه نگردد و دست بدامن پرهیز زند انحضرت بر طبق مسئلت او گفته را یاد اگر پادشاه در قول خود صادق است حاجتش را برآر

چون دانای آشکار و نهان بر ضمیر او واقف بود و قول او را خالی از دروغ و کذب دید ابکل صدق میدانست دستش را متحرک و بطریق تعظیم

آنجنابش سالک ساخت و او را از آنجناب مهابتی عظیم در دل افتاده همت بر جبر کسرش بگماشت و دست تصرف از مالش کشیده

داشت و گفت مرا کنیزکیست هاجر نام که در حسن و جمال طاق است و در عقل و هنر یگانه آفاق فاجعها مرحوم صین وانما ناز با و جهر

دخترش را میخواهم که بعذر خواهی او را بساره دهم و باشاره ابراهیم علیه السلم پادشاه عنان تملک او را بکف ساره علیها السلم نهاد و حضرت

خلیل علیه السلم از ان ملک رحال رحیل بسته چون ماه تمام بجانب شام روان شد و پادشاه تعظیم و توقیر او را لازم شمرده طریق مشایعت

پیش گرفت و چون قدمی چند او بر نهاد جبرئیل علیه السلم فرود آمده انحضرت را فرمود که بر پا ... مشی بخوید و اقدام نبوت را تقدیم

او بنوید آنجناب در دم قدم کشیده او را بر خود مقدم داشت پادشاه از آنحال سؤال نمود حضرت خلیل او را از حکم خدای جلیل خبر داد و ملک را
میل کلی بمتابعت معدل ملک رسالت بهم رسیده منطقه بندگیش بر کمر بست و او را وداع کرده و ابراهیم علیه السلم نیز او را بدرود با علامات
منزل کرده و با علامات لوای جهانگیری برافراخت و لوط علیه السلم را که در آن وقت شهره بدانش بود و دانش مبرا از آلایش عیب و ضمیرش مهبط
اسرار غیب بود در اوانای شام گذاشته بهدایت و ارشاد متوطنین مؤتفکات که شرح آن در ذکر احوال او نیز مرقوم خواهد شد مامور داشت
و چون در آن مکان آنحضرت را زمانی مدید توقف روی داد آنجناب را شوق وجود پسری لبریز افتاده از ساره درخواست تا هاجر را
با و فروشد شاید از و پسری بوجود آید که او را بدعوت معین و در غربت انیس و همنشین گردد ساره گفته او را پذیرفته آنجناب با هاجر چون
دو ستاره قرین شد و از دعای رب هب لی من الصالحین بر بشارت فبشرناه بغلام حلیم مسرور گشت و بعد از انقضای شهور نه روشن گوهری از نهانگاه
شب روز کن سرای پاکی و از صدف رحم هاجر زیب بساط ادامش گردید نام نامیش را اسمعیل گذاشت دانه محبت جهانستانش در مزرع
دل کاشت و چون روزی چند شب و شبی چند بروز رسید و آثار جلالت آن یگانه فرزند بجد ظهور رسید حضرت خلیل بصفحه جمال کتاب
کمالش خط شعر و احسن الخلق فی خلق و فی خلق و اکرم الناس فی ذات و فی شیم کشیده دید و از سواد گیسوی عنبرینش بر لوح حسن رقم شعر
دائما کتب علی وجناته لمبدا و صبغه ودایعه فروخواند مهرش بر دل افزود و قطار رای همت زبر جنبش مقصور فرمود رفته رفته ساره را
از طرایف اطوارش خاطر بفرزندی دلبند تعلق پذیرفت و با آنکه قوت جوانی او را ضعف پیری ربوده و نود مرحله از مراحل زندگانی پیمود
صفت شعر ومن یاحظها لم یفرق لو احظها بین الادیم و غنا عم الادم داشت از حضرت ابراهیم علیه السلم که در آنحال صد و بیست سال
از عمر شریفش گذشته بود دعای عطای فرزندی از حضرت ودود استدعا نمود و باستدعای آنجناب از مهیمن خلاق نوید و بشرناه باسحق
در رسید و بشهادت فاقبلت امرأته فی صرة فصکت ساره را از شنیدن این مژده عادتی که زنان نزا باشد دست داد گلهای پژمرده دلش رنگ
صد گلشن و سه سال بعد از بشارت دیده اش بدیدار اسحق روشن گشت و از آثار مشتبا اخبار اسمعیل علیه السلم تا ابتدای صبا
وجود اسحق علیه السلم پنج سال فاصله بود و بعد که اسحق در مهد رضاع در گذشته سه ساله شد روزی بعادتی که کودکان نزار باشند با اسمعیل
دو بدو اسمعیل چابکی چست براو پیش جست و ابراهیم علیه السلم او را مانند جان در بر گرفت و اسحق علیه السلم با لسان دل در پهلوی جای
داد ساره را از ملاحظه این حال آتش خشم افروخته خشم محبت اسمعیل و هاجر برو دوخت و هر دو را از خدمت خویش مهجور ساخت و بر باقی دیگر چون
اسمعیل علیه السلم از هاجر متولد شد و ساره را فرزندی نبود بغایت غمگین گردیده پیوسته رشته علاقش گسیخته بود و آنجناب را در باب ایشان
آزار مینمود ابراهیم علیه السلم از آنحالت بخدا نمود چون غرا اسمه شکایت برده وحی در رسید که زن بمثابه استخوان کج است اگر بجای

خویشتن

خویشتن گذاری نفع از آن شاید و اگر راستش نمایی شکست بر آن آید آنجناب گفت که خواهش او را بپذیری و برای اسمعیل علیه السلم و هاجر
در جوار حرم من خانه گیری شعر و هو منازل خلانه و جیرانه پس جبرئیل علیه السلم براق را آورده آنجناب با هاجر و اسمعیل علیه السلم سوار و باشارت
روح الامین از هر چمن و مرغزار که در رهگذار بود و ایشان را امکان آن بود که در آنجا خواهند سود گذار نمود و در موضع خانه کعبه که در آن
زمان ویران بود و از آبادی نشان نداشت قرار گرفته شد شعر مسافرین الی البطحا قد نزلوا منازل القدس من الحل والحرم
و مروه و جوان را الصفا و منی و مستجار و ارکان و مسلم پس هاجر عبای خود را بر درختی که در آنجا بود بست و با فرزند در سایه آن نشست
و چون خلیل علیه السلم عزم رحیل نمود هاجر از فقدان انیس و قحط آب نالیده گفت ما را در موضعی بی آب که مرغ از تشنگی بجاب و انیس
همنیس و همدم نایاب است بکه میگذاری آنجناب فرمود شما را بخدا و بمن می سپارم که از من مهربان تر است و آنچه خواهید از وی
میسر است شما را بی یار و غمخوار نگذارد و چون رو براه نهاد و کوه کری که در ذی طوی واقع است رسید باز پس نگریسته هاجر و اسمعیل
علیه السلم را نمود ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم شسته گوش کشیده و کفالت ایشان را بکافل امور تفویض کرد گویند باثر
کلمات صدق آیات آنجناب زمین طایف که قطعه از قطعات ملک شام و در زینت و صفای آب و هوا و درخشان سوده و در صفت جنات
تجری من تحتها الانهار داشت از جای خود حرکت کرد چون بمکه رسید هفت طوف بر دور خانه نمود و در آن نواحی قرار گرفت
و بدین سبب بلطایف اشتهار یافت چون بعد از رفتن آنجناب بمقداری اندوز گذشت و هاجر از مردم و آب خبر مردم دیده و سیلاب
اشک نشانه دیده از تنهایی و جور هاجر خروشیدن آغاز کرد و … براه آمده ندای ال فی الوادی من انیس در داد و در آن حال
اسمعیل علیه السلم نیز از نظرش پنهان شد و بی اختیار بامین صفا و مروه بطلب او شتافت و در شوط هفتم ماه رخسار با صفای او را
در مروه فروزان دیده بر روی خاک چون گل نشسته چشمه آبی که بعذوبت و لطافت از کوثر و تسنیم حکایت میکرد شعر کان
الزجاج علیها اذیب و ما اشمس لها قد سبک و در زیر قدم مبارکش جاری گشته هاجر برای محافظت آب مقداری ریگ برد
آن ریخته از جریانش باز داشت و مرغان هوا که از پی آب پریشان بودند گرد چشمه زمزم مجتمع گشته و از اجتماع ایشان قبیله جرهم را
که صفت شعر و ما خلقت الا لجود اکفهم داشتند و در ذوالمجاز و عرفات ساکن بودند یقین شد که در آن نواحی آبی بهم رسیده لاجرم
بآن موضع رفته زن و کودکی دیدند که از جبهه آن آیت عصمت لامع و از جبین این نور هدایت ساطع بود چت پرده سبز فلک
برقع رخسار آن سرور خیل ملک حاجب و بار این هر دو آشفته و پریشان در سایه درختی آسایش گزیده و برای ایشان چشمه
از آب حیوان عیان گردیده بدیدارشان شادمانی کردند و از حالتشان پرسیدند هاجر گفت من از خدام حرم خلیلم و این فرزند خلیل است

اسمعیل بفرمان الهی منزل ما را درین وادی معین کرده و این چشمه را صاحب خانه برای ما پدید آورده اگر ایشان کشند ما را نیز میل است که در جوار
شما مقام باشد هاجر در قبول مامول ایشان تامل نموده چون روز سیم باز حضرت خلیل علیه السلم از اهل و اقارب ایشان مبالغه کشید
سلسلت قبول جرهم را عرضه داشت ذوالقبول یافته ایشان چون ستارگان پروین گرد آن ماه جمع آمدند و هر یک دو گوسفند
و یک گوسفند بجناب اسمعیل علیه السلم هدیه بردند و را محترم داشتند و آنجناب را در مدت قلیل گوسفندی کثیر فراهم آمده و [illegible]
ذوالحجه فرمان روایت چندی بر آن گذشته بود که خداوند چون ابراهیم علیه السلم را بساختن خانه کعبه مامور و جای قبه نورانی که جهة
آدم علیه السلم با بنای آن از بهشت آورده بمکان آن زمین جنت و بر بنای آن خطی بر کشید و ابراهیم علیه السلم خود به بنای
مشغول شده اسمعیل علیه السلم از ذی طوی سنگ بجهة بنا می آورد و آنحضرت بکار می برد تا دیوار خانه بنه ذرع ارتفاع یافت و باشاره
غیبی حجر الاسود را که در ان زمان در کوه ابوقبیس پنهان بود پیدا کرده بموضعی که اکنون منصوب است نصب نمود و دو در که خاک آستانه
هر یک امال مشرق و مغرب را سرمه دیده رجات یکی را بجانب شرقی و دیگری را بسمت غربی برگشاد و در جانب غربی استجار هم
نهاد و سقف خانه را بچوب ذو خره پوشیده داشت و هاجر نیز عبای خود را که بافته دست عصمت بود پرده سرای سعادت ساخت
و با فرزند خویش در آنخانه چون گوهر در صدف در بحر شرف منزل گرفت و ابراهیم و اسمعیل علیهما السلم بحکم پروردگار جلیل باداء
مناسک حج مامور گشته روز هشتم ذی حجه جبرئیل علیه السلم فرود آمده چون در منی و عرفات آب نبود ایشان از تدارک آب فرمود
و از آن روز آن روز بترویه موسوم گشت و چون بتعلیم جبرئیل علیه السلم مناسک حج را بتقدیم رسانیدند ابراهیم علیه السلم آن مکان را
دعا کرده گفت خداوندا این موضع را شهری کن مامون از قهر و از هر میوه بهره ور و مراد از میوه محبت و لهایت چنانکه کافه انام از خاص
و عام در هر حول و عام با میل تمام از خویش و حول و اطراف و اکناف احرام طواف بیت الله الحرام را می بندند و در احادیث ائمه
معصومین علیهم السلم سمت ارتسام یافته که چون بحکم وَاِذْ یَرْفَعُ اِبْرٰهِیمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَیْتِ عمارت کعبه معظمه زاد الله تعظیمها بپایان انجامید ندای
صدق اشمای وَاَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ بجناب خلیل در رسید که مردم را بزیارت خانه خوانده آنحضرت بر کنی از ارکان خانه بر آمد
و بروایتی بر مقام قیام نموده و آن مقام چندان بلند شد که با ابوقبیس مساوی و مردم را ندا کرد که آواز او را از معبود بگوش هر یک
از مرد و زن که در آن زمان در ایای اصلاب و ارحام و عرصه شهود بود و نه تا انقضام سلسله هستی از عدم بوجود آیند رسانیده هر کس بهر عددی
که لبیک جواب لبیک داعی الله را برشته جواب کشید بهمان شماره گوهر سعادت زیارت بیت الله را بدست آورد و شرح هجرت اسمعیل
و هاجر و بنای کعبه معظمه روبرو ایجاز و اختصار بدینگونه نیز مذکور است که خداوند چون جهت عظمة امر فرمود که ابراهیم علیه السلم با اسمعیل و

از آسمان بزمین آمد و مطاف
طوایف گشت و در حادثه
طوفان باز بآسمان رفت
جبرئیل علیه السلام
صح

احرام زیارت

احرام زیارت حرم بند ابراهیم علیه السلم بعد از گذاردن حج مراجعت نماید و اسمعیل علیه السلم با مادر بماند و آنحضرت بحسب فرمان
با هاجر و اسمعیل بر شتری سرخ موی هموار گام و شیر رو او را چه بالا دو که نه شد خوره خشک و نه شیر کم نه زود مانده کار ان بهیا
صبر جهد نجاده ها بدر سایح ذو غره جبیع سوار گشته برفاقت جبرئیل علیه السلم بمقصد شتافت و بتعلیم او مواقف حج و مشاهد
مناسک را بادا رسانیده و خود باز گشته اسمعیل و هاجر را گذاشت و سال دیگر باز آنجناب بطواف خانه و عمارت آن که در ان
وقت خراب و از آب برآثار بنای آن طواف می نمودند مامور و بمعاونت اسمعیل علیه السلم سنگ و خاکی که بر آن بجهة بود بر داشته
چون بنیای اصلی که سنگی بود دلبرخی یا قوت احمر و صفای لعل ناب در رسید پای سعی پیش نهاده دست اهتمام برگشودند و برای
اعانت ایشان در عمارت چهار ملک از آسمان فرود آمده با ایشان سنگ میدادند و چون دو ازده ذرع مرتفع شده
دو در بر آن گشوده حلقه بر آنها آویختند و حلقهای چشم جهانیان را چشم داشت حصول تمنا بر آن باز کردند و بعد از آن قبایل و طوایف
عرب در موسم حج بر دور خانه طواف و تحف و اقوه و هدایا متکاثر با اسمعیل علیه السلم اهدا و اتحاف مینمودند و آنجناب هر سال
در آبادی خانه میکوشید و حجاج را از آبادی خود بهره مند میفرمود تا کثرت قوافل حاج بجائی رسید که کار از پایاب ایشان
تنگ و مشقت آنجناب ابراهیم علیه السلم زیادتی آب را از درگاه کبریا سائل شده بتعلیم جبرئیل علیه السلم بحفر چاه زمزم پرداخت
و بچهار جانب چاه چهار کلنگ زد و از دم هر کلنگی چشمه خوشگوار سایل گردید و با جبرئیل علیه السلم از چاه چون ماه بر آمد و بدان
مهر آسای خود را باشاره روح الامین نشست و اسمعیل علیه السلم را وداع گفته باز گشت

قصه ذبح اسمعیل علیه السلم

آورده اند که سالی ابراهیم علیه السلم احرام زیارت بیت الله الحرام را بسته با ساره بکوه شتافت و روز هشتم ذی حجه روح الامین
بصحبت آنجناب پیوسته داوری اشیا فرو آورد که آگاهی نداشت و صف نمود و روز نهم او را امر بقربانی در منی کرد و چون آنجناب
بمشعر الحرام رسید ظلمت شب بر چشم روشن روز پرده کشید و مرغ شبخوان در پرده هوای تار نشسته شعر ولیل کان الشمس ضلت ممرها
ولیست لها نحو المشارق مرجع برکشید با دلی خرم و خاطری آسوده بخواب رفت و سواد رقمی که قلم قضا بر لوح تقدیر نگاشته بود
سرمه دیده دلش گشته حکم ذبح فرزند مهربان و بریدن پیوند جان در خواب عیان دید و چون دیده بیدارش از خواب
بر آمد و خنجر خورشید از آستین صبح چون دشنه بر دست خلیل شتاب بطاعت حکم خدا را بجانب منی شتافت و مناسک حج را
باداء رسانیده اهل بیت خویش را بطوف خانه فرستاد و اسمعیل علیه السلم را نزد خود نگاهداشته پرده اندوه را از چشم شبانه باز
گرفت و قضیه یَا بُنَیَّ اِنِّی اَرٰی فِی الْمَنَامِ اَنِّی اَذْبَحُکَ آغاز کرد و باشارت فَانْظُرْ مَاذَا تَرٰی از قبول و انکار پرسید اسمعیل

حکم الهی را از جان گرامی عزیزتر دانسته سر رضا و تسلیم بخط فرمان نهاده زبان بجواب «یا ابت افعل ما تؤمر» برگشود
و نطاق «ستجدنی ان شاء الله من الصابرین» بر میان بست درآنحال ابلیس بصورت پیری نزد خلیل علیه السلام آمد و او را بنافرمانی در ذبح اسمعیل
دلیل آمده آنجناب در جواب خواب خود را بیان فرمود و ابلیس منام او را برؤیای شیطانی تأویل کرد و چون دید که آنجناب را
بزلک وسوسه اش خط حکم خدا از صفحه دل حک نشود گفت ای زنده جان ترا چه شود ای حیا نیان ساخته اگر کشتن فرزند لابدست
کر نبدی بعد ازین خلایق را متابعت تو لازم آمده خون فرزندان ترا ریزند ابراهیم علیه السلام گفتارش را چون گرد از رش خوار دیده
روی ازو برتافت و اسمعیل علیه السلام پدر را چون شیدن پدر روی و بستن دست و پای خویش معین کرده آنجناب باقتضای مراحم ابوت
مسئول او را پذیرفت و گفت نخست او سوگند که دست و پای ترا نه بندم و رنج بند را بر تو نه پسندم و چون باقتضای «فلما اسلما»
در طریق تسلیمش ثابت یافت پیشانی نورانی او را چون پرتو صبح صادق بحکم «وتله للجبین» بر خاک گذاشت و روی بهمایونی سوی آنجناب
آسمان نموده کارد بر حلق مبارکش کشید و چون اراده ازلی تعلق بر آن نگرفته بود جبرئیل علیه السلام در دم دم کارد را برگرفته پیش
پیش داشت چون ابراهیم علیه السلام کارد را برگشته دید بار دیگر دم آن را بر گلوی دلجوی فرزند نهاده باز جبرئیل علیه السلام برگردانید
و چون چند بار این قضیه رخ نمود روح الامین گوسفندی را که بروایتی چهل سال پیش از آن بواسطه پدر و مادر در عرصه جنان چرای بهشت
مشغول شده بود از جانب کوه ثبیر براو ظاهر ساخت و جناب اسمعیل علیه السلام را از دست او گرفته گوسفند را در فدیش بخوابانید
و آوازه از «یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا» از جانب حبیب سبحانه منیف آوازه گوشش گشت و ابراهیم علیه السلام گوسفند را قربان
نموده گوشت او را بفقرا و مساکین تصدق فرمود سلطان اقلیم ارتضا علی بن موسی الرضا علیه السلام فرموده که در آن وقت که حضرت
خداوند جلیل عز اسمه گوسفند را بفدای اسمعیل فرستاد اگر چه ابراهیم علیه السلام را از ذبح نمودن بحکم الهی گزیر نبود اما صورت این تمنا
در آیینه ضمیر منیرش منطبع گردیده که کاش فرزند دلبند خود را میکشت و گوسفند او را فدا نمیگشت تا مگر در آن اجری اجر او را
یگانه ذوالمنن میت او را دانسته وحی فرستاد که احب مخلوقات من نزد تو کیست آنجناب عرض کرد که حبیب و برگزیده تو محمد مصطفی
باز فرمود فرزندان تو در نزد تو عزیزترند یا فرزندان او خلیل علیه السلام عرض کرد که پیوند مهر فرزندان او در دل من بحکم تو از بیش
فرزندان خویش است پس فرمود شهادت فرزند او بدست دشمنان بر تو گرانتر آید یا کشته شدن اسمعیل بدست تو در راه
اطاعت من آنحضرت گفت شهادت فرزند او بر من دشوارتر است پس حق جل ذکره فرمود جمعی از امت حبیب من فرزندش حسین
علیه السلام را که نور حدقه و نور حدیقه و ثمره دل و پیوند جان و پاره جگر او است بالب تشنه و تن خسته بخنجر جفا اوکه از زهد او را



بدرجه شهادت رسانند ابراهیم علیه السلام از شنیدن این خبر جزع نموده اشک چون سیل از جزع عقیق بر کنار ریخت «وشه» و لغوق
علیه من سیل دمعها و احرق قلبه من شدة الضرام خداوند چون بحکم «وفدیناه بذبح عظیم» جزع آنجناب را که بر درج رسالت
و اختر برج ولایت نموده بود فدا کرد بجزع او با اسمعیل و او را در این عمل صواب بقصوای مراتب ثواب رسانید و در نسبت ذبح با اسمعیل
و اسحق علیه السلام اهل سیر و اخبار را اختلاف بسیار است و مدلالت ظاهر آیات تنزیل اشارت ببشارت ولادت اسحق بعد از حکم ذبح
واهرا فدای اسمعیل است و کلام معجز نظام انا ابن الذبیحین از احادیث سید کونین صلی الله علیه و آله نیز بر آن دلیل است که ذبیح
اسمعیل علیه السلام بوده است زیرا که مراد از دو ذبیح در حدیث مصطفوی صلی الله علیه و آله یکی عبد الله پدر والاگهر آنجناب است که ذکر او
در ضمن حالات آنحضرت مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد و دیگر اسمعیل علیه السلام که آنجناب نیز از اجداد امجاد ختم المرسلین صلی الله
علیه و علیهم اجمعین و نور پاک محمدی صلی الله علیه و آله از اصلاب مطهره انبیا سلف بصلب طاهر او و از آنجا بظهر عبد الله منتقل گردید
و احادیث دیگر هم از ائمه اطهار صلوات الله و علیهم در این معنی بسیار است و اظهار آن منافی ایجاز و اختصار است «ذکر لوط پیغمبر
و ذکر شمه از روزگار آن [illegible]» بسره بر دمند جمعی رسالت لوط علیه السلام را برخی مرورده امن هارون بن تارخ
برادر حضرت ابراهیم علیه السلام میدانند و بعضی گویند که فرزند خاله خلیل است و ساره خواهر او است و در زمانی که خلیل علیه السلام از کلده
نمرود هجرت گزیده از مردم در یاس و قنوط و انس او با لوط بود و چون بامر الهی بعد از هجرت شرف بصحرا که در هفت و سکنی موتفکات
و مسیر مین شام واقعست مبسوط فرمود و موتفکات بروایتی پنج شهر و بقولی چهار شهر مشهور بصدوم و صیدم و وادوفی و عمیر بودند که از عذوبت
آب و نزهت مکان اجمال رنگ بروی ورد جنات ثمان بود و شنیده کان را در وصف هر یک از آنها این ابیات ورد
زبان شده بود «کایام الهوی فرط رقه و قد فقد الفتیان فیها العواذلا و ما ظل الارض الفضی تجری کانه صفائح تبر قد تسکن الجداولا
کان بها من شدة الجری جنة فقد البستهن الریاح سلاسلا» خلقی کثیر در آنجا مجتمع و همه آن بلاد در معبر عام واقع پیوسته بسبب عبور
قوافل و مجتازان سیل برزرع و نخیل ایشان آسیب و آفت میرسید و بعضی نقصی از حرات می آرمید و باندک زمانی از بسیاری
چنان شد که بر خورش خلقی را توشه و بهر دانه قافله را علوفه در غلات غلا حاصل گشت و حیات چون آب حیات عزیز گردید ابلیس
که او را همیشه اضلال بنی آدم اندیشه و اغوای مردم پیشه است در آن وقت فرصت غنیمت دیده از کمینگاه احتیال و تلبیس برآمد خود را
بصورت پیری سفید موی بر ایشان ظاهر ساخت و بچاره آن حادثه با ایشان گفت که هر یک از عابرین را که بر این ملک گذار
افتد با لواطه نموده عبرت دیگران سازید تا مردم را از عبور بر این دیار و تعرض اشجار و اثمار پای تردد کشیده و دست تصرف

بریده شود و برای اینکه آن عمل را مقبول خاطر و محبول طبیعت ایشان سازد روزی دیگر خود را درکسوت بشری بصورت ساده پسری
نیکو شمایل با مردی صبر گسل جلوه داد و بحرکات دلفریب صحیح شهوات ایشان کردید و با مردی چون شیر و نگری تا آن مرد شیر
کامش در جام ریخت و از وی بکری شیر گشته ارتکاب آن عمل زشت برایشان زیبا نمود و قبول خاطر کرد چنانچه و ارتکاب افتاد و عادت
کار بدانجا رسید که مردم از زوجات خویش برشته الفت بریده بالکلیه با خویش پسران پیوستند زنان نیز بمساحقه با یکدیگر راحت
یافتند کار بر سوا کشید و قصه ایشان کوشزد مرد و زن و افسانه هر انجمن کشت چون ابراهیم علیه السلام شنید بحکم الهی لوط علیه السلام را
بدعوت ایشان فرستاد تا بموعظه و نصیحت ایشان را متنبه سازد لوط علیه السلام شهرهای آنجا در آمد و زنی را از آن قبیله که موافق خیال
و الهه یا و ابد یا و الفت تام داشت بعقد پیوند خود در آورد و سی سال ایشان را دعوت کرد و چون از شمایل ایمان ابواب
سعادت و ایمان بر روی ایشان البته یافت دم از دعوت ایشان بربست و زبان بنفرین ایشان برگشاد و بکار بهتبا چهار نفر از ملائکه را
که عبارتست از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کراهیل علیهم السلام بودند بهدم بنای بلاد و حسم مواد فساد و شان مامور فرمود و ایشان از تضعیف علاج
علیه السلام عبور نموده او را بولادت اسحق و یعقوب بشیر و از نزول بلا بقوم لوط مخبر کردند آنجناب گفت لوط در میان ایشانست جبرئیل
گفت لوط و فرزندانش نجات یابند و زن و قومش براه عدم شتابند آنجناب پرسید که اگر صد مومن در میان ایشان باشند
باز ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل علیه السلام گفت نه و همچنین خلیل علیه السلام تا یک کس رسانید و جبرئیل سخن اول را بر زبان آورد
پس آنحضرت از جبرئیل تمنی شفاعت کردید بالهام غیبی در رسید که نزول عذاب برایشان از دیوان ازل محدود است شفاعت
پا سود مبی اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود ا شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ا ابراهیم علیه السلام چون نجات اهل
موتفکات را محال دید و مجال سخن نیافت ساکت گشت و ملائکه از وثاق او بر آمده در موتفکات لوط علیه السلام را بصورت
جوانان ساده روی ملاقات دست داد شدند تا مهمان او شوند چه آنکه آنحضرت عذر و شقاق قوم را نسبت بعابرین و مهمانان
عذر خود ساخت ایشان بیکی وقت ارتکب حسبه دست از وی بر نداشتند و با او بکار شتافتند لوط علیه السلام چون مهمانان را
در خانه و زن را از خدا بیکانه دید او را احواسته متعهد کردید که اگر بافشای ورود مهمانان نپردازد جرائم او را بذیل عفو و اغماض
پوشیده دارد و آن زن را عادت چنان بود که هرگاه مهمانی مقبول بخانه آنجناب نزول نمودی دشمنان را از بام خانه
مرد دی و شبها با تشی مطلع میساخت لاجرم بمقتضای جبلت پیشبا هنگام که زال حیلت گر سپهر مشعله ماه و اخگر انجم برافروخت
آن زن زشتخوی شعله جوی بیام خانه بر آمده آتشی روشن کرد و مردم از هر کنار رو کرده آمده خانه آنجناب را در میان گرفتند

و لوط علیه السلام از حمیت ایشان پریشان و انتظار بعرض هولاء بناتی هن اطهر لکم بتزویج دختران خود راضی شده و بالتماس
ولا تخزون فی ضیفی از تعرض میهمانان منع نمود و قوم سبحان آنجناب اعتنا نکرده بعذر لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق تمسک جسته
و باشاره الیس منکم رجل رشید بکنون ضمیر خود را که کاشف از تعرض میهمانان آنحضرت بود اظهار کردند و آنجناب در کار خویش فرو
مانده و کلمات حسرت آمیز لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید خواند و از فقدان یار و معین غمین شد جناب جعفر بن محمد علیهما السلام منقول است که مراد
لوط علیه السلام از قوة و ارکان شدید قائم آل محمد صلوات الله علیه و علیهم و سیصد و سیزده تن اصحاب اخیار او بوده که در آن وقت
آنجناب اعانت او را تمنا میکرد و بالجمله جبرئیل علیه السلام چون تمنای لوط علیه السلام را شنید گفت قافل است از اینکه او را قوتی
حاصل گشت که بران واقف نیست لوط علیه السلام را چون از این کلام رایحه بشارت بمشام جان رسید و از آنکه بیگانه می نمود
سخن آشنا شنید گفت آن کلام را استعلام نمود جبرئیل علیه السلام او را نوید یخشیکه انا رسل ربک لن یصلوا الیک داده حکم الهی را باز گفت
لوط علیه السلام چون کل بشکفت و در نزول عذاب تعجیل نمود و جبرئیل علیه السلام بحکم الیس الصبح بقریب او را بتامل اشارت
کرد و در آن حال قوم که بیجا با در خانه را شکسته با ندرون در شدند و جبرئیل علیه السلام ببال خویش که وبال خبر حال ایشان بود
دیدهای همه را کور کرد و لوط علیه السلام را با مر فاسر باهلک بقطع من اللیل از آن مکان در نیم شب مامور داشت و او را از هلاک زنش که
با شتاب یا الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم از جواد اهل کین و ماکین بود خبر داد و وصیت نمود که هنگام رفتن و زمان سیر بدنبال
خویش منگر و عمودی از نور در پیش ایشان افروخته شده از زیر زمین بیرون شدند و خود را از جاهای آسمانها بکنار کشیدند
و در آن هنگام که زن او بکفر و نفاق شهره بود و از ایمان بهره نداشت وصیت ولا یلتفت منکم احد را فراموش
نموده بازپس نگریست و سنگی از سجیل که عذاب کل منجی بود بر سرش آمده هلاک شد و صبحگاه هر یکی گوشه از آن شهرها را بر گرفته
از هفتم طبقه زمین بکندند و چندان بجانب آسمان بردند که صدای حیوانات ایشان بگوش ساکنان سموات رسید و از آنجا
بمصداق فجعلنا عالیها سافلها سرنگون کردند و نفوس ایشان تیر فامطرنا علیهم حجارة من سجیل کردند و لوط
علیه السلام بعد از آن قضیه نزد ابراهیم علیه السلام رفته چون هشتاد سال بخدمت آنحضرت بسر برد روز حیاتش بسر آمد و چهره
حیاتش مغبر شد و تیمه روزگار رزند کانه او بحر صحیح مشخص نیست ذکر بعضی از مناقب جلیل ابراهیم در جلت ا ازیشان بجانبی چنانکه
متون اخبار و کتب بدان مشحونست ابراهیم علیه السلام بمحاسن کرم و مخایل شیم و حسن صورت و کمال معنی اختصاص داشت
و بار فور جلالت و رتبه رسالت چندان در ویش پرور و میهمان نواز بود که قرص نانی بیگانه بر کف ننهادی و رزادی که بت

اوردی به پدر نوایان دادی بیت درویش نواز و مهمان دوست ؛ اقبال درو چو مغز در پوست ؛ و کل فضل طواه الاکرم
منظورت آیات جنابیه فی الناس مشهور ؛ حاجتمندی را از ان بهره جود و سوال نرفت که گوهر مقصودش بکنار نیامده و در سرا و احوال
آنچه بر دلش بود حصول آن را جز از خداوند و دود نخواست بدینی گذشت که بسجود جناب معبود صفحه خاک از نقش جبینش زینت یافت
و بر درش کسی نگذشت که از پا خواندن او بر خوان خویش چون تشنه بطلب آب اشتیاق چون در زمانی که قامت انبیا از
از کسوت بندگی خدا عاری بود تشریف پاکش پیرایه بر دوش کرد و به خدای عزوجل فرمود ان ابرهیم کان امة قانتا بر دوشش
گذاشت و آوازه زد که ذات پاکش جامع صفات بشری و حاوی اخلاق ملکی و مشرق انوار محبت ربانی و مصحف آیات کرامت
سبحانی بود خداوند جلیل لقب خلیلش ملقب داشت محاسن بیرنگ قماشش گونه کافور گرفت تا بر محاسن او افزاید و صحیفه
مبنی بر حکم و مبنی از احکام بر او نازل شد تا خلایق را بدان دعوت نماید هم از افتتاح صباح جوانی غنچه نقشش از گلبن ضمیر
آغاز شگفتن نمود و هم تا آخر ایام زندگانی غنچه لب پاکش در بوستان جهان ترانه هدایت سرود و اول پیغمبریست که در روز
قیامت موعود با حمد از حلل بهشت در صدد وقوف بعد از حضرت ختمی پناهی صلی الله علیه و آله خواهد نشست و دوم رسولیست که زلال
چشمه سار شریعتش نقش و عت انبیا سلف را از صفحه جهان بشست و سوم برگزیده ایست که با بشارت ان الله اصطفی
بر همگنان شرف امتیاز یافت جمیع همایونش تمام قامت و اشهل العین و عظیم الصدر و کنیتش ابو الانبیا و ابو محمد و لقبش احسن الحل و دوستش
اشرف ادیان و کیشش وافی و در توصیفا و همین کافیست که خواجه کاینات و اشرف موجودات ختم رسل و هادی سبل محمد مصطفی
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بحکم فاتبع ملة ابرهیم حنیفا بسنن او قیام نمود و شریعت او را با ملت حنیفی تمام بود از گرفتن
شارب و نگه داشتن محاسن و تراشیدن موی سر و ستردن موی بدن و مسواک و غسل جنابت و استنجا بآب و مضمضه و اخراج مخفی و دوستی
عذار و ساختن علم و اقدام بحیا دار سنت اوست و از پیغمبران نیز اول کسی است که ختنه کرده بوجود آمد آن جناب بود و بقیمت امامت
معاش منحصر بود در نوبت او و پر انها آبادی یافت و زبانها بذکر یادی او جاری گشت و اکثر بلاد و امصار در ارباع و اقطار
جهان بسعی فرزندانش عمارت پذیرفت شعر عمارت ذباع الارض فی ایامه ؛ معموره الاطراف والارجاء ؛ فاضحت بلاد
من یدریها الوری ؛ فیض کفیض المزن فی الاکفاء ؛ نه قطره ماند در دریا نه ذره ماند در دشت که از فواید حیاتش بهره یاب نگشت
گویند وقتی جناب حق جل شانه ابراهیم علیه السلام را وحی فرستاد که از خواص بندگان خود خلیلی خواهم گزید که اگر خواهد مرده را
زنده کند از وی بپذیرم صورت این مطلب آیینه نفس مقدس آن جناب نقش گرفت که شاید بنده که شایسته آن باشد او خواهم

بود لاجرم مبتا اظهار مدعا را در خواطر شریف عزم طلب آن را جزم نموده کشف آن راز را از خداوند بی نیاز درخواست جناب
محیی الاموات وحی فرستاد که مگر نه قدرت من بر این کار یقین نیست آنحضرت عرض کرد انکار ندارم ولیکن برای اطمینان قلب تمنای
کرامت کشف آن واقعه نمایم تا سر نهان بدیده بر عیان شود سوال آنجناب مقبول شد و بحکم فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را که برو انی
طاوس و مرغ آبی و خروس و شترمرغ و بقولی دیگر کرکس و طاوس و مرغ آبی و خروس و بقولی طاوس و کلاغ و هدهد و بهر دیود
برگرفت و اعضای آنها را از هم ریخته و یکجا بر آمیخت و ده جزو ساخت و هر جزوی را بر کوهی از کوههای که در آن حوالی بود بنهاد
و منقارهای آنها را در میان انگشتان خود گرفت و در پیش خویش دانه و آب گذاشت و آنها را نزد خود خواند بحکمت الهی هر جزوی
از اجزای متفرقه تا بپاس آنجا و تا بعد ارجا از جای خویش متحرک شده و اجزای هم ریخته بصورت ترکیب پیوست قوت پرواز گرفتند
و نزد آنجناب رفته هر یک بسر خود پیوست و چون خلیل دست از منقار شان باز داشت بر زمین نشسته آب و دانه خوردند آنجناب را
دعا گفتند قصص دیگر در اعجاز و فضایل و مناقب آنجناب وارد شده که شرح آن مناسب اختصار این کتاب نیست و وقعه وفات
آنجناب بموافق اخبار چنانست که چون بهار عمرش را موسم خزان رسید و گلشن جوانیش صرصر پیری وزید ساره را از آنجناب
مسئلت رفت تا از خداوند کریم درخواهد که چند گاه دیگر دیده او را بدیدارش منور و مشام جان او را بشمیم لقای بهجت فزایش معطر
دارد خلیل علیه السلام برای ادای شرایط عبادت و بندگی زندگانی دنیا را که برای دوستی خدا بود و محبت ماسوی از جناب احدیت
مسئلت نموده مجاب اجابت مقرر شد که تا آنجناب بر خود حیاتش ملک آرزوی ممات ننماید بر فرد ممتحن وجودش ارجعی
الی ربک نکشد پس لشکرانه آن باشاره ساره موائد انعام بر خوان انعام نهاده ما حضری که داشت آماده نمود و جمعی از پیر و جوان
بر آن خوان دعوت بخوردن آن اشارت فرمود ناگاه پیری را دید که لقمه برداشته چون خواست بدهان گذارد دستش از ضعف
پیری لرزید و لقمه بپیشانیش برخورد و دیگری دست او را گرفته لقمه بدهانش گذاشت ابراهیم علیه السلام چون آن حالت را از ضعف
پیری و انحطاط قوی بدید بر خود نپسندید و ممات را در اجل موعود از بخشنده حیات طلبید و بعد که از عمرش باصح روایات
یکصد و هفتاد و پنج سال در گذشت مزاج شهر نفسش از اعتدال دور و بقول ارباب سیر بحرو زیادت و بخروز مریض و رنجور
گشت شعر وکیف یعلک الدنیا بشی ؛ وانت لعلت الدنیا طبیب ؛ وکیف تنوبک الشکوی بداء ؛ وانت لمستغاث بما تنوب ؛
در روز پنجشنبه نهم محرم جوهری قضا گوهر حیاتش را که در گنجینه تن بودیعت نهاده بود برداشت شعر ان الودیعة ان تخص بود و عها
پیکر مقدسش را القدس خلیل چون گنج در خاک گذاشت و خامه روزگار این کلمه بر خاکش نگاشت شعر والموت سرعیه لکل وارد

و لا یطلع علیها الا الواحد او زمان زندگانی ساره نیز یکصد و بیست سال بود و قبل از رحلت خلیل جلیل در گذشت و در حبرون مدفون گشت آنحضرت
نیز بجوار ایشان پیوست **شرح حالات اسمعیل علیه السلم و مدت حیات** نهال بوستان خلیل حضرت اسمعیل علیه السلم بمحبوب و علو نسب و رتبه
نبوت و شیوه فتوت معروف بود و شمایل نیکو و اخلاق پسندیده موصوف کنیتش ابو العرب سیمای آنجناب شبیه بحضرت ابراهیم علیه السلم
لسانی صادق و قلبی سلیم داشت و حرفتش تیر اندازی بود و تیر را نیکو می انداخت در ملک شام از هاجر متولد شد و هنوز روزی چند با پدر
بسر نبرده بود که باشاره ساره شام بهجرانش در رسید و صبح روشن از افق مکه زادها الله شرفا سر بر کشید و با مادر در آنجا منزل گزید
و طوایف جرهم با قبایل قطورا که بنی اعمام ایشان بودند و صفت **شعر** هم علی کرام الاخلاق مجبول داشتند کالکواکب حول القمر
پیرامن او منزل نمودند و آنجناب پس از رحلت پدر برایشان مبعوث گردید و در زمان ارتحال خلیل علیه السلم نود سال داشت
و ایام دعوتش چهل و هفت سال یا پنجاه سال بود و چون حضرت خلیل انجهان را بدرود کرد آنحضرت را بدرود و وصایت خود
بهره مند فرمود و آنجناب بدیار شام رفته بزیارت مرقد منور پدر و بدعوت برخی از فراعنه که در مصر و شام رایت کفر افراخته بودند
اقدام نمود و دعوتش مفید نیفتاد و سیده بنت مضاض بن عمر جرهمی را بحباله نکاح خود درآورد و دارای دو عفیفه و پاک رسالت
خانه کعبه سعی جمیل کردی و در استرضای آنجناب بیرون از حد بجای آوردی فرزندان او دوازده تن بودند مهتر ایشان ثابت
و بهتر ایشان قیدار بود و در حریم حرم ساکن گشته کردن آن بکار روب شده رمشد و باقی اولادش چون کواکب سیاره
باطراف بدعوت رفته شدند و شعب قبایل از ایشان منشعب گشت و چون از عمر آنحضرت بصحیح اقوال یکصد و سی و هفت سال در گذشت
وصایت عهد خویش را بقیدار داد و مرغ روحش که کبوتر حرم بود از خاکدان دنیا باعلی علیین پرواز کرد و جلیل بر آن آشیانه
قدس دمساز شد و در خانه خویش که اکنون بحجر اسمعیل معروف است در جوار مادرش هاجر مدفون گشت و موافق تاریخ آنجناب
معاصر فرعون بیست **ذکر حالات اسحق علیه السلم و شمه از قصص یعقوب علیه السلم** اسحق علیه السلم سروی بود از چمن خلت قد براستی افراخته و گلی
بود از گلشن رسالت غنچه نکو بدا افروخته حلیه همایونش تمام قد و اسمر اللون و بدور عارضش خیلان شبیه بید بود که بر مردم در بادی نظر شبه
میشد و کسی او را از خلیل خدا جدا نتوانست کرد و چون قضیه ذبیح اسمعیل و آمدن فدا نبیت خالص و قلب سلیم بخاطرش خطور یافت
که کاش ذبیح او مامور میشد دل مانند برادر در مقام رضا و تسلیم بود و خداوند یکتا تمنای او را از ثواب رب و ربا سر...
دید در میان ملائکه ملکوتش ذبیح نامید بزعم برخی در زمان خلیل با اهل کنعان مبعوث شد و بهدایت و ارشاد آنها مشغول گردید و از
دختر عم خود را بحباله نکاح خویش درآورد و از او دو پسر متولد گشت عیص و یعقوب گویند آن دو گوهر یکتا توام از بطن مادر بصحرای حدود



قدم نهادند و پاشنه پای عیص بدست یعقوب بود بدین واسطه یعقوبش گفته شد و ولادت ایشان در زمان فرعون اتفاق افتاد
و اصحاب سیر نوشته اند که روزی اسحق علیه السلم از عیص بریانی خواست و در ازای آن التزام دعا نمود عیص تیر و کمان برگرفته بطلب شکار بصحرا
شتافت و هنوز نیامده بود که زن اسحق یعقوب علیه السلم را از آن حالت مخبر و او بره بریان کرده نزد پدر حاضر ساخت و اسحق از آن
گوشت خورده گفت خداوند کار از ورثه صاحب این طعام پیغمبران برانگیزاد و داور را بندگان شایسته برگزیده نمای چون اراده ازلی
متعلق بر آن بود تیر دعا بهدف اجابت پیوست و نور پیغمبری در صلب او ظاهر گشت و چون عیص از شکار باز آمد بریان نزد پدر آورد و اسحق از کار
یعقوب خبر دار و عیص را از آن آگاه کرد و باقتضای محبتی که با عیص داشت دعا کرد که خداوند بنزاد او کثیر سلاطین را از نسل او بوجود آورد که
فیلقوس رومی و کثیر قیاصره روم از اسباط عیص اند و در اواخر ایام زندگانی دو چشم اسحق از حلیه بصر عاطل ماند و زمان دعوتش یکصد و سی سال
کشید و چون مدت عمرش یکصد و هشتاد سال و بروایتی یکصد و شصت و چهار سال رسید ندای **طوبی لهم و حسن مآب** از ورد عالی
حق شنید و در جوار پدر و مادر مدفون گردید **ذکر احوال ذوالقرنین اکبر و بعضی از حالات بخت نصر** بدلالت احادیث اهل بیت
علیهم السلم احوال اهل سیر و اخبار ذوالقرنین اکبر اسکندر پسر فیلقوس نیست و پیغمبری او نیز بوضوح نه پیوسته بلکه بنده شایسته خدا بود
که حق جل ذکره او را بصفات قدرت و مزایای کرامت خود مخصوص داشت و در شرق و غرب جهانش بسروری و جهتری بر گماشت **شعر**
سبحان من جعل الفضایل کلها ۝ مجموعة فی فطرة الانسان ۝ و گویند در مدت سی سال مشرق و مغرب را اوامر و نواهی او در اطراف و نواحی نافذ
گشت و کره خاک چون گوی در خم چوگان تصرف و اختیارش آمد **شعر** لقد ملئت الافاق انوار ذکره ۝ و سار ثنای شمس فی الشرق و الغرب ۝
و بروایتی عهد ابراهیم داشت و موافق حدیث و روایت مرقت هاشمی عباس بود و اول کسی است که بعد از نوح ممالک مشرق و مغرب را
مالک شد و رقبه کافه امم و اصناف بنی آدم را به قید اطاعت کشید و نوبت دولت و کشورستانی او بعد از حضرت صالح بود
و با خلیل در حرم کعبه مشرفه شرف ملاقات و مصافحه گشت و بخت شمت مصافحه میان ایشان جاری شد و بروایت ابن بابویه علیه الرحمه
نامش اسکندروس و نام پدرش پرزاله بود از اهل اسکندریه و فرزندی جز او نداشت و او از اول تا آخر زندگانی عفیف و ادیب
و جمیل و اریب بود و چون شبی در خواب دید که با آفتاب نزدیک شده و دو طرف او را گرفت بذوالقرنین موسوم گشت و خداوند
عالم بقوت و قدرت و شجاعت و فهم و زکا و بصیرت و حکمت و ایمان اختصاص داد و مقالید ملک جهان را بکف کفایت و قبضه
درایتش برنهاد و سبب تسمیه او بذوالقرنین آنست که دولتی شبیه دو شاخ بر سر داشت یا گیسو از دو طرف سر فرو هشته بود یا نور
و ظلمت جهان را بچشم عیان دید و جهه گیتی از مشرق و مغرب سیر کرد و قبل از زمان سلطنت و پس از بعد از واقعه طوفان نوح علیه السلم

بفرمان مالک رقاب خجسته لقای بقطر اقطار مغرب مبعوث شد و از مردم آن نواحی ضربتی بجانب راست سرش رسید و موت از گردن
عروس ملک برداشت بعد از صد سال دیگر تشریف حیات پوشید و بحکمی از جهات مشرق شتافت و مردم را بدین حق دعوت و از ارتکاب
شنایع اعمال و قبایح افعال منع نمود و از سکان آن بلاد نیز زخمی منکر بطرف چپ سرش رسید و دیده از دیدن جهان بربست
و چون صد سال دیگر بسر آمد نوبت زندگی از سر گرفت و بجای تیغ دیگر لباس نو بگرا آمد و بجای آن دو جراحت دو شاخ مجوف بر رسته
بذو القرنین موسوم گردید حق جلت عظمته قدرت سلطنت و اعجاز نبوت در آن دو شاخ قرار داد و او را فراز آسمان اول برده حجابات
از دیده اش برگرفت و بصیرت و حکمتی بدو ارزانی داشت جبال و تلال و مجاری و براری و بحار و انهار مشرق و مغرب را دیده و علم حقیقت
اشیا حاصل کرد و بحکم حکمت و را مقرر گردید و دو شاخهای او را بقدرت کامله خویش بقطره از ابر که آثار رعد و برق تا رکها بران مترتب است
قوت داد و او را بزمین فرستاده بحکم انا مکنا له فی الارض بر حکومت مشرق و مغرب جهانش مخصوص داشت و او با جاهت
و شوکتی که بهیچیک از پادشاهان جهان میسر نبود تسخیر ممالک مغرب را عازم شد شعر عزم توقد مثل البرق مونقا اذا بحر منصلتا ...
و از مردم آن دیار هر که از دایره طاعت خارج میگشت آوازی چون شیر خشمناک کرده و از دو شاخ خویش رعد و برق و صاعقه چندی انگیخت
که روز روشن را نمونه شب تار میساخت و آتش بخرمن جان ایشان می پرداخت و منزل اقطار و امصار تمامی جهان نموده بود که تا مشرق
و غرب او را مسلم گشت و بحکم او بر مردم زمین چون آثار آسمانی نافذ و مثابه نور مهر منتشر گردید و کسی نماند که عدول از امرش یا یارای تجاوز
از نهیش تواند شعر فانک شمس و الملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب تمامه تا مداران روی زمین شد دهشت کاوه زان تو نشین
جهان را بفرمان خود رام کرد از آن رام کردن کم آرام کرد و چون رایت عزتش با بشارت حتی اذا بلغ مغرب الشمس خورشیدوار
بنهایت مغرب رسید آفتاب را دید که در چشمه گرمی نهان میشود و هشتاد هزار ملک او را استقبال نموده و بچرخهای گران از قعر بحر بیکران بر روی
زمین میکشند چنانکه کسی کشتی بر روی آب برد و خلقی نظرش آمد که بنهانی ایشان از حرارت آفتاب که ... بود و پس عزیمت
جود و شهره را نموده با آفتاب طریق سیر و تا بمشرق شمس رسید و بر احوال بروق شمس مطلع گردید و از آنجا بعض نقد عنان کران
عزیمت او بصوب اماکن ظلمات منعطف و با بشارت حتی اذا بلغ بین السدین بمحاذات دو کوه رسیده و مردم ماورا انها بغرابت منتهی
و قلت تفطن و کثرت تعطش متصف بودند و پیوسته ساکنان جوار خود را اذیت و آزار می نمودند و خوشه حیات و ثمر حیات
ایشان از مایه معاش و حیات خویش ساخته و بخراب و فساد آباد و بنا همت می گماشتند مردم آن نواحی مقدم پادشاهی را
مغتنم دانسته اظهار عجز و فروتنی نمودند و از ظلم و شرور یاجوج و ماجوج نزد او شکوه و تظلم بردند و هر ساله متقبل خراجی شدند تا ذوالقرنین



درمعبر آن گروه لجوج سدی بندد و ذوالقرنین مصداق ما مکنی فیه ربی خیر از قبول اموال و منال انکار و تمنای ایشان مردم آن بلاد
که از اذیت و اضرار یاجوج و ماجوج از اماکن خود بهیچ خروج نبودند پس سدی از آهن و مس منعقد کرده راه عبور بر ایشان ببست و در
آسایش بچهره مردم آن نواحی بگشاد و بروایتی سد مزبور بجانب جنوب است و بقولی در باب الابواب و دربند و الله اعلم بحقایق الامور
پس ذوالقرنین از آنجا نیز درگذشت و شهرهای دیگر چون ماه نو شتافته بر مسند حکومت جهان متمکن گردید و نوبت زن غیبی آوازه
کوس جهانبانی و را بگوش جهانیان رسانید و ذکر جمیلش در السنه و افواه جاری شد و بدورش جور چون عنقا از خلق متواری و چشم فتنه
بخواب رفت و دیده امن بیدار آمد شعر و العدل ... خیام فلا یحامد الا بصول الا عدل نظم بعهد عدل وی امن زمانه دست
تطاول بکر سواد سپید را بر زوال ... خسروان زمان عاطفتش را ضمان گشته و ملوک ممالک شیوه ممالیک پیش گرفته رغبت
در خدمت بدرگاهش نمودند از بس عدل و داد روز و شبان گرگ بره را شبان گردید از بس امن و آسایش تیهو را چنگال باز آشیانه
فلک بادیده کواکب بر مواکب او بحیرت نگران بود و زمین در زمان امانش باین اسباب گشوده زبان شعر ضمان علی الله ان تال الی
و ختم علی الایام انک غالب و ما هذه الدنیا لغیرک فانتظر مواعید یقضی لیسالوف ... اروا فک محمود و عزک دائم و جدک مسعود و نجمک ثاقب
داور ابا رقائیل که یکی از فرشتگان است نهایت الفت و دوستی چون دو مغز در پوستی بود پیوسته بینهما ابواب مراوده گشاده
و اسباب مخالفت ما ده نا روزی ذوالقرنین را با وی صحبتی در پیوست و از عبادت مردم آسمان و زمین سخنان بمیان آمد و رقائیل
مراتب عبادت ساکنان ملکوت را یاد کرد و شوق آن مرحل خوش ... و را بر باد میداد و ذوالقرنین را از زبان آمد که کاش مرا در دنیا
انقدر امان بودی که عبادت خدا را برتبه قصوی میرسانیدی رقائیل التزام شرایط الفت گفت در آسمانها شنیده ام که خداوند جهان را
در زمین چشمه ایست که آنرا عین الحیات نامی بداشت و هر که از آن جرعه بنوشد شراب مرگ ننوشد اگر روی تفحص او تا آید مطلب خود دریابد
ذوالقرنین از مکان آن پرسید رقائیل گفت اینقدر دانم که آن چشمه جاریست و از منبع آن مطلع نیستم ذوالقرنین را چه شوق آن مطلب
دامنگیر ضمیر شده با حضار احبار و ارباب دانش و اخبار و دانندگان اسرار کتب آسمانی و شناسندگان آیات ربانی فرمان داده از ایشان
استعلام و بعد از که ایشان علم محکی عقده این ابهام را از خاطر او گشود و ضمیر ملک را از بحر ... خردمندان بلک که چون اختر پروین یکجا
مجمع آمده بودند بنات النعش وار پریشان شد جوانی که در آن میان لب از گفتگو بسته بود و بر کرانه نشسته سیمای بزرگان داشت
و رای خردمندان شعر ... فانتهی ... و منقبت الامجاز تم مناقب اورا خضر گفتندی و از نژاد او عیصا و زمره دانشوران
شمردندی زبان برگشاد و آب حیات آن کلمات را از چشمه سار دهان جاری ساخته گفت اگر خاطر پادشاهی را که مخزن جواهر

قدرت الهیست تعلق بانکشاف این سر نهان باشد بوجهی که شاید مکشوف دارم و شاه و سپاه را با بردن رنج گران و خرج گنج پایان
بسر منزل مقصود رسانم ذوالقرنین را دل از گفتار او چون خیارش بخشش آغاز کرده از تخت زیر آمد و او را چون بخت بخشش خوانده
لطف در دمی بجا آورد و از حقیقت آن سر استفسار نمود خضر علیه السلام گفت در مصحف آدم دیده ام که خداوند آسمان را در زمین
چشمه ایست مسمی بعین الحیوة و چنانکه جان در ظلمات جسم روانست آن آب روانبخش نیز در ظلمات مشرق نهانست ذوالقرنین را از جام
کلامش زلال سرور بکام رسیده از اشراف ملک و دانشوران ایمان و خردمندان عهد و حکیمان روزگار هزار تن با خود یار نمود
و با عدۀ نامحصور شبانه روز چون روز و شب در نور و ظلمت بنا رمید و چون سبا جان از باد و سبا جان از کار در گذشته
بعد از دوازده سال باول ظلمات رسید فضائی دید چون چهره دلبران شکر و لبان زلف تابان عنبر آمیز سیاهی از خال
معشوق کنایتی داشت نور عاشق حکایتی شعر ومن الدجا کانما غوائب ، قد خص الآفاق بالجناح اکراق سیطار محیط و تاریکی شب
و سیاهی دود شبیه بود ذوالقرنین لشکر را در خارج آن بگذاشت و امر نمود که تا دوازده سال منتظر بوده اگر بعد از انقضاء مدت دیگر
بدیدارش روشن سازند فهو المراد و الا هر یک سر خویش گیرند و راهی در پیش و شش هزار نفر از فحول سپاه و مردان آگاه همراهی
خود برگزیده و حکیمان برای هر یک ایشان مادیانی کره دار که جنابه آنها از حیوانات دیگر بیشتر است معین و مقرر کرد و خضر علیه السلام را
مقدم لشکر ساخته دو هزار کس از مردم کار دیده خردمند بحکم او مقرر داشت و گوهری که لمعان خورشید انور نور از آن ساطع بود بخضر علیه السلام
داده وصیت کرد که هر گاه یکدیگر را گم نمایید این دانه را بر زمین بیفکنید از آن صدائی آید از هر گشتگان که بر اثر صدا رفته بیکدیگر پیوندند قرار چنان
بود که هر منزل که خضر بار بگیرد ذوالقرنین بار بگیرد تا روزی خضر را بر روی گذر افتاد و اصحاب خود را بوقوف امر نموده بود و بزودی از اسب
فرود آمد و آن دانه را بجانب رودخانه انداخت چون در خوشاب به آب فرو رفت تا به آب رسید صدا از آن برخاست خضر
بر اثر روشنائی آن شتافته چشمه آبی یافت که بصفا غیرت آینه صباح بود و بشیرینی رشک شهد … شعر …
… حسبت نجوم اللیل ذائبة سوائلا ، جامهای ملأن از آن زلال نوشین نوش کرد و جامهای خود را از آن پر نموده بیرون خویش با
بشست و دانه را بسوی لشکر خویش انداخت صدا از آن برآمد و بر اثر آن چون آب روان شده پیوست و آنچه را که ذوالقرنین
در طلبش شتافته بود یافت بیت بخورد آب حیوان ز فرخنده کام ، ابقای ابد یافت در زنده گام ، ذوالقرنین را بعد از آن با آنجا
گذار افتاده با قضای حکمت الهی بر آن چشمه پا نبرد و از آن آب نخورد بیت کسی کو نجست آب حیوان ندید ، بجسته بخضر آب
حیوان رسید ، همی شد بتاریکی اندر شتاب ، ره روشنی خضر جوید با آب ، و بعد که چهل شبانه روز با سپاه در ظلمات



چون ستارگان در ظلمت لیل بسیار بود و درخشان که مشابه روشنی روز و نور آفتاب و ماه نبود بلکه نوری بود از انوار الهی و در بسیط
زمینی ریگ زار که رنگ آن سرخی یاقوت و سنگ ریزه اش گویا مروارید بود دیده و قصری بطول کوه … در آمد و سپاه بر در
قصر گذارده خود تنها قدم درون نهاد و آهنی طولانی دید که دو طرف آن را بدو سمت قصر نصب کرده اند و مرغی سیاه شبیه پرستوک از آن
آویخته و نردبانی بر آن قصر نهاده مرغ چون صدای پای ذوالقرنین را شنید از حالش پرسید ذوالقرنین نام خود را گفت و آن مرغ … (?)
که تفصیل آن موجب تطویل است گفت و شنفت در میان آورد و باشاره مرغ از نردبان با خوفی تمام بفراز قصر بر آمد و بامی که منتهای
آن از نهایت امتداد بصر بیشتر بود ملاحظه نمود و جوانی چون انسان یا شبیه بآن دید خوشروی سفید چهره سفید پوش نوری از نظر بجانب آسمان
گشاده و دست بر دهان نهاده جوان چون صدای پای ذوالقرنین را شنید از نامش پرسید ذوالقرنین نام خود را گفت و از او
استفسار نمود که چرا دست بر دهان گذاشته جوان گفت قیامت نزدیک شده و منتظر صدائم که دم در صور دمم و دست دراز کرده سنگی
یا چیزی شبیه سنگی برگرفته بجانب ذوالقرنین انداخت و گفت مثل تو مثل این سنگ است اکنون باز گرد ذوالقرنین سنگ را برگرفته
بجانب اصحاب آمد و صورت آن سر را استکشاف نمود و بحکم حکما ترازوئی آورده در یک کفه اش آن سنگ را و در کفه دیگر سنگ
دیگر گذاشتند و همچنین تا هزار سنگ نهاده آن سنگ از آنها سنگین تر آمد و حکما را … حیرت رسیده خضر که در مخزن سینه اش
خزاین در حکمت مخزون بود زبان برگشاده گفت پادشاه را از گروهی سوال افتاده که علم باحوال این سنگ ندارند و علم آن
در نزد منست و اگر رای پادشاهی باشد از آن آگاهی دهم باجازت ذوالقرنین خضر صلوات الله و سلامه علیه سنگ را در یک کفه ترازو گذاشت
و کفی خاک بر آن افزوده ترازو را برگرفت و با آن سنگها میزان طیار شد پس آن سنگها با تمام برداشت و یکی را بجا گذاشت
و آن سنگ را با همان کف خاک در ترازو گذارده با یک سنگ برکشید مساوی افتاد و سر این حکمت چنان بیان کرد که آنچه …
مقصود از دادن این سنگ شبیه بر آنست که آدمی بر هر چیز برابری کند و چون مشتی خاک بر او ریزند با هیچ چیز برابری نتواند ذوالقرنین را
آن پند معنوی بر دل نشسته لآلی آبدار اشکش از دیده بدامان ریخت و آهنگ مراجعت نمود از همان راهی که آمده بود باز گشت بیت
چو با چشمه روشنائی نیافت ، بسوی چشمه روشنائی شتافت ، و در عرض راه سپاه را بر تلی گذار افتاد که از صدای سم اسبان معلوم
میشد که در آنجا بر زمین ریخته حقیقت را استفسار نمودند گفت آنها داناهای چندند که گیرنده و گذارنده آن پشیمانست پس برخی از آن برداشته
و بعضی دست نگهداشتند و چون از تاریکی بروشنی شتافتند دریافتند که آنها زبرجد است گیرندگان از کمی و گذارندگان از تهی دستی
پشیمانی دست داده و ذوالقرنین هم بمنزل آمده بناکامی … دلش منهدم و طومار عمرش بختام اجل مختوم گشته از فنا فنا

بایوان لقا خوامید ب ماه تمام ملک بزیر نقاب شد ؛ آب حیات عشق در فنا سراب شد ؛ الله هر اعزنا اعطی کدر ما اصفی وعیسه ما بر بی
بداپید ؛ فلا تغر نک ذ و دهر و عطیته فلیس تارک ما اعطی علا امد ؛ و نوبت ثالث لقای او را در جهان فانی چهل و دو سال گفته اند دوازده سال
ماه نو وجودش از افق عالم شهود پدیدار بود تا بدر تمام فلک سلطنت گشت و سی سال بر ساحت جهان فروغ او تابان بود تا رخ نقاب
تراب کشید ورشن ذوالقرنین را چنین نگاشته اند که چون بطلب آب حیات بظلمات شتافت خضر علیه السلم را که از اخیار و اجلاء اصحاب
نموده بود پیشرو ساخت و سیصد و شصت چشمه که هر یک غیرت تسنیم و کوثر بود در رسید و بهر یک از خضر و خواص اصحاب گوشت ماهی خشکی داده
امر نمود که هر کس ماهی خود را در چشمه تا نشوید راه چشمه دیگری نپوید اتفاقا خضر علیه السلم را بچشمه گذار افتاده ماهی خود را در آب فرو برد ماهی زنده
گشت و خضر ماجرا ماهی خود را گذاره بچشمه در آمد و از آن آب اندکی نوشیده چندانکه ماهی را جست نیافت و با اصحابش نزد ذوالقرنین شتافت
و چون بگلم پادشاه ماهیان را شمردند ماهی خضر علیه السلم را ندیدند صورت حال را پرسیدند خضر علیه السلم آنچه دیده بود باز گفت چند انکه ذوالقرنین
جستجو نمود از آن چشمه و جوی نشانی ندیده دریافت که از آن نعمت بی بهره بوده و تدبیر با تقدیر موافقت ننموده ناچار بار حسرت بسته بحسرت
بازگشت ذکر مجمل حیوة یعقوب نبی علیه السلم یعقوب علیه السلم نیز از مجموعه امانات خداوند عزوجل و انبیاء کبار مرسل است و وجه
تسمیه او باسرائیل این است که اسرا بمعنی خالص است و ایل اسم بزرگ الهی است یعنی خالص خدا و یا بواسطه آنست که یکشب علیه وفات اسحق علیه السلم
بمقتضای اسباب وحشتی که میانه او و عیص فراهم آمده بود از کنعان بجانب فدان شام که لیان خال او در آنجا بود رحلت نمود و چون شبانگام
آن مسافت پیمود او را گفتند اسری باهل و کثرت استعمال اسرائیل شد والاول اولی گویند هفت سال گوسفند ان خال خود را شبانی نمود
بزد آن لیا دختر بزرگ خود را بشرف مزاوجت خویش مشرف ساخت و از او یهودا و روبیل و شمعون و لادی و زبالون و یشخر متولد کردیدند
پس هفت سال دیگر شبانی کرده دختر کوچکش راحیل را بمزاوج از دواج آورده و از افق آن ماه رخسار یوسف و اختر سیمای ابن یامین جلوه گر شد
و هر یک از آن دو دختر را کنیزکی ماه روی بود زلفه و بلهه نام زمام ملک کنیزان را بان آفتاب سپهر جلالت داده بودند آنجناب آنها را متصرف
گشته از زاده جاد و اشیر و از بلهه دان و نفتالی بوجود آمدند و فلک رسالت را صورت بروج دوازدگانه مرتسم شد و چون آهنگ کنعان نمود
وسایل و اسباب اهل غبار غیظ و حقدا که از او بخاطر عیص نشسته بود بدشت الفت مبدل شد و یکایک بر یکایک پوست و عیص بجبر تقدیر
از کنعان دوری جسته بجانب روم شتافت و یعقوب علیه السلم را با سلسله نژادم برادرش آسانه ملکی وا داده با جوی احکام همت گماشت
وشرح احوال آنجناب در ضمن حالات یوسف علیه السلم زبان زد خامه اظهار خواهم شد ذکر حیوة یوسف علیه السلم در بسط عالم شهود قدم باخیار نهاد و از کنعان
بادوانی حسود ؛ قال عز من قائل نحن نقص علیک احسن القصص گذارندگان حکایات و نگارندگان روایات چنین نگاشته اند که آفتاب

رخسار یوسف علیه السلم در ساعتی فرخنده تر از عهد شباب که از برج سرطان طالع و طلایع انوار مهر را بر مطالع و تیر را در هشتم منزل و ماه
و زحل را در هفتم محل و بهرام را در یازدهم طالع آرام و زهره و برجیس را در دوازدهم مقام بود از مشرق رحم راحیل فروزان و پهارضش
عج وکانما الصبح او شمس ؛ وطره مشکین مثل الخیج فوق الورد قد حیا ؛ و قامت موزون عج گاه تمامیح وشخص منور و چشم مجموع عج الزنجیس
بزهرة الصبح زینت فضای امکان کردید نظم چو یوسف بزمین آمد ز مادر ؛ برخ شد ماه گردون را برابر ؛ و مید از بوستان دل نهالی ؛
نمود از آسمان جان هلالی ؛ گویند در حسن صورت و اعتدال قامت شبیه حضرت آدم علیه السلم بود اما پیش از آنکه ترک وی از نقاب
نمایه و از ساحت دلکشای جنان بتنگنای جهان آید چون بروایتی هفت سال از سن شریفش بگذشت پرتو روی و نکهت موی مانند ضیاء
نهار و صبا بهار منتشر گشت و سرو قامت دلجوئیش در ریاض خوبی بالا کشید لعل سیرابش آتش در دل جهانیان افکند و غره شمایل مقبولش قبله
قبایل آمد بچاره صبح آسا زلف چون شامش سایه نمود و ماه چهره مطالع چهر مهر افزایش شب و روز از منظر سپهر دیده گشود کلک ریح نگار
حسن بصفحه نقرش با خط غبار شبهتش مبدا الجلیل انت انور نوشت خامه جعد مشکینش بر رخسار دلبند شعر و جعلک من بار الملاح نقطه قلم
تقدیر بصحف دانشش از هر دانش و فضلی فصلی رقم زد ؛ الله فضله الورای قد جمع فیه من فضایل ؛ و زبان ابنای زمان بر کمال حسنش این نظم
برخواند نظم گر قضا از زمان باز دور سرگیرد ؛ ثبات دهر ترا نید بهتر از تو نبین ؛ مهرش چون دل در سینه یگانه و آشنا جای گرفت و محبتش
لسان روح در جسم و مردمک در چشم مردم ما و امیقوب علیه السلم بخلق و خلق او گره بسته و دل مهرش بسته و رشته الفت از فرزندان
دیگر گسسته پیوسته بدیدارش شادمان و بهره ور بود و دور از بارش این نظم ترنم نظم مهوت نه سر آنست که از سر بدر شود ؛ عشقت نه عارضیست
که جای دگر شود ؛ از آنجا که نسیم جهان ستم است وفصل و صلیش باهم نتیم و تخش بیم و نعم معقرونست و سور و سرورش بشور و شرور مقرون
اگر به ترتیش گلی از شاخ گلبنی سربرآورد سرانگشش یاد فنا دهد و اگر دری در مرجان صدف پرورد حاقبت زیر سنگش نهند شعر و من
حادث الایام تحریک ساکن ؛ وتفریق مجموع وتنغیص شتها ؛ اسباب هجران آنجناب از فرزند فراهم آمد روزی بعادتیکه داشت
گوسفندی ذبح نمود و بقدر کفایت معاش ضرورت ههاشش خود منصرف و از باقی دست تصرف متصرف گردانیده بدستور
معهود بر فقرا و مساکین بذل نمود شبانگام که پیر ژنده پوش سپهر از تلال کاسه دریوزه بکف نهاد و آنجناب سفره گسترده با فرزندان
بر سر خوان چون فوج اختران گرد آمده طعام میخوردند ناگاه گدائی ز میان انام که بملک درویشی پادشاه بود با قلبی خاشع در خانه
آن خسرو سریر رسالت و اختر اوج جلالت آمده قوتی خواست چند بار سوال خود را تکرار کرد یعقوب و فرزندان آواز او را
شنیده یا آنکه زیاده از شبضای ایشان ما نده بود دست رد بر سینه مسوئلش نهادند و از آنچه میخوردند باو نداد و نه



از سر قدم

تا آن پیر جوانبخت شب را گریسته بروز برد و روز را با روز شب پیوست آن همه بنا فی غیرت خداوندی افتاده روز دیگر که جبرئیل مهر
بر ملکوت سپهر بر گشود از ساحت کبریا خطاب عتاب آمیز بیعقوب علیه السلام در رسید که دوشینه دوستی از دوستان من که از نعمت زیاد دنیا
بکلی دل از پرشم جهان بر گرفته راضی شده و کنج قناعت را بر گنج نکهت رجحان داده و با همه آشنایان رسم بیگانگی در میان نهاده
بر در تو دست سؤال گشود پاره نانی خواست با آنکه زیاده از معاش خود داشتی محرومش گذاشتی و ندانستی که با وجود محبت من
بدوستان زودتر از دشمنان رسد بیت هرکه درین بزم مقرب ترست جام بلا بیشترش میدهند اکنون گردن بکمند تادیب من نهاده
و ابتلا و امتحان مرا آماده باش یعقوب علیه السلام چون تیر را از شست و کار را از دست رفته دید و بحکم لا رادّ لقضائه و لا معقب لحکمه تکلف
در اراده ازل محال دانست سر بر خط رضا و پا بر دایره تسلیم نهاده گفت بیت مرا جفا و وفا نیست پیش یکسانست اگر هرچه دوست پسندد
بجای دوست نکوست گویند همان شب ابتلا و امتحان خانواده نبوت ثبوت یافته چون یوسف علیه السلام پهلوی تمن آسا بر بستر آسایش نهاده
دیده بیدارش بخواب رفته در قوه خیالش مشاهده افتاد که آفتاب و ماه و یازده ستاره که بروایت علی بن ابراهیم و طارق و حوبان
و ذو الکتفین و ذناب و قابس و عمودان و زیال و فیلق و مصبح و صدع و ذو الفروع نام داشتند برای او سجده نمودند و چون بانند بخت
خویش بیدار شد خواب خود را با پای تا آب به پدر اظهار و یعقوب علیه السلام که خود را از واقعه و مآل بمعاینه حضرت ذو الجلال
مانند زر در بوته امتحان میدید فرزند خود را از بیم شر و کید برادران حسود کتمان آن سر وصیت نمود و با بشارت و لکل حسنا
ربک او را از حصول ملک و جلالت و وصول برتبه ارجمند رسالت و شناختن تاویل احادیث و اقاویل بشارت گفت زنگ
زمانه نگذشته بود که قضیه اذا دخل التقدیر بطل التدبیر نتیجه داد و یوسف علیه السلام چه [illegible] نقش بر آب و موج سراب نپنداشته صورت
خواب خویش را با برادران هم کیش که حسد آتش حسد ایشان بود در میان نهاد و برادران را که از دیر باز نقش فنای او در لوح
زیادة العقلی که پدر را نسبت با او بود بر پرده تفکر و خیال می کشیدند از خواب گران غفلت بیدار ساخت و بزبان خویش خود را زیان
انداخت و ایشان بجمع اسباب پریشان کار او مجتمع گشته هر یک دواعی ضمیر را بدیگری اظهار و تخیل بخل و نفاق ایشان بیار آمده بعد
از نقاش در درجات محبت پدر از نقاشی اندیشناک گشته با یکدیگر گفتند که پدر با آنکه ما هر یک در بوستان خلیل سروی بر منیم
با یوسف و برادرش که دو نهال ضعیف اند میل بیشتر و بیخ محبت قوی تر دارد و شاید که اگر او را با حال گذاریم جانب ما را یکبار فرو
گذارد اکنون مصلحت در آنست که چاره سازیم و یوسف را از حجره حجرش دور اندازیم تا مگر بدین رشته محبت او سوی محبت ما
بپا استحکام دارتر از دیدن روی خویش روی توجه بجانب ما آرد چون اراده ازلی بآن متعلق بود رایها بران متفق شده روزی بنزد

پدر رفتند

پدر رفتند و بزبان لابه و فریب گفتند اکنون که ماشطه صبا زلف بنفشه را تاب داده و بعذار عذرای چمن غالیه از سنبل تر نهاده
در هر چمنی انجمنی است و در بر هر سروی بهمنی خاک بگونه شقایق آتشین آب خامه آذر ریخته و باد بدامن بدامن گلهای رنگین شرار رشک
از دل آذر برانگیخته هوا چون طره دلبران مشکبار است و زمین از شکوفه و گل صدف لآلی آبدار تقرب الارض من جوهر قسطها فیه و منثر تمنای
آن داریم که سرو دلکش بوستان یوسف را با ما بسپاری تا او را بصحرا برده زمانی تفرج نماید و عقده غم از دل گشاید یعقوب علیه السلام را از هجر
فرزند دل چون بید از باد لرزان شده بعذر انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب از قبول مسئولشان انکار و ایشان در آن باب الحاح
نموده بالاخره قوت بازوی نقد بر زنجیر تدبیر را گسسته او را به برادران سپرد و مخالفت وصیت کرد و چون یوسف با اخوان چون گرگ بی
از بر پدر دوری جست یعقوب را رشته طاقت گسیخته سرشک حسرت بر چهره روان اشک آسا از پی او دوان و او را از دست برادران گرفته
چون جان در بر کشید و سر و رویش را بوسه و از آه و سرشکش توشه داده او را با درد و داغ وداع کرده باز آمد و دیده براهش بر گماشت
برادران او را از ملاحظه شدت محبت پدر نسبت به برادر گمان کردند که اگر در سیر تانی و درنگ جایز دارند شاید یعقوب علیه السلام پشیمان نموده
از پی آید و از قتل یوسف بازشان دارد لاجرم بشتاب روان گشته چون بچاهی که در آن نزدیکی بود رسیدند اندیشه خود را اظهار و رای بر آن نهادند
که او را کشته پیراهنش را از بر در چیده کنند یهودا که موافق بعضی روایات لاوی نام داشت بکنوان خاطر برادران را رسانید پدره
نقلش تن در نداد و رای بر آن نهاد که ماه فلک مصاحبت او را در چاه اندازند تا مگر قافله را بدانجا گذر افتد و او را از چاه بر آورد
و بشهر دیگرش انتقال دهند برادران گفتار برادر بزرگ دلنشین افتاده او را بچاهی چون فکر خردمندان عمیق که باخبار ائمه اخیار در
نواحی کنعان واقع و از آثار سام بن نوح علیه السلام و عجب الاخبار مشهور و لبان دیده غرور کان پر آب بود و هفتاد ذرع تا هفتصد ذراع عمق
داشت افگندند و آنجناب بآب روشن در آن چاه تاریک پای آب و رحمت از رحمت حق عز و جل تنزل کرد و در آن وقت موافق احادیث
ائمه علیهم السلام جبرئیل بر او نازل و سؤال نمود که ترا چه شد که از اوج جاه بحضیض چاه افتادی آنجناب قصه دراز خویش را از کید برادران
و حب پدر سراسر باز گفت جبرئیل گفت میخواهی ازین مکان خلاصی یابی آنحضرت فرمود اختیار حبس و اطلاق من در ید قدرت خداوند ابراهیم
و یعقوب و اسحق است بیت گر نوازد ز لطف ور بکشد از قهر حکمش بر من روان امرش بر من رواست گفت خداوند مهربان ترا امر
بآن نموده که این دعا خوانی تا نجات میسر شود اللهم انی اسئلک بان لک الحمد کله لا اله الا انت الحنان المنان بدیع السموات والارض ذو الجلال
والاکرام صل علی محمد و آل محمد و اجعل لی من امری فرجا و مخرجا وارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب گویند او را بر آمدن از چاه و رسیدن بجاه عزیزی مصر و احتیاج برادران بوی بشارت
داده و گفته اند که آنجناب بعد از آنکه در چاه قرار گرفت آوازی بر کشید که سلام مرا بپدرم برسانید شعر سلام [illegible]

سلام کرکج پایک مصوّر جانه؛ سلام کرد ورخ اخگران رنگ لبریز؛ سلام گفته الله ارزاق نظام اخوان چون صدای او را شنیدند و دانستند که هنوز آب حیاتش
در جام تن است در قعر شتاب نمود و ماندگ و رنگ کرده تا علم بران محال نمایند که یوسف علیه السلام زلال لقا با جرعه فنا نوشیده تا شام
توقف نموده چون دیگر بر حالتش وقوف نیافتند بجانب پدر شتافتند و بروایتی لاوی برادران گفت که دانند اسرار غیب عز و جل ما
برادرانش پسندید چه ما را از این وقعه انبا نماید و ما را بدین واسطه از کردار خویش شرمنده که محال آید او را آنست که نماز جماعت گذاریم و با
اخفای این راز زبان نیاز از کلاه پایان مسئلت نمائیم تا پرده بر سرها پوشد و پدر را ازین واقعه آگاهی بخشد و چون سنت خلیل براق
جاری بود که تا امام و ماموم یازده تن نباشند نماز جماعت نگذارند و ایشان ده تن بیش نبودند خداوند جهان را امام خویش قرار
دادند و بجماعت نماز گذارده کتمان آن سر را بزبان عجز و انکسار مسئلت نمودند و هنگام عشا که یعقوب سپهر از غم یوسف مهر اشک ثوابت و سیارات
بکنار ریخت پیراهن یوسف را بخون آلوده موی کنان و مویه کنان بجانب پدر روان شدند و شاه سخن خویش را به پیرایه وجاؤوا اباهم عشاء یبکون
[illegible] آراسته حال یوسف را باز گفتند و بصدق مقال خویش پیراهن خونین او را برهان آوردند یعقوب علیه السلام از شنیدن
آن خبر خروش و واویلاها برآورده گفت سخنان شما اکثر لاف و دروغ است و چراغ این دعوی بی فروغ و داعی کینه و حسد نفوس شما این مطلب برنهاده
نفوس شما مرتسم ساخته و عقل و هوش در راه هوا و هوس باخته و تا خداوند جهان خواب و را به بیداری راحت نیارد و انجمن در دم
کرکش نگذارد این کلفت و روی از ایشان باز گردانید و چون شکایت را شایان شأن نبوت نیافت نکته فصبر جمیل والله المستعان
علی ما تصفون کار بسته در غم صبوری کرد و از مردم دوری برگلشن عارض مرمر خزان اخوان وزیده و از گلبن وصلش غنچه هجران بر دمیده
پیوسته لاله سرشک یاقوت رنگ از لباس مژگان عشق و گوهر اشکی که در مخزن دل محزون داشتی از دیده بدامان ریختی و گفتی شعر
بلیت کما فراقک بعد بعد؛ فما زحمت الجفان من الجفون؛ و لو انی بکیت بقدر ودی؛ لما جرت العیون من العیون؛ عرصه فراخ جهان بر دلش تنگ
و شیشه راحتش بر سنگ آمد رفته رفته پیکر مبارکش چون موی شده و بجهت دو گونه اش از گریه خونین چو بید هر مویش نوای مویه نمودی و چشمان
از نقش از ماله نیاسودی شبها بخیال روی چون مجمش سپهر آسا اختران اشک برامان و روزها بسودای زلف چون سیاهش پریشان و در دیده
گریبان کارش چون شمع همه تنگ راه بود و روزش چون شب سیاه بیت بوعشق رفتار برو کتیا جا نو؛ چون تن بجان از و تنها
جانه از ناله جانسوز بر کره دود کشید؛ و دامن مژگان ز دل پرخون کشید؛ دود آتش خیمه بر افلاک زد؛ صبح زانده اش گریبان چاک زد؛
و فرزندان چون حالت پدر را دیدند با خود اندیشیدند که چون پدر را این حالت روی داده همان بهتر که خاطر از جانب یوسف آسوده
داریم و طریق تفحص حالش سپاریم تا او را ازان چاه بیرون جای ورده من پدر باره دیگر نیاید و روز دیگر که قافله سالار صبح یوسف خاور را از چاه



خاور برکشید با اتفاق بسر چاه شتافته کاروانی یافتند که پیش از رسیدن ایشان بار نزول گشاده و کسی را بطلب آب بسر چاه
فرستاده و آن کس با دلوی بجای آب اخراج جاه را از حضیض چاه برآورده و مردم کاحاطه الهاله حول القمر پیرامن او آمده بودند
برادران را از مشاهده آن حالت مهره مراد در ششدر حیرت افتاده با خاطری پریشان نزد ایشان آمده گفتند این سرو آزاد بنده ماست
و بروز با این چاه افتاده در طلب او بهر سو شتافته ایم و پس از قیل و قال آن فرخنده اختر همایون فال و نور مصر جمال را از ایشان گرفته
بکناری بردند و با او گفتند اگر اقرار به بندگی ما نمائی از ریختن خون تو برما حلال خواهد بود یوسف علیه السلام چون از رشته تقدیر گسسته دم
عقد عهد و پیمان با ایشان ببست که جز این نگوید و مردی که از مردم قافله بقولی مالک بن زعر نام داشت او را به بیست درهم یا هجده
درهم که بحساب این روزگار هزار و دویست و شصت دینار فلوس باشد بخرید و او را بعزیز که نامش قطفیر و ریان ابن ولید ملک مصر را
شیر و وزیر بود بفروخت و چون عزیز را از ناصیه او غره عزت و جلالت و از سیمایش سمو رتبه و نبالت مشاهده رفته میان زمیش
و از ملاحت رخسار و عذوبت گفتار و حسن شمایل کرم مخایل کمال ذات و محامد صفاتش رافت و محبت افزود و پرورشش را بزلیخا تفویض
داشت در محافظتش بحفظ شرایط عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا مبالغه نمود شکستن غنچه خوبی یوسف در گلبن ضمیر زلیخا و زبان کشیدن
زنان مصر بتشنیع او از هر جهه دگر قشار الحجاب بر زبان و زیر کردان زلیخا ماهی بود از فلک نکوئی نافه سروی از چمن
دلبری قد براستی برافروخته رخسارش رشک مشتری و چون پری از هر چه بری در حلقه طره دلبندش دلها چون خال مشکینش
بدام بود و از نکهت زلف غالیه سایش رخ چون صبح فروزان از شبح شام شعر لها طرة مفتولة فوق خدها؛ کلیل اذا یغشی و صبح اذا انجلا؛
لها وجنة لو اعطی الورد سؤله؛ اذا تمنی ان یکون لها مثلا؛ سرو قامت موزونش با همه آزادی لاله و سنبل ببار داشت و مردم دیده
مردم فریبش با همه دلنوازی از مژگان سیاه سپاه خنجر گذار بیت پر برو اکه خورشید دلفروز؛ جهان بر دی او مید دیده روز
شکر وقف لب نمکین او بود؛ خرد را دست زیر سنگ او بود؛ آورده اند که چون یوسف علیه السلام بفرمان عزیز در گلزار
زیبا و قرار گرفت و از حسن روزافزون دل و جان جهانی بغارت ساخت زلیخا غنچه مهرش از پرده آرزوی خویش باز نمود
و اندک اندک غم بسیار دل را در انگار و نهان او در میان نهاده از شربت خوشگوار وصلش کام تشنه را آب حیات وار شیرین
در آغوشش چشم بیدار را خواب راحت بیت بان آورد روی جستجو را؛ که آرد در کنار آن آرزو را؛ ز لعل او ببوسه کام گیرد؛
ز سروش باکنار آرام گیرد؛ نخست آرزوی گل دیدن شود دست؛ ز گل دیدن بگلچیدن برد دست؛ یوسف علیه السلام چون ادای او
دریافت سر از چنبر محبتش بر تافت و از انجا که دامن عصمت انبیا از لوث سهو گرد خطایا مبراست پیوسته دامان از حصه عصیانش

کشیدی و با او نفسی بکار رسیدی غیر آنکه هر جا کبک تمنای آن طاوس خرام بر لبری خرامیدی شاهباز عصمت آنجناب شده و آسایش کلی
خزیدی و بهر زمینی که آن غزال خوش خط و خال جلوه نمودی شیر همت آن بلند همت آهو مثال رمیدی قامت دل آرایش اگرچه سرو
خرامان بود در روزی لب بر بستان لعبت آن دلشده قدمی افراخت و عارض تابناکش با آنکه صفت شمع فروزان داشت شبی از بزم همای
آن غمزده چهره می افروخت تا روزی سپاه عشق بر قلب زلیخا تاختن آورده عنان اختیارش از دست رفت و پای قرارش لغزیده
سمند صبرش بسر درآمد و بزبان فسون و فسانه یوسف علیه السلام را بخانه برده در بار بروش بربست و لبر آنگشت بیت که عقده عقیده
دل را گشاده داشت و صد کرشمه و نازهی در طلب و جل کام بر خواند و از رشته زلف دراز دامش بر کنگره مرغ دل نهاد و از خال
سیاهش دانه بر فشاند شعر نمود از طرف عارض گوشواره ؛ قران با فکنده مه را با ستاره ؛ که تا آن دولت دنیا و دینش ؛
بحکم آن قران گردد قرینش ؛ یوسف علیه السلام چون بخنان او را شنید و خوشش را دریافت ان تنگ شکر شهد ناب فرو ریخته
گفت با آنکه عزیز مصر مرا بکاشانه احسن مثوای جای داده در راه ترد مرا در حرم خود گشاده چه صورت خیانت و خیانت از من نسبت
بحرم او شرط امانت نیست شعر نه درین دام بر مرغ دگر نه ؛ زلیخا چون آب تمنا را ریخته دید و کاکل نا کامی انگیخته و آتش شوقش
زبانه کشیده پیش آسا از جای جست و چون جانش در بر گرفت و بحرب زبانش و لجاجت نمود و به فریب حیله و فسونش کار برد
تا کار او را بدام آرد و شربت وصالش کام یوسف علیه السلام مصداق هم بها چنانکه قول حضرت صادق علیه السلام بر آن ناطق است
قصد بر نمودن آن امر شنیع نمود و بقولی دیگر قصد آن کرد که بر کشتن خون او خیزد تا آب عصمتش نریزد و مقارن آن حال موافق روایات
و اقوال خداوند متعال بحکم لولا ان رای برهان ربه خود را ظاهر و باشارت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء مصطفی که مقتضی بود از کشتن
زلیخا مانع آمد و آنجناب برعایت شرایط عصمت در کشتن آنجا را مناسب ندیده بجانب در شتابان شده و در با بروش چون ابواب
رحمت باز گشت و بعضی از مفسرین در تفسیر آیه وافیه جواب شرط مقدم داشته اند باین معنی که اگر آنجناب برهان پروردگار را ندیدی
قصد زلیخا می نمود و چون حجت الهی برهمن گردید قصد صورت نبست و شاید که برهان همان عصمت نبوت باشد که پیوسته انبیا را
از ارتکاب فواحش در همه حال باز میدارد و یا دیدن جمال یعقوب علیه السلام بر کرانه خانه که انگشت دندان داشتی و گفتی ای فرزند
زنهار خود را نگاه دار تا نامت از جریده پیغمبران محو نگردد و یا پرده پوشیدن زلیخا بود بر روی بتی که در خانه داشت القصه چون زلیخا
صید را از دام جسته و حبل حیل خود را گسسته دید با خاطر حزین از پی دویده دامن او را بدامن آخرین دریافت و پیراهنش را از پس برید
و آنجناب از چنگش رها و کار بخلاف مراد شد اتفاقا عزیز در آن وقت در رسید زلیخا بعبارت ما جزاء من اراد باهلک سوءا زبان بر گشاد و

آنجناب را

آنجناب را که محرم حرم او بود به نسبت جرم مجرم ساخت یوسف علیه السلام چون نقش تهمت را نزد عزیز بر پرده عصمت خود کشیده دید
باب هی راودتنی عن نفسی زنگ آن تیرگی را شستن آغاز و اثبات مدعا را شهادت طفلی که در گاهواره و از اقارب عزیز با زلیخا
بود اشاره نمود و کودک بنطق و شهد شاهد من اهلها به یکتایی آنحضرت گواهی داد و صدق قول خود را به برهان ان کان قمیصه قد
من قبل فصدقت وهو من الکاذبین و ان کان قمیصه قد من دبر فکذبت وهو من الصادقین مبرهن ساخت و عزیز بملاحظه شهادت طفل و دریدن
پیراهن یوسف از عقب مکر زلیخا را یافته او را بخطاب انه من کیدکن ان کیدکن عظیم عتاب داشت و بکلمه یوسف اعرض عن هذا و گفته و استغفری لذنبک
یوسف را بکتمان آن سر و زلیخا را بعذر آن عذر وصیت کرد و آن خبر بحکم شعر کل سر جاوز الاثنین شاع ؛ از خانه بیازار افتاد و نقل محافل
مجالس گشت و افسانه زبان مرد و زن گردید و پری طلعتان مصری که هر یک مصر کوی را پادشاه و طعنه زن رخسار مهر و ماه بودند زلیخا را
هدف تیر ملامت ساختند و بزخم تشنیعش پرداختند شعر بهر یک دو هوش درپا فتادند ؛ زبان سرزنش بر وی گشادند ؛ که شد فارغ ز ننگ
نامی ؛ دلش مفتون عبرانی غلامی ؛ عجب کان غلام از وی نفور است ؛ زهم سازی و همرازیش دور است ؛ نه کامی میکند در روی نگاهی ؛
نه کامی میزند با وی براهی ؛ و چون رفته رفته این خبر بزلیخا رسید اگرچه زنگ عشقش مانع بود اما از یان زبان ملامت زنان را بحکم شعر
جراحات السنان لها التیام ؛ ولا یلتام ما جرح اللسان ؛ بر دل و جان دشوار و گران دیده با خود اندیشید که بزمی سازد و جملا
چون زمره آهو جمع آرد و آن ماه را بدان مجمع خوانده از رشته زلف دام و مویش بندی بر گردن هر یک گذارد و از آن پس فارغ از طعن
و ملامت آساید لاجرم جشنی چون بهار مرتب ساخته دلبران گل روی سنبل موی نرگس چشم نامید کرشمه ماه جبین را که همه بخنجر غمزه و نازه ناوک
مژگان دراز خون عاشقان بیدل ریخته و آب رخسار آتش از دل مرد و زن انگیخته شعر کالشمس کالغصن شکل الغصن شیبتها ؛ خدا و قوا
دارو رفا و اجیادا ؛ دران بزم چون بهشت مانند گل در اردیبهشت گرد آورد و بدست هر یک کزلکی تیز چون مژه خونریز نشان داد
و بدست دیگر شان ترنجی که صفت شعر جسم لجین قمیصه ذهب ؛ مرکب فی بدیع ترکیب ؛ داشت بر نهاده التزام نمود که چون آن ماه سیم
اندام قدم مبروان آن بزم خرم نهد هر کس ترنج خود را بریده دارد و یوسف علیه السلام را امر نمود که زمانی رخسار دلبند با آن مجلس منور
مانند تا به و آنجناب امر او را پذیرفته بعارض چون گل و زلف چون سنبل از خال مشکین بر رخ آفتاب نقطه عنبرین نهاده و از ابروی کج
آبروی تیغ برده شعر فشق نور الهدی عن نور طلعته ؛ کالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم ؛ لسان گلزاری شگفته بدان بزم دلکش قدم نهاد و چون
زنان را دیده بر دیدار آن فرشته لقا افتاد دل و هوش از دست دادند فریاد ان هذا الا ملک کریم کشیدند و بجای ترنج هر یک کف خویش
خون چون آب نار را از کفشان روان شده و کسی نماند که دل در خم زلفش نبست و میلش بایکان نخواست همه را دل بچاه زنخدانش

او سخته شد و آب حوضش در گل آمیخته هر یک با آن دیگری گفتی ؛ بیت ؛ میکشم عشق و می‌دانستم هست ؛ ای کشم بار و می‌دانستم کمیت ؛ گر عشق این است
که توان با او بود ؛ و یار را این است کی توان پا ادریست ؛ و آن دیگری در این مضمون گفتی ؛ بیت ؛ عشق آمد و خاک محنتم بر سر ریخت ؛ و از برق
بلا بخرمنم اخگر ریخت ؛ خون در رگ و ریشه دلم سوخت چنان ؛ از دیده بجای اشک خاکستر ریخت ؛ و همانا آن روز و شب پیوسته بود
که همان مهوشان زهره جبین کس برزد او فرستاده مشتری وصلش گشته و راز درون خود گفتند زلیخا چون پای مرغ جان همه را
در رشته غم آنجناب بسته دید از قید ملامت رسته شد و از طغیان عشق در نزد زنان زبان گشید و گفت اگر این پسر ماه پیکر پس از این چون
پیشتر سر از فرمان من کشیده و پیوند وصل مرا بریده دارد پاداشش بزندان فرستم و هنوز روزی نگذشته بود که آنجناب از بسیاری
مراودت زلیخا و زنان مصر دلتنگ شده بمحافظت عهد و عصمت و شیدای پاکدامان و صفای گوهر بزندان رضا و سؤال رب
السجن احب الی مما یدعوننی الیه کنج محبس را تمنا نمود و تحمل آزردنش مشمر شده بحکم زلیخا و حکم عزیز بزندان رفت و چون خالش اسلام
آمد چون زندان خواست یوسف از خداوند دعای او بزندان رسانیدش نبود اگر بودی فضلش عافیت خواه سوی زندان قضا نمودش
راه اتفاقا با آنجناب دو تن از بندگان پادشاه را که یکی ساقی و دیگری خباز و برعایت سنین ملکی محبس در نحوه سوء حسب
داخل زندان کردند و چون ایشان را از آنجناب استعلام رشد دانستند که در علم تعبیر خواب آگاهست یکی از آن دو که ساقی بود گفت مرا
در عالم خواب بر صفحه خیال نقش بست که انگور چیده پادشاه را میفشارم آنجناب ورا بخلاص از حبس و رسیدن بمرتبه اول بشارت داد
و دیگری از روی جبل جبل نموده بیان ساخت که مرا در عالم خواب شاهده رفت که نانی چند در طبقی نهاده بر سر داشتم و مرغان هوا گرد
آمده از آن میخوردند آنجناب فرمود ملک ترا بسیاست رسانند و مرغان از مغز سرت قضا سازند و مرد خباز با برادر از بر دو چشم
آنجناب را از کذب خواب خویش اخبار نمود و یوسف علیه السلام از جریان و امضای حکم قضا بر آنچه گفته بود خبردارش کرد و پس از آن
زمانه تعبیر هر دو خواب موافق فرموده آنجناب بوقوع پیوسته چون جوان ساقی را از آنحضرت مفارقت بجهت یوسف علیه السلام بر اسم
التفات در تباهی که با او داشت درخواست نمود که حالت او را در وقت مناسب بعرض پادشاه رساند چه شاید او را از تعرض رنج زندان
و بند خلاصی حاصل آید این تمنا مخالف رای واهب عطایا افتاده صورت مسئول او را از صفحه خاطر آن جوان محو نموده بحکم فلبث
فی السجن بضع سنین تا هفت سال او را آنجا میگذشت نظم بی آنکه ایزد بر گزیند ؛ بصدر عزت معشوقه نشیند ؛ در اسباب
هر دو پیش به نبود ؛ رهین این آتش کم سنبذ ؛ نخواهد دست او در دامن کس ؛ اسیر دام خویشش خواهد و بس ؛ روایتی جبرئیل امین را وقتی
بآنحضرت نازل شده گفت خداوند جهان سلام و پیام رسانیده میگوید کیست که ترا بنرگس دیده و بنفشه موی و غنچه لب ارغوانی

طاقی

عارض و سیب زنخ و ذقن غبغب و سرو قامت و یاسمین بدن کم آرایش داد یوسف علیه السلام روی بخاک نهاد و گفت بستان پرای عنایت
و زلال باز جبرئیل گفت حق جل ذکره میفرماید ترا در نزد پدر که از برادران دیگر عزیز تر داشت و از غایت محبت بجات عنایت کرد یوسف
جبین بر خاک گذاشته گفت حضرت ذوالجلال پس روح الامین گفت خداوند جهان میگوید بسبب آنکه غلامی خود را از من نخواسته بمغری
آنجا بردی و دیگری را وسیله نجات خود کردی ترا روزگاری دراز در زندانیان دمساز گردم تا رنج زندانت نیدی و بپای دل بجای
شود و گوید آنجناب چون دید که هی دراز زندان بسر برد لاله رخسارش رنگ زعفران گرفت و سرو قدش که بجو بیار محبت پرورده بود
از تندباد محبت متمایل گشت پیوسته بیاد پدر چون مشکبش باد بر رفت و آب صبرش بخاک میریخت و آتش شوقش افروخته و زبانش
بحسرت میگفت نظم اذ اخذت اذا ما دنا من قلت ذکری ؛ اذ خلت عنی رجوت تمنا فیا ؛ یاد باد آنگه سر کوی توام منزل بود ؛ دیده را روشنی
از خاک درت حاصل بود ؛ همه شب از ناله چون موی مشکینش بتاب بود و همه روز از دلتنگی لبان روی بر آتش و در آب آبد
نمی شنیدی که بسر رنگ گلگون نیامیزد و نفسی نکشیدی که شراره آتش بار ش از سینه نینگیزد و گویند بیقراری او بجایی رسید که مردم زندان
از فغان و ناله او بناله و فغان آمده یکی از ایشان شب برای تعیین گریه با او عوض کردند که در هر یک از آن دو که آنجناب جزع کند شب
شیوه ابر که بارد چو دل بقرارش صفت غنچه لب را زار گیرد و در آن یک ایشان آسایش کرند شیند بگذارش غم آنجناب در محبت
چیزی زیاده بر آنست که زبان و بیان گوید و نویسد ؛ چه گر نویسم بس قلمها بشکند ؛ ور بگویم عقلها را برکند فراهم آمدن اسباب خلاصی
کشف و رسیدن او بمرتبه سلطنت بنده وحصول امید زلیخا بحجت آمدن نظم با قفلها که نا پیدا کلید است ؛ در و در راه گشایش ناپدید است ؛ امید آید
زغیب آن را گشادی ؛ و دیعت در گشادش هر مرادی ؛ و از آنجا که هر رنجی را رنجی مقرر و هر شربتی را شیرینی مقدر است چون زمان تنهای
یوسف را نوبت بنهایت رسید و باقضای مشیت سبب اندر آن اسباب خلاص او در عالم صورت و معنی فراهم آمد روزی جبرئیل علیه السلام
از خطاب قدس عالم انس آمده با او انیس شد و سراپرده اندوهش را بهراج بشارت بحصول مطلب روشن ساخته گفت اگر خواهی که ترا
از زندان رهایی حاصل شود بعد از هر نماز سه مرتبه این دعا را بخوان اللهم اجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث لا احتسب و قبولی
و دلالت بر آنش گرد که خدای را بحق برگزیده و حبیبش محمد محمود صلوات الصلوات سوگند ده تا ترا خلاصی بخشد و آنجناب چنان کرد هنوز
سه روز بسر نرفته بود که آثار اجابت بروز و صبح سرور از فاتحه احوالش طلوع یافته پادشاه شبانگاه در واقعه دید که هفت گاو
فربه را هفت گاو ضعیف خوردند و هفت سنبل خشک هفت خوشه تر خورده آنها را پوشیده و شنیده ام که یوسف سپیده صبح از زندان شب
رهایی یافت و خسرو زرین افسر مهر بر سریر سپهر نشست پادشاه خویش تخت بر آمد و معبرین را احضار و چون همه سایه مثال در پایه

تخت همایونش قرار گرفت و زبان بسؤال یا ایها الملأ افتونی فی رؤیای ان کنتم للرؤیا تعبرون برگشاد و ایشان را از واقعه دوشینه خود
بعد ما کرشناسنه کان موز خیال را در تأویل آن منطق بیان لال و تحقیق مطلب محال آمد جواب ورا از اضغاث و احلام خواندند و گفتند
جواب و ما نحن بتأویل الاحلام بعالمین گوش شد اتفاقا در آن وقت جوان ساقی را آن سؤال یوسف علیه السلام که در زندان با و گفته بود و سالها
از خاطر برده بود بیاد آمد و برای پادشاه عرض و التزام نمود که حل آن مشکل با کلمات آنجناب آسان سازد و بفرمان ملک تا در یوسف
آمده او را از واقعه شبانه اخبار و تعبیر آن را استفسار نمود آنجناب در تعبیر خواب این جواب چو آب فرو خواند که تا هفت سال پیاپی
ازین روزگار زمان قحط در رسد و اسباب تنگدستی و پریشانی تا هفت سال تمام مجتمع آید چنانکه آسمان از زمین بخیل شود و دانه
در کشت و نخل نماند و از آن پس هفت سال دیگر رسد که بسیط زمین چون لباس آسمان سبز و خرم شود و جهان [illegible] گلزار ارم مردم از قحط
وتقم برآیند و تخم شکر نعم سرانید و چاره ایام تنگدستی و غلا آنست که غلات را در این هفت سال عشرت که مسبوق بسنین عسرت است
ضبط و نگاه داشته زراعت را عقب ده برابر در بار سازند و کشت زرع بپردازند و کمتر از آن را صرف و بیشتر از آن را با خوشه انبار
نمایند تا هم از آفت کرم محفوظ ماند و هم توشه زمان قحط باشد جوان چون تحقیقات آنجناب را شنید بپای سریر ملک رفته حادثه
که در آن خواب منطوی بود باز گفت پادشاه را از فضل و هنر یوسف علیه السلام عجب آمده باحضارش فرمان داد آنجناب مبعوثان را
گفت تا عدم جرم من نسبت بحرم عزیز که با آن واسطه بفرمان ملک سالیان دراز با بند و رنج دمساز بوده ام بر رای پادشاه چون صبح منیر
روشن نکرده مرا در مجلس او رای دخول نیست پادشاه را گفتار آنجناب قبول خاطر افتاده زلیخا و زنان مصر را چون ماه در چهره ای
گرد آورده از پاکی دامان آن در فروزان استفسار نموده هم زنان مصر متصل قلن حاش لله ما علمنا علیه من سوء
آئینه عصمت آنجناب را از زنگ نسبت میل جلا بخشیده و هم زلیخا بجلیه اقرار او زنه من نقشه بر دوش عاشش جلا کرده و بعد از که با
در غیبت را پاکی دامانش جلا کرده نزد شاه شتافت و چون ماه با پرتو آشتی تافت ملک را چون انوار رشد و دانش و فضل و بینش
از جبین مبینش مشاهده رفت درایت شعر شرف تابع کار [illegible] بر خوانده [illegible] مصحف [illegible] خواند مهر مهرش بدل
نهاد و بادای خوش بتشریف ادای الیوم لدینا مکین امین پیرایه داد و حجاب الفش حجاب کلفت از میان برگرفت
و او را بسؤال هر حاجتی رخصت داد و آنجناب بملاحظه حفظ مصالح امم و وقایه مردم از تعرض بلیای نکبت قحط و [illegible] احکام الهی و بسط
حق و ادای حقوق بشارت اجعلنی علی خزائن الارض و کالت کیل و محافظت خزاین زمین را که کنایه از جمیع غلات و حبات و [illegible]
باطین و حیات است در خواست نمود و پادشاه باشاره حاجب قبول حاجت او را مقبول داشت و کفایت آن مهم را

بعهده اهتمام

بعهده اهتمام او موکول فرمود و بفرمان آنجناب انبارها از سنگ و ساروج بنا کردند و جمیع محصول و زروع را ضبط کرده بقدر قوت
هر کس داد و باقی را با خوشه از توشه زمان قحط ساخته بانبارها بر نهاد و چون سال هفت این دستور گذشت سال هشتم که اولین سال
قحط بود در رسید نام نعمت از جهان گم شد و خصب و راحت کم کم چهره نبات نبات پژمرده گشت و خوان ورق تاک افسرده
زبانه آه آتش جانیان تیز با پوست و درهای عیش بر روی خلق بسته آمد آنجناب ابواب انبارها را گشاده حبات را که آماده
ساخته بود با حیات مردم ساخته میزان وضع للرزق بالقسط بر نهاد و هر یک از خلایق را بقدر یکه لایق دید از ذخایر داد و در بهای
در سال اول طلا و نقره عوض گرفت و از دویمین سال بجواهر و حلل معاوضه کرد و در سیمین بمواشی و مزارع مبادله نمود و در سال چهارم
بممالیک از غلام و کنیز تبدیل فرمود و در پنجم مستغلات و دکاکین بها گرفت و در سال ششم مزارع و انهار را در عوض بقبضه ملک و اختیار
آورد و در سال هفتم چون در ایادی مردم چیزی از ایادی ندید رقبات طبقات ایشان را در ربقه رقیت نهاد و اصابت
رای و اضابت فکر خود را چون مهر انور بر ضمیر پادشاه ظاهر ساخت و با او در باب آنچه از ملک و مال بقدرت قادر متعال فراهم
آمده بود مشورت نمود پادشاه گفت رای رای تست شعر فالمال مالک بالتعبیر و التدبیر و الرای رایک فیه الورد و الصدر
یوسف علیه السلام بسماحت طبع و اریحیتی که داشت سر آستین احسان بر همه آنها افشانده رقبه مردم از ربقه بندگی آزاد و اموال ایشان را
رد کرده تاج و تخت را نیز بپادشاه گذاشت و موافق احادیث خاندان عصمت و اقوال ارباب سیر عزیز را در آن ایام قحط
ستاره رندی که بحضیض رسیده با اختر اقبال یوسف علیه السلام با وج عزت پیوسته عزیز مصر شد و ماه مرادش از محاق دولت ظاهری برآمد
و پس از پادشاه تا در زمان او آفتاب سلطنت از مشرق روزگارش طالع گشت و بعدا که بندگی ملک در مرتبه بلند خداوندی رسید
و در غایت رغبت نمود و لباس عدل انبساط فرمود نکته اللایام مخالف [illegible] احکم فقلبه [illegible] کار [illegible] رب و جوایز صلات و عوارف
حیات او صفت قطار مطار یافته مردم را در مجالس جود دشمن مجال الجود شکری مجال آمد شعر هو البحر من ای النواحی اتیته فلجته
المعروف و الجود ساحله تعود بسط الکف حتی لو انه دعاها لقبض لم تجبه انامله و لو لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها فلیتق الله سائله
آسمان با رفعت آستانش پست شد و بسیط زمین با بسطت جاهش تنگ شده جلالش سدره را همسر کرده و سریر عرش با عرش
برابر اعیان ملکش چون ملک بمین گشت و خاک درش بر دران [illegible] بیت گذشت رایت اقبال او ز [illegible] گردون
رسید رایت انصاف او به کشور بر دولت اخبار آنجناب یکی از چهار منبر است که پس از نوح علیه السلام پادشاهی ملک صورت و معنی
متقلد گشته و ممالک آنجناب از مصر و نواحی متجاوز شد و آن چهار تن ذو القرنین و آنحضرت و داود و سلیمانند و گویند [illegible]

غیرت کسوت فنا پوشید و جهان فراخ از قلت غم و دانه بر جانیان مانند چشم خروس تنگ شد زلیخا با آنکه در حسن و مال و بی نیازی وحشت
بفقر و فاقه انباز آمده و دست احتیاجش با فاقه رب و احباب دراز از سیم و زر جز نقد جانش در کف نمانده و از در و گوهر جز قطره اشک
آبدار اشکش بدیده نیامده مار خوان خویش عقرب شده و تیر قدش کمان حلقه لعلش که مخزن دررای غلطان بود چون دستش تهی مانده و حلقه
پرتابش که در حلقه آن مرغ دل خلقی در دام بود لبان خالش پریشان گردید ملک جمالش چون گل بباد رفت و توده مشکش توده کافور بیداد
گشت بیت بر آمد صبح و شب انگام رخ چیده بمشکستان او کافور بارید اگر زاغ گشت زاغ از تیر تقدیر بجای زاغ شد بوم آشیان گیر
با آن همه خیال خال یوسف را دراز مرغ جان ساخته یادش از خاطر فراموش نمی ساخت و از خواسته و کنج کنج بلا و رنج را اگر دیدنش
هوس دیدارش از پرده نفس و هوش محو نگردد بیت خیال روی یوسف یار او بود انیس خاطر افگار او بود چشم مستش که بغمزه خونریز جوانی
جبانه ریختی بیادش در هر چشم زدن هزار قطره خونین بدامان میریخت و جسم سیمینش که چشمه سار آب روان بودی بهوای آتش محبتش فروزان
گشته هر نفسی از آه صد شراره سوزان می انگیخت دیده بیدارش با او نمی خفت و با خیالش پیوسته بزبان حال میگفت بیت وجودی
دارم از صورت گذاران وجودم رفت و صورت همچنان است اتفاقا روزی جمعی او را ایران داشتند که بر سر راه یوسف علیه السلام
رفته تسلی نماید شاید بواسطه جودی که او را سیلی طبع و لازمه ذات افتاده بروی رحم آرد و از احتیاج و به معاشش نمی دارد دیگران را
چون از دیدن او شرم می آمد و آوردن از نزدیکی او دوری جست و سرانجام با مرادم و رفع اضطرار پیشان حالی لکم علوا الخیر
من جسمان او وجوه پای طلبش نهاده بر سر راهش رفت و چون یوسف علیه السلام با کوکبه پادشاهی رسید و در غبار دلداریش در موکب
چون ماه از میان کواکب نمودار گشت بتقریری که زبان خامه از تحریرش نالیده گفت بیت که پاک است آنکه شه را ساخت بنده
ز ذل عشق کردش سر فکنده بفرق بنده مسکین محتاج نهاد از عز و جاه خسروی تاج یوسف علیه السلام چون صدای آن اشعار شنید
از خود بیکار گشت و مذاق شیرینش از شور کلام او تلخ شده و از سوز حدیثش آتشی در جان افروخته گردید فرمان داد که آن غمزده را
که در آفتاب چون سایه بخاک نشسته بود از سر راهش برگیرند و بجایش برند و بعد زلیخا اشک خونین از دیده برفشانده گفت صد آه
جان مرا بچند بلا مبتلا ساخته بود که کسی با نام ابتلا نیافته یوسف علیه السلام بر بیان آن اشعار اشاره به بیان آن نموده زلیخا زبان
راند که اول عشق رخسار و خوبی گفتار و نکوئی کردار تو دوم طراوت جمال با اعتدال قامت خویش سوم مصاحبت عزیز که مرد عنین
گرفتار بود آنجناب بمقتضای کرمی که در دل و سرشته آب و گل داشت نظر لطفی بر احوالش برگماشته فرمود اگر حاجتی داری بخواه
تا از دل منده حاجات برای تو مسئلت نمایم زلیخا باز آمدن زمان جوانی و ایام کامرانی خویش را درخواست نموده بدعای



آنحضرت بدعای او بر آمد و بشرف مضاجعتش اختصاص یافته زهره و مشتری قران کرد و ماه و مهر قران یافت پس از آنکه از جام محبتش
زهر ناکامی چشیده شربت وصلش بکام رخت و بعد ما که بخشش بخشم رفته بود صلح کنان باز گشت و جواهر این حکایت دلپذیر را بدین گونه نیز
در سلک تحریر کشیده اند که زلیخا در روزگار پادشاهی یوسف علیه السلام در زمان قحط که لبان از عطش پریشان گردیده و چون خالش بسیاه روزی
در کنج خزیده وقتی با حال تباه بهر خانه آن ها و دریوزه رفته چون یوسف علیه السلام صدای او را شنید بنزد خویشش خوانده سبب آنکه جور و بیداد
او را پرسید زلیخا بزبان عجز و زاری گفت حسن روی تو مرا بآن میداشت که چنان کنم یوسف فرمود که اگر پرتو نور احمدی و فروغ مهر محمدی
صلوات الله و سلامه علیه بکاشانه حالت میتافت چگونه مینمودی زلیخا نا پانموده قول آنجناب را اذعان کرده و تصدیق او را سببی
خواسته زلیخا بزبان رانده که از نسیم بشارت گل مهرش از گل من شکفته شد و تصدیق قولت بزبانم جاری گشت و تصدیق سخن زلیخا در دم
وحی از جانب مالک رقاب امم در رسید و از انعقنی آویزه گوش یوسف علیه السلام گردید که چون زلیخا دل و جان را بنقد محبت حبیب من
فروخت من نیز متاع مهرش خریدم و بعقد ازدواج تواش کشیدم و یوسف علیه السلام بفرمان پروردگار شهر یوم تخضع الکمال العقود له وادم
ممثل واجد بطوع رغبت او را بحباله پیوند خویش درآورده و بزعم برخی از ارباب سیر افرایم و میشا از او بوجود آمدند بمصر آمدن برادران از
کنعان و پایان غم مقیم بیت الاحزان و عود بصر دولت یعقوب به یوسف علیه السلام در وقوع آورده اند که چون قحط بطول انجامید کار ذلالم
که در مصر و نواحی مقام داشتند چشم بصلات متواصلات یوسف علیه السلام باز شده و صیت کرم آنجناب چون آوازه حسنش در اقطار و امصار
اشتهار و انتشار یافت بیت شعر قلم بخیل من شکر دمن لم فرزند برادران او نیز با میدالارفه از بادیه کنعان تا مصر بحجه روز راه بود بارها از قبل سیته
مصر اشغال نمودند و چون نزد آنجناب بار یافتند آنحضرت بر حال برادران عارف گردید و ایشان بکار او واقف نشده آنجناب را
از آنها برسم تجاهل سوال رفت که شما از کدامین خانواده و دودمانید برادران گفتند ما را اصلی است اصیل و نسبی است نبیل نهال قامتمان
از دوحه یعقوب قد کشیده و گل وجود از گلشن اسحق دمیده و او نور حدقه و نور حدیقه ابراهیم خلیل است که خداوند جهان آتشش را بر او گلستان
کرد باز یوسف علیه السلام پرسید پدر شما را چه مانع آمده که طریق رفاقت فرزندان خویش را از دست داده و پای بیزم لقای ما ننهاده
برادران گفتند چون در سرا روز شبابش بشب پیوسته و رشته قوت قوایش گسسته از تحمل سفر متعذر است بار دیگر آنجناب زبان
تحقیق گشوده که شما را برادر دیگر باشد گفتند بلی ولی از مادر ما نیست و در نزد پدر منزل دارد آنحضرت ایشان را با نعام عام خویش مخصوص
داشته گفت اگر دیگر بار که بار آمدن این دیار را نبدید آن برادر را نیز با خود یا رهاخته بیاورید با شما طریق عنایت و سلام و کمال
مکرمت منظور دارم و اگر خلاف این را بظهور رسانید پس از این در کیل احسان من حقی نخواهید داشت برادران خواهش عزیز مصر را کرم

منقلب و با نیل مرام بجانب کنعان مشغول شده و یوسف علیه السلم متاع آنها را که در عوض غله و طعام آورده بودند فرمان داد تا پنهان در رحال
ایشان پنهان ساختند که این موهبت نیز موجب زیادتی رغبت آنها شده زود دیگر آهنگ مراجعت نمایند برادر را چون سعادت
خدمت پدر میسر شد فصلی وافی الاصل از مردمی و مهربانی عزیز تذکار و گوهر تمنای او را برشته اظهار کشیده گفتند اگر این بار ابن یامین را
بما یار سازی و با جابت مسئول ما پردازی صدق بیان ما نزد عزیز سمت ظهور یافته بیشتر از پیشتر مهر و کرم مبذول دارد و دقیقه از دقایق
فرو نگذارد و اگر برگشت رضا پرده از روی آرزوی ما و گشاید و تمنای ما را الاکیل کرمش امید عطا و نمی نیست و چون بارهای خود را
گشوده متاع برده را نیز آورده یافتند امیدواری ایشان نیز فزوده جد فزون از حد کردند و چون فرمان قضا امضا شده بود یعقوب
نیز رضا گشته او را با نها سپرد و با آنکه بارها از مضمون احکام تقدیر نقش شعر الحکم لله ان الامر لیس کم ٭ و ما یعنیه سوی التسلیم للقدر ٭ ما خوانده
بود و میدانست ع با کار قضا شیره شوان کرد از فرزندان در باز گردانیدن ابن یامین عهد و یمین گرفت و بقول ایشان راه وی حفظت
او بذات مجسته صفات محمد احمد صلوات الله و سلامه علیه و آله سوگند داد و گوش هوش شان را بدرر غرر نصایح خوش باب وا شنف ساخت
وصیت نمود که از ابواب متفرقه داخل مصر شوند چه شاید از اصابت عین الکمال مصون گردند و فرزندان جمال رحال بسته بمقتضای وصیت
پدر معمول داشته از دروازه های مختلفه بمصر نزول و در مجلس عزیز حضرت دخول یافته چون یوسف علیه السلم ایشان را دید مهر ابن یامین دل
غمین را بمهر تا محدود بخشیده لباس خاصه فرود چند و از او سؤال نمود که تو نیز برادر ایشانی ابن یامین گفت بلی باز پرسید چرا
در میان اشگفته خاطر و پریشان و از مصاحبت برادران گریزانی عرض کرد برای آنکه برادری داشتم که با او چون دو گوهر از یک صدف
برآمده بودیم با حسن صورت و کمال معنی ممتاز و با من در سرا همراز و دمساز بود و بعلت حبی که مرا با او بود دیگر برادران دیگر بروی
حسد برده چون نور از دیده دورش ساختند و عذری درباره او نموده عذری گفتند که گرگش ربوده و من از آن گاه که نور دیده ام
از نظر نهان گشته لباس ماتم با ایشان نور دیده ام و پیوسته از غم برادر چون عندلیب برادر گردیده آنجناب گفت زن و فرزند
داری یا نه عرض کرد زنی خواسته و از او سه فرزند بهم رسیده نام یکی را گرگ و دیگری را خون و آن دیگری را پیراهن گذاشته ام
تا از بردن این اسامی یاد برادر گرامی را فراموش ننمایم یوسف علیه السلم چون سخنان او را شنید سایر برادران را از بر خود دور
نموده بر سر خویش واقف ساخت و با در آن وقت خوانسالار حضری که بود حاضر ساخته هر دو تن از برادران بر خوانی نشستند
و آنجناب با ابن یامین شریک شده هنگام خوردن طعام باظهار کار خود پرداخت و شمه از عنایات الهی را که درباره
او شامل شده بود باز گفت و دیگر حدا و نه کریم را بتقدیم رسانید و از برادر تمنا کرد که او را چون بخت و دولت با خود یار سازد

الاقف

و ازو فاقف برادران و رهش کنعانش باز دار و ابن یامین صورت عهد پدر و برادران را با آنجناب در میان نهاد و یوسف علیه السلم
فرمود که اگر تو بر آنچه می برده کتمان و خموشی پوشی من بروشی که دانم فکر می اندیشم و ترا از ایشان بگیرم ابن یامین فرمان او را بسمع رضا اصغا
نموده گفت که ای مهر و فضای برادر برادران مقصود آنست که مرا در حضرت خویش رتبه قرب و ارجمندی و بر کمال منت است و نزد دست
و سزاوار نیست بیت خوشتر از هر دو جهان آنجا بود ٭ که مرا با تو سر سودا بود ٭ هر کجا که یوسفی باشد چو ماه ٭ جنت است آن گرچه باشد قعر چاه ٭
یوسف علیه السلم از گفتار برادر چون غنچه از نسیم سحر شگفته دست ابر خاصیت دریا نوال را که صفت شعر ممطر لوم الجود من کفه الندی ٭ داشتی
با نعام برادران برگشود و ایشان را بجوایز فایقه و عواید لایقه خویش مخصوص نمود و طعمه بقدر کفاف تسلیم کرد و یکی از خواص خود را
فرمان داد که صاع طلا را که بآن کیل می نمودند در میان بار ابن یامین بخبر ایشان بر نهاد و چون کواکب سما نبدیک و بجول تعطر فیات
ماه اوج کرامت و افضال اختصاص یافتند و خوشان در حیل ثابت گشته خواستند که بجانب وطن سیار شوند آفتاب سپهر عزت و اکرام
باقتضای مصلحتی که در نگاهداشتن ابن یامین دیده بود دیگر از مصریان را مامور داشت که بطریق استفهام برای آنکه قائل بقول دروغی نشده
باشد ندای ایتها العیر انکم لسارقون در داد و برادران آنجناب از شنیدن آن خبر متحیر شده گفتند چه چیز از خدام عزیز پنهان شده منادی گفت
صاع طلا که بآن کیل می نمایند ایشان بگم تالله لقد علمتم ما جئنا بر عدم علم خویش از آن واقعه که مایه شرمساری و صورت بدنامی بود سوگند
خوردند و گفتند آئینه ضمیر عزیز خود واضح است که ما از خاندانی هستیم که در علو درجت فرق فرقدین و کمال منقبت نور ناصیه نیرین اند
و دامان ایشان از لوث اینگونه نسبت پاک است و باین ملک نیز برای سرقت نیامده ایم بلکه بند محبت عزیز بر گردن ما کمندی شده ما را
باینجا کشیده یوسف علیه السلم سخنان ایشان را نپذیرفته مقرر داشت که صاع از بار هر یک برآید بموافق سنت سنیه خلیل در سده سدره
مرتبه او طوق بندگی بر گردن نهند ایشان بگم او را قبول و بفرمان عزیز مصر نبوت چند تن از رجال بجستجوی رحال ایشان پرداخته بعد از آنکه
بارها را دیدند صاع را از بار ابن یامین کشیده نمودار را با لزام شریعت و متابعت ملت به بندگی بردند برادران را از مشاهده آن نیرنگ
رنگ از صفحه رخسار رفت و آئینه ضمیر شان از زنگ حسرت کرفته نگر کار برادر افتادند و با اندیشه و فکر گفتند اگر ابن یامین را
درین ملک ترد ملک بسبب نسبت سرقتی شرمگین ساخت برادرش نیز در عهد عهد و همی بار نگار بامری چنین پرداخت و این سخن اشاره
بقصه سارقه عمه فرخنده آنجناب است که در زمان کودکی که یوسف در حجر تربیتش قرار داشت و یعقوب علیه السلم را عزم آن شد که فرزند
دلبند را از بر او نزد خود آرد و ساره بواسطه بسیاری محبتی که با او داشت نخستین در آن باب امتناع نموده بالاخره چون
رشته امرار یعقوب علیه السلم انقطاع نیافت بحیله که زنان را باشد کمربند خود را برمیان چون موی یوسف علیه السلم استوار

وچون او را بجانه پدر فرستاد سر نیاز انکار ساخته گفت که شما من از میان گشته و کمان آنکه یوسف را برده وچون کم شد را در میان
یافت بحکم شریعت او را به بندگی گرفته بجانه برد و از پرتو روشنی کاشانه خود را روشن داشت و برادر او را از حسدی که بود نسبت
آن علیه نهمت را با آن تهمت منسوب گردانیدند یوسف علیه السلام چون قول برادران شنید اگرچه در حاشیه ضمیر کی پدید آمد اما از غایت
تحمل وحلم ناروائی ایشان را بر خود روا ساخت و با اظهار قبایح اعمال وشنایع افعال ایشان نپرداخت برادران از آن گفتار پشیمان
نشده آثار غضب از ناصیه ایشان ظاهر و هویدا گردید بدان جناب گردآمده با ین یامین را طلب نمودند و گریبان شدند گفتند او را پدری پیر کبار است
رخسار این پسر آتش پرتاب را خود را فروشاند و چون فرمان تو شد با ین نواحی فرستاده و از ما بازبردن او عهد و پیمان
گرفته از مروت و مهربانی تو سزاوار است که یکی از ما را بجای او گیری و او را بجانب پدر روان سازی یوسف علیه السلام گفت معاذ الله
که من بیگناهی را بجای گناهکاری گیرم و سخن شما را پذیرم برادران چون نه رای مجادلت و نه روی مراجعت داشتند کار خویش
فرو مانده یا الاخره بقول لاوی یا شمعون و بقولی یهودا سایر برادران را برجعت مامور و خود چون اقبال با آستان عزیز واقف
شده گفت من از اینجا بجانب پدر نیایم و روی بسوی وطن ننهم تا آنکه یا پدر مرا رخصت یا بفرماید و یا خداوند جهان میان
من و عزیز حکم نماید و چون برادران دیگر رفتند یهودا بجای ماند مانند شیری خشمگین قدم پیش نهاد بر یوسف علیه السلام نهاده آثار خشم
از چشم او ظاهر گشت **بیت** آتش خشمش چنان افروختی ٭ کز شراری مجموعه عالم سوختی ٭ و قصه علامت برادران بخدا یاد کرد و از انکار
یوسف علیه السلام نوایر غضبش مشتعل گردید چنانکه از نشانه بخطا او لاد یعقوب علیه السلام بود مو بر اندام اوراست شد و خون از دیده‌اش
چکیدن گرفت و چون عادت ایشان آن بود که در آن حال اگر یکی از فرزندان اسرائیل دست بر ایشان می نهاد آتش خشمشان
فرو می نشست یوسف علیه السلام رمز طلا یا را از دست طفلی از اطفال خود گرفته بجانبی که یهودا نشسته بود میل داد و طفل بار خواست
آنرا بگیرد دستش به یهودا خورده فوری غضبی او بخطا جا پذیرفت و تا سه مرتبه این واقعه دست داد چون یهودا از گرفتن برادر
محروم شد و مضایقه یوسف در دادن ابن یامین معلوم گشت در کنج حرمان بنشست و در کنج نکتب کشاد و دست توسل بدامن وسایل
الهی زده حصول فرج را از درگاه خداوند جهان سایل گردید و برادران چون از مصر رحل و قطع مراحل کرده به پدر پیوستند
و معتکف بیت الحزن را اطلاع بر حال ابن یامین و انجام کار او حاصل شد محزن صبرش بغارت رفت و حزنش زیاده شد و هوش
آن حادثه را به فرزندان نسبت داد و گفت اگر فرزند من بر شتر چیل شما پای بند نشده عزیز مصر را کجا از سنت خلیل آگاهی بود که او را
به بند گیرد پس روی از فرزندان بگردانید و روز کار بر او تنگ کرده فغان **یا اسفی علی یوسف** برکشید

وسیاهی چشمش بسفیدی مبدل و بینا دیده وی کم شد گردید و بر روایات ارباب خبر خروش با حزن هفتاد زن که پدر در مرگ فرزند گرفتار
باشد مقابل افتاد ان المنیه والفراق لو امه اوتوا امانی زمنغا المبانی فرزندان چون پدر از تاب آتش غم پرتاب و بنیاد
طاقتش بر آب دیدند بگرد او برآیا و در جمع آمده گفتند اکنون سالیان دراز است که یکو امر آب دیده اشکبار آب بحر و کان زنجه
و شرار آتش درون دود حسرت زده و ده خویش انگیخته خاک بنای صبرت بر باد رفته و جز یوسف همه از یاد نه از آن گشته‌ای
یاد و نزد روی از طلب مطلب بایه نهانا و سازین باجوابا ندارای تا خود را در عرصه هلاکت نیاری **تالله تفتؤ تذکر یوسف حتی تکون حرضا**
**او تکون من الهالکین** گویند آنجناب بواسطه نقصی که از عزایل کرده بود چون میدانست که کلک وجود فرزند از شدت جبل نجیه و آب حیاتش
بخاک ممات نیامیخته قرته از آنجا چون خیال یوسف نزد خویش جای داد و بحکم **یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف** تفحص یوسف علیه السلام و حال
ابن یامین بمصر فرستاد و نامه بعزیز نوشته بایشان سپرده و صورت نامه بر خامه نگارنده کان خبر در صفایح صحایف سیر بر این گونه نگاشتند
که ما خانه واده قدیمیم که خداوند جهان ما را بیلاهای بیکران امتحان نموده و بیست سال میشود که مصایب متوالیه بمن رسیده
اول مفارقت فرزندی چون یوسف که دل را صحبت او مایه سرور بود و دیده را از دیدن روی او نور برادرانش او را با ما را
او را بصحرا برده شبانگاه مراجعت کردند و پیراهنی خونین آورده گفتند او را گرگ دریده و رشته عمرش بریده در مفارقت او
باآنکه دیده اشکبارم صفت ابرآذاری گرفت آذر غم خرمن وجودم بسوخت و هر چند روز سیاه گردید چشم جهان بینم سفید گشت
پس از آن برای تسلی قلب حزین پرتو مهر خود را به برادر دیگرش ابن یامین که از خاله او بود افکنده دل ناصبور خویش را بدین
او آرام میدادم در این روزها او را نیز با فرزندان دیگر بمصر روانه و اکنون ایشان آمده میگویند که تو او را بهانه دزدی به بندگی
گرفته چون از تو منزلت و آن او بدانجا رسیده و قدم خمیده و مصیبتم عظیم گردیده تمنای آن دارم که بر من منت گذاری و او را بکرمی
نیکو روانه نمائی یوسف چون نامه پدر را بر خواند مردم چشمش بر آب نشسته از جای برخاست و زمانی بجانه رفته ساعتی
فرو ریخت و عزم بزم نموده باز آمد و چون خواست که بر هم خار از رشته اظهار گشته بروش اول حقه حقه دیده‌اش پر لالی غلطان
اشک گشته بخارش شتافت و پس از زمانی که لب ها و دامان را از لعل و مرجان ساخته بیانات و سر نهان را با برادران در میان
آورده و مجمل از مفصل بیاد شان یاد نموده غرق عرق خجلت و شرمسار ایشان فرمود برادران از شنیدن آن مقال و مشاهده
آن حال زبان بقول **تالله لقد آثرک الله علینا** باز و هر یک بصبغه گونه خجالت دست باز کرده بگناه خود را بگیرد **شعر** لیس جمیل العفو
العفو اذا اعترف ٭ بما جناه و انثنی عما اقترف ٭ علت بخشش کرد و یوسف علیه السلام چون خصلتی پسندیده تر از عفو در جهان ندید

نقش غفلت بر دل زده و جزا بر گرچه خطاهای ایشان از نظر رحمت و صواب ما حفظ نمود منشور فرح بعد کم بوده بجانب تو ثم تاب من بعد
و صلح را بتوقیع عفی عما سلف موشح فرمود شعر هو المجرا خطا فالطفا و رحمنا و عفونا ؛ خیر الناس من وفی العقلاء ؛ و پیراهن خود را که در بعضی
احادیث پیراهنی بود که جبرئیل در آتش نمرود بخلیل پوشانیده بود پس ازان ابراهیم آنرا در تعویذی نهاده آویزه گردن
اسحق نموده و ازو به یعقوب علیه السلم و از آنجناب به یوسف منتقل شده به برادران سپرد و گفت این را بجانب پدر برید و بروی مبارکش
افکنید تا دیده حق بینش را نور بینش حاصل آید و ازان پس چون اخوان بسیار شده نزد من آیید و بقولی پیراهن را یهودا گرفته
روان شد زیرا که میخواست آتش کدورت را که نخستین بواسطه پیراهن خونین بسوی پدر بر دل او نهاده بود باب این بشارت فرو نشاند
و چون بر در رسید با آنکه تا کنعان مسافتی بعید بود شمیم پیراهن بمشام مقیم بیت الحزن رسیده بانگ انی لاجد ریح یوسف علیه السلم
در داد و ابواب شادی و فرح بچهره گشاده آورده اند که دران روزها جبرئیل بر آنجناب نازل شده گفت میخواهی ترا دعائی آموزم تا بان
نسیم صبح وصل یوسف بمشام هجران دمیدن گیرد آنجناب گفت کمال عنایت و منت است جبرئیل گفت بخوان آنچه را که برکت آن توبه
آدم قبول شده خال شرم و عصیان از جبهه حالش زدوده گشت و سفینه نوح علیه السلم از غرقاب طوفان بساحل جودی رسیده و آتش سوزان
بر خلیل لاله فروزان گردید یعقوب ازان دعا پرسید جبرئیل گفتش این کلمات تعلیم کرد که بگوی پروردگارا بحرمت محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین دیده تاریک مرا بدیدن فرزندم روشن ساز یعقوب علیه السلم هنوز این دعا را تمام نکرده بود که مبشر بشارت وصال یوسف
متبشر و شکوفه فلما ان جاء البشیر القیه علی وجهه از شاخسار مراحم شامل او ظاهر شده و بحفظ بعضی اقوال دران حال فرزندان طلب استغفار از پدر بزرگوار
کرده بودند کردند آنجناب را دران باب تاملی رفت و باعث این بود که از عفو نمودن یوسف خبری نداشت و بیم آنکه ستم ایشان
با آنجناب رسیده او با ایشان معاف دارد آنحضرت نیز در طلب مغفرت جهت فرزندان تاخیر جایز داشت و بیان کرده
جمعه بود و آنجناب در استغفار گناه فرزندان تاخیر نمود تا هنگام سحر که زمان استجابت دعاست در آید و مرغان اسحار بنوامیع اشجار
زمزمه و تسبیح و الحمد دادند سرود آنگاه ایشان را دعا نماید بتقدیر آنحضرت عازم ارتحال با فرزندان و مادر یوسف و یا خاله
او که مادر ابن یامین بود بنا بر اختلاف الاقوال بجانب مصر ارتحال نمود و چون حضرت یعقوب با زن و فرزندان مانند مهر و ماه و ثمران
از مطلع بزم یوسف فروزان گشته نور رخسارش بر تختگاه ثریا فرشد و اقتدار و حشمت بسیار او را در ملک پادشاهی مشاهده نمود و شکر
الهی را جبهه بهجت فزا بخاک نهادند و بسجده خدا را تقدیم رسانیدند و یوسف برعایت شرایط سلطنت و مصالح ملکی دولت
تعظیم پدر را که اولی بود تارک گردیده چون انکار نگفت را ایشان ملاحظه نمود لسان گل برنگهت و صدق جواب خود را بگشته بدا

بجهت

بجهت گفت و در بعضی روایات مرقوم است که چون خبر نزول مقیم بیت الاحزان بماه کنعان رسید از مصر رایات جلال برافراشت با آیین
شهریاران و شیوه پادشاهان با سران لشکر و بزرگان کشور بعزت و تمکینی که سپهر برین آرزوی نعل سمندش لیستی گشته تا
میگفت باستقبال شتافت یعقوب و فرزندان از مشاهده جلالت و نبالت او برای تقدیم سجده شکر الهی از مرکب بزیر آمده روی
بخاک نهادند و چون یوسف رعایت شرایط پادشاهی را واجب دانسته حرمت آنجناب را که اوجب بود فروگذاشت و از اسب
بزیر نیامد جبرئیل علیه السلم در آمده نازل و آنجناب را گشودن کف عقده گشایش امر نمود و چون انامل بر گشیدش را انبساطی حاصل گشت
نوری مانند لمعه مهر از میان انگشتانش برون رفته و آن سر را از جبرئیل مستفسر گشته روح الامین گفت که چون تعظیم پدر را که اولی از مراعات
ضوابط ملکی و مکی بود متروک داشتی و محافظت مسند پادشاهی را اوجب ازان پنداشتی حق جل و علا نور پیغمبری را از ظهر تو منتزع و نصیب
لاوی نهاد و گویند درج صلب لاوی را ازان گوهر جواهر نطفه انبیاء کرام ساخت که هم برادران در هنگامی که قصد کشتن یوسف
نمودند مانع آمد و هم زمانی که ابن یامین را در مصر نگاه داشتند توقف نمود ع تا برده رنج گنج میسر نمیشود ؛ و زمان فراق میانه یعقوب
و یوسف را چهل سال گفته اند و مورخان را دراین اختلاف بسیار واقع شده و برخی بر آنند که ازان دیدن خواب تا هنگامی که بکحل خفقه
بیدار شده دیده تارش بدیدار یوسف روشن گردید هشتاد سال بود و بعضی هفتاد سال و گروهی چهل سال و فرقه هجده سال
و طایفه بر این رفته اند که هفده ساله کی بچاه افتاد و هشتاد سال در چاه و زندان و پادشاهی بسر برد و بیست و سه سال بعد از پدر
زنده ماند گردونه مادر آنجناب و ابن یامین بر دلالت برخی از احادیث خواهر بودند و موافق بعضی از روایات آن بود که هر یکتا از صدف
رحیل بر بساط وجود افتادند و یعقوب پس ازانکه ده سال در مصر توقف کرد و در سنین عمرش یکصد و بیست سال در گذشت مرغ روحش
از منصه جنت همنفسان بفضای دلتنگ شده میل بصحبت همنفسان علوی نمود و در بیت المقدس بجوار آبای کرام مدفون گشت شعر مضی الاول
والباقون تبعا ؛ کما شا شررات من السلک ؛ و پس ازان واقعه چون خورشید فلک چهارم در بروج دوازده گانه بیست و سه بار
سیر بپایان رسید و مدت تجلی انوار آخر دولت یوسف بر ساحت روزگار به یکصد و بیست سال کشید بالتزام اراده ازل و قضای
عادت دهر که روز حیات بشام ممات منقضی و دولت زندگی را چون عهد شباب بشتاب بانقضا منقضی داشت ماه وجود آنجناب
مقارن آفتاب جلال ذوالجلال را خواسته بمحاق فوت استظهاری گرفتار آمد و شخص نفس مقدسش از مشاهده شواهد عالی دلتنگ
گشته بمجاورت حوریان فردوس و مجاورت ساکنان مجلس انس شتافت غره روشش که منصه غرای فلک سعادت بود در حجاب
خفا مستور و در کمال اوج دوش در سلک عقد لآلی ذوات امجاد و کرام انبیاء عظام منتظم گشت شعر و با دهر انا الموت قدر سننا

و لا شک ان الموت للناس برجع • و لا العلم مانع و لا الحکمة دافع • و لا الملک بفدیه و لا المال ینفع • عارض آفتاب چیاد رخسار چو ماهش زرد شد
و چنین ماه بطلیا نیچو فرقت چهره چون آفتابش که به لاجورد کرفت آسمان مصیبتش از گریه اشک انجم یکبار ریخته روان و زمین بنوازشش بر چهره خاک غم
بسر بخته سنره از پژمردن کل رویش چه عجب اکر طره سنبل آشفته کی بذیرفت و از اندوه سنبل مویش لشکفت اکر کل چهره خراشیده شکفت مردم را چون دیده
جامه نیکوش سیاه شده و مصر از مرک آن خسرو سریر عزت نیل مذلت بکوه کشیده • بیت • اجل با تند بچان از دمها است • چو ارکار ما زور آزمایست •
کرفتاریم در پیچ و خم او • نه میدان چون توانیم از دم او • مورخین کویند بعد از وفات آنحضرت یهود را چون خواست که بدن بهمال آسایش را بجانب کنعان
برده نزد پدرش آسایش دهد مصریان تن در نداده مستدعی شدند که چون باشد اگر جسد او را همین جا که داریم و رحمت و برکت خدا از ما منقطع
مدارد یهود ابتسول ایشان تن در نداده چون عاقبت سکان هر محله جدا کونه طالب آن مطلب گشته و مردم هر کوچه مدفن او را نزد خود خواستند
یهود از رفع قیل و قال ما تابوت از سنک رخام ساخته و در لبان که هر در صدف تابوت نهاده و به نیل انداخته و تا زمان موسی علیه السلام آن
تابوت در نیل بود و چون آنجناب از مصر عزم رحیل نمود آنرا برآورده به بیت المقدس برده و در نزد آبا و اجداد مدفون ساخت از غرایب اخبارات
چون یعقوب علیه السلام با اولادش از کنعان آهنک رحال نمود بمصر شتافتند در شمار هشتاد و دو تن پیش نبودند و چون رایت موسی
که فرزند چهارمین آنجناب است از مصر ارتفاع یافت در میانه او و فرعون رابطه همخانگی تن در رفته از مصر برآمد ششصد هزار تن از بنی اسرائیل از رکت
انعام سعادت اعلام او اجتماع نموده بودند با جماع ائمه اخبار بعد از یوسف علیه السلام یهودا بر مسند ارجمند صاحب حکومت بنی اسرائیل قدم
نهاده دوازده سال ابواب مرحمت بر جنایات مردم گشاده داشت و از آن پس لاوی منصب شغل خلافت شده حلقه دولت و جلال بر در کرم
و بر کرامت و افضال آراسته داشت و بعد و اعطا عمران از وی بوجود آمده و موسی علیه السلام پسر اوست ذکر ایوب صبور و شرح ابتلای او در
دار الغرور و رهاشدن لشکر از سرای برجی بر آنند که ایوب علیه السلام ثمره شجره اموص بن رازح بن عیص بن اسحق است و مادرش از بنات طیبات
لوط و فرقه کفته اند کل وجودش از کلبن عیص شکفته و بعضی نکاشته اند پدر والا کهر آنجناب از اصحاب ابراهیم حضرت خلیل است و در زمان یعقوب
لیا دختر یعقوب او را در عقد ازدواج کشیده و بروایتی رحمت صبیه افرائیم بن یوسف را با نتیجه خود اختصاص داد و بقولی ماجره دختر منشا
بن یوسف را بحباله ذیمه نوشیش مخصوص نمود رنک روی همایونش سرخی مایل و کردنی کوتاه و سری بزرک و قدی کشیده داشت و چون
بر عنوان دانش آیت فضل و دانش نوشته آمد و از جبهه آسایش انوار شعر و اکرم الناس و جاعنده من فروزان کشت از فرمان خداوند بچون
جلت عظمته بر مردم یکی از نواحی شام که بثنیه موسوم است مبعوث شد و به دعوت آنها مشغول کردید و مال و گله بسیار و شتران بیشمار که از شمار
آن خامه محاسبان و هم قاصر بود او را فراهم گشت و در هر حرز از هر کس پیش و بیش آمد و خان انعام و اطعام کشیده داشت و العقبر ادریس کی

دلبر

وارباب حاجت بذل و بخشش فرموده و در تجسس حال مهمان کوشیده هر کرا میافت از فواضل موایده و فواید عواید خود بهره مند میساخت
بیت بدست یاری افتاد کان مجتبا جان • چنانکه دست به بیدار دوست ستجان • از آنجا که سرا چه جهان که خانه ابتلا و محنت است هرچشم
مهنا را اسباب غیر از تهیه مهیا است و هر قوتی را ضعفی در قفا و صحت را دردی لازم است و بهای هر راوردی متلازم مال او را با الاهل و الاعیان
و جمعیتش را هزار پریشانی در دنبال شعر ما بحایاه الا انقطعه • و ما عطایاه الا لا نف حرمان • ایام تن آسایی و راحت بر نج جراحت منقضی
گشته و در آن زمان چون شیطان از رفتن بآسمان ممنوع و رشته دخیش بر معارج فلکی کلی مقطوع نشده بود روزی در آسمان نظاره مینمود و محافل
اعمال ابنای نوع بشر را میکشود تا بر الواح سماوی مراتب شکر گزاری و بردباری ایوب علیه السلام مشاهده رفت با قضای کینه که از آنجناب در سینه
داشت نوایر نایره حسدش در کانون ضمیر افروخته گشت و پروردگار جهان را مخاطب ساخته گفت ایوب را نعمتی وادی و درهای آسایش بر رویش
گشادی با آن واسطه شکر نعمت تو کوید و راه بندگی و طاعت تو پوید اکنون در آنچه او را جمع آمده اگر پریشانی حاصل آید به شک و گمان چشم از حقوق
نعمت تو پوشد و بشکر سوابق نعمت نکوشد جناب اقدس الهی چون خواست مراتب شکر و صبر مقبلان را بر ایران هویدا و ظاهر سازد او را بر وجوه فرزندان
و متعلقان و از دواب و انعام و مال و منال مسلط ساخت تا هرچه خواهد کند ابلیس را و بمعیت افتاده بای عجب برآورده و دست
کمشتن کو سفندان و شتران و حوش اموال آنجناب کرشاد و خانه را که فرزندان یکانه اش در آنجا بدرس کتب و تعلیم علوم مشغول بودند
خراب و اختران برج نبوت را چون آفتاب در حجاب تراب پنهان ساخت و بعد که آنحضرت را بار سیدن آنهمه مصیبت منتشر از چیز
در دایره شکر گزاری ثابت یافت از درگاه ایزدی ملتمس آن شد که بر بدن او راه یابد و بحکم الهی بر جسم لطیفش جز دل و زبان که محل ایمنه
عکس نمای صور حقایق معرفت و دیگری ناطق بذکر و فاتق شکر نعم بود غلبه یافت بیت دوستی چون زر بلا چون آتش است • زر خالص
در دل آتش خوش است • و در دم بادی از آتش سموم که ماده خلقت او بود در دماغ آنجناب بدمید و بکرتر نفشی از سر تا قدم جراحات
و دمامیل جا کرد ابا پیدا آمده از بدن همایونش که چشمه سار زلال فیض بود چشمهای خون کشوده گشت و اقسام اسقامش بر تن بارد شد شعر
و البحله ملتصق و العظم من سقم • و الحمل مهتک من سورة الحجر • رفته رفته در بدنش که منبع انهار کرم بود کرم متولد کردید و روز بروز آثار شدت
جراحت بروز کرد و آنجناب چون از وجود خود را در بوته امتحان نهاده دید بنکته الصبر مفتاح الفرج را نقش نگین عقل و هوش و کوهر شعر
ان الامور اذا انسدت مسالکها • فالصبر یفتق منها کل ما ارتجا • آویزه گوش ساخته در بلا صبوری کرد و بقول از طلب عافیت نیز لب بسته
زبان حال با مقال کشود بیت صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست • چاره عشق احتمال شرط محبت وفاست • و تا مدتی طریق
قضا را بقدم رضا سپرده که هرگاه کرمی از بدنش می افتاد برگرفته بجایش می نهاد و مکیفت باز کرد بموضعی که خداوند کریم ترا از آنجا

خلق کرده و در آن پرورده چون زمانی از آن نیز درگذشت مرض اشتداد قوی پذیرفت و قوی روی بانحطاط نهاد و چون آن چون سیل
از چشمه جراحاتش سیلان یافت مردم از تقرب و نفرت نمودند و درهای تعرض بر رویش گشودند و آنجناب در خارج شهر مکانی چون
دامن محنت‌زدگان آلوده بهر گونه آلایش آسایش فرمود و همخوابه او در جهت روزها طلب معاش میشتافت و بصدد جهت قوت برای او و خود
میساخت و مایه قوت و قوتشان نمود تا آنکه بدلالت روایات مدت هفت سال درگذشت و زمان درد و عسرت از هنگام صحت و عشرت
رسید ابلیس با مراتب صبر و شکر آنجناب مشاهده رفته روزی جماعتی از اصحاب کبار او را که از مردم کناره گزیده و دگرگونها از و شنیده بودند
ملاقات و تکلیف و تکلف ایشان را بر آن داشت که بصحبت آنجناب شتابند و سبب عقوبت او را استعلام نمایند تا ظاهر شود که بچه گناه
خداوند آگاه او را برنج مبتلا ساخته اجابت مسئول آن مرد و در ایشان بر آن استران اشهب راهوار که در رفتار از باد صبا پیشی بجستند
سوار و بخدمتش بملاقات کرده چون از ایشان دیگر بر پیران دوشت زبان بیان باز کرده گفت ما را گمان آن باشد که تو در نهان
بارتکاب گناه عظیمی پرداخته و باین سبب خود را نشانه تیرهای قادر یگانه ساخته چون یارای استفسار آن از حضرت پروردگار نیست [illegible]
داریم که گناه نهان خود را آشکار و ما را بر آن اشعار نمائی ایوب علیه السلام را سخنان ایشان نیز بر دل و جان دشوار و گران آمده فرمود
بعزت و جلال خداوند متعال سوگند که پیوسته شکر نعمای عمیم الهی را بجا آورده و از من خطا بظهور نرفته جوان چون گفتار ویرا شنید مرا انرا
ملامت گفت و از گمان بد که در حق آنجناب داشتند سرزنش نمود و ایوب علیه السلام زخم زبان دشمنان را از جراحات تن دشوارتر
دیده سر بر خاک نیاز نهاده بدرگاه بی‌نیاز از درد و راز خود خواست و بقدرت الهی ابری محاذات سر آفتاب سپهر رسالت
پدید آمد که آوازی از آن برآمد ع هیچ آداب و ترتیبی مجوی :: آنچه میخواهد دل تنگت بگوی :: ایوب علیه السلام میان بربست و بنا نمود آنچه
گفت خداوندا هرگز دو امر در اطاعت خویش پیش نیامد که دشوار آن را بجهت آسان نگزیدم و بر خوان طعامی بی یتیم و غریبی ننشستم و از ما
از شکر تو زبان نبستم و با اینهمه مرا رنجی ممتحن فرمودی که کسی را بدان مبتلا ننمودی از ابر جوهر اثر بیان ندا رسید که راست میگویی لیکن
تو خود وظایف عبادت ما را یاد از رسانیدی و زبان بشکر نعمت من گشادی بلکه شکر و بردباری و صبر و نکوکاری تو که با آن منتی
منت میگذاری از مین عنایت من است ایوب علیه السلام چون صرصر عتاب الهی را وزان دید از گفته پشیمان شده خاک بر دامن ریخت
و آب استغفار آتش قهر الهی را فرونشانده بر زبان راند بیت عدل است اگر عقوبت با تکیه کنی :: لطف است اگر کشی قلم عفو بر خطا
و باران کرامت لایزال باریدن گرفته تکی مصاحبت او نازل شد و بحکم ارکض برجلک سر پا بر زمین زده چشمه آب روشن بیرون
غسل طاهر و آنجناب بدن طاهر خود را در آن غسل داده جمیع جراحاتش زایل و رخسارش رعنایی تازه و طراوت بی‌اندازه حاصل شد



دیر اموشش باغی خوش و بوستانی دلکش بر آمده عاقبت خانه جبر کرده و با ملکت آن مکان جانفزا نشسته مصاحبت نمود
که در آن اثنا زوجه با کف نانی پیدا او آنجناب را جویا گشته و چون از مکانی که در آن بود نشان نیافت و ایوب علیه السلام را ندیده
دو تن از دور دید که در بستانی نشسته مصاحبت مینمایند لبان از ناله و فغان سر کرد و مانند ابر آذاری گریه و زاری بنیاد نهاد
شبنم بر گل فرو ریخت و زمین را از آب دیده گل ساخت بهر طرف میگشت و در هر قدمی دانه اشکی میکشت تا نزدیک آن دو جوان شتافت
و ایوب علیه السلام را شناخته از بازگشتن نعم الهی و تبدیل درد و درد بزلال صحت سجدات شکر بخشنده بی‌منت را تقدیم رسانیده
خداوند جبار را سپاس گفت و چون در عوض پاره نان گیسوی چون مشک تازه خود را بریده و داده بود ایوب علیه السلام از مشاهده
آن امر ناپسند بیشتر از آنکه استفسار نماید تند گل برافروخته سوگند خورد که صد چوب سیاست بر پیکر خوب آن پسندیده سیرت زند بعد
که علت آن را دریافت تند بیرم بر بر جزو کل دسته از خوشه‌های خرما که صد شاخه باریک داشت بر گرفته بر آن جمیله زد تا حنث حلف ظاهر
نشود پس ابر عنایت ازلی بر کاشانه آن یگانه پروانه طلا باریده مویش را باز آمد و با بهجت و خرمی دمساز ع لکل عسر یسرا
و لکل هم فلوا :: گویند حق جل ذکره عوض فرزندان او را کرامت فرمود از آن روز که هشتاد و سه سال از عمر گرامی آن مومن گذشته بود
که بمحن ممتحن شد هشتاد و سه سال دیگر بر زندگانی او افزود و بروایت مورخین چون از مدت زندگانی آنجناب نود سال یا دویست سال
یا یکصد و چهل سال درگذشت چهل فرزند بزرگتر خود را که نجم سماء سعادت بود بوصایت خود مخصوص داشت و جهان فانی را وداع گفته
بعالم باقی شتافت شرح حالات شعیب پیغمبر و هلاک مردم مدین بسطوت بدلالت بعضی از اخبار شعیب علیه السلام پسر نویب و او پسر مدین و او
پسر ابراهیم علیه السلام است و لقبش خطیب الانبیا و موافق برخی از سیر پسر میکیل ابن یشجب ابن ابراهیم است و مادر میکیل دختری از بنات
لوط بوده و جمعی گفته اند که آنجناب از اعقاب یکی از اصحاب خلیل است که از ملک نمرود با او عزم رحیل نمود و فرقه بر این رفته اند که از احفاد
صالح علیه السلام است گندم گون و میانه بالا بود و بفصاحت بیان و فسحت منطق و وفور انصاف اتصاف داشت بیت کریم السجایا
جمیل الشیم :: عمیم العطایا جزیل النعم :: زهی دولت مادر روزگار :: که رودی چنین پرورد در کنار :: در مدارج محبت الهی درجات نامتناهی
پیموده و بمرتبه رسیده بود که تا چهار بار چندان از شوق لقای خداوند کارگر گریست که مردم چشم حق بینش از حلیه بینش عاری ماند و حق جل
عظمته در هر بار بمیل عنایت سرمه بینش بدیده کشیده سرانجام وحی در داد که اگر گریه دانه دولت یا آرزوی نعیم روضه نعیم است ترا
روزی کردم و هرگاه از بیم آتش جحیم است امان دادم آنجناب عرض کرد ای حق شوق تو مرا چنان از خود برده که یاد نعیم
و نار جحیم فراموش است بیت چنان بروی تو آشفته‌ام ببوی تو مست :: که نیست خبرم از هر چه در دو عالم است :: دیده بیاد تو خونابه ریز

وا سکبار است و دل بهوای تو نالان و زار چون در ساحت غیب رایح صدق از ریاحین کلمات شعیب منتشر بود نسیم انخطاب ایکرام
عنایات ایزدی در اهتزاز آمد که چون گل محبت من از شاخسار دلت دمیده و مرغ حاجت بگلبن عدم آرمیده مقرب یکی از دوستان
خود را بسوی تو فرستم تا میان بخدمت تو بسته دارد و او است که کلیم علیه التحیة والتسلیم را در مبادی حال فیض صحبت آنجناب میسر کردید گونه
چون اختر دانش در درجات دانش بغایات ارتفاع رسید آفتاب فیوضات غیبی بر سرای ضمیرش تابید شعر ولبثت بضعة من حسن جود تعاته
ما لا یبلغه تبلیغ عباده بر مردم مدین که از دین حق بیگانه بودند مبعوث گشت و ایشان را اطاعت جلیل دعوت کرد و از نقصان کیل و صرف نانیز باز داشت
که در میان ایشان روا بود منع نمود گروهی ایمان آورده چون پرگار سر بر خط فرمانش نهادند و پا بر دایره اطاعت بیرون گذاشتند
شیوه بندگی از کف دادند چون دنایم اطوار ایشان را با مکافات نزدیک شده رفته رفته اسباب پراکندگی و هلاک فراهم آمد و آنرا و امر
و نواهی آنجناب بیکان هر یک از نواحی آگاهی رسید در مدت قلیل خلقی نامتناهی و جمعی کثیر متابعت او را طالب و قبول شریعتش را
راغب شده متوالی و متتابع در کاهش مجتمع گشتند و مردم مدین که پیوسته آبادی او را اسباب ویرانی و جمعیتش را موجب پریشانی
خویش میدانستند از اجتماع آن گروه آشفته و پریشان و در سطوت و کثرت ایشان متوهم و هراسان شده با خود گفتند اگر فکر
خاطر از تفرق ایشان جمع ندارند نزد مردم در نزد شعیب قطع نگردد دیری نگذشته ضعف او بقوت مایل آید و حادثه بیکبار با ما
بیت دیدیم بسی آب ز سرچشمه خورد چون پر شد نتوان گذشتن به پیل
چون مشیر آمد اشتر و بار زیر دیوار جرم رعایت حزم را لازم جزم نموده بمحاربه مشغول گشتند
و هر یک از غابرین که بخدمت آنجناب میشتافتند بتنبیهش پرداختند شعیب علیه السلام را چون حرکات ناپسندیده ایشان استماع
افتاد زبان نصیحت بر گشاده بخنان او فایده نداد و عاقبت آثار غضب الهی ظاهر شده نخستین گرمائی که با حرارت آن جحیم معارض بود
بر هوای اماکن ایشان غالب گشت چنانکه نفسها تنگ میشد و نشستن سایه و روشن در آفتاب مفید نبود پس ابری پدید آمد و ایشان
بگمان آنکه حرارت هوا را بسایه ابر علاجی کنند از هر کران خلقی بیکران زیر آن گرد آمدند و چون دیگر کسی از مشرکان در کنار نماند که باقی
میان نیاید آن ابر شعله آتش بباریدن بشدت و اجزای زمین که بر آن بودند متزلزل گردید و باشارة ولما جاء امرنا نجینا شعیبا والذین
آمنوا معه غیر آنجناب و یاران کش که بر دانی هزار و هشتاد تن شمار آمده بودند باقی مردم مدین ... شده و گفته اند آنجناب باز قریه
مبعوث شد بکیار با اهل مدین و ایشان بزلزله هلاک شدند و بار دیگر با اهل ایکه و ایشان را بر صاعقه باد رحمت بیکجانب گشتند
و برخی از مورخین مردم مدین را قوم رس دانسته اند و بعضی گویند رس قومی جداگانه اند و جهان بیغمبری که حنظله نام داشت
با پاسین موسوم بود بر ایشان مبعوث نمود و اوامر و نواهی الهی را بر آنها الهام می نمود تا بر فرش الحنیفی بانتها رسیدند و او را کرفته

بجاهش امر شد در سر آن چاه را سنگ گران پوشیدند و سیاهی که سفیدی ایشان از جهه چون نیایان بود میان کمرت
او بسته داشت و دست با غامش گشاده روزها هیمه کشیدی و از بهای آن طعام ساخته برای وی بردی و از فرجه سنگ بزیر افکندی و آن
پیغمبر را از آن تغذیه نمودی بیت روزی بهر کس رسد و اگر همه باشد در بن چاهی زیر صخره صماء چون دو سال برین در گذشت نوبت مسلمانان
بسر رسید و بنصب الهی گرفتار آمدند و فرشته از آسمان بزمین آمده بامر باری جل شانه آن سنگ را برگرفت و آنجناب را نجات بخشید
و فرمان از ساحت کبریا باو رسید که در بهشت جایگاه آن بنده سیاه سفید بخت را نزد تو ساختم اگرش زمانی از بر تیشش تو نیاسود بیت
بمیدان کوشش همه اندرند و لیکن بخشش نه هر کس برند روایتی شعیب علیه السلام بعد از هلاک قوم بمکه معظمه شتافت با او زنده کانی
در آنجا بسر برد و بر ولتی دیگر مدین را عمارت فرموده با اصحاب خویش ساکن گشت و بعد ما که موسی علیه السلام را از مصاحبت آنجناب مقارفت
حاصل شد هفت سال و چهارده ماه دیگر زیست و صحبت ما و درین روضه و رحمت شتافت و جسم شریفش در خاک شام مخزون گردید
و پس از ارتحال موسی علیه السلام طی مسافت جلیل فرمود و چون اندوز کار عیش و دولت و پنج سال یا دویست و چهل سال در گذشت از آن که
شرور و سرای سرور منزل کرد و در کعبه میانه رکن و مقام مدفون گشت از بدایع حکایات و مناسب این روایات است که در قومی شام ابن
عبد الملک سهل ابن سعد را بکندن چاهی در صافه که از نواحی شام است مامور داشت و چون بمقدار دویست ذراع حفر کردند مردی نمایان شد
که جامه سفیدی پوشیده و بر سر سنگی ایستاده و دست راستش را بموضع ضربا که بر سر داشت نهاده چون بر میگرفتند خون روان
میشد و هر گاه دست باز میداشتند دست خود را بر جای ضرب می نهاد و خون منقطع میگشت و بر جامه اش نوشته بود من شعیب
پسر صالح ام که شعیب پیغمبر خدا مرا برسالت بر قوم خویش فرستاد و ایشان ضربا بر من زده بدین چاهم افکندند و خاک بر من ریختند
هشام را چون ازین قضیه آگاهی رسید بکندن چاهی دیگر فرمان داده آنرا انباشته کرد ذکر مولود مسعود جناب موسی علیه السلام
با قضای حکمت از فرخنده و رضای اجداد با جماع ائمه احادیث موسی علیه السلام در درج عمران در سلک لاوی ابن یعقوب است و نام مادرش ایحر
علی المشهور مشخص نیست لکن موافق بعضی روایات یوخابد و بخیب دا فاحیه گفته اند چون آنجناب را چنانکه آید در میان آب و درخت
یافتند و قبطیان این دو را مو و سا گفتندی بموسی موسوم گشت و از آنرو که بطور بندگی قدم بطور ترقی نهاده با جناب
اقدس الهی تکلم فرمود بکلیم ملقب گردید نهال وجود او و هارون از یک بستان دمیده و بجوی یک بستان پرورده از جمله
اجله انبیا و زمره پیغمبران اولو العزم است که احکام و فتاوی ملل سابقه را ناسخ شد و بر صفایح صحایف دین نقشی نو پدید آورد و اما
فرقه از اصحاب هجر در زمانی که صفحه هستی از آب و رنگ رخسار فریدون پر زیب و فر و چهر آفتاب پرورش بر مفارق جهانیان

سایه گستر بود قلم قدرت چهره زیبای آنجناب را بر ورق امکان نگاشت و بقول برخی از ارباب سیر چون بحکم قضا شصت سال
از زمان دولت منوچهر انقضا یافت خامه تقدیر نقش وجودش را بر پرده شهود کشید و بدلالت احادیث و تواریخ در آنگاه در [illegible]
مصر ولید بن مصعب بر مسند جلالت جالس بود و در نسب وی اختلافست جماعتی او را از اعقاب یا اقارب ریان بن الولید دانسته
و فرقه گفته اند از مردم بلخ است و چون وقتی معیشت اهالی آن بلد بعلت قلت غلات تلخ شده وطن مألوف را وداع گفته سفر اختیار و در سرا
با مادر نام خبازی یار گشت و نظر بحسن منظری که داشت با مادر مفارقت او دشوار آمده بحیلت دست نداد در [illegible] های بره
نهاده بمصر آمده و فرعون باندک زمانی در مصر با امارت رای و تدبیر منصوب گردیده بمناصب مناسب منصوب گشت و رفته رفته از امر
کاروان اقبال روزگار برتبه بلند سلطنت دریافت **شعر** ولیس خرا لکون الی تقع ولیس عسرا لکون الی [illegible] کیفیت ولادت با سعادت آنجناب
موافق احادیث اهل بیت اطهار چنانست که چون فرعون در مدارج استقلال بمرتبه کمال رسید در عالم بسیار [illegible] عجب
یار حبث نشان نکشش اطاعت کردند و لیسا عدت مساعدت کوکب بخت **بیت** الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت اسباب
راحتی که نشاید شمار کرد او را میسر گردید بحکم **ان الانسان لیطغی ان راه استغنی** ظلم بنیاد نهاد و بیداد آغاز کرد **انا ربکم الاعلی** بعیوق رسانید مردم
بپرستش خود برخواند و اعقاب بنی اسرائیل را که قبول نموده بودند او منکر دین یعقوب و خویش معاقب ساخت و ایشان را گاه کشتن
ستم و شتم فرعون را در عواقب امور خود بر لوحه احکام یوسف دیده و از رواة اخبار آنجناب شنیده بود که پسری بچیده موی گندم گون
بلند قامت موسی نام از صلب پاک شخصی موسوم بعمران در اسباط لاوی پدید آید و عقده آن مشکل با سانی گشاید منهدم شده بنای احکام او می شنید
و منتظر ظهور کوکب ذات آن مولود مسعود میبودند و بسیاری پسران خود را عمران نام نهادند تا ایشان را فرزندان خویش را موسی موسوم ساختند
چه شاید یکی از آن نهار بخت موافق افتاده دفع آن بلیه را آماده شود و چون ابراز این راز نهان محمانا قضایای مقدر بود بر زبانی
چهل پسر موسی نام علی آن مدعا و دعوی نبوت را ادعا فرموده آن خبر در میانه ایشان در هر کناری انتشار و میان الانام از تا مساعدی
ایام اشتهار یافته بفرعون رسید و او را از کمنه و بحر و حوزه ملک در صدق و کذب رستن آن شجره حوالیه قدس استفسار فرموده ایشان
نمو و نموداو را در جهان چنان بیان نمودند که تصدیق کرده گفته شد عنقریب پسری از بنی اسرائیل بوجود آید که دولت تو بدست او
سپری شود و قبطیان را مغلوب خود سازد فرعون چون بنای ملک را متزلزل دید و رشته نظم را نزدیک بانفصام یافت بتفکر آن افتاد
که بقوت جاذبه تفکر چاره آن حادثه را سازد و کلک اندیشه صورت آن قضیه را که نقش بند خامه قضا بر پرده تقدیر کشیده بود در صفحه
امضا پردازد لاجرم با خردمندان خرده دان و دانشوران نکته ران که هر یک در زیرکی دقت کامتصف و در عرصه [illegible] البرق



مخالف بودند چاره آن واقعه را طرح مشاوره ریخته رای بر آن زدند که زنان قابله نسوان که از نسل بنی اسرائیل حامله اند
بسرا پرده شهود کشیده روانه دیار عدم سازند تا ما ابرای قابله زشت را از بیاد انسته هر پسری که صبا انتشار وجودش بکام امید بکار برده
شیر مادر زهر خوش منجر و نیش بیکرده هر مولودی جز دختر که نامش در جریده هستی ثبت می افتاد بحکم تیغ ستم پنجه وجودش قلم نسخ کشیده
میشد تا بطغیان آن دو فرو زنده درج ایجاد که هر لقای زیاده بر سی هزار طفل بی گناه کشته گشت و مردم از حسرت اطفال خویش از مردم
دیده ها سنگ بکنار ریخته و دفع مقدر که در طی دستور قضا مستور و بصفحه دیوان قدر منظور بود دست امکان نیافت چون بنی اسرائیل از نزدیکی زنان
زنان دیده نند انجمنی ساخته گفتند اگر ما را روزگار بدین سان بگذرد عنقریب رشته جمعیت گسیخته و دود فنا از دودمان انگیخته شود بهتر آنست
که از نزدیکی زنان دوری گزینیم تا هم کرجگرگوشگان خود را ماتم دیده نبینیم و هم فرعون ببیند که از ما فرزندی بوجود نیاید رفته رفته
نور این بود از سراپرده کند و دستار زین معامله باز دارد سه سال انسان را ای ایشان موافق نیفتاد و گفت برو انچه حکم ازل جاری شده تو بر دار
لا یوصیت **شعر** والحیر والشر جاریان علی ماشاء تحله نعیمی ولا حذر من جلال خدا را هرگز بر خود حرام نسازم و بر انچه مقدر شده بر تسلیم پیش دادم
**بیت** هرچه مراد دوست غایت مقصود ماست و هنوز زمانی نرفته بود که با حلیه خود مباشرت نموده گوهر وجود موسی در صدف رحم
آن جمیله قرار گرفت و به دستور سایر نسوان قابله بر او موکل شد چنانکه دقیقه از او غافل نگشت و آن عاقله از آن سبب پیوسته چون جانش
بتاب بود لبسان دل در اضطراب زیرا که میدانست که اگر فرزند پسر باشد جز طعمه تیغ و ضجه فنا نخواهد شد و از آنجا که انوار وجود حجتهای الهی
در مطلع صلب بدان هر مرد و زنی که تابد مقبول طبایع آید محبتی از آن عاقله در سینه قابله چون روح در جسم جا کرده روزی باعث کدورت
دیدار پرسید مادر آنجناب فرمود خاطر از آن غمین و دل بدان و ابسطه اند که بهمین است که باید روز کاری امتحان رنج حمل شوم و چون تو جود
آید اگر پسری باشد بحکم ستم فرعونش چهره هستی خراشد قابله را از مهری که در دل بود بمقام دلداری بر آمده گفت خاطر آسوده دار
که من فرزند دلبند ترا اگر پسر باشد از قبطیان نهان دارم و سر این راز آشکار را نسازم مادر موسی علیه السلام سخن او را نقش بر آب دانسته
پیوسته آن اندیشه اتش چون یاد فرزند انیس دل بود و نفسی نمی آسود تا هنگام آن در رسید که شعله افروز انجمن چراغ وجود بیکناها
در سراپرده شهود روشن سازد و بستان سرای عنایت ازل بهجت افزای گلشن امکان را از خس و خار کفر و طغیان پرداز در روزی
فروزان اختر گیتی فروز از مطلع هستی چهره برافروخت و مقارن آن حال قابله پای مردی جانب نهاد مادر آنجناب را دهی دست داده
زن قبطیه او را دلجوئی نمود و آنحضرت را در جامه پیچیده کنجی نهاده و با مؤکلینی که آماده غارت خرمن حکمت لایزال بودند گفت این دختری
بجای فرزند خود فرود ریخت و عفتی در رحم وی نبود و ایشان این سخن قابله قایل شده بر گشتند و مادر فرزند ارجمند را لبسان جان

دربرگرفت پسر چون نهدش بکام زجیب و ماتند نوخوش پریشان بود که مگر از آن طفل آوازی آید قبطیان از نزدیکی در بحر شده
پرده از سر سرا او برگیرند و از آتش شر فرعون شرری بخرمن زندگانی وی زنند ناگاه در آن وقت ابواب صبح از هر جهت باز و نسایم مراحم الهی
در اهتزاز آمده تابوت را از آسمان نازل و با بشارت «واوحینا الی ام موسی» آواز می بگوش آن جلوه رسید که پسر نیکو سیر خود را در تابوت نهاده
بنیل افکن و نیل منا با امیدوار بود با زوری و خاطر آشفته و شوریده او که امواج عنایت ما او را باز از میان بحر بکنار رسانیم و معزز
ارجمند رسالت سازیم و یاد آنگاه سروش غیبش آگاه ساخت که تابوت سازد و طفل را در او نهاده بنیل اندازد آن عفیفه نیز دو خرسل که مومن آل
فرعون است نجار در رفته تابوت بر تراشید و آن پاک گوهر را در آن گذاشته چون در خوشاب در آب بنزل داد و جبار دیگر بیزدان الت
وارد که پرورده دامان مکرمت الهی خود بزبان وحی ترجمان ما در را بآن مژده بشارت کرد و بیاز آمدن خوشش بشارت داد و آن جلیله
چنان کرده چون باد تابوت را بر آب روان کرد سیماب وار گشته آتش مطالعیش از کانون سینه شعله برانگیخت و سیل اشکش از دیده
بخاک فرو ریخت **بیت** پس چشم گشت کم از قطره ؛ آن جگرها که از طوفان گذشتند ؛ خوش حال اسمه چون او را سیماب وار در اضطراب به مهر بر سر
بر مخزن دل محزون بر نهاد و نگذشته و او آتش غایت و مدت دوری آن نشسته از فرزند ارجمند بصحیح اقوال سه روز و بروایت دیگر هشتاد روز
یا هشت ماه اتفاق افتاد **ذکر موسی علی نبینا و علیه و هجرت آن جناب بمدین و رسیدن بخدمت مبارکه و پوشیدن تشریف پیغمبری در بیابان ذو المنن**
چون کار آن شد که غواص اراده ازلی تابنده گوهر صدف رسالت را از نیل خیال بساحل ظهور آرد و حال با زمانه را نیز موسم بهار رسیده **بیت**
هوا عبیر افشان گشت و باد نافه گشا ؛ درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد ؛ نقاش ابر فرودین بر صفحات سهل و حزن نگار سبزه و شنجرف لاله کشید
و فراش باد اردی بهشت ساحت جهان را چون روضه بهشت برای مقدم سلطان گل بگونه گونه ریاحین و سنبل آراسته داشت **بیت** نمود لاله
چنان بر فروخت باد بهار ؛ که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد ؛ آب طراوت از دهان نگر لبان حکایت گفت و نسیم عبیر آمیز سحری از زلف
عنبر سحری حکایت گل طراوت روی دلدار یافت و سنبل صفت گیسوی یار سرا از سرور بسرکشی افراخت و تماشا دلبری پری را از دل
بری ساخت **بیت** نمود صورت بادام از نقاب شکوفه ؛ چنانکه دیده خوبان ز طرف شقه چادر ؛ بلبلی از گلهای رنگین چون نظاره شده شاخ
از شکوفه لبان گفت موسی در دوش باد عبیر افشان مژده قدوم ربیع را به یکایک از نوباوگان بستان میگفت **شعر** اتاک الربیع الطلق یختال ضاحکا
؛ ورق علی الجسم براده البحر ؛ ورسیل جوش آهنگ بلبل بنوای راحت در این نظم تر زبان و نیوش موالف و مخالف میساخت **شعر** ودنا الربیع
(او نو ساز)
کفوح القماری ؛ ودنا الفواد کنوح القماری ؛ پرده از رخسار نهفتگان چمن باز گشت و باغ و راغ از صوت فاخته و قمری بر آواز ساز نوا و
و بید مجنون را در جوی یار موج مسلسل سلسله بر پای نهاد نرگس کشت دشت گشت زیبا زار آماده گشت و مردم با تفرج و فرح ابواب تفتح

بچهره گشاده آسیه زن فرعون نیز که از بنات بنی اسرائیل بحسن سیرت و عفاف کالنقطه بحا الخط والخال علی الخد اشتهار داشت و بر دو دوش
ضمیرش از پیرایه ایمان طراز داشت هوای تماشای خضرای طرب فزای چمن بسرافتاده از فرعون درخواست کرد که برای وی خیمه بر کنار نیل
بپا دارد تا روزی چند با بهجت و سرور بسر آرد فرعون با جابت مسئول او را خیمه چون برقع خوبان بچانفزا بپا کرده آسیه در آن ماتند حور
در قصور منزل کرده و از مشاهده امواج آب که طعنه بر چین جبین خوبان میزد آتش غم فسرده میداشت و گرد کدورت از صفحه دل می شست **شعر**
گهی با گل گهی با لاله بودی ؛ گهی بر گاه چون نسرین غنودی ؛ اتفاقا وقتی بمنظری که داشت نشسته بود دید بنظاره میشتافت ناگاه چشم وقتش
بنظر آمد که از ظلمات موج نیلش بکنار افکنده گرفتش آن را ماتند باد طلب آب بشتافت و چون تابوت را گرفته سر آن را گشوده پسری دید در
و کلامش از آب حیات سرشته آفرینگارش همین بعین عنایت دیده و گلهای بخشش از جهت دمیده **بیت** تعالی الله از این حسن تا غایتی ؛ که شد آری
از رحمت آیت آیتی ؛ فالبدر شبهه و الشمس تحکیه ؛ و النور فی یده و القدرة فیه ؛ بمقتضیات حکمت الهی نقش علاقه او را بر نگین دل کنده
و از مشاهده روی لبان گل برشکفت و زیب آغوش خویش ساخته بخانه بشتافت و قصه را با فرعون گفت فرزندیش گرفت
چون نگاشته خامه تقدیر شده بود که بفروغ ضیای کف موسوی بیضه ملک از ظلم فرعون را روشن گرداند نیز در خوشش کوشید
دل محبتش در داد و مهرش در سینه ماتند گوهر در سنگ نهاد **بیت** بدل مهرش از آن سان بحکم افتاد ؛ که بر سنگ الحیات نقش کم افتاد
روز بروز در تربیتش فزودی و دو دشمن را با آن دوست برورده تحفه از آن بودی که عنقریب بر تیشه قهر ریشه ملکش بر کند و آتش غم خاک
وجودش را افکند گویند در زمان رضاع آن جناب زنان مرضعه با صد جا از هر جا بخانه فرعون حاضر شدند و آن پرورده پستان ازل بحکم
وحرمنا علیه المراضع پستان هیچ یک را در دهان نگرفت و از شیر کسی لب چون گلبرگ طری تر نگرد تا روزی ما در موسی را خواهر و خالت
آخته قضیه را او نیز گوش خواهر او ساخته بجستجوی فرزند بخانه فرعونش روانه گرد و چون اختر برج عصمت که در دریای حکمت را دیده و ماتع
او را از خوردن شیر مرضعات مصر شنید زبان بمقال هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه گشوده گفت مرا زنی صالحه و قوف هست که این پسر را شیر دهد
و لبان دل بسینه خویشش پرورد اگر رای ملکه بر آن تعلق پذیرد او را برای ارضاع فرزندم بگیرد زنان بنخان او را با آسیه حاضر او را از خالت
آن دختر استفسار رفته چون یافت که از بنات بنی اسرائیل فرعون را در گرفتن مرضعه از ایشان انکار است در آغاز امتناع
و سرانجام باصرار زنان مختار با فرعون در میان نهاده او را بصد عجز و فریب راضی و موسی علیه السلام را امان داده در منزل گرفته قضیه
فردوناه الی امه کی تقر عینها منقضی شد آورده اند که چون آن جناب از مدت رضاع و مهد در گذشت و غنچه زبانش بهر از سبا
عنایت ازل در شاخسار بیان شکفتن آغاز نهاد روزی فرعون عطسه نمود و آن جناب صبر او نه جهان را حمد گفت فرعون از آن سخن

در عجب مانده ما عجب دغوداری که داشت غضب کرد و طپانچه چنار چون آفتاب سپهر رسالت جا و بزده چون نخاش را نچه بجو فرود آن
مهرزدن نا روا است و ذره را با خورشید معارضه نمودن نا سزا موسی علیه السلم بر چشم از قبایح عمل او نپوشیده از خشم محاسن او را
بر گرفت و قبضه از آن کنده آتش غضب وی را مشتعل فرمود چنانچه میان کشتنش به بست و دست برای قتلش بر گشاد و آسیه چون
آنحالت را دید زبان بالتماس گشود و گفت از طفل خورد سال که هنوز ش از قانون ادب آگاهی نیست توقع کار صواب داشتن
خطاست و ثبوت قول خود را دانه چند از خرما و پاره دو از اخگر بر طبقی نهاده پیش آنحضرت گذاشت و موسی علیه السلم خواست از خرما
گیرد جبرئیل در دم نازل و دستش را بجانب آتش برده اخگرش بکف گذاشت و آنگاه دست او را با آتش بجانب دهانش برد
زبانش بسوخت و آنجناب گرستن آغاز کرد و از آب آتش آتش غضب فرعون فرو نشست و پس از آن در میان آل فرعون نشو و نما
یافته کسی را بر حالش جز مادر و قابله و خواهر وقوف نبود و چون قابله و مادر بسرای دیگر شتافتند وجود آنجناب در عهد مکان
پرورش یافته بزرگ و بر کمال نشر زیب و زینت پذیرفت و جوامع فضایل اخلاق ورا از زین میت شاهد حال آمد شعر لیس من الله
بمستنکر :: ان یجمع العالم فی واحد شبی تمامی امیات بنی اسرائیل را که از شداید احکام فرعون بجان آمده بودند در نزد پیری صافی ضمیری
که صفای باطنش از صبح صادق خبر میداد و ورای روشنش طعنه بروی مهر انور میزد از اخبار احبار با خیار پیشین خبر دادی و در میان
بنی اسرائیل صیفت شعر هو القطب و الشمس النفیس الذی به :: رات کل النفس دار است مستقر :: داشتی گرد آمده از رنج گران خود شکایت کردند
و حال زمان مستقبل را استعلام نمودند پیر گفت چنانکه در اخبار دیده ام و از دانشمندان شنیده شمارا ازین بلا نجات میسر نیست تا آنگه فرزندی
بچهره موی گندم گون از اسباط لاوی پدید آید و زآئینه دهر زنگ بدعت زداید علی الاتفاق موسی علیه السلم را انجام مطلبی بر آن داشت
که از خانه بیرون شتابد لاجرم بر استری خوش خرام که از جلال نعل و از اختر میخ و از هر فراز و شیب آگاه نامدی مصور مساحت آفاق
بر آن جمع پریشان گذار کرده پیر را چون در آن مهتاب شب دیده بیدار روشن و نشان شناها که شنیده بود در چهره من بین یافت
سپند آسا از تاب آتش شوق جستن کرد و دست و پایش را بوسیدن گرفت با همه تن شتافته گفت بیت لمیدان وفا دارم
چنان آمد که من خواهم :: ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم :: ز دفتر فال مهدم چنان آمد که من جستم :: ز قرعه نقش میدارم
چنان آمد که من خواهم :: بنی اسرائیل را چون گفتار دلپذیر بر استماع افتاد همه ذره وار گرد آن خورشید ذروه رسالت را گرفته از سر شوق پایش
میبوسیدند و زرا خلاصش را در خلاص دل می نهادند و مضمون این اشعار را که شعار شعرا دارد با نشاط و اهتزاز و دیر سانیده شعر دل
ما برد روی تو ز چمن فراغ دارد :: که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد :: رسد ار چو ابر بهمن که برین چمن بگریم :: طرب آشیان

بلبل بنگر که زاغ دارد :: موسی علیه السلم چون شیعیان خود را مجتمع یافت درهای مهربانی بر وجنات حالشان گشاده داشت و پس از آن
زمانی روزی بیکی از نواحی رفته شخصی از ابنای اسرائیل را دید که با مردی از قبطیان لب هامنازعت گسترده و روی بمکاوحت آورده اسرائیلی
کفایت شر قبطی را از آنجناب استعانت کرد و موسی علیه السلم از فرط فتوت که داشت پای پیش نهاد و برای انکه افتراقی میان ایشان
پدید آرد باشاره و کزه موسی بقبضی یعنی دستی بسینه قبطی زد و از غایت لطش و قوت مرغ روحش را از قفس تن پرواز داد چون شیهه
کنندگان نکات عصمت انبیا را در این قضیه اشتباهی رفته و با آیات باهرات فرقانیه متمسک جسته گفته اند که از فعل آنجناب شایسته نبود
استغفار نبایست و هرگاه مخالف حکم سبحانه و موافق قول آنجناب که فرموده هذا من عمل الشیطان از افعال شیطانی بوده ارتکاب
نشایست سرانگشت احادیث و اخبار اهل اطهار عقده این ابهام را چنین گشوده اند که مراد آنجناب از هذا به آن فعل الشیطان کشتن قبطی نبود
بلکه قصد منازعه آن دو تن بود که بوساوس ابلیس مرتکب تراعی گشته و مطلب از قرار ظلم نفس چون اشاره بحیرت است که آنحضرت را
از ورود آن ناحیه جهت کشته شدن قبطی دست داد چه اگر بآن ناحیه نرفتی مرتکب قتل نفسی گشتی و کلمه فاغفرلی بمعنی استرنی است زیرا که او را
در آن هنگام از کشته شدن قبطی بواهمه آنکه مبادا قبطیان مخبر شده بر او غلبه نمایند و حشتی حاصل گشت و تمنای آن کرد که خداوند جهان
او را از نظر مردم مستور و پوشیده دارد به تقدیر بعد از هلاک قبطی موسی علیه السلم با خوف و هراس آن شب را بسحر پیوسته بامدادان
که سبطی روز بمعارضه قبطی شب تیغ از مهر جهان افروز بر کشید آنجناب آشفته و پریشان جویای خبری از واقعه دوشینه بود که ناگاه
همان مرد سبطی را دید که با قبطی دیگر طرح منازعه ریخته و گرد مشاجره انگیخته چون شخص سبطی آنحضرت را دید از او استعانت نمود و موسی
ویرا نکوهش فرمود و خواست که کفایت شر قبطی را از سر او نماید مرد قبطی زبان بتعرض بگشود اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس
بر گشوده آنجناب را از بروز راز نهان خوف بیکران دست داد و در آن اثنا بحکم و جاء رجل من اقصی المدینة یسعی یکی از مردم شهر
که بقولی خربیل مومن آل فرعون بود و شصت سال میگذشت تا ایمان خود را از قبطیان نهان میداشت در رسید و او را از سر ان الملا
یاتمرون بک لیقتلوک آگاه ساخت و از سر مهربانی با فشای مشاورت فرعون و اتباعش که بسبب کشته شدن قبطی در کشتن آنجناب نموده بودند پرداخت
موسی علیه السلم از شنیدن آن خبر خیر خود را در توقف و درنگ ندیده پا زاد و راحله بجانب مدین که سه روزه راه بود شتابان و از بیم
دشمنان پیوسته براست و چپ نگران بود تا بدلالت احادیث ائمه علیهم السلم ماتند ماه نو از افق شهر مدین طالع گردیده و در دروازه
گرسنه و تشنه بکنار چاهی رسیده چاهیش بنظر آمد که مردم گوسفندان خود را بر سر آن جمع آورده از آب سیراب میسازند و دو دختر ضعیف
اندام با نهایت حجاب و آرام از آن میان بکناری گزیده و گوسفندی چند پیرامن خود گرد کرده نه نزدیک میآمدند و نه برای گوسفندانی

فرصت کشیدن آب از چاه می یابند موسی را از سبب دوری ایشان استفسار رفته گفتند چون پدر ما را ضعف پیری قوت جوانی از کف
ربوده و غایت گوسفندان ما را منفرد داشته درین کرانه منتظریم تا مردمی که حول چاه مجتمع آمده اند مستغرق کردند تا گوسفندان خود را
آب داده بخانه شتابیم موسی علیه السلام بر ایشان رحم آورده بسر چاه شتافت و دلوی را که بمردی ده مرد کشیده میشد با آنکه بروز
بود بجای غذا از گیاه الخضرتی می نمود تنها بر کشید و گوسفندان ایشان را آب داده بمکان خود بازگشت و اگرچه صفت آفتاب داشت
مانند سایه بخاک نشست و منتظر حصول قوتی از جانب رزاق بمنت و وامنده بطلب بود دختران شعیب که گوسفندان را زود داشته راه خانه
گرفتند و پدر سبب زود آمدن ایشان را پرسیده قصه موسی را گفتند شعیب یکی از دختران بطلب وی فرستاد آن دختر نیک اختر
و تمشی علی الاستحیاء را نموده آنجناب را ملاقات و پیام پدر را باو رسانید چون بادی میوزید جامهای او را از هم میگشود موسی بر او
تقدم جسته و دختر از پا روان شده ره نمایی میکرد تا بخانه رسید شعیب چون او را دید از حالش پرسیده آنجناب مجاری احوال
خویش را پیکرو پس باز گفت و شعیب علیه السلام او را نوید لا تخف نجوت من القوم الظالمین بشارت داد و دختر باشارت یا ابت
استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین پدر را تکلیف نمود که آنجناب را برای رعایت گوسفندان اجیر گیرد و آنحضرت فرقها اطوار صفات موسی علیه السلام
شده بحکم انی ارید ان انکحک احدی ابنتی باوی در میان نهاد که مرا مجلس شیم و مخایل کرم تو دل از دست برده خواهش آن دارم که یکی
از دراری صدف عصمت خویش را بعقد ازدواج تو درآرم مقرر بر آنکه هشت سال برعایت گوسفندان پردازی و اگر ده سال فزون سازی
شرایط احسان و فتوت را مرعی داشته خواهی بود موسی علیه السلام تمنای شعیب را پذیرفته تا انقضاء مدت ملازمت او گردیده و بقول
برخی هنوز از تمام ایام معهود تقدیر ضعفی باقی بود که همان دختر نیکو سیر را که بطلب او رفته و پیدا در نگاه داری او تکلیف نموده صفورا نام
داشت خطبه کرده بعقد زوجیت خود درآورد و چون زمان مالوف بنهایت رسید غنچه شوق وطن که پیامان گیر ضمیر او شکفته رشته پنهانی
دل را انگار را و با شعیب موا اظهار نمود که مرا بالتزام رعایت ارحام ناچار بجانب مسکن و موطن اصلی باید شتافت اگر تو نیز از مال
خود نسبت بمن اعاشی مبذول داری غایت محبت است و مدت تیز درمین منت خواهم بود شعیب علیه السلام فرمود امسال هر بره ابلق که از گوسفندان
بوجود آید بتو مسلم و مرا در ان حقی نیست آنجناب چون نوید عارف شعیب را شنید پاره از پوست عصای خود کنده تا از ابلق حکایت عیانی
دو رنگ بران افکنده میان گله اغنام نصب نمود و گوسفندان را باد کشیده از اعجاز آنحضرت هر بره که بوجود آمد ابلق بود و آنجناب
گوسفندان را برداشته عزم رحیل نمود و هنگام وداع عصایی از شعیب خواسته چون عصاهای انبیا همه بانجناب رسیده و یکی را اتفاقا
نهاده بود و موسی را بدرون آنخانه فرستاد عصایی که در کف آدم و نوح بود حرکت کرده بدستش آمد شعیب چون آن عصا را دید امر نمود



که این را برده بجای خود گذار و عصای دیگر برگرفته بیار موسی علیه السلام تا سه بار چنان کرده باز همان عصا بدستش می آمد
شعیب چون دید که عصا بحکم ازل ودیعه مخصوص است دم بربست و آنحضرت او را وداع کرده بجانب وطن روان شد و در شبی بحکم
سیاه تر از زلف سنبر خود بیت فلک را گوهر مرصع حواشی * زمین را از عنبر مستر جوانب * که هوا از سردی چون دم حسرت زدگان تو دود تنیم
از [illegible] بهار جانها را خزان و مسرد تر از یاد خزان قابیه الطاف ذو المنن عنان عزیمت بخشش را بجانب بقعه مبارکه ایمن کشیده مفارق
اشکال حلیله او را الم وضع حمل عارض شده ناگاه از جانب طور ناری بروشنی نور تابش آغاز نهاد آنجناب آینه خود را بحکم امکثوا انی
انست نارا در جایکه بود بتوقف فرمان داد و بامید لعلی آتیکم منها بقبس چون باد بجانب آتش شتابان گردید و با خود گفت
شعر بعزم کامجویی گامی بزن چه دانی * شاید که گوی نوبت در آن میان توان زد * در بنار لمعه من نور او رب برنکشف الاسرار * و چون
قدمی چند سپرد بقعه رسید که از نور نور شجره فیوضات الهی صداقی فضای بهجت فزایش بود از گلهای آتشین گلبن نگارم نامتناهی
گلزار ساحت فردوس نمایش را نمایش جانگیت * او رشک گلستان ارم * نافه بخشنده با آهوی حرم * ساقی رحمت از نما دران بزم دلکش
از شراب گلرنگ معرفت جام مالامال برکف سوختگان آتش محبت می نهاد که ع قدر گل و مل باده پرستان دانند * در دی کش میخانه
در دور آن انجمن خوش وصف نشاء آن صهبای جانفزا را هر زمان بزبان حال میگفت ع سرمستی درین نشأه که مستان دانند * و از طرف
آن وادی دلکشا و وادی فرح بخشا درختی سبز و خرم دیده که گوئی بکمال طراوت با طوبی برابراست و از منشی صفا صدر باز سدره بر
در جویبار رحمت پروردگار پرورده و با هرشاداب حضرت نار بار آورده پا تا سر نمونه یک شعله آتش جهان فروز بود و همتا با مانند
عاشقان در سوز شعر بتجلالهم المحبوب و کان وجهه * موسی علیه السلام چون آن درخت را از آتش لسان شمع فروزان یافت بجانب آن شتابان
گردیده و دست دراز کرده چون خواست که از نار قبسی گیرد نوایر آن بر بجانب او میل نمود آنحضرت را از انتحالت هراس فزون اما حق تعالی
دست داده روی بگردانید و چون باز پس نگریست آتش را بجای خود واقف دیده بطریق اول عزم بر گرفتن نمود و جاذب ضمیرش گردید
مران سو شتافت و همان صورت نخستین را دیده رخ بر تافت و تا سه بار این قضیه مرتب گشته سیمین بار که موسی از نزدیکی درخت
دوری کرده بسبب توهمات از ساحت قرب حق مهجوری گزید بحکم اینکه بیت تا نباشد میل یار ارجمند * کوشش عاشق نیاید سودمند *
از شاطی وادی فدای جان فزای یا موسی انی انا ربک بلند شد و فرمان فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی در رسید
و آنجناب نعلین مبارک را از پای فلک سا که زینت ارکی فرقدین را شایستی کند بیرون رفت بیت آشنا داند صدای
آشنا * آری آری جان فدای آشنا * و خلع نعلین بدلالت احادیث و اقاویل ائمه سلام الله علیهم یا برای اظهار عجز و انکسار

وتقدیم شرایط فروتنی و خاکساری بود که بایست از بنده چنین نسبت بخداوندی چنان بظهور رسد و یا بسبب آنکه پای مبارک آنحضرت
با آن زمین متبرک سوده شود و یا خطاب قدس الهی جهت عظمت خواست بآن واسطه این نکته متین را مبین دارد که زمین برگزیده ایمن از روش
هر روش و ضرر هر گزنده ایمن است و در آنجا حاجت بنعلین نیست و یا کنایه از قطع نمودن رشته محبت دنیا و آخرت بوده زیرا که بار نبیه
قرب خلوتخانه دل باید از غبار لغت اغیار پرداخته باشد و یا اشاره بسبب کردن حب مال و فرزند است که در آن وقت از خیمه خویش
بایست اندک علاقه آنها زدوده آید و یا محمول بر آنست که ترس فرعون و تشویشی را که آنجناب بسبب وضع حمل حلیله خویش داشت
از دل و خاطر دور دارد و بهر صورت آنجناب بعد از خلع نعلین برای حصول یقین بمقام استعلام بر آمده عرض کرد که بکدام دلیل و برهان برین
مبرهن گردد که زمزمه دلپذیری که بگوشش رسیده ترانه عندلیب شاخسار کلام تو بوده حق جل شانه برای اثبات علم کلیم خطاب
وما تلک بیمینک یا موسی درداد و آنجناب بجواب هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی گشوده حضرت باری عز اسمه او را بالقای
عصی مامور و چون عصی از کف کرامتش دور گردید اژدها شد در کمال عظمت و مهابت باد دهان گشاده و چنان که گویا از زبانه آتش
اندیشه می پوست موسی چون عصا را بدان صورت دید پای اختیارش از فرط وحشت گریخت و با مر خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی
حاصل شده باز گشت اژدها را گرفته در کف آفتاب مثالش همان عصی گردید با شارت واضمم یدک الی جناحک دست بجیب جوشن برد
چون در آورد بیضا مشاهده نمود که جهان را بنور فروزان روشن ساخت موسی از دیدن آن دو آیت علم و یقینش بنهایت کمال
شده بر دوش حالش پیرایه نبوت و کرامت بجا یافت و فروغ سراج عنایت غیب بر بهار چهره اش بکار کرد و بحکم اذهب الی
فرعون انه طغی بهدایت و ارشاد فرعون و قبطیان مامور و مبعوث گردیده و بربانی فرمان شد که در هنگام دعوت او را بجانب اداره
و از نصیحت و ملامت دقیقه فرو نگذارد چه شاید دست از کفر و طغیان باز دارد و شیوه بندگی پذیرد آنحضرت بسبب درشتی که از فرعون داشت
برادر خویش هارون را که افصح از او بود مدد خواست واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی معاون و ظهیر خود خواست و از دیوان ازل منشور
مسئولش طغرای قد اوتیت سؤلک کشیده آمد و آنجناب با بنیان مرام و حصول کام کام براه نهاده بجانب مصر شتافت و بسوی
زن و فرزندش که در آن شب بوجود آمده بود رفت و بقولی شبانه از مردم مدین ایشان را نزد شعیب برد و با دعبه که فرعون را
دروده دنبال بنیان برگ بکار کشیده شد ایشان را آنجناب بمدین فرستاد و بر روایت روات احادیث ائمه علیهم السلام آتشی که از شجره طور
از درخت و نور یافت انوار حقیقت محمدی صلوات الله علیه و آله بود و آن زمین سعادت ضمین ارض مقدس کربلا و مشهد شهدا و سعدا
توان شد که موسی علیه التحیه و الثنا در آن شب بطی الارض آن موضع را دریافته باشد و ذکر توجه آنحضرت بمصر و انجام کار فرعون چون انوار

اسرار

اسرار غیب بر سراچه ضمیر منیر موسی علیه السلام که مجمع فیوضات یزدانی و محیط فتوحات سبحانی بود نافه افشاء آغاز نهاد و در دل روشنش از دل
خوف و هم آسایش یافت بحکم محکم داور ازل و امر نافذ قادر لم یزل بدعوت فرعون و اتباعش که از متابعت هوا و هوس بیگانه
بودند مبعوث گشت و از وادی ایمن از هر مخوف و محذور تا سید و سعادتش همعنان بجانب مصر روان گردیده و در ساحل نیل با هارون
که برج ولایت را گوهری رخشنده و برج خلافت را اختری فروزنده بود مانند ماه و مهر قرین شد و او را از نوبت نبوت خویش مژده
و از بعثت بر فرعون باخبر نمود بعد از آنکه سواد مصر از پای نور جنبش صفت خیار چهره گرفت و بروایتی بعد از سه روز که در خانه ایشان
فرمود و بقولی پیشتر از آنکه بخانه رود بقصر فرعون شتافت چون اجازت بار خواست حجاب دربار حجاب ممانعت پیش داشتند
با همه بار خواست اذن دخول ندادند آنحضرت عصای همایون را که کلید اقفال اغفال اصحاب غفلت و عصیان بود بر درهای قصر زده ابواب
بسته گشاده ساخت و مجلس فرعون از فر قدوم مسرت بخش روضه رضوان گردید فرعون از روی عتاب و در معرض خطاب آورده
برخی سخنان نادلپذیر که تحریر تفصیل آن مناسب ایجاز و اجمال این تقریر نبود آنجناب بر گفتار او که مانند کردارش از جاده صواب
منحرف بود التفات نکرده از قبل پروردگار جلیل او را از قتل و حبس احضار اهلیش افزوده و بخوف و حجت حق باقرار نبوت
خود ترغیب و تکلیف فرمود فرعون او امر او را نپذیرفته گفت اگر بخدای غیر از من رسم انقیاد و بندگی پذیری از مخاطر هیبت و زندان
محفوظ و محظور نخواهی بود آنحضرت فرمود اگر آیت ظاهر چون پرتو انوار صبح صادق بر تو ظاهر سازم گردن بکمند متابعت و سر
بر خط اطاعت خواهی نهاد گفت بلی و کیف یصح فی الاذهان شیء اذا احتاج النهار الی دلیل آنجناب از کف همایون عصی
افکنده اژدها شد که تاب شرار دهان و شعله تار زبانش آتش بجز من ماه و پیکر مهر افروخته داشت بیت گرد چو خشت سوز قبه چرخ از شرار
شد چو جهنم بوصف زمره ارض از دخان :: فرعون از مشاهده آن صورت که شین سپهر در نزد عجائبش سر تشویر در زیر داشت طیلسان
افتاد و از آنجناب کفایت شر شرار ثعبان آتشبار را التماس نمود موسی علیه السلام را آسنده جای او قبول افتاده عصی را برگرفت
و پنجه نور افشان بسوی گریبان برده چون برآورد بیضا را مشاهده ساخت که از روشنی و صفا طعنه بر جنبار ماه و عارض مهر درخشان
سپهر میزد و دیده ها را تاب نظاره و نگاه بدان نبود فرعون را از مشاهده آن دو آیت که هر یک بر صدق کاشانه حجت و نبوت
افزاینده گوهر بحر رسالت و دلیلی واضح و آیتی لایح بود مکنون ضمیر گشت که بآن جناب ایمان آرد و از عذاب نیران خط امان گیرد هامان
باقتضای خباثت فطری و شقاوت ذاتی او را از آن اراده و قصد منع نموده گفت اکنون سالهاست تا مردم مصر ترا مصدر خیر و شر و منشأ
نفع و ضرر دانسته پرستش و اطاعت تو کنند و جز تو خدای دیگر نشناسند اگر امروز طریق بندگی آفریدگار جهان سپاری

وکردن بر بقیه عبودیت گذاری تحت رباد و تمامت جابنیان را از یاد فرعون بالتزام سوء تحییت و خشونت دعوت آنحضرت ما
که حضرت بخش گلشن دنیا و دین بود قبول ننمود و تنجاب را باشاره فانظر ماذا ترى یکجا دو نا و فسونگری منسوب داشت و با جمیع ارکان
دولت و صاحبان خدمت در باب آن دو دوره حقیقه قدس که در دریا خوض شهود سر بلند بوده و جو پا کشیده بودند مشاورت نمود
بالاخره رای بر آن مشتمل آمد که چند گاه مرغوب ایشان را تمامی مدارا نمایند و برای ابطال ایشان سحره ملک را که بقوت نیرنگ حرارت اخگر نار
و برودت از زنگ آب باسانی توانستندی ربود و چنبر سازند سرطان قمر سیر باد رفتار که در سرعت لسان برق خاطف را بیچ صرف
میشی جستی بطلب آن فرقه روان کردید و از بلاد قریبه و مدائن بعیده قریب به پنجاه هزار ساحر ماهر ملک مصر جمع آمدند و از آن جمع هشتاد تن
که در فنون سحر از همگنان ممتاز و در علوم شعبده با هاروت و ماروت انباز بودند اختیار و نوید خلعت و مژده عنایات فرعون
امیدوار و مقرر گشت که اگر ایشان مغلوب و مقهور موسی کردند فرعون با اتباع و اولیا امتناع سر بردارد مگر حکم آنحضرت شنیدگانیف
آنحضرت را بی عذر و بهانه بپذیرد و اگر موسی علیه السلم مغلوب گردید و قوه سحر بر قوت اعجاز فزونی یافت تمامت سحره در ملک و دولت
و حکمرانی و سلطنت او شریک و سهیم باشند مجملا صباح که شعبده باز نظاره رنیف زمان مهرهای سیمین اختران بر چیده بکر زرین مهر
بر نطع لاجوردی سپهر چون جعد مشک افشان بر بناگوش تابان پیچ و تاب آورد بیت دست سحر بر گرفت حقه مشکین شب
چرخ مشعبد نمود مهره مهر آشکار فرعون و هامان باحضار سحره فرمان دادند و خود بر قبه بلندی که روی آن را بفولاد صیقلی اندوده
بود ارتفاعش قریب هشتاد ذراع و هرگاه اشعه انوار مهر بر ان افتادی دیده بینندگان از روشنی آن چون دیده خفاش از دیدن
آفتاب تیره شدی بر آمدند سحره بحکم اما ان تلقی و اما ان نکون من الملقین آنحضرت را در تقدیم و تاخیر اظهار آیات مختار ساخته و جواب
ایشان را با اشارت بل القوا در مبادرت اجازت دادند ایشان ریسمانها و عصاها که در آن انواع نیرنگ و فسون بکار برده
بودند افکنده هر یک از آن مارهای پیچان بطرفی در حرکت آمده و از جنبش آنها در دلها اضطراب و جوش افتاده از شورش غلغله
رای توقف و یارای درنگ نماند و موسی علیه السلم نیز از مشاهده آن صور عجیبه بدلالت فاوجس فی نفسه خیفة متوهم شد که شاید
نیرنگ سحره با آیات اعجاز مشتبه گردیده مردم در دایره اشتباه افتند و فایده بعثت و نبوت او منتفی گردد مقارن آن حال
منادی غیبی بندای صدق انتمای لا تخف انک انت الاعلی در رسانید و آنحضرت با عزم درست و پای ثابت و قلبی قوی
و اشارت و الق ما فی یمینک عصی از دست رها کرده اژدها شد که سموم نفس هر دم آتش جهیم بر باد میداد و نبالش ام هر نفسی
جرم خاک چون آب جیم روان میخست مصرع شراره دم او سوختی لب افلاک مصرع افق ماهتاب از بردی آمدی اشتر

تخت

تخت قبه که فرعون و هامان بر زبر آن نشسته بودند میان کام خود کرفت آنگاه عصاها و ریسمانها که لبان مار به قوت
سحره حرکت میکردند هم در کشیده فرو برد تمامت مردم از فرط وحشت و شدت دهشت مجال درنگ نیافته روی از آن معرکه
بر تافته شد چنانکه در آن ازدحام و هجوم ده هزار کس از نسوان و رجال و صغیر و کبیر عرضه تلف و هلاک و لقمه دهان خاک شد فرعون
و هامان که همراه بر تخت حاسه الطال حق می نمودند از تعبیه اژدها و قوت ترس موی سر بر تن ایشان سفید و دو من غلامشان از فضلات بامن آلوده
گردید نظم هر که بپای فضول راه خلافش سپرد دوست گریبان کشای بر سر حرمان نهاد جمع سحره چون آن معجز بر توحید ذات واجب دلیل
قاطع و بر ثبوت نبوت آنحضرت آیتی ساطع یافتند بدلالت فالقی السحرة سجدا سجده طاعت خداوندی که درین دار فنا و سرای بقا
اگر همه مبری با نوا و موری بی نوا است بکرامات رشاد محتاج آمده تقدیم نمودند و زبان بشد کار کلمه آمنا برب هارون و موسی گشودند فرعون چون
اصلاح حال آنها را موجب فساد ملک و دولت دید تهدید به فلاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف رسم خلاف را از بر نهاد و بمقتضای
جرم در کنج زندانشان بزنجیر و بند گرفتار ساخت تا رفته رفته از تواردنابیات و تتابع حادثات آثار ازجار و انکسار
بر وجنات کار فرعون ظاهر گشت و گرفتاری او باعث خلاص آنها گردید و بوقتی که موسی علیه السلم عزیمت نهضت از بلاد مصری نمود در
سنقلان رایت حمایت معجزنما کرده بود و بعضی از اصحاب خبر برانند که هنوز زمانی از اوقات حبس ایشان انقضا نیافته رفته بود که آنها را
با نچه تکلیف نموده معذب داشت و بقتل رسانید بحکم قوله تعالی انه من یات ربه مجرما ابن عباس رضی الله عنه گوید در آخر در شش صد هزار کس
از بنی اسرائیل سالنور ایمان بر سرادق ضمیر یافته باطنا فیاشان از محاق ظلمت خمخانه اشراق برآمد و از نار حریق هامان جسته بار جیق سعادت
نوشیدند فرعون و هامان از علامی لوای ایمان آشفته خاطر و پریشان حفظ قوانین دولت راغی و در تخریب بنیان ملت موسی
که بدستیاری معمار قدرت ازل هر روز بیشتر از ماهی و هر ماهی افزونتر از سالی ارتفاع میگرفت ساعی گردیدند غافل از آنکه چراغی را که
انوار عنایات یزدانی در انجمن ظهور نور و ضیا بخشد بنفس تسنیم سعایت بدسکالانش افسرد که نتوان داد و درختی را که آبیار مرحمت سبحانی
برجو بیار امکان طراوت و صفا دهد دست بیداد اهل خلاف اره بران نتواند نهاد در یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا
ان یتم نوره و لو کره المشرکون و بالجمله در بروز آثار ستم از فرعون نسبت به بنی اسرائیل بز یافته چنان شد که در هر کاشانه
از تشدد و محصلان متعدی او آیات بلا لازم افتاده و در هر سرای از توارد جور و تعدد [illegible] نوحه سرای ملازم [illegible] کاران منه
تقیر هر شی از اصحاب ایمان چون خطار وی تبان مستعجر بخیر گشت و هر یک از ارباب ایمان بزندان چون خال رخسار دلبران در خم
زلف مشکفام اسیر از شناعت کردارش آیات سامت ظاهر گردیده و وخامت رفتارش در خاطر آثار ملالت بالهم

چون هجوم افواج قلقش دلها مهموم و آتش آن تشویش جگرها محموم ساخت و هر شخصی از بنی اسرائیل از توارد دواهی و بیداد دشمن
صفت مضمون این دو مصراع گرفت شعر ز جور فلک و حزن طویل ۞ جسم ضعیف و روح مذاب ۞ ناچار از فرط مشقت بموسی علیه السلام
شکایت کردند و رفع آن نایره را مسألت نمودند منتقم جبار حسب مسألت آنحضرت و مقتضای عدل و رحمت بر ایشان ببخشود و قحط
و غلای شدید بر قبطیان فرستاد و جمیع ایشان را مبتلای جوع و پریشانی ساخت فرمود بیت آنچنان تنگ شد بر ایشان کار ۞
کادمی شد چو گرگ مردم خوار ۞ کرد هر مادری همی گریان ۞ خام فرزند خویش را بریان ۞ استغاث سحاب که پیوسته عوارض ریاض
از رشحات ندی فایض داشتی منجاب آمد و در هر یک از اراضی و قطاع که احیای اموات مشاهده افتادی امانت حیات مشاهده بیت
ز خوید سبز نگشتی همی سر کوزن ۞ ز لاله سرخ نگشتی همی سرین غزال ۞ بهیمه نان لسان نشان عنقا از دیده بینندگان نهفت
و اسم حبوبات جز بافسون که کس نخفت مردم را در طلب لب نانی جان بلب رسید و خلقی کثیر مفجوع آفت جوع شعر اذا نفت العز
علت نقعه ۞ موسی علیه السلام چنانکه موسوم شیم نبوت است شرایط مواسات تقدیم داشت و فرعون را نیز ترک ستم نسبت
به بنی اسرائیل ترغیب فرمود و از متابعت پندار و غرور ترهیب نمود تا که بتجربه نصایح او را ثمره حاصل شده بر ایشان نفرین کرد و طوفان
عظیم مستعقب آن بلاء الیم ظهور پیوست چنانکه بیشتر از شهر خیر آن منافع و تتابع آفات و تواتر ظلمات و صنوف محن روی نمود
و شاهد اقبال بکلی پشت کرد و آبادانیها رنگ ویرانی گرفت تمامت طوایف از وضیع و شریف در مضایق عذاب افتاده از غلا
بصحرا رشد و بر قلل جبال و سطوح تلال منزل گرفتند با آنکه آب آبادانی نایاب شد و نام عمارت زیادت رفت و بنای بساتین برباد
فرعون چون ارکان سلطنت و مبانی دولت را قرین انهدام و فتور دید برسم معذرت بظهور رسانید و به پیمان و ایمان ملزم گردید
که اگر از این طوفان نجات یابد بروی کار آید و ملک و دولت و سپاهی و رعیت بدستوری که بودی برقرار ماند راه متابعت پیش
و طریق انقیاد پذیرد موسی علیه السلام مسئول او را بعز انجاح و قبول موصول داشت و در باب ایشان دعا کرد و آثار اجابت بظهور پیوست
و قحط و محنت بخصب و نعمت مبدل گردید و انحای عالم بانواع نعم محول بازیافت عنایات و رحمتی که بعد از آن همه مشقت دریافت میکردند
کفران ورزیدند نقض عهد و نقض پیمان کردند و چون چند مدت ایشان را سال دیگر یا ماه دیگر وحی بموسی فرستاد تا عصا بجانب
مشرق و طرف مغرب بجنباند آنجناب بموجب فرمان معمول داشت ناگاه ملخ از دو جانب بسوی آن جانب روی نهاد و اشجار
و حبوبات ایشان را سبب بقای حیات ساخته پس در جامه و جام بخورد و خام آنها فرو ریخت و اکثر بیشه ها و ادوات خانه های ایشان
کرا ستان بتسامح از گشتن آنها عاجز بودی مایه قوت و قوت خود نمود و بدان نیز اکتفا نکرده سرور و دشت ایشان از دیو موی برداخت



فرعون چون کرت دیگر خود را منجام ابتلا دید بر وقضا استدعا نمود و متعهد گردید که اگر قبایل قبطی را از این بلیه نجات حاصل آید
از راه باطل بطریق حق گراید و اسباط را مطلق العنان نماید موسی علیه السلام در این نوبت نیز دفع شر از ایشان کرد و فرعون و ملا ان
بار نقض پیمان نمودند و به روایتی سال سیم یا ماه سیم قمل که بعضی گویند شپش و برخی برآنند که ملخی کوچک بی بال و پر است بر ایشان
نزول نمود و برویش سال و اکثر جمیع زراعات و غلات آنها را تلف ساخت و بروایتی دیگر در آن سال موسی علیه السلام برای انحراف
قبطیان در تهری از نواحی مصر که بعین الشمس موسوم است عصا زد و چندان شپش برآمد که جامها و جاهای ایشان را پر ساخت و در اطعمه
و اشربه داخل شد و بدنهای آنها را مجروح نمود و جراحات اسنان ایشان که مولم تر از جروح سنان بود چندان موثر افتاد
که در جسمی تاب و در چشمی قوت بچشم بر نهادن خواب نماند فرعون در این مرتبه نیز لباس معذرت موجب مسألت گسترده داشت و از کرده های
گذشته معذرت خواه آمده و لقای جانرا غنیمت شمرد موسی علیه السلام بالتزام طریقه رفق و مدارا مسئول او مقبول داشت و چون بر آن بگذشته
بود که باز فرعون از گفته نکول نمود و از پیمان عدول آنحضرت درین کرت که سال چهارم یا ماه چهارم بودی عصا بجانب نیل زده
وزغ بیشمار برآمد و در اطعمه و اشربه و اکثر و البسه آنها داخل شد چنانکه بزرگ و کوچک تا ذقن در وزغ نشسته بودند هرگاه اراده تکلم نمودی
وزغی بدهان ایشان رفتی چون هفت روز بر این نیز درگذشت فرعون بتجدید میثاق و تجدید دقائق والتزام بر ترک نفاق نمود و شرط
کرد که بار رفع بلیه بنی اسرائیل را از قید حبس برخص و متخلص کند آنحضرت نیز وزغها را با آن آب بسوی نیل روان کرد و چون باز خلف
خلف و نقض عهد از قبطیان مشاهده نمود در سال پنجم یا ماه پنجم بجانب نیل رفت و عصا در آب زده آب رنگ خون گرفت چنانکه هرگاه
اسباطانی اسرائیلی مینوشیدند آب بود بصفا رنگ تسنیم و کوثر و هرگاه قبطیان خوردندی خونابه شیده رنگین تر از خوناب دیده عاشقان
خونین جگر قبطیان را بدان واسطه پیوسته در هوس جرعه آب دل تن بودند با سنگ خویشان بچهره روان فرعون بناچار برای تسکین
عطش برگ درختان سبز می مکید و باز همین که نمی از آن بکامش میرسید رنگ طعم خون گرفته کامش حنظل میگشت و بروایتی
چنان آب شوری در دهانش هم میرسید که زنده که بر او تلخ میکرد مدت هفت روز این بلیه بر حسب وقوع یافت تا بدعای
آنحضرت رفع شد بروایت صادق آل محمد صلوات الله و سلامه علیه پس از آن واقعه باز در دایره طغیان ثابت شدند و برقه
سرخ بر ایشان باریدن گرفت چنانکه جمعی کثیر و جمعی غفیر طریق هلاکت سپردند و از آنحضرت استدعا نمودند که اگر این مرتبه بشیر
عنایات ازل بشارت نجات رساند و اسباب راحت و آسایش بروش بیشتر میسر آید بنی اسرائیل را خلاصی بخشند و بکار روان
سر بر خط فرمان نهند موسی علیه السلام با آنکه گفتار ایشان را بکذب مشحون میدید برای تمام حجت پذیرفت و رفع بلیه نمود

اما نقل صلحا آنکه زمانی که بار رسم اول مرعی داشتند و برا ظلم و ازار بنی اسرائیل ساعی شدند چون روزگار طغیانشان بطول انصراف
زمان انقضا علت جست و از مواعظ و نصایح ظهور آفات و تتابع بلیات فایده مترتب نگشت بنحوی که در صحف اخبار مسطور آمده موسی علیه السلم
از قادر ذو الجلال و داور بیهمال سؤال نمود که اسباب و اموال آنها را از ضیاع و عقار و غیره متغیر گرداند شاید که این تغییر آنها را
وسیلت و صلت و باعث نفرت بخل شود با شرطهای آن خبر مختار تمامت اموال ایشان صفت احجار گرفت و هر چیز حجر سنگ صعب و اماکن
و مساکن ایشان یافت نشد چون این قضیه منتج نتیجه و مفید فایده نشد باز وحی بموسی علیه السلم در رسید که شب هنگام که زوال سپاه ماتم دلبر
گلچهر اشک انجم کنار ریزد و سیاهی شب دیجور پرده پوش گون بر قامت جهان پوشد طاعون بر بنات ابکار قبطیان نازل شود چنانکه
تمامت ایشان را جامه حیات در بستر خواب چاک گردد و از حیوانات ماده ایشان نیز یکی باقی نماند کلیم خداوند جلیل اسباط اسرائیل را
باین بشارت مبشر ساخت جاسوسان فرعون که پیوسته در خبایا و زوایا تجسس اخبار می نمودند از این واقعه خبر شده او را خبر کردند
او نیز بسخافت رای و سستی عقل و ضعف تدبیر اندیشه السبق لمن سبق بکار بسته امر نمود تا هر یک از بنات قبایل قبطی را با یکی از دختران
بنی اسرائیل توام در بستر خواب بخوابانند چه هرگاه حادثه آسمانی و بلیه رحمانی سمت نزول پذیرد فرق میان دو تن شود
که چون سپاه قضا دام بلا گسترد خود صید مطلوب بقید نیاید وجود و مکر مفید نگردد شعر ما دامت اقداره بالقضی من الحیل در همان شب
موعود هنگامه بلا گرم شده عارضه طاعون فرعونیان را دریافت بهر کاشانه که از شعله لهب مصباح دیده چشمکان چون دل البحر حزین
بیدار شد حیف زمان زمان سوی ارواح حیکمان برسید شمیم روح فزا نسیم جان پرور شمارکنندگان بحکم فرعون شمار مردگان نمود
بجز حیوانات ماده عدد هشتاد هزار دختر جوان قبطی از قبایل قبطی شست اجل گرفتار آمده بود با جمله این تیره روز روش بر ایشان چون
شب تیره میگذشت تا نوبت زندگیشان قریب نهایت پیوست و زمان کامرانی بنی اسرائیل آگاه بدایت رسید موسی علیه السلم چنانچه
بطون اخبار و روایات مروان مشحون است بفرمان خداوند جلیل شب چهارشنبه و بقولی شب یکشنبه نهم محرم تمامت طوایف
بنی اسرائیل را در ظل رایت خویش مجتمع ساخته عزم رحیل نمود چون بکنار نیل رسید حکم الهی که کسی را برای یاران ای غرافی و مجال
وجرات بآنحضرت نازل شد که بخت اسباط بنی اسرائیل را امر کن با قلوب صافیه و یقین تمام و اخلاص کامل عهد توحید ما تجدید کنند
و یاد مفخر کاینات و اشرف موجودات حبیب من محمد صلی الله علیه و آله و برادرش علی علیه السلم را ذخیره سازند آنگاه بحرمت آن
دو بنده محترم از حرم قرب عزا محترم و حریم ساحت قدس ما محرم اند سوگند دهند تا انهار ابحار با و از آب گذرانم و جرم بحر
جاری را در تحت اقدام ایشان ماننده اجرام خاک خشک سخت و محکم کنم موسی علیه السلم بمؤدای شرط رسالت امر الهی را ابلاغ نمود تا آنحضرت



این نوفا گرانبها و صفای نیت و حسن نیات مزیت باقران انگار داشت مجدد فرمان آنحضرت برآبی باد چهار و نیم
ز شمال وجهنده تر شد از کره دراوصاف و هم سفت این دو مرتبه از گفته کاتب داشتی شعر زمین بحکم وی گردون توان و کوه شکوه
قوی قوایم و پولاد چنگ و شیر نظر برفت پا سپری شر کام ز بهر نگاه را هبری شد رو تر از هر هر سوار گشت و بتوحید واحد بچون و جهت
و محمد و دو دو ولایت علی صلوات الله علیهما قرار کرده چون کشتی برآب روان گردید و سطح آن که بمساحت چهار فرسنگ مسافت داشت
کمانحوک ریح الصبا علی العجل بپیمود و باز آب را چون ملک خیال ناخته باز آمد باستعجال و بنی اسرائیل را بتوحید خدا و قوة می آل اسما که
از قرب ساحت ترغیب نمود ایشان از آنگونه عبور امتناع کرده گفتند ما را نگشت جواز جز بر روی خاک نیست وحی الهی بموسی علیه السلم
در رسید که مرا به بندگان بگو تا من سوگند دهند تا آب بحر را برای ایشان الکلام فم انحباب حضرت رب الارباب راهبر و راحباب
و آن حضرت صلوات الله علیهما سوگند داده در دم آب شکافته و معبری در قعر دریا ظاهر و پیدا گردید بنی اسرائیل عرض کردند تا قعر بحر گل خشک
نشود ما عبور نتوانیم آنحضرت باز خداوند دوجهان را بقدر جاه آن دو برگزیده سوگند داد در دم نسیم صبا بمیدان آمده زمین دریا
چون گل در شورخشک شد بنی اسرائیل کرت دیگر عرض کردند که ما را دوازده سبط عزت و رتقدیم و تاخیر احتیاط را اختیار داریم تا هنگام
بعد دو اسباط جا معبر ظاهر نشود ما را گذشتن از آب ممکن نیست انحباب بار دیگر حضرت باری را بآن ارواح طیبه سوگند داد
و عصای خویش بر دوازده موضع از آب زده دوازده شعبه منشعب گردید بنی اسرائیل گفتند میانه ما اسباط را فقد قرابت منعقد است
در حین عبور باید از حال و رفتار یکدیگر مخبر باشیم از درگاه یگانه آگاه مسئلت کن تا معابر مشبک شود که در هنگام عبور حال هر سبطی بر ایشان
دیگر ظاهر باشد موسی علیه السلم عصا بر آب زده بمیمن توامی خاموران عصمت طاقها مشبک بر معابر ظاهر شد و بنی اسرائیل استوده خاطر
قدم در آب نهادند هنوز تمامت افواج موسوی بنیل نرفته بود که طلیعه لشکر فرعون با حدت و عدتی که پلنگ از پا دشمنان
جهاندار و شهریاران با اقتدار از اسورت امکان نشنیدی طالع گشت بروایتی ششصد هزار کس در مقدمه و هزار هزار تن که در قساوت
قلب کالمثال الجلامید قوه داشتند در قلب داشت و لسان الحسیل جا می آمد و چون مشاهده آیت نیل که برای ابنای اسرائیل
شده بود نمود او را فرح و سرور به اندازه دیدن تا و سرشتازه دست داد و با یاران و خاصان خویش از روی شعف تقریر کرد
که اراده خاطر ما که قضا و قدر را از غایت جاه و قدر سر در چنبر فرمان دارد اینک آب دریا را برای سهولت شما نگاه داشت
جهد نمایید تا زودتر خود را بنیل رسانیده از آب گذریم اتفاقاً همینکه موسی علیه السلم و سپاهش تمامه ز نیل بیرون شدند فرعون
با اتباع لب آب رسیده یکبار اسب را در آب راند بقولی اسب ادخنت قدم بر آب ننهاد و جبرئیل بر مادیانی سوار و در مقدمه

او پدیدار شد و اسب چون آب نیل روان گردید فرعون و پیروانش نیز از پی روان گشته چون بوسط بحر رسیدند آب تمامت
آنها را فرو گرفت چون فرعون رشته امید گسسته دید قبول ایمان نمود و چون سلسله کلمه توحید با خلوص گفت یا اگر
اقرار بوحدت الهی نموده به نبوت موسی اذعان نمود و توبه او را قبول نفرمودند و رد او کرد که اکنون ترا آب فرو گرفته از اخلاص
خلاصی نیست و بقولی جبرئیل علیه السلم درآمد کف خاکی از گل بحر برگرفته بدهانش زد و او را ملامت گفت و این قول است اکثر
در اخبار اهل بیت اطهار وارد شده این است که بعد از هلاک فرعون پیوسته جبرئیل علیه السلم مهموم و مغموم بود و هرگاه شرف خدمت
حضرت رسالت در می یافت تا هنگامی که برخاستی اندوهگین می نشست روزی که آیه طاهره **آلآن وقد عصيت من قبل وكنت من
المفسدين** که در ذکر احوال فرعون وارد است بر خواجه کاینات نازل گردید خندان و شادان گشته شادان شادمان بخدمت
کائنات رسالت بر نشست آنحضرت از سبب سرور و شعفش مستفسر شد جبرئیل عرض کرد که از آن هنگام که فرعون زبان به توبه بر گشاد و مشت
گلی در دهانش بستم پیوسته از بیم غضب الهی ترسیدمی و گمان کردمی که حق جل و علا با آن راضی نبوده اکنون که این آیه نزول یافت
اطمینان از قلب منقلب حاصل گردید و دانستم که خداوند جهان و داننده اسرار نهان بر آنچه بتقدیم رسانیده راضی بوده است و بر روایت
روایات معتبره در وقتی که موسی علیه السلم از نیل عبور می نمود بر حسب نمونه عجوزی از بنی اسرائیل که پا و چشمش قوت رفتار و دیدار نداشت جسم
شریف یوسف علیه السلم را از نیل برآورده با خود بشام برد و در آنجا چون گنجی در خاک نهان کرد و از این است که اهل کتاب اجساد مردگان
خویش را نقل می نمایند و فاصله میان موسی و هارون علیهما السلم و فرعون تا آن زمان که از غرقاب نیل با آتش دوزخ شتافت چهل سال
تمام کشید و الله بکل شیء شهید **ذکر مؤمن آل فرعون و آسیه بنت مزاحم زن فرعون** خرقیل که مشهور است در زعم اصحاب تفسیر بصفای باطن
و سلامت نفس و حسن یقین ممتاز بود و بسبب قرابتی که با فرعون داشت از جانب او خلافت ملک و ولایت مصر داشت و از اوقات
گویند نجاری بود از آل فرعون که تابوت موسی علیه السلم را هنگام ولادت او تراشید و بقول بعضی دیگر کلید خزاین فرعون بکف
کفایت و قبضه درایت او مفوض بود پیوسته از روش و رفتار مردم را بتوحید ذات واجب که هر موجودی از او خلعت وجود داد
بوجود آمده اخبار می نمود و نبوت موسی و فضیلت احمد مختار و اولاد اطهارش صلوات الله علیهم اقرار و در تشنیع فرعون و تشنیع بر حق
جهد و اهتمام تمام بتقدیم می پیوست جماعتی از قبطیان با فرعون گفتند که خرقیل با وجود اختصاص بمرتبه خلافت مردم را بمخالفت
تو تحریص نموده و با دشمنان دولت بر سر الفت و مودت مبذول دارد اگر دفع او نپردازی عنقریب در ارکان حشمت و سلطنت
تو کسر و منقصتی ظاهر شود که تدارک آن بسهولت میسر نباشد فرعون را غیرت ایشان پسند خاطر و مقبول [illegible] افتاده گفت با اگر

او را با من رابطه قرابت و نسبت است اگر بد آنچه در حق او گویند کار نموده و رعایت حسن نگاهداری مرعی داشته سیاست من او را از حد بیرون
و او را شما را از تعذیب و تعذر او گذر نیست پس در همان ساعت سرهنگی چند بطلب او فرستاد و چون باز یافت او را معاتب و شکایت کنند
و جان ان درحق تو گویند و تو را گفتی بحتانه چند که قبول عقل و کمال نیست منسوب دارند اگر کذب آن بهتان هم اکنون که غبار اشتباه از آینه
دل شوید ظاهر و محقق داری فبها و الا از شرار نار شعله بار سیاست و غضب محفوظ و مأمون نخواهی بود خرقیل عرض نمود که هرگز بخزانه
در موقف سلطنت بنخی نحنه و تغیر را بصواب و صلاح نرفته ام ملک را اول از ایشان استفسار رود که آفریننده ارواح و رازق انسان کیست
فرعون استعلام نمود گفتند تو پس خرقیل گفت پروردگار روزی دهنده ایشان اینانند و رازق من است و از خدای بجز خداوند ایشان
بیزارم در حقیقت غرض خرقیل آفریننده حقیقی ایشان بود که اینگونه تعریضات ترتیب نمود و بعنایات ازلی سر آن نکته بر فرعون و حضار پوشیده
و پنهان ماند و او را از شرور و شرار امنی حاصل آمد و از باب سعادت سیاست رسیدند گویند ششصد سال ایمان خود را پنهان
داشت و بقولی صد سال و با آنکه اصابع او از جذام قاطع شده بود با کفها مردم اشاره می کرد و ایشان را بطاعت خدا و متابعت موسی
میخواند تا آنکه بدلالت بعضی از روایات عاقبت فرعون بقتلش پرداخت و پس از شهادت او حلیله اش که ماشطه دختران فرعون بود
روزی در سرای او شانه از دستش افتاد و اسم بزرگ خدا بر زبانش ساخت دختر فرعون پرسید نام پادشاه بر زبان راندی
گفت نه نام کسی بردم که آفریننده عالم است و پدید آرنده آدم قصه او با پدر در میان نهاده فرعون باحضارش فرمان داد
و از پروردگارش پرسید او نیز با او همه و هم اقرار بتوحید خداوند کریم کرده آتش فرعون اشتعال پذیرفته در تنوری از مس آتشی
برافروخت و یک یک فرزندانش را بدان آتش بسوخت چون نوبت بفرزند کوچکتر که هنوز در مهد صبی و عهد رضاع بود رسید زبان گشود
او را بصبر و تحمل اشارت کرد و بدانستن دین حق بشارت گفت چون فرعون از سوختن آن زن و فرزندانش با آتش غضب اشتعال
اتفاقا قصه ایشان با آسیه زن خویش که مؤمنه و موحده بود در میان آورد آسیه او را ملامت گفت و بر کرده شناعت کرد
فرعون بر مراتب ایمان او وقوف یافته بعد از آنکه با خویش در مقام انکار دید پا و دستش بمیخها ببست و چندان تعذیبش نمود
که بشهادت رسید ابن عباس رضی الله عنه گوید در آن هنگام موسی علیه السلم بر آن مصابحه عبور افتاد دعا کرد تا خداوند عالم الم عذاب
و آلام از وی باز گرفت چنانکه از شکنجه و تعذیب او متاثر نمی شد و مکان خود را در بهشت دیده از فرط شعف چون غنچه بخندید **بیت** در آن
معاق چون تن را داد جان را آفرید * راحت و آرام دل تنها دجز درد و رنج تن * و نیز گفته اند او را با قباب عذاب میدادند و ملائکه بالها
بر او سایه می افکندند تا مرغ روحش در آشیان طوبی بمنزل احسن **مجادله موسی با بزرگان قوم فرعون واغراقش** چون عقده اشکال که بنی اسرائیل را

در سنه ... فرعون در کار پدید آمده بود لب انگشت عتاب و انقیاد بر داور قدر کشوده گشت و موسی علیه السلام علم سلامت در ساحت
ساحل نیل بقیه لاجوردی بر افراشت و در تمهید قواعد شروع پیوست و یوشع ابن نون را که در موقع ارادت چون الف براستی
موصوف بود و نیک طالع و فرخنده روز و فرخ فال با ششصد و چهار هزار کس از فحول رجال همه عدو شکن جنگجوی و دشمن مال
روانه تراز بیک آجال بضبط و تصرف ذخایر مال و دشمنان بد مآل و تسخیر بلاد مصر نامزد فرمود روزی که در حقیقت حال اسطبانا
فاتحه صبح اقبال و قبطیان را خاتمه سال دولت و جلال بود موکب سعادت شمول یوشع علیه السلام بظاهر مصر نزول نمود و تخت حکم فرمان
تمامت اموال و اسباب قبطیان که دبیر ادراک از کم و کیف آن عاجز بودی بحیطه ضبط کشیده هر بار بنبوت فرستاد پس از تدبیر امور
ملت و تقدیر مناظم مملکت بر وفق مصلحت تقدیم کرده زمام مهام نیابت و حکومت بقیه السیف آنها که احکام شریعت را منقاد بودند
بر کف اهتمام یکی از قبطیان که قابلیت ریاست و اهلیت امارت داشتی بر نهاد و قوانین کار ملک و رعیت با حسن تدبیر و اشرف
تقریر صورت استقرار و انتظام داده با نیل مرام و حصول مقاصد کام بمعسکر نصرت انتظام جناب موسوی ملحق گشت چون در تنظیم امور
مصر نوعی که بایست اهتمام تقدیم رفته بود رایات سعادت آیات موسوی ارسم توقف جایز نداشته با عدت موفور و جمعیت نامحصور
ذرین تا بیه و تمرود از ساحل نیل در حرکت آمد هر بامداد که طلیعه مهر فروزان حجاب ظلمت از نظر افکندی قطعه ابری از سحاب
کرمت لایزال بر مفارق ایشان سایه گستردی تا از اثر حرارت آفتاب باجسام ایشان آزاری نرسد و هر شامگاه که اشعه ماه
تابان شعله سیمین در شبستان سپهر می افروخت عمود نوری از انوار عاطفت ذوالجلال در برابر ایشان پرتو افکندی تا در سیاهی شب
سیه رنگ بروشنی آن قطع مسافت بسهولت میسر گردد و با حجاب و در وشان بر این نهج میگذشت تا در یکی از منازل بگروهی
عبده اصنام رسیدند که صور چند می پرستیدند بنی اسرائیل را طریقه ایشان پسند خاطر افتاده از آنحضرت درخواست کردند که ایشان را
اجازت دهد تا از آنگونه صورتها شکلی که بگوساله و گاو شباهت داشت صورت چند مرتب دارند و آن اجسام بی روح را واسطه
افاضات و فتوح سازند و بتوسط ایشان استجابت قرب حق تقرب جویند تمنای آنها موجب ملالت و اشارات نامهایشان پیوسته بآیات و تقریع
و استحقار نمود بنی اسرائیل از گفتار خویش خجل و [illegible] پس عذر گویان و راه سلامت جویان درخواست کردند تا از جانب
واهب نعمت والا و بخشنده جرم و گناه در ازاء آن کفران مخرجی مرجوع و مفوض بایشان کرده و کم بواسطه تقدیم آن عذر خطای خویش
خواهند فرمان الهی بر طبق مسئول ایشان نافذ شد که بجانب ارض مقدس که بقولی از نواحی شام و بروایتی دیگر از اقطاع زمین
طور است متوجه شده و اقطار و امصار آن ملک از تصرف عمالقه انتزاع نمایند و چون باریحا که یکی از بلاد شام است منزل گشتند

بر دروازه آن سجده برند و بحکم **قولوا حطة نغفر لکم** گناهان خویش را طلب مغفرت نمایند بنی اسرائیل بموجب فرمان سمعا و طاعة
گویان بصوب مقصد طلب مقصود روانه شدند و بعد ما که باریحا رسیدند برخی که ناهج مناهج صلاح و سالک مسالک سداد بودند جبین نیاز
بر زمین سودند برخی دیگر بر خلاف فرمان سجده نکرده بجای کلمه حطة حنطة طلبیدند یعنی گندم سرخ خداوند قهار و منتقم جبار بر کردار ایشان
غضب آورده طاعون مهلک بر ایشان فرستاد چنانکه کم از مدت یک روز یکصد و بیست هزار و بقولی کمتر از یکساعت سی و چهار هزار کس بچنگ
اجل گرفتار شدند و دست از گردن شاهد زندگی کوتاه و کشیده داشتند **فبدل الذین ظلموا قولا غیر الذی قیل لهم** موسی در آن حالت
بر ایشان رحمت آورده در دفع آن از مسئلت نمود بار دیگر خلاص و نجات میسر گشت معانی تغییر تقریر کرده اند که صورت نگار عوالم
غیب و شهود مثال بیمثال زینت بخش گلهای وجود و صدرنشین دیوان کرامت و دود محمد محمود و علی علیهما الصلوة و السلام که خاتم خاتم
رسالت و امامت اند بر در دروازه آن شهر ممثل و مصور داشته بودند و بنی اسرائیل را مقرر فرموده تا بآن صور مبارکه سجده برند و بر نبوت
و ولایت و محامد و فضایل ایشان اقرار و اعتراف نمایند تا گناهان ایشان بثواب مبدل گردد و در عهده میثاق تجدیدی محمل آید جماعتی
از مورخین وقوع این واقعه را در نوبت جناب موسی علیه السلام از محتدور داشته گویند سجده **باب حطه** بعد از تیه که امر ریاست در نظام مهام
یوشع ابن نون علیه السلام مفوض بود اتفاق افتاد چنانکه عنقریب شرح داده خواهد شد **شرح میقات آنحضرت در طور سینا و ظهور
فتنه سامری** باتفاق سیر و اخبار جناب موسی علیه السلام در مبادی کار که هنوز معماری همت بلند بنای دین و ملت را استحکامی بسزا نداده
بود و قضا رای رای جهان آرا که آئینه صفت عکس اسرار غیب بر آن مطرح بودی بر نظم و تنسیق مهام شریعت بروشی که شاید مقصور نداشته
بمتابعت ملت حنیف ابراهیم علیه التحیة و التسلیم اقدام می نمود و ملتی تازه و شریعتی مجدد نداشت چون تمنای بنی اسرائیل از حضرتش
در باب تعیین حدود و سنن که قلم نسخ بر نسخ ادیان سابقه کشد از حد متجاوز گردید از درگاه واضع احکام و ادیان حصول مدعا را استدعا نمود
و بحکم الهی مامور گشت که توجه بجبل طور سینا نماید و سی روز روزه دارد و مسئول بحصول پیوندد آنحضرت در طلب مقصود بروزی فیروز حرکت
نموده و جمع قبایل را مقرر داشت که چون سایه که از پی آفتاب روانست متعاقب وی روان شوند و ما تدبر کار که از مرکز انحراف
تجربه احکام و اوامر هارون را در ایام غیبت در جزئیات و کلیات امور مطیع و متبع باشند پس حسب [illegible] اسباط هفتاد نفر از نجبا
که در مدارج فضل و رجحان زیاده داشتند ملازم صحبت خویش فرمود و بروز اول ذی حجه که غره ماه سعادت بود بطور سینا معتکف گردید
و تا مدت سی شبانه روز به تسبیح و تهلیل مشتغل چون مدت معهود و زمان موعود انقضا پذیرفت باشارت بانزده روز دیگر ایام
میقات افزوده داشت بنی اسرائیل چون میعاد اول را منقضی یافته از آنجناب خبری بالاجتماع نزد هارون رفتند موسی علیه السلام را قتل

او شاید شرف خویش منسوب داشتند سامری که پیوسته با قضای آسمانی مخالفت ورزیدی عجب داشت از مخالفت چنین کرده و اشت خبرش
نسبت جبئه اکنون گاه اغوا و ضلال برآمد و بنوک خامه خیال صورت بر صفحه ضمیر شان نقش انگیز ترسیم ساخت که چون بعد از غرق فرعون آن سلطان
برخی اموال و اسباب قبطیان بحکم و رضای آنحضرت تصرف کردند از منع و نهی او ممنوع نگردیدند اکنون بر شما احتمال نزول بلایا داده از میان
برحسب مصلحت چندروزی کناره گزیده تا اگر واقعه حادثه واقع و واقعه حادث شود باری خود از غضب و نجات باری مصون و مأمون مانند و مادامیکه
اموال منهوب برود تمامی نقش این اندیشه از لوح ضمیر وی محو گردد و بیهوده جود سخن او را که در سخن کذب و حیل مقصد بودی منوط بتصدیق بجواب داشتی
او را تمامت اموال که بی رضای آنحضرت اندوخته بودند در چاهی نهان و باز با غوای سامری آنچه سوخته میشد در آتش ریخته سوختند و هرچه که ناخشی
بودی چون سامری صنعت صیاغت بنهایت تعلیم او کرده که در بوته نهاده بگداز و سامری نیز تمامت آنها در خلاص گداز کرده و از اسباب یک
سیم و زر گوساله زرین زمیت داد و خاکی که از اثر سم اسب جبرئیل در هنگام عبور از نیل بر گرفته بود در تجویف آن فرو ریخت و اشکال الکو
آوازی بر آمد و بقول اجزای معدنی صفت حیوانی گرفت و بر پیکر سیمین لحم و عظم و عروق و عصب پدید آمد از مشاهده آن اعجوبه که خود در نظر کوته
نظران بغایت عظیم مینمود در صدد شریعت اهمال و در خاطر اختلاف بهم رسید و دلهای مردم کیره پرستش آن پیکر بی تقیع و ...
دیده های ایشان پرده جهالت حایل گشت و بغیر دوازده هزار کس از اسباط یوسف و ابن یامین که قدم از جاده حق منحرف ساختند باقی آن پیکر سیمین
و گوساله زرین را بخداوندی برداشتند و هرون چنانکه لب جام مواعظ و نصایح گسترده داشت هیچ نتیجه و مفید فایده نشد صباح روز جهل و کم
از ایام میقات که بروایتی یازدهم ذی حجه بود و میعاد مقرر بانجام پیوسته ابری رقیق میان موسی و نقبا که ملازم صحبت آنحضرت بودند
حایل شده و جناب نبوی از نظر همگنان غایب و حضرت باری جلت عظمته باو ابواب تکلم گشوده و الواح عشره مشتمل بر امهات اصول احکام نازل
فرمود بعد مارتب موانع ارتفاع پذیرفت موسی علیه السلام مجمل احکام وعده و آگهی بر ایشان عرض کرد ایشان عرضه داشتند که مقصود ما
از ملازمت مصاحبت تو منت استماع کلام مصری بود بی واسطه فاصله حاجبی تا ادای شهادت نزد قبایلیکه و پیش نامیم کنون که بر ما گوش ... قول
اتفاق افتاده کسی بر شهادت ما اعتماد نکند موسی علیه السلام نوبت دیگر در آن باب از درگاه رب الارباب سؤال نمود مسئول بعز انجاح قرین
پیوست و در دم ابری رقیق تر از اوراق گل بر همه آنها محیط گشت و کلمات باهرات خداوند متعال که با کلیم خود فرمودی دیگران نیز استماع
رفت و چون آدمی را در هیچ مرتبه از مراتب حد وقوف نیست و مکرر از زبان زبان آید کما قال المرتضی علیه السلام الانسان حریص ما منع
الحفظ ... اصحاب نقبا خطرات ... که محض خطا و خطل بودی پای پرده برقع ظهور نگشته شد یعنی
از شنیدن این کلمات مقصود ما حاصل نیست و تا جمال متکلم بی پرده مشاهده نمائیم تصدیق قول تو نکنیم از بی گستاخی که نه در خور قامت

پیش از ظهور

ایشان بودی آثار غضب الهی ظاهر بود ابری سیاه چون شب تار روز روشن گشت که خداوند پیدا گشت و زلزله هایله و اموال مختلفه نمود و در گرد و خاک
همه آن هفتاد تن را اجزای وجود فرو ریخت و تار و پود حیات بگسیخت فاخذتهم الصاعقة موسی چون خرمن زندگی همگنان را باتش بلا سوخته دید ابواب
تضرع بر گشود و به وسیله دعای آنحضرت بار دیگر ایشان را خلعت حیات بر قامت پوشانیده گردید موسی بطور رسید و در طور متوقف گشت و دو لوح که بهر یک
از آنها که بخطوط نور مرقوم بود بروی نازل و آنجناب الواح بر گرفته بجانب قوم راجع گردید و چون ظهور بدعت و تغیر ملت مطلع آمد آیات برخاسته
همایونش ظهور یافت و از بسیاری تغیر الواح را بر زمین افکنده و برای آنکه اگونه خلاف و بدعت در نظر بنی اسرائیل سهل و آسان نماید لحیه مبارک هرون را
گرفته او را بجانب خود کشید و بمقالات معاتب داشت هرون لعذر انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل زبان گشاد و چون بانت
ولا تشمت بی الاعداء آورد آنحضرت ترک آن عتاب نمود موسی علیه السلام عذر او را پذیرفت و بدلالت رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک
برای او و خود از درگاه خداوند بخشنده دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر طلب مغفرت و آمرزش نمود و چون تاریخ این قصه و واضع این
مضمون جز سامری نبود بروی نفرین کرد چنانکه بعد از آن واقعه هر که با وی نزدیک شدی هر دو را حرارت تب عارض گشتی و هنوز با آنکه سالها است
از آن قضیه میگذرد باز اخلاف و احفاد وی که در مصر و شام اند سامری بدین بلا مبتلا باشند با جمله بنی اسرائیل چون خود را در مقام خزی
و خذلان و از انکار وجود مورد نقصان و خسران دیدند از جناب نبوت مآب استدعای عفو و بخشش طلب و حصول آمرزش کردند آنحضرت مسئول
قوم را از درگاه وهاب سایل درخواست کرد و خطاب فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم در رسید بعضی که سر بر خط رضا و تسلیم نهاده داشتند گناه خویش
مقرور بری گرآن نوع محاکمه نه بر وفق خواهش خویش میدیدند از قبول عصیان منکر گردیدند و با جمعی از مجلی و مصاحب ... میان ملک شد حق جلب بعلاوه
تشخیص ... و نیک بادی فرستاد که موسی علیه السلام گوساله را سوخته و خاکستر آن در دریا بریخته فرمان دهد تا جمله از آن بنوشند هر که انقطاع این
بر زبان پدید آید از دم تیغ سیاست شربت فنا نوشش کند موسی علیه السلام چنان کرده بواسطه آن علامت مجرم از مصاحب امتیاز داد و آن
دوازده هزار تن را که تخلف از راه حق نموده بودند بفرمود تا شمشیرها از نیام برکشیدند و طاغیان را بجرامت عقوق و عصیان مورد زجر
و وعید و اخر تهدید ساختند گویند در آن هنگام چنان بخار سیاه ظاهر شد که هیچکس آن دیگری را نمی دید و شمار کشتگان بقولی هفتاد هزار
و بقولی سیصد هزار کس تقدیم آمد و مدت این بروایتی از بامداد تا چاشتگاه و بروایتی دیگر شبانه روز امتداد پذیرفت و آنانی که کشته شدند با تیغها
از بریدن باز ایستاده و از آن نزد معلوم افتاد که آثار رحمت پروردگار بروز یافته است در آنوقت بفرمان موسی شمشیرها در غلاف رفت و آنحضرت
برای عذر جرایم قوم دوازده تن از طور شرایط بندگی تقدیم پیوست و عوض آن دو لوح که شکسته بود دو لوح دیگر نازل شد و آن روز را یهود
یوم الکبور خوانند و بغایت تعظیم نمایند و بعد از آن از عیبات تورات نازل و احکام و حدود مقرر گردید فلما تجلی ربه للجبل جعله ...

و مجمل آنست که موسی علیه السلم بعد از آنکه بشمول نبوت و مزید قربت حق مخصوص گشت بوقتی که فرصت بود و جهت ملتی ساخته چون بوادی [illegible]
بر عادت معهود و شیوه مألوف او را حالتی چنانکه عاشق را زمان وصل معشوق حاصل شود یا آرزومندی را زمان نوبت رسیدن بمأمول [illegible]
گرد دوست داد و پا تا یا نه با قدم شوق طریق قربت پیمودن گرفت چون حرم سرای قرب از وجود بیگانگان پرداخته یافت [illegible]
که در هر حال مراقب او [illegible] رقیب چنید پای از مرافقت او کشیده داشت ع راستی چرا که [illegible] نیست و فرج [illegible]
که در هر قطره از قطار مجال عبور و جواز است ابواب نزول [illegible] و دوران نرم شده و مسعود آمد ع در حریم انس هر بیگانه را راه نیست [illegible]
بارگاه غیب که منزه از هر گونه حجاب نه مجاب ملکوت ارشیان دیده حق بینش پرگشته و نمایندگان اسرار قدس که راز داران سرا پرده انس اند مثال
محو هوش و خزنه کرسی و حفظ لوح را چشم بصیرتش بصورت دلکش نمود [illegible] طلعت از هر طرف معادل صفت در سنگ حاجب شده تا انوار کرامت [illegible]
لایزال را هر دم مشاهده بکند و اشعه نور در هر جنبه آن مأنس ایام مونس بر تافت تا چشم عاشق بی پرده جز چهره معشوق نه بیند بعد از ترتیب این مقدمات
حق جلت قدرته رسم تکلم آغاز نمود و ابواب لطف باز و آنحضرت را در آن حالت جذبه شوق بمرتبه حالت گشت که دیدار خداوند جبار تعالی
من درک الابصار و الانظار طلب کرد و جواب سئول او از درگاه ربوبیت مشحون با [illegible] در رسید که [illegible]
و دانسته که جان جان را می نمید چشم سر از این خیال محال در گذر که صورت خطر و نکال است چون شوق و طرب آنحضرت [illegible]
آمده بود که عنان از ترک طلب تو انکشید بالضروره در اظهار مطلب تکرار کرد حق جل و علا فرمود در فلان جبل [illegible] بر کوه [illegible] نظر کن تا [illegible]
از آیات قدرت بهره [illegible] ملاحظه نماید آنحضرت در آن مکان [illegible] و از نزول افواج ملایک مشاهده عجایب اشکال و غرایب صور و استماع
تسبیحات مختلفه و تهلیلات متفاوته و آوازهای مهیب [illegible] مخوف و وحشتی تمام داشت که ناگاه نوری از انوار جلال ملک متعال [illegible]
و اجزای کوه تاب نیاورد و از انقلاب [illegible] پاره پاره شده [illegible] افتاد و سه جزو دیگر [illegible]
بحر فرو رفت موسی از مشاهده آن حالت عنان هوش و طاقت از دست نهاد [illegible] لیل و نهار گشته آمد
سلطان آگاهی وارد [illegible] وجودش [illegible] چون [illegible] عصمت [illegible] از آلایش هر گونه خطا پاک و منزه است [illegible] بود که مراد آنحضرت از طلب
رویت [illegible] صفات [illegible] باشد نه دیدن الجسم ع نعوذ بالله [illegible] سبب آنکه علم و فهم [illegible] فوق قدرت [illegible] بشری
بود و خداوند [illegible] خواستی این نکته پوشیده بر وی روشن و پیدا کرد لاجرم پرتوی از انوار عظمت و جلال خویش بر کوه افکند و اجزای جبل [illegible]
تا بر آنحضرت معلوم شود که دیدن ذات باری کسی را مقدور و میسر نیست در اخبار جناب مرتضی علیه السلم وارد است که آن نوری که بر کوه طور افتاد نور
یکی از شیعیان [illegible] بود که در مبادی خلقت [illegible] وجود پوشیده [illegible] ساکن [illegible] موسوم و موافق روایات دیگر از ائمه اطهار که خزان

خزاین اسرار نه در کوه طور هفتاد تن از اشراف بنی اسرائیل ملازم خدمت آنحضرت بودند و [illegible] روایت نیز که بر وفق روایت بود جرأت سئوال
ایشان را اتفاق افتاد و مصلحت آن بود که از تجلی انوار عظمت لایزال ایشانرا [illegible] حاصل آید که ذات باری عز اسمه از درک ابصار و حفظ انظار منزه است
و الا آنحضرت خود [illegible] مشکل [illegible] توانستی کرد فهم این نکته که از بدیهیات شمرده میشود نموده بود و میدانست که خالق
البشر را بدیده سر [illegible] دید الحاصل بعد [illegible] تابش انوار تجلی [illegible] بنی اسرائیل را [illegible] و آنحضرت بعد از مدتی بیهوشی بهوش آمد استغفار
نمود و زنده شدن همراهان را خواسته [illegible] دعا به هدف اجابت مقرون گردید و قامت [illegible] تشریف شریف انی اصطفیتک علی الناس
مشرف گردید و بحکم محکم الهی جبرئیل علیه السلم نه لوح از زمرد خضر و از اغصان سدرة المنتهی قلم برگرفت و آنها را [illegible] و بدست قدرت
آیه آیه از تورات بر آن نگاشت و با مر و نهی و وعد و وعید و حکم و مواعظ و نصایح و حدود و قوانین و قواعد [illegible] که در شریعت [illegible]
فرمود پس الواح را بآنحضرت سپرد و آنجناب بشرف [illegible] باز آمد و اوامر و نواهی و حدود و سنن ملت بر بنی اسرائیل قرائت کرد و آنها
از صغیر و کبیر و عامی و دانی امر باطاعت چون بسیاری از قبول انکار کردند آنحضرت بدرگاه عزت شکایت برد و جبرئیل علیه السلم کوهی [illegible]
فلسطین را برکنده محاذی سر ایشان برداشت و آنها را بمتابعت فرایض سنت تکلیف و در صورت انکار از افکندن آن کوه پاره تخویف بنی اسرائیل
چون غیر اطاعت چاره ندیدند بناچار قبول احکام کردند و گویند سبب انکار ایشان آن بود که پیش از نزول تورات باشارت و اذ اخذنا میثاقکم
خلاق [illegible] ایشانرا بمتابعت حدود و تجدید میثاق معهود که عبارت از تولای خاندان احمدی علیهم صلوات الله الملک المعبود باشد مامور فرمود
چون ابا و امتناع [illegible] بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلم کوه پاره از کوههای فلسطین بقدر ساحت لشکرگاه موسی علیه السلم که در هر یک از طول و عرض
یکفرسخ بود [illegible] و محاذی سر ایشان برداشت تا باطاعت احکام تورات و تجدید عهد محبت دودمان عصمت و خاندان نجات و سعادت اقدام
نمایند بنی اسرائیل نیز چون راه نجات جز از انقیاد ندیدند سر بجاده اطاعت نهادند و ملتمس گردیدند که در تکلیفات تخفیفی حاصل شود و بدعای آنحضرت
بعضی از مشکلات احکام بر ایشان آسان گشت و بدلالت و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض از حد شرقی مصر که شامات در آن واقع است
تا حد غرب که [illegible] مشهور باشد بر ایشان مسلم آمد و صیت موهبت و ذکر منصب ایشان هم عنان صبا و دبور باطراف و اکناف جهان رسید
ذکر احداث صندوق الشهادة و استخلاف هارون و قصه [illegible] در ماه تشرین الاول که ماه هفتم از سال هشتاد و دوم از حیات جناب موسی علیه السلم
بود امر الهی [illegible] مقرون گردید تا آنحضرت صندوقی مرتب دارد و الواحی که مشتمل بر کلمات عشر بود در آن گذارد و آن کلمات عشره این است کتاب من الله الملک
الجبار القهار بعبده موسی بن عمران سبحانه و تقدیسی لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا و اشکر لی و لوالدیک الی المصیر احییک حیوة طیبة و لا تقتلوا
النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها و الارض برحابها و لا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر و لا ازکی من لم ینزه اسمی و لا تشهد بما لا تعی

سمک و لا یحفظ علیک و لم یبسط قلیل فانه واهب الشاهد الشهادات علی شهادته یوم القیامة فاستسلم عنها و لا یحتاج الناس حاماتهم من فضلنا و رزقنی

فان الحاسد عدو نعمتی ساخط لقضائی و لا یزن و لا فوق فاحجب علیک وجهی فاغلق دون دعوتک ابواب السموات و لا یرتج بغیرک فانه لا یصعد

و لا قربان الا ما ذکر علیه اسمی و لا تقدرن علیه جارک فانه کبر مقتا عندی و احب ان لا یسل تحب لنفسک و اذکرهم ما یذکرونک و اسلم علیک و رحمتی

و برکتی و بر سر صندوق قبه بطول سه ذرع و بعرض دو ذرع و بارتفاع هر یک ده ذرع بنا کنند و بر حوالی آن سرادقی معمار ازدحمت عجب چون سرادق لاجوردی

رنگ این بنا و رنگ بطول یکصد ذرع و بعرض پنجاه ذرع و بارتفاع پنج ذرع کشیده دارند و زینت معمات و جانب صندوق و قبه و سراپرده

هرون علیه السلام و اولاد او جای دهند که اختران سماء سعادت از تفویض نماید موسی علیه السلام بموجب فرمان صندوق و قبه از طلای احمر بطرازی خوش

و صورتهای دلکش مرتب داشت و قبه از دیبای الوان بر آن نصب کرد و گرداگرد آن سراپرده نگارکون که اطلس نگاری سپهر اطلس نشور رنگی

برافراشت و آلات و اوانی زرین و سیمین مکلل و مرصع بجواهر و لآلی ثمین هر یک فیروزه کرنده جوزا و خوشه پروین بر ستاره صناعان اقلیدس

رای چابک دست مهیا ساختند و طراز شیر نگار با تمام پیوست خزانه الواح را که مخزن جواهر اسرار بود صندوق الشهادة و قبه را هیکل نام نهاد

و سراپرده را بیت المقدس موسوم نمود و مقام هارون و اولاد خلافتش را که طره بخش محاسن اطوار اسلاف بودند در اندرون پرده جای هیکل معین

فرمود و مکان بخورات و عطریات در آنجا که شایسته مقرر کرد و چون بمیمنت ملت صندوق و قبه و پرده راحت بکام داد و مکان هر یک تعیین

و تشخیص یافت نوری از جانب آسمان چون خور از خاور بر تافت چنانکه قبه بر سرادق احاطه نمود و پیرامن آن ابری رقیق صافی تر از ماه مرو و قع

گشت و شعاعی از آن نور تا پیدن گرفت که هیچ آفریده را جز موسی و هرون علیهما السلام دخول در آن پرده و خروج از آن ممکن مقدور نبود پس

روز بیست و سوم آذار بنی اسرائیل را بقربانی امر فرمود و خود تا آخر ماه بنفس نفیس متوجه قربانی صباح روز هشتم که غره ماه نیسان بود هرون را

چون دل در بر خویش خواند و کفالت امور جمهور و کفایت مهام انام و تصدی شغل خلافت و امارت قبادیل بیت المقدس و تولیت قربان

بر رای روشن وی که چون صبح وجهه ماه چهره مهر داشت مفوض فرمود و بحسب ابداع که مهر خشان منصب خلافت در درج نسل آن رخشنده

گوهر بحر ابداع گوهر خشان منصب خلافت در درج نسل آن رخشنده گوهر بحر ابداع خلفا بعد خلف بنهاد و این کرامت بابنای او مخصوص داشت

و چنانکه خلافت او و خلافتش را بر بنی اسرائیل حرام ساخت خون مخالفین او را در وقف شریعت طاهره بحکم حتم حلال نمود و تمامت طوایف

و قبایل را بر آن گواه گرفت و منشوری بمهر شاهیر محکمی برای مقامات مختوم داشته بوی سپرد و بعد از طی مراتب مذکوره قربانی عظیم

کرده و آتشی از آسمان بزیر آمده آنها را احاطه نمود و چون آن روز نخستین روزی بود که بنی اسرائیل شرف زیارت بیت المقدس حاصل کردند

و شکر خلافت هرون علیه السلام قربانها نمودند و هر کس بیاعانت شاملی فراخور حال خود کسترده بود روزگار پرجفا و چرخ جرخ افزا که هر روزی

ستم

ستم زحمی و اشته و در هر شادی غمی گذاشته شعر هذه شیمة الدنیا و عادتها یک روزه سرور و شادی ایشان موجب حصول

روزها غم و کدورت کردید هنگام آنکه آتش برای قبول قربانی نزول نمود دو پسر نیکو سیر هرون که از جبهه چمن هر یک آیت دلپذیر بود

و در سیما و ناصیت شان امارات بزرگی و جلالت لایح بیت سخا بر این شده با نام عدل را قانون عطای آن شده فرزند جود را مادر

رفیع همت این یا ستاره کردون قرآن مربع جود شان دوزنامه گشته بر از چرا که صفت بدر انور داشت و ستوری تا با نارت نام مجمر

بخور بکار برد و نکرنه همگنه برادران هر دو دار آتش بخوره در مجمر نهادند و دودی از آن کلبه دامنشان رفته باطن روشن هر دو نیکبخت بجنبش جسم

پاکشان از جوهر مجرد روح پرداخت تا آنکه بر جمال چون صبحشان ننور سیاهی خطاب مثال پدیدار شده بود و روح یاقشان از شام محاسن

نپیوست با وجودی که بر نهال وجود شان در بهترین زمان نهار چند شکفته شکوفه زندگیشان از صرصر فنا بیاد رفت بیت

هر کسی را در جهان باشد زوال و الملک یبقی للملک المتعال اگر چه هرون غیر از آن دو گوهر یکانه دیگر اولاد و اشبال داشت که هر یک سپهر

مکارم را بدری تابان و در بوستان مفاخر سروی خرامان بود نیز اما چون میل و محبت تمام با ایشان داشت در مصیبتشان اشک گلگون کوه

روان فرمود و نفسی از ماتم ایشان نیاسود که کم آنکه جراحت مصیبت را جز مرهم صبر راحت نبخشد سرانجام رسم صبوری و شکیبایی پیش گرفت چون

شهیدانشان با جامه و لباس مدفون کرد و دیگر روز یکی از انسبا خویش با افعار از نام بیت حق را عهد شریف او فتاده درست خطبه

نامش آمده و ساز افعال با علم او نهادی کام افضل با جمع او گشودی راز رای او نوگشاده گوش یقین جود او بر کشیده دیده آز

براب شد خود مخصوص فرمود و ضبط امور و نظم مصالح جمهور بحسن قبول ارتضا مالی و محول و موکل گردانید و هم در آن روز جمیل ابن رحیل که در

مصلحت بی بدیل بود مقبول گشت و یگانه مرد عامل در میان اسباط بنی اسرائیل حنیف داد پس میمون دارب بود و از کرایم خصال و مکارم

افضال محبوب قلوب بنی لیب مدتی در تحصیل معاش و اسباب معاش جهد کثیر مصروف داشته و مال فراوان فراهم آورده غیر در برادر

زاده که از جود و کرامت او بهره ور گشتندی مردم کثیره از خوان احسانش بهره یاب و در ساحت و سخاوت دست اطلس چهره ده بحر گار

شعر و اذا اهتز للذی کان بحرا و اذا لارض هبت کان و یلا هم ستوده لفظا هر و باطن هم گزیده بمخبر و منظر برادر زادگان چون خود را گرفتار

دام فقر و حاجت دیدند و در عهد عیش و راحت نیاسوده روی حسد بر دو نقدینش مهیا گشته شد و در کاهی که فرصت اقتضا میکرد چون بحکم قضا

ناگاه و بر سر وی تاختند کارش ساخته شدند جسدش را میان دو قبیله بزرگ از بنی اسرائیل انداختند شعر اسعد کبر بالنفس حب شطط مقت عجب

قبل جهل مال و گنج را که واسطه راحت آسایش پنداشت عاقبت محنت و رنج شد و از آن با خود بهره نیکی نبرد و الصباح که دست بحر

جامه نیلگون سپهر چاک زد و پیکر خونین مهر براهمان افق نمودار شد و آن دو ظالم مظلوم کش با گریبان چاک و رخ پر خاک موی کنان بمیان

کنان قصه آن قضیه بسمع اشرف موسی علیه السلام رسانیدند آنحضرت بحکم شریعت امر بقسامه فرمود بنی اسرائیل ابراز آن راز نهان در خواست
کردند چه باشد که ظهور مطلب باعث آن شود که دیگر کسی سودای این سودا بر سر نیارد موسی علیه السلام حسب مسئول ایشان از درگاه واهب بی اکراه

بیت: در دبیرستان علم و بینش قطره‌ای: هم چو طفلان از نقل لوح بیان انداخته: صورت آدم ز صنع لطف خود بنگاشته: پس بقهر ابلیس مطرود از نظر انداخته: یک کرشمه کرده فضلش با بنی آدم و زان: غلغلی در جان کشتی خاکیان انداخته:

سایل شد وحی در رسید که بقره را ذبح کنند و جزوی از گوشت آن بر کشته زنند تا زنده شود بنام قاتل خود قایل شود بنی اسرائیل صفت گاو پرسیدند بحکم الهی با خبر شدند تا گاوی زنده نه پیر و نه جوان که رنج زراعت و تعب کارهای دشوار و گران کشیده باشد پیدا نمایند بعد از تفحص و مبالغه تمام گاوی بدان صفت که صاحب آن جوانی نجابت فقیر و ضعیف بود یافت شد و در تعیین و تشخیص قیمت گاو با آن جوان گفتگو کردند آخر کار سخن بر آن قرار یافت که پوست آن را پر کنند از [illegible] عوض بهای آن تسلیم وی نمایند چون گاو را گرفته کشتند جزوی از گوشت آن بر کشته زدند بقدرت الهی زنده شد و تقریر نمود که غیر از برادر زادگان دیگری را در کشتن و ریختن خون من تقصیری نیست موسی علیه السلام درباب آن دو بحکم قصاص راندند و گاو را سوخته خاکستر آن با خلاف [illegible] تشبیه فرا عهد دین و دولت مفوض برای عقده‌گشای ایشان بود و بسپردند تا اگر از آن پس حادثه چنان رخ نماید و مشکلی عرضه تیغ گنهکاری [illegible] آن آسیب پاک گناه از گناهکار امتیاز یابد و صورت قضیه در پرده نهان و حقایق مخفی و پنهان نماند اما ائمه انام که باعث بقا و دوام ازمنه و ایام [illegible] کیفیت این واقعه را در چهار [illegible] بگونه نگارش داده‌اند که در میان بنی اسرائیل زنی بود آراسته بزیور عفاف و جمال و غنچه [illegible] دهانش شکفته از گلبن غنج و دلال آب روی جهان تابش چهره آفتاب بتاب داشت و تار موی مشکینش در هر حلقه و هر شکن ماه جهانتاب را از کرشمه چشم جادویش کشور دلها خراب

بیت: سر فرازش پس جمال و نیاز رست آوردید: لولو کافوروش نام خود لالا کرد: در جویم جوشش لاله بر پوشید که بوسه گلگونه بر روی گل رعنا کرد: آفتاب از در سرایش روی آمد شد نداشت: تا بپایش مسمی واضع الاسما کرد:

سر تن از پا [illegible] جهت وی خواستگار آمدند و بحکم شریعت شاه مرغان یکی در کنار گرفت آن دو کس دیگر زیر جوان خیال خام [illegible] یکی تمام [illegible] برای حسد بردندی و هنوز کام دل برگرفته زهر قفا [illegible] بخشید و حسب میان [illegible] بنی اسرائیل انگیخته با مادران [illegible] با تم [illegible] روشنان کردن چاک شد آن دو خائن [illegible] پاک رخسار آلوده بخاک [illegible] استعلام دادند آنحضرت بمقتضای قانون شریعت حکم بقسامه فرمود [illegible] با عدم اطلاع بر احوال صاحب گناه و فقدان گواه و پذیرفتن آن حکم که خاطر دشوار ضمایر افتاده [illegible] گشته باد و نامی راز آشکار و نهان صورت آن سر نهان آشکارا عیان سازد و برای شبهه دیگر بدکاران با فشای نام قاتل آن [illegible] موسی علیه السلام چون با جریان حکم الهی بر آن گونه فرموده بود دیگر درخواست کردن

از قاعده ادب

از قاعده ادب دور میدید و در قبول مسئول ایشان برسم تسامح بظهور پیوست ما حق جل قدره که مجیب دعای بندگان پاک نژاد و نیک عقیده خود را بمنتهای تمنا و مرام و غایت آرزو و کام رساند خطاب مستطاب بآنحضرت در رسانید که مسئول ایشان پذیرفتیم تا بواسطه یکی از بندگان امت که محبت کثیر بحضرت بشیر نذیر داده و احمد را دوست دارد از رنج فقر و فاقه خلاصی یابد موسی [illegible] حسب اجازه در آن باب مسئلت نمود وحی در رسید که بنی اسرائیل بقره ذبح نموده استخوان بیخ دم آن را بر عضوی از اعضای کشته زنند تا بزبان آمده نام کشنده خود گوید اسباط اسرائیل چون آن سخن استماع باشاره اتتخذنا هزوا بجزیه و استهزا محمول داشتند و بدلالت قال اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین از لون و صفت آن پرسیدند از ساحت کبریا خطاب در رسید که بقره نه جوان نه پیر و نه سفید چو شیر و نه سیاه چو قیر میانه سال و زرد رنگ و تخم بر خاک کرده و آب بزمین نداده باشد و هیچ علتی از عیوب در آن نباشد موجود نمایند بنی اسرائیل بعد از مبالغه بسیار و سعی بیشمار بقره بدان لون نزد جوانی یافتند از قیمت آن پرسیدند چون جوان در آتش محبت جمال سرور کاینات و مفخر موجودات نبی الابطحی اللقب و سید هاشمی النسب [illegible] دیده و از وی شنیده بود که هرگاه اعیان طوایف و وجوه قبایل برای خریدن گاو بیایند تو آن را تعیین قیمت آن بعهده مادر مفوض دار [illegible] آن جوان نیز در باب قیمت گاو از مادر استفسار نموده و چهار درم مقرر داشت بنی اسرائیل از قبول آن مبلغ انکار کرده گفت [illegible] از دو دینار [illegible] بعد از آن جوان با مادر مشاورت پیوسته قیمت صد دینار معین کردند و درین نوبت بنی اسرائیل لابد و ناچار راضی به پنجاه دینار شدند و همچنین آن زن زیاده تر میکرد و ایشان کمتر میگفتند تا بر آن قرار یافت که بعد از کشتن بقره پوست آن را پر از زر خالص کرده تسلیم نمایند بنی اسرائیل ناچار راضی شده بقره را کشتند و بروشی که اشارت رفته بود استخوان بیخ دم آن را بر کشته زدند چون آثار حیات بر او ظاهر شد رسم قیل و قال گرفت و بحکم الهی [illegible] موسی نیز از مشاهده آن در بحر حیرت غایص بود که در جواب ایشان چگونه گوید در آن اثنا وحی نازل شد که بنی اسرائیل عذر جوی عذر آورند مادام که پوست گاو پر زر کرده بصاحب آن تسلیم ننمایند کشته زنده نشود و حل مشکل صورت نبندد و ایشان لابد و مضطر اموال خود در آن پوست پر کرده و حق جل قدره آن زر [illegible] ده برابر تا [illegible] هزار دینار در آن موجود شد و صاحب گاو تمامت زر را متصرف گردید آنگاه استخوان مقرر بر کشته زده مرده زنده [illegible] سوگند داد [illegible] مقتول بزبان آمده نام قاتل خویش بازگفت بعد ما بنی اسرائیل که بحکم حضرت رب الارباب [illegible] مصدق و صواب [illegible] پشیمان از لجاج خویش سر نهاده در پیش خدمت جناب موسی عرض کردند که ما را [illegible] لجاج بر آن داشت که در زیاده نقصان قیمت بقره که خود موجب نقد آن اموال [illegible] بود گفتگو نمایم اکنون اگر [illegible] این جمع پریشان [illegible] کند [illegible] موسی بتولای خاندان عصمت و دودمان کرامت امر کرده بنی اسرائیل از حسرت [illegible] باز آمدن اسباب ثروت و جلال اهل بیت [illegible]

سکه سکه غضب ساخته وحی نازل کرده که فلان خرابه را شکافته خزانه ارنسیم وزر که دران موجود است عوض اموال خویش تصرف کنند بنی اسرائیل
خیابان کرده ده هزار دینار زر از انموضع بر آوردند پنجهزار دینار در عوض کاو که داده بودند تسلیم کشت و پنجهزار دینار دیگر در تمامت ایشان تقسیم افتاد
و برکت نوادی ارواح مقدسه دولتی خیابان پانجاه محمدی میسر آمد توجه موکب نبوت به سواحل نیل و قصه ... بر دفاتر ما ثر و سیر ثبت و مضبوط است که در چهارشنبه چهارم
نیسان کار زند دی و فروردین ریه پیدا آمد که آسمان و زمین تعالی شانه بجلاله عن مشارکة الاشباه فرمان فصیح بر بنی اسرائیل و القضیه ساخت
و در غره ماه ایار بفرمود تا اسامی کسانی که قامت جدال و قتال داشتندی در دفاتر ثبت کنند از بزرگان بسیار و از بزرگان ایشان شمرند
در انوقت صد و مردی که در سنین عمر از درجه بیست فرو نشر و از مرتبه پنجاه کمتر بودند ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر قلم آمد و بزعم یهودان دران
اوقات شعیب پیغمبر علیه السلام از مدین بنجار ان توجه فرموده و شرف صحبت آن حضرت دریافت و با شاره موسی علیه السلام دوازده نقیب از
که هر یک در فنون ادب و درک علوم یگانه بود و مقبول آشنا و بیگانه حسب و مهابت رای و رویت و مهابت نمرد و فکرت ثاقب اتفاق داشت
بودندی برای کفالت انام و کفایت مهام بر قبایل دوازده کانه بنی اسرائیل برکماشت و شیمتی مهم هر قبیله در نظر اهتمام نقیبی مفوض داشت
و در زمان توقف آنحضرت در آن بلکان آثار غریبه و آیات عجیبه که در نظر عقل دوراندیش مستغرب و مستبعد نمود بوقوع و ظهور پیوست و منه قصه
الفارون داور را عبیری فاروح خوانند بجد نا کامل داشت در تبی شاه وطبی کتب موطن ایشان بصیر تند بیرالامور جهان رسید خاک
جنابش نیز فدر با فلاک فتاده نام بزرگش فصلی در افواه مهران زمین که دران ابر جود دستش باریدی و میزاب و کوشش کیمیا بگیاه ای کیاه
پیوسته ملازمت آن حضرت قیام موی و مشغول تعلیم علم و ادب و اکتساب فضایل اخلاق و فهم صناعات غریبه بودی چون در شناختن اکسیر
جهد کثیر بکار برد و دران فن وحید عصر و فرید زمانه آمد و از احقاق جواهر و نفایس ذخایر و خوشنهای در خوشاب و عقود دراری چو آب و سنگهای
زر و سیم هر صباح تر از نهال کوثر و تسنیم جیحوان و برکشت که چهل شتر کوه کوهان کردون بکر زمین تحمل بار خزینش حمل مفاتیح خزاین سیم
و عقود در و کوهر او می نمود و قصری بلند پایه که ارکان از نهمت پایه بر دوش کیوان داشت بر افراخت و ضلاع جدران او مرین باسباک
سیمین و مرصع باعلاق جواهر ثمین و از لطافت هر کوهرش صد عقده بر دل پروین پیوسته و بطون آن اراسته بانواع فواکه و نعم و انکا سکان و خدم
بود و پیراسته از بواعث غم و نقم و دواعی کدورت و الم و بوجود مکان و صفای هوا در شهری مشهور و علم برده اپای دیش دامن برسر بر برده
زرنار فلک کشیده و بر شرفات غرفاتش طایر امن و سلامت آرمیده و از شاهره قبابش عقل و سر چون مرغ از آشیان رمیده
زر اسب پنیر فلک سا خنر فراز آن عبد کلکرشش جمیده شدی مردپاسبان نور و سعار قصر بخی سیر از غیب و منشور جواهر نکار مکلت جدار ای آبدار
که هر کوهری از ان در بها خراج ملکی و بهای خزاین ملکی بودی کذاشته هرکاه میل تفرج کردی بفرح و فرحی بران آمدی و از فرط خیلا و کبر زر قبه



مقرونس بهم منقوش را ارجستین با فضه حویش بیت زیتر دی و کسی را که در شوکت و دولت با خود مقابل و مساوی ندیدی و هرزمان
کرو هم رکوب نمودی مرکبان دیوزاد و تازی نژاد و آهورک صرصر خرام مرصع ستام جوزا لجام که لباها مسوجها سیم نیز نشیان میایست
دامن دودیت از موی ها و صاف یکان یکان را می شایست چت که با و است آن چو از با لا شدی کا سوی نشیب ❊ انکه ابر است آن جوان سبکی
شدی سوی فراب ❊ کاه حستن برق را با او نبودی هیچ زور ❊ کاه رفتن باد را با او نبودی هیچ تاب ❊ و زر بر زرین زین کشیدی و هزار کس
از اعیان و اشراف رجال بنی اسرائیل که روز و شب در خدمت وی رحال محبت کشوده بودند برای انکه هنگام رکوب ملازمت رکابش
قیام نمانید بر آنها سوار کردی و پرستاری را سیصد کنیز ماه روی غالیه موی عنبرین کیسوی عنبر یاسمین پیکر نکو شمایل طلب المعالی مثل العوار
نحاک الا فقار او بوشیان ربوده شان مشک و غالیه و زر و شیان کرفته اثر ماه و آفتاب همه در صفت چون نسرین دار غوان هادی دی خدمت
ملک ستیه میان در موکب خویش روان می داشت زنان انکه خرام چمن سرو نوان هر یک را اسبی برنایی چون پری و دیوی نشسته و از کمین
پر خم راه بر دل بیگانه و آشنا نشسته مقصود از ملازمت ایشان انکه هرکاه در مساق سیر و تفرج دلش رغبت آن آهو چشمان شیر کیر که در ستیز خونها
هر یک چون سهیلی بود در غیبت و میا حامل شود مانند سر آزاد که از اهتزاز نسیم خوش شمایم متمایل کرده و با وی از سر تملق یکجای آرند که در عجله
مجر او اوقات روز و شب این و تیره گذشت و از مال و جاه حق تمتع با دوامی پیوست پیوسته اشراف بنی اسرائیل بنا بر حکم کشتی که او را سیر
انکه بود روی حاجت بر آستانه او می سودند و زبان بکلمه یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون میکشودند و چون در جاهلیت دولت آدمی را دیده
اشتبا و نجابت و اقتضای فطرت شیوه حزم و دوراندیشی نایاب و در نزد ارباب بصیرت و اصحاب حکمت بکثرت ثروت فرو نشر از مستی
شراب خامه که اطراب نشان شباب نیز که در حق آن گفته سکر آن اکبر مرات و شباب بقوی او مغوی کرد و قارون را شراب دولت و شباب
مست و خراب ساخت و از کفته و ما تقدم المال و خبره الکبر غافل ماند و طلب منزلتی زیاده بر آن چشم از حقوق و لی نعمت پوشیده و سر از حیز
اطاعت کشیده با آنحضرت در میان نهاد که خداوند جهان مرا از حیثیت مال و دولت و جاه و حکمت بر تو و هرون افزونی داده و کلید
خزاین و دفاین روزگار در کف اختیار و قبضه اقتدار من نهاده چون تصدی شغل نبوت و ولایت بر تو و هرون مسلم و مقرر است باید
تولیت بیت المقدس و صندوق الشهادة از هرون انتقال شده متفرغ داری و زمام آن مهم بر کف اختیار من کذاری تا ملامت بخشونت
و صفوت بکدورت مبدل و محول نکردد موسی علیه السلام چند انکه او را از تکفل آن کونه خیال تخویف و ترک آن کفتار و وادن وجه زکوة
یکو نیار از هزار دینار تکلیف نمود و منفید نیفتاد و عاقبت بواطن ظاهر و زن زانیه را تطمیع با لا نموده با وی مقرر داشت که چون مجمعی از وجوه
و اعیان قبایل و طوایف منعقد کردد و موسی علیه السلام در ان مجمع حضور بهم رساند آن زن نیز حاضر شود و قدم بر جاده جرات کذارد و دامن عصمت

آنحضرت را بلوث تهمت زنائی با خود آلوده دارد اتفاقا وقتی مجلس چنان انعقاد یافت و آن زن حاضر گشته چون خواست که تهمت
در حریم حرم عصمت بنده خداوند بیاید زبان حقیقت آن سر برزبان آورده گفت قارون مرا طمعی زر داده تا درین مقام موسی علیه السلام را
تهمت زنائی با خویش متهم دارم اکنون مرا از قبول آن کار انکار است و در ثبوت عصمت و نبوت آنحضرت اقرار تمام است و از جهت تمامی
آتش غضب موسی علیه السلام از دامن زن از آن بهتان اشتعال پذیرفت و از منبر بزیر آمده رخ بر رخ خاک نهاد و با ابتهال و تضرع تمام روی نیاز
کرد جبرئیل علیه السلام در دم وحی رسانید که خداوند آسمان زمین را بفرمان تو کرد تا هرچه رضای تو باشد با قارون معمول دارد و آنحضرت رخسار
همایون از خاک برگرفت و خطاب یا ارض خذیهم [illegible] در داد هر بار [illegible] و استماع آن کلمات یکبار زمین
و لرزان و مضطرب و پریشان از نزد او دوری گزیده و غیر از دو تن از ایشان که در آن لنگر و نهان با او می ساختند و پیوسته محرم اسرار او بودند
کسی دیگر با او نماند زمین بحکم آنحضرت تا کعب وی فرو گرفت قارون از آن واقعه عجیب متنبه گردیده با نهایت عجز و خضوع زبان آغاز کرد
و حادثه چنان را بجادوی و فنون منسوب ساخته موسی علیه السلام حکم دیگر فرمود تا زانوی وی بمغاک خاک پنهان گشت قارون چون دید
که حادثه نازل گشته بخیال آنکه از تمهید معذرت چاره توان کرد زبان ضراعت گشود و کلمه و ان تعذبهم فانهم عبادک [illegible] ثبت اوراق عجز
و نیاز ساخت اما از آنجا که هر پرده علاج بیشتر از آنکه آید باید و پس از نزول قضا جوی مصلحت آن نشاید ع علاج واقعه پیش از وقوع
باید کرد با الجمله آنحضرت تا هفتاد بار زمین را بفرو بردن وی امر کرد و در هر بار قارون زنهار خواسته قضیه [illegible] نجات مترتب نگردید
با لکلیه طعمه دهان خاک شد و جسمش در مغاک بنی اسرائیل بعد از آن و قدح زبان بشناعت گشودند که موسی علیه السلام در طمع اموال قارون
بروی نفرین کرده باشد در اسباب مکنت و مایه ثروت که او در اختیار آورده متصرف آید آنحضرت ملامت ایشان را بر خود پسندیده دعا نمود
تا تمامت اموال او بمغاک فرو رفت شعر فوا اسفا [illegible] و وا اسفا ما الدر الثمینی بزعم اهل کتاب در انقضای سیلاب یا خانه عمر چهار دیوار
معیشت کسی را آب داد قال عز من قائل فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه اگر خردمند لبیب و دانشمند اریب بر اوضاع جهان
نگرد باندک فکرتی و کمتر وقتی معلوم آورد که اگر آن [illegible] هیولات و برسر هر گنجش چشمه ماری پر کرده جان گزا هر چه بجهت آن فزاید
در ضرر او آن شکر باید و چون در نگرش تقصیری نارود در بهای نعمت از هر سو گشاید و فورش مستلزم غرور است و در هر غرورش هزاران
فتنه پنهانست و منشور بخت آنکه در جهان افسر فقر بر فرق نهد و بجای تخت از تخته خاک و خاکستر مسکن گیرد و آستین استغنا بر زیاده و کم اسباب
ثروت و غنا افشاند و پای آلایش زخارف فانیه خود را بسر منزل بقا رساند توجه موسی علیه السلام بمحاربه عمالقه و وقوع تیه بعد ما
که بنی اسرائیل را هفتاد و نه روز در بریه فاران اقامت افتاد بحکم الهی و لا معقب لحکمه از مصدر کبریا بانحلال عمالقه و استخلاص ارض مقدس



که بتصرف جبابره شام بود شرف نفاذ پذیرفت و آن اراضی بلاد چندیست واقع در نواحی شام و بروایتی دیگر در بقاع فلسطین
یا اقطار طور و بحر می و نزهت چون نزهتگه بهشت معروف و مشهور بنگاه بهار را اندران روی لاله و بوقت خزان اندران چشم عبهر
زدستان قمری دران بانگ عنقا و آواز بلبل دران زمزمه و روان [illegible] در مهد خاکش شقایق از آن چون عنقا از جهان نهفته
خلقی دران همه شجاع و دلاور و قامات بلند تر از عرعر و صنوبر موسی علیه السلام اطاعت فرمان را ع متابعتی که افتخار کنند بران از حشم
اولو سعادت طراز نیابت و ظفر انتباه رایت خور از خاور باهتزاز آورده و ساحات بیابان فاران را بسیل از فر اعلام ظفر اعلام زیب
و بهای بهار و نهار پذیرفت با اول که ساحت آن زمین مطلع قباب نصرت قرین شد آنحضرت نقبا را که در سپهر شریعت صفت بروج
دوازده گانه داشتند بجانب آن دیار فرستاد چه باشد که پیشتر از وصول از حالات آن ملک استعلامی بحصول پیوندد و چون
ایشان قریب بدو از دیار بکنار رسیدند یکی از جبابره که او را عوج ابن عناق گفتندی قامت هشت و سه هزار و سیصد و سی و سه ذرع
و از مراحل زندگانی سه هزار مرحله پیموده و از حادثه طوفان آسان تر از آب گذشته بود بایشان برخورد همه را گرفته و در دامان
نهاد و بخانه برد و قاصد قتلشان گردید و زنش بقدم ممانعت پیش آمده گفت ترا از کشتن ایشان چه حاصل که از وجود ایشان سودی و زیانی متصور
نیست چه حاصل آید باری اگر ایشان را از غضب خود امان بخشی بسلک بعد از خلاصی که یکایک بیاران خود شناسند ایشان را از باس
و مهابت این دیار که دیار ما را بر آنها طاقت مقاومت نیست آگاه و اخبار نمایند و هوای مملکت این ملک از سر بدر کرده خایب و خاسر
باز گردند و جرات بر اقدام منازعت و مکاوحت نکنند عوج چون رای مادر را موافق تدبیر شناخت باطلاق آنها پرداخت
و ایشان در اقطاع و اکناف شهر متحیر و پریشان میگشتند و اوضاع و احوال مردم آنجا استعلام مینمودند تقریر افتاده که آنچه حق جل قدرته
بقدرت کامله در آن ملک آفریده بود عظیم و جسیم بود چنانکه یک خوشه انگور را پنج کس از بنی اسرائیل بر میگرفت و در تجویف نصف پوست اناری
چهار تن را منزل میداد و از ضخامت جثه و بلندی قامت مردم آنجا را اندازه مقدارشان قیاس توان کرد و بعد از که نقبا چهل روز در ساحت
آن ملک وسیع الارجا سیاحت کردند و بر کلیات احوال ایشان اطلاع و وقوف حاصل کردند عزم مراجعت نمودند و با خود گفتند
اگر رجعت و شهامت این طایفه را که خداوند [illegible] باطلاق از مطلق بأس و سطوت و هیبت و مهابت خود موجود داشته بر عامه
قبایل و کافه طوایف مکشوف و معلوم داریم پای ثبات و قرار ایشان لغزش راه یابد و کسی را تاب توقف
و مجال درنگ نماند چه جای آنکه قدم در میدان جنگ و جدال گذارد و طریقه مقابله و قتال سپارد انسب آنکه دم از کشف این حال
بسته داریم و رشته اظهار این معنا گسسته بعد از آنکه بمیان قبایل خود رسیدند بجز یوشع و کالوب که عهد خود بوفا رسانیدند

بغیر رعایت کرده اوضاع و احوال آنها چنانکه مشاهده کردند بر صغیر و کبیر و وضیع و شریف مشهود و مکشوف ساختند و آن اخبار در میان
ایشان اشتهار پذیرفت و روش طوایف مخالفت موسی علیه السلام شناختند و از روش بسوی عمالقه استکبار و استنکاف نموده اجتناب
بخطاب یا قوم اهبطوا ... و رنگ مخاطب داشت و عزیمت دیار مصر که مولد و موطن ایشان بودی نمودند آنحضرت مصابیح دلپذیر در صدد منع
ایشان برآمده بر فسخ آن اراده و نیت امر فرمود و ابواب سرزنش بر روی ایشان بگشود و بعد از نصح و منع فایده مترتب نگردید با بعضی رو
بر ایشان نفرین کرد ابری رقیق بر در قبة الزهرا پیدا شد و ندا بآنحضرت رسید که اینک انجماعت را بهلاکت رسانم و برای شفاعت تو مرا هم
یک خلق بیک حمله که باصلاح و سداد معتاد و از ایشان فزون در شماره تعداد باشند پدید آرم موسی علیه السلام چون کمان حوادث کشیده دید
و عقاب تیر نوایب را بال و پر گشاده چهره نیاز بر زمین سود و برای ایشان طلب مغفرت و آمرزش فرمود در دم تیر دعا بهدف اجابت قرین
گشت و وحی از ساحت جلال صمدی نازل که بر حسب سؤال تو ذوات ایشان را بدین مغفره مستور داشتم اما نزول بارض مقدس خبر و منع
دیگر برا مسیر تا چهل بار خورشید نوربار بر بروج دوازده گانه سپهر بار نزول نکشد بر غلامی ایشان از این وادی مقدر نیست روز و شب
چون فلک سرگردان خواهند بود و با دیده حسرت در کار خود نگران اهل بیت عصمت و کرامت سلام الله علیهم اجمعین چنین فرموده اند که در مدت
مقرره بچهار فرسنگ از زمین و در روایات دیگر شش فرسنگ یا شانزده فرسنگ زمین حسرت بسر میبردند چنانکه هرگاه قافله سالار شب
رحال رحیل بسته از جرم ثمران مشاعل سیمین افروخته میداشت عزیمت جانب مصر تا صبحگاهان روان بودند چون طلیعه صبح از جیب افق
طلوع مینمود اجزای زمین چون طومار شب پیچیده و آنها را بمقام نخستین باز میگردانید و سیر و حوار بهیچگونه ممکن نمیشد موسی علیه السلام بعد از آن
باشی چند از خواص بجانب ملک عمالقه شتافت و عوج بن عناق را با عصا از پا درافکند بمیان بنی اسرائیل باز آمده مژده هلاک ...
رسانید و در آن اوقات مکرر بایشان میفرمود که اگر بر شما نه شما موجب افسردگی خاطر و اشتغال ضمیر نبود باندک اهتمامی بلاد مقدسه را
از تصرف عمالقه انتزاع فرمودمی و چون روز بروز اشتغال و نکال در اوضاع و احوال ایشان مشاهده مینمود از درگاه یگانه ذوالمنن لـه
جمع آوری غذا رشحه از ابر احسان و قطره از یم عنایت بیکران او دست استدعا کرد تا نعمتی بر ایشان نازل شود حق جل شانه باشارت
وانزلنا علیهم المن والسلوی از فرط کرامت و من آن است که بروایتی عسل و در روایتی دیگر صمغی شیرین و بقولی ترنجبین با سلوی و در بعضی
روایات مرغی کوچک بریان است بر ایشان فرستاد و ابری رقیق پر از رشف صیب که نسیم خنکی چون نسیم صبح بهار انسان می ...
ظاهر کرد تا پیوسته بر سر آنها سایه می افکند و عمودی از نور پدید آورد تا در شبهای تار که پرتو ماه تابان تشافی بر ایشان روشنی
میداد و بروایتی دیگر بحکم فقلنا اضرب بعصاک الحجر حضرت موسی علی نبینا علیه السلام عصای همایون بر سنگ خاره که همراه داشت بزد



و چون نوای خاندان احمدی صلی الله علیه و آله دوازده چشمه که از حلاوت شیرین شور بر رخ دجله و فرات میکشید از آن جاری گردید و هر چشمه
مخصوص گشت فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم چون مدتی بر این سر انقضا رفت و از عدم ملبس کار چون حلقه میم کار بر ایشان تنگ گشت
و از غرابت هر یک راست چون الف آمده بدعای آنحضرت چنان شد که جامه های ایشان مندرس و کهنه نمیشد و اطفال با جامه از مادر متولد میشدند
و جامه با آنها بلند می گشت و هرگاه آلوده باوساخ گشتی در آتش می افکندند هر آلایش که داشت میسوخت و جامه پاک و خالص چون زر از آتش
بر می آمد اصحاب تواریخ نگاشته اند که وفات موسی و هرون علیهما السلام در تیه واقع شد و آنچه از بنی اسرائیل در آن اوقات بهلاکت رسیده مساوی آن
بوجود آمد چنانکه شمار ایشان نوبت بکجا شاید تیه موازی عهد در زمان ابتلا افتاد قصه صحبت آنحضرت با خضر علیه السلام چون ذکر مناقب و شرح مفاخر
موسی علیه السلام ع و فخر المراء ذو کرم و حجر همدم مجالس بهار نوبهار و قطار را منتشر یافت و آثار احسانش لسان بحکم قضا نفاذ و از قطاع و اعصار
اوج ضمیر منیرش جواهر اسرار غیب را مستودع گشت و صفحه ذات با برکاتش جمیع صفات را مستجمع صور نفیس بر دیباچه دل روشنش مرتسم آمد چون
صورت در آینه و عکس در آب زلال و صاف مجملش بر زبانه افواه دایر چنانکه افتتاح هر کلام و ابتدای هر کتاب و سرمایه هر نقش مطاف ...
و مقبول قبایل شد بیت شرع او را فلک اسلام گرد خانه بر پایه چرخ اعظم گرد با فضایل طبیعت بشری بر تتابع و ترادف عواید و فواید فهم علوم ...
که در مبدا و نهایت آن صورت معنی اجلی و جاهل اورا امیر و مطاع شده بود استظهار یافت و صورت اعتنی بر پرده تخیل کشیده که جناب قدسی
باری که منزه از هر عیب و ریب است و عالم بر جزای عالم شهود و غیب در عرصه عالم و بسیط گیتی بنده چون او بسمو قدر و وفور علم و کمال فضل و نهایت
هنر نیافریده بجز دایره تصور و خیال در اورد و بجلال و فخار پاشید و همال حجت الاله و حمایت الفضایل بمقام حشمت و آگاهی او برآمده وحی فرستاد
که بنده از بندگان ما که قدر و منزلت پای بر فرق فرقدان سوده و از دو ... و فاق بالافراد عزا و رفعه و بر او سعادت و ذرهم منها قضای بکار برده
برفرده جا داده مشهور ... قدر نوالید بر قدر و شان او مخضر در مجمع البحرین متوقف است و کسی نه بر کار و کردار او عارف و دقایق ادراک بحث ای
تصمیم خاطر ساز تا نرد از فضایل او فایده و فیضی حاصل آید در تعیین مجمع البحرین خلاف بسیار است متجسسان جوامع سیر گویند ملتقای دو بحر
فارس و روم است یا نهر کر و ارس اما محققان تفاسیر نگاشته اند که مراد از آن دو بحر علم و سماحت است که خضر علیه السلام را حاصل آمده
بود موسی علیه السلام بعد از استماع این خطاب مستطاب که ناشی از اسرار حکمت و مراتب عنایت بودی در مصاحبت یوشع علیه السلام عزم مقصد
نمود و ماهی نمک سوده برای توشه برگرفت چون بمکان مقرر رسیدند مردی دیدند پشت خوابیده و دیده بدیدار از مشاهده عالم شهود
بسته ایشان را بوی التفات نرفت و یوشع علیه السلام ماهی را از سفره برآورده با آب شست و بر زبر سنگی نهاد و در دم اثری از علامات چشمه
آب روان روان گشته تن جریان یافته بآن چشمه روان شد و موسی علیه السلام و یوشع بر لب آب درنگ نموده روی براه نهادند چون مسافتی

نموده شد آنحضرت توشه از یوشع طلبید و بر قصه ماهی که خاطر آمده عرضه داشت و آنجناب باشارت فارتدا علی آثارهما قصصا با یوشع علیه السلام

عزم ایاب نمود و باخود تعیین فرمود که آن چشمه آب حیات است و مردی که برکنار آن دیدکان چشمه داشتی خضر بوده بالجمله چنانکه احادیث

واخبار بران ناطق است فیض صحبت آنحضرت بوقتی که ماننند نهال شاداب که از وزیدن نسیم صبا متمایل شود کاه تکیه می نمود وکاه راست می

دریافت خضر گفت از نام آنحضرت استفهام نمود موسی ع اسم و نسب خویش بازگفت و استدعا کرد که او را بعلومی که عالم است تعلیم کند خضر ع

فرمود حق جل شانه مرا با مور و علوم چند موکل داشته که ترا طاقت تحمل آن نیست و کفالت مهمی بر من مفوض کرده که ترا تاب دیدن

آن نه و تا ما این سخنان ذکر مصائب آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم از فضایل و مناقب ایشان و شهادت شهیدان کربلا و اسیران کربلا

تقریر نمود چندانکه همه را از چشمها چشمهای سرشک روان گردید و از ناله و فغان در سینها شیونها علیا شد و از دلها صبر و شکیب نماند موسی علیه السلام

از استماع آن حکایات پرشور و روایات غم اندوز و سوز آتش شوق محبت وی تیزتر گشت و در تحصیل مواهبش طالب و از ابا عنش پرحذر

خضر او اول امتناع فرمود چون مبالغت آنحضرت بحد نهایت پیوست از وی پیمان گرفت که بر آنچه مشاهده نماید اکشت تعرض نگذارد موسی ع

قبول فرموده با وی روی براه نهاد و هنوز راهی چند از رفته لب ساحل بحری مواج رسیدند و کشتی بان ایشان را بکشتی نشانیده شرط مراد بجا آوردند

و سفینه چون زورق ان شهر بر دریای اخضر روان گردید چون بوسط بحر رسید خضر ع موجی ظاهر در کنار کشتی سوراخی نمود و از آنجا مهمائی که

وکل انباشته داشت موسی ع از مشاهده آنحرکت که در ظاهر نه بروفق مصلحت بودی متغیر گردید و بخطاب لقد جئت شیئا امرا آنجناب را مخاطب ساخت

و بر انکار رد سبی از وی صدور یافت صاحب خضر ع زبان بمعرض الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا برگشود و از مرحمت او امهال مفارقت نمود موسی ع

بعذر لا تؤاخذنی بما نسیت آن سخن را بفراموشی نسبت داده دامن محبتش از کف نداد و با یکدیگر از کشتی برآمده طریق سیر و سلوک کار شدند چون قدمی چند

برگرفته شد پسری ماه طلعت بهشتی صورت مشاهده نمودند که عذوبت دهانش حلاوت کوثر برده بود و طراوت بالایش نظارت طوبی شکسته

جام لب میگونش دلها مست و خراب داشت و خرام قامت موزونش جان جهانی بتاب سع چشم لب بکیاه گوشه خورده حجاب

کوشوارش از مروارید تر نثر از قطرات عرق جبهه و چین حور در گوش ولطارکی از قطار رویش اشکفته و هوش وحشم غماز و قد طناز و آفت

عقل بود و غارت هوش خضر ع فی الحال روی کرسیت و به تیغ الماس دم زمرد پیکر طوق لعلگون بر گردن موزونش بست و رشته حیات ازیش

بقوت بازوی اجل گسست موسی ع از ملاحظه آن عمل شنیع که بظاهر متوجب بیشتر شنیع بود عنان تمالک از دست داد و بدان کلمه

اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس برگشاد آنجناب باز بکلمه الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی ع را شماتت نمود و باشارت ان سالتک عن شیء

بعدها فلا تصاحبنی مقرر داشت که اگر از آن پس از افعال و اعمالش تعرض نمایلد جاه مباطلت و مصاحبت او بجده دارد و موسی ع

ودرین نوبت نیز ابواب معذرت برگشوده با وی قطع طریق نمود هنگامیکه آفتاب انوار از درجات ارتفاع بمنقطعات انحطاط مایل شده هنگام

زوال گذشته زمان عصر در رسید بقریه موسوم بناصره که انصاری بدان منسوب اند نزول نمودند تا اگه مردم قریه بعادت آن بود که عابرین

و مجتازین را از خوان انعام و اطعام خویش بهره مند نمیداشتند و نسبت بایشان ذیمای نبوت و صاحبان فضل و فتوت از ایشان رسم ضیافتی بتقدیم نرسید

خضر علیه السلام بدیواری قریب بقریه که از مرور سنین و شهور قرین انهدام و چون بنای صبر عاشقان مجرد از ثبات بود دست همایون شیده از برکت

کف کریم کف انحنای و یرانی از ان نمود موسی علیه السلام را انکار ناپسندید خاطر خورشید آثار بنقیاد و بادا اظهار فرمود که بحصول پا اتفاق مردم

قریه نسبت بما سزاوار آن بود که تعمیر و مرمت جدار اقدام نفرمایا تا ما حضری نزد ما حاضر سازند چون سخن بدینجا رسید خضر ع ترک موافقت آنحضرت نمود

و سر افعال خویش که بظاهر شری نمود سراسر بدینگونه باز گفت که مراد از شکستن سفینه آنحضرت شری نبود بلکه حمایت و اعانت ملاک آن که مسکینان

بود و رعایت افتاده چه در خبر کشتی ملکی ستم پیشه اقامت داشت قرار داده اش آنکه هر کشتی بدان ملک وی نزول نمودی اگر نقصی و کسری نداشتی متصرف

میگردید و کشتن پسر باعث آن بود که آثار سیماش آیت کفر مشاهده افتاده و پدر و مادر او از نور ایمان روشن بود اگر گذشته میگشتی

کفرش بر پدر و مادر تاثیری نمود و ایشان از جاده حق انحراف میجستند لاجرم موجب رعایت حقوم اگر چه خیانت بود نقلیش بدل جسم

حق جل قدرته در عوض او دختری بایشان کرامت فرماید که از وی هفتاد پیغمبر تطهیر که مرمت دیوار خراب را سبب آن شد که در زیر آن

گنجی مدفون بود که بدو پسر یتیم رسیده و پدر آنها شعار زهد و پرهیز داشت چون خراب و انهدام جدار موجب ابراز گنج میشد بالضروره تعمیر آن نمودم

تا آن گنج نهان محفوظ و از تصرف بیگانگان محروس ماند و قیل کان ذهبا لوح من ذهب آن گنج را لوحی تفسیر و تعبیر نموده اند که این کلمات با جواهرات در آن

مسطور بود لا اله الا الله محمد رسول الله عجبا لمن یوقن بالموت کیف یفرح عجب از کسی که بر حقیقت مرگ آگاه باشد و شادی کند و عجب از آنکه بقضا و قدر ایمان آرد و خوف و بیم

در دل گذارد چون صحبت ایشان بدینجا پیوست میان ایشان رشته مصاحبت گسسته آمد و از ابواب بر احسنت البته ائمه کرام علیهم السلم

میفرمایند که خضر ع از موسی ع افضل نبود لکن قادر بر نیاز چون میخواست که آنحضرت را بگشته و آگاه نماید که بر جمیع علوم و اسرار حقانیت

بصحبت خضر علیه السلم رسانید تا این نکته پوشیده بروی انکشاف شود و در سیاق همانخال بمقتضای حکمت مبهمات خضر ع را بر آنحضرت

معلوم گردانید تا بر وی معین گردد که خضر ع نیز احاطت بر همه علوم و اسرار ندارد چنانکه آنحضرت در اخبار خویش میفرماید که در ساحل بحری

با خضر ع توقف کردیم ناگاه مرغی از فراز هوا عزم نشیب نمود و قطره از آب دریا منقار برگرفته بجانب مشرق افکند و از عقب آن قطره

دیگر برگرفته بطرف مغرب انداخت پس قطره دیگر برگرفته بسوی آسمان افشاند و از آن پس قطره دیگر برگرفته بروی زمین ریخت سبب آن حرکت

از خضر استفسار کردم او نیز بگر دار من از سر او بیخبر بود نمیدانست که حکمت درین اطوار و باعث بر این کردار چیست اتفاقا صیادی

که بر کنار دریا صید ماهیان میکرد چون ما را از مشاهده آنحال حیرت زده دید بر جهالت ما حسرت خورده گفت از نگاه و منقار عجیب است که فهم
نکنید و منهج انکار رشوا نکرد افعال این مرغ دلیل انست که بعد از شما پیغمبری مبعوث شود و آواز و نوبت نبوت او و یک گوش او هم مشرق و مغرب کرده
و انتزمین با آسمان شده باد و جانیان و ملایک و ساز آید پس بر بین باز آمده و درجوف خاک تنزل کند و هم جمع اشیا و علیین و سجین و اخرین در نزد بحر
دانش وی مثل این قطره باشد در برد یا چون این سخنان بحکمت از نظر نهان شده بمطلب پوشیده عیان گردید که او خود دیکا بوده و عالم عوالم غیب
و شهود برای شیره ما دو پیغمبر فرستاده بیت نیست دانش کسی ز سر خدا : همه نادان او و بود دانا : حق جل شانه که مشکار قضا و قدر بر کارها عطایش
چاکری فرمان برابست و بر جمیع اسرارش خبر ولا یخفی علیه شیء فی السموات ولا فی الارض مقتضای حکمت کامله و مصلحت شامله هر علمی بکی مخصوص داشته و هر سری را حج
سینه نگاشته و کسی را بر نگاهی تمامت اشیا اگاهی نداده و در گنجینه هر رازی بصورت بصیرت گشاده و دانستن همه نکات و اسرار مخصوص ذات
علمی است بهر بارنه که خود خبیر کارها و احاطه علم قدیمش محیط بر همه اشیا است و ذات بزرگش بعالمیان آفتاب بمثال ظاهر و هویدا منه المبدأ
والیه المنتهی شرح وفات هرون و موسی علیهما السلام چون با هتزاز انسایم کرم خداوند چون چمن دولت و گلستان ملت موسوی گلهای رنگارنگ
و شگوفه‌های گوناگون با من و آسایش آرایش پذیرفت و شمایم از ازهار ثمارش که صفحات مشک آذفر و طبله عبیر و عنبر داشت سراسر آفاق را
چون شمامه کافور مسیح معطر ساخت بمقتضای شیم دهر ستم پرور ع و نعوذ شمه الدنیا و خادعها : که بهارش را در پی دی است و نسایم و هرش را
عواصف قهر از پی چمن آرای کرمتش اگر روزی دو بهار آرزو را در بستان سرای حصول بر بشر شجاعت سکان عنایت بهجت و تازگی بخشد ضمنو زمان
آن نوباوه ثمار آرایش شافیه اره حوادث برپا بنهد و بستان سرای کامرانش اگر صباحی چند ساحت گلزار مقاصد را از خس و خار مفاسد پیراسته
دارد همان جهت تفریج ثمری نداده گلهای آن را با صرصر حوادث بر باد دهد شعر الدهر یخدع ثم ینقضه : الدهر یخلب بنوالهم عنفه : درغره ماه جمادی
از سال چهلم قضیه تیه که تحقیق بلغ شهر شادمانی و سرور بود و ذات علم بر صفایح عالم مسطور و در خسار شاه و انبیاء و در نقاب عدم مستور بهار گلشن
نبوت را نوبت خزایف رسیده آنچه را حدایق غیب نهال این غم وحشت اثر بر جویبار اجاع رسانید که عنقریب آفات هرون علیه السلام
اوراق سبز اشجار خوشه‌ها چون برگ رزان موسم خزان گونه زرد گیرد و منحنی روزگار در پی دمار فنون ها تم نبالیم و زیرکوکب ربک مدار کریم
مسرت بیادر و دوم منسیع و شریف را نام بحیث ازیاد و انقا قا در ان هنگام موسی و هرون علیهما السلام که پادشاهان کشور رضا بقضای الکلام
بودند با شبیر و شبر که صفت آسمان و قیام لایق بلال بغتة رو داشته که خیال کوچ بجانب کوهی از جبال قریه شید و در فضای عضیر مکان فا
فرح انگیز که ریاحین رضوان از نکهت نسیم عنبر بیز و لطافت هوای عبیر آمیز در عرصه قشور تیره داشت و این بیت از گلشه خانه و صفت و ملادت آن منبئ
و عرصه دلنشین را مناسب است شعر دارت العماد خرم خیر المقام کام : بیت الحرام او دار السلام مصغر رسیدند در ان مکان نزهت نشان تخت مرتفع


بگوهر ازار رنگ خلدبرین نهاده و جامهای قیمتی که بخطوط حاشیهای خورشید تارهای از رشادتی هر یک رنگ اطلس چرخ نیلوفری ودیع
عنبری بر ان گسترده و درختی با طراوت که از خرمی و خضارت و صفا و نظارت غیرت درختان بهشتی بودی و بپای ان سر انفر خضر کشیده
از بس لطافت گفتی روضه از حدایق قدس است یا حدیقه از ریاض انس مصون از تصرف موسم خزایف و مانند بهشت رخسار بتان خرم و لطیف شعر
فوادی خیم من ذکر و صفها : و صبانی شوق بواد فوادی : هرون را از مشاهده آن مقام دلکشا و فضای بهجت فزا که اصفا و بها ازاد و منظر دلپذیر بهشت
و موسم اردی بهشت یاد میداد دلکشی آمده چون غنچه بر صحدم بگلشن و تدارک شکفت را ه او را تماشا نمود و تا لحظه بر ان تخت آسمان اساس آساید
اما برادر انکه صاحب خانه باز آید او را از آسایش در ان مقام ممانعت نماید تا بجای زمید اشت موسی علیه السلام چون توام وی و ریاضت
نهد صاحب ان مکان را منقبض آمده او را با استراحت امر فرمود و خود نیز بر حسب مسئلت هرون نزدیکی او قرار گرفت چون هرون بمضجع آسایش
گزید او را مقتضا حجت شاه جلی که انسان را اجل فیوضات است فایض شد و طاوس فردوس وجودش که گرفتار محنت خانه جهان بودی
در قفس تن را ماند تن رها یافته بگلزار انس آتش و آن موضع جنت مثال با سریر و سکرات آن سرور چون گلشن جنان از نظرها نهان کردید
شعر لیس ملک الذی یموت ملک : انما الملک ملک من لایموت : موسی علیه السلام از مشاهده آن امر که دست نیرنگ فلک پرافسون و رنگ
در یک چشم زدن پدیدآورد و در رنگ بر رقعه ظهور افگند مهرهای یاقوت رنگ اشک بر جیب نیلگون عارض چون خور فرو ریخت و در خور بود دو ها
نبات و بر سرش از جای مهر و فه نیاب مصابرت باسر پنجه بیطاقتی چاک زد و جای آن داشت بعد ماکه ازان گرامی گوهر گران بها که جوهرهای
قضا روزی و دو بهار بیت و رابطه العقد و شاخ کردن و وسپس وجود نمود نشانه ندید و انهای یاقوت و مرجان اشک مشقت برگان بعد
دامان و کنار پر خون جگر با شبیر و شبر بجانب پسر کردید و بصورت عیان بر قبا مکشوف داشت وجوه اشراف که وجوه ایشان از فروغ
شرف و بزرگی پیرایه رخسار ماه و مهر بود در ان مصیبت گریبانها چاک و بر سر خاک کردند و زینبار رخان طوایف که لبان نوشته دریای
از مردم دیده مردم نهان و چون ماهشان جز دیده ستاره ندیده و بود بر سرانجمن لف چون شب رخسار چون روز فرو ریخته با سوکواری
روزی شب می پوشند هر که روزی آنکاه اوج سعادت را دیده بود در ماتمش چون شب پلاس سیاه در پوشیده و هر که دمی آن
آفتاب سپهر سماحت لباس مصاحبت گسترده بود در غوالیش چون سایه بخاک همنشین گردید جماعتی از بنی اسرائیل که پیوسته رسم انکار و زندیقی
بر آن واقعه بصدق مقرون نداشته و در حجت آنحضرت را تهمت قتل ان دی آلوده داشتند و گفتند که موسی ع بواسطه زیاد تی میلی که ما را
با هرون بود بر وی حسد برده او را هلاک نمود و جسدش نهان فرمود حق جل شانه چون کذب بقتریات ایشانرا خواست ظاهر نماید هرون را
با سریری که بران خفته بود ظاهر ساخت و آنحضرت بر برائت دامن موسی علیه السلام از ان تهمت شهادت داد و بنی اسرائیل از گفتار

ما هنجار خویش سر مجلت و ندامت در پیش انداخته نزد آنحضرت که یکی از اشبال هرون را که در میان بنی اسرائیل بسیر مشهور بود بخلافت امام نصب فرمود
و بر همان موضع که تخت و جسد او پنهان گشته بود قبه که سر تا به ماه و قبه مهر افرازجی برافراشت و از احادیث منضبط و ثبت است که روزگار
عمر هرون یکصد و سی و سه سال بوده است و بعد تقضی نحبه موسی علیه السلم را مدت زندگانی بطول انجامید و قریب بایام رحلت کرت دیگر بنی اسرائیل
شماره احصار و بجز تعداد و شمار آورد و نقبای محمد در ایشان برگماشت و مجمعی عظیم مرتب داشت اشراف و اعیان قوم را بکسر اجازت حضور داد
و احکام توریت و مضامین الواح بر ایشان اعادت کرد و معانی آن بیانات بدیع و طرازی نیکو و عبارتی دلکش و الفاظی دلکش ادا نمود و اکابر و اعاظم را
بمتابعت احکام ملت و قواعد شریعت و بحث علوم کتب فواید و کتاب بکار توریت وصیت فرمود و خود بخطی چون دراری منثور و قلایم (?)
نحو جور که مطالعان را از مطالعه آن حظی موفور دست میداد و کتاب مجلدی باخلاف هرون که متصدی منصب خلافت بوده بتسلیم نمود
و روز هفتم ماه آذار جمیع قبائل را احضار و شغل جلیل وصایت یوشع بن نون علیه السلم که تشریف شریف این کار رفوا ازل بر قامت استعدادش
راست و سزاوار افتاده بود تفویض نمود و کفالت مهام امم و کفایت مناهج جمهور و تنظیم مناظم عدل و داد و رعایت قوانین شریعت و حفظ
حوزه ملت برای درست اندیشه مستقیم وی محول فرمود و شغل مبنی بر خلافت و تنقیح ازو مقالید جمهور همه ارکان و اعیان گرفته با آنجناب
تسلیم کرد و کافه بنی اسرائیل را از مخالفت و آزار با لعازر از فرزندان بزرگتر هارون و سایر اخلاف و کرام اختران برج نبوت و دراری درج فتوت
بوده تحذیر و بعد از ترتیب مقدمات چنانچه تقریر افتاد در رسم وداع بر نهاد و دست یوشع علیه السلم بدست صفا و اشتمال که مهر تابان را از سایه
تا از اشعه انوار و قیاس آن اقتباس نماید بگرفت از میان بنی اسرائیل کناره نمود چون قدمی چند پیموده شد و مسافتی بعید میانه ایشان
و مردم پدید آمد نسیمی دایم تر از انفاس صباح و خوشتر از [illegible] صبا وزید آنحضرت یوشع علیه السلم را در بر گرفته از میان پیراهن خلاص
و در محفل انس حاضر کرد دید کفشی همه تن روحی بود مجرد یا عقلی مصور که با ماده الفی و با جسم نسبتی نداشت یا آفریننده ارواح و اجسام عنصر لطیف
او را که سرشته گل محبت و آب عنایت بود از ارواح صافیه آفریده که یکبار از پیراهن جسم و بدن لباس روح از تن اماهمک مفارقت کرده
جان در غم و ماتم خویش بگذاشت **شعر** اذا مضی احد تسلوا الا احد هو هکذا الکام بحکم الله العلا. یوشع علیه السلم بر فوات صحبت و وفات آنحضرت
قرین حسرت چون عمر رفته باز آمده و بنمامت قبایل خبر قضیه نازل و [illegible] بامید ابر زند و صغیر و کبیر از استماع آن واقعه هم در ملال و اندیشه
کلال جامه مصیبت در بر و خاک انده بر سر کرده یوشع را متهمت ایکه تقلاب آنحضرت ارتکاب نموده محبوس داشتند چه اگر ثبوت پیوند
که بنیان قصر معالی الصیت جفای وی بمست انهدام پذیرفته مبانی کاخ وجودش را بتیشه قصاص منهدم دارند اما ناشیی بیان گذشته
که مولکان انجناب شخصی را بخواب دیده که یوشع را در حق موسی تقصیری نبوده بامدادان که مهر خاور از زندان باختر رهائی یافت آن بز

مسموع

مسموع و شیخ و شریف افتاد عذر جویان بخلاص وی اشارت راندند بقولی زمان حیات آنجناب یکصد سال بود و بروایتی یکصد و بیست سال
والله اعلم علی کل حال خبر بالمبدا والمآل و الصلوة علی محمد و آله بالآل **صفت تابوت سکینه** چون ابو البشر آدم بحکم اهبطوا از بهشت سرای جنان بجنب
خانه جهان نزول نمود آفریننده سموات و ارض تابوتی از چوب شمشاد سه ذرع طول و دو ذرع عرض بسلسله طلب وی فرو فرستاده که صور
انبیا عظام بوجهی خوش و طرازی دلکش در آن موضوع شده بود و عجب همه تماثیل جمال باعث کالی انجاد و ابداع صنعت خالق آفرینش
و خیر الاخیار شافع محشر محمد و آله که اکمل الصلوات و افضل التحیات از قصر یاقوت احمر کمتر تراز یاقوت دلکش رتب یافتی پیرامن آن تماثیل اهل بیت
اطهار ع بصورتی که از آن روشنی بر دیدار [illegible] وضع افتاده و فصلهای آن بندها از زر خالص بنهاده دست بدست بر وجه توارث صاغرا عن
کابر از آدم علیه السلم بخلیل الجلیل رسیده و از وی بقیدار منتقل میدانکه مرا متنادی قیام من او و اسمعیل علیه السلم در آن باب ابواب
مکاوحت گشاده و اسباب مشاجرت آماده شبی باتفقی از غیب باو ندا دررداد تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم کن قیدار قید قبول
بر گردن و تابوت را در کنعان بآنحضرت رسانید و از وی بموسی انتقال یافت جماعتی از اصحاب سیر تابوت سکینه را صندوق الشهاده نامند
و گویند چون موسی علیه السلم خواست که از غار غرور حال اجل بجانب سرای سرور بنده و از درگاه الله درخواست کرامتی نمود که بعد از وی
بنی اسرائیل را در حوادث و نوازل پایه امان باشد خطاب کبریا در رسید که تابوت را بحکم الله و اسم و روی آنچه مرتب دارد و بنده های
تدین بران گذارد و حجری که چشمهای دوازده گانه از آن منفجر بودی با طشتی که قلوب صافیه انبیا را در آن بصفیه میدادند و الواحی که آیات
توریه بر آنها نگاشته بیمایون مرقوم فرموده از آن بودیعه گذارد و وصیت نماید بعد از وفات ملابس و نعلین او و جامه های هارون را
نیز در آن نهند هرگاه حادثه واقع و نایبه نازل شود که دفع آن بسهولت میسر نیاید تابوت را از مخزنی که دارد برنطع ظهور گذارند و دور زند
آن رفع دوای از درگاه الهی مسالت نمایند تا برکت آن پریشانی بجمعیت و شماتت و زحمت برحمت و بلا بالاء تبدیل یابد موسی بر حسب
فرمان بروشی که مرقوم گردید تابوت خویش مرتب داشت و اشیا مقرره در آن برسم ودیعه گذاشت و بنی اسرائیل را از برکت آن
پیوسته از آفات و مخافات محافظت میفرمود و بعد از آن حضرت خزاین [illegible] ملوک و معابد اشراف عباد و بنی اسرائیل را
از آن سعادت واقع بود چون عمالقه دیار غزه بر بنی اسرائیل تسلط یافته و ممالک ایشان را لگدکوب سم ستور ستم کردند تابوت را
با اماکن خویش برده در بتخانه تحت اقدام اصنام نهادند سپیده دمی که پرده سیاه شب از سر تابوت مهر برداشته شد و عبده اصنام
ادای شرایط عبادت را به بتکده شتافتند تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند و تا آنکه بر روی در افتاده از زمین [illegible] او را بغیر
وا دادند و در یکی از قرای قریه تعیین کردند چون تابوت در آنجا نهادند اتفاقا مردم آنجا را نیز دردی گران بر گردن عارض شد

چنانچه کرد نهای ایشان از حرکت باز ماند و بمقتضای مصلحت یوشع تابوت را بمکان مناسب دیگر برده مدفون ساخت و مردم الموضع
نیز مرد بوبا گرفتار و اسیر شدند و از ان مرض … ایشان … گردیده اند … تابوت را بکار و بی بسته و بیاری بنی اسرائیل روان کردند
و خامه تقدیر بمضمون افتاده آنرا بمیان یهود رسانید و طالوت که در ان هنگام ریاست یهود داشت بعضی علما آن اشارت را بر
نزول آثار ایمان بخت فیروزی اقبال بهروزی ایام شمرد و در روایتی دیگر ملائکه آنرا از دیار عمالقه بمیان بنی اسرائیل رسانیدند و در تحقیق صورت
تابوت اختلاف است بعضی گویند مشابه بصورت آدمی بود و هرگاه حادثه رخ نمود صدائی از ان بر می آمد و مصلحت صلاح روزگار ایشان میگشت برخی
دیگر مرقوم داشته اند که در صورت … نشان داشت و سایر جوارح مخالف اسلوب آدمیان بود و فرقه نگاشته اند سر آن مشابه به سر گربه بود و … کتف
دو بال داشت و بروایتی دیگر آنرا دو سر بود و بقول دیگر آنرا سری و دمی و دو پر بود والله اعلم مجملی از حالات و فتوحات یوشع علیه السلم
آنجناب فضائل کاملی داشت و قدری شامخ و قامتی چون سرو آزاد با اعتدال و حلیه همایونش عظیم القدر و کشاده چشم و گندم گون و کوچک سینه …
مدوری سر … و جعدی چون بوی گل و … سنبل بخوشی … نگاه و رفعت از ماه و مهر گذشته فزون چون بحکم وصیت پای
بر دست وصایت نهاد و مسند شریعت را بفر وجود همایون زیب و زینت داد و در تنظیم مهام انام و تمشیت امور ملت و حفظ قواعد
و ضوابط شریعت قانونی مقرر و مستمر فرمود که ذکر آن تا سپهر دایر و ستاره سایر است بر افواه و السنه جاری گردد ارکان شرع و دین
از یمن همت بلند و حسن مساعی ارجمندش از تصرف متصرفین و مبتدعین مصون گردید و زبان خلایق در شکر مکارم فضلش جاری بایں مضمون
شعر و لا رزق الا من نوالک تجتنی ٭ و لا عمر الا من عطایاک یوهب ٭ تقریر کرده اند که چون احکام قدر شانش بر بنی اسرائیل بلسان حکم
قضا نافذ گشت و کافه قبایل اطاعت امرش را تابع … ماه نیسان خطاب از ساحت کبریا الله رسید که بعزم قلع و قمع عمالقه
سمند جهاد بزین کشد و تمامت بنی اسرائیل را در خدمت رکاب سعادت انتساب چون فوج کواکب که در حول ماه جمع آیند مجتمع دارد و در اوایل
نیسان که خسرو جهانتاب آفتاب از افق مشرق رایت اشراق بر افرازد و سپاه نور دو اسبه بر آفاق جهان تازد بیت
چو از کوی خاور سپیده دمید ٭ … زمین بر سفیدی کشید ٭ … رایات عزیمت از مطلع نهضت طالع گشت یوشع علیه السلم در تقدیم
جهاد رسم … در روز موعود که اول شام محاربان مخالفان معهود بود با سعد فال و … حال … بیت …
عنان اندر عنان … ٭ … رکاب اندر رکاب ٭ … لشکر سعادت آثار اشارت فرمود و فتح …
وجه … بخت … و همت مقبلانه … غالیه غبار از مشام موکب منصورش عاریت میکرد و حریف اقبال از هر سو رایت ظفر …
استقبال می نمود … در معبر لشکر آبی کران که … شهرت داشتی حایل شده چون گذشتن آن فوج از ان بحر پر موج متعذر می نمود



مکارم جناب سبحانی که در همراهی ایشان … و راهبر بود آب را چون دل مخالفان بشکافت تا عبور سپاه منصور بسهولت میسر آید
و هم آنجا بجای آن آب را بفرمان آنحضرت دوازده سنگ عظیم … نصب کردند تا … بر وقوع آن کرامت مذکری باشد
پس چهار روز … بعد از ادای قربانی دو تن از اخیار بنی اسرائیل … برای استخبار اخبار و استعلام … کار و کیفیت
دشمنان و … ایشان چنانکه دستور شیوه حزم و … عادت … فرستاد و خود متعاقب شتافته …
و جرم فلک روان گردید چون قریب بشهر … رسید … بازگشته کیفیت و کمیت احوال و جمعیت اعدا … که دیده بودند
عرضه داشتند آنحضرت بحسب همت … باستخلاص آن حصن حصین و سور رزین که از رفعت برج و … قلعه نشین … حصار …
سزاوار بود مقصور داشت و دایره دار سور حصار را محصور نمود صباح روز … که قلعه ذات البروج سپهر سپاه تیغ زن نیزه گذار …
بیت نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود ٭ نیزه آن زر سرخ حلقه این سیم ناب ٭ آنحضرت سواره و پیاده … صف در ان …
بر کشیده و میامن و میاسر سپاه را یمین و یسار … تاییدات ازل و عنایات لم یزل سپرده خود در … شعر و کان … قلبه
و … جناح … تند کوه ثابت گردید برق سیوف برق لمعان خورشید اضائت و اسنه رماح ثعبان صورت شهاب سیرت
شعر و ازرق … ٭ و … مصقول … صاقل ٭ دیده خورشید جهان افروز از چشم خفاش تیره تر میساخت و …
… مناکب … ضرب … مردان کارزار … آن … گشته چون فلک … این نهاد فلک گشته …
… پوش را اکثر … ساعت … در تاخت با صنوف صفوف پیاده و سواره و …
قبایل … صندوق الشهاده را بر گرفته هفت بار گرد شهر رسم طواف بجای آورده و دعا … حصار …
… دعا … سور و فصیل … انفصال … انهدام … اجزای …
اجرام خاک … متقابلت عرصه …
یکدم … و … علیهم … چون
در ابواب بسته این نوع فتح باب میسر آمد افراد لشکر را فوج فوج چون بحر پر موج تخصیص کرد و ایشان از هر طرف …
شهر … قتل و اسر و نهب و غارت تقدیم پیوست و غنایم بسیار بدست آورده مخالفین …
در … حضرت … حاضر داشتند مثال نبوی با حضار غنایم و اموال و احمال و اثقال لشکر … بود نافذ شد
بعد … در یکجا جمع آمد جمع آنها را … آتش … خرمن … از برق تیغ … [illegible]

شریعت را الفرض فیما و تحت مباح ننمود و خیانت گویا مجلس سبق دگر یافت هم دران روز باشارت بخشنده پادشاه حقیقت آگاه مقرر داشت
که چون بنی اسرائیل بدروازه شهر رسند بشکرانه نیاز زمین سوده وارد شوند و در حین انتقال از خیمه رو با جبین الشکر طلب آمرزش طهارت دهند و شکر
اخلاص از لوث تیرگی تقصیر رسانند جمعی را که بر صفحه ضمیر رقم حسن نیت ثبت افتاده بود امتثال آنحضرت را جهت جبهه مثال سجاک نماز و خطا نجات
نجاح کرده شده و قریب هفتاد هزار کس دیگر که سیاه درون شان از نور ایمان روشن نبود بران حکم استهزا کرده بجبهه نمود شد و بجزای عمل ایشان
وردم صاعقه از آسمان نازل شده خس و خار وجود شان پاک بسوخت که ذلک فضل الله بالظالمین بعد از ترتیب مقدمات چون آنحضرت را لازم شد تنظیم
مصالح امور و تامین حدود و ثغور از کار راحت و فراغت دست داد و در ضبط و استحکام مهام نقص و قصوری نماند با فتح بلاد حضرت [illegible] بجانب
دلیار روان شد والو یظهر طراز لسان شمال که در اهتزاز آید بجانب آن صوب در حرکت آورد و با ترک فرصتی متحمل چند ان زحمتی قطاع الکفر
قاصد بنی اسرائیل فرمود و از آنجا پاداک آسایشی کند تجسم حشم فرمان داد و بعزم استخلاص بلاد مقابا لشکری فزون از حصار را احاطت [illegible]
گشت [illegible] کل عجبه و [illegible] الریح [illegible] البر و البحر چون [illegible] انجا طاقت قتال و جدال نداشت [illegible] استماع [illegible]
و نزول موکب منصور آنحضرت علیه السلام غافل از آنکه عاقل خردپیشه و خردمند درست اندیشه در حصار دیواری از گل خشت که اگر یکبار [illegible]
صدمات و [illegible] وارد شد خاک ثبات و قرارش چون بنای توبه عاشقان و عهد معشوقان بباد رود گرفتار مضایق انحصار [illegible]
خورده و آن بابروا شکان [illegible] که در بهر [illegible] مترادف گردد قدم بطریق منازعت و مخالفت گذارد [illegible]
سور سرور و بر سلامت [illegible] که داشت محصور و متحصن گردید یوشع چون فتح حصار و دفع [illegible] حکم [illegible] جزم [illegible]
ثبت پای سکون و قرار فشرده وارد هجوم [illegible] که در حقیقت ادوات حفظ [illegible] دشمن بر فرجام بود باشارت [illegible]
چون هجوم افلاک بر کره خاک از هر جهت باحاطت شهر شد و حصار را باز داشت کاتب [illegible] روز و شب بر اوراق احوال [illegible] آیت
[illegible] سه روز کار دم [illegible] و ساقی الدهر [illegible]
حق ناشناس را از شربت ناگوار یاس و باس در بزم مجازات و مکافات می چشانید [illegible] اسبان [illegible] گرفتار [illegible] شدند [illegible]
رعد [illegible] و اهمه ان زلزلة الساعة شیء عظیم در نهاد دشمنان لئیم می افکند و بر [illegible] سهام طیار شد [illegible] ثواقب شهب [illegible]
فاخرج منها فانک رجیم بگوش هر یک از بدکیشان میرسانید و شعر [illegible] وارث [illegible] التطاول [illegible]
باقی چون مهره بخت نامساعد [illegible] افتاده [illegible] ابواب [illegible] خود گشاده [illegible]
و [illegible] از [illegible] اعظم داشت درخواست نمود [illegible] قبول [illegible] چون بالا [illegible] از جانب [illegible]

بالغت

مبالغت تمام بحصول پیوست [illegible] دعا نمود [illegible] دعای او بکسر سپاه آنحضرت را بمقابله جنگ پای ثبات و درنگ سنگ آمد
و مجال توقف تنگ و نام مبدل بننگ بیت چنین نمود و چنین [illegible] بسیار بجز شعبده باز و جهان پر نیرنگ یوشع علیه السلام [illegible]
واقعه دل بحث و بعد [illegible] چون وحید دریافت که نزول [illegible] سبب دعای [illegible] بوده بر وی نفرین کرد [illegible] اسم اعظم
الهی را [illegible] خاطر پر محاطرش آب دعای مستجاب [illegible] عزم ایاب فرموده و زبان روزگار بر مخالفین [illegible] جاری بتکرار این خطاب شعر
یا ناصحی [illegible] موقظة [illegible] فقد قامت الایام بالحرب بیت باقی چون دیده کتاب رفته بجوی باز آمد بار دیگر [illegible] چاره جوی شد [illegible]
از [illegible] فضایل بر لوحه ضمیر نقش نیافت [illegible] حسرت بر کشید [illegible] مقرر داشت که زنان جمیله که ارتکاب زنا [illegible] لشکر
آنحضرت فرستند چه باشد که سپاه منصور را با ایشان [illegible] افتاده از جاده مستقیم شریعت منحرف گردند و بدان واسطه [illegible]
بر ایشان نازل [illegible] که [illegible] رو [illegible] روزگار [illegible] زنان [illegible]
[illegible] بوده [illegible] خرام قامت [illegible] سرکشی [illegible] لب حیات شان رنگ عقیق [illegible]
بیت با زلف [illegible] با چشم نیم خواب جهان سوز [illegible] سحاب [illegible] روان داشت [illegible]
بنی اسرائیل را از مشاهده [illegible] که چشم [illegible] ماه بود [illegible] زلف [illegible] شب [illegible]
روز ظاهر [illegible] کار و دل از دست رفت [illegible] خدمت یوشع علیه السلام آمده و از آنحضرت در باب
مصاحبت آن زنان اجازت خواست اجتناب فرموده هرگاه یکی از شما با یکی از آنها لباس مصاحبت [illegible] گسترده وارد [illegible]
مهلک حادث شود [illegible] گناه یک کس [illegible] خلقی کثیر [illegible] هلاک و تلف گردد [illegible] چون [illegible] شهوت [illegible]
[illegible] دامن [illegible] چون پیراهن گل از [illegible] نسیم صبا دریده داشت و با آن زن [illegible] صورت زشت سیرت [illegible] مصاحبت [illegible]
هنوز [illegible] کام [illegible] دست ساقی روزگار زهر [illegible] بکام فرو ریخت و یکی از اکابر بنی اسرائیل [illegible] هر کرا [illegible] قبول
تفریق [illegible] خاک [illegible] حادثه [illegible] چنانکه [illegible] احادیث [illegible] ساعت [illegible]
درجات [illegible] صفحه تقویم [illegible] از جداول [illegible] مستقیم وجود شان زدوده بعد از آن واقعه یوشع علیه السلام تدارک
مفاسد و مخلفات کوشیده بخت با خراج فواحش اشارت [illegible] آنگاه تتمیم کار قلعه [illegible] خاطر فرموده [illegible] جنود
[illegible] لشکر [illegible] البحار [illegible] فوج فوج [illegible] بجانب حصار روان گشته بیت [illegible]
جوشن [illegible] پوشش [illegible] کوشش [illegible] مصاف افروز [illegible] جنگ [illegible] بجبهه [illegible]

سمین صبح صادق نمود ار گشت تا زمانی که خسرو تیغ زن معرکه گیتی فروز بعزم تسخیر بلاد غرب روی نهاد عقاب سهام دلدوز دلاوران بنی اسرائیل از آشیان
سینه مخالفان منزل میکرد و شمشیر تیغ خون ار جمل البور مشرکان فرو میریخت قریب بآنکه سپاه سیاه شب شبگون بروی روز کار ...
فیروز روز تاخت آورد برجی از بروج قلعه را که با ثور فلک دم مناطحت میزد بسبب تزلزل که در اجرام زمین ثابت سیاری گشت ...
بخت اعادی از پا درآمد و سپاه بنی اسرائیل مقارن اتصال فوج فوج مردان شهر و بطون حصار نزول و حلول نموده از سحاب تیغ سعد نشان
باران خون چون قطار امطار از ابر بهار باریدن گرفت و آنچه از نفایس ذخایر و اعلاق جواهر ... دراز دران حصار اندوخته آمده بود بحکم
چون متاع عوض و جان اما اعوض بباد بمدار گردیده و در هر گوشه عیان هنگامه و غوغای محشر — بیت — نهادند بر تیغ رنده دست * ز خون خاک
آن شهر گردید مست * ز کشته دران کس ندیده بجای * شده پای بیدست و بیدست پای * همه شهر یاد و سرود دست بود * ز خون دلیران ...
چون بحکم شریعت بنی اسرائیل روز شنبه و شب آن بخیر مقدم وظایف طاعت و عبادت مامور بوده و دران روز پیشتر از انکه مهم جدال بانجام
رسد ظلام ظلمت لیل آفاق را فرو گرفت بار دیگر بدعای آنحضرت خواب شکین پر و بال شب از آشیان سپهر پرواز کرده بیضه زرین مهر
نمود و لمعان آفتاب چندان بر ساحت جهان پرتو افکنده داشت که از کشش و کوشش بپایان رسید و باقی ... پوشیده موافق
اخبار این موهبت اول آنحضرت را مخصوص گشت و بعد از وی سلیمان و امیر المؤمنین علیهما السلام نیز بدین عارفه یافتند و دیگری را حاصل نگردید صباح
کشته که ... و خورشید افروخته گشت یوشع جمیع غنایم را که تصرف بنی اسرائیل آمده بود در یکجا جمع آورده بسوخت و بجای ...
مساجد و معابد کرد و هم از آنجا بتسخیر برخی نواحی قریه که عبادت اصنام کردندی رایات سعادت آیات همایون در حرکت آورد باد
صبا تا مشام جهان را عنبر آگین سازد از غبار زلف پرچم ... دشمنان عود و عنبر بجیب و دامن هوا میریخت و در فیض قضا ...
کتاب را مرکبی در خور آورد از جناب صبا و دبور مراکب ... نورد کرده ... هر سنگ و گیاهی را ... فرزندی ...
ایمان نوید فتح و نصرت بر زبان بود و چاوش اقبال ... نصرک الله نصرا عزیزا بر زبان ... و بر آن مرز و بوم خیام سعادت گشت
و طناب سرادقات جلال چون مجره بر مجاری سپهر دران دشت کشیده آمد بحکم قضا نفاذ نبوی قلع و قمع کفره صادر شد دلیران سپاه با شمشیرهای
آخته بران فوج عنید درتاختند حاکم آن نواحی را که رقبه از ربقه اطاعت کشیده داشت مخذول و مقهور کرده آمد و قریب ... هزار تن ...
تیغ یاس شربت فنا نوشیده چون عقبه آن نواحی نیز در کوه بلند که جبال ... رسیدن ... آن قاصر بودی واقع گشته ...
دشت آن بگروهی از اصحاب بغی و ضلال مشحون آنحضرت شیوه تادیب ایشان ... عزم ... تنزیه الاعلی
فصل نوبت فرمود و ... تمامت ایشان تا بیخ مناهج شریعت و مسالک مسالک سعادت گردیده ...



گذشته بجانب کوه سلم شغر گشا شد ملک ایشان نیز که ... داشت سلم را بر حرب راجح شمرده سر بخط اسلام نهاد موکب نبوی از آن
موضع عزیمت دیار غرب نمود و بلاد و ... که پنج شهر معظم بودی مفتوح داشت و ... غایه تقدیر عنان اشهب هدایت و عزیمت در ... بالجمله
شامات باز کشیده و گردن رقبات سلاطین با قدر و تمکین آن ملک ... را که در شماری دیگر تن بودند بربقه اطاعت درآورده قرین فتح و نصرت
و یمن و سعادت بمقر خلافت باز آمد و با امن و سلامت بساز و صورت این فتوح نامدار و مواهب حضرت کردگار که شهریاران ذی شوکت را
سالها در آرزوی حصول آن ... گردیدی همراه آنحضرت بود در مدت هفت سال تیسر پذیرفت **خروج صفورا دختر شعیب** چون در ایام تمکین آنحضرت بر سریر
وصایت با قضای ... که ... حبال اجلال ... گسترده وار دبعضی از شیاطین الانس شیطان النفس اماره آتش شده هوای سروری
و ریاست عنان تمالک و تماسک از دستشان بر بوده و بوم و شوم طبیعت ... وسواس ریاست ناس ... ایشان دماغشان نهاده خیال محال
مدام آوردن مهمای خلافت را که نه درخور فطرت ... قاصر ایشان بودی نهاد و بحکم عقل بد اندیش ... کار خویش را در پی ...
که یکی از مخصوصان خانواده نبوت ... و خود از ان سرکار نایب و وکیل گردید بعد از انکه ارکان دولت را قرار و ثبات حاصل آید
بوجهی که شاید مرغ ... پرواز نموده ملک و دولت ایشان را بی منازع و معارض در قبضه ... لاجرم مقرر بران داشتند و قرعه این فال
... را بنام صفورا دختر شعیب که بنی اسرائیل نسبت ... بود از هر گونه ... شدند ...
مکیدت را در روزی که حقیقت حال تمام کمال ایشان بودی نمودند و ... سخافت رای و نقصان عقلی که زنان را لازم فطرت و سرشت است
پس آنکه پای خود در موقف اندیشه استوار دارد سر رضا بجنبانید و انگشت قبول بر دیده نهاد و مقرر داشت که اگر ایشان همت بر انجام
این کار مقصور مصروف دارند او نیز روی بمخالفت آرد و مسند وصایت را از فر وجود یوشع که مایه ترویج برکات ... نگذارد چون
زمانه اسباب ... ایشان را خواست فراهم آوردن و تفریق آن جمع ... لازم آمده بود در روز و شب تمثال این عقیده
فاسده را از محاذات ضمیر صفورا محجوب نگشت و پیوسته ... صحبت را با اشرار ... که محل اسرار ...
طرح مشاورت میریخت تا رفته رفته زمانه غدار قریب بصد هزار کس ... الحکم ... متابعت وی ...
وفود و جنود مغرور ... با انجماع ...
طریق مقابلت و مقاتلت پیش گرفت — شعر — ...
مخالفین شعار ... نهاده روی بوادی فرار گذاشتند ... **والله غالب امره** صفورا که گاه وصایت را
از فر وجود یوشع علیه السلام چون صفر تهی خواستی و مواد صفراوی مزاجش ... صفرای آنحضرت تسکین نیافت ... عازم قرارش

برطبیعت عارض شده بدست مجاهدین موکب نبوت گرفتار گشت آری آبیاران بوستان قضا و قدر که چمن آرایان حدائق غیب‌اند چون
خواهند اصل شجرهٔ چنین وجودی را در گلشن شهود برای ارباب بصیرت و اصحاب حقیقت و ایقان ظاهر سازند نخست بر جویبار ظهورش پرورش داده
چون بزیور خضارت و نضارت آراسته و تلخی ثمرهٔ او همگنان را معلوم آمد یکبار تا سرپنجهٔ قهر ید الله فوق ایدیهم از بن و بیخش برانداز[ند] و جانیان
از چشیدن میوهٔ تلخ امر و نهی او فارغ سازند با جمله یوشع چون او را قرین نکال و اسیر سرپنجهٔ ادبار دید بمقتضای احسن العفو عند القدرة جرائمش را بذیل
عفو مستور و بر صفحهٔ احوالش رقم مسح سطورات صفورا را از حصول آنگونه عنایت عرق شرم هیچ چون قطرات شبنم بر ورق یاسمن نشست و پیوسته این
کلامش ورد زبان بود که مرا در سرای دیگر از رخسار همایون یوشع بواسطهٔ حرکت شنیع که مستوجب این تشنیع است شرم آید بلکم اگر چه چیزی با قی
با محیّن بر ابی جنبه که مستلزم کدورت آنحضرت بود مباد در چشم مجاری احوال جناب معظم الیه اثر پیچ [illegible] علیه السلام الرحمه در روایت
در نهایت مشابهتی تمام بقصهٔ یوشع علی نبینا و علیه السلام دارد و آنجناب نیز در اوایل کار مغلوب ظالم غدار شده و در اواخر عایشه بوساوس طلحه و زبیر
چون صفورا بر یوشع خروج کرده و متشرمانه گردید مخالفت خلیفهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آمده عاقبت دستگیر شد و جزای عقابش بعقوبات اخروی
محول گشت و اصحاب سیر مدت زندگانی او را صد و بیست و هفت سال و بروایتی صد و ده سال نگاشته‌اند و سنین خلافتش بعد از رحلت حضرت سالت زیاده
بر سی سال نبود چون او وفات در گذشت [illegible] در این سرای پر نیرنگ نوبت نیابت رسید کالوت را بمصاحبت و خلافت [illegible] اختصاص داده
مجالس انس شناخت و قریب بقبر موسی ابراهیم ابن یوسف مدفون کردید **بیت** و هم بجنوم الارض مجد او فخر [illegible] افراد احد [illegible] من زمانا
پس از او سپس خاک حسرت بجام ریخته شد و روزگار را در مغازیش بگریست [illegible] والملک یؤتی الملک لمن یشاء **صادرات احوال کالوت علی نبینا و علیه السلام**
قال الله تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما [illegible] آن نکات اسرار فرقانه و معنی طراز آن آیات شریف **ع** [illegible]
با دو فتوح بر دوانده نگاشته‌اند که مراد از رجلان در آیهٔ مبارکه یوشع و کالوت علیهما السلام است و نبوت کالوت بر اولاد یوشع و اخبار [illegible]
وارد است مستغنی از ثبوت میباشد بعد ما که یوشع ره رحلت بعالم آخرت بربست کالوت علیه السلام بر مسند و صاحب نشست و همت بر نظم مناظم [illegible]
و اجرای احکام جناب حدیث معصوم فرمود و جنابش بحسن سیرت و کمال بصیرت در انبیای بنی اسرائیل شبیه و مانندی نداشت [illegible] شعایر
دین موسوی جد و جهد مبذول داشت که مساعی او مشهور نزد کسان و مذکور بر لسان گردید **شعر** [illegible] کشور ممالک [illegible]
در او وفات نبوت وی ها رق ملک حیال سلم که در قطاع شام واقع است خیال مخالفت پیراسون ضمیر راه داده رو بسلم متروک داشت و
خلاف سلوک آنحضرت [illegible] با سپاه بنی اسرائیل حکم نمود و الویه سعادت علاماتش بصوب [illegible] آورده صبح صادق [illegible]
شد و اشعهٔ خورشید شارق بر نجوم ناکث و مارق تاخت و جمعی کثیر را طعمهٔ تیغ فنا ساخت تا بشمشیر خونبارش غبار کفر از روی ملت

شسته گشت و دامن شریعت از چنگ فتنه و آشوب رسته و لاله‌زار بیشه از خون معاندین خاک معرکه رسته و از خون ایشان پهن گشته
برکان خشان روا آمده و کرد میدان کین دوش کیوان را در داغ **ع** و اوج النصر مثل البرق نورا بارق که خود را از مضمار نبرد و عرصهٔ شمشیر آورده
برهمکنان فایق میدید قرین نکال و خسار با تمامت اعوان و انصار و خویش و تبار گرفتار و ممد و معد را انکار بوده پایمال ذلت دام لیلت و اسیر
گردید و زمانه از رشتهٔ جدا ایشان آرمیده گوسفندهای عظیم با مهابت و بیک نیک چو مسعود به سیاست گوشت [illegible] و شدید الباس بود
و از مره‌ها اسیر از سوار رفتار و وحشی گردار سر از جان و مال قرین حرمان و یأس هشتاد کس از فرمانداران قدر و تمکین را که در ایوان [illegible]
اساطین دولت شدی سر ها انگشتان مقطوع و در مضیق زندان از آب و نان ممنوع داشته بود چون خوان ساها خوان کذاشتی تمامت ایشان را
مغلول بیارکاه خویش طلبداشتی و پارهای نان بدان گرسنگان افکندی که ایشان افکندی تا از بر هم ربایند چون دنیا خانه مکافات است
و سرای انتقام و مجازات کالوت او را بهمان عذابی که ایشان مبتلا بودند معذب داشت و کرامت منتجز بسایر نواحی مشرکین نسبت
در اندک زمانی تمامت بقاع مصر و شام را ضمیمهٔ متصرفات بنی اسرائیل نمود و با خصم همعنان دنیا ندید هر کاب عزم پا باب کرد و بعد از آن روزگار
فرخنده آثار را بصلوح امت و ترویج ملت مصروف میداشت تا محاسب آجال [illegible] رسید عمرها شرنفس بجهده و آله بالکلام والام والیه چون
چون در تواریخ سنین حیاتش تعیین نشده بود و بعد در حیات زندگانیش اشارتی رفت **بیت** در بماند آکریسی ورزد [illegible] بادیت رفتنی
سرا پرده **ایراد وقصه حزقیل** [illegible] خرد و فراست و فنون ادب و کیاست مخصوص است و بر رتبهٔ جلیل خلافت و منصب جلیل ریاست مخصوص
بنی اسرائیل او را ابن العجوز گفتندی چه از مادر وقتی بزاد که مادر از تولید ردی نبود و ذوالکفلش نیز خواندندی زیرا که نوبتی هفتاد کس را
از شر دشمنان کفالت کرد و بعد از کالوت ممهد قواعد و صاحب العزم هدایت قاصد شهر داوردان کردید و اما اهل آنجا را باستوار [illegible]
شریعت ترغیب و از غضب الهی ترهیب کرد چون از ایشان کسی قدم بطریق صواب ننهاد حق جل شأنه طاعون شدید بر آنها فرستاد
و جمعی کثیر را بهلاکت رسانید اما اهل آنجا آشفته حال و پریشان از آن نواحی رحال رحلت بستند و هنوز مقدار یک میل مسافت نپیموده
قهرمان قهر الهی آوازی مهیب در داده و تمامت ایشان را بسرای دیگر فرستاد و بعد ما که شصت سال و هفت روز بر آن واقعه
در گذشت آنجناب بدان موضع برگذشت و بر ایشان رحمت آورده حیات آنها از درگاه حی قدیم درخواست کرد و برکت
دعای او در دم چون گل از خاک سر برکردند و برسم اول روزگاری دراز ابواب معیشت بر چهرهٔ ایشان باز بود و نسیم راحت
بر گلشن وجودشان در اهتزاز تا یک یک دو دو وقت رسیدن اجل بمرافقت کاروان که از دیرگاه روز و شب روان است
روان کردند حزقیل علیه السلام نیز بعد از حیات ایشان مدتی زیست و با اعقاب و اخلاف آنها روی عدل و انصاف مرعی داشت

چون باری دیگر از برخی خلاف مشاهده نمود رنجش خاطرش غبار نقار فرو نشسته عزیمت بابل کرده هم در آنجا بملاقات ربی کار رهائی گشت
و در قدم منور و تربت مطهرش در میان حله و کوفه واقع است شعر عجب مدار بجائی که رهنما آدم رسید ز خاک آمد چون باز سر برد بزمین سلام الله
و علی نبینا و آله و المرسلین محمد صلوات الله و سلامه علیه سیرتی پاک سیرت نیکو سریرت پسندیده خصال بود و قامت شخص خبیرش را آراسته
تشریف مکارم و افضال بیت عجب قدر مهرش ز عالم است یکی را از حصن زبان حجت اول معنی آنجناب را خود قبای تنگ
و برخی گویند مبادا زوجی کامل مهام هست کرده و در افعال و عهود جدی تمام داشت چنانکه کمال بوده یکی از اصحاب مکان نزیشت باز آمده
بصادق الوعد ملقب کردید و در روایات اهل بیت علیهم السلام نگاشته اند که نوبتی بر جماعتی از شرکین مبعوث شد چون بنواحی ایشان رفت
فوج ظلمه لباس ظلمت شب که بر انوار روز نامعین آرد بر آنحضرت تاخته چندان ضرب و شتم در باره او تقدیم کردند که خبار همایونش مانند مغز
از پوست برآمد و مقارن حال ملکی سطاطائیل نام از عالم ملکوت بزودی نازل شده وحی رسانید که حق جل شانه مرا فرستاده تا قوم ترا
بانواع عذابها معذب دارم و آنجناب فرمود مرا امروز معذب اینها رغبتی نیست بلکه حاجت اینست که در حین رجعت چنانکه سر آزاد چمن صنوبری
و نخل باسق بوستان مرتضوی سید شهدا علیه السلام از اشراری که آنحضرت را بشهادت رسانیدند انتقام کشد من نیز رجعت نموده ازین
ستمکاران انتقام خود کشم چون زمان زندگانی او در کتب سیر مرقوم و محرر نیست لاجرم مثبت نشد شرح احوال الیاس علیه السلام از اسباط
هرون علیه السلام و در فضل و اشرف ناس بود و شعر بر میمونه و نجوم و پیش اشناس رع و کان مفتخر الانبیاء و کیاس در اوایل حال سبب آنکه
بر شیع ابن نون بوقتی که مملکت شام را بهمین جهت ملند مشخص نمود و هر قطری از اقطار آن ببسطی مخصوص فرمود و بلاد بعلبک که در نهاد آب و گلش
طراوت و طراوت طوبی و کوثر و درجو هر نسیم و هوایش نشاء شراب و رایحه گلاب عبیر نهان بیت مرجان عود سوز در آن شاخ نسترن
مینای مشک سای در آن بزم مجمران زلف بنفشه عنبرین سوده در شکن رخسار لاله لولوء آن کرده در دهان باحفاد و امجاد هرون مفوض داشت
آنحضرت در آن نواحی بسر میبرد چون از یوشع علیه السلام منصب و صایت بخلفا بعد خلف و واحد ابعد واحد بحکم قاعدت و استعداد بازپسین
و مردم بعلبک کیش بت پرستی اختیار کرده بنای عبادت بتی نهند که در نام قوی هیکل که بعل نام داشت گذاشته خبایش چنانکه بهدایت
ایشان زبان بگشود که شاید از سر حد شرک روی بطریق ایمان آرند و در سر خلاف که دارند مطیع و منقاد شوند چنانکه شامت از بوم و عمارت ادبار
و بر بودت اراذب و انفال که بند پر دوزنگار را انکار از مرایای ضمیر شان الصیقل نصایح آنحضرت زدوده گشت ایشان را پادشاهی بود بر اتباع
و حشم قادر مالوف و معهود از عادت و آنکه مشیر سالها پیران خیال تسخیر ممالک را بزین عزیمت میکشید و چون ساحت ملک انتزاع کرد
نابود خود تهی میساخت تمهید اصول دولت و تشیید قواعد مملکت بعهده زن زانیه که در حباله نکاح آورده بود مفوض میداشت و افعال



و حال او بحکم و کل بالفعل المحو محبت در نظر اندیشه وری سخن میشمرد و هرگونه خطائی که از وی بر رقعه ظهور افتادی اهل صواب نام می نهاد و آن زن چون
از آل سپهر دجوزه و روز کار یا مهر کرده هر روز یکی را در آغوش کنار و هر لحظه ازش با کسی هوس مصاحبت و گفتار است خود در حباله هفت تن از ملوک
آن سرزمین داده و از ایشان هفتاد فرزند زاده بود تا قضا را سالها ملک را سودای جهان گردی و در سویدای دل انتزاع گرد آن بلاد جلب عزیمت آورده
و بشیوه معتاد و حل و عقد امور و نظم و نسق جمهور بکفالت رای و کفایت تدبیر زن مخصوص داشت آن زانیه بمقتضای سوء طبع که از آن بازار کوهر نفس
از جبین لباس نا نحرم صبح بلمعان مهر و اشعه ماه و فروغ ستاره ظاهر بود و در قرب جوار او ساکن بود و ایام سابقه خیانتی و ثبات لاجرم خیال غصب
منبع سیادت و باغ او را که باغ بهشت دم از تقابل میزد تصرف نمود و فرزند انش که چون عقد ثریا مجتمع بودند بی ثبات نعش و ار متفرق و پراکنده ساخت
مقارن آن حال موکب ملک نیز مستقر جلال باز آمده سواد ارجمن و کنار زمین روی نموده و در نمازو منتهی الهی تباهی کمال گشت و خراب آن شستان و عمارت
در اطراف آن نواحی نواحی آغاز نهاد حضرت عزت نزول بلا را با الیاس علیه السلام وحی فرستاد تا ایشان را نصیحت داز ار تکاب مناهی و ملاهی ممانعت
کند آنحضرت منع و نصیحت ایشان پرداخته چون مدتی بر آن درگذشت اثری بر آن سخنان مترتب نگردید جل و علا کرت دیگر وحی فرستاد که اگر بادشاه
و زن او طریق توبه و انابت سلوک ننمایند بلیه نازل شود و بعد از نزول چاره آن مشکل از او وقوع نخواهد و لاشبع الیاس علیه السلام چون فرمان الهی
بایشان تبلیغ کرد ملک حاجب فاسد قتل آنحضرت کرده و جمعی بر تقدیم آن کار گماشت آنجناب چون رکیده ملک واقف کرده در صفحه حاشیش فرمایشه
فضل و الفضل و لا ادب و لا حیا و لا دین و ایمان گشته و به محافظت جان را از میان ایشان فراری و هفت سال در شعب جبال متواری گشت
و گیاه زمین و میوه درختان معاش می نمود تا در ساق الحال یکی از پسران ملک را مرضی مهلک بر طبیعت مستولی شد و طبیبان حاذق از معالجه آن
در بحر حیرت غایص گشتند نه از جلاب اثر میبود و نه از امتزاج او و مجت مزاج دست میداد بیت از قضا سرکه انگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می فزود
از هلیله قبض شد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت چندانکه صلوات و مبرات و خیرات و نذورات بتخانه برده از عبده و سدنه اصنام دفع
عارضه التماس جسته دفع ضرر متصور نگردید در روز بروز مرض در تزاید و ضعف قوی در تضاعف بود تا پادشاه روزی دل گوفته و خاطر پریشان
با خود اندیشید که اگر الیاس را اجازت التماس دهم شاید برکت انفاس دفع ضرر صورت بندد و نهم لصحت پیوند دیجیان اثر
در ساعت جمعی بطلب وی برگماشت ایشان نیز بحال سکون آنحضرت شتافته بعد از تفحص بسیار او را یافتند و پیام ملک را رسانیدند الیاس
فرمود اگر پادشاه اطاعت پروردگار جهان نماید من بصحت وی شتابم و شفای فرزندش بسهولت میگیرم ما قاتم شاه محبت را باشاه شخص
وجودش بسر هوای و صال است و نه شخص نمیر مرا باشاه محبت هوس اتصال فرستاد که آن بعد از شنیدن آن سخنان آن کشند چون شنیده سرایشان
گشته پادشاه مشتر از شرفا صد قتل آنحضرت گشته پنجاه تن از نخبه متجلده که در جلادت و شیردلی راه بر آنکه طوفان توانستند گرفت بگرفتن او

بر قفس او برگماشت و از روی حیلت مقرر داشت که چون نزد آنحضرت رسند در مقام اظهار نمایند که [illegible] مرغ آشفته خسارت
و تضلیل و در زبان پیوسته با شکار و نشان در عقب مدارک خسارات و زیانست بهتر آنکه رسم نفرت گذاری و طریق قربت سپاری پیش گیریم
چون آنحضرت این سخنان استماع کند بر فراز کوه قرار گرفته چون مرغ در هوس دانه خود را بدام افکند فرقه ضلالت منشه خواست سعادت
گویان و روان و دلها به فریب و دام فریب بخود خوانند الیاس غافل از مکیدت ایشان نزد درگاه قادر حق و جل درخواست کرد که اگر ایشان
در مقام شوب خلاف [illegible] اجازت دهد من در سد [illegible] آتشی سوزان نزول یافته خرمن هستی ایشان بسوزد هنوز [illegible] اطلاع نپذیرفته بود که آتشی
نازل شده تمامت ایشان را بسوخت ~~بیت~~ هر که در راه کسی چاهی کند خود را بدان چاه افکند چون منهیان خبر آن و قهر ملک رسانیدند با خاصان
و محرمان خویش در باب احضار آن حضرت مشاوره در پیوست [illegible] که در قدیم [illegible] قدم تواند گذاشت جز کاتب دیوان [illegible]
ملک نیست او خود شخصی بود متحمل و فراست [illegible] ایشان از ازل [illegible] نسخه محاسن اطوارش [illegible] قبول خاص
و عام رسیده و [illegible] موصوف داشت و [illegible] باستقامت معروف [illegible]
اهل فهم و خرد جوارش [illegible] موافق افتاده او را با چند کس دیگر از منظمان خویش [illegible] آن خدمت
برگماشت و [illegible] بهوای آنکه همای اوج سعادت ابد [illegible] مانند کلاغ [illegible] گردید
گردید که اگر شاهباز اوج نبوت [illegible] خود [illegible] مرغ [illegible]
بر خطه او امر و نواهی او گذارند کاتب [illegible] فرمان [illegible] ایشان روانه [illegible]
آنحضرت را ندا کرد الیاس علیه السلام آواز وی بشنید و بفرمان [illegible] موافقت
چنانکه [illegible] عادت و فطرت او بودی [illegible] نظر [illegible] بشارت [illegible] چون [illegible]
ملک [illegible] دریافت [illegible] مضطرب [illegible] حال [illegible] آنحضرت [illegible]
کشیده [illegible] الیاس علیه السلام [illegible] فرمود
اندیشه [illegible] مرغ [illegible] آن [illegible]
که [illegible] کاتب [illegible] بازگشت [illegible]
در کار خویش آگاهی ده [illegible] در بار ملک [illegible] آنحضرت فرموده بود [illegible] حیات
در جای احتراق دیده [illegible] اقبال ملک [illegible] پادشاه [illegible] فرزند [illegible] الم [illegible]



چه جای آنکه رغبت باستفسار جزئیات کند او جرم [illegible] متمادی استسلام و انجبار آن مهم در حیز امتناع داشت و تحقیق آن التفات ننمود تا رفته رفته
ایام غم او سپری شد و فوارد لذات و تتابع راحات و ملاحظه آثار جلال پادشاه و اقبال وزراد [illegible] سرور و تالف [illegible]
جانش چاشنی مسرت چشانید و گرد ملال از دامن دل و چهره خاطرش بکلی زایل گشت سخنی که مدتها در پرده نسیان مستور داشت بیاد
آورد و از کاتب در آن باب استعلام کرد بیچاره چون راه چاره جز این نداشت تقریر نمود که چند آنکه در اطراف بحر و بر و نواحی
جبال و جبال اکثر دیار نوید و مواظبت [illegible] دانه [illegible] مرغ تمنا بدام نیامد [illegible] غالب [illegible] کار از وجود [illegible]
و اما چون [illegible] در قاف حجاب [illegible] نیز در تفحص و تجسس آنحضرت اهتمام مجدد نمود و سخن کاتب تصدیق و راستی مقرون داشت الیاس
نیز در سیاق [illegible] ملک [illegible] مشغول بود [illegible] جلال لسان رحمت نزول در خانه [illegible] چون روح در جسم و نور در چشم
و صفا در چمن و شمع در انجمن و ضیا در مهر و مهر در سپهر نزل کرد [illegible] بفلک [illegible] بالید و کوه در [illegible]
[illegible] تقریر کرده اند که [illegible] حیات [illegible]
[illegible] الیاس [illegible] روزی چند [illegible] چون مرغ در آشیانه [illegible] و پس از اندک زمانه [illegible] شوق [illegible]
کرده بجبال [illegible] شتافت و در آنجا ساکن بود [illegible] و یونس علیه السلام [illegible] طایر روح [illegible]
تن چون مرغ صیاد دیده بر مید [illegible] آشیان گرفت مادرش [illegible] و بالهام الهی
با سری پر شور و جگری پر سوز در عقب آنحضرت [illegible] خطا [illegible] قصه یونس
باز گفت و [illegible] داشت [illegible] گزید [illegible] دعای تو بار دیگر
[illegible] مصاحبت روح [illegible]
مفارقت [illegible] الیاس [illegible] مسئول او را
[illegible] روز [illegible] روح [illegible] روان
و در مجاری [illegible] چون آب از چشمه [illegible] وجود شریف [illegible]
[illegible] مرد [illegible] وجود [illegible] تصرف [illegible]
روی [illegible] ابواب فتوح بر چهره [illegible] مقصود فرمایند
[illegible] بر این مقدمه [illegible] اقتضا [illegible] امر الهی

تا هنگام انقطاع الوجود نفاذ یافت که آنحضرت سائل خویش را سایل شود تا بر پیرایه اجابت آراسته آید الیاس علیه السلام تحت باسعت عبار
نغاری که از گرد ادبار بر دامن ضمیر و لوح خاطر داشت شستن برای سرور را درخواست کرد چون تیر تمنا بهدف قبول رسید بنیاد نزول
نوائب قحط و غلا بر قوم استوار نمود مقرر براینکه تا آن حضرت ابواب طلب مواهب و مجاری بسته دارد خزان کرمت دعوات الهی خزاین کلام
منهیات کشاده نفرماید هم در آن سال آثار اجابت دعا بروز یافته غواص بحاری که صفت این چه چون آب جاری در وجه جاری داشتی
شعر صحاری کمثل نخله عوضا و زهرته :: و ثیاب فیها الماء صفو الکوثر :: مانند سرای ماتم زدگان از بوم جوش شرح دود غم نقش بر داشته
آمد و نوا و کان اشجار که در خضارت و طراوت نمونه جنات و قامت دلدار بود همی لبسان عارض عشاق و جسم بیمار زرد و نژند گردید مصانع
شاه به موج سراب شده مراتع بلاد از هبوب سموم جا چون مجمر خورشید تناب [illegible] آب چنان شد که مردم و حقیقت چه یکجای آب
از مردم دیده ردان و در عوض دانه دانه اشک آتش رنگ بخاک می افشاندند و مجاری انهار صافیه خشک تر از کام تشنه لبان شده و لب [illegible]
چهره نونهالان سرو قامت خضر الیاس رنگ زعفران گرفت مزید بر قحط و غلا علت وبا نیز متلازم افتاد چنانکه جا بجا تمام گشت و تنها [illegible] حیوانات
و مواشی هلاک و دمار گشته بود و خلقی کثیر عرضه هبا و تلف گردیده غبار بلا بالا گرفت و در بعضی نواحی آن مردم مردمی نماند شعر فاذا [illegible]
فقد عظم البلاء :: چون فتنه ضلالت تاریخ این بتخیر ملت آنحضرت نرسیده [illegible] سر از زیر [illegible] ظلمت و تشویر در طبع [illegible] و روان کشیدند و بعد از جهد
فراوان که او را یافتند منتقل گردیدند که اگر آنجناب بمیان ایشان آید او را بر [illegible] شریعت را از دل و جان بپذیرند الیاس علیه السلام بر حسب
مسئول قوم لباس هجرت در نوردید و چون پادشاه عزیمت را از غبار متابعت دید نزول مواهب از درگاه خداوند وهاب درخواست
کرد دعا باجابت پیوسته نکایت و نکال که درجه کمال داشت روی بنقصان نهاد و مدتی مدید برکت بخش ناکه بمقدم شریف وی شد [illegible]
قحط و تنگی بخصب و نعمت تبدل یافت و آب رفته رفته بجوی باز آمد و از ریزش سحاب کرمت نبات نبات را که در مهد خاک صفت
رفاه امواه گرفته بود چون خط کاکل خال جسم نو برویانید و نهار را که دست حوادث دهر خوان یغما کرده بود نگار نعمت باز بر خوان
ظهور افکند حیات را که زمانه منحل چون آب حیات و سرمایه عمر عزیز میداشت لبسان قطرات باران در بهار برگشت زار روزگار رفته [illegible]
و حیات را که آبیار فلک دست از آرایش کشیده بود باشجار با طراوت و اثمار با حلاوت نمایش داد ؛ شاخ مرصع شد از جواهر
الوان شاخ گل یاقوت شد زاده نعمان :: ابر گهرهای گلی بشگفت همانا :: پاره الماس بود قطره باران :: چون ظهور این مواهب فراخور [illegible]
و اندازه قابلیت ایشان نبود کرت دیگر کفران ورزیدند در این نوبت غضب ذوالجلال که در یکدم هزار ساله نعمت بباد دهد در حرکت آمده
رایت نحوست و شمشیر قاهر باستفتاح بلاد ایشان دراهتزاز آورد تا بنا کامان ریح عاصف بر ان ممالک تاختن آورد و با نشتر ریاح جانستان

جوبها

جوبها از خونهای ایشان که در عروق بسبب انصباب مواد فاسده یافته بود روان داشت و پادشاه را روضه تیغ فنا ساخته یکجای ببر
برادیم خاک منزل داد شعر و ما من ید الا ید الله فوقها :: و لا ظالم الا سیبلی بظالم :: بعد از وقوع این حالات الیاس علیه السلام الیسع را بخلافت و وصایت
مخصوص داشت و تمهید قواعد ملت و تکمیل قواعد شریعت در نظر اهتمام و رای صایب وی مفوض و خطاب قدس [illegible] ادرار ادخال کرد تا
نجاح بود کرامت فرمود و تشریفی از نور رفاقت با استعانتش پوشیده چون عروس برقرار سپهر جامی داد تقریر کرده اند که آنحضرت [illegible]
ردای خود را که رادع بلاد غنا بود در زیر افکنده الیسع را بر داشتن آن مامور فرمود اما آنچه از دلایل تاویل [illegible] خانه ان خلیل مصطفوی سلام الله
مستنبط میشود آنحضرت در زمین انتظار آن روز مستور و محجوب مانده عمر دراز یافته اکثر اوقات در براری و صحاری سیار و سالی یکمرتبه در کعبه معظم
زاده الله شرفا و تعظیما با خضر علیه السلام مسارنت تحقیق ماثر و فضایل الیسع علیه السلام کرایم خصال و مکارم افضال وفور حلم و کثرت علم و خلق جمیل
و رای جمیل آنحضرت زیاده بر آنکه عقول و اوهام و اندیشه و افهام احاطه بران تواند نمود زهد و ورع مخصوص بود و بوصایت و نبوت منصوص و السعید
تا همیشه [illegible] چون الیاس از حضیض علایق باوج تجرد پیوست و روی از نظر کوته نظران پوشیده داشت
آنجناب باستحقاق برمسند وصایت نشست و انوار رحمت و صبا کرمتش چون نسیم در بامداد و مهر در چاشتگاه روی جهان را صفا و صیا بخشید خوارق
عادات و ظهور کرامات که مقتضی است لازم نبوت از آنجناب بسیار روایت کرده اند چنانکه نوبتی بخانه شخصی نزول نمود صاحب خانه زن عقیم
داشت از آنحضرت درخواست کرده تا بحرمت و در تربیت حاصل شود الیسع مسئول او را از درگاه صمدی سوال نمود و برکت دعای وی حضرت
بخشنده بی نظیر او را پسری نیک صورت فرخنده سیرت باکرم اخلاق و احسن [illegible] کرامت فرمود و بعد مدتی که او را دور عمر سپری و ایام
حیات لبریز گشت باز بدعای آنحضرت قدم بمحفل شهود نهاده دور از سر گرفت و ساغر عیش از زندگانی کشیده داشت و همچنین در قطاع شام [illegible]
غلو و عظیم شایع گشت چنانکه آب از مشارع نایاب شده از خطه و حیطه ملک نشان نماند و آرزوی حبه شعیر نار سعیر در کانون سینه می افروختند
اشجار با طراوت که با هتزاز نسیم اسحار چون قامت دلدار از نکام غنچه و دلال در تمایل بودندی کوته هرگز از ترشح ابر بهار و ریزش میاه
انهار کام تر نکرده و مقربان قماری که بر منابر غصبان پیوسته بنوای خوش و نغمات دلکش در اشکار [illegible] سرودندی گنگی زبان در کام
خاموشی کشیده هیچگاه و گاه و بیگاه حدیث سرود بر زبان نیاوردند و در آن اوقات لشکرهای اطراف بحرکت آمده قلع و قمع مردم
آن دیار را قاصد بودند و مترقب انگیختن مفاسد بودند و سلطنت بنی اسرائیل [illegible] از بیخ برآمده تمامت ایشان از تصادم
حملات در مضایق حصار محصور و زنده در گور شدند در ایام محاصره که هیچ عاقلی را از آن مکان و خصوص [illegible] از آرامش امید استخلاص میداشت
روزی آنحضرت بر زبان آورد که چون بامدادان از شعشعه انوار آفتاب افواج ظلمت را انهزام دست دهد و سیاه روی روز

برلشکر هندی شب غالب آید چه صبح نا امید از فوق آن بیان که زیرک من کل سوی سپاه مخالف را همچو جیب و باعث شکستی ناموس
عارض کردد و همت خیر محصور محصورین را حامل چون همین دو لفظ فرخنده بخن رحیم فرمود چنانکه از گوشه نظر ان حج و کرار اتفاق افتد کی از حجاب بارگاه
ملک که حجاب جهالت و انکار ره بصیرتش را پوشیده بود بر وقوع آن حالت مقتضای تعجب زبان استهزا باز کرد که کسر اقبال دشمن
حصول اگر منوط و مربوط به استعمال آلات جدال و اقدام بحومه قتال است سحاب مواهب لایزال بحکم فضل و قیاس قبول خاطر ارباب الباب کیاست
نیست آنجناب در ادای جواب را بدین دو لفظ صواب اختصار فرمود که زراه و اناکل منه سپیده دم که حوق لعلفام شعاع بر گرد ان فلک لاجوردی بانتهایم
جنود مخالف پا نکه اهل حصار طریق مناجات سپر زد مجال فرار نیافتیم شغه دریشان کرزان گشته و علفکیان را علوفه و دو خار ایشان که از اطراف
و اکناف نخل در داب زمین تحمل انتقا افتاده بود با سایر اسباب تجمل بدست آمد از اتفاقات در همان روز مرد حصار را بر قبل صاحب اتفاق قبح چنانکه
انحضرت گفته بود او برا از شمار و علوفات بچیزی نصیب گشت و جز این کرامت کرامات معجزات دیگر از انجناب بحیز ظهور رسیده که خامه از ذکر
آنها زبان لال است و پیوسته روزگارش صرف اصلاح شئون قاطبه خلائق بودی تا بقای ارواح قدسیه واصل کردید و بمورد فیض کامل اب ابیعلت
والعلوم بو ترتیبها المعانه و العلوم شرح قصه ذو الکفل پیغمبر علیه السلام انجناب بعد از الیسع تکفل خلافت کرده مولد و منشاش حضرموت و نام مبارکش
عویدیا و اسم پدرش ادریم است باسرار توریه عارف بود و در نشر احکام شریعت جاهد برخی گویند پسر ایوب است و اسم سامی او بشر محامد بسیار
داشت و کرایم خصال بیشمار در وجه تسمیه او بذی الکفل بر صفایح صحف اقاویل اخبار مسطور است که روزی الیسع علیه السلام پرسید خواهش نشینگفت
بعد از من کیست که متقلد امور صبات شود دانشر جا انگه در محاکمات و در فجات ... و ارات تجاوز جایز ندارد و بر مردم غضب نکند و از ظهور طلعت
شب که پرنده پوشش فلک طیلسان سیاه بر کشد تا طلوع طلیعه صبح لسان ثواب دیده بر هم ننهاده در مقام عبادت ثابت کردد و چون
پرتو انوار صباح آفاق را مانند چهره نیکان منور سازد تا آنگاه که روزه داران انجم بر کرد قدح پر نور ماه جمع آیند شربت الصیام قیام نماید ذوالکفل
از جای برخواسته جوی القلب دزکه امسال بکفالت این شرط ملتزم کردید و در جای خود قرار کرفت الیسع بار دیگر همان سخنان مذکور بر زبان
در انجناب بطریق نخستین قبول دل نمود و کفیل امر کار بزرگ و مهمی خطیر کردید بدین جهة ذوالکفل ملقب آمد اصحاب تفسیر در نبوت آنجناب اختلاف کرده برخی
کویند پیغمبر نبود اما برای یکی از پیغمبران متکفل شده که روزها و شبها بصیام و قیام اقدام نماید و در احکام فره فضعی بر نفس ستوه نسازد و بعضی دیگر او را الیسع
و جماعتی الیسع بن اخطوب خوانند و در تقدم او بر عهد سلیمان یا تاخر از آن نیز روایات مخالف است دارشم الالف ذو الکفل از محامد جمیل و شیم کرایم
وی نگاشته اند که وقتی شیطان بر بردباری انحضرت حسد آورده و از احفاد و اولاد خویش درخواست کرد که بهر حیله که توانند آتش غضب انحضرت
مشتعل سازند شیطان ابیض نام که دل سیاه تر از پر غراب داشت قبول آن کار نمود و شیر رتوز شاهین اجل بر آشیانه همای اوج همت معامله



برج فوت چو حجم شوم برشت ... در جلوه گاه طاوس بهشت منزل گرد دیتر ف وقت معهود اتفاقا بوقتیکه انجناب خاطر از انجاح مهام انام
پرداخته خسته و کوفته در خلوت خویش چون مردمک در نهانخانه دیده آسایش کرد شیطان رجیم حلقه بدر کوفت و چون بتر رسید کان آوازی در دو
که بر من ظلمی رسیده و ات انجناب فرمود ستمکار را بجانب من بیار تا کفایت شر او از سر تو کنم ابیض بانگ برزد که بسخن من نمیبرد ذوالکفل علیه السلام
انگشتری که ملک سعادتش در زیر نگین بود بجانب وی افکند فرمود بنمود به موقف محاکمه اش حاضر ساز ابیض انگشتری برگرفته مراجعت نموده انحضرت
آن روز تا شب و شب تا سحر قرین بهره وری از عبادت نیاسود چون روز دیگر از مرافعات فارغ شده خواست پهلو ابستر استراحت نهد ابیض مهلتی
بدر حجره او صدا در داد که خاتم بوی نموده ظالم فرمان ننمود انجناب نحلی خوشتر از عقد ثریا دیگر بند جوزا رقعه مرقوم داشته بوی سپرد و حکم
فرمود که بدان حجت او را احضار کند دیو ریو رقعه برکرفته آن روز بازگشت و انحضرت نخفت چون یم روز نیز بعادت معهود از مجلس قضا بخانه رفت
فرمود ابیض بدر سرا حاضر گشته عرض کرد که با آنکه رقعه تو نمودم رضا با من نداده و کنون باید مرافعه من تقدیم پیوند ذوالکفل مجرد استماع
این کلمات پا انگه چین اکراهی در جبین آورد از در سرای چون خورشید از افق برآمد دست آن مرد و گرفته روان شد ذخیره خاطر اشرف
انکه در دو او را در ماند کند و برده خشش از تمت رهی نهد و در آن روز حرارت هوا چندان بروز یافته بود که اجزای خاک رایی نماند که چون
جرم سیماب و عنصر آب روان دارد ابیض چون بیضا اسما رسالت بهیضه حمالت را در آن حالت بیچ وجه آثار غضب بر سیمای همایون ندید
و حایر جانب پای از مرافعه کشیده غایب شد و صدر الدین اصفهانی سبب تسمیه او را باین لقب در منتخب خود نگاشته که حق تقدست اسمائه
انحضرت را بارشاد یکی از ملوک شالقه فرستاد چون ملک ایمان آورد درخواست کرد که انجناب کفالت کار آخرت او نموده حجتی با مضمون
سپارد ذوالکفل حسب مسئول ملک نامه مرقوم داشت و پادشاه بجد اخذ آن خط فرجون هوس سلطنت از سر بر داشت و تاج افتخار
فقر بر سر تارک ساخت اتفاقا هنوز روزگاری نگذشته روزگار بحکم شعر و ما المال و الاهلون الا ودایع فلا بد یوما ان ترد الودایع
آنچه در گنجینه تن او بود ودیعه نهاده بود برگرفت و بعد از وفات متکفلین او آن خط را بموجب وصیت در کفن وی نهادند روز دیگر که مبشر
صباح بشارت وصل النهار بمعاشی بگوش جهانیان رسانید یاران [illegible] خط کفالتی که با ملک مدفون شده بود بر مردمان
ظاهر کردید خلقی عظیم که در هنگام دفن آن خط در کفن وی نهاده دیده بودند چاره جز ایمان نیافته بر نبوت انحضرت مقر کردیدند این لقب آنجناب را
بجامه خلود بر جریده انمجه روزگار مرقوم آمد با بکو آن حضرت پیوسته در نشر مناشیر کرامات و اعلاء لوای شریعت جد و جهد تمام مبذول میفرمود
تا دوران عمر عزیز بنهایت و بجوار رحمت ایزدی پیوست مقبره طاهره آنجناب طیب الله تربته واقع در انجا سادات اجابت است ذکر
احوال عزیر پیغمبر علیه السلام و بعضی از وقایع ایام او آن حضرت از ابنا عم خویش بمناقب و مفاخر پیش بود و صاحب رای مصلحت اندیش برقی که جالوت را

بر بنی اسرائیل غلبه و قدرت دست داد و ممالک متصرفه ایشان که از دیرباز تصرف داشتندی منتقل بخود گردانید آنحضرت معاودت و ارشاد
قوم اشتغال می‌نمود و مردم با التماس مقدمش او بزرگ می‌جستند و چون نزدیک بآن شد که فلک شعبده جوی بر خلاف عادت اسباب تقلب
اعادی جمع آورد و جالوت ذی‌باس پایمال اذلال و دست فرسود نکال گردانید نسبت باو تغیر در خاطرها گذشت و خاطرها در قلع و قمعش
راغب تمامت اکابر و اشراف بخدمت اشمویل علیه السلام رفته مستدعی شدند که آنحضرت دعا کند تا قادر ذو الجلال و دادار متعال جل شأنه تاج بر
نزدین تا جان عقده بند کر محتاجان پادشاهی شدید الباس عظیم القدر کثیر المهابه که شمایل شهامت از رخسارش ظاهر باشد و بر عالمیان
نباهت او باهر در اخلاف بنی اسرائیل پدید آرد و بربط او جالوت و سپاهش را از حوزه ملک اخراج نماید اذ قالوا لنبی لهم ابعث
لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله اشمویل علیه السلام باشارت ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا ایشان را بپادشاهی طالوت بغلبه و قدرت جبروت
بشارت گفت که نبیه او خود امیری صاحب رای نیکو فطرت بزرگ همت بود و جامع جود و جودت هم و ادراک مغبت انصاف مشرف ... هم
هم ملک را بجام رو شمشیر مفتح نسخه انصاف عمیش نسخ قوانین ستم کرده و مغفای رای منیرش بوثوق مهرها در ربوده با چون موجب جلالت
پادشاهی فرزندان یوسف و نبوت اخلاف لاوی را مخصوص بودی و نسب طالوت با بن یامین منتهی شدی بنی اسرائیل بر سلطنت وی زبان طعن
منکر دندند و سیحاند انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه او رد زبان عیب شدند بیت آنرا که مذاق نسب و حاشش نه بهبود
هیچ کوهی زعقابش نفضل حسب مرد باصل و نسبش نیست از معرفت و علم و ادب میتو کمالش چون اثر ازل کفایت این مهم او را
جامه بود مناسب قامت قضا و قدر را استقرام ارادت ع در حکم قضا گریز نتوان لاجرم باشارت و زاده بسطة فی العلم و الجسم او را بسطی
تمام در اخلاق و فضایل و مهارتی کامل در سیما و شمایل پدید آمده نخستین آیتی که دلیل رفعت درجت و سبب نزول برکت و نعمت
بودی و در مبادی خلافت و حکمرانی وی در میان بنی اسرائیل ظاهر شد وصول تابوت سکینه بود که بدلالت و بقیة مما ترک آل موسی و هرون
تحمله الملائکه بعد ما که سالها مدام از سبب اختلاف اخلاف اسرائیل جبابره شام تصرف داشتندی فرشتگان بمیان ایشان رسانیدند
چون وصول تابوت را اشمویل علیه السلام یکی از علامات اقتدار طالوت گفته بود و مردم را از آن خبر داده لاجرم تمامت اشراف بر متابعت
و مطاوعت او کمر بکوشش کشیدند و باندک مدتی طالوت در نفاذ امر و حکومت ایشان و مزید قدرت و کمال رتبت درجتی تمام یافت
و اسباب تفرقه دشمن چنانکه بایست فراهم کرده باشارت اشمویل علیه السلام سپاهی مقاتل از اسباط و قبایل بر انگیخت و چون
از آنحضرت شنیده بود که کشنده جالوت یکی از اسباط لاوی است موسوم بداود و علامتش آنکه درع موسی علیه السلام بر قامت او راست
آید لاجرم ایشا پدران بر آسمان جاه را با تمامت فرزندان طلب نمود او نیز فرزندانرا که قابل ... مقاتلت ... متقاعت

مسیده حاضر ساخت و طالوت زره موسوی را بر یک یک فرزندان او پوشیده چون مناسب و موافق قامت هیچیک نیفتاد بحکم اشمویل علیه السلام
نیز از شایبه کذب دور دید و از وی استفسار نمود که از اشبال خود کسی را بر جا نهاد گفت با کوچکتر آنها را گذاشته ام چه باشد که محافظت مواشی را
در ایام بحث کفیل گردد طالوت باحضار او نیز حکم فرمود زیرا که از ازل کلید نصرت و تاید مفاتیح فتح و فیروزی در کف کفایت و قبضه او نهاده
شده بود و پا سرانگشت ما شکل وهیش نقاب احتجاب از چهره مستانی ظفر گشوده بلکه داود علیه السلام امتثال فرمان ملک را در دفع غوایل شرک
و در انجمت اصحاب جهاد را با توبره فلاخنی که شبانان دارند شتابان عزیمت راه نمود و در اثنای سیر از سه سنگ آوازی شنید که بگشد
ای داود ما را با خود برگیر و بردایت خاندان عصمت ندا می کردند که ما را بردار تا در کشتن جالوت اعانت تو نماییم آنحضرت سنگها برگرفت
و چون نزد طالوت حاضر شد با مرا و درع موسی علیه السلام را که درع خواد شانزده چون سپر بودی پوشیده بر قد موزون و قامت همایونش
موافق افتاد گفتی جامه بود که بر قامت او دوخته بودند طالوت را با آنکه آنحضرت چون دیگر برادران شمایل شهامت نداشت و در قیت
... قصر قامت موصوف بودی از حسن گفتار و تحمل او خوش آمد و در ایات سعادت اثر را چه طالعی که تو ... کند ... تقویم ... البساطی که ... بود
باو ... ملکم ... منعفت نمود بلکه صفوف سپاه چون بحر مواج بجوش آمد با شارت ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی و من لم یطعمه
فانه منی چنانکه از اشمویل علیه السلام شنیده بود حکم در داد که در بدایت جواز آب حایل باشد در رضای حق جلت قدرته در کشت کی بجنگ ... اصحاب
... شده الا من اغترف غرفة بیده هر یک کف کف حرارت عطش نماید بعدما که لشکر بنزد ساحل نهر مقام فتاد قریب بشصت هزار کس
فریب شیطان خورده بجای آتش تشنگی آب بر خود هموار و نقد کفایت و مقدار حاجت کاسات لبالب نوشیدند چنانکه آبیار بوستان امامت
صادق آل محمد صلوات الله علیهم ... بیرون سیصد و سیزده تن که کامشان از آن سیال بر گذشت دیگران همه از آن آب ... پا پکام ...
... در این عدد مساویست با عدد اصحاب بدر که در خدمت بدر آسمان رسالت صلی الله علیه و آله قدم ثبات افشرده داشتند و از نشئه جهات ...
آب مصابرت افسرده با آنکه چون سپاه طالوت را از آب جمیدا فتاد طلیعه لشکر جالوت ... [illegible] ...
بالشمشیر ... طالع گشت و تمامت سهل و حزن از شیر و شمود دم دار الحرب ... کوه فولاد گردید سپه جنود بنی اسرائیل از مشاهده عدت
و هدت ایشان متزلزل ارکان تقریر لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده شدند و کمتر آنکه سرو آسا در مقام یقین راست ایستاده و ... ام
تماشای گلزار حقایق گشاده بودند از اندیشه مند گشته کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله زبان باز کردند آورده اند که در ان روز
جالوت بر پیل هیبت ... دیوسیکل شیطان شکل نهنگ آهنگ بیت پیرز البرز و از خرطوم بکار چو بیچان اژدری زالبرز آونگ
چوان ... فرتوت کیوان برفراز معظم ... سوار گشته بود و ... بر سر زده و بر شانه جوشیش ... [illegible]

کردید با ازو بدان آن خبر بخت بسته وصفوف لشکر با طرافش صف صف چون امواج نمال بجور رمال ایستاده نه کسی را مجال آنکه رخ در رخ
او ایستد ساعتی تا زد وزنی را یارا که با او نرد نبرد بازد و یا چون تیر راست بجانب او رفته دست بقبضه تیغ کج یازد همه را خاطر مشغول
دور هم چون طره پرخم بود و بر دل حلقه ها لبان کند پرخم داود علیه السلم بختیار پای میدان جدال نهاد و دست بتوبره نمود که یکی از آن سنگها
که در مقدمه ذکر افتاد برگرفت و فلاخن که داشته بر سر لشکر او افگند چون سنگ سبک وزن گران آثار در میان لشکر کفار افتاد صفوف
ایشان پا در تنگ چون آبگینه از سنگ در هم شکست و یک یک بجز دو آب حیاتشان از ساغر تن فرو ریخت پس سنگی دیگر بهمان روش
بجانب میر انداخت و بوجهی امیر ایشان را که الطایر بجانب یکی بران ساخت و شیشه عمر اکثری با سنگ فنا بشکست آنگاه سنگ سیم را
بجانب سپاه که جالوت سپاه قلب مقام داشت بر افگند آن سنگ سبک تر از دعای مستجاب بهوا ارتفاع گرفته در میان سپر بر قطعه آهنی
که بجهت جالوت بسته بود برخورده آنرا سوراخ کرد و از آنجا در دماغش راه یافته براه دو در نخس فرستاد و قتل داود جالوت
و اعطاه الله الملک والحکمة وعلمه مما یشاء ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولکن الله ذو فضل علی العالمین ابطال سپاه اسرائیل
چون بر جرایم فرار دشمن قسم ابطال کشیده دیدند به بهیات اجتماع از پی ایشان تاخته مانند شیران و فرا آجال محاسبه حیات
تمامت ایشان را بانجام تیغ بر تقوع داشتند چنانکه فردی باقی نماند بیت همی بود از وی حسام خون بجو ریزان چو آب شکرف الله دلیجه ارکان
زمین چنین کرد و آن بایستاده زدو بر ... بزم چشم خورشید در شده نیغار حسام بران در سر معدن دانش سهام پر آن در دل موضع اسرار جان
از قوافل مراحم سابقه و سوابق مکارم فایقه الهی چنان که فاتح ابواب سعادت و مفتاح خزاین سلامت بود مهاب دین را پایه بذل جهد و مشقت
و تحمل رنج و زحمت میسر آمده و مثل بر ظلم دیگران برکفر و سعادت بر شقاوت و هدایت بر ضلالت غلبه و استیلا یافت شعر ضده ... الهم ...
فه الانوار والاشباح فه العذر ان بعد از وقوع این مقدمات چون خرد و بزرگ و عامی و دانا از حسن رویت کار دانی آنحضرت بهره ور گشت
و در اخلاق و فضایل و اطوار خصایل او و فتور و قصور بی معلوم نمایند و انموذجی از حیات فانی را مرد و دگر دید محبت تمامی بالطوع
و از رغبت رقبه در ربقه اطاعت وی نهادند و آنحضرت در همان روز نام مشیر و مشار ملک و ملت و ناظم و کافل رعایا و رعیت از رای آفتاب
مماثل آمد و غنی و فقیر و صغیر و کبیر را از خوان احسانش توفیر دگر شد مثل بیت فلک سیاست او ... بر شهور و سنین ز زمانه طاعت او واجب و در گردن
رقاب بروایتی طالوت باقتضای انگه میله ملک در حبالهٔ دو کس نشاید و در تصدی سلطنت عقد مشارکت لازم نیاید اکر دور در زبر تربیت
بعضی مصالح در کفالت آن اشتراک رود چون میل تبان و عهد دلبران دیر نپاید او چو کوکب اقبال آنجناب را موجب حصنین از استقلال خویش
دیده اندیشه مداهمه او ذخیره خاطر و نقش ضمیر ساخت و بارها ابواب مکیدت باز کرد و چون بدرهای اقبال بر چهره احوال او بسته دار...



اما چون چراغ دولت آنحضرت را انجمن افروز عالم غیب به روغن توفیق تابید بلعادت تیره و تیسیر افروخته بود و سپاه نفس مقبلان
عقال وجود و هرزه و دریا بان کاروان شهود منطفی نمیداشت هکذا چون نقش بر آب و سایه سحاب افتاد و ... ثری و ... ثمری نگرداند ملت
احادیث کاشفان اسرار ربانی این حکایت مبنی بر صدق نیست چه چپ بر فصل الخطاب ع والی ملک هدایت سرور دین ابو تراب
در بعضی از خطب شریفه که برشته بیان کشیده خود را طالوت این امت نامیده و منتسب داشتن آنحضرت خود را باو با مشابهی در تحفظ دل و دفا
و دخل منافی روی صواب است و الا شک کسی که آنجناب خود را بنام وی خوانده دامن عصمتش از لوث هر گناه پاک است و شاید که با داود علیه السلم
کمر بر داشته قدرت صمدی و محرم اسرار سرمدی باشد لباس کینه دگر گسترده یا معاداه چنانکه برخی از مورخین نگاشته اند بر کشتن وی قاصد شود و با جل
و سیله تحصیل مقاصد مرحیات و زندگانی طالوت مشخص نیست اما آنچه از اخبار مستفاد میشود در مبادی اقتدار اورنگ سلطنت داود علیه السلم تخت و
دنیوی را بانه بنیاد نهاده ع از ... تا بکر سرای تو را خبار وارد است که آنجناب از جوامیر انده است که حیثه کرده متولد کرد ... ایش
بداود از اینکه جواهری که در دل سبب ترک او را حاصل نموده بود بر هم مودت حق مراد او فرمود ملکش را حدی ممالک شام و حدی دیگر انطر
فارس و محاسن اطوار و محامل کردارش فزون بر حد وهم و قیاس بخت که در تدبیر امور و تقریر مناظم جمهور شرع مهربت صدور و ثغور را
کریا بمال حوادث شده بود و در عهده حفظ و حراست عدل کامل خویش مخصوص داشت و در رفع محاکمات و وضع قوانین سلطنت فاتونی مستمر فرمود
که آن را ... تا بید ثبت اوراق لیل و نهار گردید فضایل بسیار داشت و محاسن بیشمار از جمله بشارت والنا له الحدید آهن سخت
در کف همایونش سست تر از موم نمود و بمید دانشش کلم عما صنعه لبوس بنده از ان مرتب داشته آنکه معاشش منور مود و دیگر در حجر نش
حسن صوت بود که هر گاه بخواندن زبور مبادرت جستی از طرح نشر و ال مرغان بیک اکنان کرد و ارکرد او فرو گرفتندی و همچون بلبل از سودای
گل در موسم بهار زار زار همی نالیدند و از نوای جانفزایش در جمادات چندان وجد و شور حاصل میشد که مانند اصحاب طرب و ذوق
و ارباب شور و شوق با آنجناب دمساز و نغمه پرداز میگشتند دیگر آنکه صفایح زبور مشتمل بر توحید و تمجید ذات صمدی و اخبار احمدی
داود را وصلوات الله علیهم اجمعین و رحمت ایشان بر وی نازل گشت چنانکه در نص فرقانی مذکور است ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر
ان الارض یرثها عبادی الصالحون روایت است که بوقتی آنجناب را از دگرگون واقعه غریب سوال افتاد که در مرافعات بین المسلمین
حجاب ابهام از چهره ضمیرش گشوده شود و بدانچه مطابق حق باشد حکم فرماید حق جل شانه تحتت او را ازان تمنا ممنوع و عاقبت بشمول آن
موهبت مخصوص فرمود اتفاقا در همان اوقات شخصی را با شخصی دیگر ادعا رفته چون بمحکمه نبوت حضور یافت جناب داود علیه السلم
دمی فرستاد که مدعی علیه را بفتن و ضبط اموال مدعی فرمان دهد بعد از انقضای امر بنی اسرائیل بر آنحضرت شورش کردند و آن حکم را حمل

منسوب داشته داود علیه السلام از غوغای ایشان آشفته و پریشان درخواست کرد تا خداوند بعلوم حقیقت ماجرا الهام نماید از درگاه صمدی وحی نازل شد
که مدعی منتشر از آنکه برافعه آید مدعی علیه را کشته بود و اموال او را برده و مزید بران روی تظلم آورده لاجرم بحکم قصاص فرمان شد که مدعی کشتنی بود
و ضبط اموالش پرداز و هم اکنون جسد مقتول در فلان باغ در زیر فلان درخت مطمورست آن را برآورده نام قاتل او باز پرس تا خود
کیفیت ماجری گوید و غبار اختلاف از پرده ضمایر شوید داود علیه السلام مسرور و شادان الهام الهی بمسامع اکابر و اصاغر رسانید و در ساعت
پیکر آن کشته را از همان موضع برآورده نام قاتل او پرسید و حقیقت حکم خود ظاهر گردانید و از آن پس استدعا کرد تا حق سبحانه تکلیف حکم باطن
از وی برگرفت چه آن نوع احکام نقل و تحمل طاقت متقال و اراده اقوال می پیوست و ظهور حجاب [illegible] در خور بصیرت ظاهر بینان
عالم صورت بودی حاجت می افتاد از کرایم خصال آنحضرت تقریر کرده اند که گرچه از هنگامی که پرتو انوار صبح عصابه زرین بر جبین هستی تا آن
زمان که روی جهان در سیاهی شب دیجور مستور میشد در کسوت اصحاب فقر با ارباب دانش و خرد عقد مخالطت پیوستی و مکالمت
ایشان را مستانس گشتی ع و کان من الایام بالفقر مستانسا و دیگر روز که زینت بخش سریر جهانبانی بر این نیلی طارم می نشست تا آنگاه که خفته
و میل او داعیتش از اطراف جهان بر میخواست بجای رفع منار نقابت بر مسند حکومت قرار گرفتی و محاکمه میان درست حیتی ع و کان عملوا لاکساب
بالحق قاضیا این حکایت مشهور باشد که در نوبت نبوت وی زنجیری از آسمان آویخته شد که سر آن بکره پیوسته و سری دیگر قریب بتوده
خاک خاصیت آن آنکه هر گاه دو کس را با هم ادعا افتادی نزد یک زنجیر رفته دست بطرف آن بگشودند هر که جانب حق داشتی آن را
بگرفت و هر که بر طرف باطل بودی دستش بآن نمی رسید اتفاقا در ان اوقات شخصی گوهری برسم امانت بدیگری سپرد
بعد مدتی که مطالبه نمود آن شخص انکار کرد صاحب ودیعه بناچار او را بجانب زنجیر برد و نخست خود دست دراز کرده سلسله را گرفت
و بر همگنان ظاهر نمود که در ان دعوی محق باشد آنگاه او را بگرفتن زنجیر اشاره نمود او نیز چون پیشتر تدبیری اندیشه گوهر را در تجویف عصایی
که بدست داشت نهاده بود در آن دم عصا را بدست صاحب گوهر داد و دست برافراخته سر زنجیر بدست آورد و عصای خود را باز پس
گرفته روان شد خداوند متعال بعد از وقوع آن احتیال سلسله را بآسمان کشیده داشت و داود علیه السلام امر نمود که از ان پس در حل
منازعات بینه و یمین مقرر دارد و قواعد شریعت بر این گونه مستمر سبحان الله آدمی را تا چه پایه مکر و خدعت است و برای زخارف دنیوی
رغبت برای دانه گوهری آلوده [illegible] از کف داده و بسبب جیفه محقره جهان فانی چشم از نعیم ابدی و عواید سرمدی [illegible] آخرت خیر و ابقی
و گوید که مختصر [illegible] را اگر در بند [illegible] در آید قصور بقصور و عزت بقصور و حیات بممات و مال بوبال تبدیل کند ادا جای عجل
مفهوم جبل تحیل بتقصیر المنه لاحل ای خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار تا کی از دار الغرور

معنی

باقی او را الفرار سلطنت دار العزه

ساحت و اراده [illegible] استکاری رسم خود سازید کاندر تخیر میشنید از ختم حق خبر استکاران بیکار تحقیق ابتلا و زنگ اوریا [illegible]
الاحرار اگرچه درین باب احادیث و روایات متفاوته در متون اخبار و دلایل و اخرا نظر و تحریر رفته و بیشتر مورخین با فقهای شریعت سلطان عصمت را از وصمت
تشنیع و قوت دین متین دانی بمذهب عامه و از زرو صدق ادعای ایشان تعلق همای هوای سعادت بکام برج اوریا و امثال آن [illegible]
در هوس حصول آن سودا چنانکه تفصیل آن در مصنفات و تواریخ ایشان بطرح انظار اصحاب داد و کاشته گفته و نوشته اند اما چون در سیاق
عنایة الله و توفیقه اشهب خامه را تکاور خود در طی مراحل راستی جهت جولان و استباق نیست تواند چیزی که مناسب این سیاق بود و نگارش
آن مورخین را شایق در رشته بیان کشید الحدیث بوقتی علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا را در حضور مامون خلیفه عباسی درین باب از علی بن جهم سوال
افتاد و بروشی که در روایات عامه مسطورست مذکور نمود پایه ده دست خلافت از شنیدن آن سخن بخلاف دست همایون را که بسخاوت از رشک
ابر نیسان زبود بر پیشانی خجسته مثال زد و کلمه ترجیع بر زبان معجز بیان روان فرمود که گفت عجیب است اگر سازد کریمی عیش [illegible] خون نشست
دهند [illegible] را از عالم اسرار ازل در تحقیق آن واقعه استفسار رفت فاصل اخبار حق و باطل بعبارتی ارق من ماء السیال و ادق من نسیم الشمال اخبار
نمود که داود را بوقتی نقش کمین ضمیر شد که در زمانه آسمان و زمین جلت عظمته جهت قدرت نهد چون او بعلم و حکمت ورای وی ذریت موجود نداشته
شب او را از خواب پرست و غفلت دامنه بیت دو تن از فرشتگان را فرستاد تا مکان [illegible] از دیوار غرفه وی چون دعای مستجاب صعود
نمودند مثل اینک هو الحکم الجواب کی [illegible] بر دیگری ادعا آنکه نود و نه میش با و بخشت خویش ساخته و در مال من که یکی میش بیش نیست تعلق طمع [illegible]
جالس سریر خلافت پیش از آنکه [illegible] طرفین [illegible] از فاعل رجوع به و یمین مودی دارد فرمود بر تو از وی ستم رسیده و بخطاب خطا در [illegible]
او [illegible] که در آن هنگام از وی ظهور یافت می چون این سخن شنید مهر قبول و خموشی بر لب نهاد و از حقیقت واقعه اوریا پرسید رضا علیه السلام فرمود
که در آن روزگار مالوف و معهود آن بود که هر که از جویبار تیغ خشم سار اجل شربت فنا نوشیدی منکوحه وی بقید زوجیت دیگری مخصوص نگشت
چون بعد از کشته شدن اوریا تمام [illegible] داود علیه السلام را خواستگاری آن بیوه نصب العین ضمیر گشت و با مراعات عده او را بحباله خویش در آورد
ازین مزاوجت زوج اوریا را اعلام حال آمد چه آنحضرت آن حکم را در حق حرمت وی جاری داشت [illegible]
در کتب تواریخ و سیر نوشته اند که چون داود را بعد از ظهور [illegible] مدت تضرع و نیاز بامتداد پیوست ابواب اقبال و خشایش بر چهره
ملک و حشمت باز شد و مفسده جویان [illegible] هنگام [illegible] آغاز جماعتی از اشرار و طایفه از اشرار که نفاق و کینه در سینه و عداوت در سر
بود برسم عدول و انحراف و شیوه فساد و خلاف معمول افتاد و بقدم مجاورت طریق مخالفت سلوک چون زمره مطبوع و مطلوب ایشان
آنکه بر احکام داد امر دین حنیف رقم تعدیل و تحریف کشیده دارند لاجرم نخست مجموعه ملک را در حیطه نظر شوم که یکی از اخصاص دودمان نبوت

و هوش و خردی چندان نداشت بانواع غنج و دلال جلوه داد و نداورتصدی شغل خلافت تطمیع و حرص کرد و گفت داود علیه السلام را
اکنون از اجرای احکام سلطنت و نظم مهام دولت و حفظ قواعد امور جلیل معاقد جمهور عجز و قصور و تمادی و فتور اعتراف است و بصفت ضعف و عدم
قدرت اتصاف با وجود تو مطاوعت وی دور از عقل و انصاف باشد امروز اشجع اشبال خاندان نبوت و اکبر فرزندان داود توئی و عصمت و حق
ضبط امور ملک و ملت و انسب منتظم مناظم سپاهی و رعیت از رای و کیاست و فهم و فراست و تدبیر و سیاست تو به جز تو کسی مناسب
حکمرانی و جهانبانی ملک داری و چشم و کسر دشمنان خبیث آنرا باید بحفظ حافات ممالک مهمات کمر بر چست شوم مقتضای مخالفت زانی
و نقصان عقل و محبت جاه بر اندیشه دوستان همداستان گشت و پا انکه عواقب امور و خاتمت مال را منظر نه بر خطه نا ضبط و ربط امور را
پای بر سریر خلافت نهاد و هوای ملک داری در سر راه داد و در اموال خاصه نبوت و حقوقات لازمه رعیت دست تصرف و تطاول
گشاده ماز بزل و درام که گفته اند ع بنده نتوان بشکر آراستن * هر بیکوه دهانکه اخلاص خود برزد و نام پر سرانجام را نقش وجوه و نا نخستین بطر
فواتح خطب نمود و تمامت معاندین و محمدین و متابعین مانعین را نواخر و انعامات و جوائز خلع بهره یاب فرمود بیت لبی غافر کرنان
ابر جو دستاده * برا فگنده ز پا یا نهاخور سراب * چون خبر طغیان او بسامع محرمان حرم حضرت رسید ولکام بجاب ملکوت صاحب
شریعت حق معلوم افتاد و سبب انکه تخت انحاز ماده فساد فرزند دلبندش را بیشتر تعارض و تقابل خویش از رسم صواب دید مه
خواهرزاده خود و یکی دیگر از معتمدان که در وزارت حضرت داشت انواع لک عجمت کرده متقاربان رشد و ی شد صلحت ارکان و درایشان
سرهان با در فتار از هر سو گرفتن آن حضرت روان داشت مقرر بود که در هر جا دست آید ورد بکاهش عام آرند داود علیه السلام چون قصد
استماع نمود وزیر دیوان خود را که صاحب ذکا و دانش بود در عداوت جاهلیت عام تر از نسیم لحکم و مناسب فضایل داد مخاطب این شغل
تشریح ملک امدون همین معنی تعریف دولت در رون تحقیق مصدر نزد پسر فرستاد و وصیت فرمود که چه نگویی اساس این معنی آگاهی دهی از جانب
آنحضرت طریق مخالفت نموده باو ابلیغ و موعظت گشوده دارد چه باشد که نصایح و مواعظ او را بسر حد وفاق آورده از شامت انجام
و شاکت عاقبت تحرز دهد وزیر اجابت فرمان ریحانه و طاعت گویان بمو کب شوم مو پیوست و با دل چنانکه مستوم حکمت باشد طریق
نگاهی سپرد پس بلطف مقال ادای امانت و بیل او را از مخالفت باز داشت داود علیه السلام منتقر مجالات نهضت فرمود شوم خایف و عدم
از مهابت پدر قرین حسرت و مهابت راه تواری و فرار پیش گرفت و با دو دوست سر خویش داود علیه السلام چون بادیه پیمایید او را
موجب آن مید دیگر بازچون باده پیمایش بکر شراب جهالت سکر خطا و خبایت نماید لاجرم بحکم اندیشه صواب ثواب را با مکافات
وی اجازت دنیا ب فرمود مقرر نمود که باید پا انگه خسته تاجش منع نفاذ شد وی را ابو فقه حضرت عیانا حاضر آرد و این شرط تیر اجابت

افتاد

رعایت افتاد که هر گاه دو حدیقه نبوت را از نکو فرزندگی پرداخته کند بحکم قصاص حباب ساختن او از حیات تهی و از نو ثواب بسود
ارسنجیده و مردان بکار متعاقب وی شدند نزیل دامان قضای ناگهان روان کرد و چون بمقصد مطلوب فرا رسیده کار زار مجالست بمقاومت
مبارزت و مکاوحت پیوست بشر او در نقاره بعض و لجو جنهاد کوس النساء یامین فتح هویدا داور او صبایای داود اخو اطر بحت و دوران
گیرودار دو جعه بکار مرغ حیات شوم که در قفس تن بود جای داشت بحنگ عقاب اجل گرفتار آمد و از آنجا خایف و جایی موقف خلاف
داود علیه السلام با ول او را از قصاص تخویف افزود و بس رعایت مصالح نگاه او را از کشتن وی مانع گشت چه او بصفت شهامت و شجاعت ارا
دانسته از اطوار پر آراسته بود تا هنگامی که قالب مطهر از ودیعه حیات تهی نمود سلیمان علیه السلام را بقصاص برادر وصیت فرمود و آنجناب رقم
ثواب را بمجازات آن حرکت ناصواب از خود دوستی دور داشت بی هر گرانجب ناموافق و خبر نامساعد آید خبر خیر خود را نپاید و با کمش
برانگی که موجب هلاک وی با شد از تکاب نماید ذکر بنای بیت المقدس و وفات حضرت داود علیه السلام و چیهای از نگارندگان جرائد اخبار سلف
نقد هم البر منقول است که در زمان دولت داود علیه السلام کثرت تا قدار بنی اسرائیل بدرجه پیوست که محاسب وهم در اندیش
از شمار عشری از معشار آن گمش این بحراع قصاری می نمود ع من غلط کار دم دانش کار خطا کاری نیست * چند انکه ابادی و دور عمارات و قصور
که هر یک طره بخش ایوان فردوس و بهر مانوس بود در تمامت بلاد متصرفی بنی اسرائیل فرد افرد احداث شد که از خرابه در معموره یکسانی می نامد
چون معمود و عادت فلک تحقیق پیوسته افطار فتنه و شورش است و از شیم سپهر کج رفتار بنای مسرت و سرور بر همه اثری دنیا که شمل الود بعید * جمع اما بکی فیها
مذنبعید * و انتفزو باانوی قحت فیها * فما هو الا سراب بقیعه * برفاه و فراغ ایشان تحمل بر نداشت و هم در ان اوقات فرمان الهی بر داود علیه السلام
نازل شد که در هنگام ذبح اسمعیل علیه السلام باقتضای اراده ما ز ابا خلیل خود معهود داشته ایم که تکرمی در باره وی بر نیاریم و بعد از انکار دو هم
در الفاء عهدا انها بلیه مبتلا داریم اکنون زمان انجاز سیدنه که یکی از حوادث ثلثه را اختیار کنند و آن ظهور قحط و غلا بود یا استیلاء و تسلط دشمنان یا حدوث
کیه طاعون نموده با اینه و من غره ثلثه و کل احوال و قرون داود علیه السلام چون روزگار را در مقام استرداد مواهب دید ع و با نحو
الدهر کل ما یهب * کبیر و صغیر و وضیع و شریف و قبایل و طوایف را در پیشگاه تخت سلطنت چون روشنان سپهر گرد لساحاقر جمع آورد و در حکم
مبادرت پیش گرفت زبده و قشادر انگویعنو و ندحیان عجت آلاه و محبت نماند که حضرت نهال وجود یابیاری باغبان عنایت
وجود حضرت او سدوی فرستاده از نزول یکی از نوائب ثلثه خبر داده و عنقریب صورت یکی از ان سه کانه در آئینه حصول معاین گردد
و اکنون شما را در این باب چه مصلحت ارکان تعلق اللفظ عرضه داشتند ع رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی * در عایت رفاه و رعیت
و ضبط قواعد مملکت کفایت اندیشه آنحضرت محول است بهر چه مصلحت داند مختار است و کسی را بر صواب دید او ریش نه مه اعتراض داود علیه السلام

فرموده نزول قحط مستلزم ذهاب حرمت است و قطع ارحام را متضمن و غلبه دشمن شماتتی عظیم دارد چنانکه فرومایگان بی حرمت مردم شکست خوف
هم آسان تحمل آن نتوانند و در حرمت همگی دشمن تسلط یابد و شرف اکابر پامال کال شوند و اخشن پیدا دو دا زند و دلها بخشم کرده اما باین
باین ... طاعون اگر چه پس دشوار است لیکن تحمل آن در نظر اندیشه سهل و آسان نماید اهم آنست که در نزول این بلا به سر خط رضا و تسلیم
دارند و دست تضرع و ابتهال بدرگاه ذو الجلال گشاده پرده حرمت کا و الی بندگان صابر را در چال شامل است در حمله الله قریب من المحسنین و قریبا بلا
وجوه قبایل مصلحت دیده وی که متضمن صرفه و صلاح خاص و عام بود التزام نمودند و بفرمان آنحضرت در روزیکه بلا نازل شده کفنها پوشیده و در یک
موضع مجتمع گشتند همه اخسار را از آب دیده پر نم بود و سینه پر آه و مادام آنحضرت با جماعتی از دانشمندان و نیکان به صحرا بیت المقدس آمده روی بر
خاک نهاده و از حضرت ذو الجلال دفع قهر و صغیر و کبیر محتاج کرم است و مستوجب عقوبات او است رفع بلیه را سایل گردید در همان روز بر آن ... ابر
حفظی بسیار قریب باکه آفتاب جهانتاب در افق فرو بغارب شود دستاره آرزو از مطلع حصول طالع گشت و آیت رحمت ساطع گردید
و چون شمار مردگان کردند از هنگام طلوع مهر انور تا زمان تمایل او بجانب مغرب که از وقت نصف النهار تا عصر هفتاد هزار کس از اوج حیات
بحضیض ممات پیوسته بود بنی اسرائیل بعد از فتح مهم بفرمان داود علیه السلام ادای شکر الهی را در تاسیس اساس مسجد اقصی پرداخته
چون محوطه که مسجد در آن بنا شده خاصه یکی از قبایل بود و تمامت ایشان حقوق خود بخشیده کرده الا از شخصی که در آن باب امتناع ... بوده
و قیمت آن زیاده بر اندازه میخواست و حجم روس قبایل تردد او رفته در تشخیص و تقریر بها آن گفتگو نمودند صاحب زمین قرار بآن داد که محوطه
قطعه زمین خاصه او دیواری باندازه قامت ... مرتفع دارند و درون محوطه تا لب دیوار زر پر دارم و دنیار ساخته بار تسلیم کنند زمین را متصرف
آیند اعیان طوایف همگی مبلغ مقرر را رضی و در بانجام آن و ... برگزیدند صاحب زمین با حتمال نبوت ... داشت که مقصود من
از تقریر این وجه گزاف امتحان بنی اسرائیل بود و الا صاحب خانه گواه و بر راز درون آگاه است که مراد نظر اندیشه اعزاز حرمت کبری و احترام
پیغمبر ... باشد که گنجای زمین را مالک شوم چون این سخن بشنیدند بر همه فهموا و شاد بنی اسرائیل در تعمیر مسجد و افراشتن بنای آن
تقدیم سعی تقدم کرده بعد از آنکه بمقدار یک قامت ارتفاع پذیرفت خطاب از ساحت کبریا در رسید که مجاهده شما درجه قبول مقبول و مساعی مشکور
افتاد چون تمام این خانه بر حسب تقدیر در عهده یکی از اشبال داود علیه السلام که بر تبت ... برتر از آنکه او قران باشد مقرر گشته پس از این
در تعمیر و تاسیس آن اقدام نمایند مباشرین بموجب فرمان عمل داشته دیگر کسی در عمارات آن اقدام ننموده تا نوبت نبوت و خلافت
سلیمان علیه السلام رسید و چون همت علیای آن حضرت چنانکه در موضع خود ذکر کرده آید بتعمیر آن بپایان پیوست و چون گلگشت ایالت
روزگار حیات هر دم بحیات چون دوران گل در گذر دانه به هر غنچی زود آمد مقرر آمده پس از آنکه آنحضرت تقویم که صد سال و تقویم دیگر که صد و بیست



نقد رایج وجود با سماء نامره و قناب قاعده زیب ... داشت بر رحل ... جامع دی در ساندید آنجناب الطاف فرمان را تند ترد ...
برق و لمعه نور هم از آنجا که آمده باز گشت و یا حرام ... قدس دمساز چنین کسی جاودانه نماند همی جهان هر چه بخشد بستاند همی چون راست
گرد بود شاد باش چون گذشتی در پرواز باش گر گیتی همی بگذرد بی درنگ تو با او گهی شاد و گاهی بجنگ وهب ابن منبه
که یکی از اصحاب خیرات و بخشش در این فن معتبر گوید که در روزی شنیدم که تابش خورشید جهانتاب حرارت ... مرا چون رخ دلبران بکام ...
بتاب داشت و توده خاک را که ... چون اجزای سیماب بیت ز نور تابش خورشید لعل فام شدی سرد آهوی دشتی چو ... کباب در
چو لاله شدی لعل ... در صدف چو آب موج زدی سیم در سرام چال جنازه عناصر پاره آنحضرت را برداشته مردم پیرامن آن چون دایره
گرد مرکز فرو گرفته و گریبان شکیبایی در دامان صبح چاک زده و بگرد در شب جامه سیاه پوشیدند در هر قدم از ناله دهقان شور نشور و هنگامه محشر
بپا بود و غبار و گل از جان دل نوحه سرا از دحام خلایق حرارت هوا از نیز فزونی گرفت آنگاه سلیمان علیه السلام نگاه برزد و عالم خیل آدمی و پری
مردم اشارت کرد تا طیور فوج فوج در هوا محاذی تابوت پر بر هم بافته چنانکه باد صبا مجال مرور نیافت و در راه تردد بر یک نسیم
تنگ تر زحلقه میم آمد مردم از آن حالت ... نمودند و آنحضرت زنان را بقوت تا جانب شمال گشودند و نسیمی دل آسا با هتزاز آمد روایت کرده اند
که در آن روز چهل هزار تن از زنان بنی اسرائیل همه بنفشه بر گل بخشیده از نرگس ارغوان برانگیخته موی کنان دو دست بر سر زنان بیت فرود گسسته نقاب
عنبرین سنبل فرو شکسته نجوم تاب لب تین شکر بر دور جنازه آنحضرت چون دختران نعش حلقه زده و بر جمیع مردمان صدا و نوحه ایشان ... علم
و خبیر شرح حالات و احوال اصحاب سبت است هر چند ایراد این ذکر من حیث الارتباط در سیاق حالات داود علیه السلام مناسب و ملایم نمی نمود
اما چون خواست که در رشته سخن انفصام و انفصال نباشد و در نظم لعلان این سطور چون جوی سترده واسطه غیر متقول نا موافق نماید لاجرم آنرا
تا از حالات آنجناب ساخت و بذکر آن در این مقام پرداخت از اخبار مرتضی علیه الصلوة و السلام ثبت است که اصحاب سبت جماعتی بودند از اعقاب
ثمود و مردم بصره حضرت عزت علم فضاله که از ماه تا ماهی در ساعات وجود در شرح فرمان نهاده است هر صباح شنبه که چهره جهانتاب ... افق
اکنون سپهر چون ماهی زرین از آب نمود از شید ماهیان بسیار بکناری و شارع و حیاض و مصانع ایشان روان می نمود و در روزهای دیگر هیچ پیدا نیف
آن روز بغیر شنبه ... مسعود ودی ... از نهادند و ایام سبت با آنکه در شریعت حرام بود ... ساختند و چون از عباد و عباد و اصحاب ... آنکه در میان
ایشان بودند ... منع از آن حرکت اشارت رفته رفته آن عمل میان ایشان شایع و مردم قبیله یک یک ... و دو دو ... آنرا اتباع کردند
ابلیس لعین از ... ابواب وساوس بر گشاد و با جماعتی از ایشان این خدعه در میان نهاد که نهی حق سبحانه از صید ماهیان
در روز شنبه برای آنست که گوشت آنها در آن روز مایه معاش نشود و الا شکار کردن حرام نیست در ایام سبت بصید آنها پردازید و در روزهای

دیگر گوش ایشان را مایه حیثیت سازند ایشان بمجرد استماع آن سخن منقسم به سه قسم شده گروهی صید ماهیان را بجود ملال و بدان شغل اشتغال کرد
و گروهی دیگر بجانب راست شد از در ممانعت و نصیحت برآمدند و برخی دیگر بجانب چپ شتافته بکلمات زبان از نصیحت ملامت کشیدند که اصحاب سبت
کرب ما نصیحت و خجلت گستر ده بودند و ملامت نموده می گفتند که راه این طایفه خود غضب الهی نزدیک شده و ایشان تاریک شده نمیگذرند و منع
پند بر نمی گیرند **بیت** کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه **بیت** به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد **مصراع** اصحاب بخاج که سالک مسالک بخاج و یقین بودند چون
ایشان را در انکار مصر و بر حکم الهی منکر دیدند باحتیاط آنکه مبادا عقوبتی بر آنها نازل و ایشان را نیز شامل شود شب هنگام که غراب ظلمت بر آفاق
جهان بال و پر کشیده و باز سپهر را در آشیانه مغرب آرمیده بود جمعی قایم تا میدر میان ایشان کناره گزیده و شب را در صحرا
قریب شهر آرمیده و سپیده دمی که از ساحت چرخ گشا عرشه روبا فن نطع طلیعه تیکل برچیده و خیل ثوابت انجم صولت شیر آتشین پنجه آفتاب
از مرغزار سپهر رمیده گشت تحقیق حالت اصحاب معصیت را بجانب شهر شتافتند بعد از وصول چون دیدند دروازه ها مسدود و اصوات مردم بسته و رشته
صدای حیوانات و آدمیان گسسته از هیچ طرف صدا و از هیچ گوشه فغانی نمی شنیدند متعجب و حیران نردبانی بدیوار شهر نهاده یکی را بر
سور فرستادند تا کم از حادثات آنها استعلام کند او چون بر بام حصار برآمد و بدان اوضاع ملکیان نگریست همه را از مرد و زن بصورت بوزینگان
در کوچه و برزن روان دید و بر آن مشاهده آن حالت عجیب نهایت دست داده و بکنار بر آن واقعه عجیب اخبار نمود ایشان در شهر را جوان دادند
محافظان گشته قدم بیرون نهادند و بوزینگان اقارب خود را شناخته نزد ایشان میرفتند و ایشان بر آنها ملامت میکشیدند و با افسوس غضب
آتش و می گریستند که در یکی از روایات رسیده که ارباب مسبب صورت بوزینگان مسخ گشتند و بعد از سه روز همه هلاک گردیدند و بحکم الهی ما
خورد میشوند بصورت مور **شرح خلافت حضرت سلیمان علیه السلام** چون روزگار حضرت داود علی نبینا و علیه السلام انقضا پذیرفت بحکم وصیت
و بمقتضای قابلیت **بیت** اقبال همایون فرخنده ماثر بهجت مود و سعد موفر بوقتی که بودند آنان اقبال خویا همروزی که بودند از آن سعد اکبر
روان نزد که و جلیع مروت سپهر معالی و خورشید گوهر که هم از ازل گمین بوشش در بسین و نام همایونش زیب خطبه و نگین و تمثال فضلش
بیدار ناصیه و چین بود بر بخت آسمان پایه خلافت و جلال خورشید تمثال برآمده بسریر سلطنت سعادت مقرون از فر وجود همایونش زینت ابهای
تمام پذیرفت **شعر** اذا ما علی صدر السریر جری لسانه فلک الاحسان والجود دا ... تقریر کرده اند که هم در صغر سن شوکت و نما که بهنگام اطراف بسه باب است
آثار نجابت از ناصیه آنحضرت ظاهر بود و بمکان اشاره بود و سیمایش مخایل بزرگی و جهانبانی هویدا و دقایق و ... ادب و آداب فنون هنر ما هر عقل دور بینش
دراور که دقایق نکات حکمت تیزتر از برق خاطف و فکر دقیقش در فهم حقایق اسرار غیب شهره و ... لطف و کرامت بخشش عالم خبار
شامل فضل و کرم و شرح مناقب جلیلش زیب مجامع الکتاب **بیت** حروف ... بالنجوم نقطه خامه نگین ... از سپهر حلقه خاتم



زاہر محمدت او گرفته شاخ نجابر زنجر کرت او کشیده کشت تمام ختنه کرده وجود آمده و در خورد سالی با انشوران مالوف و علوم ادب می آموخت
پیوسته داود علیه السلام را بانضمام منصب نبوت از تنظیم مصالح عباد با عقل صحابه و تدبیر ثاقب و رای متین و فکر متین در مصلحت می رفت
و آنجناب بانقضای خود داد و حکمت فطری در صحیح مغاسیه حل مشاکل حسن اندیشه و تدبیر ظاهر میساخت چنانکه در اوقات خلافت داود علیه السلام
زنی سنبله گیسوی فرس ابروی جوزا کمر حوت اندام که در میزان حسن کامل بود کیستی فروز ماه تمام را بانحصار کلام برابری مینمود و یک کرشمه
دو دل پاره صوامعه گزین و عارف خانقاه نشین را شور سودا و هوای محبت در سر **ع** فتنه اشکال رنان جلیه و هجوم جمال زهره را پنجمی بر موقف
محاکمه قاضی شناخت قاضی بمجرد دیدن آن سرو قامت لسان فاحشه و لباخته شد و فرستاده چرب زبان که بر دار هزار دستان و دستان
رنگی نزد وی فرستاد که شاید بفسانه و فسون طاوس خوشخرام چمن دلربائی را در دام تمنای خویش آرد چون همای همت را با یوم شوم
فطرت از ازل مرابطتی نه داند و تیقیم از جمع این دو منع منکر بود ان جرم آن مجموعه از مراجعت وی انکار نمود و گفت مرا صحبت مردان ایلیا چنان
میت قاضی ناچار طریق غربه و تهدید پیش گرفت و در مجلس معتمد ان ابوغ نمود که اگر کردن بر رشته سوی من نهاد و نیازی پای عفاف کفند دلم
زنا و تهمت گناه بسته دادم مستوره عفیفت چون دامن عصمت از اوراق گل پاک تر داشتی و خود را در مراتب عفاف صاحب چنداین ترتیب
مسیره کرد و تهمت منتهی بعفت دامان حرمت وی نتوانستی برسید بر سخن وی التفات نمود و محروم از قاضی علی مرافعه را از وصال و تمنا کرد
او نیز طالب مهالک طلب گشته ناچار چاره حادثه را با میر حرس که مهارت اسوای بکرد التجا نمود آن هم کالای آن تمنا را در چار سوق
هوس آن سودا نهاد و بخیال خام قاصد و حیل وی گردید و چاره و علاج واقعه را از حاجب دربار خلافت درخواست کرد بعد از آنکه او نیز قدح
با باده خورده و حسرت واقف گذاشته بخویش چون در دو صد قرار گرفت چون قاضی از سوز جگر خویشتن وی را محکم نمیشد در باب او با واسطه
خویش امیر حرس و حاجب دربار خلافت مواضعه نمود که در حضرت دربار نبوی عرضه دارند که آن محبوبه با یکی فقد الفت پیوسته تا در خلوات
وزنه ایا کرده و ذات مسمری حاضر و ناظر نیست با وی جمع آید بعد از موافقت او بوقتی مناسب این حدیث مستکره معروض رای نبوی
داشتند و داود علیه السلام نیز بحکم ظاهر شریعت امر برجم آن مستوره فرمود آری این مثل باشد که چون میان سه تن خشوشی دست دهد و دو کس
از ایشان را از سر چه از سرحدایان تجاوز افتاده بر آن دیگر گنای مستحق عقوبت نسبت دهند سیمینا یه که ودیعه حیات را وداع کند
و خود را گرفتار رقیه محرمه چند حکایت کرده اند که در آن روز سلیمان علیه السلام در موقف خلافت حاضر بود چون آن حکم را از حضرت نبوی
نافذ شد از بارگاه آن شهر باشی چند از کودکان که وی را ملازم صحبت بودند با یکدیگر بنشست و شرحی یغوز مود تا مامورین را از ما ذا اشغیه بحکم عقوبت
و اجرای سیاست باز دارد آنگاه یکی از کودکان را امر نمود تا مشابه آن زن بطریقه واقع گردید و چهار کودک دیگر مماثل آن چهار کس در مقابل

برداشت تا در موقف محاکمه با داوری شهادت باطل پرداخته شد بعد از آن یک یک ایشان از نزد خود عجب نمود و از لون آن سنگ پرسید چون

اقوال هر یک مخالف آن دیگری شد و بصورت خلاف در آینه ظهور جلوه گر زبان معجز بیان باز کرده فرمود مقصود شما از ادای شهادات باطله فساد

کاذب جزافات بیچاره چیزی نیست و مراتب یا جزمی وی واضح است اتفاقا یکی از عزیزان سده نبوت که عزیز و قرب مخصوص بود خبر آن قصه بسمع آنحضرت

رسانید داود علیه السلام از آن مجلس سنبه شد ماده مردم کرامان را طلبیده و با آن حکمت تفریق حق از باطل نموده و سخن یوم حکم قضا او خبر اکثیر او با احبا قان

آثار رشد و گذاشتند که چون سلیمان برچار بالش نوبت و متکای سلطنت تکیه فرمود و با شارت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی از زکوه بیت

بر ارزنده ماه و کیوان و صور؛ کار بنده فرود و بیم و زور تعالی الله تا در خواست که بعد از وی هیچکس از پادشاهان روزگار و خسروان با اقتدار امیر

بنا به مراد و جناب نبوی متعلق بآن بود که سلطنت وی و هیچ یا شد و کمان را بر هم کرده و وصول کل جهان از فضلات باقیه رجال حمید است

ز نسبی و مجاهدانه منشرادات بچون مسئول و را بشارت قبول در داد و وابستش من وجش و طیر در حضرت کردن از تحت متجلی منقاد

آمدند بحکم فسخرنا له الریح رباح در سیاح و رواح از مرو نوامی او را مرزم کرده و با شارت و حشنا منطق الطیر آنحضرت بزبان طیور عالم از جمله

اسباب حیلت حشمت بی بیاری و اهتمام شیاطین لباس ملک رنگ پرده ند دوز فلک ترتیب داد در طول و عرض مساحت مساحت لشکرگاه

هرگاه خاطر فلک نبوی را غوایت اشتهاء مشیه همراه سلطنت و عساکر منصور و مجاهد مناسب مانبران جای مید او و خود نیز در کان خوش شعر

کاش حمیت بالشوذ و خواتیمکا مثال الکواکب داخل؛ می نشست و بسیه دم کرمواکب خیر و سیاکان از آفاق جهان نمودار مشهد

بمقتضای تجری با مره رخاحیث اصاب باد لباسها بمانوش را از ملک شام برگرفته چاشتگاه ان با نعم و حشم و دولت داد ای سلطنت

با صطخر فارس میرسانید و چون از صرف چاشت فراغت می یافت لباس استقرام از امیت جلش از آن نواحی بر داشته بوقتی که پرده شبگیر

شام بر ایوان فلک بنا خام او کجیزه مشیه در قطاع کابلی بنیاد و نه و بحالت لیض فرقانه در هر یک مسیر شام مسافت یکماهه راه می پیمود

علو ما شهر و راحها شهر برجی کونید اقالیم سبعه الجناب بامسخر گردید و احکام نافذه ناقدش بر تمامت ربع مسکون رسیده و برخی

دیگر تقریر کرده اند که با دل تقاع شام را مالک گشت و در آخر قطاع فارس را نیز ضمیمه ممالک فرموده و اهوالقا در ولمالک و را تق

المساکن والمسالک و علیم بالمعابر و المسالک بنا عمارت بیت المقدس را از مآثر دوران سلطنت واقعه از آن سعید با وقار که آثار آن ثبت

کتابه ایوان روزگار گردیده گی اتمام عمارت مسجد اقصی است که تا رواق فیروزه رنگ سپهر برگردانیده توده غبر دایره و سایر است دیده دور

انجم و اختر بنا او مانند متانت و صیانت ندیده تحت که در اتمام آن شروع پیوست کرد اگر داین شهر بنای محکم بنا شعر و کاله مر جنت

و تبارز چرخ قواعده علی الافلاک بنیاد و نهاد از سنگ رخام منقش بر دوازده سوره هر سوری در رزانت رنگ فلک البروج و طارچرخ

المعنا

اندیشه را نه برکنگره آن مجال عروج مشارفت عمارت و انجام مهم را از هر سبیل سرکاری و فیقه یاب نکته شناس برکماشت و معماران لطیف

طبع نکو صفت هندس چشم اقلیدس اندیشه که بکثرت حساب بر توده خاک طرح طبقات افلاک تواند نشسته کارنجف ربایستو را که خیل عبقر و نود

و دیو ان قوی هیکل شده کام شر نظر با شد داشت تا از بطون معادن و غور بحار اعلاق جواهر و اسباب سیم و زر و عقود مرجان و گوهر همه در نهایت چون

شره و شره ای اخراج نمایند و آلات عجز به بقدر کفایت از روس تلال و جبال تحت را آماده دارند آنگاه بنایان فاخون و مهندسان حاتم

و انواع محترفه و اصناف صناع و صباغ که از اقطار و قطاع و اطراف و اصقاع بقاع برای تمام بنا در پایه سریر اعلی جمع آمده بودند و دکل مخصوص

شروع پیوسته در اندک زمانی شهری چنان با لطافت که از حسن مکان و صفا مصعد و قرار بیت منیود ع شهر ندیسه و نجیمه صفره نحکمه

روضة الرضوان مصری از بهمت عجب با تمام رسانیدند و در اهتمام مسجد اهتمام نموده ستونها از احجار شفاف لطیف از لعل بیان و محاجر و بر آن

بر آن نصب افتاد و سقف و جدار بجواهر ثمین و خشتهای سیمین زرین مرصع و زرین بنوپرفت چنانکه قصور بهشت را در مقابل قدری نشست و دیگر جرمیه

و مسقدات ضمیر منیرش که جرم خورشید را عرضه تشویر میساخت احداث قلاع منیعه بود در قطاع و بقاع اتمام تمامت آنها را الحکم

در عهده دیوان تخصیص یافت و هر یک از قمتها ان و بنا سرنگر حصار بگون فلک افراشت از جمله دراستای حصین حصنا در نواحی

یمن اشارت راند که قبا سیاکن آن که از طبری سهیلی است بر فلک با ان با کیوان بر بام هفتم ایوان شعر تا نیکه الدنیا صدیم مثالها

یا بنک الم یو جد له مثال؛ که چون با تمام پیوست صناعان صنعت کار را امر نمود تا بر اضلاع و جدار آن صور و نگش انبیا و درشتگان

و عباد و زهاد و اصناف طیور و سباع بوجهی خوش و طرازی دلکش چنانکه از مشاهده آن تماثیل تکرف عقل در مقام حیرت بود و روان

اندیشه از مخلات رسیم و مله و گمنه و شبه ممثلا شد بیت نقشها و یران داشته طبع با زه تماشایی آن غیرت جان آزر؛ و در یکی از حوطها

صورت دو شیر قوی که نوام غیرت شیر سپهر نصب افتاد و سر برینی مخصوص آن سرور رشک نگاه مهر پشت آن دو صورت وضع و بر آن

دو علمی بسته آمد خاصیت آنکه هرگاه خاطر نبوی میل نشستن بر سریر کردی آن دو شیر کفها برگرفته یکی را بقصد جای می شدند تا آنحضرت پای

بموت آن تا کذارده با سهولت تمکن بر سریر سلطنت میسر گردد این قصه مشهور باشد که بعد از خلع خلعت هستی از قامت با استقامت آنحضرت

که تخت دکاه جان و راه سر چون بکره روح و دیده و پوزانی از کرد کشان عصر را بدان ناحیت عبور افتاد و غافل از آنکه بر هر دستی پای

شوان نهاد و هر سودای خام را جای بر سر نشاید و داد هوس هوش ربای نشستن بر سریرش برکاخ و دماغ راه یافته چون بخواست

بر آن نشیند یکی از آن دو شیر دستی چنان بر پای وی زد که ساقش بشکست و بروی در افتاد بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی؛ دیگر مقتضای رویت بزرگانه در پیشگاه سلطنت میداد چون همت خود فسح قضا احداث کرد

ساحت آن دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ سرتاسر آن بخشتی از سیم و خشتی از زر مفروش گشته و بگل مرواریت و ارغوانی
و رشک مرجان و لب دلبران نشستن گاه خود را در مرکز آن نهاده در محاذات سریر چهار هزار کرسی مرصع تمام زرین در مرصع نصب فرموده
و مکان علما و اخیار فراخور قدر و مایه بر آنها معین داشت چون وزیر پادشاه با شباهت دل و دست بر هر سری از اسرار ملکی و ملکی و بر انجمن ملکی
هرگاه که بار عام در دادی و کار بر اشراف را در موقف حضرت علیا احضار فرمودی شیر دولت و ناظم ملت بیت زمانه بخشش و خورشید
رای و گردون قدر کریم طبع و پسندیده فعل و نیک خصال آصف بن برخیا را که اگر خطیب ششم پایه بر منبر سپهر زبان بمدح وی گشودی جای
آن داشت بر کرسی قرب تخت خویش با تمکین دل در بر جای میداد تا اصلاح سایر عالم آرای او که در تدبیر مزاج ملک صفت روح در تن
داشتی بتنظیم مناظم عدالت گستری و حل مناهج رعیت پروری پردازد و دیگر از اکابر سیمای و کبر تعظیم سر تفاخر در برابرهم افروختن
مستغفر بود چه وجود ایشان در کار ممالک چنین ... و مستمند عیب فی نمود در عقب سریر چهار کرسی از مخصوصان حضرت را که در مقام راستی
مین لا کفاکاه فوات من المطهر نمودندی چون ... ترویک ... مقرر داشتی و چهار هزار پری چون حوران جنت از سهر
پری و شهر ... کرشمه و دلبری عشوه پرتاب و چشم مست پر آشوب شان بیت آن یکی پا باد لرزان وان دگر می خراب بر سر سروران ... با
مقرر لب گوهر افشان آب حیوان از آب در پهلوی ایشان واقف فرمودی تا بکر خورشید سان بر ان پدرش را از تاب آفتاب
مانع آید ... القاعده هر بامداد که کلاه گوشه زرین مهر از بر ایوان سیم اندود سپهر پیدا میشد تا آن زمان که وسط این لاجوردی قباب
مطرح انوار و مطلع طلایع ساختی بر تخت سپهر پایه خورشید وار رسم جلوس تقدیم می پیوست و در انجاح مهام انام و اصلاح مفاسد خاص و عام
اهتمام مرعی داشت بعد از آنکه فروغ بخش عرصه عالم از فراز این فیروزه بام روی بسوی نشیب نهادی کسب معاش و تحصیل مایه اشتعال
از دیوان بجانب ایوان میشتافت و بیافتن زنبیل اشتغال مینمود و صباح روز دیگر بنحو مقرر بایوان دیوان خرامیده بر سریر دولت
تمکن نمودی ... اصناف طیور بر هوا در محاذات لباس استلزام انبساط طرها ی کار گین در هم بافته بر دیوار زرین و بر نیان می افراشتند چنانکه ارشاد
آن صور الوان ... زده و حیران بود از ثقات وارد شده که هر روز در مطبخ شریف صفت کردون آرد پخته میشد و مناسب این مقدار
مطعومات و ما حضر دیگر حاضر و خود کفی آرد جو نا پخته مستلزم قوتی محدود میشد و مصرف ضرور و نفس ... رياضت میداد
آری هر سعادتمندی را در سر هوای و هوس این افتد که کام جان از نعیم بهشت پر سرشت فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین جاوید ان شیرین دارد
باید از مشتهیات نفس بهیج احتراز نماید و شهد جانها در مذاق تلخ انداز هر نامو شمارد و نکته ان تطیعوا یا مرارها وارد بیت کند مرد را نفس اماره
خوار اگر هوشمندی عزیزش مدار و نزد یکی از رواة و العهدة علی الراوی حافظا فاذ که آنحضرت پیشگاه خود را انور مودکی از زنان


چون اجرام فلکی پا تقطر و بای سامتشد عقود جواهر ممتاز بران لنصب فتاده محاذی هر پایه کرسی که تقدر پایه صفت یکی از انعام داشت درختی
از طلای احمر غیرت خورشید انور کرده از شاخ علو با طراوت و بهار موضوع داشت خوشها با کمین خوشه پروین از یاقوت سرخ و زمرد سبز ان
او بیخته و بر سر دو درخت از آنجا دو طاوس زرین بجه کرده و بر سر آن دو دیگر شب دو کرکس از طلا نهاده و بر دو جانب تخت مثال دو شیر
بزرگ اندام قوی پنجه افلاد ساخته و بر سر هر یک عمودی از زمرد وضع نموده و بر چهار درخت که در ساحت بیت کشور که در حقایق بهشت شبیه نظیر
نمی شدندی شاخها شبیه اغصان تاک از طلا بر نب داشته بود و خوشها از یاقوت احمر با صغار لعل سیراب دلبر آنها منتصب که عقل از شفشان
در عجب افتادی که همانا این خوشه غیبی مستعار است یا سوار بر سوانح سیمین تبار اعتاب لب و آن درختان خوشه طلا نصب افتاده بود که بخت
همایون را که نشیمن شاهباز اوج نبوت بودی هما آسا بر سایه سعادت بگشیدندی و هرگاه عزیمت جلوس را اراده پادشاهانه تقدیم بخشی
نبوت مقارن نهادن پای بیعت نمای بر تخت نشین پایه آن سریر گردون تقطر با اجزای متعلقه چون اجرام فلکی بگردش می آمد و طاوسان زرکار
بالهای زرین و پرهای زرین میکشودند و شیران قوی بازو کفها بر بسیط خاک منبسط داشته دم بر زمین میزدند و انجاب بر معارج سرور مانند
خورشید بر مقطرات ارتفاع رسم صعود تقدیم میرسانند و تخت و مرغان از حرکت فی آسود چون قرار بر تخت بنا نهاد آرام میگرفتند و آن دو کرکس
نیکو مانس با ادب تمام تاج و داج دولت بر سر مبارک وی که زینت افزای افسر بودی مینهادند و مرغان و طاوسان با اشجار منبوعه متحرک
شده از دامان نافه های مشک و عنبر بوی خوشبوتر از حلقهای زلف داویز دلبر خسار همایون ملک هرال پرور فرو میریختند آنگاه صورت کبوتری
که پیک نامه بردیار سعادت از طلا و جواهر گرانبها پایه تخت نصب افتاده بود طغار توریه را بر گرفته بکف با کفایت خسرو ملک معنی و صورت
مینهاد و آنحضرت احکام ضمیر را با سیاه دقیق و لفظی بصفت آب سلسال در موج زلال رنگ دقیق بر دلهای مواقف حضرت علیا اداء میفرمود و بر همه کس
از زمین و لیار سر بر معنی هزار کرسی آسمان اسیما وضع افتاده بود بر جانب راست که کرسیها اننده ناب بودی مکان اشراف و اعیان بنی اسرائیل
تخصیص یافته و طرف چپ که از سیم ساده تمام پذیرفته با عالم و اعیان جن مخصوص گشته و اگر احیانا شخصی داعیه می دعوی را بپایه بساط سلطنت
دموقف نبوت شدی در موقف حضرت خداوندی آقا در شهود کرد سریر و اشکال و متعلقات بحرکت آمده و شیران و معابد زمین بر زمین و مرغان
بالها میکشودند چون آن پایه جلال و آنگونه اطوار دیده و شاه افتادی از عجب و هراس تماشای بدل استوار شده بی اختیار سخن مطابق واقع
می گفت و در وحشت سلطنت او را از کشش که مقرون بکذب و خلاف باز میداشت سبحان الله مکارم ما شاء الله از آدمی را تا چه پایه
جاه و زینت و چه مقدار قدر و منزلت و پایه و رتبت بخشد که مجرمی را با آنکه علم بسر عهد یقین است که اگر در موقف محاکمه اقرار بجرم و عصیان نماید
بخلاف مورد زجر و سیاست و عرضه شیشه عقوبت کرده لابد حرز راستی حرز برزبان نیارد سر بر سر زبان نگذارد والامر الله من قبل و من بعد

قصه ورود طیور و وحوش است در فضای فسیح ایام سلطنت و اقتضای زمان دولت آنحضرت وقتی مقتضای عادت بر بساط سعادت
قوام با خدم و حشم نشسته بود و آدمی و پری در پیشگاه حضور صف بسته باد سریر همایون را بوادی نمل رسانید و آن وادی خود در نواحی یمن واقع است
مشحون بعباد [illegible] بامر خداوند اکبر که پیل قوی جثه را از ذلیل پشه ضعیف پیکر ساخته محافظت و محارست بعهدهٔ موران مخصوص مقرر است
چون لباد هوا آسمان رفتار از فضای هوا پدیدار شده باشارت مقالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده [illegible] یکی از موران
بالزام شرایط حزم با موران گفت که از ممر پادشاه بمساکن خویش نزول نمایید چه مبادا از فرش ایشان اذیت اضراری لازم آید و باد صبا
قصه مور را با اطناب و قصور کوشش حضرت سلیمان نبوی علیه السلام رسانید او را برنجید و تدبیر روی گاهی داد جناب نبوت مآب استهام
خبر را عنان اشهب شیر رو شمال کشیده داشت و با حضار مور حکم نافذ فرمود و چون در پایه بساط همایون شرف حضور یافت از وی سوال
کرد که مگر ترا علم بر آن نبود که مرا جناب کبریا در زمره پیغمبران منتظم داشته و بسبب ابا مجبول و مفطور [illegible] مور عرض کرد که ادای این سخن مبنی بر این حکمت
بود که اگر مورچگان را طریق [illegible] و مجبول سلوک و مقبول نفید باشد که از مشاهده اسباب تجمل و جلال آنجناب یکی را محال افتاده بزینت دنیا
که خود در معرض مبادا و [illegible] و نعوذ بالله مغرور با فات فریفته شوند و در ارکان وجود بیت ع مبادا کن روزی عار [illegible] همت ضعف و نقص
و قصور و تهاون و فتوری لازم آید پس آن مور ضعیف [illegible] خورد و برخی سخنان حکمت آمیز بزرگ در سده [illegible] معروض داشت که مور یک کوشش [illegible]
کو شواری بود و ساعد سعادت را سوار [illegible] آنجناب را مخاطب نمود که [illegible] آتش و آب که [illegible] در ملک وجود نایاب است
و فضای کدام سلطنت عنان [illegible] عالم نورد باد را در قبضه اختیار تو نهاد سلیمان فرمود که این سر بر من نهانست و پوشیده [illegible] عیان
مورد کشف آن نکته دقیق جواهر این سخنان بر رشته بیان کشید که چون ملک جهان [illegible] بنیاد سلیمان چراغی است در رهگذر باد و [illegible]
زبران [illegible] اختیار حرکات [illegible] کفایت تو نهاد تا این دقیقه ترا روشن گردد که اگر تمام قبض [illegible] اجزای وجود [illegible]
مقرر آید سرانجام بکردار باد که در دست نماند از کف برود و از خواسته و گنج جز بردن رنج چیزی نماند ب ای [illegible] اگر [illegible] تحقیق [illegible]
درویشی اختیار کنی بر توانگری ای پادشاه وقت چو وقت فرا رسد تو نیز با گدای محلت برابری کیست که بر تخت [illegible] جان [illegible]
تخته تابوت را ماوی گردد و که [illegible] دولت سوار گشت که سرانجام نگارساری پیاده گشت کردل [illegible] گیتی بر نهاد که دست [illegible]
کمندی محکم بر گردن وی تنهاد که را شمع دولت در روشنی در سوخت که پروانه صفت بال و پر نسوخت و از جام دوران شربت [illegible] کشید
که ناکام از پا [illegible] کشید که مال جهان عزیز داشت که خود را با آمال [illegible] خواری نداشت که [illegible] سرانجام [illegible]
در ساحت زمانه [illegible] جان [illegible] ترکیب [illegible] مزاج جان [illegible] الله [illegible]



ومناسب این خبر چون خوشه سعادت سر می‌زد همایون آنحضرت را لازم بودی شبهات و نکات متواردة اتفاق می‌افتاد چه مقتضای تشکیل
نبوت و نظام سلطنت مهمی بس خطیر است و آدمی را از کفالت این دو خطر [illegible] الطاف خفیه سبحانه [illegible] در جزئیات امور شامل نشود
کلیه بوقوع انجامد تکلیف در کلیات مهام تند تکفل منصب ریاست و نبوت تتابع افاضات [illegible] از این مخاطرات [illegible] و حال آنکه دیو رجیم
در کمین است و [illegible] از ترک رعایت [illegible] از دقایق [illegible] گونه [illegible] حسنات الابرار سیئات المقربین دیگر از جمله شبهات آنکه وقتی
یکی از ماهیان [illegible] از حضرت آفتاب منقبت نبوی [illegible] جلالش از ماه تا ماهی رسیده بود [illegible] که روزی از خوان نوال آن
آنحضرت روزی خود خورد سلیمان علیه السلام خوان [illegible] فرمود تا اطعمه و ذخایر [illegible] سعادت تا [illegible] حاضر آرد
امیر خوان [illegible] مصارف [illegible] تا شخصی زد و یک [illegible] بحر [illegible] ساحل بحر کوهی [illegible] روز دیگر که [illegible]
از این بحر خضر سر برآورد و ما بیان تکوم را طعمه خویش ساخت آن اطعمه بر سر از بحر برآورد و لبان آتش که [illegible] قند [illegible]
از ماکول و مطبوخی که مهیا بودی نشان نگذاشت چون اطعمه و ماحضر مرتبه در جنب طعمه هر روز او کمتر لقمه می‌نمود و در بحر مواج معده‌اش [illegible]
مردم فهمی بحیرت [illegible] کشید و از جنس خورد [illegible] جناب نبوت از خوردن وی در عجب مانده زبان [illegible] باز کرد که آفریننده بحر و بر را
چون تو مخلوقی دیگر است [illegible] کرد با خداوند زمین و آسمان [illegible] و [illegible] هزار فرقه در قصور [illegible]
روزی [illegible] نیز [illegible] از آن در معرض حیرت است رسانم چنان روزی [illegible] رسانم که صد [illegible] حیران بماند سلیمان
از استماع آن سخن در بحر حیرت غایص گشت [illegible] غایص فکرت [illegible] این کلمه [illegible] بیان [illegible] سبحان الله الملک العظیم با [illegible]
صاحب [illegible] و خردی مقرون بدرجه کمال بود و جناب [illegible] بکمال [illegible] و افضال [illegible] انوار عنایات
لایزال [illegible] بوقتی فوجی از خیول برق [illegible] که جنگ [illegible] در [illegible] بود و بگاه پویه و تک [illegible]
[illegible] از ازل تا ابد [illegible] و زبان خرد در وصف هر یک این ابیات [illegible] خوانده بیت خورد موی و فراخ چشم و [illegible]
گرد سم [illegible] هوش [illegible] ور [illegible] ابیات: آب بادی در شتاب و باد بادی در درنگ چرخ بادی در نبرد و ابر بادی در [illegible]
[illegible] مشاهده آن اسبان پری طلعت و دیو پیکر ما لک رقاب جن و بشر را چندان سرگرم داشت که [illegible] آیینه فام
از [illegible] فلک بزیر آمده و در خلوتگاه مغرب [illegible] آفتاب جهانتاب [illegible] شعاع [illegible] بشارت حتی
توارت بالحجاب چون ستوران [illegible] و داشت حضرت [illegible] وقت نماز و ادای شرایط نیاز [illegible]
[illegible] مود تا جرم [illegible] دیگر بر [illegible] سیماب رنگ [illegible] آنحضرت [illegible] و کردن [illegible] اشراق [illegible]

این طبقه رواق میزد بحکم فحوی مسحا بالسوق والاعناق مسح فرمود و اقامت باستقامت در محراب طاعت پادشاهی که در انجمن سبعا کردون
وایوان مینو هستی بخش این هفت شمع و گردش این نه قباب مجرد یک اشارت جلباب وزوبت چون بکر هلال خمیده داشت و از نقش
چشانده آفتاب مثال بر زمین جاده صومعه نشین محراب چارمین را صد داغ حسرت بر دل و چین گذاشت بمقتضای این روایت پر درایت
مرجع ضمیر ردوها که در نص قرآن و شرایل آسمانه وارد آمده شمس خواهد بود اما بملاحظه تاویلات دیگر ممکن است که ضمیر اول بخیل راجع شمس باشد
وثانی بصافنات جیاد چنانکه برخی از مورخین نگاشته اند که بعد از فراغ مهر جهانتاب آنجناب خطاب بارواح که اسپان را بازگردانند و برقی
داغ فشان از دم شمشیر هلال صورت آفتاب صورت اعواق شفق رنگ بسته دار نمودند و لوام آنها را که بعد از استحکام برزبر بگو برادر
یا فقه بفقرا و مساکین انفاق و اکرام نماید چه باشد که بعطاء این مواهب تدارک آن ترک اولی از درگاه بخشنده بهشت والا نماید و بروایتی خود
نفس همایون برخواسته دستی که فاتح ابواب من بود بر ساق و گردن ایشان کشید و عنان ملکستان بدست حیثیت کشان صبا دو بوره که خود
سرور تقاع و ربایع بخاز و بحور را نه در داده و حکم محکم تعاد مقرون داشت که هرکس چند راس ازآنها را که خواهد بملکیت خویش مخصوص دارد
والسلم حبه دوانسانیه المنصوص تحقیق قبه سلیمان علیه السلام است قال الله تعالی ولقد فتنا سلیمان حکمت حکیم علی الاطلاق مقتضی و مقتضی آنست که محمد داد آن
چارده طبایع الهی و تشش جنبه وجود را بپیوسته در ضمن اختیار و مجبور اقتدار مسلوب الاراده و با اختیار و رقبه در ربقه رقیت قضا و قدر انداخا
القدر یا نفع الحذر و وارد است نفع و ضرر نازلات خیر و شر گذارد تا این نکته پوشیده خردمندان نکته دان را در نظر بصیرت جلوه گر آید گر در اساس عالم
سودی داشته فاع زیاده بیحکمت از اجرام افلاک و اشخاص بکار و انبیاء دانشوران و حکما و صاحب نظران که از نتایج آبا و امهات کبیر تریز تر تن
حکمت امکان و مجال کثرت نقضی انفصال و تبدل الانسان ما صدق این تشبیب و ما حصل این تفصیل اطراد و انساق این فقرات است که در سیاق
احوال سلطنت که هنوز دوا خر غایات رحمانه روز بروز در تزاید و بروز بود سلیمان علیه السلام را روزی تصمیم خاطر شد که در جو لطف لیل گردون شبی بمکان
انجم را با صدر نشین سریر این طارم بر لب لباط نورکش گردون ملیا وشش عقد مقارنت مصاحبت عازم شد با انعقاد تن ارسنگوان ستر جلال کرده
عصمت حوران رو نهفت در حریم قریشان جارت بار نماشندی چون نرکس بنا امید و ماه بخرد شید اقتران جو یدو از نتایج ارحاشان
بر ساحت میدان جهاد حضرانه بر بها همه در دفع دشمن بنژاد نکاحیست چون سهیل و در یمن سیاح ع فرزندان چون چنار شیر دلیل بمیدان
و این سخن را خود مستعصب کلمه مبارکه ان شاء الله نداشت بعد ما که مقصود حصول پیوست ر غوف ما مول از ارنسیا نامه طلب طاهر در شیمه
اصداف مطهره دانها ی مروارید تر منعقد نگردید الا در صدف رحم یکی که آنهم چون بر لب ماه ظهور افتاده سنگ قضایی از ان نشسته بود و مصور
بموادی بی تصویر که ذوالارحام کیف یشاء النقش لعفی ازان بسته مطلعان حرم آن پیکر ناتمام ازدوستان بر کرسی برخوب حضرت اعلا حاضر داشته
ایاز

در بر تخت آسمان بکر که اشتد حضرت قضا در ایت نبوی از مشاهده آن لخت کوشت که خود در نوع بشری صفت کمال صوری نداشت و سبب
زنگ ابتلا را اخر تکمیل مستنی شده زبان باظهار توبه و انابت گشود و نوای مضمون این حیث از هر جا برخواست هزار نقش بر آرد زمانه و نبود
یکی چنانکه در آیینه تصور ماست مجلد دیوان شریف و مهذب اوراق حقیقت جعفر صادق سلام الله علیه شهد شاه و نطق ناطق ایراد این کلام بگونه
فرموده اند که وقتی از صدف شرف خلافت گوهری غیرت جمایل جوزا و کمین شهری در درج وجود افتاده شیاطین و جانین که مشغول خدمت آنحضرت
بودند در خوف افتاده این حرف را بساط سیاس افکندند که اگر این پسر را روز حیات بسر رسد بعد از پدر در محاذات احکام دوام ناپذیر که از مصدر
رسالت بر ما جاری شده پاره از امور دلبی آزار خواهیم ساخت و ما را بخشش بند سلطنت پس سلامت فرزند را از دشمنه ابر بر تخت دریای
خوش جای داد لیکن از آنجا که تیر قضا را هیچگونه سپر مانع نباید و دست هیچ نوع حیلتی مصداق و لا مانع لقضائه و لا راد لحکمه عقده از رشته
خیر و شر گشاید وقتی که آنحضرت بر تکا دولت تکیه داشت قالب فرزند را تهی از ودیعه حیات بر سر سریر افتاده دید و صورت شبهی که مخصوص
آن پی چپه صورتگران قضا و قدر در پس پرده غیب مستور داشتند بی نقش بر پرده ظهور آمده و نیاز گرفتار که معماری رای ملک آرای یکی از تر و
تراب سر دامن سحاب کشیده بود مورد رحمت و شکر گشت سلیمان چون دید که بمجرد اندک اعتمادی بر کثرت مورد تغیری مبتلا گردد به حالت
ثم اناب از طریق و ثوق بر نداشته خویش منهج انابت پیش گرفت علی بن ابراهیم نور الله مرقده در یکی از روایات خود چنین مرقوم داشته است
و اصحاب سیر نیز قریب بآن نگاشته اند که ناظم مناظم دولت و خارج معارج نبوت را وقتی که دواعی تطهیر بخلوت کشید خاتم را که برخی گویند
لیست آن ملک زمین آنجناب را در نگین بود یکی از جواری حضرت سپرد شیطانی بر فریب بصورت آنجناب نزد آن جاریه آمده انگشتر بگرفت
و انس و جن و وحوش و طیور او را مسخر گشت و در خرابی حرم و حرمت و ملک او بر وی کرد و ارکان دولت و اعیان حضرت چون
اطوار و رویه او مخالف شیوه معهود دیدند عذاب فتنش را عزیمت کردند دیو پر مکر و حشت کرده خاتم را در دریا انداخت و یکی از ماهیان او را
فرو برده و بعد چندگاه آنحضرت الیف و حلیف امین و حزین در ساحل بحر رسیده ماهیان نمودی آن ماهی را گرفته خاتم باز گشت آورد و با بجو مراجعت
این دو حدیث که ایراد کرده شد مستشعر و مشعر بر آن میشود که آنچه خلاف این دو قول در کتب تواریخ و سیر در باب تسلط و تغلب دیو پر مکر
دیو بر ملک آنحضرت و حرمت در حریم حرم نبوت و ربودن انگشتری او مثال آنها نگاشته شده و همه مطالعه کننده گان را از مصنفات
اوایل ملاحظه افتاده محل اعتماد و وثوق نیست و شاید که آن اخبار روایات تقیه و متابعت اهل سنت ثبت و محرر گردیده باشد و الا این خود از کجا
و مکارم صمدی مستبعد مینماید که مجرد ربودن انگشتری امر منیع رتبت کار بر تخت حکومت مغفری محتاج ربای گذارد و زمام اختیار ملک بدست
و دست تصرف بهر وجهی که خواهد در حریم حرمت وی کشاید در سرانجام که عزیمت و فعش نمایند خاتم را در بحر افکنده خود از میان بکناری

روداکلیپ ارپ بحکایت دیده تدقیق کشایه باسهل وجهی حل این نکته نماید که حصول سلطنت و نبوت سلیمان علیه السلم محض داشتن انگشتری
نبوده که انگشت سلیمانه نباشد چه خاصیت در نقش نگینی و پاره ادکه یم ذات آنحضرت موهبتی چنان چه حصول نموده چه اگر باعث آن
همه عواید بانفراده خاتم بودی دیو از خود چگونه جدا گردیدی خلایق را چه حد آن بودی که قصد ایشان کنند و بگرده مترتب هیچ اثری نبوده
بزعم ایشان اهرمنی را که آن همه قدرت دستیار دست میداد ایراد قصه سبا و حال بلقیس بلاد سبا در نواحی یمن واقع است عرش سبا
ابن یشجب ابن یعرب ابن قحطان ملک آن ملک ملکه دهر و عقیله روزگار بلقیس بنت شراحیل ابن مالک ابن ریان بود او خود شوکتی تمام و توفری
باغ و جاهی و چه و ملکی عریض داشت و از ملک وی تا مسجد دو صفا سه روزه راه حاصل و آن مقدار از خزاین و دفاین جواهر و ذخایر و نقود
مجنده و خیول جیاد او را حاصل که وهم از شمارش عجز و قصور قایل بودی او [illegible] شمس [illegible] از دیر باز با آفتاب
پرستی معتاد گشته و از سر دین حق گذشته چنانکه خداوند مجید در تنزیل حمید فرموده است بوقتی سلیمان علیه السلم بر سریر عرش [illegible] آسمان
ارکان برسته آدمی و پری پیش و میان نشسته بود و طیور بر هوا گفا ذات تخت همایون از پرهای رنگین پرده ضیا پوش بسته هر جزو [illegible] خود را
از موقف حضور غایب ساخت آفتاب ارکان وی بر سایه رحمت حق پرتو انداخت زینت افزای محفل نبوت مقرر داشت که اگر هدهد
کرفت بحضور مبدل سازد با قامه عذری موجه نپردازد مورد زواجر لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه گردد مدتی منقضی گشته هدهد بازگشت و آنحضرت
موافقت آغاز فرموده عرضه داشت که اگر در حضرت علای سلطنت زمانه در تقدیم قصور و تقصیری حاصل آمد از کسان توجهی نیکو کرده خبری مستحسن
جیع مبارک کرمیع [illegible] رحمت و مخزن ذخایر عنایت است آورده ام و جئتک من سبا بنبأ یقین مستعقب این نمط اخبار سبا بازگفت
و آنحضرت نامه بآن مضمون نگاشته وی را سپرد بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی وأتونی مسلمین و بحکم اذهب بکتابی هذا مقرر داشت که مکتوب
حضرت سلطنت ارونه تراز بیک صبا الیبار سانید طایر تیز پر تیز رو تر از کبوتر خیال و شاهین نظر مثال حضرت را بسبا رسانید و از روزنه
قبه بلقیس که از [illegible] منظر از تمامی شواستی کرد مثال آیت رحمت بزیر افکند بلقیس چون نامه بخواند بدان اسم [illegible]
از شرایل صفت سیماب گرفت یا قرص ماه خاصیت جرم آفتاب اعیان حضرت و ارکان دولت را که موصوف بجاه و قدرت بودند
بکسر تزد خود طلبیده و بحکم یا ایها الملؤا افتونی فی امری ما کنت قاطعة امرا طرح مشاورت فرو ریخت که شما را در این باب چه مصلحت است
و گفتند اند [illegible] مقتضی سلامت محاوران عرضه داشتند که ما با آنکه قدرت و جمعیت بی غایت و عدت و استطاعت بی نهایت است [illegible]
و مصلحت دیو تو تجاوز نمیتو [illegible] بهر چه اشاره نمائی منقاد و یم بلقیس فرمود که مخالفت سلیمان علیه السلم سرانجام موجب خرابی مملکت و [illegible]
رعیت و نزول محنه و مخافت و ذهاب امن و سلامت است و این جماعت خود شهریاران را از لوازم فطرت که هر گاه بملکی در آیند فساد و دنائت

نامه

نماید ارباب عزت مورد ذلت و اصحاب حیرت قرین جراحت گردند ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة فزیادتی برین
مقدمات آنحضرت بشرف نبوت نیز آراسته و غبار خلاف از دامن معاقبش بجوانب [illegible] و بحکم عقل نیابان دولتی که بهوشیاری معمار
ازل آراسته آمد پیش مصادمت و اندیشه مجوسان مضیق این سپنج سرای که در چار حد وجود [illegible] از موری ضعیف قدرت هزار پشه نحیف
هزار نه منهدم و مشتعل شوان ساخت و بیاب تا زان قدر و قضا که در این میدان تنگ فضا هر دم [illegible]
باقدام رسم [illegible] پرداخت می [illegible] مصلحت در آنست که باول تحف و هدیتی چند مرسول افتد اگر بدرجه قبول مقبول داشت معلوم گردید
که در دعوی نبوت برخلاف است و ما را با وی طاقت مخالفت و مصاف و هرگاه [illegible] افتاده بحیطه ضبط و تصرف [illegible]
نفرموده معین گردد که رسالت وی ثابت است و مصادقت با او کسی را نه در خور طاقت همگنان رای او را که از نقص و نقض مبرا و [illegible]
و صواب مقرون داشته [illegible] در تجویف آن گوهری گرانبها بودی بهایه سر حضرت اعلی مرسول نموده با رسول اشارت رفت
که در موقف سلطنت [illegible] گوهر [illegible] مشغول سازد [illegible] رسول در مشغول [illegible] بلقیس [illegible]
آنحضرت کرمی را اشاره فرمود تا رشته در دهان کرفته آن دانه گوهر [illegible] کلمات برشته بیان کشید که ما را حاجت بمال
نیست و تصرف [illegible] خیال هم اکنون از این مقام بازگرد و بر ایشان ابلاغ کن که عنقریب بلشکری بردم [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] قسطه [illegible] مالک [illegible] عساکر [illegible] ملک و ملوک و مالک [illegible]
خوف [illegible] کل [illegible] که ایشان را در معرکه محاربت ایشان طاقت مصابرت نباشد [illegible] آن نواحی [illegible]
فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون رسول [illegible] برگرفت و بسرعت [illegible] کرده
بصوب سبا شتافت و سراسر دیده و شنیده بازگفت بلقیس [illegible] و قدرت و قوت [illegible]
آنحضرت معلوم آورد [illegible] مساعده [illegible] و فکری صواب عزم [illegible] خدمت آنجناب نمود و قریب [illegible]
خبر نزول و ورود وی را ملک متعال [illegible] نبوت و اقبال رسانید [illegible] آن کرده [illegible]
وی سریر او را در پیشگاه دولت حاضر آرد لاجرم [illegible] یا ایها الملؤا ایکم یأتینی بعرشها [illegible] آن [illegible] اشارت [illegible]
منتقل آمد که قبل از قیام آنحضرت از تخت دولت سریر او را در پیشگاه کردون [illegible] نهاده دارد و مالک رقاب [illegible] فرمود این
[illegible] آنجناب [illegible] وزارت بهره یاب و قامت همایونش بشرف [illegible] علم الکتاب [illegible]
مهم را آماده گشت و پیشتر از آنکه آنجناب دیده [illegible] بر هم زند سریر بلقیس را از زیر تخت سلطنت چون گوهر از خاک برآورد [illegible]

و در دم بهیات آن متغیر ساخته شد و آن حکمت متضمن این فایده بود که آنحضرت را معلوم آید که بلقیس را آن پایه ذکا و فکرت و دها و بصیرت باشد
که تخت خود را بشناسد و این امر غریب را که از غرایب در نظر عقل باندیشه عجب نماید از مقامات و کرامات آنحضرت شمارد و با آنکه بلقیس [illegible]
جلال و شان یافت آن جناب را از روی سؤال رفت که اهکذا عرشک بلقیس عرض کرد بلی کانه هو مجملا حضرت آسمان بسطت نبوی تشریف [illegible]
سعادت خدمت میسر آید ما را چون پرتو آفتاب روشن گشته است و انوار قبول ایمان بر سراچه دل مسکن گرفته سلیمان علیه السلام آن سرو را بر ...
صرح خویش را مامور فرموده و آنجا نه بود از آبگینه مرتب داشته و حباب آسا بر آب که تشنه بلقیس چون عزم دخول نمود آن آبگینه توهم آب
و جامه برکشیده ساق چون سیماب نمود حباب نبوت آب سبب آنکه موی بسیار بر ساق وی چون توده مشک تر بر توده کافور ناب آلوده بود
ناب بر توده سیم ناب و یا برگهای نیلوفر شاداب بر جرم روشن آب پدیدار دید [illegible] بدیوان بشارت فرمود ایشان گرمابه گرم
از آه جگرسوز دلان و محبت دوستان [illegible] احداث کردند و چیزی از [illegible] و آهک مرتب داشتند تا هرگاه که آفاق را ضرورت
آید از آلت [illegible] از بدن نماید و هم در آن اوقات بلقیس شرف ایمان یافته بود و بعقد زوجیت آنحضرت مخصوص گشته شاهین اوج نبوت
با حمام برج عصمت مغازلت نبوت با مجو روزگار فرخنده آثار [illegible] سرور مقرون می بود و قلوب جهانیان در دوران [illegible]
چون نوبت آن درسید که رایت ارتحال [illegible] افراز آصف علیه السلام را بامر ملک علام بخلافت منصوب داشت
و خود در خانه که از آبگینه ترتیب داده بود در حالتی که بعصای همایون تکیه داشتی به عصای حرکت فلک آبگینه رنگ آیینه تن از نقش وجود [illegible]
دولت بر دوست رفت و یاد [illegible] تا یکسال صورت آن واقعه در آیینه ظهور و بروز [illegible] کرده [illegible] از جن و انس [illegible]
مرغان پر [illegible] دارد و حکمت حکیم قدیر تیز اقتضائی نمود که استمرار بیت المقدس بر عهده تعطیل و تعویق [illegible] از تقضای مدت [illegible]
ارضه بفرمان پروردگار عصای همایونش که متکای جهان دولت [illegible] سعادت بود مجوف نمود و پیکر شریف آنحضرت
چون آسمان ثابت بر زمین افتاد و هر یک از دیوان سر خویش [illegible] سلیمان [illegible] سبحان الله همای [illegible]
گستر [illegible] آفاق را اکسیر در زیر پر داشت [illegible] دیار عدم [illegible] آشیانه سیمرغ [illegible]
[illegible] اسباب مجموعه حشمتی [illegible] از قضا و قدر [illegible] فکرت [illegible]
[illegible] پریشان یافت که [illegible] گوهری از آن [illegible]
عرصه پراکنده پذیرفت که [illegible] جوهری روزگار [illegible] این است آن شیوه [illegible]
عادت دیرین [illegible] نقدی نداد دهر که حالی بدل نشد نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد گردون در آفتاب علامت [illegible]



اندک بقا کرد نوبت زندگانیش [illegible] دوازده سال بود و بروایت مشهور پنجاه و سه سال در سیزده سالگی بر تخت نبوت سلطنت جلوس
شد و سعادت دو جهانی را حایز چهار سال از نوبت [illegible] منقضی گشته باستمرار استحداث بیت المقدس مدت سلطنتش من المبدا الی المنتها
چهل سال کشید [illegible] این کلمات چون در ثمین [illegible] بود سبحان [illegible] کلمات [illegible] آصف علیه السلام [illegible]
گردیده [illegible] بنا [illegible] چهل [illegible] از نظرها مستور داشت و بعد از [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] چون زمانها نیز [illegible] گذشت [illegible] اول [illegible] تخت [illegible] هنگام وداع [illegible] از حصول [illegible] سؤال
رفت آنحضرت [illegible] داد [illegible] غایب گردید و دیری [illegible] از غلبه بخت النصر بنی اسرائیل را قطع [illegible]
چنانکه ذکر آن در موقع خود کرده [illegible] قصه [illegible] شهرهای سبا متصل [illegible] و روابط [illegible] واقع شده بود
[illegible] و جلوه [illegible] جاری در مجاری انهار و درختان میوه دار [illegible] چو اندیشه مرد عاشق [illegible]
یار دلبر [illegible] ساحت [illegible] کنار جویبار لطافت هوا [illegible] چون موسم ربیع [illegible] چون خط [illegible]
[illegible] شمال [illegible] غبار [illegible] شهرها معمور و [illegible] جمعیت موفور و درختان
رطب [illegible] چون عاشق و معشوق هنگام وصال [illegible] کردن [illegible] سودای [illegible]
سویدای دل [illegible] سرکرده [illegible] بشارت [illegible] یمین و شمال بجانب شمال



و [illegible] نواحی [illegible] چنانکه [illegible] آن دیار [illegible] از بدایت نواحی تا نهایت
کرمی [illegible] ده روزه راه بود در حالت [illegible] از پرتو آفتاب [illegible] حرارت
این [illegible] و [illegible] نمود تقریر کرده [illegible]
که سلیمان [illegible] زمان دولت [illegible] لشکریان [illegible] از دریای شیرین بجانب [illegible] جاری کردند و از آن
مجرای دیگر [illegible] عظیم از آهک و سنگ [illegible] ساخته شد [illegible] از آن بجانب سبا احداث نمودند چنانکه
اما [illegible] آب ضرورت [illegible] مجاری را گشوده [illegible] حاجت انهار عظیمه جاری دارند [illegible] استقرار داشت و
میاه [illegible] ضرورت [illegible] چون [illegible] آبادی [illegible] آبادی [illegible]
[illegible] آن دیار [illegible]
مقتضای فطرت [illegible] صاحبان [illegible] شیوه [illegible] سینه چون [illegible]

مستور بوده اشنیدی ابرار نمود و شیخ و شاب را مواد فاسده معاصی و شرور از اجزاء و اعضا ارضیاب یافت و جمیع اهل صفت اصحاب
نخلی و عقاب معنی معنی احکام شریعت آمده و عابد مرکز خطیئت چنان دغا و دغل عام شد که برهمه خلق ثواب گشت عقاب خطا نمود صواب
هرگاه یکی از گوشه نشینان زاویه عجز اقوال ایشان را سرزنش کردی مخالفت وی میکردند و اکثری از بیداد و دمان جو مصر انتساب آنها
نقامه پیضاح نصیحت کشی سخن وی نمی شنودند حضرت منتقم قهار نیز در مجازات عمل و سوء کردار ایشان فوجی از موشان بر گماشت که هر
سگی بزرگ که مرد شومندی از برگرفتن آن شتوه بود از سد کشتها خورده دیگری افکندند و برخی انها ما لمرا چون آن حالت مشاهده رفت طریق
هجرت بنواحی دیگر مسلوک آمد و جماعتی دیگر آنجا به راحتی برنزول غضبی نرسانیده تمکن جستند که ناگاه از تصادم موشان سد خراب گشت
و باغ و بساتین و مردم و دواب غرقه سیلاب بلا و ثروت مبدل بویل و ثبور کرده به استطاعت و قدرت معوض بعدم و شور و بجای کاخ
تراکم امواج سیل همه جا نام رسید ایشان را قبور ذالک جزیناهم بما کفروا وهل نجازی الا الکفور **ذکر اصحاب رس** کارندگان اخبار پیشین بردی قم
رقم کاشته اند که شخصی از اشراف بنی تمیم موسوم بعمرو سه روز قبل از شهادت قالع باب خیبر شرف ملازمت آن سرور یافت و از حالت
اصحاب رس استخبار نمود سلطان اقلیم ولایت فرمود ایشان جماعتی بودند در بلاد معتبره ساکن گشته صاحب دوازده شهر شده و بچهرم
بفروردین و اردی بهشت و آذر و دی و خرداد و مرداد و تیر و مهر و آبان و بهمن و اسفندار و شهریور تمامت انها بر ساحل نهری که از فرات
سلسبیل بهری داشت و در جانب شرق جاری بودی واقع و آن نهر در نزدیکی شهر رس بزرگتر بلاد که مقر جلال سلطان آن فرقه
بر نهاد بودی اسفندار گفتندی و ملک ایشان را نام ترکوز بن ... بن نمرود بن کنعان نیز رسید و دران نهر از دیرباز چشمه نهادش
نه دریا و کوثر و لیکن نژند فرو دریا زپاکی چو کوثر چون چشمه خورشید انور بود بر طرف آن صنوبری ملنه قامت سایه گستر کافه مردم آن بلاد
پرستش آن بنیاد گشته و از ان چشمه بهر شهری نهری برده و از تخم آن صنوبر در سایر بلاد درختان دیگر بپرورده و آب چشمه انهار یکه از ان
مشارع بر مجاری جاری شدی برخویش حرام ساختی چو آن درخت را خالق خود میدانستند و آب چشمه سبب بقای حیات و دوام زندگانی
آن میپنداشتند شرب ایشان و حیوانات بکلی آب رس بود که تا هم امروز آنرا ارس می نامند و معبود اما آنکه در هر یک از شهرها روزی
که عید گفتندی یکی از ان امصار رفته و خلقی کثیر بپای درختی که اصلش از فرع صنوبر بزرگ بودی جمع آمده پرده منقش بنقوش و لنبه پرده از حریر
بر سر آن میکشیدند و گاو و گوسفند بسیار برسم قربان کشته آتش بران می افروختند چون از بخار و دود آن پرده ایوان فلک کبود گشتید
یکسر در پای درخت سجده میکردند و شیطان لعنه الله در اغصان آن با حرکت آورده از ساق آن صدای چون گوشکان میکرد و نخانه چند (?) از رضا
و خوشنودی درمیان می آوردند و ایشان نیز سرها بر داشته کاسات جامها از شراب ارغوانی میکشیدند و دف و رود و نغمه سرود

گاو درو

می آوردند و در عید شهر بزرگ نزد صنوبر اصل چشمه اصل جامه گشته پرده های دیبای مصور بانواع صور زینا که هر تصویرش بر جان مانی
داغ بودی و در حقیقت مصداق مضمون نظم بود نو گوئی که جام کیخسروی منقش دران صورت هفت کشور بحجره اخضر می پوشیدند و دران بدو
دوازده درگاه معین و هر دری مردم شهری مخصوص رعایت قانون ادب را کمر از خارج پرده سر سجده میسودند و قربانها مینمودند و بعد از
ترتیب مقدمات شیطان عنید آمده درخت را حرکتی شدید میداد و به آوازی طلب آن قوم را بمواعید ایشان سر از خاک برداشته
تا دوازده بار ساقی روزگار جام لبریز خورشید را در فلک بگردش نمی آورد دست از گردن صراحی و لب از لب جام برنمیگرفتند روز
و شب و لمحه از سورت آتش شراب چون دل ساغر بجوش بود و مرغ صراحی بالحان بلبل در موسم گل بغلغل و خروش و حلق از قلقل
باج و سرود و دوباره چنگ و نوای عود آشفته و مدهوش صباح روز سیزدهم که ساقی فلک برای دفع خمار شبانه جام صبوحی بر کف
میگرفت آن فوج براندیشه تند نجات بمساکن و مواطن خویش باز میگشتند و هر ساله این قاعده استمرار و استقرار داشت چون این
قاعده مدتها بطول انجامید حضرت عزت خواست که سرمستان باده غفلت را از خواب غفلت انتباه بخشد ... پیغمبری از اسباط یهودا
بر ایشان فرستاد و او مدتی دیر در میان ایشان زیست چون سالک طریق نگاه میدید در عید بزرگ نفرین کرده اشجاری که بقای
حیات خود را بواسطه آنها دانستندی خشک شد اما آن برو ... آمده جماعتی وقوع آن حالت که در نظر ایشان مایل بودی بجادو
آنجناب نسبت دادند و برخی دیگر گفتند که چون این مرد را از اصحاب غضب خویش مجی و محروم داشتیم خداوندان ما نیز با قتضای غضب
خسارت خود را انقطاع از قطرات مجی و مستور داشتند بالجمله یکبار دفع و قتل آنحضرت را قائل گشته انبوه چند گشاده طولانی از سرب ساخته
و آنها را مجوف کرده لبان نبذهای آن بیکدیگر پیوند دادند و در وسط چشمه بزرگ نهادند چنانکه یک سر آن متصل بزمین و سری بیرون آب
بود پس در تجویف آن رفته چاهی بس عمیق میان چشمه حفر نمودند و پیغمبر را در ان چاه افگنده سر آن به سنگی عظیم پوشیدند و از میان
انبوبها برآمده تمامت آنها را از آب برکشیدند تا آب سر چاه را بپوشید و پیغمبر در مضیق آن چاه چندان بنالید که مرغ روحش پرواز نمود (?)
ترا بجا فرودوس آشیان حجت انا لله و انا الیه راجعون بعد از اقدام بر چنین جسارت غواصف غضب ربانی بجنبش آمده در حالتی که مشغول طرب
عید بودند بادی سرخ شد بر ایشان وزید و اجزای زمین چون کوکرد افروخته گشت و ابری سیاه چون دل مشرکین در روز مخالفین
بر هوا پیدا آمده مانند آتش بجای قطرات آب فرو بارید چنانکه اجسام ایشان چون سرب گداخته آتش گشت و در بعضی از روایات
ملاحظه افتاد که نام آن پیغمبر حنظله بوده و جز این روایات دیگر نیز بنظر رسیده که تفصیل آنها موجب اطناب و تطویل میباشد
والله علیم بالمبدا و الیه المآب **ذکر شعیب علیه السلام** آنحضرت بمزید فضل و علم و ادب و حلم اختصاص داشت و فهم و فطنتش طالب کلمه را نابینده بود

ورای منیرش چون آفتاب روشن نباشد و روز کار در او صاف شد این دو مصراع را گوینده بیت لمعت سما المجد عزا و رفعة و زیدا فیا
فوق السماء منزل ا پادشاه بنی اسرائیل با ذیل او امر و نواهی او در مطیع و متبع آمد پس هرج و اختلافات حادث کرده بصلاح آنحضرت ترتیب امور
گشت خداوند علیم تسلط بخت النصر بابلی را بر ایشان لشکری از بابل بر بنی اسرائیل گماشت هرچون بلای نازل و سیل بلا بی علاج فاسد جز با فساد نشاید دفع داء
مفسده جز بنوک نشتر نباید بنی اسرائیل را چون طاقت مقاومت نبود از ضراعت و انابت بممسک ذریعه نجات کردند دعای ایشان مقبول
شد و مسائل مقرون بدرجه حصول احکم الحاکمین از ساحت کبریا در رسید که پادشاه ما زجملهٔ فرخ خویش خلیفه مخلف و معین کند که در فلان روز ملک ایشان
و دیوان جلال طغرای استرجاع بنام وی کشیده و در انده ملک چون این خبر شنید روی بمحراب نیاز کرد و ابواب تضرع باز دید اکنون
حیاتش باقی نبود پانزده سال دیگر زنده کان عالم فانی که سر رشته حیات در طومار عمرش باز ثبت افتاد و کفایت شر دشمنان از ایشان
شد چنانکه بامدادان که اشعه انوار خورشید آشکار و سپاه انجم قرین دمار گشت لشکر بابل نیز زنده نبود دیگر پادشاه و پنج کس دیگر که هرچه
از برق و باد استعارت کرده ملابس فرار پوشیده نشمول اندک زخمی تنهای سلول در قراب رفت و پادشاه زخمی دیده سر از شعشعه
نکوا بد اتمام مدت طاهره بنظام پذیرفت و روز بروز اختر اقبال بسا مقصد صعود اوج شرف بود تا ملک سر ستاره زندگانی تخصیص یافت
رسید بعد از وی خلل‌ها حادث گردید هر سپهسالاری گوشه نوای ساز کرد و هر بروده شبی خارج آهنگی آغاز خطا صواب و رد گناه ثواب
و اختلال شریعت مذکور خاطر شیخ و شاب چند تا که شعیا ایشان را از آن نگرفت شعیا مانعت و در مانعت مبالغت فرمود موثر
نیامد تا عاقبت عاقبت بنقب مفوض گشت و در حجت نخجا مبدل و محاکمت ایشان بر تیغ غضب سجاد محول بعضی از روات آورده
که بنی اسرائیل بآخر قاصد قتل شعیا گشتند آنجناب بر درخت در اثنای هزیمت و هرب درختی شکافته او را در تجویف خود پناه داد
شیطان خذله الله در آن حالت طرفی از شکاف درخت نمود و بنی اسرائیل را ابداً موضع دلالت کرد ایشان نیز سر
پاشتری بر سر کشیده نزد اره بر درخت نهاده او را دو نیم کردند عذبهم الله بعذاب الیم **ذکر محمد حقوق عبد السلام است** و او نیز از انبیای
جلیل است و صاحب رتبتی جلیل در نوبت حیات بنی اسرائیل را الظهور و بعثت محمد النبی صلی الله علیه و آله خبری مینمود و از فضایل آنحضرت منقول
چند ادا میفرمود با آنکه چون بر حالات بنی اسرائیل خبر راز یاد داشت رتبت رفته بود با طناب نمود **ذکر تامر زکریا و یحیی علیهما السلام** قال الله
تعالی فی کلام ذکر رحمة ربک عبده زکریا اذ نادی ربه ندا خفیا آنحضرت عیسی علیهما السلام دو مهر نبوت بود و دو مه از حدائق زاهر
نبوت و ریاحین احوالش روشن باز امیر زهد و طاعت و این شرمی الدین او را مناسب حالست **بیت** ای عمر زهر اوقات
اوقات صبح و شامت ای عهد جود در رافت ساعات روزگارت ای روزگار فرخنده آثار در لیل و نهار مصروف به تعلیم



شریعت و نشر ماثر ملت و اقدام تقوی و عبادت میداشت و از ریزش سحاب فاخت وجود و کثرت زار جهانیان را فرین حضرت
ورد او آخر عهد زندگی که نو رسیده ابن صیف شیب مبدل و زرش امثال چرخ بر پرده جوانی مثل بر نوده نمک تا بجنگ کار نو رسیده ثمره شاخ
ارغوانش بر کس یمن او گجه بود با بشارت رب انی وهن العظم رصفحه مسائل رقم فبدا من لدنک ولیا سطور نمود مسئول در قبول
یافت و بشارت انا نبشرک بغلام اسمه یحیی سمت حصول ذکریا علیه السلام متعجب از مکارم از اظهار بشارت را متمنی بربوز آیتی جلیل کرد
خطاب در رسید که نشانه انعقاد آن گوهر در صدف رحم مادر آیتی است که سه روز جواهر سخن از درج زبان بمنطق بیان شود از بحث و انتاج
مسئلت تا ظهور علامت پنج بار خواهد حالتی مرغزار حمل و ثور دور زند چون ایام نو بود بسر آمد و صبح موعود از دیگر شرح جارضه و افتی
بر نطق آنجناب کمی و بیداری آمد چنانکه از کلمن باز ماند و مردم را باشارت نماز خوانده و بعد از آنکه نشش بر تبره ملال ازشیر افق نمود تا نبده
مه فلک معالی اکرام یحیی علیه السلام از حرم مادر که منزل جامل خورشید بود جهت بحت قرار یافت و حکم و آنیناه الحکم صبیا در عهد صبی
که هنوز غنچه وجودش از صبای تحویل نشگفته بود علوم و حکم دریافت و فرید عصر و وحید زمانه گشت با پدر و مادر مهربان
بود و مورد عنایات یزدان هرگاه یارب کمی لسبیک یا یحیی شنیدی و هر بار یحیی از عقوبات اخروی شنیدی بی اختیار تو اشک
بالماس مژگان سفتی از حجره مجالس او تقریر کرده اند که در بدایت حال به بیت المقدس آمده جماعتی از احبار و عباد دید که پلاس
پشمین پوشیده و سلاسل آهنین بر گردن نهاده و سلسلها ستونهای مسجد بسته طریق عبادت سپارند چشم اشتیاقی بر حالت ایشان
گماشت و از مادر صافی طینت کلاه و پیرهنی از صوف درخواست کرد او بذکریا علیه السلام در آن باب مصلحت نمود وی را از فرزند سوال
رفت که ترا در خورد سالی چه باعث بر اقدام امور پیران سالخورده آمده آنحضرت عرض کرد که لیاکو دکان کهولت و وقوف بر سیدها
چهره در نقاب تراب است و دیده مادر ماتمشان پرآب پیش از آنکه زمان اجل در رسد در تدارک مستقبل حال بر سر عجلت نزار
آید ذکریا بنا بر آن ابتهال مادر نیکو سیرتش را اجازت داد که کلاه و پیراهنی از پشم دوخته بزبره خاندان سعادت سپرد زیب
افزای صومعه عبادت جامه و کلاه بر گرفت و در بیت المقدس نفس مقدس را بعبادت و ریاضت و کسب سعادت عادت
داد چنانکه قامت موزونش هلال مثال خمیده و زرد شد و اشکش روان از پرده دل پر درد و حق عز اسمه چون گریه وی دید ندا
در داد که اگر آتش دوزخ را جا در چشم نمی مبدل کنی یحیی علیه السلام از شنیدن آن سخن آن مقدار اشک از دیده جاری ساخت
که رخسار همایونش مجروح گشت و دندانهای چون درش پدید آمد مادرش از قصهای محبت دو پاره نمد باندازه دو گونه چون حریرش
مرتب داشت و بر دو جانب رویش گذاشت روز و شب بگریست و زمانی بی گریه نزیست و از بیم الهی چون بیدار با و میلرزید

وترس پیش بدانجا کشید که زکریا علیه السلام بر منبر موعظه جز مواعید یحیی تقریر نمود و ذکر موعود این قصه مشهور باشد که بر تربیت بخش محراب اجابت
واکرام زکریا علیه السلام غافل از آنکه فرزند حضور دارد بنی اسرائیل را موعظت تقریر نمود که در جهنم کوهی است موسوم بسکران و در پای جبل وادی
مسمی بغضبان که خداوند بارحمت آن را از شرار غضب افروخته است و در آن وادی چاهی است عمیق بمسافت صد ساله راه و در آن
تابوتها پر از آتش جان کاهست و اطواق نار و سلاسل و صنادیق آتشین آنجا یکجا یحیی علیه السلام چون این حدیث بشنید مانند سپند بر آتش از جای
جست و واغفلتا گویان جامه را دریده راه کوی کشید و گفت مصرع سر نهاد اندر بیابان و برفت زکریا علیه السلام مادرش را از واقعه
خبر داد و برادرش فرستاد تا چاره در صحاری و قفار طلب فرزند جان [illegible] سیار شد و بعد از تجسس و مبالغت تمام وی را
چون سرو آزاد پای از آب دیده گل فرو رفته و سر باسمان فرو برده با نگارنده آسمان و بریده از نده زمین در مناجات و گفتگو یافت
سرد تموشم تا منزلت خویش نزد تو زمنم آن امینه سر تازه نهال بستان معالی ایشان را در میان بستان نهاده او را بکنند
داده بخانه آورد و بجای پیراهن مو جامه از پشم بر تن چون ابریشمش فرو پوشید و طعامی از عدس نزد یکی بگذاشت آنحضرت
بعد ما که طعام خورده بخفت ندائی بشنید که ای یحیی خانه به از خانه من خواهی و هم سایه به از من طلبی از شنیدن آن سخن که ناشی از عالم اسرار بود
بیدار شد و سوگند خورد که دیگر سایه نجوید مگر سایه بیت المقدس و همان پیراهن مو در بر دلجو کرده به بیت المقدس آمد و تا وفات حیات
در آنجا مصروف داشت شرح فضایل و اخلاق آن یگانه آفاق زیاده بر حد طاقت این سیاق است بعضی از علمای اخبار گفته‌اند
آنحضرت از اولیای مسیح علیه السلام است بعد از شمعون حواری مبعوث گشت و نزد یک جماعتی از اولاد داود و صاحب دام
و برخی دیگر نگاشته‌اند که قبل از خروج آنجناب شهید شد اما بملاقات آنحضرت فایز گردید چنانکه مسطور است که مریم علیها السلام در اوقاتی
که گوهر سعادت را در صدف رحم داشت نزد مادر یحیی که بروایتی خواهر بزرگ تر و بروایتی دیگر خاله بکو سیر او بود و ایشاع یا ام کلثوم
نام داشت شتافت و آن مستوره رسم تواضع فرو گذاشت یحیی علیه السلام در شکم باقتضای [illegible] شکم دست بادر زده که بهترین
زنان که بهترین مردان در شکم دارد نزد تو آید و نهایت تعظیم ایشان فرو گذاری آن ضعیفه چون این بشنید از جای برخاست
و یحیی علیه السلام نیز در رحم اکرام و احترام عیسی علیه السلام را بجا آورد و این نخستین شربتی بود که از جام تصدیق بر آنحضرت صدق السعید سعید
فی بطن امه خورد ذکر شهادت آن گوهر سعادت خامه از بیان این سخن چون آتش است جای نی که در دل آتش خوش است اگر مردم دیده
و دیده مردم با اشک انجم بر دامن این نیلی طارم روانست بر مصیبت ایشان نیز اشک خونین بر دامان و کنار ریزد هنوز کمست تقریر کرده‌اند
که در اواخر ایام نبوت زکریا که غنچه وجود عیسی علیه السلام در گلبن رحم مریم شکفته آمد و این قصه در سنه [illegible] واقع شد [illegible]

بنفسی

نفسی یافته محافل و مجامع میگذشت و مردم را با این قصه وسوسه مینمود که زکریا سلام الله علیه را با مریم الفتی است و اگر نه فرزند وی
از کجاست بصد این وسوسه عاقبت در ایشان دماغ اشرار ناسپاس و مردم حق ناشناس پایه تولید شوم این فکرت ناشایست شده که هوای
هوای سعادت را از آشیان جهان بتشیم بسکستم پر و بال هستی شکسته دارند و برای مقصد دوستان جماعتی همداستان شده
یکبار چون فوج ذباب بر خوان نگر بکوشیدند تا این نشیمن قدس چون صحه توقف تنگ دیده و زاغان مضیق گلشن گیتی را انجام منافرت
و جنگ طرق منافرت پیش گرفت و در آن حال در حین هوا بانشال رسید آن درخت بفرمان حضرت شکافته شد و او را در میان خویش
جای داده سر بر هم نهاد فوجی از سفهای پلید برنمود شیطان مرید غافل از شآمت عذاب و ذاهل از مسامت نکته اذا کان الغراب
برای نشانها از اوج فتوت و احسان روان گردید بعد ما که بمحاذات آن درخت رسیده نه امیس کرشته بحث بر پا تا سر بجود دست پیچ
و نشر کشیده موضع دل آنحضرت که کاروان اسرار الهی را منزل بود شناخت و ایشان را امر نمود تا بر آنجا اره نهادند و بعد از دم
از غرا بجیم درخت را با دو صد تیغ نفس دو نیم کردند و مرغ روح پر فتوحش پا از ستور آک ای تیز بال تر از کبوتر بر بام نعیم آشیان گرفت
و [illegible] قضا این [illegible] سر و عرکه ما تمن ان نزدل فان کان یوما و ان کان الفا معدوده بحادثه روزگار هزینه منقضی
گشته چنانکه شیوه فلک روباه فن جادو نژاد است که جگر بند شیر مردان در بر پیره زنان نهد و کام نفاطعبان از نگین خون [illegible]
آفتاب جهانتاب را اگر چاشتگاهی منزه و استیلا نماید در دم از مغطرات انقلابش سر نگون بچاه مغرب افکند و روز دیگر سر بریده او را
با رنگ زرد و رخسار پر گرد آلوده بخون بر کنار طشت نگون افق گذارد و ماه عالم آرا را اگر دوری جام [illegible] لال تقاضا پردازد در زمانه نگذشته
در دوره محاقش در گور نرد و پس از روزی چند دیگر او را خمیده و نزار نماید من این وسیع میدان را فرازد شعر و کل البدو فیها قد تناهی و کل الضو
[illegible] پادشاه بنی اسرائیل را با آنکه زنان بسیار در حرم بودی زن زانیه که پیشتر در حباله ملکی دیگر و محابه بسیر بود به پیوند خویش مخصوص
داشت چون جوانی وی به پیری مبدل آمد و قوت و قدرت بضعف و نقاهت محول و زشتی سیرت بر جنون صورت ممثل گشت ملک را [illegible]
دختری بد اختر که از شوهر اول داشتی ترغیب کرد او از یحیی علیه السلام تحقیق و اجتناب وی را از اقدام آن عمل ترهیب نمود زانیه وجه
چون منع او را خلاف خواهش خویش دید کمر عداوتش بربست بمقتضای ان النساء شیمتهم العدوان در شب و روز نفس آزار و اضرارش
بکار میساخت پرده غمیر میکشید و فرصت میجست تا بو حنیکه پادشاه را اعلان ایشان شراب تجویف دماغ ممتلی داشته بود و سورت
عقار عقال حیرت بر پای سمند عقل و فکرت گذاشته دختر زشت سیرت را بصورت نیکو در نظر وی جلوه داد و مقرر داشت که در هنگام
مغارت و مقاربت که ملک را قوت شهوت عنان حزم و فطنت بکلی از کف ربوده دارد درخواست نماید که نام یحیی علیه السلام را

از تجربه‌ی احیا محو سازد اتفاق چهره حیله ور در وقت معهود که صورت بهرسوئی از آن جهول بر پرده حصول انعکاس یابی آن نحس برسم مقرر بر آن
ملک هناک چنانکه شیوه پادشاهان ناپاک است از سر ناموس حرام مست و خراب و در سر بکر باده ناب بود آنکه نظر شعوری کم دارد
داشارت ملحق موضع بجلک قبل شبیک و تاتل جاقیه ملک قبل سیک را کار کرد خواهش وی را در خورد ملایم طبع گشته دریافت و بقول
حلقی از حلقه پیچیده و سر مطهر آنجناب را که تا بر دریچه آسمان خورشید تابان سر نهاده در دور کار همسری تر دامنی تیغ الماس گون
از بدن نورین جدا نمود و قطرات خون چون یاقوت بر طشت زرین فرو ریخت و بسیار شبیه و مانند است حال آنجناب بسر دار اطیاب
سید سعدا و مفخر شهدا امام حسین علیه السلام و ان کالاثر بالاثر و الماء بالماء به آنحضرت نیز چون شش ماه تشنه در دم مطهر در خانه و به دست
یکی از اولاد زنا شهادت یافت و بنام ناعی موسوم گرد که پیشتر از وی کسی بدان نام مسمی نگردیده بود و آسمان بسیار و زمین ثابت بشهادت
او بیقرار شده گریستند چنانکه آفتاب جهانتاب بالون سرخ طلوع می‌نمودند و بروایتی از آسمان رشحات خون بر زمین میریخت و هر جامه سفید
که در زیر این پرده کبود نهادندی سرخ میشد و در زیر هر سنگی خون چون آب از چشمه سار میجوشید از ثقات روایت است که چون خون
پاک وی از طشت بخاک ریخته پیوسته میجوشید تا آن که ظلم شد و در وقتی که بخت النصر بر بنی اسرائیل استیلا یافت سبب آن پرسید
مردی سالخورده قصه آن قضیه باز گفت بخت النصر بر ذمت خویش مقرر داشت که چندان از بنی اسرائیل عرضه تیغ سیاست گرداند که آن خون
از جوشش باز ایستد آنگاه تیغ بیداد و کین برکشید قتل شنیعی بتقدیم رسانید و خون هفتاد هزار تن از آن گمراهان بر سر خون وی بریخت
تا از جوشش فرو نشست و آوازه این انتقام که از هوشیاری کارکنان عوالم غیب سمت حصول پذیرفت از چهار گوشه جهان بر جهات برآمد
در وقت شهادت آنحضرت اردشیر بابک بر مسند حکومت عجم تمکن داشت اللهم سلم علیهما و علی الشهداء الاخیار ما ذکرت الابرار و اختلف اللیل
والنهار ذکر ولادت مریم و مولد مسیح علیهما السلام راویان سیر سالفه از ائمه رسل چنین نگاشته‌اند که پیشتر از شهادت زکریا علیه السلام
بشارت از قابلیت امرأة عمران آنکه نذرت ما فی بطنی لک محررا حنه مستوره عمران مقرر داشت که فرزندی که در شکم دارد بعبادت
یکتا ان محرر سازد و محرر باصطلاح ایشان کسی بود که از مساجد و معابد بیت المقدس نگاه داشته طریق خروج سلوک نمیداشت بعد از آنکه ذریه وجود
مریم علیها السلام واسطه العقد و شاخ سدره ایجاد شد حنه حیرت سر کرد چه محرر از نوع ذکور باشد و جنس اناث تقدیم آن خدمت بر انسانیت
حق جل و علا چون او را از معادل زوال رافت آفریده بود بخدمت بیت المقدس تصدی آن شغل برگزید و رقم فتقبلها ربها بقبول حسن
بر دیباچه حالش کشیده قرعه کفالت وی را بنام زکریا علیه السلام در آورد چنانکه مشهور باشد که جمیع ذریت از احبار را در تکفل وی
اصرار داشت و سرانجام بر آن گونه قرار گرفت که اقلام فولادی که تورات از آن نوشتندی در آب افکنند مقرر بر آنکه قلم هر کس بر روی آب

صحیحه

چون حباب آید کفالت آن گوهر یکتا بسزا به چون زکریا علیه السلام در آن مقامات تحقیق [illegible] بجهت تشنیدن آن کار کار اول تقشی چنان
بکار برده که صورت تمنای دیگران بر پرده حصول چون نقش بر آب فتاد و جز قلم آنحضرت که از ازل قلم چنان رفته بود قلمی بر روی آب نیامد و بتحقیق
باستکفال وی پرداخت هرگاه زکریا علیه السلام نزد او رفتی مائده و میوه از موائد بهشت نهاده و میوه از زمستان دیده شده چون پرسیدی که این طعام
از کجاست جواب گفتی از نزد خداست ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب کرده ماند که در هنگام کودکی شیر از پستان مادر نخورد و پیوسته روزی وی میرسید
و هر روزی بقدر آنکه سالها دیگران نمو بودی نما میکرد آری ماه منیر بر فلک سپهر روزی چندان رود که سالها کیوان بجاها غیرت رخسار خورد داشت
و عرق بر جبینش صفت گلاب جوری شعشعه روشن ساحت محراب را به نور [illegible] صفات او ز بدیع منشئ مکن جمال او ز لطیفی منشئ محسوس
در یکی از زوایای مسجد در حجاب عصمت مستور بود و کسی را نه در نزد وی مجال عبور مگر انسان که بر محدثه دودمان محمدی فاطمه علیها السلام را
از عالم ملکوت و جبابره رسیدی آنحضرت وی نیز میرسید و نحنان قدسیان می‌شنید بوقتی که محسن و مجرم از اقرار بکار عبودیتش
متوجه دو رخ و نعیم اند و می بوی در داد که عنقریب ترا پسری ارآسته بآداب و فضایل پیراسته از هر گونه رذایل که در مهد بسخن
سخن گوید و جز طریق سلامت نجوید کرامت نام مریم از شنیدن آن خبر جواب آنکه [illegible] در گفت و در سخن گفت ماند
چه در ظاهر و باطن بتقوی عقل گمان تولید مولودی بی آنکه نطفه از خارج در رحم منعقد آید [illegible] جل شانه نقاب از سیما که او را در آن
باب بر معمار شاهد یقین بودی بر انگشت خطاب اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون برگرفت و بروزی که در حقیقت چون شب قدر مفتح
صبح سعادت بود و آنحضرت بمکان شرقی خورشید وار نشسته از دو بدن یگانه و خورشید پیوسته ادای شرایط غسل را بر بدن چون سیم
آب چون سیماب میریخت بشری سوی تمام تمثیل بشری مقابل وی نمود فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا مریم چون آن صورت دید
از بس پرهیزکاری کلمه اعوذ بالرحمن بر زبان جاری ساخت و او را شناخت که روح الامین است و دلها را مایه تسکین و جبرئیل علیه السلام
رفع غوایل رعب و دهشت را آیت انما انا رسول ربک را ترجمه بازوی تخصیص پیش نمود و با وی بشارت لاهب لک غلاما زکیا [illegible]
و روح فنفخنا فیها من روحنا در گلزار گریبانش بردمید و در دم از نفس آن دم مریم علیها السلام چون گلبن از نسیم بهاری آبستن غنچه مسیح شد و هنگام
خروج از غسل [illegible] زمان نزد مادر ثقیل و نال [illegible] غبار سر از بسیاری خجلت زیر افکنده و از عرق شرم مروارید تر چون یاقوت احمر
پراکنده سحاب آنچه بعد از آن که ساعت انقضا پذیرفت درد زایش بر دل محنت زایش که چون صدف حامل در بود وی و لبان از مسیل [illegible]
گوهر عارضش گشت و از فرط خجلت در گرداب حیرت خائف و بیم سر رفت از خانه به صحرا کشید و بپای نخل خشک تر از کام تشنه لبان
که از دیر باز نسیم صبا او را باهتزاز نیاورده بود نخل وجود مسیح علیه السلام زینت بخش گلشن شهود و نما و زبان مریم علیها السلام جاری

چون جناب

مضمون یا لیتنی مت قبل هذا اگر در مسیح علیه السلام چون کفت وی که منی از تقار و نغار بود استماع فرمود زبان فصیحت الاثر را بر کشود و بحکم
و هزی الیک بجذع النخلة یک ساق خشکیده نخله اشارت رانده بشارت تساقط علیک در داد و در همان دم برکت اعجاز آن حضرت درخت
خشک خضرت یافت و رطب در کمال طیب بر آورد و بنوی عذب من رضاب انجیب سر کرد و روزگار تا بزایع راین شجره
از بر و مصیر النخت المجزه ما الفرات والنخل والعتبا وهم در آن وقت باقتضای مصلحت این نکته چون در بار در تعلیم کرد که اگر کسی را با تو مکالمه
عبور افتد و از تو صورت این وقایع برسبیل استفسار نماید جز بجواب انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا که رسم سکوت و مقنع است مبادرت
مجوی و از هیچ باب سخنی مکوی مریم علیها السلام از شنیدن آن کلمات و ظهور معجزات چون کل شاداب بشکفت و باشارت آنجناب اورا چون
مردم دیده در قماطی بپیچید و قماطرا در بر کشید و بکاشانه خرامید مردم چون آن گوهر مردمی را در صدف آغوش مریم علیها السلام نهاده دیدند
زبان شناعت کشیدند و زنان گستاخانه آب دهان بر دیباچه عصمت نمای رخساره فاتحه مصحف عفاف افکندند پرده‌نشین دیوان عفت
بر حرکات ناشایسته ایشان التفات نفرمود در جواب ایشان با شارت فاشارت الیه مسیح علیه السلام مفوض نمود آنحضرت نقره آسا
حقه لعل تر باز کرده جواهر این کلمات فرو ریخت که وای بر شما افترا گویید با در من با اینکه منم بنده که خدا تعالی به نبوت گزیده و کتاب بمن
فرستاده و بوکند بخدا اگر عنقریب هر یک از شما را بخدا این سخنان زیاده بر حد مورد زجر و عقاب سازم و بعد از سیمری چنانکه فرموده بود
بعمل آورد و بروایتی دیگر در ان روز این سخنان تقریر نمود منم بنده خدا که خداوند جهان مرا پیغمبری داده و کتاب جلیل که مسمی بانجیل است بمن خواهد
فرستاد و گردانیده است مرا مبارک و وصیت نموده است بزکوة و نماز و بنکوئی در حق مادر و نگردانیده است شقی و السلام علی یوم ولدت
و یوم اموت و یوم ابعث حیا همینکه این کلمات چون آب حیات گفت قفل سکوت بر درج دهان نهاد و بانجا ساییل هفت سال و بروایتی
تا سن ادراک نطق کودکان زبان بتکلم نکشاد دعمای است زعم اهل علم آورده‌اند که موضع ولادت آنحضرت زمین پر کرب و بلای کربلاست
و مریم علیها السلام بطی الارض بدان موضع رفت و باز در همان شب مراجعت فرمود و نهر فرات که در قرارت صفت دار کشیده
السلام مسلسل دارد آبیست که رحلت اقدام آنحضرت و دران حالت جاری شد و همان مکان که مریم بدل مسیح علیه السلام در وقت
ولادت غسل یافت مرقد مطهر سید الشهدا علیه السلام پرستشه آمد و بروایتی دیگر آن آب چشمه بود قریب مسجد براثا نزدیک بغداد و مؤید
این قول است آنچه از حضرت ولایت منقبت بعد از مراجعت از محاربت خوارج نهروان هنگام نزول آن نواحی و اسلام آوردن
راهب آن دیر چنانکه در کتب اخبار و احادیث مثبت و مضبوط است در بعضی روایات معتبر آورده‌اند که بعد از ظهور کوکب جمال انور
وجود میمون آنحضرت بر افق عالم شهود جماعتی از کبرای که تقاویم اختران در اشت ندی از بلاد خویش بعزم ادراک سعادت خدمت

خورشید

خورشید سما سماحت در حجب المقدس بزبره زهرا فلک عصمت پوشیده و بواعث تفصیل حضرت را عرضه داشته که چون از مطالع فلک
طلوع اختری انور منسوب بملکی داد پرور که در معنی رتبت پیغمبری یابد و بصورت پایه سروری و از امین با سمان اشتبابه و تاجیان رجاء و نقباء
زمانه بپایت نیابد مشاهده رفت لاجرم از بلاد شرق بر اثر آن کوکب شتاب همه جا چون سایه از پی آفتاب شتافتیم و در ین موضع
آنرا محاذی سر این لبر خجسته اختر که صاحب اوست و بفضایل متوفره مخصوص بود یافتیم پس آنگاه سه پایک چند از طلای احمر و مقداری مرد
کندر برسم هدیه عرض این نکته تقریر کردند که چون طلا بهترین عالم است و فرزند تو اشرف بنی آدم و مر مصلح جراحات است و آنحضرت مایه التیام جراحات
دود کندر رونده با سماوات آنجناب را نیز نزل در ان لاجرم رعایت مناسبت را این نوع هدایا اهدا کردیم ذکر صادرات
ایام بعثت آنجناب و فیما بین مطلب نخستین بار که آنحضرت در تمهید قواعد ملت و نشر مناشیر شریعت شروع رفت و تباشیر صبح دولتش
خفقان قلب ملت را دارو و نافع آمد یوحنا و یونس و بروایتی صادق و مصدوق حواری را که صاحب رای صواب بودند با صدق این
جواب بکاه قبله اقبال و زینت اسلام بجود مقصد اسلاف و قدوه اعقاب با نطاکیه فرستاد ایشان بعد از ورود بدان
حدود سخنی چند مشعر بر ثبوت نبوت و تحقیق دین و شریعت آنحضرت گفتند آن سخنان خود بطباع و اسماع ایشان ملایمتی نداشت بگوی معاندت
گرویدند پادشاه آن ملک که سلطان جلیل القدر بود و از اهل بیمیرش استیلای کلی داشت در بتخانه انیس و محبوس بزنجیر کردند چون آن خبر بسمع
آن سرور رسید اتمام حجت و استخلاص ایشان را رسولی دیگر از حواری موسوم بشمعون فرستاد و او خود بنفسه بری جلیل القدر کثیر الشان بخت
جوی دانشور بود و از رسوم معاشرت و روبه رسالت و قوانین سفارت با فانین هدایت اخبر عقل مجرد آمده در حجر جثه روح مقدس
آمده در صورت بشر لحن که دانطاکیه رسم نزول مرعی داشت رعایت شرط دور اندیشی را بزبان آورد که مرا با ملک این مملکت حجت
داوری با الضروره ملاقات باید کرد حتی الوازعوام الناس در بارگاه سلطنتش دلالت کردند داور ابعد از تقدیم مراسمی که در خدمت سلاطین
مستحسن آید تقریر نمود که از بادیه طریق خدمت سپرده‌ام و قومیت عبادت معبود خداوند آن ملک کرده‌ام اگر اجازت دهد به بتخانه شتابم و مقصود
خویش یابم پادشاه را گفت او مقبول خاطر و مستحسن طبع بر بجا طرا افتاد و در حجب معتمدان خویش به بتخانه فرستاد شمعون علیه السلام بحکمت
بر حسب مصلحت سوان بمانی را از اظهار آشنایی با خویش ممنوع و مدت یکسال در دوران اصنام بعبادت خداوندی که مقربان
حضرتش مستوجب تعظیم و اکرام اند اقدام نمود پس از آن روزی مجلس سلطان تقرب جست ملک بعد از تقدیم رعایت بی‌نهایت اشارت
راند که حاجب حجاب از میانه برگیر و حاجت خویش بگو شمعون چون ملک از مخاطبت پرداخته و اسباب حصول تمنا مهیا ساخته دید
فرمود حاجتی نیست مگر اگر ملک مرا از حقیقت حال آن دو تن که در بتخانه قرین رنج و محن و مقید و محبوس اند اعلام نماید پادشاه

مقابل ایشان بازگفت شمعون مبالغت نمود که اسلم و انسب آنکه با ایشان مباحثی نماییم اگر در دعوی خویش محقی دارند و بر پا نگذارند
متابعت ایشان کنیم و اگر از دعوی عاجز آیند و اثبات مدعای خود نتوانند ایشان را نیز متابع و مشایع خود سازیم و بآیین و [illegible]
شریعت خویش پردازیم چون سخن شمعون بصواب بود پادشاه را مجال انکار نماند و باحضار ایشان فرمان داد و چون باریافتند
شمعون از ایشان سؤال نمود که باعث بر آمدن شما چیست و این دعوی از کجاست ایشان گفتند آمدن ما مبنی بر این است که ملک را تابع
خداوندی نماییم که حرکت اجرام افلاک و سکون اجزای خاک و صنعت نوع بشر و خضرت نبات و شجر و تقاطر قطرات رحمت و حدوث
فواکه با لطافت موقوف بارادت و منوط باشارت اوست شمعون گفت خداوندی را که بدین صفت میخوانید کوران مادرزاد را بینا تواند
نمود گفتند بلی در دم نابینایی حاضر آوردند و بدعای ایشان بینا گشت شمعون گفت من این نیز توانم کرد و چنان کرد آنگاه مفلوجی را
که از زمین نتوانستی خاست آوردند و با ایشان گفت اگر در دعوی صادق باشید این مریض را دعا کنید تا خدا او را شفا دهد
رسولان دعا کردند او نیز شفا یافت شمعون هم نیز در مقابل آن محقی مماثل ظاهر کرد و با ملک اظهار نمود که اگر اینها حجت بر صدق دعوی
خود آوردند ما نیز دو برهان قائم نمودیم اکنون مصلحت آن باشد که ایشان را تکلیف نماییم تا مرده زنده کنند اگر توانستند ما نیز اطاعت
ایشان کنیم و الا ایشان را جز مطاوعت چاره و گزیری نباشد ملک بدان معنی متقرر گشت که پسری از اشبال او را که از دیرگاه مضجع خاک لحد
گشته بود دیگر بار در جلوه‌گاه عرصهٔ زندگی سازند ایشان بسمع و طاعت گویان دست بجانب آسمان گشودند شمعون نیز بر وجهی
که دیگران معجزه زیادتی با ایشان موافقت نمود و در دم از برکت نفس ایشان آن نفس بگزاده بیکبار تتق در رفت و چون گل سر از خاک
بر زد و باهتزاز نسیم این نکته پادشاه و ارکان دولت را غنچهٔ ایمان در گلشن ضمیر بشکفت و جمع مردم آن نواحی را صحایف قلوب بنقوش
یقین آراسته آمد و از شوائب شرک پیراسته و در بعضی از روایات مسطور است که در آن ملک جز حبیب نجار که سعادت
سرمدی از ازل او را محرم و در طلب دین حق باقصی الغایه مجد بود دیگری را قبول ایمان مقبول خاطر نبود آن بیچاره نیز عرضهٔ تیغ سیاست
گردیده و در مجازات عمل عذاب الهی بر ایشان نازل گشت و ارواح [illegible] تمامت آن گروه که در مضایق شقاوت گرفتار آمده
بودند بدرکات جحیم واصل شد دیگر از وقایع زمان مسیح آنکه روزی آنحضرت با جماعتی از حواریون بجهت آنکه سنن هدایت را در کل
از نواحی سیاحت میفرمود قریب بشهری که [illegible] رسید شمعون [illegible] و عقود در کوه فوج حواری را هوای تصرف [illegible]
عنان تمالک از کف ربوده مسیح علیه السلام ایشان را منع فرمود و جواهر آبدار این کلمات برشتهٔ بیان کشید که من درین ساعت
رفته گنجی بجهت اخراج نماییم حواریون عرض کردند اما این ناحیه را آوازه است که هر که درین شهر بار نزول و دخول کشد بمکافات تیغ قزل

دیگری

دیگرش فرو شد بهتر آنکه حضرت نبوی عنان عزیمت کشیده داعیه مسیح فرمود مرا با حال ایشان کاری و ایشان را با من آزاری نیست و چون از
بدرون شهر شتافت و غریب‌وار در کوچه و بازار بسیار بود در اثنای سیر خانه‌ای دید چون دل عاشق خراب و نام ثروت در آن خانه
عنقا از جهان نایاب زمانه در تنگ نموده در بکوفت پیرزالی با موی ژولیده و خاطر پژولیده خمیده قد در گشود و از مجاز و موطن
و مقر و مسکن آنحضرت پرسید مسیح فرمود مردی غریبم باین شهر آمده در روز رفته جایگاهی خواهم تا شب بسر رسانم زال گفت اگرچه از بیم
مؤاخذهٔ ملک کسی را یارای آن نیست که شبی از مجاز این را پناه بخانهٔ خود دهد اما چون از ناصیهٔ تو آثار سعادت و نجابت ظاهر میشود
خلاف حکم و قانون کردن مضایقتی نیست چه که خانه محقر است و تاریک بدیدهٔ روشنت مهمان شوم مسیح بموجب اجازت نزول نمود
و پاسی از شب گذشته بود که کودکی خوردسال قدم بدرون خانه نهاد آن پسر خود از خارکشی خوارکش مختلف مانده بود و پیرزن با من
ترتیب پرورده زال از ورود فرزند ابتهاج نمود با وی گفت ماحصل امروز حاضر ساز و در خدمت مهمان شرایط میزبانی بجای آر کودک
با غایت حیا و ادب نان پاره‌ای که آورده بود حاضر ساخت مسیح از کمال فراست در بشره و رخسار وی علامت ملال و کدورت عظیم مشاهده
فرمود و چندانکه در استکشاف آن سعی کرد او در اخفا مبالغت نمود تا آنجناب متقبل و متعهد شد که اگر راز را ابراز نماید حسب المیسور در انجام
آن اهتمام بظهور پیوندد و او با مادر مصلحت پیوست بصواب دید وی صورت حال بعز موال عرضه داشت که ملک را دختریست زیبا چهره خورشید طلعت
تر از ماه و مهر رخسار چون بهارش آراسته صید کاو و بر بناگوش چون سنبلش [illegible] باهمه سیراب آتشی تیزاست که [illegible]
دود از خرمن دل برخواسته و از چشمش فسون غمزهٔ ترکی خونریز که باج از کشور جان خواسته شعر [illegible]
دریا از قصورش چون حور منزل است و مرا از یک نگاهش هزاران [illegible] روز [illegible] زلف چون شانش خاطر
آشفته و پریشان دارم و شب در هوس روی چون روزش دل دو از تاب و توان زبان گشته مجروح از یاد دلبر
روان گشته رنجور از درد هجران پادشاه‌زادگان گنج و دولت همه از اطراف مملکت بر وارهٔ صفت جمال آن شمع قامت را مایل گشته
و کام کی چون من حاصل گشته عیسی علیه السلام فرمود از حصول مواصلت او خواهی یا مه او آنکه مجاب شبه فام شب از نغز لعلی وش دور گرفته
آیه حجاب دربار دولت و عرضه دار که مرا بنواب حضرت حاجتی است چون سلطنت پسندیده مجاب بجا آید می باز گو که خیال جمال دزره
صدف سلطنت و انگیز محرم است و مرا از خدمت وی او را همین تقریر گو دیگ صباح چنان کرد و چون استماع سخنی بزرگ از کودکی
خوردسال دور از استجاب و استبعاد بود ارکان و اعیان ملک بوجه استخفاف برای ملک مکشوف داشتند او برای [illegible]
مطلب بر طلب نمود و از هر جانبی آن در میان آورده باشد سخنی نه بر وفق زکاوت و کیاست و فهم و فراست از وی معلوم دارد و سخن

تحسین را ناشی از مواد صرع و جنون شمارد و بعد ما که طاقت بیان و ذلاقت لسان و تکذیب طبع و عوام و کمال خرد و وفور دانش
وی دید بوجه امتحان گفت کامین چه خوانی پر یاقوت احمرات که هر دانه آن از صد مثقال کمتر نباشد اگر داری اینک بیاور
دیر کودک بازگشته مقدمه را سراسر بآنحضرت تقریر نمود مسیح علیه السلام خوانی طلبید و با وی بصحرا بشتافت و سنگ کلوخ را پر کرده
یاقوت احمر کرده و دران بخت و اسپ پسر را گرفته بموقف سلطنت رسانید پادشاه چون نظری بر دو خوان پر خوانها شد چون با انواع جواهر
طلبید بار عیسی علیه السلام بدستور اول مرتب داشته تسلیم پسر نمود و او بمجلس سلطان حاضر ساخت ملک در تکلف برده باسکات خرف
آن سر پرداخت پس حالت آن سرور باز گفت و بحکم ملک آنجناب را برای خطبه و خطبه حاضر ساخت و در همان شب چون فلک دلاییا
بجواهر انجم بیاراست نور رخت شعر و قد حجبت ام النجوم کانها ... محفوظه کرامت ام نزله جامه دولت در دیبا
خوت بر سر سریر نیه حمیر نقی که ماه در چنبر داشت شیرین لبی که شهد در شکر داشت نهاد و از یاقوت ولب عناب کش که قوت روح
داد وی جسد و دل را مفرحی یاقوت ترتیب داد و عروس دلارایی که خیال روی و موشین صبح و شام بخواب بخشی نمیرد و آرزوی ... گاه
و بگاه در آینه توهم عکس پذیر بودی عیان در بر کشید و در بری چون دل بیارمید و از دست خضر بادیه آب لعل یافت ر شب
که جام شرابش سراب بود عالم صباح کرد ملک نیم روز حکومت را مقرر آمد و پادشاه را حسن فطانت و ذوق کال پسر معلوم گشت ملکه یمین دولت
و شمشیر سلطنت یمین بیسارش مفوض داشت و زمام حل و عقد امور و قبض و بسط مناهج جمهور بکف وی گذاشت و خود در همان شب
بحکم ولا ینفع النصیر او صادف الاجل بعارضه در گذشت بعد از آنکه چهار روز از حکمت او انقضا پذیرفت آنحضرت تمهید قواعد وداع را
مصاحبت وی شتافت او در اجحصول خزاین و جواهر و نفایس دو خاریت گفت و چون خواست زمان وصال بانفصال و تلاق
بفراق مبدل دارد پسر مانند خار بدامن گل وسته بوستان افتخار پا و بخت که شهی کجا طرز راه یافته که و شب تا سحر دیده قرین سهر
داشت تا رفع آن بلیه نماید دست از دامن مدارم آنحضرت صورت ماجرا پرسید کودک عرض کرد که ترا باین قدرت چه باعث
آمده که بکلاف معیشان بکار معقان قناعت نمایی و خادم در کوی مخصوص خویشی نفرما مسیح علیه السلام فرمود چون لذات جهان و فنا
هبا و هدر است و عاقل خود پیشه را از قبول آن عذر ماجرم زخارف فانیه را بعوارف باقیه متبدل داشتم و در راحت روزگار مشقت
محول دور این خود لذتها پنهانست که در سلطنت جهان میسر نیست آن باسعادت عرض کرد که این پند سودی دیگر بر دل نهاد مامول آنکه
مرا بر آنچه باشد اشارت فرماید مسیح او را بترک لذات که لذتی برتر از آن نیست مامور فرموده او سر از آستین استغنا بر آنچه سیم و زر دور
دیگر و امیه دنیا و جاههای زیبا که باچال زوال دوست فرمود و اشغال است برافشاند و در خدمت آنحضرت ماشیا ... سر راه نهاد

حواریون

بحواریون پیوست و ذالک فضل الله یوتیه من یشاء عیسی علیه السلام بجمع حواری فرمود که گنج نهانی که برای شما گمان داشتم این پسر است که در سه روز
از خواری خارکشی بعزت سلطنت رسید و بران پشت پا زده و پای طلب طریق تجرید نهاد و شما بعد از سالها پیروی بجود دیدن گنج فرو شده
داستان من باز داشتید و سر در ره طمع که مورث نفرت است کذاشتید از وقایع غریبه آثار عجیبه که در نوبت نبوت آنحضرت بظهور رسید نزول مائده بود
در احادیث ائمه اطهار علیهم سلام الله ما تعاقب اللیل والنهار مسطور است که جمع حواری را از کرده حضرت باری سلام الله علیه سؤال رفت که برای
ایشان مائده چند از آسمان بزمین آید مسیح جامه پشم در پوشید و بر صفحه عارض قطرات اشک فرو ریخت و نزول مائده درخواست نمود و از سمت
هوا سفره سرخ چنانکه ایشان نظاره می‌کردند فرود آمد سپیده گشت و اندک اندک بر زمین هویدا شد مسیح شکرانه آن چون رایحه آن از مشام حاضران گذشت
دو باغ دلها چون چپ گرداب وحدت از تاب معطر ساخت عیسی علیه السلام وضو و نماز بجای آورد و بسم الله خیر الرازقین گفته سر آن باز کرد یک
نهاده بود بزودی بریان که فرو ریخته بر کرد ظرف بیش مقداری نمک آماده و بر اطراف انواع بقولات غیر گندنا مهیا و پنج کرده نان در آنجا مائده
ترتیب داده قرص آفتاب بزرگی و درخشنده از زیت تازه و رطب و بر دیگری مقداری عسل و بر دیگری از شهد و بر دیگری بنیر و بر چهارم
قالبی از پنیر درخشنده تر از بدر منیر و بر پنجم کبابی چون رخ خورشید تابان شمعون پرسید که این از طعام آخرت است یا از اطعمه دنیا مسیح علیه السلام
فرمود نه از نعم جنات و نه از اینجا بلکه طعامی است که هم اکنون بقدرت کامله یزدانی موجود گشته آنگاه پس از آن حواریون جماعتی را از جناب نبوی
سایل شدند و عای آنحضرت بر طبق خواهش ایشان ماهی بر طبق چون ماه بر آسمان روان شد و حواریون را از مشاهده آن عجوبه عجب تعجب افزود و با
آنحضرت بصورت اول بر بیان کردند ایشان آنجناب را بخوردن مائده تکلیف کردند روح الله ابا نموده فرمود هر که خواهش کرده بخوردن آن
سزاوارتر است حواریون نیز وحشت نموده نخوردند و آنحضرت حکم بخشنده و پند ارباب حاجت و اصحاب مسکنت و صاحبان رنج و عاهات کانی
فاقه و ابتلا را بخوردن آن صلا داده هزار و سیصد کس از مرضا و فقرا در آن روز از ماهی خوردند و همچنان بر جا بود و تا چهل روز متوالیا مائده
نزول می‌یافت و فقرا و بیماران گرد آن جمع آمده میخوردند و روز دیگر نازل میگشت حق جل عظمته ارباب ثروت را از خوردن آن ممنوع
داشته و ائمه را خاصیت در آن گذاشته بود که هر گاه فقیر از خوردن آن غنا می‌یافت و هر بیماری شفا و صاحبان جاه و ثروت چون خود را ممنوع یافتند
دیدند مرایای قلوب را به زنگ شکوک مکدر ساختند و بحکم الهی سپیده دمی که بچه شیر از کنام افق نمود سیصد و سی تن از ایشان بصورت
خوک شدند و در معابر و منازل بجای مائده قذرات میخوردند تا سه روز منقضی شده و روز حیاتشان انقضا پذیرفت و دیگر موجبات دهشت کوه صبر
آنجناب و مؤید اتفاق اوقات و اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی علمای تفسیر توفی را بوفات تعبیر کرده اند و میگویند دو در زوال
شانه با اول آفتاب سرای وجود روح الله را از روح بپرداخت و بعد از انقضای سه ساعت باز نشر روح حیات در آن نموده باسمان

یا ایّها من السّماء والارض مالک روز عرض و حاکم احکام سنت و فرض قابض ارواح را انبوه نمود تا روح پر فتوحش قبض نموده و بعد از سه ساعت نفس
نفیسش بجسم تعلق یافته باسمان شتافت باجمله بعد از که انجیل نازل و عیسی علیه السلام احکام آنرا حامل گشت طبایع از رد و قبول وی مختلف گردید چنانکه
اکثری جاحد گشته و کمتری از مردم در اطاعتش جاهد و در آخر ایام نبوت که باجماع روایات سی و سه سال بود ما یخ نوبت حیات در تشت ...
بلند آوازه میداشت و در افاضت انوار سعادت و افادت فواید حکمت داد همت و غایت طاعت چنانکه متعارف از شمایل ذات
و ستوده کرایم صفات و سهود ... و مألوف خاطر خطیرش بودی و عیسی علیه السلام روزی یکی از یهود ... فرمود ...
... زبان گشوده گفتند ... ساحر پسر ساحره ... و دشوار ...
... و علاوه زوال صدق ... چون این سخن بار شنید زبان وحی ترجمان بر لعن آن تیره بختان ... با کشود
... حرمت و ازالت ... از حضرت ... حالق ... در دم ... صورت احسام ...
قول بصورت دیو صورت و صورت خوک که اخس سباع است مسخ فرمود ... چون ...
کس در دیا ... آنانرا ... خبر مسخ و تغیر ایشان یهود ...
رعایت عواقب امور و مراعات شرایط حزم ... حضرت ... جمعیت ...
... در پوست ... و آنکه اگر در سلب ... مسیح علیه السلام امروز ... که او ...
نیت سعی و اهتمام تقدیم نمود ... حاصل کرده ... ایشان ...
... و در ... امور ... که ... آن ... زنده ...
موافقت ... که پیشتر ... از یهود ... و عیسی ... مخالفت موافقت کرده ... پیرامن ... نبوت
و محو ... کرامات ... زمین ... چون ... افواج شیاطین بر نفوس ... و ... فرعون ...
شقاوت ... زاویه کرامت ... شوم فطرت ... که ... سعادت ... مبادرت
جوید ... سیرت را ... باشا ... اوج ... طاوس ریاض ...
جبرئیل علیه السلام ... و شاهین ... نهان بود بر زیر بال همایون که آفاق ... چون ...
... بر گذاشت ... اندیشه و خیال ... بستان سرای فلک پرواز کرده و شده ... که ...
... گسترده بود ... آهنگ ... ساخت ... سودای ... و برکرد خانه ...



جنگ و منقار ... خون ... گلبن ... بر آورده ... طلطیانوس نامی را ... درون ...
تا ... برج ... را اسیر چنگال ... ساز و طلطیانوس چون ... آن سرا را از وجود ...
... صورت ... طاوس ... عیسی علیه السلام ...
... شیر ... ظلمت انوار ...
و ... آنحضرت ... بردارش کشیدند ... و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم ...
آمده تقریر کرده اند که بعد از کشتن وی چون در درون روزنه ... و دیگر ... آنحضرت ...
و مبهم ماند که طلطیانوس را بردار کشیدند یا عیسی علیه السلام را ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه
و کان الله عزیزا حکیما ... اسباب ... میان ...
... خوشی ... دوازده ... خورشید ... مینمود
... قطرات شبنم از برگ ... سحاب ...
... قبول ... شهادت ...
قبول آن سعادت ... دوازده ... ایشان عبارت ...
... سعادت ... انکار ...
و حکایت ... باسمان شتافت ...
وان ... دوازده ...

ذکر نام اقامت و خبر ... بحجاب

هرچند ... آب ...
... ساحت خیال ... شرح ...
... سوق خامه ... حروف برداشت
... آنحضرت ... خواب ... بالین ...
و چراغ ... ماهتاب و سایه ... در موسم شتا ... آفتاب ...
زوجیت ... و فرزندی نداشت ... فراهم ...
فراموش ... چهار پایش ...

که صبح کرده‌ام با آنکه خادم من دستهای منت و دوابه پایهای و چراغ شب ماه و ادام نان گرسنگی و پیراهن تن خوف ایم از واهب
ذوالمنن و پوشش از پشم ... و بستر من زمین ... شب می‌گذرانم و هیچ در کف نیست و صبح می‌کنم با آنکه هیچ از دست نداده‌ام و هیچ ... بکار
بر روی زمین از خود غنی‌تر و بی‌نیازتر نمی‌دانم چه هرکرا باشد زر ... یافت بار آنجا ... شده کاشش چشم او خیال ...
بخانه باشد که موی اندر ... اگر تراز ... بودی بال ... است ... این سان ... جمال ... نوشش ... گل ... بود و موی
مشکبوش ... که ... بنفشه ... و قامت چون سرو موزونش معتدل ... سالگی رتبه نبوت یافت ... جهان ...
اطوار ... داشت ... نبیل ... و شان ... جلیل ... ضمیرش چون مهر شارق بود ... مفاتیح معانی ... مخایل
نورش ... مناسب و موافق شرح ... ذوالمعارف والتقی ... اکرم ... مفضال ... نام مبارکش عیسی و لقب ... مسیح و روح الله
و کلمة الله معجزات بسیار و مقامات بیشمار که عقل اولوالالباب از مشاهده آن ... مستجاب ... ظهور ... از مجموعات ... کرامت ... پاک حیات
مبداء اول ... داشت ... نام صاحب ... اکرام ... بعد از ممات وی ... روز ... تشریف حیات ... از آن پس ... عالم خاک
بوده بود و فرزندان هم رسانیده ... حق ... پوست ... فرزند ... چون جنازه وی ... حضور حضرت ... براو
دعا کرد ... زنده ... آغوش ... بر ... مردم ... فرزند ... یافت ... سر از لحد
که بر سر خوان وجود ... نعمت حیات ... سام بن نوح علیه السلام ... قرون متوالی ... وفات ...
میگذشت با نصف موی سر سیاه چو شب و با نصف دیگر سفید چو روز از دل خاک ... چون ... عجب ...
که مراد ... سوره ... موی سر سفید گشت ... یحیی علیه السلام ... بعد از ممات ... و درخواست نمود
که روزی چند از مصاحبت ... یحیی علیه السلام چون ... در ... رفت و در محل ...
بخفت و دیگر با شارت اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر صورت مرغی که بخفاش موسوم است از گل ترتیب داده و دمی در آن دمیده ... 
اجزای ... روح حیوانی ... طیران ... و بحکم ... بر ص ... اشفا
میداد و کتاب جلیلش انجیل است مشتمل ... مواعظ و نصایح ... و بشارت بعثت ... تورات ... محرمات که در تورات ... 
آن بشارت ... و اتباع ... نصاری ... این لقب ... عادت ... چون ... پادشاه
شام ... رفت ... آورد ... خاطر ... حضرت
مریم ... تا ... سال ... و مصر ... جهت ... اقامت ... پیشتر ...



از آن قریه بهم رسیده نصاری ملقب گشتند میانه دعوت آن سرور و بعثت ... پانصد سال بود و نقش نگین خاتمش این کلمات ... از ...
بود طوبی لعبد ذکر الله من اجله و ویل لعبد نسی الله من اجله ... بوده و در ... آداب ... فضایل ... تمام ...
... و زکی ... احباب ... شمعون الصفا ... بوده ... ایشان ... حواریون ...
... خود و دیگران می‌شستند ... بعد از مسیح ... منصب ... شمعون ... خود من حیث ...
اکرم ... ذکر ... فراست و زکی و کیاست چون گوهر در آب ...
بحکم ... بخشش ... بس ... استیلای تمام حاصل گشت شمعون ... اجتهادی
کامل داشتند ... و در یکی از جزایر ... ناصره ... کام ... شهد ... شیرین ...
... آن جزیره ... و ماهی ... فرمود ... قامت ... چشمه ...
از موج ... چشمان ... شاخسار ... فواکه ... لطافت ... داشتی ...
جنس طعام و دواب که در میان ... بنی ... لطافت ... آب ... داشت ...
از طعام نداشت ... ایشان ... چون ... شیر ... افواج ... ایشان
جای کیر آمده ... جزیره ... در ... ایشان چون ... رحمت
نزول ... صاحب روضه الصفا ... عیسی ... یهود ... پادشاه روم ...
بود ... شریعت مسیح ... شام ... مقام ... اسلام
پذیرفت چون ... وفات ... حواری ... ایمن ... حیات
... یهود ... فرصت ... اختلاف ... شریعت طاهره ...
یهود ... شیاطین ... شریعت عیسوی ... احکام ...
... نصاری ... طاووس ...
بسته داشت مردم ... نصاری ... متعارف ... انکار ... دست
اقرار ... شراب ... و در خواطر ... اعتماد ...
نسبت ... حاصل شد ... نصاری ... مناسب ... نصاری که نسطور ...

دیار مغرب و ملکها بوده احضار کرد و با هر یک جداگانه فصلی مشبع از فصل مبهج در میان آورد و سخن بانجا ختم کرد که آنحضرت شد جنس آن
دین که از عجایب آفرینندهٔ آسمان و زمین پدید آمده ما وعین بود در روزی چند با شارت بر بنیاد شرایع اموراتی آمده و باز یکجانب مخفی اصلی و منزل
علوی رهسپر جدا ماکه فصلی از جهان خوا یت اکثر ضلالت آمیز بر زبان آورد و مجموع رفته در عالم بر بست و سر بر شور و شر از دیگر شقاوت اثر جدا
نمود و ما مصباح که آن اخبار با خلاف اشتهار و در مجالس و مجامع انتشار یافت خواص و عوام تحقیق مقالات را واسطه منزل و کی شناخته
چه باشد که نخلی اصیل و حرزهٔ معزز از تبدیل او که خود اهل شجره نقب و تحویل بیتوفیق بوده استماع نمایند و را در بستر هلاکت حسرت و خوف بار به عادا
ناشده دیده هر فرقه عقیده اشیا را آمده و از قبول مقابله دیگری انکار فاختلف الاحزاب بینهم مخالف این خبر نیز در کتب سیر تقریر کرده اند والله اعلم بالصحیح
مجملهٔ سعادت را ما واعلم بحال مشکلم بود مشیت سبب جلیل ارادت مدبر جمیل که معزز و مذل عزیز و ذلیل است و کریمه تعز من تشاء و تذل من تشاء
ایمنی قوی و دلیل متقن آن باشد که باده پیمایان میخانه وجود را چون از اقداح شراب شرور تجاوز دماغ خرد و بکر خود ممتلی کرده و بخت مخمول
آتش طغیان بجودی و کسوت شوکت منی ایشان را از میان بار دهٔ بضایع کرم کرم و دلگشای نهایت نرم نرم رسم معالجه عادا
مبذول نماید که بعد اقماع نکار مسکر قدح را تبدیل به نهایت قدح دار تقاضای مجلس نیامد باستعمال تبریات کلیه حسیات افتاده و دفع بیهوشی
ایشان نمایند آنکه از ازل اثر تربیت نافع کرد حقیقت چون انجام مسموع و سیاح صباح خمار مخالف را نافع است تجریع کنند تا از آن پس مجالس
مجالس الهی در صرف عقار عقاب صد تعادل می دارند و قدم از جاده و کل شیء عنده بمقدار برتر نگذارند مراد از ایراد این کلمات و مقصود از جلوه
این فقرات آنست که بعد وجود بعد از اقدام قبل شیاطین بار نکاب مفاسد و فحشا و اظهار مکابره و بیضا برداشتند و قواعد شریعت و قوانین
و رعایت زبر دستان از جور زیر دستان و محافظت ارباب حرف را از مصادرت اصحاب عنف مهمل گذاشتند چنانکه هر عامل کج فوتی
عامل رایت ضلالتی و هر جا هر طریق ریاستی جابر قانون وادی کردید سال مبیح اهل ناقص پیش آمد و عنف لطیف بصیح از اصلاح حال معطل و مزاج مخوفی
از مصلحت را ز نفخه زوال مبدل امن و راحت با آفت و مخافت مجال شد ظهرت الفساد فی البر و البحر و منقلبت الاوقات باهلها امور ملک و ملت
گشت فاسد مهام زهد و تقوی مانند مهمل ایشان بنای مروت گشت منهدم تمایل جبل آمد ممتثل هر چند در تضاعیف آن حال اصلاح طبایع احوال
ایشان نمودند بکمال تدابیر و تداوی ادویه و تسدید تزول عوارض و دواعی جزئیه معالجت پیوسته اثر بهبود ننمود و اجرام ادیان را تصحیح مقالات
واصلاح مخلات و ضبط شورشات ایشان بصورت داشت چه شاید که فساد حال و مزاج و ضعف طبع ایشان را ما بحیات بضایع آن حباب
تقویتی لبریز نماید و نیز مقتضای رفت و رافت و التزام افادت و افاضت مقتضی بینیاف اقامه او و رعایت ساحه و اجرای دستورات
تا فیه باکمال سد و فاسده که از تمثیل خیالات و اغراض چند طبایع ایشان را حامل آمده بود و مهلت سنه اهمیل با فشا اقدام فرمود مخیله نفیاد باخ



بحکم بحکم بح اطلاق اطبا اینها بنفس اتفاق صلوح حال ایشان را بخت النصر از بلاد بابل بمعین و متوجه گشت و ملک گشت چون ملک ایل بیابید
ایشان تاخته و با نواع رجف و خوف و هتک و فتک و ضرب و حرب و حصر و ضرب پرداخت و کلا کلما دامت انفس کافی لعلیج فرج نمودار شد
و مبادا که خیل عفو و منع از مقام مقاومت منسک مبدید بنضرعت و دامن تو به و انابت کرو نیز از جانب ایشان اهل عجز و عنایت مرکب
استحالات که در همان روز که بخت النصر نیمه و نصف شهر را تصرف کرده بود تیری از کمان قضا جست و بر شانه او بدوید نشست و ایشان
تمامک از کف او در بود و باز شهر بجا منصرف کرده و جمع طارق که از بس قضا عقیب قبول تفرقی میکرد از مشاهده آن حالت عجیب از غیب و خیبا
سخت پراکنده اگر فت قهر المقهور و خذل المنصور و مبارت القلوب فرنیه بالسرور بعد از وقوع این آیت که در حقیقت محمت عظیم با دیار انگیز و
انقضا پذیرد و باقتضای عادت اقدام نوای را اعادت کردند و کوششی از شتر تغیر و حیر ایشان را در طبایع و قلوب حاصل گشت و خیالات خوش
و خیانات ان فلانا آن طایفه را از رقعه غلوار مسلم حق بیل شانه در ان مجازات مجازات عمل را ساز و نوبت سیاقت آغاز کرد و ارمیا را
با شعار ایشان اخبار فرمود که اگر بنی اسرائیل تایب آب از معاصی و آثام نگردند بار دیگر بخت النصر بر ایشان لشکری گران و سپاهی
بیکران کشیده و دود از دودمان ملک ایشان بر آید و بعد از وقوع واقعه و نزول نازله عجز و استیصال مترتب آثری و ثمر اثری کما هو موعود
و اقعه پیش از وقوع باز گرد فاذا جاء وعد اولیهما و دخلوا المسجد کما دخلوه اول مرة و لیتبروا ما علوا تتبیرا بنی اسرائیل با سر بیخبر در خیال
دامن عمل کشیده بود که آن اخبار را محمول بحقیقت ندانستند آنحضرت که محض خیر و نصیحت بود ما عتنا و التفات نگردند و حبس و اشارت نمودند و فرو
همان احوال بخت النصر سپاهی آب تمثیل آتش کردار و به صورت شیطان خصال شعر لعاعة الاتصل الناب بحاجتی و ملکت عنده اقطار حیال در خیال جمع
و قمع بنی اسرائیل بر خیال در ظلول رایت جلال کشیده و لیان قضا ابرم و سیل عرم از بابل بجانب بیت المقدس نازل و سایل کردید و فلک بحر
متحیر از شورش عالم زمین شدی متحرک از جنبش لشکر و در هر یک از منازل که بایشان مناسبتی داشت تعداد امکان در قتل ایشان و هدم مکان دقیقه
فروگذاشت و در هر بابی که ایشان را مر بطحی بود آثار رماح عاصفه و کیاه خشک سیول با یودرا ماکن مشغول و ذات طلیعه و در مدافعه او لشکر بحیم
در صوات حمام نمود و بعد از طی مقدمات بیت المقدس را کمین چون حلقه بر کمین محاط شده و از وحشت وی رعب در دلها محاط و عقل از سر نافلط
خروش کوس طنطنه آهنگ و صهیل اسپان شیر جنگ شور نشوره و هول نفخه صور آشکار کرد و بریق سیوف مسلوله و ربیع خفی لسعان برق جهانسوز
و ز صباح تا مساء انداختن نبال و تصادم مجالات چون جبال اصحاب ملکیان را تیره تر از شب ساخت روز از گرد سیاه نقاب سیاه بر رخ
افلاک کشیده و شب از غبار رد شموع مشاعل پرده روشنان کرده و ان روزه شعر عوارض طارف بکوشش ما حسبی انجم و تعب الا رضین
مرعوب خلاصه سخن آنکه روز و روز تا هشت ماه تمامت بنی اسرائیل را محصور و مخمور مضطرب و محصور داشت و فقدان قوت و ملبوسات

و میاه و حبوبات نباتی سوخت که فضلات طبیعت را از بول غایت که بقوه و فهمه اخراج کرده بود در هنگام جوع و نظار زبال تحلیل جان و مایه بقای
تن ساختند بعد از انقضاء آن مدت لشکر بابل چون قضاء نازل در شهر بخشیدند و بقتل و غارت و سبی ذراری و حرق و صلب و قطع جوارح و فصل اعضا
پرداختند صبایا که رقت عذارشان طعنه بر جرم سپاه و ورق و برگ گل میزد پامال و ورد و ارزن مرسم سپاه کشته و از بهره شان که روی مه ماننده شان
از پس پرده ناز چون ماه در حجاب محاق نهان مینمود آفتاب ساطرقی در بدری گرفتند لاله رخان نسرین تن یاسمین جبین را که طراوت گل
در فروردین داشتند بیک حرکت نیلوفری رنگ خیار بنفشه پوشش از طپانچه ادبار کبود گشت و سیم شان یاقوت لب لعل نقد خطا را که بصفای
لؤلؤ تر در صدف بودند بیک گردش چرخ فیروزه رنگ از خجل الوریه کردن لوزینه بری خون چون لعل مذاب کشوده آمد اینها بمقتضای [illegible]
قباب ایاوین و عمارات که با خیال راسیات خیال مساوات و با قبه آفتاب سپهر مباهات داشت سایه مثال همسایه خاک شده و جوامع
و جه از مساجد و صومعات که با ایوان کیوان یکسان مینمود از خوارش [illegible] چون دل عاشقان و سینه مهجوران چاک چاک شامی که بستر کرباسی
آن تلمه توان آسوده نماند بکر اعلام مخالف که در سایه آن نیز چند ایکشته آفتاب روش افتاده بود که از تابش روی چون مهر شان خورشید را
در منظر سپهر زمانی مجال نظاره و نگاه نبود و قطره گیا روشن کرشحی از آن درکلو توان ریخت [illegible] در چشمهای چشم پیمان که انجم انقدر
بجزن دل امتزاج یافته که از هر رخنه آن دامن خاک را صد طعنه بر شفق رو مینمود از نهال طغیان شد و از شهای نمایان از خونها جویها روان
آمد و مردم را هنگامه رستخیز گمان کی را خنجر بر جگر چون غمزه دلبر بر دل کارگر افتاده و دیگری را پیکان تیر چون مژگان شیر نیان ابرو کمان خون از رگ
جان گشاده خاک از خون بحری پر عقیق مذاب بود و سرهای کشتگان بر روی چون حباب بر روی آب و از حیات و درمجاری نایاب
اگر سحاب کنده کردی آن زمان فلک ز هول خون شدی اندر دل سحاب مطر باری چند از غنایم و اجمال و نقود و اجناس و مراکب
باد رفتار برق رفتار و بغال و اشال جمال تازی نژاد و اعلاق یواقیت و گوهر رنگ سیل و شمرا و عقود مروارید بر غیرت نثره و ثریا و قطعات
زر بجو فزون بر حد و وصف و دانهای مرجان ارزنده تر از گوهر جان و دیباهای گلرنگ رشک پرده زرنگار آسمان و ثیاب مهلهل [illegible] که
چون بر تابان سیم بر داوند ثمین حیرت سام سیمین قمر غارتگران به بیسر را میسر آمد که بجهد کردون از تحمل عشری از عشار آن ناف بر ناف
زمین می نهاد و گاو و فلک در احتمال آنکه از بسیارش تکیه بر طبقات آسمان میداد و خزاین سلیمان مهد مدتها سلطنت و کامرانی دیوان
قوی پنجه بازور و توان در زادگان ایام و پروردگان بکان محوو مشحون داشته بودند بیکباره چون سرزد پیش بر باد رفت و مردم را نام
راحت از یاد شهری که مخزن خزاین بحر و کان و روضه طرایف تحایف جهان و شرم روضه جنان بودی چون بساتین ایام خزان بلا [illegible]
آمد و لوای ظلم و بیداد و رایت کینه و عناد افراشته نظر بر کرده اند که هم در آن وقت یکی از اشرار بنی اسرائیل بمقتضای فطرت که کشاده [illegible]

ازو خال شوان زدودن و حدث از صحیفه یه بودن ع از باغ لاله رویه از شوره بوم خس را باآنکه خود در موقف عتاب بود و جهوه
اساس جنگ خطاب بخیرار میاء علیه السلام بگفت و بحکم بخت النصر آنحضرت بموقف مقام منبه جا کشته بعد از آنکه او را معلوم شد که آنجناب بنی اسرائیل را
از نزول بلیه دوی زرب نیشان او را بنجه از آن سخن نعذیب نموده بروی بخشوده مختار بر آن ساخت که اگر در مصاحبت بابلیان رود آنجا شود قرین
کرامت و افضال باشد و الا که مایل بتوطن بیت المقدس گردد مصون از نکایات اذیت و نکال ارمیا علیه السلام توطن بیت المقدس را اختیار نموده و آن شهر خود را
اوقات از یاد وی و آبادی پرداخته بود و چند بکجای هما در هر جا از جای آن جا ساخته بقیه بنی اسرائیل را که حشاشه جان بر عرضه تیغ سیاست
لشکر بابل نگردیده بود مقدم آنحضرت را در آن ناحیت غنیمت شمرده چون ماه که دور ماه و ذره گرد خورشید جمع آمدند از گذشته عذر خواه و در [illegible]
اقرار بگناه متحمی بصحیحی گردیدند بعد از فلک نبوت مقرر داشت که چون سایه که متعاقب آفتاب برآید پیروی وی نماید و ماننده خار که چنگ در دامن
گل و نخیه وارد وست از عارش باز ندارند ایشان که شده اگر در امان ملک مصر که بشوکت موفور و مهابت محصور مشهور است پناه برم اولی
و انسب خواهد بود آنجناب فرمود در امان ملک منان بودن بهتر که منت این و آن کشیدن ایشان نپذیرفته بمصر شتافتند و از خسرو مصر امان
یافتند بخت النصر چون این بشنید در مصاحبت سرحان ملک قاهره را از قهر و سطوت خویش تخویف و [illegible] ایشان تکلیف نمود و این خبر بسمع اشرف
نبوی رسید بمقتضای [illegible] چاره حادثه را بدان نواحی شتافت و ایشان را از استیلای وی بر آن مملکت اخبار نمود و مکان معین فرمود که بر سر
تخت بخت النصر بر آن گذارند و انتقای علامت را چهار سنگ بجای چهار پایه سریر نصب داشت و بری که گذشته بخت النصر کتاب [illegible]
جوار محمود دره چون ستاره [illegible] چو نجم خیره را چو یأجوج بجد چو مأجوج [illegible] سایه و سنگ فرش [illegible] خاک
از حکم دو دین شریعت را همه بجز از غداد و هم را آراسته نوعیت آن کشور نموده و باندک فرصتی پا اعتبار رحمتی متعالیه ملک ملک بقبضه درایت
آورده کرت دیگر اسر بابلیان را شربت فنا از دم تیغ نوش کرد و از اسرا ارمیا را مواخذه داشت که با شمول کرامت من در باره تو باعث
بر مخاصمت چه بود آنحضرت فرمود سبب توجه این موجب تحذیر ایشان بود [illegible] چهار سنگ که در موقف قوائم سلطنت نهادی
دانسته نزاع در آن علامت بر نزول این لشکر خبر داده بکالت و برهانی بر اثبات مدعا بخت النصر بخنجر موضع سریر اشارت کرده چون [illegible]
راست آمد بر زبان راند که همین جنایت که تکذیب و مخالفت تو نمودند بر قامت حیات تمامت ایشان بانقراض [illegible] سیاست
کرخیاطان جلد کار رند جامه فنا بریده و دارم در حقیقت سخنی که گفته بود بکار آورد و قتل و شکست ایشان بتقدیم پیوست کربشی اتفاق رفت و خیال
و نیت بجانب بابل معطوف داشت ارمیا علیه السلام [illegible] بشارت الهی قرین گردید [illegible] عازم ایلیا گردید
و با آنکه بشارت معموری بیت المقدس از مبشران عوالم قدس شنیده بود از مشاهده خرابه آن بر وجه استغراب بر هم استکار صورت معنی

بر آینه ضمیر نقش پذیر فرمود که به آن زنده تا آسمان و زمین چگونه شود که بخرابه را معمور و آراسته به در و قصور نماید و دانسته و راز انگار و شفقت گرفت و ای سینه
و چون وی یکی از نواحی مرات بصر از انطباع تصاویر عالم شهود بپرداخت و عجب حیرت راز ماند و دیده بر هم نهاد صورت هستی از نزد جسم لطیف عنصرش نیست
کرد و تا صد بار چهره پرداز قضا و جهان عزوجل تماثیل نغز ماه و مهر را بر غرفات دوازده گانه سپهر کشیده نداشت نقش وجودش خوش برقعه
قالب منقش نیامد و در سیاق تکحال بعد ما که هفتاد سال انقضا پذیرفته بود مالک ممالک هستی دیو دیگی نزد ملک فارس که شک نوشک
فرستاد و او را به تعمیر بیت المقدس فرمان داد و نیز بعزم ثابت و فکر درست و رای صواب حرف این شخو تسلیم نمود و آلات و ادوات بهم
در بر گرفت و سی هزار کس از فوج و جنود در ظل رایت دولت مخصوص فرمود و بهترین هزار مرد کار کن با آنچه در کار می‌بود بسپرد و در مدت سی سال
عمارت ایلیا با تمام پیوست و بعد هذه المدة که صد سال بودی تا از وفات آنحضرت میگذشت باز از دست ساقی ازل زلال زندگی نوشید
و وصد ساله کی قرین اینجا و از اینجا دیده و در بعضی از روایات مذکور است و مجامع شرایع مسطور که ارمیا علیه السلام مدتی را به دانه چند از انجیر
و مقداری آب انگور بر گرفت و مرکوب نیز الاغی که با خنگ تیز آهنگ فلک در رفتار همی کرفتی همراه آورد و چون روح شریفش خواهش که با حکیم لطیف
تعلق پذیرد با اول چراغ دیده گان پاکش بر افروخت تا کیفیت التیام اجزای متلاشیه مرکوب خویشتن چند انگاه نگاه کرامت خطاب در داد
کرامت آسایش بچندگاه پیوسته عرض کرد تا یوما او بعض یوم حق جل شانه فرمود اکنون صد سال است که دیده از مشاهده شواهد صنع [illegible] بسته
و رشته تعلق اینجهان گسسته و تکمیل یقین را اینک بر اجزای متفرقه مرکوب خود ملاحظه کن که چگونه بعد از تلاشی التیام می‌پذیرد و بطعام و شراب که همراه
بودی نظری برگمار که بقدرت ازل سمت تحول نپذیرفته ارمیا علیه السلام را چون آیات غریبه و دلالات عجیبه مشاهده رفت یقین کامل حاصل آمد
و زبان تحمید پروردگار مجید فال جانفزای از اصحاب خبر این قصه را بعزیز علیه السلام منسوب داشته اند اما صحیح آنکه ارمیا علیه السلام بوده به انجاب
بعد از تقلب حال بنی اسرائیل و تخریب بخت النصر ویرانی خراب شد و در حیرت آباد فناپا در نسب بخت النصر اختلاف است صاحب روضة الصفا گوید
از خاندان اشراف بود و بطبع و صورت ظریف و جمیل در اول کار و کل نعیم لامحاله زایل جاه و ثروت جهان که چون عهد دلبران بر دو بنیاد ویری
وفا ندیده آخر الامر انجا نسب ملک بابل ترتیب یافت و از امارت سلطنت رسید و در بوس و پاس و شوکت و حشمت و تغلب و تصرف
و تکبر و سطوت و مهابت بر مرتبه پیوست که تصور آن در حوصله خیال نگنجیدی چه زمانه داری بودی که کم او بیدا [illegible] احیان استاده بودی تیغ
او [illegible] لشکر کشی و دشمن کشی و صف شکنی و خصم افکنی و استعمال آلات جدال و اقدام بحوزه قتال او را خود جبلی بود موافق حالت و جامه
مناسب قامت و از قامتش در هر مقام [illegible] بپا بودی هی شور قیامت بعد از استیلا بر بیت المقدس چون در اوقات پیشینه
بواسطه الفت عهد نامه بدانیال پیغمبر علیه السلام داده بودی و با وی مراعی تمام پیوسته مصاحبتش را طالب آمد چون آن حضرت در آن ایام

دانی



دانی حق را بسبک اجابت کفته بود دانیال بن حزقیل علیه السلام که رتبه و قدری جلیل داشت آن نامه بخواند و در نزد او محلی تمام و موقعی عظیم یافت
و سلطنت بخت النصر روز بروز قوت میگرفت تا در اواخر روزگار دولت که جور و تعسف و ظلم و تعنف بحد نهایت پیوست روزی در زیر بام اشتیاق
هوا و استشمام روایح صبا مینمود ناگاه بصورت عقاب مسخ گشت و [illegible] چو زاغان بصحرا چو مرغان بوادی [illegible] چو سیمرغ در کوه چو نخچیر در [illegible] گشود
و در آنحال نیز همی صورت عقور میبود و پیوسته از صورت بصورت مقهور شده و بر ابنای جنس خود [illegible] میگشت تا هفت سال انقضا پذیرفت [illegible]
و شبیه و شیخ [illegible] یافت و [illegible] چون زبان مار روز [illegible] شکل چرخ و لطف هوا و صورت آب [illegible] برق و فصل سحاب و لون [illegible] از تراب [illegible]
برق از سحاب بر کشیده و [illegible] رعد در صحرا باز قرار گرفت و اتباع و حشم و رعایا و خدم که مطیع و منقاد بودند به پرستش یکباره [illegible] و از سطوت
مهابت او پیش زمین کرد و یک شبانه روز [illegible] مهلت داد و در همانشب روز حیاتش بسر رسید فعجل الله روحه الی الجحیم [illegible] اخبار
اهل بیت اطهار سمت تحریر و تسطیر یافته که او خود کبری بود چندانکه در زشت سیر خار نکرده و از احکام حق بخت النصر نام مرد وی که داشت [illegible]
بخت که آن [illegible] سیاه بخت را در کودکی شیر میداد و بدین سبب این نام بر وی بماند و بر رتبه [illegible] شده که حکمش بر ساحت زمین سایر آمد و حقیقی
از سوء خلقش خاکسار [illegible] والله اعلم بالصواب [illegible] والصلوة علی النبی و آله [illegible] مختصر احوال دانیال علیه السلام آنجناب بفنون زهد و تقوی آراسته
بود و غبار رذائل از دامن ضمیر [illegible] برخاسته [illegible] سرشته بود در سرشتش بجود و لطف و کرم عطف داشت نهادش بکمال علم و وقار تقریر
کرده اند که چون بخت النصر بر بیت المقدس و حضرت غلبه یافت دانیال علیه السلام و کسی دیگر از پیغمبرزادگان آزاده برای خدمت خویش مخصوص داشت
و آنجناب نود سال در میان شهر ایشان بماند اسیر ذلت و قرین محنت اوقات فرخنده ساعات پیوسته در مجاهده نفس و تکمیل [illegible] و
فضایل مبذول میفرمود و آینه ضمیر منیر [illegible] ریاضت از زنگ شبهات نفسانی منجلا مینمود تا رفته رفته قلب پاکش جای که مورد غیب و مستودع [illegible]
قدسی گردید و بمرتبه کمال و درجه تعیین رسید و بخت النصر را معلوم گردید که بنی اسرائیل را بواسطه شخص او [illegible] خیال [illegible] است [illegible]
و هم در جای چون خیال دور اندیشان عمیق محبوس کرد و شیری [illegible] مصاحبتش برداشت چه باشد که بقیه دودمان نبوت و نقاوه خاندانی
فتوت را بچنگال قهر بر بوده مایه تسکین جوع سازد چون حیوان [illegible] که شیر [illegible] ریاضت کشته [illegible] از مجاورت سباع
[illegible] محترز نیاید آنجناب [illegible] از آن مرتبه [illegible] در مضیق عذاب بماند [illegible] و بر حکم الهی یکی از پیغمبران بنی اسرائیل بر سانید شبی بخت النصر
در واقعه دید که سگان وحشی فوج فوج بر سر جای که مجلس آنحضرت بود میآیند و بر وی سلام و بشارت سلم و نجات میدهند هولناک از خواب
بیدار شده و بامدادان که سپیدی از سیاهی شب چون آب روشن از تک چاه ظلم بر آمد [illegible] عزت و جاه را از آن [illegible] خلاصی بخشید و در [illegible]
خویشش چون [illegible] در جناح ظلمت جای داد و [illegible] و مناسب افتاد و آنحضرت از آن پس در زندگی

وقتی تمام داشت و در حل و عقد امور دولت اهتمام تا امکان بقصور جنان کرفت و بعضی از نبوت و وصایت بعزیر علیه السلام مفوض کرده و برخی
دیگر آنجناب بسال وجود بکام تن بر بحث تا بخت النصر لعنه الله بجحیم او بخت و معهود پسرش که مایل الشر بود و نه لایق کلاه و افسر و بروایتی در اول
سلطنت هرمز بن شاپور تاج و تخت یافت غافل از یکه نور از نار منطفی نکردد و شرار آتش برزهاد استیلا کار کر نیاید آنجناب را با اشیاع
و اتباع در حجره نهاد و آتشی مشتعل بر سر آن حجره افروخت چه باشد که عصیان و غرور الشر از شر و بیداد سوخته دارد بعد با که ایشان سالم ماندند
در میان آتش سلم از آزار و به و آب ندبیرش بر خاک ریخته آمد بحکم الولد سر ابیه شیوه پدرش گرفت و فوجی از سباع ضاره را با مرائشان
در همان مکان گرد کرد و پیوسته در تعذیب ایشان میکوشید تا دانیال علیه السلام کمی لسر نیک سیرش با حمایت داده بجهت قرب حق داخل
گشت و در ورود نا سعد و در روح مقدسش یا متوصل و بروایتی اصحاب اخدود که در شرح رحمانی وارد و آمده ایشان شدند هم السابقون الیاس ذکر
عزیر علیه السلام از اسباط هرون بود و بفضایل و ورع مشحون چنانکه سبق ذکر یافت بعد از دانیال علیه السلام رتبت نبوت یافت و در تنظیم
مناظم ملت عظما امکن شروع پیوست اراده داز الرکسی را بر ان صد اعتراض نه صد سال اوراه از نظرها غایب داشت و فرح حصول رغائب
بعد از ان مدت باز ظهور یافت و خلایق را دعوت میکرد تا بروضه رضوان شتافت و در یکی از روایات چنانکه افتاد که آنحضرت چهل و هفت سال
بعد از غلبه بخت النصر بر بنی اسرائیل بر اهالی نواحی چند که همه مؤمن و موحد بودند مبعوث شد آنحضرت روزی از ایشان حجت کرده چون روز دیگر آهنگ
مصاحبت نمود دید ایشان تمام عاری از لباس حیات یافت حیرت نمود بلکمین ازروی تعجب این سخن فرمود که باری دیگر ارواح مجرده با این ابدان مرده
چگونه پیوند داشتند و در همان ساعت بخفت و روح مبارکش از جسم پاک گسست و بعد از صد سال که صبا و شمال بر خاک ایشان میگذشت دیگر
جهت مناسبت بجز انه کم مین مقتولا لمنهی کحیلا بالجناد دل و ارسال با انجماعت که قریب یکصد هزار کس از فحول رجال و پیش از آن سورکه
مبدل بوده بر ایشان حیات سوار آمد و بر سامعه سواد عددا لسر رفته بود که لشکری از بخت النصر بر سر ایشان تاخت و روز حیاتش ایشان بسر کرد
و هؤلا قسمة القدرة انتاج احوال الیاس علیه السلام خورشید فلک فتوت و سهیل یمن نبوت صلی الله علیه و آله در اخبار وشیش منظر یافته که آنجناب
نیک سک حموده شد و خوی و پسه صبر بود و با اشیاع و اتباع شیوه عادات و مهمات مرعی مینمود و مقاومت بارکران نبوت داشت
و از تحمل آن چون شتر جوان از تحمل بار گران انکار میکرد از دیر باز بار دل و شوق خاطر قصد الهیت ملحم داشت در رشته مودت محکم و در دل خود مردی بیمع
مدبر خیر بود و خبری صاحب کار خیر و او معاش کما الشی الیاب من الخضاب سعی از تقریر و تحریر از انقاد و مخالف مغیری که پسر جب حماد
دین الله و ابن چنیر آیچه بابی المقتق اما شو فاضعیف العقل خفیف الرای بودی و هر زه در پایه صنعتی دیگر فرا داشت این نکته در ترجیح و تفصیل
مقامات بر یکدیگر معین و مقرر باشد که زهد یاحم چون حلم پایم است و مانند کشتی با باد بان قرین زوال چنانکه این واژه عرات بحر و تاکم مرج



بر خطر آید و آن در صلب سعادت پدر اثر زهر پدر دانش نیز در حقیقت چاره نجات و موجب خاتمت نکرد و نفس یادر سیر مراتب نستیة و بکمال غنید و نجم
بعد ما که یونس علیه السلام سی و سه سال در هدایت کوشید و از مطاوعت و متابعت خلایق مایوس کردید بر ایشان شغلة و بخطا آورد و از درگاه کرم
متمنی نزول بلیه کرد حضرت واجب تعالی شانه او را بر وفق مراد اگر شیوه مرضیه اجابت امر فرمود و آنجناب را اصرار افزود تا دعا با جابت
وصول با استجابت نبوت بحکم الهی تعاد مقرون گشت که در چهار شنبه منتصف شوال مخالفان جادی العقب را از درهم مکایت کامل اجابت
نماید یونس علیه السلام بشادی و مسرت فاخل از و خامت عاقبت صورت حال شو خابار گفت و او نیز همدم راز شده بکه بر جنبار ایشان اهد است ای
گشت چه باشد که بخری قضا نازل و حتی دخار وجود مشرکین چو سیل زایل شود یونس علیه السلام بعد از ورود روبیل را اعلام فرمود و او ضمایح مشفقانه
و سخنان حکیمانه آنحضرت را بر طلب رفع و دفع عذاب تحریص نمود و این سخن باز گفت که خداوند پا ابناز از تعذیب بنکان پا نیازات ورقی
و عبارات و علم و مواسات بر پیغمبران مشهر است چند از تحت کبری و انحطا پر این خود در حقیقت موجب مزید قرب شود و خلاف آن سبب
انحطاط رتبت با آنکه چنانکه روبیل از آن مقوله سخنان در حضرت نبوت عرضه داشت و نصیحت که بخیر فاسمع انی لک ناصح را کار بست
استکبار و استنکاف شو خار مشر بشارتی نیاورد و آنحضرت قریب نزد دل هست با شو خاکه را چون پیمان الیمان مضعف و فکری جوانی
رای بحرد ران تحفیف داشت ایما را از حدوث نازل اخبار و با مهر و ورد از مصاحبت ایشان اشعار فرموده در غره ماه شوال که هلال چون ابروی
تبان کمان عتاب کشیده اجرام روبیل بکوی چون همت خود بلند بر آمد و جمیع خلایق را که قریب بصد هزار کس یا زیاده بود ند تبو بودانا به تضرع و استکانت
ترغیب نمود ایشان بکسیر پیرامن وی چون پروانه کرد شمع جمع آمده او را در امر خود مختار کرد ند روبیل مقرر نمود که روز چهار شنبه همگی تعلقات
تعلقات بحر چپ و دامن جان بر معطر داشت پس ز تیغ کوه در خشنده شد علیه حج از چپ حج در خشند گشت بکر خوردسال و رجال را
از اطفال جدا کنند و شیخ و شاب طریق تضرع و ابتهال سپارند و حیوانات کوچک را از امهات دور داشتند در درها و مجاری سیلها
اندازند و چون ملاحظه افتد که بادی زرد رنگ و زیر آن آهنگ کند یکبار رو بها بجانب آسمان کنند و دست نیاز بیعو غرامت زنند
و یا فتن مقرر را بر سعای مقرر آنید تا هنگامی که آفتاب درچه مغرب قدم گذارد این شیوه را گذارند چه باشد که خداوند رحیم و آفریننده جنت
و نعیم رفع عذاب الیم را بدین تواضع و تکریم نماید ایشان بروشی که اشارت رفت در روز معهود شعر اذا تبسم ضعف الصبح من غلبة و دبات خیج
الدجی مجلان من فرقه روی نیاز بدرگاه خداوند ودود آورده چنان خروشیدند که آوای ناله ایشان بگوش یونس و شو خا رسید
و ایشان در آن حالت که دل ترک شده خوی فلک از غم ایشان چون ماهی بر تابه بریان بود و همین اشور در حیوان با گریه و دموع سانحه بهم
گریان باز طلب نزول غضب ایشان میکرد و نور رحمت عالم الهی که بر عرضش سبقت گرفته شامل حال اسرائیل بفرمان پروردگار جلیل نازل شد و بلا را

بتو هما بال گردد و آن جبال از اسباب تکبر سبحان ایمن گردید و روز دیگر که یونس با شوخا بجانب آن نواحی شتابان گشتند آنحضرت را بجرد دیدن
شبانان معلوم گشت که قضیه بر خلاف مامول منتج گشته لاجرم غضبناک بساحل دریا شتافت و چنانکه در روایت دیگر مسطور است
بسفینه که از مجاری بن نشسته و در وسط بحر ماهی عظیم قریب کشتی پدید آمده بر دم غضب آن لجۀ پر جوش و خروش سر کرده حدوث حادثه را محمول بوجود
مجرمی داشتند و قرعه افکندند چون نام آنحضرت بر آمد خود را در افتاد در کام ماهی شد فالتقمه الحوت و هو ملیم بر اثنی سه روز و بقولی هفت روز
یا نه ساعت قصور بحار را سیر کرده در بطون و جوف سماک فرو رفت و تقارون بر خورده بحاران چند باوی در میان آورد و پیوسته این کلمات را
میداشت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و بعد بالله به اقتضای مصلحت از کام ماهی چون صدف بساحل بحر افتاد و بسبب
آنکه گوشت و پوست مبارکش متلاشی شده بود باشارت و انبتنا علیه شجرة من یقطین درخت کدو بر دمید تا هفت روز بر ظل آن بود
سایه گستر آمد و آنجناب از آنجا هفت روز دیگر راه پیموده بقوم خود رسید و ایشان را به ایمان ارشاد کشید روایت است که آنحضرت
هنگامی که در سایه شجره استراحت میجست بوتی درخت از دمی دوری گزید و آفتاب جسم لطیفش را بتاب آورد آنجناب غمگین شد و حق
جل و علا وحی فرستاد که از تعذیب صد هزار تن چون متالم نگردی و از الم حرارت بگریه زنج گردی یونس علیه السلام از کرده خویش
سر نداست در پیش مقام اقتدار بر آمد و الله غفیل التوبه عن عباده ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم قال الله سبحانه ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا جماعتی گویند کهف نام غار است و رقیم آن وادی که غار بر جبال آن واقع گشته یا نام آن شهر که از وی بر آمده
یا نام لوحی که صورت احوال ایشان بر آن نقش افتاده یا اسم سگی که سعادت ملازمت ایشان یافته و برخی دیگر تقریر نموده اند که اصحاب
کهف غیر اصحاب رقیم است و از خبر علیم در اخبار موثقه و روایات صحیحه وارد و از ائمه سیر رحمهم الله متواتر است که ایشان از شهر افسوس
بودند واقع در نواحی روم چون مالک آن مرز و بوم راه راست و طریق مستقیم داشت نوبت سرای دیگر شد و ملک و دولت
و دین قرین شور و شر و قیوس ملکی از ممالک فارس بمجرد استماع آن اختلال و خلل فساد از طالب رزم و مصاف بر وی نمایان
تسخیر آن ملک فارسی آمده و نهال ملک ستانی را در منهل دل فارس برجا فرموده را با صد هزار کس از کماة رجال که شجعان
کتائب آن جبال بودند با صدق این مقال شعر ثقوب تمامات از جبال سواهی اسیوف لا تخاف المخصوم کواکب در آن نواحی
در تاخت و بهمان نامتناهی اول جا بر جا منزل انداخت مردم افسوس قرین حسرت و افسوس عاجز از اصلاح کار و قاصر از بستن
حصار او امرد و نواحی او را تابع و طایع گشته داد و در شهر ارالملک با قباء قصری بنیاد ارفع نه خورشید کردی بحکم
مساحت نه اندیشه کردی حد و دشش مقدر بیا لاش پوشیده افلاک را نجم زدیدارش پنهان شده خاور خورا بکنگر پنج در کنج پرداخت

دقیانوس

دیوار بی دو گشتا یوسف هزار ذراع در هزار ذراع ساختش آن از کثرت مصاف چون سینه تیغان و دل صاحب نظران بساخت و هزار قندیل از طلا
غیرت نجوم سما با سلاسل سیمین رنگ سپهر و پروین در آن آویخت که با دامان مسطره چون گشت بدان چراغ هر شب آنها را بگردا و قندیل خور در دور شعور
ماه و شام می افروختند و در جانب شرقی هشتاد در و نه چون حنای کواکب مطلع شرقی سپهر پدید آورد و چه بکاره پرده پیش ایوان با شجر
سر از در یچه خاور بر کشید لمعات آن آفتاب چون قطعه قطعه خبار یا رازش زیف و او وزنا بدادن فرش آغاز و بخی از طلای احمر مرصع و مکلل بانواع
در و گوهر که قوایم آن از سیم ساده بود و بر آن ورشهای لطیف تر از اوراق سوری و یمن افتاده ترتیب نمود بطرف راست آن شصت
کرسی سیم ایمان از زر سرخ مزین زبر جد سبز آبدار چون سبزه و گل در بهار نقش آمرای نامدار قرار داد و در جانب چپ مقابل آنها شصت
کرسی مرصع بیاقوت که هر دانه از آن چون لعل دلبران قوت روح مید داد نشستگاه سلاطین روم را بر نهاد و چون نوبت بار شدی خود بهیبت
تمام بر تخت جهان هیبت می نشست و افسری هفت رکن شبه مزین بانواع لعلها بر سر مینهاد و پنجاه تن از ملکزادگان آزاده را برسم بندگان
و غلامان قیصه از دیبای سرخ در بر و از ار از حریر نرم در پا از زر خالص بر سر افسر چون سرو قباپوش در بالای سر صف ایستاده اند کف مشعلها
و سوار و خلخال در دست و پا بود و خلق از مشاهده خیال رخسار ایشان حیرت زده و شش تن از آنها که چون شمس و قمر از خیل اختر برای کار در رتبت
و قدر و رتبت برتر در برابر بود و نوبت وزارت خویش مخصوص داشته بود و موافق هر یک چنین رتبه مقام میلیخا و مکسلمینا و شنا چون بیمین ایستادگان
مرنوس و دیرنوس و شاذرنوس چون گلبر پر بسیار رهنمای در ضبط مناهج جمهور و حل و عقد امور از رای روشن و فکر صائب پیشیر و مشار
بیت از جود طبعشان همه آفاق بهره ور و از یمن بخششان همه ایام برقرار و بالاستمرار هر روزی سه تن از خادمان یکی را جامی از مشک پر از مشک
از فر و دیگری را قدحی از سیم ناب لبریز گلاب و آن دیگر مرغی چون مرواریدی سفید که منقارش یاقوت سرخ بودی بر کف نهاده
قدم بدرون بارگاه مینهادند مخفی نظاره و مجرد نگاه ملک مرغ آسا سجده مینمود و مرغ برابر آن همه اجوان فوج حیوان از بانگ عقاب بجنبیده بر بالا
پرواز می نمود و بال و پر در جام گلاب چون برگ سمن از شبنم سحاب می آشت و از آنجا در جام مشک می نشست و بکرپوش سر از آنجا چون
نو سپیده اران خطای مشکین میگرد و از سجه دیگر ملک پر فشان و مشکبار بر زبر تاج سلطنت قرار میگرفت و بال خود را چون مرو حو حرکت میداد
تا آنچه از مشک داشت بر سر و روی او میریخت با الاخره قیوس از حصول آن گونه شوکت لهو و قدرت مغرور و بخدایی را سجده خویش
مامور کرد و خیال خیلا و نخوت بدل و دماغ راه داد و کبر و تجبر آغاز نهاد و در هر سال اوامر مراسم سرور عیدی معین داشت تا در روزی
از آن اعیاد یکی از سلاطین بهر کر عزم خدمت وی بودی اخبار نمود که لشکری از بطون فارس همه فارس فرس تو بسیاری با بسیار لشکر
این ملک کرده اند و دست همت با مسارعت تمام بقبضه شمشیر مسارعت آورده و اینک قریب بنواحی ما رسیده نه مجال مشیرا است و مدافعت

کریز و فیوس را استماع این سخنان که بر گوش دل گران بود چنان لرزه بر اعضا دست داد که تا چشم بر بنیاد و تملیخا از مشاهده آن کوه وحشت
با اقران بیچاره رسم مخاوضت و مواجهت نهاد و گفت اگر ملک برتر ملک جابلت و ناظم زمین و زمان است پس که در نسق کار خویش بر بنیان عاجز
و سرور چنین است پادشاه بر رب عظیم امور جان و نسق خاکیان و افلاکیان شد بر کسی محول است که ایوان نه فلک معکوس بر سر سرای مرسی
پا افتاده ستون استوار داشته و زمین را ساکن در جوف فلک مقرر ساختن لن ندعو من دونه الهاً لقد قلنا اذاً شططا ایشان نیز چون چراغ
منازل بر و بحر و فسیدی تا پدید زده و از فرو جسته بودند بر آن کلمه روش تصدیق نمودند و از بهای خرمای نخل که از عراق تملیخا سه هزار درم برگرفته
بر اسبان چون همه عمر شده و لبیان خیال شروه که شمال با کمشان یکسان بودی و دست از اندیشه ساق و قوام ایشان نبودی تا آنکه آفتاب
براق سوار و از شهر بجانب صحرا پای سپار گشتند و چون رسیل راه پیموده آمدند تحمل مشقت را از مرکب قوی منکب بر آمدند و بر جهت
که غارسان مقدار ریاضت را بسر منزل سعادت رسانند سوار گردیدند و از شبانی در اثنای سیر جامی شیر گرفته نوشیدند چون او نیز بر آن
عقیده وقوف یافت پای ایشان گرفت و سگی قطمیر نام که محافظت گله اغنام وی کردی از استماع حدیث ایشان آشنا بان برابر شبان
روی نهاد و چندانکه او را بر جای احجار راندن کردند فایده نمود عاقبت با مراکی زبان بگشود که شما را از رفاقت من زیان نیست
و شر دشمنان از سر شما کفایت کنم ایشان او را بحال خود گذاردند چون ملک از رفتن بی آسودند تا بدلالت شبان در غاری مشهور
نصیب منزل کردند معاودت آن چهره‌ها که خوش کوار چون نور در مقابل ظلمت نگار بود و درخشان موزون چون اشجار بهشتی ...
و بار انطفای آتش عطش و تسکین غلیان جوع را قدری از میوه و آب خورده شب انجام کردند ... سر در آمد و چشم ایشان بخواب
ارواح با بشارت ... رخشان را از درج تن بر بود و بر هر یکی دو ملک ... و حارس کرد تا در یک سال یک بار
دو بار ایشان را در محل ... از پهلو به پهلو حرکت دهند و قبوس بعد از معاودت از عیدگاه چون بر فرار ... آگاه شد ...
کبر ... روز تا مشرق ... با هشتاد هزار کس پای ایشان گرفت ... در غار ... راه ... در آن ... سنگ
مسدود کرد و با اصحاب خویش گفت آنجا را ... خدای آسمان نجات ... حیات ... بشارت
... سیصد و نه سال بعد از آن ... ایشان را ... حیات ... فرمود و وقتی که ... آفتاب ...
چون ... از خواب بیدار شدند و چون ... بر در غار ... و آثار ...
... تملیخا را ... لباس شبان ... برای تحصیل آب و نان بجانب شهر فرستادند و چون ...
... دیگر شده و بر آن این کلمات ... نقش ... 



ودست بروی ما میکشید با استغراب و استعجاب و زبان خیالش ... مضمون این مصرع جواب ... این کری منم یا بیداریست
یا رب یا بخواب یا ... اوضاع شهر و مردم را دگرگون دید و تحمل و تامل میورزید تا قدم بأسواق نهاد و از نام دقیانوس ملک که او را ...
استعلام نمود و مقداری نقد دقیانوسی بخباز داد که نانی بستاند خباز چون سکه آن ... دید و در ... جا ... ویرا گرفت
و تهمت آنکه گنجی ... نزد ملکش حاضر ساخت پادشاه با وی گفت بحکم شریعت مسیح علیه السلام ...
در ... تملیخا عرض کرد که من نیز از این شهرم و در آن ... ملک ... این سخن قبول خاطر ... تا مکان
و خانه خویش نمایم پادشاه خود ... جهان نورد سوار و همراه وی ... تملیخا خانه ... چون
در کوچه ... قدم ... فوق ... که ... حجاب ... بودی ... نزول ... پادشاه
... آورد که این جوان ... این خانه ... وی ... تملیخا اسم خویش ... آن دو نام ...
تملیخا ... این ... حالات ... که از ... عرض نمود پادشاه ... خود
که با ... بودی ... در آن ملک ... بود بجانب غار شتافت قریب بآن موضع تملیخا ...
بوقوف ... خود ... صورت حال ... که دیده ... ظلام اصحاب خویش را از مرگ دقیوس و بعثت مسیح علیه السلام
و امتداد مدت رقود و آمدن ملک نصاری اخبار نمود ایشان بمصاحبت پادشاه رضا نشده ... دست دعا برآوردند که خداوند
جهان ایشان را ... دیگر ... و در غار از نظرها پوشیده شد و در باب ... مسجدی در آن
مکان میان یهود و نصاری ... و جدال ... یهود ... ایشان ... نصاری ...
... حق ... نصاری بر یهود ... غالب آمده ... مسجدی در آن موضع ...
این قصه مشهور است ... امیرالمؤمنین علیه السلام و ابابکر
و عمر و عثمان را ... سلیمان ... اصحاب کهف رساند ... فرمود
که ... ابوبکر ... سلام ... جواب ... عمر ... عثمان ...
کند و اگر ... جوابی نیافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام اقدام فرمایند ... سلیمان ... غار
نهاد ... جواب نیافت ... سریر امامت و والی کشور کرامت
بدر غار ... بجانب ... شتافت و فرمود سلام ای اهل کهف که ... ایمان آورده ... هدایت شما ...

گردد دو لبهای شما برای ایمان محکم گردانید اینک من از جانب رسول خدا برسالت نزد شما آمده‌ام پس اثر سلام سرور [illegible] آوازی از درون غار
برآمد که مرحبا برسول خدا و فرستاده رهنما و سلام بر تو ای وصی پیغمبر جلیل و رحمت و برکات پروردگار جلیل آنجناب علیه الصلوة والسلام فرمود و عبادات
من از کجا معلوم کردید عرض کردند بواسطه آنکه حق جل جلاله بر مسامع ما نهاده‌اند که مکالمت نتوانیم کرد مگر با پیغمبری یا وصی او و آنگاه از حالات حضرت رسالت
پرسیدند بکرات و مرات این بشارت راندند که بار خدای خود گوی که مارا [illegible] جز انبیاء عظام و اوصیای کرام میسر نیست حضرت
ولایت مرتبت روی همایون که دیباچه دیوان کرامت و منقبت بودی بجانب ایشان نمود و کلمه ایشان باز گفت و آن هر سه تن [illegible]
[illegible] بران سخن گواه گرفت و باد بساط را برگرفته بجانب [illegible] رسانید و آنحضرت علیه السلام شنیده تکبیر برای [illegible]
مکشوف داشت و حضرت آفتاب موهبت نبوی آن هر [illegible] را بحفظ آن سخن که بر [illegible] آن حضرت شما [illegible] نبوی بود [illegible]
و بجوه محموده چون قمر منازل مسعوده عزیمت نمود صلوات الله علیه ما دارت السعود ایراد قصه اصحاب الخندق بر ضمیر [illegible] خبر مسطور
و محرر است که [illegible] و سایل ایشان عبد الیامین بحرانی بود و چون ذو نواس [illegible] مسیح [illegible] نمود نام خود یوسف نهاد
[illegible] نا بکار لشکری جرار بحران کشید و [illegible] جان [illegible] مسیح را [illegible] دعوت کرد و جد و مبالغت بجا [illegible]
چون بر مساعی او فایده مترتب نگشت [illegible] اشیاع [illegible] تقدیم نمود بعضی را در [illegible] آتش بسوخت و برخی را از تیغ [illegible]
[illegible] در خرمن هستی افروخت و از تمامی ایشان که هشت هزار کس بودند در شماره [illegible] که در آن [illegible] چون [illegible]
سوار شده مانند برق خاطف راه فرار گرفت دیگری راه امان نیافت قتل اصحاب [illegible] خدود [illegible] و در بعضی روایات دیگر
مذکور است که ایشان فرقه از مجوس [illegible] فرایض و سنن کتاب و رسول [illegible] فرستاد و [illegible]
سورت [illegible] برپای عقل نهاد و [illegible] قوه شهوانی از مادر و خواهر که محرمات وی بودند [illegible] آورد و بعد از رفع [illegible]
[illegible] شهوت دریده و بر رفع قباحت را با شاعت آن عمل باشاعت [illegible] بزرگ [illegible] و شریف [illegible]
آن عمل شنیع تکلیف و در صورت انکار بزجر و اضرار تخویف کرد و باین سبب [illegible] از آن [illegible] قبول خاطر بودی [illegible]
بسوخت و نار جحیم بر خس و خار وجود خود افروخت شرح حال سلمان [illegible] اصلش از [illegible] و [illegible] آیین [illegible]
[illegible] چون تشریف رسالت پوشید یکی از ملوک شام را [illegible] چون [illegible] شام [illegible] بود [illegible] کرده با ول
[illegible] آنحضرت دست داد بندی گران بر پایش نهاد و آنگاه [illegible] کرامت و فتوح داشت [illegible]
مجروح نمود و بر جراحات [illegible] شد [illegible] و پلاس [illegible] کشید و با [illegible] کرم [illegible] از [illegible]

بر کلم موزونی

بر پیکر منور [illegible] اعضا [illegible] آورد و برز [illegible] و [illegible] ای [illegible] چنانکه [illegible] چون آب روان فرو ریخت [illegible]
[illegible] آب کرده بقتل نمود و [illegible] پسته نقل [illegible] نمود [illegible] آن خوار [illegible] زندان [illegible]
[illegible] بسکان [illegible] رسانیدند که [illegible] پیغمبر [illegible] برخوان [illegible] و [illegible] در دل [illegible]
[illegible] گشت [illegible] آن [illegible] روز دیگر که [illegible] آنجناب را حضار
[illegible] زبان [illegible] بسیار زده [illegible] فرستاد و ساحری در فنون سحر ماهر [illegible] کار [illegible]
افسون و سحر آنجناب را [illegible] چه باشد که باین واسطه [illegible] آن [illegible] ایمان [illegible]
و [illegible] آن قتال قتیل گشت و کرت دیگر آنجناب را پاره پاره کرده در چاهی افکندند مقارن آن واقعه ابری [illegible] سیاه [illegible]
و صواعق عظیمه حادث و اجزای زمین ساکن متزلزل شد و اجرام [illegible] منفصل و رشته علاقت [illegible] منفصم و پاره‌های [illegible]
بیکدیگر ملتئم گردید و با علامت الهی چون باد وزان [illegible] آن گمراه روان گردید [illegible] آن [illegible] امیر لشکر با چهار هزار کس [illegible]
[illegible] اطاعت آنحضرت ساخت و شمشیر [illegible] لشکر [illegible] و سیاست آن [illegible] او [illegible]
ساخت و آنجناب را بر لوحی [illegible] خوابانید و سرب در گلوی مبارکش ریخت و [illegible] بر سر و روی مبارکش
بکوفت و آتشی بر [illegible] ظلم برافروخت و [illegible] عصمت را در آن [illegible] و خاکستر وجود [illegible]
و [illegible] بود و چون سرمایه ایمان [illegible] داد و آنجناب باز با شارت [illegible] بر باد [illegible] و [illegible]
[illegible] صدق و یقین را بنیکوترین وجهی در نظر وی جلوه داد چه باشد که [illegible] و خوف [illegible]
[illegible] آن ایام [illegible] که رسول دولت [illegible] بود نهال این [illegible] پاره [illegible]
[illegible] و برد [illegible] درویش [illegible] آتش [illegible] میوه [illegible]
[illegible] آنحضرت چون [illegible] ملک [illegible]
از اصابت عذاب الیم آنجناب را میان دو چوب نهاده باره دو نیم کرد [illegible] سرب بسیار در دیگ [illegible]
آنحضرت را در آن [illegible] حرارت [illegible] ساخت [illegible] شب تار شد و تاریکی
و ظلمت [illegible] آب و خاک [illegible] اسرافیل [illegible] هولناک [illegible] در افتادند
و آنحضرت [illegible] الهی حیات یافت [illegible] تبلیغ رسالت پرداخت در آنحال [illegible] سیرت که سعادت

سرشته طینت داشت بآنجناب عرض کرد که گاوی که مایه معاش من بود مرده است در خواست آنکه آنحضرت همین بهمت کرامت زنده
نماید جرجیس علیه السلام عصای همایون بوی داد و فرمود که این را بجسد آن زده بگوی که جرجیس میگوید برخیز باذن خدای زن چون
بآن وسیله گاو خود زنده نمود جامه کبود از بر و چادر ایمان بر سر کشید و پادشاه بموجب رعایت حزم کرت دیگر با گروهی از خسیسان
سلک جمعی خسر کرد و ایشان جنس خوار خسی که او را مطیع و فرمان بردار بود قصد آنحضرت نمود و پادشاه بهمه وجهی از نزول عذاب اکثر ایشان
از پیکر جوا ساخت و مقارن آن غضب الهی نزول یافته مرغ و در فرع ملک و اتباعش پرداخت **شرح بعضی از حالات حنظله بن صفوان علیه السلام**
**الملک المنان** آنجناب آراسته بفضایل حسب بود و منسوب از قبایل عرب و بحضرت حق بمرتبه رسالت عظمی آمده از سایر پیغمبران ممتاز
اقرب و بمعجزه بزرگ بر ارز الفش پر و رقم فضل و جاه وجود داد به روایت کرده اند که در نوبت نبوت خاتم الانبیا علیه السلام
زنامحنا و نام مجوب در پرده عصمت و حیا مستجاب آمده آنحضرت بیشتر در وجود و زنی اهمیت بحرش یک کف بودی و بیشتر گرفت و پیدا
همایون که اجسام سپهر تنعوس دامن آن از آتش تیش شنیده بر زبان وحی ترجمان راند که این شهر اشرف و خارات میسازد با احترام
آتشی که آنرا بدان مصلاح نار نکوترین گشته دی بوقت معین برچسپ اسپ که آنجناب بسعوث بر آنها بود می آمد و جو من بسی که روی
مییوخت خار منقبل کرد دید که اگر ایشان حکام حیث را نکو نمایند رفع اضرار نار از ایشان نماید اما لا نیز چون هر ساله جا نهاد و عرض خطر
دعوش صبا و بهر وحمه کام شرر مید بود کرم کرد دید تا بوقت معهود چون نار از غار بر آمد آنجناب بادلها قوی و یقینی ثابت استقبال کرد
و آنرا بقوت و قدرت منکوب باز گردانید خود نیز از پی او داخل غار شد و تا زمانی دیر باز نیامد مردم قبیله او را از دیر آمدن آنحضرت خیال
در عقاید ایشان حاصل شد با یکدیگر گفتند مردی که پیوسته میخورد و مار خود را سر داده صفت آتش را پوشیده شعله و در من وجود افروخت
هنوز لمحه بران نگذشته سنیمر مختار از غار چون برق از ابر تیره و تار بر آمد و بموجب شرحی که رفته بود دلایل منهج شریعت
دلالت کرد مردم قبیله را چون آیت خبری از ناصیه ظاهر نبود مثال سعادت نگردیدند و با گروهی انکار گشته وعود بعبادت معهود
بر بیهوده شیوه اسلاف رسم خلاف کردند الآ إنَّهُمْ أَتَدْنَيَا وَأَنْبَا رَوَاه وَان الْقَيَا اَنْكُمَا خَوَاتُ فَاطْلَبْنَ يَجْنَدُونَ لِيه خلاف ذکی
ترتیب بالتقوات آنجناب از تمرد و تخلف ایشان قرین اندوه و تاسف این نکته با زن باز نمود که در فلان روز روز حیات من بسر رسیده
و مرده بران نگذشته کور خر بر سر خاک پر سر در من آتید و مقدم آنها کور خری مقطوع الذنب باشد در آنحال برای استعلام وقایع مقبرین
مقبره من بگشایند و شروع بسوال نمایند که تا قیام ساعت و ساعت قیام شما را بر وقایع و قواز ایام علام کنم بعد از آنکه آنجناب را
روز حیات بشام ممات تبدل یافت فوجی از گوران در وقت معهود برکشتی معهود بر سر تربت وی آمدند جماعتی را از حب و صیت

یکشی هزار

منش مرقد آنسرور اراده رفت اما جماعتی مانع آمده گفتند از ین مرحله باید گذشت و او را بر حال خود گذاشت چه پیغمبر بموجب خلاف
و عهد ان جنو بات است ایشان بنصیحت یاران گوش کردند و وصیت آنحضرت را فراموش **تقریر احوال برصیصای عابد** گویند در زمان فترت بود
و با مصنفی با ضمات آمیز نفس چندان از شوب شبهات بود که صوامع اسرار در ان مجاهده بیدید و دعوات زکیاتش با نجابت موصوف
گردید صومعه اش چون صوامع ملکوت مقبول قبایل بود و قلوب اصحاب علم و زهد بجنبش را مایل تقریر کرده اند که وقتی یکی از نسوان اشراف
جنون عارض شده او را در صومعه وی نهادند تا از برکت دعای او صحت یابد و چند روزی که آن زن در ان موضع بسر برده
لعنه الله تزد بر صیصا رفته فصل از جمال آن جمیله برخوانده و را بمصاحبت وی وسوسه نمود عابد بوسواس شیطانی و هوای نفس نقسانی فریفته بیار
آن سرور فتار شده ار عصمت گرفت و با او عقد مصاحبت در پوشید و بعد از آنکه برادر او از حمل ظاهر شد کنمان و اقعه را تقیش بر خیت و صورت
حادثه مخفی ساخت ابلیس لعین که در کمین کین بود فرصت غنیمت یافته با برادران زن سر باز کرد و ابرار آغاز و ایشان در
دو فوا وجاری گشت و از غار بجانب صومعه ساری پادشاه با جمعی از حجاب و نواب و دولت استعلام حال صومعه وی شتافتند و از وقوع
استفسار کردند بیچاره چاره نیافته اقرار کرد ملک او را بدار کشید در آن وقت ابلیس باز محاذی وی متمثل گشته متقبل شد که اگر او را سجده
بود از قتلش با زدارد فاسد الطبع نقد جان که مفارقت آن بر دل او گران است از سر دار او را باشاره سجده نمود و در آن حالت لئیم
مشهر لذت حیات را جاب نمود و ابواب عذاب بر چهره گشود و مخلد در نار گردید کام نوز آنسان کرانها نهند تا که پاد سنگ
از چه واد هر لرزه لرزان و بیمرس حیات با پای نیاز در بغی در جابجا **ذکر جریج راهب** در روزگار فترت میان بنی اسرائیل بساط تخشع گسترده و جبهه
بر تقوا ارادت آورده پیوسته نفس مجروح را با دای عبادت ریاضت میداد و به انگشت مجاهده پرده از خسار شاهد سعادت میگشاد
گویند شبی در هنگام نماز که روی نیاز بدرگاه و او رب انباز داشت مادرش تا سه مرتبه او را آواز داد و چون جواب نشنید دل آزرده بروی
نفرین کرد و از اتفاقات صباح همان شب که بچه خور بدامن خاور افتاد زنی زانیه قریب صومعه وی طفلی بزاد و او را بجریج نسبت داد و او هم
و غوغا برکشید مردم برا تر صد او رفته چون آن حکایت شنیدند بر جریج ملامت کنان صورت قضیه نزد ملک قیصر مکشوف ساخته او نیز تنصیب
وی اشارت راند و مردم از جور دی سپهر غالب بر سر دار رفت و مادرش نزد وی آمده با ناله و زاری جواب سخن و رنج بجان نیوشید
و بر جریج مخروشید او با مادر گفت خاموش باش چه چاره مرا ازش که اشتعال آتش این فتنه بدامن نفرین و دعای تست و نزول آن بلا
بر حسب مدعای تو از شنیدن آن سخن مامورین را از قتل او امهال و دعای تو ساکه مقبول خاطر و خیال افتاد و از سر آن گفتار سخن شنوده جریج
از سر دار قضیه شبانه را باز گفت و بر اثبات مدعا گوید که آن زن پسر گروه فرزند زاده و با او نسبت داده بود طلب نمود بعد از شرع

چند بدرگاه یگانه پناه تند نام پدرش پرسید کودک نادان با بر حکیم دانا و قادر توانا بر زبان راند که پدر من فلان راعی است از فلان
قبیله و بخت یاد من در جوی تو تار و امردم چون آن شهادت شنیدند عذر گویان جریج را پا پاسخ جرائمی از سر دار اصحاب بردند و در عذر منشیان
معذرت گسترده داو بر پوست خویش واجب ساخت کر از آن پس از مادر جدا نگردید و طریق خدمت و اطاعت بقدر طاقت بپای چون
زیاده برین از حالاتش محفوظ نشد ثبت نیفتاد شرح حال شمسای شمس ملک زمانه دست برد و در زهد و ورع صاحب درجتی زیادت قوت زهد و تقوی‌اش
بر تبه که اگر سلاسل حدید بروی می بستند چون نسوج عناکب می گسست و پیوسته در مجاهدات پشت طاقت اشرار بیک حمله پای در سنگ چون
انگبین از سنگ می گشت مشرکان بنی اسرائیل بارها در دفع او مواضعه می رفت آخر الامر این مکر کرد که زوجه شاورت ایشان بود مکان مقبول
شمایم آمد که بخت زوجه او را که دشمنی خانگی بودی ره نورد یا دیگا کا سازند تا نگاه به بستیاری او تعلع و قمع او پردازند حاکم با بحکم مسلمان
کس نزد زن وی فرستاده پیغام داد که اگر بر مخالفت شوهر موافقت نماید عقد تزویجت بندم او نیز چنانکه گفته اند از عوام تقیا و از دانش چشم کار
شوهران داشت بران داستان همداستان گردیده بموجب اشارت ایشان طبی که حواس ظاهر او از عمل معطل بنقش خواب ربرده دیدار قطع
متمثل بود بر ریسمانی محکم بر بالش بست شمسون چشم از آن گشود از جمله فن دشمنان آگاهی داده از خواب برآمد بقوت رسن گسست سبب اقدام اکنکت
کرد بدوش روییت بود بار پرسیدکاره ایس فریب چیست گفت مقصود امتحان نیروی بازوی تو بود دیگر قصدی در خواست و صورت حال
بحاکم محتال پیغام داد و زنجیری فرستاد که باری دیگر وی را دام بند دوزان کرت دیگر تیر چنان کرده چون شمسون بیدار شد زنجیر را ...
گفت خواستم استعلام کنم که چنانکه نزد کسان مشهور و بلسان مذکور است قدرت آن داری که زنجیر را گسسته نمایی با شمسون فاقل آنکه
قضا کار کرا افتاده و هر چه بر زبان آید موجب زیان سر و هر تار مویه در بدن قیدی دیگر است بر زبان راند که بجز تاری از موی کرتاب قوت
بازویم آرد هیچ سلسله در نزد من استحکام مویه ندارد آری چون حکم قضا و امر قدر نافذ شود سر رشته اندیشه و حزم از کف و دیده قضا دستی است
پنج انگشت دارد چو خواهد از کسی کامی برآرد دو بر چشمش نهد دو بر دو گوش یکی بر لب نهد گوید که خاموش زن کرت سیم خویش که او را خواب
در ربود تاری چند از موی محاسنش برگرفت و هر دو بهام او محکم بست و قضا خون وی را که در کمین بود تا آگاه نمود ایشان یکبار چون قضای
ناگهان ریخته بر او و بجشیده و بحکم حاکم جز تا پای و دارش جای دیگر نگذاشتند شمسون چون آن قصاب مرا قرین زوال دید دست تضرع و ابتهال
بدرگاه یگانه ذوالجلال برگشاد و در ساعت دو فرشته بیک رشته نزول کرده بند از وی گشودند و ساتر منظری که حاکم زشت سیر بر آن نشسته
بود برکشیده تمامت ایشان را سرنگون بر زمین افکند و بدان انداختن جانشان در دل خاک داد و اصحاب شمسون ... نیز از قضا حق گفت فضایل
او تقریر کرده اند که هزار ماه بقیام لیل و صیام نهار اقدام نمود و باز عبادت و طاعت چنانکه باید بهره ور آمد و بر وفق این ... از الف شهر در سوره مبارکه

قدر مشهور نعمید او است و او قات زندگانیش در سنین فترت بود و در کتب سیر مسطور است که از مفتتح صباح وجود ابوالبشر آدم علیه السلام تا بوقت
طلوع مهر جهانتاب ذات خاتم صلی الله علیه و آله که خسرو وجود مسعود بمسند و پنج و چهار هزار و پنج پیغام آور مجسته سیر با نکو سرشت و پاک نظر شیخان
ضمیر چون روشنان گردون مشتهر و نور اسما و انوار ایشان بر فلک وجود و افق شهود طالع و لامع گردیده هر یک بقدر مقدور در زمان معین بحکم وکل
وقت اجل و کل امر اجل بإقامت سعادت و اشاعت کرامات پرداختند از جمله سیصد و سیزده تن مرسل بودند یعنی صحف و کتب یعنی بتوسط جبرئیل
و باقی غیر مرسل که انبیا بوجه الهام در یقظه و منام بایشان انبا میشد و از مرسلین نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام اولو العزم بودند چه هر یک از این
اربعه ناسخ ملت دیگران بوده اند و مبعوث بر شرق و غرب جهان محمد شفیع المذنبین المصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بکلافه این در اخبار خویش
مبین باید که حضرت واجب تعالی نعمه ما که سرنامه فیض گشوده مشام جانیان را از شمامه وجود داشت هزار هفتصد و دانشور معطر ساخت سرآن جمله بنام نامی
و اسم سامی حضرت خاتم داشت و نه ختامه مسک فلیتنافس المتنافسون و بروایتی دیگر فرمود که چمن آرای ازل پس از آنکه نهال وجود هزاران
انبیا را اجل را یا مهتر در بستان سرای وجود لعم سر خزان اجل از برگ و بر حیات بپرداخت دو صد را کافی منتهی اصل و فرع
شجره مقدس اورا بر چهار شهود نشانید با بجگر از نوافل عنایات سبحانی از نوبت هجرت آنحضرت تا امروز که هزار و دویست و هجده
بار است تا هو گیتی فروز از نهانخانه حوت قدم بکلبه بیت شرف اوست نهاده بحمد الله و آنا شعار دین قویم و آیین
مستقیم روز بروز چون رایحه نسیم صبا و لوامع مهر جهان آرا و فوایح صباح و صیت صباحت صباح با طراف و اکناف گیتی
در انتشار و اشتهار است و حدیث استحالت آن از جبال قلوب اهالی اقطار و امصار سیما که از زینت مهابت محمدی و عنایت ...
سروری تعالی الله و تقدست نعمانه لساحه پیمان گیتی بمن دوران آسمان دوران و فرخ خورشید لمعان ورش سحاب مراحم بحر مکرمت سبب
سپاه مکارم سحاب مرحمت بسط ایادی آبادی قرون بر جهو نشر آثار محاسن بیرون از حد پادشاه یا ذل و دل شهنشاه جوانبخت عادل
روشن دل روشن رای ملک گیر ملک آرای عرش مرتبت گردون وقار قضا عزیمت قدر اقتدار جوزا کمر ثریا افسر مشتری رخ ستاره
حشر فرشته خصلت آدم رتبت یوسف رخ خلیل منفوت موسی کف خضر قدم احمد خلق عیسی دم سایه گوش لطف گستری سایق وفود عنایات پروری
سحاب بخشش دریانوال فلک جنبش خورشید فضال پایه ده دست عدالت و سروری پایه دهنده سلطنت و برتری مظهر صنع الهی مظهر
فنون آگاهی صاحب آثار لطف و تباریار شهریار نامجوی نامدار سایه رحمت کردگار خاقان کشورگشا و خاقان ملک بخش اید الله ملکه و سلطانه با بقا سید
آراسته است و غبار نفاق را از دامن دلها بر خواسته و ریاض شریعت از خس و خار اشتغال پیراسته و ریاض معمار رای ارایش ...
بنای دین احمدی صلی الله علیه و آله محکم است که از مرور سنین و شهور رخنه فتور نپذیرد و دیوار رعایای حمایتش نه چنانکه رشته نواب جعفری

سحکم کرکمالش حرکات فلک سمت انتظام گیرد از دین مصطفوی نشانی مانده بود و بس امروز زنده کرده شاه معظم است حمایتش از حوادث
دهر جان و تن را پناه و امانت و شده دولت پروردن آتشش نطفه و پنهان فلک بر گرد قطب رایش دایر و ستاره برست نقطه رضایش سایر پروانه شمع
رایش آفتاب و پرتو نور رویش ماه جهانتاب از دست جودش هفت دریا کفی و از آتش خشمش نار دوزخ تفی و در میزان همتش خاک و زر برابر
و مجرد التفاتش سنگ را قیمت گوهر عدلش از نیش عقرب نوش چکاند و خلقش از نیش خار گل دماند از یمن حیشش در بلاد و امصار کلمه حق آشکار است
و از برق تیغش در اطراف و اکناف نور ایمان را انتشار و پاشش در معادیان علت حوت صفت ذوالفقار بیت ای زهر دستی که در اندیشه ایشان
دست ای زهر کامی که در امید گنجد کامکار امید که تا خورشید درخشنده و ستاره تابنده و شکوفه در بهار و روشنی در نهار و میاه در انهار
جاری و ارواح در اجسام ساری و عقل فعال فاعل این کارخانه و آثار انجم منقلب و ضایع زمانه است آفتاب دورش دور از آفت زوال
و اختر عمرش محفوظ از نکبت و وبال و دوحه ملکش بارز امیر زاهر وجود ملک زادگان آزاده شکفته و تابان و در روز جلالش از فتاح صباح اقبال
روشن و فروزان و نهار آرزوی اکثرش با آمال از آب نیل آمال و امانی بخت و دولت از وجود با جودش چون پیکر از روح کامیاب و محفوظ

اقاصی و ادانی و ناظم عقد بخت و بها و مساعد آیین و زمان
از تصرف و تقلب نجوم سما در تامین باد و دوام بحرم الله
عبد اقبال ابینا الله بعلیم بحقایق الامور

ذکر صاحب مجالس تحقیقات حکمی بر تا منبر تقدیر شرح حضرت سیادت پناهی میرزا محمد آگر

پیش از بسط احوال ملک و سلطان زاده تفصیل در احوال حکمای صافی بال صادق مقال در سلک تحریر برای اینکه اهل معنی فلسفه و گوهر حقیقت
حکمت بدست آید باید دانست که چنانکه نفوس طاهره انبیا و ائمه هدی علیهم السلام در هر عهدی وسایط میان خالق و مخلوق و منتهای سلسله
جوانیه بر بندگان و دوستان میوه‌ها و برکت و احسان و همچنین میان نفوس قدسیه ایشان و سایر بریه که نفوس ایشان ضعیف و استعداد ایشان
قوی است وسایطی از حکما که نور حکمتشان از مشکوه نبوت و ولایت ماخوذ باشد ضرور است که ایشان را در مقام حاجت از در عطا
جهالت برهانند و فیض را اخذ از ایشان رسانند و ایشان فیلسوفانند که افعالشان متین و افکارشان رزین و اخلاقشان جمیل و اقوالشان
صادق است و حقایق اشیا و کیفیت اجناس و انواع و اشخاص و خواص هر یک از آنها را شناسا و فن او تا حکمت دقیق و خبیر اکثر
و حکمت چنانکه گفته اند استکمال نفس انسانیه است بتحصیل آنچه بر او است وجود نفسه و آنچه بر ایشان اکتساب آن واجب است تا دانا و حکما



مشابه عالم موجود و مستعد سعادت نشاء موعود گردد و بقدر طاقت بشری و بعبارت دیگر که جامعتر و مختصر است راست گفتاری و درست
کرداری و فیلاسوفا لفظی است یونانی و معنی آن دوستدار حکمت ربانی که فیلا بمعنی محبت است و سوفا حکمت و شناختن آن موجب دوری
انده و ایل و رسیدن بابوابست و حقیقت حکمت شناختن نفس ناطقه است که همه علوم بالقوه در آنست و چون آنرا بشناسد و چون این شناسند
همه علوم فعلیت هم رسانند من عرف نفسه فقد عرف ربه بیت ای غیر تو دمی چون زنده ای فرشته سایا تمام عمر با خود بودی و نشناختی خود را
پس نفس ناطقه صغیر که انسان است مظهر تمیز است که در عالم کبیر که تحقق عقل با احکام الهی راه می یابد و کرامات و سنن و ابطال شرح چنانکه بعضی از ثقات
گفته اند سر العقل نور الله اثاثه للعالم المحسوس غیر محارج فمن اکتسب فضل عقل داخل فسدت امور الاکمال خارج و در حقیقت عقل شرع است
اندرون و شرع عقل است از بیرون و هر دو یکدیگر را معین و آدمی را بحق رهنمون و امیرالمؤمنین علیه السلام که حکما و دانشمندان را هادی راه یقین است
بانوشتن و فرا گرفتن حکمت و میفرمود هر جا دریابید اگر چه نزد منافقین باشد و میفرماید که گوهر حکمت اگر در سینه منافق جای گرفته باشد
پیرامون است تا از آن بیرون آید و در سینه مؤمن مقام گیرد زیرا که هر چیز نزد غیر اهلش فساد پذیرد و از کلمات آنحضرت است که کلام حکما
اگر صواب باشد دوا است و اگر خطا باشد درد او خطا بهر است که حق درمان جهل است و باطل دردی که علاج آن واجب است برای عقل
بیت کاف کفر اینجا بحق المعرفه خوشتر آید زقاف فلسفه تا که این علم لزج چون ره زند بیشتر بردم اگر زنند هر کس خواهد مرغان زیبا
مطالب حکمت را با بازوان علم و هوای قوای عقلا و بحاجت میسور و بیک و هم و سنگ نقصانات نگذارد کند باید بخت بازدار از زرحیث بآداب
شریعت بهترین انام و تطهیر با جوار صاحب وحی و الهام علیهم السلام بار آورد تا آنرا که پرواز در فضای عوالم ملکوت حاصل آید و بعد بطیور
رنگین پر و بال کشاید و نفس مجردش بعد از بیرون آمدن از قفس جسد بآن تغذی نماید آورده اند که بلاد یونان در ربع شمالی از ربع مسکون
زمین است و حد آن از جانب جنوب دریای روم و سرحدات شام و خزرات و از سمت شمال بلاد الان و آنچه در محاذات آنها است
از ممالک شمالی و از جهت مغرب سرزمین شهرهای ارمانیه است که آخر آنها مونیر و میه است و از طرف مشرق از نجا ارنیه و باب الابواب
و خلیج که ما بین دریای روم و دریای بطش شمالی است و یونانیان در قرون پیش طایفه عظیم القدر بلند نام و در هر شهر بودند و ملوک ایشان مخصوص
بتعظیم در همه اقالیم که یکی از ایشان اسکندر بن فیلقوس مشهور بذی القرنین است که بر دارا و شهریاران ترک و هند و چین مظفر شد و بعد قریب
یونان بممالک روم آنرا بزیر تسخیر کرد و یونان و روم حکم یک مملکت بهم رسانید و فلاسفه یونان در شهری که قرونیه نام داشت و آن
بود بنیه حکمای مشهور و از جزایر بحر بود مقام داشتند عاقبت آب دریا آنرا فرو گرفت و اهل آن تلف گردید و رستگان از آن در قسطنطنیه
و شهرهای روم برای ایشان مسکنی بنا کرده نام آنرا دارالعلم نهاد و ایشان را وظیفه و راتب داد و باین سبب علوم بروم منتشر گشت و لغت یونان

اوسع از همه لغات است و آخر غرب اسما حروف ایشان سین است بجای شین در لغت عرب و مجموع فلسفه بنا بر مشهور از ایشان منقول است
که در مصر این علم را ظاهر کرده و بعضی در آن وجهی گویند که جمیع علوم پیش از طوفان از هرمس اول که ادریس علیه السلام است منتشر گشت و از جمیع
طوفان و آفات سماویه مانند ضایع شدن علوم و درس صنایع اهرام را در صعید مصر که مسکن ایشان بود بنا نهاد و جمیع صناعات
و آلات که صفات علوم بر آنها مرقوم بود در اهرام گذاشت تا از آفت طوفان محفوظ و مسلم ماند و دو قبر از آن که معروف بهرمان است عجایب
دیگر اعظم است و اساس آن بنا پس از یک چوب سنگ رخام و مرمر محکم و عرض هر سنگی از ده ذرع تا هشت ذرع منهدم و قاعده آنها مربع و شکل
آنها صنوبری مخروط بر روی زمین طبقه تر از آن بناها نیست و نقش هر علم از سحر و طب و طلسمات بر الواح آن منقور است و بر سنگی مسطور است که من
این دو بنا را نهادم هر کس بقوت سلطنت و زور مغرور است آنها را ویران کند و در کتب سیر مذکور است که حضرت یوسف صدیق در ایام قحط غلها
در آن ضبط کرده و جمعی گفته اند که بانی آنها معلوم نیست چنانکه متنبی گوید شعر تخلف الاثار عن اصحابها ؛ حینا و یدرکها الفنا فتتبع ؛ این الذی الهرمان من بنیانه ؛
ما قومه ما یومه ما المصرع ؛ و محمد بن یوسف الهروی گوید که اول حکما و فلاسفه لقمان تلمیذ داود علیه السلام است و استاد انباذقلس و بعد از انباذقلس
فیثاغورس رموز حکمت آموخت و جواهر علوم طبیعی و ریاضی و الهی از اصحاب سلیمان علیه السلام آموخت گویند که در زمان افلاطون الهی و بائی شایع
شد و پیغمبران آن زمان از بنی اسرائیل بحکم حکیم مطلق با مردم گفت که قربانگاه چوبی در هیکل مذبح تضعیف کنند تا وبا مرتفع شود مردم آن
چاه را ساخته و بر قربانگاه افزودند و با افزوده وحی الهی به پیغمبر ایشان رسید که ایشان تضعیف نکردند بلکه مثل آن بر آن افزودند برای آن
عمل از افلاطون استعانت جستند او گفت غرض از انکار شما از هندسه موجب عقوبت و وبا بود و از جانب خدا التضعیف مکعب بشما تعلیم کرده و وبا
منقطع گشت و مقصود علوم حکمیه نزد خدا بر مردم هویدا شد گویند چون جالینوس تصانیف بسیار یادگار گذاشت خواست که از درجه طب
عقب نکت ترقی کند حکما با وی گفتند ترا استعلام مزاج و مهلکات و چاره زخمها و تپها سزاوار است و کیفیت کار را که اقرار داری جوش [illegible]
و قدم عالم و حقیقت بطلان معاد و جوهریت و روحیت نفس از حکمت بکار است و اشتیاق این لقب کتابی جامع نوشته نزد پادشاه برد
تا او را فیلسوف نام گذارد و شهریار عارف کتاب را نزد فیلسوف حکمت خویش فرستاد تا اگر او پسندد جالینوس را فیلسوف خواند
حکیم کتاب را دیده گفت صفا و نداد این تصنیف در دست طب او فلسفه پانصد حکایت کرده اند که سلاطین یمن پنج پادشاه صاحب تمکین بوده اند
زمین عبد الله یکی شهریار یمن و او را ملک الناس خوانند برای آنکه رعیت او منقادترند و قبول سیاست پادشاه از اهل سایر بلاد و دیگری پادشاه
هند و او را ملک الحکمة گویند برای آنکه ایشان را احتیاط تمام بعلوم مشتهر است و دیگری فرمان فرمای ترک و او را ملک السباع نامند زیرا که ایشان
[illegible] پسند و شجاع و دیگری تاجدار ایران و ایشان را ملک الملوک دانند زیرا که مملکت ایشان از همه اقالیم بهتر است و چون وسط معموره است

هوک انجا

هوک آنجا بر سایر پادشاهان بجمال یکی تر و دیگری حکمران روم که بملک الرجال موسومند برای حسن و زیبایی اهل روم از هر ملکی بیشتر است و حکمای
یونان هفت فرقه اند فرقه اول که بنام اول معلم فلسفه مشهور اند اتباع فیثاغورس حکیمند فرقه دوم که باسم شهری که مبدا و محل این علم است منسوبند
جماعت فیثاغوریه بوده و فرقه سیم که باسم شهری که اول فلاسفه از آنجا برخاسته معروفند اشیاع ارسطو [illegible] که از اهل قروینات فرقه چهارم
که باسم مقامی که درس این علم بوده منسوبند اصحاب ظله اند و وجه تسمیه آنست که در سایه رواقی از مدینه این علم ایشان را جای درس کرده فرقه پنجم که بنام
واضع اخلاق اصحاب این علم مخصوصند پیروان دیوجانس کلبی مشهور بکلابیه اند و سبب این تسمیه آنست که نزدیکان خویش را در این علم دوست میداشت و دیگران را دشمن
بعداوت بیگانگان فرقه ششم که باسم اراء اصحاب موصوفند اصحاب لذت اند زیرا که مقصود خویش را از علم دریافته اند فرقه هفتم که بافعال معروفند
تلامذه افلاطون و ارسطاطالیس که ایشان را مشائین گویند زیرا که ارسطو و افلاطون در هنگام راه رفتن حکمت بمردم می آموختند برای آنکه بریاضت
نفس ریاضت بدن نیز حاصل آید بالجمله اول حکما و خلیفه خدا برای سیاست مردم و عمارت دنیا و تکمیل نفوس برایا حضرت آدم صفی الله است
که شرح حالات و خصایص صفات و مقامات آنحضرت در ضمن احوال انبیا متقدم مذکور مخصوص گشت و حاجت باعادت ندارد و بعد از آنحضرت
شیث بن آدم و بعد از او هرمس الهرامسه ادریس علیه السلام که معروف بمثلث النعمه است برای جمع نبوت و حکمت و سلطنت و آثار و اخبار آن دو بزرگوار
نیز در ذکر حالات انبیا عظام ثبت است و ادریس دیگر از همه علوم از نماز و نگارش و خصوص صناعات و آلات از وی یادگار است و او عالم را
بچهار قسم منقسم کرده و چهار حکیم از تلامذه خویش را بر ارباع زمین مالک و حاکم کرد یکی از ایشان [illegible] بود و معنی آن حکیم دوم اسقلبیوس [illegible] سیم
[illegible] چهارم اصول [illegible] مردم را بتوحید بخوانند و [illegible] با ایشان بشناسانند و ایشان را از قبایح باز دارند و محاسن و مصالح بیاد
ایشان آرند هرمس ثانی مولد او بابل است و مسکنش مدینه کلدانین و بعد از طوفان در شهر بابل بود و بابل بلغت سریانی که لغت قدیم
حضرت آدم و ادریس و نوح و ابراهیم علیهم السلام است نهر را گویند و شاید که مراد دجله و فرات است که بابل در ساحل آنهاست و در علوم فلسفه
و طب کامل و ماهر و بعد از طوفان علوم مندرسه را تجدید داد تا شهر بود و شهر کلدانیین که آخر در آن متوطن شده مدینه فلاسفه مشرق و فرس است و او
استاد فیثاغورس است هرمس ثالث از اهل مصر است و بعد از طوفان بجمع رسوم طوفان و کتاب حیوان ذوات السموم از وست و در همه
علوم و دانستن طبایع غور نیکو داشت و علم صناعت و ساختن اکسیر مانس و استاد اسقلبیوس بود اسقلبیوس بقراط الحکیم در کتاب عهد گوید
که این نام بزبان اهل یونان بمعنی بیماری و نور است و او یکی از ملوک ربعات است که مصاحب و جلیس هرمس الهرامسه ادریس علیه السلام بوده و دقایق
حکمت از وی فرا گرفته و او از جانب ادریس علیه السلام والی ربع زمین بوده و بعد از رفع ادریس بآسمان اسقلبیوس محزون و غمگین
گشته صورت او را در هیکل عبادت خویش نقش کرده هر گاه بهیکل در آمدی در برابر صورت بادب نشستی و در تعظیم آن چنانکه در حالت

وجود وی ش بود کوشیدی تا بعالم بقا رفت و گویند بهمین سبب عبادت بتان رواج گرفت و گمان ابن جلجل آنست که او شاگرد هرمس مصری است
و مقامش در زمین شام بود افلاطون حکایت کند که روزی مردی و زنی در باب جنینی که زن بآن حامله بود در نزد اسقلبیوس آمدند مرد با زن
گفت که تو ظلم کرده بر شوهر خود چه جوانی از بنی فلان در نگاهی که شوهرت در محل آفتاب پستان ترا در خاطر گیرد درین رو وی فرزندی از تو جدا
آید که صفت آن خلاف بنی نوع انسان است و از قضا بعد از سه روز پسری از وی بهم رسید که بر سینه اش دو دست بود یا دو پستان پیدا
با مرد گفت که چون این زن را با آنچه سزاوار نبود خاطر گشته از وی خواهی در پیش از آنچه گفته و اهل یونان در تعظیم وی باقصی الغایه کوشیدی
و بتربتش استشفاع نمودندی و از همه نواحی زمین قریب بدوازده هزار ادیب در دبستان مقیمش نکات حکمت می آموختند و بر سر مزارش
هر شبی هزار قندیل می افروختند و اغلب ملوک و حکما اصحاب سلوک از نسل اوست و تا زمان بقراط خطاب او هم طب را صلبا بعد بطن بنوشتش
بوده نه و هفت طبیب حاذق از نسل او قوانین طب را بحث که با اسقلبیوس با عبارات ثمانیه مشهورند اول ایشان غورس و بعد از وی منس
و برامیدس و افلاطون طبیب و اسقلبیوس ثانی و بقراط و جالینوس از هنگام وفات او تا ظهور غورس هشتصد و پنجاه سال بود و غورس غور
در مسایل کرده تجربت حاصل گشت و هشتاد و چهار سال زیست و پانصد و شصت سال بعد از وی منس طبیب بحکمت قدم زد و قیاس را
با تجربت ضم کرد و چهل سال زندگانی نمود و بعد از چندین سال برامیدس بوجود آمد و تجربه را باطل کرد و بقیاس تنها عمل میکرد و بهشتاد
سالش اجل در رسید و هفتصد و پنجسال بعد از او افلاطون طبیب پیدا گشته او نیز برای عمل تجربه و قیاس را تصحیح کرد و بعد از وی بهزار و
چهارصد و بیست سال اسقلبیوس ثانی کاشف غوامض معانی بود و یکصد و ده سال موافق رای افلاطون طبیب زندگانی نمود تا نوبت بقراط
که از شاگردان اوست رسید و حالات و بعد از اسقلبیوس نگاشته خامه بیان خواهد گردید از بقراط مروی است که اسقلبیوس در میان
عمودی از آتش بآسمان پیوسته با ملائکه مانوس گشت از کلمات اوست که هر که روزگار را بشناسد از استعداد غافل گردد و نیز گوید که
که میان نعمتهای الهی و عظایم گناه دایر است سزاوار نیست مگر شکر منعم و استغفار از گناه و گفته است که بنده با مروت چون دوران کار و
سیاست را بگردد و بفضل خویش نگاه نگردد و میگوید لطف ای تفاخر تقویت برغرور است و تعلیم جاهل افزودن بر جهل و مرد و میگوید عجب
دارم از کسی که از ماکولات بپرهیز میکند برای آنکه ضرر بوی نرسد و گناه را از خوف عقوبت آخرت تارک نیست **بقراط الحکیم** پدرش ابراقلیس
و از نژاد فرساسیس ملک است و مادرش فرکسیا از احفاد ابرقلیس بوده و جانب بخت بود و از همه علوم سیما طب صاحب وقوف
و او هشتم اطبای ثمانیه است و ظهورش در سال نود و پنجم از دولت بهمن بن اسفندیار بود که مطابق با سال چهارم سلطنت بهمن است
پیش از تسلط اسکندر بایران بصد سال و معنی بقراط نگهدارنده ارواح است مدت حیاتش نود سال یا نود و پنجسال بود

و مرض فالج که آنرا بهترین معالج بود درگذشت و برای آنکه مبادا دفاین علم رفته رفته ضایع شود مسایل آنرا در کتب مبسوط برمز و الغاز مندرج ساخت
و بهر دیاری شایع نمود و علم طب را بآموختن بیگانگان مستحق و سزاوار تعلیم از قوم غیر متحقق و تالیفات او بر سه طریق است یا بالغاز
و یا باختصار و ایجاز و یا بطریق تساهل که بهر کس از آن انتفاع یابد و کتب مشهوره او دوازده است کتاب الاجنة کتاب طبیعة الانسان
کتاب هویة المیاه و البلدان کتاب الفصول کتاب تقدمة المعرفة کتاب امراض حاده کتاب اوجاع النساء کتاب امراض الحاده کتاب الغذاء
کتاب قاطیطریون کتاب کسر و جبر و بخدمت سلاطین همت نگماشت و بقناعت و گوشه نشینی رغبت داشت چنانکه در زمان اردشیر و بابادی دارا
بهم رسید و صد قنطار زر برای او فرستاد و او را بتعظیم و اجلال بفارس رسانید او اجابت نکرد و گفت تبدیل فضل بمال قانون اهل کمال
نیست گویند که صورت بقراط را نزد فلیمون حکیم که فراست بنهایت داشت و از ترکیب اعضا حکم باخلاق نفسانی میکرد آوردند بعد از امعان نظر حکم
کرد که صاحب این صورت زنا را دوست میدارد گفتند حاشا که اینحال با بقراط باشد و چون نزد او آمده حکایت باز گفتند گفت راست گفت فلیمون بصدق
مقرون است زنا را دوست میدارم لکن عنان خویش بدست نفس نمی سپارم و بیمارستان که عبارت از دار الشفاست از مستحدثات اوست
و دو فرزند فاضل ادیب که تاسالیس و دراقن نام داشت و یک تلمیذ صاحب فن که فولونس معروف است از وی متخلف گشتند و از کلمات
اوست که خوردن برای زندگانی است نه زندگانی برای خوردن و از اوست که چون رزق مقسوم حاصل است حرص مردان باطل است و میگوید
عافیت ملکیست پنهان و قدرش نداند مگر فاقدان و گفته است که کمی عیال یکی از توانگری است و ایمنی با فقر از توانگری با بیم بهتر است
و از حکمتهای اوست که معالجه جسد به پنج چیز است بیماریهای سر بغرغره و دردهای معده بقی و امراض بدن باسهال و حلل بین الجلدین بعرق و ناشیها
عمق بدن و داخل عروق باستفراغ خون و از سخنان اوست که علم کثیر است و عمر قصیر از علم چندان باید فرا گرفت که با تحلیل آدمی را بکثیر
برساند و نیز گفته هر که برای تقویت خویش نخورد که خوراک آنرا بیمار اند **حکیم زردشت** پدرش از اهل آذربایجان و مادرش از اهل ری است و اعتقاد
اصحابش آنست که ایزد جل و علا ملکوت خویش خلقی روحانی بیافرید و بعد از سه هزار سال او را بصورتی از نور تابان بهیات انسان مالوف
و آن صورت را بنمود و فرشته مقرب محفوف داشت بمثل آفتاب و ماه و ستارگان و چون آدم را بیافرید که سه هزار سال جسمی برای آن
نبود آنگاه روح زردشت را در درختی که از علیین بر انگیخته در فراز کوهی از آذربایجان نشانیده بود قرار داد و شیخ زردشت با شیر
گاوی آمیخته پدرش آنرا بخورد و چون نطفه در رحم مادرش استقرار یافت اهریمن قصد او کرد و مادرش آوازی از آسمان شنید
که دلالت بر علو او داشت اهریمن مس نکرد و از شر او رهایی یافت و چون زردشت متولد گشت مردم او را خندان یافتند و در سی سالگی
بحکم مبعوث شد و گشتاسب بن لهراسب را بدین خود دعوت کرد و گشتاسب اجابت نمود و دین او عبادت یزدان بود و کفر

شیطان را امر معروف و نهی از منکر و اجتناب از خباثت و کتاب زند و استا که استا و تجدید اوست امید او مردم را بآن میخوانده از مصنفات
اوست و در آن کتاب عالم را بر دو قسم کرده مینوی و گیتی یعنی روح و جسم و آنچه در عالم است همه بر دو قسم کرده بخشش و کوشش و مراد و کوشش از آن تقدیر
و عمل است و موارد تکلیف یعنی حرکات انسانی را بر سه قسم منش و گویش و کنش که عبارت از اعتقاد بدل و گفتار بزبان و کردار بجوارح است تکلیف
باین سه امر تمام است و اعتقاد او آنست که نور و ظلمت دو اصل متضاد اند همچنین یزدان و اهرمن و آن دو اصل مبدا موجودات و امتزاج آنها موجب حصول
مرکبات و باری جهان که یگانه و بی انباز و بی ضد و ند است خالق نور و ظلمت است و بحکم او حکمت ترکیب هر دو با یکدیگر مختلط و اگر این امتزاج نبودی
عالم موجود نگشت و نور و ظلمت با یکدیگر بجنگ و مقاومت دارند تا نور بظلمت و خیر بشر غالب آید و هر یک بعالم خود منحط و آب و در همان
کتاب میگوید که عنقریب در آخر الزمان مردی ظاهر شود که نام او استوذ بکالت و معنی آن دانا و جهان را بعدل و دین آراید و پس از وی
سیاره پیدا شود و بیست سال پادشاهی کند پس استوذ بکا با اهل جهان همدیگر شوند عدل را زنده کنند و جور را بمیرانند و سنن متغیره را بنوع نخستین
برگردانند و شهریاران مطیع او شوند و جمیع امور او میسر و دین حق انتشار کرده و در روزگار او از امن و سکون فتن بهترین اعصار است علما که مراد از استوذ بکا
صاحب الزمان علیه السلام است و سیاره کنایه از دجال والله اعلم بحقیقة الحال و بزعم صاحب جلیل نیک محوان زردشت اسپنتمان کیش معروف
اسپیتمان از نسل منوچهر خسرو ایران است و مولدش آذربایجان و در خدمت الیاس پیغمبر تلمذ میکرد و بعضی علوم از آنجا باخذ کرده
بحران نزد حکیم الیوس رفت و علم از وی فرا گرفت و بعضی از فلاسفه را اعتقاد آنست که فیثاغورس بهند و فیلاکوس ببابل رفته بهمه
هند نزد فیثاغورس تلمذ کرده و زردشت در بابل فیلاکوس را دریافته علم از وی آموخت و کیش او ورا آمد و چون فیلاکوس کوس
رحلت کوفت زردشت بکوه سبلان اردبیل رفته سالها چند در غاری بر فراز آن کوه به تصنیف استا و زند گردد و در سال سی ام از سلطنت گشتاسب
از کوه فرود آمده نزد او رفت مثلث … مجمره که درخت آن سیمین و شاخ آن نگارین بود و زناری از لیف بر میان داشت و بزعم مجوس سلام
البلاد بخ هنگام پیشین گشتاسب در خواب بود از آسمان سقف ایوان فرود آمده و سقف شکافته گشتاسب پیش او گشت و زردشت
دین مجوسیت در ایران بگسترانید یگانه و تسبیح و تقدیس و طاعت ملوک و ممنوع حیعت و نکاح نزد کردن محارم جز مادران و موت …
و استا را بوی نمود معنی مخالف بلکه لغات و حروف زاید بر حروف دیگر را … استا و داد گشتاسب موبدان را برای شنیدن کتاب
کلام و تمیز حق و باطل و دعوای او جمع آورده ایشان از وی برهان خواستند اشارت کرد تا مس را گداخته بر سینه او ریختند …
که مانع سوختن است و بر بدن خویش طلیه کرده بود مس مذاب چون قطرات سیماب بر سینه اش فرو ریخت و بدین گواه … کیش گشتاسب
و موبدان با و ایمان آوردند و مذهب مجوسیت منتشر در اقطار جهان گشت تا زمان تسلط امیرالمومنین علیه السلام رسید که جزیه از مجوس



گرفتن برای چیست با آنکه ایشان را کتاب دینی نبود فرمود ایشان را علمی بود که درس میکشیدند و کتابی که میخواندند تا پادشاهی از ایشان با دختر خویش جماع
کرد و از احبار فتوی خواست احبار بجواز آن حکم کردند مردم آنچه در خاطر داشتند از یاد رفت و آنچه در کتب ایشان مسطور بود محو گشت با همه
ایشان شبه اهل کتابند و قابل جزیه بحکم رب الارباب. **حکیم انباذقلس** در تواریخ حکما مذکور است که نام او انباذقلس حکیمی است بلند قدر و متاله
و در تاس تارک دنیا و طالب اخروی و مشتاق رضوان و ریاض و اول حکمای خمسه است که ایشان را اساطین حکمت خوانند و از همه ایشان پایه اش برتر
و عهدش مقدم است و آن پنج حکیم دانشمند انباذقلس است پس فیثاغورس پس سقراط پس افلاطون پس ارسطوطالیس انباذقلس معاصر حضرت
داود علیه السلام بود و در شام نزد لقمان … حکمت الهی از لقمان نمود و چون بیونان رفت در خلقت عالم سخنی چند گفت که ظاهر آنها قدح معاد میکرد
و بدین واسطه جمعی ترک او گفتند و جمعی از اهل باطن الحکمت او اعتقاد نمودند … که تحت آن از رموزات و واقف نمیشود با آن که در دانش او … ابن
عبد الله جبلی از اهل قرطبه در ملت اسلام بمذاهب و فلسفه او منتسب است یکی از اقوال او در معاد آنست که نفوس متشبثه بطبایع … با یک
باقی میماند و در آخر از نفس کلی که کل تمامات متوسل میشوند و آن نیز بعقل تضرع نماید و عقل بحضرت قدیم پس افاضه نور از عقل بنفس و از آن
بنفوس جزئیه میشود و تمام نور … و عالم بنور منور روشن شود بحدی که کلیات جزئیات مشابه میشوند و جزئیات از …
و بکلیات خویشتن پیوندند و هر یک در عالم خویش محبور و خورسند است. **حکیم فیثاغورس** پدرش منسارخوس است از اهل صیدا و مادرش
ثومانس … از ساموس و دو برادر دیگر داشت … صاحب رای متین و فکر
رزین عارف علوم ربانی و ناجز نقود حکمت از مخزن نبوت سلیمان علیه السلام و هندسه را از مصریین آموخت و پس از وی در یونان مدار فلسفه
نمود و از نهایت ریاضت ادعا میکرد که همه عوالم مشاهده و محسوس من است و نغمات فلک را … و آواز حرکت فلک می شنوم و خرقه
پاکیزه تر از رخساره و خوشتر از رفتار شان نیست و علم موسیقی از مخترعات اوست که در تحت نسبتهای عددی مندرج کرد و میگفت که این علم را
از الحان گردش فلک و اصوات تسبیح ملک استنباط کرده ام و او اول کسی است که در صنعت عدد سخن گفته و میگوید موجودات بحسب طبایع
اعداد واقع است و عارف بطبیعت عدد و انواع و خواص آن که سبب انواع و اجناس و خواص موجودات عالم را میداند و باری عز و جل
که علت موجودات است واحد با تحقیقات و ما سوای آن ثنایه و ثلاثه و رباعی و خماسی و سداسی و سبع و ثمن و تسع و عشرات تا هر چه
بالاتر روند اشیا ثنایه چون هیولی و صورت و جوهر و عرض و بسیط و مرکب و لطیف و کثیف و جسد و روح و خیر و شر و غیر آن و ثلاثی چون
ابعاد و مقادیر و ازمان و رباعی چون طبایع اربعه و عناصر … و فصول و جهات … موجودات محل فیض وجود …
که مبدا فیاض است بموجودات و اصل است و مدت العمر تغذی … میکرد که گرسنگی و تشنگی نیاورد و بدان … غذا و کا …

و گاهی بیمار و گاهی تندرست و قریب به صد سال زندگانی کرد و غالب کلمات او رموزات است که چنانکه گوید لا تقصد الی المیزان یعنی از افراط
پرهیز و لا تحرک النار بالسکین فانها قد جفت فیما مر یعنی سخنی که بر غیظ افزاید نزد غضبناک مگوی و لا تجلس علی القفیز یعنی بر بیهوده (?)
از کلمات اوست که هر کی کارهایش باختیار نفس نیست جسد قبر اوست و با تمام خویش بیگانه که طلب آنچه دوست میدارد [illegible]
و آنچه محبوب اوست طلب ننماید و از سخنان اوست که هر که واسطه‌اش با خداوند خویش بیشتر است رتبه نزدیکیش کمتر است و چون بر آن
محتاج هست هیچ محتاج تنه نفس بیش نیست هشیار کار نیکو محتاج بارشاد عقل و عقل محتاج بهدایت الهی است و ارشادست که استعانت
در هر کاری از عقل جوید که تجدد او نزد خود نزدیکتر است و از شهوات که مصاحبت بنده پرهیزد تا از خدا و خویش دور گردد و از وصایای اوست
که پادشاه را زاهد و خود را بد نشاید و باید بر حذر باشند از سوارهای در شبان تاریک و بارومی وزیران و گاه خویش [illegible]
و نزدیک گمان و نه منکر از حرص کسی باشد آزموده و [illegible] و دین دار و بر پادشاهان است پرهیز از خوردن و آشامیدن
و استشمام عطر از دست زنان و خواب بر فراش ایشان حکیم سقراطیس پسر سفرونقیس است و در زمان بهمن بن اسفندیار در شهر آتینیه
متولد گشت و چنانچه اثمار حکمت از شجره مکرمت فیثاغورس و طیماوس کرده فلسفه بعلوم اخلاق و الهیات اکتفا داد و اعراض از لذات دنیا
نمود و [illegible] ابنای جنس گسسته و انقطاع و خلوات در کوه‌ها بسر برد و شبها در میان خم نشسته بذکر خدا و افکار خویش مشغول میکرد و بنا
بر این او را سقراط الحب گفته‌اند چون با اهل یونان که به پرستیدن اوثان مشغول بودند اظهار مخالفت ایشان نمود ترک آن بر ایشان
و حجت صحیح که عوام نفس بدنش از دعام و خداوند ملک را بقتل او مضطر کردند و پادشاه او را برای تسکین عامه بزندان برد و [illegible]
استخلاص خویش از شر و ملامت عوام پرده در او را زهر [illegible] تجرع کرده و کیفیت آن چنان بود که یازده کس از قضات فتوی قتل او نوشته
و پادشاه اگرچه از اقدام آن انکار داشت لیکن چون مخالفت ایشان میسرش نبود سقراط را باقسام مرگ مخیر کرد و او اختیار زهر کرده چون
قاعده ایشان چنان بود که هر ساله کشتی به بتخانه لوقوموس (?) میفرستادند و تا عود کشتی هیچ جانوری را نمی‌آزردند و از اتفاقات در آن سال
که باعتقاد ایشان قتل سقراط حلال شده بود کشتی را اندر گذر باد مانعی پیش افتاده دیر کشید و در قتل او تاخیری روی داد و در آن مدت
که در بند بود اصحاب و شاگردان نزد او آمد و شد میکردند و از مواعظ او سودمند بودند تا نزدیک به رسیدن کشتی مردی افریطون نام گفت
بادی در این نزدیکی کشتی میرسد و ما را مراد آنست که ترا با نجات داده پنهانی بشهر رومیه بگریزانیم که اهل آن شهر با ایشان دشمنی [illegible]
سقراط گفت در این شهر که وطن من است مردان اتفاق بر این [illegible] که مرا حبس [illegible] تا باهل دیار دیگر چه رسد و [illegible]
از پرستش بتان و دعوت بعبادت باری سبحانه با من است هر جا باشم [illegible] و هر جا بسیار است تا رسم بطریق عادت

پاسبانان

پاسبانان در زندان باز کردند و شاگردان درآمده و پاسبان بند از پای سقراط برداشت و سقراط از سریر فرود آمده و نشست و شاگردان
دور او نشستند و از هر سو گفتگو در پیوست و سقراط در بند و آزادی بر یک حال بود و با نهایت بهجت و فرح در جواب سوال و شاگردان [illegible]
خواستند پرسیدند و جواب بروجه صواب شنیدند و چون از اوقات افادت و استفادت فارغ آمدند سقراط از [illegible] در خواست بحمام
رفته بدن خویش بشوید و نماز گزارد و مهیای لقای ایزد تعالی شود ایشان اجازت داده و سقراط بحمام رفت و بدن بشست و جامه‌های پاک
پوشیده بنماز مشغول گشت و زنان و فرزندان خود را طلبیده بایشان وداع کرد و یاران از هیبت فوت وی اندوهناک ملول بودند تا خادم
قضات در آمده و شربتی بر دست داشت با سقراط گفت من از تو نیکیها دیده‌ام و این کار را بر خود بسیار [illegible] دیده‌ام و خود میدانی که باین خدمت
مامورم و در این جرئت مجبور و [illegible] نوشیدن این زهر و صبر بر الم مرگ را با چشم اشکبار شربت بدست سقراط داده برگشت سقراط آن را چون نوش
درکشیده هیچ متغیر نگردید     با آنکس که با فی گنه خوی نسازد [illegible] یاران و شاگردان یکبار خروش و فریاد برکشیدند
و او ایشان را تسلی داد و بر جای خویش پشت افتاد و خادم دست و پایهای او را بمالید و سقراط احساس میکرد و اعضای او سرد میگشت تا آنکه [illegible]
اثر کرد و چشم بگشاد و با افریطون گفت نفس خود را بتعالیم ناموس تسلیم کردم و بسرای جاوید انتقال نمود و افریطون بتجهیز او پرداخت [illegible]
بیماری حاضر نبود گویند او مردی بود سرخ و سفید رنگ کبود چشم و قوی استخوان و میانه و شانه‌اش تنگ نرم رفتار زود گفتار بسیار دوست
کم خور و کم خواب و در هنگام سوال متامل در جواب کثیر العبادة قلیل الغضب لباسهای درشت می‌پوشید و در ریاضت نفس میکوشید و در قول
و عمل او خللی نمی‌یافتند و دوازده هزار شاگرد و شاگرد شاگرد یادگار گذاشت و از اولاد سه پسر داشت و چون برسم عادت اهل یونان
برای بقای نسل حکما او را کدخدایی التزام کردند گفت زنی اختیار کنم که سفیه و نادان و تلخگو و بدخو باشد تا نفس من بر جهل او معتاد و بر سوء خلق
او خو گرفته متحمل نادانان و خاص و عام ناس تواند گردید و از غرایب عادات و رموزات چنانکه گوید بشب سخن گوید در جایی که شب به خانه
نماند یعنی در خلوت بالتفتیح خویش سخن مگوی و [illegible] از خود دور دار و تیز را بر هیچ سوراخ را بنیفتد تا ساکن روش شود یعنی حواس خمسه را از [illegible]
باز دارید تا نفس [illegible] و مگوی بر ظرف [illegible] کرسی منشین یعنی فهم و حکمت در دل [illegible] و مگوی [illegible] یعنی از گناهان [illegible]
و مگو [illegible] که فصل بهار در آن نباشد یعنی هر وقتی کسب فضایل میتوان کرد گویند او را پادشاه یونان در سفری که بجنگ میرفت
همراه برد و سقراط در میان لشکر شبها [illegible] برای دفع سورت سرما می‌نشست و چون آفتاب طلوع میشد از خم بیرون می‌آمد روزی پادشاه بوی
بگذشت گفت چرا نزد ما نیایی سقراط گفت برای چه گفت برای چیزی که قوام حیات است گفت اگر میدانستم که آن چیست ترک آن نمیکردم
پادشاه گفت شنیده‌ام که عقیده تو آنست که مضرت در عبادت اوثان است گفت من چنین نگفته‌ام بلکه گفته‌ام که پرستیدن بتان نافع پادشاه است

برای کرفتن خراج انده عایا و ضرر بسقراط وارد برای یکو عزا داده روزی ده وصاحب جز پادشاه لباس و بهای فاخر و سیم وزر و افرین بوی داده
سقراط گفت من با همه مایه زنده که دادی و ابیکو اکنون میدهی سرمایه مرگ است سقراط را حاجتی بسنگ زمین وگیاه زرد ولعاب کرم نیست افلاطون
بوی نوشت که هرچیز از تو پرسم اگر جواب کویی با شاگردی بحضورت برسم سقراط در جواب نوشت انچه خواهی بپرس و فرق از غواصت افلاطون نوشت
کدام یک از مردمان بحرمت سزاوار است و امور مردم که ضایع است و بیکار و بچه کار رحمت میرسد از او بکار سقراط نوشت حکیم دانا در مملکت سلطان
ستمکار و جاهل در زمره جاهل و کریم محتاج لئیم در محنت است و مستوجب رحمت و کار حق و فنی ضایع است که صاحب رای کسی باشد که حکم او نپذیرند
و اهل سلاح کسانیکه ترک آن کیرند و مال نزد کسی باشد که اتفاق کند و نعمت عذا وقتی میرسد که لشکر او کوینده در راه تدبیرش پیشه در عصیانش بدوری چون
و او قریب بصد سال زندگانی کرد و نقش نگینش این بود که هر کرا هوا و هوس بر عقل غالب است رسوا است و از مواعظ اوست که پیش نکو بحث
و نیکو با خوبست و هیچ در تقرنا بالسکوت و مجالست عبدل و کمال محبت بفروشی روزی با قوم خویش گفت میخواهید شما را از رستگاری بنجایم گفتند
ازی بنجت بحکمت بلاست میکذاری گفت بر شما باد که خدا را اطاعت نمایند در هر حال خواه بدانند و خواه ندانند گفتند حکیم در اطاعت او دانان
و خواهران مهربان گفت انچه گفتم کافیست افلاطون حکیم آلهی افلاطون بزبان یونانی بسیار دان و بقیعت است نام پدرش سقراطس و پدر
و مادرش از اشراف یونانست از نسل اسقلیپوس حکیم افلاطون در اول تعلیم شروع کفتن شعر کرد و در شاعری بمرتبه ساحری رسیده و روزی نزد بحلس
رفت سقراط را از عمارت و در جماعت نجب کرده گفت ترا در این فن احتیاج بمن نیست افلاطون عمارت او را اختیار کرد و مدت بحجال
با سقراط همه جا کرد و جواهر حکم را از ان معدن علم التقاط و استنباط و چون در فلسفه کامل شد برای تحصیل اخلاق از وطن مرتحل گشت و جمعی از قوم خویش
روان شد و در هنگام راه رفتن از وی استفاده میکردند و بنابرین مشائین مسمی گشتند و در اواخر عمر لباس تعلیم و تدریس در پیچید و از مردمان عزلت گزید
و بعبادت حق تعالی اوقات میگذرانید و پنجاه و شش تصنیف داشت و از مصنفات اوست کتاب با ذون اتس فی النفس و طیماوس طبیعی در ترتیب عالم
طبیعت و پس از آنکه فنون حکمت از سقراط آموخت بمصر رفت و از اصحاب فیثاغورس که در آنجا بودند علم فرا گرفت و معتقد رای ابرقلیطس بود و بصحبت
سقراط پیوسته از مذهب ابرقلیطس برگشت و در امور محسوسات تابع فیثاغورس و در امور معقول پیرو سقراط گشت و چون از مصر بآتینیه در آمد اهل
آن بلد با وی آمد و شد کردند و او را تکلیف بحکومت نمودند نپذیرفت افلاطون چو پیر امور ایشان نابر و بصواب نبد از حکومت امتناع ورزید
تا رسید که با وی نیز رسد انچه باستاد و بش سقراط رسید مدت عمرش هشتاد و یک سال بود و بعد از وی از شاگردانش دو کس یکی از پس کس مشتغل
داشتند یکی نوماطیس که در آکادمیا مدرس بود و دیگری ارسطاطالیس که در لوقین از اعمال آتینیه متوجه تدریس گشت و افلاطون بر نظیر
کلمات و سایل را برمز و لغز ادا کرد تا حکمت از جهال مستور ماند و بر ارباب علم ظهور نماید و حیف افلاطون گفته که چون اعتدال اقالیم در ستری محقق

شهلاچشم

شهلاچشم و دندانهایش درخشان خال سیاه کشیده بازو رخسارش اندک مو بود و بسیار باوقار و دیده کانش پیوسته اشکبار و لطیف گفتار و نیکو کردار و محب
احوال محرم اشین و شمار رفتار در مامون و دوست داور کینه اش از دیل او مجموع محبار ان ما که از حکمت بکلف که روزی که زنده بودم زنده خشنود ترم
از امروز که مثیر و رستارم زیرا که اهتمام در محافظت آن مرا باز میدارد و از شجاع بحکمت با انکه فضه و ذهب را همچو فصیلی نیست و اگر از فضیلتی بود ای
مردم از ان بحجرهای زبون چون مس بجز آن تبدیل نموده ای و امتحان اوست که فضائل کو میدهد کمال را فاسد کند چنانکه تبر شهد را و روزی مردی را
دید که مال و ملک پدر اتلاف گشته بود و همان بردوش بار کرد بدو نافه گفت زمین پدر دانرا فرو برد و لیکن هیچ این زمین را و از نصایح اوست
که پادشاهان را سزاوار است که مردمان دانای بردبار بر عیت بر کمارند و رعیت را بمردان بسیار مغرور که حلیم و بصیر و بخشنده با عدالت و فرزند دور
آلوده کرده و دلیر و مثیدی زود خشم گیرد و رعیت فساد پذیرد و گو هیچ است راست گفتن در عیب دیگران و نیک کرفتن بر غدر آوران و بخل رساناین
گوینده که هر وقت حکمتی از وی میخواستند میگفت بصبر کنید تا مردمان حاضر شوند و چون ارسطو می آمد میگفت اکنون بپرسید که مردمان رسیدند و با ارسطو
وصیت کرد که بند کنز فرمان فخر کردن است و غضب را از همه مردان بردن زیرا که غضب شیه نکست که کم از تسلیح طعام است و پا اندازه [illegible] ادام
و در هنگام رحلت حال دنیا از وی پرسیدند گفت در آمدم در آن باضطرار و زندگانی کردم با اختیار و کنون بیرون میروم باکراه و اجبار و هم دانستم
که در دنیا این هم ندانستم چون توانستم ندانستم چه سود چو که دانستم نتوانستم نبود حکیم ارسطاطالیس پدرش نیقوماخس است که طبیب یونان بمعنی حجام
فاهراست و نسبش باسقلیپوس منتهی میشود و این نسب نزد اهل یونان شرف انساب است در علم طب بغایت ماهر بود و طبیب فیلقوس پدر اسکندر و نام
مادرش افسیا که او نیز از احفاد اسقلیپوس است و چون ارسطو در شهر اسطاغیرا از بلاد مقدونیه متولد شد بعد از مرگ پدر بسن تمیز رسید پدرش او را در هشت سالگی
به بلاد آتینیه برد که مشهور شهر حکمت است و علما و شعرا و حکما در تربیت و تعلیم او کماشت و مدت نه سال تعلیم علوم ادبیه اشتغال داشت و بجماران عهد
این علوم را محیط میگشت زیرا که آنها وسیله ادراک سایر علوم است و دقایق و جلی بسبب آنها مفهوم و چون در ان علم قصوای مدرجه کمال رسید برای
تحصیل علوم عقول و طبیعی و الهی نمود و افلاطون اختیار کرد و در ان وقت هفده ساله بود و افلاطون در شهر اقادیمیا از نواحی آتینیه بتابش بود دل زراه [illegible]
کتب و رسایل او را بکل فرا گرفت و مسایل را بمنواله و کفالت و ریاکی نوفیمس که ارشد شاگردانش بود تفویض نمود و در ارسطو بنظر افلاطون قبول عظیم
داشت و بهر جانب از شهرهای روم سفر میکرد و اورا یکتای خویش صنیع میگذاشت و چون افلاطون بسرای جاوید ارتحال نمود ارسطو بمتوجه آتینیه
گردید و قبول تش کشیدی و اشتغال کرد و در آنجا منشر علوم پرداخت و بطریقه افلاطون در راه رفتن تعلیم حکمت میکرد تا بر ریاست مدرس و معتدل الفضول
تحلیل بود و دو مدرسه که یکی ریاست بنفس بود و دیگری ریاست بر اینهم آمد و تا همین او نیز همین سبب ختا مثبین نقب یافتند و کتبی که در حکمت
و منطق وضع و تصنیف کرده آنها را با جابه تحقی و استقاع تحقی نام نهاده بود در موضع لوقیون و دیعت گذاشته نزد در هشت ولاة شهر آتینیه

رفت و بعد ما که والی آن ملک شهر بند بود آن را از والی نفس خالی کرد ارسطو بجانب اثینس عزم سفر نمود و در آنجا بود تا اسکندر از آن شهر بار فرود [illegible]
خواست ارسطو نزد اسکندر آمده آن مرز و بوم را بزیور علوم چهار راست و چون لوای شوکت اسکندر بلاد آسیا سایه افکند از حضرت ارسطو را در تمامی
وزیر و خلیفه خویش ساخت او قانون سلوک آن دیار را استحکام داده باز ببلاد اثینس رجوع کرد و مدت دو سال در آنجا اقامت نمود یکی از کاهنان
آن زمان که نامش اومادن بود با ارسطو تمام مجادله و عناد برآمده مذهب ورا تشنیع کرد و گفت او معبود دیگر است بجهت تبارز اکثر ارسطو از بیم
آنکه مبادا با او برسد آنچه بسقراط رسید از آنجا روی ببلاد نهاد تا [illegible] که [illegible] در آنجا مدفون بود و چون بخارا [illegible] بآنجا یک
اجل در رسید و رخت رحلت از جهان بربست و بعضی گفته‌اند که [illegible] رفت اراده تصنیف [illegible] کرده و قاطع [illegible] شیرازه حیاتش
منقرض برگ گسست و در همانجا مدفون شد و مدت عمرش شصت و سه سال بود و در [illegible] که چون اسکندر بعد از وفات پدرش فیلقوس صاحب
تمکین و افسر شد و مهمات ملک [illegible] ارسطو عالم را مسخر کرد و از محاربات طوائف امم فارغ گشت و قصد بلاد آسیا [illegible] ارسطاطالیس ترا
گزیده از تصرف در امور ملکی خود را بکناری کشید و همت بر انتظام مصالح جهانیان و احسان ضعیفان و نکاح یتیمان و بیوه زنان و رعایت
طالبان حکمت مصروف داشت و برای نظم [illegible] کرد و بنای [illegible] حکما و دانشمندان عهد ممتاز و پادشاهان [illegible]
راز دار جانب ایشان بخصوص کرام [illegible] تا بعد از وفاتش [illegible] اعظام [illegible] که اجزای بدنش از هم پاشیده بود و در [illegible]
نهاده بموضعی که ارسطاطالیس نام داشت دفن کردند و در هنگام مشورت کارهای بزرگ و امور خطیر بآن حظیره مجمع گشته از باطن او استمداد
میکردند و هر گاه مسئله از حکمت برایشان مشکل میشد بر آن مجمع مجتمع گشته چندان مباحثه و مناظره مینمودند تا برکت [illegible] دشوار
ایشان آسان میگشت و او را تلامذه فراوان از شهریاران و شاهزادگان و غیر ایشان بود از آنجمله [illegible] اسکندر [illegible]
و بعد از وی پسر خاله اش [illegible] تعلیم حکمت [illegible] و بر کرسی افادت نشست و از وی پسری خورد سال که نیقوماخس نام داشت و دختری [illegible]
ماند و غلامان و مال بسیار [illegible] را وصی خود کرده [illegible] و قریب بصد مجلد تصنیف کرده و آنچه اکنون نزد مردم
متداول است قریب به بیست کتاب است هشت مجلد در علم منطق و هشت مجلد در علم طبیعی و کتاب سیاست و نگاهداری مدن و الهیات [illegible] رسایل
بسیار برای پادشاهان نوشته گویند افلاطون در اکثر تصنیف [illegible] کرد ارسطو در جواب گفت که ابنای حکمت را از این سعادت محروم [illegible]
منابع حکمت باید و بس حصاری محکم و استوار برای آن قرار داده ام که سفها را بران گذر نیست و حکما را از آن برخورداری [illegible]
از پرتو آن بهره [illegible] و از حسن تقریرش حکیمان و دانشوران متمتع و بهره ور [illegible] که اصحاب سیر گفته‌اند ارسطو مردی بود سفید چهره گشاده ابروی و خوش [illegible]
خوش قد خورد چشم باریک اندام بزرگ استخوان فراخ سینه تنگ دهان و در شمار روی سریع السیر و با اصحاب [illegible] شتاب و همیشه بر دوشش

کتاب

کتاب و در هنگام سؤال بعد از اندیشه بسیار قایل جواب و مایل بگفت [illegible] از نعمات و الحان [illegible]
انصاف داشت در وقت مناظره با خصم بخطای خویش اعتراف مینمود و در لباس و اکل و شرب و نکاح و حرکات از حد اعتدال خارج نبود و در تاریخ
یونان مذکور است که ایزد تعالی [illegible] نزدیک است از [illegible] انسان [illegible] و بعضی ایشان گفته‌اند که هنگام رحلت [illegible]
از نور دست زده بآسمان رفت [illegible] است که هیچ نعمتی برای صلاح مردم بهتر از پادشاه نیکوکردار نیست و هیچ فسادی بزرگتر از [illegible]
و حاکم [illegible] رعیت بمنزله جسد و پادشاه بمثابه روح و حیات بدن بروح است اگر در سخنی بهم رسد گوید فرمایند چیز بهتر از فرمان [illegible]
و نصیحت کسی بهتر [illegible] که بخیر مشهور است و از خیر دور چگونه با آن مسرور شود و از کسی که [illegible]
چگونه [illegible] از غضب [illegible] گوید کسی که حکیم نیست همیشه [illegible] است و گوید کسی که خواهد روی نقش خویش بیند باید که حکمت را آئینه خود سازد تا نقش
عیب و هنر خویش را بنگرد و گویند اسکندر را پسری فوت شد ارسطو [illegible] گفت [illegible] از چیزی که رد نتوان کرد [illegible] عاقل نیست وقتی با اسکندر نوشت
که دنیا را [illegible] و آنچه از آن نهایت برای تو بود رسید با وجود ضعف تو و آنچه برای تو بد است [illegible] آن بقوت خویش نتوان کرد ذکر اسکندر ذوالقرنین
اگرچه نظر با اختلاف اهل سیر و اصحاب خبر احوال [illegible] در [illegible] اخبار انبیا علیهم السلام و هم در ضمن حالات شهریاران بلند نام مذکور گشت لکن چون او را
از حکما و دانشوران شمرده‌اند بعضی از حالات [illegible] بحکمت [illegible] نیز در این جزو [illegible] میگردد که او پسر ملک فیلقوس [illegible] است و نام
مادرش [illegible] و تسمیه اش بذی القرنین یا برای آنست که مالک شرق و غرب عالم گشت یا برای آنکه [illegible] گیسوی را داشت
یا برای آنکه تاجش دو شاخ داشت و در سال [illegible] دارای اکبر قدم بملک وجود نهاده در نوزده سالگی ممالک جهان بگشاد و مدت
سلطنتش [illegible] سال است [illegible] گوید که در مدت [illegible] هشت سال [illegible] ربع مسکون [illegible] کرد [illegible]
مذکور در قرآن همین اسکندر رومی است یا غیر آن و پیغمبر است یا نیست اختلاف است مولف [illegible] گوید که این اسکندر ذوالقرنین مذکور در قرآن نیست
و جمعی از مورخین و اهل تفسیر را اعتقاد آنست که همان ذوالقرنین است که خداوند عالم در قران یاد فرموده و جمعی گفته‌اند که او پیغمبر نبود بلکه بنده [illegible] صالح [illegible]
و مصاحبت انبیای کبار و با ایشان در امور مشورت میکرد و وحی بایشان میرسید و ایشان بوی میرسانیدند و بروایت مجاهد از عبد الله بن عمر
او ذوالقرنین اکبر و پیغمبر است زیرا که مخاطب بخطاب یا ذا القرنین از حضرت رب الارباب و این خطاب مخصوص [illegible] است
و از قول صحیح بعد از موسی و پیش از مسیح علیهما السلام است چنانکه [illegible] در تاریخ خود گوید که از زمان [illegible]
تا پادشاهی دارا که مبدا ظهور اسکندر است [illegible] و هشتاد سال [illegible] که نزد اهل یونان معمول و معتبر [illegible] منقول است [illegible]
آدم تا ظهور کلیم دو هزار و چهارصد سال و از آن زمان تا ولادت مسیح علیه السلام [illegible] سال و اسکندر بعد از موسی علیه السلام است بفاصله [illegible]

و پدرش فیلقوس او را بارسطو سپرد تا فنون حکمت و ادب باو بیاموزد و پنج سال نزد او ریاضت کشید و در علم حکمت و ادب بدرجه رسید که هیچکس
از تلامذه ارسطو بدان پایه نرسیده و بعضی چنان گفته اند که ارسطو پیش فیلقوس پدر اسکندر بود و از بعضی حکایات ظاهر میگردد که قول صاحب ملل
و نحل که گفته ذوالقرنین مذکور در قرآن نیست سزاوار قبول است و بتحقیق نزدیکتر زیرا که ارباب عقول میدانند که تعلم و تادب او از ارسطو منافی
مرتبه بلند نبوت است با جمله فیلقوس در مدت هفت سال ممالک روم و یونان را مالک شد و شهریاران ایران بر ایشان غالب و هر ساله هزار بیضه زرین
برسم خراج از ایشان طالب بودند تا نوبت باسکندر رسید و از دادن خراج انکار ورزید چنانکه فردوسی علیه الرحمه گوید بیت شد آن مرغ کو بیضه زرین
نهاد بمانده دگرگونه آیین نهاد مصراع اسکندر بعد از پدر مردم را دعوت کرده گفت پادشاه شما از میان رفته و مرا بر شما امتیازی از بندگی نیست
خود را یکی از شما میشمارم و با رضا و اکراه شما مخالفت ندارم اگر سخنم بشنوید شما را بنیکویی خوانم و در همه کار با شما همداستان و حکم من نیست که
نیکویی و شناختن خدا و لزوم جماعت و بر شما است هشیار کسی با پادشاهی که فرمان بر حکم الهی است و بخلق مهربان تر و از شهوات دورتر
او امین و بخیر امیدوار باشید مردم از حسن مقال او تعجب کرده دست بیعتش دادند و چون صاحب تاج و نگین گشت بمتابعت حکمت پرستش پروردگار
عالم آفریننده من و شما و زمین و آسمان و ستارگان و کوه و دریاست مصروف کوشش بر دلم انداخته و مرا با حکمت حسب و عبادت کوشش شناخته
و دانسته ایم که آنچه پدران ما و شما بر آن بودند از پرستیدن بتان بچشم و گوش [illegible] داشتن هوش بود و آنچه اکنون برایم کوشش بر دعای حقیقت
کوشش پس از این بندگان آفریدگار باشید و بتها را بگذارید گویند روزی بسئوال حاجتی کسی نزد او نیامد با خواص گفت که امروز ایام عمر معدود نیست
زیرا که امروز سایل مفقود است و لذت دنیا منحصر گردید مصراع شرف نفس بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
روزی از وی پرسیدند که دوستی تو با ارسطو تا چه حد است گفت نهایت آن بعبارت نیاید و کمتر پایه آن چون محبت جاه و مال و فرزند
من است که احاطه آن نتوانم این قدر دانم که اگر حکم کند مرا بخلع خویش از سلطنت اجابت کنم زیرا که مشورت او اگر کنم موجب عاقبت
و ندامت و صبر من از صحبت او برای نیابت و نظم حکمت است و سفر او باعث تضییع حکمت آورده اند که چون بهند رسید و بکمال اهل علم و حکمت
آن دیار مطلع گردید و عزم دیدن ایشان کرد ایشان بوی نوشتند که اگر مقصود از توجه بجانب ما مال و درهم است ما مردمانیم برهنه و خاکسار
و اگر مراد طلب حکمت است هشیار تر است ذوالقرنین قریب بآن دیار لشکر گذاشته با چند تن از خواص نزد ایشان رفت و ایشان را چنانکه
نوشته بودند برهنه و خاک نشین و سایه گزین یافت از ایشان سبب ترک دنیا پرسید گفتند برای آنکه دنیا را بقائی نیست و بعد از [illegible]
چند و شنیدن جوابها می پسندید با ایشان گفت از من حاجتی درخواهید گفتند حاجت ما از تو رستن جاودانه است از مرگ انجامد
گفت مرا قدرت بادای این حاجت نیست و خود نیز درین جهان دیر نخواهم زیست گفتند پس حاجت تو کشتن و گرفتن مردمان

از جهت

از جهت گفت از حکم خدا نیست که بنده گرا سکندر لطیفه دوام از رزق نخور بود مردمک یک چشمش کبود و دیگری سیاه که یکی بالا و دیگری بزیر
در هنگام نگاه بدیده پشیر از کودکان گلنگ دلیر و چون در زمان وفات در رسید وصیت کرد تا خاتم بخشی برای او سازند و بهر یعنی
ازان یکی ازین کلمات بنویسند که عالم بوستانست و ساحت آن دولت و دولت سلطان است و همین آن شریعت و شریعت سیاست است
و نگهبان ملک و ملک رامی است و ساقی در یاری آن لشکر و لشکر یاوری است و حافظ آن مال و مال روزی است و گرد آورنده آن رعیت
و رعیت بنده است و پرستار آن عدل و عدل چیزی است که عالم بآن برجاست و در هنگام مرگ اسکندر [illegible] ضحاک [illegible] ملک [illegible]
و چون درگذشت جسد او را بتابوت اندر نهاده باسکندریه که مادرش در آنجا بود بردند و حکما بر دور آن جمع آمده و هر ده تن از ایشان نوحه کنان
بودند و هر یک سخنی از حکمت زبان گشوده یکی گفت می کوشیده در اندوختن مال بچندین سال مهیا گردی آن برای دیگران و بر تو ماند وبال
حکیم دوم برخواسته گفت اسکندر را دیدیم در جمع و نگاهداشتن زر و اکنون زر را می بینم در صیانت اسکندر حکیم سیم گفت اسکندر هیچ کردگی خویش
ملوف بعد از آنکه بآرزو ما مخوف بود دیروز مشوف حکیم چهارم گفت ملک اسکندر مضمحل شد چون سایه سحاب و درخشیدن سراب و همچنین جهان
شود در تراب پنجم گفت دنیا با اهل خویش منقلب است حال بحال و چون بشهادت مال رسند نقل کنند ایشان را انجا که هلاک و زوال بیت
ازان سرو آمد این کاخ ده و بیا که چون جا گرم کردی گویدت خیز مصراع ششم گفت که اسکندر در زنده پند گرفت سود یافت و اگر گرفت پند دیگران
گشت هفتم گفت عجب آنکه اسکندر دیروز بخشنده بود امروز در خاک چگونه میل کند ملک زود پیش پیاک هشتم گفت خاکه این یار است
و عقلا از مرگ آن متغیر است چنانکه از مرگش متحیر بود نهم گفت عبرت گیرید از دشمنان و نیز وارید بوا ماندگان پس حکیم دهم بآواز بلند گفت
نگاه کنید باسکندر که او و درین زودی همگی خواهید رفت برای او آگاه تابوت او را [illegible] سپردند و از سخنان اوست که سلطان عقل
بر دل عاقل مشترات از سلطان شمشیر بر تن نادان عاقل گوید هر که خواهد افعال ضد از انجر دهند از شهوات پرهیز کند و گفته است در مدت
پادشاهی بآرزوی نرسیدم که دوستتر باشد بر من از آنکه قدرت بر مکافات یافتم و عفو در گذشتم و میگوید بخیل را امین و دروغگوی را حافظ
کردن که بخیل را پرهیز نیست و دزد نگهدار امانت و غیره نیز گوید خوبی در جوانی است و دوری یکجوان راه و جولان رای بگاه [illegible] حکیم ارسطو
شاگرد ارسطو است و پسر خاله و خلیفه دارالتعلیم بعد از وفات و مصنفات او بسیار است و شرح چهار کتاب ارسطو نوشته از سخنان اوست که نفس
قادر است بر پرواز با آنچه خواهد با بالهای حقیقی باز و گوید سزاوار است بردباری را روزگار چون مدارات کسی که شناختی نیست [illegible]
بسیار و نیز از اوست که مال توانگری بدن است و حکمت توانگری نفس و طلب غنای نفس بهتر است زیرا که توانگری نفس باقیه محمود است و غنای
تن فانی و محمود حکیم ادریس و نیز از تلامذه ارسطو است و مدرس علم و کتب صاحب فن دیگر سخن است از مواعظ اوست که راز خویش

پوشیده دار که طاقت نگاه داشتن ندارد و با حکیم گوی که کتمان آن تاب دارد حکیم اسقلبیوس از بزرگان تلامذهٔ ارسطوست و قایم مقام ارسطاطالیس
و او ودیموس بود در فضایل اسکندر و در تعظیم او مبالغه داشت و او را امثال بسیار است مدت العمر و پنج اشیا را کرد گفت چه ازان نکوی
گفت در اصلاح نفس خود پیر بودن خویش درمانده‌ام چگونه تنبیه و پرورش دیگری توانم کوشید که بنیاد اسکندر او را به بند کشید و چون بزندان در آمد
پاسبانان جستجو نمودند تا در یابند آنچه از دنیا روزی داریم با او است گفت پر بسیار نادان بوده‌ایم من اینجا برای هیچ چیزی نیامده‌ام
تا زر و سیم همراه داشته باشم این سخن باسکندر رسید بخندید و باطلاقش حکم کرد حکیم انبادقلس از حکمای یونان و اصحاب افلاطون بود و از کتب او چیزی
در دست نیست که اکثری در امور عالم و تحریص بر ترک دنیا و طلب سعادت و رستگاری از شهوات حکیم ارطلیس مردی بود بحکمت موصوف و کثرت
مال و فراخی معیشت معروف تا روزگار عشرت او را بکدورت و نکبت و راحت بعسرت مبدل کرد و بعزم سفر بجزیره‌ای که کس او را نشناسد بر کشتی نشست
و در میان دریا کشتی شکست و بتخته پاره در آویخته بساحل پیوست و شکلی هندسی بر زمین تصور کرد و همت تقویت یافت و بشهری در آمد اهل شهر فضل او را
دریافته جای مناسبش دادند و در آمد و شد با او گشادند تا با ملک مال و اسباب زندگانیش چنانکه بود مهیا گشت حکیم جوهرخس
از حالات او چیزی معلوم نیست که بنیاد ملک او بت پرست بودند و برای بتان قربانیها میدادند او نیز گاوی از گل ساخت و در قربانگاه
قربان کرد با وی عتاب کردند گفت هیچ جان دار برای بیجان قبیح است حکیم سقراطیس گوید با خود قرار داد که هرگز سخن نگوید قصه او بملک
اندریانوس رسید او را طلبیده هرچه سعی کرد تا با او سخن در آرد هیچ نگفت پادشاه حکم بکشتن او کرد و نهانی نزد شمشیر زن کس فرستاد که اگر
هنگام کشیدن شمشیر سخن گوید گردنش بزن و اگر نه نزد من بفرست او در وقت کشیدن شمشیر دم نزد پادشاه او را آورد و او را تعظیم کرد و مسایل
از وی پرسید و جواب آن را بکاغذی نوشت و از عهد خویش بر نگشت حکیم اسکندر افرودیسی از اکابر حکماست و از علوم حکمی و فنون طبیعی بهره
وافی داشت و شیخ رئیس ابو علی سینا در کتاب انصاف مقالات او را ذکر کرده بتعظیم و ثنای او و در ایام ملوک طوایف بود و بعد از اسکندر و با جالینوس
معاصر او را با جالینوس مناظرات و مطایبات است و جالینوس او را راس البغل لقب نهاده بود زیراکه تند و تیز بود و قوت ملاغ در مباحثه
داشت و اکثر کتب ارسطو را تفسیر کرده و او را ارسطو معتقد بوده و در بعضی از مسایل منفرد و از جمله آنکه میگوید خداوند عالم بکلیات اشیا دانا و جزئیات
آن بیک نسق عالم است و همچنین قایل است بانکه هر کوکبی را نفسی جداست و حرکتش بطبع و اختیار نفس است و چون حرکات ایشان
دوری است اختلاف نمی پذیرد حکیم دیوجانس کلبی کانه اهل زمانه و فرزانه فلک بر دو از بود تارک دنیا و طالب خلوت از لباس چیزی
نمی پوشید مگر بقدر ساتر عورت بیت پوشیده کسی مبنی فردای قیامت تا مروز برهنه است و بر و عاریتی نیست و مسکنی نداشت
مگر آنکه شب او را فرو گرفت مصرع درویش هر کجا که شب آید سرای اوست ذخیره نمی نهاد و از قوت شبان روزی تقدیری

که روزی بود قناعت مینمود و شاه و گدا در نظرش یکسان بود روزی به دکان خبازی گذشت گرسنه می پخت از نان او بخورد چند روز
معروف گرسنه میشد بدکان خباز میرفت و نان میخورد خباز گفت چند روز شد که میل نان داری گفت امروز هم خواهم خورد چه که تو هر روز نان میخوری
و من هر روز گرسنه میشوم از وی پرسیدند که چرا خود را کلبی لقب نهاد گفت برای آنکه چاپلوسی میکنم با نیکان و بانگ میزنم بر بدان و این عادت
سگان است و بعضی در وجه تسمیه او و اصحابش بکلبیون گفته‌اند که ایشان نزدیکان را دوست میداشتند و سایر مردمان را دشمن می انگاشتند
و بقیود رسوم و عادات چون تزویج و بنا و غیر آن مقید نبودند و از حق و درخور مجلس بر داشته شد گویند روزی اسکندر بروی میگذشت و او
ملتفت اسکندر نگشت اسکندر سبب آن پرسید گفت برای آنکه مرا حاجتی به بندهٔ بندهٔ خویش نیست اسکندر گفت بنده بندهٔ تو کیست گفت
تو زیرا که شهوت بندهٔ من است و تو بندهٔ شهوت دو بنده‌اند که حرص و آزند بر تو همه وقت سرفرازند اسکندر گفت اگر با من مسامحت
کنی ترا از دنیا بی نیاز گردانم گفت چگونه با تو مسامحت کنم با آنکه از تو بی نیازترم اسکندر گفت بچه چیز تو گفت بانکه اعتمادم بانک
خویش بیشتر است از اعتماد تو بر بسیار خویش اسکندر گفت چون بمیری که ترا بخاک سپارد گفت کسی که از گند او را چیزی نفرت دارد
شهرزوری در تاریخ خود گوید که اسکندری که دیوجانس در زمانش بود غیر ذوالقرنین شاگرد ارسطوست والله اعلم روزی مردی بد خوی
خوب روی دید گفت خداوند خانه جاست و خانه نیکو و از کلمات اوست که بیماری زندان بدن است و اندوه زندان روح است و پیری
کرما فراوان تر از عقل نیست و فقری گران تر از جهل و همی بهتر از نیکو خلقی و یاوری موافق تر از مشاورت و هیچ میراثی خوشتر از توفیق
و میراثی سودمندتر از ادب روزی کسی از وی پرسید که دشمن را بچه پایمال توان کرد گفت بزیاد کردن فضل و کمال چنانکه بعضی اهل
حال گوید شعر اذا ما شئت ارغام الاعادی ۞ بلا سیف یسل ولا سنان ۞ فزد من مکرمات فی العلی ۞ علی الاعدا و من ثوب الزمان حکیم شیخ
صاحب حکم کافیه و مواعظ شافیه جامع فضایل و کاشف رموز و امثال با انوس تدسیه مجانس و معاصر و شاگرد دیوجانس بود و از صفوا حکمت
از وی مقتبس از مرموزات و امثال اوست که میگوید مادر است و وم است لکن فقیر است و رضا و پدر است جوان لکن جواد با اندازه مراد وش
از ماده هیولی اند و هم انقیاد آن و در طور حیا جنسش بصورت و از جوشش قلب ثباتش و مراد عبارت است از صورت و جواهیش عبارت
از شرافت آن با دمی و مقصود از جود و عدم خود نقص است با آن از قبیل ذات خویش جواد است از قبیل قبول هیولی و قبول هیولی
با اندازه خویش است و شاید که مصداق چه خطا فعال که جواد است و بخشنده صور بقدر استعدادات قوابل است باشد حکیم اوموسیاد
از قدما حکمای یونان است افلاطون و ارسطو خبر از حال او داده‌اند و نزد اهل یونان بمنزله اطلاعیس بود در شعر و عرب و در اسلوب بیان
او امثال و اشعار را استدلال میکرد و معانی آنها متین و الفاظش مختصر و روشن و حکم و معارف شعر بود و بعد جعفر شامی

بود بپانصد و شصت سال و اول کسی که در یونان ابداع شعر کرد او بود و قصاید او معنت یونانیان بسیار است و نیاد با اسیری گرفتار گشت و
او را منیو دخت و شخصی خریدار بود از وی پرسید که از کجائی گفت از پدر و مادر گفت مصلحت میدانی که ترا خریداری کنم گفت مرا تو شو از خریداری
من آفریدگار من است و چون او را بخرید پرسید که بچه کار می‌آئی گفت برای آزادی تا بنده که کرد تا آزاد شد و قریب بیکصد و هشتاد سال
عمر کرد و مردی معتدل القامت خوب صورت گندم گون سریع رفتار بود و با اشراف و بزرگان مجلس و یار از کلمات اوست که غیر کار
و بسیاری رؤسا را زین کلمه است لال تو چنین متوان کرد زیرا که تعهد و اکثر مشیع فساد است و نیز که عجب دارم از مردم که بیروی خدا را بکار
ممکن است و اقتدا بیهایم میکنند و از مواعظ اوست که دنیا دار تجارت است وای بر کسی که سودش از آن زیان خسارت است
و میگوید چون خواهی مردم شمار دشمنی را با کسی که نمی‌میرد روزی با وی گفته شد که خود را از رستگاری فلان باز میداری گفت وقتی که او خود را
از جهان باز دارد و با وی گفته شد که در شعر دروغ میگوئی گفت شعرای شعر با دروغ فروغ ندارد و سخن راست تر و بهتر آن است حکیم سولن
از فلاسفه ازبزرگان یونانیان است بعد از موسی و پیش از سقراط او و میگویند که او واضع شرایع و قضایایش شایع بود و ارسطو ... اولاد شان
اشفیته که مدینه حکما است و با مصر رفته چندی در آنجا بسر برده و از کهنه مصر علوم حکمت فرا گرفت و هنرهای مشکل و دقیق از ایشان آموخت و او
جد مادری افلاطون الهی است مردی بود سفید رنگ کبود چشم تنگ عارض نشست هم تحت زبان بر بازوی راستش خال بسیار و چندان هم
سخن و شیرین گوی بود که او را مخرج میگفتند نقش خاتمش این بود که هر که برای چیزی دوست دارد و دوستی نیز زوال آن چیز زایل میشود و مدت
هشتاد و هفت سال زندگانی کرد و از وی پرسیدند که عمرت چند است گفت امان و ختنه که در آن تمام یکبار از وی پرسید که تزویج کنم یا نه
گفت اگر کنی پشیمان شوی و اگر نکنی پشیمان شوی و از سخنان اوست که دروغ در وقت ضرورت رواست چون در بیماری استعمال آن دارو وی پرسیدند
که کودکان را حیا ستوده است یا ترس گفت حیا زیرا که آن دلیل عقل است و ترس شاهد بر نقص شان کردن خود را گفت ترک مراح
کن که بار کینه است و گفت خواب مرگ سبک است و مرگ خواب گران و با او گفته شد که پادشاه با تو دشمن است گفت هیچ پادشاهی
غنی تر از خود را دوست ندارد حکیم انبادقلس پسر طالوفوطاس است از اهل فیطس و از تلامذه ارسطاطالیس است مردی کامل الادب
ثابت القول و دلیر در حمایت خود بود و کتابها در علم طبیعی تالیف کرده و کتابها در علم الهی بغیر از اهل اقبال تصنیف نموده معتدل القامت خوب
صورت بر کونه‌اش خال سیاه و کبود چشم و زرد گونه بخواب و پیوسته بر بوی اسکان بسیار سخن صاحب ادب شیرین گوی سپید
روی مدور و قفا و عصائی بر دست میگرفت که عاج و زمرد زبرجد بر آن منصوب بود و سخن ستوده و نفاییس مجموع داشت و هشتاد و هشت سال
زندگانی کرد یکبار از پادشاهان از وی چیزی خواست شربت آبی بوی داد و گفت اگر بسیار تشنه باشی و این آب را از تو منع کنند چگونه



خوبواری کنی پادشاه گفت بمیرم ملک گفت اگر این آب در وجه حبس شود برای از درازی آن چند وی گفت بمیرد و گرو ملک گفت پس چه چیز است
ملکی که مبادی یک شب نبود و بیک ادرار است او وی گفته شد چرا بخوری گفت برای امثال من قبیح است که مغلوب شراب شوند بعد از آنکه بر شیطان
غالب شده و سخنان اوست که از مردن بدن مترس ولکن از مردن نفس بترس گفته شد نفس هرگز نمیرد گفت بمیرد در وقتی که از عالم عقلی بجهل
برگردد روزی جوانی را در کنار دریا بازی دیده و پرسید و دیده از برای دنیا با وی گفت اگر تو اگر بودی و در کشتی سوار و در میان دریا آنچه داشتی
غرق میشد و خود مشرف بغرق بودی تمنای آن مال توبر رستگاری بود اکنون نیز خود را بهمان حال انگار که از غرق نجات یافته فرق حکیم سولی
مشهور بحکمت در زمان خود بوده و فضایل او و اندر هر زمان داده و اول فلاسفه است اعظم در احکمت فیثاغورس کرده حکمت از و فرا گرفت
و بمصر نیز رفته علم طبیعت و فلسفه از علمای آنجا آموخت و از اسرار او منقولست که میگوید مبدع اول آنست که قابل هر صورت است و همه جواهر آسمان
و زمین و آنچه در آنهاست از آن مخلوق شده و آن علت هر مبدع و هر مرکب جسمانی است از عمود و شش زمین موجودات را از وی آمد آتش و هوا و بخارهای
آن آتش را زده و آن آسمان و از اشتعال کره اثیر و اختران که دور بر کرد میگردند چون گردیدن سبب بر سبب و نیز تقریر این سخن در سفر اول
توریه است که مبدا مخلوقات جوهری است که خداوند عالم بیافرید و نظر هیبت بان کرد تا اجزا آن چون آب مذاب شده و از آن آب
بخار برخواسته آسمان از آن آفریده گشت و بر روی آب کفی هم رسیده و زمین از آن مخلوق و کوهها محکم گردید و از سخنان اوست که عاقل
کسی است که زبان از مذمت نگاه دارد و با پسر خود گفت که شهوت را مقهور خود دار که زیردست شهوت حقیر است حکیم انکساغورس مشهور بحکمت شهوت
او و پیش از ارسطو است و در کتب ارسطو رای و مذهب انکساغورس را حکیم بسیار است و شیدا بلاد شبها و برف و کرگ علاوت میداد
با اینکه کهن سال و ناتوان بود و همیشه پا برهنه در بیابان میگشت وجه آن از وی پرسیدند گفت که نفس من نزد و فریب بخورد و نیز ترسم که در خواهشهای
بر خویش بر عقل چیره شود پس مرا چه افتاده است که آن را زیر دست خود کنم و خود زبر دست او شوم و چرا از و بخیها باز ندارم پس از آنکه او مرا
بخواهش باز دارد و او اول قایلین بکون و ظهور است که میگوید همه اشیاء در جسم اول نهانست و وجود عبارت از ظهور آنست بنوع و صنف
و مقدار و شکل چنانکه خوشه از گندم است هم رسیده و نخل خرما با سبق از تک است و انسان کامل و انسان از نطفه و مرغان زیبا از بیضه و همچنینها
ظهور است در کون و خلیفه است از قوه او مرائی کیست که مخصوص جسم اول است از سخنان اوست که زبان کاهی سوکند دروغ بخورد و عقل گر چه
نخورد که برات است پس بدی در موافقت زبان و عقل رشماست گویند وقتی از شر باد مخاصمی داشت و او شتیها با او کرده سخنان نا لایق گفت
و او تحمل میکرد زن او نگاه میکرد حرمت میداشت از تحمل او بخشم آورده غضاره بر سر حکیم انداخت و او در مطالعه بود سر برداشته گفت خوب کرد که
در برق نمودی و باران باریدی یکی او را دشنام داد و از وی گذشت و گفت از این آواز کبوتر شنیدن مانند نغمه قمری است ...

ترفع نداریم **حکیم انباذقلس** او نیز از حکمای معتبر و معروف و ضابط حکمت است از کلام اوست که باری تعالی لم یزل است و او را نهایت نیست چنانکه
مبدأ اشیاست و او را بدایت نیست هیچ صوتی شبیه او نیست و مبدع جمیع ابدعیات او واحد است نه چون واحد عددی زیرا که واحد
عددی متکثر میشود و او را کثرت نیست و میگوید که این عالم فساد پذیر است برای آنکه شعل جواهر علوی است و نسبت آنها با این عالم نسبت قشرهاست به پوست
به پوست را دور انداختن میکوست **حکیم افلاطیس** فیلسوف یونانی است و معاصر بقراط و در زمان بهمن بن اسفندیار کیانی بود و قایل باستکمال اسلام است
مجرد از تجزی و در مبدع اول اعتقاد داشت است که عنصر شهابست و مثل شهاب از خلا ملا که بطبع شده و اول موجودات و اشیا بسیط یک دفعه
از آنها مخلوق گشته اند و میگوید این عالم متصل است بعالم الهی چنانکه ظاهر همه اشیا متصل است بارواح لطیفه آنها و از سخنان اوست که چندان
شیرین مشو که فرو برند و نه چندان تلخ که از دهن بیندازند است فایده در استخراج میزان ادویه بحروف هجاء و دیگر دلایل در آورده
که طبایع ادویه و کیفیت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست آنها و مقدار اجزاء حاره و بارده و رطبه و یابسه آنها از آن ظاهر میگردد و درجات
ادویه را برای آن چهار قرار داده اند که فعل دوا در بدن که کیفیت و تاثیرش یا غیر محسوس است که با فراط در مقدار معین و یا از آن بیشتر است
و لکن بحد ضرر ظاهر نرسد که بتکرار یا موجب ضرر آشکار است لکن باعث هلاک نیست یا مودی بهلاک است و دیگر آنکه چون بدن انسان مرکب
از چهار چیز است که روح و خلط و عضو و قضا است پس مرد و اول که اثرش در قضای بدن ظاهر میشود در درجه اولست و هر چه در قضا کند و بروح اثر
بخشد در درجه ثانیه و هر چه از هر دو بگذرد و اثرش بخلط رسد در درجه ثالثه و هر چه بعد از این بفعل عضو تاثیر کند در درجه رابعه است و از زهر
سموم قاطعه است **حکیم ارسطونیوس** از اول طالولیست و در زمان فیثاغورس قبطی بود و مصنفاتش در حکمت بسیار است و بقول مختار بن عبدون
طبیب از اول فرقه است و او را در قدم عالم شبهاتست و یکی کتاب او در شبهاتست و شبهاتست که تفصیل آنها مناسب این کتاب نیست
**حکیم لقمان ذوالنکره والقرآن** بروایت محمد بن اسحق او پسر باعورا بن ناخور بن تارخ است و تارخ آذر است و بقول وهب پسر خواهر ایوب علیه السلام و بقول
مقاتل پسر خاله انجناب است و بعضی گفته اند بنده بود حبشی سیاه فام سطبر لب و مردی از بنی اسرائیل او را بسی دینار از وهب خریده بود و جای تعلیم او در بلاد
شام بود و هم عهد با حضرت داود علیه السلام گویند که اقتباس انوار حکمت از مشکوة نبوت نموده و بعضی گفته اند که داود علیه السلام قضا و حکمت ازو میکرد
و با وی مشورت کردی و او را باد زیرا که گنجینه دل پاک بجواهر حکمت آراسته و از پیشه خود را آگاه داشته زیرا که بحکمت نبوت باد او اعطا شده و از آن استغفار کرد
زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده است که جبرئیل امین علیه السلام نزد لقمان بزمین فرود آمده او را میان نبوت و حکمت مخیر کرد و او حکمت را
اختیار کرد جبرئیل علیه السلام پر مطهر خویش در سینه و بر او کشید بحکمت گویا گشت و در هنگام وداع لقمان وصیت کرد که اگر دست خویش
تا مرفق بکام اژدها نهی بهتر است از آنکه سوال کنی از محتاجی که از دیگری خواهد و بعضی گفته اند که او هنگام نیمروز بخواب بود ندا او وحی

الیه

رسید که یا لقمان آیا میخواهی خدا ترا خلیفه روی زمین گرداند تا حکم کنی میان خلق بحق جواب داد که اگر پروردگار من مرا مجبور نماید خاک برسم نهم و
بخواهم داد حکم فرماید و شنوا و طاعت زیرا که اگر این کار با من کند یاری و نگاهداری من خواهد نمود اما که باز دیگر او را آگاه داد و نه داود را که شنید
که چرا با اختیار انکار روا داری در جواب گفت حاکم در سخت ترین منازل و مقامات است تاریکها او را فرو میگیرد از هر جانب اگر راه صواب یافت
سزاوار شود به رستگاری و اگر بخطا رفت راه بهشت گم کند بخواری آدمی در دنیا دلیل خوشتر است از آنکه بزرگ و عزیز شود و کسی که دنیا را
بآخرت بگزیند دنیا ازو فوت شود و از آخرت بی نصیب ماند ملائکه از طلاقت زبان و حسن منطق او تعجب کردند او را تحسین نمودند و خداوند
عالم آفرین گفت پس در اندک خوابی حکمت بوی عطا شد و چون بیدار گشت بحکمت گویا بود و پس این ندا بداود علیه السلام رسید او قبول نمود و ظاهر است
که این امر خطیر است و طاقت آن نیارد مگر کسی که قوت شاه و در رتبه جامعیت بیشتر باشد از سایر مخلوقات که انسان کامل جامع جنبه ملکی
و بشری است و برمجاهدت با مناجات جری و این خلافت الهیه اولا بحقیقت آدم و از اصلاب پیغمبران ساریست تا بحکم جاری حضرت باری در احسن مخلوقات
از خلق و نیکوترین ایشان از خلق ظهور کند و خلافت بوجود اشرف و اکمل او نورانی شود و آن نور محمدی ص نه ملک راست میسر نه فلک را مثال آنچه در سر
سویدای نبی آدم از دست از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که فرمود بخدا سوگند که لقمان را حکمت داده نه بسبب مال و بزرگی
بسطت جسم و جمال و لیکن او مردی بود پرهیزکار و در امر خدا سخت و ساکن و نکوی و نیکو نظر عمیق و فکرش دقیق و بصرش شد هرگز روز نخوابید
و در مجلس تکیه نکرد و هرگز آب کاری نکرد و هرگز کسی او را در تخلی و اغتسال بی پرده ندید و هرگز نخندید و هرگز خشمگین نگشت و با کسی مزاح نکرد
و بچیزی از دنیا فرح نداشت و از چیزی غمناک نبود و نکاح زنان کرد و فرزندان بهم رسانید و مرگ همگی نگریست و بر هیچ کس که متعاند بهم بودند
نگذشت مگر آنکه میان ایشان صلح داد و سخنی نشنید از کسی که از آن خوش آید مگر آنکه از تفسیر آن و گوینده آن پرسید و با فقها و علما بسیار می نشست و با صحبت
قضات و ملوک می نشست از ابتلای قضات عبرت میگرفت و بر ملوک از غرور ایشان رحمت می آورد و بسیار نفس را مسخر مینمود و بدی دنیا
کرد در کاری که نفع بوی داشت و نگاه کرد بهر چیزی که اعتبارش میکرد و باین امور بجایی رسید که حضرت خالق البرایا او را حکمت عطا فرمود گویند اول حکمتی
که ازو بظهور پیوست آن بود که روزی مولای او بوی حکم کرد تا گوسفندی کشته پاکیزه ترین عضوش را نزد وی آورد او گوسفندی کشته دل و زبانش نزد مولا آورد
آورد بار دیگر گوسفندی امر کرده بدترین اعضای آن خواست او باز دل و زبان بخوان نهاد مولا از حکمت آن پرسید گفت اگر دل و زبان
پاک است دل از آفات رسته است و بهتر از آن دو عضوی در بدن نیست و اگر ناپاک است بدن از ایشان خسته و بدتر از آن دو عضوی نیست
در روزی صاحبش با وی گفت تا گندم کارد او جو کاشت هنگام درودن با وی عتاب کرد که چرا بجای گندم جو کاشتی گفت از خدا امید
داشتم که گندم از برای تو حاصل آید صاحبش گفت این امید چگونه بر آید گفت ترا می بینم در نافرمانی خدا و امیدوار جنت الماوی خدا وش بگریست

و چون فصل حکمتش شناخت او را از او ساخت چندان بر فاشش افزود که هرچه پیش او آوردندی تا لقمان نخورد شاد دل نمی‌نمود روزی خربزه
برای او آوردند او بریده چند برش بلقمان داد و با اینکه بسیار تلخ بود لقمان رو ترش نکرد و چنان نخورد که پنداشتی آب حیوانست یا میوه جنان
از بس شیرین خورد دلش هوای خوردن آن نیز رغبت نموده و چون قدری برد دهان گذاشت زبانش از تلخی آن بسوخت و آتش بجگرش افروخت ادبی گفت
چنان خوش چرا که از چنان نوش کردی آنچه صبر است این صبوری از چه راست جان تو گویا پیش تو صورت گفت نعمتهای جان بخشت بسی خوردم هم
که گه زین دست شیرین تلخ خورده‌ام شرم آمد که یکی تلخ از دست کریم چو اجزای من از نعمت پر است و یک تلخی تاب نکردن نه در خوراند
کرد دست داشت در این خربزه تلخی نگذاشت ~~بیت~~ از محبت تلخها شیرین شود ٭ از محبت دردها صافی شود ٭ از محبت دردها شافی شود ٭ از محبت
مرده زنده می‌کنند از محبت شاه بنده می‌کنند عمر لقمان سه هزار سال بود و بعضی کمتر گفته‌اند و قبرش بیت المقدس از اعمال فلسطین میان مسجد شهر
و بازار آن و جمعی از انبیای بنی اسرائیل در جوار آن مدفون‌اند و چون نزدیک آن شد که کالبد از قفس قرین تهی و جای در فضای الگی کند پسرش را
وصایای جامع کرد که قرآن مجید بعضی از آن ناطق است از جمله آن بود که گفت ای فرزند دنیا را با آخرت بفروش تا از هر دو سود یابی تا کسانی که آخرت
خویش بدنیای دیگران فروختند چه در یابند چنانکه گفته‌اند ~~سر~~ بعثت لمباع الضلالة بالهدی ٭ والمشتری دنیاه بالدین اعجب ٭ و اعجب من هذین من باع
دینه ٭ بدنیا سواه فهو من ذین اعجب ٭ و هم در این معنی گفته‌اند ~~سر~~ المقتضی کل یوم ولیله ٭ هموم هوی من لا یفوز بخیره ٭ کما یسود القصار وجهه جاهدا
لیبیض اثواب غیره ٭ همانا که سودش همان روسیاهی است گفت ای فرزند کسی که رحم کند بروی رحمت آرند و کسی که کم گوید سلامت است و کسی
که خیر کند در جنت است و کسی که شر سر زند در ندامت و کسی که مالک زبان نیست در خسارت ای فرزند از خدا شرم دار بقدر نزدیکیش بتو از خدا
بترس بقدر قدرتش بتو ای فرزند محبوب‌ترین چیزها نزد خدا عقل است و عقل به خصلت کامل است از کبر دوری و رشد نزدیکی از دنیا قناعت
بقوت و بذل فاضل آن فروتنی برا و خوشتر از کبر و ذلت دوستتر از عزت نه از طلب عفاف مدت العمر و گران وزن در طلب حاجت و اشتابان
بسیار شمردن اندک خوبی از غیر و کم شمردن بسیار آن از خویش و صفت دهم که در عرش از همه بیش است آنکه همه خلق را از خود بهتر داند و خود را از همه
بدتر ای فرزند بر تو باد حذر از فاش کردن راز خویش بر زنان و دام گرفتن از ناکسان و یکتائی با فرومایگان گویند چون لقمان درگذشت
پسرش را برای تجربه این وصیت که سفر کرده بود گشته در جوار اگذاشت آن از بزرگیش بپرورد گفت اگر کسی گذاشته‌ام در خاک پنهان چرا هم زنهار تا انکار
انکار نسازی و جوال را در زیر خاک کرد دانه و کیسه و جعبی دام گرفت و با فرومایه چون برادران یگانه شد تا روزی پادشاه کبوتر را بروی داد طلا به کبوتر
بروی زد زن فریاد برآورد که مرد برگشته و اکنون بکشتم فاحشه گشته و نزد خداوند ملک رفته راز حالت خبر داد و ملک طلب او شده صیدی فرود
مایه اش حاضر بود گفت من جای او دادم ورفته او را دیگر رفت باو گفت سبحان الله با چنین دشتا بیهایا چه کار کیست گفت جایزه سلطان بهتر

از دوست

از دوست مهربانست و دوران هنگام که او را بخواری بدرخانه امیری بر در طلبکار نوکیسه بوی بخورده و دامنش گرفت و مطالبه کرد گفت مهلت ده
تا برگردم گفت حاشا که دمی فرصت دهم دوست نزد تو بر دارم شاید نزد برود او را نزد مال از دوستم رود و چون او را نزد امیر آوردند عتاب کرد که ای پسر لقمان
انکار بر تو سزاوار نبود در جواب گفت خواه امیر که را نجوت باشند راز نه گوارد و سرکار بر تو انکار شود چون حال آورده و سرش باز کرده سفیدی پوست
کنده و دران دیده ملک بجلد بود از حقیقت حال پرسید پسر لقمان حکایت وصیت پدر و تجربت خویش باز گفت در تاریخ این خبر مسطور است که لقمان را گنج مال بسیار
و روزی دور بود و صیت داشت پسر خویش را بطلبت آن بگماشت و با او گفت ای فرزند هرگاه در راه بپیری آگاه بخوردی با او رفیق باش و چون بچشمی رسد
رخت بر سایان برای خواب و آسایش کش و چون نقره و زر در آن نزد بر تو عرض کنند از تزویج آن بپرهیز و چون بخانه روی دار اسی شب در خانه
او مخواب و گمان بدر خویش مبر و آنچه در آن داشته مبر تجارت را در مدرسه از خانه بیرون آمده در میان دو راه پیری دید بر انده‌ای پرسید که ای جوان اراده کجا داری
گفت فلان ده پیر گفت من نیز همانجا میروم و با او همراه گشت تا بچشمه رسیدند و جوان از آن بگذشت پیر گفت چرا در زیر این درخت فرود نیایی گفت
پدرم از آن منع کرده پیر گفت فرود آی که باکی بر تو نیست و چون فرود آمدند جوان بخواب رفت و ماری از درخت آمده قصد او کرد پیر مار را بکشت و سرش
بتوبر نهاد چشمه پسر لقمان را بیدار کرده و هر دو روی براه نهادند بده رسیدند مردم ده دختری به پسر لقمان عرض کردند و از تزویج او عراض کرد و گفت از تزویجش با کی نیست
ولکن هنگام مباشرت مرا خبر کن با مر پیر دختر را گرفت و پیر را خبر کرد پیر سر مار بوی داد و گفت آن را بر نگاه آتشش نهاد و زیر دامن دختر بگیر تا از دو آن کرمی
مثل اینها از وی جدا شود آنگاه کام از وی بگیر جوان چنان کرد و عادت اهل آن قریه چنان بود که هرکس به آنجا رسید دختر را با او میدادند و در همان
هنگام مباشرت آن دختر و هم مرد هرچه داشت بغنیمت میبردند و چون صبح شد بر رسم عادت و شوق غنیمت از خانها بیرون آمده جوان را زنده دیدند و نا چار
دختر را با آنچه داشت بوی تسلیم کردند پس بخانه خویش رفته گفت شب در خانه آنجا بخانه درآمد و کنیز با شارت پیر شب در آنجا بخانه در خانه رفتند
آن بود که در کنار دریا که بر جوار آنش بود سریری برای طلبکار خویش میهاد و سریری دیگر دور تر از آن برای پسر خویش تا موج آمده سریر مهمان را که در آن
بود غرق میکرد و سریر پسرش سالم میماند و چون موج غلبت نمود چشمه خورد را فرو گرفت پیر بیرون رفته مکان دو سریر را تغییر داد و سریر پسر لقمان را بجای سریر
پسر میزبان و سریر او را بجای سریر پسر لقمان گذاشت شب پسر او را موج دریا برد و پسر لقمان بر کنار بود در هم از او گرفته پیر گفت نصف آنچه دارم برگیر
که همه آن از برکت تست پیر گفت همه بر تو مبارک ارزانی منم خضر و پدرت که سلام بلقمان برسانی ~~بیت~~ من ای صبا ره رفتن کوی دوست نه دارم ٭
تو میروی بسلامت سلام من برسانی ٭ مؤلف محبوب القلوب با سلوب خود در این قصه تاویلی مرغوب بست که دکر آن اگرچه موجب تطویل است مطبوعست
و تاویل آنست که لقمان کنایه از نفس ناطقه انسانست که چون پدر فرزند ان قوی مهربانست و پسر مرسل اشارت بقوت عملی است که از اهتمام گویند
و قریه عبارت از بدن طلبکار جواب خانه است و دوام کمال و فوائد است که چون در این بتحصیل آن برود همت لسان است و فرار کردن

آن منو طا بر وور روان تقریر ابدان و بیرون دانا عقل نظری که تمیز در خضرا است و آسمان در محاذ ف صحرا و بیابان فرزند قوی از جانب پدر نفس مامور
با طاعت پدر عقل روشن روان ثمره اشاره به نبات است و زن زبان است فریب زن آن جز شیخچه به جهت حب شهوات دنیا که چون مار جا گرفته است
و میوه دوش بهر پیر و جوان و کشتن پیر مار را اشارت به آنست که با عقل نظری حب دنیا غالب آید و غالب را از آن بخاطر نماید و بریدن سر آن کافست
بر اینکه دوستی دنیا راس هر خطا است و بیرون آوردن است و نهادن آن سر بر مجمره بر آتش روزیست که با یه آتش صبر افروخت و شهوات را بآن سوخت که از
آن بریده من ذره شیر بانگه چون حب دنیا که سر آفات است بسوزد و سایر دام ها که زیر دامان است کیمیا شود و توقف که شب تا خانه و امداد بر شاد آدرست
بر اینکه دین را که کمال او فانیست در عالم ترکیب از زندگی و قیمت ثبات بگیرد است تحصیل توان کرد و نهادن و امداد سر بر را بر کنار دریا کنایه از جمله
ابنا روزگار است در قفار طالبان علوم و اسرار و تعبیر دادن پیر سر بر ایشان را اشارتست به تبدیل احوال و تهذیب اخلاق و وساوس ابلیس ... 
بر قومی راه نیابد و فتنه از نهاد روی نتابد چنانکه تقویت نه پیر پدر را شاد و پسر نقصان از فوق برکت پسر را بجهت که ... حیات در کرد
فانظر ... فصل در اسامی جالینوس و دیگر اطبا که از دانشوران است که ذکر آنها پیشتر گذشت اول ایشان اقلیموس اول بود
و ششمین جالینوس از وفات بقراط تا زمان ظهور جالینوس ششصد و هشت و پنج سال بود چنانکه یحیی نحوی گوید از ولادت اقلیموس اول تا وفات
جالینوس پنج هزار و پانصد و شصت سال چون جالینوس رسایل طبی غور کرده و دید که از بسیاری اقوال اطبا زاده ان ... بگوی شیئی ... زبان
مردود کلام بقراط را تایید کرد و فواید کهن را تجدید و تصنیف کتب تازه پرداخت از مهر نکو تا این صناعت رونق داشت و حکمای اطبا بعد از وی پایه
نگذاشت الحق چنین ... که ما پیش مسیح علیه السلام تا آسمان و زمان ولادت جالینوس هفتاد و سه سال بود و او هشتاد و هفت سال زندگی
نمود و از این قرار فاصله از وقت رفع عیسی تا وفات جالینوس یکصد و هشت سال خواهد بود و از وفات تا هجرت خاتم الانبیا پانصد و بیست و
پنج سال و بعضی گفته اند که او معاصر حضرت مسیح بود چنانکه فاضل شهرزوری در تاریخ خود گوید که چون عیسی علیه السلام را به پیغمبری مبعوث کرد
جالینوس پیر شکسته حال بود و برادر خود را با تحف بخدمت آنحضرت فرستاد و از گرفتاری شد ... در مقام فقه ... باحضرت
و بانی الله ... بیمار که بعثت تو انذار خدمت طبیب و در حضور نه و من خواهرزاده خود را که بحضور موقف نبوت فرستادم تا معالجه
باد و اب نبوی علاج کند آنحضرت او را گرامی داشت تا از حواریین گشت و در جواب جالینوس هم بخامه اعجاز توام رقم زد که ای حکیم
الضعاف ... صاحب نفس پاک و دل صاف نیست چه نوش گر شناسها جانست اورا ... بیابان در میان است
و برخی گویند که جالینوس را دو کرد که بخدمت آنحضرت رود و دیگر بیمار و ... امان نداد لیکن جالینوس در کتب خویش بیان
حال موسی و مسیح علیه السلام را چنان نماید که تقدم آنحضرت بر وی مبین است و بیان و با این اقوال که معاصر آنحضرت بوده مباین است با آنکه

مولدا و بلده فو غامس است از بلاد قسطنطنیه و برای آموختن علوم بجانب آتن شده و رومیه و اسکندریه و سایر بلاد سفر کرد و علم را آموخت از پدر خویش و طلب ان
از ارمنیس رومی فرا گرفت و هندسه و لغت و نحو و غیر آن را از دیگران و بحیره کیوش ... مختوم را دید و خود نیز مباشر ساختن آن گردید و در جا
دوائی خوب می شنید بآنجانب سفر میکرد تا دوا را بیند چنانکه آن در با و وحده در مصر برای شناختن دوا و برای توقف کرد و چون از آنجا
بقصد وطن روبانجا و دیار شام نهاد و در راه بجوره در شهری فرما نام که از اعمال مصر و در کنار بحر اخضر واقع است چون ... از بدن مجبوره در مهمان
سجاک مسکونگشت و بعضی در آب گذشت که نبید چون بیمارش امتداد نه ... بجهت معالجی مفید بقضا و شاگرداش گفت که حکیم چاره در دوش
نمیدانند و در خدمت و پرستاریش خود داری کردند روزی کوزه پر از آب ... ایشان خواسته داروی بآن ریخت و باند که افعی آن را شکست
شاگردان آب را در آن ... خود از آن دوا خورده سودی بخشید و با شاگردانش گفت انکار برای آن کردم که گمان بردم من از علاج خویش
بتره مرگ دانست که از او دانست و مردی بود سیاه چهره خوشخوی شاگرد او انگشتانش دراز و مایل بابانه و شنیدن الحان او را بسیار
شوخ طبع و خندان و معاشر و مخلط با دوستان بخندان و سواری و سفر را دوست داشتی و لباسهای پاکیزه پوشیدی و خدمت پادشاهان
اختیار نکردی ملازمت بکر بصحبت و مفارقت پادشاهان احترام در او فروگذاشتی و هدایا و عطایای فراوان بوی از بیگوی معالجاتش روا
داشتندی و شاگرد کتاب او مصنفات و در میان اطبا متداول بود از غرایب معالجات اوست که مردی از اسب در افتاد و اعضای او
درهم شکست اطبا او را معالجه کردند و جمیع اعضای وی بحال شد مگر دو انگشت خنصر و بنصر که بیحس بود و هر چه معالجه کردند نافع نیامد تا نزد جالینوس
رفت جالینوس از آن عضوی که بر زمین هنگام سقوط او گرفته بود پرسید گفت مابین دو کتفم بود و او بعلم تشریح میدانست که مبدا ارکه مابین دو انگشت
خنصر و بنصر است مهره ایست که مابین دو شانه است دو دریافت که اصل علت در آنست این عجب است بعضی دوا بمیانه دو شانه او نهاده
حس انگشتانش عود کرد و مردم از آن معالجه در شگفت افتادند از بخشان اوست که بعلی که اشتهای او را امید دارند از آنچه که اشتها آورد
در تشمل انصار ... که صفرا چون زن ... پرهیزکار است که از شدت زبانه و ... غضب ... میرساند و زود از آن برگردد و خون
چون سگ دیوانه ایست که اگر بخانه در آید باید گشت یا بیرون کرد و بلغم مانند امیری زورمند است که بخانه کسی در آید و هدا و نه خانه خرو
او اندیشناک است و بیرون کردنش شوار ... پس لازم آید با او مدارات و برفق و مواسات بیرون رود و سودا در جسد انسان چنان ... حقیقه حسّاسات
که آدمی را از و اندیشه نماید و چون بخانه در آید بانرک و رنگی هر ناخوشی خواهد کند و بیرون نرود که بصعوبت جهد و حیلت و هم از ... اوست
که طبیعت مرهمی است و علت دشمن و معالجات چون نصرت کار روز شهود و دفینه روز بحران روز حکم و فصل دعوی دعوی ... متوکل گکند او طبیب ... گام
روزی مردی وی را بنجابت ... هوشمند و توانا که بزرگان بتعظیم او میگردند پرسید از این مرد چه کار برآید گفت که وی گشته بهوش گردد از درون خانه

بیرون برد گفت اگر نفس کاوی ترکا و را برداری فضیلت نفس کاو نیز ابر بر نگین خاتم جالینوس منقوش بود که هر که درد خویش نهان دارد شفای آن دیر
او را بدر آرد . چنه نتوان درد نهان پیش درمان داشتن حاقا نبود ز دردان درد نهان داشتن حکیم بطلیموس فیلسوف و دانا و به غایت
حکمت جانت و در تتبع کلام ارسطاطالیس استقصای تمام داشت و در تفسیر غوامض سخنان و کشف رموز او نکات دقیقه نگاشته یادگار گذاشته
و او دبیر و وزیر ملک لیوناس بود و از نظر او حیث بر نسبت فلاسفه عدول نمود و او بروایت شیپانه بعد از جالینوس بود و در مبداء قابل است
هیولی و صورت و هم و فرق گذاشته است میان عموم مطلق که مبداء اوست و عموم خاص زیرا که عموم صورت جنسها از ماده که قبول آن کند مثل بودن
شمشیر از فولاد و زحمن بودن شمشیر از چیزهاست که هرگز قبول صورت شمشیری کنند و میگوید افلاک از عناصر حاصل شده چنانکه عناصر از افلاک بکار نیاید
اما زینت با جرام علوی غالبست چنانکه از حیث بر مرکبات سفلی و ستارگان آتش مشتعلند و برو جهی ترکیب یافته اند که انحلال نپذیرد و کون و فساد
و تغیر و استحاله بر آنها راه نیابد و اگر ز طبایع یکی است و فرق همانکه مذکور شد از سخنان اوست که و اعمای حکما محل عبادت پروردگار است
و بر همه واجب است پاک کردن آن بنا حکیم فوفوریوس صور از سواحل شام است و مولد و مقام آن حکیم عالی مقام و تابع رای ارسطو و شارح کلام اوست
شیپانه گوید او بعد از جالینوس بود و چون فهم کلام ارسطو بر اهل زمان او مشکل شد تکاتیبا و کرده و او ز جاده حسیده نزد او ارشند او سهل عموم
ارسطو را دریافت کتاب ایساغوجی را تصنیف کرده از لعلاوه کتب ارسطو نمود از سخنان اوست که نفس خود را خوب شمارد و فرجان را گرامی
دارد گفته است که چون رفتار شتی خویش را بگوئی از رفته شدن آن چند پیش بگوید نا فرماندد دست بهتر از کرامت دشمن است حکیم ادوریس
فاضل شهر روزی در تاریخ خویش آورده که بعهاد وی حبس بردی گندم گون بلند موی بزرگ سر تنگ چشم باریک اندام بود و کم سخن و شیرین گوی
و متامل در کلام لباسهای پاکیزه پوشیدی و عصایه که بر سر آن صورت عطارد بود بر دست گرفتی و هشتاد و سال عمر کرد از سخنان اوست که دو کار
دنیای آدمی را با صلاح آرد یکی ادب که قوام نفس بآن است و دیگری اجتهاد که نکوئی معیشت از آن و دو چیز است که در معاد عبادت را بکار آید یکی
عقل که بهره خویش بآن داند و دیگری پرهیز که حرص را باد و فروشاند و میگوید هر آنکه نیست نکوست طاقت نیز نکوست و میگوید نیک بخت کسی است
که درخت شهوت بدست صبر از بیخ برکند و بحزم و دوربینی تمهید کار خود کند و نیز گوید هر که گمان نیک او شیخ دانش
و میگوید چنانکه دانشها دب صورت سعادت است علم و فروتنی نیز موجب بلندی منزلت است حکیم ادوریسکا از اهل اسکندریه است مهندسی
دقیقه یاب و موسیقی صاحب کتاب موسوم بمشیر برهان حکم و رمانش بر اقلیدس مقدم است کتاب مخروطات در علم با حوال خطوط منحنیه
که مستقیم و مقوس نباشد از تالیفات اوست و در وقتی که کتب علوم از بلاد روم بمامون عباسی رسید جزو اول آن کتاب را که مشتمل
بر هفت مقاله بود انتخاب کرده مرتب بر هشت مقاله هفت را نقل کردند که مقاله هشتم آن مشتمل بر مبادی هفت مقاله اصل کتاب است

ابرنقوفوس است که علم هندسه را از وی ظهور یافت و صاحب جو منظر یا معروف و مشهور بود و کتابش بیونانی اسطروسیاما گفته یعنی
اصول الهندسه اقلیدس حکیم قدیم و افکارش مستقیم است اصلش از یونان و شهرش صور و در شام مقیم در صنعت نجاری و عمل ید داشت
و در علم هندسه قوانین تازه گذاشت بدقت ذهن جا و در سطح عالم متفرج قائمه قاعده نوشت و مجنس را مل قلم و اینمونه اشکال قدما گذشت و
صنعت یونانی مبنی کلید هندسه است کتابش معروف بارکان نزد حکمای یونان و حکمای روم و اطلسانش نامیده و در نوبت سلاطین بنی عباس
موسوم گشت کتابی است جلیل القدر نافع و در یونان پیش از وی چنان کتابی جامع نبود و حکمای متاخرین تفصیل آن اعتراف دیا کتساب از آن انتفاع
داده اند و کتاب مناظر و مفروضات و تالیف الحون نیز از وست و بعضی از مورخین گفته اند که او پیش از ارشمیدس است و کتابهای او را
که در اصول هندسه است حجاج بن یوسف کوفی دو بار از یونانی بعربی نقل کرده یکی معروف بهارونی است و دیگری بمامونی و گفته اند که اسحق بن حنین
نقل نموده و ثابت بن قره تصحیح کرده از سخنان اوست که هر کاری در آن تصرف شود و نفس تقدیر آن میکند از افعال انسانی است و آنچه نفس تقدیر
آن کند از افعال بهیمی و میگوید کار درست اگر عام باشد بهتر است زیرا که خاص را نفع کمتر است و میگوید هر چه از آدمی فوت شود اگر عوض دارد
و کسب مثل آن تواند کرد افسوس بر آن بیهوده است اگر چه عوض است و تحصیل مثل آن متعذر از دریغ بر آن آسوده باید بود و میگوید بدحال ترین
مردم کسی است که از بدگمانی بهیچکس اعتماد ندارد و از بدکرداری هیچکس باو حکیم ابرخس از حکماء کلدانیس است و در علم ریاضی معتمد و مشار الیه مردم
یونان زمین و در علم رصد و عمل آلات آن صاحب فن و حج و مباحثش بر برهان و نزدیک سیصد سال بعد از بطلمیوس منطق است که فضیلت ایشان
در بستن رصد روشن و بطلمیوس قلوذی در ارصاد اعتماد بقواعد وی نمود حکیم بطلیموس قلوذی از اساطین حکمای ریاضی و از مجرد ملک نیافت
او معاصر اندریانوس و انطیوس از پادشاهان روم است و مولدش اسکندریه کبری از زمین مصر و در همانجا بعد از ابرخس بشصت و هشت سال
رصد بست بر رصدی که ابرخس بروش بسته بود و متفرقات این صناعت از اهل یونان و روم در یافت آمد و دانستن حرکات ستارگان
و شناختن اسرار آسمانها و منتهی است و کتابخانه روزگار را نظیر کتاب او که معروف بمجسطی است نیست و بزبان یونان ماغاسطی نامند یعنی
بزرگ تمام و مجسطی بر سیزده مقاله و یکصد و چهل و یک فصل و یکصد و نود و شش شکل مرتب است و اسحق بن حنین تصحیح ثابت بن قره نقل آن بعربی
عرب و انچند بیت در وصف آن کتاب بعضی از شعرا نسبت است شعر کتاب کتاب السماء و انه لیدعو الا ذوی الحس و الفهم نحو سلم
اشکاله درج لها بها تصعد المراد الی الانجم فهذا کتاب بعلم رشته جزما فاما بالقطع شهد او لو بالعلم و اول کسی که قصد تفسیر آن بعربی کرد یحیی بن
خالد برمکی بود و باشارت او باحسان و سلم ترجمه اش کردند و نقل آنرا بحجاج بن یوسف کوفی نیز نسبت میدهند با الجمله بطلمیوس معتدل
القامه سفید چهره سیاه موی تنگ دهان نیکو زبان شیرین سخن بود غضبش سخت و زود و خوشنودیش دیر خورد و نشان ادگی و بی کش بسیار اهتمام

در استعمال بوی خوش و نظافت بطلیوس محمود و بسیر و سواری مانوس بود و هشتاد و هشت سال زنده گانی کرد از سخنان اوست که چه نیکوست
برای انسان صبر از آنچه دل بخواهد و نیکوتر از آن آنکه نخواهد مگر آنچه می شاید و میگوید کسی که مردم را توانگر کند و از کسی چیزی نخواهد به پادشاهان
شبیه تر است از آنکه بدست دیگری توانگر است و سؤال میکند و میگوید همت نادان چون گل و لاله است در مزبله و میگوید امیدواری حسرت
شمار را ببرد و خوف انس آشنا را و میگوید مردم دو قسمند یکی میرسد و کفایت میکند و یکی میطلبد و نمی یابد و از اوست که دیدن زوال نعمت دیگری
نعمت است بر حسود و میگوید بنده شهوات ذلیل تر است از بنده مخلوقات شیشپانه مصری گوید که غیر بطلیوس قلودی صاحب مجسطی که بطلیوس
دیگر است یکی بطلیوس معروف بغریب که از فیلسوفان روم و ارسطو را تابع بر رسوم است و دیگری ملک بطلیوس یونانی که بعد از اسکندر فرمانده
آن بوم بود و حریص بر علم و تکلم در ریاضیات و نظر در نجوم و مدت سلطنتش هشتاد و هشت سال بود و سید رضی الدین علی ابن طاوس قدس سره
در کتاب فرج المهموم که در باب صحت و حرمت علم نجوم نوشته میگوید که ابرخس و بطلیوس از پیغمبران بوده اند و همچنین اکثر حکمای یونان و لکن حال ایشان
مشتبه نامهای یونانی بر مردم مشتبه گشته زیرا که نامهای ایشان مطابق با اسامی بعضی از حکمای فلاسفه است و در علم اعتقاد ایشان
حکیم ارشمیدس از اهل یونان و در مصر بود و فنون هندسه را از مصریین تعلم نمود هندسی کامل و فاضل بود و مصنفات او بسیار است از آنجمله کتاب
مسبع در دایره و مساحت آن و کتاب کره و اسطوانه و کتاب تربیع الدایرة و کتاب دوایر متماسه و کتاب مثلثات و خطوط متوازیه و غیر آن
محمد ابن اسحق ندیم گفته است که اهل روم پانزده بار از کتب ارشمیدس آتش برافروختند و کیفیت آن معلوم نیست حکیم ... از مهندسین یونان است
و در علم هندسه و ریاضی نکته دان بوده و او را کتابی است مشهور باکر که از همه کتب متوسطات میان کتاب اقلیدس و مجسطی بهتر و معتبر است حکیم یحیی نحوی
از اهل اسکندریه مصر است و از شاگردان ساوری در اوایل امر معتقد مذهب نصارای یعقوبیه و از جمله اساقفه در کلیسای اسکندریه بود و چون فنون
حکمت را جامع گشت و در نفوس تثلیث الهیه که نصاری بآن معتقدند محال نمود که یکی سه گردد و سه یکی و هجرم از آن عقیده برگشت و رجوع
بر اساقفه مصر شاق آمده نزد او مجتمع شدند و مناظرات میان ایشان اتفاق افتاد و حجت بر ایشان غالب آمد و طریقه ایشان نزد او
باطل کرد و چون ایشان منهزم شدند با تماس از روی عجب رجوع به این اول کشته او قبول نمود و در حیات بود تا در زمان عمرو بن العاص
مصر و اسکندریه را گشود و معرفت بحال او بهم رسانیده با احترامش افزود و روزی یحیی از عمرو بن العاص درخواست تا کتب حکمت را برای او
جمع آرد عمرو بن العاص مبالغت تمام در تحصیل آنها بجز یاری و غیر آن نموده در اندک زمانی پنجاه و چهار هزار و سیصد و بیست جلد از همه و سایر
فراهم آورده و با او گفت کتب را بی اذن عمر بن الخطاب تو نسپارم و چگونگی را بعمر نوشته او در جواب نوشت که آنچه از آنها
موافق کتاب خداست قرآن از آن مستغنی است و آنچه مخالف قرآن است باطل و تضییع و سوختن سزاوارتر است عمرو بن العاص باشارت

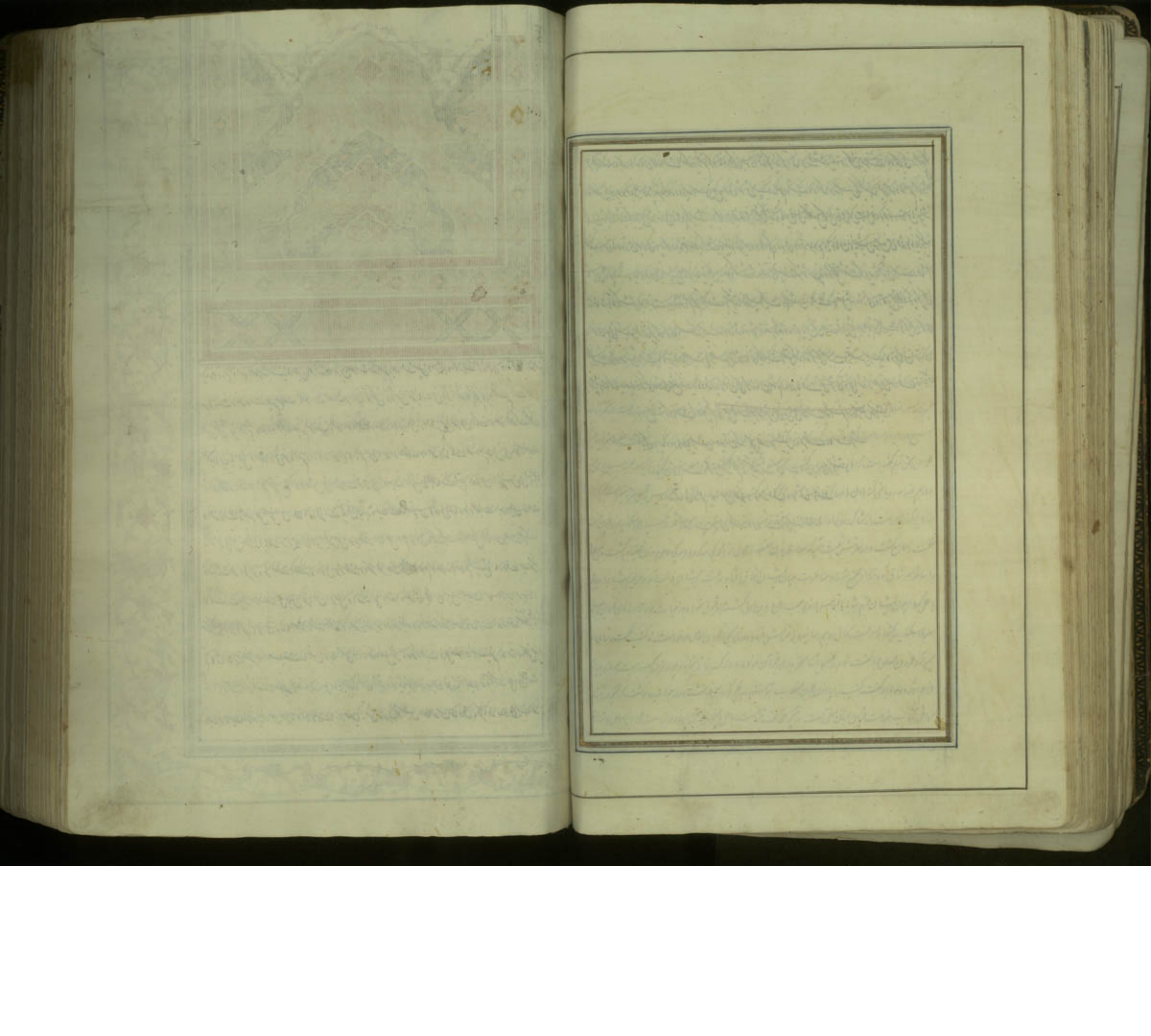
او همه آنها را بحمامات و بدان حمامات اسکندریه تقسیم کرد تا در گلخنها بسوزانند گویند که انتها مدت شش ماه در گلخنها بسوخت و یحیی در علوم نحو
و منطق ماهر بود و بر فلسفه بیشتر قادر و در ابتدای امر ملاح بود و شوق بسیار بعلم داشت و از حکما و مدرسین که بکشتیها عبور مینمودند تعلیم مینمود تا روزی
باین اندیشه افتاد که در چهل چند سال از عمرم گذشته و بکاری جز ملاحی راه نگشته و با این حال تحصیل کمال برای من محال خواهد بود و در این اندیشه
متردد بوده روزی موری دید که دانه خرمایی برگرفته رو بلندی می برد و از کم زوری دانه هر دم از دهان و پایش بر زمین می افتد و او باز میگیرد
تا بسعی تمام دانه را بالا برد و باشیانه رسانید یحیی با خود گفت که از موری ضعیف کمتر نتوان بود و بر تحمل مشقت کرده تا بمنزل رسیده هنوز
از خانه بیرون آمده کشتی بفروخت و در دار العلم علم آموخت و بجستجو نفایس حکمت و دانش انداخت فاضل شهرزوری در تاریخ خود گوید که یحیی
نحوی و یلی بمقتب بیطریق غیر یحیی نحوی اسکندرانیست و از قدما فاضل و نصرانی بوده و مؤید این سخن است قول شیخ ابو سلیمان سجستانی که یحیی نحوی
حکمت از او مونیس آموخت و او نیز از ابرقلس و ابرقلس از قدمای حکمت و بعضی گفته اند که یحیی بصحبت ابرقلس رسیده و چنان نتوان
از پیری کرده بود که کسی از وی منتفع گردیده و شاید که آن یحیی که زمان اسلام را دریافت یحیی نحوی و یلی باشد که بیطریق معروف بوده و بعضی
از تواریخ مذکور است که عالم حکیم فاضل جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در فارس خواست

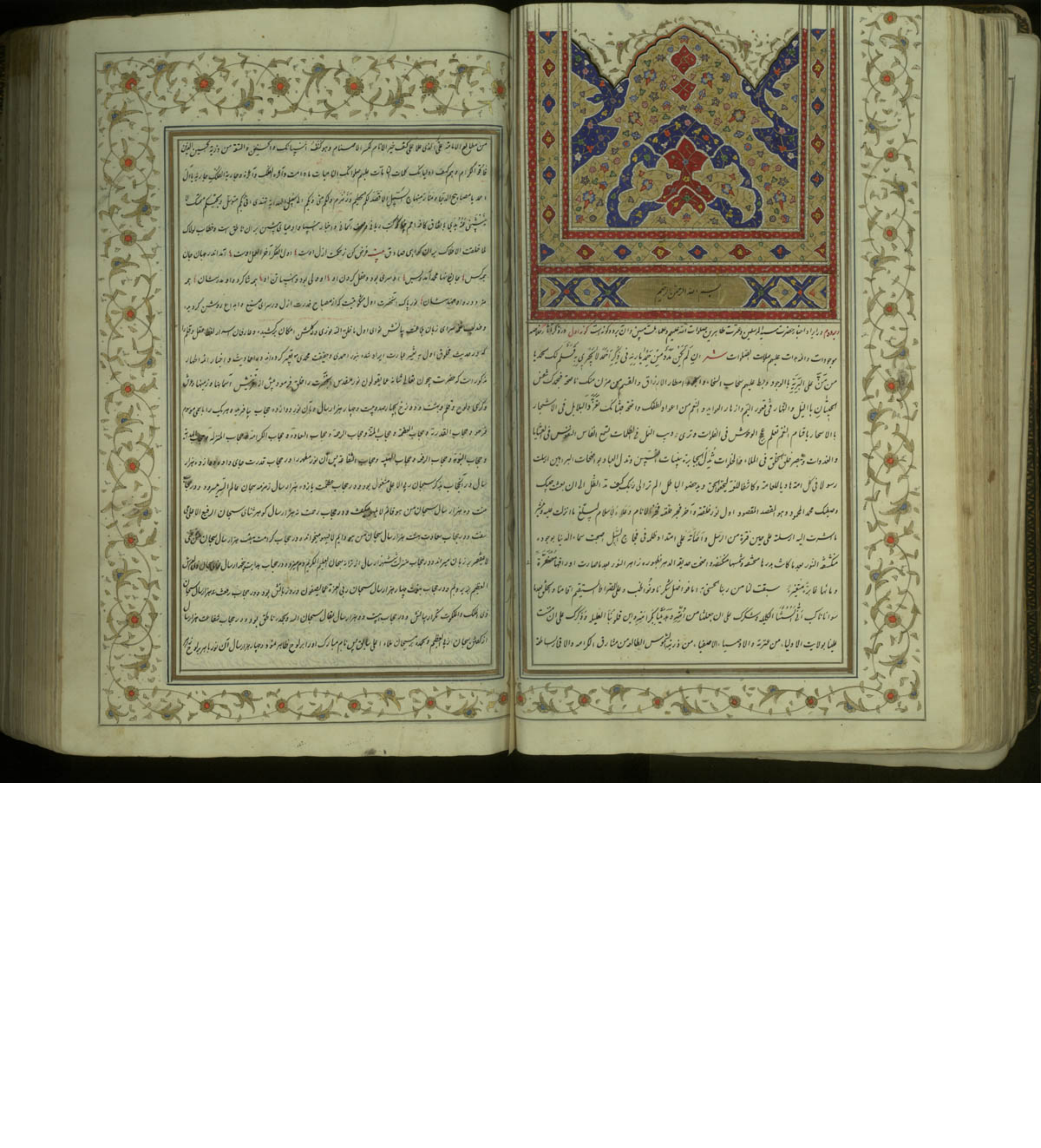
تا یحیی را بیاد آرد و دیرش را ویران کند یحیی قصه خویش را بموقف امامت نوشت

و امان خواست و محمد بن حنفیه بحکم آنحضرت کتاب امان برای او فرستاد

والله تعالی اعلم بسرایر العباد و منه المبداء و الیه المعاد تمت

الکتاب بعون الملک الوهاب برای سنه ۱۲۶۲





بسم الله الرحمن الرحیم

مقرر گردیده و جلالت قدر او بجدی کار رسیده که در پیش حرم مسندی برای او می نهادند و بر آن نشسته بکفایت مهمات مردم می پرداخت و بخلعت
اختصاص او داشته هیچیک از سران قریش بر پای آن مسند نگذاشتندی و فرزندان او در حوالی مسند نشین بارگاه ولی مع السلام یارای نشستن بر آن نبود
و هر یک از فرزندان دیگر که آنحضرت را منع نمودی عبد المطلب منع نمودی و او را بکنار خود بگذاشتی و از منع او در گذشتی که این حبیب شمه بر این مسند نبوت
افسران ختم رسل خاتم پیغمبران تازه ترین سنبل گلزار ما خاص ترین گوهر دریای ما عنقریب بر همه سرور و سر افرازیش از خویش بزرگ
بر او نازل و ملک بروی منتقل خواهد گشت و در اخبار آمده که بعد از استیلای ابرهه بن صباح بر دیار یمن آن سال فوج مردم بزیارت بیت الحرام
صورت این خیال محال بر صفحه خاطرش نقش بست که خانه کعبه مکرمه در برابر خانه محکم غیرت و جبروت سازد تا کسی بطواف کعبه نپردازد و آن کس
زمانه معماری صنعت کاران چابکدست و دستیاری نقاشان شیرین کار در شهر صنعا کنیسه بنا نهاد که طاق آن از بلندی با ایوان آسمان می پیوست
و از زر سنگ صور بدیعه و تماثیل و نقش خامه بر دست آذری نگاشت و بعد ما که عمارت سمت اتمام پذیرفت باجازت نجاشی پادشاه حبش که در آن
اوقات حکام یمن از جیش او بودند مردم را بزیارت آن کنیسه که قلیس نام داشت دعوت نمود و از اطراف جمعی بقصد قرب کردگار و برخی
بنیت تفرج آن خانه زر نگار روی بصنعا نهادند و چون این خبر در دیار عرب منتشر گشت نقیل نامی از بنی کنانه بمقتضای غیرت روانه صنعا گشته
کنیسه را و قبیحه بهانه آنکه نذری کرده ام که در آن مقام شبی بروز برم در آنجا بسر برد و هنگام فراق تمام سطح قوی خورده و در و دیوار کنیسه را چون بیت الخلا
بلوث روث بیالود و مشعل فتح الباب بود تا مجاوران آن مسند معهود در خانه را باز کردند و نقیل از آنجا گذشته تندتر از باد در رواق کش بصباح
که بوی ناخوش مشام ابرهه بن الصباح رسید دریافت که این کار عجب از مقتضیات طبیعت عرب است در غضب رفته سوگند خورد که کعبه را از
کعبه را ویران سازد و اجرام لشکر را احضار و استعانت از پادشاه حبشه اظهار کرده فیل سفیدی که داشت با کلید در فتح و ظفر طوش را چوگان گوی
ظفر شمرده بودی و محمود نام داشت از وی طلب داشت و با صد هزار سپاه از یمن بیرون آمد و چهار صد فیل کوه شکوه
صف شکن فیول کالجبال الراسیات روی بجانب مکه نهاد و دو نفر که از ملوک حمیر بود و جمعی دیگر از قبایل عرب خواستند که سر راه بروی بگیرند
چون تیر تدبیرشان بهدف مقصود درست نیامد اسیر او شدند از آنکه از عزیمت او مطلع و پریشان خاطر در جای مجمع گشته خواستند که از حرم
بیرون روند عبد المطلب ایشان را منع نموده مفید نیفتاد برخی از ایشان در جبلهای کوه و بعضی در زوایای غار متواری شدند و عبد المطلب پناه بکرم حضرت
باری برده سپاه ابرهه در رسیدند و دست یغما گشوده مراعی و مواشی آن نواحی چوپانی را بغارت بردند از جمله دویست شتر از عبد المطلب
بتاراج رفت عبد المطلب بنیان تکبر از ایزدی گشوده کمربند خلیل علیه السلام را بر کمر بست و کمان اسمعیل را در قربان نهاده روی بلوی
بر دوش انداخته بر باد پای آتش نعل سوار شده و تعلم من قبلهم الکبرا سوار گشته آب کردار نزد ابرهه خاکسار شتافت

بود آنگاه اسم مطهر او را بر ساق عرش نگاشت هفت هزار سال عرش را بنور او داشت و بدین دستور در مراتب جلال سیر نمود تا آنگاه او را
بصلب آدم و از آنجا بصلب نوح علیه السلام انتقال داد و از صلب نوح در اصلاب طاهره و بطون مطهره بنا و تا هنگام اظهار مطلب در
رسید و آن نور بطلعه عبد المطلب منتقل گردید پس آن نور را دو نیم کرده یکی را در صلب عبد الله و یکی را در پشت ابو طالب قرار داد و خاتم
انا و علی من نور واحد جلوه ظهور آغاز نهاد و پس آن در یتیم از صلب عبد الله در صدف رحم آمنه و آن گوهر یکتا در مخزن بطن فاطمه ترتیب یافت
آفتاب اوج رسالت از مشرق آمنه تابید و ماه برج ولایت از مطلع فاطمه بر دمید و نسب شریف آنجناب علی المشهور بدین دستور است محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و تا عدنان بیچگونه اختلافی نیست و بعد از آن بروایت ابن بابویه رحمه الله و ابو عدنان بن اد بن
بن مقوم بن ناحور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن نبت بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم علیهم الآلاف التسلیم و حضرت خلیل بروایت ابن تارخ بن ناحور تاریخ این طایفه شروع
بن ارغو بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام است
و از جمله [illegible] علیه السلام است و در کتب نوشته اند که آنحضرت تارخ است و اخنوخ ادریس علیه السلام است و اسم عبد المطلب شیبه الحمد است و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف
مغیره و اسم قصی زید او را مجمع نیز گفتند و اسم النضر قریش بود و اولاد او همه بدان اسم موسوم گشتند و ما در فرقتند مادر آنجناب آمنه بنت وهب بن عبد مناف
ذکر [illegible] ذکر شمه از حالات سعادت آیات عبد المطلب جد آنجناب و مجلس ایمن [illegible] پدرش هاشم بن عبد مناف و مادرش [illegible]
که از اکابر قبیله بنی النجار و اشراف مدینه طیبه است و باتفاق امامیه اجداد و جدات حضرت خاتم تا آدم همه از اولیا و [illegible] موحد بوده و در حفظ دین خدا
هیچیکی از ایشان روی از ملت ابراهیم و شریعت مسیح و کلیم علیهم الآلاف التسلیم برنتافته و نور احمدی صلی الله علیه و آله در صلب و رحم ایشان قرار یافته
شرایع و حاجب خانه کعبه و امیر مکه و مرجع مردم بوده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible]
[illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] پنجم [illegible]

و چون بار یافت او را دید در میان قبه و دیبای فیروزه رنگی بر اورنگی نشسته و تاجی بر سر نهاده بروی سلام کرد ابرهه از کمال حسن و جمال و اعتدال
قامت و نهایت مهابت و صفای طلعت او تعجب نموده رد سلام کرد و پرسید چه حاجت که بدان تو نیز از این حسن منظر و مهابت سیر که تو داری ...
عبدالمطلب گفت شتران مرا که خاصه ضیافت حاج بود بتاراج برده اند و من طلب آنها روی بسوی تو آورده ام ابرهه بخشم رفته گفت
مرا تصور آن بود که در باب خرابی خانه که ترا مقام شرف و عزت است و جواب هم رارکن اعظم فخر و کرامت قصی جز او ... و تو از آن هیچ نگوید
و شتران خود را می‌جوید عبدالمطلب گفت من مالک شترانم و آن خانه را خدا و ندیست یگانه که قادر بر همه چیز و به اثبات داد اکفایت خانه خود
وجودش بر همه موجود قاهر نشانش بر همه چیز بنده ظاهر است که در هر ذره با کاوشی اگر ابر هستی و مجوسی ای برهه در جواب فرو مانده شتران را
تسلیم او نمود و عبدالمطلب بعد حصول المطلب بجانب حرم بازگشت روز دیگر چو ابرهه که سپه زد نفس سر طعن مرغ صبح نقاب خیمه رهبانیان گشت منخسر
عقاب بال فرو کوفت مرغ مرغ طرب گشت مال با بانگ برآورده کوس گوش فروکوفت خواب ابرهه بن الصباح که صباح دوشش تا
شام گشت نزدیک بود با سپاهی بیکران و فیلان کوه توان متوجه حرم گردید و چون نزدیک خانه رسید فیلی محمود نام محمود انجام از خانه رخ برتافت
بگردی افتاد نهاد و هر چند سوار و پیاده با و میر دو زیر او را نزد پیش میبردند چون اسب شطرنج بجهت و شاه و لشکر از این بازی مات
گشته بر جای خشک ایستاده نه شعر ببرید اینجا بودن لطف و دیانه الصدا ان نیمه اوراین تا عبدالمطلب فرمان خود را فرمود که فرزند و جانا نزد من
آورد و ایشان عباس را آورد و گفت مرا با او حاجتی نیست و یک از فرزندان قبول نمود تا عبدالله والد حضرت رسالت پناه حاضر گشت
عبدالمطلب گفت ای فرزند بالای کوه ابوقبیس برو و بسوی دریا نظر کن و از آنچه از آنجانب آید مرا خبر ده عبدالله بحسب اشارت بر فراز کوه
رفته دید که مرغان بسیاری از جانب دریا برخواسته بر کوه نشسته از کوه بال افشان صفت شو بر گرد خانه هفت سعی در میان صفا
و مروه کردند عبدالله مراجعت نموده از آنچه دیده بود عبدالمطلب باری دیگر او را بکوه فرستاد تا آنچه باز بیند بازگوید عبدالله دیگر بار بکوه رفته
دید که طلیعه و ارسل علیهم طیرا ابابیل در لشکرگاه اصحاب فیل پدیدار و کتاب ترمیهم بحجارة من سجیل بر ایشان نازل بازگشت و از خانه
هر یک را سنگ در دو چنگ و منقار داشته و هر سنگی یکی از آن گروه را هلاک شده و بر شده و چون از کشتی هر چه از و گذشت عبدالله
پدر را از آن حال خبر کرد و عبدالمطلب در خانه کعبه رفته و دست بر پرده حرم کبریا او آویخت و گوهرهای شکر ادا می‌شمرد چنانچه از درج
دامان فرو ریخت آنگاه با اهل مکه بلشکرگاه رفته غنایم را بازگرفته و چندان سیم و زر و لعل و گوهر و اسبان تازی و شتران سیاه چشم و در غلامان
هندی و بردهای یمانی بتصرف عبدالمطلب در آمد که در آنکه محاسب وهم از شمار آن قاصر آمد و مالک اصحاب فیل موجب کثرت مال
و زیادتی جلال و بلندی مرتبت و فزونی منزلت عبدالمطلب گشت چون از کشتی هر چه از و گذشت در اخبار آمده که او راست که بر در خانه کعبه



و دو غزال طلا قندیل‌های مرصع بجواهر ثمینه ما حرم الحسد بجواهر عالم و یکان از ملوک عجم برسم هدیه فرستاده بود و دو شمشیر چند ... نفیس تری العامات چند
مهره‌ها تعطیر کاه کارشاهزادهی مقرر نهاد و بخشیده بودند و در آن هنگام که قبایل خزاعه بر طوایف جرهم فایق آمدند چنانکه مذکور گشت تیغ بران ناطق است
خواستند که حرم را از تصرف ایشان بیرون آرند قبیله جرهم آهوان و شمشیرها را در چاه زمزم که داشته سرچاه را بخاک و سنگ انباشته و زمزم
چون چشمه حیوان از چشم مردم ناپدید گشت و چون قصی جد عبدالمطلب بر خزاعه غالب شد و تصرف در آمد او از شرع زمزم اثر نیافت و چون نوبت
به عبدالمطلب منتهی شد شبی در حوالی خانه کعبه خفته بود و آهوان دیده روشن را در چاه دید خواب بنحوه بخواب دید که شخصی با وی گفت حفر کن
بره را و چون بیدار شد ندانست که مراد از بره چیست شب دیگر در همانجا همان شخص را در خواب دید که گفت حفر کن طیبه را و شب سیم باز
در خواب با وی گفت حفر کن مضنونه را تا شب چهارم چون شبهای دیگر گفت که حفر کن زمزم را که آب آن هرگز کم نشود و حاجیان حرم
از آن آب بهره مند شوند و در زمینی که کلاغان سفید بال بسیاری نزدیک خانه موران که دانه مورا از چون دانه منقار برچینند بکندن آن
مشغول باش و تاخیر روا مدار تاخیر بود است تو جاری شو و پس نزد قومش آمده کیفیت بشارت خواب را تقریر کرد ایشان را بکفر نمودن سبب
نمود ایشان چون از آن ابتدا نصیب بودند کناره کرفتند و عبدالمطلب میان بکندن آن منگ بسته با حارث پسرش بجای که در خواب
دیده بود روی نهاد و از کندن آن زمین محنت سخت کشیده بجانب کعبه برفت و دستها را بآسمان بلند کرده ساز آن کار را از حضرت آفریدگار
مسألت نمود و نذر کرد که اگر خداوند عالم او را ده پسر کرامت فرماید یکی را که از همه بهتر و محبوب تر باشد در راه خدا قربان نمایم پس بجانب
زمزم بازگشته همت بکندن آن گماشت تا بجایی رسید که عمارت حضرت اسمعیل پیدا و هر شد من الله با آنچه که قوم نیکی مرکبی و حال
مار جا انکار گشته دریافت که آن آب نزدیک است الله اکبر گفت و قومش نیز بمتابعت او لب بتکبیر گشوده گفتند ما را هم
از آن بهره باید و همه را بر تو مسلم نخواهیم داشت عبدالمطلب گفت بر این آنکه در یاری من تقصیر کردید شما را حقی نیست و این مخصوص من و فرزندان
من است تا روز قیامت و چون بقعر چاه رسید از یک جانب آن بود ناخوش شنید حارث از بیم بیرون آمد و عبدالمطلب بثبات
بیت زچه جویای آب زندگانی طلبکار حیات جاودانی پای ثبات فشرده دست از کندن برنداشت تا آنکه چشمه روشن تر از چشمه
شیان و صباح عید برسید که بوی مشک از آن سیدمید از صفایل دولت بر روی کوثر عکس کشید و چون بکندن دیگر کندن از کار فرو
ماند لختی بیاسود و ظلمات خواب بر عین بحیات دیده اش را فرو گرفت در خواب دید که مردی طلعت قامت خوش روی خوش موی
با وی گفت بکن تا ضیعت یابی و اهتمام کن تا علامت بینی و آنچه در یابی ذخیره مکن و خود ایثار کن تا وارث قسمت نکند طلا و آن شمشیرها
و حمد و نذر آن شمشیرها دیگران عزت تو از اشراف عرب مشتهر است و حسب تو از همه شرفها بیشتر عبدالله از نسل تو پدید آید و نور خود

عالم را بیارد و هیچ کوز بر کند و نهار را بشکند و بعد از وی عامری و دیگر از نسل تو باقی خواهد ماند که برادر و وزیر دوست عبدالمطلب پیدا شد سیزده شمشیر
که صورت [illegible] سبیل الثار و ذو الفقار [illegible] کان بود و ورث الصلوة [illegible] آینه روی هر یک پیدا بود و در پهلوی خود دید و شمشیرها را برداشته
زمزم دیگر می‌خواهم چه پیداست یا رب یا جواب بر کشید و خواست که از چاه زمزم بیرون آید با خود اندیشید که هنوز کار ناتمام است
و باید با تمام رسانید و شیری دیگر کند فروغ [illegible] زیرا چون با تخشب از چاه بر تافت و چون بیرون آورد نقش لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله خلیفة الله [illegible] صاحب الامر بر روی آنها یافت و در دم بیرون آمدن از چاه صورت ماری سیاه دید که در چاه بالا کرده
هم شمشیر دم در آن [illegible] مارها ناپیدا شد و بعد از که بعنایت الهی از غیاب جب و [illegible] برخواست که [illegible] شمشیرها را
بر در خانه بیاورد و شب همان شخص را در خواب دید که با وی بگوید ای شیبة الحمد کمر برو کار ساکه نام نیک تو در روزگار یادگار گذاشت
و شمشیرها را [illegible] بسیار و چون بیدار شد با خود گفت اگر خواب از جانب خداست بار دیگر اشارت خواهد رفت و الا [illegible]
و همان شب باز در خواب دید که گروهی انبوه از خورد و بزرگ نزد او آمده گفتند که ما اتباع فرزندان توایم و جای ما [illegible]
شمشیرها محرومی و چیزی ما از نبی محروم و درین نزدیکی خواهی خواست و شمشیرها مخصوص آن (فرزندان) و شمرات دیگر از آنها مفقود و در غلاف کوه پنهان
خواهد گشت و پیدا شدن آن علامت ظهور قائم آل محمد عبدالمطلب چشم از خواب باز کرده شمشیرها را [illegible] یکی از ذوی
تمام [illegible] شمشیر که از همه بهتر بود ناپیدا شد پس قصد عمره محرم [illegible] دید و یک [illegible] یکجای آورد [illegible]
و شمشیرها را نگاه داشته [illegible] از آن شمشیرها [illegible] حسام بحضرت سید البشر شایسته حمایل کردن و دیگر گشت [illegible]
و دیگر چهار ده [illegible] رفت و شمشیر امام دوازدهم از میان کم شد و بر داشت [illegible] تقسیم [illegible] صلاح میان عبدالمطلب
و قریش نزاع اتفاق افتاد عاقبت بجای قریش بمقتضای قرعه که قاطع ابواب مصالحت [illegible] بود [illegible] تعلق گرفت
و شمشیرها بعبدالمطلب رسید و چون حضرت داور عبدالمطلب را ده پسر که نامهای ایشان عبدالله و ابوطالب و زبیر و حمزه و حارث
و غیداق و مقوم و حجل و ضرار و عباس و عبدالعزی که ابولهب است کرامت فرمود خواست که بعهد خود وفا [illegible] در راه خدا [illegible]
در ساحت خانه کعبه [illegible] آورده سه بار بنام ایشان قرعه زد و در هر بار بنام عبدالله [illegible] فرزندان
دیگر گرامی تر از برگ گلشن ریحان تر و تازه دمیده [illegible] یمین موسی [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible] دست و پای او را بسته [illegible] قریش برای منع
جمع آمده و زنان دست بر سر [illegible] زبان شفاعت گشوده عاتکه دختر عبدالمطلب گفت ای [illegible] ایشان [illegible]



خود و خداوند در کشتن شتران و فرزند دلبند [illegible] شتران را [illegible] شتر کوه پیکر [illegible] قرعه بنام
عبدالله بر آمد و با بشارت [illegible] شتر را زیاد میکرد تا صد شتر رسید و قرعه بصد شتر افتاد [illegible]
از عبدالله بار کشید ابوطالب و خواهران آن گوهر بحر کرامت را از دست پدر گرفته خاک از رخسارش پاک [illegible] شتران نحر کردند
و از هاتف غیبی ندای قبول خدا شنیدند [illegible] ذبیح [illegible] این خبر
مراد آنحضرت از دو ذبیح یکی اسمعیل علیه السلام و عبدالله یکی دیگر است و العلم عند الله احوال جناب عبدالله والد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم و کیفیت آن [illegible] عبدالله [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]
چون از صبی بسن شباب رسید در حسن خلق و خوی [illegible] لطف و [illegible] جمال و [illegible] سماحت یگانه زمانه گشت از کمال حسب
و نسب و نهایت شرم و ادب و مکارم شیم [illegible] مقبول [illegible] یگانه [illegible] چون صباح [illegible] ابروی [illegible]
و خون دل [illegible] عهد یوسف [illegible] قلوب جمال [illegible]
[illegible] سلاسل [illegible] القلوب [illegible] روز [illegible] موی [illegible] مشام
جان جهانی معطر بود و شب [illegible] روی دلجوی [illegible] دیده و دل [illegible] منور فروغ نور نبوت [illegible] جبین [illegible] ظاهر بود [illegible]
[illegible] چهره [illegible] ظاهر [illegible] حرم [illegible] از زمان از اخبار احبار یهود [illegible] حجاز [illegible]
بود که پیغمبر آخر الزمان از نسب این جوان پدید خواهد آمد جمعی کثیر از آهو چشمان قبایل عرب و مهوشان قریشی نسب [illegible]
[illegible] شمع [illegible] ذوائب [illegible]
[illegible]
لب چون [illegible] طرائف [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله را از نهایت عفت و حیا چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] باغ نبوت [illegible]
[illegible]

بار پیشانی تمام جمع آمده گفت شد که ظهور پیغمبر نزدیک و جهان روشن بر ما تاریک گشته باید چاره ساخت و آن شجره طیبه را پیش از آنکه
برگ و بار آرد از بیخ و ریشه برانداخت و خاطر از اندیشه آسوده ساخت یکی از جماعت معتبر ایشان که بنجابت معروف بود گفت ابطال تقدیرات
حق عز و جل بقوه ابطال است و در دفع قضا کوشیدن از افکار باطله خیال [illegible] بر قضا کس شبیخون آورد سرنگون آید ز خون خود خورد
دیگری از آنها که بجری معروف و در شجاعت از اقران متفرد بود و هیوبا نام داشت برخاسته گفت این ارادت پیوسته تیر است و در شکستن
طلبی یقینی که کمان قضا [illegible] خواهد شکست ناممکن است باید کوشید و دست همت باز نداشته سالها پای در دامن استراحت کشیده پس
باستظهار هیوبا هشتاد کس از یهودان خونخوار شام با اتفاق شمشیرهای زهرآلوده را در نیام کرده ببهانه تجارت متاعی سرانجام
و روانه یثرب مرام کرده و در راه بهر کس می‌رسیدند احوال عبدالله را می‌پرسیدند تا بحوالی رسیده بار گشودند و خود را [illegible] در کمین بودند
تا روزی که عبدالله در شکار بود فرصت یافته با کمان کین چون تیر بجانب عبدالله شتافتند او را در میان تنگی از کوه دیدند که انبوه [illegible]
کرده بمیان آن مشغول است از اطراف راه بروی تنگ بسته جنگ در پیوستند عبدالله از [illegible] و [illegible] رسیده و در [illegible]
رو بجوانب ایشان آورده چهار تیر بر ایشان انداخت و هر یک از آن تیرها سه پر چون عقاب از سر گذشت و بر چهار نفر از ایشان رسید [illegible]
نشانه [illegible] و در آن [illegible] فرخ روان ساخت در آن [illegible] وهب بن عبد مناف [illegible] افتاده دید
که جمعی دو عبدالله را چون هاله گرد ماه فرو گرفته اند و فوجی از لشکر [illegible] با حالت و چون قضای آسمانی بزمین [illegible]
می‌آیند مشاهده این حال عجب عنان شکیب از دست وهب برده [illegible] روی بجانب حرم نهاد و بنی هاشم را از حقیقت حال عبدالله آگاهی داد
و یهودان را از تهور و دلیری عبدالله عجب خاطر گشته زبان [illegible] گشودند و [illegible] از کرده خویش و [illegible] او [illegible]
با تو در او [illegible] عبدالله سوار شده خواست که از میان آن گروه بیرون آید یهودان رو با چه باره دیگر روی حمله بردند و چون شیر
بعضی را بشمشیر بر خاک می‌انداخت و برخی را [illegible] تیر [illegible] می‌ساخت تا در آن اثنا سواران بنی هاشم [illegible]
[illegible] با تیغهای برهنه چون آفتاب از پشت کوه برآمده عبدالله را از [illegible] یافته که با شمشیر
و سنگ با آن سنگدلان در جنگ بود و یهودان ارکان ثبات متزلزل گشته بعضی [illegible] گریان
پناه بکوه بردند و بسیاری از کوه [illegible] آن گروه را با خاک یکسان کردانید و برخی [illegible] اصحاب بنی هاشم
[illegible] ایشان رسانید و آنها را گرفته بکار آوردند و چون خواستند که متاع ایشان را [illegible] بعد از آنکه با تجارت [illegible]
[illegible] از سر ده ملک [illegible] و بعد از شیدن بار [illegible] بسیار رخت به یار خویش کشیدند [illegible]



سودا سودی نمیدهد [illegible] وچون وهب نزد زوجه خود که برّه نام داشت برگشت آنچه از عبدالله در جنگ با یهودان
و نزول فرشتگان از آسمان دیده بود بازگفته برّه را نزد عبدالمطلب فرستاده پیغام داد که هرچند اشراف اطراف و سلاطین آفاق بمصاهرت
عبدالله شتافتند او را از نکار انکار و استنکاف است ولیکن چون ما نیز از نسل عبد مناف و مثل آن اصداف و سلاله آن اسلافیم اگر دختر
فرخنده اختر آمنه را با عبدالله عقد بندد و آن دو گوهر را در یک رشته کشد زهی سعادت که یار ما باشد برّه بخانه عبدالمطلب رفته عبدالمطلب
او را نواخت و گفت امروز از شوهر تو بر ما حقی لازم شده و بر انجام حاجت او در انجاح مطلب او جازم گردیده ام برّه پرده از روی راز برداشت
و پیغامی که از آرزوی وهب بود بازگفت و آنجناب نیز بعبدالله اظهار کرد تا کاری از روی نیازمندی اشراف قریش و اکابر بنی هاشم
مجلس انعقاد داد و برای خطبه خطیب [illegible] و پس برمی‌خرم تر از ارم بهار آراست و آنگاه [illegible] ساز و خاصان حرم را خواسته جهاز [illegible] در آن
بزم مهیا بود و شراب خوشدلی [illegible] [illegible] و چون [illegible] [illegible]
[illegible] و منازل کلها چون صفا و مروه خانه [illegible] بود و [illegible] شموع و مشاعل زمین تهامه را آسمان [illegible]
با شنیدن [illegible] کار با زمانه چون مرجان [illegible] حرم [illegible] از حجرات روی گلرنگ [illegible] غیرت [illegible]
جهان گشت [illegible] [illegible] [illegible] عبدالله عقد ازدواج بست و از شک اتصال زهره و مشتری
و از مهر چندین دختر و پسر تر از پروین اگرچه از خورشید دور بود و نه بحد احتراق رسید و ماه روی چنین زن نازنین هرچند که از روی
آفتاب محجوب گشت [illegible] آمد و آنشب با سرور و سوک [illegible] شمایل و آن شادی ماتم [illegible] بر [illegible] که از حسرت
آن مواصلت فریب دولت زن و دختر را جدا از میان جسم و جان افتاده با درد و داغ وداع این جهان کردند و بزبان [illegible]
[illegible] جان [illegible] و رفت از [illegible] الحمد که ما برسر پیمان رفتیم و چون نزدیک شد که نور مقدس نبوی از عالم
سمت اتصال یابد مشتری از [illegible] [illegible] گشت و [illegible] آفتاب آن نبود تا بآن در نگاه کند و هر سنگ [illegible]
روی سلام و سجده میکردند تا هنگامیکه [illegible] روز جمعه [illegible] بود و عبدالله با پدر و برادران در بیابان عرفات بشرح مشغول بود و آب
نایاب بود ناگاه در جای از آن وادی چشمه‌سان نهری از آب زلال افتاده و از دیدن آن چشمه که هرگز ندیده بود تعجب و شادی نمود
و احوال چه [illegible] جان بخشای با عبدالله [illegible] بشارت می‌شنودند و چون عبدالله [illegible] که [illegible] شیرین تر و از برف
سردتر و از مشک خوشبوتر بود بیاشامید چشمه چون آب زندگی از چشمها ناپدید شد عبدالله دریافت که [illegible] بر [illegible] آسمان
انعقاد [illegible] لطف خاتم پیغمبران [illegible] زمین روان گشته بخیمه در آمد و با مرکب برخیزد تن خود را پاک شوی و جامه

وجامهای پاکیزه بپوشش تا درین نزدیکی مخزن گوهر اسرار ربانی شوی و در مجاز روز نور پاک احمدی از صلب عبد الله برحم آمنه انتقال دارند
صدف صفت بآن در یکتا حامل گشت و در آن هنگام نوری از جبهه اش تابید که آسمانها و زمینها روشن کرد و در آن شعاع تا وقت ولادت
از جبین آمنه تابان چون عکس آفتاب از آینه پیدا بود و شاید این قضیه قصه فاطمه شامیه مرقوم است که پدرش از حکام شام بود و فاطمه در سیم
پرده سرای او بوزای تمام بجمال آفتاب این گلبن عقل خردمند بازیگی برابروی حاجب و زهی خضاب چو قوس قزح بود بر آفتاب
دستی برگل رویش بنوده بکار زلف گره شا و سنبل رویش رای جعد گشوده کو مشاطه باد صبا از کمال خودمی بحجره چشم نمشودی بکار برابر صحف
آسمانی و بصحبت انیسی رغبت نمودی کو همه آن کتب نزده و از مضامین تورات و انجیل واقف بود و بشیوه کهانت جوان فرزانش ... عصف
و چون که میدانست که منتظر پیغمبر خاتم الانبیا است جوانی از پسران عبد المطلب موصوف بچنان صفات است تا پای اشتعال خواهد یافت شرفش
رویش از مشرق طلعت او تافت صورت این اندیشه در مرآت ضمیرش نقش گرفت که احرام کعبه بندد شاید که بآن جوان توام و محرم حریم حرم شود
و سرو سرافراز بوستان نبوت در کنارش آید پس چند قطار شتران سرخ موی زرین مهار و اشتران اطلس بفلک باد قطار را با نواع نفایس
گرانبها وزر و سیم نامحدود بار کرده عازم مقصود گردید و چون بمکه رسید در حوالی حرم رحل اقامت انداخت و خیمه سراپرده باسمان نیلی افراخته خود
لیلی وش در خیمه دلکش جای گرفته دیده انتظار بر راه داشت تا روزی عبد الله از شکار برگشته از حوالی خیمه اش بگذشت فاطمه نسخه در کتب
سماوی محفوظ کرده از آینه سیمای او معاینه دید بی اختیار از خیمه بیرون دوید و او را بدرون خیمه برده رسم میزبانی چنانکه سزای چنان
مهمانی بود بجای آورد و کیسه نافه سیاه چشم روی عرض کرده و حجاب پرده از روی راز برداشت و چون عشاق بقولی راست قانون
عجز و نیاز ساز کرده گفت من از شام باُمید صبح وصال تو آهنگ حجاز نموده ام و دوراز که حلب بزرگ عراق باین تمنا مقامات بلیست
و طی این راه دور پیموده در دامن شمع درگاه شاید من که روشن از تو گردد خانه من عبد الله حصول مطلب او را برضای عبد المطلب موقوف
داشته وعده فردا داد و از خیمه بیرون آمده بخانه رفت و بمقتضای قضا در همان شب آمنه حامل آن گوهر گشت نصیب خضر شد آبی
که اسکندر خواست روز دیگر که پرتو روی خورشید از گریبان صبح بتافت عبد الله بمحبت در پرستاری حکایت فاطمه را بار گفت ودا
نزدیک او بنجو نزد خواست و بعد از اجازت بخیمه فاطمه خرامید و از انتظارت پدر بشارت ربخشید فاطمه از بشره دلکش عبد الله طراوت شبه وقوع
ماه جبینه اش بازفتن فرو نکمه طره بخ ماه گرفته و آهی سرد از دل گرم برکشیده بعد از پرسش و استفسار از ماجرا دریافت که قضا جاری
شده و حامل بار امانت دیگری بوده ناچار گمره شد علی کلمات الله بزبان راند و عبد الله را بدرود کرد و حکایت بیت من آن شاهی
نومیدار بود کرده دست ای مرشوق آمده بودم همه خرمن زیم او باد لاریش راه دیار خویش پیش گرفت و حسرت گرفته رشته الفت

از پگاه

از پگاه و خویش بود تا بمح گوشش بهنگام شام در رسید و علی الاشهر چون جناب عبد الله پنج و پنج مرحله از مراحل حیات طی کرد
در آن وقت از عمر شریف اشرف پیغمبر دو ماه و بروایتی هفت ماه گذشته و بعضی گویند قبل از ولادت آنحضرت در هنگام مراجعت از سفر شام در مدینه
طیبه ندای ارجعی الی ربک را اجابت فرمود و مرغ روحش در سلک طایر اولی اجنحه جنت مخرطه و حیات جنات عدن را معتکف شد و ماه
رویش در مغرب تراب بجائی که آنرا دار النابغه گویند شد نهان گردید و جناب نبوی صلی الله علیه و آله در دامن پرورش آمنه بود تا چهار
سال و بروایتی شش سال و بروایتی دو سال و چهار ماه از عمر شریفش گذشته آمنه را نیز زمان رحلت در رسید و رخت بسرای آخرت کشید
و عبد المطلب متکفل تربیت اسباب و تربیت آنجناب گشت بیت احب قبل تمشک فی الهوی رضوی علی ایدی الرجال اثیر مالکت احب
قبل تمشک فی الهوی رضوی علی ایدی الرجال اثیر مالکت احب قبلی و تحک و الشری ان الکواکب و التراب شغور آورده اند که چون ابرهه
و اصحاب الفیل کشته زخم سنگ ابابیل گشتند سیف بن ذویزن که از ملوک یمن و بعلت غلبه ابرهه کسری یاوران و لشکرش او را یافته و برای
استعانت در خدمت پیرو درگاه کسری شتافته بود شعر و هذه عادات الدنیا و شیمتها بعد از وفات ذویزن در آنجا بود و چو مرد
و او بشیر وان دریا دل و جز جوش از خاک این دو مدو جزر تیغ محمود و سیف صارم چهره او را نیک رو از گرد و قصر ف یکباره بشست
و درخت هستی دشمن را از کشور یمن بر انداخته ابر روی کارش بازآمد در قصر رقت تخت دولتش یا کشیده بر غنچه لا و جوب سایه گستر
شد و بعد ما که بر گوهر بستر گشت پس چو خویش را در آنجا و او باحضار عبد المطلب اکابر و ارکان قریش و رؤسای بنی هاشم اشارت نمود
تا دل ایشان را بمهربانی بدست آرد و با نواع الطاف شان مخصوص دارد و چون عبد المطلب و رؤسای که با حضار رسیده با زخواستند
ارکان حضرت کعبه که ملک را آفاقی کرد بهشت را از تنگ گلهای آن گلزار بر خاک ان است قصری است مشهور بغمدان که غمدان رونق شکن
قصور جنان است و در موسم بهار در ریحان در آنجا چهل روز بمجاورت استقرار و مجاورت و لهو ان مشغول است و کسی را در جهت دخول نیست
عبد المطلب از حاجب و ری از دروازه های باغ که بجانب صحرا بود اجازت طلبیده او را مانع شد و بعد از آنکه عبد المطلب گیسوی بگوید
هر در بیت با وداد و حاجب حاجبانه بر آن بوستان سرای که از صنوف گل و ازهار و نهرهای آب خوشگوار صفت شعر
لسانها فیها الملک فیها روح و اشجارها مرح فیها ما طب و من تحتها الانهار تجری میاهها فقاقیعها منها و منها کواکب ان مجاریها سبک
فضة مذاب و اسیاف بین قوانب و اشت پای که گذاشت سیف را دید برایوان فخر ان چون سیف دولت بر وجا
تکیه داده و شکوفه های بوستان چشم بنظاره ایوانش گشاده و سیف از دیدن یکتا که خلیلی چون شمشیر بر جبین افکنده و در نهایت شکوه
کسی عظیمتش فرستاد و عبد المطلب چون از در در آمد قصری دید از گرد و غبار هر پیراسته و با نواع زینتها آراسته از هر سو کنیزان پر شاش

بر دوشش ترکان خوش‌سیما کشیده و دلیران ترکش از غمزه خونریز تیغ بر کف ایستاده بر دست راست سیف عمودی از عقیق یمانی و جامی
از یاقوت سرخ پر از مشک اذفر بر آن نهاده و در جانب چپ عمودی دیگر و بر سرش یاقوتی از طلای احمر سیف را چون دیده بر عبدالمطلب
افتاده دید که هیچ جانی خالی از سایه افتاده در میان سایه دار با نگاه آشنا روی یافته از جمیع تفحص پرسیدن گرفت عبدالمطلب پدران خود را
تا آدم یکایک نام برد و سیف را بر تمامی ملک موروث تهنیت گفت سیف گفت همانا تو خواهرزاده مایی زیرا که او از آل قحطان بود و آل [illegible]
و آل اسمعیل از خواهر بود و عبدالمطلب را تعظیم کرده در پیش گرفت و در کنار خویش نشاند و از همراهان بار پرسید و نام و نسب هر یک را به کلام لوازم اکرام
شعار و المن خشنه الا اسعار تقریر کرده سیف را حسن بیان هریک و دلپذیر افتاد و گفت او را نجابت پس صنع الله با تست ملک العقبی‌ام و اطلب
و از ایوانش برای آسایش بوده سرای سزاوار و مکان داری به جهه زبان آشنا برای او و یارانش تعیین نمود و در اکرام ایشان مبالغه فرمود و با شبی
عبدالمطلب را بخلوت طلبید و خاصا خاص در را نیز بار نداده با وی گفت که سری از اسرار مخفیه در حریم حجره ظهور یافته و از طالعان ابنای طمع
غیور انکار دارد و محرم این راز شوان کرد هر بیگانه را و چون تو مظهر این سر نهانی خرد خورده و آن را روشنی دارد که صورت آن از تو نهان باید باز گیرم این
راز سربسته را از بیگانه و آشنا پوشیده داری و از دل بر زبان نیاری تا زمان ظهور آن در رسد از خویشتن خان رازم و دوست نهان کن که
تشود لب که زبان و در زبان هیچ است عبدالمطلب سجاده طاعت مقام استکشاف پرده از روی مطلب برآمد سیف گفت وقت آمد که مولودی
مبارک قدم مسیح دم از صلب تو در حریم حرم به عرصه وجود آید که خداوند تبارک و تعالی او را محرم راز و در حسن جمال از جهانیان ممتاز باشد و در [illegible]
حال از ابوین جدا ماند و در کنف کفالت جد و عم پرورش یافته و در زمین تهامه مبعوث گردد و ملک بر قلم جفا نوشته قلم نسخ بر کتب
پیغمبران سلف کشد و در میان و کنف او خاتم نبوت خاتم من الاسمو فرخ و شهر بر کزیده عادات و نام همایونش احمد
میثاله را از بت‌خانه کند و آیینه دلها را از زنگ کفر جلا شود خاتم انبیا است و صاحب شفاعت کبری فهو الذی ثم [illegible]
ثم اصطفاه حبیب باری الخیم فاق النبیین فی خلق و فی خلق ولم یدانوه فی علم ولا کرم هو حبیب الذی ترجی شفاعته لکل هول من الاهوال
منقحم و اگر آن بود که پیش از بعثت او حیات با سرای آخرت خرام کشید با لشکر خود بیاری وی می بردم و در یثرب با ملازمین او
اعلام نصرت می افراختم و مرا گمان این است که او منتظر گشته و یقین دارم که به پیش تو بود و از جمیع اشارات تو اهم منتسبین عارست و عن قصه
نطق الکتاب و بشرت تصدیقه التوریه و الانجیل عبدالمطلب گفت آری ابنا من جبه و سیف بار دیگر از جا در نشسته بود و بر خواست و دامن
چون جان در کشید و بر آن جاه خود گواه و بر آن گواهی و پیمان گرفته که آری از دل برد و بر کشید و سرشک حسرت از دو دیده
بارید گفت محرم این راز غم فرس کن نثار نقدی عزیز بود و لیکن نگاه نه بود اکنون او را به جان رشتن داده گفت فروا در بار عام



نزد یا شرف قریش خواهم خواست و مخصوص انعام خویش خواهم ساخت روز دیگر که سیف سوار شد از یمن مشرق جمود گشت سیف بن ذی یزن
در ایوان بار بر مسندی از زبرجد یمن بنشست و عبدالمطلب را با یاران خواسته او را در یمین خود جای داده و رؤسای دیگر را در یسار نشانید
و هر یکی را افزون خور رتبه بنواخت و با انعام گرانمایه ده کنیز و ده غلام و ده شتر و ده گیر اسب و یک اشتر و یک جل و نیم جل زر و ظرفی پر عنبر و ده برد
یمانی بهره‌مند ساخت و ده برابر آنچه به هر یک داده بود برای عبدالمطلب فرستاد و بار دیگر او را بخلوت خاص برده بخفا آن گوهر یگانه دریای وجود
ارشاد نمود و حیف فرمود پس ابن قتاب شعر انی جوهر من الجفته اوفت من الطوع من عنا نه اوفت من بلغ ما بلغته التی و امن بلغ ما بلغه اوطلب
کانما الخبرا فی سالفها و النجم فی جبهه اذ بدا و ان جهه نظرا فی ازرها الخلت شتا و نقص او برق خطا و ناو فضا مشتاق الی حاجتی بعون الصمد کو
نقصا می شوی الاجب اما می میوه شده و اندک خورد بسیار داد از اموال بهره کرد و ادر پویه و در ناخن کرد و ن پاپش یافته اخر را شش
تا فته از روت و پایش یافته و می زمین بنگار جمن ادا استر اشهب قلو طارد و حافر قبو لطارت بگشتم الظفر را خواسته به عبدالمطلب سپرد و گفت اینها
امانتی است از من نزد تو از برای همین آزاده که پسر زاده تست و چون از مهد مهی بوستان نماید اما شهار ابوی التسلیم نمادر من السلام بکلی درفقه
و نسیمه الخیم ایضا حاجت بربا الهم نقل السلام کقطر المطر و المطر بالعطر السلام کنده آلور دو و الزمن فاسل السلامی چو بوی خوشش گشاید از هر دم دیده روشنی ها
سلامی چو دود دل پارسایان از آن شمع خوشگو پارساید از پرسان و عبدالمطلب سیف را وداع کرده یاد ایام خرم روی بجانب حرم آورد اشراف
که باستقبال او شتافتند عبدالمطلب حال ستایش را استفسار کردند گفتش اینک بر سر راه شطارت و چون دیده ایشان از دیدار آن نور
دیده ما خیار روشن شد چشم بیدار از اسب پیاده گشت و آن جان جهان را چون جان در بر گرفت و سر و روی پیش را بوسه داده سلام و هدایای سیف را
برسانید و آنحضرت را بر اسب قتاب چون آفتاب بر روی سحاب برآمد و درع سیف و خاتم بمود و در آن وقت جناب مقدسش بخیاله بود و در قضایا
نگی سیف ذو یزن ملک یمن در همان سال بملک بقا و یه اشتغال نمود گویند اسب قتاب از نژاد و نیز و ب است و بهشت پیشتر پیچ قسمی شود
و هیچ اسبی است که خداوند یگانه خوشا زبیا دارد و پدر بقدرت کامله خود آفریده بود و چون از عمر شریف حضرت نبوی هشت سال و دو ماه و هشت روز
گذشت و مدت زندگانی عبدالمطلب بهشتاد و دو سال و بروایتی یکصد و بیست سال رسید مرضی صعب بر مزاج عبدالمطلب طاری و روز بروز ضعف
قوی قوی گشت و طلب که و هر امور نبوت اولیه تصرف عباری ماند فرزندان را اشارت نمود تا او را بر روی تختی برداشته در پیش پرده کعبه
معظمه گذاشتند و بروی تکیه کشید جناب نبوی را نزد خود بنزد گوار آمده نشست و ابولهب خواست که او را از بالین پدر دور گرداند عبدالمطلب
گفت ای عبدالعزی کی این عزیز مصر نبوت را از دل پدر دور نکو امی کرد و درین زودی مراتب عزت او نزد شما ثبوت خواهد رسید پس
ابوطالب را طلبید و او را بجهات و کفالت آنحضرت بشارت داد و فرزندان را بر قریش با گرامیش وصیت و در رعایت حق او

مبالغت نمود و چون هنگام رحلت در رسید آنحضرت را تنگ در بر کشیده و همانا مرغ روحش بال شوق بسوی گلزار جنان گشود و کوکب جمال در دامان
افق و مهر و ماه اقبال رو بزوال گفت الذی اتحف بمیزان [illegible] وفا باحسن [illegible] بمحال [illegible] بزرگ شد و هو [illegible] و در بیان
بشارات که در کتب سماوی بظهور آنحضرت مسطور است و از آن جمله یقین [illegible] است که پیغمبران پیشین با بشارت
گشت شیثا و آدم بین الماء والطین قبسی از نار و فروغی از نور آن جناب بود جمع رسل [illegible] طالب گشت او شده تاج سر [illegible]
انساب عظما و آدم است علت آدم [illegible] [illegible] کز شرف [illegible] و در انتظار اولی الابصار بخشت پرتو آفتاب جلوه [illegible]
آفتاب جهانتاب بنظر در آید و از اینجاست که آنحضرت خاتم رسل است و بنابر آنکه اجزا [illegible] و [illegible] ظهور کامل [illegible] خورشید
ثمر و چون شکوفه و برگ از رسیدن ثمر نوید بخشند انبیا سلف نیز از ظهور آن [illegible] اجداد [illegible] [illegible] و کل آی اتی الرسل الکرام بها
فانما اتصلت من نوره بهم فانه شمس فضل هم کواکبها یظهرن انوارها للناس فی الظلم عبد الله ابن سلام گوید که معرفت بکمال ختم پیغمبران [illegible]
بکمال فرزندان [illegible] [illegible] [illegible] بجای [illegible] در حال آنحضرت از روی دل [illegible] احتمال [illegible] [illegible] فرزندان
شبهه حاصل است و بر صدق گفتار عبد الله برهان الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم کواهست و توریة و انجیل [illegible] [illegible] آنحضرت
گویا و چون بر اوان بشارت و ذکر آن بشارات علی التفصیل نه [illegible] خامه بود و نه مناسب اختصار این نامه [illegible] [illegible] بمقصد رسول الله
نه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رقم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از آن [illegible] در سفر اول توریة مسطور است که خداوند
گرد از جانب طور سینا و تجلی نمود از ساعیر و ظاهر شد از کوه فاران سینا کوهی است که خداوند عالم در آنجا با کلیم علیه السلام متکلم شد و ساعیر کوهی
در شام که مسیح علیه السلام را مقام بود و فاران کوهی است در مکه که نور احمدی صلی الله علیه وآله ظاهر گشت و عبارت توجه و تجلی ظهور اشارت است
بر آنست ظهور که تمام آن حقیقت نور محمدیست و در سفر پنجم مسطور است خطاب بموسی علیه السلام که مبعوث گردانم برای بنی اسرائیل پیغمبری از برادران ایشان
مثل تو و کلام خویش در دهان او جای دهم و مراد از برادران بنی اسرائیل فرزندان اسمعیلند و در کتاب [illegible] مذکور است که حق جل و علا
وعده فرمود که تا بدانکه فرزندان قیدار را بعد که دین را و دعای ایشان [illegible] [illegible] شما را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شمارا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] محمد صلی الله علیه وآله [illegible] [illegible] سوی ایشان [illegible] [illegible] فرزندان قیدار [illegible]
ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] [illegible] [illegible] و از کتاب حیقوق [illegible] [illegible] [illegible] است که [illegible] [illegible]
دنقدیس و از کوه فاران [illegible] شود زمین از ستایش احمد و تقدیس او و مالک زمین گردد [illegible] خود و نور او زمین را روشن کند [illegible]
دریا و صحرا کشد و از کتاب شعیا در صفت او است که او بنده و برگزیده و پسندیده نفس من است براه خایف کردم [illegible] [illegible] ظاهر شود

او در افتتاح [illegible] چشمهای کور و گوشهای کر را بینا و شنوا گرداند و بسوی لهو و لعب میل ننماید و او نور خداست که خاموش نشود تا ثابت [illegible]
بجنت مردم با او [illegible] شود [illegible] و در زبور [illegible] است که خدا و [illegible] مبعوث گردان [illegible] [illegible] ما اعلام کند مردم را [illegible] [illegible] [illegible]
و در انجیل آمده که حضرت مسیح علیه السلام با حواریون گفت که من میروم و نزد و [illegible] بسوی شما خواهد آمد فارقلیطا روح حق که از پیش خود سخن نخواهد گفت و آنچه
بوی وحی رسد خواهد رسانید و شهادت خواهد داد بر من در حضور شما و از هر چیز شما را خبر خواهد داد و نیز منقول است که [illegible] عیسی بنده مقدم تو برای ایام مژده
داد و از مین آن خبر نقش جان [illegible] داد و از [illegible] [illegible] [illegible] علیه السلام که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آباد خواهم کرد و آنرا با آل آسمان و مردم زمین فوج فوج بسوی آن آیند و سنه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زیارت [illegible] [illegible]
کرده است و بخانه من فرود آمده و مرا لازم است که او را کرامت خود مخصوص دارم و خواهم کرد آنخانه را سبب [illegible] شرف و بزرگواری [illegible]
پیغمبری از فرزندان تو که نام او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برای [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و برای او جاری خواهم کرد
آب آن [illegible] حرم آزاد [illegible] خواهم نمود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گردد [illegible] از فرزندان تو که
محمد است آخر پیغمبران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کعب بن [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] [illegible]
سراج یقین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بایشان خطاب کرده میگفت که روز روشن و شب تار بر شما میگذرد و زمین خانه آسایش شماست و آسمان سقف استوار آن و کوهها [illegible]
زمین و ستارگان نشانهای راههاست پس نگاه کنید با خویشان خویش و بپیوند و در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] فرزندان
گوشید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برگردد [illegible] باز آید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر شما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] خانه کعبه که در این نزدیکی پیغمبر کریم از آنجا مبعوث شود که نام او محمد است و خبرهای راست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در ترویج دین او کوشش [illegible] [illegible] [illegible] بشارات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سعادت ایمان و شرف
اسلام دریافته شد از آنجمله تبع [illegible] که پادشاهی بود کامکار و در سلطنت ممالک و کثرت ممالک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که بعضی از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آفاق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باطعام طعام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تبع با ایشان گفت این بنیه که آبرو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایشان

گذشته اینجا محل هجرت خاتم پیغمبران و مهبط وحی ذو الجلال و محط رحال رجال است و تا او باین مکان نشتابد پادشاهان را مجال درنگ

و امکان وقوف محال است لاجرم تبع ازین خیال درگذشته متوجه مکه گشت و ساکنان مکه از حرمت حرم باحترام او نپرداختند و بتهیه ایاش

اقبال ننموده انکار کردند که مخالف روبرو باد دران موافق طبع نیاوده نیت انهدام حرم پیدا کرده و صداع و صیاده و ارکی مبتلا ساخت که مزاق اطبا

از معالجه آن عاجز آمدند با ارشاد وزرا ازان بسته و از رجوع از قصدی که در باب حرم داشت پشیمان گردید و در مجالس ازان مرض نجات یافت

و کعبه را کسوت پوشیده و در تعظیم حرم و احترام اهل آن کوشیده و ازانجا طلب حیلت گرفت و چون به یثرب رسید چهار صد کس از اصحاب خود و چهار

و تزویج کرد مقدم ایشان شامول بود و خانه هیش مقرون بچگنست مشمول برای انتظار مقدم شریف نبوی در مدینه گذاشت و نامه مشتمل بر ایمان خویش و ایمان

شفاعت روز جزا نوشته و در عنوان آن نامه الی محمد بن عبد الله خاتم الانبیا و رسول رب العالمین من تبع الاول رقم زد خامه ساخت بشامول سپرده و وصیت

او مبالغه نمود و بعد از فروغ مقیمان شهرستان محبت را وداع کرده از یثرب بتاب اقبال منصور اللوا مستقیم الامر با مامول انجاح بازگشت و از تعیین

هزار سال پیش از ولادت قرین السعادة آنحضرت فرستاد و ابولیلی در مسجد نامه بعلم شرف لباب عابوی آن فتوحات دریافت چون نظر انورش

بروی افتاد فرمود ابولیلی تویی گفت آری پس فرمود نامه تبع را آورد گفت یا آنحضرت نامه را گرفته بجناب علی ابن ابیطالب علیه السلام داد و بخواند

و بعد از اطلاع بر مضمون نامه سه مرتبه مرحبا با الاخ الصالح بر زبان مبارک راند و فرمود آنگه را آفرین گفت اوقرحته باشتر آنکه از وی مرحبا شنید

و از مؤیدات این احوال است قصه قیس بن ساعده ایادی و زید که ششصد سال زنده کانی کرد و مردم را بظهور آنحضرت بشارت میداد و نقل زید بن عمرو بن نفیل

که بطلب دین حق از مکه بیرون رفت و راهبی در نقاد دین حق را باو اقامت کرد و و در بعثت آنحضرت در مکه تو بخشید و او بامید مراجعت بمکه

و در راه شهید شد و اخبار احبار یهود و رهبانان نصاری که هنگام بحیره صاحب قن و عده محیص و دم هشتمین شرق دانست کرده حسب یمان گفته

و کفر معجزات این فرقه از چنانچه ذکر کردیم اختصار یافته اند و نوشتیم سبیلنا شکیبه ازانکه جو روید یار شتر بن عمرو کلال است که در مملک عرب شهریاری

با نام و نسب بوده شبی خوابی هولناک دیده که از هیم آن بر خود لرزیده و بعد از بیداری محو خیال را از صورت خواب ساده یافت و از یاد رفتن

کرده کاهنان عبارت داشت طلبید و بیشتر شده ما در بعث فراموشی خواب از جواب فرو ماند و کهنه دیگر نیز بجان فرو رفتند بسته ماجواب

داده تا روزی در شکار برای صید قرارداد ماشکرد و در افتاده در دامن کوهی کاشانه و ره زاری رسید دانه بسبزه و آمده جا بود و دختر را

دختر آن عجوز که ماه رخساری جان افروز و تیر کامی دلدوز داشت فرزند ان یا بر آن چشم خوش تفرج و وهمای شکران کهانت چون و ارواح پیش

در حقه عالی دوان اندوخته آن پادشاه فرخنده سیر را از کیفیت تفسیر آن که دعا است برجست معجز کا بیانات میگرد خبر داد و دیگر خواب را هم

بن انقر است که ارکان این بود و سطیح و شق که از کهنه نامه و منظم ملکات اند چون کوی صب برسا صبحدمی و در زیر پای فکر و دست از شیشه در شنا

بر لحج



سطیح و شق کشتی خواب و در بطون امواج رسالت انداختن بنامه جواب گشت شده بیچ را این تعبیر از خواب بکرانی فقلت بخشید و ازان نامیران آب جسم و حجم

فرو ریخت ربیع دانش نبوی طراوت پذیرفت و کلمات یمان بجناب نبوی داعاده مود و تحقیقت روز جزا دران آشکار بود خورد باید تا نیم و ارشاد و

یکی از سلاطین بنی ساسان که دران زمان حکمران بود با سپرده و شهر یا یمن اینان بار در زمین دمشق و خرم درکنار فرات جای ثبات داده و کان بن

مشهور یا از احفاد در سپه بن نصر است و در اخبار آمده که ولادت سطیح کاهن در هنگام آمدن سیل عرم بشهر سبا بوده تا زمان پادشاهی ذو نواس زندگی

نموده و نیز مدت سی قرن بوده که هر قرنی سی سال است و بعضی مدت عمرا و ششصد سال گفته اند و این عباس گوید که او خلقی غریب و صورتی عجب داشت

پاره گوشتی بود و استخوان و عصب و رگ نه اعضایش سر و گردن نداشت و قادر بر حرکت نبود و چون خواستندی که از امور مکنونه و اسرار مکنونه خبر دهد

چیزی از جریده های نخل بافته او را بر روی آن نهاده مجالش بر دندی و چون بنگش حرکت دادندی تا بر زبان می آمد و سینه را باد میگشت

و در هنگامی که او را بگوا آوردند با او بگو گفت که انقلاب شما کردی بر پا نمیکند که تنها خانه کعبه را نگهبانی و دولت چندین ساله عجم را برهم زنده تحقیق

یا بندو طلب علم و دین کشتابند و خود را بیگانه پرسند و از تبار بیگانه گونه ازوی پرسید که این گروه از نسل کدام یک از اهل حرم و دین آینده

گفت از نسل شریف قریش از اشراف عبد مناف پرسید از که ام بلد او بیرون آید گفت یکی از و بنی که با ما است نام او محمد است و مرازین بلد

هدایت کند مردم را براه و رشد و صلاح و نیند که هدایت و رسید نیکانه گند و فلاح سطیح میگوید که کر جنسیان در هنگام تکلم حضرت عالم الغیب و الشهاده

با کلیم علیه السلام در کوه طور باستراق سمع از اسرار نهانی مطلع گشته ما آگاهی می بخشند و قصه ابو عامر راهب که در تاریخ روضه الصفا مذکور است

قول سطیح است و اخبار جنسیان اکثر و رهبانان کشتی ارتیبین و منجم و هرکس را بر جمیع اخبار اطلاع یابد کتب مسوطه احادیث رجوع نماید

ذکر شمه از غرایب آثار که در ایام حمل آمنه در هنگام ولادت آنحضرت روی داده و کیفیت آن معجزات

لا باین اخبار را بکتب چون فاتح صبح صادق منقول است که در شب که نور پاک آنحضرت با منه بیوست کهنه عرب و احبار حجاز یکدیگر را خبر دادند

و وحوش و طیور براری و بحور را بنابر جنس خود را نوید بخشیدند و حیوانات عجم بلحن در آمده گفته که سوا سیاه آمنه السراج منیرا مین عمار و شنی

گرفت و صباح آنشام مجموع اصنام بتخانهای ربع مسکون بر روی افتادند و سریر سلاطین سرنگون شده و زبان ملوک و فرمانفرمایان از دهان

از سخن باز ماند و عبد المطلب روایت میکند که هم بسر مجمی کان بر بام کعبه برافرازت آمنه گوید که چون برسول خدا حامله شدم تا ماه که حامله گشتم حالاتی که در زنان

زنان دیگر را عارض میشود در خود نیافتم و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمده گفت که بهترین البشر حامله گشته و چون متولد شد

بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد یا خذ بالرهد و طرق الموارد من قایم و قاعد و او را محمد نام کن و هم آمنه گوید که چون

ولادت آنحضرت نزدیک شد هوا عظیم بر من مستولی گشته دیدم که مرغی سفید بال خود را بر دلم کشید و طایر رعب از آشیان دل پرید و مهمی آنان

بلند بالا تر دمن آمدند که نور از سیمای ایشان بر سما میتافت و مشام جهان بوی مشک ایشان میتافت تا جهار سر کهنه معمور فوق العقد جهان در بر
گلشن مخزون شد جون الازهر داشتند در لطف و بهجت کی در حسن و بهجت نسبت با آدمی توان داشت و قدحهای بلور بیضا که شربت بهشتی در آنها بود در دست جوهر
و از زجاج فیروزه [illegible] بر کف دست گذاشته مرا بنوشید آن اشارت میکرد و میگفت که بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان
و آیندگان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و جون از آن شربت نوشیدم نور رخسار دم انتشار یافت و سراپای مرا فرو گرفت و دیبای سفیدی دیدم که میان
زمین و آسمان را پوشش کرده [illegible] گفت بگیرید که گرامی ترین مردم را مردان چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها از سیم ساده در کف نهاده و [illegible]
کردنها قوت سرخی بسته بودند و بر بام کعبه نصب نموده و از هر جانب مرغان بها از نظرم مرتفع گشت و مشارق و مغارب عالم را مشاهده کردم و جون آنحضرت
از من جدا شد ابر باران رحمت از ابر مشیت با انفصال یافت روی بجانب کعبه [illegible] سر بر زمین نهاد و دستها بسوی آسمان برداشته با خداوند [illegible]
راز گفت و ابری سفید از آسمان فرود آمده آنحضرت را در میان گرفت و از دیده ام پنهان ساخت [illegible] گفت که محمد را بگردانید در مشرق و مغرب
و بحور تا اصناف خلایق او را بصفت و صورت بشناسند ناگاه ابر منکشف شد و آنحضرت را دیدم در صوف سفید پیجیده و جون گل برگ حریری سبز در زیر
او گسترده و در کف او از مروارید تر [illegible] چون آفتاب داشت و گوینده میگفت که محمد مفاتیح نصرت و [illegible] نبوت را بدست گرفت و بعد از لحظه ابری
دیگر آمد [illegible] جون ماه در بر گرفت میان من و او حایل گشت و نداء دیگر در رسید که او را در قطعات زمین بر جن و انس و وحوش و مرغان [illegible]
عرضه دارید و در کنار صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و [illegible] اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و صباحت یوسف و صوت داود
و زهد یحیی و کرم عیسی و اخلاق انبیا علیهم السلام عطا دهید و جون ابر گشوده شد او را دیدم که حریر سفیدی سخت پیجیده و در دست او [illegible] و گوینده
میگوید که مجموع دنیا و ما فیها بقبضه تصرف محمد درآمد و در عالم کسی نماند که از بیم او [illegible] پس سه نفر دیدم که [illegible] خورشید از گریبان ایشان
بر دمیده یا ماه از جیب ایشان تابیده یکی از آنها ابریقی از نقره صافی و نافه از مشک اذفری بر دست داشت و دیگری طشتی [illegible] سبز
که بر هر یکی از جهار گوشه آن مرواریدی سفید منصوب بود با او گفته شد ای حبیب خدا بگیر از گوشهای این طشت که دنیاست هر گوشه را که خواهی [illegible]
حضرت دست دراز کرده در میان طشت نهاد و گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و شخص سیمین را بر دست حریری سفید پیجیده بود و آنرا گشوده [illegible]
از آن درآورد که گفتی مهر آن [illegible] است و نقش مشتری [illegible] و در شب تیره روشنایی آن [illegible] خیره میکرد و آنگاه [illegible] آنحضرت را
بر آن [illegible] و دیگری از ابریق [illegible] آب جون گلاب بر سر میریخت تا هفتاد بار [illegible]
که خازن رضوان [illegible] بود انگشتری [illegible] آنحضرت زد [illegible]
[illegible] بشارت باد ترا [illegible]

پس گیسوی عنبر بیش او را شانه و چشم حقیقت بینش را سرمه کشیده در حجره کذاشتند و ما را از نگاه داشتن او از نگاه مردم وصیت کردند [illegible]
عبد المطلب گوید که در شب ولادت آنجناب نزدیک خانه کعبه بخواب رفته بودم ناگاه دیدم که خانه کعبه با ارکان از زمین بلند گشته مقام
ابراهیم را سجده کرد و بحال اصل باز گشته گفت الله اکبر خدای من و پروردگار محمد امروز مرا از رجس بتان و بت پرستان پاک کرد
و دلهای مشرکین را غمناک و تیمار دیدم جون تب گرفتگان میلرزید و در [illegible] افتادند [illegible] از طاق حرمت بر خاک مذلت آمد و آلات و لات در هم
شکست و [illegible] بجانب کعبه جون حلقه از بیت المعمور جمع آمدند و کوههای مکه برسم سجده بر بیت الحرام مشرف گشت و ابری سفید دیدم
در برابر حجره آمنه ایستاده با خود گفتم چه خوابست مگر خیال دیدم یا عشوه که میدیدم چنانکه او با کمال [illegible] از نور شانه او بیافتم و جون از حجره نزدیک
حال پرسیدم گفت فرزندی که نور او بود از من جدا گرفت مرغی چند او را چون [illegible] که هراند امانم ربودند و بدست من نمیدهند و این ابر [illegible]
او بر من سایه افکنده آن مولود فرخنده را از آمنه خواستم تا او را ببینم آمنه [illegible] گفت سه روز او را نخواهی دید و با من گفتند
[illegible] روی زیبای دل آرایش بکس منمای اگر او را نزد من نیاری تو خود را با این شمشیر خواهم کشت آمنه ناچار گفت در فلان حجره در صوف پیجیده
و [illegible] رمیده و رفتم در خانه نادیده بر شمع آن کاشانه [illegible] مردی چند [illegible] و در برابر او ایستاده [illegible] من گفت بازگرد [illegible]
[illegible] تا از زیارتش فارغ شوند [illegible] من از مهابت گفتار او بر خود لرزیدم و برگشتم روز دیگر از احبار یهود جمعی که اشراف
قریش نشسته بودند از هر جا مجلسی در پیوسته در آمد و پرسید که شب گذشته در میان شما فرزندی متولد گشته که نامش احمد باشد او را نشانه
نشانه ایست که علمای اهل کتاب بر دست او خواهند داشت [illegible] گفتند بر ما معلوم نیست و جون متفرق شدند شنیدند که از عبد المطلب فرزندی بوجود
آمده آن مرد را طلب کرده از ولادت آن فرزند خبر دادند و طالب دیدن آنحضرت گردیده و جون بخانه آمنه رسید از وی کیفیت
حال پرسید آمنه گفت آن فرزند من بر روش فرزندان دیگر نبود و جون متولد شد ختنه کرده و ناف بریده بود و در هنگام ولادت رو بکعبه
دستها بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان برداشت و نوری از وی ساطع شد که قصرهای بصره و شام بدیدم گشت آمنه فرزند [illegible]
نگاه کرد و کتفش را گشود مهر نبوت را دید آهی کشید و بیهوش افتاد و جون بهوش آمد از سبب آن پرسیدند گفت پیغمبری از بنی اسرائیل
تحویل یافت و این است پیغمبر موعود که [illegible] کند و دین ایشان را تبدیل [illegible] قریش از فرح لب بخنده گشودند آن مرد گفت
شما را چه جای خنده است بخدا سوگند که شمشیر این پیغمبر [illegible] در حق شما [illegible] و آوازه او [illegible] مشرق و مغرب
عالم را فرو گیرد آنگاه براق برق رفتار همت در میدان جهان تاخت و گرد [illegible] و این کلمات از خانه بیرون آمد و در دم
عبد المطلب بخانه آمنه در آمده آنحضرت را دید و در بر گرفته بخانه کعبه برد و برابر در ایستاده گفت الحمد لله الذی اعطانی

نوالعلام علیک السلام الله و ان اقدساه فی المهد علی النبیان بوقته و ما هست نبی الا ارکان تو خانه کعبه بقدرت خداوند بکار سخن آمد که گفت السلام
علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته و ناقی ندای جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا در داد و در روز سیم عبدالمطلب کیمه از پیرهن
سیاه کریم با هر گران بها از نسیج بافته بود برای آنحضرت خریده و پرده از حریر سفید مطرز نیز بر روی آن کشید و عقدی از مروارید بزرگ بر او
آویخت که تقلیل ثریا از شرم او فرو ریخت روز چهارم سواد بن قارب که از دو فوج علم بر دو فرود علی غالب بود نزد او آمد و در نزدیک
خانه نشسته بود و در روسای قریش برای تهنیت در او را کاخ العباد بتفرج و گروه با تحفی تمام خود را بعبدالمطلب رسانیده سلام کرد و گفت
شنیدم که در بوستان عبد الله تازه نهالی رسته و ثمره بسیاری از و بظهور پیوسته دل بارزوی دیدنش آرام و پیوند جدا از فرزندان
گسسته عبدالمطلب او را بخانه آمنه برده چون پرده از روی گهواره برداشت برقی از روی آنحضرت تافت که سقف خانه را شکافت عبدالمطلب
و سواد هر دو تاب دیدن نمانده مرد بنگ دیده را باستین پوشیدند و سواد خود را بر در پای آنحضرت انداخته خاک پای او را کحل البصر ساخت
و با عبدالمطلب گفت ترا گواه میگیرم بر ایمان باین پسر و با آنچه خواهد آورد از خالق بشر و روی مبارک آنحضرت را بوسیده و بیرون آمد و در احادیث
مذکور است که فاطمه بنت اسد در هنگام ولادت آنحضرت نزد آمنه بود و هر یک از زنان دو آمنه نوری را که باطراف آفاق منتشر بود بیکدیگر
مینمودند در همین سخن ابو طالب بوثاق رسید و از عجب ایشان پرسید فاطمه گفت برای دیدن نوریست که آسمانها را فرو گرفته است
ابو طالب گفت آن نور احمد است و ترا بشارت باد بفرزندی که بعد ازین مولود از تو بوجود آید و وصی این مولود خواهد بود حسان بن ثابت
گوید که من هفت سال داشتم و گاهی پای برشته کندم دیدم که یکی از علمای یهود در بالای تلی آتشی افروخته کرده و آن جوانگاه و افغان
آن مردود بچرخ کبود میرسید و یهودان نزد او جمع می آیند از سبب فریادش پرسیدند گفت ستاره بخبر موعود که در وجود انام
وجود نهاده طالع گشت و کوکب بخت ما غارب و همان محمود زمان بعثت را دریافت و از شقاوت سعادت ایمان نیافت و انطباق
امده که از نور آنحضرت هر مردم بگو قصرهای بصره و شام و قصرهای کاخ یمن و قصرهای سفید ملک فارس [illegible] دیدند و بسیار از
بدول استیلا یافته جای خود را ندیدند که گروه گروه در عروج و نزول و به تسبیح و تقدیس مشغول و ستارگان از جای جنبش آمده و از هوا
میر کشیدند ابلیس از مشاهده این حالات فریاد بر آورده خود را گفت درهای آسمان گشاده است و روحانیان روی بزمین نهاده باید
امری عظیم روی داده باشد زود بشتاب تا بدو از هر چه دریابید مرا آگاهی دهید ایشان رفتند و خبر آوردند ابلیس گفت این کار هست
در جهان جولان کرد تا بحرم رسید و ملائکه را دید که اطراف آنرا فرو گرفته اند و ساحت آن از بیگانه رفته چون خواست که بحرم در آید
نگذاشتند و او بر کشته سیاسان گفتا که یکی از جانب کوه حرا او بزغل کشته میرند گفت که باز گرد و ترا درانجا بار نیست گفت با من بگوی



که امشب چه روی داده که ابواب شادی بر روی شما گشاده است جبرئیل گفت محمد حبیب خدا متولد گشته پرسید مرا از وی بهره هست گفت لا ابلیس
گفت در امتش خود نصیبی دارم گفت بلی گفت بهمین قدر خوشنودم و بیرون رفت اینک آثار از بنده و ز روشنتر است و مسطور در جمع کتب احادیث و سیر آورده اند
خوشتر از نوروز ایوان انوشیروان مثال دل گرفتاران لرزه در آمد و چهارده کنگره آن کاخ چون برگ از شاخ فرو ریخت شعر
و بات ایوان کسری و هو منصدع ا کشمل اصحاب کسری غیر ملتئم ا از دریاچه ساوه که نزدیک کاشان و اکنون صحرای نمک است مانند روی گرگان
آب رفت شعر و ساء ساوة ان غاضت بحیرتها ا و رد واردها بالغیظ حین ظمی ا و بر روی وادی سماوه که هزار سال چشمه ندیده بود چون
کار بیکشان آب آمد همانا که آب ساوه فرو رفته از سماوه در آمده باشد و سدی که کسری بر رود جیحون بسته و خراج گیتی با آن صرف کرده و درساخت
قرین سد ذوالقرنین بود بسان خاطر مهجوران گسست و آب دجله بر قصر کسری راه یافت و نوری از جانب حجاز بر آفاق تافت و انوشیروان
از وقوع این حوادث آزرده دل و آشفته روان و بنیاد قرارش چون طاق خویش ویران شد چهار تاج زده دم گشت و مجمع که شهریار خاوران
مهر بر سر نهاده بر سریر سپهر آسا بود از جای برخاست تاج خورشید کردار بر سر نهاد و بر تخت زرنگار نشست و با ارکان دولت و سران مملکت
از احوال دوشینه سخن گفتن آغاز نهاد در اثنا که یکی از نامه بر از بادیه در آمد و یکی از موبدان گفت که آتشکده ساوه در خاک بحیرت فرو رفت
آتشکده فارس نیز بسان شمع از نسیم سبکبالی خاموش گشت و النار خامدة الانفاس من اسف ا علیه و النهر ساهی العین من سدم ا کان
بالنار ما بالماء من حزن ا و بالماء ما بالنار من ضرم ا کسری از شنیدن این خبر افسرده تر گشت و موبد موبدان عرضه داشت که من نیز دوش
در خواب دیدم که شتران تند سرکش و اسبان عربی … ا رقن بمثال السهام مصوب ا والسبان تازی … و برق تازر که صفت
فکا لاجمل المقدور … کار مجلط و کالسمل المرور … کار مدرج … دجله بر دوش میکشیدند تا از دجله چون بگذشتند بهر این دیار رسیدند
همانا که امری غریب در بلاد عرب و عجم و مغرب روی نموده کسری نامه بنعمان بن منذر که از جانب او والی دیار عرب بود نوشت
تا دانشمندی از عرب بسوی او فرستد که از عهده جواب مسائل و تعبیر خواب تواند آمد نعمان عبدالمسیح خواهرزاده سطیح را که فکری فسیح
و بیانی فصیح داشت نزد انوشیروان روان ساخت کسری وقایع را با او در میان آورد عبدالمسیح گفت مرا اطلاعی بر اسرار این آثار
غریبه و تعبیر این خواب نیست و سطیح که خال منست که درین رشته اشکال تواند گشود و خال را بیاری دل تواند زدود کسری فرمان
داد تا عبدالمسیح بشام رفته از سطیح کیفیت احوال پرسیده جواب باز آرد عبدالمسیح بسرعت تمام روانه شام گشته چون بر بالین سطیح
فراز آمد او را در حال احتضار دید و هر چند سلام داد و کسری پیغام داد جواب نشنید لاجرم شعری چند مشعر بر آمدن خویش از راه دور
و کشیدن رنج دراز برای سؤال مشکل و نومیدی از جواب چه آب فرو خوانده سطیح چشم بگشود و لب باز کرد و گفت عبدالمسیح

سوار و نزد سطیح آمده و نزدیک دشوار و رنگهای کور شدن اینجا تیره تر نزدیک است و جهان روشن بر او تاریک باد در افرستاده است
پادشاه بنی ساسان برای استعلام از موجب تزلزل ایوان و فرو ریختن شرفات آن و خمود آتشکده فارسیان و خشکی دریای ساوه و خواب
موبد موبدان ای عبدالمسیح وقتی که پیدا شود تلاوت قرآن و مبعوث گردد خاتم پیغمبران که پیوسته عصای کوچک بر دوش او است جاری
شود آب در سماوه و خشک گردد دریای ساوه و سرد شود آتشکده فارس سطیح در شام باشد و نه بامر فارسیان از مقام ملک عجم از مملکت پادشاه ایشان
بیرون رود و بعد دیگرها که از قصر کسری افتاده چارده کس از ایشان پادشاه دیگر برآید و بعد از ان شده اید و محو شده شود و آنچه آمدنیست می آید
این بگفت و زبانش از گفتار باز ماند عبدالمسیح بسوی مداین باز گشته آنچه سطیح گفته بود بعرض کسری رسانید نوشیروان از اندرون [illegible] گفت تا از ما
[illegible] چارده کس پادشاهی کنند زمانه بسیار از دور آسمان خواهد گذشت ندانست که ده کس از ایشان را در مدت چهار سال آفتاب
دولت بزوال برسد و آخر بخت چهار کس دیگر تا عهد امارت عثمان در وبال آید گویند که قریش را خانه بود در انجا بتی داشتند که حرمتش
از بتان دیگر بیشتر بود و سالی یک نوبت در ان خانه گرد آن بت جمع آمده عیدی میکردند و شب تا روز جشنی عظیم از اتفاقات
در همان شب که سعید نبوی صلی الله علیه و آله ظهور نمود آن بت بسر در افتاده سه بار او را بجای خود بردند و باز از پا در آمد و [illegible]
و از میان آن آوازی شنیدند که گوینده میگفت شعر تردی لمولود انارت بنوره جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب و خرت له الاوثان طرا
وارعدت قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب ذکر ولادت باسعادت بطالع مسعود و بعضی از احکام [illegible] آنحضرت صلی الله علیه
نگارنده نور بر صفایح صحف اخبار مسطور است و امامیه بر آن اتفاق نموده اند که ولادت آن نجم انجمن افروز سپهر سعادت در شب هفدهم
ماه ربیع الاول نزدیک طلوع صبح شنبه که بهترین اوقات است اتفاق افتاد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب الفیل با جمعی و غیر از
[illegible] سال [illegible] اختلاف الاقوال و بعضی در همان روز گفته اند و مشهور آنست که در ان سال بود در [illegible] اشرف [illegible] است در شعب ابی طالب
در خانه خود در زاویه [illegible] در جنب چپ کسی که بخانه در آید شود و آنحضرت خانه را بعقیل ابن ابی طالب بخشید و عقیل آن را بمحمد ابن یوسف فروخت
و او برای شرافت داخل خانه خویش کرد و در زمان هارون عباسی خیزران آن حجره را از ان خارج و مسجد ساخت گویند که در ان زمان
هشتصد و هشتاد و دو سال از مبدا تاریخ اسکندری منقضی گشته و چهل و دو سال از سلطنت نوشیروان گذشته بود و بروایتی [illegible] سال
از پادشاهی او مانده و [illegible] من السلطان العادل [illegible] این خبر است و گویند که آن روز موافق [illegible] شباط ماه رومی
بود و بعقیده بعضی مطابق [illegible] یا بیستم و هشتم نیسان ماه بود [illegible] اختلاف [illegible] اتفاق [illegible] بود که [illegible]
[illegible] چند زایچه طالع ولادت آفتاب [illegible] ماه [illegible] رسالت [illegible] نگار [illegible]



از منافات [illegible] مجموع داشته و در برج [illegible] زهره و مشتری [illegible] از آنها با قمر عطارد [illegible]
ماه و خورشید نگاشته لیکن چون [illegible] محققین [illegible] فکرت بر منظورات دقت نهاده و علاقه اصطرلاب [illegible] برده است که هر یک از [illegible]
استعداد از آنچه نوشته [illegible] تصرف مواضع کواکب را تعیین کرده مانده تنها با ایراد بعضی از آنها پرداخت تا [illegible] این [illegible] سعادت
آنچه آنحضرت [illegible] و پرتو آفتاب طالعش [illegible] باین مجموعه [illegible] ارباب [illegible] نجوم [illegible]
و درین فن معتبر است زایچه را [illegible] تصویر کرده [illegible] اتصال [illegible] طالع یعنی [illegible] مشتری که [illegible] سعادت است در برج [illegible]
طالع است [illegible] که مولود محمود [illegible] کواکب [illegible] دولت صوری و معنوی [illegible] سعادت نبوی و اخروی [illegible]
[illegible] و چون [illegible] آفتاب شرف [illegible]
حظی وافر [illegible] خورشید عالم افروز از شرف [illegible] طالع [illegible] روشن [illegible]
[illegible]
[illegible] در میان [illegible] زهره [illegible] شرف
[illegible]
حقیقت ایمان باشد [illegible] آثار [illegible] اول میزان که [illegible] طالع است [illegible]
و آیین [illegible] خانه [illegible] شرف [illegible]
[illegible]
طالع آمده [illegible] احکام قرانات [illegible]
و آینده نوشته طالع همایونش میزان است و صورت زایچه [illegible] نام مبارکش [illegible]
[illegible] این عالم [illegible] سفید و سیاه [illegible] خوش [illegible] مهربان و چون [illegible]
طالع است [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] هفت کشور [illegible] و چارده [illegible]
[illegible] تاج و کلاه [illegible] نماز [illegible]
[illegible] است [illegible] و چون سهم [illegible] طالع دارد همیشه [illegible] گفتار [illegible] باشد

هرچه کند نبوت تر دانست و در فرمانش اختران دولت و فراخی مملکت با دوست و اهل کارش تمام و بیگو زنده کامش در این جهان سر راست
وشش یک قران و در بعضی از کتب موالید این عبارت بنابید قول ابو معشر بنظر آمده و ولادة النبی صلعم کانت فی حمل و فی هذه السنه کانت قران
من زحل والمشتری فی العقرب قبل ولادته بعشرین و کان طالع هذه السنه ای طالع نزول الشمس فی اول الحمل حاوی کمر برج المیزان و علیه اتفاق المتاخرین و اکثر
گفته‌اند که در حین ولادت غفر از منازل قمر که در برج میزانست طالع بود شاید گفتار جاماسب است و شاید که منظور قائل طالع سال ولادت
باشد نه طالع هنگام ولادت اسامی سید الابرار یا از احمد مشتق است و آن احمد و دیگری از محمود و آن محمد و در توریة حاد و در انجیل احمد که ضاد و فی
یکانه خوشتر از حب احمد نام خود را محمد نام او کرده یا او در روز و هر کمیشکر کرد و القاب مستطابش از نور ماحی است که حیا دست نیان را
محو کرد و در قیامت حاشر برای آنکه مدت امتش بحشر پیوسته و متوقف که مردم را بحساب میدارد و عاقب پیغمبری که در عقب پیغمبران آمده و مزمل
کرد در هنگام نزول وحی خود را بکلیم پیچیده بود و مدثر که پس از قیامت رجعت خواهد فرمود و عبدالله و رسول الله و خاتم المرسلین و شفیع المذنبین و
بشیر و نذیر و سراج منیر و فاتح و منذر و مبشر و ذکر و کافه و دیگر و شاهد و شهید و داعی و نبی و نور و رؤف و رحیم و نبی و حکم و طه و یس و امین و نبی
و ... برای آنکه در میان کسانی که کتاب از خدا نداشتند مبعوث گشت قال الله سبحانه هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم
و بعضی منسوب بامت دانند که در صدر کلام ظاهر چون امت عرب و در برخی بام القری نسبت داده‌اند زیرا که مکه
ظاهرا نا در بوجود آمده و جمعی بام القری که نام مکه است نسبت میدهند یا آنکه با آنکه نانوشته رنجوانده و ناخوانده میگوشت از خیوشیکه
عیب کار من که مکتب نرفت خط ننوشت ... بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ... خط ... از سالیان نعت کم شدن آنحضرت است ... بجمیع
... و سیاه ... و خاص ... فضائل ... برای آنکه چون در کمالات یکانه دهر بود یا آنکه ... از ... پدر
و مادر بهره مانده و جدا از دامان پدر و مادر در آن دوران برای آن بود تا اطاعت غیر حق را متحمل و کسی را بردی حق نباشد و کنیت بزرگش
ابو القاسم است که قسمت کننده دوزخ و جنان است و نسبت ... است ... چون ماه ... مروان ... زنده ان ورود ...
جهات و در سینها محبت داشت اعضا بر تنش متناسب و در کان ... متعادل ... و ... روی ... از ... سر و قد ... بلند
بلندی ما میل بود پیشانی نورانیش گشاده و موی مشکبویش نه مجعد و نه افتاده ابروها باریک ... کشیده و داشت اما ... نه پیوسته
و ... انبوه و سیاه ... کونه ... همواره و دهان چون غنچه ... و ... شکربار در دندانش ... لبهای یاقوت
جانفزا ... و ... بیکدیگر چون ... تا ناف رسیده و گردن ... چون نقره خام از گریبان سر کشیده
از ... قوی و فراخی میان دو کتف ... علامت نجابت ... بود و ... دست و ... کف با دست

مردان

مردان عالم انگشت پای خوش و ساقش نرم و صاف و کف پا چون گمشیر ... اصناف ... زمین ... کشید ... بیدار
و میکرد است و پیوسته سر بزیر داشت و با وقار راه میرفت و در هنگام التفات بکلی بکو ... خشم ... نگاه میکرد و با تمام بدن ... (صلی الله علیه و آله) ... کلامش
بود و کلماتش جامع زیاده در گفتارش نبود و شیرین در رفتارش خنده‌اش تبسم بود و تحیم ... گفتار ... السلام علیکم ... در ... بمجد ... و
و احصا ... فصاحیران ... و ... اوهام ... و در حیه استقصا ... خاموش ... و ... در اینجا ... اعاول ... و ...
فیه الفراست ... ذکر رضاع حلیمه و وقایع اوقاتی که آنحضرت ... او بوده روایت اتمه
اخبار اول کسی که بعد از آمنه آنحضرت را شیر داد ثوبیه کنیز ابولهب بود و پیش از آن حمزه ... را شیر داده بود و با رضا
و در ... که دختر حمزه را بر آنجناب عرض کردند باعتبار زواج در آورد فرمود که او دختر برادر رضاعی من است و نکاح او بر من مباح نیست
صادق آل محمد سلام الله علیهم میفرمایند که چند روز بعد از ولادت پیغمبر ... از فقدان ... احتیاج شیر افتاد ابوطالب زنها ... که با آنحضرت
پستان خویش را بر دهان مبارکش گذاشت و قدرت نداشتی شیر از آن چون ... آنحضرت ... چند روزی با ان ... فرمود
هنگام ... حلیمه ... روزی گشت و کیفیت آن ... در پهلوی آنحضرت ... از ... شده ... گر دم
از رضاع ... خواستار کن ... زنها را از بنی سعد که دختر ابو ذویب ... و ... عادت اشراف ... بود که بسبب حرارت هوای
مکه کودکان خویش را در جای از اطراف شهر که باعتدال هوا و خوبی آب شهره بود بر ضعات قبایل میسپردند هر سال بنابر این ... از آن
قبایل بمکه آمده اطفال رؤسا و عظما را برای رضاع میبردند و در سال ولادت آنحضرت بجز آنکه ... برکت ... از آن ...
بود و ... برای هر قبیله و عطا روی ... سیاه ... از دادن شیر ... و کامان ... سیار ... بچ ... چشمها
قدیم ... نامه آب جز آب چشم ... شیر در ... ده ... سنگ شده ... کوه ... گشت ... چون ...
و ... از فقدان قوت ... بود ... گردد ... آه ... زنان ... بچشم کسی ... آمد ...
بود ... چند ... عیش بر ما تنگ شد که چون ... خود را ... میکردیم و کودکان ... شیر ... تا شبی
در میان خواب و بیداری ... که مردی نزد من آمد و مرا برده در نهری که آبش شیرین تر از شهد و سفید تر از شیر بود ... گفت ...
خواهی از این آب بیاشام و چون سیراب گشتم مرا بجای خویش آورده گفت ... که ... در ... است برای تو
... پس دستی بر سینه‌ام زد و گفت ... شیر ... ترا ... چون چشم گشودم ... 
... امروز در بوستان روئیت ... کا ... تو اول ... اکنون ... من حال ... پنهان ... تا بعد از ...

دیگر از نامی خواهد آمد و بگوشش همه قبیله رسید گرای زنان بنی سعد نازل شد برکنار شما فروایستید از شما فضا بیمن ارضاع مولود مسعود که در مکه
قدم بعرصه وجود نهاده خوشا سعادت کسی که او را دریابد و بشیر دادنش بشتابد مردم قبیله از مژده هاتف چون مردمان ذوالمجیح جان نو یافته
همگی تیز بجانب مکه شتافتند و ما بجهت پرشانی بسیار و کمی بار بر دو از کروه دور گردانید که روان گامی برمیداشتیم و دیگران سبقت جسته زودتر
میرفتند تا کام دریا نبود و او از هر یک نام پرسیده نشان آنکس که در خواب دیده بود نمی یافت تا شان از جواب میدادند تا ما نیز بمکه
رسیده سعادت نزدیک وصول در باریت ورود نزد عبدالمطلب بازی که بر در خانه کعبه برکرسی نشسته بود رفتیم و من بعد از ادای تحیت عبدالمطلب
مطلب که گفتم از قبیله بنی سعد برای شیر دادن اطفال بزرگان مکه آمده ام اگر شما را فرزندی باشد در خدمت او یکان کوشم عبدالمطلب گفت
مرا فرزندزاده ایست از پدر یتیم مانده اگر خواهی دریتیم را بتو بسپارم و همت بکفایت مهمات تو میگمارم مادر صدف و منت پرورش
یاد من قبول آنرا شوربا شوهر خویش موقوف داشته برکشتم شوهرم گفت اگرچه از فرزند یتیم نفع متوقع نیست چون جود وکرم جد او
در آفاق شایع است از ارضاع او مضایقه منمای شاید بخدای مهربان خیری بسبب او کرامت فرماید که دیگران بهرت کرد من بار دیگر
برای قبول این کار نزد عبدالمطلب رفتم و او مرا نزد آمنه برد آمنه از نام من پرسید گفتم حلیمه بنت ابی ذویب گفت بخدا سوگند که آن زنی
که بشیر دادن فرزندم از جانب خدا نامزد گشته تو بود بشارت باد ترا ببرکت فرزندی و فرزوانی روزی آنگاه آمنه مرا بکاشانه برد که شمع
شبستان رسالت در آن بود از بس روشنی نیافتم که روز چراغی افروخته اند آری گفت ~~بیت~~ با فروغ مهر رخسارش شب از چراغ
افروختن دارم فراغ ❁ هرکرا در خانه باشد بوستانی ❁ کی بود در آرزوی گشت باغ ❁ و از بس نکهت مشک از فرد عنبر زلفان بردم که عود در مجمر
سوخته اند مهر آن مهر انور چنان در دلم افتاد که فرزندان خویشم از یاد رفت و چون در او آغوش گرفتم چشم گشود و چون گل بروی من خندید و نوری
از صدق دیده مبارکش تافت که صدیقه گیتی از نور روشنی یافت و پستان چپ را پیش بردم و دهان بستان راست که هرگز بکسی از آن شیر نکرده
بود باز کرد و چون پستان دیگر من را بدهان گرفت از من او چه ای کشیر روان گشت که ریختم فرو ریخت عبدالمطلب بنظم او مامور داشته
گفت بایه پرستار او در پهلوی خویش چون لب لگاه داری و دست چپ در زیر سرش گذاری و دست راست برگردش درآری آنحضرت را
بر داشته بخانه کعبه آمدم و هفت طواف که دیده ام بر من کردی گرفت و آنحضرت را با نام دیگر من سپرده چهار ذره در هم و چهار کنیز دیگر جامه
جامه از جمله من بمن داده و تا بیرون دروازه مشایعت نموده چون او را بر مرکب خویش که بسبب قصا از همه شهرها تند مرکب بود و پای رفتار
نداشت سوار کردم سه بار رو بخانه کعبه سجده کرد چنان رهوار شد که مراکب رفیقان چون گرد باز ماندند و از تغییر حال ما متعجب شدند و بسنگ
و درخت و کوه و دشت میگذشتیم مرا تحیت میگفت تا بخانه رسیدم مردی از ان چون صبح از سیما می شب درآمد که نور از جبینش پیدا بود

آنحضرت سلام کرد

بر آنحضرت سلام کرد و در حوالی ما بود از برادرش پیدا شده بزبان فصیح با من گفت ای حلیمه بدیت زینت کسی حاضر گشته که بهترین اهل عالمست و پاکترین فرزندان
آدم و درانجا که در شب بجای رسیدیم که چهل کس از اعیان بنی نضار نشسته بودند و یکی از ایشان بر امین ایمنی آنحضرت را پایان میکرد و میگفت یا طاهر
شده است یا در این نزدیکی ظهور خواهد نمود ناگاه ابلیس بصورت انسان مصور شده و آنحضرت را بایشان نمود و گفت ~~بشعر~~ او که ای فرزند از کودکی
با علو داشتن بر خواسته سوی من دویدند و آن نور ساطع را برای تابعین دیدند و ابلیس بانگ کشید که او را بکشید چون از انکه او زود خوارق کشید
و ایشان باشیر های آخته بجانب من دویدند آنحضرت سر باسمان بر داشت بانگ زنانی آواز چون رعد شنیدم و آتشی از آسمان فرود آمد و
خاشاک وجود آن ها گسستند از پاک بسوخت و اثاثی گفت که اوهام نو میدشده و سعی ایشان باطل گشت ~~یا ایها الناس انی بیتم ...~~ وچون
بمیان قبیله در آمدم از یمن مقدم آنحضرت صحرا ها سبز شد و درختان برگ و بر یافت و قحط و خشکی مبدل گردید و بیماران شفا یافته از روز
معجزات آنحضرت ظهوری پیوست و آنجناب در روزی چندان میبالید که اطفال دیگر در هفته و در هفته چندان نشو و نما می یافت که کودکان
در ماهی و در ماهی چندان که دیگران در سالها و در وقت شیر خوردن پیوسته سپاس خدا بر زبانش جاری بود و چون شروع بخوردن و آشامیدن
میکرد میفرمود بسم الله رب محمد و بعد از فراغ میگفت الحمد لله رب محمد و در هنگام خواب اگر چشمش باز بود دلش بیدار چندان و هرگاه از خواب
بیدار گشت و قصد نشستن او میکردم او را پاکیزه می یافتم و رخسارش چون گل از شبنم نشسته و هنگامی که عورتش گشوده شود و پیوسته
جوانی با وی میدیدم که جامه او را بر عورتش می انداخت و محافظت او می نمود و چون طعامی حاضر میکردیم و دست مبارک بر روی او میگذاشت
چندان برکت در آن طعام بهم میرسید که همه سیر میشدیم و طعام بکمال خود باقی بود حلیمه گوید که چون آنحضرت سه ماهه شد بر زمین نشست و چون چهار ماهه
شد با اطفال بازی میکرد و چون در پنج ماهه شد با برادران بصحرا می رفت و چون ده ماهه شد با جوانان قبیله تیر می انداخت و چون یک ساله
شد هم از قبیله خویش بگوسفند چرانی میرفت و جوانان را بر زمین میزد و در اخبار مذکور است که شبی پسران حلیمه بخدمت مادر آمده گفتند یا مادر گوسفند
گرگی دو گوسفند از گله ما برد حلیمه گفت خداوند عوض خواهد داد و آنحضرت سخنان ایشان را شنیده فرمود مرا فردا همراه خود بصحرا ببرید تا گوسفندان را
از گرگ باز ستانم و چون روز دیگر دم گرگ از دوم صبح نمود و گوسفندان را از زمین تا آسمان رم کرد حمزه آنحضرت را بر دوش خود سوار
کرده بجایی که گرگ آمده بود برد آنحضرت از دوش او بزمین آمده بسجده افتاد و در همان دم گرگ هر دو گوسفند را بدهان گرفته نزد آنحضرت حاضر
ساخت و در پای آنحضرت افتاده بسخن در آمد و گفت ای سرور کاینات مرا معذور دار که ندانستم که گوسفندان از تست و چون آن
با تو مراجعت نمودند و بمحافظت گوسفندان مامور گردید حلیمه گوید که فرزندم حمزه پای یکی از دو گوسفند شکسته بود دو گوسفند نزد آنحضرت بیکبارگی
آمده آنجناب دست معجز نما را بر پای گوسفند مالید پای او درست گشت و چون سه سال یا چهار سال عمر او شد فرزند اوقوال از عمر

در نعوت

شریف آنحضرت گذشت روزی با حلیمه گفت ای مادر میخواهم امروز با برادران خود بصحرا روم و در صنایع خداوند بچون عبرت کرم حلیمه جامهای نیکو
بر آنحضرت پوشانید و نعلین بر پای مبارکش بست و طعمه لذیذه برای او مهیا و فرزندان را بمحافظت آنحضرت وصیت کرد و چون سید انبیا پای
مبارک بصحرا نهاد کوه و دشت از نور آن خورشید سپهر نبوت روشن گشت و هر سنگ و درخت که میگذشت او را بسلام علیک یا محمد و یا احمد
و یا حامد و یا محمود علیه جود تا از نظر فرزندان حلیمه غایب گشت و در پای کوهی بر سر چشمه آبی رسیده شربتی بیاشامید و در کنار چشمه سر بر بالین استراحت
نهاد در آن حالت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دردائیل فرود آمده در خدمت آنحضرت نشسته شد و جبرئیل گفت السلام علیک یا محمد یا احمد یا حامد یا محمود
یا طه یا ایها المدثر یا ایها المزمل یا طالب یا فارقلیطا یا شمس الدنیا یا قمر الآخره و آنحضرت جواب سلام گفته پرسید که شما کیستید گفتند بندگان
خدا و چون از نام ایشان پرسید جبرئیل گفت نام من عبدالله و میکائیل گفت عبیدالله و اسرافیل گفت عبدالجبار و دردائیل گفت عبدالرحمن و با هم [illegible]
طشتی بود از یاقوت سرخ و با میکائیل ابریقی از یاقوت سبز پر از آب بهشتی و جبرئیل نزد آنحضرت آمده دهان خود را بر دهان آنحضرت
نهاد و تا سه ساعت نفحات اسرار و دانائی اسرار و نهان بر دل او دمید مثنوی در دل پاکش گنج اسرار بخشید کشف و دید او هم بخشید
بعد از این گر شرح گویم مبهم است زانکه شرح این ورای آگهی است پس آنحضرت را بر پشت خوابانیده و بیال خویش سینه آنحضرت را بشکافت
و از میان دل حقانی منزلش نقطه سیاهی بیرون آورده و دل را با آب بهشت بشست و میکائیل آب می‌ریخت منقولست که آنحضرت پرسید
که جبرئیل دل مرا از چه شست فرمود که از شک و شبهه و ظن و هرگز کفر در دل من نبود آنگاه اسرافیل مهر فا بیرون آورد و در میان دو کتف آنحضرت
گذاشت تا نقش گرفت و دردائیل ترازو در آورد و آنحضرت را در یک کفه آن گذاشت و صد نفر را در کفه دیگر آنحضرت سنگین تر بود
پس هزار کس در کفه دیگر گذاشت باز آنحضرت زیادتی داشت آنگاه نصف خلایق را گذاشت و آنحضرت سنگین تر آمد پس [illegible] است
و انبیا و اصفیا و علما که مخلوقات آفاقی را گذاشته بار باز آنحضرت برابر شد و چون همه گذشت پسران حلیمه چنین حال که آنحضرت را
نیافتند بسوی خانه برگشته فریاد برکشیدند و حلیمه از شنیدن این قصه گریبان چون صبح چاک زد و سر بر خاک کوی خود را پیش ایشان کرده
و سر و پا برهنه بجانب بیابان دوید و میگفت بیت ای قوت جان کجات جویم جاندیدگان هوات جویم او دیروز چو آفتاب بودی
امروز چو کیمیات جویم و زنان قبیله دست بر سر زنان با او موافقت کرده میگفتند شعر عفا و طال الانتظار فقد لنا [illegible]
بعینیه خیره آراده و پیر و جوان قبیله طلب آنحضرت مشتغل شدند و عبدالله ابن حارث با اشراف بنی سعد سوار گشته رو کنند یاد کرده اگر محمد را
نیابم یکی از قبیله بنی سعد و آل حلفا نزد او زنده نگذارم و حلیمه چون در آن بیابان اثری از آنحضرت نیافت با حال پریشان بجانب مکه
رفت و وقتی نزد عبدالمطلب آمد که با رؤسای قریش و بنی هاشم نزدیک خانه کعبه نشسته بود و کیفیت را عرض رسانید و عبدالمطلب را [illegible]

... کتف آنحضرت ... و در میان خواب و بیداری بود که

پهلوی

بیهوش بود و چون بهوش آمد اسب و شتر خواست بنی هاشم و سایر قریش قریب به هزار کس نزد او جمع آمده رو بقبیله بنی سعد نهادند
و در آن هنگام ابومسعود ثقفی و ورقه بن نوفل و عقیل بن ابی وقاص از یمن بسوی مکه می آمدند گذار ایشان بآن وادی که شجر امین افتاد آنحضرت
نبوی در آنجا بود ورقه گفت من بارها از این وادی عبور کرده‌ام و درخت را ندیده‌ام چه جای درخت عقیل قصد تیر او کرده نزدیک درخت شد که
آن درخت را دریابد طفلی در پای آن درخت که از [illegible] قرب والبدر شرف نشسته یافتند که گوشهای آن طفل از روی [illegible] پیوسته اوقات
از تاب [illegible] رخسارش [illegible] بود و ماه طلعت [illegible] گوش او کشیده یا تیک این بسیار است دیگری گفت جن را این نور و صفاتی نمی‌باشد
بصورت بشر بود مسعود پرسید که کیستی و چه نام داری شعر گاهی میخوانم بچه کنیت بخوانم رباعی رانگه بر گرفتی صفت کیم او داری فرمود منم محمد بن
عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف پس ابومسعود از اسب فرود آمد گفت ای نور دیده میخواهی ترا بجدت برسانم فرمود بلی آنحضرت را
در پس گرفته رو بمکه نهاده چون نزدیک قبیله بنی سعد رسید عبدالمطلب نیز در همان ساعت میان قبیله رسیده بود آنحضرت فرمود که اینک
جدم بجهت طلب من آمده ایشان گفتند ما کسی را نمی‌بینیم فرمود بعد از زمانی خواهید دید چون نزدیکتر رسید عبدالمطلب را دیده آنحضرت
افتاد و خود را پای تا اسب انداخت و آنحضرت را در بر گرفته کیفیت حال پرسید و آنحضرت آنچه از الطاف یزدانی دیده بود با محرم
اسرار باز گفت پس آنحضرت را برداشته بجا آورد و ابومسعود در آنجا ناقه و ورقه و عقیل را شصت ناقه داد و حلیمه را نوازشها فرمود
و بپدر حلیمه را هزار مثقال طلا و ده هزار درم و دو فرزند حلیمه را دویست ناقه بخشید و در بعضی از روایات مذکور است که پسران حلیمه دیده
که دو مرد بزرگ که هرگز ایشان را ندیده بودند نزد ایشان آمدند و آنحضرت را برداشته بقله کوهی بردند و یکی او را خوابانید و دیگری
شکم او را بشکافت و بعد ماجرا حلیمه را آگاهی دادند و با اهل قبیله طلب آنحضرت رفتند و او را در جایی پیدا کردند که نشسته بود و گوسفندان
گرد او برآمده چون شکمش را گشود اثری ندیده و خون برجامه اش نیافت فرزندان حلیمه را تکذیب نمود آنجناب فرمود که ایشان را
ملامت منمای آنچه گفتند راست بود و دیدم که ناگاه آن دو مرد مرا خوابانیدند و یکی شکم مرا تا ناف بشکافت و از آنجا نقطه سیاهی
درآورد و دیگری با آب بهشت بشسته در جای خود گذاشت و مهری درآورد بر پشتم زد که نور آن طغرا بر آفتاب می‌زد اهل قبیله گمان
بردند که این حال از جن است و با حلیمه گفتند که او را نزد کاهنی که در آن حوالی بود ببرید آنحضرت فرمود که بحمدالله نفس من سلیم و عقل من صحیح است
و جن را بر من تسلطی نیست حلیمه بمبالغه زنان قبیله او را نزد کاهن برد کاهن گفت بگذارید تا این طفل حال خود را باز گوید و چون آنحضرت
حال خود را بیان فرمود کاهن از جا جست و او را در بر کشیده بآواز بلند گفت ای آل عرب این طفل را بکشید و مرا با او بقتل رسانید
که این کودک شما را سفاهت نسبت خواهد داد و دین شما را تبدیل خواهد کرد حلیمه چون این سخن از کاهن شنید گفت تو خود دیوانه

دایه حلیمه یگانه دولت آنحضرت را گرفته بمکه باز آورد و دو روز از جمیع چیزهای نفیسه که بسیار بود پیشکش حلیمه کرد و از وقوع این قضایا ترسیدیم
و آنحضرت را برداشته روانهٔ مکه گردیدیم و چون داخل مکه شدم بکاری رفته آنحضرت را نزد جماعتی گذاشتم و چون برگشتم او را ندیدم
سراسیمه بهر جا دویدم تا بر در کعبه رسیدیم و از اضطراب من پرسیده ماجرا را با وی گفتم گفت بیا تا من ترا دلالت کنم بکسی که او را گم شده نشان
دهد و مرا نزد هبل که او بزرگترین بتان بود برد و گفت ای هبل محمد کجاست چون بت نام او شنید برو در افتاد و آن مرد از ترس گریخت و من نزد
عبدالمطلب رفته قصه را باو گفتم عبدالمطلب اول کعبه را طواف نمود و برای یافتن او بپردهای کعبه در آویخت تا ندایی رسید که محمد بر فرزند خویش که
رموز است باو در فلان وادی نزد یک درخت موز عبدالمطلب بآن وادی رفت و آنحضرت را دید که در زیر درخت نشسته
گفت ای فرزند ترا که باینجا آورد فرمود مرغ سفیدی مرا ربود و در زیر بال خود گرفته در اینجا گذاشت و من گرسنه و تشنه بودم از این
درخت میوه چیدم و از این آب نوشیدم و آنحضرت دو سال پیش از فطام و دو سال بعد از فطام نزد حلیمه بود و گاهی او را نزد عبدالمطلب
و آمنه می آورد تا در سال چهارم شق صدر واقع شد و بعد از آن یکسال دیگر بعلت گرمی هوا نزد حلیمه بود و در سال ششم آمنه او را با
ام ایمن سپرده باخود نزد اقربای خویش به یثرب برد و بعد از مراجعت از مدینه در آن سال آمنه از عالم فانی رحلت کرد و عبدالمطلب متعهد تربیت
آنحضرت بود و از ابوطالب منقولست که آنحضرت را روزی [illegible] رسید عبدالمطلب مرا فرمود که پسر برادرت را نزد فلان راهب که بجهت
بیمار معالجت [illegible] او را پرداز و من او را در محفه گذاشته بصومعه راهب بردم راهب [illegible] بال ملک [illegible] رسید
تا پیدا و سر از دریچه بیرون آورده گفت کیستی گفتم منم ابوطالب بن عبدالمطلب و فرزند برادر خود را آورده‌ام تا دیده‌اش را دوا کنی راهب گفت
کجاست گفتم در این محفه است و چون پرده از روی آن برداشتم نوری درخشید که راهب برسید و گفت پرده بروی بپوش و بر صومعه برگشته
و گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بر اینکه تو پیغمبری حقا حقا و تویی آنکه بشارت داده است در تورات و انجیل بزبان موسی و عیسی و باز گفت
ببر این فرزند را که بر او باکی نیست و من برگشته سخنان او را با پدرم گفتم عبدالمطلب گفت زنهار بپوشان این راز از کسان که حسد کنند که بر او زیان
نرود تا پادشاه عرب و عجم شود و در آن اوقات چند سال متوالی امساک باران شد و اهل مکه از تشنگی شکایت کردند و مردم مور
از استیلای هلاک و از محو استیصال و قحطی عظیم در مکه بهم رسیده تا در سال هشتم ولادت رقیقه دختر صیفی بن هاشم برادرزاده عبدالمطلب در خواب
دید که هاتفی میگفت که ای گروه قریش پیغمبری که در میان شما مبعوث خواهد گشت وقت وجودش رسیده و برکت او و رحمت شما جهت تشنگی
شما تدبیر خواهد یافت عبدالمطلب را بگوئید تا فرزندزادهٔ خود را که شافع روز جزاست برداشته بکوه ابوقبیس برد و دعا کند
تا ابر رحمت او باران نازل آید و چون این خواب در میان اهل مکه شایع گشت همگان نزد عبدالمطلب آمده پس از طواف حرم رو بکوه ابوقبیس

نهادند

نهادند و عبدالمطلب جناب مقدس نبوی صلوات الله علیه را بر دوش گرفته بالای کوه رفت و گاه بر دوش و در آغوش داد آنجناب دست بدعا برداشت
و گفت ترا ای دانای توانا بار دار و بخشنده [illegible] بندگان کنیزان ساحت حرم تو اند بر ایشان باران رحمت
حضرت و در جهت ایشان [illegible] شد و در همان دم از غمام الطاف باری باران باریدن گرفت که سیلاب از شعاب مکه روان گشت و در آن سال
عبدالمطلب بیمن نزد سیف ذی‌یزن رفت و در سال هشتم وفات یافت و هم در این سال نوشیروان عادل روان بجهان آفرین سپرد
و حاتم طائی راه آن جهان سپرد و چون بعد از رحلت عبدالمطلب حسب وصیت او ابوطالب متکفل حضرت مقدس نبوی بود و از غایت
محبت لحظه از وی چون سایه از مهر جدا نگشت و او را چون جان در بر جای داده بود و از فرزندان خویش گرامی تر میداشت و در سال
نهم یا دوازدهم او را عزم تجارت بجانب شام اراده سفر شد و هوا از دل عشاق گرم تر بود خویشان گفتند که در این سفر محمد را بکه میسپاری
و باکه میگذاری گفت با خود میبرم و بهیچکس اعتماد ندارم گفتند که در این گرما بسفر بردن پرورده حرم و بطحا مناسب نیست ابوطالب
قبول نکرده محملی برای آن قافله سالار انبیا بزینت تمام ترتیب داد و روی بجانب مقصد نهاد ابوطالب گوید که چون آنحضرت را
بر شتر نشاندیم و پیوسته آن شتر را پیش روی خود داشتم تا از نظرم غایب نباشد پاره ابری سفید می آمد و بر وی سلام میکرد و بر سر آنحضرت
سایه می انداخت و بهر جا میرفت با او همراه بود که از آن ابر برای آنحضرت میوه فرو میریخت و در منزلی که آب در میان قافله کم بود آب
فراوان بود و هر جا که شتری باز میماند دست مبارک برو [illegible] روان بود و چون نزدیک شهر بصری رسیدیم صومعه راهبی که در آنجا بود
مانند ابر شد و باستقبال آنحضرت آمده بایستاد و در آن صومعه راهبی از نصاری بود که او را بحیرا گفتندی و از مردم بیگانه و هرگز با مردم
آشنا نشدی و با کسی سخن نگفتی و چون حرکت صومعه را دریافت و آنحضرت را در میان قافله دید و شناخت پیش آمد و سلام کرد تا نزد
درختی که صومعه بود و آرام گرفته بودیم و اغصان درخت که سالها برگ نداشت سبزی و خرمی پذیرفت و میوه از میوه‌های تابستان و زمستان
در آن بهم رسید بحیرا بحیرت فرو رفته و طعامی بر دست گرفته نزد آنحضرت شتافت و پرسید که متکفل امور این طفل کیست گفتم منم گفت او
معبود من است پرسید که با وی چه نسبت داری گفتم عم او [illegible] پدر او از [illegible] گفت شهادت میدهم که او همانست که من میدانم
و اگر او نیست من بحیرا نیستم [illegible] اجازت خواسته طعام را نزد آنحضرت برد فرمود که این طعام شما برای من است و رفیقان نیز همچنین
بحیرا گفت زیاده از این نداشتم فرمود که رفیقان ما نیز از طعام بایدگرد و همه اهل قافله که هفتاد کس بودند از آن سیر شدند و طعام بحال
خود بود و بحیرا آنجناب را باد میزد و هر دم خم میشد و سر آنحضرت را بوسه میداد و میگفت [illegible] دولت رسیده‌ام
[illegible] دیده [illegible] آنگاه متوجه آنحضرت شد گفت [illegible]

از تو می پرسم و سوگند میدهم ترا بلات و عزی که جواب باز گوئی رسول خدا صلی الله علیه و آله از شنیدن نام بتان در غضب رفته گفت ای من بنام ایشان
سؤال مکن که من آنها را دشمن میدارم و گروه عرب از علامات پیشین آنحضرت تعجب نمودند بحیرا گفت این یکی از آن خصلت بود و سوگند داد به پروردگار
پس فرمود که اکنون از هر چه پرسی جواب گویم بحیرا از خواب و بیداری آنحضرت و سایر حالات پرسید و جواب شنید و همه را با آنچه در کتب
خوانده بود مطابق دید و سر و پای آنحضرت را ببوسید و گفت ای فرزند نور پیغمبران از تو است و آبادی کشور دین بزور تو
گویا می بینم که بر اسب سوار خواهی شد و عرب و عجم مقهور تو شود خواهی بگاه خانه کعبه را مالک خواهی گشت و بت پرستان بدست تو
تباه خواهی گشت [illegible] خواهی کرد یا لیت عهد بعثت ترا درمی یافتم و با دشمنان تو جهاد میکردم و پس روی بمن آورد و گفت یا ابوطالب
وظیفه تست که او را بشهر خویش باز گردانی تا محاجان کتاب بسیار بوده اند از مرتبه او شناسند و حیله و مکر [illegible] بوی رسانند گفتم خدا نخواهد که چنین
واز تو می [illegible] داد و بصری شدیم و برای فروختن متاع بیازار رفتیم [illegible] از هر سو طالبان بخریداران [illegible] زر [illegible] جمع آمده کالای ما را
بهای گران خریدند [illegible] سود بسیار بردیم و از بصری رو بشام کردیم و سوگند بذات که قصرهای شام را [illegible] و بسیاری [illegible]
جمال آن یوسف مصر [illegible] بود و در [illegible] آن حضرت [illegible] و بزرگ [illegible] داشت روزی آمد
آنحضرت نشسته [illegible] گفتم ای راهب [illegible] گفت نام این [illegible] گفتم محمد بن عبدالله
شنیدن رنگ [illegible] گفت میخواهم کتف او را بگشایید چون آنحضرت کتف مبارک گشود و نظر راهب بر مهر نبوت افتاد آن [illegible] ببوسید
و [illegible] که این خورشید [illegible] خویش [illegible] اگر [illegible] در این دیار [illegible] با خود [illegible] آوردمی و صبح
و شام تا در شام بودیم [illegible] می آورد و طعامهای لذیذ برای آنحضرت می آورد [illegible] برای آن یوسف
مصر رسالت [illegible] تمام [illegible] در سال [illegible]
معزول و جهان [illegible] بصری [illegible] در سال نوزدهم میلاد [illegible] و در سال بیست و پنجم تجارت آنحضرت
برای خدیجه [illegible] اتفاق افتاد ذکر سفر حضرت خیر الانام بجانب شام بمال التجاره خدیجه رضی الله عنها و تزویج آنحضرت خدیجه رضی الله عنها دختر خویلد که [illegible]
[illegible] بود بنور حسن و جمال و کمال [illegible] از زنان قریش ممتاز بود [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
و حاصل آن [illegible]
یهود [illegible]

زنان قریش [illegible] این سخن در دل خدیجه چون نقش بر روی [illegible] ساخت [illegible] شوهر [illegible]
[illegible] بود [illegible] و بعد از ایشان [illegible] چهار صد [illegible] و ابوطالب
و ابوجهل و ابوسفیان [illegible] از [illegible] خاطرش [illegible] حضرت نبوی [illegible] روزی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] میخواهم [illegible] که [illegible]
کس [illegible] شوهر تو خواهد بود در خواب [illegible] خدیجه چنان کرد و در خواب [illegible] از خانه ابوطالب [illegible]
ابرو [illegible] در نهایت [illegible]
[illegible] روی [illegible] چون [illegible] خدیجه [illegible] چون از خواب
بیدار شد [illegible] خواب را باز گفت [illegible] اگر خواب راست است [illegible] سعادت [illegible] دنیا و آخرت [illegible] و آن
کس که در خواب دیده [illegible] در روز قیامت [illegible] غالب است و نامش محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
خدیجه را شوق بیشتر شده [illegible] مضمون این اشعار [illegible] بیت [illegible]
[illegible] خون [illegible] هر چه [illegible] روی تو [illegible] هر چه [illegible] نام تو [illegible] روزی ابوطالب بحضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله گفت که ای محمد میخواهم [illegible] و چه [illegible] خدیجه [illegible] اگر اجازت [illegible]
[illegible] تا [illegible] آنحضرت [illegible] صلاح [illegible]
[illegible] ابوطالب با برادران بخانه خدیجه رفته [illegible] چون بهشت [illegible]
[illegible] خدیجه در [illegible]
[illegible] خانه آمد [illegible] عبدالمطلب [illegible] خدیجه [illegible] شنیدن نام [illegible]
[illegible] بشارت بیت [illegible] چشم من [illegible] کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
[illegible] و برای ایشان فرشهای [illegible] اقسام [illegible] طعام برای ایشان [illegible] سخن [illegible] آغاز کرده [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] خدیجه [illegible] نام محمد را شنیده دل [illegible] گفت [illegible] جان [illegible]
[illegible] عباس [illegible] آن حضرت [illegible]
آنحضرت را [illegible] آنحضرت [illegible] خدیجه [illegible] تا [illegible] شعر [illegible]

سوا انحضور که خاتم الانبیا است و چون بخانه عبدالمطلب رسیدند نور روی مبارکش چون آفتاب بخانه تافت و عبدالمطلب را میسر شد که در کوچه‌ها چنانچه
گوئی که آفتاب بخانه تابیده میگفت ذخیره جز این نیست و چون آنحضرت دوازده ساله گشت عبدالمطلب دریافت که نور خورشید نبوت است که بر چرخ رسالت
تافت و اکرام آنحضرت را وراد مجلس ابیان برد که بر دیده جای داد و نه عبدالمطلب گفت میخواهم تا امین مال خود سازم و بهر جانب که خواهی فروشی
حضرت فرمود که بجانب شام میروم و از مطلب کار بزرگی آیم و برای آنحضرت درین سفر صد وقیه طلا و صد وقیه نقره و دو جزو ادبار و دو شتر معین کرد و
میسره را گفت تا شتری سازد و بار بستن انجناب مشاهده کند میسره شتر شو مغمی آورد که کسی را تاب مقاومت آن نبود و عباس گفت ای میسره این شتر
ازین نرم تر برای آنحضرت بیاور برادرم نیافتی حضرت فرمود که بگذار تا نزدیک آید و چون شتر نزدیک رسید زانو بر زمین نهاد و روی بر پای آن سرور
مالید و انجناب دست بر پشت آن گذاشته شتر بزبان فصیح گفت من مشتاق سید الانبیاء خاطری عبدالمطلب چند دست جامه داشته با آنحضرت داد و گفت
هر چند چت ز اطلس فلک تشود لطف و منت بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس ولکن التماس است که این جامها بپوشی و اگر بر قد عنایی
نور است نیاید در از یا کوتاه سازیم از معجزات آنحضرت یکی آن بود که هر جامه که میپوشید برقامت با اعتدالش راست می آمد و اگر کوتاه می بود
در از میگشت و اگر دراز بود کوتاه آنحضرت جامها را پوشیده و عبدالمطلب توصیهای خود را اگر رفتار چون باد صبا بود برای سواری آنحضرت
فرستاد و میسره و ناصح دو غلام خود را همراه کرده بایشان گفت این کس که امین اموال خود کردم پادشاه قریش و سلسله حرم است و
در بالای دست او دستی نیست هر چه کند مختار است و شما را با او در هیچ باب گفتگو نیست باید با او در نهایت ادب رفتار نمائید و آنحضرت
عبدالمطلب را وداع نموده روانه شام و میسره و ناصح در رکاب مجلس شرف التزام داشتند بشارت و بنده که بود در رکاب تو مخدوم دولتی که غلام تو بنده کافر
گئی و عباس و حمزه ازاعمام آنحضرت دران سفر همراه بودند و چون آفتاب گرم شد و غبار بلند گردید آنحضرت از تاب آفتاب عرق بر جبین شریفش بنم عرق
گشت تمامی حاضران تاب نیاورده عباس خواست که سایبانی برای آنحضرت سازد تا سایه بر سرش اندازد دریای غیرت رب العزت
بجوش آمده بروح الامین خطاب در رسید که برو بسوی رضوان خازن بهشت و بگو تا آن ابر را که برای پیغمبر خود پیش از خلق آدم آفریده‌ام بیرون
آورد و ازو بر سر آن سرور بگشا تا از گرمی آفتاب ایمن باشد و چون انظار حضار بر آنجهت نگران افتاد دیدند ابری افتاد و دران ابر معجزات بسیار
از آنحضرت بظهور رسید یکی آنکه باران و سیل عظیم آمد که مجلس اعتبار از مر غم بود و کشتی نبود آنحضرت کنار رود دی استاد مرغ سفیدی از قله
کوه پرواز کرد و بال همایون فال خلق بر روی آب کشید که نشانش بر روی آب پیدا بود و آنحضرت بسم الله و بالله گفته بر روی آب روان
گشت اهل قافله را فرمود تا بگویند بسم الله گفته از عقب من بیایید و بگذارید پا در ره سالم بیرون آمدند ابوجهل را که دران راه همراه بود اندوه
آن حسد زیاده گشت و آنحضرت را بدو نسبت میداد و دیگر از دعاهای آنحضرت بیرون آمده آنحضرت او را بسپرده فرموده ان ره بر که ده متصرف



قافله مباش و اژدها بسوی من آمد و گفت السلام علیک یا محمد یا احمد حضرت فرمود و السلام علی من اتبع الهدی اژدها گفت من جانور نیستم و یکی از پادشاهان
جنم و نام من هام بن الهیم است و ایمان آوردم بدست جدت ابراهیم و او مرا بدین تو نوید داد و در اینجا بانتظار تو نشسته‌ام و دیگر آنکه در منزلی
آب نبود و مردم به تاب گشته انجناب دست خود را تا مرفق برهنه کرده در میان ریگ فرو برد و بجانب آسمان کرده آب از میان انگشتانش
جوشید و نهرها روان شد و بر روی خرما خواسته تناول فرمود و دانه آنرا در زمین پنهان کرد چون نماز از آنجا در شد نهایتا سبز و نخلها
با آسمان کشید و خوشهای رطب پیدا گشت عباس عم آنحضرت برگشته از آن رطب چید و شتر را بار کرده بخدمت آنحضرت رسانید
اهل قافله خوردند گویا ابوجهل که آنحضرت را بجا دود منتسب کردند دیگر در منزل دیدند دیری بود که جمعی از رهبانان بودند و از همه ایشان دانا بحیق
بود که هرگاه احبار بود تفحص نمود رهبانان دیگر میگفت فرخنده ساعتی که ما را بشارت بخشید با مردان پیغمبر که پیدا آید از تهامه و سر بجد عمامه
گرامیه سایه بر روی اندازد و غمامه شفاعت کند در روز قیامت و در آن روز که قافله و آنحضرت را به آنجا گذر افتاد رهبانان دیدند که گرد ریگ زده بان
صحرا پیدا گشت و گرد و زوده چون خورشید از برابر رفیق را از آن جماعت خبر دادند گفت همانا آن عظیم گرامی در میان این گروه است و چنانکه
در کتب دیده‌ام زیر این درخت فرود آید و درخت خشک میوه تر دهد و قافله بار گشوده آنحضرت از اهل قافله خلوت گزیده زیر درخت آمد و در آن
برگشته میوه پیدا کرد و از چاهی که مدتها بود بی آب مانده بود آب شیرین زلال جوشیدن گرفت راهب گفت مطلوب من اوست و برای
آنحضرت طعامی مهیا کرده رهبانان نزد آنحضرت به دعوت فرستاد و رهبانان نزد ابوجهل رفته تکلیف کرد ابوجهل با اهل قافله بصومعه راهب
رفته و راهب ایشانرا اکرام نموده و بر سر مائده طعام نشانید و بر روی هر یک نظر کرده صفت آنحضرت را نیافت کلاه از سر بینداخت
و گفت ای بزرگان دیگر کسی از شما هست که باینجا نیامده باشد ابوجهل گفت جوان خورد سالی هست که اجیر زنانست و حمزه از جای برخاسته
چنان بر دهانش زد که بر پشت افتاد و راهب صفات آنحضرت را بحمزه شمرد و عباس گفت اگر او را به بینی میشناسی گفت آری عباس
او را برداشته بخدمت آنحضرت آورد و راهب سلام کرد حضرت فرمود علیک السلام ای عالم رهبانان راهب فیقق بن یونان بن عبد الصلیب
راهب بر قدم آنحضرت افتاد و آنحضرت را برداشته بدیر برد و بوئی لطیف نزد آنحضرت آورده دید خاتم نبوت را آراسته کرد و جبین
انور وی مهر جامه را دور کرده نور آن دیر را روشن ساخت راهب بسجده افتاده گفت خدایا برمن منتهاست که برستهای همت
خود کامران شدم و آنحضرت با میسره نزد راهب ماند و ابوجهل خائب بازگشت و چون بشام رسیدند اهل شام هجوم آورده متاع قافله را
غنیمت کردند خریداری از متاع عبدالمطلب چیزی را بربیع در نیامد ابوجهل از جهل طعنه میزد روز دیگر راهب بنوای شام آمده با آنحضرت
گفتند تو با این مردم کوته نظر در چاه کنعانی مصر آتا پدید آید یوسف را خریداران و متاع عبدالمطلب را باضعاف آنچه با دیگران

خریده بود بنخ بیدند و بعد از او بعد از کارسازی مراجعت بمکه نموده هر یک از اهل قافله بشیری بسوی خانه خود فرستاد میسره با آنحضرت
گفت اگر شما پیشتر بروید باعث سرور خدیجه خواهد بود و آنحضرت بجانب مکه شتافته در راه بخواب رفت و جبرئیل خیمه از یاقوت سرخ
بر بالای سر آنحضرت برپا کرد خدیجه در غرفه بلندی در خانه خود با زنان قریش نشسته بود ناگاه نظرش بر شعاب مکه افتاد شعاعی دید
چو فیض چشمه خورشید بامداد پگاه که از تموج او منطمس شود پروین و چون نیک نگریست دید که قبه پیداست که در هوا دور او را
فرو گرفته اند و شخصی در میان او بخواب رفته و از حیرت دست داد زنان دیگر از حیرت او بحیرت فرو رفته از بینندگان پرسید خدیجه
آن نور ساطع را با ایشان نموده گفت سواری بر شتری راهوار پیداست در میان قبه سرخی و پندارم که محمد است و محمد بران سوار
تا آنکه آنحضرت بدر خانه **بیت** چو ماه روی مسافر که بامداد پگاه درآید از در امید و از چشم براه رسید و خدیجه پای برهنه بجانب دوید
و آنحضرت بروی سلام داد و از رسیدن قافله و حصول ربح اعلام کرد خدیجه التماس کرد تا آنحضرت برگردد تا قافله وارد شود و بخواهد
که بار دیگر آن قبه و نور را ببیند و آنحضرت برگشته تا قافله رسید میسره گفت مکرر از ... فرمودی فرمود که رفتم و با خدیجه ملاقات
کردم و برگشتم اگر باور نداری اینک قدح خدیجه و آب زمزم که با منست و آنحضرت با قافله چون خورشید از در خانه خدیجه طالع شد و اموال خدیجه را
بدو رسانیده بخانه بازگشت و میسره آنچه در سفر دیده بود باز گفت شوق خدیجه بیشتر گردید و صبر کمتر و جناب نبوی مراجعت سفر را بعم خود ابوطالب
رسانیده روز دیگر بدیدن خدیجه رفت و خدیجه پرسید که منافع این سفر را بچه مصرف خواهی فرمود فرمود عم من ابوطالب میخواهد صرف
تزویج من نماید خدیجه گفت زنی برای تو پیدا کرده ام **شعر** من الاوانس کالظبی ... بالنظر ... در جمال و حسن و عفت و کمال
و سخاوت و طهارت از جمیع زنان مکه بهتر است و در نسبت بتو نزدیک و باندک مالی از تو راضی است حضرت پرسید که نام او چیست گفت
کنیزک تو خدیجه آنحضرت از حیا غرق عرق گشته سکوت اختیار فرمود خدیجه گفت اعمام خود را نزد پدرم بفرست تا مرا خواستگاری نمایند آنحضرت
اعمام را اعلام کرده بخدمت ایشان صفیه دختر عبدالمطلب را نزد خدیجه فرستادند تا اجازت حاصل نماید خدیجه گفت **بیت** کس دل باختیار
بمهرش نمیدهد دامی نهاده است و گرفتار میکند من منزلت محمد را نزد خدا ... دیده ام و چون گوی افتاده درین میدانم ابوطالب این خبر
مبهجه بران حضرت جامه فاخر پوشانید و شمشیر هندی بر کمرش بست و بر اسب عربی سوار کرده و اعمام آنحضرت مانند ستارگان رده داده تابان
گرد آنحضرت را فرو گرفته بخانه خویلد رفتند و بعد از خطبه خویلد گفت محمد مالک امر خویش است و در فطانت از من بیش چون خدیجه این خبر شنید
ورقه عم خود را که از علمای ایشان بود طلبید و صورت حال در میان آورد و ورقه متعهد نکاح خدیجه گشته نزد برادر آمده او را ... آل
عبدالمطلب ترغیب کرد و جلالت جناب نبوی ترغیب خویلد را راضی کرده بخانه ابوطالب آورد و معذرت از جانب برادر خواست صباح روز



دیگر ورقه از جانب برادر وکیل گشته در برابر خانه کعبه اکابر قریش را جمع کرد و ابوطالب سید عجم را بلباس فاخر آراسته نعلین عبدالمطلب
بپا و عصای ابراهیم در دست و روی مبارکش چون آفتاب و عمامه سیاهی چون غمامه بر سر نهاده و اعمام دور او را ... فرو گرفتند
و ابوطالب خطبه در نهایت بلاغت انشا نمود و با ورقه بمشرق تمامی مهر خدیجه چهار صد درهم ... بحضرت بر دل زنان
قریش شکست و حسد بیشتر گشته ... مشهور است که در آن وقت خویلد فوت شده بود و ورقه و عم او خواستگاری نمودند و عمر شریف حضرت
نبوی بیست و پنج سال گذشته بود و از عمر خدیجه چهل سال و بروایت ابن عباس بیست و هشت سال و اول فرزندی که از او متولد شد عبدالله بود و فرزندان
آنحضرت همه از خدیجه بودند مگر ابراهیم که از ماریه بود و در بیست و پنج سالگی بجهان بقا شتافت ... سال پیش از هجرت جناب نبوی بیت مبارک
خویش او را و چون بکه دفن **ذکر وقایع سالهای ... و پنجم از عمر شریف آنحضرت و اموری که قبل از بعثت روی داد** باسناد معتبر
روایت کرده اند که چون قریش در زمان جاهلیت بسبب سیل کعبه را خراب کردند و خواستند که عوض او را آباد کنند و ترسیدند که از زدن
کلنگ بر کعبه عقوبتی رسد ولید بن مغیره گفت من ابتدا میکنم اگر خدا راضی است بلا بمن نخواهد رسید و بر بالای کعبه رفته یک سنگ را حرکت
داد ناگاه ماری بیرون آمده بروی حمله کرد و آفتاب منکسف شد قریش گریستند و بدرگاه ایزدی نالیدند و گفتند خداوندا مقصود ما آبادی خانه تست
نه ویرانی پس آن مار غایب گشته کعبه را خراب کردند تا پایه اصل کعبه که بنای ابراهیم بود پیدا شد و خواستند که پایه کهنه خانه را وسیع تر کنند زلزله
عظیم شد و خلقی هلاک گشت و بنای ابراهیم در طول سی ذراع و در عرض بیست و چهار ذراع و ارتفاع نه ذراع بود پس قریش طول و عرض را بحال
خود گذاشته ارتفاع را بیشتر کردند و بعد از بنا چون بموضع حجر رسیدند در گذاشتن حجر میان ایشان تنازع افتاد و مشاجره بطول انجامید بالاخره راضی
بحکم اول کسی شدند که از باب بنی شیبه داخل شود دیدند کسی که از آن در درآمد خورشید سپهر رسالت بود گفتند امین است و بحکم او قائلیم آنحضرت
ردای مبارک را گسترد و حجر را در آن گذاشت و فرمود که از هر ربع قریش مردی بیاید که چهار گوشه جامه را گرفته بردارند عتبة بن ربیعه
از عبد شمس و اسود بن مطلب از بنی اسد و ابو حذیفة بن مغیره از بنی مخزوم و قیس بن عدی از بنی سهم اطراف ردا را گرفته بلند کردند و آنحضرت حجر را
برداشته در جای خود گذاشت و در آن وقت شهریار روم کشتی پر از چوب و آلات فرستاده بود تا در حبشه معبدی برپا کنند
و باد آن کشتی را بکنار جده که در ساحل افکند و در گل نشست و حرکت آن ممکن نشد این خبر بقریش رسیده بکنار دریا آمدند و آنچه برای سقف
و زینت خانه در کار بود در کشتی مهیا یافته **بیت** دولت آنست که بی خون دل آید بکنار آنها را خریده بمکه نقل کردند و چون ملاحظه کردند
چوبها با عرض کعبه معظمه موافق بود و بنای کعبه را باتمام رسانیده از بردهای یمنی جامه بران پوشانیدند و درین سال حضرت فاطمه علیها السلام
متولد شد و در سال سی و هشتم آثار نبوت و شنیدن صداها و دیدن روشنیها بیشتر بران حضرت ظاهر گشت که تحریر آن بتفصیل درین مختصر گنجایش

نزار و در سال چهلم مبعوث شد برسالت کبری و در آن سال پرویز نعمان بن منذر پادشاه عرب را بقتل رسانید و السلام علی من اتبع الهدی

## در بعثت آنحضرت برسالت و کیفیت نزول وحی بر آنحضرت ص

باتفاق علما امامیه بعثت آنحضرت در بیست و هفتم
ماه مبارک رجب اتفاق افتاده و در روایت عامه هفدهم یا هجدهم یا بیست و چهارم ماه مبارک رمضان است و بعضی دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند
و موافق خبر منقول از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روز نوروز جبرئیل بر آنحضرت ظاهر شد و در آن حال از عمر شریف آنحضرت چهل سال گذشته بود
و در روایات ائمه هدات وحی خداوند عالم به پیغمبران چند گونه است بعضی بخواب دیدن و بعضی با الهام و بعضی با ارسال رسل از جمله که در بعضی سخن گفتن
بتوسط ملکی و مضمون احادیث شارح آنست که آنحضرت همیشه پیغمبر بوده چنانکه میفرماید کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و پیش از بعثت بشریعت خود
عمل مینمود و مؤید بروح القدس بود و وحی و الهام الهی بوی میرسید و بعد از چهل سال بر خلق مبعوث گردید و از ائمه طاهرین علیهم السلام مرویست که از هنگام
رضاع جناب ایزدی بزرگترین ملکی یا روح را که ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل همراه او فرموده که روز و شب آنحضرت را بمکارم اخلاق و محاسن
ادب بشارت میکرد و بارشاد و تشریف میپرداخت و تا جبرئیل بر او نازل نشده بود گاهی صورت او را در خواب میدید و چون [illegible] بیدار میشد صداهای از در
و دیوار آوازی میشنید و در آن اوقات [illegible] نباتات از موالید جن و انس بجهت نوع بشر اتفاق داشت و غالبا بشهادت [illegible] در غار حرا که در شمال مکه
واقع است بسر میبرد تا روزی که در غار حرا بذکر خدا مشغول بود و در مقام قرب و [illegible] درهای آسمان گشاده شد و افواج ملائکه بزمین نازل [illegible] از رحمت
از ساق عرش تا سرای آنحضرت متصل گشت پس روح الامین فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفته بازوی آنحضرت را حرکت داد و گفت یا محمد
بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق پس وحیهای الهی را بوی رسانید و آداب [illegible] وضو و نماز با آنحضرت
تعلیم نمود و آنجناب از کوه حرا بزیر آمده چندان انوار جلال ذات مقدسش را فرو گرفته بود که بهر سنگ و درخت میرسید بروی سلام میکرد و میگفتند السلام
علیک یا رسول الله و چون بخانه رسید کاشانه خدیجه از نور جمالش روشن شده پرسید این چه نوریست که در روی تو می بینم فرمود نور نبوتست
و خدیجه را بگفتن کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله امر فرمود خدیجه گفت من سالهاست که ایمان بتو آورده ام و تصدیق برسالت تو کرده ام کار از ازل
بر ما کشیده [illegible] پس آنحضرت خدیجه را فرمود که سرمای در بدن خود می یابم جامه بر من بپوشان تا بخواب روم و چون بخواب رفت این آیه
مبارکه نازل شد یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر پس آنحضرت برخاست و انگشت مبارک در گوش گذاشته الله اکبر گفت و آواز تکبیر آنحضرت
بهر موجودی رسید با وی موافقت کرد و باتفاق بعد از خدیجه سید اولیا علی بن ابیطالب علیه السلام سعادت کلمتین شهادتین یافت و در اول
خدا نماز گذارد و در آن هنگام یازده ساله بود و بعد از زید بن حارثه مولای جناب رسالتمآب بشرف اسلام مشرف شد و بعد از زید ابوبکر بن ابی قحافه

ابی قحافه

و در آن ایام بعضی دیگر از رجال و نسوان بشرف اسلام در یافته شده و جناب نبوی با آنکه مخفی از خلق عبادت میکرد و چون پیغام آوردن آنحضرت
از جانب خدا و دعوت او مردم را بدین حق منتشر شد پرستندگان بتان از قریش تشویش یافته ابوجهل گفت اگر میدانستم که کدام یک از قریش
بدین او گرویده و تابع او گردیده سرش را بسنگ می کوفتم و محمد را نیز آزار میرسانم و بزرگان قریش چون ابوجهل و عمر بن خطاب در کفر و ضلال مقتدا
تر بودند و در عداوت قبایل از آنها بیشتر و پیوسته آنحضرت از شقاوت و نفاق آنها هراسان بود تا روزی دست مبارک بدعا برداشته مناجات
فرمود که یا رب یکی از این دو سنگدل را اسلام روزی فرما تا سلک تفرقه در جمعیت ایشان افتد دعای آنجناب مستجاب شد خواهر عمر بن خطاب قبول
اسلام نمود و پیوسته باداء نماز و تلاوت آیات مشغول بود روزی عمر بخانه او درآمد و از تلاوتش شنید خواهرش از بیم خواهش خاموش گردید عمر گفت
گویا بدین محمد دیوانه آشنا شده و از دین خود برگشته خواهرش گفت که حاشا محمد دیوانه باشد او پیغمبر خداست و گمگشتگان بادیه ضلالت را
راه نما عمر گفت آنچه میخواندی نوشته آنرا بمن بنما گفت تا در ظاهر بسبب اسلام طاهر نشوی ترا دست بران نهادن نشاید عمر گفت بخوان تا بشنوم
خواهرش سوره طه و بقولی سوره الرحمن بروی خواند عمر را از شنیدن کلام الهی دل و هی کالحجارة او اشد قسوة نرم شده گریه در آمده گفت
مرا نیز نزد محمد بر تا مسلمان شوم خواهرش شاد گردید تا بعد از مبالغه تمام او را نزد حضرت خیر الانام آورد و شرف اسلام دریافت و گفت یا محمد چرا دعوت
نمائی یکی در مسجد بنماز قیام کن تا من با شمشیر کشیده بر در باشم و ترا از کفار [illegible] مثال [illegible] هر کرا روی بهبود نبود دیدن روی نبی
سود نبود و در سال چهارم از بعثت رسیده کاینات که دعوت برسته زبان معجز بیان به تبلیغ رسالت گشود و صلا در داد جمیع اهالی قریش جمع نمود
و بر فراز کوه صفا بر آمده با اشراف مکه و بزرگان قریش فرمود که من در میان شما چگونه بودم و چگونه با شما معاشرت نمودم همه گفتند ما از تو ندیدیم
بجز خوی و رفتار نیکو [illegible] همیشه ثابت و راست گفتار بودی و از فریب و کذب برکنار فرمود اکنون بدانید که من پیغمبرم بسوی شما از جانب پروردگار
غفور و بدعوت شما مامورم [illegible] نمائید [illegible] ابولهب سنگی برداشته بجانب آنجناب
انداخته و مردم را از آنجا باز گردانید و گفت این مرد دیوانه است و سخنانش افسانه و در همان روز آیه تبت یدا ابی لهب نازل شد
و زن او نهایت عداوت با آنحضرت داشت و هر روز بصحرا رفته پشته خار درشت بر پشت کشیده بشهر آورد و بر سر راه آنحضرت میریخت
تا پای مبارکش آزرده شود و آنحضرت خارها را بدست مبارک برچیده و میفرمود این چه فرو مایگی است و چه حق همسایگی و چون زن ابولهب
مکرر بر این عمل اقدام کرد آتش غضب ایزدی در لهب آمده روزی [illegible] پشته خار فرو مانده و آنرا بزمین بر روی خاره نهاد خار از آن سوی
سنگ بزیر افتاده و ریسمان بر حلق آن ناپاک گیر و هر چند سعی کرد از بند رها نیافت تا بدوزخ شتافت و آیه وامرأته حمالة الحطب
نازل گشت آنحضرت جناب ولایت مآب را فرمود تا صاعی از گندم نان بپخته و کپایه گوسفندی شوربا کرده با کاسه شیر مهیا سازد و فرزندان [illegible]

[illegible]

عبد المطلب را در شعب ابوطالب با کمانده دعوت نماید تا آنحضرت بدعوت ایشان پردازد چون امیر المؤمنین علیه السلم ایشان را که چهل نفر و بروایتی یک نفر کم بوده
ده نفر بودند اعلام کرد ابولهب گفت محمد گمان میبرد که ما را قرص نانی و کاسه شیری سیر تواند کرد ما هر یک گوسفندی میخوریم آری پس لاجرم کاسه خورد و در
لعن او و این دل با ریک هر ده از قرقفت لعن الله علیه القصه بسیج روز دیگر در خانه ابوطالب مجتمع گشته عباس و حمزه و ابوطالب و ابولهب اعمام آنحضرت کیک و رجال
شایع بود یکجای آورده اند و آنحضرت در جواب سلام گفت و رب ایشان کرام آمد آنگاه امیر المؤمنین علیه السلم از آن نان و گوشت ترید ساخت و با کاسه
شیر نزد ایشان گذاشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بر روی آن گذاشته فرمود کلوا بسم الله و ایشان شروع بخوردن نمودند تا سیر شدند
و از طعام هیچ کم نشده چون خواست با ایشان سخن گوید ابولهب سبقت کرده گفت صاحب شما سحر عجیب کار شما کرد و آنحضرت مبادرت با ابولهب تکذیب
و کار در آن روز سکوت اختیار فرموده ایشان نیز بخانهای خود رفتند پس علی علیه السلم فرمود فردا نیز مثل این طعام حاضر سازد و بدعوت ایشان بپردازد
روز دیگر بعد از صرف طعام فرمود ای فرزندان عبد المطلب گمان نمیکنم که یکی از عرب برای قوم خویش آورده باشد بهتر از آنچه من برای شما آورده ام
اکنون بگویید که مرا راستگو و امین میدانید گفتند آری فرمود چون یقین دارید که خیرخواه کسی با او دروغ نمیگوید بدانید که مرا حق عز و علا بسوی عالمیان
برسالت فرستاده و رتبه ریاست و هدایت بمن داده و امر فرموده که پیش از همه کس نزدیکان و خویشان خود را بدین او خوانم و از عذاب او
بترسانم و این طعام مانند مائده بنی اسرائیل است هر که بعد از خوردن این قبول ایمان نکند خدا او را عذاب کند بعذابی که کسی را چنان معذب نساخته باشد
و بدانید که حق جل و علا پیغمبری نفرستاده مگر آنکه برای او برادری و وارثی و وصی از اهلش مقرر فرموده پس کیست از شما که پیشتر بمن ایمان بیاورد
و وزیر و خلیفه من خواهد بود و امت را بمنزله هرون خواهد بود از موسی چون آنحضرت سخن بانجام رسانید همه سر بگریبان برده جواب نگفتند امیر المؤمنین علیه السلم
برخاست و گفت من بیعت میکنم با تو ای رسول خدا حضرت فرمود که بنشین و خواهد بود … این کار زود بمقصود میرسی شود
پس بار دیگر با ایشان همان سخنان فرمود و جواب نشنود و علی علیه السلم برخاست و آنچه گفته بود بار گفت بار سیم آنحضرت دست یدالله را گرفت
با او بیعت کرد و آب دهان مبارک بر دهان و میان دو کتف و سینه اش انداخت ابولهب گفت خوب جزا دادی پسر عم خود را حضرت فرمود که پر
سینه او را پر کردم از علم و حکم و فهم و دانش پس همگی برخاستند و خندیده با بوطالب گفتند خوش باش که باطاعت فرزند خود مامور گشتی
و چون بعد از سه سال که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در ستر بدعوت پرداخت آیت فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین
نازل شد آنحضرت بمسجد در آمد و بر حجر اسماعیل ایستاده باواز بلند طوائف قریش و قبائل عرب را بوحدانیت خدا و رسالت خود خواند و از بت پرستی ایشان
تبان منع فرمود قریش آنحضرت را از مسجد بیرون کردند و در اوقات آزار بآنحضرت میرسانیدند و آنجناب صبر میفرمود تا روزی باتفاق
بخانه ابوطالب آمده گفتند تو مهتر مائی و برادرزاده تو آلهه ما را دشنام میدهد و احترام ترا ملحوظ میداریم او را منع کن و اگر نه ما پیش از این تحمل نخواهیم کرد

ابوطالب

ابوطالب آن حضرت را طلبیده گفت ای عم اینها گمان میبرند که با ایشان آزار میرسانی اگر چنین باشد ترک آزار ایشان کردن بهتر است آنحضرت فرمود
که آنچه با ایشان دعوت براه راست و دین خدا است و فاء ذمتم که خود را از این باز دارم ابوطالب گفت بارها تکذیب ابن اخی قط ای برادرزاده دل خواهم
میدانم که تو پیغمبر خدایی و هر آنچه مامور گشته ای اقدام نمایی تا من زنده ام از استیلای دشمنان باک مدار و این ابیات انشا کرده گفت شعر و دعوتنی و علمت
انک صادق ۞ و لقد صدقت و کنت قبل امینا ۞ و لقد علمت بان دین محمد ۞ من خیر ادیان البریة دینا ۞ والله لن یصلوا الیک بجمعهم ۞ حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ۞ و ابشر و قر بذاک منک عیونا ۞ اگر چه عامه اهل تاریخ و علمای عامه را اعتقاد آنست که ابوطالب اسلام قبول نکرده از دنیا
رفت و لیکن احادیث اهل بیت عصمت سلام الله علیهم صریحست بر تصدیق او به نبوت و رحلتش از دنیا با ایمان ثابت چنانچه حضرت علی بن موسی الرضا
علیه التحیه و الثنا میفرمایند من لم یقر ان ابا طالب مات کافرا فهو کافر … و اکثری از مفسرین بر ایمان او اتفاق نموده اند ظاهر است که آنجناب
برای مصلحت اخفای لفظ شهادت مینمود تا حضرت نبوی را از جفای کفار محافظت نماید و کفار حمایت او را از راه قرابت پندارند و در اندک الحاد
ملت اگر چنین نبودی یاری آنحضرت نمی توانست نمود و سفهای قریش او را بالتفات متهم داشته از رتبه ریاستش می انداختند و مهابت او را از خاطرها
برده منع جناب نبوی نمی توانست شد لاجرم بجهت صلاح حال و خیر اندیشی خیر الانام و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان میداشت ۞ و فی الحقیقه
مثل ابوطالب در کتمان ایمان و اظهار ضد آن مثل اصحاب کهف است شعر فاتاهم الله اجرهم مرتین ۞ از صادق آل محمد مرویست که نخستین نماز جماعتی
که در اسلام شد آن بود که روزی ابوطالب بگذشت و پیغمبر را در نماز دید و علی علیه السلم بر دست راست او ایستاده و جعفر طیار را که با او بود گفت صل جناح
ابن عمک او نیز بر دست چپ حضرت رسول ایستاده نماز کرد و ابوطالب شاد شد و این ابیات آغاز نمود شعر ان علیا و جعفرا ثقتی ۞ عند ملم الزمان و الکرب
والله لا اخذل النبی و لا ۞ یخذله من بنی ذو حسب ۞ لا تخذلا و انصرا ابن عمکما ۞ اخی لامی من بینهم و ابی ۞ از اشعار اوست که اشعار بر اسلام او دارد شعر یا شاهد
الله فاشهد آمنت بالواحد رب احمد و نیز از اوست شعر و شق له من اسمه لیجله ۞ فذو العرش محمود و هذا محمد ۞ و چون ابوطالب را زمان وفات در رسید
پسران و اقارب خود را بیاری آنحضرت وصیت کرد و گفت اوصی بنصر النبی الخیر مشهده ۞ علیا ابنی و شیخ القوم عباسا ۞ و حمزة الاسد کیما یحتمیه
و جعفرا ان تذودا دونه الناس ۞ کونوا فدی لکم امی و ما ولدت ۞ فی نصر احمد دون الناس اتراسا ۞ و در هنگام وفاتش جبرئیل علیه السلم فرود آمده
حضرت رسالت پناه را گفت خداوند عالم میفرماید که از مکه بیرون رو که ترا در اینجا بعد از ابوطالب یاوری نیست و شبهات عامه در کفر
او از زمان دولت امویه بهم رسیده و اولیاء ایشان برای خوش آمد احادیث موضوعه بهم بافته اند و خلاف عامه بعلت تقلید اسلاف
فساد آن شبهه را نیافته القصه تا ابوطالب در حیات بود کفار چندان آزار بجناب سید ابرار نمیتوانستند رسانید و در ایام استضعاف اسلام
و انصار ایشان اصرار می ورزیدند و مسلمانان بگم والله مع الصابرین پیوسته اشتعال رنج و فرو رنج میکشیدند تا عاقبت آن آزار کفار

بسیار اختیار کرده اجازت هجرت خواستند چون آنحضرت بکار مامور نبود ایشانرا رخصت هجرت داد **ذکر هجرت حبشه** چون دعوت رسول خدا
صلی الله علیه و آله قوت یافت و جمعی بدین آنحضرت در آمدند تعدی کفار بر مسلمانان شدید شد و در پنجم سال بعثت بحکم خدا و
بکار جلیل شان جمعی از خویش مسلمانانرا بجانب حبشه رخصت کرده فرمود که نجاشی شهریاریست شایسته در ملک او ستم نمیشود بروید و در پناه او صبر برید تا حق تعالی
مسلمانانرا فرجی کرامت فرماید و مصلحت در آن بود که آن هجرت سبب اسلام نجاشی و جمعی از اهل حبشه بود که موجب تقویت دین اسلام شد پس یازده مرد و چهار زن
از کفار فرار و مهاجرت وطن اختیار کرده بجانب حبشه رهگذار شدند از آنجمله عثمان بن عفان و رقیه دختر رسول خدا که در قید ازدواج او بود و زبیر بن العوام
و عبدالله بن مسعود و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ابو حذیفه و زن او و ابو سلمه و زن او و عامر بن ربیعه و سهیل بن بیضا و غیر آن که بیک پنهان
از مکه روان شده چون بکنار دریا رسیدند کشتی تجار سوار شده از دریا گذشته بنجاشی حبشه رسیدند و کفار بعد از اطلاع بر این حال ایشانرا تعاقب نموده
باشیان نرسیدند و در اذیت بقیه مسلمین کوشیدند بار دیگر حضرت خیر البشر ایشانرا بهجرت مامور ساخت و درین بار هشتاد نفر از مسلمانان بیرون رفتند
و مهتر ایشان جعفر طیار و چون از اهل اسلام در خدمت حضرت خیر الانام بجز علی بن ابیطالب و ابابکر کسی نماند ابوجهل و سایر اهل جهل در صدد اذیت
دانسته در آزار بسیار کوششها کردند تا روزی شکنبه آن شتر خیلی عقبه بن ابی معیط امعاء و قذر را در آورده در حالتی که آنحضرت نماز ظهر
میگزارد بر ظهر مطهر آنحضرت انداخت حضرت فاطمه علیها السلام آن آزار از پشت آنحضرت دور ساخت و چون آنحضرت از نماز فارغ شد گفت خداوندا
بر تو باد دفع گروه قریش با ابوجهل و عتبه و شیبه و عقبه و امیه و عباس گوید بخدا سوگند که هر کدام از آنها را که آنحضرت در آن روز نام برده در روز
بدر بجای کشته یافتم و چون این خبر بحمزه رسید در غضب رفت و بمسجد آمده کمان ابوجهل بکمان گرفته بر سرش کوفت و او را ملبد کرده
بزمین زد کفار شوم هجوم آورده ابوجهل را از دست حمزه گرفتند و با وی گفتند که گویا تو بدین محمد در آمده گفت آری و از روی خشم شهادتین بر زبان
راند و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده آنجناب آیات قرآن بر وی خواند و حقیقت خود بر وی روشن کرد حمزه بار دیگر از روی صفا و صدق
شهادت گفت و در دین اسلام راسخ شد ابوطالب شاد و خوشنود در تحسین حمزه شعری چند ادا فرمود و کفار از اسلام حمزه بغایت دردناک گشته
با خود گفتند که روز بروز عدد مسلمین افزون و علم کفر نگون خواهد گشت باید تدبیری کرد که نجاشی که بر دین مسیح علیه السلام است از نگاهداشتن اهل اسلام
تحاشی کرده یا ایشانرا بجانب ما رد یا خود دمار از ایشان برآرد و بنابراین اندیشه عمرو بن العاص و عماره بن ولید را با تحف و هدایا نزد
نجاشی فرستادند و پیغام دادند که جمعی از اهل دیار ما خواستند تا تحریک آئینی و تجدید دینی کرده مردم را بر آن خوانند و اشراف بر آن مطلع شده
خواستند که ایشانرا سزا رسانند فرار برقرار اختیار کرده بآن دیار آمده اند اکنون مقتضی آنست که آن جماعت را باین مصحوب فرستد
که ما جزای ایشان دهیم یا خود سزای ایشان دهند تا ما از شر ایشان بهم فرستادگان کشتی با دیگر از سرکشی ترامی دست داده گفتند که

در دل داشتند بعد از رسیدن بحبشه و گذرانیدن هدایا و گذاردن پیغام نجاشی با حضار جعفر طیار و یاران او فرمان داد و از جعفر صفت پیغمبر
و آداب و احکام دین را پرسیدن گرفت جعفر گفت که او پیغمبریست که عیسی علیه السلام بر بعثت او بشارت داده و نام او احمد است نجاشی تصدیق او
کرده پرسید که پیغمبر شما چه میگوید در باب عیسی جعفر گفت میگوید در حق عیسی آنچه حق جل و علا میفرماید که عیسی روح خدا و کلمه اوست و او را بیرون آورده
از دختری که دست کسی بوی نرسیده نجاشی با علمای نصاری گفت هیچ بیش ازین در حق عیسی نتوان گفت پس جعفر را بخواندن بعضی از کلام الله اشارت
راند جعفر شروع بتلاوت سوره مریم کرده چون بآیت **وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا فکلی واشربی وقری عینا**
رسید قطرات عبرات از عیون نجاشی و علمای نصاری جاری گردیده نجاشی گفت که ای میدانم که او پیغمبر خداست و آنکسی که عیسی بن
مریم بمقدم او بشارت داده و اگر نه پادشاهی مانع بود بخدمت او می آمدم و جهت تعظیم کفش او بدوش میکشیدم و نعلین مبارکش بر دوش میبردم جعفر گفت تو ایشانرا
گرامی میداری و عمارتو توقع آنست که ایشانرا بجانب ما سپاری جعفر گفت ایها الملک ازیشان بپرس که آیا ما بنده ایشانیم عمرو گفت نه بلکه آزاد گرداند گفت
سوال کن که از ما قومی طلب دارند عمرو گفت نه گفت بپرس که خون کسی از ایشان بگردن ماست عمرو گفت نه نجاشی گفت زبان از بدگوئی
ایشان باز دارد و اگر نه باز بان تیغ سیاست پاسخ دهم و هرگز ایشانرا بشما نسپارم و وقتی بر روی عمرو و هدایا را بروی رد کرد و در آن مجلس
کنیزکی هر دیدبان بر بالای سر نجاشی ایستاده و دیده بر روی عماره نهاده بود عمرو دریافت که میلی بجهت عماره در خاطر دارد و در دل کنیزک جای کرده بعد از آن
که از خدمت نجاشی مایوس بیرون آمدند عمرو برای کینه دیرینه که از حکایت سفینه با عماره در سینه داشت عماره را گفت کنیز نجاشی را به تو میلی تمام است
کسی را نزد او بفرست که چون تحمل اجابت خواهد کرد فریب در احوز ده عماره نزد کنیز فرستاد و کنیز اجابت کرده قدری از بوی خوش خاصه پادشاه
بجهت او فرستاد عمرو گفت دانسته قدری از آن بوی خوش از عماره برگرفت و نزد نجاشی برده گفت اطاعت و رعایت حرمت پادشاه
بر ما واجب است و چون بملک پادشاه آمده ایم باید از فسق و خیانت محترز و مجتنب باشیم و عماره که رفیق طریق من است از این طریقه معدول و نزد فلان کنیزک
پادشاه رسول فرستاده و او را فریب داده و ملک بوی خوش خاصه پادشاه بر صدق قول من گواه است که کنیزک بعماره داده نجاشی چون
این قصه بشنید و بوی خوش را دید خواست که رشته عمر عماره را بدست انقطاع دهد باز از آن روی که ملک او مهمان آمده و در دامان او بود در از
از کشتن برگشت و سحره را طلبیده گفت باید او را بیلائی مبتلا سازید که عبرت مردم باشد ساحران دارو بکار بردند که او دیوانه گشته سر بصحرا
نهاد و با وحشیان مونس و از مجالس مردم گریزان گشت و عمرو بمکه مراجعت کرده ماجرا را با رؤسای قریش بازگفت و پیوسته جعفر طیار با اصحاب
بزرگوار با نهایت کرامت و عزت در نزد نجاشی بودند تا بعد از هجرت نبوی بمدینه در آمدند و ام حبیبه دختر ابوسفیان که منکوحه عبدالله بن جحش
بود بعد از فوت عبدالله در حبشه نجاشی بخواهش جناب رسالتمآب برای آنحضرت خطبه کرده با نفایس اسباب بخدمت آنجناب فرستاد

و ماریه قبطیه مادر ابراهیم نیز از موهوبات اوست

## دخول شعب ابو طالب

در سال ششم از بعثت مشرکین از اسلام حمزه و اهتمام ابو طالب و غلبه بنی هاشم در حمایت آنحضرت و انکار و تحاشی نجاشی از دادن اهل اسلام بعد از غضب و انتشار اسلام در میان قبایل عرب اضطراب و انقلاب و بنیاد حقد و شرک در کانون سینه ایشان التهاب یافته و در دار الندوه که محل سور و شورای ایشان بود پریشان خاطر مجتمع گردیده بعداوت آنحضرت پیمان مؤکد بایمان بستند و عهدنامه نوشتند که با بنی هاشم سخن نگویند و معاشرت و معامله با ایشان نکنند و از پیوند و خویشی ایشان دوری جویند تا مصطفی را بقتل آن سرور شوند و چهل نفر از صنادید قریش غیر مطعم بن عدی که با این ظلم شریک نگشت نامه را پیچیده و مهر بر آن زده در میان کعبه آویختند و جناب ابو طالب از این قضیه مطلع و بنی هاشم را که چهل مرد بودند جمع آورده بحرم خداوند سوگند خورد که اگر خاری از دشمنان بپای محمد خلد همه را طعمه شمشیر سازم و نقش وجود همه را بخاک هلاک اندازم و آنحضرت را با سایر بنی هاشم سوای ابولهب در دره که آنرا شعب ابو طالب گویند برده و اطراف آنرا مضبوط کرده روز تا شب طریق پاسبانی می سپرد و شب تا روز با شمشیر برهنه پروانه وار بر دور آن شمع محفل نبوت میگشت و چون پاسی از شب میگذشت جای خواب آنجناب را تغییر میداد و از اولاد خود علی علیه السلام را بجای او میخوابانید و بر این حال در شعب بسر میبردند و بیرون نمی توانستند آمد مگر در دو موسم عمره و حج که یکی در رجب و دیگری در ذی حجه بود و چون کار بر ایشان از گرسنگی تنگ میشد شکایت نزد آنحضرت برده هر یک از ایشان هر چه آرزو میکرد از انواع اطعمه و فواکه نزد او حاضر میگشت و بعد از مدت چهار سال یا دو سال یا سه سال علی اختلاف الاقوال حضرت ذو الجلال ارضه فرستاد تا از نامه قریش که در خانه کعبه آنچه غیر نام خدا بود پاک خورد و پیغمبر علیه السلام از این حالت اعلام نمود که ابو طالب بعد از شنیدن این خبر با عجاز پسر برادر بمسجد الحرام آمده که قریش را در آنجا مجتمع یافت ایشان با یکدیگر گفتند همانا ابو طالب از حمایت محمد بجان آمده میخواهد که او را بما سپارد و باین خیال خوشحال شده برخاستند و تعظیم او کرده گفتند گمان ما چنانست که میخواهی پسر برادر خود را بما گذاری و با ما پیوند کرده رای با ما یکی داری ابو طالب گفت بخدا سوگند نیامده ام مگر برای ثبوت نبوت و اثبات خبری که بمن داده و میدانم که او راست میگوید و یاد دهانم که روزی جبرئیل امین از پروردگار آسمان و زمین که حق تعالی ارضه را فرستاده بر صحیفه شما که هر چه بر آن نوشته اید از جور و ستم و قطع رحم پاک ساخته و بغیر نام خدا چیزی بر آن نگذاشته است اگر باور ندارید آنرا حاضر آرید تا صدق و کذب او روشن شود اگر راست گفته از خدا بترسید و از قطع رحم برگردید و اگر دروغ گفته من او را بشما میگذارم و دست از وی باز میدارم گفتند حقا که با انصاف آمده ای و سخن بخلاف نمیگوئی پس صحیفه را آوردند مهرهای خود را بحال خود و صحیفه را از مکتوبات خویش خالی یافتند بهرها زیر انداختند ابو طالب ایشان را بمتابعت آنحضرت ترغیب و از جور و ظلم ترهیب کرده بشعب برگشت و پنج نفر از قریش برخاستند و نامه را دریدند ابو جهل هر چند خواست حکم نامه را جاری سازد نتوانست ازین با کفش سوی هم نیز در کار سامری و بنی هاشم از شعب بیرون آمده بجاهای خویش رفتند بعد از ده ماه ابو طالب بچاره و سرای آنحضرت را آشنای

آنحضرت

---

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببالین او آمده و او را در حال ارتحال دید گفت ای عم مرا در کودکی پرستار بودی و در بزرگی یار شدی اکنون جزای خیر دهاد و آرزوی من اینست که از تو یک کلمه بشنوم و دیده دلم از آن روشن شود و مقصود آنحضرت اظهار اسلام او بود بجهت بعضی مصالح و فایده کتمان او در حالت حیات ابو طالب زبان بکشیش کلمه طیبه گشوده و ودایع انبیا و اوصیای ابراهیم علیه السلام با آنحضرت تسلیم کرده چشم از جهان بربست و بجهت حق پیوست آنحضرت با اخبار او در فوت و بگریست و گفت **بیت** کرا بعد از رفتنش دل خرم کن گریستنی / نه دل من مرغ و ماهی تن نگریستنی

**ذکر وفات خدیجه و رحلت جناب ابو طالب** و بنا بر مشهور وفات ابو طالب در سال دهم بعثت بود و بعد از وی بچهل روز یا سه روز وفات ابو طالب خدیجه کبری هم عنان بروضه رضوان خرامید و حضرت رسول او را در حجون مکه دفن کرد و از تتابع این دو مصیبت عظمی اندوه و ملال بر طبع مبارک برگزیده ذو الجلال استیلا یافت زیرا که در رواج اسلام معین و ممد آنحضرت بودند و مونس او در شداید و محن و چون جفای قریش و شدت عداوت اهل مکه بعد از وفات ابو طالب و خدیجه کبری بنهایت رسید بخاطر مبارک آنحضرت گذشت که چند روزی بطایف رفته بهدایت و ارشاد طوایف آنجا پردازد و چون زمین طایف از قدوم آنحضرت با آسمان همساو گشت سه نفر از قبیله ثقیف که بزرگان قبیله بودند و با یکدیگر برادر بودند و نامهای ایشان عبد یالیل و حبیب و مسعود بود از قبول اسلام انکار و دیگران را نیز منع از اقدام بدینکار نمودند و هر چند آنحضرت ایشان را دعوت میفرمود جواب ناملایم می شنید و در هر کوچه میگذشت پای مبارکش از سنگ خراشیده میگشت تا روزی از صدمه سنگ خون از پای مبارکش روان شد در باغی از رحمت بسایه درختی نشستند ناگاه در آن باغ عتبه و شیبه را دید و از دیدار ایشان ملول گردید و ایشان را غلامی بود از اهل نینوی طبقی از انگور داده نزد آنحضرت فرستادند آنحضرت او را باسلام دعوت نمود و آن غلام چون کتب سماوی را دیده و بر علم و کمال و خصال آنحضرت مطلع شده بود شرف اسلام دریافت و چون نزد آن دو ملعون برگشت گفتند چرا برای محمد سجده کردی گفت جلالت قدر او را ... ایشان خندیدند و او را منع کردند و آنحضرت ده ماه یا یکماه یا پنجاه روز در طایف توقف فرموده از شدت آزار طوایف آنجا و یاس از ایمان ایشان باز بمکه مراجعت فرمود و در بیرون شهر در زیر درخت انگوری قرار گرفته گفت **شعر** اللهم انی اشکو الیک ضعف قوتی و قلة حیلتی و هوانی علی الناس یا ارحم الراحمین انت رب المستضعفین و انت ربی الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی او الی عدو ملکته امری ان لم یکن بک غضب علی فلا ابالی و لکن عافیتک هی اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت له الظلمات و صلح علیه امر الدنیا و الاخرة من ان ینزل بی غضبک او یحل بی سخطک لک العتبی حتی ترضی ... چون از آن معدن صفات در دفع شداید طلب ... و چون رسول خدا بنخله که منزلی است رسید جمعی از جنیان نزد آنحضرت آمده اسلام قبول کردند و آن جناب شهادتین و سوره الرحمن بر ایشان خواند و احکام شریعت را خاطر نشان فرمود بنا بر این آنحضرت رسول الثقلین گشته و چون احرام عمره بسته خواست تا بمکه در آید مردی از قریش را نزد مطعم بن عدی فرستاد و در نزول آنجا از او جوار ...

خوارست مطعم فرزندان دو داماد و برادر خود طعیمه را گفت تا سلاح پوشند و در حوارت آنحضرت کوشند ابو جهل نزد مطعم آمد گفت دل من مجروح منما که بااو را امان داده مطعم گفت او در جوار منست ابو جهل گفت تا در جوار تست از من خواری نخواهد دید و آنحضرت مدتی نیز با قریش طریق مواسا سپرد و با ایشان برفق و مدارا بسر میبرد تا در سال یازدهم شش نفر از قبیلهٔ خزرج که یا از ایشان اسعد بن زراره بود از مدینه بمکه آمده در ایام حج بصحبت رسول خدا صلی الله علیه وآله مشرف و گوش حقیقت نیوش شان از ادای کلمات آنحضرت مشنف گشته بشرف اسلام دریافتند و با آنحضرت بیعت نمودند و این عقبهٔ اولی است و در سال دوازدهم دوازده تن دیگر از انصار با آنحضرت نزد عقبه بیعت کردند و استدعای هجرت کردند و این بیعت عقبه ثانیه است و در سال سیزدهم جمعی از قبیلهٔ اوس و خزرج از مسلمانان و کفار بقصد حج بسیار با حاج مکه مرافقت نموده بعد از فراغ از مناسک باشارت آنجناب بیک در خانهٔ عبد المطلب که بر عقبه واقع است فرود آمده و با آنحضرت بیعت کردند قریش از این حالات آگاهی یافته با جمعیت تمام دور عقبه را گرفتند انصار بحکم سید ابرار پراکنده شد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حمزه با شمشیر کشیده بر در عقبه ایستاده و مشرکین را راه نداده و انصار بجانب مدینه بازگشتند انتظار مقدم سید عالم میکشیدند ذکر معراج قال عز من قایل سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله

لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر

پوشیده نماند که موافق آیات و اخبار حق تعالی جل جلاله حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا باسمانها تا سدرة المنتهی و عرش اعلی برد و عجایب ملکوت سموات را با آنحضرت نمود و در رازهای نهانی بروی القا فرمود و آنحضرت در بیت المعمور در زیر عرش خداوندگار بعبادت قیام و ملاقات با ارواح انبیا علیهم السلام کرد و بهشت درآمد و منازل ایشان را مشاهده نمود و بدلالت اخبار عامه و خاصه عروج آنحضرت بیدن بود نه بروح تنها و در بیداری بود نه در خواب شکی نیست و احتجاج بعضی در جسمانی بودن معراج از غلبهٔ تتبع اخبار و لجاج است و گرنه موافق تحقیق اهل تحقیق که شرح آن مناسب این مختصر نیست معراج جسمانی را با معراج روحانی مناسبتی نیست و با قواعد حکما الهیین بهیچ وجه منافاتی و هر که اطلاع بر آن خواهد رجوع بکتب علما این طایفه نماید و اتفاقیست که معراج پیش از هجرت واقع شده و وقوع آن بعد از هجرت نیز چنین بار بلا مانع بود و در اعتبار زمان معراج اخبار انبیا از ان بر گرفتی تا جابر صادق آل محمد مرویست که آنحضرت صد و بیست بار بمعراج رفت و در زمان معراج اول اختلاف است بعضی شب شنبه هفدهم ماه رمضان یا بیست و یکم شش ماه پیش از هجرت گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت و همچنین در مکان اول اختلاف است بعضی شعب ابو طالب گفته اند و برخی مسجد الحرام و مشهور آنست که از سرای ام هانی خواهر امیر المؤمنین علیه السلام عروج نمود والسلم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام شعر براق تشتابنده از زین چو برق درخشنده چو خورشید در نور غرق بدن آهو ولی نافه از مشک پر چو دندان آهو بر آلوده در ازان خوش عنان تر که آید گمان ازو دان تیر رو تر که تیر از کمان وز برای آنحضرت آورده یکی لجام گرفت دیگری رکاب و یکی دیگر دامان جامهای درج رسالت را بر روی زین چون



آفتاب براق سرکشی کرده جبرئیل چنانچه روایت شده گفت ساکن باش که کسی از که شکانت و آنده کان بر تو سوار میشود که از وی بهتر باشد نزد آفریدگار آنحضرت پیغمبر بوده که براق مرکبیست از مراکب بهشت از دراز گوش بزرگتر و از استر کوچکتر روی او مانند روی آدمیان و سم او برهم اسبان و دم او مثل دم گاو و زینش از یاقوت سرخ و رکابش از مروارید سفید و مهارش از زر ساده و دو بال مرصع بانوار جواهر مرغوب و در میان دو چشمش مکتوب لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد رسول الله سینه اش چون کوهر درخشنده و در شب تاری و مروارید بجای عرق از آن جاری و از جمیع حیوانات خوش رنگ تر و چنان تیز رفتار بود که نظر آنچه دیده اش میدید گام بر میداشت در هم و هم را چون گرد و در راه بگذاشت سرور آفاق بر براق سوار شده باتفاق جبرئیل و ملائکه مقربین بمسجد اقصی شتافت بجهت ارواح تمام انبیا را در یافت جبرئیل اذان و اقامه گفت آنحضرت بر جمیع انبیا و ملائکه امامت کرد و از محراب مسجد اقصی باسمانها عروج فرمود و از آسمانها یکیک گذشت و مشاهده عجایب مخلوقات آنجا بگشت و در هر یک از آسمانها یکی از پیغمبران دید تا بسدرة المنتهی رسید پس آنجناب بجنات ثمانیه برده و درجات اهل بهشت و درکات اهل دوزخ را بروی نمودند و چون بعرش رسیده بگذشت جبرئیل امین رسول خدا را برخود تقدیم داده و از عقب روان شد تا بحجب رسید و بوشنه دست دراز کرده آنحضرت را بالا برد و جبرئیل را بال از پرواز باز ماند جبرئیل از همراهی معذور شده و چون بفضای حجاب علی شد پای براق تیز در پوییدن سست شد حضرت رسول بر رفرف سوار شده شتافت تا بپای عرش مجید رسید و بالطاف حضرت اوندی مانوس گردیده و آنچه گفتنی بود گفت و آنچه شنیدنی بود شنیده و آنچه دیدنی بود دید نگاه بجوانکه خوش خرامید و آمدن و رفتن آنحضرت در ساعتی کشیده شعر زد فرقد گذشته بر سکه نور ان پرده نموده آهنگ از نفس رفته و باز آمده خوان عرش نیاز آمده بهشت این گنج تو اگر شده بمقصود میرشده کلامی که در آن آیت شنیده نتواند که آن دیده بود دیده دیدن آن پرده مکان نمود فهم آن راه زمان نبود و آنجناب پیغمبر بوده که در شب معراج خداوند عالم بلغت علی بن ابی طالب با من خطاب کرد و مرا الهام فرمود بر این سوال کرد خطاب از جانب تو بود یا علی با من در سخن آمدی ندای الهی در رسید که یا احمد من شبیه اشیا نیم و اشیا شبیه من ترا از نور خود و علی را از نور تو آفریدم و چون میدانم که کسی را از همه دوستر میداری بصدای علی با تو سخن گفتم تا دلت مطمئن شود و ثواب مشاهده انسیه کاینات در شب معراج زیاده از آنست که در این مختصر توان نوشت و حروم همیاد بر این چند کلام اختصار رفت و چون آنجناب را گذشت در معراج مخالف علی بن ابی طالب کرده اند این آیات نازل شد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی و ارباب تحقیق در معنی آیت فکان قاب قوسین او ادنی گفته اند که قرب معنوی آنحضرت بجناب احدیت با قرب صوری بعرش مانند کسی بود با اندازه یک کمان نزدیک دیگری باشد و آیت لقد رای من آیات ربه الکبری اشاره برین است که خدا را نتوان دید و چنانچه آنحضرت پیغمبر بوده که در آن شب خدا را بدیده دل دیده نه بدیده سر گفته اند که یکی از آیات کبری که دید جبرئیل بود بصورت اصلی که آفاق آسمانها را پر کرده شش صد پر چون کسی آگه نباشد زین سفر خامه را کوته چنین حکایت درگذر

ذکر هجرت سید ابطحی به یثرب و طلوع آفتاب دولت هاشمی بنا بر آنکه اهل مکه نیک دانسته بودند که در روی خورشید رسالت بنا بر آنکه فحش ناپدید است چو
ز قطرات آن کلمات بعد از بیعت عقبهٔ ثانیه و مشاورت بهترین ناس با عم خود عباس در باب رفتن به مدینه باشارت مصعب بن عمیر را همراه
دوازده نفر از اصحاب بیعت به مدینه فرستاد و مصعب بعد از ورود به یثرب اهل دیار را به متابعت و اداب و تجویز کشش از مکه طالب اسلام بعد از
اخذ بیعت و عهد و پیمان بکوشش اف و حقیقت حال را واضح داشت و آن حضرت همت بر هجرت گماشت و کار بر قریش از قوت اهل اسلام و
انصار در دار الندوه بنای مشاورت نهادند و عادت ایشان آن بود که در دواهی و شداید مجمعی منعقد ساختندی کسی را که عمرش کمتر از چهل سال بودی
راه نمیدادند و چون چهل نفر جهاندیدگان که سنین عمرشان از چهل گذشته و مادهٔ جهل در دماغشان مستحکم گشته برای شوری نشسته ابلیس به صورت
پیری نجدی به ایشان درآمد و از حال و بازپرسید گفت مردی پیرم از اهل نجد یا از قبیلهٔ مضر و شما را تنبیه بر صواب دیدن باشم هر کدام پیش خیانت
کرده بود که مرید عش راه بخت ره بود ابوجهل گفت ای گروه قریش ما اهل خانه نبوتیم و عزت کسی در میان عرب مثل ما نبود و ما را امروز کاری
میباشد و طمع از ما شنیدند تا محمد ابن عبدالله در میان ما نشو و نما یافت و او را از وقار و صلاح امین ورا نیکو می پنداشتیم اکنون دعوی پیغمبری
دارد و ما را از خرد بیگانه و بری میداند و خدایان ما را دشنام میدهد و جمعیت ما را پراکنده ساخته و رای من درین کار آنست که کسی را بگوییم
تا او را پنهان از مردم تقید رساند و اگر بنی هاشم خون او را خواهند دو دیه دهیم ابلیس گفت این رای صواب نیست زیرا که بنی هاشم دست از قصاص
برنمیدارند و بدیه راضی نمیشوند و از خزاعه استمداد کنند و بنیاد فساد نمایند و در میان حرم شما خواهند جنگیدن و خونها باید ریخت پس جمعی دیگر گفتند که او را
در جایی محکم نگاه داریم و کسی را نزد او نگذاریم و قوتی که او را فوت نه بدهیم تا بمرگ خود هلاک شود چنانچه زهیر و نابغه و امراء القیس هلاک گشتند ابلیس این رای را نیز
نپسندید عتبه و شیبه و ابوسفیان گفتند او را از مکه بیرون میکنیم تا فتنه برخیزد و ما فارغ نشینیم پیر گفت این تدبیر نیست و رای نادرست چرا که او را دست خوش شیرین
و خوش زبان و صاحب اخلاق جمیل و صفات پسندیده است مردم را فریفته خود سازد و به دفع شما پردازد پس ایشان از ابلیس رای جستند گفت از هر قبیله از قبایل
عرب که با شما موافقت دارند جوانی از بنی هاشم را نیز با خود متفق گردانید و همه در یکجا بر او در آیند و یکدفعه بروی زنند تا همه در خون او شریک
شوند و بنی هاشم طلب خون او نتوانند نزد یکدیگر نیند و چاره ناچار بدیه راضی شوند گفتند ما ده دیه میدهیم و برین رای همداستان شدند
ابولهب را با خود متفق ساختند و متفرق شده بسرعت به اطراف فرستادند که از هر قبیله در یک جا جمع آوردند حضرت حق آن جناب را به نزول آیت
و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین
از نیت ایشان خبر داده و باشارت وحی الهی آن حضرت علی ابن ابیطالب را بخواند و فرمود که من امشب مامور به هجرت و دشمنان قصد من دارند و ترا میخواهم که بجای
در جای خواب خود تا کفار از رفتن من آگاه نشوند ترا رای درین باب چیست گفت یا نبی الله اگر سلامت تست جان من فدای تو باد حضرت فرمود

آری امیرالمؤمنین خندان شد و برای شکر سلامتی آن حضرت سر به سجده نهاد و این اول سجده شکر بود در این امت روی داد پس آن حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را
چون جان در برگرفت و بسیار گریست و فرمود بعد از من سه روز دیگر در مکه توقف نمای و امانتها و ودایع مردم را بسپار و چون نامهٔ من به تو رسد خود را
به مدینه رسان و او را در فراش خویش خوابانیده و برد حضرمی خود را بر روی وی کشید و جبرئیل دست حضرت رسالت مرتبت را گرفته از خانه بیرون آورد
و در حالی که قریش دور خانه آن حضرت را فرو گرفته بودند آن حضرت وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم
لا یبصرون بر ایشان خواند و کف خاکی بر روی ایشان پاشیده شاهت الوجوه گفت و خواب بر ایشان مستولی شد و از بیرون رفتن
آن حضرت بیخبر گشته و بروایتی بیدار بودند و حق عز و علا پرده بر چشمهای ایشان پوشیده و آن حضرت را ندیدند و کفار تصور آنکه آن حضرت در جامه خوابست
سنگ بجانب آن جناب می انداختند و شعله می کشیدند تا مردم از آمد و شد باز ایستادند ایشان عزیمت خود را با مضار رسانند و چون رسول خدا
متوجه غار ثور گشت و در راه ابوبکر را دیده او را بنابر ضرورت مصلحت همراه برد ابلیس فریاد برآورد و قریش را از رفتن آن حضرت آگاهی داد ایشان
از جای برخاسته بخانه مهبط درآمدند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر فراش آن حضرت خفته یافتند گفتند ما را با تو کاری نیست محمد کجاست گفت شما
او را به من سپرده بودید خواستید که او را از مکه بیرون کنید خود بیرون رفت و بروایتی علی ابن ابیطالب علیه السلام را برداشته به مسجد بردند و ساعتی
رها کردند و بجستجوی سید کونین سر بکوه و هامون نهادند و ندا در دادند که هر که آن حضرت را دستگیر نماید صد شتر بدو دهند سراقه بن مالک به طلب آن حضرت
بیرون رفته از همان راه که آن حضرت رفته بود بتعجیل مرکب میراند و چون به آن حضرت رسید مرکب جهاند رسول خدا صلی الله علیه و آله کفایت شر او را از حضرت
کبریا خواسته پای اسپش بزمین فرو رفت سراقه سر آفت اسب را که معجزه آن حضرت بود دریافته از اسب فرود آمده سوی آن حضرت دوید و گفت
دعا کن تا خدا اسب مرا برهاند و من عهد نمودم که از من شری بتو نرسد آن جناب دعا کرده حق تعالی اسب او را برهاند سراقه باز قصد آن حضرت روان
شد و باره دیگر با تا سینه در خاک نهان تا سه مرتبه و بار سیم گفت یا محمد اینک شتران و غلام من بر سر راه است اگر محتاج بار برداری شتری
بردار و تیر مرا برای نشان بگیر و من برگردم و نمیگذارم کسی به طلب تو آید حضرت فرمود مرا به تو احتیاجی نیست و سراقه برگشته بهر کس رسید گفت من این
راه را پیموده ام و سراغی از محمد نیافتم و آن حضرت با ابوبکر باندرون غار رفته بفرمان الهی عنکبوت بدر غار تنیدن گرفت و یک جفت کبوتر و بروایتی دو کبوتر
بر در غار بیضه در آشیان نهادند و چون هنگام صبح بر در این غار بیضه نزدیک گذشت قریش از هر طرف طلب میکردند و چون بدر غار بگمان
آنکه آن حضرت در آنجا متواری است رسیدند از تار عنکبوت و آشیانه کبوتر یقین میکردند که کسی درین غار نرفته و اگر نه تارها از هم گسسته بود و در غار
رخنه کرده و چنانچه کتاب الهی بران ناطق است ابوبکر در غار از بیم اضطراب تمام و در دل دو هم داشت و آن حضرت او را تسلی میداد و میفرمود من
اکنون می بینم سفینه جعفر و اصحاب او را که در دریا روانست و گروه انصار را که در راه با انصار اند ابوبکر گفت ایشان را نیز بمن بنمای

آنحضرت دست بر روی مبارکش کشید و آنچه آنحضرت میدید دید و چون ظاهر دید و با آنحالت بشر اضطراب میکرد و برای ضعف دین و دوستی نفس او همین بست
که در خدمت آنحضرت بود و با این شدت تشویش داشت و امیرالمومنین علیه السلام در زیر هزار شمشیر خفته بود و پروا نداشت لاجرم حضرت ایزد سبحانه
دعای او را از سکینه که از لوازم ایمان است بشهادت فانزل الله سکینته علیه محروم گذاشت و آنحضرت سه روز در غار بود و امیرالمومنین علیه السلام در تهیه
اسباب سفر آنحضرت بود و طعام و آب برای آنحضرت می برد و راحله برای آنحضرت و ابوبکر و دلیل ایشان آورده رسول خدا متوجه مدینه
طیبه گردید و امیرالمومنین علیه السلام بموجب وصیت آنحضرت ودایع مردم را تسلیم و تدارک سفر خود و فاطمه علیها السلام را دیده عزم مدینه را تصمیم کرد و چون رسول خدا
صلی الله علیه وآله بمحل مسجد قبا رسید از راه محله بنی عمرو بن عوف رسید و متوجه آنجناب گردید مردی از یهود ایشان را دید و فریاد کشید که ای مسلمانان اینک
آنکه هر روز انتظار او میبردید از زمین بخت بلند روی نمود و اهل مدینه را بشارت این بشارت برسم استقبال بیرون شتافته و نامه تبع را که پیش از این گفت آن
سمت تحریر پذیرفت همراه آوردند و بسعادت مقدمش دریافته شدند و آنحضرت روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول بامر حق سبحانه و تعالی بآنجانب فائز و بمنزل
کلثوم بن هدم نزول فرمود ابوبکر گفت یا رسول الله مردم مدینه در انتظارند حضرت فرمود تا برادرم علی و دخترم فاطمه علیها السلام نیایند از اینجا حرکت نخواهم
شد ابوبکر بعد از مبالغه و انکار رسول خدا آنحضرت را در قبا گذاشت و بمدینه آمد و رسول خدا نامه با بو واقد لیثی بسوی علی بن ابیطالب
فرستاد تا هرچه زودتر بآنجناب بپیوندد علی بن ابیطالب بفرمان رسول خدا صلی الله علیه وآله شب هنگام پنهان با حضرت فاطمه زهرا و مادر خود فاطمه
بنت اسد و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب از مکه بیرون آمده روی توجه بسوی مدینه نهاد و از قریش هشت سوار با سلاح که یکی از آنها در شجاعت مشهور
و نامش جناح بود در حوالی ضجنان بدیشان پیوستند آنحضرت با بو واقد گفت تا زنان را از شتران فرود آورد و شمشیر از نیام برکشیده بر دوش
جناح زد او را دو نیم کرده شمشیر بر یال اسب نشست و از دو قطعه در آورد و اسب را دو جناح پنداشت و خویشاوندان او از بیم روی بگریز
نهادند آنحضرت در نهایت جرات و صولت روانه ضجنان گردید و بعد از سه روز یا دوازده روز برسول خدا صلی الله علیه وآله پیوست و از آنجای قریش
برست و در آن روزها که رسول خدا در قبا بود به ساختن مسجد مامور شد و از آنجا ببنی سالم بن عوف انتقال فرموده روز جمعه با امیرالمومنین بمکان طلوع
آفتاب خلق برای مسجد کشیده قبه برافراشت و خطبه و دو رکعت نماز جمعه ادا کرد و این نخستین نماز جمعه بود که آنحضرت در مدینه گذارد و آنگاه همانروز
بطالع فیروز روانه شهر مدینه گشت و بزرگان مدینه در رکاب سعادت انتساب پیاده میرفتند و هر یک از قبایل را توقع آن بود که آنحضرت بدیشان
در خانه خود فرود آرند آنحضرت فرمود دست از مهار شتر باز دارید که او از جانب خدا ایجا که مامور است خواهد رفت تا ناقه بجائیکه
امروز مسجد پیغمبر معروف است رسید در آنجا چون شتر نوح سینه بر زمین نهاد و رسول خدا صلی الله علیه وآله از ناقه فرود آمده آن زمین را از مالکش
آن خریده مسجد را بنا نهاد و تا اتمام آن در خانه ابوایوب انصاری اقامت فرمود و چشم مادر ابوایوب که نابینا بود بمعجزه آنجناب روشن گشت



واین اول معجزه بود که در مدینه بظهور رسید و مقرر فرمود که در دور مسجد برای خود و اهل بیت و مهاجرین دور بنا کرده و درها بمسجد گشایند جبرئیل علیه السلام
برای بستن درها در خانه خداوند یگانه سوای در خانه علی بن ابیطالب علیه السلام نازل شد و چون در مسجد و حجره را ابواب ... مفتوح گشت جناب رسالت
... از نزول جبرئیل علیه السلام و خاطرش ازین حال آرام داد و ... که بعد از حصول مژده وصول آنحضرت بمدینه با خرمی روی بمدینه نهادند
و خوانها از دل خانه کشادند **بیان وقایع سال دوم از هجرت آنحضرت** چون رسید کار ثبات در مدینه مشرفه متمکن گشت کفار چنین پنداشته که از اذیت رسیده و با
آسایش پیوستند غافل از آنکه روی فراغ نخواهند دید و نام آرام نخواهند شنید و در آن سال پیک فرخنده فال حضرت ذو الجلال در رسید و حکم
**فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین** را رسانید و آیت صبر منسوخ گردید دلیران اسلام بر بادپا سوار شده باطراف مکه عیار شدند و کفار را در هر مکان
میدیدند عرضه قتل میساختند تا کار بجائی رسید که مردم مکه جمعیتی بسته حرب و کارزار برای کسب معاش سپهر پیش آمد و شد تنگ شد و در سال
دوم هجرت در آخر ماه صفر تزویج حضرت فاطمه با امیرالمومنین علیه السلام اتفاق افتاد و در ذی حجه در زفاف گشادند و در همانسال قبله از جانب بیت المقدس
بجانب کعبه تحویل یافت و چون این بود که چون آنحضرت در مکه معظمه بود دو قبله نماز میکرد و بعد از هجرت جمع میان هر دو قبله ممکن نبود برای تالیف
قلوب یهود بحکم خدای ودود روی به بیت المقدس ادای نماز میفرمود و با این حالت پیوسته روی دل آنحضرت بقبله ابراهیم و اجداد کرام خود
بود تا آنکه یهود بافکار میبالیدند که آنحضرت صاحب قبله خواهد بود آنحضرت غمناک و شبها بیرون آمده بجانب افلاک نگاه میکرد و منتظر وحی از جناب
ایزد پاک بود در اثنای نماز ظهر همان روز که دو رکعت آن ادا شده بود بحکم **فول وجهک شطر المسجد الحرام** در رسید و جبرئیل دست آنحضرت را گرفته روی
مبارکش را بجانب کعبه گردانید و صف آخرین بصف اول مبدل گردید و با انحال یهود عنود طعن میکردند که در حیرت بر روی محمد باز بسته یهود را گستاخی
در نماز و در همانسال در ماه شعبان روزه ماه مبارک رمضان فرض شد و زکوة فطر بعد از روزه وارد ان تعلق گرفت و در این سال آنحضرت روز عید
بصحرا رفت و نماز عید بجا آورد **وذکر تزویج حضرت فاطمه زهرا** در کشف الغمه مسطور است که چون نور زهرا فاطمه زهرا در محاسن صورت و سیرت بتکمیل رسید
جمعی از روسای قریش و اشراف مهاجر و انصار را که در اسلام سابق و بمال و مکنت واثق بودند بمصاهرت رسول خدا میل افتاد و خواهش ایشان
از آنحضرت رسول خدا بحصول نپیوست تا نوبت خطبه با بوبکر و عمر رسید فخر بشر فرمود که کار فاطمه با پروردگار است و مراد در آن اختیاری نیست
آری ... در تختانه نور پاک تابنده ... ره یگانه در هر خانه نیابد ... هر ... نیاید ذره با خورشید ... تا روزی سلمان
و سعد بن معاذ با ابوبکر و عمر در مسجد نشسته بودند و از هر جا سخنی در پیوسته تا خاتمه بر فاطمه انجامید با یکدیگر گفتند که فاطمه را هر یک
از اشراف خواستگاری شد که علی بن ابیطالب اگر تهی دستی بروی غالب نباشد باشد که این سعادت را جالب گردد و برای ترغیب آنجناب
و تجویز این تزویج از مسجد با یکدیگر نزد وی شتافتند و در آن نخلستان یکی از انصار یافتند که با اجرت درختان را آبیاری میکرد و ماجرا را از آغاز

و انجام بار گشته امیر المؤمنین فرمود بخدا سوگند که نیکو گفتی است فاطمه برای من و من برای فاطمه چه با هما سیمرغ باهم آشیان مشتری با زهره
خوشتر در قران و لکن تهی دستی مرا مانع است این گفتگو را و جدنا ثمرا و نثمر قبل ان نال بیدل الزهراء و از عقب سلمان و سعد بن ... پوشیده برای
اظهار حاجت برای سرور انبیا رفت در هنگامیکه آنحضرت در حجره ام سلمه بود و چون حلقه بر در زد رسول خدا ام سلمه را فرمود این کیست که خدا و رسول او را
دوست میدارند و او ایشانرا نیز چون در گشاد امیر المؤمنین علیه السلام بحجره درآمد و نشست و سر بزیر افکند و لب ببست رسول خدا فرمود همانا حاجتی داری
و از گفتن آن شرم داری علی علیه السلام عرض کرد آری و سخن در آمد نشستهای آنحضرت را در باره خویش یک یک بشمرد و تمام تر از مصاهرت
از آنحضرت درخواست رسول خدا رخساره چون گل بشکفت و تبسم کرد و گفت برای این تزویج چه داری گفت تو دانی و خدای که جز زره و شمشیر و شتر
هیچ ... رسول خدا فرمود ذوالفقار ترا برای جهاد در راه خدا در کار است و شتر برای کشیدن آب و حمل اسباب ناچار فاطمه را بتو عقد می بندم بزره
و مژده میگشایم از دولت بنده گروه حور ... باش خرم که خداوند عالم عقد فاطمه را با تو در آسمان ببسته و پیش از آنکه تو پیش من آئی ملکی چند که پیش از این ایشان را
ندیده بودم در این زمین بر من فرود آمدند و بشارت دادند باطهار نسل و پاکی اصل پس جبرئیل فرود آمده پارچه حریر بهشتی که در آن دو سطر از نور نگاشته
یافته بود نزد من گذاشت پرسیدم که این حریر چیست و این نوشته از کیست گفت حق تعالی برگزیده از برای تو علی را به برادری و وراثت و دامادی
و برای تزویج فاطمه با وی گرد حوران هشت بهشت و ملائکه هفت آسمان را بزینت و جشن و شادی و فرشتگان در بیت المعمور جمع شدند
و بر منبری از نور که آدم علیه السلام در روز عرض اسما بران بالا رفت ملکی از ملائکه حجب که نام آن راحیل است و در فصاحت و بلاغت پایه
برتر آمده خدا را به بزرگی و یگانگی و پاکی بستود پس خداوند عالم من وحی فرمود تا عقد نکاح بستم و فرمود انی قد زوجت امتی فاطمة بنت حبیبی
محمد من عبدی علی بن ابیطالب و من عقد آن دو گوهر پاک بستم و ملائکه را بران گواه گرفتم و ثبت کردم در این حریر نگاشته نور و فرمود تا آنرا نزد تو آرم
و بخواهم و بخاتم مشک مختوم سازم علی علیه السلام شادمان و مسرور از خانه بیرون رفت و دیدار را که چون حلقه بر در منتظر بودند خبر یافت برای
اکثر آن شجره تمنای او نیز چون دیگران بارور شده باشد آنجناب بحجره خویش بازنده و آنجناب پیش دیدار رفته ماجرا را بازگفت و گفت
اینک رسول خدا از قفا است تا در حضور شما بگوید آنچه با من گفت و با ایشان بمسجد رفت رسول خدا نیز از پی در آمد با روئی تابنده تر از آفتاب
در سرور و جلال را مامور کرد بخواندن بزرگ و کوچک و نزدیک و دور پس بر فراز منبر رفت و بعد از ستایش خداوند ثنا باز وحی
خدا را در باب تزویج فاطمه علیها السلام باز گفت و مسلمین را بران گواه گرفت و مردم مبارکباد و تهنیت باز گفتند و از مسجد رشد رسول
خدا بخانه فرو شرف خرامیده زوجات مطهرات را اشارت فرمود بزدن دف و مبالغت در سرور و شعف و علی علیه السلام را فرمود
تا زره را فروخته بهای آن را حاضر آرد امیر المؤمنین زره را بعثمان بن ... چهار صد درهم فروخت عثمان بعد از قبض زره را بعلی هدیه کرد آنجناب



درهم را نزد رسول خدا آورد ابوبکر و سلمان و بلال را بجهة خریداری بعضی اسباب فرستاد و شصت و سه درهم با ایشان ... نخاسه کتان مصری که ماه
از بیم انگشت گذاری بروی رسد نقاب بکلف بر چهره بستی و مهتاب از شرم آن در پس پرده بنشستی و بالشی محشو بلیف خرما و باطی از دو پوستی
که بالش را نشاید مهره در شستن آن حشوی مینمود و قطع نطع سپهر را در حسرت آن از خشم آن خنجها بر دل بود و عبای خیبری که از لبس ... ناکم بوده
گردش و پیمای افلاک استبرق بود و پرده از صوف که از آن بی پرده صورت عرض پیدا بود نقشهای عجب پیدا بود و دلوی برای کشیدن
آب ... چرخ از آن سبز گردون ... گردان همیشه چون دولاب ... تا بود در یسمان آن رهبست ... زوال چرخ گرد از مجره طناب
چشمه خور بیگاه خاک ... تا به آن ... و کوزه و سبوچه که فغفور قبول ... طهارات آب ... مطهره که اکواب
حور عین را از آن آب می بایست تا آبرو بروی کار آرند خریداری نموده نزد رسول خدا آوردند آنحضرت برآنها نگریست و گریست و سر باسمان
بلند کرده گفت خداوندا مبارک گردان برای ملی فرخنده فال که اوانی ایشان از خزف و سفالست و باقی ثمن را با ام سلمه سپرد چون ماهی بران
بگذشت علی را حیا مانع از تجدید اظهار گشت با عقیل با اظهار آن کفیل شده هر دو با هم نزد رسول اکرم رفتند و در راه ام ایمن برخورد ...
گشت و سرگذشت را با ام سلمه گفت ام سلمه زوجات مطهرات را در حجره عایشه ثریا آسا جمع آورد همگی یکدل و یکزبان زفاف فاطمه را با علی بن
ابیطالب از آنحضرت طالب گشتند رسول خدا فرمود او خود کجاست تا اظهار مدعا کند گفتند او را حاجب ... حاجب حیات رسول
خدا ام ایمن را بطلب امیر المؤمنین فرستاد و بعد از حضور او را مژده حصول مطلب بجا آورد تا شب یکدیگر داد و زنانرا فرمود تا بساط نشاط
گسترده و آنچه زفاف را شاید بجای آرند ایشان از این روی که حاجت مشاطه نیست روی دلارام را بحجره فاطمه را ... بکمین ...
وش برین و خانه را چون موی مشکبوی خویش عنبر آگین ساختند از شمع روی فاطمه روشنی خانه بود و جبرئیل پر زنان در دو آن چون پروانه
و رسول خدا ده درهم از درهم معدود که با ام سلمه سپرده بود بعلی علیه السلام داد تا قدری مشکی خوشبوتر از مشک و تری چون ثمره بهشتی طری
و انگشت که نهر بین جنات عدن را از آن رشک بود خریده رسول خدا بدست مبارک روغن را با تمر و کشک بپخت و ...
بخت و علی را فرمود تا دستار خوان بران خوان بگذارد و آنجناب اصحاب را دعوت کرد و از کثرت آن جمع رسول خدا ... را
خبر داد آنحضرت فرمود تا ده نفر بر سر خوان آیند و بعد از رفتن ایشان ده نفر دیگر و بدین دستور بر سر خوان می نشستند و ... شدند
تا هشتصد نفر از آن سیر شدند و چیزی از آن طعام کم نگشت پس دست فاطمه را گرفته بدست علی علیه السلام داد و هر دو را بدست گرفته بسینه
پاکیزه خویش منضم کرد و میان دو چشم ایشان را ببوسید و ... و دختر سعد ام تو ام ساخت کالفرقدین اذا تامل ناظر
لم یبد موضع فرقد عن فرقد و ایشانرا دعا کرده بیرون آمد و چون سه روز بگذشت صبح روز چهارم عزم صبح صادق از آسمان بحجره ایشان

بر تو انداخت و در آن سه روز اسما بنت عمیس عنا فات جواریح فاطمه ... گرد داشت بشیر و زیر از خدمت او ... شده و فاطمه
زهرا از احتیاج خود بجهت کار و پرستار شکایت گفت و آنحضرت برای کفایت آن حاجت تسبیح فاطمه علیها السلام را بروی تعلیم فرمود ع ذکر

کبری که اعظم فتوحات اسلام است سال دوم از هجرت بعرض حضرت خیر البریه رسید که کاروانی از قریش با متاعی فراوان که قافله سالارشان
ابوسفیان است از تجارت شام بازگشته بمکه روانست فرمان الهی توسط امین وحی در رسید که بسیاری از مهاجر و انصار را از پیاده و سوار آراسته
سلاح کارزار ساخته بر سر راه کاروان برود و ایشان را وعده داد بر اخذ غنایم و اموال قافله یا غلبه بر قریش و غرض اصلی از حکم اعلای اعلام اهل
اسلام بود و کسر رایات جنود اصنام سید کاینات خلیفه در مدینه تعیین فرموده در دوازدهم ماه رمضان سال دوم هجرت خود با سیصد و سیزده
نفر بعدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب آمدند از مدینه بیرون رفت غیر آنکه پیاده بود هفت نفر از ایشان بر اسب سوار بودند و هفتاد شتر داشتند
و هفتاد و هفت مرد از مهاجر و دویست و سی و شش تن از انصار علم طغرا رقم حضرت ختمی مرتبت و مهاجرین بر دست علی بن ابیطالب بود و لوای سعادت
انتوای انصار در دست سعد بن عباده و همه لشکر شش زره و هفت شمشیر داشتند و چون بمنزل ... رسیدند ... و دو ناقه سوار برای
استخبار از صورت رجال و کمیت اموال ایشان پیشتر فرستادند و بعد از استعلام تمام بعرض خیر الانام رسانیدند که کاروان با متاع فراوان و آدمی
اندک بعد از دو روز بدین موضع خواهند رسید و ابوسفیان از توجه آنحضرت پریشان خاطر گشته ... سوار بمکه فرستاد و قریش را پیغام داد
که محمد جمعی بعزم تفرق قافله فراهم و از مدینه بیرون آورده باید خود را زودتر بمدد قافله رسانید از اتفاقات آنکه شب پیش از آمدن قاصد
ابوسفیان عاتکه دختر عبدالمطلب در خواب دید که سواری بمکه در آمده فریاد برآورد که ای آل غدر و فجار بشتابید بجایی که بعد از سه روز در آنجا
نقش کشته خواهید گشت **ذلک وعد غیر مکذوب** پس بر فراز کوه ابوقبیس رفته سنگی از قبه کوه بغلطانید و آن سنگ ریزه ریزه گشته
خانه از خانه‌های قریش نماند که ریزه سنگ بدان نرسید و در هر خانه که جو یا خون یافته از خواب گران سبک برخاست و برادر خود عباس را
ازین واقعه اعلام داد و قصه خواب چون آب در مسامع ... روان شد ابوجهل گفت این پیغمبری دیگر است که در میان بنی هاشم بهم رسیده سوگند
که تا سه روز انتظار میبرم اگر این خواب راست آید با عاتکه کاری ندارم و اگر نه نامه در میان خاصه و عامه بنویسم و کاری کنم که در قبایل عرب خاندان
بنی هاشم بدروغ و کذب منسوب شوند چون پیک ابوسفیان بمکه در آمده مردم را از جانب ابوسفیان بمدد کار خواند خواب عاتکه راست
آمد و ابوجهل از گفته ناصواب خود خجل ماند پس نهصد و پنجاه کس از قریش با کمال طیش و ... بر شتران نرم و درشت سوار شده از قافله
مدد شدند و عباس بن عبدالمطلب و نوفل بن حارث و عقیل بن ابیطالب را نیز بزور همراه بردند و ابوسفیان بعد از فرستادن قاصد
با عمرو عاص سهمی ... را از میان قافله بیرون آمده چون بنواحی بدر رسید در سر راه سرگین تازه شتر دید و از آن بعبور لشکر مدینه بوی برد

و از سرگین آنها را بدست خود شکست و در درون آنها هسته خرما یافت عمرو عاص گفت این علامت آن است که شتران مدینه است که خرما میخورند
و از غایت تشویش چون هسته در میان سرگین ... فرو ماند عاقبت ... خود را بقافله رسانید و یکجا تمام از راه دیگر بمکه شتافت و قاصدی دیگر نزد
ابوجهل فرستاد و از سلامت قافله و وصول آن بمکه اعلام داد و دویست نفر از اهل مکه که برای حفظ و ضبط اموال خود بیرون رفته بودند بمکه باز آمدند ابوجهل
از سر جهل مراجعت ننمود با نهصد و پنجاه تن ... جنگ ... لوای ... بجانب بدر گشاد و چون رسید ... در آنجا ... کاروان ...
امین وحی در رسید و پیغام رسانید که کاروان قریش چون تیر از شست از دست شما بیرون رفت و اکنون کفار با شما در جنگ ... اندیشه و درنگ
باید شما نیز در مقابله و مقاتله ایشان چالاک و بیباک باشید و امیدوار فتح از ایزد پاک لشکر اسلام از قریش کاروان ... جنگ جوی ... و ...
بودند و با اینکه نوید ظفر از خواجه لولاک می شنودند از انکار و اکراه و تخویف ابوبکر و عمر ... از هم چاک ... تا بار دیگر امین
وحی باز آمد ندای **و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم**
بر کشیده و بعد از نزول این آیت مقداد بن اسود و سعد بن معاذ و مردان کارزار مهاجر و انصار برخاسته زبان بحمد و ثنای حضرت
پروردگار گشودند و عرضه داشتند که پیغمبری بر تو ختم و طاعت ما بر تو حتم است هر چه اشارت رود فرمان بریم و از سر مال و جان بگذریم از حکم تو نگذریم آنحضرت
ایشان را مرحبا گفت و در حق ایشان بخیر دعا کرد و آنگاه لشکر سعادت اثر بامر حضرت خیر البشر از آنجا کوچ کرده بر سر آب بدر که عدوه شامیه است
... فرود آمدند تا دست کفار بآب نرسد و سپاه قریش در عدوه یمانیه نزول نموده غلامان خویش را برای آب فرستادند و لشکر
اسلام ایشان را دستگیر نموده نزد آنحضرت آوردند آنجناب بعد از استعلام از عدد جیش قریش حکم بحبس آنها فرمود چون شب در آمد ...
برای رفع اضطراب اصحاب آنجناب ... باران ... بر اهل اسلام و باران شد بر عبده اصنام فرستاد تا خاک لشکرگاه ایشان سخت
و زمین سپاه کفار گل سست شد که پای بر روی آن نمی ایستاد و ... اصحاب زیادتر شده از جانب جناب مقدس الهی ... عظیم بر دل
کفار افتاده که پای دل ایشان نیز از رعب متزلزل گشت و بدین وسایل دلهای مسلمین قوی و برحمت پروردگارشان امیدواری حاصل شد
قال الله تعالی **و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم**
و موافق روایات روز جمعه نوزدهم یا هفدهم ماه مبارک رمضان هر دو گروه در برابر یکدیگر صف آرا شدند چون در نظر ابوجهل اصحاب آنحضرت اندک
نمود از روی استهزا گفت که چون محمد میگوید که هر که با من جنگ کند با خدای آسمان جنگ کرده خواهد بود ما را امروز ... با خدای
آسمانست رسول الله ... **و ان جنحوا للسلم فاجنح لها** بسوی قریش فرستاد و پیغام داد که شما مبادرت بمحاربت مکنید و مرا با عرب بگذارید
عتبه گفت نیکو سخن است که هر کس ازین پیغام استکبار کند رستگار نیست اگر ... قریش امروز سخن مرا بشنوید و در رجوع بمکه ساعی باشید و جمیع جرات

محمد را مرغی که او بی‌غم و مضطرب دهد بهتر نماست ابوجهل از این سخنان در غضب شد و گفت عتبه زبان فصیح و بیان بلیغ دارد اگر قریش گفته او بکردند رسوا و خوار
بود پس عتبه عتاب آغاز کرد که همانا شمشیر فرزندان عبدالمطلب به تو می‌رسیده و در جنگ دشمن ظفر یافته‌ام از میان شام عنان تافته مردم را
رغبت حرب و غارت و برگشتن از کار میکنی عتبه از شتر فرود آمد و ابوجهل را از روی آب دور بود و مردم را گمان آن بود که او را خواهد کشت آنگاه دست
از وی برداشت و اسپ را پیاده کرد و گفت در انجمن بنشست مسجد امروز بر قریش حق من و تو ظاهر خواهد شد و حضرت رسول صلعم اصحاب را از مبادرت
مطاردت منع فرمود و عتبه بن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولید سر و خود در آهن و زره آراسته به میدان آمده او را برشیدند که یا محمد اکفا ما را
به مبارزت بفرست پس جوانان انصار به میدان شتافتند ایشان برای آنکه جوانان انصار را کفو خود نمی‌دانستند روی از ایشان برتافتند پس حضرت رسول
لیث بنی غالب علی بن ابی‌طالب علیه السلام را که در آن حال بیست و هفت سال داشت شعر لم یتزوق فیهم ابن خیرة ولا عقد التاج الخمیس لمعشر
با حمزه عبدالمطلب و عبیده بن حارث بزرگان فرستاده زبان روزگار در آن کارزار جواد علی ظهر جواد و حسب بتذکر لمنه ذوالفقار الا کتب
میکنت عتبه بعد از نسب و نشان ایشان اثم نعم الاکفا گفته ولید را بمبارزت علی بن ابی‌طالب اشارت کرد شیر خدا در حمله اول دست
چپ او را بینداخت و در حمله دیگر کار او را ساخته سرش را ببرید و حمزه بر عتبه حمله آورد و با شمشیری سرش را ببرید و عبیده بر شیبه حمله آورد
و با شمشیری سرش را دو نیم کرد و عتبه نیز تیغی بر روی او زخمت و دو پای او را جدا ساخت و هر دو بر زمین افتادند و حمزه و شیبه با یکدیگر در آویختند
چندان که از هم رد کردند که شمشیرهای ایشان ریزه ریزه شد و عبیده آن کین توز را شیر امیرالمؤمنین به دم حوصله تیغی بر شیبه زد که سرش را از تن جدا انداخت
پس مرد و به دعوت و عبیده را عتبه و عتبه در رکب فرستاده و عبیده را که هنوز رمقی از او باقی بود برداشته به خدمت نبوی آوردند آنجناب سیلاب
اشک از دیده مبارک فرو ریخت و عبیده را مژده شهادت داد با این نوید بزرگ بانو روضه رضوان خرامید چون کفار طعن و ضرب اهل اسلام
مشاهده کردند یکبار بر ایشان حمله بردند و برای ازدیاد جرات قریش ابلیس نیز بصورت سراقه بن مالک متمثل گشته لشکری انبوه از خیل شیاطین
با آن گروه بنمود و علم ایشان را بدست خود گرفت و شرار و ابرار چون نور و نار با یکدیگر در آویختند و تیغ و تیر چون برق و تگرگ بر یکدیگر
یکدیگر فرو ریخت رسول خدا از جرات قریش در عریشی از چوب و برگ برای آنحضرت ساخته بودند دست نیاز بازگرد مسلت و قربانی رو به درگاه
خدا و نهاده پا انباز و چون سر از سجده برداشت آثار اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین آشکار شده جبرئیل امین را دید که با گروه ملائکه ابلق
سوار بر زمین آمده روی بکفار نهادند و ابری سیاه مجتمع بر بالای لشکر اسلام ایستاد و آواز اقدم حیزوم اهل ایمان رسید
و چون ابلیس لعین جبرئیل امین را دید علم را نگونسار کرد و روی بفرار نهاد یکی از کفار گفت ای سراقه کجا میروی که شکست لشکر داری ابلیس دست
بر سینه وی زد و گفت دور شو که می‌بینم چیزی که تو از آن کوری فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریء منکم انی

آنحضرت

ما لا ترون انی اخاف الله رب العالمین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشتی ریگ برداشته شاهت الوجوه گفت بر چشم
آن گروه پاشید و هجوم کفار چون کمان پشت دادند و روی به گریز نهادند و لشکر اسلام آنجناب را تعاقب کرده بسیاری از ایشان را به دوزخ
فرستادند و در آن روز هفتاد نفر از کفار به زخم شمشیر و هفتاد نفر دیگر اسیر و دستگیر شدند و حضرت علی بن ابی‌طالب
از جمله سی و پنج نفر را بکشت حضرت خیر الانام سپاه اسلام را فرمود تا در کشتن ابوجهل مبالغه نمایند معاذ و معوذ پسران عفراء
با او در رسیده و شمشیرها بر او راندند و عبدالله بن مسعود گوید که وقتی با ابوجهل رسیدم که از شتر افتاده بود و در خون خویش دست و پا میزد چون خواستم سرش را
از تن جدا کنم گفت هیچ چیز از این دشوارتر نیست که بر دست چون تو کسی کشته شوم کاش بر دست یکی از فرزندان عبدالمطلب کشته میشدم و چون سر او را
بر قدم سرور عالم انداختم و گفتم یا رسول الله این سر ماده شتر ابوجهل است آنحضرت شکرانه نزد خداوند کانه سر مبارک بسجده نهاد و از جمله اسیران عقبه بن ابی معیط و نضر بن
حارث که در مکه مسلمانان را بسیار آزار کرده بود به حکم آنجناب تیغ حضرت ولایت مآب بیاران خویش پیوستند و حکم سایر اسرا با مرهم بازبسته تا عاقبت
امر درین قضیه مقرر کردند و آنحضرت با اصحاب مشورت کرد و گفت اگر فدای کفار را ازیشان بستانید به عدد ایشان در سال آینده از شما بدست ایشان کشته شوند اصحاب
درین شرط راضی گشتند گفتند امسال فدا فایده بگیریم و سال دیگر شهادت سعادت را فایز شوند و در جنگ احد هفتاد نفر بشهادت رسیدند
پس بحکم رسول خدا جثه کشتگان قریش را در چاهی انداختند حضرت ختمی پناه بر سر آن چاه ایستاده یک یک را نام برده فرمود
گفتم و من الفراه و بعضی از اصحاب گفتند یا رسول الله مردگان میشنوند فرمود آنچه گفتم شنیدند و یارای جواب ندارند و آنجناب فتح و ظفر با
سایه گستر گشته مردم مدینه از رجال برسم استقبال پیش آمدند زن و مرد مهاجر و انصار را گرد و سم مرکب فیض اثر موکب آنحضرت زیب
معاصر و کحل البصار شده و مراسم تحیت و تهنیت بتقدیم رسانیدند و انجمن شرب عشرت برپا بزم سپهر و آواز تکبیر منبر گنبد گردون گوش
سحابیان فیروزه عمارت گشت در تواریخ مذکور است که مردم مدینه از این حال مسرور نگردیدند مگر سوده حرم رسول خدا که اسیران آنحضرت را دستهای
شان را بسته بودند چرا چنین اسیر شدید که کشته شوید و بخواری گرفتار گردید رسول خدا او را طلاق داده سوده از گفته خود پشیمان شد و نزد
عایشه رفت و گفت مرا دیگر رغبت شوهر نیست لیکن آرزو آن دارم که در سلک ازواج رسول خدا باشم اگر چنان کنی که رسول خدا رجوع
نماید نوبت خود را بتو می‌بخشم عایشه از وی التماس روی پای آنحضرت سوده رسول خدا سوده را قصه فرمود آنگاه کفار قریش نقض
استخلاص اسرای خویش بمدینه آمده اسیران خویش را از ایشان خریدند و اکثر فدا بحکم رسول خدا چهار درهم بود و اقل آن کمتر از درهم تا نوبت
با اسیران بنی هاشم رسید رسول خدا به عباس گفت فدای گرفتاران بنی هاشم بر ذمت تست زیرا که ایشان مفلسند و تو منعم عباس گفت از
من تا قریش تو آگاهی که با کراه بوده نه باختیار دیگر آنکه عیال من بسیار است و مرا هست فدای خود و بنی هاشم نمی‌کند بگرفتاری قیدی

رسول خدا با علوم جبرئیل امین فرموده ام از دروغ پرهیز او زان درهمها که هنگام بیرون آمدن بمکه با ام الفضل سپردی و تعیین آن میان فرزندان هنگام
حادثه وصیت کردی خود را و اسیران بنی هاشم را فدیه ده آبروی خود را مریز عباس گفت حاشا که پیغمبر خدا دروغ گوید و در آن دم که من درهمها را بام الفضل سپردم
هیچکس نبود آنگاه عباس لباس اسلام در پوشید و بدادن فدیه ظاهره بحر سعادت رسید حضرت نبوی فدای اسیران و غنایم مشرکان را بمجاهدان
قسمت فرموده و در عدد شهدای بدر خلاف است بعضی فرموده اند چهارده نفر بوده اند شش از مهاجر و هشت انصار و برخی یازده و جمعی دوازده و بعضی نه نفر
گفته اند ایشان عبیده بن حارث پسر عم رسول خدا است مرویست که روزی جبرئیل می برای آنحضرت آورد که باقی از یمنه و هم خوردنی نبود بلکه از رگ [illegible] چنان پشت بود
و آنرا در آن زرو گشوده ناستیم ظفر بهچو پشکر و دلیل آنچه بعضی داده و آنجناب به تیر در جنگ بدر باز بگشاد و فتح روی داده و اکنون نزد قائم آل محمد است
دفعه آنحضرت دا محتوی **بیان وقایع که با غزوه قرقره الکدر واقع شد** بعد از مراجعت رسول خدا بمدینه مشرفه با جمعیت وده یهودان را در بازار بنی قینقاع
اجتماع داده ابواب متابع پند سودمند بر روی ایشان گشاده ایشان زیاده بیهوده بسیار در تکذیب و انکار اصرار کردند لاجرم شش روز در سوق
غرور محصور و بعد از شش روز طالب امان شدند مشروط بر آنکه آنحضرت حکمی معین درامر ایشان فرماید از سر کشتن ایشان درگذرد پس عبدالله بن ابی بن سلول
رسولی نزد رسانید که ما را با ایشان عهد و پیمان بود که با یکدیگر [illegible] سیصد زره پوش و چهارصد نفر بی سلاح از ایشان بکار آیند و سلاح [illegible]
التماس کرد که از خون ایشان درگذری و چون مبالغه از حد گذرانید رسول خدا ایشان را امان بخشید و ایشان از مدینه بیرون رفتند و در حوالی
شام مقام گرفتند و در آن ایام حضرت خیر الانام متوجه قبیله بنی سلیم گشت و سه شب در آنجا بود و محاربه روی نداده با غنیمت بسیار معاودت
فرمود بعد از اندک زمانی غزوه سویق نمود سبب آن بود که ابوسفیان را بعد از غزوه بدر تا رعرق بغایت بحرکت آمده با دویست سوار نامدار از قریش
از مکه نهضت نمود و چون بچهار فرسخی مدینه [illegible] طوایف که [illegible] در آنجا بود و نه برسید بر در خانه حیی بن اخطب که یکی از رؤسای
[illegible] می بود حلقه دوستی بجنبانید و در بروی نگشاد و نه پس نزد سلام بن مشکم که رئیس دیگر آن طایفه بود رفت و از در مسالمت در آمده با یکدیگر رازی گفتند
و ابوسفیان برگشته با صحاب خود پیوست و جمعی را بحوالی مدینه فرستاده دو کس از انصار را بکشتند و برگشتند و حضرت نبوی بر این قضیه اطلاع یافته بطلب
ایشان از مدینه بیرون آمد و بایشان نرسید و چون ایشان از ترس آنحضرت بر تعجیل برگشته بودند بیشتر اغلب اموال و اقوات خود را
برای سبکباری بر یختند و همان غنایم نصیب مسلمانان گشت و چون در میان غنایم آرد نیز بود آن غزوه را غزوة السویق نامیدند و در دوم محرم
دست قضا عثمان بن مظعون را که از معارف زهاد و بانقیع روزگار [illegible] بود شربت مرگ تجرع کرد و در بقیع تودیع یافت و بعد از سیزده ماه
از غزوه بدر بعرض رسول خدا رسید که کاروانی از قریش با ابوسفیان و صفوان بن امیه از راه عراق بشام روانند و متاعی بسیار از زر و سیم و نقره
اجناس تجارت در بار دارند آنحضرت زید بن حارثه را با صد سوار بر سر راه ایشان فرستاد و چون کاروان رسیدند اعیان ایشان

اموال

اموال مرکب را بمجال محاربت رکن گریختند و سلیمی هرچه در آن قافله بود با راحله بمدینه آوردند حضرت نبوی خمس آنرا که قریب بیست هزار
درهم بود جدا و باقی بر اهل سریه قسمت فرموده و دو مرد از آن کاروان اسیر شده از قبول اسلام جان سلامت بردند و ماه شعبان سال سیم هجرت
حفصه دختر عمر بن الخطاب از ازواج آنحضرت زیور یافت و در رمضان همانسال زینب دختر خزیمه را [illegible] اتصال میسر گشت و در نیمه ماه رمضان روی جهان افروز
ماه تمام امام حسن مجتبی حسن و بها پذیرفت **بیان غزوه احد** ابوسفیان بعد از واقعه بدر از شدت حسد و معادات زنان قریش را از نوحه بر کشتگان
و ماتم کشتگان منع کرده میگفت گریه شما موجب شماتت اصحاب محمد است و آب دیده باعث انطفاء آتش حقد و حسد تا انتقام از لشکر اسلام
کشیده نشود گریه و ماتم روا نیست لاجرم سال دیگر از قبایل کنانه و سایر اعراب جمال کر استعداد نموده از ابطال جبال سه هزار سوار و دو هزار پیاده اسباب طعن
و ضرب و اسباب طرد و حرب را آماده ساخته و زنان را که هند سر خیل ایشان بود [illegible] زنان برای تذکر مصایب بدر و ترغیب بر جنگ و تحریض
ننگ همراه برداشته آنگاه کوس رحیل کوفته و بعد از وصول المقصد در احد فرود آمدند رسول خدا بعد از اطلاع احوال را از اجتماع قریش خبر داد
عبدالله بن ابی و جمعی دیگر از صحابه صلاح حال در بیرون رفتن از شهر ندیده گفتند باید سر کوچها را بست و در میان شهر راه مجادله اعدا گشاد و گویند
که آنحضرت بر این رای مایل بود و سعد بن معاذ و غیر آن از قبیله اوس و جمعی از احزاب مهاجر و انصار که در جنگ بدر حاضر نبودند در جنگ آن داشتند
که از مدینه بیرون رفته با دشمنان [illegible] زنند و در هفتم آنحضرت بجانب صحرای احد [illegible] مبالغه مینمودند و چون آنحضرت غالب
سپاه ظفر پناه در جنگ صحرای احد با هزار پیاده و سوار روی توجه بجانب کارزار آورد عبدالله بن ابی که از شک و نفاق جبلتش ثابت بود
قدم همتش بر جاده جهاد مستقیم ثابت با سیصد نفر از اهل نفاق بعذر آنکه آنحضرت در راه شاورت ما را جاهل [illegible] اقوال اطفال بکار بندیده که خود را
اطفال مینامند قابل است از رای باید آنجناب تخلف [illegible] عنان بجانب مراحل خویش منعطف کردند آنحضرت فرمود چون باید ما خداوند
پاک است شعر همچنان گردش کوره با کیش باطل زره با هفتصد تن از مردان کاروان قوم [illegible] ابو عامر الکتابی
[illegible] الموت [illegible] سنان جیش کوه احد را از حد راه عراق لشکر گاه ساخت و چون اعدا از پشت لشکر
[illegible] بود برسر کتلی از کوه [illegible] کمین لشکر کمین بر اصحاب دین بود عبدالله بن جبیر را با پنجاه سوار و پیاده تیرانداز تعیین فرمود که بافر قوع کسر و فتح
لشکر اسلام [illegible] از آنجای حرکت نکرده رفع [illegible] جایز مدارند و عزم بر رعایت شرایط حزم نمایند آنگاه میمنه با ثابت
با بنو زبیر بن العوام مقرر داشت و مقداد بن الاسود را در میسره با سیار گذاشت و حمزه بن عبدالمطلب را چون دل در قلب جای داده رایت
[illegible] بدست امیر المؤمنین علیه السلام بنهاد و از آنجانب نیز ابوسفیان به ترتیب لشکر پرداخت و برای هر یک از ابطال جای معین ساخت
و لوای شقاوت [illegible] رایت طلحه بن ابی طلحه سپرد و چون جنگ صف کرده وارد گشت طلحه را که حامل لوا بود یک حمله علی بن ابیطالب کار بساخت

در میدان چون گوی گردان شد و چشم دیگرش بحسرت بران نگران و علم از دست او افتاده ابو سعید برادرش برداشت و او نیز از تیغ تیز آنجناب
با برادر گرفت عثمان برادر دیگرش علم دار شد و بیک شمشیر حیدر کرار در دار البوار با برادران دیگر پیوست پس غلام ابو طلحه رایت افراز و با علی بن
ابیطالب مجادله آغاز کرد و برای گریبان رعشه باز رفت و بدین حالت [illegible] تن از شجاعان عرب بوار برداشته و از دست بنا کام کشته شده
ناچار علم کفر نگونسار شد و مشرکین راه فرار پیش گرفتند اصحاب عبد الله بن جبیر از کمال جبیر و برای اخذ غنیمت از جای خود حرکت کردند هر چند
عبد الله ایشان را نصیحت نمود مفید نیفتاده و یکیک پیر شدند تا پیش عبد الله بیش از ده دوازده نفر نماند خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل در تعقیب
گریزان [illegible] رسیده و فرصت غنیمت داشت و با عبد الله و یاران او در آویخته کردند و همه ایشان برگشته و از عقب لشکر اسلام
آمده در ایشان از جوانب چون محیط بر اصول مرکز فرود گرفتند غلغله چون در لشکر اسلام سر گرم [illegible] رسول خدا با چند تن از اصحاب [illegible]
روی با آنجناب نهاد اصحاب کفر دایان چون نور و ظلمت با هم در آویختند و تیغ و تیر در یکدیگر فرو ریختند عاقبت هفتاد نفر از اصحاب به درجه
شهادت رسیدند و ابو بکر و عمر و عثمان رسول خدا را تنها گذاشته گریختند و کسی نزد آنحضرت نماند مگر علی بن ابیطالب و ابو دجانه و [illegible]
که رسول خدا او را برای معالجه خسته از زخمی در علاج [illegible] همراه او [illegible] از پیش روی آنحضرت ایستاده بود تا [illegible] بان حضرت زخم [illegible]
سبب زخم بسیار بسینه او رسید و بسیاری از مشرکین نصیبه او شده و [illegible] برداشت و با کفار جنگ میکرد و آنحضرت [illegible] امروز [illegible]
با وفای ابو بکر و عمر و عثمان [illegible] مردان [illegible] بود [illegible] خورشید سپهر رسالت خود [illegible] گشته گاهی از شهاب ثاقب تیر [illegible]
برهم [illegible] و گاهی بزخم خاره [illegible] افروز [illegible] سران [illegible] می [illegible] شیر خدا چون [illegible]
هر گروه که قصد سید ابرار میکردند [illegible] روی از [illegible] ایشان بر [illegible]
کین [illegible] شیر [illegible] شمشیر [illegible] آنجناب [illegible]
گشت و آنحضرت رسول خدا [illegible] شکایت کرد سید ابرار شمشیر خود ذو الفقار را [illegible]
[illegible] ذو الفقار [illegible] رسول مختار [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
آنحضرت [illegible] کفار [illegible] موجب [illegible]
شد و آواز لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] رسول خدا با امیر المؤمنین علیه السلم [illegible] رضوان [illegible] ملائکه از [illegible]

دیوان

دیوان گوید که ندای [illegible] لا فتی [illegible] یا علی یا علی نیز در روز احد برسول خدا
برسید و اشتهار گشت که در روز خیبر بود و از امیر المؤمنین علیه السلم روایت که فرمود در آنروز شانزده زخم بر بدن من برسید و چهار زخمست
بر زمین افتادم و در هر نوبت مردی [illegible] بازوی مرا گرفته [illegible] رسول خدا از [illegible]
آنحضرت عرض کردم [illegible] برادرم جبرئیل [illegible] کفار بقتل سید [illegible]
پای از کمین [illegible] بر آنحضرت حمله بردند [illegible] مغیرة بن عاص [illegible] سنگ [illegible]
مشهور [illegible] آنحضرت [illegible] سنگ [illegible] آنحضرت
[illegible] آنحضرت رسیده [illegible] آنحضرت [illegible]
آنحضرت [illegible] پای مبارکش [illegible]
شد و ابن قمیئه [illegible] خورشید سپهر نبوت را [illegible] فریاد برکشید که محمد را کشتم [illegible] منادی قتل محمد ابلیس بود و چون
کفار از [illegible] متحیر [illegible] یاران [illegible] در میان لشکر ایستاده [illegible]
[illegible] سیف و سنان [illegible]
زنان و چون سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب در آنجنگ [illegible] ایستاده و بسیاری از مشرکین
را بتیغ [illegible] وحشی که غلام [illegible] حمزه [illegible]
[illegible] حمزه [illegible]
تا [illegible] حمزه [illegible] وحشی [illegible]
داشت [illegible] آنجناب [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
حق عز و جل [illegible]
[illegible]
[illegible] ذو الفقار [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] حمزه [illegible] آنحضرت [illegible]

او فرستاد چون بر سر او فراز آمد و او را به آن حالت دید گفت که چنین جز که حضرت خیر البشر رساند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را
گفت عمت را دریاب آنجناب نیز برگشته بر حمزه ایستاد تا رسول خدا خود نزد وی آمد و قطرات عبرات از دیده عبرت بین فرو ریخت از
غیرت فرمود که هرگز کسی را که اگر خدا مرا بر قریش ظفر دهد هفتاد نفر از ایشان را مثله کنم از این حال جبرئیل امین فرود آمد و این آیت آورد
وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین پس آنحضرت بر حمزه نماز کرد و فرمود شهیدان را آنجا آورده برای هر یک نماز را اعادت
کرد چون عدد شهیدان هفتاد بود هفتاد بار بر حمزه نماز کرد و همه شهیدان را در همان مکان با جامه‌های خون آلوده بخاک سپردند از آن که خون شهیدان
را از آب اولیتر است از امیر المؤمنین روایت است که در آن معرکه صداهای هایل بگوشم می‌رسید و هر کس شمشیری میزدم پیش از آنکه بوی کار بر سد
جان بقابض ارواح می‌سپرد و رسول خدا فرمود ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اند که با گروه ملک بیاری ما آمده اند و جبرئیل فرود آمده
در پهلوی پیغمبر ایستاده و گفت رسم جان سپاری اینست که علی علیه السلام برای تو میکند و آنحضرت فرمود علی از من است و من از علی جبرئیل گفت
من نیز از شما دو ولی و چون ابوسفیان بحوالی راه مکه پیش گرفت امیر المؤمنین را دید گفت از ما چه میخواهی برگرد سوی یار خود ما نیز میرویم
سوی دیار خود و رسول خدا نیز بار کرده متوجه مدینه گشت مردان و زنان گریه‌کنان و دست بر سر زنان باستقبال آنحضرت شتافتند رسول
خدا از نوحه و صیحه دیدگان پر آب شد و فرمود امروز کسی نیست که بر حمزه نوحه کند سعد بن معاذ این بشنید و زنان انصار را گفت تا نخست بخانه
فاطمه رفته تعزیت حمزه را بجا آرند آنگاه عزای کشتگان خود را برپا دارند و رسول خدا بر ایشان مرحبا فرمود و مشهور آنست که وصول آن جیش با جدال
چهارشنبه است دوازدهم ماه شوال و آنحضرت روز جمعه چهاردهم بعد از نزول اجلال فرمود و روز شنبه پانزدهم اشتغال بجدال و قتال واقع شد بتحقیق الاهر
بیان غزواتی که بعد از غزوه احد تا غزوه خندق روی داد از آنجمله غزوه حمراء الاسد است و کیفیت آن چنان است که چون قریش بازگشتند رسول
خدا بمدینه آمد روز دیگر این خبر رسید که باید قریش را تعاقب نماید و جز آنانکه در احد بودند بیرون نیایند که توجه یافتگان آنحضرت با بر خدا علم بر افراخته
رواو اصحاب با الم زخمها در رکاب آنجناب از مدینه بیرون شتافتند و بحمراء الاسد که هشت میل از مدینه دور است فرود آمدند و قریش از
روحا بعلت عزیمت شدند و در کار مدینه بیکدیگر گفتند و نهضت آنحضرت ایشان را خبر داد و خالد و عکرمه گفتند چون ایشان از
مدینه بیرون آمده اند باید بار دیگر بازگشت و مدینه را غارت کرد ابوسفیان را رعب و رعب در دل افتاده گفت این رجوع صلاح نیست
و دور از رای دینی و دنیوی فتح بهتر که بازگشته پس در سکاری بیابیم و ازین عزا بار کرده بازگشت بر جهه تمامتر روانه مکه شد و جبرئیل فرود آمده آنحضرت را
نیز بشارت مراجعت نمود قال الله سبحانه و تعالی الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم این آیه
المعدیه کریمه که چون آنحضرت از حمراء الاسد برگشت در راه معاویه بن مغیره و ابوعزه جمحی از بازماندگان لشکر کفار گرفتار شد ابوعزه را بحکم آنجناب گردن

زدند و معاویه که در کتب قطع بعضی از اعضای حمزه بود بسبب قرب نسب برای امان بخانه عثمان پناه برد و عثمان او را پنهان کرده بمجلس رسول خدا
صلی الله علیه و آله در آمد آنحضرت معاویه را از اصحاب خواست که بر او بسته گفت با ما در خانه عثمانست و چون بخانه او در آمدند ام کلثوم دختر رسول خدا
که معاویه پنهان بود نشان داد و او را چون سگ معاویه گرفته آوردند عثمان برای او امان خواست آنحضرت بدین شرط امان بخشید که اگر بعد از سه روز
در مدینه یا حوالی آن باشد او را بقتل رسانند و روز چهارم فرمود که معاویه هنوز نزدیک است و از امان دور زید بن حارثه و عمار بن یاسر را از پی او فرستاد
چون راه گم کرده بود در جوار مدینه ایشان را یافت شد و او را بجهت معاویه فرستاده بحضرت حضرت شتافتند و عثمان را این کینه موجب شهادت ام کلثوم
شد دیگر غزوه رجیع است که گروهی از قبیله عضل و القاره بخدمت رسول خدا آمده جمعی از اصحاب را برای تعلیم معالم دین و آیات کتاب مبین از آنحضرت درخواستند
آنحضرت مرثد و خالد و عاصم و خبیب و جمعی دیگر از اصحاب را با ایشان فرستاد و در منزل رجیع گروهی از هذیل که ایشان را بنی لحیان گفتندی از کمین رانده
مسلمین را شربت شهادت چشانیدند دیگر ابوبراء بزرگ بنی عامر هدیه در مدینه برای آنحضرت آورد و آنجناب بعلت شرک از قبول هدایا ابا کرده ابو براء نیز
چندان ابرام نموده گفت این دعوت نیکست اگر بعضی از اصحاب خود را بسوی نجد فرستی تا ایشان را باسلام دعوت کنند امید است باجابت
نزدیک آنحضرت فرمود از اهل نجد بر ایشان میترسم ابو براء گفت ایشان در امان من باشند و من ضامن ایشانم آنجناب منذر را با هفتاد کس
در روایتی چهل کس از نیکان اصحاب در ماه صفر که چهار ماه از غزوه احد گذشته بود بدان سفر فرستاد و چون بر سر چاه معونه فرود آمدند از اصحاب
حرام بن ملحان به رعایت حزم نامه رسول خدا را نزد عامر بن طفیل برد عامر نامه را نگرفت و حرام نزد اهل بئر معونه رفته باواز بلند شرایط دعوت ادا
کرد و هنوز مدارا با خبر نرسانیده یکی از خیمه بیرون آمد نیزه بر پهلوی او زد که از پهلوی دیگرش بیرون رفت حرام گفت الله اکبر بسعادت ابدی
پیوستم و کاتب جهان خواهید عامر بن طفیل بنی عامر را بکشتن اهل اسلام ترغیب کرد و ایشان از خلاف امان ابو براء احتراز جستند عاقبت چند
قبیله از بنی سلیم بمدد خواسته اهل ایمان را در میان گرفتند و اهل اسلام نیز شمشیر از غلاف کشیده با اهل خلاف کوشیدند تا بجز کعب بن
زید همه شربت شهادت کشیدند عمرو بن امیه این خبر بحضرت خیر البشر رسانید و آنحضرت اندوهناک گشته فرمود این عمل از ابوبراء بود و ابو براء از غصه
این قضیه هلاک شده و ربیعه پسر ابو براء به تدارک نقض عهد پدر نیزه بر عامر بن طفیل زد و عامر از زین بر زمین افتاده چون زخمش بنهایت نرسیده
بود از آن زخم جان بدر برد و بنفرین رسول خدا از زخم طاعون راه درک سپرد دیگر غزوه بنی النضیر است اصحاب سیر بدینگونه تحریر کرده اند
که بعد از ورود آنحضرت بمدینه بنو نضیر که عمده قبایل بودند با آنحضرت بمصالحت راضی و قایل که با مسلمین مسالمت جویند و ترک موافقت قریش
و اعراب بادیه در مخالفت اهل اسلام گویند و این عهد و شرط نوشته برسول خدا سپرده بودند و چون میان بنی قریظه و بنی نضیر که هم کوکنه
ابن ابابودند نیز بدینگونه عهد و پیمان شده بود که هرگاه با هم خصومتی کنند ... چنانچه مقتول از بنی نضیر باشد قاتل آن از قریظه ...

دیگر غزوه بیر معونه است

دیه برآید و حکم قصاص بر وی جاری شود و اگر از بنی قریظه باشد کشنده آن از بنی نضیر تحمل ادا نصف دیه شود بعلاوه سیاه کردن روی و باژگونه خوابانیدن
از اتفاقات مردی از قریظه یکی از بنی نضیر را کشت بنی نضیر کس بطلب دیه قاتل فرستادند قریظه گفتند این معاهدت مخالفت و خلاف حکم
توریه از جانب ایشان بود اکنون ادای دیت یا تسلیم قاتل و اگر راضی نیستید بحکم حکم نبی رسول خدا قایل پس بنی نضیر عبد الله بن ابی را که دوست آنحضرت بود نزد آنحضرت فرستادند
عبد الله که از پیش عهد و پیمان هر دو طایفه را تقریر کرد آنحضرت را از پیش عهد و پیمان ایشان و تجدید حکم جدید تحذیر داد آنجناب از تهدید عبد الله
آزرده گشته جواب نداد تا خداوند عالم آیت یا ایها الرسول لا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر را فرستاد که حکم پیغمبر حکم خدا است و بنی نضیر را که مخالف
توریه بود نسخ فرمود و بنی نضیر نیز با این حکم میثاق آنحضرت را نسخ عزم نمودند و چون عمرو بن امیه در مراجعت از بئر معونه دو کس از بنی عامر را که در امان رسول
خدا بودند و هر اطلاع نداشت بقتل رسانید آنحضرت برای ادای قرض دیت آن دو نفر نزد حی بن اخطب بعضی از اشراف می رفت و از ایشان قرض
خواست ایشان در ظاهر قبول کرده خواستند تا آنحضرت را بحیله مقتول سازند جبرئیل آن حضرت را از کید ایشان آگاهی داد آنحضرت بی اطلاع کسی
رو بمدینه نهاد و بعد از ظهور نقض عهد از آن طایفه رسول خدا کس نزد ایشان فرستاد و پیغام داد که از جوار ما بیرون روید یا قبول اسلام کرده بجان
و مال خود ایمن شوید و ایشان استعداد ده روز مهلت است عبد الله بن ابی کس نزد ایشان فرستاده ترغیب بر جنگ و تحصن در حصار و یاری خود
امیدوار نمود آن گمراهان بامید وعده آن غدار سور خود را استوار و آماده کارزار شدند سید ابرار چون لوای توجه بموکب منصور حیدر کرار را بقتال ایشان
مامور ساخت و ایشان بعد از وصول رسول خدا و امای عبد الله بن ابی از اعانت ناچار محصور شده تا شبی مردی از ایشان تیری بجانب خیمه آنجناب انداخت
و آنجناب فرمود تا خیمه را از آنجا دور در دامن کوه برافراشتند و صحابه و انصار دور آن را گرفتند و حیدر کرار در جانب بلندی فرصتی سر آن تیرانداز را پیش
آنحضرت انداخت پس آنجناب ده نفر از اصحاب همراه حضرت ولایتماب کرده یاران او را نیز بکشتند گویند که کعب بن اشرف نیز در آن شب
کشته شد و بعد از پانزده روز یا بیست و یک روز زینهار خواستند تا از حصار بیرون رفته ترک دیار گویند رسول خدا شرط کرد که سوای سلاح کارزار هر قدر
اموال زیاده بر شتر بار زینهار داد و حکم بتخریب خانه های ایشان فرمود و ایشان خود نیز بدست خود در کار ویران کردن خانه ها و از یخربون
بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار در وصف حال ایشان است و سایر اشجار ایشان نیز آتش زدند کشتند و جوار گیار شتران
بار و بعضی در حل احتشار کرده بعضی بخیبر و بعضی الملک رفتند و برخی در شام مقام گرفتند و غنایم بسیار از آن پرکر گرد و از نعوذ سید ابرار
آمد دولت خانه که چون الاید کمتر و اگرچه اموال بکلی مخصوص آنحضرت بود ولیکن آنحضرت بر مهاجر و انصار قسمت فرمود و از اسلحه جنگ
پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود با امیر المؤمنین بگذاشت و هفت مزرعه و باغ بامیر المؤمنین تفویض رفت و باز در ولایت آنجناب با ولاد
فاطمه علیها السلام تعلق گرفت ذکر غزوه ذات الرقاع و غزوه غطفان در بیان است که چون آنجناب بگاه بسوی محارب ابی ایاز رفت ایشان را

یازدهم

گریز پیش گرفتند آنحضرت با لشکر فرود آمده از بیم آنکه دشمن شبیخون آرد آنحضرت شب در پاس و لیکن بقضای حاجت از اصحاب دور ماند و میان وی
و سردار لشکر وادی فاصل و حاجب شد و پیش از آن فراخ سیلی از باران بر آمد و صحرا دریا شد سید انبیا در سایه درختی فارغ نشست غورث بن حارث
که از گروه محارب آنحضرت را از سر کوه دید یا درختی دید غورث شمشیر خود را برداشته از فراز کوه بزیر آمد و آنحضرت از آن حالت واقف آگاه شد
با شمشیر برهنه بر بالای آنحضرت ایستاده میگفت اکنون از شر من حافظ تو کیست حضرت فرمود الله یکدم غافل از کار تو نیست ناگاه شمشیر از دست غورث
افتاد و آنحضرت برداشته با غورث گفت ترا درین دم کیست فریادرس غورث گفت هیچکس آنحضرت او را بپاکی خدا خواند و او پیکانی نجب
عهد کرد که با آنحضرت نستیزد و از آشنایان با دشمن او برابر نیز و پس آن حضرت شمشیر او را داد و گفت حقا که تو از من بهتری حضرت فرمود من بکرم
سزاوارترم نزد یاران رفته ایشان را ملامت کردند گفت چون خواستم بر وی شمشیر زنم کسی بر من سیلی زد و افتادم پس سیل فرو نشست و آنحضرت بجانب
پوست اقتضای حد نماز خوف در آن غزا بود و بعد از آن جنگ ذات الرقاع روی داد ذکر غزای بدر صغری و صورت آن واقعه چنین بود
که ابوسفیان روز عید ماه اهل اسلام را در روز بازار بکار زار وعید داده و از اصحاب دین جواب پاسخ شنید در هنگام وعده از گفته پشیمان
شد و سهیل بن عمرو را بمدینه فرستاد تا با علام از عدت قریش و کثرت اسلحه جیش در نام سهیل و زنده جو سیف و سنان اصحاب دین را از
عزیمت بازار باز دارد و از مستضعفین اتفاق آیت حکم فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک در رسید و آنحضرت فرمود که هر کسی کند
که این عزیمت با مضار رسانم هرچند تنها باشم پس عبد الله بن رواحه را در مدینه گذاشت و با هزار و پانصد کس علم بجانب بدر برافراشت و متاع تجارت
نیز برداشت هشت روز در آنجا توقف فرموده از خرید و فروخت مسلمین کار کفار پریشان و در هم گشت و مسلمین متاع خود را بکید هم بدو در هم فروختند
ابوسفیان نیز با دو هزار کس از مکه بیرون آمده چون مر الظهران رسید از حرکت خود پشیمان شده بعذر خشکسالی و قلت میاه و گیاه از همانجا برگشت و بر تهیه جنگ
احزاب و جمع اسباب حرب مشغول گشت و از وقایع سال چهارم حکم تحریم خمر بود و تزویج ام سلمه که از ازواج طاهره آنحضرت و فاطمه بنت اسد از دنیا
ارتحال نمود و سید الشهدا حسین بن علی متولد گشت ذکر حرب احزاب در سال پنجم از هجرت سلام بن مشکم و حیی بن اخطب و جمعی دیگر از
رؤسای یهود که از نسل هارون بودند بعد از بیرون رفتن بنی النضیر بمدینه از مکه رفته با ابوسفیان و صنادید قریش از رسول خدا شکایت کردند و از
جلای بنی النضیر و تفرقه اموال و مزارع ایشان حکایت کردند و گفتند مقصد ما جنگ کسانی است که در مدینه هست که با محمد عهد بسته اند و در مات
شکستن آن عهد و پیمان و اتفاق با ایشان شما نیز از ثواب آنچه میسر شود فراهم آورده لشکر جانب سوی مدینه روی نهیم و محمد و اصحاب او را از میان بر داریم
از اندیشه بر هم و اگر نزد شما قوت و عدت او بیشتر از خانه های قریش و یهود از یزید نیز شود قریش اجابت یهود کرده با طراف سرحان فرستادند
یهود نیز در میان قبایل عرب ندای جنگ در دادند تا لشکر انبوه از دو گروه جمع آمده ده هزار کس از ابطال و مردان کارزار مستعد آن کارزار

کشته و چون این خبر بحضرت خیر البشر رسید اصحاب را برای مشورت خواست سلمان رضی الله عنه عرض رسانید که مبارزت و مقابله این فوج اندک با جماعت
و مقابله آن گروه انبوه امکان ندارد و مرا دیگر [illegible] بدستور عجم [illegible] در شهر را بمیان لشکر خندق و چون رای دوربین عمیق حفر نمایند تا جنگ از
یک جانب باشد و کشش دشمن از آن باز داشته شود حضرت نبوی آن رای را پسندیده حکم فرمود تا دور مدینه را از ناحیه احد تا [illegible]
ده [illegible] گام [illegible] از مهاجر و انصار قسمت فرمود تا بکندن آن پردازند پس آنحضرت خود کلنگ برداشت و در حفر مبادرت [illegible]
[illegible] میکرد تا عرق از رخسار انورش چون شبنم بر روی ورد احمر فرو ریخت و مردم را از اهتمام آنحضرت سعی بیشتر شد [illegible]
آنحضرت از مسجد فتح بر سر آن خندق نشسته و اصحاب [illegible] بر حفر آن [illegible] تا سنگی پدیدار شد که کلنگ در آن کارگر نشد و شکستن آن دشوار بود جابر بن
عبدالله گوید که چون حال سنگ را عرض نمودم آنحضرت [illegible] بر سر سنگ [illegible] و کف آبی از دهان مبارک بر آن انداخت آنگاه کلنگ را
برداشته بر سنگ زد و شراری از آن جست که از روشنی آن قصرهای شام پیدا شد و بار دیگر شراری دیگر از آن قصرهای مداین آشکار [illegible] قصرهای یمن
هویدا گشت و فرمود که این جاها که شرار بر آنجا تابید تا پدید آید [illegible] خواهد کرد [illegible] با یکدیگر گفتند ما را چون [illegible] از خانه [illegible]
این وعده ملک یمن و [illegible] چیست و آن خاره [illegible] پاره شد چون ریگ از هم فرو ریخت و حدیث دعوت جابر بن عبدالله آنحضرت را [illegible]
و انصار بیک صاع جو [illegible] و بریان [illegible] سیر شدن همگان از آن [illegible] معجزه آنحضرت مشهورتر از آنست که حاجت با عادت ذکر آن افتد القصه [illegible] خندق
[illegible] آن [illegible] و عرض آن نیز مثل آن بود با تمام رسید و چند روز دیگر آنحضرت با اصحاب بجمع آلات حرب و اسباب طعن و ضرب مشغول گردید و چون
آن [illegible] لشکر [illegible] و غطفان [illegible] که قریب [illegible] بودند [illegible] یثرب [illegible]
[illegible] توانند [illegible] شهر [illegible] فرود [illegible] چون [illegible] گریبان [illegible]
[illegible] سبک [illegible] خیال [illegible] از آن [illegible] و حیرت [illegible] دل [illegible] گروه [illegible] ناچار [illegible]
در [illegible] رسید [illegible] مردان مهاجر و انصار از مدینه بیرون [illegible] کشیدند و چون چند روز بر این بگذشت [illegible]
اهل اسلام را بجنگ [illegible] دل [illegible] جنگ آمد عمرو بن عبدود که از دلیران [illegible] با هزار [illegible] هم سری داشت و در روز [illegible]
[illegible] برابری [illegible] بشجاعت او در میان عرب مثل زدند [illegible] که [illegible] نام داشت [illegible]
بود [illegible] از [illegible] عمرو شمشیر کشیده [illegible] از جانب [illegible]
[illegible] ابن [illegible] الخطاب [illegible] عرب [illegible] سر [illegible]
[illegible] برق [illegible] چون [illegible] سیاه [illegible] گذشته [illegible]



وعباک در [illegible] را [illegible] ایشان را بر قتال ترغیب و در امر قتال از عقب [illegible] تهدید و ترهیب کرده [illegible] چون [illegible] خندق [illegible]
[illegible] که این [illegible] است [illegible] و اگر [illegible] پس از جای [illegible] از خندق [illegible]
[illegible] لشکر اسلام چون [illegible] عمرو در میان میدان [illegible] بر زمین [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] کرده [illegible] صورت [illegible] کسی را [illegible] عمرو [illegible] جواب [illegible]
[illegible] حیدر کرار [illegible] رسول خدا [illegible] اجازت مبارزت خواست رسول خدا
[illegible] علی این عمرو [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام گفت منم علی بن ابیطالب [illegible] علیه السلام از رسول خدا دستوری
یافت [illegible] علی را [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible] گفت اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله [illegible]
آنجناب پیاده [illegible] **نظم** [illegible] آسمان [illegible] زمین [illegible]
گشت [illegible] خورشید [illegible]
سپهر [illegible]
زمین [illegible] **شعر** [illegible] جمال و جلال [illegible]
[illegible] و چون [illegible] عمرو بن عبدود رسید [illegible]
[illegible] علی بن ابیطالب پسر عم رسول [illegible] گفت پدرت [illegible]
مرد میدان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین فرمود **شعر**
کسی [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] میدان [illegible] افلاک [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]

برداشت تیغ از سپر او دان دست او بخواند آشوب خیز شد آن لحظه لحظه و شد این زیر و زبر نیست جرخ بر روی آن اندر فزود زبس اندر زیر سر بجمی نمود در آن
سکون عمرو هولناک شد آن زخم زخم شد این چکاچاک عاقبت عمرو تیغی بر کشید و آنحضرت سپر را در پیش او سپر را دو نیم کرد و بر سر آنحضرت رسید
و چون صدمه در جنگ زیاد است آنحضرت با عمرو گفت که تو فارس عربی اکنون در جنگ من بدین سبب چون عمرو بعقب باز نگریست تا به بیند یار در پیش
کیست شعر چنانش ید الله بر فرق زد که پیدا نشتی که بر ابرق زد شعر ز عمرو بر آمد و ابلیس ایا از دو جبل از دو حل و دو دست بر بر آمد داد تکبیر آن
سرور او بر زد گوشش عمرو ماه دو اختر آری با حق باطل باطل است و کفر از ایمان متزلزل چون نور پاک در آید ظلمت گریزد و چون روز اندر وش شود
شب تار از میان بر خیزد با وجود مطلق عدم را چه بود و جهت از شعر عقیق چه نمود در روایت دیگر چون عمرو بعقب نگریست آنحضرت دو پای او را قلم
کرده عمرو بر زمین افتاد و گرد برخاسته مردم ندانستند که کدام یک کشته گشته و چون غبار نشست دیدند که امیر المومنین بر سینه پر کینه او نشسته
سرش را جدا میسازد و میگوید شعر او دیت عمرو اذ طغی بمهند صافی الحدید مجرب قصاب پس سر او برداشت کرد شاه بازوی چون کلک شقه پای سیید
گوئی انداخت رسول خدا در حضور مهاجر و انصار فرمود ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین و بیره بضربة زبیر و القول الکرشی انزم رغیق بضربة
امیر المومنین کشته شد عمرو بتری که ابن عم او را نه جهت مرز کهف ابقرنه صبهاک در مبارزت تیر انداختن بشیند اگر مردی پای در میدان بنه
تا شمشیر رستناک و دلیر از هم جدا شود پس عمر گریخت دهر او نیز مرا و گفت که ید و شش فرو برد و گفت این حق از من بکه دلر کر بر تو دست یتیم داز
گشت روی تا قسم عمر همیشه حق او را رعایت میکرد تا در خلافت خویش او را حکومت داده و بعد از کشته شدن عمرو ابن عبدود پشت اتباع
سواع و عبده الکشت و یازده روز یا پانزده با نهایت هول در حول مدینه نشسته کار از سرما دیگر سکار بر اسلامیان بر تنگ شد رسول خدا صلی الله
علیه و آله بسوی مسجد فتح رفته فتح از خدا خواست تا نیم شب لشکر کافران از نعرهای بهیودان و شدت سرما و بادی که خدا بر آنها فرستاده از هم جدا
شده هر یک بطرفی فرار شدند و چنانچه اسب اشتر خود را گذاشته راه گریز پیش گرفتند قال عز من قائل یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله
علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و بعد از نماز صبح اسلامیان بر لشکرگاه مخالفان آمده آنچه گذاشته بودند برداشتند و رسول خدا فرمود
که بعد از این دیگر ایشان بجنگ مبادرت نمایند و سبقت از ما خواهد بود و چنان که فرموده و در سال پنجم از اعراب در سلک اهل اسلام انتظام یافتند
مدت محاصره بیست روز یا بیست و چهار بود در ماه شوال بیان غزوه بنی قریظه چون رسول خدا از جنگ احزاب معاودت فرمود هنوز پرچم علم نصرت
نگشوده امین وحی در رسید و گفت پروردگار میفرماید که نماز عصر را مگذار مگر در بنی قریظه و من پیشتر میروم تا قلاع ایشان را متزلزل سازم
آنحضرت با ازدنگ بیرون آمده بجانب امیر المومنین فرمان داد و رایت نصرت آیت بسپاه کرار غیر عقاب یکشیده بامیر المومنین داده پیشتر فرستاد و خود
از عقب روی توجه بآن سو نهاده و در آنروز بر دراز گوشی سوار بود و چون در دور حصار در حصن خرما بسیار بود و جای فرود آمدن سپاه نصرت



شعار بود آنحضرت بدست مبارک نخیلات را اشارت کرد و باعجاز آنحضرت درختان از جای خود کنده و در بیابان پراکنده شدند لشکر فرود آمده سه روز
از ایشان سری بر آمد و نه اثری تا بعد از سه روز عزال بن شمول بیرون آمده بدستور بنی نضیر زنهار خواست که خون ایشان محقون بوده از مدینه بیرون روند
آنحضرت قبول نفرمود تا بروایتی بعد از بیست و پنج روز دیگر که کار بر ایشان تنگ شد و یارای جنگ نداشتند فرود آمده مردان ایشان را که هفتصد کس بودند دست
بستند و زنان را از ایشان جدا کردند قبیله اوس بشفاعت آمدند آنحضرت حکم ایشان را بر وفق رضای اوس بسعد بن معاذ تفویض فرمود سعد بن معاذ
که در غزوه احزاب به تیری زخمی منکر خورده و آرزوی شهادت از حضرت پروردگار بعد از مشاهده قتل و اسر بنی قریظه کرده بود بحکم بکشتن مردان و اسیر
کردن و تقسیم اموال ایشان با سلامیان کرد آنحضرت فرمود حقا که حکم تو با حکم خدا که در بالای هفت آسمان کرده مطابق است پس سعد بموافق استدعای
خود از بهشت جاودان با سپاه لاحق و مرافق گشت و آنحضرت گرفتاران یهود را در مدینه بزندان کشید و نقبها در بقیع کنده یکیک از ایشان
را از زندان بیرون آورده گردن زدند و در نقبها افکندند تا نوبت بکعب بن اسید و حی بن اخطب که بعد از جنگ احزاب بنزد ایشان رفته بود در رسید
بعد از عتاب آنجناب و جواب ناصواب در میان یاران پوست شد چاه بقیع از کشتگان آن لجش بر کشتگان انباشته شد و زنگ غم از
دلهای اهل ایمان برداشته اعدای بنی قریظه فراهم از دم شمشیر و زنان و کودکان ایشان اسیر و خمس اموال ایشان بضبط بیت المال مختص شده از باقی دو سهم
بر سوارگان و یک سهم بر پیادگان مقسوم و مخصص ضیاع و زرع و نخیل که بعضی از آن نخیل بودند ملک خاص خدای جلیل و مجاهدان سبیل الله نمودند
بیان غزوه بنی المصطلق قبیله بنی المصطلق بر سر چاهی منزل داشته در زرگ آن گروه حارث بن ضرار با گروهی دیگر مکابره آنحضرت امر اخبار بعد از
اطلاع از این اخبار بجنگ او مسابقت کرد و جمعی از منافقین از آن جمله عبدالله بن ابی و امثال او در آن سفر همراه بودند و آنحضرت عایشه را نیز با خود
برد از خبر ورود آنجناب اعراب متفقین حارث متفرق شدند و آن گروه بر سر چاه بسپاه خود متظاهر بود و ساعتی عقاب تیر پر سر از طرفین متبادر
پس حکم سپاه فیروزی پناه یکبار حمله بر ایشان کردند و ده نفر بقتل آوردند لاجرم اسلامیان را فتح نصیب شده حارث با کسر قوم جمعی از زخم شمشیر و زن
و فرزند و دیت خانه از ایشان اسیر گشت دو هزار شتر و پنجاه هزار غنیمت سپاه شیر گیر و امیر المومنین جویریه دختر حارث را بعد از وضع خمس بخدمت
رسول خدا آورده و آنحضرت او را برای خود نگهداشت پدرش بعد از اسلام بقیه قبیله استخلاص رقبه دختر خود را از رقیت استدعا کرد و آنحضرت اختیار
را بخود سپاس جویریه آنحضرت را اختیار کرد و او پدر پر تاری جست رسول خدا او را آزاد کرده عقد نکاح با خود بست ابن عباس گوید که در هنگام رفتن
آنحضرت بغزوه بنی المصطلق نزدیک بیابانی رسیدند فرود آمده و در آخر شب جبرئیل نازل شده خبر داد که طایفه از کفار جن در این وادی مقر دارند و بجهت قصد
آن سرور آنجناب امیر المومنین را با صد نفر دفع آن گروه مقرر کرد امیر المومنین یاران را نزدیک وادی گذاشت و خود تنها در شب تاریک بر کنار وادی
ایستاده و اسم اعظم خدا را یاد کرده بمیان وادی در آمد و گروه جن چون زنگیان با مشعلهای آتش فروزان بروی بدان بیابان آوردند امیر المومنین

پای پیاده پروانه‌وش خود را بآن آتش زده و شمشیری انداخت از جیب و راست تا دو سیاهی از آن سپاه برخاست و چون امیرالمؤمنین نزد ابوالاکم
آنحضرت فرمود یا علی با ایشان پیکار کردی گفت بنام خدای تو ایشان را ضعیف کردم و همی راه کارزار رسول خدا فرمود آری تیغ السیف تو نزد من با ایشان
آمدند ایمان آوردند و در این سفر در بعضی از منازل عایشه هنگام رحیل بقضای حاجت رفته بود و صفوان پرستاران بگمان آنکه عایشه در هودج است عماری را بر شتر بسته رفتند
و چون عایشه بلشکرگاه بازگشت از لشکر اثری نیافت و بخواب رفت چون بیدار شد صفوان او را دید و شناخت و شتر را خوابانیده که بر آن سوار شد
تا عایشه سوار شد و مهار شتر را برگرفته میتاخت تا او را بعسکر رسانید جمعی از منافقین ظن بد نمودند و زبان طعن در عایشه گشودند عایشه بعد از ورود بمدینه بیمار شد
بعد از صحت که بپدر رفته شنید سخن منافقین بحث دشوار آمد و از رنجیدن رسول خدا و پیچیدن لب و محبت او ای بعض رنج و تیمار در حال اخذا
از شدت ملامت با امیرالمؤمنین و اسامه در این باب مشورت کرد و اسامه گفت مجرد سوء ظن مردم ... امیرالمؤمنین گفت
صورت حال از کنیزک باید پرسید کنیزک شهادت بر برائت او داد و در تکالت و انای یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور برای صفوان که در زمره
خیر البشر و ملک رفته عایشه از آنکه صفوان فرستاد از جمله طاعنین عبدالله ابی بعد از چند روز بیمار شده ... حسان بن ثابت ... مسطح
را نوه ابوبکر بر این ... غزوه حدیبیه قال الله سبحانه و تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا سبب نزول این سوره مبارکه آن بود که حضرت رب الارباب آنحضرت را
در خواب حکم فرمود تا بمکه رود و بمسجدالحرام در آمده طواف کعبه کند آنحضرت سال ششم هجرت در ماه ذیقعده با گروهی از اصحاب از مدینه بیرون آمد چون بذوالحلیفه
رسیدند احرام عمره از مسجد شجره بستند و هر کس هدیه داشت با خود برداشت لبیک گویان روان شدند قریش از این خبر اندوهگین شده از روی کین خالد بن
ولید را با دویست نفر سوار بهانه بر سر راه اهل اسلام فرستادند تا در کمین بوده هنگام فرصت دست از آستین برآرد خالد بن ولید بر سر کوهی ایستاده دید تا در آن
حالت که آنحضرت برای ادای فریضه فرود آمده در اثنای نماز ظهر بر ایشان عزم تاختن نمود جبرئیل امین برای ابلاغ حکم نماز خوف نازل شد و آنحضرت نماز عصر را
موافق حکم خدا ادا کرده خالد در کمال جدال دیوانه شد روز دیگر حضرت خیرالبشر در حدیبیه که بحرم متصل است نزول فرمود قریش با بطش و طیش و سپاه و جیش از مکه
بیرون آمده علامت دعوی جنگ کرده خواستند که آنجناب و اصحاب را مانع از دخول مکه شوند رسول خدا از هجوم کیان ... و در جای مکان متوقف گشته
چاهی که در آنجا بود آب نداشت آنجناب اصحاب را خوش باشد تیری از ترکش برکشیده بکسی داد تا بچاه رفته تیر را فرو برد و آب ... از آنجا که بجای دیگر
تحویل کنند آنکه تیر را بر بن چاه فرو برده چندان آب برآمد که مردم و دواب سیراب گشتند پس آنحضرت قریش را پیغام داد که مقصود ما از این ورود
زیارت است با منع قریش نیز از حرب در گذشتند عروه بن مسعود را که بزرگ طایفه ... بود بجهت حرب و بیان ... بخدمت رسول خدا ارسال
فرستادند و چون بمجلس عروة الوثقی ... آنحضرت را دید با شوکت و تمکین نشسته و اصحاب شعر هم القوم ... اسلی خان ...
فاسد ... صف ... از شمشیر سپاه شمشیر ... ایستاده اند ... تمام ... جای ...

ابوالولی

و چون با بشارت آنحضرت بازیافت عرض داشت که ایشان تو را صغیر و کبیر در بار پرپروان آمده و ... زده و امروز عزی ... خواهند که با تو
از دیدن باز بدارند ترا ... نگذارند تا ... کتاب ... پیش است ... چون ... آنحضرت
را با ایشان عزم مصاف نیست ... مکه و ... شتران را ... ایشان بگذاریم ... کنند که مردان آزاده کسی ... از این
منع نکنند ... قریش بازگشته پیغام بازگفت و قریش گفتند آنحضرت اگر بکرم در آید طوایف عرب ماجرای را شنیده ماجرای شوند آنگاه سهیل بن عمرو
و حفص بن احنف را فرستادند تا با آنحضرت کار بصلح کرده و بکفش سخن گویند و صلح جویند چون چشم حضرت نبوی بر ایشان افتاد فرمود وای بر قریش که
جنگ ایشان را ضعیف کرده ما را با عرب بگذارید اگر ... با پادشاهی قریش را باشد با شرف پیغمبری و اگر ... کفایت شر او از
عرب ... باشد جنگ آوری و امروز هر یک از قریش چیزی از من طلب کنند که ... غضب خدا نباشد بایشان اجابت کنم ...
بخدمت آنحضرت رسیده گفتند ... آنست که امسال برگردی ... در ... سال دیگر ... موجب جرأت اعراب بادیه ... خراب
شدن شهر خواهد بود و تا سال دیگر در همین ماه ... شهر خالی کنیم تا شما ... بکابی آورده بازگردید و تا ده سال بمنوال ... و جنگ
مصالحت باز باشد رسول خدا ... ایشان ... این شرط قبول فرمود که ... از اهل اسلام بمکه رود ... بوی نرسد ... هر که از
اهل ... بمدینه آید باز گردانند اکثر اصحاب این صلح را انکار ... هر دو را ... امر ... و چون سهیل و حفص بامید برگشتند ... قریش ...
صلح ... گفت یا رسول الله ... این ... که بحرم ... رفت ... آنحضرت فرمود من وعده ... مکه دادم ... طواف مسجدالحرام ... در این
عام و در این مقام گفتگوی ... منافقین اهل اسلام در پیوست تا بآنجا کشید که آنحضرت فرمود اگر از صلح ننگ دارید روی بجنگ آرید ایشان
بیدرنگ بجانب قریش رفتند قریش بر ایشان حمله بردند ایشان گریخته و خاک بر سر ... ننگ ... شدند ... احزاب ... قوم سید ...
... و چون از پیش رسول خدا ... آنحضرت متبسم شد امیرالمؤمنین ... قریش ... فرستاد قریش ... شمشیر کشیده ... رسیدند
که رسول خدا از میان ... امیرالمؤمنین فرمود ... اصحاب شرمنده و سر افکنده زبان بعذر ... رسول خدا فرمود من شما را
... روز ... بر ... تا ... کار ... از ... بر ... شتات و ...
از شتی ... ایشان ... اظهار ندامت کردند و سهیل و حفص بار دیگر برای ... صلح نزد رسول خدا آمدند رسول خدا امیرالمؤمنین را
بتحریر نامه امر کرد علی علیه السلام ... را برداشت و بسم الله الرحمن الرحیم این محمد رسول الله بران می نگاشت سهیل گفت ما رحمن و رحیم ندانیم ...
پیدا نیم باسمک اللهم بنویس حضرت فرمود این هم نام خداست ... گفت ما ... رسالت ترا ... اگر ... نزاع ... رسول
خدا فرمود من رسول ... و ... انکار ... علی علیه السلام فرمود ... محمد بن عبدالله ... امیرالمؤمنین گفت محو آن از من

محال است رسول خدا دست مبارک خود محو کرد و امیر المؤمنین بسمک اللهم من محمد بن عبد الله نوشت بشرطی که ما بدانها شده بود که تا ده سال خلاف نجویند

و غیر شر بر میان نپسندند و کردار خلاف در صلح نامه نوشته یکی را با آنحضرت سپرده و دیگری را فرستادگان نزد قریش بردند و رسول خدا اصحاب را

بنحر شتران و ستردن موی سر حکم فرمود و ایشان امتناع نمودند آنحضرت اندوهگین شد و باشارت ام المؤمنین ام سلمه خود مبادرت بنحر و حلق فرمود همه

نیز متابعت نمودند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله مراجعت کرده و بعزم دیار یثرب در حرکت آمدند و بگرین صلح قریش را حق و تقصیر زبان نقصد کشوده اظهار

کردند و در یثرب در حرکت بارها آن حضرت اشرط عدم مخالفت در کار با آنحضرت تجدید بیعت نمودند قوله لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک

تحت الشجرة و بیعت رضوان عبارت از آنست بیان فتح خیبر بدست حیدر صفدر کرار غیر فرار اسد الله الغالب خیبر حصنی بود و حصین قلعه بود در میان بر کرده یکی از حصون

حصار داشت چون سوره حشر و سیم استوار هر قلعه را از بلندی ... برقو ساد ... هر صاری از متانت هر ان ... بر جیش با برج سموات دم از مساوات

میزد و کنگره اش با ثبات ... حوادث را پشت دست قلب مبالات شعر قصر و در عرضه ابتدا و در قمت الوفا على كتب الشرف

مناكبه مصنع على الجوا اعلاه فخففت زنهر الكواكب خفاه يخاطبه شعر نه باکش اگر ز ابر و خورشید نه پوشش از سپاه باد و باران هر همیشه آن

آن با جنتی برابر و هر کشتی چون بهشتی تازه و تر باغات نخلی و بساتین تین بسیار داشت و یهودان تیره روزگار مقام امان دیار رسید خیبر را برایات

الهمه بجهات ... روز بعد از غزوه حدیبیه تسخیر خیبر در نیت تقاضا اثر شده عمید ... با آن صدور دیو خبث و عقاب الم سعادت پرچم بر روز بدانسان

علم مدان سوی ساکنان خبث آنحضرت ظاهر قلعه را لشکرگاه جنود مسعود ساخت اما جمره یهود در بد خبث یهود بر در قلعه خندق عمیق کنده و با استوار

خندق قلعه را سپر اما پشت ساخته بجنگجوی و با اسلامیان در تنگ ... بودند در آن روزها چشم امیر المؤمنین را از چشم درد ... شدید عارض

شده و مرحب که در شجاعت یگانه یهود بود در حرب از مردان کار در حرب مشهور و مرد افکنی مشهور در جدال پیل سکوه کوه پیکر بود هر روز بیرون آمدی

جنگ و هم را حتی مرد می کشت رسول خدا لوا را بدست ابوبکر داده فوجی از مهاجر و انصار را با او فرستاد و یار غار با رعایا بر کردن گرفته علم آلوکش نشست

ثم هر دل مدبرا مایرفقا ها بود مرحب مرکب در میدان رجز خوانان هم بر دیر اند در جنگ پرده شب بروی روز کشیدند روز دیگر عمر را علم عقاب

پیکر بدست عمر داد او نیز هنوز بدشت کین پای ننهاده عنان شکیب از دست داد و روی هزیمت نهاده بگردانده زهره فیلنت شده از نام پلنگ که بود

در بن تنگ جان میبرد شعر نه هر که طرف کلاه کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند شعر وا شکوبا برای ضعف الا الاقرانا اتقی ... دجید

متقیع فهو حب بچون اژدهای دمان در معرکه بر سو دوان بود بکشتان سنان شرر افشان گشت و چون آن دو سپهدار نامدار فرار کردند رسول خدا فرمود

شعر لا اعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار ... عرضه کرارا غیر فرار ... آن روز در صبح نهم که مصدر رحمت ... افراد آمده ... لشکر ... اطراف ... و ... حاضر

کرده و مرحب تیره روزتر شب از دم تیغش حرف بیدار علم شده و امیران ... هیچ چیزی چون مهتران جنگ جنگجوی در حصار استوار کرده و بر اکنده کردیده



رسول خدا فرمود که امیر قرار است و هرگز قرار تا حق بجای خود قرار گیرد یعنی ماه رایت بدست خورشید داد و چون سلمان دست امیر المؤمنین را

گرفت نزد آنحضرت آورده فرمود با علی چه درد داری عرض کرد درد سر دارم و درد چشم که پیش را نمی توانم دید فرمود بنشین و سر بر دامان من بگذار پس آب

بر سر و دیده اش مالید و گفت اللهم قد اذهب الحر و البرد در دم دیده حق بین از هم گشود و از درد سر اثری نبود الحال درایت ... خود بدست

چون یپضای او نهاده فرمود برو که جبرئیل با تست و نصرت پیشرو و رعب تو پیشاپیش ترا در امان اهالت و لکتاب خود میدانند که نام غرق تبار کشنده

ایشان ایشان ایلیا است و چون نام ترا بشنوند از رود ... با نام خود بگوی که ایشان بگذارند و مقهور اتو غالب بر منصور ... شعر العزم لخیف

ذاهو غافی تجیر و ... ای کیخسرو الدبی ... دستوری بیست و ... و غالیه ... و چون نزدیک حصار رسید از پیش بیرون آمده حصار کرده ... حمرب میتوف

که بجای چطیم شکوب بر بالای آن منصوب بود بر سر نهاده دو جوشنی در بر کشیده بمیدان آمد و این رجز را بشی بر زبان شعر قد علمت خیبر انی مرحب

شاکی السلاح بطل مجرب علی فرمود شعر انا الذی سمتنی امی حیدره کلیث غابات شدید قسوره اکیلکم بالسیف کیل السندره یکی از احبار یهود

آنحضرت را شنوده گفت بحق کتابی که نازل شد بر کلیم امروز ما را چاره نیست بجز تسلیم الله تاریخ نگهشته اند که مرحب را دایه بود داد ... کهنه و با او گفته بود

که در جنگ از هیچکس باک مدار مگر کسی که نام او حیدره باشد که بدست او هلاک خواهی شد و بایستی چاک چاک و چون مرحب نام حیدره شنید این حدیث

دایه بیادش آمده برگشت ابلیس بهیات یکی از احبار یهود بروی بگذشت و گفت کجا میروی گفت این جوان را و مرا بکشد دایه از مقابل او

و قتایه و حذر نیس گفت اعتقاد بقول زنان و زنان آرد مرد را نشاید که بروی گفته ایشان بر زبان آرد و بر فرض صدق حیدر نام در عالم بسیار است

دیگر از یهود بس نام است در جنگ کیوار مرحب بغرور بیان اغره کشته برگشت و ... عمرش ... بگردید شمشیر خلاف از غلاف بر کشید

و چون از دو جانب دو ضربت رو شد امیر المؤمنین تیغی بر سرش زد که سنگ خود و سر آن بدگهر را دو نیم کرد و شمشیر بدندانش رسید و از زوی ابن سینه

بر گشته بخاک ریت افتاده با آتش دوزخ پیوست آب دیدگان بر روی یهودان روان شد و چون باد بر سوی دیگر سوی گریزان در درون بسته در برج و بارو

نشستند از خیالات روح افیون با بال فرو مانده از پرواز نزد رسول خدا باز آمده رسول خدا او را مستبشر ... پرسید گفت چون هلاک قوم

او ما مور گشتم بعث شهر ایشان نزا از طبقه هفتم زمین کندم و یک پر برداشته چنان ... کردم که صدای مرغان و گریه کودکان ایشان بگوش ساکنان

آسمان رسید و تا صبح نگاه داشتم امروز چون علی الله اکبر گفت از روی غضب شمشیر بر مرحب زد بگیم خداوند اکبر فرود آمدم تا پر کاک گسترده بزودی ته اللقمی

زمین را با گاو و ماهی بشکافد با الگم میکائیل و اسرافیل او با زوی او را گرفته بودند ضرب شمشیرش بر یرم و از بعث شهر لو لو کرانتر آمد امیر المؤمنین از خندق

جست و بیک جنبش حلقه در را گرفته چنان حرکت داد که ارکان قلعه برزید ... کیان در برج و باره بیکباره برو در افتادند و جعفر دالاران

مصدر روی بر پای تخت عوارد کشت از زور بازوی کاشی در را از جا بر کنده و بر سرها چون پر کرفته بر خندق پل کرده و بجر گذشتن اسلامیان

از روی آن گذشت و چون لشکر اسلام از خندق عبور کرده بمیان سور در آمد باب مدینه علم در را از پشت بر قلعه بقدر یک تیر پرتاب بینداخت و باسلامیان

پیموده چهل ذرع بود و هشتاد تن را تاب برداشتن آن نبود یکی از اصحاب با امیرالمؤمنین گفت که وزنش بار گران بود فرمود که آنقدر که در این قلعه [illegible]
دادم بود القصه به نیروی دست حیدر خیبر مفتوح گشت و یهود منقتض و مقبوض رسول خدا را بشارت دادند آنحضرت روی مقصود نهاد و چون چشمش به امیرالمؤمنین
افتاد فرمود سعی تو مشکور است و مردانگی تو مشهور و علت آنست که خداوند عالم از تو خشنود و شکر است پیغامبر و غفارت گشوده دو درختی وی دستی
دیگر استعانت مینمودند از جمله اسیران صفیه بنت حیی بود و در صحبت دختر عم او را بلال سپرد تا نگاه داشته به رسول خدا سپارد و بلال او را از پیش کشتگان برد
و از بس گریه کرد چون به جناب آنحضرت آمد بلال را عتاب شده فرمود که مگر ترا رحم نیست که زنان را از پیش کشتگان ایشان میبری [illegible]
بست و روی او را که چون ماه بود مستور داشت الغرض سیاه یافت سبب پرسید صفیه گفت شبی در خواب دیدم که ماه بر دامنم فرود آمد و چون شوهرم کنانه
از خواب بیدار شده چنان سیلی زد که رخسارم سیاه شد و گفت مگر که آرزوی تو آنست که با پادشاه حجاز بخوابی [illegible]
در هنگام جنبش قلعه در کندن در بدست حیدر کرار از تخت افتادم و پایه آن چهره ام را خست در تاریخ [illegible] است که بعد از فتح خیبر زینب بنت حارث
برادر مرحب گوسفندی بریان کرده زهر بسیار به اعضا خصوص دست آن بکار برد زیرا که شنیده بود که آنحضرت را دست گوسفند خوش می آید پس بریان
زهرآلوده را به آنحضرت هدیه آورد رسول خدا دست بر آن برده لقمه برداشت و در دهان گذاشت بشر بن براء که با آنحضرت هم لقمه بود فرمود که دست
ازین بریان باز دار که ذراع آن از زهر خویش مرا خبر داد و چون از یهودیه استفسار رفت اعتراف نموده گفت بریان را مسموم کردم از جهت آنکه اگر پیغمبری
ترا مسموم نشود و بشر با قضای حق کریم از وی بگذشت و بشر بن براء از زهر در گذشت رسول خدا را از زهر او مجاری عروق [illegible]
رنجور و در هنگام رحلت اثر شدید و آنحضرت نیز از زهر [illegible] شهید گشت و ابن اسحاق گوید که در حصار [illegible]
آنحضرت زنهار خواست و از حصار فرود آمده آنحضرت بدین شرط امان بخشید که فرزندان و زنان از آن ایشان و [illegible]
که در بر دارند خاصه اسلامیان باشد و اهل خیبر به وسیله زراعت آن اراضی از آنحضرت مقاسمه [illegible]
ارزوی نصفت و [illegible] شد اهل فدک بعد از [illegible] امیرالمؤمنین بر قلاع ایشان [illegible] کردند [illegible]
و مزارع فدک به رسول خدا اختصاص یافت و اهل اسلام را در آن حقی نبود در آن هنگام روح الامین از جانب حق عز و علا پیغام وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ رسانید
رسول خدا از ذوی القربی پرسید جبرئیل گفت فاطمه زهرا است حق او فدک بگو پروردگار [illegible] رسول خدا نامه نوشته اموال
و املاک فدک را بجناب فاطمه تسلیم کرد و فاطمه زهرا اموال را بر اهل اسلام تقسیم و از فدک نیز هر سال قوت خود را بر میداشت [illegible]
میگذشت تا ابوبکر بعد از رحلت رسول خدا [illegible] فدک را غصب کرد و [illegible] در کتاب نصب بیت [illegible]
حق زهرا بودن را [illegible] و فتح خیبر در ماه [illegible] سال ششم [illegible] در روایتی در سال هفتم [illegible]
و در آن حصون محصور بودند [illegible] مشهور والله اعلم بحقایق الامور تعقیب ذکر از جمله وقایع سال ششم مانده نوشتن آنحضرت

آنحضرت است نبوی بپادشاهان صاحب نگین و دعوت ایشان به دین مبین و در آن حال آنحضرت را بی خود نگین کند و حلقه نگین از نقره بود و نقش آن محمد رسول
الله لفظ جلاله در سطر نخستین و رسول در میان و نام مبارک سطر آخرین و در ماه ذی الحجه شش نفر مرد دانا از اصحاب در این رسالت تعیین فرموده حاطب بن ابی بلتعه
به تبلیغ نامه مقوقس والی اسکندریه نامزد شد و دحیه کلبی بنا بحیث روم نزد قیصر پادشاه آن مرز و بوم و ابلاغ نامه اعجاز نمای خسرو پرویز شهریار ملک عجم
به جهت رای عبدالله بن حذافه گردید سخنه این شیرین بیان بود تفویض رفت و مکتوب نجاشی ملک حبش مصحوب عمرو بن امیه بود و ادای پیام حارث بن
ابی شمر غسانی والی شام بنام شجاع بن وهب مسلم شد و هم هوذه بن علی حنفی والی یمامه به اهتمام سلیط بن عمرو عامری اختصاص پذیرفت رسل گرام مختوم نامه های
به نام رسیده رسل را برگرفته بهر یک در او خویش پیش کرد مقوقس را بوا و پس از قبول اسلام مانع آمده نامه نامی آنحضرت را گرامی داشت و با خبار
جواب بنگاشت و چهار جاریه که یکی از ایشان ماریه مادر ابراهیم بود و دیگری خواهرش شیرین با استری از غزال خوشتر
در پویه رفتن آن شتر راهی چون برق
رابر رفتار بادی ∴ چون ماه جبین چون تیزه کاکل ∴ و عذر هر روش اطلس فلک جل ∴ که آنرا دلدل گفتندی و در ازگوشی او زنس که سبکتازتر از خر طنبور خوش
آواز تر که یعفور مشهور بود بر رسم تحفه اهدا کرد و هدایا مقبول رسول خدا گشته ماریه در جوار جواری بگرامی منصوب و شیرین که شور دل شیرین بود بحسان بن
ثابت موهوب شد و فرموده که چون مقوقس ملک جاریتی داشت [illegible] از قبول اسلام سر کشید و در این روزی از گروش پیچ مقوقس در نگار و تنش
بیری کرد و قیصر روم که هرقل موسوم بود قبل از ورود دحیه کلبی شبی بخواب دید که پادشاه مختونان ظاهر گردیده از خواب برخاسته و بامداد
از خواب اعلام کرد و در جواب گفته شد که امت مختون بر یهود منحصر است و تو بر ایشان غالب و قاهر اگر حکم تو بقتل ایشان جاری شود از این اندیشه آزاد خواهی
بود و در این سخن بود رسولی از تیره پادشاهی از عرب رسید گفت این مرد عرب خبری چند میدهد از امری عجیب که در حجاز روی داده و ترجمان بر قول او
عرب گفت پیغمبری در دیار ما بهم رسیده که مردم را بر حال دعوت میکند جمعی او را اجابت کرده اند و گروهی مخالفت و چون او را بگیر قول برهنه کرده
مختون یافته شد و اثر خواب ظاهر گشت هرقل فرمان داد که در مملکت شام هر جا کسی از خویشان آن سید انام را در یابند به روزی آرند تا از حقیقت حال
استعلام رود و ابوسفیان را که در ایام مصالحه بتجارت شام رفته بود نزد هرقل آوردند و او در مجلسی از علمای خاص ابوسفیان را خواسته و از او صفات رسول خدا
که در انجیل خوانده بود استکشاف نمود و ابوسفیان پدر کلمات از آنچه پرسید باز گفت هرقل گفت آنچه گفتی راست است و من میدانستم که چنین پیغمبری
مبعوث خواهد شد لیکن گمان آن نبود که از میان شما ظاهر شود و اگر مرا بپای بوس او دست رس بود کفش او را بخدمتش آوردمی گویند قیصر مرد هوشیاری
را برای استفسار آثار و اطوار سید ابرار به مدینه فرستاد و از علامات آنحضرت که در صحف انبیا دیده بود آن مرد را خبر داد و تا باین صفات چون نبوت
را شناسد آن مرد به مجلس خیر البشر در آمده صفات آنجناب را با آنچه هرقل گفته بود مطابق یافت مگر خاتم نبوت که آنرا در آغوش کرده بود رسول خدا از روی
اعجاز فرمود که آنچه صاحبت باز گفته چشم باز کن و کتف مبارک بگشود آن مرد خاتم را دید و نزد هرقل رفته از گذشته حکایت کرد و قیصر را یقین شد که آنحضرت

پیغمبریست که عیسی علیه السلام بقدوم آن بشارت داده و بحیری بر آن شهادت و انصاری را بمتابعت آنحضرت وصیت کرده دحیه گوید که چون هرقل نامه را خواند ارباب
علمای نصارا را که اسقف خوانند طلبیده نامه را باو نموده اسقف گفت این همان پیغمبر موعود است بی توقف راه شریعت او را باید پیمود قیصر را رای قیصر دیده بود بیعت
بر وی رفت و التصدیق نبوت را با ثبات سلطنت منافی یافت لاجرم از ایمان روی برتافت و دحیه را نوازش نموده برسول خدا عذر آنکه نیارد اسلام آورد
و پادشاهی ایشان بی شرکت خواهد رفت خسرو پرویز چون نامه را خواند از تقدیم نام مطهر خیر البشر بر نام خویش در غضب رفت از آنحضرت خداوند عزیز پریش نکرد و
بخلاف ادب نامه را چون پاره نموده بس نمود بعد بباذان عامل یمن فرمان داد تا دو مرد دلیر بحجاز فرستند و رسول خدا را گرفته نزد وی آرند باذان دو مرد
بنور بازوی خود نامزد کرده بمدینه فرستاد ما جرا را پیغام داد متعهد شفاعت شفیع روز جزا از دو کس شده در آن روز تا بانگ حق از نفرین شیرویه پسر خسرو که خون او
تشنه بود نیم شبی پهلوی پدر را بشکافت از آن زخم جان شیرین تلخی بپرداخت و عزیز و خار و علایق که خود کرده بود باد آورد چنانکه خود خبر داد و چون کسان باذان
بخدمت آنحضرت رسیدند رسول خدا ایشان را از دریدن پهلوی خسرو بخنجر شیرویه خبر داد و بروایت دیگر از دریدن نامه و قیم اعلام بخشید و فرمود
باذان را بگوئید که پادشاهی کسری و قیصر زایل و ملک ایشان بمن منتقل گردد و اگر او بدین من درآید باز آن ملک را بوی سپارم و فرستادگان نزد
باذان رفته صورت حال باز گفتند بعد از چند روز نامه شیرویه بباذان رسید برای گرفتن رسول نگفت که از خاتم پیغمبران باذان با فارسیان
که با او بودند مسلمان شدند و گویند حارث در ربوده و نجاشی عمرو بن امیه را تعظیم کرده برای تکریم نامه رسول کریم از تخت فرود آمده نامه را بوسید
سواد خط ازمر سرمه دیده نموده بدیده اقرار و نجاشی بمن ایمان و نفس و حظ دنیا و آنحضرت را اعزاز گشت و جعفر بن ابیطالب و اصحاب هجرت را اکرام رسول خدا از وی
خواستند بود با جامهای فاخره آنکه سزاوار بوده کشتی سوار کرده بخدمت سید ابرار فرستاد و جعفر با اصحاب بار روز فتح خیبر بحضرت خیر البشر رسیدند
آنحضرت فرمود نمیدانم بکدام یکی از این دو نعمت مسرورتر باشم فتح خیبر یا بقدوم جعفر و از روی قدم او را استقبال کرده در بر کشید و میان دو چشم
او را بوسید گویند نجاشی بعد از اسلام از قوم حبش اندیشناک بود و قصد خدمت آنحضرت پیرون آمده در دریا غرق شد بروایتی در حبش وفات یافت
و چون بر سید خیر البشر از وفات او خبر داد آنحضرت برای او نماز گذارد و حارث بن ابی شمر غسانی تا پایان رایج شده باند که ندانم بیلی
او بار برد صورت هلی بن علی نامه را تعظیم کرده در سلطنت با آنحضرت مشارکت جست و در سال فتح مکه بمرگ فوت گویند در این سال بنی امی علی بن مخزومی
بسوی منذر بن ساوی که از قبل خسرو پرویز عامل بحرین بود فرستاد تا او را باسلام دعوت کند بعد از آن جزیت منذر را از رسیدن رسول الله نوازش داد
با جمعی از اعراب بدین اسلام درآمد و بحرین بی حرب و قتال بتصرف سید انام درآمد و هم در این سال رسول خدا شنید که بشیر بن رزام یهودی غطفان را بر رزم
آنحضرت میخواند عبدالله بن رواحه و عبدالله بن انیس را با سی سوار بسوی او فرستاد ایشان او را در ریاست خیبر از جانب خیر البشر نشده بعد از مباحثه
تلیف و با سی نفر از اهل خود با اهل اسلام ردیف شده رو بمدینه نهادند و در اثنا بعد از قطع مسافت از عزم پشیمان شده خواست تا عبدالله بن انیس تیغ کشید



عبدالله متفطن شده بشمشیر دو پای او را قطع کرد و او نیز بچوب سر عبدالله را بشکست و اهل اسلام هر یک ردیف خود را روی دار البقیه بوار فقیه راست کرد
یکی که روی بگریز نهاد و یکی از اهل اسلام را آسیبی روی نداد و چون نزد رسول خدا رسیدند زخم سر عبدالله باب دهان مطهر رسول الله التیام یافت
و از جمله قضایای این حجه قضای عمره حدیبیه بود که رجب بعاهده قریش آنحضرت با اصحاب در ماه ذیحجه در آمده سه روز توقف نمودند و مناسک عمره بجای
آوردند و اصحاب بحکم رسول خدا اظهار جلادت در طواف سعی میکردند و عبدالله بن رواحه برغم کفار شمشیر حمایل کرده رجز میخواند و قریش خانها را
خلا کرده بالای از هم باره در قلل جبال بشنوان نظاره بودند و آنحضرت پیش از نهضت جعفر بن ابیطالب را برای خطبه میمونه دختر حارث بمکه فرستاد
و میمونه بوکالت عباس بسعادت ازدواج مفخر ناس را دریافت و در این سال منبری نه پایه برای آنحضرت ساخته شد تا بر روی آن خطبه خواند و پیش از آن بر
چوب خرمای خشک تکیه داده خطبه میکرد و چون روز جمعه بر منبر رفت چوب خرما از جدائی آنحضرت بسان کودکان بنالید و از بیم شکافتن آنحضرت
از منبر فرود آمده برای تسکین دست مالیده باز بر منبر بالا رفت و خطبه را باتمام رسانید

## بیان غزوه موته

ماه جمادی الاول سال هشتم هجرت رسول
خدا حارث بن عمیر ازدی را نزد پادشاه بصری فرستاد شرحبیل بن عمرو غسانی که از جمله اهل عصیان بود در موته او را بدید و چون دریافت که او از رسل سید
رسل است او را شربت موت بدوم تیغ چشانید و این قضیه رسول خدا را باعث ترتیب مقدمات لشکر شد و منصوب شده زید بن حارثه را بر ایشان
امیر کرد و فرمود که اگر زید کشته شود جعفر مقدم لشکر باشد و در صورت شهادت جعفر عبدالله بن رواحه و چون بمعان رسیدند خبر یافتند که قیصر
روم با صد هزار از سپاه رومی و صد هزار از قبایل عرب در مآرب فرود آمده و مقاتلان اسلام با ایشان همه هزار بوده اگرچه بروایتی جمعی بنوه اگر که در مدینه اند از این
شارفنند و بکسیوف مشرف زادگان شرف اهل اسلام دور از درجات مانده بعد از جان نظر گفت شد با سید ابرار از غدرات ایشان اخبار کرد و چگونه او
در مدد آن او هم اشیار عبدالله بن رواحه گفت ما در هیچ پیکار بلشکر بسیار استظهار نجسته ایم قوت این حق ما را بس و بر وعده گارات اهل اسلام مهیای کارزار
شده با هم رزم و کارزار متفق شدند و در موته افگار از شرف هیکل شده فرود آمدند و جیوش روم مشرف گشتند و از مشاهدت کثرت فرقه دشمن خود را بفتحی بقریه موته کشیدند و در آن
جا بالتقای جهان روی داده بحسب فرموده رسول زید بن حارثه رایت برافراخت و مقاتله از پیوست تا سنانها از هم گذشت و بجوش نیزه ها از هم گذشت و زید کشته
گشت پس جعفر بن ابیطالب آنحضرتی سوار شده علم خورشید پیکر برداشت کرد و چندان زخم منکر برداشت که سواره قدرت بر نگاهداشت نداشت از اسب فرود آمده
اسب را پی کرده پیاده جنگ می نمود تا بسعادت شهادت فایز گردید و چون خبر شهادت او بمدینه رسید در آن حال که در کنار رسول خدا
بر سر منبر بود و حجاب برتافته همگنان بنظر در آمده چون جعفر را بر سر نیزه برداشتند آنحضرت رو باسمان کرده گفت خداوندا پسر عم مرا اسوه اکرم دار حضرت
حق سبحانه در آن حال جعفر را دو بال از خورشید برهم زد چنانکه در بهشت از شاخ درختان باغ جنان میپرید بدین سبب بذوالجناحین مشهور گردید عمر شریفش
چهل و دو سال بود آنگاه عبدالله بن رواحه علم برداشته بمیدان کارزار شتافت و در روح بهشت دریافت پس لوا را خالد بن ولید دریافت و لشکر اسلام را بازگردانید

خائف و از معرکه ستیز روی بگریز نهاد و عبد الله عبد الرحمن را پیشتر نزد رسول خدا فرستاد عبد الرحمن بمسجد درآمد رسول خدا پیش از اخبار عبد الرحمن اخبار لشکر اسلام
باصحاب باز گفت و در مصیبت جعفر گریه آغاز کرد **غزوه ذات السلاسل** در کیفیت این غزوه روایات مختلفه از ائمه اخبار مسطور است و بروایت مشهور دوازده هزار
از اهل وادی یابس با هم نشسته و عهد بر یاری یکدیگر و خواری رسول خدا و علی مرتضی بستند جبرئیل رسول الله را از نیت ایشان آگاه کرد و آنحضرت چهار صد
سوار بجانب ایشان مامور کرد و ابو بکر را سالار سپاه نمود و گفت نخست بر ایشان اسلام عرضه دار و چون انکار ورزند مردان ایشان را عرضه تیغ ساز و لشکر
مال ایشان را بغارت برند و زنان و کودکان را اسیر آورند ابو بکر در طی مراحل راه نزدیک اهل وادی یابس رسیده بخشک ایستاد دویست تن
از ایشان پیش آمده ابو بکر بر ایشان عرض اسلام کرد و از انکار ایشان بمعاودت تا اقدام رسول خدا برد [illegible] مباحث جهیان او را [illegible] بصحابه بیان کرد و عمر را
بجای او با لشکر روان نمود تقدیم اعلا [illegible] اخری رفت او نیز چون ابو بکر برای خود [illegible] کرده بی جدل برگشت رسول خدا او را نیز [illegible] کار و قبح و تقبیح کرد و [illegible]
را سالاری تعیین فرمود و نوید فتح آنجناب را باصحاب داد علی علیه السلام بشتاب تمام بشتافت آن جمع لشکر میراند تا نزدیک ایشان رسید لشکر
اسلام بحکم امیر المؤمنین فرود آمدند باز دویست نفر از ایشان پیش باز آمدند آنجناب با چند تن از اصحاب جوشن در بر ایشان ایستاد ایشان را بکلمه
و بکلمه از زبان و تصدیق رسالت دعوت ایشان امر از مخاصمت کرده وعده حرب و قتال بروز دیگر افتاد و فرمود امیر که شب لشکر را بداد
علیق اسبان و زین نهادن بر آنها امر کرد و چون صبح تیغ الگون از غلاف نیام برکشید شعر والصبح قد نضا ثوب الدجی کما سیف جرد من
قراب و نیز معجز [illegible] در [illegible] بر ایشان تاخت و در روشن بران کرده تاریک [illegible] بنور [illegible] لشکر با آنحضرت [illegible] پیوسته
بود که مردان مجاهد ایشان را کشتند و زنان و فرزندان ایشان را دست بسته و مالهای ایشان عرضه استلاب و خانهای ایشان خراب گشت
و آنجناب اسیران را برداشته برگشت و در در کار این دو بیت در دهان گشت شعر [illegible]
[illegible] دور جهان صباح جبرئیل نزد رسول خدا نازل شد [illegible] علی را [illegible]
[illegible] را خبر داد و از بهر فرود آمده برای استقبال امیر المؤمنین با اهل مدینه چند میل از شهر دور و از ملاقات یکدیگر مسرور گشتند علی ابن ابی طالب
غنایم اموال و عنایات سبایا را نزد رسول خدا آورد و [illegible] مود عاد [illegible] سید انبیا و چون علی علیه السلام [illegible] سیف آنکه
[illegible] را برخیز بسته بود آن غزوه ذات السلاسل گفتند **بیان نقض اهل مکه عهد را و فتح مکه معظمه** در صلح حدیبیه بنی خزاعه خود را با پیک رسول خدا
منسوب داشتند و بنی کنانه خود را از کتاب قریش محسوب و دو سال بعد از آن میان بنی کنانه و خزاعه نزاعی شد از بنی کنانه
مردان و کسان تجاهی خزاعه بر کنار غالب آمده بسیاری از ایشان را کشتند و باقی که از بیم پناه بردند در آتش نیز [illegible] از کاتب [illegible] بجد کرده و حکم آنها
با عهد را از یاد برده از خزاعه کینه خواه گشته و مرسل [illegible] مناجات میان آن [illegible] محکم شد جبرئیل رسول خدا را از نقض عهد قریش خبر

خبر او و فتح مکه غزوه عمرو بن سالم خزاعی را نزد رسول خدا باستغاثت فرستادند و در این ایام ابو سفیان در شام بود و چون از نقض قریش و خزاعه بوی رسید برای
تاکید و تجدید امان و تمدید مدت پیمان بمدینه شتافت و سعادت خدمت رسول خدا دریافته مطلب را بعرض رسانید آنحضرت فرمود که مکری بکن کرده اید
که امین شنیده گفت نه آنحضرت فرمود اگر از جانب شما حیلی پیمان شکسته نشده ما نیز عهد شکسته ایم پس با ابو بکر و عمر راز باز گفت و بعین جواب شنید ناچار نزد ام
رفت و ام حبیبه او را از بستر حبیب خدا راند و از آنجا نزد فاطمه رفت و فاطمه علیها السلام فرمود مرا با تو [illegible] پدر [illegible] عاقبت نزد امیر مومنان آمد و
طلب چاره شد آنجناب فرمود تو مهتر قریشی برو در مسجد رو و بگو امان دادم میان قریش و سوار شو ابو سفیان در مسجد ایستاد و این سخن گفته بر شتر خود سوار
بمکه نهاد و تا روز جمعه دوم ماه رمضان سرور انبیا **بسم الله الرحمن الرحیم** [illegible] از مدینه نهضت فرمود در سال هشتم [illegible] لوای
[illegible] بجانب مکه [illegible] ابو کلثوم بن حصین را در مدینه گذاشته سران هر قبیله را فرستاد تا هر چه از لشکر فراهم آید در سایه لوای خورشید اشاعه آمدند
منزل کراع الغمیم که از تاب آفتاب و حرارت هوا اسلامیان را تاب روزه نبود خداوند کریم از لطف عمیم حکم **ومن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة**
**من ایام اخر** فرستاد نخست رسول خدا افطار فرمود و اصحاب نیز افطار کرده راه بریدند تا بمر الظهران رسیدند و در آنجا عدت لشکر منصور بده هزار
کس رسید عباس [illegible] در [illegible] سعادت تقبیل رکاب دریافت و چون پاسی از شب گذشت عباس بر استر سفید رسول خدا سوار شده
از خارج معسکر گشت تا کسی را پیدا کرده بمکه فرستد شاید روز برای زنهار بخدمت سید ابرار آیند و کیفر عرضه شمشیر آبدار نشوند هم در آن شب ابو سفیان
و حکیم بن حزام [illegible] از حرم بیرون آمده در پی خبری بودند عباس را بر ایشان گذار افتاد و شنید که یکی از ایشان از دیگری می پرسد که این آتش و خیمه
چیست دیگری گفت [illegible] از خزاعه [illegible] از قبایل تمیم [illegible] عباس ابو سفیان را شناخته [illegible] او نیز عباس را شناخت و از آتش
[illegible] پرسید گفت از سپاه حضرت رسالت پناه است برای خویش [illegible] ابو سفیان را [illegible] از عباس چاره
خواست عباس گفت اکنون صلاح آنست که بر پشت استر سوار شوی تا ترا نزد پیغمبر خدا برده امان گیرم [illegible] بجز شنیدن توبیخ
[illegible] ابو سفیان را بر پشت استر [illegible] بعمر بن الخطاب مصادف شدند عمر ابو سفیان را شناخت [illegible]
یا رسول الله ابو سفیان را آورده ام [illegible] عهد و میثاق [illegible] امیدوارم [illegible] سرور آفاق عادت دیرینه عمر بود که در روز جنگ پشت و دشمن
[illegible] ابو سفیان [illegible] گردن بزند [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] حال از این مقالات عباس ابو سفیان را [illegible] برای وی امان خواست و ابو سفیان با کمال ذلت و خواری در خدمت
آنحضرت ایستاده بعد از معاینه آنحضرت [illegible] بوحدانیت پروردگار و رسالت سید ابرار اقرار کرد و شب بحکم رسول خدا در خیمه عباس
بیارامید [illegible] صباح برای اجازت [illegible] رسول خدا آمد آنحضرت او را امر فرموده اهل مکه را امان

مشروط بر اینکه کلمهٔ توحید بر زبان رانند و دست از جنگ باز دارند یا بحربه و سلاح بگذارند [illegible] عباس امر نمود تا ابوسفیان را در تنگ کوه نگاه دارند تا تمامی
سپاه کوه شکوه نصرت نگاه کند [illegible] لشکر [illegible] برای سپاه عباس [illegible] ساقی شتاب تا جنود خدا را چون لشکر گروه گروه از پیش او بگذشتند

نظم
بدست اندرون برق و در تن سپهر * بزیر اندرون باد و بر فرق مهر *
زهر الوجوه کانما قد تمشت فوق الملابس منهم الاقمار * فالطود معین نزل فیه اباطح * والبحر من [illegible]

حدون عنه قطار تا معلم سرور عالم بدست سعد بن عباده چون آفتاب از میان گرد نمایان شد رسول خدا در قلب لشکر چون دل در بر و مهاجر و انصار صف صف
از یمین و یسار لشکر [illegible] کردار آن نیزه بلندی ابصار ابوسفیان را دیده لسان دل تیره گشت با عباس گفت پسر برادرت را ملکی عظیم روی داده او در پیش
کرد اندک فرصتی بسیار از معمورهٔ زمین را در زیر نگین آورد القصه سعد در پیش لشکر میرفت و میگفت الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة ابوسفیان از این سخنان متوحش
گشته دست عباس رها کرد و مضطراً بخدمت رسول خدا شتافته در رکاب بوسیده از سعد بن عباده شکایت کرد آنجناب او را امیدوار ساخت
و امیرالمؤمنین را فرمود تا لوا از دست سعد گرفته خود حامل رایت شده [illegible] بمکه در آید ابوسفیان بتعجیل تمام [illegible] مرکب [illegible] تاخت و هر یک از قریش
با و میرسید از غبار بلندی [illegible] میگفت رسول خدا است و شما را پناه بردن بحرم رواست این سخن از وی شنیده مردم [illegible] در جنگ [illegible] کوشید
و این [illegible] ابوسفیان را [illegible] سید انام زبیر بن العوام را با گروهی از لشکر اسلام از جانب [illegible] و خالد بن الولید را با جمعی از
جانب [illegible] بمکه روان فرمان داد که تا اهل حرم دست بتیغ نیازند کسی را بهزیمت نشوند و در آن روز کسی از اهل مکه عرضهٔ شمشیر نگشت مگر چند تن که در [illegible] سید ابرار
اهدار [illegible] شد چون مقیس بن صبابه و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و عبدالله بن خطل و حویرث بن نقید و دو زن مغنیه که بحکم رسول خدا مقتول گشتند و از خون
بعضی بشفاعت ابوسفیان در گذشتند و در آن روز حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء و جبیر بن مطعم بشرف اسلام فایز شدند و حضرت خیر الانام [illegible] سیاهی چون غمام
بر آفتاب برسم نهاده و با سطوت تمام بمسجد الحرام رسید فرود آمد [illegible] اصحاب بدرون مسجد رفته [illegible] شکر خداوند بپایه قیام نمود پس کلید در خانه را که [illegible]
بود خواسته در کشود و چند صورت که بر در و دیوار نقش کرده بودند محو فرمود و سیصد و شصت بت [illegible] که در مسجد الحرام برصاص بر یکدیگر پیوسته بودند [illegible]
و با عصا [illegible] و دست [illegible] هر یک از بتان میزد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا میگفت و بت چون تب [illegible] سرنگون
بلرزه در آمده بر زمین می افتاد و بعضی از بتان را که بر طاق بلند نهاده بودند امیرالمؤمنین علیه السلام بر دوش خاتم النبیین بالا رفته از طاق عزت بر خاک ذلت
انداخت و اندام آنها را ریزه ریزه ساخت نظم [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین را [illegible]
[illegible] حجاب [illegible] و در کعبه را بدست مبارک گرفته فرمود لا اله الا الله وحده وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و در آن [illegible]
قریش سرها در پیش افکنده بمسجد در آمدند رسول خدا [illegible] فرمود [illegible] در حق من چه [illegible] گفتند [illegible]

و برادر کریم و لطف تو بر [illegible] خویش عمیم نظم [illegible] آنحضرت فرمود من بشما میگویم آنچه برادرم یوسف علیه السلام
با برادران خود گفت در هنگام قدرت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین اشراف که از عنایات خواجهٔ کاینات [illegible] بشرف
اسلام مشرف گشتند و در مسجد الحرام تا هنگام نماز عصر از مردان مکه بیعت گرفت و بعد از فریضهٔ عصر از زنان و در آن روز سورهٔ اذا جاء نصر الله نازل گشت
آنجناب بر در کعبه [illegible] خطبه ادا کرده مشتمل بر [illegible] خداوند یگانه [illegible] و عتاب بن اسید را در مکه والی کرد [illegible]
روز فتح که امیرالمؤمنین علیه السلام خود بر سر و زره در بر در سرای خواهرش ام هانی رفته آواز داد که هر کس را پناه داده اید از خانه بیرون کنید ام هانی
بیرون آمده او را نشناخت و گفت ای بندهٔ خدا از خانهٔ من باز گرد و اگر نه [illegible] شکایت از تو بر رسول خدا برم [illegible] خود را از سر برداشت
[illegible] چون خورشید از سحاب تابان گشت [illegible] ام هانی او را شناخت برادر را در بر گرفته [illegible] شکایت [illegible]
[illegible] ام هانی نزد رسول خدا رفته ماجرا را باز گفت رسول خدا فرمود که خداوند [illegible] علی را جزای خیر دهاد که در راه خدا رعایت [illegible] هر کس را که ام هانی
امان داده بود امان بخشید و فتح مکه در سیزدهم یا هشتم ماه رمضان روی داد و جناب نبوی مدت پانزده روز در مکه متوقف بود و بعد از آن بجانب حنین
[illegible] فرمود تعقیب ما انتاب هذه الاحوال رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه برای دعوت قبایل عرب لشکرها
باطراف [illegible] فرستاد و اجازت قتال نداد و از آنجمله خالد را بسوی بنی جذیمه مأمور فرمود [illegible] آنحضرت دست تعرض
از ایشان باز داشت [illegible] در راه خداوند یگانه [illegible]
[illegible] عمرو بن امیه بدعوت بنی الدئل رفته ایشان اجابت نکرده [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] و عبدالله بن سهیل [illegible]
[illegible] دعوت بنی جذیمه شده چون ایشان پیش از وصول خالد بخدمت رسول [illegible]
[illegible] خالد اظهار انقیاد و اسلام کردند خالد بنابر سابقهٔ عداوتی که در زمان جاهلیت با ایشان داشت [illegible]
[illegible] سلاح [illegible] خالد لشکر را امر نمود تا [illegible] و اموال ایشان را
بتاراج بردند [illegible] بخدمت رسول آمده [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] خالد بن ولید [illegible] علیه السلام داده بجانب بنی جذیمه فرستاد تا [illegible]
علیه السلام خونبهای [illegible] و کودکان [illegible] فرمود

بیان غزوه حنین

چون حضرت [illegible] عزم [illegible] نمود [illegible] کفار لشکر را [illegible] جنگ [illegible] جمع کرده [illegible] فرمود [illegible]

برخود دلیر کرده فرزند و زن و مواشی و انعام با خود آورده در وادی اوطاس فرود آمدند درید که پیری پنجشم و پیش چشم بود مالک را گفت تا فرزندان
و زنان را بنقطه عقبه فرستند و مردان جنگ را نگاه دارد مالک قبول نکرد و گفت زن و فرزند همراه زن اگر زنند مالک او را بجرأت نسبت داد و از نصیحت
او انحراف ورزید و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید که هوازن از اوطان خود روی باوطاس آورده و قبایل اسلام را از وعده نصرت خدا آگاه ساخت و اعلام بخشش
و نوید غنیمت زن و فرزند و اغنام و انعام ایشان ترا غبت بر جهاد افتاد و ده هزار و شش هزار زن از ایشان آنکه بلشکر مظفر نصرت رسول خدا الوای نصرت
التوای دولت سپید او به یار داده با دوازده هزار سواره و پیاده عنان بجانب حنین کشاد و مالک بن عوف از این حال آگاه شد سپاه خود را گفت
تا زنان را در قفای بار داشته غلافهای سیوف را بشکستند و در پشت درختان کمین کرده و اول صبح که هوا تاریک است چون دست از کمین در آمدند و بر لشکر اسلام
حمله آوردند رسول خدا نیز در نقیبه صبح آماده کرده با لشکر از وادی حنین منحدر گشته هنوز از فراز دشت بنشیب نرسیده بود که اول سپاه سواران بنی سلیم
عنان تکاپو از دست داده و پشت بهزیمت نهادند و هر کرده که پشت آنها بودند پشت بدشمن کردند و نزد رسول خدا از مهاجر و انصار کسی نماند مگر حیدر کرار و هشت
نفر از بنی هاشم شعر لم یواس النبی غیر بنی هاشم عند السیوف یوم حنین هرب الناس غیر تسعة رهط فهم یهتفون بالناس این ابن عباس لجام استر آنحضرت در
دست و ابوسفیان بن حارث از چپ رکاب گرفته عباس آنحضرت را میداشتند هر چند که لشکریان را منع میکردند یکی نمی‌ایستاد آنحضرت تسبیح و خشم
کعب بر روی کافران خاک میزد و میفرمود را جا ک ناعمر در فراز هیبت جالاک از پیش او گذشت تیر که گفت این چه کارست عمر گفت اینچنین است
حکم کردگار شعر الیس بکفیه حنین زاده و ذا لله قدر فرقوه و حمیر ا رسول خدا عنان استر بجانب امیرالمؤمنین گردانیده دید که بیکدست علم عقاب بیکر
و بدست دیگر ذوالفقار و دست بر کرم جنگ است و کار بر دشمنان از آهنگ تنگ هر جا رزمساز بود و ابو دلیری تندی شیر میفرمود با بسام شیر از آتش
و الکاسر الا انما الاسلام لوکلسانه لعقط غیرا و قلادة علا فر بروی کافرین گفت و مشتی ریگ برگرفت و بر روی مشرکین پاشید و عباس که قامت بلند داشت
را ماو امر فرمود تا بر تلی رفته مردم را برگرداند عباس با آواز بلند گفت ای اصحاب سوره بقره و بیعت شجره کجا میروید و چرا میروید اینک رسول خدا در
اعانت و نصرت شکستگان یاری شما در دعوا و صدای سلاح ایشان پیچیده از هوا انصار برگشتند و شمشیر از نیام کشیده لبیک گویان بمخالفت سالار از رسول
گذشتند و با امیرالمؤمنین پیوستند و نایره حرب اشتعال شد و هوازن از هزیمت مشتعل و دراز دست امیرالمؤمنین چهل نفر از ارباب جهل را بنار جحیم فرستاد و هر که
عزیمت جنان و هم گرده بود کو ذات تیغ تو منکرش را یا کرد حق نصف تقسیم کرده و لشکر اسلام کافران را تعاقب کرده هفتاد نفر از کفار عرضه شمشیر شده و شش
هزار اسیر و دوازده هزار شتر و غنیمت سپاه بیکم در آمده و از سایر غنایم و اموال بحدی که شمار آن از حد فزون بود کسی میدانست بقیة السیف مشرکین دو فرقه شده گروهی
دلالت ایشان با اوطاس رفتند و فرقه ثقیف با اتباع ایشان که رئیس ایشان مالک بن عوف بود بطایف رفته در قلعه متحصن گشتند رسول خدا ابو عامر
و ابو موسی اشعری را بر سر اوطاس شعار فرمود و ابو سفیان بجانب حرب محصورین طایف متوجه گردد ابو عامر علم بر دوش گرفته در معرکه قتال بعالم دیگر رفت و ابو موسی



کلیسوم او بود حمله کرده تا از خشم انتقام گرفت و رایت فتح بر اتباعش گرم شد و ابوسفیان از جنگ قبیله ثقیف گریخته نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و هزیمت را
بسواران هریل گرم بود و نسبت رسول خدا متعرض جواب نگشت و موکب جلالت را در ماه شوال هم عنان تایید و ذو الجلال بجانب طایف نهضت فرمود بمحاصره
انحصار پرداخت و امیرالمؤمنین علیه السلام را با گروهی انبوه باطراف طایف فرستاد که هر جا بتی از بتها بشکنند و هر چه در آن آید پامال کنند سپاه
کرا قانع ثقیف خشم بر سر راه آمده در طلب جنگ کاوش نمودند یکدیگر حاضر و از دلیران ایشان شهاب نام بشمشیر شهاب ثاقب علی بن ابیطالب محترق
و جمع متفرق گشته تمام ایشان دیگر از بتهای ایشان باقی نماند و شرحه در ایام محاصره که بدست سرداران پیوسته رسول خدا صلی الله علیه و آله لشکر از آن فتح
خبر گشت و دست امیرالمؤمنین را گرفته از مردم کناره رفت و با مطالعه وی دیر باد راز در میان آورد و هر کینه و هیئت بیاید و در شکایتی کرده که داشت بار بر
رسول خدا فرمود نظم من نکشتم راز با وی باز ز آن گفت با او کردگار راز دان راز جز با راز دان انباز نیست راز اندر گوش منکر راز نیست پس از فتح
نامی با گروهی از ثقیف مقابله در آمده امیرالمؤمنین علیه السلام از اینجانب بمقابله در روادی رخ نمود از دم تیغ آبی کرد از حیدر کرار مستی با تیغ چشید
و باقی لشکر گریخته رمی تمام بر دل اهل قلعه راه یافت و همی از نور فروغ الله نور اسلام بر جبین شان تافت و بعد از انقضای ده یا بعضه روز از محاصره رسول
خدا ارباب ایشان با اصحاب شورت نمود با اشارت سلمان منجنیقی ساخته و اهل قلعه آتشی بروی انداختند منجنیق را سوختند و اصحاب بحکم آنجناب
درختان انگور و اشجار باغات ایشان را بریدند آتش زدند سفیان بن عبد الله الثقفی با بان آمده گفت اگر تو بر ما غالب آیی این درخت را گذار تا برای
برای خدا و رحم فا و اگذار و آنحضرت بر ایشان رحم کرده لشکر را از قطع اشجار منع فرمود و چون بیست شب از محاصره بگذشت رسول خدا محصورین را بحال خود
گذاشته برگشت و بعد از اندکی همه اهل طایف حریم آستانه نبوی را طایف گشته و شرف اسلام دریافتند و آنحضرت بهنگام رجوع در منزل جعرانه غنایم
حنین را بر لشکر قسمت فرمود و برای تالیف قلوب بر قسم مسلمانان نوا افزود از جمله ابوسفیان بن حرب و معاویه پسرش و حکیم بن حزام و نضیر بن حارث و علا
بن حارثه و حارث بن هشام و جبیر بن مطعم و مالک بن عوف را صد شتر داد و در جنایت کرده ابوبکر داد آن روز از غدرات اسلامیان تعجب داشت ای عزیز
دلالت و انصاف بر ایشان ظاهر سازد که بر بسیاری لشکر اعتماد نشاید و یاری از جانب خدا باید که چشم بد در لشکر رسیده و کثرت سودی نبخشید تا فتوح غنائم
رسید چنانچه میفرماید لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض و در آن سال ابراهیم فرزندی نبی کریم
از نور وجود عرصه جهان را روشن نمود و زینب دختر رسول خدا از این جهان رخت بکشش بقعه جنان شد و گویند در این سال رسول خدا عتبة بن حصین را بجانب بنی
العنبر فرستاد و زنان ایشان و اموال ایشان مسلوب شد بیان غزوه تبوک و قصه عقبه و مسجد ضرار هم در تابستان سال نهم از جانب شام کاروانی
به مدینه آمد متاع ایشان انواع فروش و طعام و در شهر شهرت دادند که هرقل شهریار روم لشکری گران انعقاد داده با قبایل غسان و قضاعه و جذام
و قهر و لطیش تمام عزم مجادله خیر الانام دارد و در این ایام بلقاء رسیده اند رسول خدا استماع اخبار ایشان عزیمت تبوک فرمود و در آن زمان نزد قبایل حول

مینه و مکه و طوایف خزاعه و مزینه و جهینه فرستاد و ایشان را بجهاد و لشکر مدینه بیرون آمده در ثنیة الوداع قباب خیمه و خرگاه بمهر و ماه افراشته و علی بن
ابیطالب علیه السلام را در مدینه بخلافت تعیین فرمود برای آنکه مبادا اهل دین اعراب طمع در مدینه کنند و با وجود امیر المؤمنین از نزول فتنه ایمنی حاصل بود
جمعی از اتباع منافقان عبدالله بن ابی سر عشیرت دل آزار بوجهی بهم بافته گفتند که رسول امثال باقتضای رای صحیح برای امیر المؤمنین را با صدمه شوم ایشان
و علت آنکه او وی در خاطر داشت او را در مدینه گذاشت امیر المؤمنین را از این اراجیف خاطر آزرده و لطیف گشته شمشیر و سلاح برگرفت و از عقب آن
حضرت رسول خدا رفت رسول خدا با علی فرمود که موجب عزل خود از جیش چه بود ماجرا را باز گفت رسول خدا فرمود کذب المنافقون تو از من بمنزله هارونی
از موسی و خلیفه منی در امت و در اهل من و درد و سر او اگر نه رسالت بر من ختم بود بر تو سزاوار بود او را روانه مدینه نمود اصحاب غدر و نفاق بر این اتفاق کردند
که آنانکه بعد از ما تمسک جسته از ملازمت رکاب تخلف ورزند و در مدینه توقف دارند امیر المؤمنین را هلاک سازند و آنان که در سفر ملازم آنحضرت پیغمبر بشر بودند جمعی
حکایت الحکم چون عزم رسول خدا بجانب تبوک جازم شد منافقان در بیرون مدینه مسجدی برای اجتماع اهل عقده و کینه و انعقاد مجلس مشورت خویش بنا کرده
و نشان وقعت و قبه اش افراشتند لیک تفریق جماعت خواستند مدد کرده بستند هر یک بر قبا بهر هدم مسجد اهل قبا و چند نفر از ایشان بخدمت
رسول خدا آمده گفتند بعلت دوری خانها و دشواری حضور در مسجد شما مسجدی برای خود بنا کرده ایم اگر مسجد ما در آیی و آنرا از برکت مقدم مبارک بنور
نماز دراهت آنحضرت «لا تقم فیه ابدا» و علم بر نیت فاسده و تدبیر باطل ایشان تر ابتداع نکرده بر یعفور سوار شد تا مسجد ایشان رود در اراده کوشش تیز گوش از
رفتن باز جانب بر چه زجر کردند اقتدا داشت و قدمی پیش نمیگذاشت و چون بجانب دیگر میراندند از آهو رهوارتر بود لاجرم رسول خدا اسب
خواست و اسب تیز از راه فرمت همان دستور رفتار کرد و آنحضرت پیاده شده در اقدام بر حرکت اقدام آنحضرت و اصحاب نیز از رفتن باز ماندند رسول
خدا فرمود پیداست که خداوند دانا این کار کراهت دارد و ما نیز اراده عزم داریم اکنون همراه در رفتن بمسجد ضرار شاید تا بعد از عود از سفر آنچه رضای خدا
باشد بجای آریم الغرض بعد از نهضت رسول خدا از مدینه با ابو عامر راهب بیعت و او را بر این خلیفت بر خود امیر کردند که مدینه را بغارت یکسره و پرده کیان
سرادق عصمت را اسیر برند و در راه تبوک بر رسول خدا شبیخون آرند و چون بحکم خداوند یگانه توقف امیر المؤمنین در مدینه بخلافت مستحق دار از منزل
جوف از رسول خدا رخصت شد بر سر راه امیر المؤمنین بر زمینی که بر دوران سنگ بسیار بود حفره عمیق بقدر پنجاه ذراع کندند و روی آنرا بیوریا پوشیدند
و اندکی خاک بر آن ریختند تا علی با اسب بحفره افتاده هلاک شود و سنگها بر روی آن اندازند تا جسد مبارکش در زیر سنگ و خاک ماند چون اسب بدانجا
رسید ایستاد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود برو باذن خدا که سلامت خواهی گذشت و امری عجب در باب توقف بر خواهد گشت و خداوند عالم بقدرت
ولیش بوریا را چون خاره محکم کرده اسب از آن محل خطرناک با سلامت بگذشت امیر المؤمنین منافقین را حکم کرد بگشودن آن زمین و چون زیرش خالی بود هر کس
از آنجا میگذشت جابجا میافتاد و از ایشان پرسید که این کار کیست بهانه کار کردند علی علیه السلام فرمود اسب من میداند و اسب بقدرت خدا در سخن



آمده گفت اصحاب این تدبیر ناصواب علامت و نشان دگر از غالب همراهان بحث کرده کار را که در رستی آن سکوت شنیدند جاهلان و ستم ایشان را یکایک
تا آنکه کس بر شمرده گفت ایشان چهار یا پنج نفر نیز بر در حضرت رسول خدا اتفاق آنحضرت بمه استان و خداوند یگانه که دارنده پیغمبر خویش است از شر منافقین
بر کیش بعضی از اصحاب را از آنجناب استدعای فرستادن پیکی برای بردن این خبر بخیر البشر کردند و فرمود یک واله خدا رفیق تر میرسد چون رسول خدا صلی
علیه و آله شرحی مفصل از فضایل امیر المؤمنین با ایشان بیان کرد و اصحاب را فرمان داد که در اول نصف آخر شب بازگشته و منادی لشکر را اخبار کند تا کسی
پیش از گذشتن رسول خدا از عقبه نگذرد و حذیفه را فرمود تا بر عقبه صعب که بر سر راه بود نشسته از حال کسانی که پیشتر از عقبه میگذرند آنحضرت را خبر دهد تا
موقت اطلاع منافقین بر آن غالب آمده از آنحضرت چاره خواست و رسول خدا او را از نشستن در جوف غاره که نزدیک عقبه بود اشارت فرمود حذیفه
بالای عقبه شتافت و سنگ بمعجزه رسول خدا اشکافته و چون شرار در دل سنگ جای کرد منقلین منافقین از عقب او بالای عقبه رفته در جنب او است
کوه ایستادند و حذیفه از رخنه سنگ ایشان را میدید و آواز آنها را میشنید که بیکدیگر میگفتند چون پیغمبر اسباب مرگ بر خود جمع کرده مردم را از عبور از عقبه
منع نماید راه خالی از غیرت است و تدبیر ما بشانه بهدف وصل و مقصد حاصل غافل از آنکه تیر ایشان بسنگ آید و خار خوشان بچنگ العجب از آن سبک
مغزان سنگ دل و هیچ دان جاهل که با آنهمه معجزات باهره و آیات ظاهره که از آنحضرت میدیدند و مکنون ضمیر خود را از آنحضرت باشکار و نهان دگر بار
و تقریر آن میشنیدند باز بر این اندیشه های باطل و تدبیرهای بیحاصل که پسند رای کودکان و سزای سفیهان بود مستظهر بودند و اعتقاد نور خدا با این همه تجربه ای
اشباه این اشیاع و نظایر این نفوس در نظام عالم و صلحت کلی در کار نه و در هر عهدی از عهود از وجود امثال این جهال ناچار تا بکجا دو پی و عطا خدا و تکلیف
و تکلف و بعثت انبیاء عبث و احادیث لغو مجارات لغب باشد نظم در کار خانه عشق از کفر ناگزیر است · آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد القصه
رسول خدا بر ناقه عضبا سوار و سلمان را بر دست مهار و از عقب ناقه برای راندن آن عمار را عقبه بالا رفت و منافقین بر شتران خود سوار و پیادگان شان
از هر کنار دبه های ریگ را پر از ریگ کرده در شب تاریک از بالای عقبه رها کردند تا ناقه رم کند و آنحضرت را از پشت خود بر زمین افکند بحکم خدا دبه ها
بهوا بلند شده از سر ناقه گذشته و از جانب دیگر بر زمین آمدند ناقه را عجزی شد و رسول خدا عمار را فرمود تا بکوه بالا رفته عصای خود را
بر شتران آن گروه زند و از عقبه بر زمین افکند عصای عمار چون عصای موسی بن عمران که حبال و عصی سحره را فرو برد شتران را عمار ادم داد و شتر و سوار بر روی
هم افتاد و بعضی را دست و پا شکست و بعضی را پهلو «فجعلنا عالیها سافلها» بر عقبه بکری فاسد صاعد شدند شتران بکری که برای فخر جبر کرده بودند بر روی پای و دست
و ساعد هر یک عاید شد «و لا یحیق المکر السیئ الا باهله» ایشان چهارده نفر بودند که حذیفه ایشانرا شناخت و نامهای ایشانرا بعد برسول
خدا صلی الله علیه و آله گفت و آنحضرت حذیفه را بکتمان آن وصیت فرمود و بسر حضیرن آن شتر ابوبکر و عمر و ابوسفیان بسیر و ابو سعد معاویه بکر و طلحه و ابو الاعور
و ابو عبیده جراح و طلیحه و مغیره بن شعبه و سالم و خالد بن ولید و ابو موسی اشعری و نسناس و عبدالرحمن بن عوف حق ناشناس و سعد بن ابی وقاص و عمرو

العاص و بر اهل لعیبان مناص ازماه شعبان روز سه‌شنبه بتبوک مخیم سپاه ماه پیر آفتاب سلوک گردیده رسول خدا صلی الله علیه و آله تا چند روز از ماه رمضان
و بروایتی دو ماه در آنجا توقف فرمود و محمد بن اسحق گفته که فرمان ماده مایده بود و بخشی راهی نهاده و پادشاه تکلیف جزیه قبول جزیه کرده و نامه امان از آنحضرت بیمین
گرفته آمادهٔ محصل ایالت و اهل اذرح نیز بدستور نوح از اطاعت بر تافته شده و ابوعبیده با فوجی بر سر گروهی از قبیله بنی جذام رفته غنیمت و اسیر آورد و شان
گرفت و جمعی از قبیله بنی سلیم سعد بن عباده و اواره و بایزد او با ایشان کرد و خالد ولید را با گروهی بر سر اکیدر که در دومة الجندل دار السلطنه او بود فرستاده از روی اعجاز
فرمود که عز و جل کفایت جدال او را از تو خواهد کرد بسبب شکار گاو کوهی و دستگیر تو گردد با گروهی خالد شبی مهتاب در حوالی قلعه اکیدر فرود آمد و چند بر قلعه
آمده شاخ چون حلقه بر در زدند اکیدر با دو زن خود در زن ما عوباد از شاخ گوزن با حسان برادر خود جمعی از خواص سوار و متوجه شکار گشت بجز از آنکه
خود شکار خواهد شد چون از قلعه دور شد خالد با لشکر از پیاده او در رفته دستگیر شد و حوالی برادرش حسان را کشته و یاران دیگرش گریخته خالد اکیدر را بپای
قلعه در آورد و اهل قلعه از گشودن در امتناع نمودند و خالد بعد از گرفتن عهد و پیمان اکیدر را رها کرد و در قلعه را واکرده خالد با لشکر بقلعه در آمدند و اکیدر پیشکشی
امیر دو هزار اشتر و چهارصد زره رومی و چهارصد نیزه خطی و پانصد شمشیر هندی بخالد داد و بخدمت رسول خدا فرستاده از در صلح با اسیتیان در آمد و آنحضرت
قبول فرموده بشرط ادای جزیه در هر سال امان بخشید و بروایتی دیگر رسول خدا سالاری آن لشکر را بزبیر بن العوام مقرر داشت و زبیر در شکار اکیدر را دستگیر
کرده نزد رسول خدا آورده و آنحضرت بعد از صلح با ایله از هر یک از ماه رجب و صفر دویست حله ... مقرر ساخته بودند و بعد از آن لشکر از آنجا کوچ
... از جهان او باشند اتوشه منزل دیگر را نیز بدو او را امان داده بجانب قلعه روان ساخت و در آن وقت که آنحضرت در تبوک بود خبر قدوم سعادت لزوم
بهر قل شهریار روم رسیده کس فرستاد تا صفات [illegible] که در کتب سماوی برای پیغمبر آخر الزمان مرقوم است مشاهده کند رسول آنحضرت گذشته از شمایل اخلاق
و آداب آنجناب آنچه دیده بود بازگشت و بهرقل از بیم زوال ملک پنهان از خلق ایمان آورد و رسول خدا صلی الله مظفر و منصور با غنایم و سبایا و اموال
غیر محصور برخصت جنگ اکیدر از تبوک مراجعت فرموده دیده اهل مدینه را از پرتو روی خویش پر نور کرد و بتوک تیر دستان شهاب [illegible] دیده چهار
کور شرار شرارت اشرار منافق دهوا و کیدت متفق گشت و در آن سفر مدت لشکر حجت ... رسیده و ... از آن حضرت بظهور پیوست
که خاطر از نکاتش آن جاجز آید و چون رسول خدا بمدینه درآمد بروایتی مالک بن عوف و نحشم القعود عاریا سر را فرموده تا مسجد ضرار را خراب کرده
و حکم فرمود بسوختن آلات و اخشاب بیت بجوار آن اصحاب خبیث اندرمیش کوبه گرزند او آتش زدند ... ابوعامر لعین ... الحکم بستک است ...
چهل مسجد حوالی آتش عذاب ابوعامر پدر حنظلات که در احد شهید شد ملائکه او را غسل دادند در زمان جاهلیه پلاس پوشش دو زهد فروشی ارجمندی یافت
و بعد از هجرت کارش ترغیب کفار بود بر مقاتلت و چون مکه مفتوح شد بطایف گریخت و از بهر اسلام اهل طایف بجانب شام هارب شد و باز در آنجا
راهب و بعد از بیعت منافقین مادی ایشان را با آوردن لشکر روم و تخریب مرز و بوم مدینه وعده داد و پای برم نهاد و بدرک افتاد و شجره خبیثه

اهل و جماعتش از قوم بازداد و او **بیان غزوه بنی طی** در سال نهم هجرت علی بن ابیطالب بحکم رسول خدا بجانب بنی طی نهضت فرمود و از کیفیت عبول سرور
خالب عدی بن حاتم را که سرخیل آل طی بود بدشت و وحشت لشکر ظفر غالب گشت که خواهر خود را در آنجا گذاشته زنان خود را برداشته از ایشان سوار گرده بجانب
شام رفت و لشکر بنی طی نسوان و اطفال را پیران برده اموال و دواب ایشان را بتاراج غنیمت اصحاب شد و از زنان و فرزندان ایشان نیز جمعی اسیر
گشته و از جمله سبایا دختر حاتم بود و چون او را بحضرت خاتم انبیا آوردند آنحضرت او را محترم داشته فرمود این از خاندان کرم است و اهل کرم رعایت مکرم
دختر نیک اختر از حیات پیغمبر امید وار گشته رخصت خواست که بشام رفته برادر را بخدمت سرور انام آورد بستد رسول خدا از شوق ملاقات عدی او را
رخصت داد و بسیاری از سبایای را بشفاعت او بخشید و چون خواهر عدی برادر رسید زبان تحریض گشوده گفت این شرط وفا نبود که با من کردی که
گذاشته زنان خود را بردی لکن بجزای ... چاره جز رفتن بخدمت سید اخیار که پادشاه ثنگ ... رسول حضرت ... کارت ...
گفت ... و پدر ... که از مدینه وارد مسجد رسول خدا اسلام کرد و آنحضرت بعد از رد جواب از نسب و حسب او پرسید گفت
منم عدی بن حاتم و از شام می آیم رسول خدا با احترام او از جای برخاست و دست او را گرفته بسرای خاص آورده و آنجناب بچیک ... را اکرام ... نشست
که عدی ادای کرم و اوار ... گشت ... که از ایام بود ... آنحضرت پس سابقه ... آنحضرت
کلمه طیبه لا اله الا الله بر زبان آورد و آل بنی طی و حاتم را بعد از طی لب ... دولت خاتم سعادت در زبان آمد بعد از اسلام حاتم جمعی از عشایر و اعراب اطاعت
بایمان و هم در آن سال مسیلمه کذاب در ملک یمامه دعوی پیغمبری کرده جمعی از نهمار اعانه مردم را از دین بر می گشت که جبرئیل بر من نازل میشود و کلام خدا نظم
بعی از کلام برمن موحول است و ... دیگر را هم عبدالله از مضامت برپاره کاغذی کلماتی چند نگاشته بود و شریفی تازه میان مردم گذاشته تا نامه
بمضمون من مسیلمة الرحمن الیمامة الی محمد بن عبدالله رسول الله قریش با ... ان نصف الارض لنا و نصفها لک و ... یعتدون بر رسول
خدا فرستاده آنحضرت در جواب نوشت من محمد بن عبدالله رسول الله الی مسیلمة الکذاب بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
والعاقبة للمتقین اصحاب فطنت سلیم و فطرت سلیم آن زمانه بعد از اطلاع بر مضمون آن دو نامه انصاف دادند که کلام اول اگرچه فصیح است لکن ... فصیح
و کلام ثانی در رسالت از جانب خدا صریح است و برای دولت صحیح و بعد از رحلت رسول خدا که خود اکنون دعوت به عالم ... چنانچه
شرح آن در ضمن احوال ابوبکر مذکور است در عهد ایالت ابوبکر خالد بن ولید بجانب یمامه رفته کار او را تمام کرد و اگرچه خلاف ... نزد
چراغ دروغ چندان بپاید **بیان نزول سوره برائت و توجه امیرالمؤمنین علیه السلم** که این معجز متواتر است که رسول خدا با مشرکین مکه پیمانی بسته بود و آن
گروه با مشرکین پیمانها با آنحضرت کرده و عهد با شکسته لاجرم آیات چند از اول سوره برائت بتوسط امین وحی نازل شد که رسول خدا نیز عهد ایشان را بشکند
و ایشان را برای جوید و سیان فیصح **فسیحوا فی الارض اربعة اشهر** ایشان را مهلت دهد در ماههای حرام که ذی قعده و ذی الحجه و رجب و محرم است
رسول خدا در غره ماه ذی حجه سال نهم آیات را با ابوبکر داده بمکه فرستاده تا در موسم حج بر مشرکین بخواند بعد از رفتن ابوبکر جبرئیل امین بر رسول خدا نازل شد

گفت خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که ادا نکند رسالت مرا تو یا کسی از تو آنحضرت امیر المؤمنین را خواسته فرمود تا بر ناقهٔ عضبا سوار شده چون
مسرع صبا خود را بابوبکر رساند و سورهٔ برات را از وی گرفته بمکه رود و باواز بلند روز عرفه در عرفات و شب عید اضحی و روز عید بهنگام نحر و در ایام تشریق
در منا بر مردم خواند امیر المؤمنین از پی ابوبکر روان شده در منزل روحا باو رسید ابوبکر را از بیم روح از تن پرید و سبب آمدن پرسید علی علیه السلام ماجرا باز گفت
و سوره را از وی گرفته بجانب مکه رفت و ابوبکر راه مدینه و چون بخدمت رسول خدا رسید از عزل خود و نصب امیر المؤمنین پرسید آنحضرت فرمود که حکم از
جانب خدا بود و علی علیه السلام مخصوص شد بادای رسالت بر اعدا و چون امیر المؤمنین بمکه آمد در منا بر سنگی بجای آورد و در کوهی که بشعب معروفست بالا رفت
و شمشیر خود را از غلاف کشیده بی مبالات آیات را بر مردم خواند و بانقضای مدت از راه رجوع نموده رسول خدا از دیر باز آمدن او غمناک بود و آثار ملالش
از جبین پاک تا ابوذر از در در آمده آنحضرت را از وصول امیر المؤمنین مژده داده آنجناب با اصحاب باستقبال رفته چون علی علیه السلام را دیده بر رخسار
همایون آنحضرت افتاد از ناقه فرود آمده و رسول خدا نیز فرود آمده معانقه نمودند و ملال دل سید ابرار زایل شده دست بر گردن هم حمایل الحق این غزال و نصب
در هیئت خلافت هر یکی از امیر المؤمنین و ابوبکر دانشمند عاقل آگاه است تمام در مانده کامل در خانه اگر کسیست یک حرف بس است [illegible]
و هم در آن سال بعد از مراجعت رسول خدا صلی الله علیه و آله از تبوک عمرو بن معدی کرب با جمعی بخدمت آنحضرت آمده و از غیبیات اخبار تو اکرم قول رسول خدا را
اذعان واقع ما بایمان کرده برگشت و در راه برای خثعمی که پدر او را کشته بود برخورده او را بخدمت رسول خدا بمحاکمه آورد آنحضرت فرمود خونهای
ایام جاهلیت را بخشید است اگر هم از دین برگشته باز از دین برگشت و در عرض راه اسپان خود را بغارت فرزندان حارث بن کعب داد
کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را بر مهاجران امیر کرده بجانب بنی زبید و خالد را تا بعراب کرده بسوی بنی جعفی فرستاد و با خالد گفت که چون
لشکر امیر المؤمنین با تو پیوند دست از امارت باز دار و هشیار باش علی پیاده قبیله جعفی از توجه خالد بن ولید دو فرقه گشته بعضی روانه یمن شدند
و برخی بقبیلهٔ بنی زبید امیر المؤمنین نامه بخالد نوشت مشعر بر توقف در هر جا که نامه رسد تا آنجناب خود برسد و چون او اطاعت نکرد بخالد بن سعید نوشت
برا و گیرد و نگذارد که قدمی پیش گذارد پس امیر المؤمنین با ایشان ملحق و در وادی کسر با قبیله بنی زبید ملاقات شد عمرو بن معدی کرب بمیدان آمد و از مهابت
شیر خدا گریزان شد زن عمرو و زنان دیگر اسیر و برادرش بتیغ مرگ خسته گشت و علی علیه السلام منصور و مظفر بیثرب مراجعت فرمود خالد بن
ولید را در میان بنی زبید برای قبض غنیمت گذاشت عمرو بن معدی کرب باشدت و کرب نزد خالد بن سعید آمده بسعادت اسلام رسید و زن و فرزند
خود را بی خونریزی کرده برنده که پذیرا بود مبادا که گرد نصاری نجران بعد از دعوت رسول خدا با یکدیگر مشورت کرده رای را بر آن نهادند که جمعی
از اشراف و دانایان احبار را بمدینه فرستاده از چگونگی حالات و آثار پیغمبر آخر الزمان استخبار نمایند بر وفق علم و عمل بروایتی کس بقوت چهارده کس
انتخاب کرده بمدینه فرستادند مهتر ایشان عاقب بود و صاحب رای ایشان سید و دیگری عبد المسیح که در حل مشکلات دم مسیح داشت و دانا

انبوده

انبوده ابو حارثه که شهریار روم از تبحر او در علوم بدلایل برای او میفرستاد و معابد برای او بنا نهاده و کرز نام برادرش نیز که بصورت کرازده شتر و
بود در راه اشتر ابو حارثه را ... داده سر در آمد کرز ناسزای بپیغمبر گفت ابو حارثه او را دشنام داد و گفت این همان پیغمبر موعود است که ما انتظار بعث
او بود کرز گفت پس چرا متابعت او نمیورزی گفت نصاری بزرگ ما را بر خود بزرگ داشته اند اگر ما بمتابعت او بکر گرائیم مال و بزرگی از ما گیرند
این سخن بر دل جای گرفته تا در روز وصول بخدمت رسول السلام قبول کرد القصه ایشان در هنگام نماز عصر با جامهای دیبا و حلهای زیبا و انگشترهای زر نزد
پیغمبر آمده سلام کردند و آنحضرت جواب نداد آزرده دل نزد عثمان و عبد الرحمن که سابقهٔ مودت با ایشان داشتند شکایت بردند گفتند پیغمبر نامه
با نوشت و ما او را اجابت کردیم و اکنون از جواب سلام ما کراهت دارد ایشان آنها را نزد علی علیه السلام دلالت نمودند امیر المؤمنین فرمود جامهای حریر
از تن و انگشتری زر از دست در آورده بشرف صحبت آنحضرت در آیند ایشان بدستوری که امیر المؤمنین گفته بود کردند بخدمت آنحضرت رفتند و سلام کردند
رسول خدا صلی الله علیه و آله رد سلام کرده فرمود بآن خداوندی که مرا براستی فرستاده در اول ورود ابلیس همراه ایشان بود و در تمامی آرزو با آنحضرت در
مناظره بودند و سوال از چند از ضبط وحی خداوند نمودند تا گفتگو بکمال جناب مسیح حقی شد رسول خدا فرمود که او بندهٔ فرستادهٔ خدا بود گفتند چگونه
پدید آمد بی پدر رسول خدا آیت [illegible] بر ایشان خواند و آنقدر از جواب فرو ماندند
لجاج محاورت بمجادلت رسید و قرار مباهلت افتاد خداوند عالم برای اتمام حجت آیت فمن حاجک فیه الآخر فرستاد و روز دیگر بامداد رسول خدا که
امیر المؤمنین آمد دست سید جوانان بهشت گرفته حسنین علیهما السلام را در برابر امیر المؤمنین پیش روی آنحضرت و فاطمه علیها السلام از پشت سر با ایشان
از مدینه بیرون رفته فرمود تا میان دو درخت را از خاشاک پاک کردند و عبای نیک خود را بر روی آن دو درخت انداختند و ابر که سایه کرده در سایه آن
جانب که بودند حسنین اطفال بودند و امیر المؤمنین و فاطمه مشتری و برجیس و زهره و نهرا و آنحضرت آفتاب با خیال رخسار مبارک ایشان و چون دست بآسمان
بلند کرده عاقبت نوبت تا با کسی مقابل و مباهله آید ابو حارثه رفیقان نصاری را خوانده و ایشان را از عاقبت کار خبر داد و گفت که اگر با او مباهله
کنند تا سال دیگر نصاری بر روی زمین نخواهند ماند همه نصاری دیده ام که فانی شوند زیرا که من نوری از این چهره ها می بینم که اگر بر جبال نا بر ادعای بر کند چون طور از نور خدای عز و جل در تجلی [illegible]
و از هشت با بجلجه پس از مقام مباهله کردند و در اسلام هم مسلم ما عاقبت قرار مصالحه دادند که هر سال دو هزار حله بدهند یکهزار در صفر و یکهزار در رجب
و سی جوشن و سی نیزه و ترتیب دیگر نصب ایم در آن اوقات رسول خدا خالد بن ولید را بسوی یمن فرستاد و کسی دعوت او را نشنیده خالد بن سعید
جانب او بنمید کردید تا علی بن ابیطالب علیه السلام را روانه یمن و بنصایح خالد فرمان داد و براء بن عازب گوید که چون خالد برگشت علی بن ابیطالب
بنواحی یمن رسید مردم برهم صف باشمشیرهای بخلاف کمانها بر دوش حمایل و نیزها بر دست متمایل بر آنحضرت جمع آمدند و آنجناب نماز صبح را
ادا کرده و در عقب آن قبیلهٔ همدان که شرف برای شهر بود با او رفت و با آواز بلند که جمع بعد از آن بطرزه در آمده لوازم رسالت را بجا آورد و اهل یمن را دل

از بیم دوزخ گشته چوبهای چوب از دست رها کردند و از تسلیم و رضا اقرار به یگانگی خدا آنگاه احکام الهی را از حلال و حرام بر ایشان گفت و جزیه بر نصاری
نجران قرار گذاشت به خدمت رسول خدا آمدند گویند که در این سال رسولان پادشاهان حمیر به خدمت خیر البشر رسیده نامه و پیغام مشعر بر قبول اسلام رسانیدند و هم در این
سال اشرف [illegible] از اکابر بزرگ ایشان مرتد بود از اسلام به محبت خیر الانام قوت عضد یافته شد و در خود عزت از [illegible] عثمان در طایفه عامر [illegible]
العبس کنده و قتله در پیدا بنی حنیفه به خدمت آنحضرت رسیده و بیعت حنیف گشتند و ام کلثوم دختر رسول خدا در ماه شعبان این سال به سرای جاودانی انتقال

بیان حجة الوداع و نصب امیر المؤمنین علیه السلام به خلافت [illegible] متواتر اخبار و الطبرانی و روایات ائمه اخبار بر آن ناطق است که رسول خدا بعد از هجرت ده سال در مدینه بود و احرام حج
بست [illegible] در سال دهم ندای وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ از جانب خدا رسیده و آنحضرت منادیان را فرمود تا در مدینه
حج رسول خدا اعلام کنند و [illegible] قبایل و عشایر اعراب که از زمره اهل اسلام بودند نوشت القوی که صد و بیست هزار و به روایتی که صد و چهل و هزار کس با زده
حجاز در رکاب سعادت ظفر [illegible] شدند و در هنگام حرکت به این [illegible] برکت [illegible] یمن نزد علی بن ابی طالب فرستاد که تا [illegible] تواند لشکر اسلام را برداشته
عازم مکه برای حج شود و اشعار [illegible] تعیین کی از حج تمتع با قران یا افراد [illegible] رسول خدا خود [illegible] حج قران فرمود و سیاق هدی [illegible]
بست و بعد از غسل احرام المسجد الشجره [illegible] فریضه ظهر در آن مسجد ادا کرده عزم حج [illegible] و چون [illegible] اول رسید مردم [illegible]
خدا [illegible] ابتدا [illegible] مردم [illegible] روان گشته در روز چهارم ماه ذی حجه [illegible] عالم افروزش [illegible] مردم دیده مردم را [illegible]
کوکب آسمان گرد [illegible] ساحت المسجد الحرام [illegible] درآمده برابر مسجد ایستاد و سپاس خدای یگانه به جای آورده [illegible] ابراهیم علیه السلام جهت
دستاد و نزدیک حجر آمده [illegible] رسیده [illegible] بر او در خانه طواف کرد و بعد از فراغ از طواف در مقام ابراهیم [illegible] رفته از روی [illegible]
[illegible] الی [illegible] مقام [illegible] ایستاد [illegible] مبارک [illegible] صدق [illegible]
صفا کرد و آیت إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ برخوانده بعد از اندک درنگ در کوه صفا [illegible] مروه گشته [illegible] صفا در مروه نیز توقف فرمود
[illegible] بجانب [illegible] هفت شوط ادا [illegible] آنگاه فرمود تا هر کس هدی نیاورده [illegible] حج خود را عمره محول کرد و امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] زمان از یمن روان [illegible] لشکر [illegible] رسول خدا [illegible] رسول خدا از وی پرسید که به چه احرام بستی گفت چون از [illegible]
[illegible] گشته بودم نیت چنان کردم که احرام می بندم مانند احرام رسول خدا [illegible] طریق سیاق آورده ام آنحضرت فرمود من نیز سیاق [illegible]
[illegible] احرام خود باقی [illegible] و در مناسک [illegible] شریک باش امیر المؤمنین بجانب لشکر [illegible] با ایشان [illegible] رسول خدا [illegible] قیام نمود
خدا در آن روز تا [illegible] اصحاب در ابطح نزول فرموده [illegible] روز ترویه [illegible] هنگام [illegible] مردم را [illegible] احرام [illegible] فرمود تا به منا رسیده نماز
ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در منا به جای آورده [illegible] روز نهم به عرفات رفت و بعد از غروب آفتاب از عرفات [illegible] تا به مشعر الحرام آمده [illegible]



بر راه بعد از ادای فریضه صبح روانه منا و در آنجا رمی جمرات پرداخت و شصت و شش شتر هدی نحر نمود و به روایتی شصت و چهار و به روایتی صد [illegible]
و امیر المؤمنین را با خود در هدی و مناسک مشارک نموده بعد از فراغ به منبر بالا رفته خطبه بلیغ ادا کرد و مواقف بحکم خدا آداب شریعت و مناسک حج الی یوم
تبلیغ نمود و اهل مکه را وداع و معاودت به مدینه فرمود چون به غدیر خم که محل افتراق قوافل است رسید [illegible] بر [illegible] مدینه [illegible] و منازل [illegible] رسیده تا آنگاه [illegible]
لشکر اسلام به نزول [illegible] نگاه [illegible] حضرت احدیت برای نصب امیر المؤمنین علیه السلام به خلافت مردم [illegible] جبرئیل اشارت فرمود و در آن حالت
امین وحی آنحضرت را آیت يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ [illegible] برای ادای قدم رسالت و اتمام حجت بر اهل [illegible] نمود [illegible]
ترا با خدا بحکم الفت و ارتحال عالم بقا باید علی علیه السلام را به خلافت خود و هدایت امت نصب نمایی و اندیشه از مردم [illegible] وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ
وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ رسول خدا فرمود تا زیر درختان غدیر را از خس و خاشاک پاک کردند و جهاز شتران را بر روی هم چون زینه پایه افلاک گذارده و منادی ندا در داد
مردم بر آنحضرت جمع آمدند خواجه لولاک بر روی جهاز پا بالا رفت و بعد از ادای خطبه بلیغ مشتمل بر سپاس خداوند و نصایح سود مند دست امیر المؤمنین را گرفته بر
جهاز کرد [illegible] نمود و [illegible] علی [illegible] ظاهر [illegible] کرم [illegible] الذی [illegible] دعوت فرمود که مرا از زمان اجابت دعوت خدا قریب است
و [illegible] از این خانه [illegible] و [illegible] برای گرفتن پند [illegible] إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي پس از ایشان پرسید که أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ
همه گفتند بلی آنگاه فرمود مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ [illegible] اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ [illegible] مردم [illegible]
نزول آیت الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا نازل شد و رسول خدا به شکر الحمد لله علی اکمال الدین و اتمام النعمة زبان گشود
و از منبر فرود آمده فرمود تا در برابر خیمه خویش خیمه از برای علی بن ابی طالب علیه السلام برپا داشتند آنجناب چون آفتاب در آن خیمه نشسته خاص و عام
در حال [illegible] آنحضرت را بیعت و سلام [illegible] به امارت و تهنیت گویند با امارت اول کسی که به خلافت تهنیت گفت و در انجام کار انقلاب خلافت
کرد عمر بن الخطاب علیه [illegible] العذاب بود و با آنحضرت بیعت کرده گفت بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و مردم
از زن و مرد و بزرگ و کوچک [illegible] کرده آنحضرت را تهنیت گفته شد و سلام به روایت سیما از ازواج طاهره مطهره که با آنحضرت هم سفر بودند حسان بن ثابت از
رسول خدا دستوری خواست تا به دستور شعر ابیات چند در آن باب بر ورق روزگار اثبات کند آنحضرت فرمود قل یا حسان علی اسم الله حسان [illegible]
چند برآمده با او از چند این ابیات چون عقد نبات غایات بر رشته نظم کشید
يناديهم يوم الغدير نبيهم ... بخم واسمع بالرسول مناديا
فقال فمن مولاكم ونبيكم ... فقالوا ولم يبدوا هناك التعاديا
إلهك مولانا وأنت نبينا ... ولم تلق منا في الولاية عاصيا
فقال له قم يا علي فإنني ... رضيتك من بعدي إماما وهاديا
فمن كنت مولاه فهذا وليه ... فكونوا له أنصار صدق مواليا
هناك دعا اللهم وال وليه ... وكن للذي عادى عليا معاديا
[illegible] رسول خدا فرمود یا حسان لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک چون این خبر در احیا و قبایل عرب منتشر

گشت حارث بن نعمان فهری از روی تمرد برخاست و بر روی شتر نشسته روی به لشکرگاه حضرت رسالت پناه نهاد و در مجمع مهاجر و انصار با سیار برابر
گفت ما را به یگانگی خدا و رسالت خود خواندی و بقیام نماز پنجگانه و صیام یکماه و در وداد و ادای زکات و حج خانه با برکات اشارت راندی و ما به روایت
کردیم و فرمان ترا بردیم هنوز ترا از ما بدینها کفایت نیست که بر زعم اشراف قریش پسر عم خود را بر ایشان تفضیل میدهی و ما را به دیگر پسر عم می نهی این حکم
از نزد خداست یا از خداوند با ولایت رسول خدا فرمود والله الذی لا اله الا هو که این از خداست حارث بن نعمان پشت با آنحضرت کرد و بر اهل خود در شده گفت
اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء هنوز بر شتر سوار نگشته از آسمان بر سرش آمده از دیگر سرش بیرون رفت و او را بر جای بکشت
و آیت سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع نازل گشت عجب از دو گروه که رسول خدا علی را با ایشان عرضه کرد یکی دشمنان که از غرض او دور
سابق مصالحه آمدند و دیگری دوستان که با غرض او از مواعظ مباحث یکجا در انکار بودند یکی را بر اقرار بر جیب ادب که از نور بصیرت اصفای سریرت
با نصیب نیست از آفتاب روشن تر است که امیرالمؤمنین علیه السلام در باب ما ادات برکم ابی بود از جانب علیم قدیر نه تنها از روز اولی بکر بن ابی القحافه
عین این دعوی شهادت عقل که پیغمبر باطن است حجتی است ظاهر در باد سالها چه هر کس بفطرت سلیم و فکرت مستقیم سخن بکیتا رایگانگی داعلام حکمت
شناخت دعلت خلقت دریافت میداند که فرستادن رسولی از جنس بنی نوع بشر برای تکمیل و اقرار اقدام بشر و تبلیغ لوازم تکلیف و تعلیم شرایط
بندگی که عقول قاصره را قوت احاطت بر آنها ضعیف است بر حضرت واجب تعالی واجب است از برای ارتفاع نمایه تکذیب و انکار اتصاف رسول
بصفات بشری از اکل و شرب و نوم و یقظه و سقم و صحت و تزویج و تولید و موت و حیات ناچار اشکلی میشد که پیغمبر صادر از اول است و بر حکمت مقدم
دوم اولویت ادوام و حاجت میان مقدم و تمام بر کس ثابت و عادة ولایت لازم نبوت و در تمم رسالت است تا چون نبی از عالم شهود بکند زوایت
امم بروی بکجد از دو آنچنانکه فرستادن نبی بر خدا واجب است تعیین وصی نیز برای حفظ شریعت لطفی است لازم بر جناب واجب و اتصاف وصی بصفات
و آثار فرستاده پروردگار سیاعصمت و درستی گفتار سزاوار مناسب و اگر نه اقدام بر این کار از روی صنع آید و از عدم احاطه او کار مردم پریشان و حجت
منقطع و تکلیف مرتفع شود مرغ پر پر از پریدن پا و افتاده لاشه خوده بریدن که روایت جعفر طیار را پر چار ریشت جعفر طیار را پر چار ریشت این تشابه
و تناسب در نفس کلیمی علی بن ابیطالب علیه السلام موجود و مشهود آمد چنانکه گذشته است اسد الله در وجود آمده در پس پرده هر چه بود آمد علی جزا تسمیح مرجوح
بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل نزد عقلا از حکیم قبیح است اظهر آنکه از بدگمان جاهلی بشن از اصحاب اغراض و اهل عصبیت بر سر دعشاوت
قساوت بر دیده و بستن است حاکی که توضیح این امر عظیم که نظم عالم بر آنست بعقد اتفاق و انگوش ضعیفه و آرای مختلفه ارباب حقد و نفاق خلافت دگرند
اجتماع بنی اسرائیل نیز با وجود هارون بر پرستیدن عجل سامری در غیبت موسی کیانت واین نصب خلیفه بشکل بت پرست خود و اشد عشق و از روی آنگند
خدا و واجبت روا داشتن است النفس یوسف که خلد اری پاره نگاشتن چشم دلربا و بازوی داشتن بعیدتر از ماینحن و سبحان الله یکی را که در مقام عجز

ا بیکوذ

بیفزود اقتوذ متقیات است و دیگری را که منزل الا نفس الله من عمر بجمیع علم دلیل بر دو کیشان در پیدای غزا از فرار پیدا است و تدبیرشان در عقبه از زنا کردن او پیدا
بر او آن که بحالت آنکه علی من نور واحد نورش با پیغمبر متحد و جوهر خداوندیش مواد است فضول فضایل فضایلش از نامه او متقرر با جده مشرک و موحد و ما نحو چون
فضایل شک ای در شام اهل در کار باری اتصافش با وصاف پیغمبری چون آب حیات بر ظلمات منطق ثقات و بخات جاری و کر انکار از الفاظ
عنایت پیمانی رجال شود و بیعت تقدیم او چه مزیت بر خلعت آری چون قوم به بیابت عزاری بود لاجرم منصور بر داری بود دور انوار از اوصاف او
با نسلی تیره کرد و صاف او در آنحضرت و دا مطلق برسابق خلافت سابق امراء خلفا بغیر حق از روی رضا تسلیم بود و مقتضیات حکمت خدا چون صبر پیغمبران پیش
و قبولیان سبیل بر استیلاء و استعلای فرعون و هامان و بخت النصر بر بنی اسرائیل و ما نسالکم من نقله الحیله گوک بانو بر مردم سلطنی داشته العبد از رفع
حاجت او پدا ملتی و صورت که طبیب حاذق مداوای نوع علاج کند و آن از دو بر زیر و بعد از رفع احتیاج و خود محبت مرنج و صلی اخس الحاج الفقیر چون لسید
ابرار بمدینه مراجعت فرمود و اصحاب عقبه و صحیفه ملعونه را از موافقان و منافقان ایشان که چهار هزار کس بودند بجانب شام مامور فرمود و اسامه را بر ایشان امیر
اسامه در لشکر گاه مدینه میمنه برافراشت و انتظار رفقا داشت و چون مقصود جناب نبوی آن بود که مدینه از اهل کینه خالی شود و اتفاق ایشان را بر مردم خاطر
اهتمام بسیار در تحریک جیش اسامه مبذول نمود تا در آن روز تا آنحضرت بیمار شد و منافقین را تا خرقشا و در آنحضرت قیس بن عباده و اکثر ایشان سابق بود باجمعی از اتقیاء
فرستاد تا ایشان را بر حرب اجبار کند منافقین با کراه بار کرده بعد از رجوع قیس باز عود بکاری قرار نمودند و از اوان جلال باجبار عایشه ابوبکر با ذن مسجد در آمد
رسول خدا را خبر دادند که ابوبکر بجماعت مصلیان در یستد و از جیش کرشته بجای آنحضرت نشسته است رسول خدا صلی الله علیه و آله با قوت ضعف و شدت علت
عصابه بر سر مبارک بست و عصا بدست مبارک گرفته یکدست بر دوش علی و دیگر دست بر دوش عباس نهاده بمسجد آمده ابوبکر را از محراب دور کرده و نشسته
نماز گذارد و در خطبه شفقت بر تکمیل و تبلیغ رسالت و تاکید بحفظ وصیت و تمسک بقرآن و عترت و تخلف اهل خطبت و تخلف از جیش اسامه و اقعه حشمت او آن
حیس و بروایتی عکاشه بعصای ممشوق بشوق دیدن مهر نبوت که در نهایت شهرت احتیاج بذکر ندارد و در آن روز باز داشت و رسول خدا بحجره طاهره
بازگشت ابوبکر و منافقین دیگر که خبر لعن الله من تخلف عن جیش اسامه در شان جماعت ایشان مذکور است در مدینه مستور بودند تا رسول خدا صلی الله علیه
و آله رحلت بسرای سرور نمود و در این سال ذی الکلاع حمیری که از ملوک طایف بود برسالت جریر بن عبدالله البجلی بر یمن و از قبول اسلام بر تری یافت
و از وی خدایی که حامل قیصر روم بود بوظیفه در سوم بار زد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاده اظهار اسلام کرد قیصر بعد از شنیدن او را بار بند او حبار کرد و از انکار ش
بر دار کشید و ولایت تن از زمین که آخر خود بود بنه از زمین حضرت آنحضرت سعادت ابدی دریافت شد و ابراهیم فرزند رسول خدا را اشوق جوار حور ابر حو
نعیم کشید و در بقیع مدفون گردید و اقعه ارتحال سرور کاینات افضل موجودات علیه و آله افضل التحیات فطرت کامل در این کثرت مستقل است کسید آن
خاکیان طوطیان نفس مجرد در قفس است و همیشه جان پاک را با دارای تنگنای تن پوس بیالوگس اصفیا اشرف از هر آنها خاتم الانبیا را که بجای

همشیده

باعادت

بهوای قرب رب اعلی و صفای عالم لطف فات توب [illegible]

پا هشیار کجای و نیش جو [illegible] حضرت حق است تا آید و گوید نظم [illegible]

[illegible]

گر درشب معراج با تو وعده و خود بر تو گواه و ملکه را نیز گواه گرفته بودم رسول خدا را [illegible]

[illegible] علی بن ابیطالب علیه السلام [illegible] امیر المؤمنین [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]

آن [illegible] برای من و برای خدا [illegible] حضرت رسول الله و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین [illegible]

[illegible] محدثین خاصه و عامه روایت کرده اند [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

و زمانه دیر باز زنگ شد مردم بر در خانه چون پروانه بر دور شمع بودند و ابوبکر و عمر نیز بیرون در میان آن جمع چون امیرالمؤمنین بیرون آمد آن یاران جهت
سؤال از او دراز پرسیدند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود هزار باب از علم اسرار در صحیفه سینه ام ودیعه نهاد و از هر بابی هزار باب دیگر بر روی من گشاد و عمر
در در خانه دست امیرالمؤمنین را گرفته گفت چون رسول خدا یگانه ترا از همه اسرار علوم آگاه کرده ما را بگوی که [illegible] امیرالمؤمنین
در جواب این آیت «وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة» فرو خواند عمر گفت [illegible] تحقیق [illegible]
که وقتی از حضرت پیغامبر پرسیدند که از چه روی نور شمس و قمر با هم برابر نیست فرمود که چون خدای عز و جل آفتاب و ماه را بیافرید و آنها اطاعت کرده
عصیان نورزیدند جبرئیل را فرمود تا نور قمر را محو کند و از اثر آن محو خطهای سیاه بر روی ماه هم رسید و اگر ماه مانند آفتاب کامل نور باقی بود
گردید شب از روز و روز از شب جدا نمی گشت و روزه داران مقدار روزه خود را ندانستندی و مردم شمار سالها را نمی یافتند و این اشارت فرموده خداوند در
کتاب مبین «وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة» بر ارباب دانش چون آفتاب ظاهر است که نور مقدس نبوی بمثابه آفتاب است
و ذات مرتضوی بمثابه ماه و چنانکه ماه از آفتاب نور می پذیرد ولی نیز انوار علوم را از پیغمبر فرا میگیرد اگر چه نور آفتاب و ذات احمدی صلی الله علیه و آله
[illegible] شهود و تمامت شهادت انا و علی من نور واحد [illegible] در انجام عالم شهود [illegible]
رجع الشمس والقمر [illegible] اشتباه و شکی لکن چون در این نشأه پیغمبر [illegible] و ولی که نفس کل است در کثرت [illegible] عقل
مطلق کلی [illegible] و دیگری کتاب مبین [illegible] از عالم [illegible] و این پیغمبر با وحدت [illegible] و کثرت [illegible] لاجرم نظر بتفاوت مرتبه نبوت و ولایت
باید که نور مستفاد مرتضوی با ضیای ذات نبوی متفاوت باشد برای امتیاز شقی و سعید و بد و نیک چنانکه نور کوکب [illegible] فرق است با [illegible]
برای جدا [illegible] روشن از شب تاریک [illegible] نور ماه [illegible] و کثرت از وحدت [illegible] زشت از زیبا و بیگانه از آشنا و مغز از پوست [illegible]
از دوست جدا شود و پیداست که تا روز پاینده و خورشید تابنده است نه نور ماه پیداست و نه سیاهی شبها و چون شب آید ماه که خلیفه مهر است تابان شود
و شبروان [illegible] و اثر نور او دلیل راه هدی است و گمراهان را سایه آن مایه سرگردانی [illegible] «لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة»
چنانکه در زمان حیات جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین را [illegible] باز بود و نه موافق و منافق را از یکدیگر [illegible]
از اصحاب کبار تا بعد از رحلت سید ابرار [illegible] آشکار شد و هر یک از ارباب [illegible] ارشاد [illegible] مقصود عمر
از آن سؤال این بود که اگر چه خلافت بحق [illegible] و لیکن [illegible] دیگران [illegible] امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب [illegible]
باین آیت جواب داد که ماه را [illegible] بحکم خدا [illegible] عالم [illegible] را از هم جدا [illegible]
[illegible] بحکم حقیقت [illegible] سیاه [illegible] و محرم راز [illegible] والله اعلم بالصواب نظم مهر و ماه آنکه دلیل روز و شب [illegible]



مهر باشد کوکب • در مثل پیغمبر آمد آفتاب • وان ولی چون ماه از او نوریاب • مر خلیفه آفتاب انور است • چون ولی کو نایب پیغمبر است • چون نتابد پرتو خورشید
روز • ماه گردد انجم گیتی فروز • چون محمد را تراب آمد حجاب • بو تراب از چهر برگیرد نقاب • روز مر را نور بود از پیش مهر • چون شب آید بر فروزد ماه چهر
[illegible] راه روشنی [illegible] نو بهار [illegible] بستان سرا [illegible]
[illegible] شاخ برجسته دم باز گشت • به بستان پیشین [illegible] گشت مع الحدیث قابض ارواح را [illegible]
[illegible] بر در سرای نبوت باستیذان [illegible] کرد و بعد از اجازت بقبض روح مطهرش پرداخته جان پاک از تن [illegible]
[illegible] ملک الموت با چندین هزار فرشته مقرب [illegible] سوار [illegible]
[illegible] ایستاده و آواز السلام علیک یا رسول الله در داد آنحضرت چنان مستغرق دریای اتصال بحضرت حق بود که آواز او نشنود و فاطمه علیها السلام
او را دستوری نداد و چون آنحضرت بهوش باز آمد دیده باز کرد و ملک الموت بار دیگر آواز برکشید رسول خدا بفاطمه فرمود که این است [illegible] کننده
لذتها [illegible] پیش از من از کسی دستوری نخواسته و بعد از من نیز از کسی اجازت نخواهد خواست او را دستوری ده تا در آید و چون
بر سر بالین آنحضرت نشسته اذن خواست آن حضرت فرمود [illegible] تا برادرم جبرئیل باز آید [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] هر یک [illegible] در مجلس انس [illegible]
[illegible] ترحیب باز دارد و خود باستقبال روح مطهر حبیب خدا شتافت جبرئیل علیه السلام بر حسب فرمان ایشان را اشارت کرد [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] بشارت داد و رسول خدا را مژده بهتر از آن [illegible] از قرب [illegible] و منزلت و شفاعت چندان [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] ملک الموت را رخصت داد تا بکاری که مأمور است پردازد [illegible]
[illegible] «فلو کان للدنیا بقاء لساکن لکان رسول الله فیها مخلدا وما احد ینجو عن الموت [illegible]»
[illegible] و جبرئیل امین اهل بیت عصمت را تعزیت [illegible] بیست
و هشتم ماه صفر سال دهم هجرت روی داد و عمر شریف آنحضرت باتفاق شصت و سه سال بود و در چهل سالگی مبعوث گشت و سیزده سال در مکه [illegible]
[illegible] و ده سال در مدینه [illegible] از زمان خلقت آدم تا روز ولادت سرور عالم [illegible]
[illegible] سال است [illegible] والله اعلم بحقیقة الحال [illegible] چون
اشرف [illegible] از عالم کون [illegible] در گذشت امیرالمؤمنین [illegible] فضل بن عباس [illegible] تغسیل و تکفین [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] بدن مبارک آنحضرت [illegible]

وجبرئیل امین و میکائیل و ملائکه مقربین از هر حال آنجناب را اعانت میکردند و منافقین مهاجر و انصار اهل بیت را بعد از وفات که نشسته از تجهیز و دفن آنحضرت
و تعزیت اهل بیت طهارت به تعیین خلیفه و اخذ بیعت پرداخته شدند در سقیفه بنی ساعده جمع آمده کار میان مهاجر و انصار بمشاجره رسید انصار خواستند
با رای سعد بن عباده بیعت خلافت کنند ابوبکر انصار را بسیار بستود و زبان بتحسین ایشان گشود و حدیث الائمة من قریش را از رسول خدا حجت نمود
و گفت سزاوار اینکار هستم یا عمر بن الخطاب یا ابوعبیده جراح برای رفع نزاع و حفظ صلاح انصار گفته شد در صورتیکه خلافت یکی از قریش مخصوص شد
علی بن ابی طالب اولی است که از رسول خدا منصوص است عمر ازین سخن برآشفت دست دراز کرده دست ابابکر گرفت و گفت علی جوانست لکن
او در [illegible] بعلت کهولت باینکار اولی و او با او بیعت کرده عبیده نیز بیعت و مردم بتقلید گرفتار شده برخی بزور و بعضی بامید از بیعت کردند بجز سعد بن
عباده که بعلت بیماری ترک بیعت و بهانه بیماری از جهان عاریتی رخ نهفت گروهی انکار داشت تا منشور حکومت شام باسم معاویه شوم نوشته
شد و در سقیفه بتمهید ابوبکر و غیره منافقین بدنهاد سقف خانه دین خراب گشت و بنیاد فساد و النار ولا العار گفت و در زیر بار [illegible]
عثمان [illegible] کرد القصه چون امیرالمؤمنین علیه السلام از اموری که بآن مامور بود فارغ گشت عباس نزد آنجناب آمده او را از اتفاق مردم بر
استخلاف ابوبکر [illegible] و نماز کردن او بر رسول خدا و تدفین آنحضرت در بقیع [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] بیرون آمده با ایشان گفت که رسول خدا صلی
الله علیه و آله پیشوای ماست در هنگام حیات و بعد از وفات [illegible] در بقعه که روح مطهرش از بدن مفارقت کرده مدفون خواهد بود
و چون ایشان کار [illegible] بغصب خلافت ساخته بودند درین باب زیاده مبالغه نکردند و از مهابت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
و امیرالمؤمنین اول بر در ایستاده خود با ملائکه و فاطمه و حسنین و سلمان و ابوذر و مقداد بر آنحضرت نماز کرد و بعد از آن اصحاب را رخصت داد ده نفر
ده نفر آمده بر آنحضرت نماز میکردند و بیرون میشدند تا دو روز [illegible] تا شام روز سه شنبه همه مردم مدینه و اطراف از خورد و بزرگ و مرد و زن بر آنحضرت نماز کردند
امیرالمؤمنین [illegible] و فضل بن عباس را [illegible] قبر مطهر [illegible] مردم [illegible] تعزیت بجای رسانیدند
و در اخذ بیعت از جناب مرتضوی مبالغه از حد گذرانیدند امیرالمؤمنین ایشان را بحجتهای بالغه الزام داد و چون از جواب فرو ماندند گفتند [illegible]
و کار دین را [illegible] و کفالت [illegible] انجام تا روزیکه گریبان آنحضرت را گرفته برای بیعت بمسجد آوردند در برابر قبر مطهر رسول خدا ایستاده
گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی دستی از قبر مبارک بسوی ابوبکر در آمده که همه دیدند و شناختند که دست پیغمبر است [illegible]
نوشته بودند آنحضرت اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و این حجت [illegible] از آنحضرت برداشته شد و امیرالمؤمنین علیه السلام بموجب
وصیت رسول خدا در خانه نشست و در بر روی مردم بست تا فتنه [illegible] خلافت مغصوب از میان برخاست و بعضی نفر از اصحاب کبار چون
سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و غیره از بیعت ابوبکر دست کشیدند [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از ششماه بیعت با ابوبکر کرد و خلافت [illegible]

معترض نیز [illegible] اگر بیعت برادر [illegible] بود دیگر [illegible] که جناب سید الشهدا نیز [illegible] بر بیعت یزید [illegible]
و مجملی ازین احوال در ترجمه حال ابوبکر و عمر مذکور است و برای اطلاع بتفاصیل آن رجوع بکتب مبسوطه امامیه ضرور ذکر اولاد امجاد سرور عباد فرزندان
ذکور سید بشر باتفاق جمهور سه نفر بودند اول قاسم و مادرش خدیجه است پیش از بعثت متولد شد و بدین سبب رسول خدا را ابوالقاسم کنیت داده
دوم عبدالله او نیز از خدیجه بوجود آمد و لقبش طیب و طاهر بود و در مکه قبل از شیر ماه در گذشت و از اهل بهشتی پیوست سیم ابراهیم که در ذی حجه
سال هشتم هجرت از ماریه قبطیه متولد شد در مدینه بعد از یکسال و نیم جان پاک بجان آفرین تسلیم کرد و بنات طیبات آنحضرت چهار نفر بودند از خدیجه
سعادت شعار اول زینب که ده سال پیش از بعثت متولد شد و هنوز حکم الهی بتحریم مصاهرت کفار نشده رسول خدا او را با بنی العاص بن ربیع
تزویج کرد و امامه از وی بوجود آمد امیرالمؤمنین بعد از رحلت فاطمه زهرا امامه را بموجب وصیت عقد فرمود دوم رقیه ولادت او پیش از بعثت بهفت
سال اتفاق افتاد و رسول خدا او را بعثمان داد و عبدالله از وی بوجود آمده در کودکی وفات یافت و رقیه نیز در جوانی از اوقات برای جاودانی
شتافت سیم ام کلثوم که بعد از رقیه متولد شد و باز رسول خدا بعثمان تزویج فرمود و از وی فرزندی بوجود نیامد و بعضی از ائمه تاریخ برانند
که ام کلثوم بزرگتر از رقیه و تزویج او بعثمان پیشتر بود و بزعم امامیه و بعضی از اصحاب تاریخ هیچیک از رقیه و ام کلثوم که در حباله نکاح عثمان بودند فرزندان
صلبی حضرت خیر البشر نبودند دختران خدیجه بودند از شوهران دیگر در حجر رسول خدا تربیت یافته بودند چهارم بتول عذرا فاطمه زهرا صلوات الله
علیها ولادت با سعادت آن نور ساطع بخیال بعد از بعثت در مکه معظمه اتفاق افتاده در هنگام ولادت نوری از جبین انورش ظاهر شد که جمیع مکه را محیط
و بعد از آن بمنظر بسیط گشت روزی رسول خدا دست او را گرفته چون مهر از برای نبوت برآورد و گفت خلقها من نور حجبها یتوارى الشمس بالشفق و جانها
من شمائلها تنقلى البعض بالورق و فرمود من عرف هذه عرفها ومن لم یعرفها فهی فاطمة بنت محمد و هی بضعة منی [illegible] روحی التی بین جنبی فمن
آذاها فقد آذانی ومن آذانی فقد آذى الله و این خبر صحیح [illegible] ابوبکر و عمر [illegible] رسول خدا میفرماید که شب معراج در آسمان [illegible] قصر از یاقوت
سرخ دیدم یکی از مریم بنت عمران بود و دیگری از خدیجه بنت خویلد و دیگری از آسیه [illegible] قصر از یاقوت [illegible] مرجان [illegible]
که درهای آنها از چوب صندل و عود بود برای فاطمه آراسته عایشه دختر ابوبکر گوید که آنحضرت شبیه ترین مردم بود برسول خدا در فصاحت و عذوبت
گفتار و نگینه وقار و حسن کردار و رفتار و چون بخدمت سید ابرار می آمد آنحضرت برای تعظیم او برپای میخاست [illegible]
فاطمه زهرا بود و در هنگام عود اول کسی را که ملاقات مینمود او بود و مناقب آنحضرت ازان بیشتر است که درین مختصر توان نگاشت و با خامه پریشان
شرح آن توان داشت اگر بگویم عقلها را برکند و ور ننویسم [illegible] لهذا [illegible]
از ظلمت بشر و دوستان او را [illegible] القاب همایونش صدیقه و مبارکه و طیبه و طاهره

و ذاکیه و رضیه و مرضیه و محدثه و سیدة النساء و زهرا برای آنکه خداوند یگانه او را از نور عظمت خود بیافرید و چون نور آن بر آسمانها و زمینها تابید چشم فرشتگان
خیره گشت فخر دالله الساجدین و بتول عذرا برای آنکه بری بود از عادت نسوان چون مریم بنت عمران و در احادیث ماثور است از رسول که
که اگر خداوند عز و جل امیر المؤمنین را نمی آفرید برای فاطمه کفو و جفتی نبود بر روی زمین و بجهت خواب آثار ولادت آن نور مبین از زوج او با امیر المؤمنین بر یک
بموضع خویشتن با اخصوص گشت و آنحضرت در نه سالگی بعقد ازدواج امیر المؤمنین درآمد و بعد از رحلت سید بشر بچهل روز یا هفتاد و پنج روز یا شش ماه در شب
سه شنبه سیم ماه رمضان سال یازدهم هجرت بروضه رضوان رفت عمر شریف آن حضرت نوزده سال بود یا بیست و هشت سال اسماء بنت عمیس بر حسب
اشارت امیر المؤمنین به تغسیل و تکفین آنحضرت پرداخت و بکافوری از بهشت که جبرئیل امین برای رسول خدا آورده بود آنجناب را حنوط کرده در
بر حسب وصیت آنحضرت را شب چون گنج در خاک دفن ساخت تا کسی قبر او را نداند و از چشم اغیار در کمین آثار او نیز مستور ماند و میفرمود با دیده گریان
و ال میل لکل اجتماع من خلیلین فرقة و کل الذی دون الفراق قلیل و ان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل ظاهر و مشهور از روایات
ارباب تاریخ آنست که آنحضرت در بقیع مدفون است و بعضی گویند مدفن آنجناب در مسجد رسول خدا است ما بین منبر و محراب و بعضی گویند در حجره طاهره
خویش چون آفتاب بمغرب تراب آمد والله و رسوله و اولیائه اعلم بالصواب **ذکر ازواج طاهرات حضرت رسول صلی الله علیه و آله** اول خدیجه کبری است که در بیست و پنج
بعد از افتراق از ازواج دو شوهر بشرف ازدواج سید بشر درآمد چنانکه آن پیشتر مرقوم و محرر گشت لقبش طاهره و بنجابت نسب و حسب و کمال فضل علم و ادب
او مشهوره و طاهره و او بهترین زنان عالم است و یکی از چهار زن محترم که یکی او است و یکی فاطمه و سیم مریم و چهارم آسیه بنت مزاحم و سرور بشر
زن دیگر بر او نخواست مدت زندگانیش شصت و پنج سال و در سال دهم بعثت از سرای سپنج ارتحال نمود و اولاد صدف آن نبی کریم بود الا ابراهیم دوم سوده
بنت زمعه که بعد از وفات خدیجه بعقد نکاح رسول خدا آمد و در عهد خلافت عمر سرای باقی رفت سیم عایشه دختر ابوبکر در سال اول هجرت در مدینه
طیبه به نه سالگی سعادت اتصال آنحضرت دریافت و بعد از ارتحال رسول خدا با امیر المؤمنین کرد آنچه کرد از خودسری و بعد از شصت و شش سال عیش
و زندگانی در شام بحکم معاویه بچاه افتاد و روزگار عمرش سپری شد چهارم ام شریک بود دختر دودان بن عوف که نفس خود را برسول خدا هبه کرد
و اتفاق خویش را بوی هبت نمود و پیش از آنحضرت در عقد نکاح ابوالعکر ازدی بود و شریک را از وی بهم رسانید پنجم حفصه دختر عمر بن الخطاب
سال ششم هجرت رسول خدا او را طلاق داد و بعد از چهار سال صحبت آنحضرت را فاقد و بعد با کهشت و نه سال عمر کرد در عهد حکومت معاویه بسرای
پرورش ششم ام حبیبه دختر ابوسفیان نام او رمله بود و در سال پنجم هجرت بعقد آنجناب آمد و در سال چهل و چهار هجرت سفر آخرت اختیار کرد هفتم ام
سلمه مادر او عاتکه دختر عبد المطلب است عم رسول خدا و چون سر در نقاب تراب کشید ابرهه وکیل کرد و نجاشی پادشاه حبشه چهار صد دینار
برای صداق بوی تحویل او بعد از ازواج آنحضرت سرای جاودان تحویل هشتم زینب دختر جحش از قبیله بنی اسد و مادر او میمونه بالیام دختر عبد المطلب

رسول

رسول خدا که پیش از آنحضرت در عقد زید بن حارثه آزاد کرده و پسر خوانده فخر بشر بود و در حرمت که چون سید بشر خدیجه را عقد نمودی برای
نگارنده بازار عکاظ رفت و زید را در آنجا دید از وی آثار فطانت و دانایی فرا او را بخرید و چون مبعوث برسالت گردید اسلام آورد بموجب مزید
محبت آنحضرت گشته او را آزاد کرد و بعتق سید ابرار اشتهار یافت پدرش که حارثه مردی با نام بود بمکه درآمد و از ابوطالب درخواست که
از رسول خدا خلع رقبه زید را از رقیت بعوض مالی یا فدا کرد پس طالب شد رسول خدا فرمود آزاد و معتق است و از بنده بندگان که خواهد ملحق شود حارثه
دست زید بگرفت تا با خود ببرد زید گفت تا زنده ام از رسول خدا منفک نشوم حارثه بغضب رفت و قریش را گواه گرفت که او را بشید برای آنکه او فرزند
من نیست رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز قریش را گواه گرفته فرمود زید فرزند من است نه فرزند حارثه و مرا با او میراث است و مردم او را فرزندی
آنحضرت میخواندند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه زینب دختر عمه خود را بوی تزویج کرد و زید روزی دیر کرد بخدمت بشیر نذیر اتفاقا آنحضرت بخانه او رفت
تا حال او را باز جوید زینب را از پشت پرده چون آفتاب پس دیدار حجاب سحاب در حالتیکه گوی گوشش چون موی گویش ... داشت یا با آب
گل شست تن چون یاسمین رسول خدا فرمود سبحان الله خالق النور تبارک الله احسن الخالقین و برای رسالت برگشت زید بخانه آمد زینب
او را خبر داد و آنچه بر زبان مبارکش گذشت زید بخدمت رسول خدا شتافته گفت میخواهم زینب را طلاق دهم تا بنکاح تو درآید
رسول خدا او را منع و تحذیر فرمود تا آیات بینات و اذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه نازل شد و زینب بحکم خداوند یگانه بنکاح
زوجیت آنحضرت رسید مقصود حضرت خلاق از این عمل عقد رفع حرج بود از مردم در تزویج زنان پسر خواندهای خود بعد از طلاق و حق سبحانه و تعالی
تزویج کسی از عبید و اماء خود گشت مکرم و محترم و زینب در رسول خدا با شارت و زوجها و فاطمه زهرا و زینب در سال پنجم از هجرت از
صحبت آنحضرت زینت یافت و در سال نهم بعالم آخرت شتافت مدت عمرش پنجاه و سه سال بود نهم زینب دختر خزیمه هلالیه که پیش از آنحضرت او زن
عبیده بن الحارث بن عبد المطلب بود دهم میمونه دختر حارث بود که سال سیم هجرت در مدینه از مناکحت آنحضرت میمون شد و در سنه ثمان و ثلثین
از جهان بیرون رفت یازدهم جویریه دختر حارث که از اسرای بنی المصطلق بود و رسول خدا او را معتق دوازدهم صفیه دختر حیی بن اخطب که در فتح خیبر مخصوصه
رسول خدا اسیره و در شده و آزادی مهر او شد چون سی و شش از عمرش گذشت از این عالم درگذشت این زنان یازده نفر از رسول خدا سلک عقد
کشیده بود و یکی خود را با آنحضرت بخشیده و از کنیزان و جواری که آنها را نیز چون زنان نوبتی بود و صفت نوبت برایشان جاری چهار نفر بودند
یکی ماریه دختر شمعون قبطیه مادر ابراهیم و دیگری ریحانه دختر زید قرظیه و دو نفر دیگر و آنحضرت چند زن دیگر خواستگاری نمود و ایشان را بعلت عدم
سعادت از علیه تمتع آنحضرت عاری گشتند گویند پنجاه نفر از زنان بعقد سید بشر درآمدند و بروایتی بیست و بروایتی یازده نفر **ذکر بعضی از معجزات**
**آنحضرت صلی الله علیه و آله** هر چند کلک پریشان در سودای عرض معجزات صدره نشین ایوان رسالت صدر از عجز باز نشناشته بعجز خویش معترف است

کمی تا این غایت نیز از برکات آن بی بهره نمانده اند شرح متکثر و معجزات و خوارق عادات آنحضرت بر وجهی که نه بر سبیل اجمال و تفصیل
گذشته و هنگام ولادت هر یک بجای خویش نگاشته گشت یکی از آنها قرآن مجید است لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل
من حکیم حمید چون صنعت الهی و لن تجد لسنة الله تبدیلا بدان جاریست که در هر عهدی بچیزی که در میان مردم شایع است دعوی و مباهات شان بکمال
و ضیاع آید چنانکه در زمان فرعون عصای موسی مهره پشت مهره سحره را بشکست و نفس روح بخش عیسی بقانون احیای موتی حذاق اطبا را از مداوا
ام برست الهوم در ایام جاهلیت هر که سر دم را بفنون فصاحت [illegible] بود و میزان اعتبار میان عرب براعت و حسن عبارت اعظم معجزات
آنحضرت از جنس سخن شده اسنا ارباب آن فن از فصاحتش الکن [illegible] و انا بلغاء که سحبان از ایشان یک سخن از کلمات استعاره میکرد و [illegible]
سامعه بیک کلامی فصیح داشت از حسن بیان قرآن در میان اقران رسوا و فضیح گشت و در بابها گویا سکات که آیتی از هر یک [illegible] و تعجب عرب سکت
ادیب بر وقت رویه آن کمال ریب بود و در طاقت [illegible] تغییر نظیر نداشت از امثال و پدیرفش شناعت امثال را پدید آرشد و لو کان
بعضهم لبعض ظهیرا لرئی [illegible] مارجی آسمان جز زند سحر شعری دیگر تصرف نفس قوی سوی است در اجرام علوی از جمله شق قمرست که بروایت معتبر جماعه
نوازمنا فقان بعقیده شب چهاردهم ماه دیگر نزد سید بشر آمده گفتند که هر یک از پیغمبران پیشین را معجزه با هر بود و ما میخواهیم که امشب بزرگ کاری
از تو نیز ظاهر گردد آنحضرت فرمود بقدرت خدا از هیچ معجزه عاجز نیستم آنچه خواهید باز گوئید گفتند اگر ترا نزد حق عز و علا قدری هست ملکی تا از هم
بدو نیم شق شود رسول خدا با جازت جبرئیل باهر ابا نگشت معجز نما اشارت فرموده دو نیم شد و برای شکر سر بجای تعظیم نهاد آنگاه گفت [illegible]
اول باز گردان رسول خدا امر کرد تا بجهه شق ماه یکدیگر ملحق گشت و باز شکر را سجده داشت ایشان گفتند تا از مسافران [illegible] که از شام
بمی آیند [illegible] نشود که از شق ماه در وقوع دیگر نیز آگاه شده اند ترا تصدیق نخواهیم داشت [illegible] بوده مار آن منکر [illegible] حق
و جل میفرماید و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر و چون مسافران باز آمدند و گفتند ما نیز در آن شب ماه را شکافته یافتیم و باز بهم پیوسته
دیدیم آنگه در همه شهر شهره گشت و ایشان نیز شنیدند باز زبان تصدیق بسته داشتند و دیگر رد آفتاب است برای ادای نماز عصر جناب ولایت مآب
و چنانست که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المومنین را بکاری فرستاده و نماز عصر کرد و امیر المومنین از قضای آن مهم باز گشت نماز عصر
ادا نکرده بود رسول خدا سر مطهر بر دامن حیدر گذاشت و در آن حال وحی در رسید در زمان وحی طول انجامید تا فروغ آفتاب نزدیک شد بغروب
از انقطاع وحی از نماز عصر امیر المومنین پرسید آنجناب گفت نتوانستم سر مبارک ترا از دامن خود جدا و نماز عصر ادا کنم خورشید سپهر رسالت [illegible]
آسمان کرد و رد آفتاب را از خداوند مهر و ماه مسئلت کرد آفتاب بقدری که نماز عصر ادا شود جنبه شد پرتو آن بر زمین [illegible] تا امیر المومنین نماز گزارد
تا بلغ بر ده بغروب باز رفت و دیگر از کیفیت ستارگان [illegible] شب ولادت با سعادت که سابقا بذکر آن اشارت رفت دیگر سایه اندامش بکاخ

آفتاب نبوت در سفر شام که همراه ابوطالب بوده بحیرا راهب مشاهده آن نمود دیگر نزول مائده است از آسمان برای خاتم پیغمبران متواتر است
که آنحضرت روزی امیر المومنین را خواسته در پیش خود جای داد و اختران برج رسالت امام حسن و امام حسین را بر دامن راست و چپ خود فاطمه را در پشت
سر جای چیزی برایشان پوشانیده جبرئیل نازل شد و طبقی از انار و انگور بهشت برای ایشان آورده ایشان خدا را تسبیح نمودند و از آن میوه تناول فرمودند
و این چندین بار بظهور رسید سیم ظهور خوارق عادات است که در نباتات و جمادات محدثین خاصه و عامه و مورخین اخبار و علامه روایت کرده اند
که آنحضرت هر سنگ و درخت میرسید برای تعظیم آنحضرت خم میشدند و سلام میکردند و تسبیح حصی در کف دست مبارکش مشهورتر از پیغامات
افروزش اسب سراقه بر زمین هنگام تعاقب آنحضرت در ایام هجرت از افتادن بتان در حین نهادن انگشتان طاق کسری و خور دریای ساوه و پیش آمدن
درخت بحکم آنحضرت در برگ و بار آوردن شاخ و نالیدن ستون وقتی که برای آنحضرت منبر ساخته شد و الاعجز الخاتمة من حدة القبیل متواترات [illegible]
و اقوال یکانه و اشتاد ای چهارم معجز است که ظاهر شده در حیوانات از جمله زاد کفار که بر بان آنحضرت را بسیار آزار میکرد روزی کودک دوماهه در کنار
داشت و چون بسید ابرار رسید کودک [illegible] آنحضرت سلام کرد رسول خدا از نام او پرسید گفت عبدالعزی است و من از عزی بیزارم آنحضرت
او را و کاکش و عبدالله نام نهاد و آن کودک گفت [illegible] یک [illegible] گفت و بر دامن مادر جان سپرده در عهد من گفت دیگر خبر دادن
از [illegible] آنحضرت را از [illegible] چیندن عنکبوت پرده بر در غار و بیضه نهادن کبوتر دیگر سخن گفتن گرگ با مردی از قبیله اسلم
در حالتیکه گرگ گوسفندش را ربوده آن مرد گرگ را بسنگ دور نمود گرگ بزبان آمده گفت از خدا نمی ترسی میان من و روزی من حایل میشوی
آن مرد تعجب کرد گرگ گفت عجب تر آنست که رسول خدا در مدینه از گذشته و آینده خبر میدهد و تو از بیخبرانی آن مرد این سخن بمدینه در آمده رسول خدا را
در خانه ابوایوب انصاری یافت و حدیث گرگ باز گفت آنحضرت او را امر نمود تا بمسجد در آمده در حضور مردم آنچه از گرگ شنیده بود گفت و چون بصحرا
برگشت بجان گرگ [illegible] گوسفندان است دیگر احیای موتی و شفای مرضی از جمله چون فاطمه بنت اسد مادر شیر خدا را زمان وفات در رسید
رسول خدا بجنازه او حاضر گشته بر وی نماز کرد و چون در قبر گذاشت او را آواز داد و فاطمه جواب داد و [illegible] آنحضرت را از گفت دیگر مردی از انصار بر
بر فاطمه آنحضرت را مهمان کرد آنحضرت فرمود تا مهمانان گوشت او را بخورند و استخوانش نشکنند و چون مرد انصاری بخانه باز گشت بز خود را دید که در
[illegible] زنده است همچنین بزغاله در بیابان آهو [illegible] امر کرد که از گوشت آن استخوانش [illegible] استخوانها را در پوست آن ریخته و پوست استخوان را با یکدیگر [illegible] آهو زنده
شد دیگر شفای امیر المومنین علیه السلام در خیبر با آب دهان مطهر و غیر ذلک و دیگر سیر کردن جمعی کثیر است بطعامی قلیل از جمله در خانه جابر بن عبدالله انصاری
و در غزوه احزاب و ولیمه زفاف فاطمه علیها السلام با اصحاب و روایت شده [illegible] و غیر آن و اخبار آنحضرت [illegible] از آن بیشترست که در این مختصر گنجد شمار
آن نقوم چون سپردن آفتاب بقدم است بیان خلافت و وصی مطلق و ولی حق امیر المومنین علی بن ابیطالب [illegible]

واستبدال العدو القوم قوما دینهم یوما لعبد ما کرچه و چهار سال و نه ماه بعد از رحلت حضرت رسالت پناه رایت خلافت منصوب بود و رایت خلافت
مغصوب هر روز یکی بر فراز منبر پیغمبر بود و هر دم از نیرنگی نقشی دیگر یکی مقدر قدیر غمر را بجوی اجماع نخست و از قدر بخم سقیفه بنی ساعده رویش شعر پس از
پوستش رنگین شده که منم طاوس علیین شده و دیگری نامه رحمت آنحضرت برکف گرفته گفت منظور لطف خدا گشته ام بوی کشوح کبریا گشته ام
و یکی دیگر از شوری که مایش شوری بود دیده خود در استبراء بیخ اوید در زد و نوشیش را بر شغالان عرضه کرده شرف دکبار مهاجر و انصار درو روزگار ریاست عثمان
از تبدیل و تحریف احکام سید ابرار و احراق مصحف و اخراج ابوذر و سوء سلوک رفتار او و تعدی و جور عمال بد کردارش به تنگ آمده گفتند شعر نقد
طاوس اند آسمان کو رسی از زنگ و دو بهار بداند و شوری که تقضیه آن در تمام اموال الله کورست خلعت خلافت را که بر قامتش راست بود از وی
خلع و بر تیغ قهر و دو ریشه تم او را از بیخ قلع کرده جثه اش نجز مقابر یهود افتاد و باطن جنبشش در انجا بر روز یافت و کلاه کلک الفتور اصحاب کبار چون عمار یاسر و ابو ایوب
و سهل بن حنیف و دیگر اعیان مهاجر و انصار چون ابو الهیثم و محمد بن ابوبکر و مالک اشتر و غیرهم که طلحه و زبیر نیز در ان بودند بخدمت امیر المؤمنین آمده آنحضرت را
بخلافت و انقیاد بیعت تکلیف کردند آنجناب در جواب فرمود مرا حاجتی نیست بآن کار من راضیم بهر کسی که شما رات اختیار ایشان اصرار کردند
فرمود و اقتضای ما نذران تکون وزیرا خیر من ان تکون امیرا آنحضرت مبالغت ایشان در امامت بمتابعت شده قرار امر در مسجد اتفاق افتاد تا صباح ادریم
بیت انجم ای مجره جو غمس و شبون شعر و لقد وقع الفجر الظلام کانه غیم جا چیش و تکشف عاجته نظم ز زلف شب پنهان شد انده بنا بر ظفر باز صبح از خاوران بگشود
که روز نوروز و فیروز بود اول بهار جان افروز لیل و نهار معتدل و هوای ما ساز کار معتدل گشت مسند آرای سریر چهارم ببارگاه شرف آمده سلاح دار ابر
بهار از قزح برای تکیه آتش کمان کوس قزح برکف فراشش ببکیای باد بهار فرشش زمردی در صحن بوستان گسترد و سحاب چابکدست از آذر سحاب
بیت چمن را از آذر قنین نکاری در بر کرد شعر نسج الربیع ربعها دیباجه من جواهر الانوار بکت السماء بها رذاذ دموعها فغدت تبسم عن نجوم سماء
[illegible] حلو خضرا رنم و شیشها حوک الربیع حلة خضرا زنغ و زعفر مردار خوار کرم موسم چیست موسی بهار چون عجب سامری بباغ و زاغ در خوار بود ندیده سیه
و خوار و فرشته و سار و عندلیب که از غصه آن گشته بودند بهزار زبان بر شاخسار منبر در گفتار آمدند شعر و خر ذات خطباء الطیر صحی علی منابرین و رد و من ابیس
لاله چو داغ بود در طرف و نغمه گلها از خطر خار فراغ کلک سوریا چون دانکیشان عذار و عذار دوش لعل گون شده که دور و دیرا چون سپاهان سکستان کو نزند
دعلی پرخون غرا عقبان ورد و ریحنت ایدی الندی اجیاد بمخانق و عقود و تبسمت کلمواکب و اتبرحت کلواعب و تعرضت کندو ببعض که المسخر [illegible]
کو جبه سعاد و نقص جهود ما لفتاه تخیل کرد [illegible] جو نیعت برملایکها از انها بچند بود یکی اعاده سبز در بر کشیده و خطبا که عقار کمر خوان چیه در وانیز دود شان
برکرفته از سردی ارزدلت بوده تکبیر چهار تحرّر ابر میاده برده قدم بهار جان پرور خازن نسیم سحر حمجی ازاو رواق شکوفه نثر و ورود احمر [illegible] پرکرده
و للا لای سحاب نمینه از شمات معطر جیب صدف را کنجینه لولو لالا ساخته ارباد بهی بوده مشی عنبر کافور وز ابر بهی توده شدی لولو و مرجان زان لعل فرود

بکشد بر دامن ما مون دین دراز او نکشد بر گردن عثمان هوای از دی شبت بعد از وی بهشتی آشکار کرد و دروع فروردین پس از بهمن پرورد این کشت
المسجد الاقرب محضره کا دین عم و بهوا ابهیج فاهتزت وربت و انبتت من کل زوج بهیج امام مبین امیر المؤمنین علیه السلام عمامه خز سبز بر سر و ازاری قیمتی
در بر و نعلین مبارک بر دست و کمان عربیش چون از پس بر قوس تکیه کرده بود آنسان پای فلک فرسا بر فراز منبر نهاد و دست بیعت بر اصحاب بیعت
داد و اول کسی که با آن حضرت بیعت کرد طلحه بن عبیدالله بود حبیب بن ذوئیب گفت بیعت با دست شل در اول کار قرار نگیرد و استحکام نپذیرد و بعد از
زبیر نیز بیعت نمود و آنحضرت ایشان را از نکث بیعت حذر داده و بعد از چهار ماه از غدر و خشیت راغب بیعت کرده ملکه کرکهنشه و باجابت [illegible]
شده طوعا و کرها جبرا رخته شد و در ان بیعت بکار از سرانه شرف مهاجر و انصار رجب راست از انستین اطاعت برآورده تکرفو بی اشر از اتباع
عثمان چون ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و نعمان بن بشیر و غیر آن خزیمه بن ثابت با ثبات این ابیات در امر بیعت موید کردید شعر رایت
علیا خیر [illegible] و اکرم خلق الله من بعد احمد وصی رسول الله المرتضی و ابن عمه و فارس المشهور کل شهید سجده الرحمن من جز استره لا الطیر بود
والطیب مولدا و الکفو ما یلیها علیکسنا سابقه لدی النبی محمد ذکر نقض عهد طلحه و زبیر بعد از اتمام بیعت امیر المؤمنین نامه بعاویه نوشت که مردم بشورت
دست بکشتن عثمان گشودند و در این باب تشورت یکدیگر عهد بستند باید چون مکتوب من بتو رسد بیعت [illegible] اشراف شام را پیش [illegible]
معویه نامه را خوانده مردی از بنی عبس نزد زبیر بن عوام با نامه و پیام فرستاده در نامه ثبت کرده که الی الزبیر بن عوام امیر المؤمنین من معاویة بن ابی سفیان اما
بعد من از اهل شام برای تو بیعت خواستم و ایشان تخلف ننموده اجابت در کلف تو کردند بصره و کوفه که هر یک [illegible] و ریاست را
کفایت است خاطر تمت مکدار که علی بن ابی طالب بتصرف آنها سبقت جوید [illegible] مردم پس از تو برای طلحه بیعت گرفتم و بر شماتت خون عثمان
خواستن و لشکر آراستن زبیر بعد از رسیدن مکتوب آن مکتوم را پنهان داشت و طلحه را اعلام داده در مخالفت امیر المؤمنین اقدام ازیکجانب امارت
بصره و کوفه را تمنا کردند امیر المؤمنین مر آنها را تأمل درین باب نظر دقیق و رای صواب از جانب خویش اینها فرمود تا [illegible] رشته تمشیت [illegible]
عمال عثمان فرمان داد و عثمان بن حنیف را تشریف ایالت بصره داد و عمار بن حسان را بامارت کوفه فرستاد و منشور حکومت یمن بنام عبدالله بن عباس
مکتوب گشت و قیس بن سعد بن عباده بضبط ممالک مصر منصوب آمد و خواست که عبدالله بن عباس را بشام مامور سازد تا [illegible] ترفیه حال رعایای
آنجا پردازد عبدالله بن عباس گفت معویه پسر عم عثمان و عامل شام است و چندیست که بلوغ و علایق بر مردم خالق است در ایالت با و متعلق تا بر من دست
نیابد از پای ننشیند و در اماتت من بتاودن نور ریزد و خواری من در حقیقت خواری تست التماس آنکه از سر این مطلب در گذری و اگر کفالت
کاری که شیخ و خاست خالفت باشد مرا معاف داری امیر المؤمنین عذر او پذیرفته سهل بن حنیف را بجانب دمشق و اعمال آن فرستاد و عثمان بن
حنیف بنواحی بصره رسیده و عامل عثمان که عبدالله بن عامر بود از شهر تخلیه کرده پای براه مکه نهاد و عماره را حوالا کوفه باطلحه بن خویلد اسدی [illegible]

بن عمرو ملاقات کرده بود گفت شده حالا از اینجا باز گرد که مردم کوفه بجز ابوموسی والی نخواهند و بالضروره مراجعت کرد و علی بن امیه حاکم یمن خبر توجه عبید الله
بن عباس شنیده بیت المال را از نقود و اجناس خالی کرده و با ایشان تمام راه بصوب مکه پیش گرفت و قیس بن سعد بمصر در آمده طایفه باستقبال و انقیاد آمدند و فرقه
در نشسته و جمعی از نیز مجرد عدم تعرض ایشان راضی شد و چون سهل بن حنیف بتبوک رسید گروهی از لشکر شام نزد او آمده از حقیقت او پرسیدند
از حقیقت مطلب باز گفته ایشان جواب دادند که گفت شده ما را از امارت تو در کار است نه خلافت امیر المؤمنین بکار اهل این دیار ما ما خوش شد و عثمان
عثمان را طلب سهل جاهل از آنجا بمدینه برگشت امیر المؤمنین صورت حال را با طلحه و زبیر در میان آورده گفتند چون تفویض ایالت بصره و کوفه باقتضای رای
صواب نمی‌نمود توقع آنست که برای انتظام … ما را اجازت عمره دهی تا بمکه رویم آنحضرت فرمود موجب عمره … قصد نکث در مدینه … گشت
بیعت و نقض میثاق ایشان بار دیگر حلف بر ثبات عهد و وفا و وفاق کرده اندیشه پروان شده هر کس رسید گفتند ما را بیعت امیر المؤمنین
بکردن میثاق جز بیم شمشیر مالک اشتر باعث بر بیعت کردن نه و امیر المؤمنین این خبر شنیده فرمود و الله شعر لا یلقیانی بعد الیوم الا فی کتیبة خشناء یقتلان
فیها انفسهما فبعداً لهما و سحقاً و چون عایشه در ایام محاصره عثمان بمکه رفته بعد از حج داعیه طریق مدینه را سالک گشته در عرض راه قتل عثمان و بیعت
مردم را با امیر المؤمنین شنیده و از کاش گفت کاش آسمان بر زمین می‌افتاد و من این خبر را نمی‌شنیدم از راه بمکه برگشت بعد با کرده در کوچهای مکه سوار خواسته بود و در
دعوی انتقام … تا آنچه مکنون ضمیرش بود بظهور پیوست و در سواق مکه آشکارا خونخواه عثمان گشت … از آن عجم
و نه پروا از آن … و عبید بن ابی سلمه که از … شعر فمنک البداء و منک الغیر و منک الریاح
و منک المطر و انت امرت بقتل الامام … و طلحه و زبیر نیز نقض بیعت خود را موجب … کار ولایت و خلافت یا … از متابعت و بیعت
عایشه دم زدند در راه مخالفت خلیفة الله قدم و یعلی بن امیه و عبد الله بن عامر عامل بصره متعاقب یکدیگر … و یعلی بن امیه از یمن با اموال در جای
با ایشان ملحق گشته را ایشان عصیان و خونخواهی عثمان متفق و خروج با امام حق … رای خطا عبد الله بن عامر … هر کس از خونخواهان … اسلام
اخوان عثمان خواهد عزم سفر بصره … جمع آیند سه هزار کس … مدینه … اطاعت عایشه بر داشته راه بصره پیش گرفتند و در کنار آب
حوأب کلاب آنجا بر روی شتر عایشه که علی بن منبه … دینار باشترا … آمد سگان بانگ کردند عایشه از نام آن پرسید جواب
دادند که نام آن حوأب است این بشنید و آه کشیده انا لله و انا الیه راجعون گفت شتر بخوابانید و مرا باز گردانید زیرا که
رسول الله صلی الله علیه و آله روزی با ازواج خود خطاب فرمود که یکی از شما صاحب جمل … خواهد بود و در میان فرقه باغیه سگان حوأب بروی بانگ
زنند … شتر … از این مقام … طلحه و زبیر پنجاه گواه معتبر از عرب نزد او آوردند که این آب حوأب نیست و آن اول شهادت زور
بود که در اسلام صدور یافت و در کتب سیر مسطور است که عایشه در هنگام عزم بصره بخانه ام سلمه رفت و از کشته شدن عثمان داستان گفت و او را



در دعوت تا با او اتفاق نماید در عزیمت عراق ام سلمه او را منع کرده گفت ترا چه شده که دیروز عثمان را بکفر منسوب داشته و امروز رایت خونخواهی او میکنی
که مردم از تو … و فریب تو … یاد آری روزی که رسول خدا صلی الله در خانه بود و فرمود … از زنان چه میکنند
… سگان حوأب بر روی یکی از زنان من که در میان فرقه باغیه باشد بانگ زنند … ترا چه شد گفتم آنچه
فرمودی شنیدم … شاید آن زن من باشم … ترسیدم … خنده روی داد رسول خدا روی بتو آورده فرمود ای حمیرا خنده میزنی پندارم که تو آن
زن … عایشه با وجود تصدیق … ام سلمه پند سودمند او را نشنیده … این ابیات … و لو کان معتصماً من ذا احد کانت لعایشة الرتبی علی الناس
من زوجة لرسول الله فاضلة و ذکرها من القرآن مدارس … الله … حتی یری الذی … علی الراس … و چون قضیه توجه عایشه
بجانب بصره بامیر المؤمنین رسید عزم توجه بصره را جازم فرموده … کس … القصد منع … از وصول … عبد الله بن عباس
و محمد بن ابی بکر را بکوفه فرستاده نامه مشتمل بر نکث بیعت طلحه و زبیر و طلب نصرت بر دفع فتنه ایشان با عبد الله بن قیس نوشت و در آن هنگام ابو
موسی در کوفه والی بود و مردم را … منع می‌نمود و در روایتی ایشان … مقصود … آنحضرت مراجعت نموده امیر المؤمنین … ذی
قار نزول … جناب امام حسن را با عمار و زید بن صوحان و قیس بن سعد بار دیگر بدلالت مردم کوفه فرستاده آنجناب … حسن مردم را بنصرت پدر
بزرگوار دعوت فرمود و اهل کوفه اجابت کرده رؤسا و اشراف چون قعقاع بن عمرو و هشیم بن شهاب و زید بن صوحان و مالک اشتر و حجر بن
عدی و غیرهم با نه هزار مرد … در میان … استوار … ذی قار … امیر المؤمنین
ایشان … جانب بصره نهضت فرمود و عایشه با طلحه و زبیر پیش از وصول موکب منصور نزدیک بصره رسیده عثمان بن حنیف که
از جانب سلطان سریر ولایت والی آن ولایت بود عمران بن حصین و ابو الاسود دئلی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا از موجب آمدن ایشان استفسار
نمایند عایشه گفت چون اهل فتنه در دار هجرت … خون خلیفه پیغمبر خدا … کردند … عزم بصره کردم تا … او
نصرت … ایشان … جواب شنیده گفتند بیعت علی بن ابی طالب در گردن شماست …
چگونه … طلحه و زبیر جواب دادند که بیعت ما از بیم شمشیر مالک اشتر بود … کشندگان عثمان را بجزای خویش رسانند و چون او بر عهد وفا نکرد
بیعت او بر ذمه ما نمانده رسولان برگشته عثمان بن حنیف را از ماجرا خبر دادند عثمان … قیس … بمسجد فرستاد تا از حال مردم بصره
… اهل بصره اختلاف … قیس را از مسجد برجم سنگ زخم زده بیرون کردند روز دیگر عایشه بشهر در آمده … سوار …
ایستاد و طلحه و زبیر … صف کشیدند و عثمان بن حنیف نیز با اتباع خویش از آنطرف جمعی از مردم بصره … گروهی با اهل …
اتفاق کرده آهنگ حرب … طعن و ضرب آغاز کردند از روز تا شب آتش قتال افروخته بود … چون شب آمد فریقین شمشیرها

در بیابان گردیده و در منازل بویش آرام گرفته شده و دیگر که اسپدار سپهر خنجر زر از غلاف برکشید با زهره و گرده صف مصاف برکشیده تا میرزا بود

بود و تنها جانسوز بعد ما که از کوشش و کوشش ستوه آمدند باشارت عایشه دست از محاربت باز داشته و اتفاق بر این شد که فقیه بصره و مدینه رفته از کیفیت

بیعت طلحه و زبیر استکشاف نماید اگر باکراه بوده عثمان بن حنیف بصره را بسپارد و اگر بطوع بجای دیگر روی آرد و فقیه بمدینه رفته بجواب اسامة بن زید گراید

طلحه و زبیر را قید کرده متقاعد شده بصره در آمد عثمان بن حنیف را بتسلیم شهر خطاب کردند و او انکار کرده کار بکارزار رسید و در شبی تار که سحاب آواز رعد ظاهر

بود طلحه و زبیر بمسجد در آمده چهل کس از یاران عثمان را کشته و عثمان را از دار الاماره در آورده و خواستند که او را هلاک سازند عایشه گفت او مردیست که

با شرف صحبت رسول خدا پیوسته دست از کشتن او باز دارید طلحه و زبیر موی محاسن او را پاک کنند و از موی مژه و ابروی او نیز اثری نگذاشتند و از استیلای

خویش بر بصره معویه را اعلام دادند و باهل شام مکتوبات و پیغام فرستادند و عایشه نامه بزید بن صوحان نوشته بکوفه فرستاد تا در خانه خود نشیند و از دعوت

مردم بنصرت امیر المؤمنین علیه السلام کناره گزیند زید در جواب نوشت که مأموریم ما و تو مأموری دیگر اکنون که خلاف کرده آنچه مأموری بترک آن اقدام کرده و ما را بدان

میان ارباب اقتدار نزاع افتاده عایشه برای ارتفاع منافسه مردم را با وادی مکتوبات عقب عبد الله بن زبیر بجماعت اشارت کرد تا بر ملا مناقب ...

زنان مهین شوی بیان حرب جمل و تفرق جمل خدای عز و جل میفرماید در حق کیش بکیش ان ازهر اط ... بجهنم خواهیم کشاند

بروایت ائمه اخبار بعد از ورود و فرود کوکبه خورشید سپهر اقتدار با عزیمت و سپاهی چون امواج بحرزخار بمنزل ذی قار که از جانب بصره بسیار کشته و ... 

نصرت چون مامور نزدیکی ساحت بصره پرتو افکنده قبل از نهضت قعقاع بن عمرو را که در کیاست و فراست و مردانگی و شجاعت بر اقران فایق بود بر سالت نزد

عایشه و طلحه و زبیر نامزد فرمود تا باب نصایح و مواعظ حسن المآب آتش فتنه ایشان را فرو نشاند و نامه بعایشه نوشت باین مضمون که از خانه خود بیرون آمده

و بر خواسته برای امری که کفایت آن از تو بر خواسته بگمان آنکه اصلاح خواهی کرد میان مردم بروزگار زنان را با رزم و لشکر و شمشیر زنان چه کار است

است ترا با او چه نسبت او مردی بود از بنی امیه و تو زنی از بنی تیم بن مره از خدا بترس و در رجوع بکوشش و پرده خود بر خود بپوش و کشته پدر و اسب

و زبیر کوس مردم را بخون خود برانگیختن بالیشان مراد داشته و اکراه کردند بر بیعت و هم نیز در بیعت متابعت نکنند غلبه ظاهر بهتر چه غرض حاصل اگر برغبت بیعت کرده ام

انکاری که اکنون وارید بر شما حجت است و اگر اکراه داشته اید شما واینه ... با اظهار طاعت و اسرار معصیت انکار بیعت بر شما پیش از دخول در آن

تر بود از خروج بعد از اقرار و انکه مرا متهم بخون عثمان داشته اید اینک اولیای آن از بنی مروان و شما دو مرد اید از اصحاب هجرت رسول و در بیعت من و اکنون

عهد بیعت شکسته اید و مادر خود را از ره آورده و از خانه که بگفتم خدا در آن نشسته بود و حضانتها لیس است عایشه در جواب نوشت یابن ابی طالب جل الامر عن العتاب

والی ان تخلف ... لک ابدا فاقض ما انت قاض و طلحه و زبیر مردی از عبد القیس را که خداش نام داشت نزد امیر المؤمنین فرستاده و او چون گشته تر از کسی یافت

که مهارت در بحر و کهانت و از وی لازم است حذر و صیانت و یکی از ابواب فریب او و فن و عمل و طعام و شراب زنهار تا از طعام او نخوری و از شراب



او ننوشی و چون نزد وی آئی سحره بخوانی از شر او بخدا پناه بری و با او بگوی که دو برادر دینی و بنی عم تو نزدیک ترا پیغام داده اند که ما از روزی که رسول خدا

ترک ایشان کرد برای تو ترک معاشرت عشایر و اخوان کردیم و چون بمنصبهای ملی رسیدی رشته امید ما را از خود بریدی با آنکه میدانستی که دوری از تو

معذور است و عالم بسیع فراخ با تنگی کرد و از صلت مضرت داشت نفعش برای تو کمتر بود و نفعش از تو ما را منقطع نداریم ترا چه باعث است بر این یقین

داریم که تو شجاع ترین سواران عرب و طعن بازتر است و این موجب اشکستگی ما زرقت چون خداش بخدمت امیر المؤمنین رسیده و آن حضرت از آنچه طلحه و زبیر

گفته بودند خبر داده بخواندن آیه سحره که ایشان تعلیم کرده بودند اشارت فرمود او هفتاد مرتبه آیه در تکرار کرد و آن حضرت او را بگفتار تا ولش از خدا بترسید

امید وارشد آنگاه آن حضرت از پیغام پرسید و یک یک بعرض رسانیده آن حضرت در جواب فرمود با ایشان بگوی حجت بر شما گفتار شما بس ادعوی

نسب را انکاری نیست لکن پیوند نسب گسسته است و پرسش آن از خدا با سلام بسته و در ادعای برادری دینی هر گاه راستگو باشید جدا از کتاب

خدا نشوید و عصیان من بر کذب و فرنشان گواه است و ترک شما مردم را بعد از رحلت رسول خدا نبود مگر بطمع زخارف دنیا و شاهد بر این شکایت شما است از این

صلت قطع ما باز زیرا که اگر ترک مردم بحق بود و در آخر نقض این حق بزرگ من چه بود و اگر بباطل بود گناه آن بر شما است و بازداشتن من از صلت شما

کسی است که شما را بر این داشت تا بغیر حق از کرامت کشیدید چنانکه اسب از کشش لجام از کرشده و آن خدا است عز و جل چه از این بگوئید که کدام است نقض و نفعش

است و نفعش تا شما را مشرک شمارند با استحقاق بعلاوه نفاق و آنکه میگوئید که من شجاعترین عرب و شما را از طعن من دوری و هرب چه باک است شما را از آنکه

بر شما طعن کنم مرا در ساحت تو قیع که بکمان شما سحر نخوانده است پس امیر المؤمنین اهل دو نفاق ایشان را نفرین کرد و خداش را که ... هعود و پاش

و گفت من از ایشان بیزارم و در ایشان بری الذمه و بعد از رسانیدن جواب با آن دو غدار بخدمت امیر المؤمنین پیوسته در روز قتال مقتول شد

و از تش نزد خدا مقبول و بسان اهل هجر و ائمه سیر بعد از رسیدن قعقاع نزد عایشه و طلحه و زبیر قرار بر آن گرفت که صلح قرار شده و در خلال این حال صد کس از اهل

بصره بلشکرگاه حضرت ولایت مآب پناه آوردند تا از کار و اقربای اهل کوفه استکشاف کنند از رای عساکر بامصاف نمایند اهل کوفه که بمشورت با امیر المؤمنین

سر رفت نیست و تا اکنون ندانسته ایم که آن حضرت را رای چیست و دعویان مجلس همایون دانسته اند که آن حضرت به پایه بیعت اوست و آنچه مکنون ضمیر مبارک

ایشان است از میان او و گرو بعبرت از انجمن چای میمون امیر المؤمنین که حق با او بود و بعبرت بکی قرار بر این شد که در ستان بیعت دارند بصره و حجاز ...

دستان با اشراف شهر باز گشته بکار انصاف دارند که سخنان آن حضرت چون گفتار ... امیر المؤمنین از آن منزل کوچ کرده ظاهر بصره را لشکرگاه

ساخت و عایشه با طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون آمده در برابر لشکر مظفر خیمه اقامت را بر افراشت و از سلیل اسل و رسایل ... بمعالجه

بدان قرار یافت که عثمان ... اشر پروردن و از ایشان که قرب بپایه صد نفر و در میان او ... در صاد بمامور بودند چون مالک اشتر و ابن حاتم

و عدی بن حاتم و مالک اشتر از لشکرگاه بیرون رفته جا در خیمه دیگر گرفته ... گفتند که مجلس ... ایشان دیدند که شوری ... نمایند کار مکالمت

صورت بندد و در شبی که روز دیگرش محاربه واقع شد نزدیک بطلوع فجر صادق بر بادپایان تازی برق تاز سوار شده بجانب لشکر اهل بصره تاختند و از دو
و در میان سپاه عایشه شورشی افتاده گمان کردند که لشکر حضرت امیر المؤمنین حیدر صفدر شبخون آورده اند لاجرم عزم محاربه جزم کرده بترتیب کتایب و کواکب
رکاب سپهر پرداختند و موج عایشه را بر دوش شتری توانا که عسکر نام داشت و کعب بن سور بر آن سوار بود و بر بستند و ایشان حمله بردند و ایشان بالتمهید
عزیمت و هزیمت جوزر میان لشکر امیر المؤمنین انداختند و جیش عایشه بتعاقب ایشان تا حدی که غوغای لشکر فروز زر اندود که این حمله را اهل رجبی حبیب الله بن
عبد الله و پیر حولم کرده از دو جانب حمله مصالحت و مسالمت بریده گشت و تیغهای خلاف از غلاف کشیده گشتند کمان عثمان بمطلوب رسیده بقدر
در آن روز نامه که هرکس از قتیل ربیعه که از شیعیان اهل بصره بودند معسکر آن سرور پیوسته و احنف بن قیس نیز که از رؤسای عرب بود با شش هزار
کس از اتباع خویش در بصره درنگ نکرده گفت مرا با پیر عم شیخ ام رنگ نیست و چون از بصره بیرون آمد بخدمت امیر المؤمنین عرضه داشت که اگر رای
صواب نما اقتضا نماید باد دلیت تن بکر خدمت بر میان بندم و ملازم لشکر کاه روی آرم و اگر حکم شود در میان جمیع قبایل عرب آنکه از شهر از مردم بصره از
انجناب باز دارم آن حضرت اشارت بنوع دوم نموده کعب بن سور که از پیشوایان دهقانی بصره بود متعلق بود از خوف جوخ کرد که با طرفی نیز در مخالفت
نماید ایشان عایشه را از این اندیشه اطلاع ساخته عایشه کس نزد او فرستاده پیغام داد که ما در مؤمنین را بحضور تو ضرورت کعب جواب داد که مادری که از حجت
بدون حرم فرستند حاجتی بیش عایشه خود بخانه او رفت و زبان گرم دل او را نرم کرده از گوشه عزلت بکوچه حرکتش برده زمام شتر عایشه که پیرایه شیرو بود
اسپر داد آن بیچاره خون گرفته که خود را بر سر نوشته شمشیر بر میان دو گفت تا جان در بدن دارم این مهار از کف نگذارم پیشواز و چون به پیشوای خود را
بدروغ نزدان و پیمانه پیاده دوان شدند در روز دیگر که صباح جمعه دهم ماه جمادی الآخره بود و جمع جعد آن اشام نکبت انجمه چون شیر فیروز چنگ چشم سپهر فروزنده رنگ
پیچ و نور آن نمایش داد و شتر کرکش شب زنگی وش بیک حمله اش گسسته مهار و جمیع انقد اگسسته از پا درفتاد و امام هدی و شیر خدا ملک اشتر را بجدی بن
قیس را ملک از بیش و میمنه بیمنت کرد و شریح بن هانی را حاکم یا سر سرامیا شتر امور میسره بابا سر اصحاب و در قلب محمد بن ابوبکر و عدی بن حاتم را که اشت
اتباع را بر زیاد و با اهتمام زیاد بن کعب و حجر بن عدی موقوف داشت و در کمین عمرو بن الحمق و جندب بن زهیر بود و بر رجال عابد ابو قتاده انصاری مقتدا
و امیر لوای حضرت شیرانیست و علم نصرت فرزند سعید محمد بن حنفیه نهاد و جنبتهٔ صفوف سپه فرمان داد و در آن روز بیست هزار پیاده و سواره در رکاب
فیروز سعادت انتساب بودند هشتصد و مردم چند قدر از اهل بدر و دویست و پنجاه تن مردانگی شهر از اهل بیعت شجره و از اعاظم صحابه پیغمبر نه هزار و پانصد
نفر و باقی از گروه دیگر و بعث علم اشتند که هر یک بامیری کلام و امیری بزرگی کوه شکوه سرور و مقدم بر قبایل میسره همدان سعد بن قیس بر بنی طی
عدی بن حاتم و مهتر قیس و عیس سعد بن مسعود ثقفی بود و عم مختار و حنفیه که در تعاقب حجر بن عدی را فرمان بردار کند خشم و خزاعه وا ز و امحنف بن سلیم ثوب
عصد و بنی بکر از ربیعه اتعلب را رای محمد و حج زنی نقیب و بر زکی حیش را قیس انصار و اهل حجاز و سایر کس عبد الله بن عباس از این جانب محمد بن عمر بن



برادران سابق بود و ابو عبد الله بن زبیر پیاده گان ایشان و صاحب لوا اسود کعب بن سور و امام ایشان کتانه قریش و کتابه عبد الرحمن بن عتاب بود و بر
هر کس ستد طعان و ضراب و بر هودج عایشه صفحات حدید کشیده بودند و زرهی پر که بر روی آن پوشیده امیر المؤمنین همکلام نزدیک ذو الفقار را با لشکر
منصور او اگر ده جامه سیاهی بر سر چون سحاب برقربت او بر استر رسول خدا نشست و ذو الفقار بر دست و میان میدان آمده فرمان داد و کرد و آن لشکر
شکن بحرب دشمن پرداختند تا آن حضرت بحجت قاطع و برهان ساطع بار دیگر ایشان را الزام دهد آنگاه در میان دو سپاه ایستاده طلحه را از کردار ناشایسته
محمد و زبیر والقمی جد ایشان بیان فرموده و با عایشه خطاب کرد که حکم خدای عز و جل در باره تو قرار نشستن است نه بمحاربه رجال بستن و جنگ در پیوستن از خدا
بپرهیز و بدامن رجوع و انابت دراویز و با طلحه و زبیر گفت وای بر شما که زنان خود را در پس پرده باز داشته اید و از حجاز بآهنگ عراق و جنگ حرمت
پیغمبر کرده اید آن حضرت در میان مردم بار داشته پس زبیر را نزدیک خود خواسته گفت یاد داری روزی که با هم صحبتی داشتیم و رسول خدا بر ما گذشت تبسم
مرا با تو دید و از تو پرسید که علی را دوست میداری گفتی چگونه او را دوست ندارم با قرب نسب و مودت و رعایت رب که در غیر او نیست رسول خدا
فرمود که در این نزدیکی با او جنگ خواهی جست و ستم از جانب تو است گفتی اعوذ بالله من ذلک و امروز همان روز است که رسول خدا فرموده و طریق بغی را
سالکی و در ضلال و بغی مالک زبیر گفت آری لیکن این سخن فراموشم بود اکنون که بیادم آوردی در انصراف کوشم این بگفت و از نزد عایشه برگشته
با او گفت مرا در هر کاری از شرک و اسلام بصیرت بود مگر امروز که در کار خویش حیرانم نمیدانم که در کفرم یا ایمان عایشه گفت ما و الله پسر شیر علی بن ابی طالب را
غالب آمده لمعانها طوال بعد از انقطاع صوا صد و کنایه و پسرش عبد الله با او گفت جبن جبان زبیر جواب داد ای فرزند مردم همه دانند که در حرب جری و از جبن
بری لیکن امیر المؤمنین علیه السلام حدیثی بیادم آورد که از رسول خدا شنیدم و سوگند و در این دست از قتال او باز کشیدم عبد الله گفت بکفارت حلف بنده
ارشاد داده خاطر از بند غم آزاد کن زبیر یکی از موالیک خود را که مکحول نام داشت از قید رقیت مطلق کرده چون تحقیق در این باب گفت ثم انه عقق مولاه و هی حجته لقد تاه عن
الحق ثم عرق فضّل ما بین الضلالة و الهدی و شتان من یعیی الله بحقیق آنگاه صف سپاه شکافته روی از معرکه بر تافت و در منازل طایفه از بنی تمیم
عمرو بن جرموز مجاشعی کار آن شقی را طعن نیزه در ضیافت بانجام تمام کرد و سر او را بلشکرگاه امام انام آورده بنظر عالی رسانید و سلاح مجاشعی بعنوان امیر المؤمنین
مصحف بر کف کرد پیش صف آمد تا اهل خلاف را برای اتمام حجت بکلام وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا دعوت نماید
یکی از آن گروه دست راستش را بشمشیری بینداخت و سلام مصحف بدست چپ گرفته دست چپ او را نیز بریدند آن صاحب قرآن را بعد از آن کرفت
تا بدرجه شهادت نایل شد و مادرش بدین ابیات قایل یا رب ان مسلما اتاهم یتلو کتاب الله لا یخشاهم فرملوه رحلت و جاهم
و چون امیر المؤمنین دید که سپاه بصره بر خویش مغرور و از راه سلم دور و عداوت و مهابت آن حضرت از حد گذشت و کسی از ایشان بسوی صواب نیل
نگشت سپاه نصرت پناه را بجدال ایشان حمله در رجال و رمی در شق بالا اشارت فرمود محمد بن حنفیه را با رایت از دنبال حمله در رجال و نیزه داران سپاه را بی تامل ایشان

کمین نموده بلشکر اعدا چون مور و مار بر آمیخته و آن گروه غدار نیز با ایشان چون خار با گل درآمیخته هنگامه کرده و گرم شد و از صدمت هجوم دمادم خودهای آهنین
نرم ابرون با خنجر گردانید چهره گردان می‌شست از شیخ آن بر روی دشت لاله و ارغوان می‌رست سبزه خنجر از خون جگر پر ده آب میخورد و زنگ ... از زیباج
محلات پاره پاره از پیچ و تاب با آن بر جستن تیر و کمان زخمیان جسم و جان جوانان جدا افتاد و چشم زره ... پیکان بکمان سپینا و غلاف تیغ و خنجر
دیده خورشید را تیره و غبار ... دلاور روی ... را تیره کرد از خون کشتگان هامون دریا دید و ... چون کشتیهای پر لنگر و حباب آن سرد
سنقر و پسر محمد بن حنفیه و محمد بن ابوبکر و عمار یاسر و مالک اشتر و سعد بن قیس و عدی بن حاتم و سایر محارف لشکر نصرت شیم در ان معرکه ... چون شیران ...
کر بر مه روباهان شدند در هر طرف صفی می‌کشتند و هیچ ... اند ... شدند در آن روز شیر خدا ... از آستین کشوده بتیغ آبدار آتش افشان چند
تن از آن ... بدار البوار فرستاد و ... ذوالفقار او سر و دستار ... باندک مهلتی ... آن حضرت ... طلبید از کوه آن
کوه ثابت بود برق خاطف **کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف** کرد و دمار از روزگار ایشان برآورد از هول آن شیر دلاور زهره ...
ارباب ... رفتند از نهیب آن کارزار اجزای زمین ساکن تزلزل گرفت و ... از عقاب جان شکار تیری از ... کمان طیار مروان بن حکم
طیار گشت ... چنگ زد و از آن زخم کاری چندان خون جاری گشت که بی مجال درنگ بدیار عدم آهنگ نمود چون عایشه را خبر دادند که ...
... از پا در افتاد ... شتر خار غم در ایشان خلیده در خروش آمده کعب بن سور را گفت زمام شتر را بگذار و نزد
امیر المومنین علیه السلام رفته پیغام مسالمت بگذار چون آواز کعب بگوش مالک اشتر رسید ... امیر المومنین ... یاران را فرمایش رسانید
... هلاک ... بعد از کشته شدن کعب ... ثبات فشردند و دور عماری را گرفته دست بتیر و کمان و سیف و سنان
بردند و هر یک از ایشان که مهار شتر بدست گرفت از پا در آمد و دیگری بجای او برآمد تا چهل کس در روایتی نود و هشت کس مهار ناقه ... از دست دادند
و سپاه مظفر چون سحاب ممطر یکبار بر هودج عایشه را تیرباران کردند از بس تیر ... که بر روی آن بود ... هودج ... خارپشت
صورت بست در آن ازدحام مالک خود را بعبد الله بن زبیر که زمام شتر را گرفته داشت رسانیده عبد الله ... از دست رفته فریاد برآورد که اقتلونی
و مالکا ... چون مالک با شتر اشتهار داشت ... بجان امان یافت و بعد از آن ... عبد الله ... خواند در
معرکه مالک بودم امیر المومنین بفرمود تا ... اصحاب ... که دعوی را ... کرد و سعد بن قیس و ... بن سعد
و محمد بن ابوبکر و مالک اشتر با جمعی دیگر از ... لشکر بحملات متواتر مردم را از دور جمل دور کرده مالک اشتر ... شمشیر چند حوالت ...
نیفتاد ... امیر المومنین ... در آن حال ... رسیده مالک را گفت ... این ناقه را ... پای دیگرش ...
تا بر زمین افتد مالک ... آن حضرت پای دیگرش ... نعره زده بروی درافتاد و قبه هودج ... مطلوب پیدا نشده ... شد و محمل ...

بر جمل منکوس عایشه از نیل مرام آیس گشت و سرهای ناکسان ... کفر ... عایشه فریاد برآورد که یا ابا الحسن ظفرت فاسجح
و ملکت فاسجح امیر المومنین علیه السلام محمد ابو بکر را فرمود که بشتاب و خواهرت را دریاب محمد دست دراز کرد تا از هودج بیرون آرد ...
دست کیست ... دست رسول خدا ... محمد گفت منم برادرت ... بحکم امیر المومنین او را بخانه عبد
الله بن خلف خزاعی برده ... عایشه برادرش را ... تا از کشته یا خسته عبد الله بن زبیر او را خبری ده محمد او را در میان لشکر جسته
نزد عایشه آورد و عایشه ... زاری کرده از برادرش درخواست که برای عبد الله از حضرت ولایت پناه امان خواهد آن حضرت فرمود او را و همه
را امان است و فرمان داد تا هیچکس خون گرفتار و زخمی را نریزد و از پی گریخته نرود و در امان باشد هر که سلاح از تن کشید و بخانه خود در آید و مراکب
و سلاح آنچه لشکریان بغارت برده بودند بخداوندان مال رد کنند و مروان بن حکم و ... عثمان و برادرش سعید و عمرو ... از گرفتاران بودند
و بجان در امان گشتند کشتگان اصحاب جمل ... هزار نفر بروایتی هشت هزار و هفتصد و ده نفر ... شانزده هزار و هفتصد و نود و بروایتی دیگر ...
نفر شمار آمده مشاهیر ایشان طلحه و زبیر و عبد الله بن ... و عبد الله بن حکیم و عبد الله بن ... و محمد بن طلحه و عبد الله بن ابی خلف و عبد الرحمن بن سعد
و از لشکر امیر المومنین علیه السلام ... کس بودند در روایات معتبر ... هفتاد نفر در برخی هفتصد ... گفته اند و معارف ایشان زید بن
صوحان و هند ... و عبد الله بن ... و چون مهر منیر ... شیر خدا از مهم محاربت فراغت یافت پرتو آفتاب رخسارش بساحت
بصره تافت و بمسجد در آمده بر فراز منبر رفت و بعد از ستایش خدا عز و علا و درود بر خاتم انبیا صلی الله علیه و آله اهل بصره را که بیعت شکسته
کرده ... الفاظ دلپذیر ایشان را ارشاد داد و کلمات چند ... در این اوراق ثبت افتاد و هر کس را زیادت اطلاعی بر مبلغ فصاحت
و عذوبت رطب خطب آن حضرت باشد نهج البلاغه را بنظر بصیرت دیده تامل کند آنگاه عبد الله بن عباس را نزد عایشه فرستاده پیغام داد
تا آهنگ حجاز ساز ... مدینه پرداز و عایشه از روی لجاج با او بمقام احتجاج در آمده ملزم شد و بعد از عود عبد الله مالک اشتر را نزد او
فرستاد ... از توقف بصره ... میان او و عایشه نیز محاورت خشونت آمیز روی داد و عاقبت امیر المومنین ...
او ... برادرش محمد ... روانه کرد و امارت بصره را بعبد الله بن عباس داد و لوای نصرت از بصره بجانب کوفه ... اصحاب ...
چندی ... از آن دیار را از خس و خار اشرار ... علیهم السلام ... نظر بر رعایت قانون روایت
و اظهار حق اگر بذکر آنچه موجب ... است اشارت رود ... که غاصب خلافت
... رایت عداوت و محارب و مخالف ... حق علی بن ابی طالب از فرق کفار است و مستحق ... بشهادت عقل و دلالت آیات قرآن و
روایات اما عقل ...

وسلم و حرب ما را با اولیا و اعدای بنی فرقه میش و جاحد برادر دشمن خدا و از فرق کفار و مستوجب خلود در نار و اما آیات از جمله کریمه و ان نکثوا
ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم موافق تفسیر امامیه و روایات اهل بیت علیهم السلام اشارت است بناکثین و قاسطین و مارقین که
که شکستند که اهل بیعت نشد و ائمه کفر خلیفه زند طلحه و زبیر و معاویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری نقض امیر المؤمنین و دیگر یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه و ایشانند
برگشته از دین و دیگر و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی و معنی ایشان ظاهر و تعیین بغی
بوده چنانچه از احادیث نبوی که مخالف و موالف بایشان صحیحه خویش روایت کرده اند که در خطاب آنحضرت است با امیر المؤمنین یا علی حربک حربی و سلمک
و بدیهی است که مراد از این کلام آنست که احکام حرب تو مثل احکام حرب منست و نیز روزی با امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام فرمود انا حرب لمن حاربکم
و سلم لمن سالمکم و از ابن مسعود مرویست که سید بشر بعلی فرمود عادیت من عاداک و سالمت من سالمک و گوشی در اوایل کتاب گذشت که رسول خدا صلی الله علیه
وآله فرمود انی قاتلت علی التنزیل و قاتل اهل بیتی فی الاخر علی التأویل و نیز گذشته الدجال بسیار است امثال این خبر و الکت ع این مختصر در نیابد گوش خرد اکثر امیر المؤمنین ع
روزی که عمرو ابن جرموز سر زبیر را نزد آنحضرت آورد او را خطاب فرمود بشر قاتل ابن صفیة بالنار وعده دوزخ داد با بیعت آنکه بود که او با زبیر غدر نموده و او را
از قبل او که اهل نیز بود تا خبر نکرد و استحقاق عمرو از غدر و مکر بیزاران موجب آنست که در بهشت جاودان باشد اگر آنحضرت چنان میدانست که عمرو
عاقبت از خوارج و اعطای آتش خواهد بود لاجرم بدین کلام معجز انجام خطابش فرمود هر کس که از حق نکند و تعصب بکار نبرد یقین داند که حق همین است

بیان بعضی از احوال مصر در آن ایام

محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعه که در مصر بزهد و عبادت و کمال جود و شجاعت مشتهر و مردم مصر از تحسین و تعظیم
او مبالغ و مصر بوده قبا بیلی توی که حضرت مرتضوی داشت و در تحریص و تحریک مردم بر قتل عثمان دقیقه فرو نگذاشت و با این عبد الله بن سعد بن ابی سرح
که از قبل عثمان والی مصر بود در ایام محاصره عثمان بمعاونت او از شهر بیرون رفته در نواحی مصر نزدیک بفلسطین رحل اقامت انداخت تا از مآل حال و نهایت کار
عثمان خبری رسد و چون قتل عثمان بروی محقق شد از شام بمعاویه پیوست و محمد بن ابی حذیفه بر جمیع مهمات اهل مصر شد تا امیر المؤمنین قیس بن سعد بن عباده را که از زمره
عرب و اهل عقل و ادب و حسب و نسب بود بحکومت مصر نامزد فرمود و قیس بعد از وصول نامه امیر المؤمنین بر ایشان خواند و از حسن تقریر و سخنان دلپذیر
او مردم تمام برغبت تمام رستاق به بیعت امیر المؤمنین مبادرت نمودند مگر بعضی از مضافات مصر که اهل آنجا هواداری عثمان داشتند و سخن قصاص در میان آورده حق
نیز از اصابت رای و نهایت حزم ایشان را اکراه به بیعت نکرده و راه مدارات پیش گرفت تا بمقتضای وقت عمل نماید پس از آنکه قیس بمصر رسید معاویه و عمرو عاص
با همی بمصر فرستاد تا محمد بن ابی حذیفه را بگیرند و آن استان بدست آرند و عمرو عاص نزدیک مصر رسیده یکی نزد محمد فرستاد و پیغام داد که من از متابعت معاویه
پشیمانم و از وی روگردان و بر اعلان کلمه حق و معاونت علی بن ابی طالب ساعی از دل و جان و با تو در این کار طالب عهد و پیمان اکنون انسب آنست که در
محلی سزاوار ملاقات معین شود و آنچه گفتنی است گفته شود و با یکدیگر عهد و میثاق استوار گردد محمد بن ابی حذیفه بجانب وعده گاه روان شد و آن روباه پیر از شهر بیرون آمده و از عقب او

بنشست و لشکر در پشت سر گماشت عمرو عاص در کمین گذاشته بود ناگاه بیرون آمده محمد را از زین بزیر کشیده با عمرو عاص بشام بردند
معاویه نیز محمد را در زندان مقید داشت و بعد از چند روز زن معاویه که دختر عم محمد بود غم او خورده سوهانی در میان طعامی برای او فرستاد و محمد بسوهان بند از پای خویش
برداشته راه گریز پیش گرفت و در غاری متواری شده معاویه عبید الله بن عمرو خثعمی را بجستجوی او فرستاد عبید الله محمد را در غاری یافت و او را کشت و معاویه اگر چه
بعلت قرابت نسبی آسیبی بوی نرسانید اما بجای آنکه او را در جای بندی که هر روز چند بار پای خویش برداشته بود مثل قتلش فرستاد ما جزه
الدنیا دار محنة ... ثم الی الله و بعد از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام از سپاه بصره مراجعت نمود قیس بن سعد نیز در مصر تمکن و سلطنت داشت معاویه
از بیم آنکه امیر المؤمنین علیه السلام از عراق و قیس از مصر با سپاه خود بر شام در آیند و جمیع دولت و شوکت اهل شام را بر باد دهند بجانب هلاکت کشند دست
توسل بر حبل حیلت زد و بمقابله نفس خبیث خویش با خود اندیشید که بمکر و تلبیس قیس را در مخالفت علی با خود یکدل و یکزبان سازد اگر نکند
عشق بنفس زنده قبول نکند نامه بقیس نوشت که تا کی مناقب و مفاخر عثمان بر شما ثابت بود خون حرام او را حلال
داشته بقتلش اقدام کردید و علی علیه السلام را در آن امر تمام بود اکنون صلاح در آنست که از گناه خود تائب شوی و خون عثمان را طالب باشی و همواره قصد
بکار آری تا اگر بمراد رسد و مطلوب رسد ولایت امارت عراق عرب و عجم بر تو مسلم شود و حکومت حجاز بهر کس که از اهل بیت و صاحب راز تو باشد
تفویض شود و قیس در جواب نوشت که من عثمان را نکشته ام و از افعال صاحب خود علی بن ابی طالب مردم را بکار خبری ندارم لکن در وقت
تو بخونخواهی عثمان اندیشه صواب و تأمل او ضرور است برای مرد آگاه و از من امری بظهور نخواهد رسید که موجب اکراه تو باشد معاویه از فحوای مکتوب او دریافت
که با اظهار قرب در نهایت مباعدت است و با دوستی در مخالفت بار دیگر نامه بوی نوشت که ترا از نزدیک بنامم تا دوست خود شمارم و دور ببینم تا دشمنت
انگارم اگر سخن مرا قبول کنی آنچه وعده کرده ام مبذول خواهد بود و اگر نه زمین مصر با اهالی خیول لاجرم قیس نامه که متضمن تعریض نوشت العجب از شناختن تو مرا
رای سخیف و اندیشه باطل و توقع امری بیش از اشارت بکنی مرا بخلافت سزاوارترین مردم بخلافت و راستگوترین ایشان در گفتار و نزدیکترین ایشان برسول
خدا را مطاوعت کسی که لایق اطاعت نیست از دروغ گوید مرا و دورترین مردم است از پیغمبر و راه هدی و لشکر تو از طواغیت ابلیسند و مرا با حرب
او حرب است پس از مدت و حال و کیفیت خیول مرا با که میخواهی اگر تو را کمال خویش از لشکر کشیدن باز ندارم چنانکه پنداری در کار خویش
معاویه بعد از نومیدی و یأس از قیس برای آنکه امیر المؤمنین را از وی بدگمان سازد آنچه جواب شنیده بود در میان مردم شایع کرد و با ایشان گفت
قیس در باطن با ما متفق است و در ظاهر بکار ربع و مدارات او باستیصال اهل مصر در بیعت علی علیه السلام حجتی است بر صدق این دعوی این خبر دروغ از قوم
بگوش رسیده گوشزد امیر المؤمنین گردید آنجناب از روی تعجب و استغراب صورت حال را با فرزندان گرامی امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و عبد الله
ابن جعفر در میان آورد عبد الله بن جعفر آنحضرت را بعزل قیس اشارت نمود آنحضرت فرمود که دانستم که قیس از این تهمت دور است ما قدران اوقات ... از

از جیش رسید مشتمل برآنکه بعضی از اهل مصر از بیعت اعتزال گزیده اند از تو سؤال کرده اند که ایشان را بحال خود گذارم تا در کار استقامت و استقلال بهم رسد و بر وفق صلاح
حال بر حسب ایشان استعمال کنم شاید که از ضلال باز گردند عبد الله بن جعفر گفت یا امیر المؤمنین عرض کرد که قبول ملتمس قیس از گذاشتن اهل اعتزال بحال خویش
مورث فتنه و فساد و کشش مردم از بیعت و اتفاق خواهد بود و ادر المناجرت ایشان مأمور ارتکاب کار از قبل و مأمون آنحضرت در جواب عریضه قیس بقتال
اهل اعتزال حکم فرمود قیس عریضه دیگر بخدمت آنحضرت فرستاد که عاده ایشان را بحال خود گذاشتن اولی است از قتال با ایشان برداشتن اولی است و امر با وی هنوز ...
این عریضه عبد الله بن جعفر در قول قیس مبالغه کرد و آنحضرت با امر او عبد الله بن جعفر و سایر اصحاب از روی اضطرار محمد بن ابی بکر را که از اعقاب با در ربا عبد بود
بود بامارت مصر فرستاد و بعزل و احضار قیس بن سعد فرمان داد قیس بعد از ورود محمد بن ابی بکر از مصر بیرون آمده روی بمدینه نهاد حسان بن ثابت که در دوستی
عثمان ثابت بود از روی شماتت بقیس گفت عثمان را بکشتی و عاقبت امیر المؤمنین از تو برگشت و ترا از امارت مصر معزول کرد و نشست قوبر اثم خون
عثمان مشغول ماند قیس گفت ای اعمی القلب و کور دل اگر از بیم دور شدن از مجلس پدرت روی نمی کردم اگر نه آن بود که میان من و تو ... کار بقتل کشیده
گردنت را از تن بار ... میکردم و مروان بن حکم و دیگران نیز قیس را بدین تعرض تعییر کردند قیس با سهل بن حنیف از مدینه عزم کوفه کرده
پیوسته ملازم بود ... بحضرت آمد و آنحضرت او را تصدیق فرموده بتجلیل و تعظیم او افزود و او مردی بود جید الرای و ... و دلیر و مردانه و صاحب تجربت چنانکه بارها از
هر کس که اخبار از کس از انصار و مردان دین در معرکه صفین بر مقدمه لشکر امیر المؤمنین بود و عادت اهل مکر ... بنشست سراز خط ... ایالت آنحضرت
آنحضرت و اولاد او کشید و محمد بن ابی بکر بعد از وصول بمصر کسانی که توقف کرده نزد آن گروه که در بیعت توقف داشته بودند فرستاده و قیس با ایشان از روی تجربت
سرداری و ملاطفت پیغام فرستاد ... که اندوختیار ... بیعت و خروج از نواحی مصر ... ایشان جواب دادند که ... اختیار نخواهیم کرد تا مآل حال مردم
بما آشکار شود و از هر دو جانب ... بلشکر تا آنکه کشیده محمد صورت واقعه را بعرض امیر المؤمنین رسانیده آنحضرت پیغام داد که دست از تعرض
ایشان باز دارد وقت فرصت نگهدارد تا بعد از قضیه تحکیم معاویه لشکری عظیم فرستاده شهادت محمد بن ابی بکر در آن ملک روی داد و کیفیت آن
سمت نگارش خواهد یافت

تصاریف احوال توقف امام انام در کوفه تا سفر شام

بعد از فتح جمل حضرت از بصره در دوازدهم ماه رجب
سواد بصره روم کوفه از فتار مقدم سعادت توام جناب ولایت مآب ابو تراب علیه السلام و آلاشنا پذیرفت اشراف کوفه باستقبال شتافتند از نزول آنحضرت بقصر
امارت پرسیدند فرمود در رحبه نزول خواهیم نمود بعد از استقرار در رحبه بر منبر بر آمده فرمود الحمد لله الذی نصر ولیه و خذل عدوه و اعز الصادق المحق و اذل الکاذب
المبطل و مردم را بتقوی و طاعت خدا و یاری خویش و بمعادات اعدا ترغیب فرمود و مالک بن حباب عرض کرد که اهل ترک نصرت اگر اهل بیعت
بسیار کند و ما را اگر امر تو دهی بر قتل ایشان حبنه آنحضرت اولاد را اهل نصرت در استور و از خبر فرود آمده عمال و ولات ولایت خویش را بر ولایات تعیین فرمود از جمله
یزید بن قیس ارحبی را بحکومت مداین داد و مخنف بن سلیم را باصفهان و همدان فرستاد و اعادی ضبط لشکر ... قدامة بن مظعون ... بحکومت

شهر سیستان از آن در گذشت عدی بن حاتم نهاد و شهر شیر یعنی تاش گاه و شهر شیر زیر گویند و آن عبارت از شهر و شهر ... کرونا و برای شیرین احداث کرده است
عبارت از اعمال و مضافات است و برای صنو بعضی از اعمال بغداد با حسان بن بکری و برای بعضی دیگر سعد بن مسعود ثقفی را مقرر فرمود و خلیه بن ... خراسان مأمور گشت
چون نزدیک نیشابور رسید ماهوی گفت که جمعی از مردم نیشابور و خراسان عصیان ورزیده دست از اطاعت باز کشیده و عمال کسری را از کابل پیش ایشان
رسیده اند جعید را این ... ایشان مقاتله کرد کسری کو تری که گذشته و نیشابور را با تمام فتح کرده سبایا را که از جمله ایشان
دو دختر کسری بودند با خمس غنایم نزد امیر المؤمنین فرستاد آنجناب ... بتزویج بشارت فرمود و هر دو کفشگر مارا ای تزویج با دیگری ... ایشان
تو که سزاوارند بهم سری آنحضرت ایشان را طلاق ... فرمود ... آنجا که ... کرد ... که با دو اشد نوی ... آنجناب
مبتول فرمود رسانید ایشان را بمنزل خویش ... و در اکرام ایشان مبالغت می نمود ... برای ایشان ... ایشان
و درا ... از خلل و شراب با ایشان ... مالک اشتر را بقلعه موصل و نصیبین و دارا و سنجار و هیت و عانات و نواحی آنها از جزیره
با جمعی از فیوض غابات فرستاد و پیش از آنکه معاویه نیز ضحاک بن قیس را بحکومت حران و رقه در بلاد و سر بعضی از جزایر که در تصرف داشت تعیین کرده
بود ضحاک از توجه مالک بجانب حران مطلع گشت و امداد اهل رقه لشکری مجتمع ساخته بمقابله مالک بر آمد و از صباح تا شام میان ایشان مقاتله
و مجادله ... روی داد و جمعی کثیر از اهل رقه و حران چون ورق از باد خزان بخاک افتاد و عاقبت ضحاک ... کریان عنان ... از ... است
شده با ... بحران رسانید مالک نیز چون صبح خندان از دیگر ... روان گشته محاصره حران پرداخت این خبر بمعاویه رسید عبد الرحمن بن
خالد را با فوجی بمعاونت ایشان فرستاد مالک اشتر نیز با دل قوی بمقابله کتائب ... پرداخته با مردم حران میگفت نظم روبهان تا چند با چون
روبهان در حران ... چون ... و ... ورسیه دم جنبان ... در پس ... مرکز ... از حران بجانب رقه روان شد اهل رقه نیز ...
گشته مالک ... شد اهل آنجا نیز چاره بجز گریز ... و عبد الرحمن ... مالک اشتر ... نزد معاویه برگشت مولف روضه الصفا
گوید که بعد از وصول عبد الرحمن بن خالد بار دیگر ... مالک بسوی ایشان عنان کشاد و حربی عظیم روی داد و سرانجام بعد از کشش و کوشش سپاه از هر دو
گروه ... الا ان حزب الله هم الغالبون شکست بر لشکر عبد الرحمن افتاده سپاه شام ... با وردی سیاه ... چون کرازان ... از شیران
گریزان شدند ... معاویه رسانیدند مالک اشتر ولایات جزیره را مالک شده صورت واقعه را ... بخدمت
رای ... والا داشت و در آن اوقات امیر المؤمنین جریر بن عبد الله بجلی را که از جانب عثمان در ثغور همدان والی بود ... مستقر الخلافه
و بیعت ... خویش ... و در عهد ... و بر جریر قیس ... داده نزد او فرستاد جریر بعد از رسیدن ... آنحضرت را ... بیعت
بر مردم ... کرده مردم ... گفت ... جریر ... آنجناب ... جریر ... بفرمان ... راه کوفه پیش گرفت

و چون کلمه حق بیعت است بیعت کشوده کردند و اطاعت برمیان بستند اما مردیگر جهان تفصیل زیاد بن مرحب همدانی داده برای اشعث بن قیس کندی
که از قبل عثمان عامل آذربایجان بود فرستاد و اشعث مردم که نزد او از قتل عثمان و بیعت مردم با امیر المؤمنین و وصول نامه آنحضرت اعلام نمود و آنحضرت را لیاقت ایالت
خلافت بستود و بخانه خویش رفته با خویشان خود گفت از سیاق حکم امیر المؤمنین علیه السلام که در شر بر مطالبه خراج آذربایجان وحشتی دارم و میخواهم که رو بجانب
شام آرم یاران او را ازین اراده منع کرده گفتند ترک اهل و عشیرت شما ننگ است و چشم امید بمعاودت معاویه داشتن بیکار است اشعث را از سخنان خویشان پشیمان
شد و بکوفه احتشار کرد و بخدمت امیر المؤمنین بیعت و بعد از ورود او بکوفه احنف بن قیس و حارثه بن قدامه و حارثه بن عبد و یزید بن جبله و جمعی از نهایت
بنی تمیم با تعلم شرف خدمت امام انام را دریافته و باشارت آنحضرت احنف مکتوبی باشراف قبیله بنی سعد نوشت و ایشان را بخدمت و اطاعت آنحضرت اشارت
کرد بنی سعد اجابت او کرده راه کوفه پیش گرفتند و چون امیر المؤمنین از مهم عزل و نصب و خفض و رفع عامل و ولایات فراغت یافت اتمام کار به تمشیت
مهام ملک شام مصروف گشت نامه‌های متوالی مستتبع مشتمل بر نوشتن بیعت از معاویه بدلایل ساطعه نوشت از جمله در آغاز بیعت از مدینه نامه بود بدین مضمون
بیت فقد علمت اعذاری فیکم و اعراضی عنکم حتی کان ما لا بد منه و لا دفع له و الحدیث طویل و الکلام کثیر و قد ادبر ما ادبر و اقبل ما اقبل فبایع من قبلک و اقبل الیّ فی وفد
من اصحابک و از کوفه او را حجاج را برسالت مامور فرموده نامه دیگر بکلام فصاحت رقم نزد معاویه ارسال نمود و معاویه از عناد و لجاج پاره‌ای جواب حجاج را باز گردانید و بعد از چند
حجاج کاغذ پاره طلبید و بالای آن جز وی از حرب و سلم در آن ننوشته یکدیگر پیوسته و سر آن را بسته مهر کرد و بمردی از بنی عبس که در فصاحت شهره بود سپرد و او را نزد
امیر المؤمنین فرستاد و پیغامی چند داد و چون بکوفه رسید او را نزد امیر المؤمنین آورده و طومار را باز کرده و دیدند سرتاسر سفید است و طوماری دیگر آن چون
شام آمده کان از صحیفه روزگار ناپدید آمده و بعد از استفسار از کیفیت اهل شام گفت پنجاه هزار پیر پیر مرد کار بر اسب پیراهن عثمان را گرفته خاک غم بر سر و ریش‌ها
با آب دیده تر دارند شمشیرها از نیام کشیده و عهدها کرده‌اند که تا انتقام او نکشند و دست از قاتلان آن نکشند و از پای آرام ننشینند و زنان را آیین و محبت
که و کاسه بگواشتن گرفتن مردان مهاجر و انصار را گفت شد از گریه پیران و زنان بر پیراهن عثمان ما را چه زیان است آن پیراهن یوسف است و زنان
گریه یعقوب بالیستی عثمان را در آن زمان که محصور بود از دست مردم بستانند و امروز بر روی نوحه کننده و گو نوابی نشستا بند یکی از بندگان حضرت آن است
که او را قتل رساند امیر المؤمنین او را منع کرده فرمود آزار فرستادگان نزد خود مندان ناپسند است آن مرد از جای برخاسته گفت یا امیر المؤمنین اکنون
بر من از کمال حلم تو یقین شد که مردم شام کراهت دعوی و ترا اصحاب ترا حق را است و حجت قوی کند او که از قوت جد اکثر مردم و شوری چند ایشان در
کرده شام فرستاد معاویه چون کشته گفت کاش این مرد ضمیر ارسال رسالت نفرستادمی و بعد از یاس از رجوع او یکی از زنان امین را که در شام بود بسفارت
تعیین کرده نامه محتوی بر خونخواهی عثمان و طلب کشندگان او با امیر المؤمنین نوشت بنعمتی بهایی که در موقف خلافت بوجه طلعت منصوص گشت گفت
حقا که امروز بر ولایت لایق‌تر از تو کسی نیست و اعدی را با محامد اخلاق تو عهد زون نفسی فرع از نکی شیر شر یا ملک مصوری از فتکی الطیفه یا ملک مقدسی و کمی

معاویه بهانه خون عثمان در مقام مخالفت است و تسلیم قتله او برای ارتفاع غایله فتنه و انقطاع ماده معاودت در دیده مصلحت رسالت امیر المؤمنین
فرمود من ترا امروز فرمان میدانستم معاویه را بکشند کان عثمان چکار است بر او لازم است در متابعت من و موافقت با مهاجر و انصار و او را با عثمان است
اقدام بر این دعوی و حیف کجی را احکام آن برداشت شرعیت سیدابرار و بعد از چند روز او را رخصت انصراف داده شرحی مبسوط در جواب سخنان طرماح
او بنگارش در آورد و احکی شیخ از فضایل و مفاخر خویش و فضایح معاویه در آن درج کرده رسانیدن نامه و پیام را بنام طرماح بن عدی مخصوص داشت
تا برماح جان ستان زبان دل چون خاره خصم پاره و جواب باز آرد طرماح که مردی مردانه بود و در علاقت و ذلاقت لسان یگانه نامه را بر
بست و بجانه رخ سوی خصم شتم سیاه چشم تند رفتار سوار شده بجانب دمشق رفت و بدر وثاق معاویه بیعت بر پدر را دید نشسته اتفاقی او را نشناخت و از فرق
و باوازی خشن در رخ طرماح گفت من هذا العیشوم ابن العیشوم الواسع الحلقوم المضروب الخرطوم گفت شد بر یزید است گفت لا اله الا الله مراده و لا بلوغ مراده
و ان یزید بعد از سلام و رد جواب در خواست تا او را معاویه رسانند و با او بمجلس خاص معاویه در آمده نعلین در پای داشت یکی از خواص گفت فاخلع نعلیک طرماح گفته
بیچاره اراده کرده گفت مگر وادی مقدس اینجاست در کنار لب طاهر در برابر معاویه ایستاده گفت السلام علیک ایها الملک العاصی معاویه گفت و علیک
چرا امیر المؤمنین نگفتی طرماح گفت ما در رسالت آن لوای تو نشسته‌ایم و مؤمنان را از امارت تو نجنبیده مسرور گفت با خود چه داری گفت کتاب کریم سوره یا را
خواست گفت مرا اکراه و احتیاط است از پای نهادن بر این ناخوش بساط گفت بوزیر من ده و اشارت بعمرو عاص کرد گفت مهمات ظلم الامیر و خان
الوزیر معاویه گفت بدست پسرم یزید ده گفت ما فرحنا بابلیس فکیف بولده گفت بغلام من بسپار گفت غلام تو اشتری غیر حق و اعطی من غیر مستحق مرید نجف
رفت و خود از جای برخاسته نامه بگرفت و بخواند و در زیر زانوی خود گذاشته گفت علی بن ابی طالب چگونه گذاشتی گفت بحمدالله کالبدر الطالع و الحباب
بر دور او چون نجوم ساطع با و امر او مبادر و در نواهی او منزجر اگر لشکر بر تو زند بشکند و اگر بحصنی رسد بشکند اگر ضیغم سری بر کشد هابیر زند کیش از تن برکند
اگر دشمنی رو در رو بیند تیغ بیدریغ کشد و از حال امام حسن و امام حسین علیهما السلام پرسید گفت بحمدالله دو جوانند پیشوای اهل جنان پر هیزکار و پاکیزه کردار و دو سید
سند دو عالم عامل دو ادیب دو فصیح صحیح معاویه گفت چه بسیار است بلاغت گفتار تو گفت مدد بادا امیر المؤمنین روی آورده تا از فضل چنین
فقها ظریف و بجان ادیب در سخن لبیب دریای پر در دریای عمیق و تو در آن همچنان غریق که نومید باشی از کنار ع تا به جان فی بحر من و کحل تا به من را لحیق
پدر کرد و کین عمرو عاص با معاویه گفت چاره این او را بجایزه توان کرد و قطع زبان او طلب است در حق تو زیر سخنی نیکو گوید پس طرماح گفت اگر امیر ترا
جایزه بخشد چون خواهی گفت ارید قبض روحه من جسده فکیف لا ارید قبض ماله من یده معاویه پس از آن گفت و شنید او را سی هزار درهم بخشید طرماح ملکت
بگزید عمرو عاص گفت چون جایزه امیر طرماح گفت مال المسلمین من خزانة رب العالمین اعطیه عبد من عباد الصالحین معاویه دبیر را خواسته گفت این مرد
بر من جهان را در چشم من تیره کرد و چشم و گوشم را از دیدن و شنیدن خیره جواب نامه من تیره‌تر کرد که صدر و مرد شکی کالنجوم مارتع فی الاذن بالابانجم

او کلاف محل خود را یک تحت کس خود را الف مقاتل طرماح مغمور از ریاست بخندید از وجه خنده پرسید گفت امیر المؤمنین ما آفتاب است و در نظر او آن نجوم خفا
گزینه و الله خود سی است بر بام اشتر علم کرد و کلیم چندین هزار خر در المنقار بر چسبند معاویه بخشم رفته گفت ای مدعی بحث بر رشته ایلغاری کرد و جواب است نوشته شد و طرماح
شرط کرد که دیگر سخن نگوید تا نامه بختامه رسید و نامه را بر گرفته بر او داد و معاویه با اصحاب خطاب کرده گفت یک از شما هیچ که اموال را بپیکی استباند و مثل این مرد
پیغام مرا برساند عمرو عاص گفت اگر تو بر حق بودی چنانکه صاحب او است مانیش از آن اقرار و رسم رسالت بجای می آوردیم معاویه گفت فض الله فاک که گفته
که این سخن تو دشوارتر آمد بر من از سخنان سخت آن عرب لاجرم امیر المؤمنین بعد از رجوع طرماح با خواص خویش قرار نمود که هرچند کار معاویه با صلاح نکشد کار با
سلاح و سیوف ارجاع لکن مرا رای آنست که بار دیگر برای اتمام حجت یکی از اجله اهل صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به رسالت نزد او فرستم تا او را با کلمات
براهین الزام دهد و جواب نفع بسامع اهل شام رساند جریر بن عبد الله بجلی عرضه داشت که مرا این رسالت سزاوار است و اقارب و ابنای اعمام من در شام بسیارند
اگر از موقف مخالفت کم شود نبض نفعی وجاه ایشان را دعوت کنم مالک اشتر از رسالت جریر را نپذیرفته گفت گمان من آنست که رای او موافق رای
ایشانست امیر المؤمنین با التفات سخن مالک ننموده نامه تحریر کرده به جریر داد و جواب سخنان حکمت انگیز در باب بیعت او و بیعت نهاد تا در مقام خویش لیکن
توقف نکند جریر از سر سرعت از برق جارییت کرده راه وحشی پیش گرفت بعد از وصول المقصد معاویه را اعلام آمد او را کرسیه و او را بر کرسی بلند فرود آورده چون
از رنج راه بر آسوده نزد معویه رفت نامه حضرت بوی داد و در اجراء تبلیغ پیغام یکدارد و چون جریر در مبالغت از بیعت کرد معاویه از وجه مهلت خواست و با اصحاب خویش
مجلس آراست و از درش عتبه او را با استعانت عمرو عاص دلالت کرد معویه رای او را استحسان داشت و مکتوبی بدو نگاشت که آنچه از علی بن ابی
طالب بطلب او در پیر رسیده که پیش عذر بنوشت رسیده و اکنون جریر بجلی او را اخذ بیعت را از من طلب کرده و جواب آن موقوف بر رای تست اندیشه
در است عمرو با پسران خویش عبد الله و محمد مشورت کرد عبد الله گفت رای درست قبیل رای پیوستن بمعاویه علیل است در خانه خویش خامل بهتر که وزر دیگران
پدر دیگرش محمد گفت تو بزرگ قریشی و بهتر چنین در کنج خانه نشستن دل بکوچکی مردم بستن است صواب آنست که خود را با بزرگی کوچک نه پسندی
و بمعویه که زنغار وت دنیا با او است پیوندی عمرو گفت پس بهتر که مرا آخرت اشارت کرد و فرزند کهتر بصلاح دنیا دلالت تا هم را چه اندیشیده باشد چون شب در آمد
با آواز بلند شعری چند ادا کرده عزم سفر نمود و هشیار بقرد با او ردان غلام خویش که بغایت زیرک و کار دان بود گفت ماید کن لیکن گفت با ره فرود آمدن
گفت با آنکه از دل ایام پاک خویش خبر داری این مخالطت چیست وای بر تو که از جانب علی روی آخرت بر نهاد می شنوی و عوض دنیا در آن است ایقظ
معاویه نعمت دنیا می بینی که عوض از آخرت در آن نیست و این تردد از آن عمرو گفت راست گفتی اکنون آنچه مصلحت داند بگو هیچ آدابی که تو را نمی بینی
در دوران گفت در خانه خود آرام گیر تا کار تمام شود اگر اهل دین غالب آیند از ظل عفو ایشان عیش تو آسان باشد و اگر اهل دنیا مسلط باشند از اهتیاج
سوی تو شتابند گویند چون عمرو عاص را ایام محاصره عثمان بغلطیدن رفت مردی از آن شهر بود با خبر از وقایع آینده شهره عمرو عاص با آل عثمان



دامر خلافت را از وی سؤال کرد در جواب گفت او کشته شود و بعد از وی معاوتمندی بر سریر خلافت نشیند که دیده گردون بدو بالله در بانش چند چیز
از اتمام بیعت بر شیخ تیم گشته کرده و زمام مهمات سلطنت بدست کسی آید که امروز والی شام است اینکه نیست از مخبر صیر حقیقت او تحقیق اکنون بصورت
و نگم با زبان مرغیان از طالب حقیقت غالب آمده بجانب معاویه مایل گشت و از راه حق عادل و چون بمعاویه پیوست معاویه با وی گفت مرا کار
پیش آمده که هر یک بر رگ دل نیشی است یکی فرار محمد بن حذیفه از زندان و دیگری عزیمت قیصر روم بدین مرز و بوم و دیگری رسیدن جریر بجرات برای اخذ بیعت
یا بیعه مهاربت علی عمرو گفت کار محمد بن حذیفه سهل است و هم چنین از آن قیصر و قیصر را بارسال هدایا و تحف از تو منصرف و لکن کار علی بن ابی طالب خطیر است
و مهاربت تو با او پنجه در بازوست باشیر و متابعت من با تو در این کار نکوست بعضی منوطات و حل این عقده باین همت مربوط معاویه گفت طوایف عرب
تشنیع و التوقف نمایند ترا بغرض دنیوی در اقدام باین کار و این تشنیع بر من ناگوار است عمرو گفت این بهانه فتنه و فریب است معویه جواب داد که مرا در
این عذر عذر غریب و اگر با تو مکر خواهم توانم عمرو گفت قدر عذر من از آن بیش است که کسی مرا تواند فریفت معویه گفت گوش فرا پیش آر تا با تو رازی گویم
عمرو چنان کرد معاویه گوش او را بدندان گرفته گفت با آنکه در اینجا غیر از من و تو کسی نیست فریب مرا خوردی و نگفتی که غرض از گوش پیش آوردن چیست
معویه اگرچه در باطن انکار داشت عاقبت در ظاهر بشارت برادرش منشور ایالت مصر بشرط استقلال کوفه بعمرو داد و عمرو دست موافقت بدست معاویه
بهاده ومنه قول علی گفت و پردان رفت یکی از بنی اعمام عمرو که جوانی ادیبی بود عمرو را از این سخن ادبی سر و ریاست در گفت مانند او بکوفت
بکوی منشی ظاهر کرد و از میان او تیش که این خود را بدنیای دیگران فروخته و با آخرت اهتمام نموده با آنکه اهل کوفه گشته شدن عثمان با علی بن ابی طالب زنده بود
روا از آن ایشان از بزرگی بگویه معاویه همراه رفت در آن روز که پاره کاغذی که در آنجا بود که آرد عمرو گفت امر با خلافت نه با علی معاویه اندیشیده است که بر آن
بمعاویه رسید معاویه او را طلب شد و او از معاویه گریخته تا بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیه پیوست ما حری معاویه عمرو را با رکوب گفت باقیه معاویه با مشارت ان
کس تعاقب محمد بن حذیفه فرستاده چنانچه پیش تر مذکور شد او را در غاری یافته بقتل آوردند و قیصر را بارسال هدایا و از هم دور از وی و عزم شام باز داشت
و عمرو را با جریر گفت خبر جیلت کری چیزی از اهل شام است با جریر و شمس است با بد او را خوانت و انجمن شورت سازاند تا شاید بکر و تدبیر در این کار نظر
توان کرد معاویه اشراف شام را جمع آورده مکتوبی بخبر جیلت نوشت که جریر از جانب حضرت امیر با بری قطع مادر دعوت مبایعه و اقدوم تو لزوم یافته برای تو رحمت
شرحبیل با اهل یمن و حمص مشورت پیوسته ایشان اختلاف کردند عبد الرحمن حکیم که دانای اهل شام و عابد بلاد که مرد پرهیزکاری بود او را از رفتن نزد معاویه
منع کردند و او ممنوع نشده معاویه را اجابت کرد و معویه در تعظیم او مبالغه نمود و با او گفت که جریر برای ما بیعت علی خوانده و او سزاوار است و بهترین مردمان
اگر نبود از کشتن کشان عثمان و من یکی از اهل شام قتل عثمان و اگر آن ایشان شرحبیل جواب را باندیشه صواب موقوف داشته از مجلس بیرون رفت
در شام با عزی معاویه نزد او رفته گواهی دادند که علی بن ابی طالب قاتل عثمان است او بر گشته نزد معاویه رفت گفت چرا بیعت تو با علی ابن بگه

نیست بگرش یا شام را و اگر داشتن و الکذشتن و چون معاویه موافقت عام را با شرحبیل دریافت جریر را نزد او آورد تا بکدیگر سخن گویند و گفت و شنید نرم و درشت
میان جریر و شرحبیل از حد گذشته آخر الامر جریر از معویه نومید گشت و بعد از چهار ماه مراجعت کرد و اجازت یافت و عالم شام بمعاودت کردند و از جواب
نامه امیر المؤمنین بمحاربت و چون جریر را زمان توقف نزد معویه بطول انجامید آنحضرت از طول غیبت او متوهم بود و جریر در وقت آن آمد که اهل شام نشستند که از نقض
تا جریر بعد از وصول بکوفه در خدمت امیر المؤمنین کارش بمحنت کشید و در حضور آنحضرت میان او و مالک اشتر مقاوله در مخاصمت رسید تا نوزده کس از بنی
عبس از آنحضرت روی برتافت و بقرقیسیا شتافت و بعضی گفته اند که نامه آنحضرت بمعویه با جریر بدین مضمون بود که معاویه را از حکومت شام معزول است جریر امیر شام گردد
که خود را از غیب او باز دار اگر کار بر تو بسیار دشوار دیدی از شام بیرون آی و اگر عذر گوید و قدر جوید بی درنگ طریق رجوع بسپار پس معویه از تعجیل عمرو عاص
سلطنت بدینه مکتوبی که از قتل عثمان و از شوری بر خلافت و رد آرک نقامی ... اهل مدینه و خاصه عبید الله بن عمر و محمد بن مسلمه و سعد بن ابی وقاص نوشت ایشان
بکبر یک مضمون با تغییر در تعبیر جواب معاویه را نوشته باشتراک عمرو بن العاص که شما از مقام نصرت محجوب و از یاری میجویید انجا و در شمار اهل مشورت و خشیت هم قریش
پس نسبت ای معاویه و الصیتی و عمرو عاص بکجاست و در دین و ملت حقیق خود را از ما باز دارید و دیگری بروی آید عجب از آنکه مارا بیعت خویش میخوانند با آنکه میدانیم
شرف مارا بر خود بحسب و نسب و خواندن تو مردم را بهانه خون عثمان لیکن از نرم و درشت نیست مگر برای بهانه در خاتم دولت بگشت و اگر خواهش کینه
سلطنت از درشت و از ما کسی نیست ترا پناه و پشت و اگر کسی را یار باشیم یاور علی بن ابیطالب و از مهر جستی سزاوار تر است و چون جواب مکتوب معاویه
رسید عمرو عاص را زبان بمعاتبه و ملامت بروی دراز گشت و دست توبیخ باز و از اهل مدینه عبید الله بن عمر خطاب که پدرش از گذشته بود و عثمان دیت
او را از بیت المال سود گشته از بیم قصاص حضرت ولایتمآب بطرف شام کرده معویه بوصول معویه بقدوم او شاد و مباهات کرد و در خلوت عمرو عاص با او
از وی درخواست که در فراز منبر و مجالس اشراف ملک عالی علی بن ابیطالب را بسب و معایب نسبت دهد و تهمت خون عثمان بآنحضرت نسبت دهد عبید الله گفت
که فضایل و آداب و علو حسب و نسب آنجناب در جهان نه آنست که پنهان تواند بود و روی آفتاب ظلمت نه از ابر تواند داشت اندود و در اتهام او بخون
عثمان اگرچه مرا ریب است لکن بنابر رضای تو گفتن این سخن بی ریب است عمرو گفت معلوم شد که در حق اصلی بعین است و لایق آنحضرت از صمیم خاطر متمنی اسم ای
معاویه بروی گشتی خواطر مثبت شود و چون عبید الله بیرون رفت معاویه با عمرو عاص گفت که اگر این مرد در خوف شمشیر علی بن ابیطالب از قصاص بقتل برادر نبودی هرگز
روی بشام نمی نمود روز دیگر که مردم جمع آمدند بر منبر بالا رفت چند کلمات از حمد و ثنا و نعت سرور انبیا و موعظه دینیه بر زبان آورد و از آنچه مقصود معاویه بود دم نزد و از منبر فرود آمد
معاویه را معاتبه کرده گفت از شرم آنکه از شهادت دروغ بستن دروغ بر کسی که از ان دور است معویه روزی چند التفات خود را باوی کم کرد و او نیز نا چار او را ترک
شهر پیر صبر احوال عثمان و انقیاد بطوع در پیرامن رند معاویه از وی خشنود گشت و رعایت او افزود و اعلام اینها که از خواست و آورد سر کرد ... بر او حال گذشت
از مقام حرام او برخواست و معاویه مردم شام را بجامع دمشق خواند و بر فراز منبر از قصه قتل عثمان و لشکر کشیدن امیر المؤمنین بجانب شام حکایت راند ابو الاعور سلمی



و ذو الکلاع حمیری و دیگران امرا بجهاد و خونخواهی عثمان تحریص دادند و قصاص او از قاتلان را وعده داده از منبر فرود آمد و نامه بشتوت بسخنان بی ادب با جواب نامه پیش فرستاد بموقف
خلافت فرستاد و آنحضرت در جواب نوشت که محاربت من و تو نوعی متوقف است که من اقرب الناس بحرم و تو متکبر من بدینه الیقین انتظار و تبرید از حکم
و می چشم مردان کارزار را در میدان و دو شخصار را بخون نشان دیده از انعلام چون لشکر ان در زیر بار گران در صف جنگ ایستاده و گریبان که تا چند ازین
برتابی رامت و شمشیر های کج و تیرهای پران و زخمهای پیدرپی دان و از حملات رجال ارین سو آنسو و اینحکم است مبرم و قضاییست محکم و در لوح
محفوظ الهی ثبت آمده پس و شما از ایمان باین او رعی داسلم علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسید عمرو عاص در مقام معاتبه با معاویه گفت تا کی
مکاتبه که ضحکه اهل شام و اهل عراق باید از جانب قلم امیر المؤمنین عجز خویش معترف آیند اگر سر جنگ داری مردانه پای پیش نه و اگر رای مسالمت داری
که مطلوب علی بن ابیطالب مباش ترک بر رزم ده معاویه دست از مکاتبه باز داشت و همت بر مکاوحت گماشت در نهضت حضرت امیر المؤمنین بجانب صفین
چون کیسال و پنجاه بی نخلیت از اقامت امیر المؤمنین در کوفه گذشت و معاویه بار سال رسل رسایل برآورد و متواصل الصوب صواب بیان گشت لاجرم
بتجهیز کتایب و ترکوب رکاب فرمان داد و سرهنگان با حضار مخنف بن سلیم و سپاه اصفهان و همدان و عبد الله بن عباس بجنود بصره و ارس عسکر
نصرت اثر فرستاد در اصفهان بجای مخنف بن ابی الحارث در همدان سعید بن وهب خلف شد بجای عبد الله عباس در بصره ابا الاسود دوئلی مباشر امور حکام
شد اند و آنجناب بر فراز منبر رفته خطبه بلیغ محتوی بر حمد معبود و درود بر پیغمبر محمود و ترغیب مردم بر اجتماع جنود و جهاد در جهاد اهل انکار و جحود ادا فرمود که خطیب
بر نشستم و اشرف حضرات خویش از فضایلت کم کرد مالک اشتر و عمار یاسر و سهیل بن حنیف و قیس بن سعد و عدی بن حاتم و سایر لشکر کبیر انصار بیعت
و عرض اطاعت بر محاربت اعدا ملک و ملت کردند و در ان مجمع یکی از بعضار زبان دراز بیهوده گوی آغاز کرده گفت با اهل شام که برادران ما اند در آرا
معاونت اعتقاد خویش آنحضرت در غضب رفته فرمود ای سگ دم بزن آن مرد بجان دم بیابان سک باید زبان و دم بیرون و زار حجت باید معجز از حد
گذرانید آنحضرت بوی خطابی کرده کلامی بر زبان مبارک آورد تا بصورت اصلی باز آمد اصحاب گفتند ترا با این قدرت و توانایی چه حاجت است بلشکر
اورا فرمود بآن خدایی که دانه را شکافته و جانها از وی آورده سوگند که اگر خواهم بپای کوتاه خود را چندان بلند سازم که سینه سپاه سفیان زده از زیرش برآید
اینان هم بکرامات که یاد کرده ام آصف بن برخیا تخت بلقیس را در طرفة العین نزد سلیمان آورد و او یکی از وصی پیغمبران بود و من از همه پیغمبران وصی او بر او هستم ایشان
در انکار بندگی ولیکن هم از عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون که بچشی بجوید کرده کار را در گفتار و بحکم او در کار بند ... 
نقل من براین میمن باشد گوا ... رو بجهاد و از تجربی رسته ام آستین بر دامن بلا بسته ام که بمی پرم ... پیغمبر معطار و بمی کردم ... 
دیگر از اهل فراعنه نیز بپیمن معاونت یاده ... اصحاب از مسجد فرار کرد و مردم چند از بنیانش رفتند که از پا در آمده سید احیاء دیت او را از بیت المال ادا کرد
و در آن روز با مغیره بن نوفل آنحضرت آمده گفت اگر تولیت معاویه در شام را در مصلحت چند روزی بحکم رد و بعد از انتظام امر عزل او فرمان شود اولی است

آنحضرت بمغیره فرمود مناسب بغیر من تواند کرد از تولیت معویه تا هنگام خلع او کفت نه آنحضرت فرمود و اندیشه از سوال عذاو ادارم برانکه او را بر دوکس از

اهل اسلام بکارم شعر وما کنت متخذ المضلین عضدا مغیره از حضرت آنحضرت بازگشته میکفت شعر نصحت علیا فی ابن حرب نصیحة فرد فما منی له الدهر ثانیة ولم یقبل

النصح الذی جئته به وکانت له تلک النصیحة کافیة قیس بن سعد عرضه داشت که مغیره سخنی کفت بر خلاف اراده و عذا اقدم فیه رجلا واخر فی اخری باین اندیشه

که اکر غلبه از اینجانب روی نماید نصیحتی بکار او کرده باشد و اکر از جانب معویه بظهور آید خدمتی بوی کرده و کروهی اندک از اصحاب عبد الله بن مسعود که عبیده

سلمانی از ایشان بود کفتند که ما را درین مقاتله با اهل قبله شک هست با تو از کوفه بیرون رویم و جدا از عسکر همایون فرود آییم تا کار شما و شامیان

از شبهه وشک برآمده کردد و کروهی تابع بصیرت آیند آنحضرت فرمود مرحبا واهلا رویه فقاهت در دین و علم سنت همین است هر کس باین راضی نباشد

جابر است و خاین و جمعی دیکر از یاران ابن مسعود که ربیع بن خثیم از آن میان بود حضرت ایشان بجا بعد رسید همین عذر سکت جسته از آنحضرت درخواستند

تا ایشان را بجانب یکی از ثغور نامزد فرماید آنحضرت حفظ حدود ری را بجانب تواند ربیع بن خثیم بر ایشان مسلم داشت ورایتی بنام او فرمود و دشمنی

شما با هم معلوم خداوند عالم است رایت خود را کرفته بسوی دیلم روید و حجر بن عدی و عمرو بن الحمق در اظهار برائت زبان بشتم اهل شام کشاده آنحضرت

ایشان را بکفت جوزش ازین کفتار پیغام داد هر دو بخدمتش شتافته کفتند یا امیر المؤمنین مگر ما اهل حقیم و ایشان بر باطل کفت بر حق و باطل فرمود پس این منع

چیست آنحضرت فرمود بجهت آن کره که ایشان باطلند ولکن مرا ناپسند آید از آنکه شما دشنام خوانندکان باشید بلکه در دعا کوشید تا خداوند عالم

دماء ما و ایشان را محفوظ دارد و کار ما و ایشان را با صلاح آورد و ایشان را از کمراهی و غفلت برهاند و از تشنگی بادیه غوایت بسرچشمه هدایت برساند تا هر که

از او را حق را شناسد بداند و کار اسلام برای اعلاء اعلام بجانب شام متفق کشت و بروایت امیر فرمود سه هزار مرد دلاورش که از سپاه کهن بود فرسای معرکه و کوه عاقبت اهل الهدی

غالب هم دین و ملت روایت فتح آیت صحیح آمده ابن عباس کوید که در بعضی از منازل امیر المؤمنین فرمود که امروز چیست که چه بر لشکر ما ببوی خدا که بهتر هزار مرد

حکم فرمود تا در صحرا نیزه بر نزدیک یکدیکر بر نشانده فرو بردند تا هر کس حق بر لشکر شود و از میان آن دو نیزه بگذرد و از روی دقت اعداد ایشان تعداد نشستند

تا قریب بصد دوب از آنچه آنحضرت فرموده بود یکی کم آمد ناکاه مردی که بر سر راه بود پیاده رو را دید که توشه را بر پشت بسته با کوزه آب که لا فرو با یک بار بکی

رزه و جنازی پر از هرو شعر رسید از دو رمانند جمال هیئت بود و بدست بلکه خال او را نزد امیر المؤمنین بردند بعد از ادای سلام و جواب شنیدن از

انعام آنحضرت تعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و نام کفت منم اویس قرنی از یمن دست پیش آر تا با تو بیعت کنم آنحضرت فرمود بما تا یعنی کفت بیاری و نصرت

سر باری و در خدمت شعر در ره تو خاک اکر کردد آن سر بچه کار خواهد آمد و در خدمت آنحضرت استاد و اشعار خواید و فتن تاد حرام فرماید اهلی ایشان تا در صف

صفین از تیری که بر او رسید بر فرقه رضوان شتافت آنحضرت سعد بن مسعود ثقفی را بر قیس و عبد القیس حاکم کرد و معقل بن قیس را بر بنی تمیم ابی حبیب

ابی ذباب و بنی کنانه و بنی اسد امیر و لشکر از ذو کلاع و جمیع انصار و خزاعه را با طاعت مخنف بن سلیم مقرر داشت و حجر بن عدی را بر سپاه کنده و حضر



موت و قضاعه و مهره کماشت و زیاد بن نضر را بر قبایل مذحج واشعری ومهتری سعید بن قیس را بر جنود همدان و امیر عدی بن حاتم را بر جمیع بنی طی سروری داد

حرث بن اعور بحکم نافذه وادر و او لشکر از شهر اهل و عسکر نخیله نازل آینده و مالک بن حبیب یربوعی را بر لشکر کماشت تا هر یک از رجال که از رحیل

راحل باشد بلشکر کاه رساند و سران کتایب را در مرتبه مناسب فرود آورد و عقبه بن عمرو انصاری را به نیابت کوفه و کفایت مردم تعیین فرمود و بعزم کفایت

او تمامی متجرد و در ای کیدر الذی فی متوجه بسم الله سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون بر زبان مبارک جاری کرده و پای طلب بر

نوح آسا بر سفینه با دپای جهان پیما نهاده دریای هیبت ایزدی متموج کشت و بادبان مینوی لوای انصرت مبیح صفت منبسط و متحرک در روزی چند بهوای نخیله

تا زورق لشکر بصره با جنود عبد الله بن عباس بدان بحر زخار پیوند و لنکر اقامت افکنند و بعد از آنکه مالک بن حبیب بکرد از لکی که سحاب با سابق است

باز مانده کان و تا ماندکان رسید و کان سپاه در لشکرکاه نخیله چون قطرات امطار فرو داورد و دران دریای بیکران از ورود و فود و اقامت خیام حبابهای غیان کشت

ساحت آن زمین از قبایل رماح منی تخیلی بوستان نخیل شده و ساکی سما از تاثیل بر آنها بر نخیله نخیده و در اواخر ماه شوال سنه ست و ثلثین بجانب شام سیل سپاه

لبان طوفان از تنور نخیله در موج آن و عقاب رایت منصور بر قلب لشکر بخیج بجناح و انحناقان تحت ظلم در خفقان آمده جانب و کتایب سپاه

شعر زجحفل جیش کالسیل او کالقتیل اذا کان القطر صالح مزج بحر مزید متوقد کالشهاب بقلیع القافیه اتفاق تو اصل و تودد زدان کشت و چون آنحضرت

از حد کوفه کذشت فریضه نماز ظهر در راه او اکر ده از انجا سوار شده در دیر ابو موسی نماز عصر بجا آورد و در کنار فرات بصلوة مغرب قیام نمود و بعد از نهضت از آنجا

مقام منزلی ساباط مغرب خیام شده داد قاین انجا نزول و طعام پیش آورده مقبول نیفتاد و در یکی از منازل بر زمین بابل رسید و بعجلت صفت از زمین از آنجا

برجعت کذشت و برای تعیین جا برای نماز عصر دران دشت میکشت تا آفتاب قریب بمغرب رسید و در انجا فرود آمده از دعای آنجناب آفتاب

بقدر ادای صلوة عصر برکشت و بعد از نماز بانه فرو رفت و در هنگام نزول بکربلا بعد از فراغ از نماز و سلام کفی از آن خاک پاک برداشته استشمام کرد و فرمود

واها لک یا تربة در روز شمار کروهی از تو بر خیزند که بی حساب به بهشت درآیند و بدست مبارک بجایها اشارت کرده کفت همنا موضع رحالهم و مناخ رکابهم

و بجایها دیکر ایما کرده فرمود همنا مراق دماءهم و چون از ساباط بشهر بهرسیر رسید بر یکی از اصحاب که جوریش کفتندی بدیده عبرت آثار کسری را دیده میکفت

جرت الریاح علی محل دیارهم فکانما کانوا علی میعاد آنحضرت پیغام فرمود کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین کذلک

واورثناها قوما آخرین که در جوار ترک شکر و کفران نعمت موروث شدند بعد از آنکه وارث بودند و مسلوب نشدند بعد از آنکه عارث آمدند بر شما باد که از

کفر نعم و حلول نقم پس آنجناب از انجا معقل بن قیس را با سه هزار کس از راه موصل و نصیبین روانه فرمود تا در رقه بر ایشان موجود را بجدمت آنحضرت موصل کرداند

و صیت فرمود که بر تابعین و الستکین مردم و درطریق راه و جوانب از نفاذ مکر با کسی که بمقابله آید و حرث بن اعور را فرمود تا مردم مداین را بنماز عصر کواند ایشان

اجابت کرده آنحضرت بعد از نماز و حمد خداوند پا بنابر ایشان از جهاد و دعوت فرمود ایشان کفتند ما کم تو در شکایتیم و با آنچه کو با فرمان بردار در هنگام رحیل مجدی

بن حاتم را در مداین گذاشت تا سپاه ایشان از عقب بجانب منزل گردانند عدی در عقب ایستاد و هشتصد کس از ایشان فراهم آورده بآنحضرت پیوست ایشان
یزید ارحبی را گماشت تا بقیه را بلشکرگاه رسانند یزید با چهارصد کس بلحوق معسکر گشت تا نزدیک جزیره عرب بجایی رسیدند که مردم از تشنگی بیتاب شدند
و محتاج بآب آنحضرت در زیر سنگی عظیم استوار خدا نشانه دار که پیداشتی خوابگاه ابو ثرث که از افتاده بقوت بازوی حیدری سنگ را از زمین دور کرد و آب برآمد
در غایت خوشگوار از زیر آن آشکار گشت لشکریان و دواب سیراب شدند و مردم را بپوشانیدن روی آن حکم فرمود اندک مسافتی طی کرده گفت از شما کیست
کسی که جای آن آب داند هر کس گشته فرمود بشتابید جای آن دریابید جمعی پیاده و سوار جایی که آب را دیده بودند رفته سراب یافتند از پس سوی
دیر شتاب بدیری رسیده از راهبی که صاحب دیر بود جای آب را پرسیدند راهب گفت اینجا آب نایاب است گفتند ما دیدیم و سیراب شدیم راهب گفت
بخدا هر که دیر این دیر را برای همین ساخته اند و چون چشمه حیوان از چشم مردم نهانست بجز پیغمبران یا اوصیای ایشان جای آن نیابند این بزرگوار خلیفه پیغمبر است
داناییان بآن بهتر و چون زمین رنده که ایمان آن از نیز اخوانان عثمان و آنحضرت روی کرده شد و از کوفه فرار و در آن دیار قرار گرفته بودند از تابش آفتاب
قتاب سرادق عرش نشان بنور استان شد چو از آب کوه حال فرات بود از دیر فرود آمده بخدمت آنحضرت رسید و از خدمت طلبیده صحیفه را که از آبا برابر میراث
داشته و اصحاب عیسی بن مریم آنرا نگاشته بنظر رسانید بعد از شطری از مبادی و تا آخر سطری چند از آن بود مشعر بر بعثت و مناقب اسعد خیر البریه ادام الله
کرم کوی باشند و خونی در بازار ما سخن نگوید و جز از اسعادت و اسوا از جانب وی صفح و عفو باشد و پاداش خطیه عطیه و چون از این عالم بگذرد در میان امتش
بعد از اختلاف اتفاق شود و بعد از چندگاه باز دیگر خلاف افتد و مردی از امت او بر کنار این آب مصاف بجزم مصاف اهل خلاف بکشد و کارکش راستی
و انصاف است در شورت بکیرد و در حکم سستی نورزد و در غارت دنیا در خطر همتش هشت خاکستری نیرزد و مرگ بروی آسان تر است از رفتن آب
بگلوی تشنگان از خدا در سر و آشکار و در علانیه برای خدا پند گوی کسان هر که او را دریابد باید یاری او کند که با او کشته شدن شهادت است و چون
سعادت آنحضرت بگریست و زبان بشکر گشوده گفت الحمد لله الذی لم یکن جعله نسیا را بتأسف گفت قسم که از تو جدا نشوم تا بمن رسد آنچه تو را او اعلم بود رسید
و در صلاح و مسا با آنحضرت بود تا در صفین بشهادت فایز شد و بفایز آنحضرت را حایز در آنحضرت گشته او را طلب گشته بروی نماز کرد و در حق او مناسب
اهل البیت بر زبان آورد و در جهان منزل از رود معقل بن قیس را از اهلیس سعادت ملازمت اکتساب گشت گویند معقل مینور که آنحضرت
نپیوسته در یکی از منازل بهنگام کوچ و رقوع دید که دو خاهم بسته و جنگ ایستاده تا دو مرد از آنها را از هم جدا کرد و هر یک یکی را نگرفت یکی از یاران
معقل که از قبیله خثعم بود از آن تفال زده بود که ما در این محاربت غالب آئیم و مغلوب نشویم معقل گفت ای تفال پرسید جواب داد که آن دو قوچ یکی
از مشرق و دیگری از مغرب در منازعت و محاربت ساعت کرده و هیچیک انصاف نمود و از دیگری نگرفت تا انفصال دست او با بهم مردم رفع بازگشت
در اثنای آنجناب بر اقطاعات از او گزارش نمود و در سوره سجده چنانکه از موقف مخالفت ایشان جبلین حیرا شارت رفت آن خبر و نیش مصر



والعصیان جسارت کردند آنحضرت از آنجا نهضت فرمود تا از منبج گذشت مالک اشتر را در رقه گذاشت مالک اهل رقه را بعد از گذشتن آنحضرت
اکتساب و تخریب انذار و تهدید کرده ایشان از وعید مالک عنان تمالک از دست داده جسری بستند بر روی فرات بسته شد آنحضرت بالاعلام مالک از معبر دیگر گذشت
از جسر رقه با لشکریان و اثقال و عیال بگذشت و مالک با سه هزار کس در این طرف رود توقف نمود تا تمامی لشکر عبور کردند و خود آخر از ایشان پیوست و گویند
که از نزول آنحضرت بنخیله در دمشق مطلع شده پیراهن خونین عثمان را بر روی منبر گذاشته بر دور منبر هفتاد هزار مرد بر بدو بودند و خود نیز بنخیله در غیب دم بجای
پرچم و لشکر مقالات اشتر منعقد ساخت و بعد از چهار صد و معین بحرکات افواج جنگ گذشتن آنحضرت از جسر رقه شنیدند سران سپاه دل
رعب چسبیده از وصول موکب حیدر کرار با دادوران و جنگ جویان کوفه و بصره و عراق و حجاز و انصار و سایر امصار اجماع کرده ایشان را بر ثبات ملازم و خوف
اشارت را الله مروان بن حکم و ابو الاعور اشرحبیل و سایر قواد و سرخیلان اهل بغی و عناد او را امیدوار کردند پس ابو الاعور را با فوجی از لشکر و فرستاده تو را
ملکام و وخت کاری و پیش بر دور بر است که امیر المؤمنین مقدم از نور و بکنار رود زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با دوازده هزار از لشکر جرار از کوفه بمقدمه سپاه
تعیین فرموده ایشان از راه بیابان کنار فرات بالتبیان رسیده شنیدند که آنحضرت از راه جزیره رفته و معاویه نیز از شام طریق مقابله پیش گرفته بود ایشان
که با قلت عده و انقطاع از مدد از این آب میان ما و آنجناب مسافت دوری حزم است و بجسر از آب عبور کردند اهل عانات جسر را شکسته و در اعداد کنار برابر
بستند اما جوم از آنجا بر گشته از جسر هیت با آنحضرت پیوستند آنحضرت تعجب کرده فرمود مقدمه یا مقدم در رو و بعد از اطلاع از حال ایشان را تصدیق رای
ایشان را تصویب نمود و چون خود نیز از آب عبور فرمود بار دیگر ایشان را بتقدیم مأمور داشت و شریح و زیاد را در سور روم با ابو الاعور الگشادی داده او را با طاعت
آنحضرت دعوت کردند و از وی جواب بجز ممانعت نشنیده در معسکر خویش متوقف و از موقف مخالفت استعانت جستند آنحضرت مالک اشتر را
فرستاده با سه هزار سوار و نام او کرد با طاعت و اغاثت ایشان فرستاد و ایشان را با طاعت و انقیاد مالک فرمان داد و مالک را فرمود تا نخست ایشان را بتابعت
آنحضرت بخوانند و بعد از انکار بمحاربت و پیکار ایشان کمال رو و محاربت و وقایع را بواسطت منهیان بسمع آنحضرت رسانند و بعد از رفتن مالک آنحضرت
هاشم بن عتبه را نیز از عقب وی روان فرمود مالک بر زیاد و شریح پیوسته بر وفق وصیت آنحضرت اول احیا و مدارات و آرام بنامه نوشته ابو گشته با منذر را که در میان
زهد و تقوی و کفایت و زرنه تمام داشت نزد ابو الاعور فرستاده پیغام داد که مطلوب دین و دنیای تو در این است که پای از دایره متابعت پیش دوای ارباب
صبر و حاجات را نهی و دست توسل بر دامن متابعت امام هدی دستگاه سازند ابو الاعور را چون دین و دین و بیکینی نبود از رهارات دور افتاده در جواب
سطری چند مبنی بر فضایل معاویه و بر امیر بنگاشت و مالک آن نوشته را برای حجت و دانش نگاه داشت و از دو جانب بتعبیه کتایب پرداخته شد مالک اشتر میمنه
را بزیاد بن نضر گذاشت و شریح را بر میسره و کاشته طلب جنگ از هر گروه درخویش آمد و اول مردان نبرد کوشش مالک لیطارد و مبادرت نمودند تا ابو الاعور میدان
شام بجلد بر وی اقدام نمود و از ثبات و اقدام سپاه ظفر فرجام لشکر شام منهزم گشته رو بدیگر از لشکر مالک اشتر هاشم بن عتبه با رجال و حیدر جوانکه دلیل

درآمده ابوالاعور نیز مقابله کرد و از روز تا شام مقاتله مردان هر دو گروه بر حملات یکدیگر تکاپو و تحمل کردند و اسبان هر یک در تک با هم تواخوا ... و روز دیگر
مالک اشتر خود بعزم ... با پنجاه هزار عبدالله بن منذر تنوخی که مردی تنومند و نامش از شام هر دو انگی ... بود و بستان جاهلی ستان مالک از پا در افتاد و چند تن از
مشاهیر ابطال شام را بر تیغ خون آشام جانب دیار عدم فرستاد و ابوالاعور را بمبارزت خواست ابوالاعور از آنجا دور ایستاده بود و تن بدین در نداد پس ترویش مالک
اشتر شیر شکار ابوالاعور آمده سنان بن مالک نخعی را گفت تا ابوالاعور را بمبارزت او خواند سنان گفت اورا بمبارزت خویش خوانم یا بمبارزت تو
مالک بسنان گفت مگر با او در جنگ بمانی تو اوفت گردن سنان گفت یکیه کوکه که اگر اجازت دهی این کوه آهن را از سر چه بکذارم و در وصف یک سیف
بیاسایم مالک سنان را احسان فرموده گفت آنچه گفتی راست است و لیکن ابوالاعور بر بهانه نداشت که مبارزت تو نخواهد خواست برو با او بگوی که مالک
ترا بمبارزت میخواند سنان پیغام اشتر با ابوالاعور رسانیده او زبان درازی بجواب باز نکرد پس گفت مالک اشتر از شوم تدبیر وحفت رای عثمان
منسوب بمعایب و مثالب کرده با آن کفار خونمایی حقیقه کی را بجفا با خاک سیاهی در دشت او از کفار بن نیست سنان آنچه از وی شنیده
بود با مالک رسانیده مالک بخندید و گفت ابوالاعور را بیم جان نگذاشت تا میدان آید لشکر نصرت اثر با شارت اشتر یکبار بر اهل جفا حمله کرده شمشیر
و دست بر تیغ و خنجر بردند تا بهنگام شام رسید ابوالاعور با سپاه شام از خوف و هول در جوف لیل راه انهزام پیش گرفته بمعاویه پیوست و گفت
مصلحت چنان بود که پیش از آنکه شکستی فاحش روی دهد بتو پیوندم معاویه رای او را پسندیده مانده متن زوال تعجیب طیب رجعت فرود گوشه از نهر و بازار نیز
و نزدیکی آب صحرای صفین را با برای لشکرگاه هشیار کرده خیمه و خرگاه را فرو گرفت و سفیان بن عمرو ابوالاعور با ده هزار لشکر بر سر راه فرات بر گماشت **حکایت**
**مالک اشتر بار دیگر بر سر آب فرات با ابوالاعور** چون ابوالاعور از خوف مالک اشتر هارب شد و مالک با چهار هزار سوار انام و در ان عراق که همه یک
بکار و اند شهره آفاق بودند شعر تساوی علی احکامات عند صیالهم ملیک و مملوک و ملک و مالک نزدیک تعاقب را سالک و ابوالاعور را طالب شده
او را با آب فرات غالب یافت بروی حمله آورد و جنود او را از سر روده دور کرد و چون معسکر معویه نزدیک بود خود بمعاونت ابوالاعور با جمله لشکر
پیمان روی بمالک اشتر نهاد و مقارن آن اکمال رایات ظفر آیات امیرالمؤمنین بر آن سرزمین سایه گستر آمده در برابر لشکرگاه معویه بار نیاوه و از صد هزار مرد
دلاور معسکر ساخت و مالک از هجوم لشکر معاویه بآنحضرت پیوست چند کس از فوارس امیرالمؤمنین در هنگام نزول از خیول فرود نیامده بجانب لشکر معویه
تاختند و چند تیر شهاب وش بآن گروه سرکش انداختند معاویه نیز از اسب فرود نیامده اندک زمانی از آخر روز تا اول شب جنگ در پیوست معاویه
بآنحضرت نوشت عافانا الله و ایاک ما احسن العدل و الانصاف من عمل واقبح الطیش ثم النقش لاسما بحضرة الرجال شرح چند اد که امیرالمؤمنین مردم
منع از قیام بمحاربت اهل شام فرموده هر یک از فریقین در لشکرگاه خویش آرام گرفتند و سپاه را فرمود آنچه مقایست که هر کس آلوده بعیب جهاد ورزد از
اشرار است و در روز محشر نیز آلوده است و هر کس حجت خویش بر دشمن ظاهر سازد و در هنگام رستخیز ناسوده و در جواب معاویه نوشت شعر الم تر قومی ان دعاهم

ابو

اجابوا و ان یعقب علیهم یعقبوا هم حفظوا جمعی که کنت حافظ القوم احری بشها ان یغضبوا بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم و آباؤهم آباء صدق فانجبوا و در
آن شب جمعی از بو امان لشکر العطش آب راند سواران شام سر راه بر ایشان گرفته از برداشتن آب مانع آمدند ایشان ناچار تشنه کام برگشته آنحضرت را
از تکاللت اعلام دادند آنجناب صعصعة بن صوحان را برسالت نزد معویه فرستاده پیغام داد که ما با لشکری شیر زور از راهی دور با پیغام آمده ایم و نخواهیم
بر من اقدام بر پیکار پیش از اعذار و از جانب تو ابتدا بمقاتلت و ابتدا بمجادلت روی داد و در بابت باز داشتن پیش از بحث و اتمام حجت دعوت
شما بر راه راست و این یکی از آنهاست که با ندیشه ناصواب حایل شده اید میان مردم و آب بستن آب بر روی مردم روا نیست تا دریابیم که مقصود ما و شما از این
خلاف و زخاف چیست و اگر رای تو بر این است که ترک آنچه گفتنی است کنیم و جنگ جوئیم جویهای خون روان خواهد شد تا هر که غالب آید از آب سیراب
گردد صعصعة رسالت را بجای آورده معاویه با خواص خویش در اوای جواب مصلحت پیوست ولید بن عقبه و عبدالله بن سعد که برادر رضاعی عثمان بود گفتند
صواب آنست که چنانکه ایشان عثمان را محصور و چهل روز او را از آب دور داشته اند ایشان را در مقام انتقام خشک لب و تشنه کام باز داریم عمرو عاص
گفت این رای خطاست اگر آب باز بدارید که علی بن ابیطالب را تا بر دست فتنش و آب فرات خود را افکند و تو را از بیان نخواهد
گذاشت معویه گفت لا والله این اول ظفر است که ما را میسر شده خدا مرا از ابوسفیان را در روز جزا سیراب نکرداند اگر جرعه آب بایشان دهم تا همه بر سر آب
شراب مرگ نوشند مردی زاهد جدا از آن که در شام می زیست از جا بر خاسته با معاویه گفت این منع تو آب روی مردمی ریختن است اتخش فتنه الجیش اللهم
لاسبقوکم الله یسقوکم منه مکر نمیدانی که در میان این گروه از اصحاب بیعت رضوان و اشراف مهاجر و انصار و ضعفا و پاکنامان و عبید و احرار بسیار ند
بحذر کن که این کار اول ستمی است و کار مردم نامل معویه با وی درشتی کرد و او درشتی تا ربحضرت حیدر کرار پیوست باز دیگر عبدالله بن سعید معاویه را
بر مخالفت تحریص کرده گفت باید آب را تا شب از ایشان باز داشت و باز گشتن ایشان زیاده نیل مقصود میسر نیست انکاشت ولید نیز دیگر بار گفت آب را
باز دار که خدا در روز حساب ایشان را از آب بهره یاب نگرداند صعصعة را از کمال تغیر متغیر گشته ذکر فسق و فجور ولید و ادای چهار رکعت
نماز را بجای دو رکعت در مستی و بیخودی تجدید کرد و ولید و اصحاب معاویه صعصعة را بکشتن تهدید کردند معویه گفت دست از وی باز دارید که پیغام کذار
سزاوار آزار نیست صعصعة بعد معویت مرخص و از چنگ ایشان مستخلص گشته صورت ماجرا را بعرض اولیا رسانید آنحضرت از تشنگی سپاه
اندوهگین گشته مالک اشتر و اشعث بن قیس بعرض رسانیدند که مارا نه پسندیده است که این گروه بدجوهر آب بر روی ما بندند با آنکه تو در میان ما
و شمشیرها در میان و فرات روان و تشنگی قاطع روان شعر چون تشنه بر در دریا بان چه فایده کر جهان فرات اگر اجازت باشد با تشنش تیغ آبدار
باده خورد و پندار این خاک را آن فرو نشانیم و روی دیگر از ومال ایشان بر انگیزانیم بگذار کونکه بر سر آب چندان کوشیم تا شراب شهادت بیابیم شکوار
از نشم شیر خدا آن دو شیر دل را اجازت داده دوازده هزار مرد شمشیرزن از قبیله کنده بنی قحطان برگشت جمع آمده گردی انبوه از بنی مذحج و سایر قبایل

بر اشتر و همراه او بجانب مشرق سرعت گشته او اشتر یکدیگر انگیخته شد عقاب سهام الدوز از جانبین متطایر شد و برق جان سوز حسام از دو طرف متواتر از رد آمد
شکاف شمشیر هر سو جوی خون روان آمد و خودها از تمایل سنان بر سرها گران عاقبت مالک صف مخالف را بر شطوط شکافت و خود را بر شط فرات رسانید
بایستاد و تا پای او کمان اسب بر آب نشسته در آن روز مالک اشتر نخعی [illegible] رعد بانگ ادهمی که بر برق [illegible] گرمی همی کو کفشی پرنده عقاب پا هست و در بال
غراب پاینده شمشیری در قراب سوار بود و بر تیغ آتشبار همت نامدار انصار دید شام را بدار بوار فرستاد و ابوالاعور را جنبان کنار بر تیغ نشسته دست
از آب بشست و از معویه اعانت جست او نیز عمرو عاص را با سه هزار مرد فرستاد و چون دیده شجاعت اشتر روی افتاد فریاد بر آورده گفت شد دست از آب
باز دارید و گفت اینکار بصورت نه بندد مگر بر تیغ صاعقه بار اشتر گفت ربنا علیم [illegible] بر سر آورده بر عمرو حمله کرد و قهر و هزیمت لشکر ده بر گریخت و سپاه [illegible]
صف آمد و بر کنار آب آتش جواب التهاب یافت گروهی از اهل بغی بشعله شمشیر حریق و جمعی دیگر بآب فرات غریق شدند و سپاه منصور چندان از ور
آوردند که سم ستورشان بآب فرات تر شده است و دشمن از آب دور [illegible] بر تیغ و لب [illegible] خشنود و محل اقامت لشکر ظفر قرین اصحاب امیر المؤمنین
برفته است شد که ما نیز با کین ایشان آب باز داریم با ایشان را بر سر آب بگذاریم آن حضرت فرمود که آب کرد [illegible] و قطع نزاع با خصمان با آب
شمشیر آتش فشان [illegible] آن حضرت سقات و روایای هر دو لشکر از صبح تا شام بر مورد وارد و صادر بودند و با وجود هجوم و ازدحام برابر یکدیگر قادر بودند
مولف روضة الصفا گوید که معاویه دوازده کس از سرداران لشکر و خویش ضحاک بن قیس و مقاتل بن زید و حوشب بن ذی ظلیم و غیر آن [illegible]
آب نزد حضرت ولایت مآب فرستاد که من با تو نه مرد جنگ انگیزم و مردی از خود [illegible] ایشان با آن حضرت ملاقات کرده حوشب بر پای
مسابقت در [illegible] گفت اکنون که غلبه تراست روا دار بر تو رواست اگر گرفتارم [illegible] در بخشی عفو بهتر [illegible] امیر المؤمنین بعد از حمد کردگار
و درود بر احمد مختار صلی الله علیه و آله نبذی از فضایل خویش و حمزه و طیار را بیان فرموده گفت با معاویه بگوئید که فرق است میان روباه و شیر کار پاکان را
کیش از خود دیگر [illegible] اصحاب و دواب [illegible] از آب سیر کنند [illegible] ابوالاعور بود از سخنان مرحمت آمیز امیر المؤمنین دست ارادت
انابت زد و بر مخالفش [illegible] افزوده در سلک ارباب یقین منتظم گشت گویند که عدد لشکر معویه یکصد و شصت هزار رسیده و از [illegible]
جنود [illegible] مردم او [illegible] روز بروز [illegible] و بعد از آن واقعه خواست تا جمعی را بر سر راه عراق گماشته مردم را از بردن حبوب
و جنس بمعسکر امیر المؤمنین باز دارد عمرو عاص گفت از این رای باطل [illegible] رسید معویه [illegible] عبد الرحمن بن خالد بن ولید گفت
تو متصدی این کار شو عبد الرحمن [illegible] کرده گفت شهرهای شام را [illegible] بتاراج [illegible] اگر از متاع دنیای تو متمتع نباشم بکام
نهنگ [illegible] فردای قیامت از ترک خونخواهی عثمان معاتب [illegible] ترک علی بن ابیطالب معاتب [illegible] معاویه [illegible] ضحاک بن قیس را با هزار
سوار بر سر راه فرستاد [illegible] کاروانی که بعسکر [illegible] خرما و جو و زیت می بردند گرفته [illegible] متاع خود را بلشکرگاه معاویه برد [illegible] از بهای آنکه ادهم

دو دینار [illegible] کاروانیان که گفت [illegible] متاعی را که بلشکر امیر المؤمنین ببرید [illegible] که اگر درمی دیناری [illegible] ایشان [illegible] اموال کاروانیان را ضبط کرده نزد
معویه فرستادند یکی از اهل قافله بلشکرگاه رفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] آن حضرت [illegible] کار او [illegible] آن گروه ضحاک است و [illegible]
قیس [illegible] آن حضرت چون شیر خشمناک [illegible] پانصد سوار [illegible] بتعقیب گشت و بعد از [illegible] ضحاک زخمی [illegible] نفر از سواران او مقتول [illegible]
گریزان [illegible] نزد معویه برگشت وقعات صفین از محاربه [illegible] امیر المؤمنین بعد از تصرف آب برای مسامحت با اهل شام و استمالت قلوب
ارغام ایشان نزد او [illegible] رخصت مسامحت داد و چند روز نامه و پیغام نزد معویه فرستاد و معاویه نیز قدمی پیش می نهاد سران سپاه عراق از درنگ آن حضرت
بتنگ آمده [illegible] در مقام شتاب بجنگ عرضه داشته که ما از [illegible] زنان و فرزندان [illegible] معویه [illegible] ایم [illegible] بر قتال [illegible]
و امهال در [illegible] آن حضرت فرمود [illegible] که شاید [illegible] بعضی از ایشان [illegible] در راه راست [illegible] حضرت [illegible]
در روز [illegible] فرمود که [illegible] آفتاب [illegible] اول ماه ذی الحجه بشیر بن عمرو و سعید بن قیس و شیث
بن ربعی را [illegible] نزد معاویه [illegible] شیث عرضه داشت که [illegible] بیعت [illegible]
است [illegible] آن حضرت فرمود اکنون [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] گفت دنیا [illegible] معویه گفت قبول این نصیحت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] و سزاوار [illegible] این کار در فضل و دین و سبقت اسلام و قرابت رسول مختار [illegible] گفت [illegible]
[illegible] معویه جواب داد که خون عثمان ضایع نگذارم [illegible] شیث [illegible]
[illegible] گفت [illegible] از خونخواهی عثمان [illegible] استمالت [illegible] مردم [illegible] و اعانت او
[illegible] که [illegible] معاویه [illegible] شیث [illegible] گفت [illegible] میان ما و شما [illegible]
[illegible] شیث [illegible] بیرون آمده [illegible] ابو امامه باهلی و ابوالدرداء [illegible]
معویه [illegible] امیر المؤمنین [illegible] در اسلام [illegible] ولایت و قرابت [illegible]
از [illegible] خونخواهی عثمان [illegible] ابو امامه و ابوالدرداء [illegible] گفته [illegible]
حضرت فرمود [illegible] قوم [illegible] العجاج [illegible]
[illegible] کشته [illegible] عثمان [illegible] میدان [illegible]
[illegible] ابوالدرداء [illegible] روز [illegible] ماه ذی الحجه هر روز [illegible] یک [illegible] مسلمانان [illegible]

باهم درآویزند تا در محرم که از شهور حرم و قتال در آن بر اهل اسلام حرام بود از طرفین شمشیرها بر نیام نهاده باز بامید اصلاح راه پیک و پیام گشاده گشت امیر المؤمنین
علیه السلام عدی بن حاتم و شبث بن ربعی و یزید بن قیس و زیاد بن حفصه را نزد معاویه فرستاد عدی در مجلس معویه بعد از حمد خداوند یگانه گفت یا معویه ما آمده ایم
تا دعوت کنیم ترا بامری که جمع کلمت و رفاه امت و حفظ نفوس و دماء و ناموس اهل اسلام در آنست و تو بایشان بهترین خلق ایام که بهتر مردم در فضل و سابقه است اتفاق کنی و اگر تو
و اهل شام از نور خلافت او سر پیچید پیش از آنکه بر سر تو از جانب خدای عز و جل آنچه باصحاب جمل رسید معاویه با عدی گفت همانا بوعید و جنگ آمده نه بر
صلح منم ابن حرب و از آن کسان نیستم که از رعب و تهدید اندیشه کنم و چون او کشته شوی بگلم خداوند بجیب بایدان او نیز امثال این سخنان در میان آمده از مجلس بر
خاستند معویه از میان ایشان زیاد بن حفصه را بار دیگر خواسته گفت ما آوری از طمع تولیت و ... کنی گفت مرا از پدر در کار خود بصیرت
ظاهر و در این وقت دشمنان خدا را مظهر نخواهم بود و معویه ازو نومید گشته حبیب بن مسلمه فهری و شرحبیل بن سمط و معن بن یزید را بخدمت امیر المؤمنین فرستاد
حبیب از موقف ادب بگستاخی زبان گشاده آنحضرت فرمود زبان باز ... که چون تو ناهل ... دخل در امر امامت ناپسندیدست
حبیب از خدمت آنحضرت برخواست امیر المؤمنین بعد از ادای بعضی از خطابات سابقه اصحاب و بیعت مردم بآنحضرت آنجناب دمشق چند
و ... معویه شرحبیل و معن فرمود عجب از شما است در اطاعت پسر حرب که از حرب دشمنان خدا و رسول او است و عدول از کسی که شما را بکتاب خدا
و سنن پیغمبر صلی الله علیه و آله میخواند ایشان گفتند گواهی میدهی بر کشته شدن عثمان بستم و بیداد فرمود هرگز این گواهی نخواهم داد گفتند ما بیزاریم از هر کسی که برگناهی
و گواهی ندهد و از خدمت آنحضرت بیرون رفتند چون ماه محرم بآخر رسید و زمان کف دشمنی بانتها کشید آنحضرت فرمود تا یکی از اصحاب با آواز
بلند در لشکر معویه ندا در داد که با شما تا آخر محرم مهلت دادیم و اراده بیدار شدید و شما را بجنگهای قطع کتاب خدا دلالت نمودیم و حق را اجابت کردید
و نه از طغیان انابت اکنون نوبت حرب است آغاز جنگ و حرب «ان الله لا یهدی کید الخائنین» و در آن شب تا صبح از هر دو جانب لشکر سپاه
دلیر کتائب و ترتیب مردم بر قتال اشتغال داشتند تا چهارشنبه غره ماه که هلال شهر صفر بیخ مسلول ظفر گشید امیر المؤمنین بر میمنه میمنت آئین دو ماه نو سپه دین
دو دو گوشوار عرش برین امام حسن و امام حسین علیهما السلام را با عبد الله بن جعفر و مسلم بن عقیل تعیین و بر قرار میسره بیسره فرزند سوید محمد بن حنیفه و محمد بن
ابی بکر و هاشم بن عتبه را کرین فرمود و بر جناح باکی سعد بن قیس همدانی و عبد الله بن بدیل خزاعی و رفاعه بجلی و عدی بن حاتم را گذاشت و بر کمین عمار و قیس
عمار بن یاسر و عمرو بن الحمق و عامر بن واثله کنانه را گماشت و در قلب ثابت عبد الله بن عباس و عباس بن ربیعه و مالک اشتر و اشعث بن قیس را چون
ثوابت بر دل گردون قرار داد و معاویه نیز میمنه چون شب مظلم خود را بذو الکلاع و حوشب بن ذو الظلیم سپرد و میسره سراسر شره را بعمرو عاص و حبیب بن
مسلمه سپرد و بر ساق نفاق بشر بن ارطاه و بر جناح عبد الله بن مسعده و بر کمین پیاده گان ابا الاعور اسلمی را جای داد و قلب منقلب را بدست کفایت
ضحاک بن قیس و عبد الرحمن بن خالد نهاد و چون صفهای مصاف آراسته شد امیر المؤمنین کس نزد معویه فرستاده او را بمبارزت خواست معویه که خود را

بگشتند

میشناخت با شجاع بر خواست «فلما بارز کلب عاوی اسد و لا شارع المصفر صورة ابدا» آنروز نخست از لشکر حیدر صفدر مالک اشتر چون شیر پر خشم
و قهر در آن سپاه معویه حبیب بن مسلمه از طایفه خود در برابر یکدیگر صف قتال بسته مکافحت شدید در پیوست خروش سواران مالک در وقا چون دعای
ابرار بر آسمان رسید و خون از تیغ چون امطار از میغ باران گردید و شام که سپاه ارجوح خمیر خون آشام خود در نیام کرد اهل طرفین دست از ستیز بداشته
رجوع بمقام و منام خویش نمودند و پنجشنبه دوم ماه هاشم بن ابی عتبه از قبیله ولایت با جمعی از ابطال بمحاربت برخواست و در برابرش ابو الاعور سلمی
جدال پیراست از حملات صیول بر صیول و رجال بر رجال پر تو خورشید را بر داشت کین قامت مجال نمود و از صولات صوت صهیل و صرصر نعرهای
صهیل زهره بهرام بکوه و یزی شهر آب شد در نزدیک غروب آفتاب لب از مکافحت در چیده روی بخیمها کشیده عنان بهادند و در روز جمعه سیم عمار
یاسر گروه اسلام را با گرز گران که سرمایه سر بود با جمعی از اصحاب بدر و مهاجرین و انصار جهت قتال از جای برانگیخت با عمرو بن العاص که از آنجانب
در آن روز لب طاری اختصاص داشت در آویخت بناوک تیر جگر دوز چشمه خون از چشمهای زره ها فرو ریخت و ترک شمشیر زنگار گون پیر بلند پایه را
پرویزن مثال مشبک کرده توده شنجرف بر روی زمین بیخت و از ثبات قلب عمار در قلب سپاه عمرو در رشته در رنگ انهزام گسیخت و چون روی
پلنگ دیده باجاده باه بگریخت روز شنبه چهارم که خسرو انجم از پرده سرای افق برآمده بر روی توسن تیز تک فلک نشست امیر المؤمنین از بارگاه حرمت
بیرون خرامید و بر پشت سمند گردون خرام ثریا لجام برآمده معویه را دید خیمه بلند برافراشته و در سایه آن نشسته محمد بن حنیفه را «فتی سیف الحقی من الموت
وعده و لا خشی اصحی من ظمی عزماته» با سپاه عراق بجنگ اهل نفاق تعیین فرمود و معویه نیز عبید الله بن عمر خطاب را بمقابله اشکرین کرده چند بهم
محمد بن حنیفه را بمبارزت خواست محمد بن حنیفه را ان نبض جلادت طلوع آفتاب یا کشته خواست تا بحرف استفاده شمشیر سرادر ار بدن چون مستغنی منقطع سازد
امیر المؤمنین علیه السلام او را منع گشته خود بنفس نفیس چون شیر پیاده بروی حمله برد «وجود من اخاه کل مرهف اذا ما مضته الکف مالو لیل» و فرمود انا ابو الحسن
فهلم عبید الله چون دید که جای نفی و اصطبار در سرا عرض فنا و جات دست و پای خویش گم کرده برگشت روز پنجم که بهرام سپهر خنجر گذار از مهر برکشیده
عبد الله بن عباس با روح و ابکس تام بحکم امام انام بمیدان کین قلم نهاد و از آنجانب ولید بن عقبه پای پیش گذاشته زبان بدشنام اولاد
عبد المطلب گشود ابن عباس او را بمبارزت خواند ولید از صعوبت او ترسیده اسب بر عقب جهاند ابن عباس از جوشش چنان خروشش برکشید
که از هیبتش ولاور از جوشن او برجستند از آن اشک و آن روز مقاتلین خشنا «اینا السیف مرتلیف و عایة الجواد علی الجواد» را وی داد
و از سطوت ابن عباس شمر بن ابرهه بن صباح با زمره از اهل شام بحضرت بهترین انس آمده پناه معویه و عمرو عاص از راستی در باز و در حزب الاسی
آمده معویه از خوف نصرت اهل جدال بحطیه چون فطرت خویش ...ستیم مردم را بر کرنیفی بر قتال بنمود و دست بذل و نوال بر گشود امیر المؤمنین علیه السلام
نیز چون مشتری برکمان خویش تکیه زده سپاه را بنصرت وعده داد و زبان معجز بیان بنصیحت و ترغیب بر جهاد بر گشاد و روز ششم سعید بن قیس همدانی

با گروه مخالف در مقام تخالف در آمده ذو الفقار تیغ را در پیش آمد از درخشیدن برق برق شمشیر رنگ آفتاب زعفرانی و از سیلان خون روی خاک تیره از خون

شد روز هشتم بار دیگر مالک اشتر با جمعی دیگر از ابطال مامور با ابطال روز آن گفته و سر دو هم از نزمگاه جلوه گر آمد و حبیب بن مسلمه از آن سو در برابر قیدو و گفت

فی السیره و حاسبوا ما یاوز قتل الرجال فلک تیر کف از سهم باران تیر در عقده حمایل جوزا جا کرده و مریخ از هول سنان در پای عقرب پناه برد

صحرا سراسر از کشتگان شام سر بی تن و تن بی سر و زمین تیغ شمشیر و خنجر اشتر از صد چشمه گود تا هنگام غروب آفتاب تیغ اشتر در و ز ظفر عبد الله بن بدیل خزاعی

یاران حبیب چون گروه ابابیل بسایه جمیع معویه پناه جسته روز نهم که شهسوار آفتاب براده بر چرخ سوار و بمقدار حکم کشتی برانده امیر المؤمنین علیه السلام برابر

او هر گروه یک یک در یکدم جا مانده در نو زدیدی و از رهب در قرش عد رانش عقال ابلق روز و شب پاره گردیدی در است خورشید و ار ابر خون

دو الفقار برانده لصید و گلین دو دور در بان چون ورق ورد و اللهم الیک رفعت الابصار و بسطت الایدی و نقلت الاقدام و دعت الالسن و افضت القلوب

و الیک التحاکم فی الاعمال فاحکم بیننا و بینهم بالحق و انت خیر الحاکمین لشکر منصور بسلال سیوف و رشق نبال و ثبات اقدام و بسطایدی نمود

و از حسن کردار کردو قبح عادت فراکه عار اعقاب و نار روز عقاب است قرینه کرده میفرمود انکم لعین الله و مع ابن عم نبیه و انتم الاعلون و الله معکم و لن یترکم

اعمالکم حجر بن عدی کندی هم در زره اصطف اعدا چون برق بر حجر زده و خرمن اسدی از عسکر معویه بقتال آورد از دو جمعی عظیم در سوخت و خرمن از حیات بسیار بقحط

در کنج صحرای عدم خزید امیر المؤمنین یکی از اصحاب را خواست تا مصحف بکف برابر اهل شام برانده ایشان را بحکم خدا خواند جوانی سعید نام در فرجام بیش آمد

و آنحضرت مطلب را اعادت فرموده باز بجان جوان بکفایت آن بر خواست مصحف را بدست گرفت بجانب اهل شام رفت ایشان را بحکم کتاب

دعوت نمود شامیان بزبان شمشیر او را جواب داده سعید را شهید کردند امیر المؤمنین عبد الله بن بدیل را بجنگ بیرون اشارت فرمود عبد الله در آن روز

دو شمشیر بر کرده و زره در بر داشت در حرب خوان برایشان حمله کرد تا بمعویه رسید معویه حکم کرد که ابن بدیل را در میان گیرند و حبیب بن مسلمه از میسره بجهت بیرون

یاری او آویز ابن بدیل با دلی قوی و دستی گشاده از انبوهی آن گروه پیدا یکی مانند شیر خشمناک صف کوه شکست معاویه را صاعد آمد و از جنش و تهور او بر

بقهقری از محل اقامت راجع شد و دو سه بار حبیب بن مسلمه را صریح دعویل برای وقایت خود از حمله ابن بدیل خواست تا عاقبت حبیب از میسره خود

رساینده از سواران ابن بدیل قریب بصد جوان نزد او مانده بود و ایشان نیز هر یک بجا هارای خویش بر مانده و ابن بدیل همت بر قتل معاویه بسته

او را مهجت تا بوی رسید معاویه فریاد بر آورد که و یلکم الصخره و الحجاره مردم هجوم آورده ابن بدیل را که در شجاعت عدیل نداشت سنگ باران

و از اسب انداخته شد و چون بیغاد و شمشیر کار پیش کار ساخت شد و چون ابن بدیل بقتیل جوهر روانش و از شراب سلسبیل شد معویه خوشدل گشته بیکش

کاش از خون اشتر اشعث هم خاک معرکه گلگون شدی اهل عراق را از میمنه امام آفاق طاقت طاق گشته یکبار برگروه اشرار حمله کرده و امیر المؤمنین

سهل بن حنیف را نیز باعانت ایشان فرستاده اهل شام همه یکبار که با هم که بر ایشان تاخته ایشان را از میمنه میمون علی منهزم شد امیر المؤمنین

از میمنه بمیسره شتافته از اهل عراق بجز ربیعه کسی را نیافت و بیرگا با فرزندان سوید عثمان حیات ماند و مردم را جمع میکرد تا میمنه و میسره با یاوری فزاری یافت

و تا مبلغ ایکه سر خیل سپاه انجم از هول آن جنگ راه خویش گم کرده از حلقه چرخ کبود فرود آمده بمکان کبود و از کرم مغفرها چون کوه آهنین از مدت

عمود سنگین نرم بود چون شب آمد طرفین از خیول فرود آمده در خیام از میمنه روز نهم نیز آواز طبل جنگ باسمان نهم بر خاسته و از دو طرف صفوف

ستان آراسته گشت عبید الله بن عمر بن الخطاب از سپاه معویه با چهار هزار سوار چون کوه حدید سیاه شقه رایت حریر سبز خویش را در هوا کشوده و باین

رجز بحجب و نسب خویش تفاخر مینمود انا عبید الله ینمینی عمر خیر قریش من مضی و من غیر غیر نبی الله و الشیخ الاغر قد ابطات فی نصر عثمان مضر

و الزبیون فلا سقوا المطر امیر المؤمنین علیه السلام ازو بحجبت با من بمخاصمت آمده و اگر پدرت عمر در امر بود با من مقاتلت ننمود عبید الله گفت کو گواهی

آنحضرت الثقات نفرموده مالک اشتر را بمقابله او فرستاد مالک چون شیر بمیدان در آمده باین رجز عبید الله را جواب داد نظم انی انا الاشتر

معروف الشتر انی انا الافعی العراقی الذکر و لست من حی ربیعه و مضر لکننی من مذحج البیض الغرر عبید الله از مبارزت او عنان تافت و بجای خویش

شتافت و در آن روز از سپاه کشتگان پشته ها بر دشت بر دریافت با جگه تا چین روز از فلق تا غسق هر دو فریق در برابر یکدیگر ایستاده بودند

و دست اطعن و ضرب گشاده از دم شمشیر صبح سیاه روی زمین شفق گون بود و در کس بر قتل و بوس از قربوس زینها نگون روزی یکی از شامیان

آمده هم نبرد خواست یکی از اهل عراق که برادرش بود از پدر و مادر بروی در آویخته بر شامی غالب آمد و بر سینه اش نشست تا بقهر سر از تن جدا سازد

و چون مغفرش بگشود برادر را شناخته بر جا پایانش منع کردند دست از کشتن او کشید گفت بگذار تو کنند او را در ما کنم مگر باذن شیر خدا این خبر

بامیر المؤمنین علیه السلام رسیده بترک او حکم فرمود و از جنگ مرگ بر تیغ برادر رها دیافت و روزی حریث غلام معاویه که سلاح خود در آن می پوشید

و در وقایع او را واقع میدید بمیدان آمده مردم گمان بردند که معاویه است معویه با وی گفت خود را از امیر المؤمنین نگهدار عمرو عاص نزد حریث آمده

او را تحریض کرد و گفت معویه دوست میدارد که علی علیه السلام بدست تو کشته شود هر وقت فرصت یابد دست از وی باز مدار حریث فریب او را

خورده بنگامی که امیر المؤمنین رجز خوان چون شیر دمان در میدان میگشت و میگفت نظم انا علی ابن عبد المطلب نحن و الله اولی بالکتب منا النبی المصطفی

غیر کذب اهل اللواء و المقام و الحجب بمبارزت آنحضرت آمده بیک ضربت تیغ او دونیم شد و دل معویه چاک از دو نیم گشته شدن او بیتاب و با عمرو بن

اغوای او در عتاب آمده و در یکی از ایام حرب امیر المؤمنین علیه السلام میان دو صف ایستاده معویه را ندا کرد و معویه با عمرو عاص پیش آمدند آنحضرت بعمرو

حقیقت کشته با معاویه گفت که اکنون این همه خلق بی تشنه کشته با من باری بمبارزت در آی تا هر که کشته شود غالب را تمام ملک بدست گیرد

معویه به عمرو گفت رای در این کار چیست عمرو در جواب گفت که امیر المؤمنین علیه السلام انصاف داده هر گاه تو از این رای برگردی تا تمام عرب در روزگار

رست دشنام مردم بر تو سزاوار است معویه گفت مرا با او طاقت کارزار و دست از جان شستن کار حیله کار میشه ابا عمرو با تو صفهای کرانی شد

و امیر المومنین علیه السلام از کشته شدن ایشان خندان و دریکی از روزهای جدال ذوالکلاع حمیری و عبد الله بن عمر با چهار هزار سوار از حمیر به لشکر امیر

المومنین علیه السلام که ربیعه و عبد الله بن عباس در آن بودند حمله در آیات ربیعه متزلزل گشته شامیان متفرق و بار دیگر کری کرده ربیعه نیز در دم فوج حمیر

حمیل دارینه و حریه و حیل میان ربیعه و حمیر و عبید الله عمر دست داده جمعی کثیر قتیل گشت و از اصحاب امیر المومنین قریب پانصد سوار ضغم گذار آهنین جگر

که بکر صدق دیده و هیچ عضو ایشان دیده نمیشد با فوادی چون فولاد بامداد ربیعه رسیده و یکباره از ربیعه و حمیر بر یکدیگر غالب بیامده میان دو صف

تلی از کشتگان بلند شده و قرار تمام میان کار ایشان بغزود اشاد و چون فرد ادر برابر یکدیگر ایستاده و در مقام مکافحت ابروی شمشیر بهم مصافح و قدم

و سنان با یکدیگر معانق شد زیاد بن حفصه و عبد القیس از غیرت چون ابر سیاه بجوش آمدند و بامداد ربیعه کرک تیر بلا بر سر و ترک حمیر باریدن سر کردند

بوم شوم روان ذوالکلاع در آن میان چون زاغ ببام دوزخ پرید و عبید الله بن عمر کس نزد امام حسن علیه السلام فرستاده استدعای ملاقات

بکامی کرد و آنجناب اجابت فرموده عبید الله گفت پدرت خون قریش را اول و آخر چندان ریخت که سوء سابقتی انگیز در انام بجوش

و بدین علت غار نشین مردم بر دامنش اوریخت صلاح در آنست که او را خلع نموده خود والی امر شوی جناب امام حسن علیه السلام فرمود کلا یجد او کند که

ترا می بینم امروز و فردا در خون خویش دست و پا زنان بشام بر تو نوحه کنان و موی کنان و بسود ای سود از خدعه ابلیس زیان را عبید الله

روی بر تافته بسوز سعیدی روز بآخر رسیده عبید الله با اینکه با ستظهار چهار هزار سر پوش سرخ ردمی آمد تکبر چون شب سیاه گشت

و به پدرش عمر پیوست و در پایان معرکه یا معرکه دیگر هاشم مرقال بر سواران حمیر حمله برده و نوزده تن از ایشان را بخاک هلاک انداخت عاقبت با دو هزار

ادا و بجنگ در هنگام مردم جای بباغ جنان ساخت امیر المومنین علیه السلام زبان بالله اکبر گشوده میفرمود من ای یومی من الموت افر ایوم لم یقدر ام یوم

قدر نا گاه عبد الرحمن نوای بزرگ معویه را بمیدان کشود و به رطبندی بر سید پست میشود عمر و عاص نیز از پشت سر او با کرد می بنوه رسید عبد الرحمن

را از ظفر جز سید او امیر المومنین علیه السلام از خجالت خون گشت اشتر را به جهت اشارت فرمود عمرو از حمله اشتر چون روبه از شیر گریزان شد اهل شام

بکشتن هاشم شادمان یکبار از در عام نموده قتال آن جنگ روی نمود و بجاب از حضرت دعا بتاب جلا گشته عدی بن حاتم آنحضرت الکم کرد و شیشه

از جوع دهشت انداختند بدرک بعضی آنحضرت را پیدا کرده مرسم لشکر باد ارسال ایندند آنحضرت بر اشتر شهبا و رسول خدا سوار بود و برای امید واری مردم

و فراهم آمدن ایشان این ابیات تکرار میفرمود ابوا حیث التقی لا تقربوا و اسجوا الحریکم و حیثوا حتی تنالوا الثار او تموتوا و با عدی بن حاتم و اشتر

بهم شمشیر جان لشکر سعفا را چون کوه از برق سکافت میگفت اضربهم ولا اری معاویه بیرون برفی الآثار ام فی باویه معویه جهت خواست و بنوز پا بر جا

نگذاشته که زین پشیمان شده و عمر و عاص گفت الیوم صبر و غدا فخر و امیر المومنین بعد از کشتن و بسش و غلبه قتر منصرف گشت بار دیگر زاد بیست و هفت من

و صفوان و سعد پسران حذیفه بن یمان با جوانان بهشتی توامان کشته شدند روز امیر المومنین معویه را بارز نیش خوانده فرمود در کشتن خونها تا چند باری که

گر مبارزت بر خیزد تا امر بر ظفر منت حتی شود معویه دم بر بست آنحضرت میمنه او را بر میسره و میسره را از هم پاشیده به قلب رسید و از کشته پشته ساخت

بر گشت عمرو بن العاص از آنکال رجز خوان بمیدان آمده آنحضرت را دیده و روی بگریز نهاد رسید او بضیا نیزه بروی زد و ابن جوشنش بدرید عمرو

بعقب افتاده عورت خویش بکشود امیر المومنین از حیا پشت بآن بیحیا نمود معویه از خنده نشاطی آورده خافل ازینکه گفته ابو نواس بود فغافر فی

دفع الردی بذکره کمارد تا یوما بسواته عمرو و در ان ایام رستخیز روز متوالی الایام و اللیالی جنان آتش قتال بالا کشید که تیغها چون ابروی بتان

پیوسته اوحصین و خنجرها چون مژگان خونریز دلبران بر گشته و قامت سنانها چون بالای دلدادگان خمیده و سپرها از دم شمشیر چون دل آرزو رخنه

دار تاریکی شب دامت از دشمن پیدا نبود و سواران مرد و لشکر از جنگ یاران تو قنی نمی رسید که بشنا خاش صدا تا شب یم جمعی کثیر از پا در افتاده

معویه با لشکر در منتصف لیل پای از صف و دست از جنگ باز کشید و امیر المومنین بر فع قتلای شیع قتار پرداخت و غلب شبها چون سیاق

شب تیر از زمین باسمان میرفت و سواران ربیعه و بعدان و عمار یاسر و عمر و بن الحمق و مالک اشتر و عدی بن حاتم و صعصعه بن صوحان و زیاد بن نضر

و کماة و اشراف لشکر امیر المومنین در معارک تیز و آویز شور رستخیز آشکار کرده هر مردی و مردانگی میدادند و امیر المومنین ایشان را بغایت انام در هی

و رمح و سنان دمیغی و بوید جهت ایشان میکرد

## ذکر مقتل عمار یاسر

فضایل عمار زیاده بر آنست که در این مختصر گنجایش اندکی از آن بسیار آن داشته

باشد و برای استبصار بچیزی از آن اختصار رفت از جمله رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بهشت بر کس مشتاق است علی و عمار و سلمان و روزی عمار به

حجره طاهره فخر بشر آمده اذن دخول خواست آنحضرت فرمود مرحبا بالطیب و او را اذن دخول داده مکرر میفرمود که قاتل عمار در نار است و روزی که در هنگام

بنای مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله خشت میکشید آنحضرت بدست مبارک خاک از سینه او پاک میفرمود و تقتلک الفئة الباغیة و روزی بعمار فرمود که چون

بعد از من بلیدک زود و فتنه روی دهد دست از متابعت علی بن ابیطالب و جوب او بر عمار کاو با حق و حق با او دست و تو پس از من با او در مقاتله

نواصی بود و برودت فتنه بابقیه گشته نوابی کشت عمار گفت آیا رضای خدا و خشنودی تو در آنست حضرت فرمود آری و سرانجام آنحالت شربتی از شیر

و نشید با بجو روز پنجم و ششم ایام کارزار عمار با امیر المومنین علیه السلام پیوسته رخصت قتال خواست آنحضرت میفرمود مهلا بعد از اندک مهلتی اقاوت

کرده آنجناب همان جواب داده در نوبت سیم امیر المومنین علیه السلام بگریست عمار بآنحضرت نگریست و گفت امروز روز میعاد و فخر عباد است آنحضرت برای

وداع عمار از اشتر شهبا فرود آمده در کنارش کشید و او را و داع نمود پس او سوار شده بعرصه پیکار در آمد و عمار را بعد از کشش و کوشش بسیار تشنگی

بیتاب کرده بجای خویش آمده آب خواست زنی از زنان بنی شیبان کاسه شیری پیش او آورد و عمار عهد رسول خدا بیاد آورده لب از شیر تر کرده و چون شیر

بمیدان رفته میگفت الله اکبر الله اکبر الله اکبر امروز ملاقات خواهم کرد دوستان خدا محمد صلی الله علیه و آله و یاران او را بجنان و در زیر سنان صدق

الصادق و بذلک اخبرنا الناطق و بر دشمنان حمله کرده سیصد کس از ایشان بنیران فرستاد عاقبت ناپاکی پاک نیزه بر سینه پاکش زده و از اسب بخاک

افشاد و القای جواهر اولاک دریافت امیر المومنین علیه السلام بر سر او رسیده سرش بر زانوی مبارک نهاد و بگریه گفت شعر الا ایها الموت الذی لست
تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل و بروی نماز کرده بجنگ جاویدان اندکی باز گشت ذکر وقایع لیلة الهریر
چون از اول ماه صفر تا دهم ماه ربیع الاول محاربات عظیم میان دو فریق روی داد و روز بروز آیات پیکار در رایات معویه پدیدار آمد روز دهم ماه ربیع
الاول امیر المومنین بعد از فراغ از نماز بامداد بعرصه هیجا کام نهاد و افاعی سنانهای پیچان از هر سو کشیدن روانها از تنها کام کشاد و گشته حدت حدید
از دو جانب بحد بود و حکایت کتاب معویه اشد طلال از جدال و اکراه از قتال حاصل و ارکان لشکرش متزلزل امیر المومنین علیه السلام کرده عثمان را دید که چون
کوه حدید بحملات متواتر از جای خویش نمی جنبد اصحاب را فرمود که این گروه از موقف مصاف بر نمی خیزند مگر بریاح رماح روان ربای و صدمت صوارم
جمهور شکافت کار ایشان پیشانه و سینه ازان شکسته و عروق کف و هم از ان گسسته آید که آیه اهل بصر و بینه کان اجر کرد می از اصحاب وی برایشان امیر المومنین
علیه السلام نیز رایت میر زد بدست فرزند خویش محمد داد و فرمود که بگری که نیزه بر سینه ایشان برسد بشتاب و روی بر تافته حکم محمد داد چون رسید محمد بر جانب ایشان
عمل نمود و بانگ کاسه امیر المومنین علیه السلام با امام حسن و امام حسین علیهما السلام و اشیاخ بدر و محمد بن حنفیه رسید در طایفه عثمان حمله برده جمعی نمود ایشان با کف
یکسان گشت و دران حالت اهل میمنه معویه که ده هزار سلاح پوش سخت کوش بودند بر میسره امیر المومنین علیه السلام زور آورده گشته در لشکر با یکدیگر مختلط و مشتبه شد
باران تیر از ابر تیره هر دو سپاه متقاطر شد که روی هوا تیره و چشم خورشید خیره گشت گویی جنبه لیل بر دامن نهار کشیدند و پرده امواج بر روی کار ایشان
چون دل ماتم زده کمان خویش و کمان چون چنبر باد دروحین نیزها چون خار تکشته و جوشنها چون تار عنکبوت گسسته از تصادم و تلاطم آن دو دریای
پر تلاطم و تراکم غبار و صهیل و رویم سم اسبان بهیات زمین گرفت و از درخشیدن انجم تیغ و خنجر رکعت الطوفان اهمن پوشش پیکر زمین صحنش چرخ
برین یافت و بجدی از ارقام سپاه روز چند سیاه شد که سواران و جنگاوران با یکدیگر چون او لیف هم بر بر روی هم می افتادند تا شب پیمان آمد و از خورشید
بادوی چون زیر شب از روز نشناخته در پرده حریر مغرب نهان و آن شب لیل الهریر معروفست شب جمعه بود و از تنفر حجتان آن شب در دو شب
از صلات متوسلات موقت صلوة ناشناخته شد و ابیات های اکثر بر یکدیگر تا خشند و جویهای خون بر سامون روان تا شد مریتند سیف حدید
دهشت او از اهات صدیر از آتش با نداء **انک یوم الوعید** بگوش مردم میرسانید گرد لشکر چون قطعات کوه از صدمت زلزله با یکدیگر می زد
میشد و سلاح از ابدان اشباح چون عرض از جوهر منفک می گشت از زمین سهام و مجاره شکاف بدل خاره افتاده و در ابیات کنون پاره پاره گستاخان
رابند سلاسل کمند از افلال سیر اسلامی بر بوده خستگان را سوال زخم خنجر برینه و ضمیر از اثر صواعق بر شاهی مشکل تر بسیار بدر او بخته و براد و خون برادر ریخته
مالک اشتر بر روی چون قرحید صفدر چون شیر ژیان بیرون رفت و مردم را بر ثبات و قرار و حذر از فرار اشارت میکرد و جمهور الزجد و جهاد
میقات چهار نماز فوت شده تیمم و رکوع و سجود بایما اکتفا کردند و دو شب ذوالعلیم از ظلمات آن شب دیجور بپای ... سرنگون افتاد



تا صبح جمعه مالک اشتر مشرف بر فتح و مرتجز باین رجز نحن قتلنا حوشبا لما غدا قد اعلما و ذا الکلاع قبله و معبدا ان تقتلوا منا ابا الیقظان شیخا
مسلما فقد قتلنا منکم سبعین ... اسابحا برجسته میمون امیر المومنین علیه السلام قرار یافت و اعداد کشتگان را اهل حساب بر نقیاقت بروایتی از لشکر
امیر المومنین چهار هزار و از لشکر معویه سی و دو هزار در ایام وقعات صفین بدفعات کشته گشته بود و بروایتی از دو طرف هشت هزار ... بکر سفیان
هزار کس از شامیان و چهل پنجهزار از عراقیان بیست پنجهزار به قتل آمده و آنچه امیر المومنین علیه السلام بدست مبارک خویش از آن شب
کشته بود و شماره آن از آواز تکبیرش پیدا گشته پانصد و بیست و شش تکبیر زده و بامداد آن روز پیری از لشکر شام فریاد یا معشر العرب الله الله
فی الحرمات و النساء و البنات بر آورد و مالک اشتر بر کمیتی سوار برای استراحت مغفر بر قربوس زین نهاده لشکر را باقدام از اقتحام امر کرد ذکر اشتقاق
ارادت لشکر سید الاوصیا از حرب معاویه و عمرو عاص ماجوی بینها من الآیات والذکر الحکیم چون معویه امارات ضعف از وجوه رایات
لشکر خویش برای العین دید و لات حین مناص برگشت دامان مکر در دامن روباه پیر حیله فن عمرو بن العاص زد بتصویب او هنوز فتیلة آتش
از استعمال آلات حرب بر نه نشسته معویه حکم کرد تا پانصد مصحف بزرگ بر نیزها بستند و آنگاه در زیر بار ایشان میدان آورده فریاد بر کشیدند که ای معشر
این کتاب خداست میان ما و شما حاکم از لشکر امیر المومنین علیه السلام مختلف رای بود و بعد از شکستن و ظهور علایم فتح از میدان کین منصرف شده عدی
بن حاتم و مالک اشتر و عمرو بن الحمق با آنحضرت عرضه داشتند که ما اجابت تو کردیم بر حق و اکنون غلبه حق بر باطل نزدیک است فرمان تو است اگر
کار محاربت بانجام رسد روایت اشعث بن قیس بر خواسته گفت تو اجابت خلق بکتاب الله اولی است امیر المومنین علیه السلام فرمود این کار نیست بسته
برای کافه ناس و مردم را بدان دعوت خواسته آنحضرت بر خواست و فرمود من مبادرت نکردم مبادرت تا شما ... بگریست
و امروز که دست از قتال باز داشته اید شمار ا باز نخواهم کرد و بکاری که از آن اکراه دارید امروز مامورم بعد از آنکه دیروز امیر بودم و منهی شدم بعد از آنکه نهی می
نمودم و من سزاوار ترم باجابت کتاب از معاویه و اصحاب او که اهل دین و تابع احکام مصحف مبین نیستند و مصاحف را که با آن عارف نیستند عامل از روی
مکر و مکیدت بر سر نیزها بلند کرده اند ساعتی رای اعلا کلمه حق مساعده دهم و مرخص کشاده و امید که حق بمقطع رسیده ... نزدیک است
که آفتاب نصرت از مطلع عنایت رخ نماید قریب بیست هزار کس از لشکر عراق در آهن شمشیر ها حمایل کرده بجانب سپاه که پیشوای ایشان مسعر بن فدکی
و زید بن حصین بود و بعضی از قراء که اکثر اهل نهروان خوارج گشتند با دل چون روی تن سیاه آنحضرت را با میر المومنین خطاب کرده گفتند یا علی
بر تست اجابت کسی که ترا بکتاب خدا میخوانند و اگر نه با تو نیز همان کنیم که با عثمان کردیم هر چند آنحضرت فرمود که بکتاب خدا اول داعی و مجیب منم
در این ایشان حکم ... اطاعت کنند شمشیر بر هم ایشان کتاب خدا را پس پشت انداخته اند عصیان و نقض عهد را وجهت ساخته اند
فایده نبخشید و در آن وقت که صبح لیلة الهریر دمیده مالک اشتر با لشکر عراق جنگ عظیم در پیوسته و لشکر شام را پشت طاقت شکسته بود اصرار کردند

کرد آنحضرت مالک را احضار فرمود دست از جنگ بازکشد آنحضرت دو سه بار کس پی مالک اشتر فرستاد اشتر اجابت نکرد بار دیگر گفته شد کو فتنه
از لشکر برخاسته و مردم هراس دیگر آراسته اند مالک فریاد برآورد که مرا اینک تا مکانی اسب مهلت امید تا کار را تمام رسد مردم قبول نکرده و او را
داده اگر کار را زیاده بر پیش نه اسبان یکدیگر زده عرصه را بر او تنگ نمودند آنحضرت بانگ بر ایشان زد و فرمود برگشت و آن گروه نادان یکبار فریاد برآوردند
که امیر المؤمنین علیه السلم بگو قرآن را حکم داد و در هر است که صباح شب هریر لوای امیر المؤمنین علیه السلم بدست اشتر بود و بامداد عدی بن حاتم رایت
می اتش جدال باشتعال آورده بودند امیر المؤمنین علیه السلم بر اشتر شهبا رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار و عمامه آنحضرت را بر سر نهاده مردم را بر قتال تحریص
فرمود و دوازده هزار سوار بر آنحضرت جمع آمده حمله بر سپاه شام کردند و یک صف از اهل شام در مقام خویش نگذاشتند تا بمعاویه رسیدند معاویه خواست
تا روی بوادی فرار نهد تا چاره کار عمرو عاص برفع مصاحف بر نیزه از صورت بازی و حیلت برانداخت و در بعضی از روایات مذکور است که چون
ماه ربیع الآخر در دو ماه جمادی ایام مراسلت میان فریقین متمادی بود و هر دو سپاه سی و پنج کرت در این مدت بمقارعت یکدیگر رخ کردند
و قرار میان ایشان حاجز در واقع خلاف آمدند در شهر ماه رجب معاویه از خوف مبایعت قرار عرب با امیر المؤمنین علیه السلم حیله عجب بکار برد
پاره کاغذی نوشت که این نامه ایست از بنده نیکوی خدا بسوی لشکر امیر المؤمنین علیه السلم که معاویه میخواهد نهری کند و آب فرات را بلشکر شما اندازد شما
با حذر و قرارم سازند و نامه را به تیری بسته میان لشکر امیر المؤمنین انداخت تیر بدست یکی از اصحاب افتاده یکدیگر نشان داده تا ماجرا بآنحضرت رسید
حمله بکار داشته نهری بجانب لشکرگاه آنحضرت حفر میکرد مردم مضطرب گشته از آن مقام عزم رحیل کردند آنحضرت هر چند فرمود که این کار صورت
نبندد و معویه میخواهد شما را از جای خویش برکند مفید نیفتاد یکبار کوچ کرده بجای بلند بالا رفتند آنحضرت ناچار بآخر کار رحلت بجانب لشکر کشیده
و معویه از مقامی که داشت با سپاه خویش برخاسته بجای معسکر آنحضرت نشست امیر المؤمنین علیه السلم مالک اشتر را خواسته فرمود تدبیر با اشعث
غلبه برآن رای اشعث گفت کفایت این مهم و اصلاح و اصلاح این فساد بر من است و تکفل کنند را جمع آورده و نیزه بدست گرفت و روی بلشکر معاویه
رفت تا آنکه معویه در میان بنی سلیم بر کنار آب بود و بوی رسیده قتال شدید رخ نموده مالک اشتر نیز با لشکر عراق بر معویه حمله کرد و اشعث از جهت
دیگر با جمعیت دیگر درآویخت تا روی لشکر آن معاویه را القدر عرصه تنگ برگردانیدند معویه در جای خود فرو آمد و اهل شام در آن مقام بار بر زمین نهادند
و اهل الکلات سیون باختلاف آرا و شقاق اهوا که باعث عمده آن اشعث بود بعد از نمود کثرت مقاومت مردم ترک جواب گفته شده و روی شیشه ها
در قرآب بعضی شده و میان امیر المؤمنین علیه السلم و معویه عمرو عاص نامها و پیغامها متواتر بر گشتن دلها از جنگ و آهنگ برگشتن و بر حکم کتاب خدا
نهادن و قرار بتحکیم حکمین داوری آمد و رفت اشعث با امیر المؤمنین علیه السلم گفت که مردم بجای این جنگ شاد مانند و در حقی بحکم قرآن اگر اجازت باشد نزد معاویه
رفته اراده او دریابم آنحضرت فرمود اکنون که میخواهی برو و دریاب اشعث نزد معاویه آمد گفت مصاحف را بچه غرض افراشته معویه گفت برای

برای

بگو هر دو روی بمنازل خویش نهیم و ترک این مخاصمت دهیم تا حکمی از ما و حکمی از شما که بحکم او راضی باشند در یک جا نشسته و هر چه صواب دانند در رای
ایشان اقتضا کند هر دو گروه عمل کرده گرد خلاف برخاسته آید قرار هر دو طرف میان دو صف جمع گشته بعد از رد حافظ مصحف بمطالعه مصاحف
اجماع کردند و اهل شام برای تحکیم خویش عمرو عاص را خاص داشتند و اشعث قراء عراق که اکثر از خوارج بودند ابوموسی اشعری را اختیار کرده بجای خویش
برگشتند امیر المؤمنین فرمود ابوموسی از من بمفارقت عاصی و هارب بود و مردم را به دوری از من اشارت مینمود تا بعد از چند ماه از من ایمن گشت
اینک عبد الله بن عباس که نیک رای و درین کار سزاوارترین ناس است گفتند ابن عباس از تست و با عمرو عاص از یک مصر هم ده
از قریش و نا قیام ساعت رای دو کس که از یک قبیله اند اگر چه درست باشد نخواهیم حجت آنحضرت فرمود مالک اشتر را مالک نام
اتمام الحکم نهیم اشعث گفت حکم او غیر از قتال و جدال نیست و آنچه مراد تو و او است حاصل آید و بگمیت بهیچکس اطاعت نخواهیم کرد مگر اشعری امیر المؤمنین
علیه السلم فرمود هر چه خواهید بکنید ایشان بطلب ابوموسی که در جای معروف بعرض از ارض شام معتزل بود فرستادند فرستاده ایشان
نزد وی رسیده او را از مصالحت خبر داد ابوموسی گفت الحمد لله رب العالمین فرستاده گفت ترا حکم کرده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون
ابوموسی بعسکر امیر المؤمنین علیه السلم پیوست احنف بن قیس بخدمت آنحضرت شتافته عرضه داشت که این مرد یعنی ابوموسی کند زبان است
و عمق فکرش قریب و از خوردن فریب و با این مردم کسی باید آگاه و دانش ور در ظاهر با ایشان از دل نزدیکتر و در باطن از اندیشه ایشان
دورتر اگر اصلح دانی بگمیت من حکم فرمای با مرا با او نیز شریک نمای امیر المؤمنین علیه السلم بشریک احنف را در میان انجمن ادا کرد هر آن
اباکرده گفتند نخواهیم مگر ابوموسی ایمن بن خریم اسدی هم شوری چند مشعر برجحیت ابن عباس و ترک اشعری انشا کرد و آزاد اولیا امیر المؤمنین
علیه السلم بتحکیم ابن عباس میل کرد و قرار بغیر ابوموسی بهیچکس راضی نشدند با جمله کتاب صلح دو حکمین بر نوشته شد بدانا التقاضی علیه علی امیر المؤمنین
و معاویة بن ابوسفیان عمرو عاص مکتوب را نزد آنحضرت نهاد تا لفظ امیر المؤمنین را از آن بردارد و آنحضرت قصه صلح حدیبیه را بیان آورده
فرمود در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله من نامه عهد با مشرکین نوشتم و امروز به پسران ایشان می نویسم عمرو گفت ما را در مثل کفار میشماری یا بکیم
از اهل ایمام حضرت فرمود یا ابن النابغه تو که دوستکار و عهد آزار نبودی عمرو گفت بعد ازین روز دیگر خدا اجماع مرا با تو روزی نکند و گروهی از
اولیا حضرت شمشیرها برگردن نهاده با امیر المؤمنین علیه السلم گفتند حکم کن ما را هر چه خواهی سهل بن حنیف با ایشان گفت رای خویش
نکو دارید که ما صلح پیغمبر خدا را در حدیبیه دیدیم و اگر رای جواب صواب آید مقاتله خواهیم کرد و چون عهد نامه بکتابت رسیده و حاشیه آن برای
شهادت بختم ده کس از اصحاب امیر المؤمنین و ده کس از لشکر معاویه مختوم گردید و حکمین از امیر المؤمنین و معاویه و سران هر دو سپاه
نامه امان بر نفس و اموال و اهل و امت خویش و اذعان برای آنچه ایشان رای سلمین حکم کنند برگرفتند اشعث نسخه کتاب بدست

گردش هر یک از قبایل عرض کرده جمعی کثیر از آن طوایف گرده از هر ناحیت فریاد برآمد که یا امیر المؤمنین علم حکم حذف است و حقد حکم خویش بدین بهانه
کردند که اصحاب معویه کشته شوند یا بحکم الله در آیند و ما در رضا بحکم خطا کردیم و اکنون بضلال خویش آگاه و با نابت از گناه عذر خواه آمده ایم تو نیز
ازین حکم بگرد و اگر نه از تو برگردیم و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود قال الله تعالی اوفوا بالعهود و چون نوبت عرض صحیفه با شتر رسید گفت من بحقیت ایشان
و ضلال ایشان یقین دارم و لیکن سر خط امیر المؤمنین است که پای نمی گذارد مگر براه هدی و حق مبین پس صحیفه از سجل و ملاقات حکمین را در مکی
میان کوفه و شام از ماه رمضان تا هشت ماه موجل کردند و از قضیه حکم تا غض تا غض میان جمع حکم در اهیات کشته برادر از برادر و پدر از پسر بیزاری
جست و امیر المؤمنین از ظلم تغافل ساوات [illegible] و خلاف کلا از صفین طی عبور کرد و معویه را چون شعاع آن غلبه سوراخ بام شام مقام و شیر رایت شیر خدا
را مفرار پیش کوفه کوه کنام و جای آرام آمد ذکر بعضی از معجزات آنحضرت بصفین حسب مقالات از آنجمله ظهور چشمه آب کوارا از زیر صخره صما بر زور دست حیدر
کشادت که صد مرد توانا از تحریک آن عاجز آمده بودند و از نواحی دیر شمعون راهب و دیگری با خبار آنحضرت در هنگام ورود دیگر جا در مواضع اقامت
و شهادت سید الشهدا او و دیگری ردّ شمس در زمین بابل بادای نماز عصر که در سابق احوال سابقه ذکر آنها بزبان خامه گذشت و از آن جمله در عهد
امتداد اقامت بصفین مردم از فقدان توشه و علف دو رقب جهد قف بآنحضرت شکایت کردند فرمود فردا آنچه باید خواهد رسید و چون صبح در آمد
آنحضرت بر بلندی برآمد و دعا خواند منقول آنکه پشته فرو دیا مده شتران بر پشت آرد و خرما و انواع ماکول و اجناس ملبوس بار بسته کاروان در
کاروان رسیدند و مردم از هر جنس بکر بقدر حاجت برگرفتند و کاروانیان بازگشته کسی ندانست که این کاروان از کدام شهر بود و اهل آن از جنس انس
بودند یا از نوع جن و از جمله روزی که لشکر از فرات گذشته بآنحضرت نزدیک کوهی برای ادای نماز عصر فرود آمد و چون از اذان فارغ شد کوه از
هم شکافته مردی با ریش و روی چون صبح سفید بیرون آمد و بآنحضرت سلام کرده گفت مرحبا بوصی خاتم النبیین و قائد الغر المحجلین و سید
الوصیین امیر المؤمنین فرمود بر تو باد سلام ای برادر من شمعون بن حمون بن صفا وصی روح القدس عیسی علیه السلام کیف حالک گفت بخیر و بانتظار
نزول روح القدس و عاقبت بر تو باد ای برادر صبر با آنچه هستی در اذیت و لعداد گفت و شنید بسیار رخصت رجوع یافت و شکاف
کوه در هم کوه بیکدیگر پیوست اصحاب حال او باز پرسیدند فرمود شمعون صفا بود وصی حضرت عیسی دیگر هنگامی که بکنار رود فرات رسید ناز از ایشان
راه که از رسید عرضه داشتند که وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله بهتر میداند یکی از اصحاب فرمود تا بپای تل برشد آواز دهد که یا جلندی موبکات چون
آن مرد بتل در آمده آواز داد از زیر زمین آوازی چند شنید که بپای خویش خشک ایستاده ام ش کرد کند سراهیه بخدمت آنحضرت پیوسته
ماجرا باز گفت قبر را کاوش تا بتل حشر خلیدان کرد و ارانده که معبر را باز پرسد قبر برحسب بشارت آواز داد یکی از ایشان جواب داد که آن کس
نام من دیدم گفت با ایشان که سر بر آوردند در اینجا فرو شدم معبر را بهتر میدانند و این جماعت بر تشابه صنعت مخلص و حالی ابعاد سوی او ورید و در [illegible]

وانهر جا

وانهر جا بگذرد بگذرید که او اشرف خلق است بعد از پیغمبر دیگر در هنگام رجوع از صفین در یکی از منازل عطش جیش غالب گشته با آنحضرت شکوه
بردند آنجناب بصحرا گشت تا بسنگی عظیم رسید و فرمود ای سنگ آب کجاست از دل سنگ آواز برآمد که آب در زیر من است ای وصی رسول
مؤتمن صد کس از تحریک سنگ عاجز آمدند آنحضرت لبهای مبارک را حرکت داده سنگ را در یک چشم زدن بدست معجزه دور کرد و چشمه شیرین تر
از عسل و سرد تر از برف بدید گشته مردم و دواب سیراب شدند و سنگ با شارت آنحضرت بجای خود عود کرد و چون کوی در میدان
گردان بود تا بر روی چشمه قرار گرفت و دیگر در وقت رجوع بر کنار آب فرات ایستاده فرمود من کیستم آب چون سیماب مضطرب شد و امواج ش
از هم شکافته همه مردم دیدند و از موج آب آواز اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد انک حجة الله علی خلقه شنیدند و دیگر
در زمان مراجعت در کنار فرات تیری از جعبه سواری از چپ و کنار در گرفته ریشه زر و از آن بیرون آورده بر فرات زده حکم برشکافتن آب فرمود
آب بهم و مرغ و شبه هر یک چون کوهی منشعب گشت و نظاره کیان متعجب پس لبهای مبارک بکلامی که هیچکس نمی فهمید بگشود و ماهیان سر ها بیرون
آورده زبان بتهلیل و تکبیر گشودند و گفتند یا حجة الله و یا عین الله قوم ترا در صفین خار کردند چنانکه قوم موسی بگاوی او اصرار کردند آنحضرت با مردم
فرمود این آیت من است بر شما و شما این حجه که او عبد الواحد بن زید گوید روزی در ایام حج در رکن یمانی هنگام طواف بود دختر بر خوردم که یکی با آن
دیگری میگفت نه بحق بر گزیده بوصیت قائم بالسویه عادل در قضیت بعل فاطمه زکیه کار فلان کار چنانش از آن دختر پرسیدم که این که صفات آن شمردی
کیست گفت امیر المؤمنین گفتم او را از کجا میشناسی گفت چگونه او را نشناسم که پدرم پیش روی او بصفین کشته شد و بعد از مراجعت بخانه ما آمد و از
مادرم پرسیده مادرم مرا و این خواهر مرا نزد آن حضرت آورده چشم از آبله نابینا بود آنحضرت افسوس خورده دستی بر رویم کشید دیده ام بحدیکه
چنان بینا گردید که اکنون سنگ سیاه در شب تار بر من آشکار است درین میان که قوم از نگارش اصل سخن کناری گرفته چون آب بذکر معجزات
آنحضرت جاری بود صاحب دلی این کشا امیدی فرو خواند شعر کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری خامه انگشت از ذکر
معجزه شماری آن کشته سر بر تحریر سیلی که بر دست بود برکشید ذکر حکم و حکمین و خروج خوارج و ما جری فی الیمن بعد از تفرق
جمعان امیر المؤمنین علیه السلام عبد الله بن عباس و شریح بن هانی را با چهار صد مرد بر فقت ابو موسی تعین و معویه شرحبیل بن سمط را با چهار کس
بر فقت عمرو بن العاص گزین کرده چون محل اجتماع نزدیک شد ابن عباس با ابو موسی گفت که امیر المؤمنین بحکمیت تو راضی نبود و از اهل عراق
متفقی شد بالجمله تو بر یکار زنهار تا درین امر خطا نمانی که معویه طلیق و پدرش از حزب حرب است و سزاوار خلافت نیست ماه رمضان سنه
ثمان و ثلثون حکمین در اوز دومه الجندل التقا روی داده عمرو از کید و مکر ابو موسی را بر خود مقدم داشته بحرمت صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و کبر
سن در هیچکاری از تکلم باز و اکل و شرب بروی تقدم نمی جست و در سخن گفتن او را با صاحب رسول الله خطاب میکرد و در دل میگفت که یکان

خواهد که اینها را شنیده است بعد از گفت و شنید بسیار عمرو از ابوموسی پرسید که رای تو درین باب چیست گفت صواب آنست که امیرالمومنین و
معاویه را از خلافت معزول کنیم و این امر مهم را بشوری مسلمانان بگذاریم که هر کس را خواهند اختیار کنند عمرو گفت رای همان است پس هر دو
میان انجمن رفتند عمرو در سخن بتقدیم ابوموسی اشارت کرد عبدالله بن عباس با وی گفت و دیگر بگذار او کند که عمرو ترا فریب داده اگر هر دو یک رای
اتفاق کرده اید بروی سبقت مجوی و بگذار تا نخست او سخن گوید ابوموسی قبول نکرده ابتدا بسخن کرد و بعد از ادای حمد و ثنا گفت ما هر دو با معان نظر
در امور امت برای جمع الفت و حفظ دماء صلاح در آن دیدیم که امیرالمومنین و معویه را خلع کرده اهل ملت بشوری هر کس را خواهند بخلافت نصب کنند
و من خلع کردم امیرالمومنین علیه السلام را از خلافت چنانکه این عمامه را از سر و عمامه را از سر برداشت و اگر خواهید عبدالله بن عمر از حسب و نسب و صحبت
رسول الله باین کار انسب است و چون ابوموسی نشست عمرو برخاسته بعد از حمد و نعت گفت چنانکه ابوموسی صاحب خود را از تولیت امر این
کرد من نیز او را خلع کردم و خلافت و نیش معویه را بر خود و بر شما اثبات کرد او ولی عثمان است و الحق که او بمقتول و امارت مسلمان اولی ابوموسی برآشفته
گفت عمرو دروغ میگوید با کجع مراد اتفاق کردیم و با عمرو گفت این غدر چیست با ما مثل تو مثل کلب است ان تحمل علیه یلهث عمرو گفت مثل تو
مثل حمار است یحمل اسفارا شریح بن هانی بعد از آن با شمشیر تازیانه بعمرو عاص زد و پسر عمرو نیز بتازیانه تقاص کرد و شور برخاسته مردم فتنه را نشانیدند
شریح بعد ازین واقعه همیشه افسوس میخورد و میگفت کاش اگر زدن بجای تازیانه عمرو را بشمشیر میزدم و این شعر قیل بیته رفت اگر رضا بالقضاء امری کردی
بود و بخواهد بود سعید بن قیس همدانی گفت بخدا سوگند که بر هدایت اتفاق میکردید بر بصیرت ما نمی افزود و ضلالت شما هم از علم ضلالت و من
امروز با امیرالمومنین علیه السلام چنانم که دیروز بودم بصدق نیت و قول است و کردوس بن هانی نیز چند شعری در رضا بخلافت حضرت مرتضی
و انکار معویه گفت القصه از جانبین برخاست ابوموسی سوار شتر خویش راه مکه پیش گرفت و عمرو بن العاص بمنزل خویش در دومة الجندل رفت و این ابیات
در اثبات خلافت معویه نوشت **شعر** اتتك الخلافة مزفوفة هنيئا مريئا تقر العيونا تزف اليك زفاف العروس بابون من طلقك الدارعينا
و چون این خبر بامیرالمومنین رسید بمردم فرمود که من هرگز با این حکومت تن در نمیدادم و هر چه شما را منع کردم بگفته های اشتری نخشیدید بخدا سوگند که ای
شما را گیر اگر شما را بر خلاف من باز داشت و اگر خواهیم او را از پای در آرم لکن از خلاف تقدیر خدا خود را باز میدارم کسی را که این کلم مردم را بکشد پیش
هر جا دریابید اگرچه در زیر عمامه من باشد که این حکومت آنچه قرآن زنده بود میراند و آنچه از وی مرده بود زنده گشت و خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله
و صالح مومنین از حکم آن دو طالع بیزارند و بجماعتی از اهل عراق گفت از باطل بگذرید که نام او را نفرمودید گشته بود و الله اعلم بالصواب چون آنحضرت بکوفه در آمد جمعی دراز
آنحضرت تخلف نمودند و جمعی دیگر که رئیس ایشان زید بن ... و ابن الکوا ... بن زبیر بود از شهر بیرون رفته در صحرا حروراء بکوفه اجتماع کردند
و گفتند حکمی بجز حکم خدا نیست و علی و معویه بحکم خدا شرک شدند ما هر دو را تارک آنحضرت عبدالله بن عباس را نزد ایشان فرستاد تا با ایشان سخن کند



و رای آنها را دریابد عبدالله بن عباس رفت و برگشت و عرضه داشت که اکثر ایشان بر من غالب گشت فرمود آیا نفاق از ایشان دیدی گفت از سیماء
ایشان که اثر سجود داشت صورت نفاق مشاهده نیفتاد فرمود بار دیگر ایشان را بخوانم با نصایح و ملاطفات نداده اند دعوت نمای تا مقصود
شان معلوم کرده ایشان گفتند باید امیرالمومنین و هر که با او بوده با ما بیرون آید و سه شب در صفین از گناه تحکیم توبه و انابت نماید پس
یکدل و یک روی بر سر معویه رفته بقتال پردازیم و حکم خدا را جاری سازیم آنحضرت جواب داد که در بعث حکمین هر چه با شما بحث کردم سودی نداد
و اکنون که میثاق داده و کرده اید این نفاق چیست گفتند آن روز زمان حرب بود و محنت شدید بود و کشته و زخمی بسیار و سلاح از کار افتاده فرمود
در هنگام شدت عهد و در وقت رخا نقض از نقض و نقض رای است و رسول خدا صلی الله علیه و آله با مشرکین عهد وفا نمود و خوارج متقاعد باین سخنان
گشته یکی بمسجد میامد و دیگری میرفت تا امیرالمومنین بر در دمی بمیان ایشان رفته در مغرب یزید بن قیس دو رکعت نماز کرده بقوس خویش تکیه
با ایشان سخن در پیوست گفتند ما توبه از گناه کرده ایم تو نیز با ما بیعت و درای آنجناب فرمود من از هر گناهی بخدا استغفار میکنم و ازین کلام بجز نظام شش
هزار کس با آنحضرت بکوفه برگشتند و بروایتی هشت هزار کس از ایشان رجوع کرده از ظل رایت امان نزد ابوایوب جمع آمدند و گروهی متفق الرای
در انکار و استکبار بکنار نهروان رفتند و با عبدالله بن وهب براستی بیعت کرده عبدالله بن خباب را که از اصحاب حضرت رسالت مآب صلی
الله علیه و آله بود چون گوسفند سر بریدند و خونش در نهر مدتی جدا از آب روان بود و شکم همسرش را که حامله داشت بدریدند و رایت عصیان
برافراشته بمحاربه مهیا گشتند

## ذکر نهضت امیرالمومنین علیه السلام بنهروان و قتال خوارج

چون مواد سوداء طبع خوارج از ادای نصایح
و موعظه سودمند نگشت امیرالمومنین علیه السلام آهنگ فرو نشاندن آتش فتنه خوارج نمود و آنرا باصول خوارج بشمشیر و تیر منحصر یافته با حضار لشکر فرمان داد و از
هر جانب جمع گشته احنف بن قیس و جاریة بن قدامه با سه هزار کس از بصره رسیدند و لشکر را باجتماع در مداین حکم فرمود شبث بن ربعی
و اشعث بن قیس و عمرو بن حریث و جریر بن عبدالله بعذر پریشانی امور و کفایت خوارج باذن توقف گفت در نیفتند تا از عقب بآنحضرت ملحق
شوند آنحضرت فرمود گویا می بینم که شما بعد از نهضت من در خورنق سفره خویش گسترده و سایه را در سر در کرده و مرا فدعه رباط آن بیعت کرده اید تا ایشان
و عمرو فرمود که شما با فرزندم حسین علیه السلام مقاتله خواهید کرد و هر دو چنان شد که فرموده بود و موکب همایون از کوفه بیرون رفت و در انبار فرود آمد ستاره شناسی
با آن حضرت عرض کرد که درین ساعت حرکت مناسب نیست و لشکریان را زیان خواهد رسید و اگر سه ساعت از روز گذشته حرکت روی دهد
بر خصم مظفر و غالب خواهند آمد امیرالمومنین علیه السلام از وی پرسید که آنچه در شکم اسب منست نر است یا ماده منجم خاموش ایستاده گفت اگر
حساب کنم جواب گویم فرمود هر که ترا تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده خواهد بود و بندی در زمان منجمین بیان فرموده ما ندانم که منع میکرد و پای بسیر
فرسا در رکاب گذاشت و در منزل او منبر بالا رفته مردم را بجهاد خوارج که با یقین عبادت از ایشان است ترغیب و تحریض فرمود و چون به نهروان رسیده

رسیدند حرث بن مره را با تمام جمعیت مرة اخری نزد ایشان فرستاده برجوع دعوت فرمود ایشان حرث را کشته کس نزد آنحضرت
فرستادند که هرگاه از کرده خویش توبه کنی و بر کفر خویش شهادت دهی با تو بیعت کنیم و الا از تو اعتزال جوئیم و پیشوای برای خویش اختیار
نمائیم در آن اثنا سواری از لشکر با آنحضرت مژده داده گفت که خوارج از وصول موکب منصور از نهر طبرستان عبور کردند سرباز آن سوار را
باز گو که بچشم خود گذشتن ایشان را دیدم حضرت فرمود بخدا سوگند که از نهر عبور نکرده اند و کشته شوند و قد خاب من افتری سواری دیگر
رسیده بهمان عبارت اعادت کرد و چون این خبر متواتر شد آنحضرت چون خورشید بر پشت اشهب سپهر توان در جولان آمده جوانی از
سپاه با خود گفت نزدیک آنحضرت میروم که اگر خوارج از آب گذشته باشند نوک سنان بچشم حق بینش فرو برم آنگاه از غایب خبر
نمودن چون بحوالی نهر رسیدند ایشان را یافت که بر زانو نشسته و پای اسبان به بند بسته آن جوان پیاده گشته چشم بپای مبارکش سوده و توبه و طلب
مغفرت زبان گشود آنحضرت فرمود ان الله یغفر الذنوب پس لشکر را فرمود چون سیر ایشان بشتابید که از شما زیاده بر ده کس کشته نگردد و از ایشان
بیش از ده کس بدر نرود در روز نهم ماه صفر سنه ثمانیه و ثلثین که نوروز فیروز بود در موضعی معروف بنهروان لشکر با یکدیگر مقابله کردند آنجناب خود
عبد الله از ایشان درخواسته گفت شما بچه امر از ما برگشته اید و خویش کجا ... سپاه ظفر پناه تیر بر ایشان انداختند آنحضرت ایشان را منع از
مبادرت فرمود تا سه بار اطاعت عقاب سهام و منع امام انام سواری از خوارج بر لشکر حمله کرد آنحضرت فرمود الحال قتال کارست و چون بر
ایشان رو آورد سوار بعد از آنکه کس کجا اند هشت پنج و شمشیر آنحضرت چاک شد و هنگامه جدال گرم گشته زید بن حصین را ابو ایوب انصاری
در حصن ... برگزید و عبد الله بن وهب راسبی به آب شمشیر ... غالب ازدی چون اژدها بجهیم راه آب گشت و حرقوص بن زهیر که بند وحشی
شیر بود بازفر و نفیر بسعیر رفت با جمله از آن چهار هزار نه کس نجس از آن تیغ اما و از آن چون تیر از کمان بیرون جستند و از اصحاب امیر المؤمنین ع
نه تن بدرجه شهادت پیوسته آنحضرت لشکر را بطلب جثه ذو الثدیه اشارت داد لشکر بر سر کشتگان از پشت در آمده خسته گشت
و آنحضرت اهتمام میفرمود تا آفتاب نزدیک بغروب رسید و از نهایت کرب ... رسول خدا صلی الله علیه و آله ... فرمود که این اسم ...
راه نما و یابنده است و جمعی بر سر کشتگان رسیده در زیر کشته چند ایستاده و چون او را از زیر کشتگان در آوردند آنحضرت با آواز بلند
تکبیر گفت و لشکر او آواز ... رسید و او ... مردی بود سیاه ... در دست او ... بسته
سنوان ... که کشیده ... چون ... اش می پوست ... ای چون ... آنحضرت
قیام ... با اصحاب ... فرمود ... آنحضرت ... کس ... معسکر
چایون ... آن ... و بیرون آمده ... نزول کرده ... با یاران کوچ این سو ساخت

کسینه

کسینه که امیر المؤمنین است و هشت تن از ایشان دست کشیده روز چهارشنبه از آنجا رحل و روز جمعه در مداین بمعسکر داخل شدند و در حالتیکه امیر المؤمنین
در مسجد خطبه میخواند چون چشم مبارک آنحضرت بر ایشان افتاد فرمود که حق عز و علا میفرماید یوم ندعوا کل اناس بامامهم و می بود کند یا حکیم که هشت کس
در روز جزا با سوسماری که امام آنهاست مبعوث خواهند شد و اگر خواهم نام ایشان را یک یک بگویم عمرو بن حریث از آن جمله است پس لشکر را از آن
حضرت بشکر الهی و حمیت و توجه بدشمنان اشارت فرمود که شدید امیر المؤمنین دم تند شمشیرها و پیکان تیز تر باکند شد و سنانها شکست و بوشنها کست را
چندی بحال خویش بگذار تا مدتی بپرورشد و آلات طعن و ضرب ساخته شود گفته اند که قایل این سخنان اشعث بود و چون آنحضرت بکوفه رسید
لشکر با وطان خویش رجوع کردند و از جمله خوارج خریت بن راشد با سیصد کس مرتد گشته نقض بیعت اختیار کرد و بجانب بصره و اهل بحر فارس رفت
در سر راه بر مسلمانی و یهودی برخورده مسلمان بجرم ولایت امیر المؤمنین علیه السلام پاره پاره کردند و یهودی را رها دادند امیر المؤمنین علیه السلام زیاد بن حفصه را با جمعی
از پی ایشان تعیین فرمود در مداین بایشان رسیده مقاتله عظیم پیوست و از هر دو گروه جمعی زخمی گشته کشته شدند و چون از یکدیگر جدا شدند خریت
با کسان خود بجانب اهواز رفت و زیاد نیز تعاقب کرده بعلت قلت عدد و در برابر او نشسته چگونگی را عرضه داشت امیر المؤمنین علیه السلام معقل بن قیس را
از کوفه بدفع او مأمور کرد و بعبد الله بن عباس نوشت دو هزار سوار از شجعان و ابطال بصره بسالاری یزید بن معقل نزد معقل فرستد معقل بعد از
رسیدن یزید از نواحی رامهرمز در حوالی ایشان رسید که بحصاری متین روی نهاده بودند و گروهی انبوه از اکراد و علوج با ایشان پیوسته آتش محاربت
در گرفت و جنود اسلام مصابرت ورزیده جمعی کثیر از کسان خریت از شمشیر چون کبریت برافروخته شدند خریت بجانب معقل در اهواز نشسته حقیقت
حال با آنحضرت نوشت و از موقف خلافت حکم شد که باید ایشان را از شهری بشهری برده یا بمرد الحق آورند یا از دیار اسلام بیرون کنند معقل بکرمان و شیراز
در سواحل فارس از دنبال بر سر ایشان رفت باز جنگ عظیم روی نموده خریت بضربت نعمان بن صهبان بصری از پای در آمد و صد و هشتاد تن از آن گروه
شمشیر و بقیة السیف بهر سو پراکنده گشتند معقل حکم در حال زنان و صبیان ایشان را بغارت برده هر چه از اهل اسلام و بیعت بودند رها کرد و آنچه مرتد
بود بعد شیخ چون انبوه بود و از اهل ارتداد اکثر رجوع باسلام کردند و معقل پانصد اسیر از زن و کودک از آنجا مراجعت و چون بار دشیر خره که مصقله شیبانی از جانب
امیر المؤمنین علیه السلام در آنجا عامل بود رسید اسیران از مصقله بعجز زنهار درخواستند تا ایشان را خریداری کند مصقله ایشان را از معقل پانصد هزار درهم بخرید
تا مال را بامیر المؤمنین علیه السلام رساند و معقل بکوفت آنحضرت و الا تکاب پیوسته ماجرا باز گفت و مورد تحسین گشت مصقله اسیران را رها داد و دویست هزار
درهم ادا کرد و از دادن باقی فرومانده ناچار فرار کرد و بمعاویه پیوست و بعد از قتل اهل نهروان در ماه ربیع الاخر اشرس بن عوف شیبانی با دویست
کس از خوارج خروج کرده بانبار آمد آنحضرت اشرس بن حسان را با سیصد کس بدفع او مأمور کرد و سواران خوارج کشته شدند اشرس و نهب اموال
کسان آن ناکس که انبار برگشته پس هلال بن علفه از بنی تیم رباب بر آنجناب خروج کرد و بدست معقل بن قیس با دویست کس از اتباع و اصحاب بدوزخ

داخل گشت آنگاه اشرس بن بشر بجلی با صد و پنجاه کس آمده بر اصحاب جلال نماز کرد و بدفع آنها پرداخت امیرالمؤمنین جاریة بن قدامه را در عقب
حجر بن عدی را بمقاتله ایشان روان فرمود و اشرس با یاران مقاتله با اصحاب جلال کرده کشته شد پس ابو مریم سعدی با چهارصد کس بشهر زور آمده از
آنجا بعزم درگذر فرسخی کوفه قرار گرفت امیرالمؤمنین کس فرستاده او را به بیعت دعوت کرد او چون خود را شهره بروز میانت انکار کرده گفت
میان ما فاصل نیست مگر شمشیر قاطع امیرالمؤمنین علیه السلام نخست شریح بن هانی را بمحاربه او فرستاده شریح شکست یافت و بعد بنفسه نجابت امام
هدی ابو مریم را جاریة بن قدامه را بدلالت فرستاده و ایشان اجابت نکرده بنفس نفیس با ایشان محاربت پیوست و از جمله ایشان بجز
این پنجاه تن باسلام و استیمان برست دیگر در رقت بدو رخ بیت و از خوارج چهل کس را که باعضا و جوارح ایشان زخم کاری رسیده بود بحکم
امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه آورده بمعالجت ایشان پرداختند از جمله معجزات آنحضرت در هنگام رجوع از نهروان آنکه بود که چون براثا نزول فرمود و در
صد هزار کس از عسکر همایون بود راهبی از صومعه فرود آمده گفت باید فرود نیاید مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری آنحضرت فرمود من وصی پیغمبرم در اینجا آبی که
در انجیل بود آنحضرت را بشناخت تا آنجناب بجائی ایستاده پای مبارک بر زمین زده چشمه آبی گوارا آشکار شد فرمود این چشمه مریم بنت عمران است پس
فرمود زمین را تا بعمقه ذراع بشکافتند سنگی سفید پدید گشته فرمود عیسی علیه السلام بر روی این سنگ متولد شد و در روی سنگ را پوشانیده در اینجا نماز
گذارد و راهب فرمود در مقام مریم و عیسی نماز مقیم گشته اند و پیش از ایشان خلیل الرحمن ابراهیم راهب تصدیق کرد دیگر آنکه چون لشکر منصور بابل در
آمدند وقت نماز عصر رسید آنحضرت فرمود این زمین یکی از مؤتفکات است و محل نزول آفات و بر پیغمبران و اوصیا نماز گزاردن در اینجا روا نیست بر
شهبا سوار شده از جسر سواد گذشت و آفتاب نیز از جسر آسمان بگذشت پس در آنجا فرود آمده بزبان عبری سخنی فرمود و آفتاب بعبری که هر کس شنیدند از
میان دو کوه برگشته باز بعد از ادای نماز عصر غروب کرد و بعضی ردشمس را در هنگام نهضت بصفین گفته اند چنانکه سابقا بر زبان قلم گذشت ذکر

**حالات مصر و قتل حادثه بعد از قتال خوارج** بعد از آنکه قتال خوارج و اختلاف لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام و معادات ایشان بمعویه رسید بر جرأتش افزود
اراده تسخیر مصر و شکوه معویه عمرو بن العاص و معویة بن حدیج و ابوالاعور سلمی را با چهار هزار کس بمصر فرستاد محمد بن ابی بکر مردم را بنصرت ایشان
دعوت کرد و کنانة بن بشیر با دو هزار کس بر مقدمه محمد بن ابی بکر بمقابله در آمد و کتائب شام بر کنانه هجوم نمودند کنانه بهر کتیبه که خود را چون برق زد چون
کوه از هم شکافت تا معویة بن حدیج نیز با گروهی انبوه با ایشان ملحق شده کنانه با یاران از اسبان فرود آمده پیاده جنگ در پیوست تا سعادت
شهادت دریافت و سپاه محمد از وی برگشته از معرکه روی بر تافتند عمرو بن العاص با جمعی روی بتاختن محمد نهادند آنگاه از غلبه اهل مصر تنها
بر وی لشکر پراکندند خانه را چون ظلمت فرو گرفته محمد تنها با شهادت او اولی گشت تا تشنه کام بشهادت رسید و از رحیق مختوم سیراب گردید و از شدت عناد
عمرو و معویه بر بنهاده بدن پاکش در میان پوست درازگوشی بگذاشته آتش افروخته حراق گشت و چون خلیل از میان آتش بگلزار دلکش جنان خرامید

و خبر فتح مصر بمعویه رسید بغایت شادمان گشت و عایشه از وصول این خبر پریشان و گریان شد و عیال و فرزندان او را پرستاری کرد و قاسم بن محمد را در کنار
خویش می پرورد و سوگند یاد کرده تا زنده بود گوشت بریان نخورد و چون محمد از عمرو عاص در خلافت عثمان عداوت داشته بود و اختلاف اهل مصر را
نگاشته امیرالمؤمنین علیه السلام کس بطلب مالک اشتر که در نصیبین عامل بود روان فرمود مالک بکوفه آمده بسعادت خدمت ادراک
آنحضرت حالات مصر را با وی در میان آورده فرمود حل این عقده بدست کفایت تست باید بجانب مصر روی و بشارت و لین با مردم مخالطت نمایی
مالک سمعاً و طاعةً گفته با پیش خویش روی بمصر نهاد و بعد از فرستادن مالک خبر شهادت محمد و تسلط معویه بر مصر رسیده آنحضرت فرمود جزع
من از وی بیش از فرح معویه است و او مرا بجای فرزند مهربان بود و معاویه از خبر شنیدن نهضت مالک بمصر بغایت پریشان شد چه میدانست که با وجود
اشتر تصرف مصر میسر نخواهد شد کسی نزد دهقان ناحیت قلزم که هر ساله خراج میداد فرستاده پیغام داد که هرگاه مالک را بحیله بقتل رسانی تا زنده ام
از تو خراج نستانم چون مالک بقلزم رسید دهقان برسم میزبانی پیش آمده او را در منزل خویش فرود آورد و از طعام و اصحاب و علف و آب
آنچه مایحتاج است حاضر کرد و برای مالک انگبین زهرآلوده بهدیه آورده و صفتی از آن عسل صاف کرد مالک روزه داشت و در افطار شربتی از آن برداشت
گذشت و با آن زهر از جهان درگذشت و از آن انگبین چنان بهره یافت که عسل بر پیش لوزی خلاف بخورد کس طبیب بچاره ازین بستان بکشید
از این بشارت معویه چندان شاد شد که بود و میگفت امیرالمؤمنین را دو دست بود یکی عمار یاسر که در صفین بریده و دیگری اشتر که امروز آن
جدا گشت امیرالمؤمنین علیه السلام ولیکن گشته فرمود خدا رحمت کند مالک را که بعهد خویش وفا و جان در راه خدا فدا کرد و پروردگار
صبر بر مصیبتی بعد از مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله اعظم از این ندیده بودم و بعد از حادثه مصر معاویه هر روز بتسخیر ولایات متصرفه امیرالمؤمنین
علیه السلام لشکرها می فرستاد و از جانب آنحضرت سرایا بدفع ایشان مامور میشد از جمله ضحاک بن قیس فهری را با دو سه هزار کس برسم ایلغار بنواحی
کوفه فرستاد که هیچ در شهری و شامی در کشوری دست تغلب و تاراج گشاده هر طایفه از اعراب رسد بغارت برد تا امیرالمؤمنین خبر رسید از جای خویش
متفرق ضحاک بهر جا میرسید لهب نهب می افروخت و خرمن مال و جان جمهور میسوخت تا در ثعلبیه بحاج که بر خوردند چون مردمان ایشان را بر بر
امیرالمؤمنین علیه السلام حجر بن عدی را با چهار هزار سوار بدفع او تعیین فرمود حجر در ساوه بشوره زاری رسید و امرؤ القیس کلبی او را براه و دیاه دلالت
کرد حجر با ضحاک کرد چشم تا در نواحی تدمر رسیده ساعتی با هم در آویختند نوزده کس از یاران ضحاک بر زمین هلاک شد و از سپاه حجر دو کس
سر بجیب نهاد تا شب در آمد و ضحاک در سواد لیل گریخت چون لب صبح خندان شد از ضحاک و یاران او اثری نیافتند و از این حالات آنحضرت
بجمع اعوان و استعداد جهاد پرداخت تا بار دیگر بجانب صفین نهضت فرماید از جمله ده هزار کس در ظل رایت سید الشهدا ابا عبدالله الحسین منعقد
هزار کس سالاری ابو ایوب انصاری و ده هزار سوار بر دور لوای قیس بن سعد گماشته بودند تا روز جمعه که شام اهل ملت صبح شهادت آنحضرت

بوده جمیع متفرق در ایام گردیدند **ذکر شهادت آنحضرت علیه السلام** در سال چهلم از هجرت جمعی از خوارج متفرق در مکه جمع گشته کشتگان
نهروان را بیاد آوردند و بر بزرگان خویش تشنیع کردند و گفتند پس از ایشان ما را از زندگانی عار آید و هرگاه جان خود را در کشتن شه ایشان ... خواهد
آید موجب آرام بلاد و عباد خواهد بود عبدالرحمن بن ملجم مرادی که از اهل مصر بود کفایت مهم امیرالمؤمنین علیه السلام متکفل گشته و برک بن عبدالله تمیمی اقدام کار معاویه را
متعهد شد و عمرو بن بکر تمیمی قتل عمرو بن عاص بر ذمت گرفت و برین قصد با هم عهد موکد نمودند و قرار دادند که هر یک با نهایت جهد روی به ایشان آورده
یا کشته شود یا از عهده برآید و شمشیرهای خود را به زهر آلوده از مکه بیرون آمدند و وعده چنان شد که هر یک در شب نوزدهم ماه رمضان المبارک قصد خویش را
با تمام رسانند برک بن عبدالله به دمشق آمده در همان شب شمشیر در حالت رکوع بر معاویه زده بر ران او آمد و چون او را گرفتند از خبر رفقا
خبر داده و بگفتن معاویه او را در بند بود تا خبر شهادت امیرالمؤمنین به او رسید و او را رها کردند و در روایتی چنان آمده که او را گرفته کشتند و عمرو بن بکر در آن شب به وقت
عمرو عاص آمد اتفاقا عمرو علتی بهم رسانیده خارجه ابن حبیبه را به نیابت به مسجد فرستاد و عمرو بن بکر گمان آنکه عمرو عاص است شمشیر بر وی زد و او را کشت و او را گرفته نزد
عمرو عاص بردند به اشارت او کشته گشت و عمرو عاص به علت علت از چنگ مرگ رسته تا غایت روز دویم بدرک پیوست در جلد دوم ... روایت
برای آنکه بقا و فنای خویش در عهد حیات و وفات سیدالاصفیاء سلام الله علیه در باب مجتبی از کوفه فرستاد که خبر فوت او در شایع سازند و این خبر
به آنحضرت رسیده از حقیقت امر مکتوم بگم آنجناب مطلع اند و چون این خبر در کوفه شهرت یافت و بسمع مبارک آنحضرت رسید فرمود بخدا سوگند که فرزند
هند جگرخواره نمیرد تا پادشاه ملک نشود و برای آنکه از اخبار سن زمان مرگ خویش آگاه شود کس پیش او فرستاده و مروان خود را شهرت
داده و بسیاری از جمله ایام حکومت معاویه و یزید و مروان و زنان و فرزندان او و حجاج بر زبان معجز بیان گذرانیده مردم بگریه و زاری درآمده و آواز ناله
و شیون بلند شد یکی از اصحاب برخاسته عرض کرد که آیا این امور عظیمه که ما از آن خبر داری بظهور خواهد رسید فرمود بخدا سوگند که از زبان من دروغ نشنوم
و آنچه بیقین خواهد شد بیان نمودم و یکی پرسید که خبر معاویه بر این ملک که خواهد بود گفت بر سر ظهور دولت یکی بر مکس منور ریش که از تخت فرمود و دست
این موی لعینه که خون این سر مخضوب کرده شود از عصاره بر خونت و چندان که لیست که رداء و موی از گریه تر شد فرمود اکنون که رحلت بازاد
من بسیار خواهد رسید با جمله چون ابن ملجم علیه اللعنه به کوفه رسید و یاران خود را دید از بیم بر وزر کتمان اسرار ایشان کوشید تا از خوارج چند
چند کس از پدر و برادر و خویشان او کشته گشته بحسن جمال و لطف ... منتشر بود ایام از لطف ملاطفش مرغ اهماد و آزار ... و دام داور قطام گفت ندی بر
مرده و بر او بر ترحم نموده ... بر تو کو از عقل و هوش رفت و یاد او امروز گردن سخن گویش بود از او خویش گشت و بخیله او برخواست قطام گفت ترا
این قدر وقت وصال است تا روزی که از عهده مهر من برآیی ابن ملجم گفت مهر از تو ... ابن ملجم گفت اکنون اینک سر و جان ما را ادر هم و قدم
قطام گفت کنیزی و غلامی و سه هزار دینار و قتل حیدر کرار ابن ملجم علیه اللعنه گفت اینها که بر شمردی سهل است اما قتل امیرالمؤمنین کاریست دشوار من با خاتم



بخود گفت برای همین کار درین شیخ زهرآلوده ضربتی بروی زنم اگر کار کرد به مراد برده حاصل است و اگر کشته شوم فعلی بقا ما و قطام گفت من راه می‌پویم
و برای تو درین کار یاوری جویم و در آن ایام روزی از قبیله تیم رباب را پیاری او آورده این ملجم علیه اللعنه نیز شبیب بن بحره را که مردی دلیری شهره
بود او نیز با او کمک شبیب گفت **لقد جئت شیئا ادا** و این مراد هرگز نباید و زیرا این ملجم علیه اللعنه او را به کار احوال کشتگان نهروان با خود شریک کرد و این
بردند از ... به پایه نصیب نزد قطام رفته او را بامداد در آن مژده دادند شب جمعه نوزدهم ماه رمضان شمشیرهای مسموم مسلول را در زیر قبا پنهان کرده بجانب
مسجدی که آنحضرت از بیت الشرف بیرون آمد نشستند و چون اشعث بن قیس از نیت خویش خبر داده بود و ایشان در آن شب به مسجد آمده حجر بن عدی
که در آن شب در مسجد خوابیده بود و آواز اشعث که با ابن ملجم علیه اللعنه میگفت **النجا النجا** که صبح نزدیک است از خواب خاسته ویش به گمان بر آنکه آنحضرت
ایشان سبقت کرده ولی عهد ... تنبیه واقع نموده ایشان آگاه کند از قضا و لا دافع لقضاء الله امیرالمؤمنین از در دیگر بمسجد درآمد شبیب چشمی بر ایشان
چسته شمشیری بر آنحضرت انداخت و بر طاق آن خورد و شیخ زهرآلوده بر ابن ملجم علیه اللعنه از عمامه گذشته بجای زخم عمرو بن عبدود در آن
مباد و بعد از آن آنحضرت نشست **و** نوبت باد و ایاب رسید آسمان بلرزید آن ضربتی که بر سر شیر خدا زدند در روش از اهل بیت برداشت
محمد بن حنفیه گوید که جمعی از مردم مصر از اول شب نماز بیدار بودیم و چون امیرالمؤمنین علیه السلام بنگام سحر صبح صبح از در مسجد درآمد الصلوة الصلوة میگفت
ناگاه برق شمشیر با شنیدیم و گوینده میگفت الحکم لله لا لک یا علی و آواز آنحضرت را شنیدیم که میفرمود لا یفوتنکم الرجل و در آن کاشانه خود گریخته یکی از نبی امیه
که معروف بعبیدالله بن بحره بود در روی که سلاح از بیگانه کاشانه در آمد از حال او آگاهی یافته به شیخ پدر خویش از پا در آورده شبیب که جانب خانهای کنده
و شیخی از اهل حضرموت بوی برخورده شمشیر ... از دست بگرفت و چون حضرمی از ازدحام خلق را در طلب او دیدند از بیم جان خویش که شمشیر او را رها کرد
داشت او را رها کرده شبیب از میان مردم بیرون رفت و ابن ملجم علیه اللعنه روی به فرار نهاده مردم از پی او در کوچها دوان و بسیار زنان او را بر جوم بیرون تا یکی
از اهل همدان بوی رسیده به پا و برتش برو و بگاه کشتن افکنده مردم هجوم کردند و او را بسته نزد امیرالمؤمنین آوردند سیدالاوصیاء سلام الله علیه بر چشمه
نور او بسته ناتوان و خسته بر کسی مطهر بخون خضاب و از ضعف بی تاب با اصحاب نماز با او بجماعت و ابن ملجم علیه اللعنه را خطاب فرمود که در جزای
احسان من در هر باب باعث بر جرات این کار ناصواب چه بود و آن پر ادب جواب داد که شمشیر را چهل صباح بزهر کردم تا کفایت شر اشقیا تو از
خلق کم آنحضرت فرمود هستی تو بدترین خلق خدا که با این شمشیر کشته خواهی گشت و دیگر رو فرمود و فرت برب الکعبه ثم که پدر کو بود ما را حلال بر گیر
بود مار او از حضرت مخبر شده ریکان من مرگ من شده داستان من من چه غم دارم که دیرانه بود و ریز ویران گنج سلطانه بود و پس بحبس آن زنار ازده کم
فرمود و فرزندان را وصیت نمود که النفس بالنفس اگر این زخم هلاک شوم شما نیز او را بیک ضرب شمشیر بکشید و در روایتی فرموده که شکنجه طلاق جبران را دی کرده
بعد از کشتن به آتش بسوزانید و اگر نه در بقا، و اختیاری او برای خویش هر خواهم فرمود و آنحضرت را از مسجد بکاشانه آوردند مردم گریان و چاک گریبان بگریبد

امام حسن علیه السلام افکندند ابن ملجم علیه اللعنه را دستها بر پشت بسته در برابر آنجناب نگاه داشته بودند ام کلثوم دختر پاک گوهر امیر المؤمنین علیه السلام گفت
یا عدو الله بر آن حضرت باکی نیست و لیکن خدا ترا بعذاب دردناک هلاک خواهد کرد و آن سگ بی باک گفت بگذارید که این شمشیر را بهزار درم خریده‌ام و بهزار
درم دیگر زهر بدان کشیده و اگر این ضربت بجمیع اهل این شهر رسیدی یکی از ایشان بر روی زمین [illegible] نرسد و چون او را از پیش امام حسن علیه السلام بیرون بردند
مردم گوشت بدن او را چون شیران درنده بدندان می‌کندند از اخبار متواتر است که سید اولیا آنشب تا سحر به بیداری بسر کرد و مکرر بیرون
می‌آمد و بجانب آسمان و ستارگان بدیده حق بین نظر کرده میفرمود بخدا سوگند که امشب شب میعاد است و هنگام وصول سعادت و گاه اشرف خلق مرا از آن
خبر داده و بام کلثوم فرمود که زمان مفارقت نزدیک است و درین شب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که غبار از رخسارم پاک میکرد و میفرمود
آنچه بر تو بود بجای آوردی اکنون وقت آنست که بجای خویش برگردی و چون آواز اذان صبح بلند شد آنحضرت قدم بمسجد نهاده برگشت و فرمود
از اهل [illegible] که گفت بار دیگر بند کمر بربسته از حجره بیرون آمده میفرمود شعر اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت
اذا حل بوادیک و چون پای عرش فرسا [illegible] بخانه نهاد مرغابیان خروش برکشیده بدامنش بمنقار در آویختند زنان آنها را دور میکردند آنحضرت
فرمود ایشان را بگذارید که بر من نوحه کنند و چون ماتمیان فریاد و زاری پس آنحضرت جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام را طلبیده با فرزندان
دیگر و مردم را بمتابعت امام حسن اشارت فرمود و آن دو دریتیم شرف را بتقوی و اعراض از دنیا و اعانت ملهوف و اغاثت ستم رسیدگان و خصومت ستمکاران
و در هر حال [illegible] راستی گفتار و بی پروا از ملامت در کار کردگار وصیت فرمود و بجانب محمد حنفیه التفات فرموده گفت ترا نیز وصیت میکنم بهمین وصایا
و توقیر برادران و اهتمام در نیکوداشت امور ایشان و فصل هر کاری باطلاع ایشان و حسنین علیهما السلام را نیز باکرام محمد بن حنفیه و شناختن حق برادری او وصیت
نمود و فرمود امشب شبی است که یوشع بن نون را در چنین شب بجنان رضوان بردند و عیسی بن مریم را باسمان بردند و چون از جهان بگذرم غسل و کفن من بپردازید
تابوت مرا از پشت سر بردارید و پیش رو را بحال خود گذارید که خود خواهد رفت و چون در غری بسنگی سفید برسید تابوت خواهد ایستاد همانجا را
کنده در قبری ساخته که در آنجا پیدا شود [illegible] شب جمعه نوزدهم [illegible] چون از [illegible]
[illegible] بود فرق [illegible] تن تنومندش منفطر از جلال و قدر چون سرو [illegible] حال را گذر بود و بشوق لقای خدا در بر حالت صبور باشت
بیست و یکم ماه رمضان هنگام سحر [illegible] خداوند اکبر [illegible] رسیده [illegible] بجوار [illegible] خرامید ناله و خروش [illegible]
از کرد [illegible] خروش افغان و شیون یاران همه چون صبح گریبان چاک و فرزندان لباس [illegible] بر سر و رخساره خاک جناب امام حسن و امام حسین
دو دریای سرشک دیده [illegible] این نوحه خواندند آین من کان علم المصطفی فی الناس بابا این من کان اذا ما قحط الناس سحابا این من کان
اذا نودی فی الحرب اجابا این من کان دعاء مستجابا و مجابا [illegible] روح القدس [illegible] سر بر زانوی غم [illegible] بر روی کسی

در عزاء او ماتم آفتاب از گرد مصیبت سیاه پوش و ناهید چنگ خویش شکسته بر چهره چنگ زن و در خروش آمد مرغان هوا از نوا دم بستند
و آهوان صحرا از خاک سوگ نشستند برگ و شکوفه درختان کوفه ریخت و غبار ملال بر دامن گلها آویخت شعر از غاره خون برآمد از خاک گرد [illegible]
سد راه فلک کرد و ثریا زهم بگسیخت شعر لقد تخلت ام القری و الجبته [illegible] امام حسن علیه السلام میفرماید که چون آنحضرت رحلت
فرمود بر سر بالین مطهرش طبق زرین بود که سه شمامه کافور و مقداری سدر از بهشت و سه کفن استبرق بران بود و بعد از فراغ از غسل و تکفین بجهت وصیت
فرموده بود بهنگام شب عقب تابوت را با امام حسین بدوش گرفته میرفتیم و مقدم تابوت خود بخود میرفت تا در جانب [illegible] غری ایستاد [illegible]
بر حسب وصیت شخصی پیدا شده تابوت را بر آن بستند تا بر سر قبر مطهر ایستاد و چون سریر را بر زمین گذاشتند بموجب وصیت آنجناب حضرت امام
حسن و امام حسین علیهما السلام هر یک جداگانه بر آنحضرت نماز کردند اندک خاکی برداشتند لحدی و لوحی پیدا شد و بر لوح نگاشته دیدند بسم الله
الرحمن الرحیم هذا ما ادخره نوح النبی علیه السلام لعلی بن ابیطالب و ابری سفید بر سر مردم سایه گستر و مرغان سفید پرزنان بر دور قبر منور بود و آواز گریه
فرشتگان و زاری و نوحه ایشان می‌شنیدند [illegible] و چون آنحضرت در دل خاک پاک بکنف رحمت از صدف مکنون شد ابر و مرغان سفید
ناپدید گشتند و بعد از چیدن خشت بر روی قبر عنبر بوی خشتی از بالای سر مطهرش برداشته دیدند [illegible] و شنیدند که هاتفی میگفت
امیر المؤمنین بنده صالح حق بپیغمبرش ملحق شد و حسنین بادای این نوحه برکشیده صدا لقد مات خیر الناس بعد محمد و اکرمهم فضلا و اوفاهم عهدا و اقدمهم
فی السیف فی مهج العدی والله [illegible] قولا و اکرمهم وعدا و امام حسن علیه السلام بعد از تجهیز و تدفین امام مبین ابن ملجم را حاضر ساخته فرمود یا عدو الله بقتل امیر المؤمنین
علیه السلام پرداختی و شور در جهان افکندی و درین اندیشی و بحکم آنحضرت سر پر شرش از بدن خبیثش جدا شد و ام الهیثم دختر [illegible] اسود نخعی استدعای
تولیت احراق او کرده جثه منحوسش را ببوریا پیچیده و آتش افروخته در درون آن آتش سوخته گشت و ام الهیثم میگفت [illegible]
قطام من فصیح اعجم ثلاثة الاف و عبد و قینة و ضرب علی بالحسام المسمم ولا مهر اغلی من علی وان غلا ولا فتک الا دون فتک ابن ملجم ابوالقاسم حسن بن
محمد معروف بابن الرضا گوید در مسجد الحرام جمعی را دیدم بر دور مقام ابراهیم علیه السلام از سبب اجتماع پرسیدم گفتند راهبی باسلام مشرف شده بروی مرقت
گشتیم پیری دیدیم [illegible] جبه و کلاهی از صوف در بر و سر در برابر مقام نشسته حکایت میکرد که من روزی در صومعه خویش بودم ناگاه مرغی دیدم
شبیه بکرکس بر روی سنگی در کنار دریا فرود آمده ربعی از انسان از دهن بیرون انداخت پس پرید و باز دیگر برگشته ربع دیگر برگردانید تا چهار بار
تمام شد و چهار ربع هم پیوسته انسانی تمام برخاست و من در حیرت بودم که باز مرغ فرود آمده ربعی از وی بربود تا چهار بار تمامی او را از هم جدا ساخت برگشت
حیرت بر حیرتم افزود که چرا از این مرد صورت حال نپرسیدم و از آن غافل بودم تا باز دیدم که [illegible] مرغ باز آمده و آنچه کرده بود کرد و چون انسان تمام الاعضا
برخاست پیش رفتم و پرسیدم تو کیستی جواب نداد بار دیگر گفتم بحق خداوندی که ترا آفریده نام خویش باز گوی گفت منم ابن ملجم که بقتل سید اولیا

علیه السلام اقدام کردم و خداوند عالم این مرغ را بر من گماشت که هر روز که بدان شکار با من یکی نه پرسیدم که علی بن ابی طالب کیست گفت پسر عم و داماد
و وصی رسول خدا پس مرغ آمد و او را پاره پاره بر بود و مرا بصیرت افزوده بنور اسلام فایز گشتم و این قصه عجیب مناسب فرموده حبیب حضرت صلی الله
علیه و آله که امیر المؤمنین روزی از آنحضرت پرسیدند که بدترین خلق کیست رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود عاقر ناقه صالح و قاتل تو اشقی گشته
اشقی الاولین شتر حق مقتول اشقی الآخرین و وجه مماثلت آنحضرت با ناقه صالح آنست که ناقه آیتی بود از سنگ جدا شد و آنحضرت از خانه با سنگ رخام
پرداخته خدا از حرمت که روزی ابن [illegible] بر آنحضرت آمد و طلب اعانت کرد و آنجناب که نیک گشته میفرمود شعر ارید حیاته و یرید قتلی عذیری
من خلیلی من مراد پس فرمود بخدا او کند که این کشنده من است گفتند چرا نکشی او را حکم فرمود مرا از آن روز که خواهد گشت شعر نشاید کز
این سخن دل چندان زغم بنالد کز سوز نغمه او دود از قلم بر آید ذکر ولادت و مدت عمر و صفت و بعضی از اخلاق و سیرت و آداب و معجزات آنجناب علیه السلام
کلک بیش که قلم فصیح بیان هر چند چون آب روان آید و کمیت وحش بمیدان فسیح کاغذ از جولان چون بکره جودی ارسد حیران باز ایستد چون
جمال از اعاده عقد بگذرد و پای بست عقال آید اگر دو خواه و انیش شمر و گهر نامتناهی معصر آمد بایستی با از ضعف رای خواهد بود و چه بمکارم
اخلاق محبت حضرت خلاق را بدکار اعراق در بیان خامه اعراق شمردن پرتو آفتاب بگز پیمودن است اما برای تیمن بجلی از آن سمت نگارش
تا سخن رود است گوید این هم از عزیزان او است ولادت با سعادت آنحضرت روز جمعه سیزدهم ماه رجب سی سال بعد از عام
الفیل بمکه معظمه در بیت الحرام اتفاق افتاد و پیش از وی و بعد از وی این شرف کسی را روی نداد پدر بزرگوارش ابو طالب ابن عبد المطلب و مادر
مطهرش فاطمه بنت اسد یزید بن قعنب گوید با عباس بن عبد المطلب در برابر خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد درآمد و آثار وضع حمل داشت
در برابر خانه دست بدعا برداشته گفت خداوندا من ایمان دارم بتو و پیغمبران تو و بجدم ابراهیم علیه السلام که بنای بیت عتیق از وست و سوگند میدهم ترا
با ابراهیم و این فرزند سعادتیار که در شکم من است ما که نظر نهادن بدانگاه دیدیم که دیوار خانه کعبه بشکافت و فاطمه بخانه رفت غایب از ابصار شد و شکافته دیوار
بیکدیگر پیوست خواستیم که در باز کنیم قفل نگشود دریافتیم که این کار از رازهای پوشیده خداوند پدانست روز چهارم فاطمه درآمد و امیر المؤمنین علیه السلام
بر کنارش بود ماننده ماه نو بر سپهر و میگفت مرا مزیت رتبت است بر زنان پیشین آسیه بنت مزاحم عبادت خدا کرد بخفا در جایی که
خدا دوست نمیداشت بنده که خود را در آنجا مگر از روی اضطرار و مریم بنت عمران در بیت المقدس او گشته از خرمای یکخیه خشک رطب پر بار یافت
مرا بجای بیت الحرام بود و از روزی از میوه های بهشتی و ثمار خوشگوار و چون خواستم بیرون آیم هاتفی گفت نام این فرزند را علی کن که خداوند اعلی میفرماید نام او را
نام خود بر آوردم و او را با آداب خویش مؤدب کردم و بر غوامض علم خویش آگاه ساختم او شکننده بتان است در خانه من و اول گوینده اذان بر بام خانه
بنده که او را دوست دارد خوشبخت بود و ویل برآنکه او را دشمن دارد و عصیانش ورزد و در زمان وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله سی سال داشت





و از نهایت محبت در اوقات همه پهلوی و آرامش خویش نگاه داشت و در خواب و بیداری از وی غافل نگشت و او را بدوش
مبارک کشیده و در جبال و شعاب که میگشت و میفرمود این برادر و ولی و داماد و وصی و این وصیت و حامل امانت من است و
چون ابو طالب عیال بسیار داشت و عباس توانگر و صاحب مال بود روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در ایام قحط مکه بعباس فرمود که برادرت
ابو طالب بکثرت عیال مبتلاست و مردم بتنگی و غلا بیا تا هر یک بعضی از عیال او را متکفل شویم روانست و هر دو نزد ابو طالب رفته مدعا را
گفتند ابو طالب گفت عقیل را بمن گذارید و هر که را خواهید بردارید عباس جعفر را برداشت و رسول خدا حیدر را گرفت و در تربیتش بکوشید و
عمر شریف آنحضرت بروایتی شصت و سه سال بروایتی شصت و پنج سال بود و هنگام بعثت و نزول وحی ده سال یا دوازده سال بود و سیزده
سال با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در مکه اقامت نمود و بعد از هجرت ده سال در مدینه با آنحضرت بود و سی سال بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله
در حیات بود و نام همایونش علی و کنیت بزرگش ابو الحسن و ابو الحسین و ابو تراب و ابو السبطین و ابو الریحانتین و القاب سطایش در انجیل
ایلیاست و در تورات بریا و در زبور اری و در فرقان امام مبین و علی و حکیم و صالح المؤمنین و سید الوصیین و امیر المؤمنین و یعسوب
الدین و قائد الغر المحجلین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و مرتضی و اشبه هرون و نفس الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول
و امیر البرره و قاتل الفجره و ذو القرنین و صاحب اللواء و سید العرب و خاصف النعل و کاشف الکرب و ساقی کوثر و قسیم جنت
و نار و الهادی و صدیق اکبر و فاروق اعظم و حیدره و کرار و داعی و شاهد و باب المدینه و کاسر الاصنام و غیث الوری
و لیث الوغا و شمس الضحی و بدر الدجی و مصلی القبلتین و ضارب بالسیفین و طاعن بالرمحین علیه السلام و آن حضرت
گندم گون و سیاه چشم و گشاده پیشانی و بطین و لحیه مبارکش ابیض و از ربع آینده و روی چو ماه در شب بدر طلعه کردن و
المنکب و وسیع الصدر اصلع بعید المدی ما بین المنکبین شدید القوی [illegible] از دنیا و بهجتش و به تاریکی شب مونس و طویل الفکر
کثیر البکاء شعر هو البکاء فی المحراب لیلا هو الضحاک فی یوم الضراب پیوسته لباس خشن می پوشید و از اغذیه لطیفه اجتناب
میفرمود و با رعیت [illegible] هر چه میپرسید جواب میداد و هر جا دعوت میکردند اجابت میکرد و با آن همه رافت در
دل ها مهابت داشت و در تعظیم اهل دین و مهربانی بر ایتام مبالغت می ورزید و توانگر از وی حکم بباطل امید نداشت
و ضعیف و الیف از عدل شاملش نومید نبود و خلق کریم و طبع جواد داشت با زل داشت و بمزاح مایل بود و در حرب مبادرت
بجنگ میفرمود و اتمام حجت مکرر ده بمغارت نمی برد جهت سبقت اسلام و صبر او بر مجاهدت ابطال ایام و اخلاص خلافتش از خدا
علام و حضرت سید الانام و زهد و تقوی و علم و عبادت و سخا و شجاعت آنحضرت از آن مشهور است که باید او را رقم و مداد اگر چه

بیدمن و بجا رها شدند و نقابین سحاب و کتاب شوند بعدا آمده و همچنین معجزات آنحضرت از رجعت شمس و خوارق عادات دیگر
بعضی در ذیل وقایع گذشته نگاشته شد و از آن جمله حدیث بساط است جابر بن عبد الله انصاری گوید که روزی رسول خدا
صلی الله علیه و آله مرا با جماعتی نزد علی بن ابی طالب فرستاد و سلمان سبقت کرده و چون امیر المؤمنین علیه السلام از خانه بیرون آمد و نزدیک
آنحضرت رسید رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاسته با وی خلوت کردند و رازی گفت و عرق از روی مبارکش چون نور از میان تخت
و جبین مبارکش چون گل می شکفت پس بجای خویش برگشته فرمود تا ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف را حاضر سازم
و چون بیامدند سلمان را فرمود تا از خانه بساطی که از پشم خیبری را آورده ابو بکر و عمر و عبد الرحمن را فرمود که بر آن بساط بنشینند و
سلمان با من آنحضرت در زاویه چهارم و امیر المؤمنین علیه السلام در وسط بساط چون آفتاب در وسط السماء قرار گرفته پس امیر
المؤمنین فرمود دیگر آنچه با تو گفتم امیر المؤمنین لبهای مبارک را حرکت داد و بساط از جای برخاست و ایشان را بهوا برداشت سلمان
گوید بساط ما نشسته بر سر کوهی بلند بر در غار اصحاب کهف فرود آمد با ابو بکر گفتم رسول خدا ما را با او از دادن جواب ایشان
کهف حکم فرمود ابو بکر برخاسته برایشان سلام کرد و جواب نشنید پس عمر برخاست و فریاد زد و جواب نشنید و عبد الرحمن
نیز بدستور ایشان برگشت آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را ندا کرد در کهف گشوده شد و از اندرون آن نوری
ساطع شد که دیده ما را خیره کرد و ناله و رنج حیب و لعاب را رعب انداخته یاران گریزان شدند ایشان ترسیدند و از دادم
تا اندکی درنگ نموده پرسیدند این چیست گفتم این غار جوانانی است که خدا در قرآن یاد ایشان کرده و امیر المؤمنین بار دیگر
برایشان سلام کرد و جواب گفتند علیک السلام و رحمة الله و برکاته و علی محمد رسول الله و خاتم النبوة یا انتجاب گفته
سلام ما را به پیغمبر خدا برسان و بگو که ما برسالت تو گواهی داده ایم پیش از بعثت به چندین سال و برتست یا علی حفظ وصیت
یاران را از این سخنان سر رشک چون باران فرو ریخت و از امیر المؤمنین علیه السلام عذر خواسته سر دولت آنحضرت را بوسیدند و با او
بیعت کردند با مارت امیر المؤمنین و خلافت بعد از خاتم النبیین پس هر یک در جای خویش بر بساط نشسته لبهای امیر المؤمنین علیه السلام
بحرکت آمده و بساط برخاست و ندانستیم که از صحرا گذشتیم یا از دریا تا بر در مسجد رسول خدا صلی الله علیه فرود آمدیم رسول خدا از ابو بکر
پرسید که دیدی گفت گواهی میدهم چنانکه جوانان کهف گواهی دادند رسول خدا فرمود اگر با من خدا را که مرا بحق بر خلق فرستاده و
امورم از جانب خدا که شما را امر کنم به بیعت علی بن ابی طالب گفتند بیعت کردیم و اصحاب کهف را گواه گرفتیم یاران بیکدیگر نگاه
میکردند ناگاه آیه ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم نازل گشت و رنگ ایشان زرد شده و آمدن و رفتن ایشان بجانب

کهف از زوال شمس تا هنگام عصر بود از آنجمله روزی بوقت بامداد امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد مدینه درآمده فرمود رسول خدا را در
خواب دیدم در حجره او از وفات سلمان وصیت فرمود مرا بغسل و کفن و نماز و دفن او و من اکنون بجانب مدائن میروم
عمر گفت کفن از بیت المال بردار آنحضرت فرمود جهة امور کفایت شده و به بیت المال حاجت نیست و از مدینه بیرون آمده مردم تا ظاهر
شهر مشایعت کردند و پیش از ظهر معاودت فرموده مردم را از دفن سلمان خبر داده جمعی از اهل مصران باور نکردند تا پس از مدتی مکتوبی
از مداین رسید که سلمان در فلان روز وفات یافت و شخصی اعرابی در آن ساعت رسیده بغسل و کفن و نماز و دفن او پرداخت حارث
همدانی گوید که روزی در نخلستانی بری نزد ابی ذر در خدمت آنحضرت دیدم و از حال او پرسیدم فرمود این برادرم خضر است که از من حکایات
آینده را پرسید و جواب دادم و من گذشته را از وی پرسیدم جواب داد تا نزد او بودم پس فرمود طبقی از رطب برای ما
از آسمان آمد خضر علیه السلام دانه را از انداخت و من برداشت خویش ضبط کردم حارث گوید از آن حضرت دانه از رطب
خواستم و در خانه خویش کاشتم و خرما ها از آن بر داشتم که مثل او ندیده بودم جابر بن عبد الله گوید که روزی امیر المؤمنین
را در مدینه نیافتم و از شوق به هر سو شتافتم تا به ام سلمه در آمدم و بر در ایستاده احوال آنحضرت پرسیدم گفت بمسجد
رسول خدا بشتاب تا او را دریابی چون بمسجد رسیدم شخصی ساجد و قطعه سحابی از نور ظاهر آمد و امیر المؤمنین علیه السلام را ندیدم با
خود گفتم ام سلمه مرا فریب داده اندکی درنگ کردم ابر بشکافت و امیر المؤمنین علیه السلام از آن فرود آمد و بر دست مبارکش
شمشیری که خون از آن فرو میریخت آن مرد ساجد برخاسته در کنارش کشیده میان دو چشمش را بوسید و شکر خدا برای حضرت امیر
المؤمنین بر اعدا بجا رسانید بر سحاب سوار شد و بآسمان رفت کیفیت ماجرا بعرض رسانیدم و حال پرسیدم فرمود ای جابر گروهی
که ولایت من بر اهل آسمان و زمین عرض شده گروهی از جن انکار ورزیدند و حبیب من محمد صلی الله علیه و آله مرا با این شمشیر سوی
ایشان فرستاد و چون بایشان رسیدم گروهی بهوا رفته محجوب شدند و گروهی بمن ایمان آوردند و گروهی دیگر بمجادلت بر
خواستند و با این شمشیر که از رسول خدا است همه هلاک و خون شدند پرسیدم که این مرد ساجد که بود فرمود گرامی ترین
فرشتگان نزد رب الارباب و صاحب چندین سحاب که خدا بر من گماشته در روزهای جمعه اخبار سموات و سلام ملائکه بمن میرساند
و از من بایشان و از آنجمله روزی آنحضرت در مسجد کوفه بر منبر بود ماری بقدر شتری قوی هیکل از باب الفیل درآمد آنحضرت فرمود
راه بر وی بگشایید که او رسول طایفه ایست از جنیان و آن مار بر ذروه منبر آنحضرت رفته لب بگوش مبارکش نهاد و چون وزغ صدا میکرد و آن
حضرت بزبان او را جواب داد و کسی نمی فهمید و چون بازگشت مردم از احوال او پرسیدند فرمود که میان بنی عامر و گروهی دیگر قتال حادث

شده او را فرستاده بودند تا در میان ایشان رفته صلح دهم و من وعده این شب داده ام مردم اجازت مرافقت خواستند آن حضرت رخصت
داد و بعد از نوشته بحث با جمعی الطاف کرد بر آمده و خطی بر دور مردم کشیده فرمود از این خط پای بیرون منهید که هر کس بیرون آید خطر
جنبیدن او بوی رسد و مردم نظاره میان خط نشسته دیدند که جمعی اجنبی گرد آمد آنحضرت بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا کرده ایشان را
صلح از یک دیگر جدا فرموده حبت تو بیار یکی علی را دید … از اسب غیرتی بر او کرده … آنحضرت در کوفه بر بالای منبر بود سلونی قبل ان
تفقدونی که یکی از میان جمع بر خواسته گفت اگر از جبرئیل کجاست آنحضرت نگاهی بآسمان کرد و نگاهی بزمین و نظری بجانب مشرق و نظر دیگر
بجانب مغرب و بان شخص گفت تو را جبرئیل امین لیس در سوی آسمان پر افشان شد و ازو دیدار … مردم گفتند اشهد انک خلیفة الله حقا حقا
دیگر روزی جبرئیل در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود و چون امیر المؤمنین علیه السلام در آمد امین وحی بتعظیمش برخواست رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود تعظیم این جوان برای چیست جبرئیل گفت او را بر من حق تعلیم است رسول خدا صلی الله علیه و آله چگونگی را
باز پرسید جبرئیل گفت چون خداوند عالم مرا بیافرید فرمود تو کیستی و نام تو چیست و من کیستم و نام من چیست من در جواب فرو
ماندم این جوان در عالم انوار حاضر گشته با من گفت در جواب بگوی تو ربی الجلیل و نامت جلیل و من عبد ذلیل
و نامم جبرئیل رسول خدا از جبرئیل مدت عمرش را پرسید و گفت ستاره ایست که هر سی هزار سال یکبار از عرش طلوع میکند
و من طلوع او را سی هزار بار دیده ام حبت مرتضی را جبرئیل از جان غلام زانکه بود استاد او ازین رو امام عداد اولاد و امجاد
و ازواج مطهرات و مخلفات آنحضرت م اولاد ذکور آنجناب چهارده نفر اند امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و محسن که سقط گشت
از فاطمه زهرا صلوات الله علیها و محمد که کنیت او ابو القاسم از خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه و عمر از ام حبیب دختر ربیعه و عباس و جعفر و عثمان
و عبد الله که در دشت بلا با حضرت سید الشهدا بفوز شهادت رسیدند از ام البنین بنت حزام بن خالد و محمد اصغر مکنی بابو بکر و عبد الله که ایشان
نیز در کربلا مقتول تیغ جفا شدند از لیلی دختر مسعود دارمیه و یحیی و عون از اسماء بنت عمیس خثعمی و محمد اوسط از امامه دختر ابی العاص که مادرش
زینب بنت رسول خدا بود و اناث نوزده نفر زینب کبری و ام کلثوم از سیدة النسا علیها السلام و رقیه از ام حبیب که با عمر برادرش توام آمد
و ام الحسن و رمله از دختر مسعود بن عروه ثقفی و نفیسه و زینب صغری و ام هانی و ام الکرام و جمانه و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه و رمله
صغری و نقیه و یکی دیگر که در کودکی وفات یافت و اسمش معلوم نیست از زنان دیگر و در هنگام شهادت چهار زن از حرایر در نکاح آنحضرت بودند
یکی امامه دختر زینب بنت رسول خدا که بوصیت فاطمه زهرا بعد از وفات آنجناب عقد نموده و یکی لیلی بنت مسعود تمیمیه و یکی اسماء بنت عمیس و یکی ام
البنین کلابیه و هجده نفر دیگر ام ولد بودند مدت خلافت ظاهرش چهار سال و نه ماه و هشت روز در مخالفتش … و از مفضته ده هم یادداشت

و خیانت و ظلم که از عطایای آنحضرت باقی بود و میخواست خدمتکاری با آن عزیز اری نماید شمشیری و قرآنی از آنجناب یادگار ماند نظم
مرا اگر سر دین باشی چو اهل بیتم آل محمد را خوانیش رسول آب و کشتی و اهل کشتی ست آب اندر زیر کشتی پشتی است ایراد بعضی از سخنان
حکمت آمیز و مکاتیب آنحضرت بعمال خویش و ذکر القاب آنحضرت و ردم ابر مدح خلفا و مکنیش خطب فصیحه آن
حضرت بسیار است و ادراک دقایق آن دشوار بر همه اولی الابصار و هر که خواهد از شروح نهج البلاغه استقصا استبصار نماید چندی از
کلمات مستطرفه و مکتوبات حکمت پیوندش درین اوراق نگاشته گشت تا نکات این کتاب نیز از یمن آن پسندیده آید از جمله میفرماید دنیا خانه
موت است برای مقرر مردم و در آن دو مرد یکی جان خود را فروخت و هلاک کرد و یکی نفس خویش را خرید و آزاد نمود و من صحب الدنیا …
… خانه … اولش عنا است و آخرش فنا در حلالش حساب است و در حرامش عقاب هر که در آن
توانگر است مفتون و هر که در آن درویش است محزون است هر که راه آن پوید بوی نرسد و هر که از پای نشیند پیش وی آید هر که با دیده
بصیرتش فزاید و هر که از دیده کور آید نیز میفرماید برای دنیا چنان باش که پنداری همیشه زندگانی خواهی کرد و برای آخرت چنانکه گویا فردا
خواهی مرد و میفرماید خوشا حال کسی که بعیب خویش از معایب دیگران نپردازد خوشا حال آنکه در خانه خود نشیند و بر روزی قناعت گزیند و
بطاعت خویش مشغول گردد و بخطیه خود گریان شود از نفس خویش در مشقت و خلق از وی در راحت و از کلام آنحضرت است که با امام حسن علیه السلام
فرمود ای فرزند از خدا چنان بترس که اگر حسنات اهل زمین بیاری از تو نپذیرد و بخدا چنان امیدوار باش که هر گاه با سیئات اهل زمین بیایی
در گذرد و از کلام اوست علیه السلام صواب رای بدولت است و چون دولت رود رای نیز برود و فرمود چون دنیا بقومی که روی آرد خوبیهای دیگران
بر ایشان عاریت نماید و چون روی برگرداند نیکوییهای ایشان را از ایشان برباید و از کلام اوست که آلت ریاست وسعت صدر است و هر که
دوست دار جمیع خیر دنیا و آخرت را باید قطع طمع کند از آنچه بر دست مردم است و میفرماید سزاوارترین خلق بر عفو کسی است که قدرتش بر عقوبت
بیشتر است و بر عثمان بن حنیف که عامل آنحضرت در بصره بود نوشت که شنیده ام که مردی از اهل بصره ترا بخوانی دعوت کرده و الوان نعم بر آن گسترده
و تو بسرعت سوی آن رفته و گمان نداشتم از تو اجابت بطعام قومی که فقیر ایشان بجفا رانده است و غنی ایشان بر خوان خوانده و هر چه میخوری نظر
دقت بر آن بگمار آنچه بر تو مشتبه است دور افکن ازو و از آنچه طیب وجوه آن یقین داری بردار و بدان که هر که ماموم را امامی است که پیاد او رود
و بنور علمش روشنی جوید و امام شما از دنیای شما اکتفا بدو جامه خلقان و از طعام بدو قرص نان کرده و هر چند شما برین قدرت ندارید لکن بورع
و اجتهاد مرا اعانت نمایید روزی بعرض آنحضرت رسید که شریح قاضی خانه بهشتاد دینار خریده آنحضرت او را طلبیده و احوال باز پرسید شریح
گفت چنین است آنحضرت نگاهی بخشم بروی کرده فرمود کسی بر تو خواهد رسید که نه بکتاب نگاهی کند و نه از خانه تو سوال نماید تا ترا از آن خانه

بیرون آر و شب بخانهٔ دیگر بر و پس بیندیش از آنکه خانه را از مال غیر خریده باشی تا زیان دنیا و آخرت نیابی و هرگاه در هنگام خریدن در
نوشتن کتاب نزد من می آمدی برای تو کتابی بدین شرح می نوشتم که این خانه را او را در خطه الکین خریداری نموده بنده ذلیل از مرده رخصت
رحیل بر چهار حد حد اول منتهی است به دواعی آفات و حد دوم به دواعی مصیبات و حد سیم بهوای هلاک کننده و حد چهارم بشیطان فریب دهنده
تا تو را قناعت بیرون رود و بذلت طلب درآید و گواه این بیع و شری عقل است اگر از علایق دنیا سالم ماند و سر آنکه آنحضرت مردم را بزرگ
بدعتها که در عهد خلفا بر خلاف زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار یافته بود حکم نفرمود آن بود که مجلس نزد آنحضرت می آمدند که بعضی از شیعیان
بحق و آنحضرت را متهم به پیشه سرشته بعادت خلفا غیر مستحق چنانکه در زمان ... شده و آنحضرت بکوفه در امام حسن علیه السلام ارشاد شد
و تغییر این بدعت هرگاه که از ایشان ... ممکن نگردید **خلافت جناب ابو محمد الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام** بعد از شهادت سید اوصیا
صلوات الله علیه و آله روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال چهلم هجرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله در مسجد کوفه بر فراز منبر چون ماه منیر برآمد لا بلکه
الا شمس الضحی بقدرت و قد بدا من مطلع الهدی قمر و خطبهٔ فصیح مشتمل بر بدایع الفاظ ذکا که در معانی از آن صافی و بر و بلاغت از آن شافی
و بر وی گوش هوش نشنوا و دلهای چنان از آن وافی بود بیاد گذار فرمود و مردم بحکم وصیت صحیح و نص صریح امیرالمؤمنین علیه السلام باستخلاف
آنحضرت بیعت کردند و حکومت و عمال ولایات از موقف امامت تعیین یافته عبد الله بن عباس را که امارت بصره نسبش از امور برای مبارک
خاطر بود و با امارت بصره نامزد فرمود و چون خبر رحلت امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت مردم با آنجناب بمعویه رسید دو کس از حمیر بکوفه و یکی از بنی القین
ببصره فرستاد تا او را احوال فی الاحقاق امور مطلع سازند و در آن حدود با عوام مردم ... و آنجناب از ورود ایشان
خبردار شده و ایشان را عرضه تیغ آبدار نمود و نامه بمعویه نوشت که رجال احتیال و اغتیال پنهان داشته و دیده ترصد چنان
نگاشته که پنداری ملاقات ترا دوست داری و عنقریب اگر خدا خواهد بآن خواهی رسید و شماتت تو بر من در آنچه بهیچ یک از
عقلا و الباب ایران شماتت نکنند مثل آن کیست که گفته **شعر** فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی ❊ تجهز لاخری مثلها فکأن
قد ❊ فانا و من قد مات منا لکالذی ❊ یروح فیمسی ذا البیت لیغتدی ❊ و مکاتبات و احتجاجات بسیار میان آنجناب و معویه
آمده و رفته عاقبت معویه ساز لشکر داده و آهنگ عراق کرده و آنجناب حجر بن عدی را بجمع اجناد و دعوت مردم بر جهاد فرستاد
و اولا جمعی تثاقل و تغافل ورزیدند و آخر بتجاهل لشکریان از هر گروهی مختلط و آرا هر یک مختلف فراهم آمد که بعضی از شیعیان
و اصحاب آنجناب و حضرت ولایت مآب بودند و بعضی از ارباب غارت و استلاب و جمعی محض بقتال معویه در هر حال و جمعی از اهل
شک و ارکار جدال و بعضی از تعصب رؤسای خویش را افتاده بدنبال و آنحضرت پیش از حرکت فوجی از سپاه را با بالا دی عبید الله

فرموده مردم را بادای نوافل غیر مکتوبه ماه رمضان در خانها و ترک اجتماع در مسجد جهت ادا و به مردم سخن امام حسن ع



عباس بقتال معویه فرستاد تا او را از نهضت عراق مانع آید و قیس بن سعد را نیز همراه او کرد که اگر عبید الله را حادثه روی دهد قیس متکفل
امارت جیش گردد و بعد از رفتن عبید الله آنحضرت از کوفه با جمعی نفاق و اختلاف مآل نهضت فرموده در منزل ساباط خیام عزت گسترده
شب در آنجا آرام گرفتند و چون صبح صبح خنجر مصقول از نیام برکشید آنحضرت برای امتحان اصحاب و تمیز اعدا و احباب و استعلام از آرا خطا و صواب
آن منزل قیام نموده و بحکم آنجناب ندای منادی مردم از حاضر و بادی جمع آمده آنحضرت بر فراز منبر رفت و بعد از حمد خدا و نعت رسول
امین صلی الله علیه و آله فرمود بخدا که صبح کردم و بندگان خدا در دل از کسی کینه با مردم ور اندیشه گزند و آنچه بر شما ناپسند است از
اجتماع بهتر است از آنچه در افتراق است خوشتر است از الفت شما و نظر تامل در کار شما از خلاف امر من احتراز کنید و رای مرا باز نگردانید و بر خلاف ارشاد و هدایت
بر آنچه موجب خشنودی و محبت است مردم بر روی یکدیگر نگاه کرده گفتند از اطوار او این سخنان رو به صلح با معاویه لایح است و بوی تفویض امر
بوی فایح و چون بخیمه درآمد مردم بر آنجناب هجوم آورده دست بغارت گشودند و سجاده آنحضرت از زیر پای مبارکش ربودند عبد الرحمن
بن عبد الله ازدی ردای آنحضرت را برداشت و آنحضرت را متقلد شمشیر ... گذاشت و آنجناب از مشاهده این حالات پای عرش فرسا بر رکاب
فرس قریش پیما نهاده و صلای رحیل از آن منزل در داد و جمعی کثیر از شیعیان و خواص و اصحاب و قبایل ربیعه و همدان بیخ آن گروه نادان ... جهت
برد و را آنجناب چون هاله گرد ماه و محراب مطیف برجوم روان شدند و چون آنکه از ساباط دور گشتند مردی از بنی اسد که جراح بن سنان
گفتندی بآنحضرت رسیده بر دست خنجری داشت و با کمال بی شرمی دست بی ادب لجام مرکب آنجناب را گرفته گفت الله اکبر مشرک گشتی چنانکه
پدرت مشرک افتاد و خنجر چنان بر ران آنحضرت زد که گوشت را شکافته باستخوان رسید و یکی از اصحاب آن مشرک بدبرگ را بهمان خنجر ...
و آنحضرت بر محمل نشسته بمداین بسرای سعد بن مسعود ثقفی که از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا عامل بود منزل اقامت گزید و سعد را دیده
دیدن آنحضرت روشن و خانه گلشن شده بمعالجه جراحت خنجر پرداخت و در آن اوقات جمعی از رؤسای قبایل پنهانی نامه و پیغام بمعاویه فرستادند
و او را بتعجیل در مسیر ترغیب کرده متعهد شدند که چون لشکر معاویه نزدیک رسد یا آنحضرت را ... تقبل آورند یا بهتک حرمت گرفته نزد او برند
آنجناب از خیانت نیات ایشان آگاه گشته بود در آن حال نامه از قیس بن سعد که همراه عبید الله عباس بود رسید که چون عسکرین در برابر یکدیگر
معسکر ساختند و خیمه و خرگاه برافراختند معاویه کس نزد امیر یا عبید الله بن عباس فرستاده پیغام داد که اگر از جناب امام حسن علیه السلام برگردی
در راه اطاعت ما درآیی روزی هزار هزار درهم بتو دهیم نیمی از آن نقد معجل و نیمی از آن بوعده ورود کوفه موجل تو دهم عبید الله نیم شبی از لشکرگاه با جماعتی
از خواص بیرون رفته بمعویه پیوست و مردم صبح بی امیر برخاسته در طلب کفایت من نشستند و از این خبر بصیرت آنجناب بر حال لشکر فساد طلب
طوایف ... که آنحضرت ... و خون و مال آنجناب را حلال می شمردند و خاطر مبارکش را قرین ملال نمود و اعتماد آنحضرت بصداقت جمعیت

نامه که پیش از همه قلیل از خواص شیعه خویش و امیرالمؤمنین علیه السلام که بیعت را بر ذمه خویش بحق بیعت نشسته لاجرم نامه مشتمل بر خلافت و مصالحت
بمعویه نوشت و معویه مکاتبات اصحاب آنجناب را که با او نوشته بودند نزد آنحضرت فرستاد و در اجابت صلح و ترک حرب شروط و عقود در نامه
با یمان و عهود نمود که هیچیک را وفا ننمود و آنحضرت بعلت ضعف بصایر و فساد ضمایر اصحاب در حق خویش و مخالفت مردم و موافقت ایشان
در اباحت خون آنحضرت و پسران بدشمن و خذلان پسر عمش عبیدالله و میل همگی بر بیعت [illegible] چاره بجز مسالمت ندید و اگرچه میدانست
که معویه در حلف خلف و در وفا جفا خواهد کرد ولکن تاکید حجت و اعذار و شفقه از آن عذار گرفت که شر و ظاهر ترک رفض و سب
امیرالمؤمنین علیه السلام و دوستان شیعیان وی از ایذا و کین و احقاق حقوق مسلمین معویه همه را پذیرفته با ایفاء عهد خدا را که
نشناخت گواه گرفت و چون نامه صلح نگاشته و غبار پیکار از میان برداشته شد معویه بجانب کوفه عنان کشود و بنخیله فرود آمد هنگام
زوال جمعه خبر قیام و بر منبر نخیله بخطبه اقدام کرد و گفت مخاصمت من با شما برای روزه و نماز و حج و زکوة نبود با آنکه شما همه را بجا
می آورید و مراد من از غضب امارت شما بود که خدا بمن داد و اگرچه بر شما ناگوار بود و جناب امام حسن را بشرطی چند فریب دادم که هیچیک وفا نخواهم
کرد پس بکوفه در آمده و چند روزی با تمام بیعت اقامت کرد تا روزی بمنبر آمده ذکر حال امیرالمؤمنین و امام حسن علیهما السلام را وجهی که سزا نبود بر زبان آورد
و امام حسین علیه السلام خواست که برخاسته جواب گوید امام حسن مانع شده خود برخاست و فرمود من فرزند علی بن ابی طالبم و تو معویه پسر صخری و مادرم
فاطمه است و مادرت هند و جدم رسول خداست صلی الله علیه و آله و جد تو حرب جده ام خدیجه و جده تو فتیله خدا از رحمت خویش دور کند کسی را از ما که
ذکرش اخمل است و حسبش ارذل و قدیمش اشر و اقدم بر نفاق و کفر جمعی از طوایف آمین گفتند و آنحضرت کظم غیظ و انتظار امر پروردگار
از کوفه بمدینه مشرف فرمود و اسیر گوشه در بیت الشرف خویش معتکف بود و از معاشرت مردم مجتنب بزیارت جد بزرگوار مواظب تا از تصاریف
روزگار مخاصب زمان حلمش در رسید **ذکر شهادت آنحضرت علیه السلام** چون ده سال تمام از امارت معویه گذشت و از
خوف آنکه مبادا بعد از وی با وجود امام حسن علیه السلام مردم از بیعت یزید سر باز کشند فکر اخذ بیعت برای او از مردم در حیات خویش
بر امن خاطرش سکه بسیار [illegible] قتال و بر واپی بوده الکس که بهزار حیله از پا [illegible] مردم بدست آورد و پنجاه صد هزار درهم نزد جعده دختر
اشعث بن قیس که در حباله نکاح آنحضرت بود فرستاد و پیغام داد که اگر این زهر ناقع که فرستاده او را معالجت [illegible] هیچیک از مهره اطبا نافع
نیفتد آنجناب را در شراب از شربت آب سقایت کند و [illegible] آن او را با پسرش یزید پیوند مزاوجت دهد جعده به آیین که صفات پدرش
سرشته [illegible] بود فریب آن پرکین را خورد آن شر کنی را که بودی در جهان زهر چشم اژدر کی از آن چون دم عیسی هلاکش بی
فلک بر دلیش تریاق بر باد الک آب با پاشیری در آمیخته در کوزه ریخت و روزی که آنحضرت روزه داشت و از شدت تشنگی مفرط بر زاج

مبارکش ستر لباس بود هنگام افطار از آن بنوشید و در حال از اثر زهر حالش دگرگون شده کون گلرنگش زرد و دل لعلین اندوه [illegible] رو آمد امام حسین
علیه السلام از در در آمده و برادر را در آن آزار دیده او را در بر کشید و میان دو دیده اش را ببوسید و از کیفیت حال پرسید فرمود از نهایت تشنگی
شربتی خوردم که گوئیا تری بود یا شیر که جگرم پاره پاره و از زندگانی سیرم کرد و امام حسین علیه السلام جام شیر را برداشت تا بیاشامد آنحضرت
او را منعش کرده بر زمین زد و از اثر آن زهر زمین بشکافت خواهران جگرسوخته زینب و ام کلثوم چون پروانه بر دور شمع از وجه آنحضرت را پرستار
بودند پاسی از شب گذشت و خواهران را با استراحت اشارت فرمود و جعده را در الخلوت طلبیده فرمود از من چه بد دیدی که پاس من نگاه نداشتی
و این بد بر من پسندیدی اگر مرا در روز [illegible] گوهر و کنیز پرستار و نشاط و جنت سبیار بود ترا امیر بود **نظم** تو دولت کمو دشمن خود گیرا
کس دشمن خویش را چنین زار کشد جعده حیله صنعت نوحه سرایان یادت دامن آنحضرت کرده کتمان آن راز را از امام حسین علیه السلام
درخواست آنحضرت فرمود ترا اکنون از قصاص سلامت است تا روز قیامت و چون او را بیرون کردند آنحضرت کنیزک را با آوردن طشت اشارت
فرمود از شدت درد پاره چون لعل بر خون از جگر مبارکش بر طشت افتاد کنیزک بگریه و زاری بیرون آمده زینب و ام کلثوم از ناله او بیدار
و پاره جگر برادر را در طشت دیده بیتاب و قرار بر سر بالین آنجناب آمدند و امام حسین نیز خبردار گشته نزد آن امام بزرگوار آمد و عرض
کرد که ای برادر بزرگوار اقدام این کار در حق تو که کرده مرا بگو تا سزای او دهم فرمود که اگر مرتکب این عمل کیست که ظن من بر اوست عذاب
و رواک خدا از عقوبت دنیا مختصر تر آن بدخوست و اگر او نیست کشتن بیگناهی خلاف خلق نکوست و آنحضرت چهل روز رنجور در بستر بود و از زهر
الماس صفت گاهی چهره یاقوت فامش زرد و گاهی زمرد گون بود و گویا بر بوستان رویش بجای ارغوان زعفران کاشته اند و بجای لاله نیلوفر
و در آن مدت صد و هفتاد پاره جگر مبارکش جگر جد پرورش [illegible] افتاد و در آخر ماه صفر سال پنجاهم از هجرت که بیماری آنحضرت را از مان شهرت و از
یاران زمان مهاجرت بود فرمود فراشش مرا بصحن خانه برید تا دیده بملکوت آسمان گشایم چون آنحضرت را بیرون آوردند نگاهی بآسمان
کرد گفت اللهم انی احتسب نفسی عندک فانی لم اصب بمثلها پس امام حسین علیه السلام را طلبید و وصیت فرمود که چون از این جهان بگذرم
بتغسیل و تکفین من پرداخته مرا برای تجدید عهد بضجیع مطهر جد بزرگوارم برسان و برای دفن در بقیع بجانب قبر جده ام فاطمه برگردان و بدانکه
بعد از من عایشه گمان اینکه مرا نزد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بخاک خواهی سپرد راه منع سپرد و تراچه او کند میدانم که مرا هرگز [illegible] از اهراق دم
سر تابوت من بقدر محجمی و امامت و ولایت و امانت را از اهل و اولاد و ترکات را با آن حضرت تسلیم کرد و شیعیان را تعلیم [illegible] اسرار دین از آن حضرت تعلیم
فرمود و سوزش جگر را مداوا او شراب طهور و تسنیم برادران و خواهران و فرزندان آنحضرت جمیع پریشان و سوگوار بیاد پاره های لعل جگرش
دامنهای گوهر از دیده فشاندند و تا از اختر از حسرت بر خون شفق نشاندند رسیده دم از غم سینه چاک بر خواست و گرد اندوه و ملال

برادری مدینه نشست **نظم** زماه طلعت او بود چشم دین روشن • طلوع قامت او گشت کار ایمان راست • از آن زمان که چو حلقش رگ روان
گسست • چو دوش علقه در جان زهر زهر راست • سپهر چون ز نبوتش جفای الماسی • ز خون دل جگری میکند که خاراست • جناب امام حسین
به غسل و کفن و نماز تابوت آنحضرت را چون تابوت سکینه با برادران و بنی هاشم بمسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله برده بروایتی بار دیگر
سعید بن عاص که در آن زمان والی مدینه بود بر آن حضرت نماز کرد و مروان و جمعی از بنی امیه گمان آنکه آنحضرت را نزد رسول خدا دفن
خواهند کرد سلاح برتن و کمر تیغ بسته جمع آمدند و عایشه بر استری نشسته بر ایشان پیوست و میگفت تا جان در تن دارم نگذارم کسی را که دوست ندارم
در خانه ام که از آن مروان گفت **مصرع** یارب بجای حرمن و عشو هرگز میسر نگردد که عثمان در منتهای مدینه بخاک رود و امام حسن در پهلوی
خواجه لولاک و چون کار بمنازعه میان آل هاشم و بنی مروان انجامید و بکار بردن شمشیر در کشید محمد بن حنیفه و بقوله عبدالله بن عباس
با عایشه گفت وای بر تو روزی بر شتر سواری و روزی بر استر ترا که بار مقصد آن آوردن تابوت بمسجد وداع پیغمبر بود امام حسین هم
فرمود بخدا اگر نه که اگر وصیت آنحضرت نبودی که بر سر قبرش قطره خون ریخته نگردد و دیده بشنید که چندین سر به نیزه او کرده در عهدی که با ما کرده
بودید شکسته و رشته شرط گسیخته پس آنحضرت را به بقیع برده نزد جده اش فاطمه بنت اسد چون لعل در حقه و نور در حدقه بخاک سپردند

**ذکر نسب و ولادت و نام و القاب و مدت امامت و خلافت و حلیه و صفت اولاد و ازواج آنحضرت علیه السلام**

بیان نسب آنحضرت بزبان خامه نمودن آفتاب با انگشت و اندرحش که روشنتر از ماه و چهار و شب است بدین نسب نموده است **شعر** نسب کان علیه شمس الضحی
نور افق الصباح عمود ها جده اش آفتاب صبحی خیر الانبیا و پدرش بدر دجی سید اوصیا و مادرش بتول عذرا سیدة النسا ولادت آنجناب
با فتح و ظفر در مدینه مشرفه نیمه ماه رمضان سال سیم هجرت اتفاق افتاد و بروایتی آنحضرت شش ماهه بود و فرزند شش ماهه نزیست مگر آنحضرت و عیسی بن
مریم علیهما السلام روز هفتم فاطمه زهرا او را بخرقه از حریر بهشتی که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد رسول خدا در گوش
آنجناب اذان گفت و گوسفندی برای وی عقیقه کرد و بوزن موی سر مبارکش سیم خالص صدقه فرمود و نام مبارکش را حسن و لقبش را سید نهاد
و سایر القابش تقی و زکی و قایم و طیب و حجت و سبط و ولی و کنیت جاویدش ابو محمد و صورت حسنش شبیه ترین مردم بود برسول خدا لون کریمش سفید
بسرخی آمیخته و چون ورق گل مجعد موی چون سنبل چشم حقیقت بین سیاه و گشاده و گردنش بلند چون شاخ سیم ساده بین المنکبین منبسط
و قامت باستقامت متوسط نقش نگینش العزة لله وحده ابوبکر گوید که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نماز میکرد و در سجود بود امام حسن
در آمد و بر دوش آنحضرت نشست و آنحضرت او را برفق از دوش مبارک بر داشت چون از نماز فارغ شد اصحاب گفتند یا رسول الله با این کودک
کاری کردی که تا امروز با کسی نکردی فرمود این فرزند من سید است و ریحانه من و امید دارم که بسبب صلح دو فرقه از اسلام شود بعد از من مدت عمر شریفش

چهل و هفت سال هنگام رحلت رسول خدا هفت ساله بود و سی سال در خدمت پدرش سید اوصیا زندگانی نمود و ایام خلافتش ده سال شش ماه
و روزی از آن ایام خلافت ظاهری بود و باقی آن امامت باطنی اولاد آنحضرت از ذکور و اناث پانزده نفر بودند زید و دو خواهرش ام الحسن و ام الحسین
از ام بشر دختر ابو مسعود خزرجی و حسن از خوله دختر منظور فزاری و عمرو و قاسم و عبدالله از کنیزی ام ولد و عبدالرحمن از ام ولد دیگر و حسین و طلحه و فاطمه
خواهر ایشان از ام اسحق دختر طلحه تیمی و ام عبدالله و ام سلمه و فاطمه و رقیه از مادران دیگر زید بن حسن از اولاد امجادش اسن و جلیل
القدر و کریم الطبع و کثیر البر بود و مردم از آفاق طلبش آمده میشتافتند و شعرا در مدحش قصاید گفته جوایز می یافتند و در مدینه عامل صدقات بود
سلیمان بن عبدالملک او را در عهد حکومت از آن عمل معزول داشته و چون نوبت بعمر بن عبدالعزیز رسید باز آن شغل او را مشغول کرد حسن بن
حسن جوانی با ورع و فاضل ادیب بود و در عهد خلافت امیرالمومنین علیه السلام متولی صدقات آنحضرت بود یکی از دختران عم خود امام حسین علیه السلام را خطبه کرد
آنحضرت فاطمه را از دو خواهرش اختیار فرمود حسن در واقعه کربلا بعد از شهادت عم بزرگوارش اسیر و گرفتار شده اسماء بن خارجه او را از میان اسیران
برآورده و در سی و چهار سالگی که برادرش زید زنده بود وفات یافت فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که حسن حور عین داشت خانه از موی ژولیده
خویش برسر قبر او ساخته شبها بقیام و روزها بصیام میگذرانید بعد از یکسال پرستاران خود را گفت تا در تاریکی شب خانه را برهم زنند و چون
شب آمد شنید که گوینده گفت آیا یافتند آنچه گم کرده بودند دیگری جواب داد که نومید شده باز گشتند و عمرو و قاسم و عبدالله از فرزندان آنحضرت
در صحرای کربلا شربت شهادت نوشیدند

**ذکر اخلاق و کرم و معجزات و برخی از کلمات حکمت آیات آنحضرت**

آنجناب در حلم و علم و جود و سخا و فتح
فایق بود و فتوح جایز داشت سه بار از مال دنیا آنچه داشت در راه خدا صدقه کرد و یک نعل از نعلین انفاق فرمود و یک فرد برای خود گذاشت و بیست
بار و بروایتی پانزده بار پیاده حج کرد در جناب آنجناب را بهم اهل کشیدند روزی آنحضرت بدن مبارک را شسته و جامهای فاخر پوشیده و محاسن
مطهر بطیب معطر کرده و رخسار منیرش چون ماه از عمامه جامه سر بر آورده بر استری نرم رفتار سوار سعادت بر همان وقت بر لب عرق بر جبین
مبینش ریزان چون در در صدف و صفوف غلامان آراسته از هر طرف     در علی مکتب بجز السیر و جوله یهودی ناتوان و خلقا گرسنه
الشریف بیرون آمده و برای میگذشت مردی از یهود جان یهود کسی بر پلاسش از جلو دنبالش آفتاب تو تیش کنده و دلق ژنده بدوش افکنده
با آنحضرت برخورد و گفت یا ابن رسول الله از تو سوالی دارم آنحضرت عنان کشیده فرمود چه خواهی پرسید گفت جدت میفرماید الدنیا سجن
المومن و جنة الکافر تو مومنی و دنیا برای تو چنان و من کافرم و دنیا بر من زندان آنحضرت در جواب فرمود اکنون من از تجمل دنیا دارم خلاف
عالم در بهشت بر بندگان مومن خویش وعده کرده که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بهتر از زندانست و آنچه تو اکنون از فقر و پریشانی
داری قیاس با آنچه در آخرت از عذاب الیم و نکال مقیم برای تو و امثال تو آماده است بهتر از ریاض رضوان و اغلب اوقات

در مقام احتراز از اعراض لذات و اغراض دنیا این بیت تمثل می‌فرمود شعر یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها : ان اغترارا بظل زایل حمق
متواتر است که روزی آنحضرت از مردی شنید که ده هزار درهم از خدا میخواهد آنحضرت بخانه آمد و ده هزار درهم برای آن مرد فرستاد
و روزی شخصی از آنجناب سؤال کرد فرمود حق سؤال جلیل است و آنچه از مال با من است باتمام منوش تو قلیل اگر بهمین کفایت کنی بکفات
آن بپردازم سائل گفت یا ابن رسول الله قبول قلیل کنم و شکر جمیل آنجناب وکیل خواسته بمحاسبات نفقات رسید پنجاه هزار درهم باقی بود و پانصد
دینار درهم و دینار را براو ایثار فرمود و چون سائل بر حمل آن قادر نبود بر دوش دو حمال بار کرده بخانه او فرستاد و ردای خود را باجرت
حمال داد و در سفری از اسفار حج امام حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر با آنجناب همراه بودند از رحال و اثقال دور افتادند گرسنه و تشنه
بسیاه خیمهٔ پیرزنی رسیدند و از وی آب خواستند و او بجز یک میش چیزی نداشت و آن را پیش آورده شیر از آن دوشیده و نوشیدند
و چون طعام خواستند گفتند همین گوسفند است یکی از شما او را ذبح کند تا طعامی برای شما طبخ کنم یکی از ایشان گوسفند را کشت و پیرزن
طعام را ترتیب کرده ایشان را سیر کرد و چون عزیمت رفتن کردند با پیرزن گفتند ما چند کس از بزرگان قریشیم و بمکه میرویم هنگام
مراجعت نزد ما آی تا مزد احسان تو دهیم بعد از رفتن ایشان شوهرش باز آمده ماجرا شنید خشمناک گشته گفت گوسفند را بجهت
کسانی که نشناختی کشتی و موجب پریشانی فرزندان گشتی تا بعد از مدتی زن و شوهرش از تنگی معاش جلای وطن کرده بمدینه آمده بجمع بعره
و فروختن آن اوقات میگذرانیدند روزی جناب امام حسن علیه السلام عجوزه را دید بشناخت و غلامی فرستاد و او را نزد آنحضرت
آورد فرمود مرا میشناسی گفت نه فرمود من فلان مهمان توام در فلان روز پیرزن آنحضرت را شناخت و بر پایش افتاد
آنحضرت هزار دینار و هزار گوسفند بوی عطا کرد و غلامی همراه او فرمود تا او را نزد امام حسین علیه السلام برد آنحضرت نیز هزار دینار
و هزار گوسفند داد پس نزد عبدالله جعفر برده او نیز دو هزار دینار و دو هزار گوسفند تسلیم کرد زن و شوهرش توانگر از گوسفند و زر
و سیم گشت و معجزات آنجناب بسیار است از آنجمله در یکی از اسفار که پیاده بحج میرفت قدم مبارکش ورم کرد بعضی از غلامان آنحضرت را
بسواری تکلیف کردند فرمود حاجت سواری نیست درین منزل که در پیش است مردی سیاه فام پیش آید که با وی روغنی است قدری
باید از آن خرید و بر ورم مالید غلام عرض کرد که درین منزل کسی نیست که دوا بفروشد فرمود بمنزل برسیم با ما خواهد رسید چون آمد
ساعتی طی کردند غلام سیاهی پیدا شد روغن از وی خواسته پیش آمد روغن بر آنحضرت عرضه کرد و ثمن نگرفت و از آنحضرت
درخواست که بدعای آنحضرت خدای یگانه پسری بوی فرزانه دوستدار اهل بیت عطا فرماید و خداوند عالم پسری چنان باو کرامت
فرمود از آنجمله روزی آنحضرت با یکی از فرزندان زبیر بنخلستان خشک رسیده در کنار جویبار فرود آمدند غلامان آنحضرت فرشی برای آن

آنحضرت

حضرت در پای نخلی خشک فرش دیگر برای زبیری در زیر نخل دیگر گسترانیدند زبیری گفت کاش این نخلها ثمری داشت و از آن میخوردیم آنحضرت
دست بسوی آسمان برداشته لبهای مبارک بکلامی که کسی نفهمید حرکت داد و از برکت آنحضرت نخل سبز شده و برگ برآورده حامل رطب
گشت و اصحاب بالای نخل رفته چندان رطب چیدند که همه را کفایت نمود و از کلمات تامات آنحضرت است که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از
آنجناب پرسید که سداد چیست گفت رفع منکر بمعروف فرمود شرف چیست گفت احسان بر خویشان و تحمل بر عصیان فرمود مروت
کدام است گفت پرهیز از حرام و پاک کردن مال فرمود سماحت چیست گفت بذل در عسر و یسر فرمود بخل کدام است گفت آنچه در دست داری
شرف انگاری و آنچه انفاق کنی تلف شماری فرمود جبن چیست گفت جرأت بر دوست و برگشتن از دشمن فرمود حلم کدام است گفت فرو بردن خشم
و نگاه داشتن نفس فرمود غنا چیست گفت رضا بداده خدا اگرچه کم باشد و از فقر پرسید گفت حرص بر چیز عالم و از نجده پرسید گفت بخشیدن
و حمایت و گذشتن از جرم و از حزم سؤال فرمود گفت فراخی حوصله و نرمی با دوستان و چون این جوابها که بصیرت و دانش است داد طلب
داشت بهمین قدر اکتفا رفت و نیز از کلمات آنحضرت است ادب نیست کسی را که عقل نیست و مروت نیست کسی را که همت نیست و حیا نیست کسی را
که دین نیست و نیز از سخنان حکمت آمیز اوست از حرام بپرهیز تا عابد باشی و راضی بروزی باش تا توانگر شوی و با همسایه نیکی کن تا مسلمانت دانند
و با مردم چنان معامله کن که میخواهی مردم با تو همان کنند تا عادلت خوانند و روزی که مصالحت با معویه قرار یافت معویه التماس کرد تا آنحضرت بر منبر
رفته مردم را بتسلیم امر با و اعلام فرماید آنحضرت بر منبر برآمده فرمود زیرک ترین مردم مردم پرهیزکار است و نادان ترین ایشان فاجر و اگر تماشا کنی ما
میان جابلقا و جابلسا خواهید که جدش رسول خدا باشد بجز من و برادرم حسین نخواهید یافت و معویه با من منازعه کرد در حقی که بر آن مستحق بود
و من برای صلاح امت و رفع غبار فتنه ترک حرب و با او مسالمت کردم و حفظ خون شما بهتر از آن که اهراق دیدم و بیعت او کردیدم که برای اصلاح و القای
سلمین اهل دین و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و در حین نزع امام حسین علیه السلام با آنجناب گفت چون بلقای خدا و رسول و امیر المؤمنین
و بتول میروی این اندوه و جزع چیست فرمود گریه ام برای آن است که بکاری از کارهای خدا میروم که هرگز نرفته ام و خلقی را میبینم که هرگز ندیده ام
بالجمله مزایای صفات و سجایای آنحضرت زیاده از حد احصاست و کلک نکوره در قید ادا اندک از آن معترف بقصور است و بزبان حریر جاری نظم
و این الاکرمین اقل عشاری : فتقصری علی الحالات باد : و کیف یطیق ان احصی مزایا لمن هو من بنی العباد : الی الشرف الذی فاق
البرایا و جل علی جمیع الشداد : ارحکم لا بحزنه و اتقی لکم نیل المطالب فی معادی : و ما قدمت من زاد سواکم و نعم الزاد و یوم البعث زادی طلع حم
چون آواز قلم شنید گفت منهم ذکر مآثر آنحضرت را نه در خورم بیت در نسبت مشارکت او است خوشگوار : این زهرها که از کف ایام خورده‌ایم از
غایت تلخ ... ادیم و ادام ... آل عبا ... و سبیل الله ابو عبدالله الحسین صلوات الله ... کرسنگ از این حدیث بنالد عجب مدار : کاین غصه کابیات دگر تیر کارگر

آفاق را گرفت چنان که وهم گفت کالنوار کسی را اثرش سوگوار کرد هر چند قلم شکسته را در اینجا این حکایت جانسوز مجال واسع است و مقال
جامع و دل و دیده وجود جهان بر این قصه حالات اند و زمان سامع و دامع است چه حیف است از قال گرچه بری ذات او کلال و در دولت هیچ دلی
بسته ملال لکن از رغبت در جهت روز و جهت ازالت را طرف اطراف بساط آن بر چیده وطی اطالت و افراط چیده و در اثبات اصول و انقطاع
زواید کوشیده او لا نگارش نکاتی چند که شنودند کاثر مفید افتد اشارت رفت آنچه از آن اصل مطلب نگاشته آمد بباید دانست که علوم اهل بیت
عصمت علیهم السلام موقوف بنگار و درس است و نه بکثرت و جد و سعی و علم امروز و فردا شان علم اسن است و از خفایای ضمایر و خبایای سرایر
آگاه هستند بنور نفس و کیفیت دانش ایشان دور است از ادراک و فکر و گشته و کتمان حد فضایل ایشان پوشیده و پرده است بر شمس و
آنحضرت و مراتب فضل و شرف و شجاعت و سماحت در این بیت شریف چون ماه بر اوج ارتفاع رسیده و از رای جمیل و صبر جمیل چون آفتاب
بغایت ارتفاع شعر تجود بالنفس ان ضن الجواد بها والجود بالنفس اقصی غایة الجود او اولاد فاطمه الزهرا علیها السلام بود و خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه صدوق گوید که آنحضرت شیر از پستان نخوردند و وقتی که او را تشنه بشیر نذیر می آوردند ابهام مبارکش بر دهان
می نهاد و آنجناب چندان او را می مکید که دو روز سیر بود و حاجت بشیر نداشت و گوشتش از گوشت رسول صلی الله علیه و آله و خونش از خون او بود
یا شیر رسول خدا و حق او معز باید حسین منی و انا من حسین بودن آنجناب از نسب ظاهر است که پاره جگر و سبط آن سرور بود و بودن آنحضرت
از امام حسین علیه السلام شاید بعلت آن است که آثار نبوت و انوار رسالت به آنحضرت و ائمه اطهار که از صلب او بودند تا انقراض دهر باقی و باهر
خواهد بود و این تاویل و تبیین نیز بذکر حقیق است که موافق حدیث خدا از جانب خدا که اشارت بسید الشهدا است اگر ذبح عظیم نبودی و حضرت
اسمعیل بدست ابراهیم قتیل بودی از احمدی صلی الله علیه و آله نسل اسمعیل تحویل نیافتی و پرتو وجودش بر ساحت شهود نتافتی چنانکه از ام سلمه
مرویست که روزی جبرئیل علیه السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود امام حسین را نزد آنحضرت بردم او را گرفت و بر دامنش نشانید جبرئیل گفت
این فرزند را بسیار گرامی داری و امت تو او را در زمین نینوا شهادت رسانند و اگر خواهی که آن خاک را اکنون بتو بنمایم جبرئیل اشارت
آنحضرت بر خویش گسترده خاکی بآنحضرت نمود چون بیرون در طف عراق که نام آن کربلا است و ذبح عظیم در مصحف مجید اشارت بآنحضرت
که در هنگامیکه خداوند جلیل ابراهیم خلیل علیه السلام را ذبح گوسفندی که بجای اسمعیل برای او فرستاد و حکم فرمود ابراهیم علیه السلام آرزو کرد که
کاش ذبح کیش مامور بودم و اسمعیل را که اعز اولاد است بدست خویش در راه خدا قربان میکردم وحی حق قدیم با ابراهیم علیه السلام رسید
که دوست ترین خلق من نزد تو کیست گفت حبیب محمد صلی الله علیه و آله فرمود که او را دوست تر داری یا خود را گفت او را فرمود فرزند او را
گرامی تر داری یا فرزند خود را گفت فرزند او را فرمود ذبح فرزند او بستم بر دوست دشمنش دلت بیشتر بدرد آید یا ذبح فرزند خود بدست

دلی

خویش گفت ذبح فرزند او بدست اعدا او درد ناکتر است و محرقتر است از بریدن پیوند فرزند پس خداوند عز و جل شانه حالات سید الشهدا صلوات الله
علیه را با ابراهیم علیه السلام وحی فرمود ابراهیم قطرات عبرات از دیده و عبرت بین بر گلزار رخسار فرو ریخته وحی در رسید که یا ابراهیم جزع
تو با امام حسین علیه السلام فدای پسرت اسمعیل است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم صادق آل محمد صلی الله علیه و آله در تاویل کهیعص فرموده
که این حروف از انبای غیب است که خداوند کتابند و خود زکریا را از آن آگاه کرد و قصه آل محمد را بوی گفت کاف اسم کربلا است و ها اشاره بهلاک
آل طه و یا یزید بن معویه و عین عطش عترت طاهره و صاد صبر سرور عباد و از غرایب احادیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که چون خداوند
عالم هلاک قوم نوح را اراده کرد بآنجناب وحی فرستاد تا شاخ الواح درخت ساج بشکافد و چون بشکاف مذکور پیچید جبرئیل علیه السلام فرود آمد و هیئت
کشتی باو نمود و با جبرئیل علیه السلام تابوتی بود که در آن یکصد و بیست و چهار هزار میخ بود و میخها را یک یک بر کشتی کوفت تا پنج مسمار باقی ماند پس یکی از
آن پنج میخ را بدست گرفت چنان بدرخشید که گویا کوکب دری است بر افق آسمان نوح علیه السلام از روشنی او متحیر شد
و مسمار بحکم الهی بکار بزبان آمد و باطلاق لسان و ذلاقت بیان ام سرین عمران گفت نوح از جبرئیل علیه السلام پرسید که این میخ چیست
و از کیست جبرئیل گفت این مسمار بنام محمد بن عبدالله خواهم کوفت و در اول کشتی بجانب راست و مسمار دوم را که همان انارت و اشراق
داشت برگرفت که داشت نوح از آن پرسید جبرئیل گفت این را در اول سفینه بر جانب چپ میکوبم بنام برادر و پسر عمش علی بن ابیطالب سید
الوصیات و میخ سیوم را برگرفته نور از آن بیشتر ظاهر شد گفت این مسمار از دختر عش فاطمه زهراست و در پهلوی میخ پدرش کوبیده و میخ چهارم
که جهان از وی روشن گشت بنام امام حسن علیه السلام بر پهلوی میخ امیرالمومنین کوفت و چون میخ پنجم را که نور آفتاب از لمعان آن کم بود بر گرفت
میخ گریان بود نوح علیه السلام پرسید که این تری مسمار از چیست گفت آن میخ از حسین بن علی است علیهما السلام که مظلوم کشته شود و قاتلین بر
او خواهند گریست و آنرا نیز در جوار میخ برادرش کوفت رسول خدا فرمود **وَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ**
الواح عبارت از چوبهای کشتی است و دسر یعنی میخها ماییم که هر گاه نبودیم جاریه با اهلش بروی آب جاری نمیگشت و با این همه فضایل که بیان
کنند کدام منبع و بیان قلیلی از آن کمالات است و شجاعتی که شیران غاب در مقام حراب از جرأتش ذلیل چون از غلبه معویه و ضعف بصیرت
مردم نزدیک بآن شد که بنای دین حنیف منهدم و دوحه ایمان خشکیده و خود شود لاجرم حکمت بالغه الهی اقتضای آن نمود که آنحضرت قتیل تیغ
جفا و ذریت طاهره اسیر و اهل حرم آن حضرت اسیر اعدا اهل ضلال گردیده است که هیچکس را یارای انکار آن نیست الکذه و اوراق آن از تندباد
بیداد پراکنده شود تا دین قویم مصطفوی از ظهور این ستم آشکار و ظلم صریح قوی و موجب دلالت معروف و شکر بطریق مستقیم و صراط سوی گردد اگر
چه در ظاهر آثار نیز مردم کوبستان شریعت از آن پیدا بود و لیکن در باطن از ما حقیقت اهل بیت عصمت از جریان خون ناحق آنحضرت بر زمین

شکفتن آغاز نموده و برای آنکه تا امروز که یکهزار و دویست و هشت سال کسری از آن حادثه عظمی گذشته مومن جاهد و دانا عهد و در ادراک این
مصیبت سرشک خونین بر چهره روانست و هر ساله جمعی کثیر را از یک قطره اشک چشم چشمه ایمان جاری بر گشته زار زار و آن نسیم و موج بردن
تحامل بار گناهکاری بندگان و اگر شهادت آنحضرت نبود مذهب حنیف اثنی عشریه را این قدر رونق نمی افزود و آنحضرت از روی علم باسرار
حقیقت و صلاح امت شتاب در شهادت خویش می نمود و نقش نفس بحکم خدا در راه دین فدا نمود که جاهدوا فسیلهم من قبلهم و منهم من ینتظر
کرماه فالکش نار حرّ فوالشاحبة والندی وهم اذا اهقه الکرام سماه حقا که چنین بزرگواری جهد شجاعت را جایز است و در حمله رشان بقدم صدق فایز
بمصاف تصادم با اهقاد تن مبارزت و صولت صوارم را نغمه مزامیر می انگاشت و نفس مطمئن و عزیمت منطلب در غمرات هول خوض کرده از
فتوحه یکان تیر و زخم خنجر و شمشیر تن مبارک خود را لموده روضه در بیعت یزید که اخس ناس بود سر گذاشت تا از سر گذاشت و پاس دین را نگاه
داشت تا شفیع روز محشر گشت ... [illegible]

ذکر توطن آنحضرت علیه السلام بمکه زادها الله شرفا

چون بعد از رحلت امام حسن علیه السلام شیعیان از عراق عرایض نزد آنحضرت در باب خلع معویه فرستادند و آنحضرت امتناع نموده اشعار بر امام بعهد
نموده معویه چنانکه در ضمن احوال او مذکور است بعد از ادراک مطلب داعیه بیعت برای یزید از مردم یزید در طلبید گفت همه ملا و تصرف
داده ام و طوق بیعت و انقیادت بر گردن گردنکشان جهان نهاده و از کس بر تو اندیشه ناکم اول عبدالله بن عمر دوم ابن زبیر سیم حضرت
امام حسین علیه السلام ابن عمر مردیست طامع و بمال دنیا مدارا از تو قانع و ابن زبیر چون روباه پیر و مکار است اگر بروی دست یابی خونش بریز و از آن
آنکه وکز بامام حسین علیه السلام که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و پیوندش با وی در جهان هویدا و گوشت خونش از دلجه ایست پس مهر و این
وصیت منا از روی اعتقاد با آنحضرت بود بلکه میدانست که اگر آنجناب را بشهادت رسانند مردم از وی منحرف شده ملک بر وی مسلم نماند
نیمه ماه رجب در سال شصتم بعد از مرگ معویه یزید مکتوبی بولید بن عتبة بن ابی سفیان والی مدینه نوشت تا آنحضرت را به بیعتش ترغیب کند و در صورت
انکار از طوعش ترهیب دهد آنحضرت بر ساخط گفت و شنید با ولید اسباب دیگر چاره بجز خروج از مدینه ندیده عازم که معظمه گردیده شبی برای
وداع بر سر تربت عرش رتبت جد بزرگوار رفته از قبر طاهر نوری بر آن حضرت ظاهر شده و بخانه برگشت شب دیگر باز بآن روضه پاک رفته باد دل
دردناک تضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال سوال نمود تا برای او امری اختیار فرماید که رضای خویش و رسول مختار بر آن است و نزدیک صبح سر مبارک
بر ضریح مقدس قبر مطهر نهاده خوابش ربوده در خواب دید که رسول خدا با گروهی از کروبیان نزد وی آمده در برش گرفت و فرمود یا بابت گویا
می بینم ترا بخون خویش آغشته میان جمعی از این امت که امید شفاعت دارند از من ایشان را حظی ابدی نیست شتاب تا پدر و مادر و برادر
مشتاق تو اند و بهشت بانتظار و آنجناب با وحشت و اضطراب از خواب بیدار و بخانه برگشت خواب را با اهل بیت و اصحاب باز گفت و بر سر قبر منور



فاطمه زهرا و امام حسن مجتبی علیهم السلام نیز رفته مادر و برادر را با درود وداع نموده و جناب سید سجاد را بتهیه اسباب ورود بشارت فرمود
و آن روز او از نوحه و گریه از خاندان نبوت بلند بود محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت شتافته گفت تو اعز و احب خاتم عزیز است و نزد من اعز ایشان
ز من لازم است که آنچه حق و ام بعرض رسانم اکنون انسب آن است که از بیعت یزید کناره گرفته و از شهرهای دور بیابانی رفته مردم را بجانب خویش
خواند اگر دعوت ترا پذیرفته بر دو رو جمع آیند بمقتضای رای صواب عمل کرده و اگر جایی بهر جا که صلاح باشد روی آورده بشود گفت و شنید
و در آن شد که آنحضرت بمکه رفته اگر کار در آنجا استقرار نیابد بجانب یمن شتابد و هر دو چنان بزاری گریستند که دامن سپهر ترگشت نظم
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد آنحضرت وصیت نامه نوشته بمحمد بن حنفیه داده در آن درج کرد که من
میروم برای اصلاح بندگان خدا و سیرت جدم سید انبیا و پدرم سرور اوصیا هر که مرا قبول کند حق جل و علا احق است بمجازات او و هر چه
در رد کند مرا صبر کنم تا خدا میان من و او حکم کند بحکم است چون آنجناب عزم مکه را جزم فرمود و ام سلمه رضی الله عنها نزد آنحضرت آمده دست
بر دامنش آویخت و سیل اشک خونین از دیده فرو ریخت و گفت جان بحق لیت برابر کردان و مرا اندوهگین مگردان که من مکرر از جناب پیغمبر صلی الله
علیه و آله شنیده ام که میفرمود فرزندم حسین در زمینی از عراق قتیل تیغ اهل نفاق خواهد شد آنحضرت فرمود مرا چاره نیست از حکم خدا و رضا بقضا
و میدانم که در کجا کشته خواهم گشت و بدست اعجاز بجانب کربلا اشارت فرمود و کوه ها چند از پست و زمین چند از بلند شد که ام سلمه
لشکرگاه و مقام شهادت و مدفن آنحضرت و اصحاب را دید و چنان بنالید در آمد که شور از مدینه بر آمد و با آنحضرت گفت که جدت رسول خدا صلی الله
علیه و آله مشتی از تربت تو بمن داده و در شیشه نهاده ام آنحضرت دست مبارک دراز کرده کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داده فرمود این
خاک را نیز در شیشه مضبوط دار روزی که هر دو خون شود بیگمان از خونم گلگون شده خواهد بود و مصحف مصحف و سایر ودایع انبیا و اوصیا را
بام سلمه سپرد تا بعد از رجوع بحضرت سجاد تسلیم کند و فاطمه کبری را بعلت رنجوری نزد ام سلمه گذاشت فاطمه از جدایی پدر و شنیدن خبر شهادت
آن سرور چون ابر آذاری بخروش آمد و چندان زاری و بیقراری نمود که از هوش رفت آنحضرت او را بهوش آورده بشکیبایی و صبر امر نمود
و بی اشتیاق او را وداع جاری خواهران و دختران بر بستر آن لبت و خار حسرت بر دل دوستان شکست بیت وانگه که مرغ بلبل غمخوار بلبلک
بود در رخت از نوای زاغ زاغان چمن بر لب ورفت دل آن باستم بجانب شتافته رحلت رجعت یافتند و آنجناب با اهل حرم و فرزندان
و اصحاب چون موسی بن عمران سر براه تعب نهاد فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ جمعی گفتند باید از عراق راه متعارف رفت چنانکه ابن زبیر کرد
آنحضرت فرمود من از راه راست بیرون نروم و آنچه خدا خواهد فرمان برم و چون از مدینه بیرون رفت افواج ملک آراسته و مسلح
کارزار و بر مرکبان ابلق سوار برسر راه آمده سلام کردند و گفتند ما حضرت باری بیاری تو فرستاده آنجناب فرمود زمان موعود ما

دشمار و زوار و دیگر بلاد و جمعی از حبشیان نیز بمعاونت آنحضرت بسلسله جنبان آمدند و ایشان نیز بروز عاشورا وعده دادند و روز جمعه
سیم ماه شعبان بمکه معظمه رسید زبان مبارک بتلاوت فلما توجه تلقاء مدین گشاد و شیعیان هر عصر از حجاج و معتمر و مسافر
مجاور از قدوم آنجناب مستبشر شده در خدمت و آمال و عطف حرم جلالش بودند و ابن زبیر نیز در ظاهر اظهار مسرت و شادمانی مینمود و چون
خبر هلاک معویه و خروج آنحضرت بمکه معظمه و امتناعش از بیعت یزید در کوفه بکافه مردم بادیه رسید جمعی کثیر بخانه سلیمان صرد خزاعی جمع آمده مکتوبات
مشتمل بر متابعت قریب بصد و پنجاه مکتوب بآنحضرت نوشتند و قضات و ثقات فرستاده آنحضرت را بقدوم کوفه ترغیب و تحریص کردند
آنجناب جواب ایشان را تحریر و پسر عمش مسلم بن عقیل را اشارت بمسابقت و تعجیل در سیر فرمود و خود نیز بعد از مسلم بن عقیل باندک فرصتی
از حجاز آهنگ سفر عراق ساز نمود ذکر وصول مسلم بکوفه و احوال او مسلم بن عقیل بحکم امام جلیل از مکه بمدینه آمده یاران را وداع نموده دو کس از
بنی قیس و بنی غیلان دلیل برداشته از سبیل غیر معروف راه کوفه پیموده بعد از راه گم کردند و آبی که همراه داشتند تمام کردند چون تشنگی بنهایت
رسیده هر دو راه پیمایان قدم سپردند و مسلم با هزار مشقت با کسان خویش بر سر آب رسیده و این قصه را بفال شر گرفته و عریضه بحضرت
آنحضرت در استعفا از سفر نوشت و بعد از وصول جواب آنجناب بعتاب رو براه نهاد و بروی برخورد که تیری باهوی انداخت و آهو را هلاک
ساخت مسلم این حالت را بفال نیک دانسته باستعجال بکوفه رسید و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی فرود آمد مردم بدیدن او گروه گروه آمده بعد از که
هیجده هزار کس بیعت او در آمدند مسلم نامه بآنحضرت نوشته استدعای مسارعت در حرکت نمود نعمان بن بشیر که از قبل معویه والی کوفه
بود مردم را از احداث فتنه منع و تهدید از صریر شمشیر ایشان را تقریع و تسمیع نموده و عبیدالله بن مسلم و عمر بن سعد صورت حال و کیفیت
و لااوار را بنامه و پیغام بیزید اعلام کردند یزید سرجون آزاد کرده معویه را بمصلحت خواست و او یزید را بتفویض امارت عبیدالله بن زیاد رهنمون
آمد یزید را در آن اوقات با آن بدنهاد دل دیگرگون بود و از گفته سرجون اعراض نمود سرجون فرمان ایالت کوفه و بصره را از جانب معویه
بنام ابن زیاد بیرون آورده بوی نمود یزید منشور را نزد عبیدالله فرستاد و او را بسرعت در رفتن بکوفه فرمان داد و او برادرش عثمان را در بصره
گذاشت و روی بکوفه نهاد و دهان خود را بسته شب بکوفه پیوست مردم بگمان اینکه جناب امام حسین علیه السلام است باستقبال او میرفتند و
تهنیت میگفتند مسلم بن عمرو بانگ بر ایشان زد که این ابن زیاد است مردم نام او را شنیده پراکنده گردیدند و شب بدار الاماره رفته هنگام
صبح مردم را بجمع در مسجد منادی گشته چون گرگ معادی بمنبر رفته و امارت خود را از جانب یزید بمردم اظهار کرده گفت که هر کس یزید را اطاعت
نماید او را از من حظ وافر نصیب است و هر که مخالفت کند بسیاط سطوت و سیوف سیاست مستحق تعذیب و از منبر فرود آمده روسای
قبایل و محلات را تاکید کرده تا هر کرا مخالف یزید دریابند او را گرفته بوی سپارند و الا خون و مال ایشان را هدر است مسلم بن عقیل را از

ابن زیاد مطلع شده از خانه مختار بیرون آمد برای اینکه ابن عروه رفت و مردم شبها پنهان نزد او رفته تجدید الوثیق بیعت امام هدی مینمودند تا بیست و
پنج هزار کس بیعت در آمده مسلم خواست آید با نخع گشت و شریک بن اعور که با ابن زیاد از بصره آمده در خانه هانی قرار داشت و در آنجا بیمار گشت
از احوال مسلم آگاه و ربقه تیمار او با مسلم گفت که عبیدالله بعیادت من خواهد آمد چون من او را مشغول کردم تو ناگاه بیرون آی و کار او را بشمشیری
بساز و دل از اندیشه او بپرداز و علامت میان من و تو خواستن آب است ابن زیاد بعیادت شریک آمد شریک با او سخن بلند گفت و آب خواست
مسلم خواست بیرون آید هانی او را مانع شده گفت نمیخواهم که در خانه من او بقتل برسانند و بروایتی مسلم خود نخواست که او را بغدر و مکر بکشد
شریک از تاخیر مسلم شعری چند مشعر بر خروج او گفت و ابن زیاد متوهم شده بیرون رفت و شب و روز در تجسس مسلم بود تا معقل نام غلام خود را
سه هزار درهم داد تا یکی از اصحاب بیعت را یافته باظهار محبت اهل بیت اظهار تشیع از هم مقام مسلم را دریابد معقل در مسجد بمسلم بن عوسجه که از عمال
او غافل بود برخورده گریه و لابه او را امنیت نموده مسلم از صدق بیعت و دروغ بیفروغ او را راست دانسته او را نزد مسلم بن عقیل برد و با او
بیعت کرده در راه سپرد و هر روزه بخدمت آنجناب رسیده آنچه مشاهده کرده با ابن زیاد میرسانید چون هانی در آن اوقات از ابن زیاد
خایف و بهانه بیماری بیرون نمی آمد ابن زیاد با محمد بن اشعث گفت که هانی از اشراف عرب است و میخواهم که غبار خلاف از میان من و او بر
خیزد و چند کس از خویشان نزد او با محمد اشعث نزد او فرستاده که او را مطمئن کرده بدار الاماره رسانند ایشان هانی را بفریب و
زینهار نزد ابن زیاد آوردند یاوه و عتاب آغاز کرد که با دشمن بیعت کرده و مسلم بن عقیل را در خانه خود جای داده و از مردم برای او در
پنهان در گرفتن بیعت یاری میکنی بانکار آنکه این حکایت بر من پنهانست هانی انکار کرد و معقل را طلبیده ماجرا اظهار کرد هانی چاره بجز اقرار نیافته
گفت من او را بخانه خود نیاورده ام او خود آمده از من امان خواست و شرم داشتم بیرون کنم اکنون اگر اجازت یابم بخانه رفته او را روانه
نمایم و نزد تو آیم ابن زیاد گفت تا او را اینجا بدست نسپاری دست از تو برنداریم هانی گفت هرگز این کار نکنم و مهمان خویش را بکشتن ندهم
و گفت و شنید بتندی رسید و بچوبدستی رخسار و بینی هانی را بشکست و هانی شمشیر کشید غلامان ابن زیاد او را گرفته بخانه اندر بستند و در بستند
عمرو بن حجاج را خبر قتل او در رسید و قبیله مذحج جمع آورده با اقبال سواران بطلب خون هانی دار الاماره را دایره احاطه گشت ابن زیاد شریح
را گفت تا رفته هانی را دیده و ایشان را از حیات هانی خبر دهد شریح بدر قصر آمده آواز داد که هانی را آسیب جانی نرسیده اهل قبیله
چون او را زنده دانستند پراکنده گشتند ابن زیاد بمسجد رفت تا مردم را تهدید و وعید دهد خبر خروج مسلم را شنیده بخانه برگشت و در دار الاماره
بر چهار هزار کس مردم در دار الاماره نزد او نبود و روز سه شنبه هشتم ذیحجه اهل کوفه بدر خانه هانی فراهم آمده مسلم بیرون آمد و علمها برای قبایل
ترتیب داده و از انبوهی مردم شور از بازار و کوچه کوفه برخاست خلق کثیر دور دار الاماره را چون حلقه فرو گرفتند ابن زیاد مضطرب شده

محمد بن اشعث و کثیر بن شهاب را بیرون فرستاد و ایشان رایات امان کشودند و مردم را از عقوبت یزید تهدید کردند جمعی با ابن زیاد پیوستند
و جمعی دیگر از شب عهد گسسته تا هنگام شام زیاده بر سی کس نزد مسلم نماند و کثرت مفرط در قصر بود مسلم ناچار بمسجد رفت
و ادای فریضه مغرب پیش از ده کس دور خود ندید چون از مسجد اندرون گشته بیرون رفت تنها بود و یاران همه پراکنده و آنجناب
مظلوم غریب و پریشان در کار خود حیران بکوچهای کوفه طواف میکرد و در شب تاریک نمیدانست که بکجا رود ع همچو مرغ آشیان گم کرده
تا به در خانه طوعه نام زنی رسید و از وی آب طلبید آن زن کوزه آب داده آنجناب بیاشامید و چون طوعه کوزه را گرفته بخانه برد و بیرون آمد
باز آنجناب را بر در ایستاده دید کیفیت حال از وی باز پرسید آنجناب ماجرا باز گفت طوعه او را بشناخت و از وی طلوع مهر باد آنجناب را
باندرون برده گفت بیت کر خانه محقر است و تاریک ٭ بر دیده روشنت نشانم ٭ و در خلوتی فرش و طعام نیکو برای آنجناب حاضر ساخته پسرش
بلال نام که از اشقیای بدسگال بود بخانه درآمده و از آمد و شد مادر بخانه دیگر گمان زده و بعد از اصرار از حال مسلم استفسار نموده
کتمان سر او را سوگند داده و ابن زیاد بعد از تفرق جمع بمسجد آمده مردم را از نصرت آنجناب تخویف و حصین بن نمیر را بجستجوی او روانه
محلات و خانها کرد صبحگاه که مردم را بقصر خواندند بلال پسر طوعه عبدالرحمن بن محمد اشعث را از حال آنجناب خبر داد و او نیز بابن زیاد گفت
و محمد بن اشعث با هفتاد کس از قبیله قیس بحکم آن بدنهاد روی بخانه طوعه نهاد و مسلم از صهیل اسپان و از سم اسپان دریافت که کار چنان است
انا لله و انا الیه راجعون گفت چون شیر با شمشیر مسلول بر ایشان حمله کرد و قدم شجاعت که جز از قدوم اجل پسپا نبود بتزلزل نیفتاد و در ارکان
جبل می افتاد پیش نهاد و چهل و پنج کس از اشقیا از حملات متوالیه او راه بوار گرفتند و ابوبکر بن عبدالرحمن علیه اللعنه شمشیری بر آن جناب
انداخت لب و دندان مبارکش بشکافت و با آن حالت بکر نیز از شمشیر آنجناب بسقر رفت و هر سوی روی میکرد آن گروه چشم و روی
چون روباه از شیر شرزه میگریختند و از زخم تیغ کوه شکافش چشمه خون از مجاری عروق ایشان میریخت و از محاربت آنجناب بستوه
آمده بر بلندیها رفتند و سنگ و دستهای نی از آتش برداشته بجانب آنجناب می انداختند و آن مظلوم از زخم کوفیان با تیغ
میکوشید ابن اشعث جمع خود را او رسته دیده دریافت که باسانی با آن لیث غالب دست نمی توان یافت با وی گفت که ابن زیاد طالب
کشتن تو نیست اینجا بحث و بلطف خویش مکوش تا ترا امان دهیم و نزد او بریم مسلم گفت بر وفای کوفیان اعتمادی نیست و مرا پروای
از جهاد و از بس زخم بر پیکر شریفش پیوسته بود ناتوان و خسته پشت بدیوار بنشست پلیدی از کمین برآمده از عقب نیزه بر پشت
آنجناب زد که برو درافتاد و از جوانب هجوم کرده او را گرفتند و سلاح آنجناب را برگرفته بر استری سوار کردند آه جگر
سوز از دل غم اندوز برکشید و سیلاب خون عقیق گون از دیده چون جوی خونش روان گردید یکی گفت طالب این امور را صبر بر بلایا باید

و جزع لایق آنجناب نیست فرمود کشته شدن در راه خدا عبادت است ولیکن گریه من بر حال سید اوصیا است که بر عقب این غداران جدا
زیاره و با بچگان راه سپار است و با محمد بن اشعث گفت میدانم که نزد ابن زیاد از امان من فرو خواهی ماند اما اگر این چیزهم از تو صادر شود که خبر
قتل من بحضرت حضرت امام حسین علیه السلام برسانی و وفا از عزیمتش ازین دیار برگرداند کفایت ابن اشعث متعهد این مطلب شد و مسلم را
بدر قصر رسانید و خود نزد ابن زیاد رفت و ماجرا باز گفت و آن عزیز چون غلبه کرده از آتش درون تشنگی بیتاب گردید از هر گروهی که بر
در قصر بودند آب خواست عمرو بن حریث غلام خود را گفت تا قدح آبی برای او آورد و چون لب یاقوت رنگ بر لب جام نهاد آب
قدح چون دلش بخون آمیخته ابر سحاک ریخت باره دیگر بجان و دستور آب خوردن بزمان فشاندند بار سیم از دندان ثنایا پیش قدح چون فرحه
پر گوهر شد فرمود الحمد لله هنا خوردن آب مقدر نیست که برات ساقی کوثر و چون آنجناب را نزد ابن زیاد بردند سلام نکرد ابن زیاد
گفت سلام کنی یا نکنی روزگار عمرت تمام است مسلم بن عقیل فرمود چه بهتر ازین که بدست بدترین خلق مقتول شوم ابن زیاد لب بناسزا گشود
و در ازآنجوابهای صواب از آنجناب شنید مسلم با وی گفت چون مرا خواهی کشت بگذار تا یکی از حضار را بوصایت خویش تعین کنم که بشرایط
وصیت خویش پردازد آنجناب بهر جانب نگاه کرده بعمر بن سعد لعین خطاب کرد که میان من و تو قرابت است و بر تست کفالت وصیت
او برای استرضای ابن زیاد جواب نداد ابن زیاد با عمر گفت بر او اجابت از کفایت از حاجت پسر عمت چیست عمر برخاسته با مسلم در گوشه
نشست که ابن زیاد میدید و میشنید مسلم با عمر گفت که درین ملک دارون هفتصد درهم مدیونم شمشیر و زره مرا فروخته وام مرا ادا
دارد و چون من کشته شوم تن بخون آغشته مرا در پشت مسجد مدفون کن و کسی نزد امام حسین علیه السلام
فرستاده او را ازین واقعه و بی وفایی اهل کوفه آگاه کن ابن زیاد وصایا را شنید گفت هرچه گفتی بجای آرم و اگر امام حسین علیه السلام را
با ما کاری نیست ما را نیز با او چه کار و یکی را که مسلم بن عقیل زخمی بر روی زده بود گفت آنجناب را ببام قصر بر و گردن زده و تن مبارکش را از
بام بزیر انداز و آن پلید ناپاک دست آنجناب را گرفته ببام رفت مسلم زبان به تکبیر گشوده آن مرد خواست که تیغ بر وی رساند و شهد شهادتش
چشاند بر خود چون برگ بید لرزید و نزد ابن زیاد دوید و آمده گفت چون شمشیر کشیدم مردی سیاه مهیب دیدم که انگشت بدندان
میگزید و دستم خشک گردید ابن زیاد گفت از ارتکاب بکاری عظیم دهشت بر تو روی داده و خیالی بیادت افتاده و دیگری را بجای او
ببام فرستاده او نیز [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده از مهابت او زهره اش بشکافت و در دم از بام بیجا بهم شتافت ابن زیاد
مرد شوم شامی را بآنکار نامزد کرد و تیغ آن نامرد سیه روح آنجناب از بام قصر طغیان بغرفه قصر جنان در پرواز و با حوران هم راز آمد
و بشوق شهادت پروانه صفت از شعله تیغ پروا نکرد نظم خیاط روزگار ببالای هیچکس ٭ پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد ٭ آنگاه ابن زیاد

اذا کنت لا تدرین ما الموت فانظری
الی هانی فی السوق وابن عقیل
الی بطل قد هشم السیف وجهه
وآخر یهوی من طمار قتیل
اصابهما امر الامیر فاصبحا
احادیث من یسعی بکل سبیل
تری جسدا قد غیر الموت لونه
ونضح دم قد سال کل مسیل
فتی کان احیی من فتاة حییة
واقطع من ذی شفرتین صقیل

اظهار خواسته هرچند محمد بن اشعث و دیگران شفاعت بر خواستند بجائی نرسید و او نیز شربت شهادت نوشیده جهان خود را آبادانی

و محافظه نجات و او داشت … دریغ و درد که از دست روزگار رعنا ❊ دریغ حادثه هر کو بخاک شد مردیست ❊ هر که می‌نگری در حساب آن کو آن

رفت و او نیز در سر سکر محبت دور دولتیست ❊ و این واقعه روز عرفه نهم ماه ذیحجه روی نمود و ابن زیاد سر مبارک مسلم و هانی را بجانب شام

نزد یزید فرستاد و کتابی مبسوط طویل الذیل در شرح حال آن دو بزرگوار بر جمیل اهل را و یزید بن معاویه علیه اللعنة والعذاب الوبیل نوشت

یزید بوی حکم کرد که امام آفاق متوجه عراق است پس آمدن آنحضرت نگاه دار و حفظ بر معابر گمار و بهر دلیل و تهمت هر کرا با آنحضرت موافق

می‌یابی بقتل آر و سوانح حالات را حالا فحالا بنگار **ذکر نهضت آنحضرت بعراق و ما یناسب ذلک المساق** بعد ما که آنحضرت را در مکه دو سه ماه اقامت

اتفاق و چندین تن از اهل بصره و حجاز در آن ترویج مکث روی داد و در ماه ذیحجه جستین احرام حج بست و یزید جمعی را بپایان حج روانه کرد تا آنحضرت را

بقتل آرند یا نزد او برند آنجناب ممکن اتمام حج نیافته و بطواف و سعی اکتفا نمود و از احرام محل حج را بعمره و عمره محول کرده روز سه شنبه هشتم

ذیحجه بعزم شهادت بامشایعت و … کس از شیعه و اهل محبت احرام کعبه حقیقی بست حج زیارت کردن خانه و رب حج رب البیت نزد او نبود و از

کوفیان آمده نامه محمد بن حنفیه بنی هاشم نوشت که هر کرا از روی شهادت بدولت من واصل شود و هر که تخلف کند از روزگار خیر …

حاصل و عبد الله بن زبیر در ظاهر … آنحضرت را از سفر منع می‌نمود و ابن عمر نیز مشایعت بیرون رفته آنحضرت را منع

فرمود از مقداری دینار و ابریشم … سر یحیی بن زکریا را بر زانیه هدیه فرستادند اگر سوم نزد یزید برند باکی نیست ابن عم …

مطهر آن سرور را که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌بوسید بگشود از سر کرده حیله بوسید و بگریست ابن عباس از وداع آنجناب باز ماند و

آنگاه و عبد الله بن جعفر نیز از مدینه خبر عزیمت آنحضرت را بعراق شنید و دو پسر خود محمد و عون را نزد آنحضرت روانه نمود و در منزل

تنعیم که تا مکه سه چهار میل است قافله برخوردند که هدیه از والی یمن برای یزید می‌بردند امام حق که متصرف او ولی احق بود ماها از ایشان

گرفته شتر داران را فرمود هر که با ما بعراق آید باکرا شتران خویش را باکرا داده و کرایه ستاند و هر که نخواهد برگردد و بعضی

برگشتند و برخی شتران خویش بوجه اسکرا بآنحضرت دادند و در منزل شقوق فرزدق شاعر که کنیت با ابو فراس … از کوفه برآمده

عازم که بود بآنحضرت پیوست دست مبارکش بوسید آنحضرت پرسید که اهل کوفه را چگونه گذاشتی گفت دلهای ایشان را با تو و شمشیرهای

ایشان را با بنی امیه بر تو یافتم و اهل دین ثابت را کم … قضا نازل از آسمانست والله یفعل ما یشاء و آنحضرت را وداع کرده بمکه

رفت این ابیات از قصیده فرزدق که در مدح آنحضرت … اثبات افتاد ❊ هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ❊ والبیت یعرفه والحل

والحرم ❊ هذا ابن خیر عباد الله کلهم ❊ هذا التقی النقی الطاهر العلم ❊ هذا حسین رسول الله والده ❊ امست بنور هداه تهتدی الامم ❊ هذا ابن فاطمة الزهراء …

باحسن الکلام محبرا بالقلم ❊ هذا من قریش … ❊ محمد و علی جده علم ❊ ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم ❊ او قیل من خیر خلق الله قیل هم ❊

و آنجناب در یکی از منازل عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود و بروایتی قیس بن مسهر را بشیر برسالت و اعلام … نزد مسلم بن عقیل و اهل کوفه

فرستاد و چون یزید از حرکت آنحضرت بجانب عراق آگاه گشته و نامه با ابن زیاد ضلالت بنیاد مشعر با علام حرکت هدایت نوشته بود که از

توجه آنحضرت معترض بود و خود را … لعن ابدی در پایان … و آن زیاده … سفاح متقاعد شده قادسیه و معابر را از لشکرهای آراسته بسلاح

پر کرده بود و حصین بن نمیر که امیر آن گروه شریر بود فرستاده آنحضرت را در قادسیه گرفته نزد ابن زیاد فرستاد و نامه آنحضرت را

پاره کرد و ابن زیاد از وی پرسید که نامه بنام کدام یک از کوفیان بود گفت نمیدانم ابن زیاد گفت یا نام ایشان را بامن بگو یا ناسزا به امام حسین

و امیر المؤمنین علیهما السلام بر فراز منبر بگوی یا ترا از جان بشوی گفت نام ایشان را بر من هویدا نیست اما مطلب دوم روا است و چون بر منبر رفت

بعد از حمد حضرت معبود درود و رسول با درود گفت بهترین خدا و فرزند فاطمه زهرا سیده که یعنی امام حسین مرا نزد شما فرستاده و او را

فلان موضع گذاشتم که هر که خواهد بخدمتش بشتابد و عبید الله و پدرش زیاد و بنی امیه را لعن زیادی کرده از منبر فرود آمد ابن زیاد او را

از قصر بلند افکنده استخوانش درهم شکست و شیخ عبد الملک بن عمیر … جا داد و در روایت که زهیر بن قیس با جمعی از مکه با آنحضرت در این

راه همسفر شده و در منازل از آنحضرت دور تر فرود می‌آمد تا در یکی از منازل آنحضرت کسی بطلب او فرستاده او ناچار رفت و … زنش

گفت سبحان الله در اجابت فرزند رسول خدا چه جای درنگ است زهیر بخدمت آنحضرت شتافته باندک زمانی برگشت رخسارش شکفته و طراوت

زهر یافته و خیمه خود را کنده بار دوی آنحضرت پیوست و عهد الفت از زن خویش بطلاق گسست تا روز عاشورا با آنحضرت بدرجه رفیعه شهادت

رسید و در ثعلبیه آنحضرت واقعه مسلم بن عقیل و هانی را شنیده در ایشان دعا کرده و فرموده ایشان با آنچه مقدر بود تلاقی گشتند و آنچه بر ماست بماند

و این اشعار بشهادت خویش اشعار نمود ❊ فان تکن الدنیا تعد نفیسة ❊ فدار ثواب الله اعلی و انبل ❊ و ان تکن الابدان للموت انشئت ❊ فقتل

امرء بالسیف فی الله افضل ❊ و ان تکن الارزاق قسما مقدرا ❊ فقلة حرص المرء فی الرزق اجمل ❊ و در زباله خبر شهادت عبد الله بن یقطر نیز رسید

آنحضرت مردم را از این حال خبر داده و ایشان را در مرافقت و معاودت مخیر کرد و هر که را طمع حال در نظر بود رجوع نمود و هر که الفتی بیشتر بود برقرار

ماند و چون از منزل شراف منصرف شد غلامان آنجناب آب فراوان حکم فرمود و راه می‌پیمودند که هنگام زوال رسید و یکی از اصحاب

تکبیر گفت آنجناب از سبب آن پرسید گفت نخلها چند دیدم دیگری گفت ما هرگز در اینجا نخله ندیدیم و این اسپانند … است و آنحضرت بجانب کوه

میل فرمود که حاجت قتال افتد پشت بکوه و جدال پرداخته و چون سواران که قریب هزار کس با سلاح و برگستوان بودند نزدیک رسیدند

آنجناب اصحاب را با شراب خیام اشارت فرمود و حر بن یزید ریاحی سالار ایشان با لشکر در برابر آنحضرت صف کشیدند و اصحاب بحکم آن

جناب ایشان نیز ایشان و اسب از آبی که همراه داشتند سیراب نمودند حر عرضه داشت که ابن زیاد مرا فرستاده تا از توجه ایشان باز آرم تا نزد وی برم
و در این نیز ایستاده ام از آنکه خلاف رای آن حضرت فرمودند عزیمت این دیار نکردم مگر آنکه جمعی از مکاتیب شما بمن رسید و اصرار
در آمدن کردید اگر در بیعت قایم و در قول ثابت باشید بدیار شما درآیم و اگرنه براهی که آمده ام برگردم و مکاتیب اهل کوفه را بیرون
آورده بایشان نمود حر گفت من از این نوشته خبر ندارم و بغیر اینکه با تو باشم تا ترا بکوفه رسانم کاری دیگر ندارم و چون این سخن
میان آن حضرت و حر مکرر شد آخر قرار بر آن یافت که آن حضرت راهی میان کوفه و مدینه اختیار کند و حر ملازم رکاب باشد تا از ابن زیاد
جواب رسد بالضروره آن حضرت از راه قادسیه بجانب چپ میل کرده آن حضرت از طرفی و حر از طرفی روان شدند حر بخدمت آن
حضرت آمده سخنان نصیحت آمیز بر زبان راند و آن حضرت این کلمه از اخوان اوس بر او خواند شعر أُقَدِّمُ نفسي لا أريد بقاءها • لتلقى
خميسًا في الوغا عرمرما • سأمضي فما بالموت عارٌ على الفتى • إذا ما نوى حقًا وجاهد مسلما • حر از جواب کلام آن حضرت بکناری میرفت تا
در قطقطانیه نزول کردند آن حضرت در آنجا خیمه دیده و از خداوند آن پرسید گفتند از عبید الله بن حر جعفی است کس نزد او فرستاده
پیغام کرد که تو نزد ما بر و در کار ما مدد کاری کن و اگر خواهی که شعله عقوبت قهاری منطفی گردد آب خوشگوار شهادت بجوی بار دل جاری ساز
و بیاری من برو از آن چه سعادت را بخت دنیا دامنگیر شده جواب داد که مرا امر اقتضا نمیکند ولیکن اسبی که باد شده رفتار گرد آن
نرسد و سرعت رعد از برق سابق آید اعانت توانم نمود آن حضرت از وی اعراض کرده فرمود مرا باسب تو حاجتی نیست و چون از آنجا
بار کردند آن حضرت را بر روی اسب خواب بربود و چون بیدار شد فرمود انا لله و انا الیه راجعون و علی اکبر فرزند نیکو گهر آن جناب از آنجا
سوال کرده جواب داد که اکنون سواری در خواب دیدم که میگفت این گروه با مرگ میروند و مرگ رو بایشان است و چون از آنجا بالا
رفتند با اصحاب فرمود که البته در این سفر کشته خواهیم گشت چه در خواب دیدم که سگان بسیاری بر من حمله آوردند و سگی ابلق را که
حمله از جمله بیشتر و مکرر قصه شهادت یحیی بن زکریا علیه السلام بر زبان مبارکش جاری بود که از خواری دنیا سر او را نزد زن زناکاری بردند
و میفرمود دولت ناپایدار روزگار بر بنی امیه ناگوار است تمام کشته شمشیر جور شوند و روز دیگر که چهارشنبه یا دوشنبه ماه محرم بود آن
حضرت بعد از ادای فریضه فجر سوار شده با اصحاب بجانب چپ راه سپار شد حر نیز در مقام ممانعت بود تا بزمین بلا رسیدند آن حضرت
از نام آن مقام پرسیده گفتند کربلاست چون آن نام شنیدند چشمه اشک از عین الحیات دیده بشورش جوشیده بلشکریان بنزول اشارت
کرده فرمود که اینجا محل کرب و بلا و شکنج رنج و عنا و جای ریختن خون پاکان است و خاک اسیری سینه چاکان و در همان دم
دو سوار از دور پیدا گشته بتعجیل نزد حر آمدند و نامه ابن زیاد بوی دادند و در آن نوشته بود که هر جا میرسی امام حسین را

در بیابانی دور از آب و آبادی فرود آری و کار او را بسهل مداری و از آن حضرت جدا نباشی تا از من خبری دیگر رسد حر نامه با آن حضرت نمود و ایشان نیز اراده
آنجا فرود آوردند هرچه آن حضرت فرمود که بنزد نینوا و غاضریه نزدیک آب است حرکت کنیم جاسوس ابن زیاد نزد من است و مرا از وی بیم عتاب ابن زیاد
است جرات آن مقاتله بپردازد آن حضرت فرمود که بجنگ مبادرت نکنم القصه چون از منهیان خبر با ابن زیاد و نزول آن حضرت را بکربلا شنیده بآن
جناب نوشت که حکم یزید چنانست که بر بستر سر ننهم و از نان سیر نگردم تا ترا بپیر و در کار خیر رسانم یا مطیع حکم او گردانم آن حضرت نامه را
خوانده دور انداخت و فرمود ابن زیاد از جانب خدا مستحق عذاب است و از من او را جوابی نیست ابن زیاد از این سخن [illegible] شده ادوات
تجهیز لشکر و اجتماع کتائب پرداخت و نخست ابن سعد عمر را سالار و مقدم سپاه شقاوت حشم ساخت و منشور ایالت ری در ازای این خدمت
بوی داد و عمر اول پای انکار و استعفا نهاد ابن زیاد گفت میباید که دست باین کار نزنی لیکن یا رقم حکومت ری را رد کنی و عمر گوشه خلوتی گرفت
عمر طمع مال از حرمت آل چشم پوشیده و با آنکه رایش در امر ری معنی نیامده بود از آتش لیبرا رسید آخرت خویش را بثمن بخس فروخت
و در حالی چون بدستش بخس لشکر بقتال آن حضرت کشید و چهارم ماه محرم بکربلا رسید یکی از تاریک دلان سپاه خود را برسالت
نزد آن حضرت فرستاد آن حضرت فرمود من از تواتر رسالات اهالی این دیار ترک وطن گفته ام و اگر از عهد برگشته اند حالا از اینجا برگردم
عمر کیفیت حال را با ابن زیاد نوشت که شاید کار بقتال نکشد ابن زیاد در جواب نوشت که اکنون شیر بیشه شجاعت بر دولت ما را اگر دامنش
خلاصی یابد گردن به بیعت یزید نهد یا بشهادت تن در دهد و چهار هزار کس بسرداری شمر ذی الجوشن ناپاک دل [illegible] بمدد عمر بن
سعد فرستاد و تا هفتم ماه عبیدالله لشکرهای متعاقب و متوالی یزید بن رکاب [illegible] و حصین بن نمیر شریر و محمد بن اشعث پر لیث و شبث بن
ربعی خبیث و یزید بن ارقم و خولی اصبحی خوک صفت و سنان بن انس با کسی بعسکر عمر بفرستاد با هشت دو هزار سوار و پیاده و بیست
هزار و بروایتی قریب بصد هزار و جز یک صد و هشت دو هزار در برابر خلاصه ابرار جمع آمدند و بحکم ابن زیاد در کنار فرات فرود آمدند و
آن جناب را از آب منع کردند نظم از آب هم مضایقه کردند کوفیان • خوش داشتند حرمت مهمان کربلا • و هر روز حلقه تازه بر اهل
این شمع انجمن برشاه و منع آب از ابن زیاد در رسید تا کار بر اهل حرم و اصحاب تنگ و از تاب تشنگی و التهاب جگرهای گلگون بنفشه
رنگ شد یزید بن حصین همدانی از آن جناب اجازت خواست که نزد عمر رفته در باب منع آب عتاب نماید شاید باندیشه عقاب
روز حساب از آن کردار ناصواب برگردد و نزد آن مرتد رفته سلام نکرد و عمر گفت مانع از تسلیم و تحیت چه بود گفت منع آب که
نصاری و یهود و جانوران دشت و مرداران همه از آن میخورند و عترت طاهره پیغمبر صلی الله علیه و آله از شدت عطش جان بلب آورده
فرو پژمرده اند تا کی با اینکه مقر سجده ای اگری و تابع دین پیغمبر عمر سر بزیر انداخته بعد از ساعتی گفت یا اخا همدان سید الانام حضرت امام حسین علیه السلام

وکن شعر وجاء جیداً الدمن دون قومه ● الا نظرة فیها صرخت بصیحتی ● فولیه ازدی و اذا لولهف ● علی خطر ما اتقیه و بین ● الا حبذا کف الردی والردی ربیحة ●
ام اربح ما تو بالحسین ● فو فتنة ابن التی لیس ● ... و یحیی و پنجام درنفس ● بدرک و پادخویش ترک ملک ری
یزید بن حصین برگشته با آنحضرت گفت این مرد را پای فرس قرات و حقل در مقالت و از طامت ... در اعتزال و بر گردانش از جبال جبال
امارت طاب فحقت علیه کلمة العذاب حبیب بن مظاهر از شاه و علت و کثرت دشمنان دین از امام حسین دستوری خواست تا نزد قبیله
بنی اسد که در آن نواحی بوده استعانت جوید و از آن حضرت رخصت یافته شبانه نزد ایشان شتافت و نود کس از ایشان که هر یک با
صد مرد مسابقه بودند نصرت و مظاهرت با حبیب بن مظاهر از میان قبیله بیرون آمده منافقی از اهل قبیله این خبر بعمر رسانیده واو ازرق
شامی را بر سر راه ایشان فرستاد و سواران بنی اسد را تاب مقاومت نمانده برگشتند و حبیب نومید و کئیب با آنحضرت پیوسته ماجرا باز
گفت و عمر عمرو بن الحجاج را با پانصد کس بر سر نهر گماشت و اصحاب آنحضرت بر آن قطره بهره نگذاشت اصحاب آنجناب از تشنگی شکایت
کردند آنحضرت کلنگی برگرفته و در عقب خیمه مبارک محترم نه گام برداشت و روبقبله کلنگ بر زمین زد با عجاز آنجناب آبی عذب پیدا شده
و اصحاب سیراب شدند و روایا و مشکها را از آن آب مشکبو پر کردند و چشمه چون وفای مردم کوفه از چشمها ناپدید گشت این خبر به ابن
زیاد رسیده نامه بعمر نوشت که شنیده ام امام حسین علیه السلام چاه میکند و آب از آن میکشد باید کار بر آن حضرت سخت کرد تا قطره آبی
نچشند و رخت از جهان کشند چنانکه عثمان تشنه لب بنار لهب رسید و بعد از نکولی که کار دشوار از اهل حرم از تشنگی بیقرار بودند آنحضرت
اشرف نامس عباس را با پنجاه پیاده و سی سوار بطلب آب فرستاد و عمرو بن حجاج بممانعت و لجاج بر آمده آتش محاربت بر سر آب افروخته
گشت و اصحاب جناب عباس جمعی از ایشان را بتلخی ... پیاده آب را بخیمها رسانیده لب تشنگان سیراب شد و آبی بر آتش
دلها زد و آن تشنگی آنحضرت عمر را برای اتمام حجت خواست و در میان دو لشکر آن سرور با عباس و علی اکبر و عمر با پسرش حفص و غلامی با
یکدیگر ملاقات کرده آنحضرت سخنی چند در نصیحت آن شوریده بخت با سعادت القا فرمود و در جواب گفت بیم آن دارم که خانه ام خراب
کنند و مزرعه ام را بگیرند آنحضرت فرمود خانه بهتر از آن و مزرعه انفع از آن چون آب از فرات ریزان در حجاز بتو دهم و در آخرت نیز با
سعادت ابدی انباز خواهی بود گفت بر عیال خویش میترسم آنحضرت از دل سنگینش اثر انابت نیافت ایمان ندیده روی از وی بر
گردانید و فرمود خدا ترا در میان رخت خواب بعذاب ابدی رساند و امید دارم که پس از من گندم عراق نخوری و تمتعی از دنیا نبری آن سیاه
روی ... گفت مصرع اگر گندم نباشد جو آن خورد چون هر دو بجای خویش برگشتند ابن زیاد ماجرا اطلاع گشت نامه بتعجیل
دهنده بعمر نوشت که شنیده ام با امام حسین علیه السلام در مدارا میگذرانی و با او شبها صحبت میداری باید آنحضرت را مهلت ندادة سخن کین با آنجناب



بازی و بعد از قتل اسب بر شهای ... تشنگان نازی و اگر این کار برتو دشوار است از امارت علم لشکر بردار و عنان اختیار ایشان بشمر سپار
روز دیگر که جمعه یا پنجشنبه نهم ماه بود هنگام عصر صفها آراسته و بجزاوش و غوغا برخواسته آنحضرت در پیش خیمه همایون تکیه بر شمشیر داده
سر مطهر بزانوی حسرت نهاده از هجوم لشکر حزن واندوه بر حواس در خواب بود عباس بخدمت آنحضرت آمده صورت حال باز گفت فرمود
نزد ایشان برو و بپرس که مطلب چیست عباس با زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر و بیست سوار دیگر در برابر لشکر ایستاده از جنبش جیش ...
پرسید گفتند بحکم امیر مقاتله آمده ایم عباس مهلت جواب از امام جان خواسته برگشت و عرض ایشان را عرض کرد آنحضرت فرمود ای برادر
اگر تواند ایشان را امشب امهال دادند ... تا کار محاربت بفردا افتد و یکشب بطاعت و تلاوت منقضی شود عباس نزد ایشان آمده
از مهلت مضایقه کردند تا از لشکر ... کوش سخت کوش فریاد و خروش بر آمد که عجب جاهلیت جاذکه استمهال بیگانه از خدا قبول شما افتد
در مهلت یکشب که فرزند یگانه رسول خدا صلی الله علیه و آله از شما میخواهد این همه امتناع چیست عمر ناچار در میان لشکر ندای مهلت در داده و قرار
مقاتلت بروز عاشورا افتاد و چون شب در آمد آنحضرت اصحاب را ... جمع آورده بعد از ثنای خداوند کما بر شدت و رخا و نعمت و بلا
فرمود امروز وفادار تر از اصحاب من و پاکیزه تر از اهل بیت من کسی میان ناس نیست صابر در رجا و یاس و شاکر حق شناس الکنون کار با نجا
کشید و در من نازل است حالتی که هیچ چند که این گروه با من کار دارند و دیگری را دشمن نمی پندارند و من شما را مرخص نمودم و در بیعت از رقبه
شما گذشتم حالا که پرده سیاه شب جهانرا فرو گرفته هر جانب که خواهید رفته خود را از این ورطه اهل کناری کشید و از عواقب بلا رخت
بساحل برید همه گفتند ما هرگز از تو جدا نگردیم تا جان براه تو فدا نسوزیم نظم درره تو خاک اگر گردد ● این سر بچه کار خواهد آمد ● و اگر بدانیم
که هفتاد بار کشته و سوخته و خاکستر ما بباد رفته مفارقت تو اختیار نخواهیم کرد آنحضرت بر ایشان دعا فرمود و منازل ایشان را در بهشت
بایشان نمود و بر یقین ایشان افزوده آن شب تا صبح با دیده اشکبار و دل ... بیدار بوده و مشغول عبادت پروردگار غفار فرمود تا خیمه
حرم را چون افلاک متصل یکدیگر زدند و طنابها را بهم پیوسته شده و دور او خندقی کندند ... آن خندق را از خار و خاشاک
پر کردند تا هنگام جنگ آتش بر آن اندازند و از یک جانب بمحاربت پردازند و علی اکبر علیه السلام را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد تا چند مشک
آب با نهایت خوف و اضطراب بپرده سرا رسانیده اهل حرم و اصحاب را فرمود که این آب آخر نصیب شماست تا با آن وضو و غسل کنید
و جامه های خویش که کفنهای شما خواهد بود بشوئید و از تلاوت تا سحر از عسکر آن حضرت ... بود و دلها سوی او ... حضرت سید سجاد
علیه السلام میفرماید که آنشب مرض بر من غالب و عمه ام زینب مرا مراقب بود و پدر بزرگوارم با موالی ابوذر اسلحه جنگ ترتیب میداد و شعر یا دهر اف
لک من خلیل ● کم لک بالاشراق والاصیل ● من صاحب او طالب قتیل ● والدهر لا یقنع بالبدیل ● وانما الامر الی الجلیل ● وکل حی سالک سبیل ...

تا عاقبت کار که ... ۱۲

و دل بدرد آمده و انهای اشک پی هشیار را از دیده بر دامن ریخت و عمامه از آن سختان وحشت اثر پای برهنه نزد آنحضرت دویده با ناله و شیون بدامنش
آویخت آنحضرت را دیده حق بین خونبار گشت و با آنحضرت زد و بیقرار فرمود که ای خواهر مهربان صبر خویش را مگذار که چاره نیست بجز رضا بقضای حی
لا ینام تا این گروه کفر نشان کشته و ترک انتقام نکنم و پردگیان سرادق عصمت را شکیب امر فرمود و از دریدن جامه و خراشیدن
رخساره و کشیدن موی و کندن موی مشکبوی در ماتم خویش منع نمود و در آن شب بر روایتی سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر آن سرور
پیوسته داد وقایع روز عاشورا و حقیقت شهادت سید الشهدا و اصحاب اتقیا العظام ارجو ... المعاد فاز ...
بدست پیچ آرد ؛ زین حکایت مرا معذور دار ؛ دیده ام پر آب و دل پر آذر است ؛ بر لبم آهست و خاکم بر سر است ؛ صباح روز جمعه دهم
محرم سنه احدی و ستین بعد ما که شب آن آفتاب خونین دل در هر یک از منازل خویش منزل گزید جلوه را ماتم زده دید حمل را از شور غم کباب
و عین الثور را پر آب یافت جوزا عقد گیسوی با اندوه توامان و سرطان با اینکه دوای سلول است سل خویش را جویای درمان شیر
سپهر چهره خراشیده و بچنگ سرطال بر روی دولت نهاده و از دود دلش آتش بخرمن سنبله افتاده شاهین میزان از کفه جدا و عقرب را قلب
حریق و دیده از گریه نابینا و تیر ترکش گسسته و پر تیرش شکسته و جدی بچه چون بز خانه جدا از دره ناله پیوسته دلو چون مشک تشنگان تهی از آب
و ماهی از سوز جگر در آب و چون سوی همدان دیدم کیوان رنگ کرده در گوشه بام ... و برجیس کیهان ... ترکش شکسته کمان بهرام را
خنجر از دست افتاده و چهره بخون رنگین و ناهید چون چنگ خویش گیسو پریشان و همچنین عطارد سر کلک بریده و ... ماه انگشت
حسرت گزیده و زورق خویش بدریای خونین شفق کشیده و فلک را گریبان دریده و دیده از اضطراب بر بسته فرق باد را خاک انگیز و
روده زرد و پر از گرد و دیده اشک ریز بیا بام افق برآمد حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه فریضه صبح را با اصحاب ادا کرد و چهل و چند تن سوار
و صد کس پیاده و بروایتی هشتاد و دو تن از پیاده و سوار که نزد آنجناب بودند آماده کارزار گردیدند امام میمنه زهیر بن قین را بایمن سعادت
قرین ... فرمود و حبیب بن مظاهر را در یسار رایت آثار نهاد و رایت هدایت آیت بدست فرخنده برادر برگزیده خود عباس داد و مقرر
داشت که بر خندق هیزم بود ند تا اگر دره کینه اندوز از عقب خیام تا حرب نفروزند و جنگ از یکجهت افتد و ابن سعد لعین در میمنه عمرو بن
حجاج و در میسره شمر ذی الجوشن کینه فن را قرار داد و رایت منکوس را بدست برده غلام خود درید نهاد و دست منحوس
... بادکان چند نامزد کرد و خود چون کلب کلب در قلب منکوس ایستاده با نهایت بی باکی روی با آن تشنه کام غمناک آورد آنحضرت ...
تسلیم و رضا ... گشت گفت اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف فیه الفؤاد و تقل
فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی

کل رغبة

کل رغبة و چون آن گروه بخندق پیوسته و راه بسته دیدند عنان کشیدند یکی از نواب بآنجناب خطاب کرد که بشارت باد شما را بآتشی که
بر افروخته اید پیش از آنکه بآن سوخته شوید آنحضرت شعله غیرت بالا کشید و گفت خدایا او را در دنیا عذاب حریق بچشان همان دم اسبش رم
کرده و بخندق سرنگون افتاده و بآتش سوخته خاکسترش از باد بعرصه جهنم روی نهاد و دیگری فریاد آورد که اینک آب فرات روشن تر
از شکم ماهی روان است و شما را از آن نهر یک قطره نیست تا تشنه لب بیاروان شوید آنجناب گفت خدایا او را از تشنگی هلاک گردان و او را
همان ساعت عطش بحالت کرده از زین بر زمین غلطید و در زیر سم اسبان از قدح نقل با جحیم کشید و محمد بن اشعث کندی با آنجناب گفت
ترا از رسول خدا صلی الله علیه و آله چه حرمت است که دیگری از امت آنجناب فرمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین ذریة بعضها من بعض و سر مبارک با آسمان بلند کرده گفت خدایا محمد بن اشعث را امروز خوار
و ذلیل ساز که هرگز عزیز و ارجمند نگردد و علی الفور از لشکرگاه بقضای حاجت بیرون رفت و خداوند عزیز عقربی بوی گماشت تا او را گزید با عورت گشوده
پلیدی خویش می غلطید تا بعذاب شدید گرفتار گردید آنحضرت بتأکید حجت عمامه مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر سر چون سحاب پر آفتاب بست و شمشیر
فرق شیر را چون جوزا حمایل کرده و بر اسب آنجناب چون شاهبازی بر عقاب نشست و در برابر آن لشکر تیره اختر ایستاده خطبه بلیغ ادا نمود
... بدانید ای گروه بیگانه از خدا منم که جدم حضرت رسول است و مادرم زهرای بتول و جده ام خدیجه که در اسلام
از همه سابق است و پدرم علی مرتضی که دین ... عم پدرم سید الشهدا حمزه شیر شکار و عمم جعفر طیار عمامه پیغمبر خدا بر سر و شمشیرش زیب
کمر و اسبش در زیر ران من و برادرم ... سید جوانان جنان ... از شما که مرا نشناسد تصدیق کند و هر که دروغ پندارد از جماعتی که
در میان شما است تحقیق نماید همه گفتند آنچه گویی راست است و یا کم و کاست و فرمود پس بکدام حجت ظاهر و شما را ریختن خونم حلال است
و دم حرام ... شهر حرام بالقوم کیف حل ... قیس بن اشعث و یزید بن حارث فرمود که من در حرم خدا نشسته بودم نامه ایکه
... که باغهای کوفه از سبزه و شکوفه خرم است و میوه ها رسیده و خوش گوار و لشکر آماده ... علم و قدوم تو
منتظر و محترم و در جواب گفتند که ما آنچه گویی ندانیم و در ربقه اطاعت حکم ابناء عم آنحضرت از ایشان ... منوبه دست
کرده فرمود غضب خدای ودود شدید شد بر یهود روزی که گفتند عزیر فرزند خداوند است و بر نصاری که گفتند مسیح خداست و غضب
خدا بر این امت شدید خواهد شد که فرزند پیغمبر خود را شهید میکنند و زاده زنا و فرزند زنا و کسی را تخییر میکند میان شهادت و ذلت
ذلت که هیهات ... ارجمند انساب طاهره و اذیال طاهره را قبول آن لایق نیست پس روی با آسمان کرده فرمود خداوندا باران
رحمت خویش از ایشان باز دار و قحط و غلا بر ایشان گمار و فرزند ثقیف یعنی حجاج را بر ایشان ... تا آب تیغ خونریز زهر مرگ بکام ایشان ریزد

و در آن حالت عمر تیری بجانب لشکر آن سرور انداخته گفت گواه باشید که اول کسی که تیر انداخت من بودم و باتفاق او همه لشکر به تیر انداختن درآمدند
و کسی را از اصحاب آن سرور زخم تیر بر پیکر رسید حر بن یزید ریاحی چون ایشان را بحضرت آنحضرت مضطر دید بگاو را ازجای بر انگیخت و
با آنحضرت پیوست و بعد از آن با جماعت اصحاب دستوری جویان تا چنانکه گفت بر سر راه آمد و وداعهای عترت پیغمبر از آن حالت آگاه
بر لشکر اعدا انداز و بر سر راه آنحضرت باز و چون اجازت یافت سوی ایشان شتافت و چون تیر جهانگی در ره پنجه و شمشیر بخون دلیری
رنگین میساخت و در هر طرف از صف ابطال و دلاوری بخاک هلاک می انداخت تا چهل کس از ایشان بدرک فرستاد و چون اسپش را پی کردند
بحکم دل پیاده میگفت شعر انی انا الحر و مجل الجسد • اشجع من ذی لبد هزبر • و لست بالجبان عند الکر • لکننی الوقاف عند الفر • و تا با کراه کان از
هر جانب هجوم آورده آن آزاده را از پا درآوردند از زخمهای کارش خون از عروق جاری بود و هنوز اندک رمقی داشت که اصحاب او را از
آن جانب رسانیدند و دست مبارک بر روی او کشیده فرمود چنانکه مادرت نام نهاده در هر دو سرا آزاده و آزادی و حضرت علی اکبر در مرثیه
انشا کرد شعر لنعم الحر حر بنی ریاح • صبور عند مختلف الرماح • و نعم الحر اذ نادی حسینا • فجاد بنفسه عند الصباح • فیا رب اضفه فی جنان و زوجه
مع الحور الملاح • و اصحاب واحدا بعد واحد از آن جناب اجازت خواسته با جوانمردی و پایه بلند شهادت صاعد میگردیدند بریر بن خضیر که از مقاربان
ابرار و از عداد روزگار بود و بمقاتله اشرار شتافت میگفت انا بریر و ابی خضیر • تعرف فینا الخیر اهل الخیر • اضربکم و لا اری من ضیر • کذاک فعل الخیر من بریر
سی نفر از ایشان بخاک کشید تا در جنان برتبه برتری رسید و وهب بن عبد الله کلبی بترغیب مادرش با این رجز مفاخرت شعر ان تنکرونی فانا ابن الکلبی
سوف تروننی و ترون ضربی • و حملتی و صولتی فی الحرب • ادرک ثاری بعد ثار صحبی • با آن خاکساران درآویخت و گروه از ایشان بر انگیخت تا او را
دستگیر کرده نزد عمر بردند و گردن زده سرش بمیان لشکر آن سرور انداختند مادرش سر فرزند برگرفته بسوی ایشان انداخت و یکی را
هلاک ساخت و با عمود خیمه او عموده شکست زن وهب سر شوهر را بر گرفته خاک روی همه را پاک و ناله در داک میکرد چاکی
سر آن بیچاره را بعمودی با خاک یکسان نمود و با شوهرش همدوش و همبر شد و سعید بن حنظله را حوصله نمانده آمد از شعر صبرا علی
الاسیاف و الاسنة • صبرا علیها لدخول الجنة • و حور عین ناعمات • هنا لمن یرید الفوز لا بالظنة • بر کشید و بر ایشان حمله برد و جمعی را بخاک
و خون کشید و عاقبت راه جنان سپرد و مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و اجله اصحاب بود با این ابیات رجز خوان شعر ان تسئلوا عنی فانی ذو لبد
من فرع قوم من ذری بنی اسد • فمن بغانا حائد عن الرشد • و کافر بدین جبار صمد • پای بمیدان نهاد و چندان کشت و کشته تا مرغ روحش
شاخسار طوبی رسید و چون جمعی از اصحاب شهید شدند و زوال نزدیک رسید ابو ثمامه صیداوی بحضرت امام غریب آمده عرضه داشت که نماز
وقت است و میخواهم ادای یک فریضه دیگر با تو بجای آورده آنحضرت آهی سرد از دل پر درد برکشید و سر مطهر بسوی آسمان بلند کرده فرمود اول



وقت نماز است و آنحضرت آن درویش خداوند که پایان زوار آن گروه پیمان ساز جهت نماز خواسته زهیر بن قین و سعید بن عبدالله پیش اسپ
در پیش روی سید الشهدا ایستادند و زخم تیر و نیزه و ایجاد ان و دل شتری شدند تا آنحضرت با اصحاب نماز گذارد و سعید سعادت قرین
بیتاب و خسته بر زمین افتاد و بغیر زخم نیزه و تیغ سیزده تیر بر سینه اش نشسته بود و جشوده بحکم خدا و جان بر راه پیشوای دین فدا بقای خداوند پیوستند
و بدرجات بلند رافع شعر مضوا لکان المکرمات لذیتم • بکثره ما اوجوهن شرایع • اذا اخجعت بالبذل ارواح جودهم • فداها الذی [illegible]
المطامع و چون نام غلامی که عشیق ابوذر غفاری بود با روی سیاه و روی تابان خویش بدان گشتگان بر آمیخت و آنحضرت او را دعا
کرده میسید که بعد از سه روز بدفن شهدا اشتغال دارند بشکوی یافتند و زهیر بن قین بعقابن کامل این رجز آغاز انا زهیر و انا ابن القین
اذودکم بالسیف عن حسین • ان حسینا احد السبطین • من عترة البر التقی الزین • چون هزبر صایل حمله و چند کس از ایشان بدوزخ فرستاد تا زخم
زخمهای کاری در بوستان تنش شکفته شگفته بریاض نعیم رفت و بعد از وی حبیب بن مظاهر اسدی با این رجز مفاخرت شعر انا حبیب و ابی مظاهر
فارس هیجاء و حرب تسعر • و انتم عند العدید اکثر • و نحن اوفی منکم و اصبر • چندین کس از زین بربوده تا گوی شهادت بربوده نافع بن هلال بعد از وی در
لسان شیر شعر امیری حسین و نعم الامیر • سرور فؤاد البشیر النذیر • له طلعة مثل شمس الضحی • له غرة مثل بدر منیر • گفته بعوض زخم تیر و شمشیر
از خوبان حله حور گرفت و از نافع اسیر پسر دعمو و جمیه با آن گروه ملالت پیشه جنگ پیوسته میگفت شعر انا عمر سیدی صحیفه خاویة بالید
تحیة • و آنحضرت برای اینکه برتنان جهادیست او را مانع گشت و چون نوبت محاربت باهل بیت دینی اعمام و برادرزادگان آنحضرت
رسید نخست عبدالله بن مسلم دستوری گرفته الیوم القی مسلما و هو ابی • و فتیة ماتوا علی دین النبی گفته بحمله آن لیث و غارتی دو شکست از آن
گروه دنی بخاک افگند عاقبت تیری بر جبین و نیزه بر دل با یقین او خورده فریاد یا رسول الله بر آورد و آنحضرت عقاب و از او را از میان
اعدا ربوده و بدر خیمه رسانید و بعد از وی عبد الله مسلم چون برادر با او هم بستر شد پس جعفر بن عقیل چون هزبر سالب انا الغلام الابطحی
الطالبی من معشر فی هاشم و غالب • و نحن حقا سادة الذوائب • گویان پانزده کس بنیران روان کرد و از شهادت روان تازه یافت
پس عبد الرحمن بن عقیل نشید ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی • فیه حسین شائح الشبان • و سید الشیب مع الشبان • بر کشید و خود را
عقب لشکر زد و چون هفده کس بنار فرستاد با رضوان بازگشت و بعد از وی محمد بن عبد الله بن جعفر شربت شهادت نوشید و پس از برادرش
عون شعر ان تنکرونی فانا ابن جعفر • شهید صدق فی الجنان ازهر • یطیر فیها بجناح اخضر • کفی بهذا شرفا فی المحشر • گفته عدوان قتل بیست و پیاده
و سوار ملحق برادر گردید و از برادرزادگان آنحضرت نخست قاسم بن حسن علیه السلام که در آسمان امامت ماه نو و در بوستان ولایت تازه
سرو آزاده بود و سر زلف در پای نهاده بود نظم ماه شرمنده از رخ حسنش • خط نو رسیده برگ یاسمنش • از ثریا اش گوشوار گوشش •

پایان شیر سوز چهره پر خونش ۞ زلف مشکین چو شام ماتمیان ۞ سبزه خوی عارض صفت همچو سحاب میان ۞ بر روی گل برگ بدن پیراهن گلگون افکنده پژمرده دل ازرده
پیش آمد و اجازت حرب خواست حضرت بنابر مبالغه از هم گذرانیده و آنحضرت پیاده گشته قاسم چون جان در بر کشید و چندان بگریست
که خروش و زاری از اهل حرم بچرخ نیلوفری برخواست و بعد از الحاح آنحضرت را باهمه ممتنع وداع کرد و از دیده اشکبار بر رخسار چون
شبنم بر گلزار روید راه نبرد پیش گرفت رجزی از رزم برآمده این رجز خواند شعر ان تنکروني فانا ابن الحسن ۞ سبط النبي المصطفى المؤتمن ۞
هذا حسين كالاسير المرتهن ۞ بين اناس لا سقوا صوب المزن ۞ و همه شجاعت از جاجبا نموده با آن خورد سالی کسی را در برابرش جای نماند و در یکحمله چندین
از بی دینان را گرد فنا آیین خاک گذاشت و سر انجام هیچ بد فرجام را رسانید چون تیر اجل خصم فرو گرفته بود ناگاه ناگاه شمشیر بر سر آن امامزاده آزاده
زد که مثال قامتش بخاک در افتاد و آن شجره از شاخه ای جدا ساخت آن سرش از تن جدا ساز فریادی تعاد برکشید و رسید شهد آه او از او چون شنید و چون
عقاب صفهای جواب آسار ابتکاف و دامنش از تیغ میغ رنگ آنحضرت برق اجل دریافت و بر سر فرزند برادر رسیده دید که در آهنگ پرواز
بر دامن قدسش دست و پا چون شد و نیم بسمل میزند بحسرت بروی گریست و بجای اشک خون گریست و بر سر کشته بخون غلطیده اش نشسته
میفرمود بر عمو تو گران است که او را بیاری خویش خوانی و تو نتوانی و با این حالت گران و خشک آن سید معصوم را بر سینه خویش چون نقش بر آینه منضم
کرده میان کشتگان اهل بیت آورده پس از وی ابوبکر فرزند دیگر امام حسن علیه السلام ان تنکروني فانا ابن حیدره ۞ ضرغام آجام و لیث قسوره
برکشیده با مسجدی شجاعت در خون کشید و عاقبت در خلد جاوید منزل گزید و از برادران ستاره مثل اول عبد الله کنی با ابوبکر بود رجز خوان
بیدان آمده جمعی را از آب عضب بعذاب رسانید خود و تیغ رجز نامی شربت شهادت چشید و بعد از ان عمر بن امیر المؤمنین علیه السلام این رجز
گفته شعر اضربکم و لا اری فیکم زجر ۞ ذاک الشقی بالنبی قد کفر ۞ یا زجر یا زجر تدان من عمر ۞ لعلک الیوم تبوء من سقر ۞ با رجز در آویخت و خون
قاتل برادر ریخته از هر سو شجاعت موروث سواری می انداخت و از کشته پشته ها میساخت تا بر او ریحانت آن کاه عثمان بن امیر المؤمنین
علیه السلام این رجز بیفاخر شعر انا انا عثمان ذو المفاخر ۞ شیخی علی ذو الفعال الطاهر ۞ و ابن عم النبي الطاهر ۞ اخی حسین خیرة الاخایر ۞ و آتش تیغ ابدار
خرمن عمر گروهی سوخت و آخر تیر شریری دیده از دیدن جهان دوخت جعفر بن امیر المؤمنین علیه السلام که سنین عمرش نوزده رسیده و در کاشن
خلافت گلبنی تازه قد کشیده آواز شعر انا انا جعفر ذو المعالی ۞ ابن علی الخیر ذو النوال ۞ برکشیده سر با بخراک دلیرای اخوت پیوست
و بعد از وی عبد الله بن علی و محمد بن علی علیهما السلام در رکاب برادر به جنگ شهادت متجاست شدند و از برادران آنحضرت کسی بجز عباس نماند و
آنجناب از برادران دیگر بزرگتر بوده و در آن زمان بحسن و جمال و معروف بشجاعت و قوت و شدت و بأس بوده و برپا روی زمین از بلندی
پای مبارکش بزمین میرود از فروغ عذار آفتاب کردارش او را بنی هاشم گفتندی و در میان قبایل بر دائی و جوانیش مثل زدندی

فجر

از جهه فوق نجواد کنیه رسانا و تشنه لبی زمزم سجاده و گرمی سحاب و چون سید الشهدا را از قتال و کین و دید رایت هدایت العباس را بجواب آیینه و تشنگان
جفت گشتند از لباس صحبت پوشانیده و بحضرت برادر پیوسته نظم زروز کار به تنگم چنانکه تنزان کفت ۞ از زندگانی سیر و از دوست می اصبر
کشته ام تاب ماینه تو ندارم و اگر اجازت یابم و مار ازین کره برآرم آنحضرت فرمود که عزم آخرت جزم است آیا برای پردگیان حرم و
تشنه لبان بادیه الم بیارکه از عطش بقرار ماند و کرفتار بلا نظم زبان تشنگان هنوز بعیوق میرسد فریاد العطش ز بیابان کربلا جناب عباس
نزد آن گروه رفته چنداک آب خواست ع در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد و امید بارگشته ربع شتاب آسا برگرفت و در آن حالت
فریاد العطش از کودکان شنیده چاب مشکی برداشت و در روی جناب فرات گذاشت چهار هزار کس یکبار بر آن جوهر بیکار حمله کردند و تیر چون
باران بر پیکر شریفش فرو ریختند و آنجناب شاهزاده را چون برق بر آن سپاه گران زد و هشتاد کس از ایشان بخاک انداخته خود را لب آب
رسانیده و از تف جگر کباب کفی آب برگرفت تا بیاد تشنگی برادر مظلوم و اهل بیت بیادش آمده آب را ریخت و مشک را پر کرده بدوش
کشید و چون شد بادرو پیرو و سرانجام و فرزندان آب بر آنجناب هجوم کرده بریده دستی پیوند است راست آنحضرت بشمشیری بگسست و
آنجناب مشک بدوش چپ کشید و تیغ بر دست چپ گرفت از چپ و راست با ایشان در جدال بود و در این رجز می خواند شعر والله ان قطعتم
یمینی ۞ انی احامی ابدا عن دینی ۞ و عن امام صادق الیقین ۞ نجل النبي الطاهر الامین ۞ حکیم بن طفیل لعین از کمین بر آمد بشمشیری دیگر بازوی چپش
جدا کرد و فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفته رکاب برکاب میزد تا زود تر آب بتشنگان خشک لب رساند بیقرار تری طیار آب از مشک چون
اشک آنحضرت بر زمین ریخت و آن کس تیرا کمین دیگر بر سینه پاک کینه اش نشسته با کوه ترازش در آویخت و آن فاسق عمود عمودی بر فرق مبارکش فرود آورد
فریاد او از کمی یا اخا برکشید و چون جعفر طیار با بال جلالت بباغ جنت پرید و آب کوثر از دست پدر نوشید حضرت سید الشهدا خود را
بآنجناب رسانید و چون او را بآن حالت دید آهی جانسوز برکشید و سیلاب اشک خونین از دیده مبارکش روان چون نهری و نعش مطهر را برداشته
ابنای اهل بیت نزد و میفرمود شعر الان انکسر ظهري ۞ از دیده گشته و در آن دشت کوفیان ۞ پس کنار گلشن آل عبا زدند و چون بجز اولاد آنحضرت
کسی باقی نماند علی اکبر که حضرت سید سجادات اکبر به بستر و عمی معزز گشته رجعلی اکبر است و در آن روز بیست و پنج ساله بود و خط عنبرین بر عارض
گلگونش چون بر دور ماه هاله و در حسن و صباحت و فضل و سماحت با لطف و کشیده مردم چنین نمیز هر کس از ایشان آرزو مند لقای پیغمبر
صلی الله علیه و آله گشتی از مشاهده آیینه سیمای او بهره ورآمدی نزد پدر بزرگوار آمده رخصت جهاد یافت و چون آفتاب تابنده بمیدان
شتافت با رخساری و قامتی بر روی اسبی چون شطر موج کامی فوق سرخه سراج یا رسول خداست بر فراز براق در معراج و این رجز
قبیل شعر انا علی بن الحسین بن علی ۞ نحن و بیت الله اولى بالنبي ۞ والله لا یحکم فینا ابن الدعي ۞ اطعنکم بالرمح حتی ینثني ۞ و بدلشکر ضلال حیران

۸

آن قامت و شمایل و چون سنبل لب بر ایشان بچه کودکی تیر ان وبل غیث بر ایشان باریدن گرفت بوصف غار بصفت حلوه مرد و جوان برق
می شکافت و بتشنگی از آب تیغ سیراب میکرد و هر کرا تشنه یافت شط ریح شهاب وش بفروخت و خرمن عمر جمعی از لشکر عمر بجنت بعض مسلولش
بهر جا که رسید بصفه رقه بود دشمن بهت و تشنه فی الحقیقه الذی زاد و نیف بالارزق و بروایت معتبر صد و پنجکس از ایشان بیقرار دست از دنیا بکر چون برگ
کاسش ز جمعهای لشکر از خار تر و شمشیر و خنجر رسید و تشنگی بر آنحضرت زور آورشده نزد پدر بزرگوار آمد و از عطش با امام دوی شکایت
کرد و گفت ای پدر جواب تکلم سیتم مرگ از جام آبدار بکام جام این گروه در بزم حضرت سید الشهدا علیه السلم را در چشمه سار چشم لعلین
بجای سرشک خون روان گشته برعم و حیدر صفدر رو بدرت گران آمد که باب تشنه آید طلبی و نتوانند داد و از زبان ای جان زبان بر دهان او
که بهشته انگشتر می شتری آسا بوی داد تا بمص مکیدن تشنگیش اندکی تسکین یابد **نظم** بود دیده و دودهم سیراب میکید خاتم زلعل لب سلیمان کربلا
دمیده و بکلی مباش که عقرب ارزان لال کوثر سپید خواهی یافت آنجناب بار دیگر بار که میدان تاخت و تنها از تنها تنها ساخت از جوی آن خون جگر
مظهر ش بهر نک شقایق بود و میگفت **شعر** الحرب قد بانت لها الحقایق و ظهرت من بعدها مصادق والله رب العرش لا انتقارق حجو عکم او تغمد البوارق
و شتادنکس دیگر بخاک هلاک انداخت آنکه عمرو ازدی طلب بر آنجناب حمله کرده اتری تیغ شمشیر بر سر او زد و از بطاقتی برو در افتاد و دست بر کردن
اب در آورده اب او را میان لشکر خونخوار برده و آن سکه لان فتنه و کینه رسول خدا صلی الله علیه و آله پاره پاره کرده فریاد یا ابا ه بر آورد حضرت
سید الشهدا آواز آن چون ابر بهار کوهر ریز در بجناح رعد اکبر را هجبه زده و سر تو باد کلرا از خونش را برده بن گذاشت و از سوز دل هی و اشت
حشم بازکرد و گفت ای پدر ای جام از جام سیراب کرد که هرگز تشنه نخواهم شد و قدحی دیگر برد است با نتظار تست پس طوطی روحش بشاخ طوبی پرواز کرد
و آنحضرت بکر او را چون دل در بر گرفته بکشتگان دشت بلا ملحق نمود و جناب زینب از پرده سرا بر آمده فریاد حسینا ه یا نور عینا با نالد و
آه بر کشید آنحضرت نالد خواهر شنیده و دستش گرفت و بخیمه برده و او را بصبر و رقعت امر فرموده و آنحال کودکی خورشید مثال بر روی کوششی
گوشواری چون هلال از سرا دوق جلال بیرون آمد با اضطراب و بیم آن طفل معصوم را مظلوم شهید کردند و ول را ملک را از غم درد بیم **نظم** آه از دمی
که با کفن خون چکان زخاک * آل علی چو شعله آتش علم زنند * از صاحب حرم چه توقع کنند باز * آن ناکسان که تیغ بصید حرم زنند * حضرت
سید الشهدا یاران و برادران و اولاد و ازواد را چون اوراق لاله خونین کفن بخاک افتاده دید و تن بشهادت داده قتال را آماده گشت
سید سجاد را طاقت نمانده از بکوری سر و کمتش خلال با صد رنج و ملال تیغ چون هلال بکف گرفته آهنگ جدال کرد ام کلثوم دست برد و نش
آویخت و آواز آنحضرت بایشان رسیده با خواهر نکو اختر گفت زنهار او را نگذار که ذریت طاهره را اصل است و بقای نسل حجت
خدا است بر روی زمین و العجب از مقتدای اهل دین و تر دایشان آمده هر دو را او را برکشید و سید سجاد را بخیمه برگردانید و اسرار امامت

بکار

بانجناب پسر و پای کوش فرسا بر رکاب ... و بر درخیمها ایستاده بر دلبان سر اوق عصمت را از خواهران و دختران یک یک با درود و داغ کرده وداع عبد الله
که بجا اصغر مشهور است فرزند دلبند را نیز و آن حضرت آورده آن کودک تشنه لب را در بر گرفت تا وداع کند عقاب تیری از کمان کین
حرمله بن کاهل لعین پر گشود و بر حلق آن کودک تشنه جگر در کار اهبر بن خلق چون حمامه در بام حرم چنگ زد و در دم از مهد بدر پرید
پرید آنحضرت سر بر آسمان برداشته گفت خداوندا این فرزند من نزد تو از ناقه صالح کمتر نیست و کف دست مبارک از خون گلوی
آن مظلوم پر کرده چون واقعه بر آن آسمان انداخت و فرمود چون یار اهل است کار سهل است حضرت امام محمد باقر علیه السلم میفرماید که قطره
از آن بر زمین برنگشت و دیده بر آسمان و زمین نماند که از خون جگر تر گشت و با دم شمشیر حمزه کنده آن کودک را بخاک سپرد و میفرمود
هذا الیوم و فنا رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین قتلوا قد ما علیا و ابنه حسن الخیر کریم الطرفین حسد منهم و قالوا اجمعوا و احشروا الآن الناس
علی قتال الحسین یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین ثم ساروا و تواصوا کلهم باجتیاحی لرضاء الملحدین لم یخافوا فی دمی لعبید الله نسل الفاجرین و ابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین لا لشیء کان منی قبل
ذا غیر فخری بضیاء الفرقدین بعلی خیر من بعد النبی و النبی القرشی الوالدین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین فضة قد صفیت من ذهب
فانا الفضة و ابن الذهبین من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین فاطم الزهراء امی و ابی قاصم الکفر ببدر و حنین و چون آنحضرت روی بمعرکه قتال
نهاد شور رستخیز از خیمهای حرم برخاست و آواز الفراق الفراق از رواق رسید سکینه دختر در پرورده آنسرور معجر از سر بر کشید و از پای آنجناب چون
گرد دوید آنحضرت او را بر گردانید و بصبر سکینه امر کرد **نظم** آه چرخ سفله بد عهد با چنان کردی * بر هیچ آفریده جفا اینچنین نکرد * چون آفتاب
میان بر روی ذوالجناح سپر بکتفین بر آمده برای اتمام حجت با واز بلند فرمود هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله هل من موحد یخاف الله فینا
هل من مغیث یرجوا الله فی اغاثتنا و هیچ و از تیغ شاه برکف در پیش صف ابن زیعر بر رجز طلب فرود مجادله شد **شعر** انا ابن علی الطهر من آل
هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر و جدی رسول الله اکرم من مشی و نحن سراج الله فی الخلق یزهر و فاطمة امی سلالة احمد و عمی یدعی ذو الجناحین جعفر و فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی
و الوحی و الخیر یذکر و نحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام و نجهر و نحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله من کان ینکر و شیعتنا فی الناس
اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمة یخسر هیچکس از آن اشرار بمبارزتش جرأت نکرد و چون حیدر کرار بر ایشان حمله آورد و بهر سوی روی می نهاد
آن گروه مدخوی چون گرز از صولت شیر خاب و کرکس از آواز پر عقاب و ظلمت از فلق صباح و سنگ پیت از آهنگ تسلیح و خاشاک از جنبش
موج دریا و سوسمار از دم اژدها میگریختند بهر جانب دشت چون آفتاب سبک بکران جلوی شعله تیغ جان شکر کاری مکیخت و هر جا برق چاشش
می شکافت خاره فرق حیره سری میشکافت و بهر طرف میدان و ذو الجناح را کرم جولان میفرمود چو کمان هلال بهات شمشیر
کوی سری پر شر میربود و در هر حمله از تشنگی لمحه توقف میفرمود کلمه لاحول و لا قوة الا بالله بر زبان آورده از ایشان آب میخواست

دیگر اباجوادی بشنو و از شیف تابش پهلوی رود فرات چون از خون بود و از زبع رماح نگارش بر پشت سمندی سواری سرنگون و موافق روایات
باعجاز امامت ادم شمشیر بر سر همه لشکر راند و از هر کس که در طلب او آمد پشت مومنی پدید می آمد دست باز کشید عمر با لشکر گفت این فرزند
انزع البطین است و مجانش سرشته ما و جاین تنها با وی شما مقاومت کرد و مگر بیاران تیر از ابر لشکر ترا کم چهار هزار تیر انداز آنحضرت را در
میان گرفتند و تیر باران کردند و میان آنجناب و خیام حادث طناب حایل آمدند آنحضرت صیحه ای بر ایشان زد که و یحکم یا حزب الشیطان
ان لم یکن لکم دین ولا تخافون المعاد فکونوا احرارا و ارجعوا الی احسابکم ان کنتم اعرابا من اینک و در پیش صفها در کارزار صف بشما را
بازمان بچارات شمر لعین با مردم گفت از خیمهای حرم دور شوید که او خود کفوی بکلوت کشته شدن تیغ او تنگ و از کثرت جروح ریه او را
در تن جای در لک حیت آنجناب از تشنگی بجانب فرات روان شد زیاده بر چهل هزار کس سر راه آنحضرت گرفته چون سیل حایل گو لشکر را
از هم شکافته لب رکنشتی آسا میان آب رانده و فرمود تو اول سیراب شو که ازمن تشنه تری تو بجناح دران از آب باز داشت و انتظار
آنجناب بکشید آنحضرت کفی آب بر گرفت تا بیاشامد تیره دل فریاد زد که تو آب میخوری و لشکر بخیمها نهاده اند چاک و جزی آن حضرت
آب را بریخت و نگاه و چون موج بر انگیخت و چون از آن جز اثری ندید دریافت که نوشیدن آب مقدر نیست کم بدست جز البشر از حوض کوثر
بار دیگر رو بخیمهای حرم آورده اهل بیت رسالت را وداع و داغ دل ایشان را تازه کرد و همه را بصبر و سکینه تأکید فرمود و لبیدان لکین
عنان گرد و این رجز خواند **شعر** انا الحسین بن علی الیت الاحقی * احمی عیالات ابی * امضی علی دین النبی * و ابن حسنه ولب تشنه آحاد ابدان
را و بکر میاحت و از دشت دین دلاوری می انداخت سرای ایشان چون برک از باد میریخت و خاک هوان بر برک ایشان می بیخت روی
دشت از تن و سر پستیع نور شید و ش مبات اجاز نمس فوق ارض من دم گرفت بروایتی چهار هزار و بروایت دیگر هزار و هفصد و پنجاه
کس از حملات آنحضرت بدیار عدم رفت و چون هنگام آن رسید که قوت بازوی امامت باز داشته حق شهادت و زرادحق ادا و سر خویش
براه خداوند اساز و لشکر کیبر بکلم عمر ابن سعد ف پیکر آنحضرت را هدف تیر کردند و آنجناب بکان تیره آرا فنچه صفت برسرد چون صنوبر دل
در سینه جای میداد و پرجاد مکو شیده تا از کثرت زخم از طاقت افتاد و بروایتی هزار و هفصد و پنجاه زخم بر پیکر مطهرش رسیده و بروایت دیگر
بغیر اثر تیر زیاده از سی و سه زخم نیزه و سی آن زخم شمشیر بر تن پا کش ظاهر داشت و چون پشت با ایشان نکرده بود همه زخمها در پیش روی مبارکش
بود چندان تیر بر زره همایونش نشسته بود که گویا جای جوشش بر دارد و پشت لشت و از چشمهای زره چون آسمان بعیتش چشمهای خون روان
و چون اندکی از بطاقتی بایستاد تیری بر جبین مبین آنجناب آمد و تیر برکشید و خون چون دانه یاقوت بر رخسار منیرش دوید و خواست که
با جامه خون آلود [illegible] خود پاک کند تیری مسموم کو شعبه داشت بر سینه چون آینه آن امام مظلوم که مخزن علوم الهی بود رسید ذمود

لب الله والله وصلی الله رسول الله از جای تیر خون جاری شد و آنحضرت کف از آن پر کرد و بآسمان می افشاند و قطره بر نمی گشت و از آن روز
سرخی شفق مشهور گشت و کفی از آن خون بر گرفته چهره چون قمر را گلگون کرده تا باکمال ختم رسالت را ملاقات فرماید و از اسب فرود آمده چون
آسمان بر زمین نشست و خروش از ملائکه هفت آسمان بر خواست **نظم** خروش آنچنان بلرزه درآمد که چرخ پیر * افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
در خداوند جبار بلا که عظام رسید تا عرش را نگاه دارند و سرپوشهای دوزخ نگه دارند و توده خاک را متزلزل نگذارند که حسین علیه السلام کشته
تیغ بیدادست و فاطمه دختر محمد در فریاد **شعر** کاش آنزمان سرادق گردون نگون شدی * این خرگه بلند ستون بیستون شدی * و آن
کرده بیچاره را ای نزدیک رفتن با آنحضرت نبود مالک نام مردی بسارت شمشیری بر فرق مطهرش زد و عمامه پر خون و مغز آنحضرت از دست
آن ستمکار در تابستان چون چوب خشک بود و در زمستان خون از آن میریخت تا بلا بس جحیم در او ریخت عبد الله فرزند کهتر جناب امام حسن
در آنحالت از زنیب پریشان حال پرسید که عم کجاست زینب خواست که او را نگه دارد و آن خورکه شه نیم خود را عم رسانیده و بر دامنش چون
طفل اشک بنشست و بخر مرد لعین بر دامان آنحضرت در باغ جنان آشیان تابت و شمرشقی و سنان و خولی خوک صفت مشرک باشتراک
بر سر و کلاه و دامن باد و خاک حشم از دین و آخرت و دنیا پوشیده و سر حجت خدا را کوفته و از قفا بریدند **نظم** چون خون حلق
تشنه او بر زمین رسید * جوش از زمین بذره و عرش برین رسید * یکباره جامه در خم گردون به نیل زد * چون این خبر بعیسی گردون
نشین رسید **شعر** یا قتیلا اوهی القلب الدین * و اسی الاسلام و اهل الهوی * و وحیدا ما معر من عده لهف نفسی * علی الفرید الوحید و ذبیحا بسیفی * الفئة
مرفا * طاعا بر تو ی [illegible] الورید زمین برخاک دل زنید و در وی بر آتیه گردید چشم کب خون بکام آمرخت دهکده گرد اثر [illegible] آسمان خوش بریختند
وخور شید پرده گرد بر چهره بست سماک رامح اعزل گشت و ثابت الله ذبیح پیکرش را مثل نسر طایر چون نسر واقع از پر و از مانده و سفینه بروردیا
سپهر از حرکت باز ماند بر کف فلک شکست و نبات وور از نعش بر خواسته با نباتات آنحضرت بزاری بنشست و عرش اعظم بر ستون
دیده و مراة المسلسله از غم گیسو بریده کف الخضیب را دست بخون دل خضاب و مشتری از وجه هیچ و تاب عقاب دعواب اجنحه بیعون و ذات
الکرسی سرنگون اکلیل از فرق سپهر افتاد و دو آب در هر از با دشتکان خاک سفا دجاجه می رکینه را دو دست بر زانوی تعب دجبار افتاده
سگ و فقدان از غصه آن قطب فلک امامت ارتلق و تیغ هلال چون شمشیرش آغشته بخون شفق آمد سنگ چندان خون گریست که در آن
روز از زیر هر سنگی که بر میداشتند خون میجوشید و خاک از آن کربلا بر کشید که شقایق و اعذار وجوین کفن است دگل و ریده پیرهن
نیلوفر نیلاپوش آمد و بنفشه زبان بکام کشیده و خود اورش بید چون مجنون نزار و سر افکنده و اوراق نسرین چون اهل حرم پراکنده
نرگس را دیده از گریه سفید و لاله را در پیاله خون دل رشید بود آه از آن دشت پری واز از مرغزار بریدند شیر ان از شرم جای

وارکان م گزیده ومرغان زار نار جگر سوز بر کشیدند نظم هرجاکه بود آهوی از دشت پا کشید ٭ هرجا که بود طایری از آشیان فتاد ٭ هم با ملک
و وحوش غلغله در شش جهت فکنده ٭ هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد ٭ جنیان آه و از حزن سکینه ... 
وانقلاب ... در آن حال مردی میان لشکر پدید آمد و نعره کشید مردم او را منع کردند در جواب گفت چگونه فریاد نکنم که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله ایستاده و سوی شما نگاه میکند و بانگ و آه بر زمین و آسمان میکند و میترسم که عذاب خدا بر اهل زمین
رسد و من نیز در آن میان باشم گفتند این مرد دیوانه است و از خرد بیگانه و بحکم عمر خواستند که اسب آنحضرت را بدست آرند ایشان در
آن حجه صهیل کس بر زمین انداخت و با خروش و صیاح چون اهل نیاح بر سر نعش مطهر آن تشنه جگر آمده سر بسوی آسمان نموده و پای آنحضرت بوسه
و از زمین بسم خویش خاک میکند و بر آسمان می پراکند چنانچه خود بخون آنجناب رنگین کرد و چون ابر از دیده خون روان در میدان خود تاخت
بجانب خیمهای حرم و دید مخدرات خیام عصمت و در آن زمان چون ثریا از و گرفتند نوحه کنان و مری کنان و احمداه و احیداه و وا ابتاه
و حسناه و حسیناه میگفتند و ذو الجناح چندان صهیل زد و سر بخاک کوفت تا از پا در افتاد و جان بداد و ام کلثوم در آن حالت فریاد واحسیناه
بالعرا صريع بكربلا مجرور الرأس من القفا مسلوب العمامة والرداء بر کشیده و بهوش بخاک غلطید آن کرده جفاکار رعایت حرمت سید ابرار را
ملاحظه نکرده اهل حرم را اسیر کردند و خیمها را بغارت بردند و تازیانه بر دوش عترت طاهره زدند و چادر زینب دختر آن سرور و جهت
ربودند ... و خلخال و گوشواره از پا و گوش دختران آن اختران در آوردند و قطع پاره گریبان پاره پاره کردند ... و ماه و جهت
سبی حرم رسول خدا صلی الله علیه وآله روا دیده نظم آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم ٭ کردند رو بخیمه سلطان کربلا ٭ فاطمه دختر
سید الشهدا گوید که خلخال زر در پای من بود و در بیرون خیمه متحیر ایستاده بودم و مردم دست بتاراج گشاده مردی بسوی من گریست و خلخال
را دیده از پای من کشید و گریست گفتم ای دشمن خدا و رسول این گریه چیست گفت چون نگریم که دختر فرزند پیغمبر خدا را برهنه میکنم گفتم پس چرا مرتکب
این کاری گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت و شمر لعین بخیمه حضرت سید الساجدین در آمده آنحضرت را در بستر بیماری دید خواست که آنحضرت را
قتیل شمشیر جفا سازد یکی از ایشان گفت سبحان الله از این کودک بیمار که زرد و نحال ... شمر دست از آنحضرت باز داشت و عمر
نزدیک خیمها رسیده آواز برکشید تا کسی علی بن الحسین علیه السلام را نیازارد و هر کس هرچه برده باز آرد و ایشان دست از نهب کشیده
آتش بر خیمهای حرم زدند و اهل بیت رسالت ... خیمها قدم ... حرم ... ضعیف تر از آل علی ابن
الحسین را بزنجیر و اغلال ببستند و دل را از اهل بیت و اطفال ایشان بخستند لوای امامت بدست ظلم پیچیده و بساط ضلالت خلفا جور چیده گشت
آیت حق در پرده مختفی و مستور و رایات کفره نفاق بلند و مشهور و امروز بحمد الله ومنه از یمن معدلت شهریاری این پادشاه ... هر کلمه حق

آشکار است و بنای مذهب اثنی عشری استوار که در اعلای اعلام ملت باقصی درجه بالغ است و در احیای رسوم شریعت بقول و فعل و قلب
همه و لسان و ید مبالغ هر سال آنچه از خزانه عامره در تعزیت حضرت سید الشهدا علیه السلام صرف میشود و اوقات بزرگ و کوچک ممالک
محروسه از حکم محکمش با تمام آنجناب وقف ... سوگواری شیعه شایع و شعار اهل خلاف باطل و ضایع است و این چند بیت که در مرثیه آن
حضرت از نتایج طبع ... بمناسبت ثبت افتاد وفق الله علی الرشاد ... العباد نظم یا رب همیشه دیده خورشید تا ابد
تا روز حشر ... گردون نگار باد ٭ شب ... کرکس مردار خوار شد ٭ لشکر چرخ ... ٭ پیوسته چشم آل فلک از غم فدک
تاریک ... دیده ... باد ٭ بر باد رفت خرمن هستی شاه دین ٭ در خرمن فلک ز حوادث شرار باد ٭ شه تشنه کام گشته چو سلطان دین حسین
در کام آب زندگیم ناگوار باد ٭ چون از پی شفاعت ما جان نثار کرد ٭ خاقان ... شه دین جان نثار باد ٭ منت خدای را که فلک هست چاکرم
شاه ... جهانم ... این درم ذکر بعضی از غرایب که بعد از شهادت آنحضرت صلوة الله علیه روی داد در روایات معتبره مذکور است که
چون ... خواسته شد که اسب بر بدن منور آنحضرت تازند و پیکر مطهرش را پایمال نعال سازند فضه کنیز فاطمه زهرا با جازت زینب
شیری را که در نیستان ... از آن ناحیت بود طلب کرد شیر از شنیدن آن قصه ... بر سر کشتگان رسید ...
آنحضرت را در بر کشید و یال خویش بخون نعش رنگین کرد و روز دیگر ده کس که ... بودند بارتکاب این فعل منکر روانه میدان شدند
شیر ... آن کافران ... از جای بر خواسته نعره ... بر کشید که زمین بلرزید و زهره ایشان بدرید و نومید بازگشته عمر را
از آن حالت خبر داده و از آن عزیمت منزجر گشت مردی از بنی اسد گوید که در کنار نهر علقمه کشتی داشتم و در آن اوقات شبها بر سر زرع بودم
و وقتی که ... بوی خوشتر از مشک و عنبر بمشام میرسید و پیوسته ستارگان از آسمان فرود می آمدند و باز
بر میرفتند و در هنگام شام شخصی از جانب قبله بمیان کشتگان می آمد و صبح برمیگشت و گمان میکردم که جانوری درنده است تا از ایشان چیزی برد
و صبح بر بالین ایشان آسیبی نبود ... شبی برای استکشاف حقیقت ... میان کشتگان در طواف بودم و بخواب رفتم شیری عجیب از سمت قبله آمده بجانب
سوی من گریست و از من گذشته بر سر کسی از آنجا ... که چون ماه روشنی میداد رفت و او را بر گرفته رخسار بر آن می نهاد و بزاری
میگریست و چون ... از شام ... تاریک تر گشت شموع و مشاعل در آن صحرا چندان افروخته آمد که از روز روشن تر شد از هر سو آواز
نوحه و شیون بر خاست و بانگ واحسیناه و مظلوماه بلند گشت نزدیک آن صدا رفتم و از ایشان ... سبب نوحه پرسیدم گفتند
ما ... گروهی از جنیان بر ... غریب ... نوحه کنان و سینه زنان از شام تا صباح در صیاح ... و از حال آن شیر پرسیدم گفتند
شیر خدا علی مرتضی است ... بر سر کشتگان فرزند خویش ... سید سجاد صلوة الله علیه ... که چون آنحضرت بعد از شهادت

بسید کلاغی پروبال بخون آنحضرت آغشته سوی مدینه پرواز کرد و بر فراز دیوار فاطمه دختر آنحضرت نشست فاطمه از راز آگاه و بنالید و آه
گفت شعر نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب • قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب • ان الحسین بکربلا بین الاسنة و
الضراب • فبکت الحسین بعبرة ترجو الثواب من المجیب • قلت الحسین فقال لی حالفته ملقی علی التراب • ثم استقل به الجناح فلم یطق رد الجواب • و فاطمه خبر شهادت پدر با اهل مدینه داد و بخیالش
انتساب نمودند گفتند این دختر سحر اولاد عبدالمطلب را بازه گرد و بعد از چند روز خبر رسید و صدق فاطمه ظاهر گردید و در کنز الغرائب سروایت
کرده که یهودی را دختر علیله بود و علتی در چشم او با پا و دست نخوش بر دست و پا پیدا شده پدرش او را در خارج شهر در بستانی بود او را برای تبدیل
مزاج بدان جا برده و روزی پدرش بانجام مهمی بشهر رفته خانش با دایه و شب در شهر ماند دختر در زیر درختی شبانگاه بسحر رسانید و
صبحدم آواز مرغی شنید که زار میسنالید سر برداشت و خون از پی بخش چکیده و از دم چشمش روشن کردید و مرغی را دید که قطرات
خون از پرش میریخت و از آن نشان قطره دیگر دستش گرفت و هر قطره یکی از دست و پایش تر شد و علل بالکلیه زایل گشت گرد سبزه و
خرم دختر ادامن میگشت و انتظار پدر میکشید پدر از شهر بازگشته زیاسیح و صحیح دید از وی احوال دختر نابینای مشلول پرسید
دختر قصه بگفت و مرد یهودی را حیرت دست داده دست بر آسمان برداشت و گفت خداوندا بحرمت موسی ید بیضا و صاحب این
خون صورت این راز سربسته را بزبان این مرغ فرخ بال فرخنده فال جاری ساز و دلم از این غم بپرداز بقدرت خداوند متکلم مرغ کیفیت
شهادت امام مظلوم را آنجا توضیح باز گفت و یهودی بشهر در آمده از خویشان خویش حال آنحضرت تحقیق کرد و بشرف اسلام با همه خویشان
واهل بیت حق آمد و ما ذلک علی الله بعزیز ذکر رفتن حضرت سید سجاد علیه السلام و اهل حرم بکوفه صباح
ان شام مالک الکفر ابن سعد با تیز سرهای مطهر شهدا و اهل حرم حضرت خاتم الانبیاء را روانه کوفه کرد و تا نیم روز بدفن اجساد خبیثه کشتگان
لشکر خویش پرداخته از عجب تجمل نشینان عفت بوست دکاشتگان خویش را گفت سر آن چون آفتاب بر نیزها استوار کنند
و اهل حرم را از میان کشتگان زار و برپرده کیان حرم کشتگان را بخاک و خون آغشته دیدند خود را از محمل های بی پرده و اشتران بر هنه بر روی
ایشان و شور بر آسمان و زمین و زمان انداختند و چون چشم زینب خواهر دیده بجسد مطهر برادر افتاد و با ناله دردناک فریاد برآورد
که یا محمداه صلی الله علیک ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء و بناتک سبایا هذا حسین
بالعراء یسفی علیه الصبا مقتول اولاد البغایا هذا حسین محزوز الراس من القفاء مسلوب العمامة و الرداء
نظم پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد • مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد • کای مونس شکسته دلان
حال ما ببین • ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین • آن تن که بود پرورشش در کنار تو • غلطان بخاک

مولا

موکب کربلا ببین • آنگاه بادیده پر آب بکریز بتحف آنجا با خطاب کرده گفت نظم ای جان پاک چون تو مرا جان بتن دریغ • از تیغ کینه کشته تو در زمین
دریغ • در تیر جفا بجواب جوشن و کرده گرگ جرح • رنگین بخون یوسف گلگون پیرهن دریغ • سکینه دختر آنجناب خود را بتاب بر روی بدن شکوی
آن حضرت انداخته چنان زاری سر کرد که دامن دشت را از گریه تر و برد بخت تر از سنگ دشمنان اثر کرد و او را بهر از قوت و روز از پیکر پرورد
کار رسول صلی الله علیه و آله دور کرده راه کوفه پیش گرفتند چون زمان اهل کوفه از زنان و مردان بنظاره در آمدند بر سر بام و دیوار زنان بر در
ایستاده بود چشمش بر زینب عمزاده افتاد و پرسید من ای انساری انتن ای انجناب گفت نحن اساری محمد صلی الله علیه و آله زن او را بشناخت
و هر چه در خانه از چادر و معجر داشت آورده بر سر ایشان انداخت جمعی از ایشان بزاری میگریستند سید سجاد فرمود شعر اتنوحون من اجلنا
من قتلنا • از این سخن آه و خروش مرد و زن بچرخ نیلی پوش رسید ام کلثوم گفت شعر فلقد اخی صبر او ویل لا لکم ستجزون نارا حرها یتوقد • الا
فابشروا با نار انکم غدا لفی سقرحقا یقینا تخلد • مردان کوفه جامه دران و زنان موی کنان و دست بر سر زنان آمدند حضرت سید سجاد
ایشان را بسکوت فرمان داده بر پا ایستاد و خطبه بلیغ ادا فرموده گفت ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب انا ابن المذبوح بشط فرات من غیر ذحل و لا تراث انا ابن من انتهک حریمه و سلب نعیمه انا ابن من انتهب ماله و سبی عیاله انا ابن من قتل
صبرا و کفاه بذاک فخرا و مجلی از شدت محنت و غدر اهل کوفه در بیعت و حجت بیان کرده و فرمود لا تغتروا ان قتل الحسین و شیخه قد کان خیرا من
حسین و اکرما فلا تفرحوا اهل کوفان بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظما و اهل کوفه زار زار گریستند که ان زحمت آمده خرما و نان بایشان میدادند
ام کلثوم از دست کودکان گرفته بر زمین می انداخت و میگفت ان الصدقة علینا حرام و در یکی از کوچهای کوفه مردی که سر منور آنحضرت را
بر نیزه داشت نزدیک عماری زینب رسید او بر چوب محمل چنان کوفت که خون بر زمین جاری شده بزاری گفت شعر
یا هلال لما استتم کمالا • غاله خسفه فابدا غروبا • ما توهمت یا شقیق فؤادی • کان هذا مقدرا مکتوبا • یا اخی فاطم الصغیر کلمها • فقد کاد قلبها ان یذوبا
تا در جایی نزدیک بسرای که اشرار از آنجا باز مید اشتند رسیده ایشان را باز داشتند بشر بن مالک و برو ایی سنان سر آن سرور را از سنان
بر گرفته نزد ابن زیاد ملعون گذاشت و گفت املا رکابی فضة او ذهبا انی قتلت الملک المحجبا و من یصلی القبلتین فی الصبا و خیرهم اذ یذکرون
النسبا قتلت خیر الناس اما و ابا ملعون ابن زیاد بغضب رفته گفت چون چنین میدانستی چون او را کشتی بجزا و کشته شدی تا ازمن بهره یافت و چشیدن زهر
تیغ قهر و بر دن کردن او اشارت کرد و صورت کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون بظهور آمد دلالت اهل بیت او شنیدند که هرکس که در
میان اهل جفا و عصابه اشقیاء بوده بهره مند از قول و عمل دیده و بر او و اهل رسیده و برخی هدایت اهدا و گروهی مثبت و راه را نور دیده و فقارها
شدند آن زاده زیاد که آتش بریده با چوب که برداشت پیشم و ادب بدندان و لب آنحضرت که مقبل مقبول رب و مظهر عجم و عرب بود میزد

زید بن ارقم که از اصحاب رسول اکرم و نزد او بحضور داشت چون ارقم بر خود دید گفت ترک این سو ادب گیر که مکرر دو لب مبارک پیغمبر
صلی الله علیه و آله را بدین لب دیده ام و از دو دیده اش خوناب اشک روان گشت ابن زیاد گفت خدا چشم ترا گریان کند در روز فتحی که از خدا
برای تو چه رسیده است اگر نه آن بود که پیر خرفی و عقلت از سر رفته بود گردنت میزدم زید با او از آن سخن برگشت و از مجلس او بیرون رفت و گفت
هیهات غفلت ترا است ای گروه عرب ایا معشر العرب فرزند فاطمه را کشته اید و با پسر مرجانه راضی گشته تا جان ابرار برآرد و شما را به
بندگی اشرار بسپارد پس قصر را بیاراست و سید سجاد و اهل حرم را بمجلس خواست زینب در گوشه نشسته و کنیزان چون هاله دور او را گرفتند
پرسید که این زن کیست گفتند زینب دختر فاطمه است گفت حمد خدا را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را آشکار ساخت زینب گفت الحمد لله الذی اکرمنا
بنبیه محمد صلی الله علیه و آله و طهرنا من الرجس تطهیرا رسوایی سزاوار فاسق است و مستحق تکذیب فاجر منافق است او غیر ماست و میان او و هر یک از بر
دیگران حرم گفت شنیده که کشته شد سید الساجدین رسیلاً آن جناب پرسید تو کیستی فرمود علی بن الحسین گفت علی بن الحسین را خدا نکشت
فرمود برادری دیگر داشتم علی نام که بتیغ جفا کشته شد گفت او را خدا کشت آن جناب فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها
ابن زیاد از جواب آنحضرت بخشم رفته بقتل آنحضرت اشارت کرد زینب از جای جست و برادر زاده را در بر گرفت و گفت ای ابن زیاد
گفت العجب چون پاک رحمت و هنوز آب شرمت بخاک نیامیخته است این کودک بیمار را برندارم تا خود را نیز بکشتن دهم ابن زیاد ایشان را بزندان
حبس بخانه که پهلوی مسجد بود فرستاد و خود بمسجد رفته بر فراز منبر رفت و گفت حمد خدای را که حق آشکار کرد و کذاب بن کذاب را رسوا عبدالله
بن عفیف ازدی که از شیعیان امیرالمومنین علیه السلام و از مشاهیر زهاد و اهل دین یک چشمش از ظفر جاری [علی] در جمل و دیگری در صفین معتکف
مسجد بود از جای برخاست گفت یا عدو الله ای پسر مرجانه کذاب تو و آنکسی که ترا والی کرده فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله را کشته
و بر جای صدیقان نشسته و زبان بسخنان دروغ خویش گشوده و حرمت برانداخته … آیت تطهیر در شان ایشان است و لعنت رسول خدا
بر تو و بر پدران تو ابن زیاد از این گفته برآشفت که اینش ابن عفیف را گرفتند قبیله ازد او را از دست ایشان گرفته بجانب خانه خود
بردند ابن زیاد محمد بن اشعث را بر سر ایشان فرستاده شورها انگیخته و خونها ریخته گشت تا محمد بن اشعث با اصحاب عبدالله بن عفیف غالب آمده
در خانه او بشکستند دخترش او را خبر داده از دو شمشیر خواست و با دم تیغ دیده و کور و بصیرت تمویزیشان را از خود دور کرده میگفت انا ابن
ذی الفضل عفیف الطاهر عفیف شیخی و ابن ام عامر کم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جدلته مغاور و دخترش میگفت یا لیتنی کنت رجلا تا از
جانب دور او را چون بپا کرده نزد ابن زیاد بردند پرسید که در حق عثمان چه میگوئی گفت ترا با عثمان چه کار است اگر بد است نیکو کار خود
و بدست و یزید و پدرش باز پرس تا … و لعنت هر دو … دهم که شیخ از تو پرسم تا زهر مرگ بکامت رسانم ابن عفیف گفت منهم آرزو میکنم

ام که بدست بدترین خلق خدا کشته شوم و بحکم آن خدا را در او را گردن زده بر دار کشیدند و به ارقم رسید و سر مطهر امام البشر را بر نیزه کرده در کوچه ها
و محلات کوفه چون آفتاب گردانند زید بن ارقم گوید که در غرفه خانه خویش نشسته بودم غوغای عام بگوشم آمد سر از غرفه بیرون کردم
سری بکوچه غرفه دیدم که چون خورشید لامع بود و نور از آن ساطع و لبهای او حرکت میکرد و چون نیک گوش فرا داشتم سوره کهف تلاوت
میفرمود باین آیه رسیده ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس ابن زیاد صورت ماجرا
بیزید پلید نوشته نامها باطراف فرستاد و یکی از انصار که بعد از این جنگ در مدینه بود و نوشته نامه کسی برگرفته رو بمدینه نهاد بنی هاشم الخ اوقات
… امام آفاق بر در دار الامارة می نشستند تا یک ابن زیاد رسید و مری از قریش پرسید ما الخبر گفت الخبر عند الامیر و چون بمسجد مجتمع آمدند
و آن خبر با اهل شایع شد بنی هاشم بر سر تربت … رفت … دیده بخون دل تر کردند و خاک غم بر سر و ام لقمان دختر عقیل با دیگر زنان بیرون در
بابیات جانسوز نوحه گر بود شعر ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم
ضرجوا بدم ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم ام البنین نبات در رثا حزن پسر این آورده مروان لعین با همه
سنگدلی از مدینش چاک بوده دل اهل مدینه از آتش غم کباب نظم … آن غبار چون … رسانید گرد از مدینه بر فلک بفغان رسید و
مردم مدینه در آن تار از جوانی … شنیده و کسی را … شعر ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل من فی السماء یدعوا
علیکم من نبی و مرسل و قتیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل … تعقیب ذکر بروایتی دو فرزند مسلم بن
عقیل … ابراهیم و محمد پسران عبدالله بن جعفر بعد از شهادت آنحضرت اسیر در زندان عبیدالله بن زیاد بودند تا بعد از مدتی زندانبان
ایشان را شناخته شب در زندان گشود و ایشان را رها کرد قرص نانی و کوزه آب همراه کرده بر سر راه آورد آن دو غریب در آن شب بدر
خانه پیرزنی رسیدند و حال خویش بازگفته جا خواستند که تا صبح بسر برند عجوزه گفت مرا دامادی است … ستم از وی اذیتی بشما رسد
و ایشان را در خانه پنهان کرده آب و نان آورد و چون بخواب رفتند داماد عجوزه از در درآمد زبان از واقعه برآورد و چون سگان
… زنان گفت امروز ما را برمن رسیده و برای دو کودک که از زندان ابن زیاد در رفته اند دو هزار درهم بصلا آورده … سر ایشان را وعده
کرده چندان دویده ام که رگ طاقتم بریده عجوزه گفت وای بر تو از خصومت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بترس و آخرت بدنیا مفروش گفت ترا
چنان حامی ایشان می بینم که پنداری از ایشان خبر داری عجوزه انکار کرد و او در بخواب رفته نیم شب آواز ناله آن دو غریب بیدار شد
و از جای جسته سیلی بر او چهره کلفت شان خست … کتف ایشان بهم بربست و صبحدم آن دو مظلوم صباح سعادت را بدست غلام خود داد
تا در کنار فرات گردن زند و سر ایشان را نزد وی آورد او نزد ابن زیاد برد دو هزار درم بستاند غلام ایشان را پیش انداخته

از عقب میرفت یکی از ایشان بآن غلام گفت ما تشنه بودیم که پدر ما طالبی بود ذریت رسول الله صلی الله علیه و آله و غلام از حالت ایشان آگاه
گشته روی سیاه بپای ایشان نهاد و شمشیر از دست خود را برده و در فرات افکند و از جانب دیگر بر آمد آن مرد غلام را بناسزا عتاب
کرده در جواب گفت اطاعت در معصیت خدا روا نیست و در عرصات جمعیت حسیان پدرم از تو در آخرت و دنیا پس آن خاسر پسر خویش را
بکشتن ایشان اشارت کرد پسر نیز بعد از اطلاع باحوال ایشان گفت حاشا که سر شما است و تیغ از کف انداخته همان کرد که غلام کرده و در جواب عتاب پدر
همانکه غلام گفت آن کافر بیمروت خود شمشیر برکشیده گرد و کنار عقب ایشان در آمده بادی گفتند در قتل ما چندین کوشش مکن و ما را بدر
بازار برده فروش و بهای ما را جایزه از ابن زیاد انکار آن پدر شرم انکار کرد و گفتند ما را زنده نزد ابن زیاد بر تا بحکم خود هرچه
خواهد کند عذر ایشان بآن شقی القلب اثر نکرده سر برادر بزرگ بضرب تیغ کین چون گرگ برید و در کنار برادر نهاد و تنش در فرات افکند و دیگر
آن مظلوم بر روی آب چون حباب ایستاده بود تا سر برادر کوچک را نیز جدا کرده و بدنش را باب رها و آن دو پیکر چون ماهی بگرد
شنا و یکدیگر را در بر گرفته بزیر آب فرو رفتند و آن ابتر سر آن کودکان را نزد ابن زیاد برده ماجرا باز گفت ابن زیاد غلام خود را که
نادر نام داشت طلبیده و گفت این شیخ گمراه را کتف بسته در همانجا که آن دو کودک را کشته گردن بزن و آنچه دارد از آن تست و جایزه‌ات
از من در جزای این عمل ده هزار درم است و آزادی بر تست غلام بحکم ابن زیاد علیه اللعنه سر پر شرش را برید و جسد پلیدش را
بفرات افکند و آب او را قبول نکرده بیرون انداخت ابن زیاد ماجرا شنیده حکم کرد تا او را بآتش بسوختند ذکر رفتن سید سجاد و
اهل بیت طاهره بشام و عود از راه کربلا بمدینه حضرت خیر الانام چون نامه ابن زیاد به یزید پلید رسید سرهای
شهدا و اسرای کربلا را بشام خواست ابن زیاد سرهای مطهر را بزجر بن قیس و پنجاه کس دیگر سپرده پیشتر فرستاده و تدارک اهل بیت را دیده
و سید سجاد را در غل و زنجیر کشیده پردگیان حرم را بعماری بی پرده نشانده و بر پشت شتران برهنه بسته از عقب روان کرد و عمر بن سعد و شمر را
با فوجی از اشرار همراه ایشان نمود و چون بنزدیک دمشق رسیدند سید سجاد را با یازده نفر از اسرا بیک ریسمان بسته و سرها را
بنیزه‌ها کرده و نیزه‌داران پیشتر و روی در ایشان را چون ستاره مظلوم ذکر شد ام کلثوم خواهر امام مظلوم شمر را طلبیده گفت اگر سرها را در
هنگام ورود بشهر شام پیشتر و ما را عقب‌تر از راهی برند که مردم بر ما کمتر نگرند حرمت حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله را نگاه داشته خواهند بود آن بیشرم
قبول نکرده گفت تا سرها را در میان شتران اهل حرم ببندند یزید اهل شام را بزینت کوچه و بازار و عیش و سرور و بپوشیدن امیر داد تا حکم کرد سهل بن
سعد شهرزوری گوید که من در آن روز بدمشق رسیدم شهری دیدم معمور مشتمل بر انهار و اشجار و قصور و مردم [illegible] آن عشرت و سرور را بنا
خود گفتم شاید درین ملک عیدیست که در ملک ما نیست تا در مسجدی دیدم جمعی پریشان پیوستم و از عید پرسیدم گفتند ای شیخ مگر تو



غریبی و از احوال این دیار بیخبر گفتم بلی و از اصحاب خاتم پیغمبرانم گفتند العجب که آسمان خون نبارد و زمین بقعر ارضیت این فرح و شادی که می
بینی برای آن است که سر فرزند پیغمبر حسین تشنه جگر را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند و درین ساعت از دروازه ساعات میرسند خود را
بدروازه رسانیدم افواج لشکر با اعلامی چون روی و دل سیاه بشهر در آمدند و سواری سری بر نیزه داشت بسوی ارگ و دو که اشبه مردم است
برسول مختار صلی الله علیه و آله و سرهای دیگر بر سر نیزه‌های سواران و جمعی کثیر از زنان و کودکان بر روی شتران عریان بعد یک یکی از
ایشان رفته از کنیزی که در کنار محمل بود پرسیدم که این خاتون کیست گفت سکینه دختر امام مظلوم خود تا بچون پیش او رفته عرض کردم که من از اصحاب
پیغمبرم و نامم سهل اگر خدمتی داری بگوی تا بجای آرم فرمود اگر توانی این مرد را که سر پدرم بر نیزه اوست بگوی تا پیشتر رفته مردم از نظر بر آن نظاره
مانند و از من زنان حرم مرتبه رفته گفتم سهل است که این حاجت من بپذیری آن مرد قبول کرده زر بگرفت و پیش رفت و چون خواست که نظر
صرف کند هر یکی سنگی سیاه صرف شد بر گردی آن لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر روی دیگر سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون نقش بود منهال بن عمرو گوید بخدا سوگند که در آن روز دیدم که در پیش روی سر آن سرور کسی سوره کهف میخواند چون
بآیه ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا رسید از میان دو لب آنحضرت آواز حزین شنیدم
که فرمود امر ایشان عجیب تر است و درین سخن اشاره است برجعت آنجناب برای انتقام از کفار جفا ان الله من الظالمین [illegible] چون بدرخانه
یزید رسیدند پیری شامی با ایشان گفت الحمد لله که خدا شما را بکشت و برای آسایش مردم یزید را بر شما مسلط گشت سید سجاد فرمود ای شیخ قرآن خوانده
گفت آری آنحضرت آیه ذی القربی و تطهیر بر آن پیر خوانده و پریشان شده و از گفته پشیمان و عمامه از سر برداشته رو بآسمان کرده از دشمنان
آل محمد صلی الله علیه و آله بیزاری جست بدست آنحضرت تائب شد و بحکم یزید جفا کار او را بمرگ رسانیدند تیغ شارب یزید مجلس بیاراست و تاج بر سر نهاد
بر تخت گوهر نشست و سر مطهر آنحضرت را خواسته بمجمع شراب و بازی شطرنج با ندیمان در پیش [illegible] علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا میفرماید که هر که از
دوستان ماست باید از شراب و شطرنج که کار دشمنان ماست پرهیز کند و چون سر مبارک را بطشتی نهاده نزد آن لعین نهادند گفت صاحب
این سر گفت که پدر ما و جدم از پدر او و مادر او بهتر است و جای من اولی است رسید و چوب خیزران بدست گرفته بر لب و دندان آن
حضرت میزد و میگفت شعر لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل فاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل حضرت
سید سجاد سر پدر را در طشت دیده قدح دو دیده از طشت جگر پر خون کرده و بعد از آن مدت العمر کله گوسفند نخورد و ابو برزه اسلمی که از
صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود در آن مجمع حاضر بود بیزید گفت وای بر تو چوب بر جائی میزنی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از او بوسه داد
و یزید او را از مجلس بیرون کرد و جناب زینب از جای برخاسته بعد از ثنا و درود بر پیغمبر بیزید فرمود که گمان مسلمی که با اسیری و گرفتاری ما بر تو

خواری ما نزد خدا و بزرگواری تست و شادمانی برای آنکه مرادت حاصل است و ملک منتقل و از فرموده خدا «انما نملی لهم لیزدادوا اثما
ولهم عذاب مهین» غافل از دین برگشتی و برگزیدگان خدا را کشتی و پروا نداری و بوسه گاه رسول خدا صلی الله علیه وآله را بی
ادب چوب میزنی و از مردم توقع تحسین داری زود باشد که آنچه اکنون غنیمت میشماری موجب غرامت تو گردد و جمع ما را جمع و نام ما را کم نتوانی
کرد و زمان عمر و ملک تو بسیار کم است یزید گفت این سخنان از دلسوختگان و مصیبت زدگان است و روی بجانب سید الساجدین علیه السلام کرده گفت پدرت
پیوند رحم برید و رعایت حق من نکرده کارش باینجا کشید سید سجاد علیه السلام فرمود یا ابن معویه و هند پیش از آنکه تو بوجود آئی همیشه لوای رسول
بر دست جدم علی مرتضی علیه السلام بود و رایت کفر و ذلت بر دست جد و نیای تو اگر به این جا کرده بگریزی و بر روی خاک سر نشسته بدامن بنشوری که
در آوردی بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و بنا بر بعضی روایات ازین سخنان بخشم شد قتل آنحضرت را گفت آنجناب را در باغی گردن
زده و در همانجا دفن کنند آنگه از کندن قبر فارغ شده دست آنحضرت گرفت و برد و برکنار قبر نشانیده و چون تیغ برکشید دستی از هوا پیدا
شده بر روی جوزده و در روم فرو کشیده جان با ملک دوزخ سپرد خالد پسر یزید آنچه دیده بود با پدر باز گفته حکم کرد تا آن مرد را در همان قبر نهادند
و سید الساجدین علیه السلام را بمجلس در آوردند از فاطمه دختر سید الشهدا الصلوة الله علیه وآله مرویست که در آن مجمع مردی شومی سرخ روی ازرق
موی از اهل شام خواسته مرا از یزید لعین بکنیزی خواست من چون برگ بید بلرزیدم و بردامن عمه ام زینب در آویختم عمه ام مرد شامی را
درشت خطاب کرده گفت ای بی تمیز یزید را اگرچه امروز عزیز است یارای آن نیست که دختران اهل بیت عصمت را بکنیزی دهد یزید گفت اگر خواهم
توانم زینب گفت بخدا اگر کنی تو از دین خدا بیرون رفته و کفر باطن بر مردم هویدا شد می باید دیگر آن سخن اعادت کرد ام کلثوم سلطان گشته
گفت ای برگشته بخت بدین سخن سخت لب بگشای که او را دایما خدا نگار را حق زادگان زنانی تو بغضب زبانت را قطع و چشمت را کور و دست پایت را خشک
و مقامت را در آتش کند هنوز نفرین او تمام نگشته زبانش لال و دیده اش نابینا و دو دستش خشک گشت حضرت سید سجاد میفرماید که روزی
رسول شهریار فرنگ که از بزرگان آن دیار بود در مجلس یزید حاضر بود و از وی پرسید که این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چه کار است گفت چون
از محرمان کنند رائیده گفت سر حسین بن علی علیهما السلام است مادرش دختر فاطمه دختر حضرت امام صلی الله علیه وآله رسول فرنگ گفت اف تو و دین
چون تو پیدا نام و ننگ پدرم از نواحی حضرت داود است و هنوز نصاری مرا تعظیم میکنند و خاک پای مرا برای شفا میبرند شما
فرزند پیغمبر خود را که به یک بطن از وجد است میکشید و قصه سید جانور را که در میان عمان و چین بر روی دریاست در بیان آن قسم در از کنیسه حضرت
عیسی را وجه از زر و کلیسیه و بیا برافراخته بزیارت آن از اطراف هر ساله راهها پیموده کیسها ارسیم و زر پرداخته تبرک دستفصیل حکایت
کرد یزید بکشتن آن بیگناه اشارت نصرانی گفت سبحان الله دوشینه پیغمبر شما را در خواب دیدم که مرا وعده بهشت داده از سر [illegible] آمده

سر مبارک سید الشهدا را برداشت و بر سینه گذاشت و کلمه طیبه شهادتین بر زبان گذرانید و از ضرب یزید بدرجات علیه از یک فلد رسید و یکی
از احبار یهود مزعال حال الامام سید سجاد را از یزید پرسید و سخنان درشت با یزید گفت و در جوار رسول فرنگ باحوران بهشت همنشین گشت پس سید
سجاد علیه السلام با یزید گفت ترا بخدا سوگند میدهم که با این حالت با رسول الله چه جواب گفت آن پلید از شرم سر را کشته سرا بزیر افکند و بدست [illegible]
بندها از گردن سید سجاد برداشت و سبب ارتکاب خود با آن از آنحضرت پرسید و فرمود برای آنکه بجز تو دیگری با رحمت بر گردنم ننهد
گفت صدقت و این آیه خواند «ما اصاب من مصیبة فبما کسبت ایدیکم» آنجناب فرمود این آیه در شان دیگر است و آنچه در شان
ما آمده است «ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکیلا تأسوا علی ما فاتکم»
و یزید آنحضرت را در پهلوی خود نشانیده زینب را نظر بر سر برادر افتاد و دو دست بیاختیار زیاد با این که دستی برکشید شور و انجفار
بپا شد آواز شیون بسما برخواست یزید سر بزیر افکنده بنشست و دو دختر عبدالله بن عامر که خسر و در حباله سید الشهدا علیه السلام بود
در آن اوقات زن یزید بود چون [illegible] آواز یزید آواز خروش از بارگاه شنیده گفت این آواز زینب دختر فاطمه زهراست عمه یزید گفت
فضح الله فاک او را اسیری کرده است هند بمجلس عام یزید دوید با وی شدی آغاز [illegible] یا ابن محمداه یا ربیع الارامل والیتامی
یا قتیل اولاد الادعیاء سر کرد یزید ردای خود را بر سر هند کشید گفت باندرون حرم باز گرد و اهل حرم را همراه ببر زینب گفت هذا ابن مرجانه
را بکشت که من هرگز بکشتن آنحضرت راضی نبودم زینب و ام کلثوم و سکینه ژولیده مو و خراشیده سینه با هند بجانب یزید رفته عمه یزید بحکایت
زینب هند رسید و بگریه گفت این ناله و شیون آنچه زینب گفت شعر ام اشجاک یا سکن قتل الحسین و الحسن طمان من طول الحزن
ولعل [illegible] یا قوم [illegible] علی البر الوصی وفاطم [illegible] امی التی لها التقی والثاکل منو علی ابن المصطفی بشر [illegible] من الظما حیث الفرات سائل
فالوا [illegible] السیوف والقنا [illegible] بحکم [illegible] فقال بل اهمل و سه روز خانه اش ماتم سرا بود هند و صحن خانه گیسو پریشان و سینه چاک خاک
بر سر میریخت و یزید او را تسلی میداد و میگفت لعنت خدا بر ابن زیاد باد و هر روز سید سجاد را بر سر خوان خویش میخواند تا بخواهش آنحضرت خانه جداگانه
برای تعزیت خالی کردند و صفوف قلوب اهل بیت دوستان اهل بیت را از غبار رنج بدست اجازت جلا گشتند اهل بیت چون شام غریبان سیاه
پوش و زنان قریش و بنی هاشم که در شام بودند صبح آسا دریده جامه در خروش آمدند و روزی چند با ماتم آنحضرت گریبان صبر پاره کردند و
از آب دیده و آتش جگر رخنه بر سینه سنگ و شراره بر دل خاره زدند در بعضی از روایات مذکور است که جناب سید الشهدا علیه السلام دختری داشت
و در سنایت کوه کی شش ساله [illegible] پدر را میدید است و هر وقت بگریه می آمد و آنحضرت را میخواست میگفتند که در سفر است تا در آن شبها از خواب بیدار
و از دوری بجزع گوهر اشک و دیده امان زینب و او را در آویخته گفت من اکنون بر و ای من پدرم بودم پای او را بر سر من آرید تا مرا پیش وی ببرید نظم دل طلب

ندارم تا کام من برآید؛ یا جان رسد بکامان، یا جان ز تن برآید. یزید مطلع شد، گفت سر مبارک سید الشهدا را نزد او ببرید شاید آرام گیرد. آن
سر منور را بر طبق زر و سرپوشی بر آن نهاده نزد دختر بردند. با همه گفت حاجتی بطعام ندارم. گفتند مطلوب تو اینجاست. و آن کودک مظلومه سرپوش را
برگرفته سر بریده پدر چون بدید و آن را در بر گرفته چندان گریست که دیگر زیست مرغ روحش از رخنه گریبان قفس تن را تهی کرد و
زخم دل اهل حرم را تازه ... نهاده لب تا زنگی بگذرد. روزی یزید پلید سید الساجدین را بمسجد برده خطیبی را گفت تا بر منبر رفته نسبت با امیر
المؤمنین و سید الشهدا علیهما السلام سخنان نالایق گفت و در مدح یزید و معاویه مبالغه کرد. سید الساجدین علیه السلام بخطیب گفت وای بر تو
که خدا را برای خشنودی خلق بخشم آوردی و هیچ شرم نکردی. و از یزید اجازت خواست تا بمنبر برآید و کلمه چند مشتمل بر صواب و اجر و ثواب باز
گوید. یزید اجابت نکرد تا عاقبت بمبالغت اهل شام رخصت داد. و آنحضرت چون بالای منبر رفته بعد از حمد و ثنا و درود بر حضرت خاتم الانبیا و اهل بیت
اصفیا علیهم السلام خطبه بلیغ ادا کرد که حاضران از استماع آن دیده گریان شده و فرمود خدا ما را شش خصلت داده و بفضیلت بر خلق مزیت
داده: دانایی و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت بر دلهای اهل ایمان، و از ماست نبی مختار محمد مصطفی صلوة الله علیه و آله، و صدیق
اعظم علی مرتضی، و جعفر طیار که با دو بال در بهشت پرواز میکند با ملکها، و حمزه شیر خدا، و فاطمه زهرا و دو سبط او حسن مجتبی و سید الشهدا. هر که مرا
شناسد عارف بحق جد و ام و اب است، و هر که نشناسد خبر دهم او را بحسب و نسب. انا ابن مکة و منی، انا ابن زمزم و صفا، انا ابن من حمل الرکن
باطراف الردا، انا ابن خیر من ائتزر و ارتدی، انا ابن خیر من طاف و سعی، انا ابن من رکب البراق فی الهوا، انا ابن من اسری لیلا من المسجد
الحرام الی المسجد الاقصی، انا ابن من بلغ بجبرئیل الی سدرة المنتهی، انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی، انا ابن من
صلی مع ملائکة السما، انا ابن محمد المصطفی، انا ابن علی المرتضی، انا ابن من ضرب بسیفه آناف الرجال حتی قالوا لا اله الا الله، انا ابن من ضرب بین یدی
رسول الله بالسیفین و طعن بالرمحین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و حرم الاحزاب ببدر و حنین و ما اشرک بالله طرفة عین، انا ابن صالح
المؤمنین و وارث النبیین و قامع الملحدین و امیر المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و اصبر الصابرین و خیر المصلین، انا ابن مؤید بجبرئیل
والمنصور بمیکائیل، انا ابن ... لسان حکمة الله و عیبة علم الله السمح السخی و الشجاع الزکی و البطل الابطحی قاطع الاصلاب و مفرق الاحزاب
لیث الحجاز و کبش العراق و وارث المشعرین و ابو السبطین جدی علی بن ابیطالب علیه السلام، انا ابن فاطمة الزهرا، انا ابن سیدة النسا، انا ابن
خدیجة الکبری، انا ابن القتیل بسیف اهل الجفا، انا ابن العطشان ببیداء کربلا، انا ابن المسلوب الی الحور و القفا، انا ابن من بکت علیه جن الارض و الطیر
الهوا، انا ابن من راسه فی البلاد فوق القنا، انا ابن من سبی حرمه الی ... نحن اهل بیت النبوة و البلا و نحن ... ملائکة السما.
و چون سخن بدینجا رسید خروش و غوغا از مردم برخاست و یزید را از شور مردم و برخاستن فتنه بر صحیفه ... دل انگشت

و موذن را بگفتن اذان اشارت کرد و چون موذن الله اکبر گفت آنحضرت فرمود لا شیء اکبر من الله و چون اشهد ان لا اله الا الله گفت فرمود اشهد
بها شعری و بشری و لحمی و دمی. چون اشهد ان محمدا رسول الله رسید آنجناب با یزید خطاب کرده فرمود این محمد که نامش به بلندی مذکور است
جد تست یا جد من؟ اگر گویی جد تست دروغ گفته و کافر گشته، و اگر گویی جد منست چرا عترت او را کشتی. یزید جواب نگفته بنماز برخاست و جمع را
متفرق ساخت. بالجمله بعد از آن اهل بیت هفت روز بمراسم تعزیت پرداختند. روز هشتم یزید لعین با حضرت سید الساجدین گفت من از خطای خویش
نادم و با حسرت منادم. اکنون هر چه از من خواهی بگوی. آنحضرت فرمود مرا سه حاجت است: اول آنکه سر مبارک پدرم بمن بسپاری، دیگر آنکه آنچه
از ما بغارت برده اند رد نمایی، سیم آنکه اگر مرا خواهی کشت کسی همراه مستورات کنی که ایشان را بحرم محترم جدم رساند. یزید گفت اهل حرم را بهتر
از تو پرستاری نیست، و آنچه از شما بتاراج رفته از مال خویش عوض میدهم. آنحضرت فرمود مرا بمال تو حاجتی نیست لیکن بعضی از آن جامها
منسوج از ریسمانی است که فاطمه زهرا بدست خویش رشته، و مقنعه و پیراهن آنحضرت نیز منهوب گشته و بعوض عوض بحصول نه پیوندد. و یزید اسباب
مسلوبه را از غارتگران گرفته رد کرد و دویست دینار زر نیز برای آنحضرت فرستاد. آنجناب زر را بفقرا و مساکین و ایتام شام
داد. هند زن یزید گوید که در آن شبها بخواب دیدم که درهای آسمان گشاده و افواج ملک فرود آمده در برابر سر مطهر سید الشهدا علیه السلم
ایستاده بروی سلام کردند، و ابری فرود آمد که مردان نورانی در آن بودند، و از آن میان مردی نورانی صفای بیضا دیده و سر آنجناب را در بر
گرفته لب و دندانش بوسید و میگفت ای فرزند دلبند ترا کشته و از آب منع کردند، گویا نشناختند که منم جد تو رسول خدا، و این
پدرت علی مرتضی، و این برادرت حسن مجتبی، و اینان اعمام تو جعفر و عقیل و حمزه و عباس. من از وحشت بیدار شده نزد سر آن بزرگوار رفتم
دیدم که نوری ساطع از آن باسمان متصاعد است. خواستم یزید را از آن حالت خبردار کنم، او را بر جامه خواب نیافتم و بجستجوی او شتافتم
دیدم در خانه تاریک رو بدیوار نشسته میگوید مرا با حسین علیه السلام چه کار بود. صورت خواب باوی گفتم جواب نداد و حیران تر شد. و صباح
آن شام اهل بیت را خواسته در توقف شام و مراجعت بمدینه (ایشان را مخیر کرد) ایشان مسافرت مدینه طیبه را اختیار کردند و نعمان بن بشیر
را که از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود بتدارک سفر ... و ملازمت رکاب سید سجاد علیه السلم مامور داشت و محملها از
آنجناب حاضر ساخت و محملهای زرنگار برای اهل بیت ... اهل بیت مصیبت بر هودجها نشستند تا زینتها از اشتر برداشتند
و نعمان را باحترام ایشان تاکید کرده گفت تا شبها چون ماه راه سپارند و ایشان را در هر جا که خواهند فرود آرند و خود دورتر
از ایشان خیمه زند و در حراست ایشان کوتاهی نکند. در نواحی عراق سکینه از سید سجاد علیه السلام استدعا کرد که ایشان را بکربلا
برد. فرمود مرا هم مدعا آن است. و نعمان بحکم آنحضرت رو بکربلا آورد. در آن اوقات که جابر بن عبد الله انصاری و گروهی از بنی هاشم

نیز بزیارت آنحضرت آمده بودند بر سر قبر مطهر سید الشهدا رسیدند سکینه تربت پدر را در آغوش گرفت وچندان گریست که از هوش رفت حضرت
سید الساجدین سه روز در آنجا اقامت وجمعی کثیر از زنان ومردان نواحی ثواکل ونوایح بر دور ایشان جمع آمده بخاک تعزیت نشسته وغبار
آن بیابان بدل چون مژگان بنجم خویش بگشته از بس گریه خونین بر زمین راحت در آن خاک پاک هرجا شقایق نعمان رست آن گاه با آل
وآل ومضجع مطهر را مودع وبجانب مدینه متوجه گشته در حوالی مدینه ام کلثوم زینب دختران امیر المومنین علیه السلام بحکم سجاد جود مورد است با آنکه
آنچه بود بتاراج رفته بود اندکی از پیرایه که نزد زنان موجود بود جمع نموده در جزای حسن خدمت نزد نعمان فرستادند وپیغام عذر بتهی دستی
دادند نعمان قبول نکرده وگفت خدمتم برای خشنودی خدا بوده نه برای احسان وعطا واگر بندگی ناقابل من مقبول طبع ذریت رسول خدا افتاده
باشد زهی سعادت واز عهده شکر این موهبت نتوانم برآمد بروزه روزها واحیای شبها بعبادت وچون سواد مدینه نزدیک دیده غمدیدگان
جای گرفت سید سجاد علیه السلام در محلی مناسب فرود آمده خیمها را نصب گشته وسراپرده شکوه انتخاب را بخیمه سبز گردون برافراشته
بشیر بن حذلم را خواسته فرمود پدرت در فن نظم مسلم بود واگر تراهم از آن بهره هست شعری چند در مرثیه پدرم بگوی ودر کوی شهر شتافته بر
سر کوچه وکوی بخوان ومردم را از ورود کاروان [illegible] آگاه کن بشیر را از این بشارت بشارت حاصل ودر مسجد رسول
خدا صلی الله علیه وآله متوجه وزاری این ابیات را قایل آمد شعر یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه بکربلا
مضرج والراس منه علی القناة یدار اهل مدینه از زنان ورجال ومخدرات حجال بنی هاشم مهاجر وانصار برهنه پا وسر برهنه [illegible]
سینه [illegible] وپریشان طره وگیسو نوحه کنان وموی کنان بیرون آمده سپهر [illegible] وسرای عزت را خلا از آفتاب بلند مسند [illegible]
امامت را [illegible] اختران برج شرافت را سیاه پوش ودختران را سر بزانوی غم بیهوش یافتند سید سجاد چون هوش بر کرسی
نشسته واه دل دردمندش بآسمان پیوسته مردم فوج فوج [illegible] نظر [illegible] دیدند [illegible] وآن شمع محفل
نبوت را [illegible] خارج مدینه چون صحرای کربلا شده واز غبار غم روی خورشید ناپدید [illegible] سیلاب اشک خاک نشینان
بآسمان رسید وآتش آه جگر سوز [illegible] شعله از هوا بزمین کشید آنحضرت مردم را بسکوت اشارت واین خطبه فصیح عبارت ادا
فرمود الحمد لله رب العالمین باری الخلایق اجمعین الذی بعد فارتفع فی السموات العلی وقرب فشهد النجوی نحمده علی عظام الامور وفجایع الدهور
والم الفجایع ومضاضة اللواذع وجلیل الرزء وعظیم المصائب الفاظعة الکاظة الفادحة الجائحة پس فرمود یا معشر الناس حمد خدا را که مارا بمصیبتی
بزرگ مبتلا کرد ورخنه عظیم در اسلام پیدا شد سید جوانان جنان را کشتند وفرزندان وزنان او را اسیر کردند وسر مطهرش
را [illegible] دار ودر هر شهر ودیار گردانیدند واین مصیبتی است که مثل آن هرگز نخواهد بود کدام دل بعد ازین ماتم شاد خواهد شد

وکدام دیده از گریه آزاد که صفت آسمان بیکران ودریاها با موج روان ودر بیشها با ارکان ودرختها با شاخ واغصان وماهیان با انفاس
روزان وکروبیان وحاملان عرش خداوند مهربان برین کارگران گریستند آنگاه با ستمدیدهای مردم از آنجا نهضت وبشهر مدینه درآمده بزیارت
تربت حجاب رفعت رسول خدا صلی الله علیه وآله مشرف گشت ام کلثوم بگریست شعر الا یا جدنا قتلوا حسینا ولم یرعوا جناب الله فینا لقد هتکوا
النساء وحملوها علی الاقتاب قهرا اجمعینا وبر سر قبر منور مادرش فاطمه زهرا علیها السلام رفته ناله سر کرد وگفت شعر افاطم لو نظرت الی السبایا
بناتک فی البلاد مشتتینا افاطم لو نظرت الی الحیاری ولو ابصرت زین العابدینا افاطم لو رایتنا سهاری ومن سهر اللیالی قد عمینا
وسکینه دختر عم پرور آنجناب قبر عم خویش امام حسن علیه السلام را در بر گرفت وبگریست شعر یا عماه ان اخاک اضحی بعیدا [illegible]
[illegible] علیه حجر الطیور والوحوش الموحشینا وازسخنان اوست که در آن زمان آتش دلهای دردمندان [illegible]
[illegible] حجابنا [illegible] الرجال [illegible] الخروج [illegible] نحن الصائحات
[illegible] ونحن النائحات علی حسینا ونحن بنات [illegible] ونحن الباکیات علی ابینا وزینب دو حلقه در مسجد جد بزرگوار با قدی از غم حلقه وار
برداشت [illegible] حکایت سر کرده وآتش از سوز سینه بر دیوار [illegible] وام سلمه وفاطمه دختر سید الشهدا علیه السلام را دیده بمسجد آورد فاطمه
ایشان را چون نیلوفر جامه ماتم در بر [illegible] گریبان [illegible] پاره وصحبت پدر را [illegible] اشک
اوراق پراکنده واحوال پریشان [illegible] سید سجاد از مسجد با اهل حرم بیرون آمده ودر گوشه بیت الحزن [illegible] نظم [illegible]
[illegible] خامه را هم قوت رفتار نیست [illegible] که صحیفه شهادت آنحضرت [illegible]
[illegible] از علمای عامه [illegible] برای آنست که لعن بر [illegible] سرایت نکند [illegible] یزید
معاوی کرده آن است که از معاویه وعایشه سر زده [illegible] کل این [illegible]
دیگر گواهی است بر [illegible] یزید در جواب عبد الله عمر که بعد از واقعه کربلا بیزید نوشت که [illegible] عظیم شده [illegible] کشته شدن سید
الشهدا او وذریت نبی نجیب یزید در جواب نوشت که ما [illegible] ساخته [illegible] انداخته وبر سر آن [illegible]
اگر حق با ما بود برای طلب حق خویش مقاتله کرده ایم واگر حق غیر ما بود این اول سنتی است که [illegible] وحق بر اهلش [illegible]
حاکم بیت [illegible] گردن [illegible] اوست خون [illegible] در گردن اوست ودر ربیع الابرار مذکور است که روزی سید ابرار
صلی الله علیه وآله [illegible] ویزید ومعاویه [illegible] ولعن الله الراکب والقاید والسایق
[illegible] بیت [illegible] که [illegible] سید [illegible] او [illegible] حق [illegible]

پیراوسر وز نه چمن برید * پدر او لب و دندان بچه پر شکست * مادر او جگر عم حسن بکند * بر چنان قوم و گفت کی بر شت باد * لعن الله یزید و اعلی
آل یزید * روزیکه سر مبارک سید الشهدا را نزد یزید آوردند سه بار مصحف مجید تفال نموده و در هر سه بار آیه فاستفتحوا و خاب کل جبار عنید
بیرون آمد مصحف را بیرون انداخت و آن ورق را بدرید و گفت شعر اتوعد کل جبار عنید * فها انا ذاک جبار عنید * اذا ماجئت ربک یوم حشر
فقل یارب مزقنی یزید ذکر ولادت و مدت عمر و کیفیت دفن و عدد اولاد سید الشهدا روحی فداه ولادت با برکت آنحضرت در مدینه طیبه بود و سیم روز
از ماه شعبان سال چهارم گذشته صرف حمل فاطمه زهرا علیها السلام [illegible] بعد از تولد جناب امام حسن علیه السلام بآن گوهر تابناک حامل گشت و آن
مدت ولادت حمل میان آنحضرت و برادرش فاصل بود چون رسول خدا صلی الله علیه و آله را از تولد آنحضرت خبر دادند او را حسین نام کرد و
گوسفندی عقیقه و بوزن موی عنبر بوی [illegible] سیم خالص صدقه فرمود نسب عالیش که بر بام کواکب فارع و سنای بیترین را فارع است با عادت
ذکر حاجت ندارد و کنیتش ابو عبد الله و القاب مستطابش شبیر و شهید و طیب و سید و سبط و مبارک و زکی [illegible] و در حلیه و
صورت اشبه مردم بود از سر تا سینه بموسی بن عمران و از ناف تا کعب برسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] یحیی بن حکم [illegible] باب نقش خاتمش
لکل اجل کتاب و [illegible] جد و پدر و برادر مشهور و مشهور و باقتضای حادثات و [illegible] حکمت رب العزت بسیرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله که در شب محصور بود مدت عمر شریفش پنجاه و شش سال و ماهی چند از آن جمله جد بزرگوارش بهره مند بود و سی سال در سایه رافت پدر
و بعد از رحلت امیر المؤمنین علیه السلام ده سال با برادر روزگار گذرانید و ده سال بعد از وفات امام حسن علیه السلام از شهادت سعادت جاوید
یافت و روز شهادتش جمعه یا دوشنبه و از عادت کریمه اش اکرام بر جهان و عطا بر طالب و اسعاف بر سایل [illegible] بر فقرا و تقویت ضعیف و ادای
دین غارم و [illegible] و پوشیدن جوانان و سیر کردن گرسنگان و از عبادتش یکی اینکه بیست و پنج بار پیاده بحج رفت و جنابت آنجناب را
از [illegible] بر ملک [illegible] و بیان کرم و فصاحت و علم و شجاعت آنحضرت بزبان قلم شکسته خارج از اسلوب است بیت بر بیت قلم که کی توان
کرد رقم * گر بحر شود مداد و اشجار قلم * شروع فکر من اندر بیان خاصیت او * تکلفی است که حاجت بشرح نیست یقین * را شرف تتابع کابرا
عن کابر * کالرمح انبوبا علی انبوب * مشهور است که وقتی میان آنحضرت و امام حسن علیه السلام غبار خفی بود بآنحضرت گفتند که جناب امام حسن
علیه السلام از تو اسن است و سبقت تو بر دلجوئی او احسن آنحضرت فرمود از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که هر یکی از دو کس که از یکدیگر
رنجیده باشند رضای خاطر آن دیگری سابق آید در جنت سابق است و من نخواستم که بر برادر بزرگتر بهشت پیشتر روم و این سخن با امام حسن رسیده
بدلجوئی آنحضرت سبقت کرد و از انس مذکور است که کنیزی دسته ریحانه بخدمت آنحضرت داد فرمود انت حرة لوجه الله گفتم شاخ ریحانی بخشی
بنده [illegible] آنحضرت فرمود نزد ما ریحان او را آزادی بهاست فاذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها و کیفیت دفن

آنحضرت

آنحضرت چنان است که بعد از رفتن عمر بن سعد بکوفه از اهل غاضریه که از قبیله بنی اسد بودند در تاریکی شب بانهایت خوف از عناد ابن زیاد بقصد
دفن شهدا بکربلا آمده ابدان خونین را که سر از تن جدا بود نشناختند [illegible] و از روی حیرت [illegible] با ایشان گفت من همه را بحسب و
نسب میشناسم و [illegible] که بیکری مجروح تر از آن بود [illegible] از آن [illegible] فرزندان و بندای
خویش را بکشد و سر و پا بخاک آلوده آن جسد پاک را در کشید و خون از دیده بارید و نالید و گفت این بدن نازنین [illegible] حسین علیه السلام
[illegible] بر آنحضرت نماز کرده و ایشان بدفنش پرداختند و علی بن الحسین را باشارت آنحضرت در پیش پای مبارک دفن کردند و برای باقی
شهدا قریب بپای آنحضرت حفره وسیع کنده همه را بیکجا بخاک سپردند و حبیب بن مظاهر را تنها دفن نمودند و چون قصد رجوع کردند آن
جوان از [illegible] و روان گشته گفت [illegible] عباس را برادری بود عباس [illegible] که در کنار فرات است [illegible] او دور
افتاده [illegible] ایشان بر نعش مطهرش رفته در همانجا دفن کردند [illegible] و ساخته [illegible]
جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا منقول است که حضرت سید سجاد [illegible] از اهل عناد [illegible] بکربلا آمد و بر آنحضرت نماز کرده و بدفنش
پرداخت طایفه بنی اسد بعد از مراجعت سید سجاد از شام بکربلا بشرف خدمت آنحضرت را دریافتند [illegible] که آنجناب همان جوان [illegible]
دفن سر مطهرش خلاف است مشهور میان امامیه آنست که حضرت سید الساجدین با سرای سایر شهدا [illegible] از شام رجوع بکربلا آورده روز اربعین
ملحق بابدان خونین فرمود و موافق اکثر روایات یکی از شیعیان سر مقدسش را [illegible] دزدیده بالای سر قبر مطهر امیر المؤمنین علیه السلام دفن کرد
و اولاد امجاد آنحضرت بنابر مشهور ده تن [illegible] ذکور [illegible] سید ساجدین که علی اوسط است و علی اکبر و علی اصغر و عبد الله و محمد و جعفر و چهار اناث
و ایشان زینب و سکینه و دو فاطمه صغری و کبری و بروایت شیخ مفید اولاد آنحضرت شش نفر بوده چهار پسر و دو دختر علی بن الحسین که سید الساجدین است
و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد بن شهریار و علی بن الحسین اصغر که مادرش ام لیلی دختر ابی مره ثقفی است و در کربلا بشهادت رسید و عبد الله که بر
دامن پدر شهید شد و مادرش رباب دختر امرء القیس کلبی و سکینه خواهر او از مادر و جعفر از زن قضاعیه که در حیات آنحضرت وفات یافت و فاطمه از
ام اسحق دختر طلحه و شهدا کربلا بنابر مشهور هفتاد و دو نفرند از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام غیر حضرت سید الشهدا پنج نفر عباس و عمر و محمد و
جعفر و عبد الله و از اولاد امام حسن علیه السلام سه نفر ابوبکر و قاسم و عبد الله و از اولاد آنحضرت دو نفر علی و عبد الله و از نبیره [illegible] عبد الله جعفر طیار
دو نفر محمد و عون و از اولاد عقیل [illegible] مسلم سه نفر عبد الله و عبد الرحمن و جعفر و باقی از اصحاب [illegible] و فضل بن عباس بن عتبة بن
ابولهب در مرثیه کشتگان بنی هاشم گوید شعر اعینی الا ابکی لمصیبتی * و کل عیون الناس عنی اصبر * اعینی [illegible] تتابعوا و صلوا *
المنایا [illegible] * من الاکرمین البیض من آل هاشم * لهم سلف من [illegible] المجد [illegible] مصابیح امثال الاهلة [illegible] * [illegible]

ذکر بعضی از معجزات آنحضرت قبل از شهادت و بعد از آن و بعضی از کلمات فصاحت آیات از آن جمله خبر دادن آنحضرت
بتفصیل از شهادت خود و فرزندان و یاران و دیگر آنکه مشتی از خاک کربلا در مدینه بر داشته بام سلمه داد و او را ضبط آن در شیشه پهلوی شیشه دیگر
که رسول صلی الله علیه و آله بوی سپرده امر فرمود و وصیت آنحضرت ام سلمه آنرا ضبط و هر روز بآن نگاه میکرد تا روزیکه آنحضرت را شهید کردند آن خاک
خون شده بود چنانکه آنحضرت فرموده و دیگر ظهور چشمه آب از پشت خیام آنحضرت چنانکه در اثنای احوال گذشته بزبان خامه گذشت دیگر آنکه کشندگان آنحضرت
بجهان عذاب که آنجناب فرموده مبتلا گشتند چنانکه شنیدی و زیاد و عمارة بن عمیر که چون سر ابن زیاد را بسرای امارتش آورده در مسجد کوفه پهلوی
اسم خاوندگاری حضرت سید الشهدا نهادند مردم از آن مطلع گشته نزد آن سر آمده دیدند ماری آنجا سیر کرده تا به بینی عبید الله رفته دمی در منخرش درنگ
کرده بیرون آمد تا سر در آنجا بود مار این کار را مکرر نمود و خواب عادت بعد از شهادت آنحضرت از آن بیشتر است که درین مختصر گنجایش شرح بعضی
از آن و بعضی حالات سابقه اشارت رفت و از آنجمله در هنگامیکه سر مبارک آنحضرت را بشام میبردند پاسبانان در منزل قنسرین نزدیک دیر
راهبی نزول کردند راهب ببام دیر بر آمده در میان سر اسری دید که نوری از آن بعرش میرسید و چهار هزار درهم داد تا یک شب آنرا و چهار دا
شب را بوی سپارند و سر بر گرفته بصومعه آمد و از طرف بانگ از هر گوشه شنید و کسی را ندید گفت خدایا بحرمت رحمت عیسی ترا سوگند میدهم که این
سر با من سخن گوید و از سر خویش مرا آگاهی دهد ناگاه آوازی از میان دو لب آن سر شنید که فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا
ابن فاطمة الزهرا انا المقتول بکربلا انا الممنوع من الماء راهب روی خویش بر چهره آنحضرت گذاشته گفت بر ندارم مگر تعهد شفاعت در
روز جزا آنحضرت فرمود درین صورت شفاعت بشرط شهادت برسالت جدم رسول خدا راهب بشرف اسلام دریافت و صبحگاه سر را بایشان
داده آورده پاسبانان سر در همش کو دیده دیدم کی از همراهان سر آنحضرت را دیدم که میگفت در هنگام سیر بدیر راهبی رسیدیم و بر دور
سر مبارک حلقه زده شراب میخوردیم دستی از دیوار دیر پیدا شده بنگاشت قولاد و مداد و خون بر دیوار نوشت شعر اترجوا امة قتلت حسینا * شفاعة
جده یوم الحساب * بر خواستیم تا آن دست را بگیریم ناپدید شد و بار دیگر بعاد قلم و مداد ظاهر شده نوشت شعر الا والله لیس لهم شفیع * و هم یوم القیمة
فی العذاب * باز یکی از ما بر خواست و چون دست را ندید نشست بار دیگر پدید آمده بر دیوار نگاشت شعر و قد قتلوا الحسین بحکم جور * فخالف حکمهم حکم الکتاب * پس
راهبی از دیر فرود آمد از حال سر باز پرسید و جواب شنیده ده هزار داده سر را از ما باز گرفت و غسل داده در هنگام رحیل سر را تحویل بدیر
آورده با گلاب شست و با مشک و کافور معطر کرده بر روی سجاده نهاد و از خداوند تکلم و جواب آن سر آنحضرت بدین کلام آمد از دو
لب آنجناب صدا شنید که فرمود شعر انا ابن المصطفی المخرج باه * انا ابن المرتضی فوق الفقار * انا ابن فاطم خیر النساء * راهب بنبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله
اقرار کرده سر را از دیر آورده سر بسجده نهاده در بیابان تا نیا سر برده عمر در روح دشت صحرای زر را از غلام خویش خواسته چهر از آن برگرفت



تنه را چون قلب خویش سیاه یافت بر کرده اما نقش و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر روی دیگر وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون از صادق آل محمد صلوات الله علیه مرویست که فرمود در زمان جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانها
آنحضرتان می‌نشست و بجدی با مردم انس داشت که بر سر خوان طعام می‌نشست و بعد از آنکه حضرت محاسن حضرت سید الشهدا را بخون خضاب دیدار
ابنای آدم وحشت کرده جای در حرابه گزیده روز ابر روزه پیدا شد و آنست و شبها در نوحه آنجناب از کلمات چون در فتراک آنحضرت که خلق نیست
دو فا مروت و مطاوعت و آسایش و لطف و تجمل بعد ضعف و علو و رفعه و جلالت با ارذال شرو و بال و با اهل فسق شک و ضلال و در روز خوم خرافی
در خطبه فرمود که مرگ بر ابنای آدم بسته است چنانکه قلاده بگردن جوانان و شوق من بکشتگان چون شوق یعقوب بر یوسف و بر من نیکوست جای که کشته
شدن و در آن قدم خواهم زد و چاره نیست از قضا که جاری شده است بر آن قوم هر کس با بذل مهجه کند و پای درین نهج نهد را انشر که ما روانیم
و بعضی از جواهر منظوم آنحضرت منثر مرقوم گشت و از آنجمله در مقام اظهار کراهت یار مصالحت امام حسن علیه السلم با معاویه میفرماید شعر فما ساءنی شیء
کما ساءنی اخی * و لم ارض الله الذی کان صانعا * و لم اک ارضی بالذی قد رضی به * و لو جمعت کل الی الیّ ساعد واجرا * الفی قبل ذلک جرة المواسی
لما لقیت بفصیح آتاجانور و شهادت میفرمود شعر الموت خیر من رکوب العار * و العار خیر من دخول النار * و الله من هذا و هذا جاری و نیز از آنحضرت
شعر اذا استنصر المرء امرا لا یدی له * فقد صره بخاذلان سره * لذا بنی الذی قد تقتلون مکانه * و لیس علی الحق المبین طخا لبس * رسول الله جدی و والدی انا البدر
ان خلا النجوم خفاء * الم ینزل القران خلف بیوتنا صباحا و من بعد صباح مساء * ینازعنی و الله منی و منه یزید و لیس الامر حیث یشاء * و از ادعیه آن
جنابست اللهم لا تستدرجنی بالاحسان و لا تؤدبنی بالبلاء * ثبتنا الله علی الرضا و کتبنا من اهل العزا السید الشهید المطروح بالعراء * لا فلم عقدة
و دو الاخ بالفیحاء و قام الدلیل * لم اقلد فکم و کیف الاحتدار کی زاد بکم بر سبیل ذکر امام چهارم و معصوم ششم سید الساجدین
صلوات الله علیه آنحضرت در سال سی و هشت و یکم هجرت بعد از شهادت سید الشهدا صلوات الله علیه و آله مسند آرای سریر
امامت گشت بنص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سید اوصیا و جناب سید الشهدا صلوات الله علیهما و بعد از واقعه کربلا عمش
محمد بن حنفیه دعوی امامت و وصایت کرد و بعضی آنحضرت ترک این مشاجرت گفت تا محاکمه که ای حجر الاسود قرار افتد و بحکم آنحضرت بخت
محمد بن حنفیه مبادرت بسؤال کرده از حجر جواب نیامد پس آنحضرت با حجر خطاب کرده فرمود بآن خدا که مواثیق بندگان بتو سپرده باز گوی که
امامت بعد از سید الشهدا با کیست حجر از جای خویش چنان جنبید که پنداشتی می افتد و بزبان فصیح طلق با محمد گفت امامت حق با سید سجاد است
در وقت اطاعت و انقیاد محمد بر خواسته دست و پای آنحضرت بوسید و ترک منازعت کرد و همانا قصد او از انکار رجب ظاهر و اثبات امامت
آنحضرت بود بر مستضعفین و ازالت شک از آراء منکرین و اکثر مراتب علم او از آن بلند تر است که امام بحق را نشناسد و خود را

سخن وا نمود و نزد این است قصه کنکر که کنیت ابو خالد کابلی که در مدینه و از کیسانیه قائل بامامت محمد بن حنفیه بود روزی او را گفت که داد و هرگاه امام
مفترض الطاعه بعد الحسین بن علی علیه السلام کیست محمد گفت اکنون که مرا سوگند دادی امروز امامی که طاعتش بر من و تو و بر همه خلق واجب است
علی بن الحسین است ابو خالد بجهت امامت آمده اجازت بار خواست و چون بار یافت آنحضرت فرمود مرحبا یا کنکر او نام اصلی خویش را که کسی نمیدانست
از آنحضرت شنیده بحد شناختن امام علیه السلام سجده شکر بجای آورد و در روایات مسطور است که روزی امیر المؤمنین علیه السلام بر دست سلمان
تکیه کرده بمسجد الحرام درآمده نشست و مردی خوبروی با جامه نیکو بر آنحضرت سلام کرده از سه مسئله سؤال نمود یکی آنکه روح انسان هنگام
خواب کجا رود و دیگر آنکه ذکر و نسیان انسان بر چه سان است و دیگر آنکه شباهت اولاد مردم بعم و خال از چیست آنحضرت بامام حسن علیه السلام فرمود
تا جواب گوید و از آنجناب جواب صواب شنیده و گفت گواهی میدهم که خدا یکی است بی شریک و همتا و محمد رسول خداست و تو وصی پیغمبر بحقی و این فرزند
بوصایت تست و بعد از وی برادرش حسین و بعد از وی علی بن الحسین و نامهای یک یک از ائمه تا قائم آل محمد صلوة الله علیهم برشمرد و آنحضرت را
بدرود کرد و امیر المؤمنین علیه السلام بامام حسن فرمود تا از قفای او رفته دریابد که کجا رفت امام حسن رفت و برگشت عرضه داشت که تا پای از مسجد بیرون
گذاشت از نظرم چنان پنهان گردید که گویا زمین را در نوردید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که او را شناختی عرض کرد که خدا و رسول و امیر
المؤمنین علیه السلام بهتر میشناسند فرمود او خضر بود ابو حمزه ثمالی گوید روزی بخدمت سید الساجدین صلوة الله علیه پیوستم که برای معرفت تا یکی از
صحنهای سرای امامت رسیده فرمود روزی درین مکان متفکر و اندوهگین بودم ناگاه مردی نیکو لباس خوبروی خوشبوی درآمده با من گفت
این حزن و اندوه تو اگر برای دنیاست روزی مقسوم است و حاضر برای بر و فاجر گفتم برای آن غمگین نیستم گفت اگر برای آخرت است آن نیز وعده ایست
راست از خداوند قاهر گفتم از آنهم هم نیست گفت پس این کلفت از چیست گفتم از فتنه ابن زبیر اندیشه دارم آن مرد خندیده گفت کسی را دیده که ترسید از
جانب خدا نجات و ایمنی نرسد و از خدا چیزی خواهد و او نداده گفتم نه ناگاه از نظرم پنهان شد ازین حالت در شگفت بودم که شنیدم
گوینده گوید او را ندیدم با من میگفت که او خضر علیه السلام بود و در آن اوقات که سال هفتاد و دوم هجرت بود عبد الملک بن مروان
حجاج بن یوسف ثقفی را با جمعی بمکه فرستاد و ابن زبیر را محصور در بیت الحرام منجنیق نهاد و در جمادی ثانیه تا آنکه ابن زبیر کشته شد و [illegible]
[illegible] تسلیم او نداد با جمله آنحضرت را عبد الملک از مدینه بشام آورده و در زندان [illegible] کرده و جمعی را بپاسبانی آنحضرت گماشت اللذة
تجیش و المشتد [illegible] رسول الله [illegible] ابن شهاب زهری گوید روزی
از موکلین زندان اذن خواسته بخدمت آنحضرت رفتم و بندهای زنجیر بر دست مبارکش دیده گریستم و گفتم [illegible] یا [illegible]
بسیدی [illegible] فرمود [illegible] ازین بند [illegible] و اگر خواهم [illegible] اگر تو [illegible] عذاب خدا را یاد آورد



و پای خویش از قید درآورده فرمود دو منزل ایشان با [illegible] شهر بگذرم چهار شب بعد از آن [illegible] که بطلب آنحضرت در شهر میگردیدند
و از حال آنحضرت پرسیدیم گفتند در بند و زندان بوده با [illegible] تا سحر بیدار و صبح در جایگاه آنحضرت بود و بند استوار و چون نزد
عبد الملک رسیدم با من گفت که روزی آنحضرت از جانب سحاب زندان برآمده بود و بحجره خلوت من درآمده گفت ترا با من چه کار است
گفتم میخواهم نزد من بسر بری فرمود من نمیخواهم با تو باشم و بیرون رفت از آنحال ترسی بمن روی داده چنان ترسیدم که بنده ای
[illegible] و از زید بروایت که چون عبد الملک زمام ملک منصوب را مالک شد در خفیه مکتوبی بحجاج بن یوسف نوشت که از ریختن خون ابناء
عبد المطلب بپرهیز که دولت آل سفیان از ولوع بآن بقا نکرد و آنحضرت نامه بعبد الملک که تو فلان روز و فلان ساعت در فلان ماه نامه بدین
مضمون بحجاج نوشته و رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از آن انباء کرده بحکم خداوند [illegible] آن مدت حکم تو زیاده و راز [illegible] نوشته و سر نامه
بچه مهر [illegible] فرمود و بغلام خود داده بر شتری تند رفتار نزد عبد الملک فرستاد او نامه [illegible] و نوشته آنحضرت را با آنچه کرده بود
مطابق یافت و آنحضرت را صادق و در علم اسرار خفیه بر عالمیان سابق و بجایت شادمان شده شتر غلام آنحضرت را درهم بار کرده
بخدمتش فرستاد و عمر بن عبد العزیز در احترام آنحضرت بیشتر مبالغت مینمود ذکر ولادت و مدت عمر و اولاد و امجاد و حلیه و سجایا و معجزات آنحضرت
ولادت همایون آنجناب در ایام حیات امیر المؤمنین علیه السلام بمدینه طیبه روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال سی و هشتم هجرت بود و [illegible]
از جانب پدر روشن تر از کوکب سیاره و مادرش شهربانو دختر فرخنده اختر یزدجرد بن شهریار [illegible] که ابو الاسود گوید و ان غلاما بین
کسری و هاشم لاکرم من نیطت علیه التمائم روزی که او را با اسرای عجم نزد عمر آوردند پرتو رویش چون بدر [illegible] دیوار مدینه تافته
عمر از حسن و جمال [illegible] شهربانو گفت اف بیروج باد [illegible] عمر خواست آنکه دشنامش دهد قصد او کرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود حکم تو بر
وی جاری نیست مگر آنکه [illegible] از مسلمانان [illegible] و او سوی مردم دیده دست بر سر امام حسین علیه السلام گذاشت امیر المؤمنین
علیه السلام از نامش پرسید گفت جهانشاه [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام فرمود نام تو شهربانو است و با امام حسین علیه السلام
فرمود که صدف درآمنده بر روی زمین از [illegible] عمر شریفش پنجاه و هفت یا پنجاه و شش سال بود [illegible] امیر
المؤمنین علیه السلام دو سال داشت و ده سال بعد از آن پای [illegible] امام حسن گذاشت و یازده سال در خدمت پدر بزرگوار
و در روز شهادت سید الشهدا بیست و سه ساله بود و بعد از آن سی و چند سال زندگانی نمود و در دوازدهم ماه محرم سال نود و چهارم
از هجرت بزهر [illegible] ولید بن عبد الملک جای در نشیمن قدس نزد ملک مقتدر کرد و چون نور در سواد دیده خاک بقیع جای گزید حلیه همایونش
گندم گون و کوتاه قامت و نحیف بدن نام مبارکش علی و کنیتش ابو محمد و ابو بکر نیز گفته اند و القاب مطهره اش زین العابدین و سید الساجدین

وزکوة این وذو الثفنات که از طول سجود اثر کلف بر پیشانی مبارکش بود و شبی آنجناب در محراب عبادت قایم بود ابلیس بصورت ثعبانی متمثل گشت تا از
کارش باز دارد آنجناب ملتفت نشده ابلیس ابهام پای خویش مقاصش را بدندان گرفت بشکست تا آنحضرت از نماز فارغ گردید با لهام خدا او را
یافت که شیطان است و او را دشنام داده از خود دور کرد گویند که کسی او را میدید سه بار گفت انت زین العابدین حقا و این لقب
اشتهار یافت و کنیتش ابو الحسن و ابو محمد است موافق فرزدق نقش نگینش و ما توفیقی الا بالله او اولادش پانزده نفر بودند یازده ذکور که یکی محمد بن علی
الباقر علیه السلام از ام عبد الله دختر امام حسن علیه السلام و زید و عمر و عبد الله و حسن و حسین اکبر و جعفر و عبد الله و سلیمان و علی اصغر و محمد اصغر از امهات
اولاد و چهار اناث خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم و اتصاف آنحضرت بجود و کرم و نهایت زهد و عبادت از آن گذشته که بعبارت گفته و نوشته
شود شبهای مظلم انبان حبوب از گندم و غیر آن بدوش مبارک کشیده بدرویشان صدقه میفرمود و که روز شستن بدن پاکش احکام وفات اثر
آن بر دوشش چون غبار بر آئینه پیدا بود و جمعی کثیر از معتبرین اهل مدینه معیشت خویش میگذرانیدند و نمیدانستند از کجاست تا بعد از فوت آنحضرت
و همه آن وقت قطع صلات یافتند که آنحضرت کافل بوده و ایشان غافل چون نماز بر میخواست و وضو میساخت چون بیمار صاحب درد
زرد میگشت از وجه آن پرسیدند فرمود که نمیدانید که در برابر خداوند خواهم ایستاد و روزی بخانه که آنحضرت در آن مشغول عبادت
خداوند یگانه بود آتش افتاد و مردم فریاد و افغان زدند آنحضرت سر از سجود بر نداشت تا آتش خاموش شد یکی از اصحاب پرسید باین زوال
تر آتش مانع نبود که از سجود سر بر داشتی در جواب فرمود که آتش آخرت و در هر شبانه روز هزار رکعت نماز میکرد و میگریست و میفرمود
حق بنده که خدا آوسر افکندگی است و چون صبح شد بهوش می آمد نظم هیچ دانی که بندگی چه بود * بنده که جز فکندگی چه بود * قاعده الرب رب و العبد
عبد * ور نباشی چنین تو ای نادان * انجمنش بیرست درکوئین * که همی بهیش برای العین * کز نماز آن بود که گردان مرد * در جهان بجلس نماز کرد
و دور نیست که مراد عرفا از سقوط تکلیف خاصان حق آن باشد که دیگر در عبادت کلفتی برای ایشان نیست بلکه جوارح ایشان از جذبه شوق
بعبادت در لذت و رحمت چنانکه پیکان تیر از پای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در هنگام ادای نماز می کشیدند و آنحضرت از عدم شعور بآن سوا
در نیافت و جاهلا که امثال این امور در باره مخلوقی از غلو میرود چون بریدن دست زنان از جمال یوسفی لیکن چگونه روا نباشد برود آن
صدیقین در مقام عبودیت حسن خالقین نظم هر کسی پیش کلوخی سینه چاک * کاین کلوخ از حسن گشته تابناک * باده در آلوده تان مجنون کنند *
صاف اگر باشد ندانم چون کنند * و آنحضرت از کثرت عبادت چنان ضعیف بود که باندک نسیمی چون ریحان متمایل میشد و حلم آنجناب بمرتبه بود که روزی
حسن بن امام حسن علیه السلام بمسجد آمده بواسطه منازعه که با آنحضرت داشت سخنان نالایق گفت آنجناب بعد از فراغ از نماز بخانه او رفته گفت
اگر آنچه بمن نسبت دادی راست بود خدا از من بگذرد و اگر دروغ بود از تو در گذرد حسن گریان شد و از دنبال آنحضرت روان

ودست بردامان آنحضرت زده از تقصیر گذشته بود پشیمان گشت و شبی آنحضرت مهمان داشت غلام آنحضرت بریان گرم در تابه آتش بسرعت می آورد
تابه از دستش افتاد و بسر یکی از پسران شیرخواره آنحضرت که در پای پله آمده بود کودک را کشت غلام مضطرب و متحیر گشته آنجناب او را آزاد کرد و بدفن
پسر پرداخت و از جود آنجناب یکی آنکه محمد بن اسامه با آنحضرت ابن بیماری دینی که پانزده هزار درم رسید شکایت کرد و آنحضرت ادا کرد و روزی از سرای
امامت بیرون رفته مردی با آنحضرت ناسزا گفت غلامان خواستند تا او را بگیرند فرمود دست باز دارید و با آن مرد گفت آنچه از امور ما بر تو پوشیده است
بسیار است اگر حاجتی داری باز گوی آن مرد شرمنده گشته جامه که بر دوش مبارک بود با هزار درهم او را عطا فرمود و بعضی از معجزات آنجناب در
اوراق سابقه نگارش یافت از آنجمله روزی با اصحاب نشسته بود آهوئی آمده در برابر آنحضرت ایستاد و آوازی کرد پرسیدند که آهو چه میگوید
فرمود که میگوید آن است که فلان قرشی بچه او را دیروز گرفته شکار کرده و تا امروز شیر نخورده و با امر آنحضرت قرشی بچه را حاضر آورده ندا با و فرمود که
آهو میخواهد که بچه خود را شیر دهد و بعد از شیر باز دهد قرشی بچه را آورد و آهو از پستان مادر شیر خورد و چون خواست بر گردد آنحضرت از قرشی
التماس کرد تا آهو بچه را با آنحضرت بخشید و با مادر رخصت نمود و نیز روزی در طواف دست زنی و مردی بحجر چسبیده هر چه خواستند جدا کنند
میسر نشد و خواستند که ببریدن جدا کنند آنحضرت در آمده دست مبارک بر روی دستهای ایشان گذاشته جدا شدند از فجار و جدا گشت از کلمات
آنحضرت است که بنده کامل خدا از جهت خوف وعید عبادت عبید است و از جهت ذوق موعود کار تجار و از شکر بندگی احرار و در تبلیغ فصاحت آنجناب
صحیفه سجادیه که زبور آل محمد صلی الله علیه و آله مشهور است برتر از کلام مخلوق و کمتر از کلام خالق است آیتی است صادق و آیتی ناطق هر کس را که اندک
بصیرتی و اندک ذوقی است از وقت تأمل در عبارات رایقه و امعان نظر بمعانی فایقه اش داند که آنحضرت از مخزن جواهر اسرار ربانی نخبه ایست
و از نوای حمد الهی نغمه فرعی است ثابت از اصلی ثابت نهری است جاری از بحر رسالت و مشکاتست واری از انوار نبوت نوری است
مقتبس از مشکوة شجره مبارکه زیتونیه آیتی است متین از ارکان یقین و مقدمات دین و خلیفه خدا بر زمین مشهور است که روزی
هشام بن عبد الملک برای حج در حرم بود و از ازدحام خلق او را منع از استلام حجر کرسی برای او نصب کردند که بر آن نشسته تماشا میکرد و دور
او رفقا و مردم بودند سید سجاد صلوات الله علیه بمسجد الحرام در آمد مردم از مهابت آنحضرت بیمین و شمال رفتند تا آنحضرت حجر را استلام
نمود مردی از اهل شام در مقام استعجاب با احترام مردم از هشام پرسید که این بزرگوار کیست هشام برای اینکه شامیان میل بآنحضرت
نکنند گفت نمیشناسم فرزدق در آنجا حاضر بود گفت من میشناسم و این قصیده خواند شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته * والبیت یعرفه والحل
والحرم * هشام بهمین علت فرزدق را در عسفان حبس کرد و آنجناب از این قضیه مطلع گشته ده هزار درهم صله قصیده برای
فرزدق فرستاد و او قبول نکرد و گفت مدح من برای خدا و رسول است نه برای بذل و عطا و بعضی گفته اند که فرزدق این

قصیده در او درج سید الشهدا که چنانکه سابقا بدان اشارت رفت

## ذکر امام پنجم و معصوم هفتم ابوجعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام

هم الاولی الارشاد ومنار الهدی و انبا الفضلی بالاسم الذابین والباقرة واشرقت بالهدی اخیاتهم اشراق نور القمر الباهر فبهم وحدت علی تزمن و بحبهم حتم علی الکافر لم لی
تبیح یوم شایع و بخش بالباقر و آنحضرت بعد از رحلت پدر بزرگوارش رافع علم علم و رایت امامت و ولایت بود و میان خاصه و عامه عظیم القدر و
ذکر جمیلش دایر در افواه دوست و دشمن منتشر و از اولاد حسنین علیهما السلام باثار و سنن و فنون آداب ممتاز چون از انجم بدر چنانکه
مالک ابن اعین جهنی گفته شعر وان قیل این ابن فعه المصطفی * اتت بذاک فروعا الانجم تنقل * طاوین جبال تریث علیها جیادا * و آنحضرت از جانب
خدا بولایت مخصوص و از رسول خدا و آبا و اجداد کرام علیهم السلام بامامت منصوص است چنانکه مرویست که از خدای عزوجل کتابی مختوم بدوازده
مهر برسول خدا صلی الله علیه و آله منزل گشت تا آنرا بعلی بن ابی طالب سپارد و آنحضرت مهر اول را برداشته آنچه در زیر آن مکتوب است
بعمل آورد و بعد از رحلت کتاب را بامام حسن علیه السلام گذارد که او نیز مهر دوم را برداشته بما تحت آن عمل کند و همچنین نام بنام هریک بامام بعد از خویش
تا قایم آل محمد علیه السلام تسلیم کنند تا هر یک باحکام خود تقدیم نمایند و همچنین در لوحی که جبرئیل برای رسول خدا آورده و آنحضرت بفاطمه زهرا صلوات الله
علیها داده و در بیان اسما الائمه بعد از علی بن الحسین محمد بن علی علیهما السلام بود و چون علی بن الحسین بعیادت جابر بن عبد الله انصاری که از
اجله اصحاب سید کاینات و تا آن زمان در حیات بود رفت امام محمد باقر که در سن صبی بود همراه خود برده بود تا سلام جابر را برساند و چون
چشم جابر از ضعف برهم بود پرسید که این کیست سید سجاد علیه السلام فرمود فرزندم محمد است جابر چشم باز کرد و دستش ببوسید و گفت
یا محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله بتو سلام رسانیده از جابر چگونه آنرا پرسیدند گفت روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم
که سید الشهدا بر دامنش بود و با وی بازی میکرد با من فرمود که از فرزندم حسین پسری بوجود آید که نامش علی است و روز قیامت او را سید
الساجدین خوانند و از جای برخیزد او را فرزندی آید نامش محمد و شکافنده علوم سرمدیست اگر او را دریابی سلام من باو برسان و هنگام
ملاقات آن کودک از عمرت اند که باقی است جابر بعد از آن سه روز زنده بود تا سعادت جاودانی را حایز و با رسول خدا صلی الله علیه و آله
ملاقات گشت قطع نظر از این نصوص قاطعه باید بحسب عقل بر زمین افضل مخلوقات سموات و ارضین باشد و شک نیست که در آن زمان جامع و با علوم
اولین و آخرین بود با قرار همه علما دین و هر یک از ایشان در حل غوامض مسایل محتاج استفادت از آن بزرگوار بودند بیت جمیع زاهم ز نور او
بر بسته اند * که او روح و از ملک کشته اند * و اعتقاد بعضی از شیعه بامامت زید بن علی برای آن است که او بشمشیر خروج کرده و مردم را
باطاعت آل محمد صلی الله علیه و آله و خونخواهی جدش سید الشهدا میخواند و مردم گمان کردند که خروج او بدعوت خویش است با آنکه او میدانست
که استحقاق امام محمد باقر علیه السلام از وی بیش و بیش است و همیشه هنگام وفات بامامت جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مصدق این

این کیش و باعث خروجش آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبد الملک در آمد و هشام بزرگان شام را اشارت کرد که متصل یکدیگر
نشستند زید را مکان در قرب او حاصل نشد و زید باوی گفت که هر کس از بندگان خدا وصیت کند مردم را بتقوی بر همه برتر است و از همه فروتر
و من ترا وصیت میکنم بپرهیزکاری هشام گفت و بخلاف خویش آنرا و نسبتها و گفت تو کسی که این کار بر توست که مادری کنیز داری زید گفت پایه نبوت
بلندتر از خلافت است و مادر اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام که مثل خیر رسل است کنیزی بود و قطع نظر از آن جدم رسول این امت است که مادرم
اهل بیت هشام سالار لشکر را خواسته گفت او را میان عسکر گذار و زید بکوفه رفته از بیوفایی ایشان در بیست بشهادت رسید باهمه چون
در عهد امامت محمد بن علی علیهما السلام دولت بنی امیه رو بزوال و ضعف و تقیه کمتر بود و آمد و شد مردم بخدمت آنحضرت بیشتر شد و آنچه سنن حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله که بالکلیه در خفا بود و بعد از انتخاب احیا و علم مطوی علوم شریعت اعلا یافت و از این رو اغلب احادیث و روایات که امروز
شایع و باعتبار رسیده از این بزرگوار است از انتخاب مرویست و اشعار و اخبار از خواص حکمت فرزند ارجمندش جعفر بن محمد علیهما السلام که در بدایت حال آن
عالیس بود و اولیا اندک فارغ از سطوت و باس برصفحه روزگار جاری و ثروتی

## ذکر ولادت و عمر و اولاد و احوال و حلیه و صفات و شمه از معجزات آنحضرت

ولادت آنجناب در مدینه منوره پیغمبر صلی الله علیه و آله سیم ماه صفر از سال پنجاه و هفتم هجرت سه سال و کسری
پیش از واقعه کربلا اتفاق افتاده و نسب طاهرش از جانب پدر طاهر و گنجینه فاطمه دختر امام حسن علیه السلام که ام الحسن و ام عبد الله کنیت داشت
محزون آن در فاجعات مدت عمرش بروایت حافظ عبد العزیز جنابدی پنجاه و هشت سال و بروایت شیخ مفید پنجاه و هفت سال بود و هنگام
شهادت جد بزرگوارش سید الشهدا علیه السلام سه سال و هشت و سی و چند سال با پدرش سید الساجدین علیه السلام بود و با وی که نوزده یا بیست
سالت ایام امامتش بعد از رحلت پدر و در سال یکصد و هفده یا یکصد و چهارده از هجرت بزهر ابراهیم بن ولید بن عبد الملک از ملک بنی امیه بجهر
کوثر بهره یافت و در بقیع پهلوی امام حسن و پدر بزرگوارش صلوات الله علیهم چون آفتاب مغرب در پرده خاک پنهان گشت نام مبارکش محمد و کنیتش
ابوجعفر و القاب عالیه اش باقر که شکافنده علوم اولین و آخرین بود و هادی و شاکر و حلیه جلیه اش اسمر و معتدل القامه و بر نگینش جابر جعفی دید حج
خوانش که کیست آن کسی بدانند کیست شاه و نقش خاتمش رب لا تذرنی فردا و اولاد امجادش بعضی هفت نفر و برخی هشت نفر گفته اند و بعضی چهار
نفر ذکور آن سالار جعفر صادق علیه السلام و ابراهیم و عبد الله و اناث کنیز مسمات بام سلمه امارات امارت و ریاست و آیات سماحت و جماعت و
شرف حسب و علو نسب و حسب و طهارت ام و اب و علم و فضل و ادب آنحضرت از آن بیشتر است که بحصر و شمار آید و عطارد در صحیفه سما القلم اجتهادی
آن وصف تواند کرد یکی را دست سوال بنزد آنجناب گشود که از فقه و کثرت و عیال و بعلتش توانگر شود در آن تا جوابش از پانصد درهم تا
هزار درهم کمتر نبود تا وسط حال و ثروت و مال و کثرت و عیال و از معجزات باهرات آنجناب که روزی ابا بصیر با آنحضرت گفت که شما

ذریت رسول خدا و وارث علوم انبیا علیهم السلام بر احیای موتی و ابرای اعمی قادر باشد گفتم آری فرمود در خانهای خود بنشینید تحقیق چه شود که چشم از برکت
تو بصیر و دیده ام قویتر شود آنحضرت او را نزدیک خود خواسته دست مبارک بر رویش کشید و در حینش چنانکه دیده سهل و جبل و زمین و آسمان را
بدید پس فرمود اگر خواهی که بحساب بهشت در آیی چنانچه پیش که بودی و اگر منظورت بینایی است حساب با خداست ابو بصیر گفت مرا کوری خوشتر
که بحساب خدا بیا صبوری و آنحضرت بار دیگر دست بر رویش کشید و چنان شد که بود و ابو الفتح یحیی بن محمد کاتب گوید که یکی از ثقات با من گفت که
روزی در سیر مابین مکه و مدینه سیاهی از دور بر صحرا دیدم که گاهی ظاهر شد و گاهی غایب چون ماه نو از ابر و چون نزدیک آمد کودکی
بود هفت هشت ساله بر من سلام کرد و من جواب داده پرسیدم مِن این گفت من الله گفتم الی این گفت الی الله گفتم علی مَ گفت علی الله گفتم توشه راه ات
چیست گفت تقوی دادم گفتم نسبت از کیست گفت از عرب پرسیدم از کدام قبیله گفت از قریش گفتم از کدام سلسله گفت از بنی هاشم
گفتم از کدام نسل گفت از اولاد علی و این ابیات خواند شعر فنحن علی الحوض ذواده * نذود و نسعد وراده * فما فاز من فاز الا بنا * و ما خاب
من حبنا زاده * و من سرنا نال من السرور * و من ساءنا ساء میلاده * و من غاصبنا حقنا * فیوم القیمة میعاده پس گفتم تو کیستی گفت منم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
و از نگاه او از نظرم در آن صحرای کشاده چنان غایب شد که ندانستم چون هلال بآسمان صاعد شد یا بر زمین غایب یا مانند خیال بر دل نازل و از ابو
و روزی عباد بن کثیر از آنحضرت پرسید که حق مومن بر خدا چیست آنحضرت سه بار اعراض از سوال او کرده بار سیم فرمود یکی از حقوق مومن
بر حضرت مهیمن آنست که اگر این نخله را پیش طلبد بی تامل از جای خویش پیش آید عباد گوید بخدا سوگند که آن نخله که آن حضرت بآن اشارت
کرده در حالت از جای خود حرکت کرده و روی بآنحضرت آمد و آنحضرت او را بقرار امر فرمود و صباحی ابو الصباح کنانی بدر سرای امامت
رفته کنیزکی بیرون آمده و او دستی بر پستانش زده گفت بمولای خود بگوی که فلان بر در سرایست آنحضرت آواز داد که مادرت مباد بیا درون
آی او بخانه رفته عرض کرد که قصد من از زیارت نبود مگر زیادت یقین و معرفت آنحضرت فرمود راست گفتی و اگر گمان شما این باشد
که دیوارها حاجب ادراک دیدن ما است چنانکه از ابصار شما است پس فرق میان ما و شما چیست و بر تو باد که حذر کنی از اعادت این عادت و نیز
ابو بصیر گوید که روزی در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بحضرت سید الساجدین علیه السلام نزد آنحضرت بودم منصور دوانقی و داود بن سلیمان
بمسجد در آمده پیش از آنکه ملک از بنی امیه زایل و بر آل عباس ایل شود منصور گوشه دیگر نشست و داود بخدمت آنجناب پیوست از داود پرسید که
منصور را چه بود که از او دور رفت داود گفت او را رنجی و ملالی بود فرمود چندی بگذرد که او سر از امر خلافت شود و گردنکشان مجلسش پذیرند و امر شرق
و غرب را فرو گیرد و مدتها مدید زندگانی کند و چندان گنج بسیم و زر جمع آرد که پیش از وی برای کسی میسر نشده باشد داود این خبر را است و از
آنچه شنیده بود منصور را خبر داد و منصور نزد آنحضرت آمده گفت مرا مانع از فیض صحبت تو نبود مگر هیبت تو و از آنچه داود با زگفته بود باز پرسید

آنحضرت

آنحضرت فرمود آنچه گفتم راست است و خواهد شد پادشاه گفت منصور پرسید که دولت پیش از دولت شما است فرمود آری باو و اولادش بگذرد
قرآن و کودکان شما با ملک بازی کنند چنانکه با گوی و آنحضرت برادرش زید را خبر داد از خروج و قتل و صلبش در خارج کوفه و از محمد بن مسلم
روایت که در سفری میان مکه و مدینه با آنحضرت همراه بودم آنجناب بر استری سوار بود و دیگری در از گوشی ناگاه گرگی از کوهسار فرود آمده
نزدیک آنحضرت رسید و دست بر قربوس زین نهاد و مدتی خود را پیش آورده آنجناب گوش داده فرمود کردم آنچه خواستی و بعد از ذهاب
ذئب فرمود که از عسرت ولادت جفت شکایت کرد و دعا خواست من اجابت کردم و حمزه ابن محمد طیار گوید که بخدمت آنحضرت رفتم و درگاه
باید رفتن بحضرت بنا کردم و عنان برگشته بر خانه خویش بر سر بری مستانه و خواب اکثر مذاهب مرجیه و قدریه و حروریه و زیدیه افتادم تا
در حالت فکرت رسولی از آنحضرت بطلب من آمد و چون بمجلس پیوستم فرمود لا الی المرجیة و لا الی القدریة و لا الی الزیدیة و لا الی الحروریة
ولکن الینا و من از فکر رستم از کلمات نامه آنجناب که بامام جعفر صادق علیه السلام فرمود بر تو باد که دست از کسالت و دلتنگی کلید هر شر است کسالت
ترا باز دارد از ادای حق که داری و دلتنگی از صبر بر حق باز دارد و فرموده است که صواب ترین اعمال سه امر است یاد خدا در همه حال و انصاف خود کردن
از نفس و مواسات با برادران در مال و از خصومت بسیار منع فرمود که مفسد دل است و موروث نفاق و محامد اخلاق و فضایل آداب
آنجناب بر مقر و منکر معلوم است اگر نه باب معانی از رشدی مفتوح * بهیچ فضل نکردی کسی بیان علوم ذکر امام بحق ناطق جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام شعر امام که به نشین جعفر منیر محل * خلیل خضر قدم صادق فرشته خدم * همای سدره نگرد حریم دولت او *
همیشه در طیران چون کبوتران حرم * بعد از رحلت پدر بر سریر امامت قدم زد و چون مسیح مریم از احیای موتی رسوم ملت احمدی دم عقود لالی دین
مبین را از بحار حکمت استخراج کرده و نقود احکام مذهب را چون ذهب در بازار روزگار رواج داد معاصرینش از خلفا منصور عباسی بود و دلایل امامتش
بجز نصوص خدا و آبا و اجداد و غیرهم و در آن عهد بر اکثری از علوم حکم و فضل کسی نزد علماش تا بیند و بر جهان چون پرتو ماه و آفتاب دیجور و نور مکارمش
پاینده و در حدیقه دوران چون ازهار دید مفضل بن ربیع گوید که در سال یکصد و چهل و هفت از هجرت منصور بعد از ادای مناسک حج
از مکه بمدینه رسید و بربیع گفت تا کسی را بطلب آنحضرت فرستاد و چون حاضر شد ربیع آنجناب را از آن حالت خبر داد آنحضرت فرمود لا حول
و لا قوة الا بالله و ربیع بعد از اعلام منصور آنحضرت علیه السلام را نزد او برد و چون نگاهش بآنجناب افتاد زبان به تندی و درشتی گشوده گفت ای
عراق قبول امامت را برخود حق کرده زکوة ترا بتو فرستاده اند و در خیال تو سلطنت از تست و ترا تعجیل رسانم بر تیغ صادق و عزم درست
آنحضرت فرمود سلیمان علیه السلام بعطای ملک و پادشاهی شاکر بود و ایوب علیه السلام در ابتلا صابر و یوسف علیه السلام ستم کنندگان خود را عفو
اکنون ای شیخ ای منصور بعد از شنیدن این سخن گفت یا ابا عبد الله تبرای که ساحت تو بریست و ناحیت تسلیم و خالیه تو قلیل خدا از اجزا

با کرت و تعب خاطر آزرده گشت
اگر ... گشتم خدا را گشتم ربیع حاضر
و تکلم کرد تا منصور ... آن ای
نکال ... بار دیگر آن سخن را
تجدید تجدید کرد و ربیع ... آنجا
کس طلب آنحضرت ...

ابراز قرابت و ذوی الارحام بیشتر از جزای همه او سازم از خویشان و آنحضرت را بر دامش خود نشانیده از ریح طیب خوات و غالیه را بدست
خویش چندان بر روی و ریش مبارکش مالید که از آن ابر زمین بچکید و از آنحضرت عذر خواسته گفت بر خیز در حفظ و امان خدا و ربیع را حکم کرد بر سانیدن
جامه و جایزه و عطا ربیع گوید چون آنحضرت بیرون رفت بوی پرسم گفتم امروز پیش از تو امری دیدم که هرگز ندیده بودم و از آنچه آنحضرت
انجام ورود بمجلس منصور روز دیگر پرسیدم فرمود این دعای جدم سید سجاد را میخواندم یا عُدّتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی
احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یضام و هم اکرد آنچه دیدی مشهورست که روزی آنحضرت نزد منصور بود و مگسی بر رویش
نشسته دو سه بار از خود دور کرد و مگس بازگشت چندانکه منصور به تنگ آمده از آنحضرت علیه السلم پرسید که فایده خلقت ذباب چیست فرمود آنکه
جباران منصور دم بربسته و اخبار آمده که بعد از انقراض دولت بنی امیه جمعی از بنی هاشم که سر حلقه ایشان ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس و ابوجعفر منصور و صالح بن علی و عبد الله بن حسن و دو پسرش محمد و ابراهیم و محمد بن عبد الله بود جمعی منعقد کرده صالح گفت چیشما
بر چه دانید که خلافت کشاده هست و خدا شما باجتماع منت نهاده یکی را ببیعت اختیار باید کرد و امید فتح از خدا باید داشت عبد الله بن حسن
گفت اینک پسرم مهدی با وی بیعت کنید تا این کار را موعودی شود منصور گفت جواز او نیب دادن کار پیری نیست با اینکه اجابت و اطاعت مردم
باین جوان بیشتر است و اشارت بمحمد بن عبد الله کرده همه او را تصدیق و ببیعت محمد متفق شدند و کس نزد امام جعفر صادق فرستادند تا آن
حضرت نیز بمجمع حاضر آید و بعد حضور عبد الله بن حسن آنحضرت را پهلوی خویش جای داده گفتگوی بیعت مهدی را تجدید کرد آنحضرت
فرمود این قضیه یعنی انکار بروی ستوده ایست و بیعت با او که بزرگتری او نیست از این سخن پسر عبد الله بخشم رفته گفت بخدا او کنده که نیست این سخن
که از حسد آنحضرت فرمود بخدا سوگند که مرا بر دل چنین نیست مگر بنده دست مبارک بدوش ابو العباس زده و فرمود این امر با این مرد و برادران
و فرزندان او است و دست دیگر بکتف عبد الله بن حسن زده فرمود این شغل خطیر نه از تست و نه از فرزندان تو هر دو پسرت کشته خواهند شد و مجلس
برخواسته بر دست عبد العزیز زهری تکیه کرده و با وی بسکام بیرون آمدن فرمود که همان صاحب ردای اصفر یعنی ابوجعفر منصور پسران عبد الله
خواهد کشت عبد العزیز گوید که از دنیا بیرون نرفتم تا هر دو را مقتول یافتم

## ذکر ولادت و مدت عمر و اولاد و حلیه و صفات و بعضی از معجزات باهرات آنحضرت علیه السلم

مولد آنجناب مدینه طیبه بود در سال هشتاد و سیم از هجرت نسب پاکش از اصلاب
اطیاب روشنتر از آفتاب است و از ارحام پرده کم ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر مطهر گل روی آنجناب نام مطهرش جعفر و کنیتش ابو عبد الله و ابو اسمعیل
نیز گفته اند و القاب فاخره اش صادق و صابر و فاضل و طاهر مدت عمر همایونش شصت و شش سال بود با جدش سید الساجدین صلوات الله علیه دوازده
سال و بعد از آن در ظل رافت پدر سیزده سال و ایام امامتش بعد از رحلت پدر سی و چهار سال و در ماه شوال سال یکصد و چهل و هشت

بیماری عمر و در منصور مقتول بیست هشت منصور رحلت را رحلت و در عهد منصور و بقیع مجاور با جد و پدر جسم و حلیه همایونش معتدل و موزون و گندم گون
جامیش مفضل بن عمر و شاعرش سید بن محمد حمیری و نقش خاتمش ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله استغفر الله اولادش بقول محمد بن طلحه
و دیگران هفت نفر بودند شش ذکور و یک اناث و بروایت شیخ مفید ده نفر هفت نفر ذکور و سه نفر اناث موسی کاظم علیه السلم و اسحق و محمد از ام ولد
و اسمعیل و عبد الله و ام فروه از فاطمه دختر حسن بن علی بن الحسین علیهما السلم و عباس و علی و اسماء و فاطمه از امهات دیگر فضایل و کمالات و خصایص
صفات و عادات از جود و بذل و صدق و عدل و علم و حلم و زهد و تقوی بمثابه ایست که اگر بر لوح سپهر نویسند بیرون از امکان آید و اگر از
دریاهای مداد کنند بیان آن از قصور بر زبان بلاغت منتسب از محیط حکم و فروع است منبط از مصباح علم کاشف اسرار علوم و هادی بمعرفت
حی قیوم صاحب مقام و صادق مقال فارس جلال و جدال فارق حلال و حرام ساقی و غمار افضال بهترین خلف سید بنی آدم مقبول و [illegible] عدو
و حوب و علم معنی اسم و جامع همم اغلب اوقات چندان عطیه از مال میداد که برای اوقات عیال چیزی باقی نماند و معجزات آنحضرت بسیار است
از جمله لیث بن سعد گوید که در سال یکصد و سیزده هجری بحج رفتم و بعد از نماز عصر بکوه ابو قبیس بالا رفته مردی دیدم نشسته مشغول دعا است چندان یا رب
یا رب گفت که نفسش منقطع شد پس رب رب چندان گفت که نفسش بلب آمد و همچنین یا الله و بعد از آن یا حی و بعد از آن یا رحیم و بعد از آن یا
ارحم الراحمین بجائی که نفسش منقطع شد و گفت پس از خدا انگور خواست و از خلاق جامه دو برد و لیث گوید بخدا او کنده که هنوز سخنش تمام نگشته
و آن موسم که انگور در عالم نبود سبدی پر از انگور تازه و دو برد نزد او گذاشته شد و چون خواست تناول کند نزد وی رفته گفتم من نیز
شریکم برای آنکه تو دعا کردی و من آمین گفتم انگوری خوردم که دانه نداشت و هرگز مثل آن ندیده بودم و هرچه خوردیم کم نشد و بمن فرمود که
یکی ازین برد ها را نیز بردار گفتم مرا احتیاجی بکسوت نیست و مرا بانگور احتیاجی ام کرد و یکی از برد ها را ازار و یکی را رداء کرد و دو برد که در برش بود بر
دست گرفته باهم از کوه فرود آمدیم در بین راه مردی برخورد و از وی جامه خواست آن دو برد را بوی داد من از آنحضرت جدا گشته خود را
بآن مرد رسانیدم و از حال آنحضرت پرسیدم گفت این جعفر بن محمد الصادق علیه السلم است و این قصه بر معجزه و کرامت و کرم و سماحت آنحضرت
دلیلیست ناطق و دیگر علی بن حمزه گوید که در یکی از سفر حج بجائی زیر نخلی خشک فرود آمدیم آنحضرت لبهای مبارک بدعا حرکت داد که شنیده
بودم دیدم که شاخ نخل برگ آورده و رطب حامل بجانب آنحضرت متمایل شد مارا بخوردن نیز امر فرمود رطبی طیب رطب عذب از آن خوردیم
اعرابی که در آنجا بود گفت تا امروز سحری خوب تر از این ندیده بودم آنحضرت فرمود این سحر نیست ما ورثه پیغمبرانیم و هر چه را میخواهیم اگر خواهی
که از خدا میخواهیم که بهیات سگی بگذار خویش روی نهی اعرابی گفت آنگاه دعای آنحضرت مسخ بکلب شد و رفت آنحضرت بمن فرمود تا از دنبال او
رفته حال او را دریابم چون میان حی درآمد عیالش او را بچوب بیرون کردند من برگشته با آنحضرت در حدیث بودم که او نیز برگشت و در برابر

آنحضرت ایستاده اشک میریخت و میسنالید و سر بخاک میمالید آنحضرت دعا کرد و اعرابی بصورت احیا باز آمد فرمود اکنون ایمان آوردی
گفت هزار بار فضل بن عمر گفت که روزی در مکه یا منی در خدمت آنحضرت بر زنی برخوردیم که با دختران گاو مرده خویش میگریست آنحضرت پرسید
که چه جهت گفت دختران ام از شیر این گاو میزیست و اکنون مرده و من حیرانم فرمود میخواهی خدا آنرا زنده کند زن گفت مرا با این مصیبت چه جای
تمسخر است آنحضرت دعای کرده پای مبارک بآن گاو زد و بقره صحیح و سوی از جای برخواست زن گفت بکعبه خداوند حرم که این عیسی بن مریم علیه السلام است
و روزی در خدمت آنحضرت قصه چهار مرغ حضرت ابراهیم علیه السلام مذکور بود آنجناب بحضار فرمود که اگر خواهید شما را مثل آن بنمایم حضار استدعا
کردند آنحضرت فرمود یا طاوس در دم طاوسی رنگین بال پر افشان آمد پس غراب و باز و کبوتر خواست و آن مرغها نیز بال زنان رسیده
فرمود تا همه را گلو بریده و پر کنده و گوشتهای آنها را بیکدیگر آمیختند پس سر طاوس را بدست گرفته یا طاوس گفت گوشت و استخوان و پر
و بال آن از اعضای ممزوج گرفته منفصل و بسر متصل شده بر سر دست آنحضرت طاوس زنده نشست آنگاه اجزای غراب و باز و کبوتر نیز
بجان دستور بسر پیوست روزی بآنحضرت گفتند که منصور از روزی که بخلافت رسیده بجز طعام و جامه درشت نخورده و نپوشیده فرمود که
چرا با این دولت و مال و با جلال گفتند از بخل اوست فرمود حمد خدا را که ترک دین از مال نیز محروم است حکم بن عباس کلبی در مقام تشنیع گفته
بود صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم نر مهدیا علی الجذع یصلب وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی واطیب این گفته بآنحضرت رسیده
دو دست مبارک بجهتی که مرتعش بود برداشته گفت اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک پس از بنی امیه او را گرفته فرستاده در راه
سرش بدریده خبر بآنحضرت رسید سر بسجود نهاد و از کلمات بشارت آیات آنحضرت که صفوان بن جمال بآنحضرت عرض کرد که مکرر از
شما شنیده ام که شیعه در بهشت است و در میان شیعه گناه کاران از فاجر و مرتکب فواحش بسیار است فرمود راست است و لیکن شیعه ما از دنیا
بیرون نرود مگر بابتلا بمرض یا قرض یا تسلط جابر تا وقتی که بمیرد از گناه پاک و بری باشد صفوان عرض کرد که از رد
مظالم با چاره است فرمود بحکم خدا حساب با ماست هر چه بر ذمت شیعه باشد از جنس مال ایشان محسوب داریم و حقی که میان ایشان و خدا است
خدا بخشد و کی از شیعیان در نار بیند ع بگریان کار را دشوار بینند روزی اعرابی از آن حضرت پرسید که خدا را هنگام عبادت
دیده فرمود چگونه بنده کسی کنم که او را ندیدم پرسید چگونه دیده فرمود بدیده عیان بلکه بدیده دل و حقیقت ایمان خدا را ادراک نکند
حواس و قیاس نشان کرد نباس اعرابی گفت الله یعلم حیث یجعل رسالته و از کلمات آنحضرت که خداوند شش کس را بشش گروه هلاک
امرا را بجور و عرب را بعصبیت و دهقانان را بکبر و بازرگانان را بخیانت و روستاییان را بجهل و فقها را بحسد و فرمود منع خود از جود بد گمانی بمعبود است
و فرمود که عادت عمل سلطان نیکا بربرادران و نیز میفرماید چون بمنزل دوستان در آیی آنچه کنند نسبت بتو از کرامت و قدر بپذیر که نشنیق بجهد

فرمود بهترین عباد کسی است که پنج خصلت معتاد است باشد در هنگام احسان استغفار و در وقت اساءت و شکر در ازاء عطا و صبر در هنگام
بلا و گذشتن در هنگام جفا و فرمود سه چیز است که خدا بآن عزت مردی را افزاید گذشتن از کسی که بر وی ظلم کند و عطا بکسی که او را محروم
دارد و صله بآنکه قطع رحم کند و از وصایای آنحضرت است بجناب موسی کاظم علیه السلام که فرمود هر که قانع بروزی مقدر است توانگر است و هر که چشم
بر مال دیگری نهد درویش میرد و هر که عیب دیگری گشاید عیبش گشاده و هر که برادر را در چاهی کند خود بآن افتد و است بر تو باد زیارت ابرار و دوری
از اشرار که ایشان سنگی سخت که آب از آن نجوشد و درختی که برگش سبز نشود و زمینی که گیاه از آن نروید و مقالات حکمت آمیز و محاورات
حجت انگیز آنحضرت را با فرق مذاهب مختلفه اوراق این کتاب وافی نیست و همین قدر برای اهل بصیرت کافیست سید بن اسمعیل حمیری
که با نکار آنحضرت از مقال او و حاجبان او از روی کیاست رجوع از کیسانیت که قایلین بامامت محمد بن حنفیه اند کرده تجعفرت باسم الله
و الله اکبر گفت قصیده بآنحضرت فرستاده و این چند بیت از اوست شعر ادین بدین الله ودین ولیه ◦ اتوب الی الرحمن ثم تأوبی ◦ الیک من الذنب الذی
کنت مطنبا ◦ اجاهد فیه دائما کل معرب ◦ فاذ قلت لا فالحق قولک ◦ والذی تقول فحتم غیر منتحب ◦ بان ولی الله القائم الذی ◦ تطلع
نفسی نحوه وتطرب ◦ له غیبة لابد ان سیغیبها ◦ فصلی علیه الله من متغیب ◦ مشهور است که سفیان ثوری نزد آنحضرت آمده بر دوش مبارکش خز
ادکن دیده متعجب گردید فرمود این تعجب از چیست گفت ازین جامه که لباس تو و پدرانت نیست فرمود آن روزها در روز تنگی و پریشانی بود امروز
هر چیز از نعمت خود پر داده است پس جبه از دوش مبارک دور کرده ثوبی زیر آن پیراهنی خشن زبر دید و فرمود این برای خدا است و خز برای
شما آنچه برای حق است پوشیده داریم و آنچه برای شماست آشکار و در یکی از روزها در اثنای نماز بیهوش افتاد و بعد از افاقه از وجدان پرسیدند
فرمود این آیه را چندان گفتم تا از قایلش شنوم گوینده زبان صادقش در آنحالت است چون شجره طور بود و در گفتن انی انا الله چنانکه شیخ محمود شبستری
گوید روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی مناقب الصادق مشهورة نقلها عن صادق صادق سما الاثیل لعلی وارد عاوکل عن ادراکه الحق
جوی الا انجه کا دبه کا جوی فی حلبة السابق ذکر امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر الکاظم صلوة الله علیهما و بیان ولادت و شهادت
آنحضرت کافل حوایج و ناصب معالم و ناظم مناظم بعد از جناب جعفر بن محمد علیهما السلام موسی بن جعفر کاظم است با داب و سنن
آبای کرام متأسی و از نور علم و حلم با عامه و خاصه و مؤتلفه و مختلفه مواسی جناب ماحل قطره از کرمش و ذره ای از مهر از کمترین خدمتش از خلق کریمش
خلق علاء بسبت بهشت و آفتاب و ماه بر طاق بلند سما از حوش دو خشت نحو و رونش بر روی زمانه صباح و ید بیضاش مغالیق امور را
مفتاح از دست باذل ارسالک و بپای همت بر گردن سیاره راکب کاظم غیظ از قذواتج و در شواق یل عوارض آفاق معروف بباب حوایج
مرتدی ارتدای عباد و مرتسی حاد حجت و صفاتة الاضداد ذلله اعرقت له آنا فذا در زاهد حاکم حلیم شجاع فاتک ناسک فقر جواد دلایل امامتش

منصوص علیه از جد او و پدر و حدیث منصوص اثنی عشر که سابقا ایراد افتاد و از جمله اظهر فضیلت آن سرور در آن عهد بر جمیع بشر که لازم منصب امامت
از صفوان مرویست که روزی از صادق آل محمد صلوة الله پرسیدیم که صاحب امر [illegible] بعد از تو کیست فرمود آن فرزندم که از لهو و لعب بری
و در آن هنگام موسی بن جعفر علیه السلام که طفلی خرد سال بود با جاریه [illegible] از در در آمده کنیز را بسجود پروردگار امر مینمود ابو عبد الله علیه السلام
او را در بر گرفته فرمود حیث آنکه از روز ازل با ادب و دور از لهو و لعب معاصر آنجناب از آل عباس مهدی و هرون الرشید مهدی
آنجناب را ببغداد آورده و باز اجازت رجوع بمدینه داد گویند در موسم حج رشید بمدینه رسیده بزیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله
رفت و جمعی با او بودند در برابر ضریح مقدس ایستاده گفت السلام علیک یا رسول الله یا ابن عمی و باین مفتخر بود موسی بن جعفر صلوة الله علیه
نزدیک قبر منور رفته گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابه رنگ روی رشید چنان متغیر گشت که غیظش بر بروز ظاهر آمد
و بعد از چند روز با آنحضرت گفت که شما با آنکه از ابنا علی بن ابیطالب علیه السلام اید نسبت ذریت خویش برسول خدا میدهید و چه کس
فرزند بچه [illegible] بچه [illegible] آنحضرت فرمود که خدا عز و جل بفرماید و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی
و هرون و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی چنانکه مسیح علیه السلام را پدری نبود و بذریت پیغمبران ملحق
بود از جانب مادر ما نیز از ذریت پیغمبر ایم از جانب فاطمه که مادر ماست و دیگر آنکه روز مباهله چنانکه در آیه شریفه است با رسول خدا صلی الله علیه
و آله غیر علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام کسی نبود و ظاهر است که ابنا امام حسن و امام حسین علیهما السلام بودند و در [illegible] مذکور است که جمعی از دوستان
بآنحضرت گفتند که آدمی در قصد تست آنحضرت فرمود چه باید کرد گفتند از شر او دوری و فراری باید جست آنحضرت تبسم کرده فرمود
زعمت سخینة ان ستغلب ربها و لیغلبن مغالب الغلاب و دعایی [illegible] خوانده و چندان [illegible] محرمی بر بودت ادی بهلاک رسید
و اصحاب نزد آنجناب جمع آمده بخواندن کتب بشادی نشستند با آنکه چون هرون پسر خود را بجعفر بن محمد بن اشعث که قایل بامامت او بود
سپرد و تا تربیت آن پروانه یحیی بن خالد برمکی آزرده و بر وی حسد برده و باندیشه آنکه اگر خلافت به پسر رشید رسد وزارت بجعفر بن محمد
منتقل گردید و مرا با فرزندان [illegible] مذلت باید کشید و خواست آنکه جعفر را از آن قرب دور سازد لاجرم با جعفر مواصلت گرفت و اکثر
اوقات بخانه او رفته از مخفیات امور او عارف و برشید رافع گشته در قدح او میکوشید و باین کفایت کرده از ثقات اصحاب خویش
طالبی از آل ابوطالب کردید که تنگ روزی و پریشان حال باشد تا بوسیله صله [illegible] از حال موسی بن جعفر علیهما السلام مطلع شود و اتفاق جعفر بن
محمد را بدوستی آنحضرت متهم نموده و از [illegible] علی بن اسمعیل بن جعفر علیه السلام برادرزاده آنحضرت را نشان داد و یحیی مال
برای او فرستاده او را بجان رشید نوید داد و بحضورش [illegible] ترغیب کرد آنحضرت قصد برادرزاده را با خبر او شنیده او را



بزرگ و املاک گزاف و قرض داری و املاق عذر گوی آمده و با آنکه امام آفاق متکفل ادای دین او شده با آنحضرت التفات کرده از مدینه عزم بغداد
نمود آنحضرت فرمود آنکو که میروی از خدا شرم دار و فرزندانم را یتیم مکن پس [illegible] سیصد دینار و چهارصد درهم باو عطا کرد با آنحضرت گفتند چون میدانی
که در خون تو سعی میکند این عطا و جایزه چیست فرمود من بر وفق حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله با او رفق و صله میکنم تا او چون بعد از صله قطع
رحم کند خدا نیز عرق حیات او را قطع نماید علی بن اسمعیل بعد از قطع مسافت ببغداد رسید یحیی او را بحضور رشید برد رشید حال عم او را
پرسید گفت از حد شرق و غرب عالم اموال بجد نزد او آورده و درین نزدیکی ملکی کثیر المنفعه خریداری و سی هزار دینار بهای
او داده و او را البسیریه نام نهاده رشید این حکایت از و شنید در جایزه اش برات دویست هزار درهم بیکی از ولایات داده او
کسان خود را بقبض مال فرستاده خود در بغداد مقیم و چشم براه وصول نهاد تا باندک مهلتی در بیت الخلا بزحیری شدید مبتلا شد
که امعای او بیرون آمد و هر چه خواست شد [illegible] در ناکامیان آنچه از باطنش بروز یافته بود بیفتاد و از اتفاقات در هنگام
نزع او از چاه و نزع روان کسانش آن مال فراوان را که برای جاه میخواست بر سر چاه رسانیدند چه دامن زعم خویش چو در هم کشید [illegible]
زانوی آمال از غم در هم کشید وقت رشید در همان سال بعزم گرفتن آنحضرت عزیمت حج کرده و اول بمدینه آمد آنحضرت با اهل شهر باستقبال
نمود و بعد از انصراف چنانکه رسم بود بمسجد آمد رشید نیز تا شب در مسجد ماند و بنهایت سوء ادب نزدیک مرقد مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفته
گفت یا رسول الله بعذرخواهی آمده ام اراده حبس موسی بن جعفر که او را افتراق امت و اهراق دماء در نظر است پس آنحضرت را گرفته بقید کشید
و برای پوشیدن آن امر شنیع دو قبه برده و پوشیده بر روی دو استر بست و آنجناب را در یکی از آنها جای داده هر دو را بیکبار با جمعی سوار از
مدینه بیرون فرستاد و در خارج شهر آن قبه را که آنحضرت در آن موقوف بود با فوجی بجانب بصره روان کرده قبه دیگر را با گروهی براه
کوفه شتابان ساخت تا آگاه کرده آنحضرت را بدست عیسی بن جعفر المنصور سپرده تا او محبوس برد و چون آنجناب یکسال در حبس او ماند
رشید بعیسی نوشت تا آنحضرت را بشهادت رساند عیسی بمشورت خواص و اتباع خود را از اقدام بران کار باز داشت و القلم استعفا درخواست
بنگاشت که مقام کاظم علیه السلام در بند و زندان طول کشید و من هرچند کسان آگاه بر وی گماشتم از وی امری ظاهر نشد مگر عبادت و طلب
مغفرت از آفریننده من و تو [illegible] و در همه حالات تسبیح و شکر اگر تو را حبس او ناگزیر است کسی را بفرست که من او را بوی سپارم و اگر نه
من او را از قید و خود را از رنج بیرون آرم هرون کس فرستاده آنحضرت را ببغداد آورده و بفضل بن ربیع سپرده و مدتی طویل در خانه او
بود تا او را بقتل آنحضرت تکلیف کرد او نیز از آن کار تحریف نمود رشید حبس آنجناب را بفضل بن یحیی محول کرد و فضل آنحضرت را در
حجره از خانه خویش محبوس داشته جمعی را بر در آن موکل نمود و چون فضل بر کمال فضل و عبادت و اجتهاد در ورد و عادت و قیام لیالی و صیام

ایام و مواجب عواید و حسن آداب آنحضرت وقوف یافت بر توسعه و اکرامش افزوده و در آن اوقات رشید در رقه بود و رقت فضل با آنحضرت
بوی رسید مکرر پیغام فرستاد و امر بقتل آنحضرت بوی نوشت او هم از رشید و شعله غضب رشید بآسمان رسید و نامه بعباس بن محمد نوشت که با امتثال
و مثال بسندی بن شاهک در اطاعت حکم عباس نوشته بمسرور خادم داده او را ببغداد فرستاد و گفت نخست غافل بخانه فضل بن
یحیی چون بلا نازل گشته اگر موسی بن جعفر علیهما السلم را در رفاه و دعت دریابی این دو کتاب را بشتاب بعباس و سندی برسان
و ایشان را از عقاب من در امهال بترسان مسرور بسرعت تمام بخانه فضل آمده از حال آنحضرت مطلع شده و بیدرنگ هر دو مکتوب را رسانید
بانگ عباس فضل را خواسته برهنه کرد و سندی صد تازیانه بروی زد و آنحضرت را از خانه او آورده به سندی سپرد و مسرور ماجرا را
برشید نوشت رشید در مجمع عام با مردم گفت که فضل بن یحیی عاصی است و لعین از من قاضی خاص و عام از هر ناحیت چندان بروی لعنت
کردند که از در و دیوار آواز لعن برآمد این خبر بخیل یحیی رسانید آتش غم او تیزتر از باد و از دری غیر معروف که پیش رشید بر آن بود نزد وی
رفته و آب از دیده ریخته خاک بر سر ریخت و بعذر خواهی زبان گشاد و اما فضل متمسک گشت رشید عذر او را پذیرفته بار دیگر با مردم گفت فضل
از جوانی خویش توبه کرده من نیز او را بخشیدم و از وی درگذشتم و یحیی باشتغال امور دیوان و امور از آنجا مسرور و برگشت آنگاه هر دو بسندی
لعین را بقتل آنحضرت باسمی قاتل اشارت کرده و آن بدپاک بیت طرفه زهری زهر بیشتر آب کرد • درو دل آتش هزاران تاب کرد
در طعام یا در رطب آمیخته نزد آنحضرت گذاشت و بمجرد رسیدن آن بحلقوم حال آن مظلوم متغیر گشته سه شبانه روز بیهوش و مجهوم بود تا روز سیم
از اثر سم هلاهل صفت مرغ روح مطهرش از قفس تن محبس وحشی بدان بیرون آمده و در جناب قدس و حجاب انس آشیان گرفت بیت از جسم بگوی
یار جان رفت • مرغی ز قفس با آشیان رفت • و پسر شاهک بدرگ را فرمود تا غلام مدنی آنحضرت را که در جوار خانه عباس بن محمد جای داشت
حاضر کرده بتجهیز و تکفین آنجناب پردازد چنانکه از احادیث اهل بیت مستفاد است علی بن موسی الرضا صلوة الله علیه باعجاز امامت آمده آنحضرت را
غسل داده بر وی نماز گزارد و غلامش بر جهت مستتر بر زهیر گوید که در جمیع حالات از غسل و تکفین و دفن آنجناب کسی شبیه با آنحضرت در یک
جانب بود و مردم را بآن کار راه نداد و چنانکه دانست هیچکس از ایشان مطلع نبود از حنوط و کفن بسندی رسید که [illegible] علی بن موسی را
در ایام صبی دیده بود و پیش رفتم تا از حالش باز پرسم بانگ بر من زد و مرا بسکوت امر فرمود و گفت امام تو بعد از پدرم منم و مثل من مثل یوسف
صدیق است با برادران که نزد ایشان بود و نشناختند پس از انظار پنهان شد و کسی او را نشناخت سندی فقها و بزرگان بغداد را که یکی از ایشان
هیثم بن عدی بود بر سر پیکر منور آنحضرت آورده ایشان را گواه گرفت بر اینکه اثر زخم و خنق معلوم جسد مبارکش جای نگرفته و با جل محتوم
از دنیا رفته و بعد از آن نعش حالیش را بر سر جسر بغداد نهادند و مردم را ندا دادند که اینک موسی بن جعفر علیهما السلم بر بریت و بدن



مبارکش خالی از زخم مجرد است گویند چون بعضی از فرق امامیه آنحضرت را قائم آل بیت رسالت صلی الله علیه و آله و جسم آنحضرت را زمان
غیبت میدانستند یحیی امر باین ندا کرده تا ایشان آنحضرت را مرده دانسته و تابوت مبارکش را چون تابوت سکینه از روی جسر برده بشستن
جنازه او را بمقابر قریش چون [illegible] و در جناب تراب کرد اشته بیت وقربیه اذهتن زکیه تضمنها الرحمن فی الغرفات فیا علی الیهم وجودی بعبرة
فقد آن قصیبتی والخلاف الجب از آن ابرار غایب دهقال غابه که خیز دنیا و آخرت خود و در تابوت انجا برابر روی جسر برده جسر بر جوده
بر زید و دجله را امواج حسرت بر چهره و دیده نهار روشن تار و ابر بهار چون باد رشید عنقریب بزید [illegible] گردد بزاهر قهر فلذة کبد سید
ابرار رشید بانگ بیداست که خون کدام امام بحق را ریخته و سلسله کدام عترت پاک از هم گسیخته حرمت پیغمبر را که با شتاب آن مبالی بود
هتک نمود و روان مطهر فخر بشر را غمگین بامدند اگر زمین بخسف نرادد و بر دیا آسمان باران عذاب بر ایشان نبارد عجب نیست ز آنکه با
سوفت و ایقان انکار داشته و در اصرار و اساءت اصرار کرده ویل لهم و ثبور قال عز و جل من قائل لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور
گویند در ایام حبس آنحضرت ببغداد روزی رشید با آنجناب گفت فدک را قبول کن تا من رد کنم آنحضرت امتناع کرد رشید مبالغه از حد
گذرانیده فرمود مسلم مگر بحدود و رد کنی [illegible] نمود گفت بگو که حدود آن چیست بر هر چه که گویم رد کنم فرمود حد اول عدن رشید را ابرو برنوید فرمود
حد دوم سمرقند رنگ رشید متغیر شد فرمود حد سیم افریقیه و رنگ روی رشید سیاه گشت فرمود حد چهارم سیف البحر و ارمینیه رشید گفت
پس برای من کجا باقی ماند فرمود دانستم که با تعیان حد رد نخواهی کرد بعد ازین عزم قتل آنحضرت را جزم نمود ذکر ولادت و مدت حیات
و وفات علیه و اولاد و احفاد و بعضی از معجزات و کلمات آنجناب علیه السلم در ایام مدینه سال یکصد و پنجاه و هشتم یا یکصد و پنجاه و نهم
هجرت بساحت این عالم قدم نهاده و نسب شریفش کمال علو و ظهور در انتساب بر زینت دارد و اسمش ام ولد حمیده بربری عمر مبارکش پنجاه و چهار سال
بیست سال با پدر بزرگوار بوده و سی و چهار سال دیگر مدت امامتش بحسب تاریخ و از جمله هفت سال محبوس چون بیست و پنجم ماه رجب سنه یکصد و سی از
هجرت در حبس سندی بن شاهک رحلت فرمود رنگ چهره مبارکش گندم گون و قامتش معتدل نام همایونش موسی و کنیتش ابو الحسن و ابو ابراهیم
نیز گفته و القابش کاظم و صابر و صالح و امین و باب الحوائج مداحش سید اسمعیل حمیری و دربانش محمد بن فضل و نقش نگینش الملک لله وحده
اولاد امجادش بروایت شیخ مفید سی و هفت نفر بودند نوزده پسر و هجده نفر علی بن موسی الرضا علیه السلم و ابراهیم و عباس و قاسم هر یک از مادری جدا و
اسمعیل و جعفر و هارون و حسن از یک مادر و احمد و محمد و حمزه از یک مادر و عبد الله و اسحق و عبید الله و زید و حسن و فضل و سلیمان از امهات اولاد
و اناث [illegible] نفر فاطمه کبری و صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه صغری و کلثم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه
و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم و مناقب آنجناب که در بند کتابت نیاید و [illegible] و گوهر فضلش [illegible] و روایت امامتش در بیان و اسرار غیب [illegible] و از

هر چه بری و بحر کلمش آن هر که اکثر کثرت معجزات آنحضرت بیرون از حد و نهایت و افزون از حوصله کتابت و روایت از جمله آنها یکی آنکه
شقیق بلخی گوید که در سال یکصد و چهل و نه هجرت عزیمت حج کرده بقادسیه آمدم و در میان حجاج جوانی دیدم خوبروی گندم گون ضعیف اندام
بر روی جامه اش ثوبی از صوف و از مردم بر کنار نشسته با خود گفتم شاید این جوان از صوفیه باشد باید نزد او رفت و توبیخ کرد چون مرا
بجانب خود دید گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و روی از من باز گردانید و رفت و از این امر غریب که از آنچه در ضمیرم بود خبر داد
و نامم گفت در شگفت ماندم باین اندیشه افتادم که او را بار دیگر دریافته عذر گویم و دعا و حلیت از او طلب خود خواستم تا در منزلی او را در نماز
یافتم اعضای بدنش متزلزل گشته و اشک چون باران از دو دیده اش سایل و چون از نماز فارغ گشت گفت یا شقیق وانی لغفار لمن تاب
وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی و مرا گذاشت و رفت گفتم یقین این جوان از ابدال است که دو بار از ستر باطن من خبر داد و در منزل زباله
باز او را دیدم بر سر چاهی که میخواست بکوزه آب از آن کشد کوزه بچاه افتاد و نگاهی بسوی آسمان کرده گفت انت ربی اذا ظمئت الی الماء
وقوتی اذا اردت طعاما … دیدم بخدا سوگند که آب از بن بلند شده و کوزه بر روی آن پر از آب گردید و کوزه را گرفت و وضو ساخته چهار رکعت نماز گذارد
و میل بریگ زاری کرده مشتی ریگ بگرفت و بکوزه ریخت و تحریک کرده آب از آن خورد پیش رفتم و سلام کردم و از زیادی طعامی از انعام خدا خواستم
گفت نعمت خدا بر من بسیار است پنهان و آشکار پس کوزه را بدستم داد چون از آن نوشیدم سویقی بود با شکر آمیخته که از آن شیرین تر
و خوشبوتر ندیده بودم و چنان سیر و سیراب گشتم که روزی چند رغبت بطعام و شراب نداشتم و او را دیگر ندیدم تا آنکه شبی او را پهلوی
قبه شراب که بر سر چاه زمزم است در بیان قیام تمام ایستاده و چون بندگان آزاده و شور از ناله و گریه اش بهم افتاده بدین حالت برد
تا صبح طالع شد و آن نور ساطع با مردم نماز فجر ساخته و در اکح آمده تا ظهر طواف کرد و بعد از ادای فریضه ظهر خواست بیرون رود من نیز
خواستم که خود را بوی رسانم و سلام گویم دیدم جمعی از یمین و شمال و قدام و خلف او را چون حلقه دایره وار از خدم و حشم فرو گرفتند
و غاشیه او را بر حاشیه دوش نهادند از یکی پرسیدم که این جوان کیست گفتند موسی بن جعفر صادق علیهما السلام و بعضی از شعرای عرب
این قصه شقیق را بنظم آورده و خوشتر از خود عقیق این دو بیت شعر از آن است شعر قال الحجیج … شقیقا … شاحب اللون ناحل الجسم
سایرا وحده ولیس له زاد فما زلت دائم الفکر … فالفیته … هذا الامام …
جعفر ذکر … شده و … علی بن یقطین داد که از آن جمله دراعه حریر سیاه مرزبافته و از لباس سلاطین بود علی بن یقطین بهیچ
تصرف نکرده همه را بعلاوه خمس مال برای آنجناب فرستاد و مال و ثیاب را آنحضرت قبول و دراعه بدست رسول سپرده بعلی بن
یقطین نوشت و مبالغه بسیار در محافظت دراعه فرمود که آن روزی در ربع تو از آن بکار خواهد بود علی بن یقطین بسبب آن اندیشه بحکم آنجناب

دراعه را محفوظ در صندوق گذاشت تا روزی غلامی از غلامان خود را بجرمی از خدمت محروم داشت غلام نزد رشید رفته گفت
که علی بن یقطین بامامت موسی بن جعفر علیهما السلام قایل است و هر ساله خمس مال خود را بآنحضرت حامل و دراعه که او را با آن قابل دیدی در فلان روز
برای آنجناب بهدیه فرستاد رشید بغضب رفته علی بن یقطین را طلب کرده دراعه را خواست گفت در فلان صندوق مقفل است که از
عطر آلوده و بمهر خویش مختوم نموده ام و هر صبح و شام در آن گشوده دراعه را میبوسم و تبرک آن میجویم و اثبات سخن خویش غلامی فرستاد
آن صندوق را بهمان مهر و نشان نزد رشید آورد رشید او را جایزه عظیم بخشید و سوگند یاد کرد که حکایت کسی را در حق او نشنود و آن غلام را
چندان تازیانه زدند که جان بدر برد و دیگر آنکه عبد الله بن افطح که فطحیه بامامت او قایلند بعد از امام جعفر صادق علیه السلام ادعای
وصایت کرد و آنحضرت در میان صحن خانه خویش هیزمی بسیار جمع میفرمود و کسی وجه آن نمیدانست تا روزی از برادرش عبد الله خواهش
نمود که بخانه آنحضرت آید و جمعی از امامیه در خدمت آنحضرت بودند و چون عبد الله در آمد فرمود تا بر هیزم آتش زدند و چون همه همه
انگر و اخگر شد آنحضرت برخواست و خلیل آسا با جامه و لباس در آن نشست و ساعتی با مردم سخن گفته بیرون آمد و دامن جامه بیفشاند و
باندرون خانه رفته با عبد الله گفت اگر بر امامت خویش گمانی داری اندکی بر آتش بنشین و آتش … مردم را دیدن رنگ عبد الله دیگرگون
شد و برخاسته بیرون رفت و روزی در صحرا بر روی مغربی برخوردند که دراز گوشش مرده بود و از چهار دیگر یان دو آل آن زده آنحضرت صورت
حال از وی پرسید و گفت با جمعی بحج میرفتم حمار من بیکبار برد همراهان رفته و افتاده مرا در کل بار فرمود شاید نمرده باشد آن مرد گفت
بین حجت بیاری و شوخی دلم می آزاری آنحضرت نزدیک رفته دعا که کسی نشنید و او بخواند و چوب دستی زده عیسی وش قم باذن الله
گفت و دراز گوش از جای برخواسته فرمود یا مغربی از شوخی خویش … عیسی … با عیال در مدینه طیبه در پهلوی خانه او من
خانه داشتم شبی تار که هوا از باران … در خدمت آنحضرت بودم با من فرمود که یا عیسی برخیز و بخانه خویش برو که خانه ات از باران خراب
شد و متاع زیر آب چون بخانه رفتم جمعی مزدور گرفته خاک از روی متاع و اسباب دور کردم همه اموال بیرون آمد مگر طشت وضو که پیدا
نشد آنحضرت … فرمود پیش از خرابی خانه بکنیزی سپرده از وی بپرس بخانه رفتم و طشت را از کنیز گرفتم و آنحضرت شبها بحالات فقرا میداد
و تا صبح بمحراب عبادت می ایستاد و اکثر اوقات در سجده و عبارت میفرمود اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت والعفو عند الحساب و از
کلمات آنحضرت است که از جنس بر شیعه داد که روزی … میکند … روزی از نو میکند … آن قضا و اهل باطل … روز خاسر
و چون او نیز میفرماید که … روزش یکسان است مغبون است و هر که آخر دو روزش بدتر باشد ملعون و هر که زیادتی در نفس خویش نیابد در نقصان است مرگ بهتر
او بهتر است از زیستن و فرمود که دانش مردم در چهار چیز است یکی آنکه او فیند خود را بشناسد دوم آنکه آفرینش خود را دریابد سیوم آنکه

براند که علیه چه ازوی خواسته اند چهارم آنکه بدانند که ام کارش ازوین بدرآرد و بامجو کسی را که کتاب خدا احجش ناطق است مدح ناکتسان
موافق و ملایم حیثیت و قاصر از اعتراف بقصور لازم است و بر کمال فطنت معلم شعر مدایحی وقف علی الکاظم * فما علی العاذل واللائم *
امام حق تقتضی عدله * و تسلم الحکم علی الحاکم * اذا حثنا العدل و بذل الندی * و الکف من عادیة الظالم * یا آل طه انا عبدکم * باق علی حبکم اللازم * ارجو بکم
نیل الامانی غدا * اذ هیهات حسرة النادم * ذکر امام هشتم ابوالحسن الاول علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا سلطان سریر امامت وارتضی
ومالک ازمه احکام قدر وقضا * امام بحق ثابت و مطلق که آمد * حریم درش سجده گاه سلاطین * پی حضرت روبند حوران جنت * غبار درش را گیسوی
مشکین * علی بن موسی الرضا کز خدایش * رضا شد لقب چون رضا بودش آیین * در محل ولایت بعد از پدر صدرنشین بود و علی ولی را بصدق
فرزند ثالث واجداد و پدر از اجل و حقیقت و [illegible] ایمان و علو شان و رفعت مکان و کثرت اعوان و وسعت امکان و بدایت
بران و صفات جلیه و آیات علیه و اخلاق نبویه و مکارم اشتمه آنحضرت اگر بقلم آید در روح [illegible] و بیرون از احاطه افهام و ظنون آری
چه ارث می یابد از آبا [illegible] منقبت اشارت آید از عون * ذات هر پا و سری شبیه بحقه شجر * طرز [illegible] چشم هر کوتاه نظری از حس
جنس اقتباس نور کند مخفی است برومند از فروع اصل هدی و فروعی است بلند از شکوه حضرت کبریا منظور باخلاق خلاق کریم و منظور عنایت
جسیم طهارت اعراقش بد اعراق بجا و راز حد رده و عجایب حیث غرایب معجزاتش منتشر در مشارق و مغارب لم کرامات و کشف عبادات
که عبارت نیاید بیش ازین شرح آن گفت و در رشته که از بحر علم سر بر زاید منقبت و کثرت شمردن صفت چنانکه ابونواس هنگام عتاب خامه پس
از ترک مدح آنجناب در جواب گفته شعر قیل لی انت اوحد الناس طرا * فی فنون من الکلام النبیه * لک من جوهر الکلام بدیع * یثمر الدر فی یدی مجتنیه
فعلام ترکت مدح ابن موسی * و الخصال التی تجمعن فیه * قلت لا اهتدی لمدح امام * کان جبریل خادما لابیه * دلایل جلیه امامتش از تطرق شک و ریب
مامون و معاصرش از ابنا عباس هرون و امین و مامون پسران هرون آنحضرت تا هرون زنده بود در مدینه بود وازوی در سنه ثلث و
ثمانین که هرون عزیمت حج کرد آنجناب از مدینه بیرون و بکوه فارع راغ آمده بکوه خطاب کرد که بازدارم ترا ابار و یار کنند و کسی معنی
او را نیافت تا چون بعد از آنحضرت هرون بآنجا آمد باهتمام جعفر بن یحیی بنایی رفیع در آنجا بنهاد و در هنگام رجوع جعفر را حکم بانهدام آن کرد
و چون بعراق آمد جعفر را پاره پاره کرد و سر حق آنحضرت ظاهر شد و در منی خالد با آنحضرت برخورده گرد از رخسار مبارکش پاک میکرد و [illegible]
بخار کسی که از آنچه درین سال بوی میرسد خبر ندارد و ازوی بجا ماند هرون نشد و دو انگشت مبارک بهم ضم کرده فرمود من نیز همره و مقرون ام کسی
سر آن سخن نیافت تا روزی که آنحضرت با آن دو در یک سال مدفون شد و بعد از آنکه هرون درگذشت و امین مقهور مامون گشت مامون قصد [illegible]
حضرت را از مدینه با جمعی از آل ابوطالب نزد خویش طالب شد و در حین وصول آنحضرت لوازم اکرام مبذول داشته علویین را در منزلی

آنحضرت

و آنحضرت را در منزلی دیگر جوشتر از علویین فرود آورد و گفت پیغام داد که مقصود من از آوردنت آن است که خود را از خلافت خلع کرده ترا بجای
خویش بنشانم آنحضرت بانکار جواب فرستاد و فرستاده را گفت با آنحضرت بگوی که از این کار انکار روا داری ناچار ولیعهدی باید خود کرد و هم
آنحضرت از آن نیز امتناع نمود تا عاقبت مجادلات بطول انجامید و صحبت بخلوت منجر گشته فضل بن سهل ذوالریاستین را نیز بگفتگو خواست و مبالغت بجایی
رسید خود از حد گذرانیده آنحضرت فرمود در اطاعت این بار میبایست مامون گفت در امر ولایت عهد احترازت چیست آنحضرت فرمود از آن هم
مرا معاف دار مامون گفت روزی که عمر بن خطاب حکم شوری کرد یکی از آن شش نفر پدرت علی علیه السلام بود شرط نمود که مخالف را گردن بزنند
ترا نیز غیر قبول چاره نیست آنحضرت فرمود باین شرط حکم ترا بپذیرم که ترک تولیت امر و نهی و قضا و فتوی و نصب و عزل و حکم و تغییر [illegible] گیرم
مامون رضا داده بنای عقد مجلس ولایت عهد نهاد و رواة اخبار گفته اند که مامون هنوز با آنحضرت اظهار نکرده با فضل بن سهل و برادرش
حسن درین باب مشورت کرد و ایشان گفتند که این اراده موجب انتقال دولت از آل عباس است مامون گفت که من با خدا عهد کرده ام که
چون برادرم مخلوع شود بعد از او خلافت را بافضل اولاد علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و علیهم بگذارم و امروز علی بن موسی افضل ایشان است
فضل و حسن او را در سخن ثابت دیدند [illegible] و کشیدند با مجمعی روز پنجشنبه مجلسی خواص آراسته فضل را گفت تا عامه مردم را از
تفویض ولایت عهد بآنحضرت خبر دهد و آنکه جامه های فاخر پوشیده و در زینت کوشند و برای بیعت آنحضرت روز پنجشنبه مقرر و بموجب
و صلات یکساله را از بیت المال بگیرند و دیگر در روز موعود مامون در مجمعی آراسته بجمیع [illegible] و غلامان [illegible] و متمایل القد و
بنشست و امرا و اشراف و عدود و رؤسا و قبایل و سپاه [illegible] هر یک بجای خویش بنشستند و برای آنحضرت دو وساده بنهادند چون
گل سوری در ورق سبز جامه بر نشیمن شیر اسا تکیه کرده بر آن قرار گرفت و شور [illegible] نزدیک و دور آسمان [illegible] مامون [illegible]
عباس را به بیعت مامور کرد و آنحضرت [illegible] صلی الله علیه و آله دست بر روی دست او نهاد [illegible] بیعت نهاده چون بیعت مردم باخر رسید
بدرهای سیم و زر برای ایثار و نثار در محل نهادند و شعرا و خطیبان چون عندلیبان در بوستان بر پا ایستاده زبان بمدح و ثنا گشودند پس
ابو عباد محمد بن جعفر بن محمد و علویین و عباسیین را بابشارت مامون جوایز از حد افزون داد و مامون از آنحضرت درخواست تا خطبه برای
مردم خواند آنحضرت بعد از حمد و ثنا بدین قدر اکتفا کرده با مردم فرمود ما را بر شما حقی است بسبب رسول خدا صلی الله علیه و آله و شما را
نیز بهمان وسیله بر ما هر وقت که شما حق خویش ادا کنید بر ما واجب است حکم از برای شما و مامون نامه عهد بخط خود نوشت که تفصیل آن
مروی و مطول است و آنحضرت بخط مبارک بر ظهر همان وثیقه نگاشت الحمد لله الفعال لما یشاء لا معقب لحکمه و لا راد لقضائه یعلم خائنة الاعین
و ما تخفی الصدور و صلواته علی نبیه محمد خاتم النبیین و آله الطاهرین و انی اقول انا علی بن موسی بن جعفر ان امیرالمؤمنین عضده الله بالسداد و وفقه

ابتدای عهدنامه

للرشاد و عرف من حقنا ما جهله غیره فوصل ارحاما قطعت و امن نفوسا فزعت بل احیاها و قد تلفت و اغناها اذ افتقرت مبتغیا رضی رب العالمین لا یرید
جزاء الا من عنده و سیجزی الله الشاکرین و لا یضیع اجر المحسنین و انه جعل الی عهده و الامرة الکبری ان بقیت بعده فمن حل عقدة امر الله بشدها و فصم
عروة احب الله ایثاقها فقد اباح حریمه و احل محرمه اذ کان بذلک زاریا علی الامام منتهکا حرمة الاسلام بذلک جری السالف فصبر منه علی الفلتات
و لم یعترض بعدها علی العزمات خوفا من شتات الدین و اضطراب حبل المسلمین و لقرب امر الجاهلیة و رصد فرصة تنتهز و بائقة تبتدر و قد جعلت الله
علی نفسی ان استرعانی امر المسلمین و قلدنی خلافته العمل فیهم عامة و فی بنی العباس خاصة بطاعته و طاعة رسول الله صلی الله علیه و آله و ان لا اسفک
دما حراما و لا ابیح فرجا و لا مالا الا ما سفکته حدود الله و اباحته فرائضه و ان اتخیر الکفاة جهدی و طاقتی و جعلت بذلک علی نفسی عهدا مؤکدا یسألنی
الله عنه فانه عز و جل یقول و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و ان احدثت او غیرت او بدلت کنت للغیر مستحقا و للنکال متعرضا و اعوذ بالله
من سخطه و الیه ارغب فی التوفیق لطاعته و الحول بینی و بین معصیته فی عافیة لی و للمسلمین و الجامعة و الجفر یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل
بی و لا بکم ان الحکم الا لله یقضی بالحق و هو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین و آثرت رضاه و الله یعصمنی و ایاه و اشهدت الله علی نفسی
بذلک و کفی بالله شهیدا و کتبت بخطی بحضرة امیر المؤمنین اطال الله بقاءه و الفضل بن سهل و سهل بن الفضل و یحیی بن اکثم و عبد الله بن طاهر
و ثمامة بن اشرس و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان فی شهر رمضان سنه احدی و مائتین پس بامر مامون سکه بر سیم و زر بنام همایون آن سرور زدند
و دختر عم خود را باسحق بن جعفر برادر آنحضرت تزویج کرده و به بیت الحرام(?) فرستاد و امارت حاج را باو تفویض کرد تا مردم را حج گذارانید(?)
و در هر یک از شهرهای حجاز و عراق بخطبه ولایت عهد امام آفاق نوا گشت و در آن سال عبد الجبار بن سعید بر منبر رسول خدا صلی الله
علیه و آله مردم مدینه را از ولایت عهد آنحضرت اعلام کرده گفت ستة آباؤهم ما هم افضل من یشرب صوب الغمام مدائنی گوید که در آن
روز شعرا و خطبا موج خوان و چتر همایت بر سر آنحضرت پرفشان بود یکی از خواص خویش را شادمان یافته نزدیک خود خواند و آهسته با وی
گفت از اینکار خوشحال نباید بود که باتمام نخواهد رسید و چون عید سعید فطر در آمد مامون آنحضرت را برکوب برای نماز اشارت نمود و آن
جناب فرمود که با وجود اشتراط بعدم ارتکاب هیچ کار از این مطلب در گذشتن سزاوار است مامون اصرار کرده گفت مقصود من استظهار
دولت و انقیاد آن ناچاری آنحضرت از تکرار و ترادف پیغام و الحاح و ابرام مامون باین شرط رضا داد که بر وتیره رسول خدا صلی الله علیه
بجا آرد و مامون گفت هر چه خواهی اختیار رو داری و حکم کرد تا مردم از امرا و ضعفا و مردان و زنان و پیران و جوانان بر در سرای آن
حضرت جمع آیند پیش از طلوع آفتاب برای نظاره خورشید سپهر امامت و سرو بوستان ولایت در کوچه و بازار و سر در و دیوار و بر
شاهراه چنان جمعی شد که پرتو مهر را جای آمدن نماند و امرا و سران کتائب بر پشت مراکب بر در مامون باب(?) حالت در انتظار بودند

آنحضرت

آنحضرت بدان امر(?) آب سرشت و جامه‌های پاکیزه پوشیده و عمامه سفید از پنبه بافته بر سر مطهر بسته یکطرف آنرا بر سینه پاکیزه و یکطرف دیگر بر
کتف جهانبان افکنده و موی مبارک بطیب خوشبوی ساخت و عصا بر کرده و چون کلیم بدست گرفت و دامن جامه و ازار تا نیمه ساق بلور
گردار بالا کشیده و پای خویش پا برهنه با موالی و غلامان کمر گرایان ... بیرون آمد و اندکی رفته سر باسمان بلند کرد و چهار تکبیر گفت تا بدر خانه
چون بدر از بیت الشرف بر مردم آمد و چون آنحضرت را بدان حالت دیدند همگی از اسب در افتاده از بس اضطراب مردم افزوده تر آنکس بود
که کاردی همراه داشت و بند نعلین بریده پیاده و برهنه پای با آنحضرت رو براه نهادند و در هر قدمی تکبیر میگفت که گویا آسمان و زمین
با آنحضرت در جواب میشد و مردم نیز متابعت میکردند ارکان بنیان خانه‌های مرو از خروش و گریه تزلزل آمد فضل این خبر بمامون رسانیده گفت اگر
آنجناب باین آداب بمصلی رسد فتنه برخیزد و خون ما بدست مردم ریزد و مامون ترسیده کس نزد آنحضرت فرستاد که این تکلیف بر تو دشوار است و
از مشقت و تعب و آزار و برگشتن سزاوار تا کسی دیگر نماز گذارد و قدم مبارکت از پیادگی نیازارد آنحضرت نعلین خود را پوشیده و باز گردید
و میان مردم اختلاف بهم رسیده امر نماز عید منتظم نگردید و چون بعضی از خاصان و آل عباس مامون راضی بولایت عهد آنحضرت نبودند و از
انتزاع لباس خلافت از بنی العباس و ارجاع آن بآل ابوطالب هراس داشتند و در هر وقت که آنحضرت بسرای مامون می‌آمد امرا که در ایوان نشستن
بتعظیم آنحضرت بر میخواستند و سلام میکردند و در هنگام ورود بمجلس پرده را برمیداشتند بایکدیگر قرار گذاشتند دیگر برای آنجناب از جای برنخیزند
و دست برفع دامن پرده در نیاویزند و چون آنحضرت بعادت معهود در آمد ایشان بر خلاف موعود امکان قعود نیافته بتکریم و تسلیم پیش رفتند
و بی‌توقف پرده برگرفتند و بعد از گذشتن آنحضرت یکدیگر را ملامت کرده وعده بنوبت دیگر دادند و در آن نوبت باز بی‌اختیار برخواستند
و لیکن پرده برنداشتند حق عز و علا بادی تند برانگیخت که پرده در آویخته چنان بلند کرد که ایشان بیشتر میکردند و چون آنحضرت نشست باد بایستاد و
در وقت برخواستن آنجناب نیز باد برای بالا کردن پرده برخواست و چون بیرون رفت بعضی ایشان بایکدیگر گفتند این بزرگوار پسندیده
پسندیده و آزیده کار رو بود و چون سلیمان اختیار دولت خود باستخفاف و استحقار آنحضرت را فایح و بی‌نتیجه(?) گشت در فتنش رایج گشته گویند
در آن اوقات در خراسان زنی بود زینب نام که ادعای علویت میکرد و میگفت من از نسل فاطمه ام و باین نسب خلق آن دیار را کاسه
و فاطمه آنحضرت او را احضار آورده نسبش را کرده و نسبش تکذیب داد و آن زن بی‌ادب گفت چنانکه نسب مرا قدح کردی من نیز در قدح تو کوشم
و حق تو از مردم پوشم غیرت آنحضرت تاب نیاورده برای حیرت حاکم خراسان حکم فرمود تا زینب را که بزرگ سباع که در آنجا شیران
بزنجیر کشیده و برای زندان معین مرتب داشته درنده برند و فرمود که گوشت اولاد فاطمه علیها السلام بر درندگان حرام است اگر این
زن راست گوست شیران نخورند او را نخواهند درید آن بر لجاج ... با آنحضرت احتجاج کرد آنحضرت از جای برخواسته و والی

و خلقی انبوه از هر گروه در حوالی برکه السباع رفته و مردم بالای برکه بنظاره اجتماع کردند چون آنحضرت ببرکه در آمد شیران کبیر بدو روی آوردند
و دور آنحضرت میگردیدند و آنحضرت بسر و روی و پشت هر یک دست میکشیدند و چون آن زن را بدخول برکه حکم فرمود امتناع کرد اعوان والی
او را بزور آورده در میان شیران او را انداختند و شیران او را دوره دیدند بیکبار بر روی نهاده او را پاره پاره کردند و اسمش زینب کذابه و قصه اش در معموره و
حوالی خراسان مشهور گشت یاسر گوید که چون مأمون عزیمت بیرون آمدن از خراسان بعراق کرد آنجناب و فضل بن سهل همراه بودند
مکتوبی از حسن بن سهل که فضل علی حسن نظر کرد در علم نجوم بر صفایح تقویم تسهیل و حزن جهان مرقوم بود ببرادرش فضل رسید که از زایچه
طالع تحویل سال بدلیل قاطع چنان یافته ام که روز چهارشنبه فلان ماه شدتی آهن و آتش حرارت چشیده الیق آن است که تو و مأمون و علی بن
موسی الرضا صلوة الله علیه در آن روز بحمام رفته با حجامت و ریختن خون خویش بر بدن رفع این حزن از خود نمائید فضل مأمون را مضمون مکتوب
مطلع ساخته درخواست که از حضرت آنحضرت را اعلام کند و هر سه بحمام درآیند مأمون رقعه درین باب بآنحضرت نوشت آنجناب فرمود که من
دوشینه رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و مرا از رفتن در آن حمام منع نمود لله رفتن تو و فضل را هم تجویز نکنم مأمون گفت من از
از رضای تو و رسول خدا صلی الله علیه و آله تجاوز نکنم و فضل خود داند چون شب درآمد آنحضرت از شر آن زمانه آفت استعاذه میکرد تا فریضه صبح را ادا کرد
و ما شنیدیم که رفته رفته بلند گشت و مأمون از دری که بخانه آنحضرت از خانه خود داشت آشفته حال درآمد و از واقعه کشته شدن فضل در حمام بزخم شمشیر
که با ایشان پسر خال او بود آنجناب را خبر داد و جمعی کثیر از سپاهی و خویشان که بآن فضل بر در خانه مأمون بخونخواهی آمده چون او بیرون رفت
هیبت مراعات او درین واقعه خواستند تا بر در خانه اش آتش زنند مأمون با آنحضرت گفت که این شاه ذو تسکین فتنه موقوف بآن جراز لطف
و عطوفت شما است شعر نشود کار عالمی بنظام ٭ گر نه پای تو در میان باشد ٭ آنحضرت برخواسته سوار شد و مرا نیز فرمود که همراه باشم و چون بیرون
آمده ازدحام عام را بدید بدست مبارک ایشان را بتفرق اشارت کرد یاسر گوید بخدا سوگند که یکی از ایشان از آنجا نرفت که بیک لحظه
براه خویش نرفت و کسی بر در خانه مأمون نماند در خبر است که دعبل شاعر خزاعی در مرو بخدمت آنجناب رفته عرض کرد که قصیده در مدح شما اهل بیت
علیهم السلام گفته ام و عهد کرده ام که پیش از شما برای کسی نخوانم و بامر آنحضرت شروع بخواندن قصیده که از وی مشهور است نمود و بکیه بیت
بعد از مطلع این شعر مذکور بود شعر مدارس آیات خلت من تلاوة ٭ و منزل وحی مقفر العرصات ٭ و چون باین بیت رسید شعر و قبر ببغداد لنفس زکیة
تضمنها الرحمن فی الغرفات ٭ آنحضرت فرمود که میخواهی که برین قصیده دو بیت بیفزایم تا با تمام نماید دعبل گفت چه خواهم که اعظم مراد اعطاء الحضرت شعر
چون شعری ارشاد فرمود شعر و قبر بطوس یا لها من مصیبة ٭ توقد فی الاحشاء بالحرقات ٭ الی الحشر حتی یبعث الله قائما ٭ یفرج عنا الهم و الکربات ٭ دعبل
گفت این قبر بطوس از کیست فرمود چندان نگذرد که قبر من در آن محل و در دیار شیعیان گردد و هر که مرا بغربت در طوس زیارت کند با من در بهشت یک



درجه است و آنحضرت کیسه خویش صره زر که صد دینار در آن بود فرستاده دعبل رد کرد و گفت مقصود من آن بود که در دست پیشم و اگر یکی از جامهای
خویش بمن عطا کنی که تبرک آن جامه بهتر است از خزاین عالم آنحضرت جبه خز خویش بوی داده فرمود صره زر را نیز بردار که وقتی ترا
بکار خواهد آمد دعبل صره و جبه برگرفته با کاروانی روی بعراق نهاد و دزدان بر سر راه آمده کاروانیان را غارت کردند و دعبل نیز هر چه داشت
بردند و برهنه با پیرهن کهنه در کناری نشسته و دزدان برای قسمت اموال هم پیوسته بودند یکی از ایشان تمثل باین شعر قصیده دعبل کرده گفت شعر اری فیئهم
فی غیرهم متقسما ٭ و ایدیهم من فیئهم صفرات ٭ دعبل از تتبع دزدان که از چه اکراد بودند تعجب کرده پیش رفته از وی پرسید که گوینده این شعر را
می شناسی گفت چگونه نشناسم دعبل نام خزاعی را که در مدح اهل بیت رسالت صلوة الله علیهم ساعی است دعبل گفت بحق خدا که صاحب قصیده
منم و قصیده را برای وی از مطلع تا مقطع خوانده سالار دزدان از اهل قافله مسلوب که دستمال شان بسته بود حال او باز پرسید همه گفتند که
دعبل خزاعی معروف همان است و چون ایقان کرد با دعبل گفت که حق تو عظیم است و مال تو بر ما وبال و باکرام تو از همه اهل قافله گذریم و مال ایشان
رد کنیم و بر تو منت نهیم و دزدان را گفت که هر چه از کاروانیان برده بودند اگر چه خلالی بود باز دادند و دستار ترا از بند رها کردند و بدرقه اهل قافله
شده ایشان را بامن رسانیدند شعر بسکه جوهرش در روان خلق عالم داشت جای ٭ کاروانش با دلیل بودند و دزدان رهنمای ٭ و چون دعبل بقم رسید
ایشان نزد وی آمده گفتند که جبه را بهزار دینار بما بفروش و او امتناع کرده از قم بیرون رفت جمعی از جوانان ایشان از عقب او رفته جبه را بگرفتند
دعبل بقم برگشته جبه را خواست گفتند دیگر جبه را نخواهی دید و اگر خواهی هزار دینار بگیر ایشان را سوگند داده که پاره جبه آن برای تبرک با
هزار دینار بگرفت و چون بوطن آمد از اتفاقات هر چه در خانه داشت دزد برده بود و عیالش بیچاره و برهنه بود آنحضرت یاد کرده آمده یک دینار
از جایزه آنجناب را بشیعیان بصد درهم فروخت و اسباب و ضروریات برای خویش خرید و ذخیره هم چند فروخت دعبل گوید که روزی قصیده
را در مرو میخواندم برای آنحضرت چون باین گفته رسیدم شعر خروج امام لامحالة خارج ٭ یقوم علی اسم الله و البرکات ٭ یمیز فینا کل حق و باطل
و یجزی علی النعماء و النقمات ٭ آنحضرت بسیار گریست و با من گفت نطق روح القدس بلسانک و مرا از ظهور قائم آل محمد خبر داد ذکر موجبات حسد
مأمون و شهادت آنحضرت چون غالباً آنحضرت مأمون را بترک بعضی اعمال خلاف شریعت پند داده او در ظاهر قبول میکرد و در باطن
طبعش گران بود از آنجمله روزی وضو میساخت و خادم بدستش آب میریخت آنجناب فرمود در عبادت پروردگار کسی را شریک مکن
مأمون خادم را بیرون کرد و خود وضو را بانجام رسانید و دیگر آنکه آنحضرت او را از شنیدن سخن فضل بن حسن منع نمود و قبایح ایشان را
نیز او را سر و علانیه تقبیح مردم را از سپاهی و رعیت بآنحضرت باز میگفتند و او را بذهاب دولت از آل عباس انذار میکردند تا
رفته رفته قلب او منقلب و حقد و حسد بر عقل غالب آمده بر قتل آنحضرت اقدام کرد و خود را بدنام با عقل و داد و حجره کردی

مالش کند زیر دست — بروایتی بیاحتی غلامان خویش گفت تا ناخنان خود را تا چند روز نچیدند و پس از عادت طبیعی دراز شد و زهری که شبیه تمر هندی بود
وا داد تا ناخن‌ها بدان بیالودند که آب آن زهر عکس انداختی و ثمره آن کار بشهری ساختی و خود بعیادت آنحضرت که سوء مزاج عارض
داشت رفته حال آنجناب پرسید آنجناب فرمود صحت است گفت که امروز دلو زی نزد تو نیامد تا معالجی کند و صحتی عاجل روی دهد فرمود نه
مامون با غلامان خویش تندی کرد و گفت همین ساعت ناچار است از خوردن آب انار و انار حاضر ساخت آن مرد ناخن تراشیده را گفت تا انار را بفشرد
و بدست خویش بخورد آنحضرت داد و زهر با آنحضرت اثر کرد و پس از دو روز نماند و ناخن بعیش بریدی کاشکی از زمان دستی که آن زهر را فشرده
و بقولی دیگر چون رغبت آنحضرت را بانگور میدانست زهر را در اقماع خوشه انگور ادراج کرده تا بر دانها انتشار کرد و بعد از چند روز چند با چند خوشه
غیر مسموم در طبق نزد آنحضرت آورد و خود از طرف غیر مسموم میخورد و از مسموم با آنحضرت میداد — کاش رحمتی پای رفتارش بگور
افکندی پیش خوشه انگور بردی — هرثمه ابن اعین که از خواص شیعه اهل بیت علیهم السلام و نزد مامون از فرط اخلاص بمصالح آنحضرت کامل بود گوید که
روزی آنحضرت با من گفت که با تو سخنی پوشیده گویم که در حال حیات من کتمان آن کوشیده با خدا عهد نمائی که [illegible]
و بعد از عهد فرمود که مامون بعد از یک دو روز مرا انگور و انار مسموم میخواهد گذشت قبرم بیرون هارون مدفون سازد و خدا او را این قدرت
نخواهد داد و از صلابت زمین کنده نشود و کلنگ بر آن کار نکند و فلان موضع همان جای قبر من است چون از جهان در گذرم و تجهیز من نماید او را
حفره و لحدی که نماز بر من گذارند نخواهد اما عرب روی خویش بسته و بر شتری شده رفتار نشسته که گرد راه بر روی او نشسته است در آید و بر من نماز گذارد
و چون تابوتم بردارید پیشتر رفته قدری از خاک جا کندن بر دار که قبری ساخته خواهی دید در قعرش آبی سفید صاف و بعد
کندن آب چندان جوشد که قبر پر شود و ماهیان خرد در آن شنا و رقص نماید که تو نانی خرد کرده در آب چندان تا ماهیان او را برباید آنگاه
ماهی بزرگ پیدا شود و ماهیان خرد را فرو برد و پنهان شود و در آنحالت دست بر آن حوض نه و کلامی که بیاد تو دهم تا آب فرو رود و قبر
پوشیده گردد و باید آنچه گفتم همه را در حضور مامون بجای آری و چون نزد او روم اگر سر گشاده رجوع از مجلس کنم سرم را گشوده می بینی با من سخن در میان آر و اگر عبا
بر سر کشیده بیرون آیم با من سخن مگوی تا بخانه من قدم گذاری و همین خبر بحکایت ابوالصلت هروی نیز روایت نموده بهمین قدر تفاوت که آنحضرت کیفیت
زهر را با انار و انگور چنانکه مذکور شد بیان فرموده و از هر دو حدیث چنان ظاهر است که هر دو میوه مسموم را بخورد آنجناب داد و با محمد ابوالصلت گوید
که چون آنجناب سر مبارک خود را پوشیده از مجلس مامون بیرون آمد بروفق وصیت سخنی نگفتم تا آنحضرت بخانه درآمد و بایستی در حجره کرده
بر بستر نگرانی نشست و در آن روز با آنکه در بسته بود جوانی خوب روی که با آنحضرت بسیار شبیه بود در خانه دیدم پرسیدم از
کجا و چگونه بخانه در آمدی فرمود منم محمد بن علی حجت خدا بر زمین و اکنون از مدینه میرسم و درهای بسته بر روی ما گشاده است و نزد

آنحضرت رفته آنجناب او را در بر کشید و دست بر گردنش آورد و میان دو چشمش بوسید و سخنی با او گفت که من نفهمیدم و دیدم که بر دو لب
لعل رنگ آنحضرت کفی سفید تر از مروارید پدید گشته محمد بن علی علیه السلام او را بمکید پس او را از چاک پیراهن بسینه اش که مخزن جواهر علوم
غیب بود منضم کرد و چیزی چون گنجشک از سینه مبارکش بیرون آمد و محمد بن علی علیهما السلام آن را فرو برد و آنجناب جان پاک [illegible]
سپرد محمد بن علی علیه السلام مرا فرمود از خزانه آب بیار تا پدرم را غسل دهم گفتم در خزانه آب نیست فرمود آنچه گویم بجا آر بخزانه رفته آب یافتم و بر داشته
نزد آنحضرت شتافتم و دامن بر کمر زدم تا او را مدد کنم فرمود حاجتی نیست و با من یاوری جز تو هست و بامر آنحضرت بار دیگر بخزانه رفتم حنوط و کفن
و حنوط در آن بود و من پیشتر ندیده بودم در خزانه دیده نزد آنحضرت آوردم پدر بزرگوار را کفن بپیچید و بر وی نماز کرد و تابوت خواست گفتم نجار
بکار رفته است فرمود برخیز که در خزانه موجود است و از خزانه تابوت آورده پیکر نفیس بر آن گذاشت و دو رکعت نماز کرد هنوز از نماز فارغ
نگشته تابوت از زمین جنبش شد و سقف خانه شکافته از آن بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله اکنون مامون می آید و آنجناب را از من میخواهد فرمود
خاموش باش که بجای خویش باز آید و هیچ یک از پیغمبران در مشرق و اوصیاء ایشان در مغرب از دنیا بیرون نروند تا خداوند عالم ارواح و ابدان
ایشان را بیکدیگر رساند و ما فاصله باز سقف بشکافت و تابوت در جای خود قرار یافت آنحضرت برخواست و نعش مطهر را از تابوت درآورد و
بر بستر گذاشت چنانکه گوئی نه او را غسل داده اند و نه کفن بسته پس فرمود بیرون آی و در بر روی مامون بگشای و خود از نظر پنهان گشت و چون
در بگشودم مامون با غلامان گریبان چاک و خروش و زاری کنان و طپانچه بر سر زنان در آمد و گفت یا سیداه ای کاش این حال بر من گران بود و امروز پیش
از تو بجای آن دیگران شوم لیکن چه توان کرد اراده خدا چنان بود و بر سر بالین او گریه سر کرد و تجهیز و تکفین و کندن قبر آنحضرت اشارت نمود من
با افشای وصیت آنحضرت سبقت کردم گفت بجمیع وصایای او باید عمل کرد و چون تابوت را برداشته بآنجا که آنحضرت گفته بود برفت و کندن قبر داشت
بر همان وضع شد من که گفته بودم قبر بعین مبادرت کردم و آنچه آنحضرت فرموده بود بظهور پیوست مامون گفت که رضا علیه السلام هر امری عجب که در حیات خویش
مینمود در ممات عجیب تر از آن بنمود یکی از اقران گفت که ماهیان اشارت بر آن است که ملک بنی العباس با طول مدت و شدت مثل این
ماهیان خرد است و عاقبت مردی از آل ابوطالب بر ایشان غالب آید و ملک را صاحب شود آنگاه مامون از ابوالصلت درخواست که کلامی را که آن
حضرت تعلیمش کرده بود بوی بیاموزد ابوالصلت سوگند یاد کرد که بخاطرم از یاد رفت و فراموش کردم مامون عذر او را گوش نداده بزندانش
فرستاد و او در آن مجلس از خدا فرج خواست و بآل محمد صلوات الله علیه و علیهم توسل جست تا محمد بن علی علیه السلام بدست معجز نمایش از پای او کنده و درآمد
و فرمود که دیگر تو را مامون بکیفر نخواهد رسید ابوالصلت گوید که آنحضرت دستم گرفته از زندان بیرون کرد چنانکه پاسبانان مرا ندیدند و یارای دم زدن
نداشتند و تا امروز ملاقات مامون مرا روزی نگشت العجب از این پادشاه و سگ که چه موعظه و نصیحت آنحضرت که مایه سود دنیا و آخرت بود

چنان تحریر محصل آید که در حین ارتحالات جهان از خطر شود با اینکه جمعی از بنی عباس مأمون را در وقت آنحضرت بسبب سفاهت تحریر کرده نامه
با و نوشتند و او در جواب ایشان نوشت که از آنجمله آن بود که اما نقطه سکاری شما را علام بگیان و فاء هست که از سرشت مدعو کارش نیابد
و مخلوق چنان را علیین نشاید دل پاک خواجه لولاک و دوشیزه ان افلاک بیازارد و بجز سر ان ولعن ابدی نبودی بزودی از حق راه و اثاری زهر
لاجرم از انار زهرآلودش زهر خورد ذکر ولادت و مدت عمر و حلیه و القاب و اولاد و اعمام و معجزات و وفات آنحضرت در یازدهم ذیحجه یک صد و چهل و هشت هجرت
و بروایت شیخ مفید در سال یکصد و چهل و هشتم بمدینه عرصه شهود از نور وجود خویش روشنی داد و نسب شریفش از جانب پدر روشن تر از خورشید
خاور و سکینه نوبیه مادر که او را ام البنین و طوبی خیزران گفتندی صدف آن آینده گوهر و در ماه صفر سال دویست و سیم و بروایتی روز جمعه
رمضان همانسال از رتبه شهادت گذشته در دار احمد بن قحطبه بقریه از خاک طوس که سناباد معروف و الکنون بمشهد مقدس شهرت
مدفون شد مدت عمرش بروایت اول چهل و پنجسال و چند ماه و بروایت دوم چهل و پنجسال بود و بیست و پنجسال با پدر و در زمان اقامت و بیست و یکسال
دیگر مدت امامت حلیه بمانویش معتدل و نام مبارکش علی کنیتش ابوالحسن و القاب ستوده اش رضا و صابر و رضی و وفی و اولاد امجادش شش نفر بودند
ذکور پنج نفر ابوجعفر ثانی محمد بن علی علیه السلام و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین و اناث یکنفر عایشه نام مهمتر دربانش محمد بن فرات و مدحش از شعرا دعبل
خزاعی و نقش خاتمش حسبی الله بود مناقب و فضایل و حسن خصال و شمایل و جود و علم و شجاعت و حلم آنحضرت افزون از حد احصا و شمار است بیت
صد عمر هزار ساله باید تا من یکی از هزار گویم در شأن آن همین کفایت است که با وجود اجتهاد و اعداد او در پوشیدن و نعت اولیا در کوشیدن
شرق و غرب جهان را چون پرتو آفتاب گرفته و نام نامش چون قاروره نکال فرو رفته و گیتی فانی از آوردن در چنین گیتی کیفیت ضیا و ماه پیکر
پرتو اسم جبالت بعد و شهود ان علم امکان چه جای کلکی پرشان بدست اندیشه آوران چنانکه آنحضرت میفرماید که علامات امام آنست که اعلم و احکم
و اتقی و حلم و اشجع و اسخی و اعبد کل کس باشد و مختون متولد گردد و از پیش سر چنان بیند که از پیش روی بیند و اصلا سایه از سایه جاری و در هنگام
ولادت شهادتین بر زبانش جاری چشمش بخواب و دلش در بیداری گفتارش راست و در زره رسول خدا براندامش راست باشد مردم از پدر و مادر
مهربان تر و تفحص بجزا از همه کس بیشتر و دعایش چنان مستجاب که اگر کوه از وی دور شود و صلاح ذوالفقار پیغمبر بوی تسلیم و صحیفه که نام
هر یک از دوستان و دشمنان تا روز قیامت در آنست و جامعه که جمیع ما یحتاج بنی آدم را مشتمل است و جفر اکبر و اصغر و مصحف فاطمه علیها السلام
نزد وی باشد و میان او و خدا عمودی از نور که اعمال بندگان و اندیشه سوال از کجا و کی و لیکن برای زینت این کتاب بعضی از آن باب نگاشته
آمد ذکره لاولی الالباب و تبیانا للاصحاب از آنجمله حسن بن منصور گوید که بر آنحضرت وارد شدم در شبی سیاه تر از پر پرستو مجانه تو بر تو دو دست
مبارک بر آسمان بر داشت و از ده انگشت ده شمع تابان گشت و اسمعیل سندی گوید که در سند نام محبت شنیده طلبش بیرون آمدم



تا بآنحضرت رسیدم و چون لغت دیگر معرفت نبودم بزبان سندیان با او سخن گفتم و از وی بهمان زبان جواب شنیدم و مسایل خویش پرسیدم
هنگام بیرون آمدن گفتم که معروضی لغت خوب ندارم و دست عای الامام آن دارم آنحضرت دست مبارک بر دو لبم سود و بهمان دم بر زبانم لغت
عرب بود و از علی بن احمد و شاء کوفی روایت است که گوید چون عزم خراسان کردم دخترم حله یمنی داد که آنرا فروخته بعوض او فیروزه کیرم حله در متاع
بار نهادم تا بمرو رسیدم و در رباطی فرود آمدم غلامان آنحضرت آمده حله برای کفن یاران غلامان خواسته گفتم حله در متاع من نیست بار دیگر
آمده گفتند خداوند امیفرماید که با تو حله ایست از مال دخترت در فلان صندوق که بهای آن فیروزه از تو خواسته اینک قیمت آن را تو آورده ام
من حله را داده و پیش برگرفتم و با خود گفتم فردا بخدمتش رسیم و مسئله چند پرسم اگر جواب گوید امام بحق اوست و چون صبح شد مسایل را نوشته بدر
سرای امامت شتافتم از کثرت مردم راه وصول نیافتم و در گوشه نشستم در ان هنگام خادمی بیرون آمده گفت یا علی بن احمد این جواب مسایل است که
با تست و چون طومار برگشتم بعینها جواب مسایل که به گمرنه خاطرم در آن بود دیگر اخبار آنحضرت با اینکه عبد الله بن ادرون یعنی مأمون محمد بن داود
یعنی امین را بقتل رسانده و در ان وقت بخراسان و در این در بغداد بود و سلیمان جعفری گوید که با آنحضرت در حائطی بودم گنجشکی که از شنابت مضطر
بنه اری خانک شتر آمده و در پیش روی آنحضرت نشست و فریاد زد و آنجناب فرمود چه میگوید گفتم خدا و رسول صلی الله علیه و آله و فرزند پیغمبر بهتر میدانند
فرمود میگوید ماری بجوال آشیانم آمده قصد خوردن بچگانم دارد و من از هول آن پناه بتو آورده ام آنحضرت مرا فرمود تا بدرون خانه رفته آن را کشتم
و آنجناب اغلب اوقات روزه بود و آن حضرت نفقه اش در شبهای تاریک بانسان ای میداد ... روزی ابونواس بخدمت آنحضرت رفته شعری چند در مدح
آنحضرت خواند که این دو بیت از ولست شعر مُطَهَّرُونَ نَقِيَّاتٌ ثِيَابُهُمُ ﴿ تَجْرِي الصَّلَاةُ عَلَيْهِمْ أَيْنَمَا ذُكِرُوا ﴿ مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَوِيًّا حِينَ تَنْسِبُهُ فَمَا لَهُ مِنْ قَدِيمِ
الدَّهْرِ مُفْتَخَرُ ﴿ أُولَئِكَ الْقَوْمُ أَهْلُ الْبَيْتِ عِنْدَهُمُ عِلْمُ الْكِتَابِ وَمَا جَاءَتْ بِهِ السُّوَرُ ﴿ آنجناب او را تحسین فرمود و سیصد دینار و استری ابلق اش داد
و از کلمات آنحضرت که روزی وارد نیشابور گشت در قبه پوشیده بنقاط بر استری شهبا سوار بود و جمعی از علما و رواة احادیث بآن حضرت
پیوسته استدعا کردند تا قبه از پرده برگرفته روی آفتاب گردار بایشان بنماید و بروایت حدیثی از آبا و اجداد او زنگ غم از دل شان بزداید
آنحضرت علیه السلام استر را نگاه داشته و غلامان پرده از روی قبه برداشته مردم ماه رخسارش با دیده و خوش دو ذوابه مشکینش بر دوش
دیده نظاره گشادند و آنحضرت فرمود پدرم شنیدم و او نیز از پدران تا امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن
حضرت فرمود جبرئیل مرا خبر داد که از رب العزت شنیدم که کلمه لا اله الا الله حصن من است هر که آن کلمه گوید بحصن من در آمده و هر که بحصن من در آید
از عذاب من امانست پس آنحضرت فرمود و لیکن بشرطها من از شرطهای آن و این حدیث گواه صدق این معنی است که منکر امامت از زمره
گویندگان آن کلمه جامعه نیست و شک نیست که منکر امامت در استار ربوبیت نفرموده کسی که قایل با مامت نیست در حقیقت کلمه

توجه گفته بود در مدینه یکی از بنی اسرائیل از آنحضرت پرسید که شب پیشتر خلق شده یا روز آنحضرت جواب او گفت و چون سخن در روز نزد مامون
مذکور گشته فضل بن سهل از کیفیت آن پرسید فرمود که از کتاب خدا جواب خواهی یا از روی حساب فضل گفت از حساب آنجناب فرمود طالع عالم
سرطان است و کواکب در اول خلقت عالم در شرف بودند زحل در میزان و مشتری در سرطان و شمس در حمل و قمر در ثور در صورتی که سرطان
طالع باشد لامحاله شمس در عاشر طالع بوسط السما خواهد بود و روز مقدم بر شب باشد دلیل از قرآن آیت **ولا اللیل سابق النهار**
فرموده دوست هر کس عقل اوست و دشمن جهل و نیز فرموده که مال فراهم نیاید مگر به پنج خصلت بخل بسیار و امل دراز و حرص غالب و قطع رحم و
اختیار دنیا بر آخرت و نیز از آن جنابست که فرموده اشد وحشت این خلق در سه جاست روز ولادت که از شکم مادر در آید و دنیا را ببیند و روز مردن
که اول آخرت را دریابد و روز معاد که امور غیر معتاده مشاهده کند و از این روی خداوند مهربان یحیی بن زکریا را علیه السلام از این سه موطن ایمان
داده فرموده **والسلام علیّ یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا** و هم از کلمات آنحضرت است که از گناهان صغیره راهی است
بگناهان کبیره و هر که قلیل از خدا نترسد از کثیر نیز نترسد و از اشعار آنحضرت است که روزی مامون از آنجناب درخواست تا از اشعار خود در حلم
بخواند فرمود اذا کان دونی من بلیت بجهله ابیت لنفسی ان تقابل بالجهل وان کان مثلی فی محلی من النهی اخذت بحلمی کی اجل من المثل و
ان کنت ادنی منه فی الفضل والحجی عرفت له حق التقدم والفضل و در مقام سکوت از جاهل و ترک عتاب صدیق انی لیهجرنی الصدیق تجنبا
فاریه ان لهجره اسبابا واراه ان عاتبته اغریته فاری له ترک العتاب عتابا و از ابیات بیکالی محکم یجد الامور عن المحال صوابا اولیته منی
السکوت وربما کان السکوت عن الجواب جوابا و در مقام کتمان سر فرموده وانی لانسی السر کیلا اذیعه فیا من رای سرا یصان بان ینسی
مخافة ان یجری ببالی ذکره فینبذه قلبی الی ملتوی الحشا فیوشک من لم یفش سرا وجال فی خواطره ان لا یطیق له حبسا و دیگر این شعر نیز فرموده
و خیر قوافقربه ولکن قل لهم سلم وتمم و از آنجنابست نعیب الناس کلهم الزمانا وما لزماننا عیب سوانا نعیب زماننا والعیب فینا ولو نطق الزمان
بنا هجانا ولیس الذئب یاکل لحم ذئب ویاکل بعضنا بعضا عیانا **ذکر امام تاسع ابو جعفر محمد بن علی الجواد التقی علیهما السلام**
مقصود از آفرینش وجود و باران وابل رحمت جود جامع مکارم رسم و حاوی جامع رسوم پدران و آقای محمد بن علی جواد علیه السلام بعد از پدر بزرگوار
بمرتبه ولایت بود و بر امامتش قطع نظر از نصوص جلیه اجداد و آبا کرام و فضایلش در آن ایام بر قاطبه انام عیان حکایت عجیبی است تمام که چون
مامون بعد از شهادت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه آنحضرت را به بغداد آورد و آنحضرت در سن صبی بود روزی مامون بشکار بیرون رفت
کودکان بر سر راهش در بازی بودند و آنحضرت نیز با ایشان بود کودکان از دور بدیدن وی از مامون هر یکی بگوشه گریختند آنجناب از جای
خویش در نگذشت مامون از توقف آنحضرت تعجب کرده عنان کشید و از اطراف آنحضرت با کودکان پرسید آنحضرت با تامل گفت راه

یا امیر المؤمنین

یا امیرالمؤمنین نه راه تنگ بود که از رفتن من وسیع شود و نه گناهی داشتم که از وقوع دم قطع کرده در این مکان نیک از تو بر بیگناه بدی نرسد نزدیک
تر ایستاده ام و روی گریز ننهاده ام از حسن مقال آنحضرت تعجب مامون بیشتر شد و از نام و نسبش پرسید فرمود محمد بن علی بن موسی الرضا صلوة الله
علیه مامون از وی بگذشت و در راه مامون بازی که بر دست داشت بر دراجی رها کرد و باز از چشمش پنهان گشته پس از دیر باز از هوا باز آمد و بر منقارش
ماهی خرد بود مامون از آن حال در شگفت مانده ماهی بر دست گرفت و برگشت و در همانجا باز کودکان بر خورد که از وی گریزان شده و آنحضرت
ایستاده نظاره کنان چون بآنجناب رسید پرسید که بر دست من چیست فرمود خداوند عالمیان در بحر قدرت خویش ماهیان خرد بیافریده تا بازان
شهریاران از آن شکار نمایند و سلاله نبوت را بسوال آن بیازمایند مامون زمانی در حیرت بآنحضرت نگاه کرده گفت انت ابن الرضا
حقا و در بزرگداشت و تعظیم آنحضرت افزود تا قصد تزویج دختر خود ام الفضل بادی کرد عباسیان این قصد بر دل گران آمده اجماع بر
امتناع کردند و با مامون گفتند از اقدام تو باین امر زمام ملک از دست تو بیرون رود و آنچه از ایشان بود خلق مشتاق در استحقاق آل علی علیه السلام نزد مردم
می کوشیدند و پرده بر محاسن ایشان میپوشیدند مامون گفت هر که را انصاف است داند که ایشان سزاوارترند بامارت اهل اسلام و کار اسلاف بود
مگر قطع رحم و من هرگز انکار نکنم در استخلاف علی بن موسی الرضا پشیمان نبودم ولیکن خدا آنچه خواسته بود در اظهار فضل او با کودکی و حداثت سن مبالغت
خواهم نمود تا مردم همه دانند که برگزیده صواب است و تحسین اولی الالباب گفتند اکنون کودکست و تربیت او مقصور است بگذار تا در فقاهت و دانش بحد کمال رسد
آنگاه آنچه منظور است بجای آر گفت هیهات از این آراء قاصر که علم اهل البیت علیهم السلام موقوف بسن و درس نگذارده اند و اگر خواهید امتحان
آسانست ایشان با امتحان قرار دادند و باتفاق سوال و جواب آنجناب را با یحیی بن اکثم که در آن زمان افقه و اعلم بود اختیار نمودند
مامون روزی دیگر مجلسی آراسته یحیی را با جمعی دیگر از فضلا و آل عباس بمجلس خواست و بجایگاه خویش گفت تا در صدر محفل نهادند خود بر یکی نشست
و بر آن دیگر دو وساده بر روی هم گسترانیده آنحضرت را نشانیده و یحیی را گفت تا در برابر آنجناب نشیند و خواص مسائل خویش باز پرسد
و سن آنحضرت در آن وقت هفت سال و چند ماه بود یحیی چند مسئله مشکل از آنحضرت پرسید و چنانکه تفاصیل آن در کتب احادیث مذکورست
جواب هر یک بابلغ وجهی چنان گفت که آثار عجز و انقطاع بر وجه یحیی پدید آمده و درجات فضل آنحضرت بر حضار هویدا گشت رخسار مامون از شادی
بشکفت گفت الحمد لله علی هذه النعمة والتوفیق لما ذهبت الیه رای و منکرین آل عباس را بقصور فهم عتاب و با آنحضرت خطاب کرد و خطبه دخترش ام الفضل ابتدا
نمود آنجناب از شرمساری آری گفت مامون گفت جانم فدای تو باد که مرا ابدا ارادت خویشاوندیت و حرمت را البته چون تو بنده احتراما در
آوردم بر رغم انف اقارب و اعادی پس آنحضرت علیه السلام این خطبه بلیغ مبادرت فرمود الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا بوحدانیته وصلی الله
علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه **وانکحوا الایامی منکم**

والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم و من ام الفضل دختر عبد الله مامون را خطبه
نمایم ببذل مهر جده ام فاطمه زهرا دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن پانصد درهم رایج است مامون گفت قبول کردم و بجان صداق او را با تو تزویج
کردم آنگاه مامون حکم کرد تا هر یک بقدر مراتبهم بجای خویش نشستند پرستاران غالیه بوی در [illegible] غالیه عنبر بوی بمجلس آوردند
و خوان نعم و طبقهای حلوا آوردند نزد ایشان نهادند و جمیع اکابر کیسهای جواهر و سیم و زر برکشادند عامه مردم منصرف و خاصه نزد مامون متوقف گشتند و مامون
مسئله دیگر از آنجناب پرسید و جواب کافی شنید و بآنجناب گفت آنچه یحیی بن اکثم نتوانست جواب گفت آنجناب از وی پرسید که مرا خبر ده از مردی که اول
روز بزنی نگاه کرد که آن زن بر وی حرام بود و چون روز بلند شد بر او حلال گشت و وقت زوال باز حرام شد و هنگام عصر باز حلال [illegible]
حرام بود و زمان غروب حلال [illegible] باز حرمت عود کرد و در طلوع فجر حلیت [illegible] یحیی گفت [illegible] این مسئله مشکل آنحضرت فرمود که حال آن چنان است
که کنیزی بود از غیر و بیگانه بوی بشهوت نگاه کرد در اول روز و چون روز بلند شد کنیز را از خداوندان بخرید و بر وی حلال گشت و در وقت
ظهر آزادی حرام شد و عصر تزویج حلال و در مغرب ظهار حرمتش ظاهر آمد و وقت عشا باداء کفاره ظهار حلیتش [illegible] و در نیمشب بطلاق حرام گشت
و هنگام صبح برجوع حلال مامون را بآن حل عقده مشکل از دل بگشود و شکر فضل آنحضرت را ادا نتوانست [illegible] روز دیگر باز مجمعی منعقد
ساخته جمیع امرا و اشراف را خواست و برای تهنیت خویش و مبارکباد آنحضرت خادمان را گفت تا طبقهای سیمین که در هر یک بنادق [illegible]
مشک ناب و زعفران و در میان آن [illegible] مکتوبات [illegible] دراهم و دینار و عطایای جسیم و اقطاعات شایان بود بر سر خاصان [illegible]
و هر یک از ایشان بقدری که از بنادق برگرفتند و از مکتوبات در میان آنها بود نصیبی وافی و حظی وافر یافتند و سایر مردم [illegible]
سپاهی را بدرهای سیم و زر بیرون از حد [illegible] ایثار رفت و بر عامه مسلمین صدقات دادند و کسی از [illegible] محروم نماند
و مامون مدت العمر در تعظیم آن حضرت مبالغه مینمود و او را از فرزندان و خویشان خویش گرامی تر میداشت و بعد از چندی باجازت مامون
از بغداد با ام الفضل و [illegible] روی توجه بمدینه طیبه نهاد تا مامون ازین جهان بسرای دیگر رفت و معتصم بالله آنحضرت را بار دیگر در اول
سال دویست و بیست هجری از مدینه [illegible] و بغداد آورده و در اواخر ذیقعده آن سال [illegible] که ام الفضل بزهر آلوده بود [illegible] انتقال
فرمود و گویند که ام الفضل از نهایت [illegible] و بعد از وصول بمدینه شکایت آن حضرت [illegible] آنجناب بکنیزان و سراری بپدرش مامون
نوشت مامون در جواب نوشت که من ترا برای آن با ابوجعفر علیه السلام تزویج نکردم که حلال بر وی حرام داری زینهار که دیگر اعادت شکایت
او ننمائی [illegible] ذکر ولادت و مدت امامت و حلیه و اولاد و معجزات و بعضی از کلمات آنحضرت علیه السلام
ولادت آنجناب بمدینه طیبه در نوزدهم ماه رمضان سال یکصد و نود و پنج از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله بود و [illegible] از بعضی کرامات و خوارق

عادات [illegible] و مادرش سکینه نوبیه در ایام خلافت معتصم در اواخر ذیقعده و بروایتی روز یکشنبه پنجم ماه ذیحجه سال دویست و بیست
هجری در زمان خلافت واثق بالله [illegible] شهادت یافته در جوار جدش موسی بن جعفر علیهما السلام بمقابر قریش مدفون گشت و ام الفضل بعد از
رحلت آن حضرت باهل حرم معتصم پیوست مدت عمرش بیست و پنج سال بود و [illegible] سال با پدر بزرگوار [illegible] مدت امامتش هفده سال حلیه مبارکش
سفید چهره و معتدل اندام نام همایونش محمد و کنیتش ابوجعفر ثانی و القاب طاهرش جواد و قانع و تقی و مرتضی [illegible] و دربانش عمر بن الفرات و نقش
نگینش نعم القادر الله [illegible] اولادش دو نفر ذکور علی بن محمد النقی علیه السلام و موسی و دو نفر اناث فاطمه و امامه مآثر و مفاخر و شرف آنحضرت
از صفات آلهیه بدلایل و آثار غیر محصور است و زبان قلم از تعداد آن معترف بقصور [illegible] از جمله معجزات آنحضرت یکی آن
که علی بن خالد گوید در عسکر بودم با من گفتند که مردی از شام را در اینجا بجرم امری محال محبوس است [illegible]
او را مردی دانشمند یافتم و از صورت حالش پرسیدم گفت مردی از شام [illegible] در جایی که میگویند سر مطهر ابا عبدالله الحسین علیه السلام در آن موضع
[illegible] شده بعبادت قیام داشتم شبی در همانجا بذکر خدا مشغول بودم جوانی در پیش رویم پیدا شده گفت برخیز و اندک مسافتی با او طی کرده خود را
در مسجد کوفه دیدم با من گفت این مسجد را میشناسی گفتم آری مسجد کوفه است و با وی در آنجا نماز بادا کرده چون منصرف شد [illegible] خود را
با او در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدم و در آنجا با او نماز کردم و بقطع اندک مسافتی خود را در مکه دیدم و با او طواف کردم و چون [illegible]
آمدیم بلحظه مکان خود را در عبادتگاه شام یافتم و آن جوان از نظرم پنهان شد و من یک سال در آنجا متعجب و حیران بودم تا سال دیگر همان جوان
پیدا شد و آنچه سال گذشته از وی دیده بودم بار دیگر مشاهده نمودم هنگام جدا شدن [illegible] سوگند دادم که تو کیستی فرمود محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام
این ماجرا بکسی گفتم و بمحمد بن عبد الملک زیات [illegible] او در جواب نوشت که هر که او را در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام برده و آورده
از زندانش در آرد و من ازین جواب غمناک گشتم و خواستم تا روز دیگر او را از جواب خبر دهم و [illegible] چون صبح بمجلس [illegible]
پریشان و مضطرب یافتم و حال را از ایشان پرسیدم گفتند محبوس شامی از زندان مفقود گشته [illegible]
برگرفته و چون این قصه غریب [illegible] بامامت قایل گشتم و [illegible] گفت که چهار هزار درهم نزد علی بن موسی الرضا علیه السلام [illegible] و آنحضرت
کسی از آن مطلع نبود روزی ابوجعفر علیه السلام در مدینه مرا طلبیده فرمود پدرم از دنیا رحلت کرده و چهار هزار درهم از مال تو بر ذمت اوست گفتم
آری آنجناب از زیر سجاده دیناری چند بر آورده بمن داد و چون برشمردم قیمت دنانیر مساوی چهار هزار درهم بود [illegible]
[illegible] علیهما السلام روایت که گفت بعد از رحلت برادرم برای حاجتی نزد ام الفضل رفتم و سخن از خوارق عادات و فضل آنحضرت در میان آمد
ام الفضل گفت من امری از آنجناب دیدم که هرگز کسی نشنیده و آنچنان بود که من از [illegible] تزویج و استماع کنیز آنحضرت بپدرم شکایت کردم

مراتجل از آنحضرت اگر کردنا شبی زنی را در خانه دیدم چون شاخ سرو و زیبا چون ماه و گفتم کیستی گفت زن ابوجعفر علیه السلام و از اولاد عمار یاسر
و از شدت غیرت عنان تمالک از دست داده پاسی از شب گذشته نزد پدرم رفتم و او شراب میخورد گفتم ابوجعفر را او تزا و جامه پوشیده از این باب دشنام
داد و پدرم از مستی بغضب رفته از جای برخاست و با خادمی بر سر بالین آنجناب آمده او را در جامه خواب با شمشیر پاره پاره کرد و برگشت چون
صبح شد پدرم را از آنچه شب مستی کرده بود خبر دادند مضطرب و نادم گشته خادمی فرستاد تا خبری از آنحضرت باز آرد و خادم باز آمده
گفت آنحضرت را در نماز دیدم شادست و سالم پدرم را فرح روی داد و ده هزار دینار بخادم داده و ده هزار دینار برای آنحضرت فرستاد و چون
نگاه کرد او را دیدم که اثر شراب عذر خواست و نصیحت آنجناب از شراب توبه کرد و اسمعیل بن عیاش گوید که روز عیدی بخدمت آنحضرت رفته از تنگی
معاش شکوه کردم آنحضرت سجاده برگرفت و قدری خاک بمن داد و چون بیازار آمدم در میان او شانزده مثقال زر یافتم و محمد بن میمون که پیش از
رفتن علی بن موسی الرضا صلوة الله علیه با آنحضرت در مکه بود اراده مدینه کرد و گفتم از آنحضرت خواست که بمحمد بن علی علیهما السلام بنویسد و چون
بمدینه رسید مکتوب را ملاحظه فرمود و با محمد بن میمون گفت حال چشمت چون است گفت یا ابن رسول الله چنانکه میبینی چشمم علیل است و از چیا کلیل
آنجناب دست مبارک بر چشمش کشیده چنان تر از آن شد که بیشتر بود و از کلمات آنجنابست که هرکه بخدا امید وارست خدایش مسرور کند و هر که
بر او توکل نماید کافل امورش شود و این حرزیست و علم کنج دولت و سکوت وزر و نهایت زهد اورعست و حرمان کننده دین برخ و فساد
مردم در طمع بخداوند ملک اصلاح باید رعیت و بدعا بر میکرد و دولت سواری بر مرکب صبر آدمی را میرساند بمیدان ظفر و لعنت علیه همه معاتبت
و دشنام کوینده محجاب و هر که نهال تقوی نشاند میوه از وچیدند و نیز فرمود که چهار خصلت معاین عمل نیکوست صحت و بی نیازی و دانش و توفیق
و نیز از آنجنابست که فضایل چهار قسم یا حکمت و قوام آن در فکرت و دویم عفت و قوام آن در شهوت سیم قوت و قوامش در غضب است
چهارم عدل و قوامش در اعتدال قوی و فرمود روز عدل بر ظالم سخت ترست از روز جور بر مظلوم و فرمود سه کار رسنده را برضوان پروردگار رساند
کثرت استغفار و شکستگی نفس و کثرت صدقه و ایثار کمال ایمان در چهار چیزست عطا برای خدا و منع برای او و دوستی برای او و دشمنی برای او
و سه خصلت است که پشیمانی نیارد ترک عجله و مشورت و توکل بخدا در عزیمت و فرمود فساد اخلاق در معاشرت سفهاست و صلاح آن در همدمی
عقلا و فرمود هر که قبیح را پسندد در آن شریک است و فرمود مرگ مردم بگناه بیشترست از مرگ باجل و حیات مردم بنیکی بیشترست از زندگی بعمر و نیز از آنجناب
است که چگونه ضایع شود کسی که خدا کافل اوست و چگونه نجات یابد کسی که خدا طالب اوست و کسی که از خدا ببرد بدیگری حواله شود و خدا کارش بکسی
گذارد و هر که بغیر علم کاری کند خود را بفساد آرد و فرمود توجه بسوی خدا با دل ابلغست از تعب جوارح بعملها و چون ذکر همه معجزات و مواعظ آن
آنجناب کار لیست مشکل و بر فواضل عادات و مزایای عبادتش از فرایض و نوافل سبحان الله قایل سبحان در این مقام ... ثابت بر

از و قلم و زبان کلک شاغل در گوشه خجلت خامل است لاجرم ختم سخن باین چند بیت رایج است و شعر امام هدی زشرف وجهه علی الصبح السداد
امام هدی اکرم وجوده اوقبر الوراد والعادی بجل جود کفیه اذا اجری ذبجود منهل الفوادی ویقدم ذاوفا اقدام لیث و بحر کاشف النادی
جود بجود او هم اهل المعالی والمعالی ادهم اهل العطایا والایادی بیت دلش چو بحر زدی دم زمجمع البحرین از آنکه گوهر پاکش ز بحر موسی بود علاقه
دل روح القدس بخاک درش چنانکه خوی آری بحبل عیسی بود ذکر امام دهم ابوالحسن الثالث علی بن محمد النقی العسکری صلوة الله علیه نزد اسامی حمید مناقب
و حاوی نفایس اوصاف اسلامی تتمیم فضایل اشراف و صاحب ذروه شرفات اعراف ابوالحسن الثالث علی بن محمد النقی علیه وآله السلام بعد از پدر جانشین
صفه صفوت و متکا اریکه امامت بود براهین امامتش قاطعه الدلالات و واضحه الایات از نصوص خلاصه موجودات و آباء الطاهرة الذوات و اعلیش
بر همه مخلوقات در آن عهد ظاهر از علم و حلم و کرم و شیم و صفات و معجزات و خوارق عادات و معاصرش از خلفا عباسی بنی العباس واثق بالله
و متوکل برادر واثق پس منتصر بن متوکل پس مستعین پسر برادر متوکل پس معتز پسر دیگر متوکل آنحضرت در زمان خلافت واثق در مدینه رایت
امامت ادعی و ارشاد بود و ظلمت لیل فاسق و محاق ان طلعه مطره محجتی آثار فواید و عواید از آن نخل باسق بودند تا نوبت خلافت بمتوکل
رسید و نیابت او در مدینه از تولیت امور حرب و نماز و غیر آن بعبدالله بن محمد کردید و وجود آنحضرت را در مدینه محل امر خود دیده مکتوبها
در محل حکایت و قصه اذیت آنحضرت بمتوکل نوشت و آنجناب نیز نامه در مقام تکذیب و افترا کردن عبدالله و بلکه تنبیش متجاهل نزد متوکل
بجواب آنجناب مبادرت و آنحضرت را بحضور در عسکر باد ما کرم و زیاد با نرم دعوت نمود و نسخه مکتوب این بود که امیر المؤمنین بقدر
تو عارفست و در مقام رعایت قرابت و ادای حق تو دایست و جستیار میکند در امور تو آنچه صلاح حال و ثبات عزت تو و اهلبیت
تو در آنست و باین نیت رضای خدا را خواهان چون چنانکه نوشته بودی عبدالله بن محمد از جهل بحقیقت و استخفاف قدر و منزلت
تو ترا با موری چند تهمت زده بود و که بر امیر المؤمنین برائت ذمت تو از آنها ظاهر بود او را از نیابت مدینه معزول و احکام حرب و نماز
را بمحمد بن فضل موکول داشت تا بکرام تو کوشد و حکم و رای ترا پذیرد و باین رسید رضای خدا و امیر المؤمنین جوید لیکن امیر المؤمنین بتجدید
عهد و لقای تو مشتاقست اگر ترا نیز دیدن او شوق باشد از مدینه با هر یک از اهلبیت و دوستان که رای تو آن باشد بیرون آمدن
بعزم سرمن رای اولی است که با کمال رفاه در هر منزل که خواهی فرود آیی و هر وقت خواهی راه پیمایی تا روی حضار فرخنده عزم از دل بکشایی
اگر بخواهی یحیی بن هرثمه بن اعین با جماعتی که بااو فرستاده همراه تو باشند و در هر حال اختیار با تست و اگر خواهی استخاره از خدا خواه و نیز
قصد بجا آور و رستگاری امیر المؤمنین پیوندی که او را رعایت و پیش از برادر خویش و فرزند خواهد بود والسلام علیک و رحمة الله و برکاته
و چون نامه بآنحضرت رسید از مدینه با یحیی بن هرثمه بیرون آمده بسر من رای بپوست و متوکل در روز ورود و کسان خود را گفت

مکتوب متوکل [illegible]

تا از آنحضرت پنهان باشند و آنجناب در محلی که بخان الصعالیک معروف بود نزول فرمود تا روز دیگر خانه برای آنحضرت علیه السلم معین کردیده

در آنجا منزل گرفتند صالح بن سعید گوید در حانه و زیارت آنحضرت رفتم و گفتم در هر یک از امور اطفای نور تو میخواهند تا بجهی که ترا در این فرود

آورده اند و خانه برای تو معین ننموده اند فرمود یا ابن سعید پس اشاره کرد بدست مبارک ایماکرد و دادوار باغی دیدم چون روضات جنات مشتمل

بر انهار جاریات و حورات حسان و ولدان چون دراری تابان که چشمم خیره شد و حیرتم افزود و فرمود ما در هرجا باشیم چون خانات از نزهت

مکان و کثرت خدام و حمایک و تراکمان اینکه جای بانخان الصعالیک است و جوه تاریک و متوکل بظاهر حال در تعظیم و اجلال آن حضرت

علیه السلم مبالغت مینمود و در باطن بهرچه حیلهای انگیخت که بر آنحضرت ضرری رساند میسرش نبود از صاعد ابن ابراهیم طالقی روایت که متوکل را دملی بهم رسید

از بعضی اعضا بیرون آمده معالجه پس جراحی بر نیشش کردند و مشرف بمرگ شده و مادرش نذر کرد که اگر عافیت یابد مالی خطیر برای آنحضرت

فرستد فتح بن خاقان با متوکل گفت در دفع این مرض از جناب ابی الحسن علیه السلم استعلاج باید کرد شاید برکت او دفع مزاج و تعدیل

مزاج حاصل آید رسولی نزد آنحضرت علیه السلم فرستادند فرمود قدری پشکل گوسفند با گلاب خمیر کرده بر روی او گذارند تا منفجر شود بعضی از خواص

استهزا کردند فتح گفت بتجربت ضرری ندارد و چون همان نهادند بایک حملی منفتح شد و مادر متوکل را فرح روی داده هزار دینار در

کیسه مختوم برای آنحضرت صلوة الله علیه فرستاد و چون چندی برین گذشت بطحایی نزد متوکل سعایت کرد که آنحضرت علیه السلم

تجمع اموال و سلاح و عدت رجال مشغول و عزم خروج دارد متوکل ابوسعید حاجب را گفت تا شب هجوم برد و آنچه از اسلحه و اموال

در خانه آنجناب یابد نزد وی آرد و چون ابوسعید بسرای امامت در تاریکی شب رسید آنحضرت فرمود تا شمعی روشن کنند ابوسعید

تامل کرد و بخانه در آمد و آنحضرت را بر روی سجاده بوریا یافت و جبه و کلاه پشمینه در بر و سر مقبل قبله نشسته جمیع بیوتات منازل در آمد و بجز کیسه که

مادر متوکل در آن کیسه دیگر بپهلوی آن چیزی بنظرش نیامد آنحضرت علیه السلم فرمود زیر سجاده را هم باید ملاحظه کرد ابوسعید شمشیری در زیر سجاده

یافت با بدره و زر نزد متوکل برد متوکل مهر مادر خویش بر آن دید و از کیفیت آن پرسید مادرش صورت نذر باز گفت و کیسه دیگر را باز

کرده چهارصد دینار در آن بود و افترای بطحایی ظاهر یافت متوکل بدره دیگر بآن بدره و آن شمشیر نزد آنحضرت فرستاد ابوسعید از سوء ادب

و در آمدن بخانه بی اذن و هیبت بحکم متوکل عذرخواه آمد آنحضرت فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ذکر ولادت و مدت

عمر و امامت و علت وفات و بعضی از صفات و معجزات و کلمات آنحضرت علیه السلم بروایتی در ماه رجب سال دویست و چهارده

هجرت و بقولی شیخ مفید در منتصف ماه ذیحجه سال دویست و دوازده ساحت مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله از نور ماه رخسار آنحضرت

روشنی بخش چار و دیار گشت نسبش از جانب اشرف ابوین ظاهرتر از فرقدین و والده اش ام ولدی که او را سمانه مغربیه گفتندی و در روز دوشنبه

پنجم جمادی الاخری یا ماه رجب سنه دویست و پنجاه و چهار هجری در سر من رای بسم زاج خلیفه معتمد معتز بالله پسر ابن متوکل بود از سرای جاودید مرتحل گشته در بیت

الشرف خویش بسر من رای چون گوهر در صدف استتار فرمود آمد مدت عمرش چهل یا چهل و یکسال و چند ماه بود و در هنگام رحلت پدر هفت سال

یا هشت و یک ماه سال داشت و مدت امامتش بعد از پدر سی و سه سال علیه و نقش نگینش که نام کرد ابوالحسن دیلمی و بوابش عثمان بن سعید و نقش

خاتمش الله ربی و هو عصمتی من خلقه نام مبارکش علی و کنیتش ابوالحسن الثالث و القاب طیبه اش نقی و متوکل و ناصح و فتاح و عالم و فقیه

و امین و طیب فرزندانش از ذکور ابا محمد حسن بن علی علیهما السلم و حسین و محمد و جعفر و دختری عالیه یا عالیه نام و فضایل کرم و علم و حلم

و اخلاق الهیه و خوارق عادات و معجزات آنجناب زیاده از آن است که زبان اطناب بآن تواند گشود و در این مختصر بکتابه قاصر

شرح شمه از آن تواند نمود و بفای فصیح از بیان آن الکن و فصحای بلیغ در ذکر آن الکن هنگام جوشش باران عباری اشک ریزد و از خروش

شیر ان قوی پنجه ارکر ریزد گویند روزی آنحضرت از سر من رای برای حاجتی بقریه از قرا رفته یکی از اعراب آنحضرت را جویا بود تا در آن قریه

بخدمتش پیوسته گفت مرا کثرت دام پا آرام داشته و کسی را بجز تو کافل اینگونه مهام و مرجب ندانم از این دام پریشان شده ام آنحضرت فرمود

دل از غم آزاد دار و فردا بیا روز دیگر فرمود آنچه گویم بپذیر و از مخالفتم بپرهیز و حجتی بمهر مبارک بوی سپرد بدین مضمون که فلان مبلغ از فلان

عرب بر ذمه من است و فرمود چون بسر من رای در آیم نزد من وقتیکه جمعی باشند ادای وجه را ابرام کرده در مطالبه شدت تمام

نمود و چنان کرد و آنحضرت در حضور مردم او را با رفق و مدارا اعتبر و عده داد و آن قضیه بمتوکل رسید سی هزار درهم برای آنحضرت فرستاد

تا دام خویش را ادا فرماید و چون عرب بخدمت بازآمد آنحضرت علیه السلم دراهم را باو داده فرمود هرچه از دین باقی ماند صرف عیال نمای

و مراعتذر و دار و معجزات آنجناب بسیار است از آنجمله در عهد خلافت واثق که آنحضرت در مدینه خیران سباطی نزد آنحضرت رفته آنجناب

از حال خلیفه پرسید گفت ده روز است از وی جدا گشته ام او در عافیت و امان بود فرمود جعفر چگونه گذاشتی گفت با سوء احوال

در زندان فرمود ابن زیات چه کرد گفت بزرگیش را ثابت است آنحضرت فرمود یا خیران شش روز بعد از تو واثق یافته و جعفر بر جاده

خلافت تکیه داده خود را متوکل لقب نهاده و ابن زیات را بخواری کشته و مقادیر آلهی جاری گشته دیگر اینکه روزی مردی شعبده باز هندی

متقبل شده گفت نان رقاق بسیار نازک از زر خاق آورده برخوان گذارند و آنحضرت را بمائده خوانند تا من بپهلوی او نشسته شعبده برانگیزم

چون آنحضرت بر سر خوان آمد برای اکل آنجناب متحرک نهاده بودند که تمثال شیری بر آن بود و بار بان مبارک رقاق در از کرده و شعبده

آن مرد نان از دست مبارکش پریدن آغاز نمود و حضار بخنده در آمدند آنحضرت دست معجز نما بصورت شیر زده و گفت ای آن مرد را شکار

نمود و صورت شیر مجسم شده و بصولت تمام آن مرد را فرو برد و بجای خویش برگشته بصورت گرد و متوکل استدعا کرد که آن مرد را

باز گردانند فرمود بنجه او کنند که آن مرد دیگر برمی گردد و دوستان خدا بر دوستان من ظفر نمی یابند و از مجلس بیرون آمد ابو هاشم جعفری گوید که متوکل را
خانه بود که مرغان خوش الحان را جای نشستن و آشیانه بود که همیشه در آنجا آواز آنها شوری بود و چون آنحضرت علیه السلام داخل میشد همه آن طیور
دم از نوا می بستند و چون بیرون می آمد باز بطریق عادت نغمه سنجی در می پیوستند و روزی متوکل عرض لشکر خویش دیده حکم کرد تا هر سواری
توبره خاک در پیش سر خود بجایی بریزند و تلی عظیم که اکنون در خارج سر من رای بهمین اسم از خاک برانگیزند و آنحضرت را بر آن تل التخاذ نماید یعنی تل توبره او خود با
آنحضرت بر فراز تل بالا رفته گفت ترا برای آن آورده ام تا مدد لشکر من ببینی که از اندازه بیرون بود و بجای آن استکی عرض داده و غرض
متوکل آن بود که کسی از آل ابوطالب علیه السلام بروی چیره نشود و ارشاد و قتل حشم آنحضرت خیزد و شود آنحضرت علیه السلام فرمود که اگر خواهی ببینم لشکر
خویش را عرض دهم و دعا کرد در میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب پر از ملائکه سلاح پوش محارب گشت متوکل از هیبت بیهوش شده و بعد از
افاقه اش آنجناب فرمود تا بکار آخرت از دنیا مشغولیم و از آنچه با نگاه داری بیشتر مؤول ابو العباس فضل بن احمد گفته که روزی بمستنصر نزد متوکل
رفتم و او بر سریر متکی بود و عادت متوکل چنان بود که در تعظیم مستنصر هنگام در رو و مبالغه تمام میکرد و در آن روز او را با طول قیام نشستن حکم نمود و
حالا چو او کسی متغیر شد و پای از سریر بر میداشت و پای دیگر میگذاشت و فتح بن خاقان از آنحضرت شکایت میکرد و فضل تاب صحبت آتش غضبش
فرو می نشاند تا آنکه قتل آنحضرت یاد کرد و چهار کس را شمشیر داد تا آنحضرت بجود در رود و سر آنحضرت جدا سازند و چون آنحضرت را
لبهای مبارکش در حرکت بود و با کمال جرأت و فراغت از اندیشه اذیت متوکل بی اختیار از تخت فرود آمده دست آنحضرت علیه السلام را ببوسید
گرفت و دامن آنجناب را گرفته گفت یا سیدی یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله یا خیر خلق الله درین وقت موجب زحمت و قطع راه چه بود فرمود اجابت
فرستاده متوکل گفت رسول دروغ گفته و من ترا نخواسته ام هم اکنون بعافیت برگرد و فتح بن خاقان و عبید الله و مستنصر را گفت تا آنجناب را مشایعت
کرده بخانه رسانند و آن چهار کس نیز بجود دیدن آنحضرت بخاک افتاده و متوکل از ایشان سبب تامل در قتل آنجناب پرسید گفتند بر حول او صد تن از
شمشیر برهنه دیدیم و از هول بخاک افتادیم از آنجناب مرویست که فرمود اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرفست که یکی از آنها آصف بن برخیا میدانست
و بجوار آن آن عرش بلقیس را در یک طرف العین نزد سلیمان علیه السلام آورد و نزد ما هفتاد و دو حرفست و یک حرف در علم غیب خداست که هیچکس با آن
آگاه نیست در وجه تسمیه آنحضرت و فرزند ارجمندش امام حسن علیه السلام بعسکری آن است که چون متوکل آنحضرت را از مدینه آورد چندی در جایی نزد
سر من رای که معروف بعسکر بود نگاه داشت آنگاه بسر من رای اقامت فرمود بالجمله محامد ایام و شمایل کرم آنحضرت از خیال و درایت و ترجمان
اولو الالباب و قلم زبان معترف القصور ر شعر مزید الافعال ذو ابل و المحل بر ای قد الصادی مبارک الطلعه میمون نما ماجد من نسل امجاد
اتی اذا ان جار بوا کانت بهم سحبة اسا و دوا ناهم خیر مامنة و خیر ما قدمت من زاد شعر بذکر منقبتش مشغول اولو الالباب کجل کحل [illegible]



**ذکر امام یازدهم ابو محمد الحسن بن علی علیه الصلوة والسلام** صاحب مزایای فاخره و ناصب رایات مفاخره و جالب سعادات دینیه
و آخرت حیث القصیده و در ایوان امامت و فرزند القصه اعظم کرامت اختر تابنده برتر از مشتری ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام سپهر ولایت الهی
را از فر وجود خویش بعد از پدر برتری بخشید از دلایل امامتش با نصوص آبا و اجداد اطهار و تخلیقش از کمال علم و زهد و عقل و شجاعت و کرم و همت
که اعظم شروط امامت است بر ابنا روزگار روشن است که حجت کردگار و حجه منه ابر فرش صاحب عصر و قائم منتظر موعود حضرت امام علیه
و آبائه السلام از صلب پاک اوست و آن نوجهرت منفصل از خورشید تابناک او که روی زمین را بقسط و عدل آراید بعد از آنکه از جور و ظلم
پر آید معاصرینش از خلفا آل عباس معتز و مهتدی و معتمد بودند از ابو هاشم داود بن قاسم جعفری مرویست که گوید از کسانی که با پنج کس از شیعیان
که در زندان معتمد بودیم آنجناب با برادرش جعفر بزندان آوردند و پاسبانان ایشان صالح بن وصیف صاحب بود و آنحضرت هر روزه روزه
داشت و وقت افطار غلامش طعامی مهر کرده می آورد و نزد آنحضرت میگذاشت و زمان حبس آنجناب امتدادی یافته قحطی شدید در سر من رای
هم رسید سحاب فیضان منع ایادی کرد و درختان گلستان خشک و لبهای پیر و جوان در ارتشادی شد معتمد علی الله فرمان داد تا مردم بطلب باران
روند سه روز متوالی بجانب استسقا بیرون رفتند آنچه از سحاب و قطره ای از مطری نیامد گرسیل اشکی از چشم تری روز چهارم جاثلیق با نصاری و رهبان
بصحرا رفته راهبی در میان ایشان بود که تا دست بآسمان بر میداشت دیده ابر گریان و خاک ریان میگشت از کشودن دست او ابر باران و از
شدت باران خانه ها ویران شده و دو سه روز بدین دستور بیرون رفته بهر اندازه باریده که مردم از استسقا استغفار کردند و ازین حالت در
شگفت مانده و بعضی را در دین شک حاصل شد و بدین انصراف مایل شدند خلیفه را این معنی در دل گران آمد و صالح بن وصیف را گفت تا آن
حضرت علیه السلام را از زندان بیرون آرد و چون آنحضرت نزد خلیفه حاضر گشت دست بر دامان پاکش زده گفت امت رسول خدا را دریاب تا
ادراک نماییش از آنکه هلاک شوند آنحضرت فرمود جاثلیق را بگو تا فردا نیز بصحرا رود و آنچه خواهم کرد شک از روی دلها برخیزد جاثلیق در این
بحکم خلیفه بار دیگر باستسقا عادت کردند راهب مستجاب الدعوه برسم عادت دست بدعا بر داشت و علی الفور باران باریدن یافت
آنحضرت فرمود تا استخوانی که در میان انامل راهب بود از لب او و ابل از دستش گرفتند و آن را بجوف تجدید راهب را بدعا
اشارت کرد و تا دست بآسمان بلند کرد غمامه متراکم از هم جدا و آفتاب پیدا شد خلیفه از وجه آن پرسید آنجناب فرمود این استخوان
یکی از پیغمبران است که بدست رهبان افتاده و خاصیت او این است که در زیر آسمانش یا سازند نگاه دارند باران رحمت متقاطر شود خلیفه و عامه
را قاید شک و التباس از دل زایل شد و تعظیم آنحضرت امر فرمود و بالتماس آنجناب جمیع شیعه را از زندان اطلاق و صلات و جوایزش
بخشید امام اقام فتایج بود تا آنحضرت بجانب درس راجع شد از یکی از جمعیت مرویست که گوید چون آنحضرت بزندان آمد با من گفت

که عمر تو شصت و چهار سال گذشته دو روز است و چون بتاریخ خویش که همراه داشتم رجوع کردم همان بود که آنجناب فرموده بود پس پرسید
که درین مدت فرزندی روزی گشته گفتم نه فرمود خداوند کیار ترا فرزندی کرامت فرماید که اعتضاد دادهی باد ولادت شعر من
کان ذا عضد یدرک ظلامته ان الذلیل الذی لیست له عضد پس من از آنحضرت پرسیدم که ترا فرزندی هست فرمود اکنون هست ولیکن
فرزندی درین زودی از من آید که با وجود وی روی زمین از عدل پر و از جور تهی است و فرمود شعر لعلک یوما ان ترانی کانما بنی حوالی الاسود
اللوابد فان تمیما قبل ان یلد الحصی اقام زمانا و هو فی الناس واحد احمد بن حرث قزوینی گفته که با پدرم در سر من رای بودم خلیفه را استری بود
که بآن حسن ترکیب و درشتی استری دیده و ابلق روزگار ندیده بود ولیکن از زین کردن و لجام نمودن امتناع و سرکشی میکرد که رایضان صاحب فن
هر دیار جمع آمده هر حیله کردند بزین و لجام وی کامیاب نگشت و خلیفه از بدخوئی او بی آرام بود و بعضی از ندمای وی گفتند که چاره آن بر دست ابو محمد
علیه السلم آنحضرت بعد از اعلام نزد خلیفه آمده دست مبارک بر کفل استر نهاده استر چنان عرق عرق شد که اندامش تر گشت و آنحضرت
مجلس برگشت خلیفه از آنحضرت درخواست لجام بر سر استر زند آنحضرت پدرم را بلجام کردن آن اشارت فرمود خلیفه گفت میخواهم
که خود مباشر باشی آنحضرت برخواست طیلسان بر سرش زده و بمجلس آمده بنشست پس بالتماس خلیفه زین نیز بدست خویش بر استر گذاشت و بر وی سوار
گشته در صحن خانه چون غزال تند رفتار آمد خلیفه گفت تا امروز چنین استری ندیده بودم و عیبی که داشت بدخوئی و سرکشی بود که از آن نیز
برگشت آنجناب فرمود چنین است و چنان استری سزاوار امیرالمؤمنین خلیفه استر را بآنحضرت بخشید و پدرم لجام او را گرفته همیرفت و بعد
جاهی برابط آنجناب رسانید احمد بن عبد الله خاقان گوید که چون آنحضرت در مرض وفات بستر بیماری آمد معتمد را از بیماری آنحضرت
خبر دادند پدرم عبد الله را با پنج نفر از خواص و اطبا حذاقت اختصاص بخدمت آنحضرت فرستاد تا صبح و شام در آنجا مقیم بوده از سقم و صحت
آنحضرت حالا فحالا او را اعلام بخشند بعد از دو سه روز خلیفه را از قوت ضعف و ضعف قوای آنجناب خبر دادند قاضی القضاة ابن ابی بختیار را با ده
ده کس از موثقان که محرم او باشند بخانه آنحضرت فرستاد که از خدمتش جدا نشوند اطبا معالجتش بر دارند و بعد از چند روز آنحضرت بعالم
قدس منتقل و ارکان سر من رای متزلزل و چشم و دل خلق از اشک دیده مردم مختل گشته دلها شکسته و درهای وثاق و اسواق بسته شد پنداشتی
سر من رای از شور خلق ساحت رستخیز است و زن و مرد از مجاری عیون خونابه ریزان گاه هاشم بنی هاشم و کتاب و روسای کتاب و قضاه
و ثقات بجنازه آنحضرت حاضر شده معتمد برادر خود ابو عیسی را بنماز آنحضرت فرستاد ابو عیسی پرده از تابوت آنجناب برگرفته نعش
مطهر آنحضرت را باشراف بنی هاشم و آل عباس و قضاة نمود تا وفات آنحضرت بحتف انف بر فراش فاش شود و کسی گمان قتل و خنق
و تجریع سم نبرد و اعتقاد امامیه رضوان الله علیهم آنست که هیچ امامی از دنیا بیرون نرفته مگر بشهادت و آنحضرت نیز بزهر از آن سعادت باز



دار و دار امامت بجوار پدر بزرگوار چون عقل و خطیره دل خاک متبرکی و مانند تحیت الهی در ضمیر پاک متواری گشت و چون خلفاء عهد سیما معتمد را شدت
طلب از حال اولاد آنحضرت و آل ابوطالب بیشتر بود و در معاندت قطع طرق اخلال در امر خلافت بذل مجهود مینمود و تقیه شدید و مجال ظهور
بر حجة خدا تنگ تر از دل زندانی در روز عید بود و آنحضرت مولد مطهر فرزند برید حجت خدای را احدی از خواص مستور داشت بجز قلیلی از خواص
شیعیان کسی نمیدانست که آنحضرت را فرزندی هست برادرش جعفر متولی امور آن سرور گشته ساعیا از منسوبان آنحضرت بخلیفه کرد
و کنیزان آنحضرت را برای تحقیق حال صاحب الامر صلوة الله علیه تهدید نمود و بحلقه بند و زنجیر کشید و جعفر ببذل اموال و اذلال آنحضرت کرد
تا جای برادر گیرد و در انظار وقعی هم رساند از نااهلی چه اکرد و دو کس از اذال اعتماد وی بوی گرد و پیدا شدند چه جای معتمد و هر یک از اهلک
بدین سخن جاری بود بیت ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری ظاهر است که منصب امامت بزور و زر بدست نیاید
معاصی و فجور و ناحق کذب و زور در جناب قدس محرم حضور نیست بیت شرف نفس بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
و او هیچ سنگ نبود و ربح سوده با تلاف مال برد و هوس مرتبه علیه امامت را حسرت و ندامت سپرد ابو الادیان که نامهای آنحضرت را
در شهرها بشیعیان میرسانید گوید که آنجناب نامه چند بمن داد که بمداین رسانم و فرمود بعد از پانزده روز بسر من رای خواهی رسید و آواز
شیون از سرای من خواهی شنید در آنجا مرا غسل میدهند و هر که جواب نامها از تو خواهد و بر من نماز گذارد بگوید که در میان ایشان حجت بعد از من امام
هدی و حجت خدا اوست و چون بمداین رفتم و نامها رسانیدم روزی بسامره برگشتم که آواز نوحه از خانه آنحضرت علیه السلم بود و جعفر کذاب بر در خانه
نشسته و شیعیان بر دورش تعزیت و تهنیت میپیوستند با خود گفتم سبحان الله متغیر و شراب خوار را با امامت چکار ناچار مرهم تعزیت و تهنیت گفتم و سؤال
از من نکرد و در آن فکر و تعقید عقیده خادم بیرون آمده با جعفر گفت برادرت را کفن کرده منتظر نمازند جعفر از جای برخاسته با شیعیان برای
نماز بصحن خانه در آمد و چون خواست بنماز آنحضرت قیام نماید طفلی گندم گون مجعد موی مشکبوی نوراندن برده کوششکواره چون ثریا
بر ماه پاره بیرون آمده ردای جعفر را کشیده گفت ای عم من بنماز پدر سزاوارترم رنگ جعفر متغیر شده آن کودک پیش ایستاده بر پدر نماز کرد
پس روی بمن آورده جواب نامهای مرا درخواست نمود و شاید برای اتمام حجت با جعفر گفت این کودک چیست جعفر گفت بخدا نمیدانم که او را
هرگز ندیده و نمیشناسم در آن حالت جمعی از قم آمدند و نامه و مالی همراه داشتند از جعفر پرسیدند که نامه و مالی که همراه داریم حجت و ارکیست
تا بتو بسپاریم جعفر برخاسته گفت سبحان الله مردم از ما علم غیب میخواهند خادمی از اندرون خانه از جناب امام بیرون آمده گفت
با شما نامها از فلان و فلانست و همیانی که هزار اشرفی در آنست و ده اشرفی قلب در آن میان جماعت قم نامه و مالها را بآنجا دم سپرده گفتند
که هر که ترا بطلب نامه فرستاده امام زمانست جعفر کذاب نزد معتمد رفته وقایع را باز گفت معتمد بن خود را فرستاده تا صیقل کنیز آنجناب

امام حسن را گرفته حبسان دادن آن کودک اجبار کنند و انکار کرد و برای دفع ظن ایشان گفت مرا از آن حضرت حاملت او را القاضی سپردند
که چون فرزند متولد شود بقتل رسانند درین اثنا بت وزیر خلیفه وفات یافت و کسی در بصره خروج کرد و ایشان بحال خویش درماندند کنیزک
از خانه قاضی بیرون آمده بخانه آنحضرت علیه السلام رفت مولد شریف آنحضرت بمدینه مشرفه بود و در ماه ربیع الآخر از سال دویست و سی و دو
هجرت و بروایتی دویست و سی و یکم عمر انسش از آب چون ماه چهارده روشن و اسم ام ولدی سماه ابوکس و در اوایل ماه ربیع الاول سال دویست و
شصت هجرت بخوار روز جمعه هشتم آن ماه در سر من رای بپرده و خاک سرای خویش مستور شد عمر مبارکش بیست و نه یا بیست و هشت سال بیست و دو یا بیست و
سه سال هم عهد با پدرش بود و شش سال از وجودش عهد امامت را زیب و فر و رنگ جهان را ... شنیده و نه گندم گون و قامتش معتدل و مولودش
نام نامیش حسن و کنیتش ابو محمد و لقب مشهورش خالص و سراج و عسکری مداحش ابن رومی و دربانش عثمان بن سعید و نقش خاتمش سبحان من
له مقالید السموات والارض اولاد امجادش منحصر بابوالقاسم قائم منتظر صاحب عصر و دوازدهم امام علیه السلام الله بیت کو هر سینه‌ای بنیاد کیا بود
از فروغش دیده اهل جهان بود ❊ و تر دیگر که چه او آبان بری ❊ زانچشم مردمان پنهان بری ❊ کرائم خصال و مکارم آداب و افعال آن حضرت که محب
اهل کرم و نفس سلیم فارس مضمار علوم متناهیه و غارس نهال افضال الغایة مطلع از غایبات و محدث از ماضی و ماهو آت وارث ائمه و مورث
کاشف غمه امت اطهر از نور رخش و قمر ... و آثارش عنوان تواریخ و عنوان سیر و بر عاقل پوشیده نیست که کسی را که رسول خدا صلی الله
علیه و آله جد امجد و امیر المؤمنین علیه السلام پدر و فاطمه زهرا مادر و مهدی هادی فرزند دلبند اظهر است قلم فصاحت در تحدید حد فخرش از سلف
و خلف کند زبان و بریده و سرایت ... الزمان و لا یحیط بوصفهم المحیط ما یعنی بالایضاح و لیکن قوت بشر را در بحث الزار آلهی مقداری
مستثنی است و از رسم و رسوم ایشان را بگوچی بعضی از معجزات آنحضرت علیه السلام در تتمه احوال سابقه بناطقه خامه گذشت و از آنجمله آنست
که چون یکی از خلفا معاصرین آنحضرت را به ردی از خواهی سپردند که نگذاره او بروند نزد بر آنحضرت علیه السلام اذیت میکرد و تنگ میگرفت
زنش از روی نصیحت گفت گر نمیدانی که در خانه تو کیست و ترا از خدا پرهیز نیست و شنیده ام که عاقبت تو چیست و چگونه خواهی زلیب
از خدا گفت بخدا ... که او را پیش درندگان اندازم و از خلیفه اجازت خواست آنحضرت را بجائی که سباع درآن بود انداخت
و شک نداشت که آنحضرت را پاره پاره خواهند کرد و پس از ساعتی بآنجا رفته حال آنجناب دریابد دید نماز را ایستاده و هست و
سباع گرداگردش سر نهاده و آنجناب را از آنجا بیرون آوردند محمد بن عبدالله گوید که چون سعید از جانب خلیفه به بردن آنحضرت بکوفه مامور شد
ابوالهاشم با آنحضرت نوشت که چیزی با شیعیان رسیده موجب اضطراب گردید آنحضرت در جواب نوشت که سه روز نگذرد و فرج و فرح
بشما رسد روز سیم خلیفه معتز بالله کشته شد و نیز یکی آنحضرت کو ... داد اسمعیل بن محمد عباسی گوید که روزی بر سر راه آنحضرت

نشستم

نشستم و چون آنحضرت علیه السلام رسید شکایت از فقر و فاقه خود نمودم و سوگند یاد کردم که قوت عیش و نه دینار ندارم آنجناب فرمود با اینکه دویست
دینار را در فلان جا بخاک سپرده سوگند دروغ بخدا میخوری و بدست غلام خویش که همراه بود صد دینار بمن داده فرمود که مزدی که در خاک پنهان کردی
در مقام حاجت بدست تو نخواهد افتاد و بعد از مدتی محتاج گشته بآنجا رسیده خواستم تا دینارها را برآرم اثری از آن نیافتم و معلوم شد که پسرم هنگام دفن
از آن سر آگاه گشته و زر را برگرفته و بصره رفته چنانکه آنحضرت فرموده بود دیناری عاید من نگشت از علی بن زید که از اولاد زید بن علی است
روایتست که گوید روزی همراه آنحضرت بودم تا به سرای امامت رسیدیم و جهت انصراف خواستم مرا به رنگ امر فرموده خود چیزی بخانه رفت
و بعد از اندک زمانی مرا خواسته صد دینار بمن داد و فرمود این زر را کنیزی بخر که فلان کنیزک وفات یافت و چون آن کنیز هنگام بیرون آمدن از خانه سوچه
علی بن زید بیمار بود تعجب کردم بخانه برگشتم کنیز فلان کنیزک اندک آبی خورده و بیخ ... و نیز علی بن زید گوید که اسپی داشتم نجابت خوب صورت و تندرو
و بسیار قوی روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود اسب را چه کردی گفتم اینک بر در است فرمود اگر پیش از شام خریداری بهم رسد آن را بفروش
هنوز آن سخن تمام کسی از در رسیده مشتری نشد برخاستم و بخانه رفته ماجرا را با برادر خویش گفتم و فروختن آن بر دلم گران بود تا شام شد و پس جز مردن
اسب را رسانیدند غمگین گشتم و بعد از چند روز بخدمت آنحضرت رفته از دلم گذشت که کاش آنجناب یکی از اسبان خاص بمن میداد و چون
نشستم پیش از آنکه حدیثی با من گوید با غلام خویش فرمود که اسبی نیک بمن دهد و آنحضرت علیه السلام در مدینه متولد شده و بحجر لغت عرب با کسی
تکلم نشده و این علم بجمیع لغات از کلمات آنحضرت با آنکه ابوحمزه وجه آن پرسید فرمود از جانب خداست و اگر چنان نبود فرق میان حجت
و سایر است از چه بر خواست و چون آنحضرت علیه السلام بخانه میرفت از بالای کرسی ... مطلع با سمان می پیوست از کلمات آنحضرت علیه السلام است
که بسم الله الرحمن الرحیم با اسم اعظم الهی نزدیکتر است از سیاهی چشم به سفیدی آن و فرمود فضل کلام خدا بر خلق چون فضل اوست بر ایشان و فضل کلام ما
بر مردم چون فضل ماست بر دیگران و فرمود که فقر با ما بهتر است از توانگری با غیر ما و قتل با ما خوشتر است از حیات با دشمنان ما بالجمله ظرف بلاغت
در بخشش حسیر و ظرف ... نقش دستش قصیر و پای همت در مرحله ادراک صفاتش لنگ و کمیت خامه را در عرصه بیان حسن عاداتش مجال
تنگ است شعر شرف وجه و صاعد ❊ و مجد و عال علا مشتری ❊ هو الامام الطاهر المجتبی ❊ هو الکریم الطیب العنصر ❊ کان ولی الله فی عصره و این جهان
فی العصر بیت سراچه ایست بستان سرای اجلالش ❊ چهار روضه خوش گلستان و منظر ❊ ذکر امام ثانی عشر و قائم منتظر حجه الله فی البسیط
الاغبر صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن نظم شیب دین بتحقیق و حجت ایزد ❊ هویز مصر هدایت شد و شنه غلام و خطیب منبر
افلاک سنی ملکوت ❊ ادیب کتب اقطاب و محیی اسلام ❊ امام کشور دین صاحب الزمان که زمان ❊ بدست رایض حکمش سپرده است زمام ❊ آفتاب
باهر النور و صباح دیجور بعثت با مرور و بر اعدا منصور و عادل در امور سلاله اخیار و بقیه اطهار و ذخیره ابرار و ثمره شجره اسرار از دیدها

پنهان داد وجود و در هر زمان سه صد ساله مشتاق و قدر جماعه مدارج و اصحاب خویش مجمع ثبات طریقت مجدد قوانین شریعت صاحب ذی احسان صاحب
عصر و دوران مقتدای مسیح خداوندگار فسیح مجمع کامل جدای دود و فاصل حق و باطل با تیغه دو گراه عادل البته داود درخشنده گوهر دریای
امامت و سروری و تابنده قمر سماء عصمت و برتری محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام بعد از پدر بزرگوار کشاف استار و حلال غوامض علوم پروردگار
و پیشوای خلق عالم از روز رحلت پدر تا آخر دوره روزگار است و نصوص جلیه امامتش از اجداد و آباء اطهار در کتب معتبره امامیه زیاده از یک هزار
و در کتب معتبره عامه و منکرین کلامه از صحاح و غیر آن که صد و پنجاه و شش حدیث و نص صریح با شاره رسیده است و انکار از آن جمله حافظ ابونعیم
چهل حدیث صحیح از صحاح روایت کرده یکی از آنها علی بن هلال است از پدرش که گفت در حالت رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله بخدمت آن
حضرت رفتم فاطمه علیها السلام نزد سر مطهر آنحضرت نشسته میگریست آنحضرت فرمود ای حبیبی باعث گریه تو چیست گفت میترسم که بعد از تو امت تو
مرا ضایع گذارند و پاس حرمت من ندارند آنحضرت فرمود مگر نمیدانی که خداوند یگانه مطلع شد بر بسیط غبرا و از آن اختیار کرد پدر ترا و
مبعوث کرد او را برسالت و نمودن راه هدی و امور اطلاع دیگر برگزیده شوهرت را و وحی کرد [illegible] ترا با علی مرتضی و هفت خصلت با عطا کرد
که نداده و نخواهد داد باحدی پیش از ما و بعد از ما منم خاتم پیغمبران و محبوب ترین ایشان نزد خدا که پدر توام و وصی من بهترین اوصیاست
که شوهرت و شهید ما بهترین شهداست که حمزه عم شوهر و پدر تست و از ماست آنکه با دو بال با ملائکه پرواز کند در جنات علی و او پسر عم پدر تو و
برادر شوهر تست و از ماست دو سبط این امت پسران تو حسن و حسین علیهما السلام که سید جوانان اهل جنانند و پدر ایشان بآن خدائیکه مرا بحق
فرستاده بهتر است از ایشان و از ایشان هم خواهد رسید مهدی این امت و در عهدی ظاهر خواهد گردید که دنیا از هرج و مرج پر است
فتنها پیوسته و راهها بسته و مردم در غارت و تاراج یکدیگر نه پیری بر کودکی رحم آرد و نه کودکی پیری را تعظیم کند و خدا او را در آن وقت بر
انگیزاند تا قلعهای ضلالت و دلهای پر از غفلت را بگشاید و در آخر الزمان بدین برخیزد آن قیام نماید چنانکه من قیام نمودم و پر کند زمین را از عدل
و داد چنانکه پر شده باشد از جور و بیداد و بروایت ابوسعید خدری در آخر این خبر فرمود که از ماست مهدی این امت که عیسی علیه السلام در عقب او
نماز کند و دست مبارک بر دوش امام حسین علیه السلام زده فرمود که از نسل این هم خواهد رسید و بروایت ابوامامه باهلی فرمود که روی او چون کوکب
درخشان است و بر جانب راست رخسارش خالی سیاه نمایان و بروایت عبدالرحمن عوف فرمود که [illegible] و بروایت عبدالله بن عمر
فرمود که ابری بر سرش سایبان است و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد داد که این مهدی خلیفه رحمان است و ابوداود و ترمذی هر یک در صحیح خویش
از ابوسعید خدری روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چگونه خواهید بود در حالتیکه عیسی بن مریم علیه السلام فرود آید و امام
شما از شما باشد یعنی مهدی علیه السلام و عبدالله بن مسعود گوید که آنحضرت فرمود که اگر از دنیا نماند مگر یک روز خداوند عالم او را چندان دراز

کند

کند تا مردی از اهل بیت من بر انگیزاند که نام او بنام من یکی است و نقیبان دوازده امام نیز بر سر [illegible] و نام نصوص متواتر است یکی از آنجمله حدیث نصوص اثنی
عشر [illegible] مخصوص گشت و چون موافق اخبار صحیحه شکی در این نیست که امام حسن عسکری علیه السلام امام یازدهم است بعد از او که در گذشت
لا محاله وجود خلیفه حق برای نظام امر خلق ناگزیر است و در هر عهدی ولی قائم کار زایش تا قیامت دایم است و انکار بعضی از ارباب ملل ولادت
آنجناب مرتب اعتقاد [illegible] بعد از امام مفترض الطاعه است که محل بقای خلقت است با اینکه از همه احادیث خاصه و عامه ظاهر است که ولادت آنجناب
مخفی و مستور داشته و غیبت خواهد بود و غیبت اول که صغری است از هنگام ولادت تا انقطاع سفارت سفیران او و شیعیان و دیگری که کبری است از هنگام
قطع نواب و سفرا تا روزی که بحکم خدا ظهور آید با شمشیر و چون ولادت آنحضرت از اخبار متواتره [illegible] رسیده و جمعی کثیر دیده
توقیعات آنحضرت بخواص اصحاب پیوسته و احکامش را شنیده اند و عبارات صفات آنحضرت علیه السلام را با آنچه از رسول خدا و ائمه هدی
علیهم السلام ماثور است مطابق یافته اند لامحاله مهدی موعود همان خواهد بود با آنکه ولادت با سعادت آنجناب بسر من رای در شب نیمه شعبان سال
دویست و پنجاه و پنج هجرت اتفاق افتاد و از پرتو طلعت مهر فروغ عرصه امکان را روشنی داد و نام همایونش محمد و کنیتش ابوالقاسم و القاب
مبارکه اش حجت و مهدی و خلف صالح و قائم و منتظر و صاحب الزمان علیه السلام [illegible] افتاده
باریک کشیده یعنی چون شمشیر خویش دو دندان [illegible] نقطه خالی از مشک بر گونه گلفام راستش نهاده یعنی [illegible]
که کثرت از آن زاده و در خردسالی چون عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا علیهم السلام رسوم امامت و حکمت را احیا کرد و نوابش محمد بن عثمان و معاصرش
از خلفاء عباسیه معتمد بود و تحقیق که پدر آن پدر عیسی حسن بن علی علیهما السلام که سرای امامت را شمع مجالس است و از جانب مادر در حامل آن افسر
[illegible] دختر قیصر نرگس و صورت آن [illegible] بروایت بشر بن سلیمان برده فروش از نسل
ابوایوب انصاری و از شیعیان خاص جناب امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام بود چنانست که گوید روزی با شارت کافور خادم بخدمت
امام علی النقی علیه السلام رفتم فرمود که تو از انصاری و دوستی ما پیدار داری از اهل اعتماد و محرم اسراری [illegible] ترا بفضیلتی مخصوص دارم
و برازی که محرم [illegible] سازم [illegible] کنیزی [illegible] پس نامه بخط و لغت فرنگی نوشته بمهر مبارک مختوم کرد و همیان سرخ و زری که در آن
دویست و بیست دینار زر بود بمن داد و فرمود که چون در چاشت فلان روز بر سر جسر بغداد روی آنجا جواری اسیران با ساحل رسد و جمعی از جواری در اطراف
دیده و مشتریان [illegible] و امرا خلیفه و چند کس از جوانان عرب بر سر اسرا جمع آیند در آن برده فروشی عمر بن یزید نام هنگام شام کنیزکی
که فلان صفات موصوفست دو جامه حریر خشن پوشیده بر خریداران عرض و آن کنیز از نگاه خریداران و مس دست ایشان احتراز
خواهد نمود و از عقب پرده بزبان رومی آه حسرت از دریدن پرده عفت خویش خواهد کشید یکی را از خلاف او رغبت بر خریدنش

او را دو صد و شصت دینار بقیمت او خواهد داد و آن کنیز طلب عطوفت خواهد گفت که اگر بشوکت سلیمان و بر آید بجای اوندی تو را غبت نخواهم بود
عبث در تلف مال خویش مکوش و فروشنده از سخنان او بجنگ آید و آن کنیز گوید حاجت بتعجیل در فروختن نیست البته باید فاضلی خواهد رسید
که دلم باو میل کند و چون امر او بدینجا رسد نزد صاحب او نزد کنیز رفته نامه مرا برسان و باو بگوی که این نامه را که بخط و لغت فرنگی است یکی از اشراف
نجابه ملاطفت نگاشته و مجد و جود و وفای خود را در آن مشروح داشته اگر آن کنیزک بنمای اگر بجانب صاحب این نامه میل داری برسم
وکالت از جانب او خریداری نمایم بشر گوید چون ببغداد رفتم و آنچه آنحضرت علیه السلم فرموده بود واقع یافتم کنیزک نامه را دیده بسیار گریست
و بعمرو بن یزید گفت که مرا بصاحب نامه بفروش تا روز دیگر نخواهم زیست و بعد از گفت و شنید بجان قیمتی که آنحضرت داده بود راضی گردیده
زر دادم و کنیز را گرفته بحجره خویش بردم چون با من بحجره در آمد نامه را بر آورده بر دیده و رخساره میمالید من در شگفت ماندم گفتم نامه که نگارنده
او را نمیشناسی از چه روی بر دیده و روی در میسائی گفت زهی غافل نادان که عاجز از منزلت پیغمبران تا شرح حال من بشنوی گوش و
هوش بمن آر و دل برای شنیدنش فارغ دار و بدانکه من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر روم و مادرم از فرزندان شمعون الصفا وصی حضرت عیسی است
و چون جدم قیصر خواست که مرا با پسر برادر خویش عقد ازدواج بندد و من سیزده ساله بودم جمعی از نسل حواریین که سیصد کس از علما و رهبان
و هفتصد کس از ارباب قدر و تمکین و چهار هزار کس از امرا و سالاران سپاه بودند بر قصر خویش خواسته تختی مرصع بر دوی چهل پایه
بیاراست و اصنام و صلیب بر بلندیها ترتیب داد و پسر برادر خود را بر روی تخت نشانیده چون قسیسان انجیلها برای تلاوت بر کف
گرفتند بتان و صلیبها سرنگون و پایهای تخت شکسته تخت واژگون گشته پسر برادرش بیهوش افتاد قسیسان از آن حالت لرزه بر
اندام افتاده و رنگ تمام روی داده مهتر ایشان با جدم گفت که ما را از چنین کاری که نحوست آن شده اتفاق معاف دار جدم آن حالت
بد فال گرفته بار دیگر تخت را آیین بست و برای رفع نحوست پسر دیگر برادرش بر روی آن نشست مجدد شروع بخواندن انجیل همان حالت
اول روی نمود و کسی سر آن نیافت مردم پراکنده شدند و جدم شرمنده بحرم سرای برگشته پرده خجلت بر در حجله او بخت و چون شب
در آمد و خوابم در ربود در خواب دیدم که حضرت روح الله و شمعون و جمعی از حواریین در قصر جدم جمع شده در همانجا که تخت جد
نهاده بودند منبری از نور نصب کردند و رسول عرب صلی الله علیه و آله با وصی و داماد خویش علی بن ابیطالب و جمعی از ائمه فرزندانش علیهم السلم
بقصر در آمدند حضرت مسیح بقدم ادب استقبال آنجناب کرده دست بگردنش در آورد جناب رسالت مآب فرمود یا روح الله آمده ام که
ملیکه فرزند وصیت شمعون برای این فرزند سعادتمند خواستگاری آمده ام و اشارت فرمود بماه برج امامت و سروری امام حسن عسکری علیه السلم
مسیح علیه السلم بشمعون گفت ترا شرافت سعادت ابد از پیوند رحم خویش برحم آل محمد صلی الله علیه و آله شمعون قبول کرد و همگی بر آن منبر



بر آمده رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه بلیغ انشا فرمود با حضرت مسیح مرا با امام حسن صلوات الله علیه عقد بست و فرزندان آنحضرت و حواریین را گواه
گرفت چون از خواب بیدار گشتم از بیم جد و پدر پنهان داشتم و چون گنج در دل ویران او نهادم ولیکن دای آن مهر جهان افروز افتادم
روز بروز آتش شوق پیکرم چون شمع بگداخت و پاپوش آنچنان سری ساخت از اثر محبت چهره ارغوانی کاهی و بدن شادابم سیمین ور
کاهیدن آمد ز اندیشه خوردن و خوابم بر رفت از دوری آرمیدن چه کار آنکه روی دوست نادیده و جان دهد : کار آن روی جنت انکه آن دید و جان نداد
جدم را دل پر از اندوه شد و حکمای اطبا را از هر شهری حاضر آورد و هرچه معالجه کردند سودی نبخشود و رنجم افزود چه زانکه از صعف او از سودا بود :
بوی هر هیزم پدید آید ز دود : عاشقی پیداست از زاری دل : نیست بیماری چو بیماری دل : و چون از معالجم نومیدی حاصل کرد با من گفت اگر
آرزوی بر دل تو هست بگوی تا بجا آرم گفتم اسیران اسلام را از شکنج زندان بیرون آوردن شاید که بآزادی ایشان عافیت ازین رنج
روی دهد از اطلاق اسیران اندک افاقه اظهار کردم و او شادمان گشت و اسیران را محترم داشت تا بعد از چهارده شب دیگر بهترین زنان عالم
فاطمه زهرا علیها السلم و حضرت مریم را در خواب دیدم که بدیدن من آمده مریم با من گفت که این مادر شوهر تست من گوهر اشک از دو دیده
جزع فزع بسیار نمودم و حکایت جدا ماندن از آنجناب و شکایت امام حسن حکایت کردم که از دیدنم ابا و با من جفا میکند فرمود تا تو بر دین ترسائی و
از ملت مصطفی دوری فرزندم ترا مهجور خواهد داشت و باشارت آنجناب بوحدانیت خدا و رسالت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله گواهی دادم
آنحضرت مرا بملاقات امام حسن علیه السلم بشارت بخشید از خواب بیدار و کلمه توحید را مکرر میکردم و در انتظار بودم تا شب دیگر روی مبارک
آنحضرت بخواب دیدم وین لیلی دیدم که چو محرم خواب در او عده وصال داد و بعد از شبی چند در خواب بمن فرمود که فلان روز جدت
لشکری بجنگ اسلام خواهد فرستاد و خود نیز از عقب ایشان روان خواهد شد تو نیز میان پرستاران او بصورتی که نشناسد در آی
و از پی جدت فلان راه روی آر من چنان کردم و در هنگام مقابله لشکر اسلام شکست بلشکر ما افتاده مرا باسیری بردند و مردی پیر که
در غنیمت نصیب او بودم نام من پرسید گفتم نرگس است بشر گوید چون او را با من رای نزد علی بن محمد نقی علیه السلم بردم آنحضرت او را
مژده داد بفرزندی مبارک که مالک شرق و غرب عالم خواهد بود و از وی پرسید که آن کسی را که حضرت خاتم و مسیح مریم
ترا با وی عقد بستند میشناسی گفت از آن شب که بدست فاطمه زهرا علیها السلم ایمان آورده ام شبی نگذشته که او را در خواب ندیده
باشم پس آنحضرت علیه السلم او را بحکیمه خواهر خود سپرد تا فرایض و نوافل بوی بیاموزد و حکیمه رضی الله عنها گوید که چون بعد از مدتی بحکم
برادرم امام علی نقی علیه السلم او را باسم ازدواج برادرزاده ام امام حسن علیه السلم فرستادم روزی بعد از آنکه خورشید مطلع امامت برادرم
بمغرب دار بقا رفت و ماه اوج کرامت امام حسن علیه السلم بجای او نشست بخانه آنجناب رفتم و تا هنگام شام در خدمت او بودم خواستم

که بجانب خویش برگردم آنحضرت فرمود ای عمه امشب را بگذران که مولودی که خداوند عالم زمین را بآن زنده خواهد کرد بعلم و ایمان و هدایت
بعد از آنکه مرده باشد بکفر و ضلالت درین شب قدم بساحت شهود خواهد نهاد گفتم حامل آن در کجا کیست فرمود نرگس و من در روی او تحمل
با تمام آنحضرت چون صبح خفته ان گشته فرمود چون صبح طالع شود آثار حمل بر او ظاهر آید و مثل او مثل مادر موسی بن عمران علیه السلام است تا هنگام ولادت
کسی بر حمل او مطلع نبود و حال آن فرزند سلیم نیز چون حضرت کلیم علیه السلام است و تا هنگام فجر کاذب اثری بر آن فرزند ظاهر نبود تا نزدیک بفجر
صادق امام حسن علیه السلام از حجره خود آواز داد که ای عمه شک از تو غایب است و وقت ولادت قریب در آن حال اندام نرگس چون برگ گل
از نسیم سحر لرزه در آمد او را در بر گرفتم دیگر آنحضرت شروع بخواندن سوره قدر کرد و آن کودک نیز در بطن مادر با من در خواندن سوره موافقت و
بر من سلام کرد من از آن حال هراسان شدم از شکم مادر آواز داد که بر قدرت خداوندی که ما را در خوردی گویا و در بزرگی حجت خود بر
بسیط غبرا کرد جای تعجب نیست و چون سخنش باخر رسید نرگس از دیده ام پنهان شد گویا پرده حایل در میان کردید بسوی جناب امام حسن علیه السلام
دویدم و آنحضرت را امیدوار کرده بجای خویش برگشتم پرده گشوده بود و نوری بر روی نرگس افتاده که در تابش تیره چشم را خیره کرده حضرت صاحب
الامر علیه السلام را دیدم مستقبل قبله روی بسجده نهاده و انگشتان سبابه را بجانب آسمان کشاده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی رسول الله
و ان ابی امیر المؤمنین و یک یک ائمه کرام علیهم السلام را بنام برشمرد تا بخودش رسید و فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطاتی
و املا الارض بی قسطا و عدلا امام حسن علیه السلام آنجناب را خواست و من او را برگرفته بحضورش بردم و بریده ناف یافتم و بر ذراع راستش مکتوب بود که
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا چون نزدیک رسیدم بر پدر سلام کرد و آنحضرت علیه السلام او را در بر گرفته زبان مبارک
بر دو دیده و دو گوش و مفاصل گردانیده و بر کف دست چپش نشانیده و فرمود ای فرزند خود بر وی سخنی بگوی آن کودک زبان باستعاذه گشوده گفت
و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا
یحذرون پس مرغان بسیار بدور آنحضرت بر زبان آمده یکی از آن مرغان فرمود این طفل را بردار و در محافظتش کوتاهی
جایز مدار و در هر چهل روز نزد من بیار مرغ آنحضرت علیه السلام را گرفته بآسمان بال گشود و مرغان دیگر از دنبال او پرواز نمودند دیده نرگس
گریان شد آنحضرت فرمود پریشان مباش که شیر جز از پستان تو نخواهد خورد و او را بزودی بر تو رسانند چنانکه موسی بن عمران را
بمادرش رسانیدند از آنجناب حال آن مرغ پرسیدم فرمود روح القدس بود که بر ائمه علیهم السلام موکل است تا ایشان را نگاه دارد
و از خطا و زلل و بیاموزد ایشان را علم و عمل حلیمه گوید چون چهل روز برین بگذشت بنگاه آنحضرت رفتم کودکی دیدم که میان خانه راه میرود گفتم مگر



دو ساله است آنحضرت علیه السلام فرمود که از اولاد انبیا و اوصیا علیهم السلام آنچه امام منتظر است بخلاف اطفال دیگر نشو و نمای یک ماهه
ایشان چون یکساله دیگر است و در ارحام مادر سخن و آیات تلاوت مصحف گویا و در هنگام رضاع بر فرشتگان حکم روا است حلیمه گفت که
در هر چهل روز بخدمتش مشرف میشدم تا چند روز پیش از وفات امام حسن علیه السلام او را چون مرد کامل یافتم آنحضرت فرمود که این فرزند نرگس بعد از من خلیفه زمان و دین
حق را مؤسس است و در عهد حیات بعد از وفات امام حسن علیه السلام جمعی را از مردم هر کشور دیده بدیدار آن بی‌مثال از هر روش و از هر گونه معجزات باهره
دیده اند از جمله ایشان ابو الادیان و قصه نماز آنحضرت بر پدر بزرگوار که آنحضرت بیان یافت و عثمان بن سعید عمروی و پسرش
محمد و حاجز وشا و بلال و عطار از اهل کوفه عاصمی و از اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم احمد بن اسحق و از همدان محمد بن صالح و از ری
بسامی و محمد بن ابی عبد الله اسدی و از اهل آذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان که وکلای آنحضرت بوده اند و از غیر وکلا زیاده
بر هفتاد کس از مشاهیر و ثقات جمعی از اهل کوفه و همدان و دینور و اصفهان و قم و ری و قزوین و فارس و مرو و نیشابور و یمن و مصر و نصیبین و اهواز
که حکایات ملاقات هر یک از ایشان مشاهده و معجزات از آن بزرگوار ساطع از انجام تا آغاز در اینجا محل ایجاز است و از مؤیدات ولادت
آنست که خلفاء عهد از آل عباس در جستجوی آنحضرت علیه السلام بوده اند هر جا بیابند کشند بقتل رسانند و منهیان بر در سرای امامت گماشته
بودند که از حال آنجناب اطلاع یابند و طلب کسی که از وجود مولودش هیچ جا اثری و خبری نباشد از وی امکان نیست چه جای فرزند امکان
جاه و منصب چنانکه رشیق گوید که معتضد خلیفه و دو کس دیگر با من رفیق کرده گفت که هر یک دو اسب تندرفتار بر داشته یکی را سوار و یکی را جنیبت
کشیده مسلک را بسر من رای رو نهید و بخانه امام حسن عسکری علیه السلام رفته هر که را یابید سرش را بریده برای من آرید چون بعد از قطع طریق بدر خانه
رسیدیم غلامی سیاه یافتم که بر در خانه بندی میبافت پرسیدیم که خداوند خانه کجا است پاسخ گفت در خانه است و پروا ننمود از ما مگر در
ما بخانه در آمدیم خانه دیدیم که کو کالش بعطر آمیخته و در برابر پرده آویخته بود حجره وسیعی در پشت پرده بود و دریای آبی در میان حجره را پر کرده و در منتهای
حجره حصیری خوشتر از حریر بر روی آب گسترده و جوانی نیکوتر از ماه منیر بر روی آن در نماز و گفتن راز با خداوند خبیر است یکی از ما
که محمد بن عبد الله نسی بود بجرات پای در حجره نهاد و دلیر در آب افتاده نزدیک بود که غرق شود با اضطراب دست دراز کرده او را بیرون آوردم
و از هوش رفت و چون بهوش آمد میگفت [illegible] گمان از تشنگی بردم که دریا اگر باشد چو پایم برفت آخر ندانستم که دریا [illegible] دیگری جان بسر
کرد او را هم همان حالت پیش آمد از حیرت عنان شکیب از دست دادم و زبان عذر گشادم و گفتم بخدا اگر که الحقیقت حالت آگاه
بودم اکنون که دانستم در درگاه خدا آیا قم توبه نمودم و او هیچ جبیند در هنگام بر روی نه در حالت غرق و نه در مقام عذر التفات
ننمود و در رکوع و سجود بود و از حجابتش خاضع ده زمان راجع شدیم معتضد منتظر و بدربانان تاکید کرده بود که او را از رسیدن ما خبر سازند

او را شکایت با لمستیم پرسید که پیش از من این قصه بکسی گفته اید گفتیم نه گفت یاد کرد که اگر این حکایت شهرت یابد شما را خواهم کشت و از خوف
او بر زبان ما جاری نگشت تا از جهان فانی درگذشت و یکی از لشکریان خلیفه گفت که من همراه سیما نام غلام خلیفه بودم که بعد از رای و آمده در خانه
امامت را بشکست آنحضرت علیه السلام بیرون آمده و تبرزینی بر دست داشت و با سیما گفت که در خانه ام چه کار است سیما مرتعش و سیماب وار
بر خود لرزید و گفت جعفر کذاب میگفت که از پدرت فرزندی باقی نمانده اکنون که خانه از آن است بر میگردم و استبعاد اهل خلاف از امتداد
عمر شریف آن امام همام جهالت است که از عصبیت و عناد با آنکه همه ایشان بوجود حیات حضرت خضر علیه السلام قایلند و عمر نوح را زیاده از هزار دیده اند
و انکاری از طول عمر حضرت مسیح ندارند و دجال و ابن الصاید را از زمان حضرت خاتم پیغمبران صلی الله علیه تا نزول عیسی علیه السلام از آسمان
زنده میپندارند و این مختصر نافع نیز استبعاد ایشان را دافع است که موافق اخبار عامه و خاصه از رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه در
امم سالفه روی داده در این امت مثل آن واقع خواهد شد حذو القذة بالقذة و النعل بالنعل و یکی از آنها امتداد بعضی از اعمار است [illegible] و کار در طول
عمر بعضی از اهل ملت ما هم بعد از عهد رسالت مشهور و مشهود از آنجمله قیس بن ساعده ایادی که بفصاحت در میان عرب معروف بوده تا مدتی زندگانی
کرده عمر او را سیصد و شصت سال گفته اند و ابو الدنیا خادم امیر المؤمنین علیه السلام بدعای آنحضرت سیصد سال زندگانی یافت و عبد المسیح بن بقیله که
خالد بن ولید او را دید سیصد و پنجاه سال عمر داشت و عمر جناب سلمان فارسی رضی الله عنه از سیصد سال بیشتر بود و جابر بن عبد الله انصاری تا زمان
امام محمد باقر علیه السلام زندگانی نمود جایی که خلاف عادت در امثال این اشخاص روا باشد که جای استبعاد است در باره اولیا و اوصیای
حق و حضرات بعضی استادان بدلیل نجومی گفته اند که آفتاب عالم را مایه قوام و سالهای کبری آن یکصد و بیست عام است و او نیز
سنه قمری است و ایشان [illegible] که [illegible] در کتاب موالید خود گفته ممکن است که انسان بقدر سنین
قران اوسط زندگانی کند اگر میلادش در تحویل قران از مثلثه بمثلثه روی دهد و طالع یکی از دو خانه زحل و مشتری باشد و هیلاج بروز
آفتاب و بشب ماه باشد بشرط نهایت قوت آنها و دوری از مناحس و همچنین وقتی که مثل این صورت اتفاق افتد در هنگام تحویل قران
بحمل و مثلثات آن امکان دارد که مولود بقدر سالهای قران اعظم که تقریبا نهصد و شصت سال است زنده ماند تا قران بجای
اول عود کند و در کتاب مذاکرات سعید بن [illegible] مذکور است که یکی از ملوک سراندیب را فرزندی بوجود آمد که طالعش جوزا بود
و زحل در سرطان و آفتاب در جدی او حکم کرد که آن مولود بقدر دور اوسط زحل زندگانی خواهد کرد و برخی نیز که [illegible] طب متقاعد
شده میگویند که سن کمال [illegible] است و سن نقصان و [illegible] آن [illegible] و [illegible] که معتقد طول العمر اهل
قرون سابقه که کلام خدا [illegible] ناطق است [illegible] و ترکیب چهار عنصر و حصول مزاج واحد در این زمان بجهت حالتی که [illegible]

بر وجه حدیث حضرت خیر المرسلین صلی الله علیه و آله یعنی اکثر اعمار امتی ما بین الستین و السبعین محمول بر اکثریت و همچنین غیبت آنحضرت علیه السلام که
مقتضای حکمت است چنانکه جناب موسی بن عمران و دیگر پیغمبران علیهم السلام بود منافات با حصول تربیت و بهیچ وجه وصول منفعت امامت او را مانع
نیست چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در جواب همین سؤال جابر انصاری فرموده که انتفاع مردم از وی در غیبت چون انتفاع ایشان است
از آفتاب اگرچه مستور بسحاب باشد و تشبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله آنحضرت را بآفتاب پوشیده بسحاب محمول بچند
وجه است یکی آنکه چنانکه محسوسات برای خلق بآفتاب روشن است حقایق معقولات بر ایشان از وی مبرهن است دوم آنکه
چنانکه مردم برای جلب منافع از خورشید ساطع منتظر انکشاف ابر بندگان مخلص هم همواره در عهد غیبت متوقع ظهور و ملتزم
صبر و مترقب ابواب نسیم انکشاف وجود آنحضرت علیه السلام بظهور و انقلاب چون جامه آفتابست در زیر سحاب با افاضه انوار چهارم
آنکه چنانکه گاهی پنهان شدن خورشید تابان صلاح حال جهانست شاید غیبت او نیز با وجود رسیدن منفعت اصلح است از ظهور و عیان
پنجم آنکه اغلب دیده را تاب نگاه بقرص آفتاب نیست و بسا باشد که بدیدن آن نابیناتر شود و شاید دیدن خلق با بصیرت آنحضرت
را موجب عمار شود ششم آنکه چنانکه روز ابر بعضی بی بهره از انجم کور نیست چنانکه نابینا از آفتاب بهره برد اگرچه از وی دور و در غیبت
شعر اذا لم یکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب و الصبح مسفر بیت دوست نزدیکتر از من بمن است وین عجب تر که
من از وی دورم * این سخن با که توان گفت که دوست * در کنار من و من مهجورم * و چنانکه بیشتر نگارش یافت غیبت صغرای آنحضرت
هفتاد و [illegible] سال بود و در آن غیبت بوساطت سفرا و نواب خاص مردم با آنحضرت وسایل ایشان را جواب میرسید و جمعی کثیر از سادات و
فقرا و برتوسط ایشان از وجوه خمس و نذر بحکم آنحضرت بهره یاب بودند و بر دست و زبان سفیران معجزات و امور غریبه از قبیل اخبار بمقدار
مال و اشعار بنام صاحب و بیان مرگ و بیماری و غیر آن عیان [illegible] که مردم بسبب ایشان از جانب آنحضرت ایقان [illegible] داشتند و نواب
معروف که مرجع و مشار الیه بودند چهار نفرند اول ایشان عثمان بن سعید اسدی که از جانب امام علی نقی و امام حسن عسکری
صلوة الله علیهما امانت منصوص بود و بنیابت و سفارت آنحضرت منصوص و بعد از وی ابو جعفر محمد بن عثمان پسرش
قایم مقام پدر بود و بتصریح و توقیع آنحضرت در تعزیت منتشر گشت و از وی مرویست که گفت بخدا که صاحب الامر صلوة الله علیه هر سال
ملاقی حج میکند و [illegible] را سالک و درک [illegible] مناسک است و مردم را میشناسد و [illegible] ایشان شامل و ایشان از آنحضرت غافل و میگوید
که آنحضرت را دیدم که بر در مستجار و دست مبارک بر پرده خانه کعبه زده میفرمود اللهم انتقم لی من اعدائی و حسین بن روح
و چون نزدیک شد که محمد بن عثمان [illegible] از [illegible] روح [illegible] فردوس [illegible] حسین بن روح

نیابت از جانب آنحضرت مامور بود و پیش از غیبت و یکسال بعد از وفات پدر او امور بود و بحدی تقیه میکرد که اغلب اهل سنت او را از خود میدانستند
و نهایت محبت با او داشتند آمد و در شعبان سنه سیصد و چهار رحلتش بریاض جنان ارتحال نمود و بحکم صاحب الصلوات الله علیه امر وصایت و سفارت
بعلی بن محمد سمری انتقال یافت او نیز بعد از سه سال در نیمه شعبان سال سیصد و بیست و نه بجوار رحمت حق پیوست و در آن سال که تناثر
نجوم بود اکثر محدثین از جمله محمد بن یعقوب کلینی و علی بن بابویه قمی پدر [illegible] رحلت کردند و چند روز پیش از فوت علی بن محمد توقیعی
از آنحضرت بوی رسید که بعد از شش روز از دنیا مفارقت خواهی کرد و بعد از تو نیابت منقطع است و غیبت کبری واقع و در ایام غیبت
صغری معجزات بسیار از سفرا روایت کرده اند که ذکر آن کتاب نباید و جمعی نیز در غیبت آمده فیض خدمت آنحضرت دریافته اند و معجزات
از آنجناب دیده اند که این مختصر نامه بشرح آنها کفایت ننماید از جمله جعفر بن قولویه گوید که چون ملاحده اسمعیلیه خانه کعبه را خراب و حجر الاسود
را کنده آورده در مسجد کوفه نصب کردند و در سال سیصد و سی [illegible] که اول غیبت کبری بود خواستند که حجر را بجای خویش در کعبه گذارند
من بامید لقای آنحضرت اراده حج کردم چه میدانستم که نصب حجر در جای خویش بجز امام زمان کسی را میسر نیست در بغداد مرضی صعب
بهم رسانیدم که بر جان خود ترسیدم و توفیق حج نیافته ابن هشام را بنیابت خویش تعیین کردم و عریضه سربسته بخدمت آنحضرت علیه
نوشتم و مدت عمر و عافیت خویش را در آن بیماری از آن جناب سائل گشتم و با ابن هشام گفتم که باید این رقعه بدست کسی آید که حجر را بجای
خویش گذارد و ابن هشام گوید که در هنگام ورود بمکه معظمه مبلغی بخدام دادم که در وقت نصب حجر حمایت من کنند تا خود را بنا نصب آن
برسانم و چون بحرم رفتم هر کس حجر را میگذاشت قرار نمیگرفت تا جوانی خوبروی گندم گون در آمد و حجر از دست مردم بگرفت و بجای
خود نهاد و درست ایستاد و خروش از مردم و جوانان برآمد و آن جوان از در مسجد بیرون رفت خود در عقبش هرچه تمامتر بوی رسانیدم
و چون بجائی رسید که جز من و او کسی نبود توقف نمود و فرمود بده آنچه با خود داری که رقعه را دادم نگشوده فرمود با صاحب رقعه بگوی
که از این علت عافیت خواهی یافت و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود این نوید با ابن قولویه رسید و یقینش زیاده گردید و تا آن
زمان زنده ماند کار کرده در همان وعده با اندک آزاری بسرای جاودانی شتافت و از پیری روشن ضمیر که آثار رشد و صلاح از وجنات او پیدا بود
و از اهل تحقیق بنی راشد همدان روایت کرده اند که جد اعلای او حکایت کرده که من سالی بحج رفتم و در هنگام مراجعت پیاده می آمدم
روزی پیاده در راه اول قافله خواهم برود تا در رسیدن آخر قافله بیدار شوم و چون بیدار شدم قافله گذشته بود و جاده گم کرده متوکل از پی
کاروان روان شدم و بعد از اندک مسافتی بصحرای خرمی پر لاله و گل رسیدم و در آن بوستان قصری عظیم عیان آمد بجانب آن رفتم
در در آن دو خادم دیدم بعد از سلام در جواب یکی از ایشان قادم گشته بقصر رفت و بعد از اندک زمانی بیرون آمده مرا با خود بقصر برد

قصری دیدم که چشم حسن منظره اش از تماشا [illegible] و چون خادم پرده از در برداشت جوانی دیدم چون ماهی در تاریکی تابان که بر بالای سرش
بر آویخته اند و شمشیری بلند در محاذات سرش آویخته بروی سلام کردم جوابم بملاطفت فرمود و گفت میدانی من کیستم گفتم لا والله فرمود منم قائم
آل محمد صلی الله علیه و آله که در آخر الزمان ظهور و زمین را بعدل معمور خواهم نمود و با این شمشیر جهاد اشارت کرد به تیغی که بالای سرش آویخته
بود من بخاک افتادم و سر بپایش نهادم فرمود سر بردار و فلان مردی از فلان دیار و رو بجانب اهل خویش باز آر مرا بخادم سپرد و کیسه زر
در بین داد و خادم مرا از بوستان بیرون آورده همراه او با من بود تا اندک جملی عمارات و درختان و مناره مسجدی بنظر آمد گفت این شهر
میشناسی گفتم آری شهری است نزدیک شهر ما که اسدآباد گویند گفت همانست و ناپدید شد و چون باسدآباد آمدم و همه زر بکشودم چهل
یا پنجاه دینار و زر آن بود بعد از آن آمده حکایت بیاران باز گفتم تا آن زر در دست داشت چیز [illegible] برای ما همیان داشت و محمد بن ابراهیم
یا علی بن ابراهیم مهزیار گوید که بیست بار حج کردم بنیت اینکه شاید بخدمت آنحضرت برسم و میسر نشد تا شبی در خواب کسی آوازم داد که
ای فرزند مهزیار امسال بحج بشتاب که از دیدن امام زمان بهره یاب خواهی بود از خواب خورسند برخواستم و بطلب رفیق بیرون آمده
با چند کس بکوچ رفتم و از آنحضرت اثری نیافتم و در مدینه و مکه هم خبری نشنیدم مترددانه مایوس و امیدوار شبی در مسجد الحرام انتظار خلوت میکشیدم
که در هنگام اشتغال بطواف و مراجعت و ابتهال [illegible] سؤال کنم تا دستم بدامن کعبه آمال رسانم جوانی صبیح ملیح در طواف دیدم
که دو برد یمنی پوشیده بود و چون نزدیک من رسید چون آشنا باز پرسید که از کجایی گفتم از اهواز گفت ابن الخضیب را میشناسی گفتم بلی گفت
رحمت خدا نصیب او باد که مردی صایم و بعبادت قائم و تلاوت قرآن و محبت ما دایم بود پس از علی بن مهزیار پرسید گفتم منم گفت مرحبا
بک یا ابا الحسن چه شد علامتی که میان تو و امام حسن عسکری علیه السلام بود گفتم بلی هست انگشتری که از آنحضرت داشتم بیرون آوردم چون آنرا
بدید چندان گریست که جامه اش تر شد و با من گفت که بعد از حج مقصود در تحیت گشتم دیدن فرزند امام حسن علیه السلام گفت دل خوش دار که
مطلب حاصل شده و او مرا نزد تو فرستاده تا ترا بخدمتش رسانم اکنون بمنزل رفته آماده سفر باش و چون ثلثی از شب بگذرد روی بشعب بنی عامر
بگذار تا مرا در آنجا یابی طب و صبح و آن شب کلید گنج مقصود است بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی چون ثلثی از شب بگذشت بسرعت
بشعب رفتم و در محلی که وعده بود او را یافتم با او روان گشتم تا از منی و عرفات گذشتم و در پایان جانب عقبه طائف صبح طالع شده فرود آمده
و نماز با او کرده و سوار شدیم تا بر فراز عقبه رسیدیم چمنی خرم و دلکش از دور دیدم و در بالای تل ریگ در میان آن مرغزار دلجوی خیمه از موی
در صحرا از آن پرتو با من گفت [illegible] تمنای آمال در آنجاست که از دور چون نور پیداست و چون بمهبط عقبه رسیدیم گفت از مرکب فرود آی
که اینجا محط رحال کبار رجال و هر متسعی را مقام اذلال است از ناقه فرود آمدم و [illegible] را اگر دم او نزدیک بخیمه نموده پیش رفته اذن

از برای حوالت و چون برحسب اجازت بخیمه درآمدم آنحضرت علیه السلام بر روی نمدی که نطع سرخی بر روی آن گسترده نشسته بود و بر
بالشی از پوست تکیه کرده رخساری دیدم روشن‌تر از بدر دجی از حسنش و سیمبر آفاقش معتدل و سرو آسا بلند مایل گشاده جبین با ابروی پیوسته
باریک ابرو سیاه چشم و کشیده بینی و دو گونه بناگوشش هموار و بر گونه راستش خالی چون توده مشک بر سیمای سیم کامل چهار موی عنبرینش بر بنا
گوش آویخته چون دسته سنبل بر روی گلزار جبین مطهرش چون ستاره ساطع الانوار و فتح رخ و فرخنده دیدار با نهایت سکینه و وقار بر آنحضرت
سلام کردم و احوال شیعیان یک یک از من باز پرسید گفتم در دولت آل عباس با کمال خواری و افلاس میگذرانند فرمود روزی شما را روزی
خواهد شد که ایشان بر دولت شما ذلیل خواهند بود و بعد از ایشان طول مدای دین و دولت مثمر و صباح حق و عون ملک خواهد بود بیت
نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد * عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد * ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد * چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد
و مرا کتمان آن راز امر فرموده چند روز در خدمتش بسر بردم و مسایل مشکله خویش را سؤال کردم و چون مرا مرخص فرموده زیاده از پنجاه
هزار درهم با خود داشتم و هدیه نزد آنحضرت گذاشتم قبول نفرموده گفته فرمود چون راه درازی در پیش داری سزاوار آن است که این مال برای
خویش نگه داری و در حق من دعا فرموده چشم حسرت بر قفا برگشتم بیت آشنایان ره بدین محفل برند * در سرای خاص بار عام
نیست * از هزاران در یکی گیرد سماع * زانکه هر کس محرم پیغام نیست

**ذکر علایم ظهور آنحضرت یعنی آن نور مستور در حجاب غیبت**

از علامات قیام آنحضرت موافق اخبار اهلبیت عصمت علیهم السلام خروج سفیانی است از شام و ذبح هاشمی نفس میان رکن و مقام و کسوف
آفتاب در نیمه ماه شعبان و رمضان و خسوف ماه در آخر آن بخلاف عادت این زمان و خسفی شدید پیدا شود یکی در مغرب و خسفی عظیم در ناحیت
مشرق و دیگری در ناحیت مغرب و طلوع آفتاب از مغرب و ظهور روی و سینه مکشوف که در حجاب ... معروف است بر عین خورشید در زوال
دولت سفیانی و قتل نفس زکیه و خرابی دیوار جوی ... کوفه و پیدا شدن رایات سیاه از جانب خراسان و خروج یمانی از یمن و مغربی
از مصر و اختلاف بنی العباس در ملک و نزول ترک بجزیره و اهل روم برمله و طلوع ستاره بروشنی ماه و ظهور آتشی ممتد که سه روز یا
هفت روز پیدا است از مشرق و ظهور حمره شدید در آسمان و بیرون آمدن شصت کذاب با دعای نبوت و دوازده کس از آل
ابوطالب با دعای امامت و وزیدن بادی شدید السواد در بغداد و زلزله عظیم در آن و مرگ بسیار و نقص انفس و اموال و اثمار
و وزیدن ملخ بر زرع و قلت ریع مزروعات و اختلاف عجم و ریختن خونهای محترم و خروج بندگان از اطاعت سادات و مسخ
طایفه از اهل بدعت و صیحه بلند آسمانی که اهل هر لغتی آنرا بلغت خویش بشنوند از ابا جعفر صلوة الله علیه مرویست که ظهور قائم آل
محمد در زمانی است که مشتبه شوند مردان بزنان و زنان بمردان و سوار شوند ذوات فروج بسروج یعنی زنها بر زینها و نماز را ترک کنند و



ربا خورند و خونهای حرام را حلال شمارند و زنا شایع شود و بناها مستحکم و دروغ روا و رشوت پسندیده و فرزند شود این بناها و ارحام مقطوع
و اطعام ممنوع و حکم ضعیف و ظلم فخر و امراء فاجر و وزراء کاذب و قراء فاسق و جور شامل و شهادت زور مقبول و مشهور و زنان بر زنان
مستغنی و ذکور بر ذکور راکب و ظهور آنحضرت در یکی از سالهای وتر خواهد بود از یک و سه و پنج و هفت و نه و نداء باسم آنحضرت در شب بیست
سیم رمضان و ظهورش در روز عاشورا مابین رکن و مقام و مدت ملکش هفت سال که هر سالی از آن بقدر ده سال از سالهای این زمان
و شارح دیوان منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام از شیخ سعد الدین حموی این نظم را برمز مهدی مشرق وقت ظهور است مذکور کرده اذا طلع الزمان
عقب صوم مبیم الله فالمهدی قام و در حدیث مطول از مفضل بن عمر که کیفیت ظهور آنحضرت از جناب صادق آل محمد صلوة الله علیه و علیهم بسند
مذکور است که آنجناب از تعیین وقت ظهور که امری است مستور منع فرموده و فرمود که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله بخانه کعبه درآید شمار برد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در بر و عمامه زردی بر سر و نعلین رسول خدا صلی الله علیه و آله در پا و عصای آنحضرت بر دست و بزی
چند پیش افکنده ... که دید او جز او است جبرئیل و میکائیل علیهما السلام با صفوف ملک نزد آنحضرت آیند و آنحضرت میان رکن حجر
الاسود و مقام ابراهیم علیه السلام ایستاده با آواز بلند خاصان خویش را بخواند و خدا او را ... و علا آواز او را بایشان که سیصد و سیزده نفر
برساند و بطی الارض در یک طرف عین از خافقین نزد آنحضرت صلوات الله حاضر شوند و در مبداء طلوع آفتاب اول کسی که بآنجناب بیعت
نماید جبرئیل علیه السلام آنگاه ملائکه عظام آنگاه جنیان آنگاه سیصد و سیزده تن از خاصان و چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب
منادی چنان ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند و گوید که این مهدی آل محمد است صلی الله علیه و آله و بیعت با وی موجب هدایت و رشد
و خلاف او باعث غوایت است و خلایق از اطراف آفاق و صحاری و بحار روی بآنجناب آرند و نزدیک غروب آفتاب از سمت آن نیز
ابلیس ندا دهد که پروردگار شما در وادی یابس ظاهر شده و او عثمان نامی است از اولاد یزید بن معاویه علیه اللعنه و ملائکه و جنیان
و نقباء او را تکذیب کنند و منافقین و اهل شک فریب ندای او خورند و آنحضرت در تمامی آن روز پشت مبارک بدیوار خانه خدا
جهان    چه عزم او و اراده اوست و چون پشتبان ... نماید که هر که خواهد علم و کمال آدم و شیث و نوح و سام و ابراهیم و اسمعیل
و موسی و یوشع و عیسی و شمعون بنگرد نگاه بمن بازکند و هر که فضل و جلال محمد صلی الله علیه و آله و علی و حسن و حسین و ائمه طاهرین از ذریت
حسین علیهم السلام خواهد دیده بدیده بر من بگشاید و آنچه خواهد از من سؤال نماید که کتب سماوی و صحف انبیا را تفسیر و تأویل با من است
و در آن حالت مردی روی بر پشت برگشته نزد آنحضرت آید گوید منم بشیر و حکم ملکی نزد تو آمده ام تا بشارت دهم ترا باهلاک لشکر سفیانی
و آنحضرت او را باشارت بحکایت قصه خویش و آنکه گوید که من و برادرم میان لشکر سفیانی بودیم و روی زمین را خراب کردیم

از دمشق تا نجف او و از کوفه تا مدینه و غیر مدینه را در هم بشکستم از جور و کینه با سیصد هزار کس از مدینه بقصد خرابی مکه و قتل اهل آن بیرون آمدیم
و چون آنحضرت بصحرای بیدا که در حوالی مدینه است فرود آمدیم تا آوازی هایل از آسمان شنیدیم که بیدا را حکم هلاک کرد و همه لشکر ما و دواب
و اموال و اسباب بهلاک فرو رفت و کسی از ما نماند مگر من و برادرم پس مرد ملکی روی من و او را چنانکه می بینی به پشت برگردانید و به برادرم
گفت تا سوی سفیانی بدمشق رو و او را از ظهور قائم آل محمد انذار کن و با من گفت تا بحضرت بروی و مژده هلاک و بوار ایشان رسانم و از
سیئات اعمال خویش توبه کنم آنحضرت دست مبارک بر روی بشیر کشد و بحالت اول عود کند و به بیعت در آید و آنحضرت مردم کوفه را به
حکمت و موعظه نیکو بحق دعوت نماید و خانه کعبه را خراب کرده و بنای حضرت خلیل و اسمعیل علیهما السلام از نو بنا نهد و یکی از اهل بیت
خویش را در مکه خلیفه گذارد و روی بمدینه آرد و دار الملک آنحضرت و مجمع مومنان مسجد کوفه خواهد بود و بیت المال و مقسم غنایم
و اموال مسجد سهله و مصاحب آنجناب در زمین هجرت میانه کوفه و نجف چهل و شش هزار از ملک و شش هزار از رجال و شش هزار از کروبین خواهد بود و
با آن لشکر جرار آسمان و بر جهانیان مظفر گردد و وسعت کوفه بپنجاه و چهار میل یعنی هجده فرسخ رسد و بحدی آباد شود که قصرهای آن بکربلا متصل
شود و قیمت یک ذرع زمین کوفه دو هزار درهم باشد و چون بمدینه طیبه در آید نزد قبر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفته از مردم پرسد
که این مضجع جدم رسول خداست گویند آری پس از آن دو مصاحب پرسد که ایشان کیستند که با وی مدفونند گویند دو ضجیع او ابو بکر
و عمر آنحضرت علیه السلام گوید که ابو بکر و عمر کیست و موجب دفن ایشان با جدم چیست و شاید که دیگری گویند که غیر ایشان کسی در اینجا
مدفون نیست که خلیفه پیغمبر زمان وی بودند آنحضرت فرماید که کسی هست که چون ایشان را بیرون آورند بشناسد گویند آری و چون
سه روز بگذرد و بر هر دو امر تون آورد از طراوت بصورت که بودند تازه و بحکم آنحضرت کفن از ایشان بر دارند و بدرختی خشک از حلق بدار زنند
و برای امتحان خلق درخت سبز شده و برگ بار آورد و کسانی که محبت ایشان داشته اند افتخار کنند و از هر دیار نزد ایشان
جمع آیند آنگاه بحکم آنجناب منادی ندا در دهد که دوستداران دو مصاحب رسول خدا از مردم دیگر جدا شوند و مردم از دوستان
و دشمنان ایشان بدو قسم منقسم گردند و آنحضرت دوستان ایشان را به تبری و بیزاری از ایشان حکم فرماید و ایشان
اطاعت نورزند و بعلت اخراج ایشان از قبر بخواری و زدن بر دار از آنحضرت بیزاری جویند و بحکم آنحضرت بادی سیاه
بر ایشان وزد که همه ناچیز و تباه شوند و آن دو نفر را از درخت فرود آورده زنده کند و حضور مردم گناه هر کفر و جوری که از اول عالم
تا آخر زمان ظهور رسیده بر ایشان مرجوع دارند و ایشان را ازان مقر بر دار کشد و آتشی از زمین بیرون آمده ایشان را با درخت بسوزاند
و بادی شد خاکستر ایشان بدریای جاری ریزد زاری بیت هر گران کش سرهم زیر گردن اوست ؛ خون شهیدان تمام در گردن اوست

و لعبه او که به ملکها از کثرت و تصور بارخت بنیاد اری بهشت زمین است و پیرامنش ولدان و دختران پیش حور عین و در آن زمان چنان ویران شود
که مردم زمین آنرا بیکه بگریستن دهند و گویند ظلم کرده بجاه منبر و آن عزیز مقتدر الا امر قد قدره و آن چنان کردن عمل و لشکر ابرسر
سفیانی فرستد تا در دمشق گرفتار و بر روی حجاره بیت المقدس برده بحجر بوار کرده و نظر بملاحظه اختصار از آثار ظهور آنحضرت علیه السلام اقتصار
باین مجمل و استحضار از تفاصیل آن بکتب مبسوطه محول شد و اثبات رجعت علی الاجمال بدلایل عقلیه ثبوت معاد جسمانی که تا لیفات ارباب
تحقیق مذکور است مبرهن است و رجعت مخصوص یعنی برگشتن جمعی از نیکان و بدان برای دیدن دولت ائمه هدی علیهم السلام و دریافتن
عقوبت و جزاء اعمال دنیا بآیات سینات و روایات و احادیث روشن است از جمله یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب
بآیاتنا که صادق آل محمد صلی الله علیه و آله آنرا برجعت تفسیر فرموده و دیگر و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض
تکلمهم که مراد از دابه امیر المومنین علیه السلام است و نزدیک قیامت با عصای موسی بن عمران و انگشتری سلیمان علیهما السلام در
آید و عصار امیان در دیده مومنان زند و نقش هذا مومن حقا کرد و انگشتری را میان دو چشم کفار زند و نقش هذا کافر پذیرد ان الذی
فرض علیک القرآن لرادک الی معاد که رجوع رسول خدا صلی الله علیه و آله بدنیا بار دیگر در رجعت از ان مراد است و دیگر و لنذیقنهم من
العذاب الادنی دون العذاب الاکبر عذاب نزدیکتر رجعت و عذاب اکبر محشر مراد است و دیگر ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین
که یک زنده کردن و میرانیدن در رجعت است و دیگری در قیامت و آیه ثم رددنا لکم الکرة علیهم اشارتست برجعت حضرت
سید الشهدا صلوة الله و سلامه علیه که با هفتاد تن از اصحاب خود بدنیا برگردد و انتقام خویش باز ستانند و چون حضرت قائم علیه السلام
از دنیا رود حضرت سید الشهدا صلوة الله علیه او را غسل دهد و بروی نماز گذارد و در حدیث مفضل که الفاظ آن اشارت رفت مذکور است که او
از صادق آل محمد پرسید که مراد از فرعون و هامان در آیه نرید ان نمن علی الذین استضعفوا کیست آنحضرت فرمود مقصود ابو بکر
و عمر است مفضل پرسید که رسول خدا و امیر المومنین هم در رجعت با حضرت قائم صلوة الله علیه خواهند بود فرمود آری و ناچار است که ایشان همگی
زمین را آمده و را کوه قاف طی نمایند و ظلمات در آیند و دین خدا را در هر دیار استوار دارند و هر یک از ائمه دین حق برگردند و از ظالمین خویش
انتقام کشند و پادشاهی دین و دنیا بایشان قرار یابد و چون حضرت صاحب الامر بر جمیع ادیان باطله غالب آید و کوفه رجوع کند ظلمهای زمین از
آسمان بر زمین بارد و چنانکه بر ایوب علیه السلام بارید و چندان از خزاین زمین و کوهها ای یاقین بر اصحاب دین قسمت نماید که محشری در عالم نماند
و کره ارض گنجهای خویش بر آنحضرت عرض کند و بر انها آباد و حاصل و انها جوش از خوشه ها و نعمتهای پاینده لعیب عیاد کرده و معجزات آنحضرت
حضرت صلوة الله علیه در ایام غیبت بسیار است از آنجمله جامع کشف الغمه و نگارنده نگارستان آورده اند که اسمعیل هرقلی را قرحه نمود در ران است

هم رسید و علاج آن ممکن نشد و حکایت به سید رضی بن طاوس رحمه الله برد و او جراحان حله را جمع آورده استعلاج کرد همگی
باتفاق گفتند که چاره این مشکل بر ما دشوار است و چون قرحه نزدیک بکل اکحل است در قطع آن علت انقطاع رگ بهلاکت رسیدنست سید رو
بجانب بغداد نهاده او را نیز همراه برد و جراحان آنجا نیز همان گفتند اسمعیل مایوس بمشاهده افتاد و بمشاهده مقدسه سامره رفته با جماعت شبها
دو عای اسحار از بواطن ائمه اطهار علیهم السلام استمداد کرد تا روزی برای تطهیر بدن کنار دجله رفته هنگام رجوع چهار سوار دید شمشیر را
بر کمر بسته یکی از ایشان فرجی پوش و دیگری نیزه دار بود اسمعیل گوید که بر من سلام کردند آن فرجی پوش با من گفت فردا از دیار خویش
خواهی رفت گفتم آری فرمود پیش آی تا زخمت ببینم چون پیش رفتم بدست خویش آن ریش را چنان بفشرد که درد آن هوشم از سر برد آن نیزه
دار گفت افلحت یا اسمعیل از گفتن او تعجب کردم و گفتم افلحنا و افلحتم و هم او با من گفت که این حضرت امام است علیه السلام چو تاب پابوسش رسیدم
و در رکاب دویدم فرمود برگرد گفتم که فدای تو شوم هرگز از تو جدا نشوم فرمود باز گرد که صلاح در این است و من در رفاقت ابرام
ورزیدم نیزه دار گفت شرم نداری که از حکم امام سر باز زنی بالضروره ایستادم و چون آنحضرت علیه السلام اندکی دور شد روی
مبارک باز پس کرده فرمود چون ببغداد رسی زینهار تا آنچه مستنصر بتو دهد نستانی من از آن سخن حیران و ایشان از دیده ام پنهان شدند
چون بناحیه مقدسه رسیدم و از مردم حال سواران پرسیدم گفتند شاید از شرفای سر من رای باشند گفتم امام عصر او بود گفتند
چرا زخم خویش بوی ننمودی گفتم نمودم لیکن از دهشت بیخبر بودم و چون ران خویش گشودم اثری از زخم نبود مردم هجوم کردند و پاره های
جامه ام بتبرک بردند و نزدیک بآن شد که در زیر اقدام هلاک شوم خدام آن آستان پاک بخانه ام رسانیدند صباح آن روز ببغداد
رفتم و مردم شهر را از ماجرا مطلع کردم و گروهی انبوه بر سرم مجتمع شدند سید رضی الدین واقف شده مرا از ازدحام عام رهانید
و مرا نزد وزیر مستنصر برد و او اطبا را احضار کرد گفتند که بر تقدیر آنکه ماده قطع کنند و تیغ ببرد زخم آن در دو ماه علاج
پذیرد و لامحاله در آن موضع جای سفیدی بهم رسد که هرگز موی از آن نروید وزیر از ایشان پرسید که چند گاه است قرحه این مرد را دیده اید
گفتند ده روز باشارت وزیر ران مرا گشودند دیدند که زخم را اثری هم نمانده و موی از آن رسته یکی از جمله ایشان فریاد برکشید
که هذا من عمل المسیح و سید رضی بیهوش افتاد و اهل مجلس را حیرت روی داد پس وزیر مرا نزد مستنصر برد و او هزار دینار بمن انعام کرد
و من بامر صاحب الامر انکار کردم از قبول آن بالجمله اگر طوطی داستان خامه ارباب نطق و ذکا در بوستان ذکر صفاتش بگزاران دیگر
ویل و ثنا دو عشق و اسحار نکات فصاحت سراید عاقبت بعجز خویش گویا شود و اگر کمیت جهان پیمای قلم اصحاب فطنت و دهی در
میدان احصای آیاتش مدی الاعصار عنان تافته شتابد سر انجام راه حیرت و قصور را پویا گردد و در وصفش که روح الامین

پیشم

شنیم فرو ریزد طوطی ناطقه را چه جای پر بستن است و در مضماری که براق برق سیر از رفتار بازماند سمند خیال را چه حد دویدن و آنچه بزبان و
بیان رود آن سکر او حق مطلب نه انست زیراکه معانی با مشابهات و عبارت قاصر ادا بیت معانی هرگز اندر حرف ناید ۞ که بحر بیکران در
ظرف ناید ۞ و اگر تعبیر را استعداد تعبیر بودی و قوالب الفاظ را گنجایش روح البدیه و اجن احیان بصیر کلام بسته را خوشتر از این صرصر
و ما رای تحریر بودی بیت گر نبودی خلق محجوب و کثیف ۞ ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف ۞ در مدیحش داد معنی دادمی ۞ غیر ازین منطق دری بگشادمی ۞
مدح او حیف است با زندانیان ۞ گویم اندر مجمع روحانیان ۞ شرح او حیف است با اهل جهان ۞ همچو راز عشق میدارم نهان ۞ مدح تعریف است تخریق
حجاب ۞ فارغ است از مدح و تعریف آفتاب ۞ و ایام روزگار بدور رسانیدن از غلبه اشتیاق برای اشتیاق روح روح پرور اشفاق
و تجدید عهد محبت و میثاق این عقد منظوم که جوهر از خود قلاده اعناق است بگمر لشش جهدی گشت دری بدستار که آنحضرت حجت طاهر خداوند
بحکم محکوم و حکمت مکتوم از اولیا و اعدا در پرده خفا است و ذات پاک دلیلش بالذات و اولیا امیرالمومنین بسبب غیبت آنحضرت بانواع محن
از جور و جفای اعدا با مستند و اصرار اهل عناد در انکار حجتی باید از غیبت که از لجاج و خطا بیت ذم خورشید جهان ذم خود است ۞
که دو چشم کور و تاریک و بد است ۞ هر کسی از حاسد کیهان بود ۞ آن حسد خود مرگ جاویدان بود ۞ و از حسنای اسرار عجب غیبت که آن
حضرت علیه السلام از لطف محض از انکار و فیض شخص از استارات بهمه میان خلق بسیار و از نیک و بد هر کار و حال مردیار خبردار و از لطف
و مرحمت و اصل بابرار داده اشار او نفع و بخشش شامل صغار و کبار از حیاران و اخیار و اگر نه معمور جهان را قرار و استقرار نبودی ولیکن
خواهد جهت دیدش انظار سنگین پرده دار است و وجودش چون هوای محیط بهمه موجودات بسیط بر ابصار اهل حق پنهان و آشکار
و غایب از ابصار و حاضر در امصار است شعر آب نیل است و بقبطی خون نمود ۞ قوم موسی را نه خون بود آب بود ۞ بنده ضعیف جامع
این تالیف در سالی که بانکان آن مشاهد شریفه الیف بود اگرچه شنیده بود برای العین مشاهد افتاد و بس بکرات العیان که در بعضی از شبهای
تار که در پس پرده ابر نور ماه بود و زی منطبقه مطهره مزار عسکرین علیهما السلام احاطه کرده که جمیع خانها و در و دیوار سر من رای چون صبح
روشن گشته نه چون بریق برق و نه چون ضوء آفتاب مشرق و نه چون چراغ مصباح و نه چون پرتو صباح و بقدر ربع ساعتی ممتد بود
و اهل آن دیار که مکرر دیده بودند با آنکه اغلب از اهل خلاف بودند مشعشع اضطراب و شغف از خانهای بیرون دویده جاء
المهدی میکنند و از ثقات استماع افتاد که این حالت غالب در همه مشاهد مقدسه در نجف اشرف و کربلای معلی سیما سامره در
شبهای مظلم و هوای ابر و باران کم که کمال روشنی برق نیز در روی میدهد و همه ناظرین از معتقدین و جاحدین دیده اند که آن
حضرت بزیارت ابای کرام علیهما السلام آمده و بعد از عود آنجناب باز همان آثار میشود و چون زمام انتظام عالم بر دست ارادت مشکی

که در عهدی برای حفظ شریعت حمی از اولیا و اقطاب فضلا و عرفای خداشناس که رابطه معنوی با آنحضرت دارند در هر جا که ضرور است
معروف و مشهور کرده‌اند که رفع حاجت خلق در احکام ملت با ایشان شود و اگر احیانا مسئله که از ائمه هدی رسیده با ایشان مشتبه
و ملتبس گردد بواسطه آن رابطه بالهام یا رؤیا در منام یا در حضور در لباسی که کسی نشناسد از آن مشکل حقیقت معنیش شوند و فایده وجود
امام بر وجه تام با وجود غیبت تمام امام میکرد و همچنین برای حسیات ملک و سیاسات مدن که عمده اسباب قوام ایام ملل احکام
طریقت [illegible] آن ناتمام است فراخور استعداد و استحقاق عباد یکی از نفوس قویه را بر ایشان مسلط سازد و رعب او در دلها اندازد
که اگر فسادی در مزاج دهر حاصل شده باشد معالجه که ظاهرش ظلم و باطنش عدل است از قبیل فصد و تخریب طبیعت آن را
باصلاح آرد چنانکه طبیب حاذق محموم را بداروی تلخ علاج کند اگرچه در ظاهر موافق مزاج او نیست و بعد از رفع علل ملک شهریاری
دین دار عطوف رئوف معدلت کیش کوشش خویش پیش و وفا و مهر خویش و مرهم دلهای ریش سازد تا پشت دین بدو قوی شود و
ملت بوی توی یابد چنانکه طبیب دانشمند بعد از رفع علتهای بدن باشربه و رب و اغذیه و حبوب و مفرحات و گوارشات
در تقویت بکوشد تا قوای ساقطه جسم کاهیده را تبدیل آرد ع بوزد نار و کل خار و غم و شادی بهند منت خدای را
بسعادت یار اهل این روزگار گردیده بعد از اصلاح فساد عالم ایجاد دولت دیگری روی داد آنحضرت بحکم رب العزت نفسی
مؤید را که متخلص باخلاق کیش بصورت پادشاه و بمعنی درویش است شمشیر عدل و قدرت بر میان بست و با قدرداری که هیچیک
از سلاطین سلف را دست نداده بود بر گاه بلند و تخت ارجمند فرماندهی نشست که لطفش عمیم و خلقش کریم است و از دیر زمانه از آوازه
چون او جهانداری فرازنده‌تر نظم زهی دولت او در روزگار که رودی چنان پرور دور [illegible] که منی زند روانه آن
قدر دارد که یک دانه در یکی از شواهد صورت تشابهش با آنحضرت حسن صورت و جمال طلعت است که چنانکه در تواریخ ثبت است
نقله سیر مستنبط از شاهدان نامی را احدالخلقت این تامی بوده و دامان اندام هر یک را اگر عیبی ظاهر و نقصانی واضح
در اعضا و جوارح آلوده بوده خجسته منظر و فرخنده دیدار و فرخ رخسارتر از ماه و نوربار و مهر با شکوه و مشتاقان صحبتش برای
اقتباس انوار خیر و شر حکیمان حق‌شناس و عارفان دانش پژوه شعر و اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و یکی از مناسبات معنویش با آنحضرت
سرعت ذکا و حدت ذهن و عزر دانش و جودت کیاست و سلیقه که هرچه بر الواح ضمایر ارباب اعتبار صورت بندد هنوز پرده از چهره نگشوده
بر آئینه رای دوربینش منقش است چنانکه وقتی گفته‌ام بیت اسرار غیب رایت ضمیر تو رازدار احکام وحی رایت زبان تو ترجمان دیگر حلمی
[illegible] و عفوی [illegible] اندازه که شرح آن را خامه و دفتری تازه باید و حوصله این نامه از عهده نگاشتن آن بر نیاید هر فقری سپر احسان



بجلب [illegible] و ایلچیان علیمش امیدوار است که هرچند در دل دارد و بچاره جوبی در حضرتش باز گوید [illegible] حقیقت [illegible] مستهای بد عملی او را
شسته است و هر گنهکاری پرخطا چندان از عفو عمیمش شرمسار است که اگر مدت حیات بعذر زلات خویش عرق خدمت پوید از لطف عذرپرورش
بوسه بصحرای آتش خجلت و طریق عرق حیات شعر [illegible] نه عذر آورد از گنه [illegible] عدل شاملش قاطع حکم داد
خواهان از وقوف [illegible] جورکیشان بیچاره [illegible] و تیغ قاهرش ملک‌گشا و جان ستان [illegible] گردون توان [illegible]
[illegible] لشکر و سپاه [illegible] روی زمین را [illegible] و حکمت چنان مطیع و مسخر کنند که ملک [illegible] بادوش [illegible] دلیل است که
[illegible] آسمان بر زمین نبارد [illegible] جهانیان از خوان نوالش [illegible] و از رشک آن آفتاب در چشمه خورد و ابر [illegible] باره و از
جام برق خون خورد ع که آب باده و زمین زر [illegible] محبت خاندان [illegible] ثابت بر دل [illegible] آب و گل است که اوقات سعادت
آیاتش بصباح و رواج [illegible] و تعظیم شعایر شریعت موقوف و دو اصل آنچه از خراج ممالک [illegible] مصروف و در خزانه عامره برای
[illegible] و تعمیر و تجدید [illegible] عتبات ائمه اطهار و تذهیب قباب [illegible] آثار مصروف بیت [illegible] کنج و
[illegible] آفتاب [illegible] ظاهر است [illegible] غالب کل غالب
امیرالمؤمنین علی [illegible] فاتحه خاتمه این [illegible] مؤید [illegible] و اگر نه آثار و صفات
نفس ملکی که از طبایع بشری بظهور آید و تاثیر و تربیت آفتاب فلکی کجا از مخلوق خاک عنصری و آب جلوه نماید بیت روح با علم است و با عقل است
یار روح [illegible] وزنگ چه کار و ازین کیفیت تقریر دلپذیر صغیر و کبیر اهل روزگار امیدوار از الطاف خداوند قدیرند که [illegible] عهد دولت
این [illegible] ملک گیر [illegible] صاحب الزمان متصل [illegible] حضرت صانع [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] روح فزای [illegible] کلهای تازه خواهد شکفت و اوراق [illegible] عقده‌گشای [illegible]
[illegible] خواهد پذیرفت ع [illegible] اگرچه این دعا وظیفه [illegible] نزدیک و دور و کوچک و بزرگ [illegible]
کشور بل جمیع بشرات [illegible] ضعیف گمنام [illegible] محمد شفیع محمد رضی تبریزی [illegible]
[illegible] خاکسار از کیمیای ذکر اخبار ائمه اخیار علیهم السلام [illegible]
حالاتش [illegible] گفت [illegible] عظیم که [illegible] قابل [illegible] وضیع و شریف و امیر و
وزیر [illegible] آسمان نظیر [illegible] در اثبات این مطلب [illegible] دفتر جامع [illegible] حکایات حضرت فخر البشر
و ائمه اثنا عشر [illegible] مسامع [illegible] مجامع اگر هر یک [illegible] بگنج در و گوهر [illegible] که بقا

وشبانت ولاحمای از اهل این عصر از برکات مجلسش بعقوه آلا بیان معاصر معادن عصمت مطهر و تو آن کرم که سرمایه سعادت درحالت
حیات و ممات و حاصل هر دو سرا از آن محصل و در حقیقت نام برده ام بدم جان بخش آن شهریار مسیح آثار مدی الاعصار خواهد
زیست و کدام همت سبز از زنده گانی جاوید است و اگر نه از آنحضرت باین خدمت امور بودم پای همت هم از مرحله
ازین سر منزل این مرتبت دور بوده و بصر بصیرت از ادراک این بزرگی شعر

من کی و یاد خاصان خدا که تواند کرد مدح حوز سها که بنوی حکم شاه ارجمند

بر دمی که زین کرامت سربلند این چراغ افروز ادراو دو چشم این گهر

از گنج او اندوختم که تا جهان گذران باقیست هر روزی

بدرجه از درجات عزت دنیا و آخرت راه و کام

دل پاک باو لی امر که عامر معموره خاک و بهترین

خلف خواجه لولاک است طاقه باد بمحمد

و آله الامجاد و الحمد لله اولا و

آخرا و باطنا و ظاهرا فقد

المبدا و الیه المعاد

م م م م

م م م

م م

م

گونه دویم از وجه دویم از سپهر پایه اول گونه دویم از وجه دویم چهار قسم است اول

در ذکر اقربا و اصحاب کرام و علما و حکمای ملت مبین و اصحاب یقین است و آن بر چهار قسم است اول در ذکر و بیان اقارب
و اصحاب کرام حضرت خیر الانام و محرمان ائمه طاهرین علیهم السلام دویم در ذکر مجتهدین و عرفا و متکلمین و فلاسفه و اطبا از اثنا عشری و غیر آن
سیم در ذکر اطبا و منجمان و مهندسین بعد از بعثت رسول صلی الله علیه و آله تا اکنون چهارم در ذکر عرفا و حکمای شعرا از عرب و عجم
قسم اول در ذکر اقارب و اصحاب کرام حضرت خیر الانام و خواص صحابه ائمه دین علیهم السلام بسم الله الرحمن الرحیم ابوطالب
از مشاهیر قریش و اعاظم عرب و بزرگ و رؤسای که مشهور از حسب و نسب جامع مکارم و فضایل و خصایلش برج قبایل بود عم حضرت ختم صلی الله
علیه و آله و برادر پدر آن حضرت از جانب پدر و مادر و در نام اسمش اختلاف بعضی گفته اند که اسمش عبد مناف و بعضی گویند که اسمش
همان کنیت است و این سخن دور از صحت است زیرا که اسم باید مقرون بلفظ اب و ام و مشعر بمدح و ذم نباشد بعضی گویند که نامش
عمران و آل عمران در بعضی آیات قرآن محمول بر آن است و در ایمان او شکی نیست چنانکه بعضی از شواهد آن در ضمن حالات خاتم
پیغمبران مذکور گشت و قصاید بسیار در مدح سید ابرار گفته از آنجمله وقتی که اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران کردند و بدعای او باران
فرو آمد این قطعه گفت نظم الم تعلموا ان ابنا لا مکذب * لدینا و لا یعنی بقول الاباطل * و ابیض یستسقی الغمام بوجهه * ثمال الیتامی عصمة للارامل
و مثل او مثل اصحاب کهف است که کتمان ایمان و اظهار کفر مینمودند برای تقویت دین و اصلاح امر پیش از شرف رسالت رسول بمخالفین و در حقیقت
اسلام نبی و اعانت او قوت گرفت و در نصرت و دفع اهل شر از حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله کوشش نمود و جمعی از فضلای اهل سنت نیز
از قبیل ابن ابی الحدید و غیره بایمانش قایلند و حق آن است که حدیث کفرش از موضوعات معاویه علیه اللعنة و اتباع اوست برای نقصان شان
فاصل حق و باطل امیر المؤمنین علیه السلام شاهد براین آنکه مخالفین با اینکه میگویند که عباس پیش از فتح مکه ایمان داشت و مصلحت حال رسول
خدا صلی الله علیه و آله را کتمان می پنداشت درباره ابوطالب مثل آن را حجه قبول نمی نمایند و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه این ابیات
در مدح او و امیر المؤمنین علیه السلام گوید نظم و لولا ابوطالب و ابنه * لما مثل الدین شخصا و قاما * فذاک بمکة آوی و حامی * و هذا بیثرب جس الحماما

بجها نحل عتبة مناف بامرنا او دعی فکان حقی تاما باسمحو ولادت او سی و چهار پیش از ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و وجه تسمیه
پدر کفالت آنحضرت صلی الله علیه و آله نمود اولاد ذکورش چهار نفر بودند هر یک از دیگری ده سال بزرگتر اول طالب که بلا عقب بود
دویم عقیل سیم جعفر چهارم ساقی کوثر امیر المؤمنین حیدر صلوات الله علیه و آله و یک دختر که نامش فاخته و کنیه ام هانی بود و همه اولادش از یک
مادر که فاطمه بنت اسد بود و از جناب علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه مرویست که هر که اعتقاد بکفر ابو طالب نماید کافر است و بروایت
آنجناب نقش خاتمش این بود رضیت بالله ربا و بابن اخی محمد صلی الله علیه نبیا و بابنی علی له وصیا سید الشهدا حمزه ابن عبد المطلب عم حضرت
رسالت و برادر رضاعی آنحضرت سپهر جلالت بود و در ملازمت آنحضرت مساعی جمیله مبذول داشت و در محبت علی مرتضی علیه السلام چنان بر
لوح خاطر نگاشته بود که با وجود اینکه او را بمنزله پدر بود متعبد پیش در هر حال اعتراف مینمود و در سال ششم بعثت شرف اسلام دریافت و سبب
اسلامش چنانکه در تذکره احوال حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله گذشت آن بود که روزی ابوجهل آنحضرت را بسیار اذیت کرد و حمزه از شکار
برگشته آن حال شنیده و بجانه در مجلس قریش بر ابوجهل کمان خویش بشکست و همت بر قبول اسلام بست و این چند شعر چون در رشته
تنظیم کشیده شعر حمدت الله حین هدی فؤادی الی الاسلام والدین الحنیف لدین جاء من رب عزیز خبیر بالعباد بهم لطیف اذا تلیت رسائله
علینا تحدر دمع ذی اللب الحصیف و کیفیت شهادت او در غزوه احد بدست وحشی حبشی و در تلو غزوات سید کاینات مذکور است گویند که چون
وحشی بخدمت پیغمبر آمد ایمان آورد آنحضرت بادی فرمود روی خویش از من پنهان دار تا نبینم و با آن نفس قدسی روی او را با وجود قبول
اسلام نمی توانست دید و از آن قیاس توان کرد کسانی را که در غواشی ظلمات کفر نشو و نما یافته و اقوام و نزدیکان ایشان بدست
علی ابن ابی طالب علیه السلام بآتش دوزخ شتافته بودند که بجهه اظهار اسلام از خوف ذو الفقار آبدار و صحبت چند روزه سید ابرار غل
و کینه از دل ایشان زایل نبود و عاقبت بعد از رحلت پیغمبر مخفیات صدور پر غرور ایشان ظهور نمود و شجاعت و علم و فضیلت و جلالت قدر
و منزلت حمزه بیش از اندازه و حوصله این دفتر است امام محمد باقر علیه السلام میفرماید که امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت غاصبان میگفت
که اگر حمزه و جعفر زنده بودند کسی طمع خلافت نمیکرد و لیکن مبتلا شده ام بدو جلف جافی عباس و عقیل جعفر طیار پدرش ابو طالب
و مادرش فاطمه بنت اسد و او شبیه ترین مردم بود برسول خدا صلی الله علیه و آله آنحضرت او را بسیار دوست داشتی و از
اکرامش دقیقه فرو نگذاشتی و مکرر با وی میفرمود که خلق و خلق تو بمن شبیه است و این بهترین اوصاف و دلایل خوبی جعفر است
او از مهاجرین اولین بود که بجانب دیار حبش بار هجرت بست و در سال هشتم هجرت نبوی بر وقت فتح خیبر بخدمت مظفر منصور پیوسته

آنحضرت

آنحضرت او را بغل و دست مبارک بر گردنش حمایل کرده فرمود ندانم بشادی من بقدوم جعفر بیشتر است یا بفتح خیبر و در پهلوی مسجد مدینه خانه
برای او مقرر فرمود تا سال هشتم بمحاربت شرحبیل بن عمرو غسانی مامور گشت و چنانکه در ضمن اخبار سرور اخیار مذکور شد و در موته بتیغ شهادت
رسید و خداوند یگانه بدعای رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دو بال بخشید و از سر منزه رحمه الله شاخسار طوبی پرید و بنابرین طیار
ذو الجناحین مشهور گردید چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از اشعار خویش بآن اشعار فرموده شعر و جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر
مع الملائکة ابن امی عمر شریفش چهل و یکسال بود و سه پسر داشت عبد الله و محمد و عون که در حبشه متولد شده و در تستر شهید گشته اند عباس بن
عبد المطلب عم رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب پدر راست و او از بزرگان اصحاب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سید
اوصیا علیه السلام و بعد از جناب ابو طالب سقایت حاج مینمود و رسول خدا او را گرامی داشتی و فرمودی که عباس بجای پدر من است و او
در حجت ابو بکر با بنی هاشم موافقت کرده تابع امیر المؤمنین علیه السلام بود و بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله با آنحضرت بیعت
نمود آورده اند که چون عمر بن الخطاب علیه اللعنه برای ترویج خلافت خود داعیه تزویج ام کلثوم دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آنحضرت
امتناع داشت عباس را طلبیده سوگند یاد کرد که اگر امیر المؤمنین را بدین مواصلت راضی نسازی در رفع او خواهم کوشید و دست
تو از سقایت زمزم خواهیم برید عباس از بیم آنکه مبادا با انکار آنحضرت از آن فظ غلیظ القلب چنان امور ناشایسته سر زند در باب نکاح ام کلثوم
با آنحضرت سخن کرده و چون مبالغه اش از حد گذشت آنحضرت با کراه ساکت گشت و عباس فضولا او را با عمر عقد بست و ظاهر ابو اعطاء این
وکالت فضولی آنحضرت عباس را چون سایر خواص راسخ در اخلاص نمیدانست و او و عقیل را بالجلف و جافی تعبیر فرمود چنانکه در احوال سید
الشهدا حمزه در ستمزد کلک تحریر گشت سن عباس بدو سال یا سه سال از سن پیغمبر صلی الله علیه و آله بیشتر بود و در رمضان سال سی و دویم هجری
قبل از قتل عثمان بدو سال ازین سرا در گذشت و در قبرستان بقیع مدفون گشت او را بروایت صاحب اصابه ده پسر بود و بغایت شجاع
و نامور فضل و عبد الله و قثم و معبد و عبد الرحمن و کثیر و صبیح و تمام و فضل در روز حنین و حجة الوداع با پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و امیر المؤمنین
علیه السلام را در غسل آنحضرت یاوری نمود و در قیت سال کی بطاعون در گذشت و عبد الله یکسال از عبد الله خوردتر بود و در خدمت پیغمبر و امیر المؤمنین
صلوات الله علیهما بود تا در عهد حضرت امام حسن علیه السلام با وجود سالاری لشکر آنحضرت بطمع معویه پیوست و در سال پنجاه و هشتم هجرت رخت
از جهان بر بست و قثم برادر رضاعی جناب امام حسین علیه السلام بود و شباهت تمام بحضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله داشت و امیر المؤمنین
علیه السلام در تجهیز پیغمبر صلی الله علیه و آله مدد کرده و در زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام از جانب آنحضرت والی مکه و طایف بود تا در زمان

موریه سیر ... فذرفت و در آنجا مقتول شد و تمام بن عباس که از همه برادران کمتر بود و شجاعتش بیشتر بود و حال سایر اولادش معلوم نیست
عبدالله بن عباس از اصحاب کبار سید اخیار و مرید و تلمیذ حیدر کرار و در مجاهدات پیوسته با آنحضرت یار و در رکابش جان سپار بود و تبحر
او در علوم تفسیر و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از تسوید صفایح بطول است در کتاب استیعاب مذکور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
درباره او دعا کرده فرمود اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن مناظرات او با اهل خلاف بسیار است از آنجمله در هنگام حرب جمل روزی با زبیر
عوام گفت که آیا یاد داری که رسول خدا صلی الله علیه و آله از سفری مراجعت فرمود من و برادرم فضل و تو باستقبال رفتیم آنحضرت
بر ناقه خویش سوار بود مرا و فضل را بر روی شتر خویش برداشت و ترا پیاده گذاشت و ترا بر من و فضل و در امر خلافت استحقاق قطع و فصل
نیست و روزی بر منبر بصره خطبه میخواند گفت ای امت متحیر در دین اگر کسی را که خدا مقدم داشته مقدم میداشتید و کسی را که موخر داشته
موخر میداشتید وراثت و ولایت در جایی که خدا قرار داده بود مقرر میکردید سهمی از فرایض خدا تحویل نمییافت و نه حکمی از احکام
الهی تغییر و تبدیل پس شما را باید کشید وبال تفریط در آنچه بدو دست خویش پیش فرستاده اید و او بعد از انتقال دولت بر بنی امیه در مکه معظمه
مسند افادت بود و مردم گروه گروه بخانه اش رفته استفادات از وی مینمودند و پیوسته بر خوان نوال افضالش صلای عام بود
مروی است که وقتیکه حضرت امیر المومنین علیه السلام او را برای مصالحه نزد طلحه و زبیر میفرستاد و این کلام در وصف او فرمود که هر که را چون ابن
عباس پسر عم باشد دور از عنایات و دیده اش روشن از جانب خداوند عالم مولدش در شعب ابوطالب بود و پیش از هجرت سه سال و در
هنگام رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیست ساله یا کمتر بود و در سال شصت و هشتم هجرت در طایف بدار البقا انتقال نمود و عمرش هفتاد و
یکسال یا هفتاد و دو سال رسید گویند که چون او را تکفین کردند مرغی سفید خوش صورت بمیان کفنش در آمد و از دیده پنهان گشت
از اشعار اوست در مقام عتاب بعایشه شعر تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَلَوْ عِشْتِ تَفَیَّلْتِ ، لَکِ التُّسْعُ مِنَ الثُّمْنِ وَلِلْکُلِّ تَمَلَّکْتِ ، عبدالله بن
جعفر طیار اول مولودی از اهل اسلام که در ملک حبش متولد شد او بود و بعد از هجرت با پدر بشرف خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله دریافت
بسیار ظریف و کریم و عفیف و حلیم بود و در سخا بحدی که او را بحر جود گفتندی یکی با او در کثرت بذل عتاب نمود و در جواب گفت که
مدتها مردم را بعطا عادت داده ام میترسم که اگر دست از احسان باز دارم خدا نیز عطایای خود از من باز دارد گویند که در مدینه عالمی
بود عامل و در علوم دین کامل روزی از راهش ببازاری افتاد نگاهش بکنیزی خوش آواز و زیبا که از خوبی صورت خورشید بود و از حسن صوت
ناهید شیفته جمال و فریفته وجد و حال گشته خود از روی کوشه گزیده پرده از روی کارش برافتاد لباس را نادیده بفکند و لباس رسوا ن

پوشید

پوشید نظم بیا عشق زور آور چیره دست ، که سودای عشقش کند زیر دست ، دوستانش ملامت کردند گفت شعر برادران طریقت ملامتم مکنید
که توبه در ره عشق آبگینه و سنگ است ، این قصه بعبدالله رسید کنیزک را از خداوندان آن بچهل هزار درهم بخرید و بآن مرد عالم بخشید عالم دستش
بوسه داد و زبان بمدحش گشاد و دست کنیز گرفته بخانه برد عبدالله چهل هزار درهم دیگر برای او فرستاد تا اندیشه معیشت او را از عیش
باز ندارد و همی با یار بهم بفراغت بر آرد نظم قرار در کف آزادگان نگیرد مال ، نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ، و عبدالله بشرف
دامادی امیر المومنین علیه السلام مفاخرت بر امثال و جناب زینب دختر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در ازدواجش بود و در سال
هشتاد هجرت در مدینه بعالم بقا خرامید و عمرش نود سال رسید برادرش محمد بن جعفر نیز مردی موقر و محبوب پیغمبر صلی الله علیه و آله بود
بعد از فوت عمر بن خطاب علیه اللعنة و العذاب ام کلثوم دختر امیر المومنین علیه السلام را که از روی اکراه در حباله عمر بود تزویج کرد و او نیز نوعی مصاحبت
آنحضرت دریافت و بروایت مولف روضة الشهدا او و برادرش عون در کربلا شهید گشتند و بقول صاحب استیعاب مقرون بصواب
می نماید والله اعلم عقیل بن ابیطالب کنیتش ابو یزید است و رسول خدا صلی الله علیه و آله با وی میفرمود که محبت من با تو از دو جهت است
یکی قرابت و دیگری محبتی که عمم ابوطالب با تو داشت او بذله گوی و مایل بمزاح و فصیح و حاضر جواب و دانای انساب
قریش بود و البته طعنه بر اسلاف ایشان میزد و کینه اش در دل داشتند و نسبت حمق بوی میدادند و بعلت جدایی اش از امیر المومنین و مجالستش
با معویه تهمت می نهادند و ملامت میکردند شیخ جلیل رازی گوید که عقیل را از آنحضرت طلبی بود و برای آن نزد معاویه میرفت تا حجت بر
تمام و فضایل علی را منتشر در شام نماید روزی معویه با حضار مجلس گفت اینک عقیل که عم او ابولهب است عقیل گفت اینک معویه که عمه اش
حمالة الحطب است پس با معویه گفت که چون با آتش پر زفیر در آیی خواهی دید که عم مرا در بالا و عمه ات را در زیر آنجا و انصاف خواهی داد که کدام
یک از فاعل و مفعول بهتر اند از گفته خویش پشیمان گشت روزی باز معاویه با وی گفت که شما بنی هاشم را شهوت بسیار است
عقیل گفت آری لیکن از ما این صفت با مردان است و از شما با زنان و عقیل در زمان معاویه بملک شام از این عالم بسرای جاوید
تحویل کرد مسلم بن عقیل در علم و مردانگی و شجاعت بی نظیر و عدیل بود و آنچه از بلا و محن در هواخواهی حضرت امام حسین علیه السلام بوی
رسید بهیچیک از اقارب رسول خدا نرسیده و تفصیل احوالش در بعض حالات سید الشهدا علیه السلام نگاشته کلک کلیل گردیده عمر
ابن ابی سلمه محمد هر دو پسران ابی سلمه و مادر ایشان ام سلمه در بیت و پرورده حبیب خدا صلی الله علیه و آله بودند و عمر در زمان خلافت امیر المومنین هم
والی بحرین بود و در حرب جمل کوششها نمود وقتی که آنحضرت عزیمت حرب جمل کرد ام سلمه هر دو پسر را نزد آن سرور آورده گفت که این هر دو را داد

عمر او در شوشتر از اعاظم سادات بود
بهره یاب گردیده ...
صاحب مجالس المومنین گوید ...
و در یک ... قول است
قول صاحب استیعاب

تصدیق داده‌ام تا جان خویش فدای تو سازم و اگر در شریعت مرا نیز روا بود با تو می‌آمدم و در راه تو کشته می‌گشتم و عمر در سال هشتاد و دوم
از هجرت وفات یافت مقداد بن اسود او مردی بود گندم گون و بلند بالا و ... و دختر زبیر بن عبد المطلب در حباله او بود و قدیم الاسلام
و مجاهد در همه غزوات حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله و شیعه خاص امیر المؤمنین علیه السلام از خاصه در صحیح ترمذی مذکور است که رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند عالم مرا بدوست داشتن چهار کس امر فرموده و خبر داده باینکه خود نیز ایشان را دوست میدارد علی ابن ابی طالب
علیه السلام و مقداد و سلمان و ابوذر و در جامع مسطور است که آنحضرت فرمود که بهشت آرزومند است بچهار کس علی و عمار و سلمان و مقداد
و از خاصه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که همه مردم را در باب خلافت تردید بهم رسید مگر سه کس را سلمان و مقداد و ابوذر راوی از آنجناب
پرسید که عمار چه گونه بود فرمود که او را اندک میلی و تردیدی بخاطر راه یافت و باز روی بحق آورد و از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله
روایت کرده اند که دوازده کس از مهاجرین و انصار بر ابوبکر انکار کردند از مهاجرین سلمان و مقداد و ابوذر غفاری و بریده اسلمی
و خالد بن سعید و عمار یاسر و از انصار ابو الهیثم و عثمان و سهل پسران حنیف و خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب ... که
ابوبکر را از منبر فرود آرند برای مشورت نزد آنحضرت رفته گفتند با اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق تو فرمود که علی مع الحق و الحق مع علی
یمیل کیف ما مال در طلب حق خویش اهمال چیست و ما قصد آن داریم که ابوبکر را از منبر فرود آریم فرمود بخدا سوگند که اگر این کار از شما سر زند
با شمشیرهای کشیده نزد من آیند و مرا تکلیف به بیعت کنند و با وجود آن کار بقصد کشتن نمایند و دفع ایشان بر من لازم آید و رسول خدا مرا
خبر داده که این امت با تو غدر کنند و عهد مرا بشکنند چنانکه بنی اسرائیل گوساله اختیار کردند ایشان نیز ترا بگذارند و دیگری را بر
دارند و تو از من بمنزله هارون از موسی گفتم مرا با ایشان در آن حال چه باید کرد فرمود اگر یاوری یابی جهاد کن و اگر نه خون خویش
نگاهدار تا مظلوم مرا دریابی و مقداد در سال سی و سیم هجرت روی بروضه رضوان نهاد **سلمان الفارسی علیه الرحمه** از عنفوان جوانی
و اول ریعان زندگانی در یافتن دین حق میکوشید و با علما و راویان از نصاری و یهود مخالطت و مراودت می‌نمود و بر تحمل شدائد
که در راه دین میکشید صبر می‌ورزید تا زیاده از ده خواجه او را بنوبت فروختند و عاقبت نوبت بخواجه کائنات صلی الله
علیه و آله رسیده او را از یهودی بسلمی بخرید و اخلاص و خصائص او بجائی رسید که از زبان مبارکش
بعث سلمان منا اهل البیت سرافراز گردید کانت موده سلمان له نسبا ولم یکن بین نوح وابنه رحما محی الدین اعرابی از این
حدیث استدلال بعصمت و طهارت سلمان کرده و در فتوحات میگوید که بنا بر آیت تطهیر و این حدیث از حضرت



پیغمبر صلی الله علیه و آله سلمان نیز از رجس پاک گشت و از عصمت الهی بهره مند و با او پاک و با این حال خلفا خذلهم الله برای اخذ بیعت
او را چندان زدند که گردنش کج ماند تا روزی که دامن از غبار هستی استغفار افشاند از امام محمد باقر مرویست که روزی جمعی از اصحاب
با هم نشسته بذکر انساب خویش افتخار میکردند و سلمان نیز در آن میان بود عمر با وی گفت نسب و حسب تو چیست
و اصلت با آن پاک گوهر این سؤال او را میرنجید سلمان گفت منم پسر بنده خدا گمراه بودم خدا مرا راه راست نمود و فقیر بودم
او توانگرم نمود و بنده بودم بدست پیغمبر خویش آزادم نمود و این حسب و نسب مرا بس بود و اصل سلمان از ملوک جی اصفهان است
و کنیتش ابو عبدالله نامش به خشان بن آذر از نژاد منوچهر و در آنجا مجال اقامت نیافته بجانب شام شتافت از دین گبران
برهبانیت در آمد و در شام بدست یهودی که او را عثمان بن اشهل گفتندی افتاد و او را بمدینه آورده رسول خدا صلی الله علیه و آله
او را در سال اول هجرت از آن یهود بخرید و آزاد فرمود و آزادی نامه عهدی بخط ... اسامی سید اوصیا علیه السلام بوی داد و او را بجای
زاده بود معروف بماهان بن فرخ بن به خشان و در خطه فارس از بزرگان و آن عهد نامه نزد اعقاب ایشان ... است بخط امیر المؤمنین
علیه السلام در بیان محبت سلمان فرمود که هرگز در باطن و ظاهر خلاف من نکرده همه آن خواست که من خواستم **مصرع** هر که دل دوست
حسب مصلحت خود نخواست او از بنی کنده تزویج کرد و دو پسر داشت جمعی از اهل دانش و فضل از نسل او بهم رسیدند و بروایتی
دویست و پنجاه سال و بقولی سیصد و پنجاه سال زندگانی کرد و در سال سی و ششم هجرت در مداین عزم بهشت جاودان کرد امیر المؤمنین
علیه السلام باعجاز امامت در یک شب از مدینه بمداین رفته بتجهیز او پرداخت و در همان شب مراجعت فرمود **نظم** ز جان دادن
آن زنده دل را چه باک که هنگام مرگش تو آئی بخاک **ابوذر جندب ابن جناده غفاری** از کبار صحابه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله بود و بعد از چهار کس قبول اسلام نموده و در اثبات زهد و علم و ورع و صدق گفتاری او همین بس است که رسول خدا در حق او
فرمود که آسمان سبز بر کسی سایه نگسترده و زمین تیره کسی را بر نیاورده که راستگوتر باشد از ابوذر و نیز فرمود که ابوذر میان امت من
چون عیسی بن مریم علیه السلام است در زهد و تقوی او بعد از اسلام برای تعلیم احکام میان خویشان و اقوام رفت و بعد از قضایای بدر و احد
و خندق بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده تا رحلت آنجناب ملتزم رکاب بود و در زمان خلافت عمر بنیت غزا عزیمت شام کرد
تا هنگام خلافت عثمان در آنجا اقامت داشت معاویه بن ابی سفیان از سخنان حق او بجان آمده بعثمان نوشت که اگر ترا بولایت شام
احتیاج است ابوذر را بجای دیگر بفرست عثمان او را طلبیده با او نیز تعرضات میکرد تا با کعب الاحبار منازعه نموده و محجنی که در دست

داشت چنان بر سر کعب زد که بشکست و عثمان با امر معروف و نهی منکر او تاب نیاورده و حکم کرد تا او را با اهل و عیال از مدینه بیرون کنند
و در ربذه که بدترین آن دیار است جای دهند و مردم را از مشایعتش منع نمود و امیر المؤمنین علیه السلام و عمار یاسر او را مشایعت کردند
و مروان بن حکم با ایشان برخورده ملامت و تخفیف بنداشت کرد و امیر المؤمنین علیه السلام تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان زد مروان
شکایت عثمان برد و عثمان با امیر المؤمنین حکایت کرده آنحضرت فرمود او نیز تازیانه بمیان دو گوش شتر من بزند بالجمله حال ابو ذر و عیال
او در ربذه بجایی کشید که در هنگام وفات نه کرباسی داشتند که کفن را شاید و نه لباسی که بکار آید تا بر طبق خبر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله
جمعی از رجال اهل یمن بتکفین و تدفین او پرداختند ابو ذر مردی بود بلند بالا و ضعیف اندام موی سر و موی او بنهایت پیری سفید و تا در زمان
بود معاویه زر و ارد حجاج نزد او میفرستند و بخششها و هدایا برای او میفرستادند و او بقدر احتیاج نیز قبول نمیکرد تا بتنگی اوقات در همانجا وفات یافت
عمار یاسر پدرش مولا و هم سوگند بنی مخزوم و چون عثمان او را بزد و استخوان پهلوی او بشکسته در اندرونش فتق پدید آمد بنی مخزوم
بر عثمان هجوم نموده سوگند یاد کردند که اگر عمار بمیرد بقصاص او عثمان را از حیات محروم سازند عمار در مبادی اسلام از کفار اذیت
بسیار کشید و مادرش سمیه نام داشت در شکنجه تعذیب اشرار بشهادت رسید از جمله مهاجرین اولین بود که بحکم پیغمبر صلی الله علیه و آله
بدیار حبشه هجرت نموده بود و قبله نماز گذارده و در غزوات سید کاینات با کفار داد مردی و مردانگی داده و در حرب یمامه که اهل اسلام هکا
فرار کردند و زخمهای منکر بعمار رسید و بکر بر نهاد و رسول خدا صلی الله علیه و آله در شان او میفرماید که عمار از سر تا پا پر از ایمان است
و حدیث تقتلک الفئة الباغیة از غایت اشتهار میان خاصه و عامه مستغنی از بیان و در مبادی حرب جمل که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
امام حسن مجتبی صلوة الله علیه را با عمار بکوفه فرستاد ابو موسی اشعری مردم کوفه را از متابعت ایشان منع میکرد و روزی جناب امام حسن با ابو موسی
درین باب عتاب فرمود او را جواب گفت که این فتنه که پیغمبر صلی الله علیه و آله فتنه گفته است و از آن دور گشتن و در خانه نشستن اولی عمار
گفت این فتنه ایست که ایستادن در آن به از نشستن و حق را از باطل شناختن بهتر از زبان بستن است ابو موسی گفت آری ولیکن
اگر حق را از باطل بدانند و حیران باشد نشستن احوط است عمار گفت حق درین فتنه ظاهر است و باطل روشن و باهر لیکن مانع از شناختن
آن ضعف بصیرت است بیت هر کراست از هوسها جان پاک زود بیند حضرت و ایوان پاک چون محمد پاک بود زین گرد و دود هر کجا
رو کرد وجه الله بود چون رفیقی وسوسه بدخواه را که بداند جهت وجه الله را هر کرا در سینه باشد فتح باب بیند اندر هر خیال صد آفتاب و کیفیت
شهادت او در معرکه صفین و نماز امیر المؤمنین علیه السلام بتفصیل در ذکر حالات آنحضرت سمت تبیین یافت و مدت عمر عمار نود و یکسال



بود **اسلمی** از اخیار صحابه سید المرسلین و خواص شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بود و از جمله سابقین که رجوع بجناب خیر الوصیین کردند و
چون رحلت خیر البشر بمدینه رسید و از قبیله خویش لوا آورده بر در سرای سرور اوصیا نصب کرد عمر با او عتاب کرد که چون مردم بیعت
ابوبکر اتفاق کرده اند ترا چه جای مخالفت بریده گفت بغیر خدا و نه این خانه کار ما صحیح است ع دولت درین سرا و گشایش درین
درست و او در حرب صفین طریق مجاهدت پیمود و از خدمت آنحضرت میل بجای دیگر ننمود گویند که در آخر عمر بعزیمت غزو بجانب
رفت و در آنجا بجوار رحمت حق پیوست **سعید بن عاص** پسر امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف کنیتش ابو سعید و اسلامش مقدم بر ابوبکر
عتیق بلکه ابوبکر ببرکت خواب او از اسلام ظاهری بهره یاب و سبب اسلام او آن بود که در خواب دید که بر کنار آتشی افروخته
ایستاده و پدرش میخواهد او را بآتش اندازد و رسول خدا صلی الله علیه و آله گریبان او گرفته بسوی خود کشید و از آتش نجات بخشید
و چون بیدار شد بخدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله رفته در راه با ابوبکر برخورد و صورت واقعه با وی گفته هر دو بخدمتش شتافتند و از
اسلام او آگاه گشته او را از خانه بیرون کرده و فرزندان دیگر را بدوری از وی و باز داشتن قوت رغبتی آمد تا از ترس پدر بهنگام
هجرت مسلمان بحبش امیمه زن خود را برداشته بحبشه رفت و در فتح خیبر با جعفر طیار شرف خدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله دریافت
و بحکم پیغمبر مؤتمن صلی الله علیه و آله عامل صدقات یمن بود و در خلافت ابوبکر دست از عمل برداشته بمدینه آمد و از بیعت ابوبکر تخلف
نموده دست توسل بدامن متابعت اهل بیت زد **ابو الهیثم مالک بن تیهان** از کبار صحابه نبویه صلی الله علیه و آله و حاضر در عقبه اولی و ثانیه و اشراف نقباء و مجاهد در
غزوات و خواص سید اوصیا علیه السلام بود و در حرب صفین جندی کامل بود علامه حلی در کتاب خلاصة الاقوال او را از سابقین شمرده که آخر رجوع
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام کردند و در معرکه صفین سنه سبع و ثلثین بدرجه شهادت رسید **عثمان بن حنیف** علامه در خلاصة الاقوال در
بیان احوال او گوید که او نیز از جمله سابقین اصحاب بود در رجوع بحضرت ابو تراب نمود و در عهد عمر والی عراق بود امیر المؤمنین علیه السلام
در عهد خلافت خویش والی بصره فرمود چون طلحه و زبیر برای خروج عایشه ببصره در آمدند و او را اخراج کردند چنانکه در گذارش جنگ جمل
مذکور گشت موی روی و ابرو و مژگان او را تراشیده با اهل حرم اسیره نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد آنحضرت او را نشناخت تا نام
خویش باز گفت آنجناب فرمود سبحان الله حوادث ایام کودکان را امرد و اعوام پیر کنند و ترا از عهد پیری بکودکی باز آورده ابن حنیف
گفت که از دست اعادی این جور عنیف بمن رسید و آنحضرت از صورت او طراوت خصم را دریافته در نهضت بکوفه تعجیل فرموده
انتقام او از ایشان کشید **سهل بن حنیف** برادر عثمان در همه غزوات ملتزم رکاب خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله بود و در جنگ احد که احدی از

صحابه نیز در رسول خدا صلی الله علیه و آله نماند او ثبات قدم ورزید و برخی سهام اعدا را از حضرت خیر الانام دور میکرد و بعد از آنحضرت
در سلک اصحاب امیر المومنین علیه السلام منتظم بود و آنجناب او را در مدینه بنیابت گماشت و بعضی از اوقات نیز ایالت فارس بوی ارزانی
داشت او در حرب صفین دقیقه از دقایق جانسپاری فرو گذاشت ننمود و در کوفه بعد از مراجعت سفر آنحضرت وفات یافت آنحضرت بروی نماز
گذارد و شش تکبیر و بروایتی هفت و پنج تکبیر ادا فرمود **حذیفه یمان** از اصحاب بلند مقدار و یکی از چهار رکن صحابه کبار بود و از و صاحب اسرار
فخر ابرار صلی الله علیه و آله بود و در جنگ احد او با پدر و برادرش صفوان در خدمت آنحضرت حاضر بودند و پدرش را یکی از اهل اسلام
در وقت اقتحام نشناخته بگمان اینکه از مشرکین است شهید کرده مفضل بن عمر از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده که آنجناب فرمود
که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله حال اهل نفاق هویدا نبود مگر بعداوت علی مرتضی صلوة الله علیه و حذیفه ایشان را می‌شناخت زیرا که در
غزوه تبوک بعلت اینکه امیر المومنین علیه السلام همراه نبود منافقان فرصت غنیمت دانسته همت بر کینه رسول خدا صلی الله علیه و آله گماشتند
و در عقبه حیلتی بر بستند چنانکه در محل خود حالات آن سرور محرر شده و در آن شب حذیفه از مکنون خاطر ایشان باعلام پیغمبر صلی الله علیه
و آله مستحضر بود و مهار ناقه آنحضرت را میکشید و عمار او را میراند عمر بکرّه در مدینه خواست که خلاف ابوبکر حذیفه را مورد مواخذه کرداند
ابوبکر مانع شد تا در عهد خلافت خویش او را طلبیده گفت شنیده‌ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را تهمت نفاق میدهی و میگوئی که ایشان
از ابواب دوزخند چوب دست برداشته تا بروی زند حذیفه گفت ای عمر آرام گیر که تو نیز یکی از ابواب سعیری عمر تو حی و مصلحت
کنه راشیده صلاح در ملاطفت ندید و او بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله در کوفه متوطن گشت و چهل روز بعد از بیعت
امیر المومنین علیه السلام در مداین از این جهان درگذشت و در مرض وفات پسران رشید صفوان و سعید را بمحبت و متابعت امیر المومنین ع
وصیت کرد و آن هر دو نیکبخت در حرب صفین شربت شهادت کشیده بجنت با علا علیین کشیدند **خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین**
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار میفرمود و در غزوه بدر و غیر آن جهاد نمود و در حرب صفین ملازم
خدمت امیر المومنین علیه السلام بود و بعد از شهادت عمار در کارزار جرعه خوشگوار شهادت کشید این اشعار بحقیت اعتقادش اشعار دارد
**شعر** اذا نحن بايعنا عليا فحسبنا ابو حسن مما نخاف من الفتن وجدناه اولى الناس بالناس انه اطب قريش بالكتاب وبالسنن وصي رسول الله
من دون اهله وفارسه كان في سالف الزمن فاول من صلى من الناس كلهم سوى خيرة النسوان والله ذو منن **ابو ایوب** نام
او خالد است و در راه دین غازی و جاهد و غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله در ملازمت بوده آنحضرت در اول هجرت بسرای او نزول

فرمود

فرمود و او در جنگ جمل و صفین و خوارج ملازم رکاب امیر المومنین علیه السلام بود و بعضی از جنگهای صفین از لشکر بیرون آمده هیچکس از
ابطال شام جرات جدال ننمود او حمله بر ایشان برده خود را بسراپرده سرای معویه رسانید معویه او را دیده بگریخت و از دیگر جانب سراپرده بیرون
رفت او با لشکر شام درآویخته سواران بسیار را بخاک هلاک انداخت و بازگشت معویه از پرده بیرون آمده گفت [illegible]
بود که مشتی خاک بر روی آن سوار پاشیدی کسی با او گفت دل فارغ دار که من نیز مثل آن سوار خود را بسراپرده سرای امیر المومنین صلوات الله علیه
رسانم و داد او از وی بستانم و روبسراپرده آنحضرت نهاد ابو ایوب بمحاربت او تاخته شمشیری چنان بر روی انداخت که ابرش بسر درآمده
سرش بیکسو و تنش بیکسو افتاد و از دو جانب تحسین کرده زبان بآفرین ابو ایوب گشادند و در زمان معویه بغزای روم رفت و برسیدن بآن دیار
بیمار و محموم گشت و در هنگام وفات وصیت نمود که هر جا با لشکر خصم ملاقات روی دهد او را آنجا بسپارند بر حسب وصیت در ظاهر اسطنبول
نزدیک بسوران او را دفن کردند و اکنون مدفن او محل دعای استسقای مسلم و نصاری است آورده‌اند که چون اهل روم از جنگ فراغت
یافتند قصد نبش قبر او کردند مقارن آن بارانی با شدت و بادی که یاد از باد عاد میداد آمده ایشان دست از نبش قبرش باز داشتند
**سعد بن عباده** مهتر انصار و بهتر اهل روزگار و نقیب رسول مختار صلی الله علیه و آله بود و در روز فتح مکه حامل لوای آنحضرت آثار
جماعت انصار در بیعت ابوبکر او را بخلاف تکلیف کردند گفت من دین را بدنیا نفروشم و بعد از اسلام کفر اختیار نکنم او از بیعت
ابوبکر انکار ورزید و چون در ظاهر زهره اجبار نداشتند بعجلت قتل او را و جبر بیعت ساختند و چون نوبت بعمر رسید با وی نیز بیعت نکرد روزی
عمر او را در بازار مدینه دیده گفت ای سعد ترا بیعت اقبر باید یا بیرون رفتن از شهر سعد گفت در شهری که تو امام باشی بودن من در آن حرام است
و از مدینه بشام رفته در میان قبایل خزرج که در نواحی دمشق بودند مقام گرفت هر هفته در دهی با خویشان و نزدیکان بسر میبرد تا آنکه
باغی که بر رهگذارش بود تیری بر وی زدند و بباغ جنان طایر گشت و گفته‌اند که بتحریک بعضی از خلفا آن دیار او را کشتند و جمعی بر آنند که عمر بن
خطاب خالد بن ولید و محمد بن مسلمه انصاری را برای قتل بشام فرستاد و خالد بکار داری چند دینار داده و در کمین او نشستند و او را به تیری
شهید کرده و از خوف عامه شهرت دادند که جنیان او را بجهت طلم کشتند و این بیت از زبان جنیان هم بستند **بیت** قد قتلنا سید الخزرج سعد بن
عباده ورميناه بسهمين فلم نخط فؤاده و این سخن دیوانه وار شرمسار بودند که با اینکه از دیوان و جنیان کافری را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله نکشتند
مسلمانی را که بزرگ انصار و از اصحاب سید ابرار باشد چرا برای عمر بدکردار بکشند و سعد را شش پسر بود و یکی دلیر و نام آور از بندگان خاص پیغمبر
قیس از جمله بزرگتر و سعد و قیس هر دو بلند قامت بودند و قد هر یک بقدر ده شبر بود و با شبار ایشان و شبر ایشان با ذراع این زمان برابر

وسعد ابا عبده در جاهلیت و اسلام مهتر قبایل خویش بود و خوان نعمتش گسترده و بر بزرگ و کوچک و توانگر و درویش قیس بن سعد از اصحاب کرام
سید ابرار صلی الله علیه و آله و کریمان اهل روزگار بود و در آداب حرب و تدبیرگری سبقت از برنا و پیر ربوده و نزد حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه
و آله و در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بود و در حروب جمل و صفین و نهروان از آنحضرت مفارقت ننمود و آنحضرت او را از اصحاب رای و وقت
فکر عقده گشای بحکومت مصر نامزد فرمود که از آنجا بشام لشکر کشد معویه را مهم مشکل گشته دست بر دامن حیل زد تا امیر المؤمنین علیه السلم از وبد
گمان کرده و باحضار عبد الله بن جعفر بعزل او فرمان داده محمد بن ابی بکر را بایالت مصر فرستاد و قیس در کوفه بشرف خدمت آنحضرت دریافته اوقات
آنجناب بعد از وقوف بر حالات اهل مصر و کید معویه بر ساحت حالش تافت و حکومتی آن بر وجه مفصل در تلو حالات امیر المؤمنین علیه السلم
نگارش یافت و در جنگ صفین کوششها نمود تا روزی فوجی از سواران شام که گمان اینکه معاویه در آن میان است چون برق تاخت و بر هر سو که گمان
معاویه کرد تیغی انداخت تا یقین کرد که معویه در میان ایشان نیست و برگشت معاویه از شجاعت و بلندی قامت او در شگفت مانده با شامیان
گفت این سوار شیر بیشه بی باک و خونریز است از او بتحقیق او بر امیر گشتید و او بعد از رحلت امیر المؤمنین با امام حسن علیه السلم بیعت کرد
و اطاعتش بر میان جان بست و چون بر وجهی که سابقا ایراد افتاد معویه عبید الله بن عباس را که سالار لشکر امام حسن علیه السلم بود بفریفت او
نزد معاویه رفت قیس با لشکر گفت که از رفتن آن مرد نزد معویه باک نیست و خود مباشر سالاری گشته چون شیر خشمناک سر پنجه شجاعت
بر اهل عناد گشاد و چون کار بمصالحه انجامید آزرده دل بخانه گست و از معسکر امام حسن علیه السلم بیرون رفت و لکن
طایفه از آنجناب مفارقت کردند و امام حسن علیه السلم برای ایشان از معویه نامه امان گرفت معاویه قیس را به بیعت خود
دعوت کرد او گفت مرا و پدرم را بیعت ظالم بر گردن نبود آخر الامر بصحبت امام حسن علیه السلم باکراه بیعت کرد معاویه با وی گفت
من نمیخواستم که نوبت خلافت بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت من نیز نمیخواستم که تو بحکومت ارزنده شوی و من زنده باشم
و نزدیک شد که فتنه بجنبد و خصام رسته را فرو نشانیدند قیس در مدینه منوره بقیه عمر بعبادت میگذرانید تا در سال شصتم هجرت
که او آخر خلافت معویه بود از مناوی رحمت ایزدی ندای ارجعی شنیده و بصحبت ارواح مقدسه رسید گویند که چون معاویه
بموسم حج بمدینه درآمد اهل شهر او را استقبال کردند یکی از قریش در آن میان ندید پرسید که انصار را چه پیش آمد که یکی
باستقبال پای بیرون ننهاد گفتند که از استیصال مرکوب و طاقت رکوب ندارند معویه گفت شتران آبکش ایشان را چه
شد قیس در کوره نشسته و دم بسته بود بی اختیار گفت شتران انصار در روز بدر و احد و غزوات سید اخیار صلی الله علیه

و آله دستگاهیکه برای نصرت اسلام با تو و پدرت در کارزار افتاد معویه هیچ نگفت این قطعه از قیس در مدح امیر المؤمنین علیه السلام شعر
قلت لما بغی العدو علینا حسبنا ربنا و نعم الوکیل حسبنا ربنا الذی فتح البصرة بالامس و الحدیث طویل و علی امامنا و امام سوانا اتی به
التنزیل یوم قال النبی من کنت مولاه فهو مولاه خطب جلیل سعید بن سعد او نیز چون پدر و برادر جیب دل از درر ولای امیر المؤمنین
علیه السلم پر بود و الولد سر لابیه بابائه اقتدی و از جانب آنجناب والی یمن گشت حجر بن عدی کندی از فضلای اصحاب و باحداثت سن از کبار
ایشان بود و حالش در هر باب مستجاب و در جنگ صفین از جانب امیر المؤمنین علیه السلم امیر لشکر کنده و در نهروان سالار میسره لشکر بود
و هیچگاه از ولای آن او را از جا نکنده علامه حلی گوید که او از ابدال و اوتاد است و واحد او ز معرفت بر دوش افکنده یکی از امرای معویه او را
بلعن امیر المؤمنین علیه السلم حکم کرد او گفت امیر جماعت مرا بلعن امیر المؤمنین مأمور داشته پس لعن بروی کنید که خدا بر او لعنت
کند تا عاقبت او و یارانش بسعایت زیاد بن ابیه و حکم معویه در سال پنجاه و یکم بدرجه شهادت رسیدند و چون زیاد قصد قتل او کرد روسای
کوفه را بطوع و رغبت بر آن داشت تا گواهی بعصیان حجر بر معاویه دادند و ابو برده پسر ابو موسی که پرده دیده اش چون پدر دریده بود محضری
نوشت و معاویه بدین بهانه حجر را با یازده کس از شیعیان بکشت گویند که چون حجر و یاران او بچهار فرسنگی دمشق رسیدند معاویه
سرهنگی نزد ایشان روان کرد که بگفت ایشان را باید که از دوستی علی بن ابی طالب علیه السلم دعوت کنند اگر اجابت کنند دست از
ایشان باز دارد و اگر نه همه را بمعرض سیاست آرد یکی از آن قوم از محبت آنحضرت ابا کردند و بعضی که مصر در ولا و اهل محبت از ایشان
قتیل تیغ جفا گشتند و در همان سال معاویه بحج رفت و او را با حضرت امام حسین علیه السلم ملاقات روی داده گفت حجر بن عدی
و یاران او را که شیعه پدرت بودند بقتل آوردیم و غسل و کفن نموده بر ایشان نماز کردیم آنحضرت بخندید و فرمود که آن جماعت
خصم تو خواهند بود و فرمود که اگر شیعیان تو بر دست ما کشته شوند ایشان را غسل ندهم و نه کفن و نه نماز و نه دفن مزار حجر در عذرا و در یکی
دمشق است و چون سید سعید اوحد ابو عبد الله شهید قبر او را زیارت کرد این دو بیت در آن وقت نمود نظم جاءوا بهنا عذراء فقد دفنوا
بهم من الله اجلال و اکرام حجر فقصه صفین شرکهم و صالح ثم بمقام کرام عدی بن حاتم طائی از اکابر صحابه است و بشرف قبول احکام اسلام مشرف
بود و ردای مبارک برای او گسترد و بر زبان اعجاز بیان آورد که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه یعنی وقتیکه صاحب کرمی از قبیله نزد شما آید او را
گرامی دارید او در جنگ جمل و صفین و نهروان در زمره حق در حضرت ابو تراب صلوات الله علیه بود و در جمل یک چشم او را آفت رسید
معاویه مکتوبی بوی نوشته بمتابعت خویش دعوت کرد عدی این دو بیت در جواب نوشت شعر یحاولنی معاویة بن صخر و لیس الی الذی

یعنی جلیل بذکر ذلك الحسن علیا ذخلی ذا لحسن جلیل عدی را بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام بمجلس معاویه بردند معاویه از روی شماتت
گفت سه پسر ترا که طریف و طارف و طرفه نام داشتند چه بر سر آمد عدی گفت با علی ابن ابی طالب کشته شدند گفت علی بن ابی طالب با تو انصاف نکرد که
پسران ترا بر دم شمشیر گذاشت و پسران خویش را سالم داشت عدی گفت من با او انصاف نورزیدم که او کشته شد و من زنده ام ع این گفت تا زنده ام
شرمنده ام ابو رافع ابراهیم آزاد کرده سید ابرار صلی الله علیه و آله و در غزوات آنحضرت از حضار بود و بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله دست تولا
بدامن پاک حضرت امیر المؤمنین استوار داشت و از اخیار شیعه آنجناب بود نام او بقولی اسلم و بروایتی ابراهیم او اول غلام عباس بن
عبد المطلب بود که برسول خدا صلی الله علیه و آله بخشید و چون مژده اسلام عباس بآنحضرت رسانید او را آزاد کرد و در مکه قبول اسلام کرد و بعد
هجرت نمود و در همه غزوات با رسول خدا صلی الله علیه بود و در محاربات امیر المؤمنین علیه السلام از آنجناب جدا نگشت و از جانب امیر المؤمنین ع
خازن بیت المال کوفه و پسرانش عبد الله و علی نویسنده آنحضرت بودند و در ان هنگام که مردم با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند و معاویه
اظهار مخالفت نمود و طلحه و زبیر ببصره رفتند ابو رافع سر این فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله را شعر سیقاتل علیا قوم * یکون حقا فی الله جهادهم *
آشکار دیده خانه و زمین و زراعت خود را در خیبر فروخت و بنیت جهاد و وصول بدرجه شهادت با فرزندان خویش در رکاب شاه ولایت
از مدینه بیرون آمد هشتاد و پنج سال داشت و از پیری ضعف حال میگفت حمد خدا را که امروز هیچکس بمنزلت من نیست در دو بیعت
یعنی عقبه و رضوان بودم و بر دو قبله نماز کردم و سه هجرت نمودم سه هجرت را از وی پرسیدند گفت هجرت با جعفر طیار بحبشه و با رسول خدا
بمدینه و با امیر المؤمنین ع بکوفه و بعد از شهادت آنحضرت در خدمت امام حسن علیه السلام بمدینه مراجعت کرد و چون خانه و مزرعه خود را فروخته
بود آنجناب خانه امیر المؤمنین علیه السلام را میان خود و ابو رافع بمناصفه قسمت فرمود و مزرعه بوی عنایت فرمود که آخر پسر ابو رافع آن را بصد و
هشتاد هزار درهم بمعاویه فروخت براء بن مالک از فضلای زمانه و دلیران مردانه است خود صد مبارز توانا از مشرکان بکشته بجز آنکه
با دیگران مشارکت داشته لشکر مسیلمه کذاب را او منکوب و همت بر قتل مسیلمه بست و آن چنان بود که لشکر یمامه از جنگ اهل اسلام ایمان
آمده بباغی پناه بردند براء از سر دیوار باغ خود را میان لشکر یمامه انداخت و جمعی را مقتول و زخمی ساخته در باغ بگشود و مسلمین بباغ در
آمده مسیلمه را کشتند و در آن روز زیاده بر هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن براء رسیده بود و کسی کمان بر او نداشت و در زمان عمر وقت
فتح شوشتر کشته شد و قبرش در آنجا مشهور و مزار جمهور است براء بن از کسانیکه بر علی بن ابی طالب تقدم جستند برکنار داشت و در
ایام عزلت آنحضرت از اخبار بیعت ابوبکر و عمر آن حضرت را خبر میداد و در غزوات جمل و صفین و نهروان همراه آنحضرت بود و بعد از شهادت آن



حضرت در کوفه اقامت گزید تا در ایام مصعب بن زبیر وفاتش در رسید جابر بن عبد الله یکی از نقبای عقبه اولی و بزرگان انصار است بنی سلمه
گفته اند که اول کسی که در شب عقبه با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کرد او بود و اول کسی که او بکعبه نماز کرد او بود و اول کسی که بثلث
مال خویش وصیت نمود او بود و وفاتش در مدینه پیش از ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و چون آنحضرت بمدینه در آمد با اصحاب
بر سر مزار او رفته بروی نماز گذارد و پسرش بشیر نیز از مقبولان و در غزوات بدر و احد و احزاب با خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله بود و در روز
فتح خیبر از بریان گوسفندی که بزهر آلوده بودند بخورد و در همانجا بمرد عقبة بن عمرو از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و در کوفه نایب
و خلیفه امیر المؤمنین حیدر علیه السلام بود و در سال چهلم از هجرت در مدینه یا کوفه وفات یافت حارثة بن سراقه بغزای بدر آمد و همانجا از پا در آمد
مادرش نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفته اظهار اندوه کرد آنحضرت او را تسلی داد و فرمود که دل خوش دار که او در جنت فردوس است
حارث بن هشام مخزومی در روز فتح مکه ابواب سعادت باسلام بر روی او مفتوح گشت و عمر او را بغزای اهل شام فرستاد اهل مکه از حسن سلوک
او در مفارقتش میگریستند و در نواحی شام بر اسم جهاد قیام مینمود تا در سال هجدهم از هجرت وفات یافت او از بزرگ بنی مخزوم بود و بعد از اعتقاد
اسلام کسی ازین او بهتر نبود عبد الله بن بدیل بزرگ و جسته قبیله خزاعه و صاحب سر رسول مفترض الطاعه بود و در غزای حنین و طائف و تبوک بجنگ قیام
نمود و او را در جنگ با قدر و مردانگی تمام بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را با برادرش محمد و عبد الرحمن نزد بدیل پدر ایشان فرستاد با
برادرش عبد الرحمن بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و در صفین دو زره پوشیده و با دو شمشیر کشیده
در برابر اهل عناد ایستاد و داد مردی و جهاد داد تا از اسب در افتاد و جان در راه امام بحق داد معاویه خواست که کشته او را مثله کند عبد الله
عامر نگذاشت و عمامه بر روی او پوشانید معاویه از مثله او در گذشت و عمامه از روی او برداشته یال و کوپال او دید و گفت بخدا سوگند
که این قوچ لشکر بود خداوندا مرا ظفر ده بر اشعث و اشتر که از او دلیرترند و آن روز عبد الله با هر کس از اهل شام در آویخت فیروز بود و میگفت
لم یبق الا الصبر والتوکل ثم التمشی فی الرعیل الاول مشی الجمال فی حیاض المنهل والله یقضی ما یشا و یفعل عبد الله بن حنبل پدر او از
اهل یمن بود و عبد الله در شعر نیکو سخن عثمان را در چند بیت هجو کرده و عثمان شنیده او را در خیبر حبس نمود این قطعه در زندان گفته بخدمت امیر المؤمنین ع
فرستاد شعر ابا حسن افدیک نفسی اغثنی * بلا راشد یدلا کایده بحجره فتور العزم کان فیها جوانب قرع غمز اللحی لا اجده * لئن قلت شیئا ادرکت
امامه قلت فمن الحق ان مات ناشده * و در باب او میان آنحضرت و عثمان سخنان بسیار گذشته عاقبت او را از زندان بیرون آورد و در
صفین بفوز شهادت مقرون گشت عمرو بن الحمق خزاعی بعد از حدیبیه بشرف اسلام فایز و بسعادت صحبت رسول خدا فایز شد حافظ حدیث و کلام

خیر الانام و مدتی ساکن شام بود آنگاه در کوفه مقام گرفت او یکی از چهار کس است که بجانب عثمان در آمدند و در حرب جمل و نهروان و صفین از اهل طعن و
ضرب بود بعد از رحلت امیر المومنین علیه السلام در احادیث جعل و وضع احادیث از رب آنحضرت مبالغه زیاد نمود و چون زیاد حجر را بگرفت
عمرو بموصل رفته در غاری متواری شد و در غار ماری او را گزیده بجا از جهت ماری پوست جماعتی که از جانب زیاد بطلبش مامور بودند او را در غار
مرده یافتند و سرش را نزد زیاد بردند زیاد سر او را نزد معاویه فرستاد و اول سری بود که در اسلام [؟] کردند و از شهری بشهری بردند و
بعضی گویند که عبد الرحمن بن عثمان ثقفی عم عبد الرحمن بن حکم او را در سال پنجاه از هجرت بقتل رسانید و در کتاب الکمال مذکور است که او را در همان
سال عبد الرحمن بن حکم بدست خویش در حبس کشید گرد آورده اند که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله سریه بر سر طائفه [؟] فرستاد با ایشان معجز نمود که شما
در فلان شب راه گم خواهید نمود بجانب چپ رفته بر دری خواهید رسید که طعام در اوست لکن تا طعام او را نخورید شما را از راه آگاه نخواهد کرد آن گاه
گوسفندی بکشید و چون طعام پیش شما گشت و بعد از طعام را و اتباع [؟] سلام من بوی رسانید و از بعثت من او را مطلع گردانید ایشان رو براه نهادند
بموجب خبر راه گم و میل بچپ کردند و بعد از طی یک دو میل بمنزل عمرو بن حمق رسیدند و آنچه پیغمبر فرموده بود دیدند و عمرو دلیل ایشان براه شد و
ایشان نیز او را از ظهور و دلیل سبیل حق آگاه کردند و عمرو شاد گشته رو بمدینه نهاد و بارشاد سرور عبا و بمیان قبیله عود کرد تا وقتی که امیر المومنین
بکوفه نهضت فرمود **زید بن ارقم** از سابقین اولین بود که رجوع بجناب امیر المومنین نمود آورده اند که چون انصار روز سقیفه متمسک ببیعت
با حضرت گشتند عبد الرحمن بن عوف گفت این او چه چیست و در میان شما مثل ابوبکر و عمر و علی علیه السلام و ابو عبیده نیست زید بن ارقم جواب
داد که ما را فضل ایشان انکار نیست و لیکن از ما ست سید انصار سعد بن عباده و قاری کتاب خدا ابی بن کعب ذو الشهادتین خزیمه و مقتدای علما
و عباد در روز معاذ بن جبل و اگر ائمه از قریش نام او ببری یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام طلب امر آید هیچکس را گفتگو نشاید زید بعد از پیغمبر
صلی الله علیه و آله در محله بنی کنده کوفه خانه ساخت و در صفین بمحاربت اعدا کوشید و صیانت و حجت و مقالات او با عبید الله بن زیاد
در ضمن احوال حضرت سید الشهدا علیه الصلوة التحیه بخصوص بایراد گشت و در سال شصت و هشت هجرت از عالم فانی درگذشت **خباب بن ارت**
از اصحاب پیغمبر و وصی مطهر علیهما السلام بود و در تفسیر آیات احکام مذکور است که امیر المومنین علیه السلام بر قبر او ایستاده فرمود خدایا بیامرز خباب را
که مسلمان شد برغبت و هجرت نمود بطاعت و زندگانی ذکر و مجاهدت و در نسب او اختلاف است بعضی گفته اند خزاعی است و بقول بعضی تمیمی و
صحیح آن است که تمیمی است در نسب و خزاعی در حسب و در صفین و نهروان با امیر مومنان صلوة الله علیه بود و در سال سی و هفتم هجرت در کوفه برای
آنحضرت رفت و آنحضرت بر وی نماز کرد او و عمرش بهفتاد و سه سال رسید و پسرش عبد الله را که از اصحاب امیر المومنین است خوارج پیش از واقعه



نهروان بشهادت رسانیدند **نعمان بن عجلان** سخنران انصار و شاعری شیرین گفتار بود و قصاید مشتمل بر تعریض قریش و تخطیه ایشان در نسب
ابوبکر از مشایخ انکار ابکار او بسیار است و از جانب امیر المومنین عامل بود در بحرین و عمان **سعد بن معاذ** از اکابر صحابه و انصار را مرجع و ملاذ بود
و موافق کتاب رجال شیخ طوسی رحمه الله از جمله مقبولین است **مالک بن نویره** از ارداف ملوک و ابطال و فصحای شیرین مقال و اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه و آله و مخلصین فاتح خیبر و جملت محبت اهل بیت علیهم السلام بفتوی ابوبکر بدست خالد بن ولید علیه اللعنه و العذاب الشدید
شهید شد و از ستم و جور بر او و قبیله او رسید آنچه رسید روزی بخدمت پیغمبر صلی الله علیه آمده گفت یا رسول الله مرا ایمان بیاموز آن حضرت فرمود
ایمان شهادت بیگانگی خدا و پیغمبری من و گذاردن پنج نماز فریضه و روزه داشتن ماه رمضان و دادن زکوة و حج خانه خداوند یگانه و دوستی
وصی من بعد از من و اشارت بعلی علیه السلام فرمود و یکیک از شرایع اسلام را بعد از آن بیان فرمود و مالک شادمان گشته گفت
بخدا سوگند که ایمان آموختم و بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمدینه در آمده و در تفحص خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود تا روز جمعه ابوبکر را بر منبر دید
طاقت [؟] شده از ابوبکر پرسید که تو همان برادر تیمی ما نیستی گفت آری مالک گفت که وصی که پیغمبر مرا بولای او مامور داشته بود چه پیش آمد مردم
گفتند ای اعرابی بسا کارها که در عالم بعد از هر کاری رخ نماید مالک گفت بخدا سوگند که هیچکاری روی نداده مگر اینکه شما بخیانت افتاده اید و با ابوبکر
گفت ترا این منبر چکار است با اینکه وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز کار است ابوبکر بخشم رفته گفت قنفذ و خالد او را از مسجد بیرون کردند مالک
بر اشتر خود سوار گشته در رود بسیار ابیات ابراز و سنساد [؟] و این ابیات خوانده براه افتاد **شعر** اطعنا رسول الله ما کان بیننا فیا قوم ما شانی و ما شان
ابوبکر اذا مات بکر قام بکر بمقامه فتلک و بیت الله قاصمة الظهر **بلال بن رباح** آزاد کرده ابوبکر و بنده آستان نبوت و موذن آنحضرت بود و
برای ابوبکر اذان نگفت و با او بیعت نکرد عمر جامه او را گرفته گفت جزای ابوبکر که ترا آزاد کرد این بود که با وی بیعت نمائی در جواب گفت که اگر ابوبکر مرا از
برای خدا آزاد کرد برای خدا دست از من باز دارد و اگر برای دیگری کرد من اینک بخدمت ایستاده ام اما بکسی بیعت نمیکنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله
نام خلافت بر وی ننهاده عمر با او خشونت کرده گفت در مدینه توقف منمای لاجرم از مدینه بشام رفت و در دمشق بطاعون درگذشت این ابیات
از اوست **شعر** بالله لا لابی بکر و لولا الله قامت علی اوصالی الضبع السبوا اذ خبر والله اکرمنی و انما بخیر عند الله متبع لا تلقینی تبوعا کل مبتدع فلست
مبتدعا مثل الذی ابتدعوا **هاشم بن عتبه زهری** از جمله مشاهیر ابطال و ارشدی عهد و برسر عهد و معروف بلقب مرقال است روز فتح مکه شرف اسلام دریافت
و در حرب صفین بعد از مجاهدت و انداختن مردان کین از پشت زین براه جاوید شتافت و بعد از وی پسرش عتبه لوای پدر بمیدان کشید و از
عقب پدر شربت شهادت چشید آورده اند که چون خبر قتل عثمان و بیعت مردم با امیر المومنین علیه السلام بکوفه رسید و ابوموسی که والی کوفه بود

انچه آنحضرت استکشاف ورزید باشم اورا اعلام کرده بدست راست خویش دست چپ بگرفت و گفت دست چپ من از آن من است و دست
راستم از آن امیر المؤمنین ابوالحسن علیه السلم با او بیعت کردم و چون او چنان کرد اکابر و اشراف و معارف بمتابعت او بیعت کردند و در وقت
بیعت این دو شعر بدیهه بر زبان جاری خواند شعر ابایع غیر مکترث علیا ✤ و لا اخشی امیرا اشعریا ✤ و اعلم ان ذاک رضی ✤ بذاک الله
حقا و انصبا ✤ ابو حیه جذری از سابقان اولین است اعتقاد بود و بازگشت با امیر المؤمنین علیه السلم کرده در رود او نمود جابر بن عبد الله از
اکابر عباد و اجله زهاد و معارف اصحاب و عارف بحق است و لا یتمآب در غزوه بدر و چهار غزای دیگر در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله
حاضر و بر مجاهدات اعدا صابر بود و چندان عمر کرد که بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلم رسید و در آخر عمر که از قوت پیری ضعف بصر
ظاهر شد از دیدار آنجناب باقره اعین بجلال قدس خرامید و با حور عین مجاور شد و او آخر اصحاب بود که در مدینه وفات یافت و در
حرب صفین همراه امیر المؤمنین علیه السلم بود و شیخ کشی گوید که بعد از آنحضرت عمامه سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه می نشست و گوهر
علوم دین و احادیث سید المرسلین بالماس بیان می سفت و در اثنای افادت گاهی بنا گاه آواز یا باقر العلم میگفت مردم مدینه
از آن سخن در شگفت می افتادند و او را بخرافت نسبت میدادند جابر این شنیده با ایشان گفت بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم
و لیکن رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود عنقریب مردی از اهل بیت مرا خواهی دید که با من هم نام است و شبیه من بشمایل و اندام که علم را بشکافد و مسائل
بیرون آرد و از این کلام حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله در آرزوی دیدار او چشم انتظار بر راه دارم که این حدیث زیر خط تقسیم یاد است اتفاقا
در آن ایام روزی جابر را بدر خانه حضرت سید سجاد علیه السلم گذار افتاد کودکی خورد سال دید که شمایل پیغمبر صلی الله علیه و آله از روی
دیدارش ظاهر بود او را نزد خود طلبیده بعد از نام همایونش پرسید گفت محمد بن علی بن الحسین علیه السلام جابر پیش رفته سر مطهرش
بوسه داد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد جدت رسول صلی الله علیه و آله ترا سلام فرستاده ما جرا بسید سجاد عرضه داشت فرمود که آخر
جابر آن سلام بداد و کار را از کثرت رجوع مردم بصعوبت افتاد و ترا بعد ازین پای از خانه بیرون نباید نهاد و جابر تا زنده بود اول و آخر
هر روز از امام محمد باقر علیه السلم استفاده مینمود آورده اند که جابر عصای بر دست گرفته در کوچه و سرای مدینه میگردید و میگفت علیٌ
خیر البشر و من ابی فقد کفر یا معشر الانصار فرزندان خویش را بر دوستی علی بن ابیطالب علیه السلم ادب کنید و هر یک قبول ننماید نظر بحال
مادرش کنید از نسبت شعر بدل هر که را کینه حیدر است ✤ زنا پاکی اندر مادر است ✤ هر آنکس که بر جانش بغض علیست ✤ از و زارتر در جهان زار
کیست ✤ روزی جابر بخدمت امام محمد باقر علیه السلم رفت آنحضرت حالش پرسید گفت حالیست که آن پیری بهتر از جوانی و بیماری خوشتر از تندرستی



مردن نیکوتر از زیستن است آنحضرت به شنیده ارشاد او در جواب فرمود اما من اگر خدا مرا پیر کند پیری را دوست تر دارم اگر جوانم خواهد جوانی را او
اگر بیمارم کند بیماری را و اگر شفا بخشد تندرستی و اگر بمیراند مرگ را و اگر زنده دارد زندگی را جابر این بشنید و دست مبارک آنجناب بوسیده
گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله انت باقر العلوم حقا جابر در صبر بود و آنحضرت در رضا و رضا افضل از صبر و خاص خاصان خدا است
ابو القاسم محمد بن امیر المؤمنین علیه السلم المشهور بابن الحنفیه پسر علی مرتضی علیه السلم و مادرش خوله بنت جعفر که از قبیله بنی حنیفه بود و در کنیتش با ابو القاسم
رخصت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود با امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که بعد از من ترا پسری بوجود آید نام و کنیت خود با و بخشیدم و
هیچیک از امت را احلال نیست که نام و کنیت مرا باهم جمع نماید و ازین روی شیعیان او که بکیسانیه معروفند گویند که او زنده است در کوه رضوی
و مهدی موعود اوست که در ظهورش ظهور عدل و آبادی دنیا است چنانکه ابن کثیر که مداح و شیعه اوست گوید شعر و سبط لا یذوق الموت حتی ✤
یقود الخیل یقدمه اللواء ✤ تغیب فلا یری فیهم زمانا ✤ برضوی عنده عسل و ماء ✤ بالجمله دانا و هنرکار بود و بشجاعت و قوت بازو شهره روزگار
و در حرب جمل و صفین حامل لوای پدر بزرگوار و در هر دو جنگ یک حمله مار از روزگار اشرار بر آورد و مارستان جان ستانش خون دشمنان
بدر کرد از پنجه و زور دستش بحدی بود که روزی امیر المؤمنین علیه السلم زره خویش را که اندکی بر بالای آنحضرت بلند بود تا قدری از دامن
آن کوتاه کند محمد یکدست بر دامن زره و دست دیگر بر جای فصل بنهاده آن را بقدر مامور بریده و هر وقت عبد الله بن زبیر این حکایت
می شنید از رشک رنگش متغیر و آشفته خاطر میگردید زیرا که او نیز بقوت مشهور و بزور بازو مغرور بود و از شنیدن قوتی زیاده بر قوت
خویش نفور داشت و در عهد دعوی خلافت خویش محمد بن حنفیه و عبد الله بن عباس را ببیعت خود تکلیف کرد ایشان امتناع ورزیدند
آتش کینه دیرینه اش بر افروخت و بمحاصره ایشان پرداخته سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشان را بآتش خواهم سوخت روزی از محمد حنفیه
پرسیدند که چرا پدرت امیر المؤمنین علیه السلام ترا بورطه جدال الابطال می انداخت و برادرانت امام حسن و امام حسین علیهما السلم را مامور
بقتال نمیساخت در جواب گفت که ایشان بمنزله دو دیده اند و من بجای دست و چشم را بدست نگاه داشتن معهود و مقرر است و حجاج
او با سید الساجدین علیه السلم در باب امامت برای رفع شکوک و اوهام مستضعفین انام مشهور است و در تلو احوال سید سجاد علیه السلم
مذکور شد عمر محمد بشصت و نه سال رسید و در سال هشتاد و یکم هجرت در مدینه طیبه بریاض قدس خرامید و در بقیع مدفون گردید محمد بن ابی بکر
مادرش اسماء بنت عمیس است که نخست در حباله حمزه بن عبد المطلب بود و بعد از شهادت حمزه بعقد ابوبکر در آمده محمد در سال حجة
الوداع از وی متولد گشت بعد از ابوبکر امیر المؤمنین علیه السلم او را تزویج نمود و محمد ربیب و پرورده تربیت آنحضرت بود و او را بسیار

دوست میداشت و در تفضیل و تقدیمش بر اقران فرو نمیگذاشت محمد جوانی زاهد و متعبد و در دین مجاهد و مجتهد بود و در حرب جمل و صفین مردانگی
بر افراخت و از جمله جماعتی بود که بمحاصره عثمان در خانه اش پرداخت و چون بخانه او در آمد ریش او بدست گرفت عثمان گفت
ای برادرزاده دست از ریشم بدار که اگر پدرت زنده بودی بیاد عنا و مویه از آن نمی بودی و تفصیل این داستان و درج احوال
عثمان مذکور است محمد از جانب امیر المؤمنین علیه السلام بامارت مصر مخصوص گشت و در آنجا بدست احزاب معویه بشهادت در گذشت
و خبر شهادتش بآنحضرت رسید گوهرهای اشک از صدف دیده حق بین بر دامن پاک خویش فرو ریخت و کلا شاد در جمع الجوی دل و زبان
بر روانش ابراز نمود گفت محمد بنده و نیکوکار خدا بود و فرزند پسندیده و کردار ما روزی در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام نام محمد مذکور
شده آنحضرت بروی رحمت فرستاد و فرمود نجابت محمد از جانب مادرش اسمات نه از جانب پدر و اکنون بجا از خاندان پدر محمد است
و بروایت امام محمد باقر علیه السلام با امیر المؤمنین علیه السلام بر بیزاری از پدر و عمر بیعت نمود و شاهد این روایات اشعار فصاحت آیات
اوست که با تشاد او مؤیدست شعر یا ابانا قد وجدنا ما صلح ÷ خاب من انت ابوه و فتضح ÷ انما اخرجنی منک الذی [اخرج الدر] من الما ÷ الملح ایت
العهد فخزوما ÷ قاله المبعوث فیه و اشرح ÷ فلک وصی احمد فی یوحنا ÷ ام لمن ابواب خیبر قد فتح ÷ ماتری عذرک فی الحشر غدا ÷ یا لک الویل اذا الحق
تضح ÷ و علیک الخزی من رب السما ÷ کلما ناح حمام و صدح ÷ یا بنی زهره انتم عدة ÷ و کم فی الحشر میزان رجح ÷ و اذا صح ولاء لکم لا ابا لا ÷ ای کلب
قد نبح عجب از کسانی که معاویه هاوی را بسبب ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای انکه معاند و ملاعنه است و محمد بن ابی بکر را اگرچه برادر عائشه
نیک نداننند برای انکه تربیت یافته او همسایست چنانکه شیعیان آنحضرت را بانکار امامت ابوبکر و عمر و تکفیر می کنند و معاویه را
مسلم شمارند با محبت او با حضرت امیر علیه السلام و حکیم سنایی را درین اشعار اشارتیست بدین تقریر شعر آنکه مردود اوست ابلیس است ÷
او نه خال و نه عم که ابلیس است ÷ هر کرا خال ازین شمار بود ÷ همه در ابا علی بکار بود ÷ کرهمی خال بایدت ناچار ÷ پور بوبکر را تو خال انگار ÷
حاشیه بهتر است خواهر او ÷ خال ما به بود برادر او ÷ چون قبادی بجنت بوسفیان ÷ که از و گشت خاندان ویران ÷ اویس قرنی سهیل بن و شعر
قرن بود و از زهاد ثمانیه است که بپرهیزکاری بایشان منتهی گردیده و او معاصر اهل خویش از ادراک زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده و غائبانه
از عنایت از طور رسالت بکاشانه دلش تابیده و بایمان روشن گردید و وادی یمن بجانش نسیم مهر انگیز انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و زید
و بواسطه اشتغال بخدمت و پرستاری مادر سالخورده تعال باطاعت شریعت حضرت ذوالجلال از صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله مهجور ماند
و بزرگ چرانیدن شتران مردم معاش خود و مادر میگذرانید و در تذکرة الاولیا مسطورست که چون امیر المؤمنین علیه السلام و عمر بحرزتو پیغمبر را حسب



وصیت آنحضرت باویس رسانیدند عمر او را دید برهنه پا و سر کهنه گلیم شتری در بر و با آن فقر انزوا و عالم تو اگر گفت کیست که این خلافت را از من
بنان ارزان بخرد اویس گفت ای عمر آن کیست که از عقل عاریست آنچه میفروشی بینداز تا هر که خواهد برگیرد و ازین سخن طعن او بر عمر روشن است
که ارتکاب بخلافت و احتراع و شرعی در اری که بعضش از جانب رب العزت است منافی عقل است و خریدن از ابوبکر و فروختنش بعثمان خلاف
عقل و شرع و عین جهل پس عمر گفت ای اویس چرا بدیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله نیامدی گفت مگر تو پیغمبر را دیده گفت آری پرسید که اگر آن
حضرت را دیده با من بگوی که ابروی او پیوسته بود یا گشاده یعنی بکامت بروی مبارکش نگاه نکرده لب از جواب فرو بست هیچ نتوانست
گفت آورده اند که روزی عمر از وی التماس دعا کرد گفت در ایمان میسر نباشد و من در تشهد هر نمازی میگویم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات
اگر با ایمان وفات یابی آن دعا ترا باید و اگر نه دعا ضایع نکنم گویند که او بعضی شبها را شب رکوع میگفت و تا سحر در یک رکوع بود و شب دیگر را شب
سجود و در یک سجده صبح مینمود و یکی باوی گفت چگونه طاقت آری و قوت طاعت داری که شبها این درازی بیک حال بسر می گفت شب
دراز کجا بود کاشکی از ازل تا ابد یک شب بودی تا بپایانش بردمی بیک سجود شعر همه شب که همه بخواب خوش باشند ÷ من و خیال تو و ناله
درد آلود و مشهورست که اویس در کنار آب فرات وضو میساخت آواز طبل بشنید پرسید که این چه صداست گفتند آواز طبل سپاه علیست که
بجنگ معاویه میرود گفت هیچ عبادت نزد من بهتر از متابعت علی مرتضی نیست و از همه آنجا دست از دنیا و مافیها شسته بآنحضرت پیوست شعر من همان
که وضو ساختم از چشمه عشق ÷ چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست ÷ در صفین بشهادت در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام از قید علایق زندگی برست و تفصیل روی
او بخدمت آنحضرت و شهادتش در صفین در اوراق حالات امیر المؤمنین علیه السلام صورت نگارش یافت مالک بن حارث الاشتر النخعی
لقبش اشتر و بدلیری و مردانگی مشتهر از جمله عقلا و فرزانگان عرب و میان قبیله خویش معروف بحسب و نسب بر سواران نخعی سرور و رئیس و
ایشان را سالار و فارس و خطیب بود در قتل عثمان شریک و از اغلب خواص بجناب ولایت مآب محرم و نزدیک و روزی که خبر فوت او بآنحضرت
رسید بسیار متاسف گردیده و فرمود که او برای من چنان بود که من برای خاتم پیغمبران و فرمود رحم الله مالکا مالک عن علی بمالک لو کان صخرا لکان صلدا
و لو کان جبلا لکان فندا و کانه قد منی قدا یعنی رحمت خدای بر مالک باد که هرگز از نور علی چیره کدوری روی ننمود اگر او در شجاعت یا در وفا
سنگ بودی سخت بودی و اگر کوه بلند بودی با شکوه بودی گویا قامتم از وفات او بشکست تحمل و ثبات او در حملات ابطال و کمال جرات و جلادت
او در حراب و قتال مشهور در بیان حروب جمل و صفین و لیلة الهریر مخصوص بتحریر گشت و در ایام صفین بر اسبی سیاه برنشسته و شمشیری یمانی چون
شعله آتش بر دست گرفته چنان بر سپاه دشمن میتاخت که پنداری از ابری متراکم و برقهای متواتر بر کوه میزند و هر یکی از آن سنگی بر زمین افکند

نه ابلش از مدت حشم غبار بود و نه بر پشتش از زور و حوزه ضعف و انکسار و نه آتش ساقی رو به تغیش افتاده از کار و بعد از شهادت محمد بن ابی بکر
امیر المومنین علیه السلم او را بامارت مصر نامزد فرمود و چنانکه سابقا مذکور شد بزهری که بتحریک معویه باشهد آمیخته بود هنوز بمصر نرسیده در
وداع عالم فانی نمود و چون خبر فوتش از آنجا بمدینه طیبه نقل افتاد گویند چون خبر فوتش بمعویه رسید بغایت شادمان گشته گفت ان لله جنودا من عسل
زید بن صوحان از روسای زهاد و بزرگان ابدال و اوتاد و از اصحاب امیر المومنین علیه السلم بود و در حرب جمل بتیغ بیدریغ اجل شهید
شد چون از پشت زین بر روی زمین افتاد امیر المومنین علیه السلم ببالینش آمده فرمود یا زید رحمک الله کنت خفیف المؤنة عظیم المعونة یعنی بود
دنیویت اندک بود و امدادت در دین بسیار آورده اند که چون عایشه بصره رسید مکتوبی بوی نوشت که هر وقت نامه او بتو رسد در خانهات
بنشین و مردم را از حضرت علی علیه السلم باز دار تا بار از من چیزی بتو رسد زید در جواب نوشت که مرا بکاری میداری که بترک آن مامورم و خود
بترک آنچه بآن ماموری اقدام مینمائی والسلم صعصعة بن صوحان او از بزرگان قبیله عبد القیس بود و خطیبی فصاحت گستر و اوسی
دین دار زبان آور بود و در فضل و بلاغت معروف و باخلاص و اختصاص امیر المومنین علیه السلم کما یحق آنحضرت کما هو حقه عارف بود و مکرر
صعصعه او در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله باسلام مشرف گردید ولیکن بملاقات آن قدوه بهترین خلایق را ندید گویند که وقتی ابو موسی اشعری که عامل عمر بود
هزار هزار درهم نزد عمر فرستاد و عمر آنرا بر مسلمانان قسمت کرده قدری از آن باقی ماند و ندانست چکند بر منبر رفته گفت از فلان مال بعد از ادای
حقوق مردم قدری باقیست تا شما در آن چه گوئید صعصعه که در آن وقت جوانی ساده روی بود برخواسته گفت یا امیر المومنین در امری که قرآن بحکم
آن ناطق است چه جای مشورتست موافق حکم خدا و رسول بجای خود صرف باید کرد عمر گفت راست گفتی و آن بقیه را نیز بمسلمانان تقسیم نمود و
وروزی که بعد از صلح جناب امام حسن علیه السلم معویه بکوفه در آمد جمعی که آنحضرت برای ایشان از معویه امان خواسته بود بمجلس معویه در آمدند
و صعصعه نیز در آن میان بود معویه باوی گفت که من نمیخواستم تو در امان من در آئی صعصعه گفت بخدا سوگند که من نیز نمیخواستم ترا بخلافت نام
برم و بروی بخلافت سلام کرده نشست معویه گفت اگر در اعتقاد خلافت ما صادقی بر منبر رفته علی علیه السلم را ناسزا گوی صعصعه بمسجد رفته بر منبر برآمد و
بعد از حمد و ثنا بمردم گفت که معویه مرا برای لعن کردن علی بن ابی طالب بمسجد فرستاده پس او را لعنت نمائید که لعنت خدا بر او باد این خبر بمعویه رسید
گفت ازین عبارت مقصود تو لعن من بود بار دیگر ترا باید رفت و تصریح بر لعن علی علیه السلام باید نمود صعصعه دیگر بار بر منبر رفته گفت معویه مرا حکم
بلعن علی علیه السلم میکند اینک من لعن میکنم کسی را که بآنحضرت لعن کند حاضرین آمین گفتند و معویه او را از کوفه بیرون کرد و در کتاب جاویدان مذکورست
که روز جمعه بر بالای منبر در اثنای خطبه بادی از معویه جدا شد و مردم از آن کار رسوا در مقام رسول خدا صلی الله علیه و آله متغیر شده ندانست چه جا

خطبه را تمام کرده گفت حمد خدایرا که بدنهای ما را بیافرید و ارواح ما را در آن ساکن گردانید و بیرون آمدن باد را از آن برای راحت
روح قرار داد صعصعه برخواست گفت راست گفتی لکن جای بیرون آوردن فضلات نه بر منبر پیغمبر خداست پس با اهل شام گفت از جای برخیزید که
امیر شما بر منبر ریده و نماز شما و او باطل گردید و از مسجد بیرون آمده بمدینه رفت و وقتیکه صعصعه بیمار بود امیر المومنین علیه السلم او را عیادت فرمود باوی
گفت عیادت مرا موجب افتخار بر قوم خویش خواهی ساخت گفت بلی والله که این منتی عظیم از خداوند ذو المنن در حق من محمد بن ابی حذیفه
بروایت صاحب استیعاب او در عهد حضرت رسالت مآب در دیار حبش متولد شد و در زمان خلافت امیر المومنین علیه السلم چندی
والی مصر بود تا آنحضرت قیس بن عباده را بامارت مصر نصب و او را عزل فرمود و او از کسانی است که در قتل عثمان نهایت اهتمام داشت و
بعد از کشته شدن عثمان رایت عزم بجانب شام افراشت در روایات مذکورست که او پسر خال معویه بود و در حال از شیعه و انصار
امیر المومنین علیه السلم بود و معویه او را گرفته تکلیف برائت و دشنام آنحضرت نمود محمد امتناع ورزید عاقبت معویه بزندانش فرستاد
و هر چه او را ابا کرد که از محبت امام برگردد سودمند نیفتاد تا در زندان لبیک جاودان رفت و بروایتی از زندان گریخته کسان معویه طلب او
شتافتند و او در غاری یافته از حلیه حیاتش عاری ساختند جعدة بن هبیره مادرش ام هانی دختر ابو طالب خواهر سرور غالب
علیه السلام است آنحضرت در مبادی خلافت خویش او را بامارت خراسان مثال داد و برای فتح بلاد و ولایات آن ملک فرستاد و
جوانی دلیر و صاحب دانش و شمشیر بود روزی در ایام صفین عتبه پسر ابو سفیان باوی گفت این همه جرات تو بر قتال از جانب خال تست
جعده در جواب گفت اگر خال تو مانند خال من بودی خال پدر خود را فراموش کردی این قطعه در بیان اشراف نسب خویش گفته قطعه انا من بنی مخزوم
ان کنت سائلا : ومن هاشم امی وخیر قبیل : فمن ذا الذی یاتی علی بخاله : کخالی علی ذو الندی وعقیل : سعد بن قیس همدانی از بزرگان آن
قبیله و در موقف امانت صاحب قرب و وسیله از جانب آنجناب وقتی در اصفهان و همدان عامل و والی بود و در حرب جمل بر میسره لشکر
ظفر اثر امیر و سرور و در صفین با عبدالله بن بدیل بر سواران جناح رفیق و همقدم و در همه حروب شیر صفت بر دشمنان میتاخت و نامداران ایشان
را بر خاک هلاک می انداخت و امیر المومنین علیه السلم را بر خردمندی و فرزانگی و شجاعت و مردانگی او اعتماد تمام بود و با او مشورت میفرمود که قوال
بنزد اصحاب پیاده و دست گیر آل بعد از همیشه با یکدیگر شمار ایجاد خویش و حشان و سپر و سنان و تیر و کمان مینمود روزی در حرب
صفین عمرو بن حصین از عقب امیر المومنین علیه السلم در آمده خواست که نیزه بر او زند سعید بن قیس او را کشته این ابیات گفت شعر
الا ابلغ معویة بن صخر : ورجم الغیب یکشفه الظنون : فانا لا نزال لکم عدو : طوال الدهر ما سمع الحنین : الم تران والدنا علی : ابا حسن یکن لنا خدین

و اناالایزید له سواه و ذاک الرشد و بخلا السبیل ربیع بن خثیم او از اهل ثور و کوفه است و در حب و متابعت امیر المؤمنین ع ثابت دم بود در تاریخ
اعثم کوفی مسطور است که او آخر تابعی است از نواب حضرت ابو تراب علیه السلام که هنگام عزیمت آنحضرت بشام از ملک ری با چهار
هزار سوار زره پوش بتیزه گذار بخدمت آنحضرت آمد و از احادیث بحار الانوار چنان مستنبط میشود که در صفین همراه بوده و از جانب امیر المؤمنین
علیه السلام بضبط ثغور ری مامور و قبرش در کنار رودخانه طوس در یک فرسخی مشهد مقدس واقع است و مشهور است و چون جناب علی بن موسی
الرضا علیه السلام در طوس بود بزیارت مزار او میرفت بود و این فضل و شرف برای او کافیست طرماح بن عدی بن حاتم طائی
او مردی بود توانا و بلند بالا و ادیب و دانا سخنش فصیح و حاضر جواب ملیح و اعتقادش با امیر المؤمنین صحیح بود کیفیت رسالت او از جانب شاه
ولایت نزد معویه و مقالات سرزنش آمیز او در سؤال و جواب در اوایل ذکر حرب صفین بزبان خامه مشکین گذشت سعید بن جبیر
از اهل زهد و علم و خیر و صاحب کرامات و خوارق عادات در سلوک و سیر در سماع حدیث و تحصیل علم تفسیر و حدیث شهره آفاق در شعبان
سال نود و پنجم هجرت بحکم حجاج بن یوسف بشهادت رسید و چون او را نزد حجاج آوردند گفت تو شقی بن کسیر سعید گفت مادرم با من آشناتر از تو
بود که نامم سعید نهاد حجاج از وی پرسید که در حق ابوبکر و عمر چه گوئی در بهشت یا در دوزخ گفت اگر بهشت درآیم و بیند اهلش چشم گشایم دانم که
در آنجا کیست پس بواسطه استقامت او بر طریقت تشیع و اقتدا بسید سجاد صلوات الله علیه او را بقتل رسانید و بعد از سعید زیاده بر چهل روز
زنده نبود و در ایام بیماری مگر بیهوش گشته بهوش می آمد میگفت از من چه میخواهد سعید بن جبیر سعید روزی که شهید شد چهل و نه ساله بود و قبرش در
واسط معارف و او ظاهر است اصبغ بن نباته مجاشعی کوفی و از جمله خاصان و لات و در ولای سید اولیا علیه السلام صاحب ثبات است در
ایام امام همام جهادش آیین بود و اصبغ بصنع خون خصام رنگین بجهت وداد آنحضرت چنان معروف که بتهمت غلو علمای اهل سنت
نام او را از دفتر رجال احادیث بیرون کردند روزی ابو بحر و را از وی پرسید که امیر المؤمنین ع از چه روی نام شما اشباه ترا شرطه الخمیس
نهاد و گفت برای آنکه با آنحضرت شرط کردیم در راه او مجاهدت با ظفر یابیم یا کشته شویم و او نیز پاداش آن ضامن است بدخول جنت
و خمیس عبارت از لشکر است که پنج گونه ترتیب یابد و آن میمنه و میسره و مقدمه و قلب و جناح است مسلم مجاشعی
جوانی بود در شجاعت ابن الاکفا مسلم و در طریق مردانگی ثابت قدم و در ولایت شاه ولایت راسخ دم چنانکه در بیان حرب جمل مذکور گشت
آنحضرت پیش از آنکه بجنگ مبادرت نماید مصحف بر جای بمینت آیین برگرفته فرمود کیست که این مصحف را از من ستاند و کتابش را با آن بخواند
مسلم دست پیش و ابرد و آنحضرت فرمود از چپ و عیب و سرا پرده لاریب بر من هویداست که هر مردی مردانه و فردی فرزانه که این مصحف

نزد ایشان برد دست راستش را بشمشیر بزنند و بجای بادست چپ گیرد آنرا هم قلم کنند تا سر در سر این کار رود این سخن بشنید و اپس رفت امیر المؤمنین ع
آن کلام را اعادت کرد بار مسلم پیش رفت و از وحشت پای پس نهاد تا بار سیم از روی راستی دست راست پیش آورده گفت لا علیک
یا حجة الله فهذا قلیل فی ذات الله ع هیچ وردی بتو ای مایه درمان نرساد بیت صادق مصحف برگرفت روی بصف اصحاب جمل نهاد
و در پیش ایشان ایستاده ایشان را بحکم آن دعوت کرد و بهمان دستور که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود بشهادت رسید مادری داشت
بر این چند بیت بحر و مش و قبر برخواند شعر یا رب ان مسلما اتاهم ٭ بمحکم تنزیل اذ دعاهم ٭ یتلو کتاب الله لا یخشاهم ٭ فخضبوا من دمه لحاهم ٭
وامه واقفة تراهم ٭ تأمرهم بالغی لا تنهاهم ٭ ذکوة المصحف اذ ناداهم ٭ فیخضبوا ارسله مولاهم ٭ جابر بن یزید جعفی در کتاب خلاصه مذکور است
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بروی رحمت میفرستاده و میفرموده که او در روایت احادیث ما قدم از راستی بیرون ننهاد جابر گوید که
حضرت امام محمد باقر کتابی بمن داده فرموده که اگر در عهد بنی امیه چیزی از آن بر زبان رانی لعن من و آبا و اطهار من بتو خواهد رسید و اگر بعد از انقراض
ایشان پنهان داری لعنت ما مخصوص حال تو گردد و چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت دانسته عمامه خز
بر سر بست و در مسجد نقل حدیث پیوسته میگفت حدثنی وصی الاوصیا و وارث علم الانبیا محمد بن علی علیهما السلام حضار چون حرکات او
دیدند با یکدیگر گفتند که جابر دیوانه شده است و او از کتمان اسرار که حمل آن بار بروی دشوار بود در حالی نزدیک بجنون داشت و باشارت امام محمد باقر
سر بصحرا میگذاشت و سر خود را بچاهها و آبار میگفت چون هشام بن عبد الملک بر مسند امارت نشست جابر را از پیش نوشته طاقت بگسست
و گفته بیت چون نیاید کار است از فرزانگی ٭ دست زن بر دامن دیوانگی ٭ کار است روزی دیوانه وار از خانه بیرون رفت نقشت خرما بر سر و
بر نی سوار و کوچه و بازار کوفه در آمد کودکان دور او را گرفته جنونش میان مردم اشتهار یافت بعد از چند روز از جانب هشام
خبر احضار او رسیده والی کوفه بگواهی مردم دیوانگیش را بهشام اعلام داد و هشام دست از تعرض او باز داشت کمیل بن زیاد النخعی
از کمل موحدین و صاحب راز امیر المؤمنین علیه السلام و رسم آن حضرت این بود که چون دریای دلش از علوم و اسرار متموج آمدی کمیل بن
زیاد را پیش خویش خواندی و لآلی حکمت بروی فشاندی و بسا که آفتاب ضمیر منیرش تجلی نمودی پرتو آن بیشتر بر کمیل تافتی روزی آن
حضرت بر ناقه نشسته و کمیل را ردیف خویش ساخته بود کمیل مبادرت بسؤال کرده پرسید که یا امیر المؤمنین حقیقت چیست یعنی حقیقت حقایق
که وجود خداوند باقیست و باقی فانی آنجناب فرمود مالک و الحقیقة تشعر بر آنکه این مقام عالیست و صاحب دلان بانجا رسند مگر بهیدلی
کمیل گفت آیا من صاحب سر تو نیستم فرمود آری و لیکن آنچه از جوش دل بر بخیزد بر تو میریزد کمیل گفت از چون تو کریمی بعید است که سایل را نومید

کند پس آنحضرت فرمود الحقیقة کشف السحاب سبحات الجلال من غیر اشارة که او از عظمت ذات مقدسش ظهور کند بی تجلی مجرد و کیفیت مقید کمیل گفت زدنی بیانا
فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم که وجود موهوم کثرت در ظهور ربوبی معلوم حقیقت و وحدت محو و حکم معدوم دارد کمیل بیانا روشن تر
از آن خواست هتک الستر لغلبة السر کمیل باز گفت زدنی بیانا فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید کمیل گفت
زدنی بیانا آنحضرت گفت اطف السراج فقد طلع الصبح و شاید که مقصود آن جناب این بود که چون صبح حقیقت روشن گشت
چراغ سؤال را کشتن روا است بیت برچهره حقیقت اگر ماند پرده جرم نگاه دیده صورت پرست ماست و آنحضرت او را خبر داد که بحکم
حجاج قدم بر پایه بلند شهادت و درجه سعادت خواهد نهاد و بقول اهل سیر کمیل در زمان حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله بوجود آمده و در هنگام
رحلت آنحضرت هجده ساله بود و نود سال زندگانی نمود و چون حجاج بن یوسف اراده کشتن او کرد او از کوفه بگریخت و حجاج از الحاج جوایز
سپاهی کوفه را برید کمیل این بشنید و قطع روزی مردم را از بیگانه و خویش برای حفظ خویش با وجود پیری و قرب مرگ پیش مروت
روا ندیده خود نزد حجاج آمده گفت خازن وحی الهی مرا آگاهی داده که کشنده من تو خواهی بود حجاج گفت آری برای آنکه تو از کشندگان
عثمان بودی بحکم حجاج سرش از تن جدا و بهره مند از لقای خدا گشت و شهادت او در سال هشتاد و دویم هجرت روی داد **میثم تمار**
از اخیار اصحاب حیدر کرار و از آن شجره طیبه مجتنی ثمار است و از خانه انبیا بود که مردان آن پیشوا بودند و به صفت التمارین اشتهار
داشتند و همه از شیعیان حق گذار روزی امیر المؤمنین علیه السلم از وی پرسید که وقتی که پسر زیاد ترا با طلب اسرار از من اخبار
کند چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند که من نخواهم کرد فرمود ترا بر دار کشد گفت این مقدار عذاب در راه پروردگار دشوار نیست آن
حضرت فرمود اگر بردبار باشی با من خواهی بود او پیوسته فرزندان و خویشان خود را خبر میداد که ابن زیاد مرا بر در دار عمرو بن حریث
بر دار خواهد زد و روز چهارم از دو سوراخ بینی من خون روان گردد و درجنب خانه عمرو نخلی بود که میثم راه گاه با و گذار می افتاد دست بر
وی میسود و میگفت تو و نخل برای من است و تو از برای تو عاقبت که او را نزد ابن زیاد آوردند گفت ترا است که از ابو تراب
گفت من او را نشناسم گفت از علی بن ابیطالب میثم گفت اگر گویم با من چه خواهی کرد گفت ترا بر دار زنم میثم گفت من از این حال خبر دارم
و مولای من فرمود که مرا بر دار بر در خانه عمرو بن حریث خواهی کشید ابن زیاد در طلب او در غضب آمد حکم کرد و چهار روز بر دار زنده بود و بر مردم
که بر دورش جمع میشدند بیان احادیث مینمود ابن زیاد این بشنید لجامی بر سر او زد تا سخن نتواند گفت و دوم شوانده تا روز چهارم خون از بینی
او روان شد مرغ روحش از سر دار بر سر دیوار بهشت جاوید قرار گرفت او و خالد تمار گوید که روز جمعه با میثم در دجله فرات بر کشتی بودیم

بادها

باد شدی و زید میثم بیرون آمده جواب را بدید با اهل کشتی گفت کشتی را به بندید که این شدباد خبر از مردن معاویه داد و در روز جمعه دیگر خبر رسید که
جمعه گذشته معاویه در گذشت و صدق سخن او ظاهر گشت **حبیب بن مظاهر** از قبیله بنی اسد و از اکابر تابعین شیر خدا و ولی سید الشهدا
علیه السلم بود از خوبروی جمال و فضل و کمال محبوب اهل حال و در واقعه کربلا پیری کهنسال مصحف مجید را در حفظ داشت و هر شب بعد از نماز
عشا تا دمیدن صبح قرآن ختم مینمود و بصحبت ختم الانبیا صلی الله علیه و آله رسیده و احادیث می شنود و نزد علی مرتضی صلوة الله علیه
معزز و مکرم بود و از جمله هفتاد کس است که سید الشهدا علیه را یاری کردند و در نصرتش کوشیدند و ضرب تیر و شمشیر در پیش روی آنحضرت
بجان خریدند و دست از اعدای انتخاب و مال دنیا کشیدند و با او شربت شهادت نوشیدند و در ریاض خلد آرمیدند و در آن روز که
کربلا بود یکی از یاران مزاح مینمود بریر گفت ای برادر امروز نه جای خنده است حبیب گفت کدام روز از این روز خوشتر است که سر پای
دوست افکنده و در پی آن صحبت حوران بهشتی جاودان زنده باشیم بیت خورسند اسیری که بصحرای غم دوست جان از ستم عشق دهد در قدم دوست
**حارث بن عبد الله اعور همدانی** حارث از اصحاب و وارث علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و فقیه و محدث و دانشور است و علمای اهل سنت او را غالی
دانسته و از دین خارج شبی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم رفته آنحضرت فرمود یا حارث درین وقت شب باعث آمدنت چه بود گفت بخدا سوگند
که بجز دوستی موجبی نبود آنحضرت فرمود شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا و انت
عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا
**رشید هجری** از شیعیان خواص امیر المؤمنین علیه السلم بود و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده علم منایا و بلایا بوی تعلیم فرمود که هر کسی را
خبر از هنگام و مقام و فاتش میداد و او را نیز چنانکه آنحضرت خبر داده بود ابن زیاد تکلیف به تبرا از رشید او ابا کرد و ابا نمود ابن زیاد دو
دست و پای او را برید مردم دور او را گرفته خامه و دفتر طلبیدند تا بعضی از وقایع آینده را که از معدن حکمت استفاده کرده بود بسلک [illegible]
کشد خبر با بن زیاد رسیده زبانش نیز برید و بر دارش کشید و صدق گفتار و اذکار او بوضوح پیوست **قنبر غلام شجاع غضنفر**
حسن فاتحه و خاتمه او مشهور و در تواریخ مسطور است که چون او را نزد حجاج آوردند از وی پرسید که کدام خدمت از خدمات علی بن
ابیطالب علیه السلم با تو بود گفت حفظ و تهیه آب وضو پرسید که چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه میخواند **فلما نسوا
ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء** حجاج گفت همانا این آیه را شان ما می است و ما را نیز از جمله آن ظالمان میدانست قنبر
گفت حقا که چنین باشد حجاج گفت تا او را گردن زدند و بجوار خورشید لقا پیوست روزی کسی از قنبر پرسید که تو غلام و بنده کیستی

گفت انا مولا من ضرب بسیفین و طعن برمحین و صلی القبلتین و بایع البیعتین و هاجر الهجرتین و لم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صالح المؤمنین و وزیر
المجاهدین و وارث النبیین و خیر الوصیین و اکبر المسلمین و یعسوب الدین و رئیس البکائین و زین العابدین و سراج الماضین و ضوء القائمین
و افضل القانتین و لسان رسول رب العالمین و اول المؤمنین من آل یس المؤید بجبرئیل الامین و المنصور بمیکائیل المتین المحمود عند اهل
السموات اجمعین سید المسلمین و السابقین قاتل الناکثین و القاسطین و المحامی عن حرم المسلمین و مجاهد اعدائه الناصبین و مطفی نیران المو
قدین و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب و استجاب لله امیر المؤمنین و وصی نبیه فی العالمین و امینه فی المخلوقین نبیه و اکبر
و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان کلمة العابدین ناصر دین الله و ولی الله و لسان کلمة الله و ناصره فی ارضه و عیبة علمه و کهف دینه
امام اهل الابرار رضی عند العلی الجبار سمح سخی حیی بهلول زکی مطهر ابطحی باذل جری همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب
مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عنانا و اثبتهم جنانا و اشدهم شکیمة باذل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیب محجاج کریم الاصل
شریف الفضل فاضل القبیلة نقی العشیرة زکی الذکاء بودی الامامة ابن عم النبی صلی الله علیه و آله الامام الهادی مهدی الرشاد مجانب
الفساد البطل الجماجم و اللیث المزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبال شواهقها و من ذی الهضاب رءوسها و من العرب سید
و من الوغا لیثها البطل الهمام و اللیث المقدام و البدر التمام محک المؤمنین و وارث المشعرین و ابو السبطین الحسن و الحسین و الله امیر المؤمنین
حقا حقا علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه سفیان بن عمرو نهال وجودش از منهل محبت آل ابوتراب علیه السلام آبخورده و عمر گرامی
در خلوص کرام نفوس بسر برده از رواة حضرت سید الشهدا است و مستفیض فیض خدمت آدم آل عبا علیهم السلام از اشعار او است در تعریض باعدا
یحلون له اعواد منبره و تحت ارجلهم اولادهم وضعوا بای حکم النبوة تتبعونکم و فخرکم انکم صحب لهم شعوا ابو الاسود بن عمرو دئلی بصری در اجله
تابعین و اعیان اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است در صفین همراه و مردی کامل و آگاه بود و اول کسی است که بارشاد امیر المؤمنین علیه السلام
علم نحو را تدوین نمود جاحظ گوید ابو الاسود از تابعین و فقها و محدثین و امرا و در شعر و در نحو و نظم و نثر بدیع فن و نادره گوی و شیرین سخن سریع
جواب و نیکو آداب خردمند و صاحب رای صواب بود وقتی معویه هدیه برای او فرستاد که از آنجمله حلوا بود دخترش به آن بدید از
وی پرسید که اینها از جانب کیست گفت از معویه و میخواهد ما را بآن فریب دهد و از دین بگرداند دختر بدیهه گفت شعر
ابالشهد المزعفر یا ابن حرب نبیع علیک احسابا و دینا معاذ الله کیف یکون هذا و مولینا امیر المؤمنینا از لطایف کلام او است که چون در
تحکیم با معاویه ملاقات نمود معاویه از وی پرسید که شنیده ام هنگام تعیین حکمین در صفین نام تو نیز برده اند گفت آری معویه گفت اگر

ترا حکم

ترا حکم میکردند چه میکردی گفت هزار کس از مهاجرین و هزار کس از انصار را جمع میکردم و با ایشان میگفتم که آیا مردی از مهاجرین بخلافت رسول
خدا صلی الله علیه و آله سزاوارتر است یا کسی از طلقا که در حال کفر اسیر مسلمانان شده و او را سر داده اند معویه گفت الحمد لله که شر ترا از من کفایت
نمود روزی زیاد بن ابیه از کیفیت دوستی ابو الاسود با امیر المؤمنین علیه السلام پرسید در جواب گفت دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام و
غمهای مرا زیاد کرده اند چنانکه دوستی معویه بهره ترا بیشتر من در دوستی آنحضرت میخواهم و تو دنیا و زینت او را و مثل من و تو گفته عمرو معدیکرب است
شعر خلیلان مختلف شاننا اریدا العلاء و یهوی السمن احب دماء بنی مالک و راق المعلی بیاض اللبن مرادش از خلیل است اوست که معلی نام داشت
روزی عبید الله بن زیاد با ابو الاسود گفت اگر تو کمی سال نبودی در بعضی امور از تو استعانت میکردم ابو الاسود گفت اگر کشتی گرفتن خواهی از من
بر نیاید و اگر عقل و رای خواهی اکنون بیشتر از پیشتر است و روزی کسی با وی گفت که تو ظرف علم و وعاء حلمی و عیب تو امساک است گفت ظرف
خوب آن است که هرچه در آن ریزند نگاه دارد و هر ظرفی که چیزی از آن ترشح کند معیوب است ابان بن تغلب نسب او به بکر بن وایل میرسد
عارف بوجوه قرآات و دلایل آن بود او راو ثقیت جلاله دو در علوم تفسیر و حدیث و فقه و نحو و لغت سرآمد عهد بود و سی هزار حدیث
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حفظ داشت و تصانیف او بسیار است از آنجمله تفسیر غریب القرآن و فضایل و کتاب احوال صفین و
بخدمت سید سجاد و امام محمد باقر و امام جعفر علیه السلام رسیده و منظور نظر التفات شان گردیده و امام محمد باقر علیه السلام باو فرموده تا در مسجد مدینه
نشیند و فتوی دهد و فرمود که دوست میدارم که چون توکسی در میان شیعه ما باشد و در ایام حیات جناب صادق آل محمد علیه السلام وفات یافت
و آنحضرت بروی رحمت کرده وفات او در سال یکصد و چهل و یک اتفاق افتاد زید بن علی بن الحسین علیه السلام بکمالات نفسانی و فضایل انسانی او
مستغنی از بیان است معروف بزهد و جود و شجاعت و احسان و مجاهد در راه خدا با آل مروان در شب اول ماه صفر سال یکصد و بیست و یکم هجری
خروج نمود در سبیل امر بمعروف و نهی از منکر نه بمخالفت با فرزند برادرش امام جعفر علیه السلام مدعی در خلافت نبود و به استحقاق و امامت آن
حضرت اذعان و یقین داشت و لیکن بکشیدن انتقام خون اهلبیت علیهم السلام و دفع خصام همت گماشت و بسبب سوء سلوک و اهتمام
هشام در خواری و ذلتش رایت عزیمت بجانب کوفه افراشت و بروایت مؤلف حبیب السیر چهل هزار کس از اهل کوفه به بیعتش در آمده
چون داعیه خروج کرد جمعی کثیر که ایشان را زیاده معرفتی بحال او نبود دیا در تشیع غلاه بود او را تکلیف به تبری از ابوبکر و عمر کردند و او قبول ننمود
از وی برگشتند و بیعتش بشکستند و گفتند امام بحق جعفر بن محمد صادق است زید با ایشان گفت یا قوم رفضتمونی و بدین واسطه رافضی بر
شیعه اطلاق یافت و در روز خروج پانصد کس با او بود و یوسف بن عمر که از جانب هشام حاکم عراق بود در بامداد روز دوم ماه صفر بر سر وی ایستاده

افواج سپاه را باستعاف بکوکبه محاربه زید بیرون فرستاد و آنجناب بمقاتله پرداخته لشکر او را منهزم ساخت لیکن چون مخالفان بسیار بودند و موافقان
اندک عاقبت لشکر یوسف غالب آمده هشتصد و هفت نفر از روسا و معارف لشکر زید را کشتند و سرهای ایشان را نزد یوسف بردند زید پای
ثبات افشرده چون شیر بر ایشان حمله می برد تا تیری بر پیشانی نورانیش آمد و از اسب بیفتاد و خادمی آنجناب را برداشته بخانه یکی از شیعیان
برد و طبیبی برای معالجه اش آورده بود چون تیر بمقتل رسیده بود معالجت اثری نبخشید و طایر روحش در شاخسار طوبی منزل گزید غلامانش
پوشیده قبری حفر کردند و جسد پاکش بخاک سپردند و یوسف بتجسس مدفنش در آمده نشانی نیافت تا یکی از غلامانش را تهدید کرده آن غلام از
بیم جان جای قبر نمود و یوسف جسد او را بر آورده سرش را بنیزه استوار نزد هشام فرستاد و پیکر مطهرش بر دار کشید و چون او را سلب
و برهنه اش مصلوب کردند عنکبوت بحکم ایزدی بر عورتش تنید تا از نظر مردم مستور گردید و زید همیشه میگفت هر که جهاد میخواهد نزد من آید و هر که
علم خواهد نزد برادرزاده ام امام جعفر علیه السلام رود و بکرّات میگفت که پسر برادرم مرا خبر داد که تو کشته خواهی گشت و در کناسه مصلوب خواهی شد
روزی که او را تیر زدند و از پشت زین بروی زمین آمد گفت کجاست آنکه حال او بکرد و غیر از من پرسید تا دریابد که این حال مرا از ایشان
پیش آمد چون خبر شهادتش بامام جعفر صادق علیه السلام رسید بوفای او گواهی داد و رحمت بروی فرستاده فرمود خدایا بیامرز زید را که اگر
ظفر می یافت وفا کرده بود و او مردم را برضا از آل محمد صلی الله علیه و آله میخواند حکم بن عباس کلبی این دو بیت در هنگام شهادت
و صلب او گفته شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ✿ و لم ار مهدیا علی الجذع یصلب ✿ و قستم بعثمان علیا سفاهة ✿ و عثمان خیر من علی و اطیب ✿ چون امام جعفر
صادق علیه السلام این بشنید فرمود خدایا اگر این بنده تو دروغ گفته درنده بروی بگمار و حکم در آن روز عزم کوفه کرده شیری او را بدرید
و خبر بآنحضرت رسیده سجده شکر الهی بجای رسانید از یحیی بن زید مرویست که پدرم از پدرش سید سجاد نقل کرده که جناب امام حسین علیه السلام
فرمود که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله دست بر پشت من کشیده فرمود یا حسین از صلب تو فرزندی آید زید نام که او را شهید و صلب کنند
او روز قیامت با اصحابش قدم بر رقاب نهاده به بهشت در آید و نیز یحیی گوید که پدر من امام نبود لیکن از سادات کرام بود و جهاد در راه خدا قیام
نمود و چون ادراک سعادت شهادت کرد من نیز میخواهم که چون او باشم مدت عمر زید چهل و دو سال بود یحیی بن زید رضی الله عنه بحلیه فضل و مزید عفت
اتصاف داشت و بعد از شهادت پدر در مبادی حکومت ولید بن یزید لوای عزیمت بخراسان افراشت و با هفتصد کس خروج کرده در نواحی
جوزجان باهتمام سلم مازنی که بحکم نصر بن سیار بمقاتله آن بزرگوار رفته بود شهادت یافت چنانکه میخواست و در وقت خروج این دو بیت بنظم کشید
شعر خلیلی عنی بالمدینة بلغا ✿ بنی هاشم منها النهی و التجارب ✿ لکل قتیل معشر یطلبونه ✿ و لیس لزید بالعراقین طالب ✿ سابقی بحد السیف ما قد ترکتم و ضیعتم ✿

و دو امام ذو السیف ضارب محمد و ابراهیم پسران عبدالله المحض بن حسن بن امام حسن مجتبی علیه السلام اند و عظمای بنی هاشم محمد مستظهر و مقتدی بود و
از اکابر زمان او را مهدی میگفتند و بعد از شهادت او را نفس زکیه می نامیدند گویند او چهار سال در شکم مادر بود و چون متولد شد میان دو
کتف او خالی بود سیاه بقدر بیضه بر آمده و بود و چون ابوجعفر منصور عباسی لباس حکومت را کاسی شد و حقوق احترام سادات علویه را ناسی
محمد در ماه جمادی الاخر سال یکصد و چهل و پنج در مدینه شمشیر خلاف برکشید و عامل منصور را بقتل رسانید و در دیار حجاز رایت او افراشته گشت
منصور عیسی بن موسی عباسی را با لشکری چون کوه راسی بدفع او نامزد کرده و در ظاهر مدینه با محمد مقاتله آغاز نمود و جمعی از طرفین مقتول گردید
محمد با سیصد کس از ایشان شمشیر مسلول کشتند عاقبت اصحاب محمد گریخته عیسی منصور گردید و محمد در چهاردهم ماه رمضان بشهادت رسید
و برادرش ابراهیم که از اکابر علمای زمانه و در قوت بازو یگانه و زورش بحدی بود که دم شتر بهنگام دویدن بگرفتی و شتر از رفتار باز ماندی
و گاه بودی که شتر رفتی و دم بر دست ابراهیم ماندی بامداد بعضی از شیعیان در بصره خروج کرد و سفیان عامل منصور را بدار الاماره
محصور گشت و مقارن آن حالت عیسی بن موسی از حجاز برگشته منصور او را بدفع ابراهیم فرستاد و بعد از مقابله و مقاتله لشکر ابراهیم را
پشت طاقت بشکست و تیری بگلوی ابراهیم رسیده بدرجه شهادت پیوست و عمر او چهل و هشت سال بود ابو خالد کابلی
نامش وردان و کنیتش لنگر از افاضل مفسرین و محدثین و اکابر فقها و مجتهدین و اعیان قرّاء و لغویین و از اصحاب سید الساجدین علیه السلام
و او در اول حال کیسانیه بود یعنی در امامت محمد بن حنفیه کرده محمد را با اظهار نام امام امام سوگند داده محمد او را بآنحضرت سید سجاد علیه السلام
دلالت نمود و در حدیث حواریین او را نیز از حواریین آنحضرت شمرده اند و در خبر است که ابو خالد از سید سجاد اجازت رجوع باهل
خویش خواست و آنجناب مضایقه داشت ابوخالد از دوری مادر خویش و شوق دیدن او بآنحضرت شکایت کرد فرمود فردا مردی از جانب
شام آید صاحب قدرت و ثروت و دخترش را که باو است از دیوان رسیده و طالب علاج است چون مرد بیاید نزد او رفته بگوی که
من چاره دختر تو ام ولیکن خون بهای او را که ده هزار درهم است بستانم و چون شرط میان شما منعقد شد نزد من آی تا چیزی تو بیاموزم
که دختر بدست تو شفا یابد روز دیگر آن مرد در آمد و ابوخالد نزد او رفته شفای دختر را بشرط آنکه ده هزار درهم بدهند متکفل شد و با ایشان
گفت که اگر شما بشرط وفا کنید بعد از شما مرض عود کند آنگاه بخدمت آنحضرت رفته فرمود که بر دو گوش چپ دختر بر گرفته بگوی که ای خبیث
علی بن الحسین علیه السلام میفرماید که ازین دختر دست بردار ابوخالد چنان کرد دختر بهوش آمد و شامی بوعده وفا نکرد و مرض دختر عود کرد بار
دیگر رجوع با بوخالد کردند او گفت که دیگر معالجه نکنم تا مال شرط نزد علی بن الحسین علیه السلام ضبط نمود ایشان مال بآنحضرت

سپرده اند ابوخالد باشارت آنجناب رفته بگوش دختر گفت که علی بن الحسین علیه السلام میفرماید که ازین دختر آزار مرسان و اگر نه ترا آتش
بسوزانم ابوخالد پیغام بگوش دختر گفت و دیو از دختر دور گشته دیگر دور او نیامد و آنجناب مال با بوخالد داد تا صرف راه دیار خود سازد
و او مال برگرفته رو بوطن نهاد و یکی از اصحاب سید سجاد علیه السلم را که حجاج طلب مینمود ابوخالد بود بعضی را بدست آورده بکشت و
ابوخالد بمکه گریخته در آنجا پنهان گشت **ابوحمزه ثمالی** نام او ثابت دینار کنیتش ابوصفیه عالم و زاهد و صاحب اخلاق
و صفات مرضیه و از راویان حدیث سه امام علی بن الحسین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلم بود و بعضی از زمان موسی بن
جعفر علیه السلم را نیز دریافت و علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا در حق او فرمود که ابوحمزه در زمان خویش مثال سلمان یا لقمان عهد
خود بود ابوحمزه گوید که دختری داشتم و دستش بشکست اورا نزد دیمی بردم گفت دستش بشکسته جبیره بر آن باید بست و چون برای آوردن
جبیره بخانه رفت بحال آن کودک گریستم قیمتی از اندرون خانه جبیره بیرون آورده اثری از شکستن ندید و در شگفت ماند ماجرا بصادق آل محمد
عرضه داشتم فرمود یا ابا حمزه دعای تو با رضای خدا موافق آمد و مستجاب گشت ابوبصیر گوید که در مدینه رفتم بخدمت آنحضرت فرمود از حال ابوحمزه
ثمالی چه خبر داری گفتم اورا در بستر بیماری گذاشتم فرمود چون نزد او برگردی سلام من بوی برسان و بگوی که در فلان روز از فلان ماه
وفات خواهد یافت و چون در آن سال از خدمت آنحضرت برگشتم چندی بر آن بگذشت که در همان روز ابوحمزه برحمت حق واصل گشت
وفات او در سال یکصد و پنجاه هجرت بود اولادش نوح و حمزه و منصور با زید بن علی بن الحسین علیهما السلم کشته شدند
**یحیی بن ام طویل** بعضی اورا از حواری سید سجاد صلوة الله علیه دانسته اند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که بعد از شهادت
امام حسین علیه السلم همه مردم مرتد شدند مگر سه کس و از جمله ایشان ام طویل را برشمرد و چون حجاج بطلب ایشان درآمد یحیی را بدست آورده
اورا تکلیف بسبب امیر المؤمنین علیه السلم کرد یحیی ابا نمود و بحکم آن حجاج دست و پای اورا بریده بقتل رسانیدند **عبدالله بن ابی یعفور**
کنیتش ابومحمد و از اکابر اصحاب امام محمد باقر علیه السلم و امام جعفر صادق علیه السلم مفسر و قاری و رفتارش با افعال ایشان مطابق بود و
صادق آل محمد صلی الله علیه و آله فرمود که نیافتم کسی را که در قبول حکم شایق باشد مگر عبدالله بن ابی یعفور در احادیث مذکور است که او را آزاری
بر دل بود و بخوردن چند خرما زایل میشد سالها بخدمت امام جعفر علیه السلم رسیده حال خود را عرض کرد آنحضرت اورا ترک خوردن آن فرمود
و چون بکوفه برگشت همان درد عود کرد و بتجدید اول دوباره چند خرما خورده درد تسکین پذیرفت بار دیگر نزد آنحضرت آمده ماجرا باز گفت آن جناب
فرمود چند حرام است و عود درد از شیطانی که باتست مدام او بکوفه برگشت در دین برگشت هر چه دوستانش تکلیف بخوردن چند کرده استماع

ورزید

ورزید تا آنکه معالجه کنند درد بالکلیه زایل شده دیگر عود نکرد تا از زمانه که از دنیا رفت روزی بخدمت آنحضرت عرض کرد که بخدا سوگند اگر اناری را
دو نیم کرده حکم فرمائی که نیمی از آن حرام و نیمی حلال است گواهی بحکم تو دهم پس سؤال آنجناب بروی نگریسته رحمت فرستاده و همچنین در هنگام
وفاتش فرمود که عبدالله وفا بعهد خدا و رسول و امام خویش کرد در حالتی که از ایشان محمود و سعیش مشکور و بسبب رضای خدا مرحوم و مغفور بود
**فضیل بن یسار** آن نیز از کبار اصحاب آن دو امام بزرگوار و ایشان را تابع و آثار است و هر وقت امام جعفر صادق علیه السلم اورا میدید
میفرمود بشارت دهید خاشعان را به بهشت فضیل گوید که در محاربه زید بن علی با شامیان همراه او بودم و بعد از شهادت او بمدینه رفتم و بخدمت
امام جعفر علیه السلم رسیدم از من پرسید که در قتال عم زید چند کس از دشمنان اورا کشتی گفتم شش کس فرمود مبادا ترا در ریختن خون ایشان
شکی روی داده گفتم اگر شک داشتم نمیکشتم فرمود خداوند عالم مرا در ثواب آن خونها شریک کرداند بخدا سوگند که عم من و اصحابش شهید گذشتند
چنانکه علی بن ابیطالب و اصحاب او کشته شدند ربعی بن عبدالله گوید که چون فضیل وفات یافت من اورا غسل دادم و هر گاه آب بر عورت او
میریختم دست بعورت خویش می آویخت تا آنرا پنهان نماید و چون این امر عجیب را بحضرت امام جعفر صادق علیه السلم عرض کردم فرمود خدا بر فضیل
رحمت کناد که او از ما اهل بیت بود **لیث بختری** کنیتش ابوبصیر و با آنکه نابینا بود در حق اهل بیت علیهم السلم بصیر و از علوم دین بسی خبیر بود
از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلم و حدیثی که درباره فضیل مذکور شد در باب او نیز ماثور است و معجزه امام محمد باقر علیه السلم
در بینا شدن ابوبصیر در تلو احوال آنحضرت مسطور گشت بکر بن اعین گوید که روزی ابوبصیر را براهی دیدم گفتم کجا میروی گفت بخدمت امام جعفر صادق
من نیز با او همراهی کردم و چون بخدمت آنحضرت درآمدیم نگاهی بخشم بجانب ابوبصیر کرده فرمود بجانب خانه پیغمبران بجنابت آمدن از تو سزاوار نبود
ابوبصیر گفت پناه میبرم بخدا از غضب تو و استغفار میکنم ازین کار که بار دیگر نکنم **برید بن معاویه عجلی** او نیز از وجوه اصحاب این
دو امام عالیمقام بوده در خدمت ایشان منزلتی تمام داشت و امام جعفر صادق صلوة الله علیه و آله فرمود که اوتاد زمین و اعلام دین چهار اند محمد بن
مسلم و برید بن معاویه و لیث بن بختری و زرارة بن اعین و در سال صد و پنجاه از هجرت برید را بریده اجل در رسید و بجام بقا خرامید
**محمد بن مسلم** کنیتش ابوجعفر است مردی با وقار و معتبر و از مال توانگر و بورع و تقوی از اکفا برتر و از خواص امام محمد باقر و امام جعفر صادق مر
اجتنای اثمار حقایق مینمود محمد بن مسلم گوید که چون بمدینه رفتم رنجوری صعب مرا روی داد و امام محمد باقر خبردار گردیده کوزه آبی بخرقه پیچیده با یکی از
غلامان خود برای من فرستاد و غلام گفت که آنحضرت فرمود که تا این آب را نخوری باز نگردم و چون خوردی خدمت اورا دریاب من کوزه
را برداشتم و بوی مشک از آن یافته شربتی از آن آب که بسیار سرد و خوشگوار بود بخوردم و کوزه بر زمین گذاشتم چون غلام برفت

و چهار سال در مدینه اقامت نمود
و احکام دین از امام محمد باقر استماع
کرد و بعد از آن از حضرت امام جعفر
صادق ع

مراقوت داشت علی روی داد که کفش بند از پایم کشاد برخواستم و بخدمت آنجناب رفتم و اجازت طلبیدم آواز مرا شنیده فرمود درآی کشفا
پا رفتم با گریه و زاری بر آنحضرت سلام کردم و دست و پای مبارکش را بوسه دادم آنحضرت از سبب گریه پرسید گفتم مخالفم فدای تو باد از مشقت و
بعد مسافت و ضعف ان استطاعت بر درنگ درین دیار برای استفاضه حظ از دیدار تو کریانم فرمود دوری از احباب امتحانیست از جناب
رب الارباب و ترا موافقتیست با جدم علی بن الحسین علیهما السلام درین باب و آنچه از شوق بدیدن ما و عدم استیفای آن گفتی خداوند
عالم بر آنچه در دل تست عالمست و جزای تو بر دست اوست محمد بن مسلم در سال یکصد و پنجاه هجری وفات یافت زرارة بن اعین
بر رسوم دین عالم و ادیب و قاری و فقیه و متکلم در آسمان فضل درخشنده ستاره و در محبت خاندان نبوت محکم تر از خاره بود او یکی
از چهار نفر است که حضرت امام محمد صادق علیه السلام درباره ایشان بآیه السابقون السابقون اولئک المقربون اشارت
فرموده و از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم سلام الله علیهم بود اخبار در مدح او بسیار است و فضلش بر دوست
و دشمن آشکار و بعد از رحلت امام جعفر صادق علیه السلام بدو ماه یا کمتر وفات یافت و بعضی گفته اند که وفات او در سال یکصد و پنجاه هجرت بود
حمران و بکیر و عبد الملک برادران زراره نیز از اجله اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بودند و در اتفاق آثار ایشان با زراره
مرادف و موافق و در عهد امام جعفر صادق علیه السلام وفات ایشان اتفاق افتاده و آنحضرت بر ایشان رحمت فرستاده و قدم فیض توام در
مدینه طیبه با اصحاب بتربت عبد الملک نهاد محمد بن علی بن نعمان از صیرفیان کوفه و در تمیز حق و باطل و قلب و خالص یگانه آفاق بود
و چون در جودت طبع و سرعت ذکا حدت داشت ملقب بمومن طاق دل پاکش چون زر کامل عیار و سیم بیغش سینه اش نقش پذیر سکه محبت
اهل بیت اطهار علیهم السلام سکه دلایل معرفت پا امتحان صیرفی طبع نقادش در بازار جهان رایج بود و دینار و درهم اصول و فروع یا سنجیدن
میزان ذهن وقادش کم وزن ملمع و نحاس زر اندود بدعت و قیاس قلابان چهار سوق غوایت را در بوته صنعت باتش برهان و حجت گداخت
و نقد و غل اصحاب ملل را بمحک تجربت بشناخت او از اصحاب امام جعفر و امام موسی کاظم علیهما السلام بود کنیتش ابوجعفر و لقبش مومن طاق
و چون در حوالی طاق محامل کوفه دکانی داشت و هر قدر از دراهم بدستش میدادند و قدر آن میپرسیدند بمجرد گردانیدن در دست میگفت که
چند است و چون میشمردند همان مبلغ بود بی زیاده و کم و کمال مهارت در شناختن خالص و مغشوش داشت مخالفین دغل او را از غل شیطان
طاق میگفتندی روزی بمجلس ابوحنیفه رفت و چون ابوحنیفه او را از دور دید با اصحاب خود گفت اینک شیطان نزد شما می آید ابوجعفر شنید و چون
نزدیک رسید این آیه را برابر ابوحنیفه خواند انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا و او را با ابوحنیفه حکایات بسیار است از جمله روزی

بوجه

ابوحنیفه باو گفت تو بر جعت قایلی پانصد دینار بمن قرض ده که هر گاه ما و تو رجوع بدنیا کنیم ادا کنم ابوجعفر در بدیهه گفت که در رجعت بعضی از اهل عداوت
اهل بیت علیهم السلام بصورت خوک و سگ و امثال آنها برانگیخته شوند اکنون اگر ضامنی بمن دهی که بشکل انسان از خاک برخیزی پانصد دینار تو وام
دهم و نیز روزی ابوحنیفه از وی پرسید که اگر علی علیه السلام را در خلافت حقی بود چرا مطالبه حق خود ننمود مومن طاق گفت از آن میترسید که ملاء
جنیان بهوا داری ابوبکر و عمر او را نیز چون سعد بن عباده تیر بزنند و خاله کشند و روزی ابوحنیفه و او در یکی از کوچهای کوفه میگذشتند مردی
فریاد بر آورد که کیست که کودک گمشده مرا بمن بنماید مومن گفت کودک گمشده ندیده ایم اگر پیر گمراه خواهی اینک ابوحنیفه و بعد از وفات امام
جعفر صادق علیه السلام ابوحنیفه نزد وی آمده بشماتت گفت که امامت مرد مومن طاق گفت آری ولکن امام تو تا روز قیامت نخواهد مرد یعنی ابلیس
و زید بن علی علیه السلام در هنگام عزیمت خروج او را طلبیده بموافقت خویش خواند و او بدلایل بروی ثابت کرد که خروجش بجهالت و محبت
با غیر امام خلاف حکم خداست و چون در آن سال بحج رفت بخدمت امام جعفر علیه السلام رسید و گفت و شنید خود را با زید عرض کرد آنجناب فرمود که
شش جهت حجت بروی بسته که دیگر راه سخنی در جواب نداشته ابو محمد هشام بن الحکم از عظمای ائمه کلام و اعلام اکیاس و مفرق
احزاب مخالفین ناس در تهذیب مطالب کلامیه انظارش صایب و در ترویج مذهب امامیه علیهم السلام افکارش ثاقب سریع ذکا
و دقیقه یاب و بلند فطرت و بدیهه جواب بود چنانکه روزی یکی از وی پرسید که آیا معاویه در بدر بود گفت آری از جانب کفار عموداو از
قبیله کنده بود و مولدش کوفه و در محله بنی شیبان رحل اقامت افکنده و نشو و نمایش در واسط و تجارتش در بغداد بود و سود سودای محبت خاندان
عصمت علیهم السلام از دست نگذاشت و در سلک راویان ابی عبد الله علیهم السلام جعفر بن محمد و ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام انتظام داشت
در روایت اخبار ثقه و صدیق و در احکام مذهب صاحب تحقیق صیت اوصاف جمیله اش بهر قبیله رسیده و نسیم مراحم جلیله آن دو امام کریم
بر گلزار حالش وزیده از عمر بن یزید عم هشام مرویست که هشام در بدایت حال مذهب جهم بن صفوان داشت و بدلالت من بخدمت امام
جعفر صادق علیه السلام در آمده از هدایت آنجناب بدین حق جعفری گردید و از مذاهب خود برگردید و منزلت و علو مرتبت او در خدمت آن
حضرت پیوسته و جمعی از مشایخ شیعه چون حمران بن اعین و مومن طاق در مجلس نشسته بودند آنجناب او را بر همه مقدم نشانید با آنکه کهن سال
بودند و چون آنجناب تقدم هشام را بر ایشان ناگوار یافت خطاب باصحاب کرده فرمود این جوان ناصر ماست بدل و دست و زبان
پس بهشام فرمود خداوند عالم فهم ترا بر همه افهام از آن زیادت داده که دشمنان ما را الزام دهی هشام گفت انشاء الله تعالی چنین
خواهم کرد آنحضرت او را دعا نموده فرمود نفعک الله به و ثبتک هشام گفت بخدا سوگند که بمجلس برادر مباحثه توحید مقهور نکرده تا امروز

بگاه پرسید که دفنی که جوان
و خطا رکرد عاقبتش تا ز بعد
بود و زمینی نکاست آنحضرت

که در این مقام نشسته ام و با عمرو بن عبید که از مشاهیر علمای عامه است در مسئله امامت مناظره کرده او را الزام داد آنحضرت از وی پرسید
که این سخنان از که تعلیم کردی عرض کرد که خدا بر زبانم جاری و بر دلم الهام فرمود آنحضرت فرمود بخدا سوگند که آنچه با عمرو گفته در
صحف موسی و ابراهیم مسطور است و چون هشام با اصول فلاسفه طعن مینمود و مهر دان را سیلی تمام با او بود یحیی بن خالد برمکی بر او رشک
میبرد و منتظر فرصت در دفع او بود تا او را باعتقاد امامت موسی بن جعفر علیهما السلام متهم ساخته مجلسی برای مناظره ائمه کلام آراسته
و هرون در پس پرده نشست چون مناظره میان ایشان در پیوست کس نزد هشام فرستاد او را آگاه کرد خواست و هشام بعد از قیل و قال
بسیار آشکار گفت که هرگاه امام زمانه مرا بخروج حکم کند خواهم کرد هرون این بشنید و روی در هم کشید هشام کیفیت حال دریافته از بغداد
بیرون رفت تا حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بزندان بردند هشام مدتی در کوفه پنهان بود و یحیی بر وی دست نیافت تا بجوار رحمت
حق شتافت و وفات او در سال یکصد و هشتاد و نه هجری بکوفه روی داد و خبر بحضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء رسید و بر وی رحمت
فرستاد **هشام بن سالم کوفی** مولای بشر بن مروان بن حکم و از سبی ولایت جورجان بود و او نیز از اجله اصحاب امام جعفر
صادق علیه السلام و امام موسی کاظم علیه السلام است هشام بن سالم گوید که من و مؤمن طاق در مدینه بودیم و بعد از وفات امام جعفر
صادق علیه السلام مردم را گمان این بود که عبدالله بن جعفر قایم مقام پدر است نزد او رفتیم و مسایل چند پرسیدیم او در جواب فرو ماند از
خانه او نومید بیرون آمدیم و دانستیم که او امام نیست و در مسایل متحیر بودیم که بکدام یک مرجئه و قدریه و زیدیه و معتزله رجوع باید کرد
باین گروه پیری مرا بحضرت موسی بن جعفر علیه السلام باشارت دلالت کرد و چون بخدمتش پیوستم هنوز سوال نکرده فرمود لا الی المرجئة و لا
الی القدریة و لا الی الزیدیة و لا الی المعتزلة الیّ الیّ گفتم جانم فدای تو باد عبدالله برادرت را گمان این است که امام است و پدر را قایم مقام
فرمود یرید عبدالله ان لا یعبد الله آنگاه مؤمن طاق را از آنحال خبر دادند و شیعیان از عبدالله برگشته رو بجانب موسی بن جعفر نهادند
**معلی بن خنیس** مولای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و آنحضرت او را از اهل بهشت شمرده و چون معلی مردم را بنصرت
محمد بن عبدالله المعروف بنفس زکیه در وقت خروج او دعوت میکرد داود بن علی عباسی والی مدینه او را گرفته بدار کشید و پیش از آن که
کشته شود مردم را گواه گرفته بود که آنچه مخلفات اوست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و چون خبر قتل معلی بآنحضرت رسید
بر داود در کشتن او عتاب کرده فرمود او وکیل من در مال و عیال و ترا آمرزش روی نخواهد نمود **علی بن یقطین** از بزرگ زادگان
عراق عرب و معروف بحسب و نسب بود مروان حمار خواست که پدرش یقطین را بسبب تشیع بدست آرد مواخذه کند او بمکه گریخت و علی در کوفه



متولد شده و مادرش او و برادرش عبید را برداشته بجانب مدینه رفت و یقطین نزد سفاح و ابو جعفر منصور رفته و از اتفاق ایشان بود و علی و زید و هرون
نزد او معتمد و مأمون و صاحب جاه و مال بود و اموال بسیار بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام و موسی کاظم علیه السلام در هر سال میفرستاد
و در خدمت موسی بن جعفر علیه السلام صاحب اسرار و در میان طایفه امامیه بزرگوار و علیه مقدار بود و در سال یکصد و هشتاد در ایام حبس آنحضرت
وفات یافت و ورد گوید که روز عید اضحی بخدمت آنحضرت رفتم اول بار فرمودند که وقتی که در موقف بحر ایستاده بودم مجلس بخاطرم نگذشت
مگر علی بن یقطین و او بوساطت عبدالرحمن بن حجاج دعا از حضرت موسی علیه السلام خواست فرمود که دعای برای آنحضرت میخواهد عبدالرحمن گفت آری
آنحضرت دو دست مبارک بر سینه پاکیزه نهاده فرمود ضامنم برای علی بن یقطین که گرمی آتش نیابد ابدا و چون آنحضرت بعراق آمد علی بن یقطین
بخدمتش رفته اظهار ملامت از گرفتاری خویش بملازمت بنی العباس کرد فرمود یا علی خداوند جبار دوستان دارد از اهل جور و عدوان تا بار ایشان دفع
کنند از دوستان خویش و تو از ایشانی علی بن یقطین از سه هزار درهم تا سیصد هزار درهم بر رسم تحفه نزد آن حضرت میفرستاد و آنحضرت
بفقرای شیعیان قسمت میفرمودند و در وقتی که آنحضرت سه پسر یا چهار فرزند پاک گوهر را که یکی از آنها امام رضا علیه السلام بود زفاف مینمود حکم
ایشان را بعلی بن یقطین حواله فرمود او مهر ایشان را با سه هزار دینار دیگر برای طعام زفاف بخدمت آنحضرت فرستاد گویند در یکی از سالهای حج
سیصد کس که برای علی بن یقطین حج میکردند بشمار آمد که بعضی را بیست هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم و ادنای ایشان را هزار درهم داده مشهور است
که موسی بن جعفر علیهما السلام بعلی بن یقطین نوشت تا بوجه عامه وضو سازد و او را تعجب روی داد و از حکم آنحضرت علیهما السلام تخلف نمی توانست چندی
بر آن بگذشت تا ساعیان او را نزد رشید متهم بتشیع ساختند رشید در مقام امتحان برآمده در کمین در خلوة وضوی او را بدید از بدگمانی پشیمان
گردید و بعد از آن واقعه مکتوبی دیگر از آن حضرت علیه السلام بعلی بن یقطین مشعر بر تعلیم وضوی صحیح رسید و سر نوشته اول واضح گردید و قصه داغ
که رشید بعلی بخشیده بود مشهور است و کیفیت آن در تلو احوال حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مسطور **صفوان بن مهران**
او نیز از خواص شیعیان موسی بن جعفر علیهما السلام بود و شتران بسیار داشت و باین سبب او را جمال گفتندی آخر که شتران خویش را
که بهرون کرایه میداد بحکم آنحضرت بفروخت **یونس بن عبدالرحمن** صاحب آل یقطین و از اصحاب خاصه سلاله اطهار موسی بن جعفر و علی بن
موسی علیهما السلام بود حضرت امام رضا علیه السلام او را وکیل و در میان علمای امت از قبیل انبیای بنی اسرائیل علیهم السلام و آنجناب او را اهل فتوی میشمرد
و هر چه فرقه واقفیه او را بطمع مال کردند تا با ایشان شریک اقوال شود و در انکار امامت حضرت امام رضا علیه السلام قبول ننموده فریب مال نخورد و
و کتاب یوم و لیله از مصنفات اوست که داود بن قاسم او را بامام حسن عسکری علیه السلام عرض کرد آنجناب فرمود که خدا بجزا این تالیف در روز

جزا او را بهره فوزی خواهد داد امام رضا علیه السلام در حق او فرموده که در اسلام کسی فقیه‌تر از سلمان نبود و بعد از او کسی فقیه‌تر از یونس بن عبد الرحمن
و او را چهل برادر بود و هر روز بدیدن ایشان میرفت و چون بخانه بر میگشت نماز میکرد و بتالیف کتب اشتغال مینمود و پنجاه سال روزه داشت
و پنجاه سال مسائل مردم را جواب داد و چهل و پنج حج و پنجاه و پنج عمره بجا آورده و هزار مجلد در رد مخالفین تالیف نمود و عاقبت بحسن خاتمت موفق
شده و در سال دویست و هشت از هجرت در مدینه طیبه وفات یافته در جوار سید ابرار صلی الله علیه و آله آسوده روزی با وی گفتند که شیعیان قسم
از حسد در حق تو سخنان بد میگویند گفت من شما را گواه میگیرم بر اینکه هر کس را محبت امیر المؤمنین علیه السلام بدلست از آنچه در حق من گوید بحل است
عبد الله بن جندب از راویان حضرت موسی بن جعفر و علی بن موسی علیهما السلام مجتهدی عارف و دانا بود امام رضا علیه السلام در حق او فرموده که من
از تو راضیم و خدا و رسول خدا هم علی بن جعفر پاکیزه و که حضرت صادق علیه السلام است و با طاعت برادر بزرگوار خود امام موسی علیه السلام شایق و از
اصحاب آنحضرت و امام رضا و امام محمد تقی علیهم السلام است و نگاه داشتن حق قدر و منزلت و فضل و جلالت او بیرون از قوه اقلام آورده اند که
یکی از زنادقه نزد او آمد و از حال برادرش موسی بن جعفر علیه السلام پرسید گفت وفات یافت و باحکام امامت ناطق شد پرسید که بعد از او
ناطق کیست گفت برادرزاده‌ام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا که او چه شد گفت از دنیا رفت و چون از امام ناطق بعد از آنجناب پرسید گفت امام
ابا جعفر محمد جواد است و انفق گفت که شرم نداری که با وجود علو قدر و محاسن سفید و کبر و فرزندی امام جعفر علیه السلام این سخن که حق تست در حق
خورد سالی میگوید علی بن جعفر علیه السلام محاسن مطهر بدست گرفته سر بجانب آسمان کرد و گفت مرا چه چاره در جائی که خداوند عالم خورد سال را
در خور امامت بیند و این ریش سفید را از چندان تصنیف بسیار یادگار گذاشته و در عریض که دهی است از مدینه توطن داشت و بروایت اشهر میان
مورخین قبر او در عریض است و بعضی گویند در قم مدفون است و اکنون در آنجا قبریست که بران اسم علی بن جعفر علیه السلام نقش است و محل فیض بعضی
قبر او در سمنان میدانند و الله اعلم. حماد بن عیسی از اصحاب چهار امام است و در روایات احتیاط تمام داشت زیاده از بیست حدیث
امام جعفر صادق علیه السلام از او نرسیده و ان احادیث امام موسی و امام رضا علیه السلام روایتی از او نشنیده اند او را کتابیست در حدیث و کتابی
در توحید و روزی از حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام در حق خود طلبید که خدا او را خانه و زن و فرزند روزی نماید و هر سال توفیق حج
کرامت فرماید آنحضرت دست بر داشته گفت اللهم ارزقه دارا و زوجة و ولدا و خادما و حج خمسین سنة و چون خانه و زن و فرزندش روزی
گشت و پنجاه حج گذارد و در حج پنجاه و یکم در وادی جحفه خواست که برای بستن احرام غسل کند بآب سیل غرق شده در گذشت زیاده بر هفتاد سال
عمر داشت و در سال دویست و نه قدم بریاض جنان گذاشت محمد بن ابی عمیر اصلش از بغداد است و از اصحاب موسی بن جعفر

و علی بن

و علی بن موسی و محمد بن علی جواد علیهم السلام کنیتش ابو احمد بود و چهار کتاب از مصنفاتش مجلد بود مامون عباسی او را بعد از وفات امام رضا
علیه السلام محبوس کرد و هر چه داشت بگرفت و کتب او تلف آمد و چهل جلد از آنها در حفظ داشت که آنها را از او نام گذاشت و محمد را بسبب
تشیع و سنت و دوستی اهل بیت علیهم السلام زیاده از صد هزار درهم زیان رسیده که از آنجمله صد و بیست چوب تازیانه در عهد رشید بوی زدند
و متصدی آن سندی بن شاهک بود و بیست و یک هزار درهم داد و از آن محنت آزاد شد. فضل بن شاذان از اجله شیعیان نیشابور و جو
نام خود بفضل مشهور و در براهین عقلیه متبحر و احادیث اهل بیت علیهم السلام را راوی و جامع حق شناس و آداب دین محکم اساس از اصحاب امام
محمد تقی جواد علیهم السلام است و بعضی گفته اند که از اخبار امام رضا علیه السلام هم خبر میداد عبد الله بن طاهر از نیشابور او را بیرون کرد و بعد از آنکه او را
طلبید و از کتب او پرسید و او را باستکتاب کتب برای خویش حکم کرد فضل بنوس مسائل توحید و عدل را برای او نوشت و عبد الله گفت این قدر
مرا کفایت و میخواهم بر من محقق شود که اعتقاد تو در حق سلف چیست فضل گفت ابو بکر را دوست دارم و از عمر بیزارم و عبد الله وجه آن پرسید
گفت برای آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بدین سخن که متضمن تملق آل عباس بود از دست او رهایی یافت و یکصد و بیست کتاب تصنیف کرده و
چون روی براه آخرت نهاد امام محمد تقی علیه السلام سه مرتبه متوالیا یکدیگر بر و رحمت فرستادند قبرش در نیشابور و محل استجابت دعای انام
و ذکور است. محمد بن زکریا اصلش از خاک قم و از اصحاب حضرت امام رضا و امام محمد تقی علیهما السلام و در معالم دین صاحب بصیرت و
تکلم جناب امام رضا علیه التحیة و الثنا درباره او فرموده که زکریا مامون است بر دین و دنیا و سالی که آنحضرت از مدینه بحج رفت با زکریا هم
محمل بود و چون او را وفات دریافت حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود خدا بروی رحمت فرستد که بحق راه نگسست و دین حق را تبدیل
ننمود و قبر او در قم و در جوار آستانه مقدسه فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام است در جائی که بمقبره العلما شهرت است. علی بن مهزیار
نژادش از دورق و مسکنش اهواز است و جناب امام رضا و امام محمد تقی و امام علی النقی علیهم السلام را وکیل و صاحب راز و پدرش نصرانی بود و خاست
بسلامت رسیده او نیز در حداثت سن اسلام یافت و انوار هدایت ایزدی بر دلش تافت توقیعات بخط مبارک امام محمد تقی علیه السلام بوی که
موجب ازدیاد منزلت او گردیده و عادت او چنان بود که چون از فریضه صبح فراغت یافتی و آفتاب بر جهان تافتی بسجده رفتی و سر از سجده بر
نداشتی تا هر یک از برادران مومن خود را دعا کردی و بر پیشانی او از اثر سجود پینه چون زانوی شتر بود از وی منقول است که گفت در سال دویست
و بیست هجری در هنگام رجوع از کوفه بقصد زیارت آمدم و آنحضرت برای وضو برخاسته بر دستم مسواک و اشنان تابناک دیدم و تعجب کرده
بران دست نهادم اثر گرمی نیافتم و مدتی در این فکر نگونشسته نزد رفقا برگشتم که آن هم بدآنش میکشند یکی از رفقا با ایشان گفت

که اینک مولای شما می آید و آتش با اوست هر که دست بر آن زد حرارت نیافت و آتش بالیدن دست آتش خاموش شد و بعد از مدتی باز روشن
گشت تا سه بار و بار سیم بالمره منطفی شد و هرچه دقت کردیم و مسواک اثر از سوختن و سیاهی نبود اثر را ضبط نمودم تا بعد از وفات امام محمد تقی علیه
قصه را با امام علی النقی علیه السلام عرض کردم و مسواک نمودم آنحضرت فرمود آن نوری بود که خدا بسبب اطاعت من و ائمه هدی علیهم السلام متوجه
نمود و القصه علی بن مهزیار در خدمت امام علی النقی علیه السلام جلیل القدر بود و سی و سه کتاب تصنیف نمود **عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی** نسب
شریفش بچهار پشت بحضرت امام حسن مجتبی علیه السلام با علو نسب و حسب بدرجات فضل و ادب مرتقی و از اصحاب و راویان امام محمد تقی و
امام علی النقی علیه السلام بود و او از خلیفه عباسی بگریخت و در سکة الموالی از محلات شهر ری در سرداب خانه یکی از شیعیان مختفی گشته روزها روزه
و شبها نماز میگذارانید و گاهی پنهان بیرون آمده بزیارت قبری میرفت که اکنون خود نیز در قرب آن مدفونست و میگفت صاحب این قبر یکی
از فرزندان حضرت امام موسی کاظم است تا یکی از شیعیان ری پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دید که فرمود مردی از فرزندان من در
سکة الموالی نزدیک درختی در باغ عبدالجبار بن عبدالوهاب مدفون خواهد گردید آن مرد خواست که جای درخت را از خداوند باغ خریداری
نماید صاحب باغ گفت من نیز چنان خوابی دیده ام و مکان این درخت را با همه باغ بران بزرگوار و اموات شیعیان اخیار وقف کرده ام عبدالعظیم
در همانجا بیمار و بجوار رحمت ایزدی پیوسته و در مقام آن درخت مدفون گردید و چون او را برای غسل برهنه کردند در جیبش رقعه بود و نسب
خویش در آن ثبت نموده که منم ابوالقاسم عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام مرویست که یکی از
اهل ری بخدمت امام علی النقی علیه السلام آمد آنجناب پرسید که کجا بودی گفت بزیارت حضرت سید الشهدا صلوة الله علیه رفته بودم فرمود که زیارت
عبدالعظیم که نزد شماست چون زیارت قبر مطهر حضرت سید الشهدا صلوة الله علیه است و بقول جمعی از مورخین قبری که عبدالعظیم بزیارت آن
میرفت قبر حمزة بن موسی بن جعفر علیهما السلام که جد سلاطین صفوی است و امروز قبر او و امامزاده عبدالعظیم در ری تختگاه شهنشاه دین پرور است
از حسن اهتمام آن صاحب خلق کریم معمور و با رونق و مخصوص بتعظیم است **نواب اربعه حضرت قایم علیه السلام اول ایشان عثمان
بن سعید عمروی است سعید بن عمروی** او از اصحاب و وکلای حضرت امام علی النقی علیه السلام بود و بعد از رحلت آنجناب حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام او را وکیل نمود و بعد از آن حضرت وکالت ناحیه مقدسه بوی منتقل گشت و توقیعات حضرت صاحب الامر علیه السلام
بدست عثمان بشیعیان میرسید و زمان سفارت او طول نکشید **دویم محمد بن عثمان** بعد از پدر از ناحیه مقدسه بسفارت منصوب (?) بنص
امام حسن عسکری و وصیت پدر و معجزات بسیار بروایت او ظاهر گشت مرویست که روزی تخته پاره در پیش روی خود نهاده و به نقاشی بر آن

نقش

نقش میکرد آیات مصحف مجید و نامهای مبارک ائمه علیهم السلام را بر حواشی او نوشت از وی پرسیدند که این تخته چیست گفت این را برای قبر خویش
آماده میکنم که جسدم بر روی آن نهاده شود و از کندن قبر خویش فارغ شده ام و هر روز باندرون آن رفته تلاوت میکنم و بیرون می آیم و فلان روز
از فلان ماه از فلان سال از دنیا انتقال خواهم نمود و در آن قبر مدفون گشته این تخته با من خواهد بود و در همان وقت که خبر داده بود بجوار
رحمت ایزدی پیوست و در همان قبر مدفون و کتابی چند در فقه تألیف کرد و مدت سفارتش قریب پنجاه سال بود **سیم ابوالقاسم حسین بن روح**
نصب او بنیابت بعد از عثمان بتوقیع صاحب الزمان وضوح یافت و ابواب سفارتش باو مفتوح گشت و او مقبول خاصه و عامه و اعقل زمانه
و در تقیه اهتمامش تام مدت سفارتش بیست و یکسال بود **چهارم علی بن محمد سمری** بامر حضرت صاحب الامر علیه السلام حسین بن روح او را بسفارت لایق
و حری دیده او را قائم مقام خویش کرد و توقیع حضرت حجة الله بعد از چندگاه بوی رسید که بعد از شش روز دیگر وفات خواهی یافت و امر خود را فراهم
نمای که سفارت منقطع گردید و زمان غیبت تامه رسید و بعد از این ظهوری نخواهد بود مگر باذن خداوند تعالی بعد از زمانی دور و پر شدن زمین از
جور و زور و هر کس ادعای مشاهده کند پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی دروغ گوی و مفتریست و چون شیعیان بعد از شش روز نزد او
رفتند و از وصی او پرسیدند گفت بعد از من خدا را امریست مکتوم که لامحاله بظهور خواهد رسید و در همان روز بروضه خلد خرامید و مدت
سفارتش سه سال بود و چنانکه در تلو حالات صاحب عصر علیه السلام نگاشته گشت مدت غیبت صغری و تعیین سفرا هفتاد و چهار سال بود **قسم دویم**

**فقها و محدثین و حکما و متکلمین و عرفا و مجتهدین بعد از غیبت و ایشان**

سه فرقه اند **از قدماء اول فقهاء و محدثین محمد بن یعقوب کلینی** کلین دهی است از دهات ری و او از خاندان اهل فضل آن حی در زمان خویش رئیس شیعه
و اعلم ناس بود و جلالت قدرش بری از التباس و از مصنفات اوست کتاب جامع کافی که قریب شانزده هزار حدیث است و تألیف آن
در مدت بیست سال بود و اصول و فروع دین را او حفظ و عموم دانش غل و لهارا شافی و کتابی دیگر در رد قرامطه و کتاب رسائل الائمه و کتابی
در تعبیر خواب و کتابی در رجال نوشته و اشعار بسیار در مدح ائمه اطهار گفته و در سال سیصد و بیست و هشت که غیبت صغری بود ببغداد او در گذشت
و محمد بن جعفر حسینی که از اشراف بغداد است بروی نماز گذارده و در دروازه کوفه مدفون گشت قبرش در بغداد دایر و معمور و بر رونق مشهور
و مزار کافه اهل عبور است **ابوالحسن بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه** از اعاظم محدثین قم و اهل دل، صاحب غدیر جم و پرتو
ماه از نور ضمیر پاکش کم است و در اعلای لوای شریعت نظیر آل بویه و اشرف اولاد بابویه در عهد وکالت حسین بن روح بناحیه مقدسه
شتافت و شرف صحبت او دریافت مسائل از و فرا گرفت و در هنگام مفارقت عریضه بخدمت صاحب الامر علیه السلام نوشته

استدعای فرزندی کرد حسین بن روح عریضه را بنظر مقدس آنحضرت رسانید آنحضرت در جواب نوشت که ما دعا کردیم و خداوند ترا دو فرزند
سعادتمند بزرگوار خواهد فرمود و ببرکت دعای آنجناب دو فرزند ابوجعفر و ابوعبدالله بوجود آمدند ابوجعفر همیشه باین مفتخر و ابن بابویه در سال
سیصد و بیست و نه وفات یافت ابن نجاشی مذکور است که گفته اند روزی در خدمت علی بن محمد سمری که آخر سفرا است نشسته بودیم او گفت خدا
بیامرزد علی بن بابویه را بعضی گفتند که او زنده است گفت در همین روز دار رحیل بربست حضار تاریخ آن ضبط کردند و بعد از چند روز
خبر وفاتش در رسید از جمله تحقیق پیوست امام حسن عسکری علیه السلام توقیعی مشتمل بر احکام و مواعظ سرافراز گشت که صورت آن در کتب مبسوط
مسطور است و مصنفات او در توحید و امامت و شرایع ملت مشهور است و مدفنش در قم معروف و مزور شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه
خلف صدق علی و آثار فضل و اجتهادش جلی کنیتش ابوجعفر و لقبش صدوق و سینه پاکش کتب علوم دین را صندوق بود در اول جوانی
بالتماس شیعیان ری بآنجا رفت و بیان مسائل و غوامض معانی نمود و رجوع شیعیان خراسان نیز بفتوی او بود و در سال سیصد و پنجاه و پنج
ببغداد رفت و مشایخ بغداد لآلی دلایل و احادیث از آن گنج حکمت فرا گرفتند قریب سیصد تصنیف داشت که یکی از آنها من لا یحضره الفقیه است
و در سال سیصد و سی و یک از بلده ری بسرای جاوید انتقال نمود محمد بن محمد بن نعمان حارثی در فنون علوم فرید کنیتش ابن المعلم لقبش مفید عقل مستفاد
از افاداتش مستفید و فاتحه و خاتمش بعد از مناظره اش انشاد و در اعتزال دقیق ذهن و بدیهه گوی و شیرین مقال بود در عهدش ریاست امامیه
باو اختصاص داشت و در یازدهم ماه ذیقعده از سال سیصد و سی و شش قدم بعرصه وجود گذاشت مولدش قریه عکبر و در زمان صبی از آنجا با پدر
ببغداد آمد و نزد ابوعبدالله معروف بجعل باستفادت علوم مشغول گشت و بعد از مدتی نزد ابو یاسر تلمذ نمود و او از عهده تعلیمش
بر نیامده گفت چرا نزد علی بن عیسی رمانی که در کلام کلیم زمانست درس نخوانی گفت او را نمیشناسم ابو یاسر او را نزد رمانی فرستاد و چون
مجلس او با اهل فضل مشحون بود با ادب در صف نعال چنانکه داب ارباب جال و کمالست نشست تا یکی از مجالس برخواست شیخ
مفید خواست که از وی سؤال کند در آنحال یکی از اهل بصره نزد رمانی آمده از وی پرسید که چه میگوئی در حدیث غدیر خم و قصه غار رمانی گفت
خبر غار آیتست و غدیر روایت و روایت با درایت معارضه نکند شیخ مفید چون آن گفته شنید پیش رفت و رمانی گفت که چه میگوئی در حق کسی
که با امام زمان خروج و بمقاتله اش در آید رمانی اول گفت کافر است پس گفت فاسق است پرسید که چه میگوئی در حق امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه گفت او امام مبین است گفت پس چه گوئی در باب طلحه و زبیر و اصحاب جمل رمانی گفت آخر ایشان توبه عمل کردند گفت خبر حرب
درایتست و توبه روایت رمانی گفت سؤال تو وارد است با من باز گوی که از کجا و نزد کدام یک از علما تعلیم مینمائی گفت از

شاگردان

شاگردان ابوعبدالله گفت زمانی بنشین و باش در خانه خود رفته بعد از لحظه بیرون آمده و رقعه بوی داده گفت این را باستاد خویش ابوعبدالله
برسان شیخ مفید برخواسته نزد استاد رفت و رقعه بداد او سر رقعه بگشاده و در اثنای خواندن بخنده افتاده گفت ماجرای ترا در
مجلس بمن نوشته و ترا مفید لقب داده و مرا تعلیم تو ربما گشته و صاحب مصابیح القلوب گوید که این قصه شیخ مفید با قاضی عبدالجبار معتزلی
روی داد که او روزی بر صدر افادت نشسته و با ائمه فریقین بصحبت در پیوسته بود شیخ مفید که در آن وقت مجتهد شیعه و قاضی نام او را
شنیده و او را ندیده بود بمجلس او در آمد و در صف آخرین نشست و خود همان سؤال غدیر خم و غار از قاضی پرسید و گفتگو بدانجا که مذکور شد
رسید بیت مسند صاحب بجا برانند * که قاضی چه خر در وحل بازماند * مدتی سر در پیش افکند پس سر برآورده و از نامش پرسید گفت منم محمد بن نعمان
قاضی برخواسته دست او بگرفت و بجای خود نشاند گفت انت المفید حقا نظم دریغ آیدم با چنین مایه * که بینم ترا در چنین پایه * علمای مجلس بحث
رنجیده و همهمه در میان همه در افتاد قاضی گفت مرا ساکت کرد هر کس جوابی تواند گوید تا او باز در جای اول نشیند همه زبان از جواب فرو بستند
و برخواستند این خبر بعضد الدوله رسید و شیخ مفید را طلبیده جوایز بسیار از درهم و دینار و جامه و دستار و اسبی خوش رفتار زرین
افسار بوی بخشید روزی با قاضی ابوبکر باقلانی مناظره کرده او را الزام داد و قاضی از مبالغه اش برآشفته گفت مبادا او را در نزد حاضران رسوا نماید
لاجرم در مقام امتحان القدرت شیخ گفت ترا در هر دیگی کفلیزی است شیخ گفت ادوات پدرت را که باقلا فروش بود خوب بنظر یافتی اهل
مجلس بخندیدند و قاضی خجل گردید و شیخ مفید در شب جمعه سیم ماه رمضان سال چهارصد و سیزده بجای بر قدس خرامید و سید مرتضی بر وی
نماز کرد و بخت در خانه خود مدفون شده و عاقبت جسدش بمقابر قریش نقل افتاد و در جوار امام محمد تقی جواد علیه السلام پهلوی قبر ابن قولویه
سر بخاک آن آستان نهاد و عمر شریفش هفتاد و هفت سال بود و قریب بدویست کتاب تألیف نموده گویند این ابیات در عزای او از حضرت صاحب الامر
صلوة الله علیه در مرثیه اش فرموده است و جمعی بر قبرش مسطور دیده اند شعر لا صوّت الناعی بفقدک انه * یوم علی آل الرسول عظیم * ان کانت
قد غیّبت فی جدث الثری * فالعلم و التوحید فیک مقیم * و القائم المهدی یفرح کلما * تلیت علیک من الدروس علوم * شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی
صاحب نفس مؤید بتائیدات قدسی جامع کمالات نفسانی در علم و عمل و شیخ مفید را از شاگردان اجل بود ولادتش در ماه رمضان سال
سیصد و هشتاد و پنج اتفاق افتاده و در سال چهارصد و هشت روی بعراق عرب نهاده تا در سال چهارصد و چهل و هشت در بغداد آتش فتنه
میان شیعه و اهل سنت افروخته گشت و خانه که در باب الکرخ داشت و کرسی که در مجلس افادت می نشست و کتبی که نزد خویش نگاه داشت
سوخته شد بدین واسطه از بغداد هجرت بنجف اشرف نمود و در شب دوشنبه بیست و دویم ماه محرم از سال چهارصد و شصت وفات یافته از تواری در غا

خود بتراب در جوار آستانه حضرت ابوتراب علیه السلام مشرف او دو کتاب تهذیب و استبصار از وست که اکنون معمول علیه فقهای
رست گویی حق جوست عمرش هفتاد و پنج سال رسید گویند بعضی از مخالفین معاصر بخلیفه گفتند که او در تشنیع صحابه و لعنش با اصحاب کبار
از ادعیه که در مصباح متهجد نوشته ظاهر است خلیفه او را با کتاب احضار کرد او مستکرب خلفا شد کتاب را گشود دعای روز عاشورا بوی نمودند
شیخ گفت یا امیرالمؤمنین مراد از ظالم اول از عبارت دعا قابیل است و از ثانی عاقر ناقه صالح علیه السلام است و از ثالث قاتل یحیی بن زکریا علیهما السلام
و از رابع ابن ملجم علیه اللعنة خلیفه را این تاویل مستحسن افتاده انعام بوی داد و زبان لطعن غمازان بکشاد سید مرتضی علم الهدی
شریف عراق و مرجع فضلای آفاق بود نسبش بشش واسطه منتهی بامام موسی کاظم علیه السلام اسمش علی لقبش علم الهدی کنیتش ابوالقاسم
ادیبی دقیقه یاب نکته سنج و ولادتش در سال سیصد و پنجاه و پنج مدة امیر حاج بود که شغل معظم اسلام و تالی مرتبه امامت و در بحر حجر نمانده رکن
امانت مقام استلام داشت و سبب ملقب شدنش بعلم الهدی آنست که محمد بن حسین بن عبدالرحیم وزیر قادر بالله عباسی در سال
چهارصد و بیست مدتی در رنجور گشته شبی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دید که میفرماید با علم الهدی بگوی تا ترا دعا کند و شفا
یابی او از آنحضرت پرسید که علم الهدی کیست فرمود علی بن الحسین موسوی است وزیر از خواب بیدار گشته رقعه مشعر بر التماس دعا
بوی نوشت و بآن لقب او را ستوده داد سید مرتضی از فروتنی خود در لایق آن لقب ندیده در جواب نوشت الله الله فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعة
علی وزیر گفت بخدا سوگند که این لقب از جانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و چون وزیر ببرکت دعای او شفا یافت و صورت واقعه را
بخلیفه گفته قادر بالله سید مرتضی را طلبیده بقبول لقب راضی نمود و او را ذو الثمانین نیز باین سبب گویند که از هر چیز هشتاد داشت
هشتاد هزار مجلد از مصنفات و مولفات داشت و کتابی مشهور بثمانین تالیف کرده و هشتاد سال هشتاه و زندگانی نموده و اموال و املاکش را
نهایت نبوده و در تواریخ مذکور است که احکام و فتاوی او بر اهل هر مذهبی جاری بوده و صاحبان کتب در مسائل خویش باو رجوع میکردند
مروج مائه رابعه اوست و از اوست مصنفات نیکوست وفاتش در بیست و پنجم ماه ربیع الاول سال چهارصد و سی و شش هجری بود و پسرش بر او
نماز کرده در خانه خود دفن نمود بعد از مدتی جسدش را بکربلای معلی نقل کرده در جوار جدش سید الشهدا علیه السلام سپردند سید رضی برادر
سید مرتضی کنیتش ابوالحسن و اسمش محمد و لقبش رضی صفاتش مستحسن و والدش برضی لقب سادات بغداد و قطب سپهر ارشاد و مناقبش
بیرون از حوصله تعداد و در فنون شعر افکار بدیع داشت و در جود و سخا و هنر و تقوی پایه بلند گذاشت و او را اشعر قریش گفتندی
ثعالبی گوید که چون سید رضی از ده گذشت بشعر گفتن مایل گشت تا قدر شعر شعری رسید و جامع نهج البلاغه است و دیوان اشعارش

فانون

فانون اصحاب براعت و کتاب حقایق التنزیلش بی نظیر و بدیل است و بالجمله زبان خامه از شرح فضایل و خصایل او قاصر آید و تحقیق چه حاجت است که
مشاطه اش بیاراید در عهد صغر از ابن سیرافی علم نحو می آموخت روزی ابن سیرافی از وی پرسید که علامت نصب در رایت عمر چیست سید
رضی گفت عداوت علی بن ابیطالب علیه السلام ولادتش ببغداد در سال سیصد و پنجاه و نه اتفاق افتاد و در پنجم ماه محرم سال چهارصد و شش
پس از برادر بعالم جاوید روی نهاد و فخر الملک وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی بروی نماز کرد و در کربلای معلی مدفون شد مدت عمرش
چهل و هفت سال بود ابوالعلای معری مرثیه برای او گفته که این یک شعر از وست شعر کثیر تأن حیال فرک للعشی محو تبان بعمرة و طواف این چند
بیت از اشعار سید رضی از قصیده که بقادر بالله نوشته ثبت افتاد شعر عطفا امیرالمؤمنین فاننا فی دوحة العلیاء لا نتفرق ما بیننا یوم الفخار
تفاوت ابدا کلانا فی المعالی معرق الا الخلافة میزتک فاننی انا عاطل منها و انت مطوق و نیز از وست شعر ما احسن زمانک ما سقطت فانما
شرکاؤک الایام و الوراث المال مال المرء ما بلغت به الشهوات او دفعت به الاحداث ما کان منه فاضلا عن قوته فلیوقنن بانه میراث
محقق نجم الدین حلی اسمش جعفر و کنیتش ابوالقاسم و لقبش محقق شرح فضایلش متعذر بر خامه و خال علامه است خواجه نصیر وقتی در عهد هولاکو خان
ببغداد آمده در حله بدیدن او رفت محقق درس شرایع که از مصنفات اوست میگفت خواجه را بسیار تعظیم کرده و دیگر بعد از ورود او درس
نگفت و تالیفات او بسیار است از انجمله شرایع و معتبر است که نزد علما اعتبار دارد و در ماه ربیع الاخر سال ششصد و هفتاد و شش وفات
یافت علامه حلی پدرش یوسف بن علی بن مطهر و اسمش حسن و لقبش چون نامش مستحسن ناشر ناموس هدایت و کاسر ناموس غوایت
مجدد مآثر شریعت و محدد جهات طریقت بود و ولادتش در حله روز بیست و نهم ماه رمضان المبارک از سال ششصد و چهل و هشت روی نمود علوم
کلام و فقه و اصول و غیر آن از خالش محقق و پدرش یوسف فرا گرفت و بدقایق حکمت و علوم عقلیه از تلامذه خواجه نصیر بصیر گشت در عهد خویش
مقتدای فرقه ناجیه بود و خلق الفضایل و درایت با او لایق نبود و در ترویج مذهب حق جهاد نمود و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون سلطان
مذهب اهل سنت علی الاجمال سلطان الجایتو محمد خدابنده انار الله برهانه حاضر شد و با حضار علمای امامیه و عامه فرمان داد و علامه با خواجه نظام
الدین عبدالملک که اکمل علمای عامه بود مناظره در مبحث امامت کرده و اثبات مطلب خود ببراهین قاطعه و دلایل واضحه نمود عاقبت از برکت
صحبت او سلطان محمد مذهب تشیع اختیار کرد و باطراف مملکت فرمان داد که خطبه را بنام ائمه اثنا عشر زیب و زیور دهند و نقش اسماء
مبارکه ایشان را سکه بر زر نمایند روزی باز در مجلس سلطان بعد از مناظره مخالفان خطبه بلیغ آغاز کرد و صلوة بر حضرت رسالت و آل اطهار
صلوة الله علیهم اجمعین فرستاد سید موصلی را منافقه بخاطر رسیده پرسید که دلیل بر جواز صلوة بر غیر انبیا علیهم السلام چیست علامه این آیه کریمه خواند

الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون موصلی گفت علی بن ابیطالب و اولاد او را چه مصیبت روی داد که باید صلوات بر ایشان فرستاد
علامه گفت کدام مصیبت بدتر از این است که ایشان را چون تو فرزندی بهم رسید حضار بخندیدند و سید برسید منفعل گردید یکی از فضلا این دو
بیت در حق الموصلی گفت شعر اذا العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه و کان الکلب خیرا منه حقا لان الکلب طبع ابیه فیه وفات علامه
روز شنبه بیست و یکم محرم سال هفتصد و بیست و شش هجری بود و هفتاد و هشت سال زندگانی نمود و در خاک پاک نجف بیاسود مصنفاتش در
علوم عقلیه و نقلیه بحدیست که چون با مدت عمرش تخمین کردند با ذا هر روز هزار بیت بشمار آید قواعد و تذکره و منتهی از انهاست پسرش
فخر الدین نیز از ارباب یقین و در علوم عقلیه و نقلیه وجیه و ضاح داشت کتاب ایضاح از وست پدرش علامه بوی وصیت کرد بپرهیزگاری
و اتباع او امر حضرت باری و مجالست با اصحاب کمال و ترک مجالست جهال و ارذال و صبر و توکل و رضا و نماز شب و صله ارحام و حسن
خلق و تعظیم علما و فقها سید رضی الدین علی بن طاوس از اعاظم سادات رفیع الدرجات حسنی و صاحب خلق حسن و زهد سنی
اوصاف جمیله اش مستغنی از بیان کلک وصاف و در عهد خویش نقیب الاشراف بود مصنفات او بسیار است از انجمله کتاب فرج المهموم
در شناختن حلال و حرام از علم نجوم و در ان علم صاحب فن و در نظر شریعت مستحسن بوده و شواهد بسیار از احادیث ائمه اطهار علیهم السلم بر صحت
علم نجوم آورده و در ان کتاب از انجمله آن است که عبد الرحمن سیابه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم پرسید که مردم میگویند نگاه کردن نجوم
حرام و مذموم است اگر بدین ضرر دارد ترک آن گویم و اگر نه بشنوم که بدان دارم در طلبش پویم آنحضرت فرمود چنان نیست که میگویند
و ضرری بدین نمیرساند و لیکن آنچه از ان می چینند از بسیارش آگاه نمیشوند و از کمش بهره نمیبرند پس فرمود کجیست میان آفتاب و سکینه
چند دقیقه است گفت من هرگز نام این ستاره و از هیچ منجمی نشنیده ام فرمود سید الا که میان سکینه و لوح محفوظ چند دقیقه است گفت
این را هم نشنیده ام فرمود یا عبد الرحمن هر که این حساب داند شمار باد در میان نیستان و آنچه از چهار جانب آن است دریابد و نیز از
آنحضرت صلوة الله علیه علم نجوم را پرسیدند فرمود او را ندانند مگر اهل بیتی از عرب و خاندانی از هند با لجمله از سید بن طاوس کرامات
چند نقل میباید که ذکر آن موجب تطویل است کتاب اقبال از مولفات آن سید بزرگوار و نام شریفش در یکی از ابواب سر من رای
منقش بر کتابه دیوار است شهید اول پدرش کی مولدش شام کنیتش ابو عبد الله و محمد نام بود و صاحب ذهن دقیق و فضل ارباب
تحقیق از تلامذه و صاحب محاکمات است و در مذهب حق امامیه از اهل ثبات و مصنفات بسیار است از انجمله ذکری و دروس و بیان و
سلطان علی بن موید که والی خراسان و شیعه خاندان بود یکی از معتقدین خود در ایشام فرستاده التماس قدوم شیخ بخراسان نمود او
عذر آورده فتاوی خویش را در کتاب لمعه دمشقیه جمع کرده و برای او فرستاد قاضی دمشق که این جماعت امام داشت نام و عملش کوه و عدل
لب و با شیخ شریک در تعلم ادب بود چون او را بر اقران چنان فایق دید که علمای پنج ملت که در شام مقام داشتند از وی استفاده مینمایند
خواست که خود نیز در ان دیار اعتباری بهم رساند از این روی که در حلیه برهان بروی سابق نتوانست شد تبعی تمام متوجه اقصای ولایت
شام گشت و با آن منصب قدرش بیفزود و از اعتبار شیخ هیچ کم گشت لاجرم آتش حسدش مشتعل شد و تهمت رفض بر شیخ نهاده حکم بقتلش از
والی شام حاصل کرد و در روز پنجشنبه نوزدهم ماه جمادی الاولی سال هفتصد و هشتاد و شش از هجرت بحکم جاشت او را او رسید ان دمشق که در جنب ابار
بود شهید کرده بر دارش کشیدند و بهنگام عصر جسدش را فرود آورده بسوختند این جماعت نیز در ان جمع بود و ایام صحبت شیخ را بیاد آورده
گریه میزد و شیخ آواز گریه آن مرد را بشنید گفت او دست دروغ گفت که این جماعه نهاده و شیخ در آن حالت مستی چند نوشته بود لانام
فرستاد گویند که روزی او و این جماعه صحبت یکدیگر بر آمده یکدگر شده و از اجتماع مردم ایشان نیز طالب زدن ریا گشته رسالت مراد امری
عجب از این صورت رخ داده افتاد و چنان دیدم که شما که امروز با هم رفیق طریق شده بدوستی فرج می باید و در حضرت یکدیگر ازدخل
و خارج میکوشید باندک زمانه یکی از شما باعث کشتن دیگری شود ایشان سخنش استهزا کرده رفتند عاقبت چنان شد که رسول گفته بود
شهید ثانی لقبش زین الدین و از اکابر زهاد و دستور عاین صاحب علم و عمل و ثانی شهید اول مسالک از تالیفات اوست و لمعه را
شرحی نوشته که امروز محور قول علما صاحب فن از لمعات آن روشن است و کیفیت شهادتش چنان بود که دو کس برافعه نزد او فرستند و یکی از آنها
که بر باطل بود از حکم او آزرده و دل گشته شکایت او بقاضی صیدا برد و قاضی محصل الطلب او بجبل عامل بکجاست و شیخ هراس برداشته چندی در جبل
از جبل پنهان بود و آخر از بیم ایذای قاضی عزیمت حج کرد قاضی از شدت عناد نامه بسلطان روم فرستاد که در بلاد شام شخصی بهم رسیده
که بخلاف چهار مذهب میان مردم حکم میکند باید او را بسپارد و حکم علما در حق او باد ارسایند گماشته سلطان او را در راه مکه دریافته شیخ
از وی مهلت باداء مناسک حج خواست و بعد از فراغ او را برداشته روی تخت گاه سلطان نهاد در این راه نکو بیده بحثی از اهل سنت که
بکمال شیخ معرفت داشت با ایشان برخورده با گماشته سلطان گفت اگر این مرد را زنده برای سلطان بری شکایت از تو کنند بهتر آن است که او را
بقتل رسانی و سرش بحضرت پادشاه بری او فریب آن مرد خورده در منزلی که بر کنار دریا و جمعی از ترکان در انجا جا داشتند سر شیخ را از تن جدا کرد
و آن شب نوری چند سه ترکان شد که از آسمان فرود می آمد و باز بالا میرفت و شگفت افتاده تفحص در آمدند تا از ان واقعه آگاه شدند و جسد
او را بخاک سپرده قبه بلند بر سر قبرش بنا کردند و گماشته شهید را سر او را نزد سلطان برده سلطان او را بقتل شیخ عتاب کرده بمبلغ

سید عبد الرحیم عباسی که نزد سلطان منزلتی تمام داشت او را بقتل رسانید **شیخ بهاء الدین** پدرش شیخ حسین تلمیذ شیخ زین الدین
و اجداد اوش خلفاً بعد خلف از اهل زهد و ورع و علم و ایقان و نسبش بحارث همدانی که از زمره خیار اصحاب امیر المومنین ابو الحسن علیه السلم بود
منتهی است و نور حقایق از نور صدایق فضائلش بی موجدی عالم عامل و عامل کوه لبنان مشهور است که بر جنوب دمشق واقعست و منسوب بجاعلة با
سبات که سلطان یمن بود و چون دشمن بر او تسلط یافت سبا از یمن هجرت نمود و فرزندانش در اقطار پراکنده و یکی از ایشان بشام
افتاده در آنجا رحل اقامت افکنده و تا از نور شام از بلاد یونان بود و در آنجا عرب بود بالجمله آن بحر زاخر و حبر فاخر بعد از مفارقت از وطن
در آفاق سیاحت نمود و از افاضل و زهاد و ابدال و اوتاد و جواهر علوم را ذخیره آمد و تلمیذ والد خود شیخ حسین بود و در علوم ادبیه و فقه و حدیث
و حکمت و فنون ریاضی از هندسه و حساب و هیات و علوم غریبه گوی سبقت از علما سبق ربوده و گاهی بنظم اشعار میل مینمود و در بعضی از کتب
بنظر رسید که آبا و اجداد اوش صاحب مقامات و کرامات بوده از جمله در عهد جدش شیخ شمس الدین روزی برف عظیم آمده و در خانه قوت نبود
که صرف عیال شود و کودکان برای نان میگریستند شیخ شمس الدین زوجه خود را گفت کودکان را تسلی ده تا دعا کنیم که خدا روزی
بایشان عطا نماید او قدری برف برگرفته تنور یک شور [illegible] و آتشی برافروخته با کودکان گفت برای شما نان میپزم و
برف را چون گرده نان بر تنور زد شیخ شمس الدین دعا نمود یکبار گرده‌های نان از تنور برآمد و کودکان مسرور شدند شیخ بهاء
میفرمود که حال ما در عامل چنین بود و اکنون که ببلاد عجم آمده ایم این حالت از ما زایل است و باین گفته حافظ متمثل میگشت
**بیت** من ملک بودم و فردوس برین جایم بود ٭ آدم آورد درین دیر خراب آبادم ٭ روزی شیخ در مجلس خود میگفت که در اوقات
سیاحت در بعضی از شهرهای روم کسی را دیدم بزی اهل ذوق و او را یافتم در نهایت صفای نفس و حسن حال و جامع صفات کمال یکی
از شیخ پرسید که آن مرد شیعه بود یا از اهل سنت چهره شیخ برافروخت و این بیت خوانده **بیت** مذهب عاشق ز مذهبها جداست ٭
عاشقان را مذهب و ملت خداست ٭ از مجلس برخواست و در جاهد از کشکول میگوید که روزی در هرات برای سیاحت در کوچه
معروف بخیابان جمعی را دیدم بر دور مردی جمع آمده و گفتند این مرد ناچیات رباب می‌نوازد و هر که بر وی گذرد آنچه بر دل
گذراند از نغمه‌ای مناسب اظهار نماید با خود گفتم بقصد شکستن رباب در برابر آورم اگر بنغمه‌ای مناسب خبر دهد دست از وی بدارم
و اگرنه ربابش بشکنم چون بمحاذات او رسیدم فریاد زد و با من بدست اشارت کرده گفت **بیت** گر بر سر نفس خود امیری مردی ٭
ور بر دگری نکته نگیری مردی ٭ مردی نبود فتاده را پای زدن ٭ گر دست فتاده‌ای بگیری مردی ٭ و از این جاست که گفته اند **مصراع**

درسج سری حیث کسری ز خدا نیست ٭ حقوق شیخ در دین پناهیت و همیشه در ایران با عزت بوده و در عهد شاه عباس صفوی انار الله
برهانه بسیار محترم و احکام شرع باو مفوض و مسلم بود از مصنفات مفتاح الفلاح و حبل المتین و مشرق الشمسین و اربعین است و مخلات
و کشکولش که مجموعه حکایات ظریفه و تحقیقات دقیقه و اشعار لطیفه است در نظر دقت ارباب فطنت محلات بزیور قبول کوشیده چند روز
پیش از وفاتش در اصفهان با جمعی بزیارت قبرستان میگذشت اند که بر سر قبر بابا سیتا دبا یاران گفت ازین قبر چیزی شنیدم ایشان گفتند ما نشنیدیم
شیخ بگریست و گلاب خواسته بر دور قبر پاشید و بر آن رحمت نموده بخانه برگشت یاران از آنچه شنیده بود هر چه پرسیدند هیچ نگفته
بهمین جواب اکتفا نمود که پیمانه رحلتم نزدیک است و بعد از چند روز در اصفهان فایز برضوان خداوند جهان گشت و جسد پاکش بمشهد مقدس
رضوی صلوة الله علیه نقل افتاد و وفاتش روز دوازدهم ماه شوال سال هزار و سی روی داد **شیخ علی عبد العال** خلف شیخ محمد کرکی است
جامع علم و ادب و مروج مذهب در عهد شاه طهماسب ماضی انار الله برهانه شیخ الاسلام و جمیع احکام را قاضی بود و در مراتب تحقیق عالی و از
بحار علوم غواص لآلی فضل و عرفان مسلم و نزد شاه طهماسب چنان محترم بود که احکام شرع را بفتوی او جاری می‌نمودند گویند در تاریخ جلوس
شاه اسمعیل صفوی مذهبنا حق گفته بودند سفیری که از جانب سلطان روم بحضرت شاه طهماسب آمده بود در مجلس با شیخ تعظم گفت که تاریخ شما
مذهب ناحق است شیخ گفت که تاریخ عربیه است نه ترکی و مذهبنا حق است سفیر الزام یافت حاشیه بر شرح لمعه و رد منظوم و منثور و رساله در رد صوفیه
از تالیفات اوست روز عید غدیر سال نهصد و چهل باشارت سفیر ایزد قدیر جسم و روانش قرار برداشت و خرقه پوشش ساحر [illegible] و در نجف اشرف مدفون گشت
**ملا احمد اردبیلی** جامع علم و عمل و زهد و ورع او در آفاق ضرب المثل است زهدش بحدی بود که روزی جمعی از زوار نجف اشرف در آمدند و یکی
از ایشان باو برخورده او را نشناخت و تکلیف شستن جامه‌های خود کرد او قبول نموده جامه‌ها را بدست خویش بشست و چون صاحب جامه او را
بشناخت بمعذرت سر بپایش انداخت مولانا فرمود چه جای عذرخواهی است که حق برادران مومن بر یکدیگر بیرون از حد شمار است او هرگز ذخیره
نمینهاد و آنچه شیعیان و احبا از نهایت اخلاص بوی بهدیه می‌آوردند قبول مینمود و از آن بقوت قناعت کرده تتمه را بارباب استحقاق
میداد و شیخ بهاء الدین محمد عاملی را با او ملاقات اتفاق افتاد و مقالات میان ایشان روی داد و او را در خدمت ائمه طاهرین علیهم السلم
قربی عظیم بود میر فیض الله که یکی از تلامذه او گواه بود گوید که مولانا شبی از خانه بیرون آمده بروضه مقدسه امیر المومنین علیه السلم رفت من تیز جو یکه او مطلع
نشود وار عقب او رفتم چون بدر حرم رسید در با گشوده و قفلها باز شده او در برابر ضریح ایستاده شنیدم که با کسی سخنی میگفت و از آنجا بیرون
آمده بمسجد کوفه رفت و در محراب با شخصی مدتی بسیار راز نمود و چون برگشت مرا دیده پرسید که با من بودی گفتم آری و چون مبالغه کردم که

از آنجا از وی دیدم مرا خبر داد که گفت مسئله بر من مشکل شد و از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدم فرمود آنکه امام زمان فرزندم صاحب الزمان علیه السلام
او را در جواب بمسجد کوفه در باب آن ترا جواب دهد و مشکلات حل کند بنا برین بمسجد کوفه رفتم و جواب مسئله خویش از آنحضرت فرا گرفتم
ایام عمر خویش را در نجف اشرف گذرانید و از آنجا بیرون نیامد مگر بزیارت حضرت سید الشهدا و ائمه بغداد علیهم السلام تا عاقبت در
نجف مدفون گردید شرح ارشاد و آیات الاحکام از مصنفات اوست ملا محمد باقر سبزواری از اعاظم علمای دین است
و اکابر مجتهدین است صاحب رای مستقیم و فکر دقیق و در علوم فقه و اصول و کلام و حکمت صاحب تحقیق مصنفات بسیار یادگار گذاشت
از آنجمله شرح ارشاد که تا پایان کثرت منفعت کم است و کفایه در فقه و روضة الانوار که در آداب ملوک برای شاه سلیمان صفوی نوشته و بهر
از نگارش اصلحه حکمت سرشته مشتمل بر مواعظ و پند و حکایات دلپسند چنانچه بیت پرویزن معرفت بحیله الشد عبارت بر آمیخته و در خدمت شاه سلیمان
نهایت عزت داشت تا در سال هزار و نود هجری رخت رحیل از جهان بربست و دیده بدیدار حور عین بگشاد و جسدش بمشهد مقدس رضوی
نقل افتاد مولانا محمد باقر مجلسی خلف الصدق ملا محمد تقی مجلسی است ولادتش در اصفهان در ماه رمضان سال هزار و سی و هفت اتفاق افتاد و در
احیای رسوم شریعت و جمع احادیث اهل بیت عصمت سلام الله علیهم و اجتهاد او و در علم تفسیر و رجال و اصول سرآمد اهل روزگار بود
در خدمت شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی جلیل المنزلت و بلند مقدار و در آن زمان مرجع صغار و کبار مؤلفات او بفارسی
و عربی بسیار است و نفع آنها عاید اهل هر دیار از جمله حق الیقین در امامت و عین الحیات و حیات القلوب و زاد المعاد و مرآت العقول و کتاب
بحار الانوار که مشتمل بر بیست و پنج مجلد است و هیچ که آن کتاب بحریست زخار پر از لآلی ائمه اخبار علیهم السلام و بهترین تالیفات و آثار اوست در
عهد شاه سلیمان صفوی دوازده سال منصب شیخ الاسلامی و فتاوی و احکام با او مسلم بود و با آنهمه مشاغل اینهمه تالیف نمود و در رواج مذهب
جعفری مبالغه داشت که در آن عهد جمعی از اهل سنه در اصفهان بعادت ناپسند بت پرستان بودند بعبادت بتان قیام مینمودند مولانا شکستن
آنها همت بست و ایشان با اولیاء دولت شاه سلیمان توسل جسته ده هزار تومان برسم تقبل دادند که دست از شکستن اصنام باز دارند مولانا
نشنیده از عصبیت در دین تحمل ننمود پا تأمل نزد شاه سلیمان رفته بطوع و رغبت بتها را حاضر کرده در میدان نقش جهان اصفهان نشست
با بتها را خود شکست تمامی اوقاتش بترویج دین مصروف گشت تا شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان سال هزار و یکصد و ده این
محنت آباد را گذاشت و در جنب مسجد جامع عتیق اصفهان در جوار پدرش ملا محمد تقی مدفون شد مدت عمرش هفتاد و سه سال بود
ملا محمد صالح مازندرانی فاضلی محدث و عیون علم از سرچشمه افاداتش منشعب صالح و زاهد و متقی و تلمیذ و داماد محمد تقی مجلسی است و از بس

ساده لوح و پاک ضمیر بود وقت مراجعت از درس و مدرس راه خانه خود را گم مینمود عاقبت بمیامن اعتقاد که بهر علوم را مستوعب گشت و چون با آن
بلادت و غباوت از شدت زحمت و کلفت بدرجه قصوی معرفت فائز گردید حجت خدا بر خلق گشت شروح بر معالم و زبدة الاصول نوشته و اشهر
و ادق مصنفاتش شرح اصول کافی است که اصول تحقیقاتش دلهای علیل را شفا داده است در سال هزار و هشتاد و شش در اصفهان رخت ازین عالم
بیرون کشید و در جنب مسجد جامع عتیق اصفهان پهلوی ملا محمد باقر مجلسی مدفون گردید المتجدد آقا باقر بهبهانی صدف علم را ثمین گوهر و فلک فضل را همایون اختر
شب دیجور مجتازان طریق حق از چراغ ارشادش روشن و ساحت دین قویم از آبیاری سحاب فضایلش رشک گلشن و رشحات غمام فوایدش عالم
و جمعی از فضلای عصر که هریک سپهر فضایل را ماه تمام و اسامی شریفه ایشان در کتاب خجسته آغاز بیمنت انجام نگاشته کلک زیبا خرام خواهد گشت
از آفتاب عالمتاب ضمیر روشنش اقتباس انوار علم اصول فقه نموده و بروشنائی مصابیح ارشادش بسر منزل مقصود رسیده اند اصل آنجناب از اصفهان است
و از احفاد ملا محمد صالح مازندرانی در بدو حال بخدمت والد خود ملا اکمل که تلمیذ آقا جمال و ملا میرزا شیروانی بوده تحصیل کمالات نموده بعد
چندی در خدمت جناب میر محمد حسین خلف میر محمد صالح خاتون آبادی دختر زاده جناب ملا محمد باقر مجلسی که مشکوه فضایل را فروزان
مصباح و ابواب علوم را مفتاح بود مقتبس انوار علوم و افضال و در آخر حال در حوزه تدریس صدر الدین همدانی که جامع علوم عقلیه و نقلیه
و صاحب شرح وافیه است اقتطاف اثمار فضایل نموده در هنگام استیلای افاغنه قندهار بر آن دیار هجرت اختیار و در بهبهان رحل اقامت
انداخت و بدان جهت به بهبهانی بین الانام اشتهار یافت و از آنجا عزیمت کربلای معلی نموده بساط مجاورت در آن ارض اقدس منبسط ساخت
و پیوسته در رد اقوال اخباریین و ترویج طریقه اجتهاد در رسایل مبسوطه مضبوطه می پرداخت بعد ما که بحر زخار دانشش موج گرفت و همای مرغ پرواز
عالمش در فضای کشف معضلات مسایل و مشکلات احادیث اوج یافت طالبان علم هر دیار و امصار عراق و فارس و آذربایجان تعلیم
و تدریس و تحصیل علم مدروس اجتهاد را روی بدان سوی نهادند مؤسس اساس تازه گردید و امروز میانه علما و طلاب متداول همان کتابهای
اوست مصنفات جلیلش بسیار است از آنجمله حاشیه رجالیه بر رجال کبیر میرزا محمد و حاشیه بر معالم الاصول مسمی بر مفاتیح و حاشیه بر
مدارک تا کتاب الزکوة بطریق فقه استدلالی نوشته است نود و نه سال عمر یافت و در سنه ۱۲۰۵ بجانب ریاض جنان شتافت
سید محمد مهدی بروجردی (الشهیر ببحر العلوم) از سادات عظیم القدر طباطبا سیدی کریم الخلق طیب الخلق سلمان طینت ابوذر سیرت جامع زهد و تقوی و عالم و درس
دقوی نام شریف والد آنجناب سید مرتضی و از احفاد دختری مولانا محمد تقی مجلسی موطن اصلی ایشان قصبه بروجرد و در بدایت عمر
شریف از آنجا مهاجرت در ارض مقدس نجف اشرف و کربلای معلی مجاورت اختیار فرمود و در مراتب عقلیه در خدمت آقا محمد باقر هزار جریبی
که ارشد تلامذه ملا اسمعیل خواجوئی و حاجی شیخ محمد اصفهانی بوده تلمذ نموده و کتب احادیث را در خدمت شیخ محمد مهدی فتونی و شیخ محمد تقی دورقی

دیده و فقه و اصول فقه و اجتهاد در خدمت علامة العلماء آقا محمد باقر رحمه الله جامع علوم عقلیه و نقلیه و حدیث و تفسیر و عربیت و لغت و علوم غریبه
از رمل و جفر و غیر بود جنابش را تألیف کم است و اگر قلم دو زبان خواهد درین کتاب مستطاب سطری یا شطری از محامد صفات آن
سلاله دودمان عبد مناف را برشته تحریر و سلک تنظیم کشد در اولین مرحله اش پای عجز بر سنگ و صفحات افلاک بحجة ذکر مناقب آنجناب
بنجابت تنگ خواهد بود و بالجمله از ناصیه احوالش لمعات زهد و ورع لامع و انوار هدایت و کرامت از جبین او ساطع شرح بر وافیه
نوشته اند و الفیه منظومه در فقه نظم آورده اند بسی بدیع و در سنه ۱۲۱۲ روح پر فتوحش از قفس تن بگلشن فردوس خرامید عمر شریفش پنجاه
و هفت سال بود **میرزا محمد مهدی شهید** مصر فضایل را جامع و علم علم فقه و حکمت را رافع شرح ... الملک ... دانش و معقولات را محور
حاوی فروع و محیی رسوم معقول و منقول در فن ریاضی کمال تجرد داشت اصلش از سادات عظام اصفهان است و در مشهد مقدس نشو و نما یافته در آن
ارض اقدس خواص و عوام را مرجع و مآب بود و وضیع و شریف و قوی و ضعیف را ملجا و معاذ عاقبت چنانکه در تاریخ وقایع دولت و دوران
عدالت و شهریاری ثبت گذارش داده در سال هزار و دویست هجده هجری بدست نادر میرزا ولد شاهرخ شاه شهادت یافت و سرای
جاوید را اشتیاق **ملا مهدی نراقی** از فضلای روزگار و اکابر حامیت شعار اسلام است و بفنون علوم ماهر و بر استکشاف مسایل عقلی و نقلی
قادر مولدش از قریه نراق من توابع قم بوده و در کاشان نشو و نما یافته و پرتو انوار افادت و افاضت بر ساحت احوالش تافته و عدد مصنفاتش بچهل مجلد رسیده
از آن جمله انیس المجتهدین در اصول فقه و انیس الموحدین در کلام جامع الاصول و مختصر التجرید در اصول فقه و لوامع در فقه و لمعات عرشیه در حکمت اشراق
و شرح بر الهیات و محرق القلوب فارسی در مراثی نوشته و در سنه ... عالم بدرود کرد بعد از وی ملا احمد ولدش عارج معارج افضال و مصاعد
مصاعد کمال گشت و در مراتب علم اصول در دار المؤمنین کاشان بیهمال است **آقا محمد علی** فاضلی متجرد و عالمی کامل ولد مرحوم آقا محمد باقر و مصداق
الولد سر ابیه از ناصیه حالش ظاهر در اواخر ایام زندگانی از کربلای معلی و خدمت والد هجرت اختیار و در بلده کرمانشاهان مجاور و بارشاد
و هدایت اصاغر و اکابر آن دیار اشتغال داشت و کتب بسیار بیادگار گذاشت و در سنه ۱۲۱۶ دیباچه زندگانیش برقم فنا مرقوم رساله
حیاتش بسجل ممات مختوم گشت **میرزا محمد فتح** جنابش خلف میرزا محمد شفیع وزیر آذربایجان و برادر کهتر میرزا محمد رضی مولف این خجسته دفتر اصلش
از اشتهار است چون در دولت سلاطین جنت مکین صفویه انار الله برهانهم اجداد کرامش بوزارت آذربایجان سرافرازی داشتند بنای
توطن در تبریز گذاشتند تلمذ در خدمت آقا محمد باقر بهبهانی کرده انجمن علم و فضایل را مصباح و صدر علوم را و ... و در سال هزار و دویست ۱۲۲۲
و دو هجری طریق روضه جنان پیموده بال ارتحال بجانب حظایر قدس گشود **میر محمد اسمعیل** از اجله سادات رفیع الدرجات اصفهان و در عهد سلاطین
صفوت آیین صفویه نور الله مضجعهم امامت مسجد جدید البنای عباسی با ایشان بوده از روزیکه چنبر پنجه پایه سپهر با کارگذاران مشیت

و قدر برپا نموده اند و اعلی بفصاحت زبان و ذلاقت لسان آنجناب قدم بر ساحت وجود ننهاده و خطیب منبر افلاک از سراچه خاک نظیرش
ندیده و بگشاده او از اواخر دولت نادری تا اواسط حکومت کریمخان عارج معارج زندگانی بود و در سال هزار و یکصد و هشتاد و یک مسالک
آبا و اجداد خویش پیمود **آقا سید علی** از سادات رفیع الدرجات طباطبا و اقوال حقیقت اشتمالش گرفتاران علل و امراض هوای نفسانی را
داروی سریع العلاج کاخ خاطر فیض مظاهرش از انوار علوم دینیه منور است و مذهب حنیف احمدی از معماری رای رزینش چون بیت معمور
مشید تلمذ در خدمت مرحوم آقا محمد باقر رحمه الله علیه نموده اصلش از اصفهان فردوس نشان و از تالیفاتش شرح مختصر صغیر و کبیر است و الحال
بتحریر و تالیف این کتاب مستطاب در کربلای معلی خواص و عوام فرق شیعه را ملجا و مآب است و ولدش آقا سید محمد که از بطن صبیه قدسیه
آقا محمد باقر بوجود آمده از فیوضات پدر بهره یاب و در لطافت ذات و محامد صفات فرید عصر و یگانه روزگار است بامر والد در اصفهان
بنشر علوم دینیه اشتغال دارد **میرزا ابو القاسم** تلمیذ جناب آقا محمد باقر و رواج رواج پرور شریعت غرا ایمان را مأخوذ است و از اجله فضلا و مجتهدین
عصر خویش و آوازه مدایح فیوضاتش در دماغ ایمان معطر است و اقوالش در رو ارباب احادیث با تر گنجینه کمال را حارس مضامر فضایل را
فارس علمای اعلام و مدرس افاضلش طفلی سبق خوان و فیلسوفان دهر در پیش نور آفتاب ضمیرش حیران سرخوشه فضلش حلوه عرایس
حقایق را شانه و مخزن سینه اش نقود کامل عیار دقایق را گنج خامه قوانین در اصول نوشته است فنا و مولدش جاپلق است مسکن و موطن
شریفش دار الامان قم **شیخ محمد جعفر** مولد و منشا آنجناب نجف اشرف و آبای علوی و امهات سفلی را همین خلف بنال طوبی و شال وجود
دیگوش در روضه مذهب حقه جعفری با ثمار عواید بارور است و زوار و مجاورین آن ارض فیض قرین را و رحمه حال معاین دریا ور شیان دین مبین
و اساس ملت حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین علیهم صلوة الملک المنان از معماری رای حقیقت نمایش مشید است و ناهجان منهج حق
را مؤید در فقه و اصول بر علمای دهر و مجتهدای عصر فایق است و فکر رزینش حلال معضلات و دقایق در خدمت مرحوم آقا محمد باقر تلمذ نموده **حاجی**
**حاجی میر محمد حسین** از اعاظم سادات رفیع الدرجات خلف مرحوم میر عبد الباقی بن میر محمد حسین خاتون آبادی اند و از جهت اولاد دختری
ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمة و خلف امجد خلف اصلاب پاک فضلای عظام را همین گوهر تابناک ریاض فیاض دودمان مصطفوی را نهال است
با ثمار عواید مثمر و اصل اصیل خاندان علم اصول را فرعی است بمیوه های عواید بارور انهار فیوضاتش در گلشن سرای احوال صغیر و کبیر اصفهان جاری
... انجمن افاداتش در عروق رنا و پیر عراق ساری و از عهد سلاطین جنت مکین صفوت آیین صفویه الی حال آبا و اجداد کرامش
در خطه نزاره مرجع خواص و عوام و در خدمت سلاطین مورد توقیر و احترام بوده اند و مجمع جماعت را بالاستحقاق پیشوا و امام دیده و مذهب
از نور تبیان اجتهادش منور است و روضه احوال طالبان علوم دینیه از نما و رحمای افاداتش مخضر علم اصول و فقه را در خدمت مرحوم آقا باقر

فقه فرموده و حال تحریر این کتاب مرجع نشین مدرس حیات و کامروا است و از ساسان بجز بیان شهریاری مخاطب بخطاب ملک السادات
والعلما **شیخ محمد حسن** عالمی است عامل و فاضلی است در مراتب اصول کامل و احکام الهی را دانسته و علوم دینیه را عالم خلقش خوب است و دانش
حسن مصداق معنی پاک نهادیست و مرات صورت خوبش اعتقادی جهلش از بلده سمنانست در عنفوان جوانی در کربلای معلی در حلقه
مدرس مرحوم آقا محمد باقر تلمذ نموده بعد از نجف و بعد باصفهان آمده چندی در آن خطه بهشت نشان توقف نمود در سال هزار و دویست و
پنجاه و سه هجری که مسجد جدید البنای سلطانی دار السلطنه طهران باتمام رسید حسب الامر همایون شاهی بدار السلطنه مذکور آمده بامامت مشغول
دارد **شیخ محمد یوسف** ولد شیخ احمد البحرانی نقشش از دراز من قرا البحرین در خدمت شیخ حسین ماحوزی که از جمله تلامذه شیخ سلیمان علامه که او
از شاگردان مشهور جناب مولانا محمد باقر مجلسی بوده بتحصیل علوم نموده بعد از فراغ التحصیل بدار العلم شیراز آمده چندی امام جمعه و جماعت
بوده بواسطه انقلابی که در اواخر دولت نادری در فارس روی نموده طریق مجاورت کربلای معلی نموده و در سنه هزار و یکصد و هشتاد و
بار ارتحال بمنازل آخرت کشوده مجتهد متبحر و فقیهی ماهر بود تصانیف بسیار دارد و از آنجمله حدائق ناظره است که تا کتاب طهارت مشتمل
بر هفت جلد نوشته بعد از وفات او برادرزاده کاملش شیخ خلف و شیخ حسین که در حافظه اعجوبه روزگار بودند صدر نشین مدرس
فضایل شده اند شیخ حسین کتاب مزبور را باتمام رسانیده اند شرحی نیز بر مفاتیح و کفایه در کمال بسط نوشته و شیخ یوسف هم کتابی
موسوم بدرر النجفیه و سلاسل الحدیدیه در نقض ابن ابی الحدید و تمارک المدارک تصنیف نموده و میل ایشان باخباریه بیشتر بوده بخلاف
والد خویش **حاجی محمد حسن** ولد حاجی محمد معصوم قزوینی است والدش مدت سی سال در اصفهان توطن داشته
جناب ایشان در کربلای معلی نشو و نما یافته مقدمات را نزد حاجی معصوم ارسنجانی که از جمله تلامذه شیخ محمد یوسف بود
دیده و بعد در خدمت میرزا محمد مهدی شهرستانی که از جمله فضلای عصر و جامع علوم عقلیه و نقلیه و سیدی حلیم کریم بود بتحصیل
مراتب فقه و اصول فقه را در خدمت علامة العلمائی آقا محمد باقر خوانده و مراتب عقلیه را از آفتاب سپهر فضایل آقا محمد بید آبادی
و میرزا محمد علی ابن میرزا مظفر و ملا ابراهیم صدرا اقتباس نموده بعد از واقعه الیمه وهابیه که در ارض مقدس کربلای معلی روی داد
ترک مجاورت را برگ مهاجرت و توطن شیراز ساز نموده و شرحی بر لمعه نوشته مسمی بکتابی در معرفت طریق اجتهاد و استنباط
باین جوان نوشته شده و دیگر کتابی موسوم بکشف الغطا در اخلاق و کتاب مصابیح الهدایه در فقه بطریق استدلال و نظر در نهایت بسط
از عبادات باکتاب حج نوشته اند که حال ناتمام است و رساله فارسی مسمی بتحفه الخاقانیه است که بنام اعلیحضرت ظل اللهی در
اصول دین و عبادات تالیف و رساله موسومه بتحفه الرضویه باسم نواب محمد ولی میرزا والی خراسان تصنیف نموده بحق فاضلیست

ستجو

ستجو عالی است از جمله علوم ماهر پایه و دانشش بغایت بلند است و مراتب کمالش علما و فضلا گواه دلپسند

**ذکر و درم فلاسفه علما و متالهین اخوان الصفا**

پنج کس بوده اند ابو سلیمان محمد بن مشیر البستی مقدسی و ابو الحسن و علی بن هارون الزنجانی و ابو احمد مهرجانی و عوفی بصری و زید بن
رفاعه هاشمی و از صورت باطن و ظاهر با یکدیگر در یکی گشته و بتالیف کتابی همت بسته مرتب بر پنجاه و یک مقاله که پنجاه مقاله
در ذکر و تحقیق پنجاه نوع از حکمت است و مقاله پنجاه و یکم آن مقالات است بطریق ایجاز و اختصار و اشارت بمقصود بدون دلایل و احتجاجات
گویند وزیر صمصام الدوله دیلمی احوال اخوان الصفا از ابو حیان توحیدی پرسید او گفت جوانی چند بودند بمعاشرت و الفت و راستی با
یکدیگر خو کرده و پاکی و طهارت و پند سر از یک گریبان برآورده و مذهبی بنا نهاده گمان کرده که باین راه رسیدن برضوان
خدا نزدیک تر و قرب بحق زود میسر شود و میگفتند که آئینه شریعت بزنگ خیالات تاریست و از زدودن آن بفلسفه ناچار و تا فلسفه
یونانیه منتظم و شریعت نبویه محکم گردد کمال حاصل نشود و پنجاه رساله در جمیع اجزاء علمی و عملی فلسفه نوشتند و آنها را رسایل اخوان
الصفا نام نهاده اند و رساله اولی از آنها مبتنی بر علم اعداد بود که باعتقاد ایشان نمونه عالم اعلی و دیوار علوم و عنصر حکمت و مبدء معارف
و حصار سعادت و اکسیر اکبر است زیرا که اکسیر کیمیا غنی و غنی سعادت و سعادت زیستن جاوید برترین حالات و این حال شبیه بذات
خداوند کیهانست بعضی از آن رسایل بنظر ابو سلیمان منطقی سجستانی رسیده بدقت ملاحظه کرد و گفت رنج برده اند و نیافته اند و تار و پود هم بسته چکم
نیافته اند و خواسته اند که شریعت را بفلسفه مربوط و فلسفه را بشریعت مخلوط کنند و این کاریست که پیشینیان با آنکه قدرشان از ایشان بلندتر و
توانشان بیشتر و از اول تیزتر و دانششان بیشتر بوده در آن فرو مانده زیرا که شریعت با خود از خدای عزیز بی واسطه سفیر از راه وحی و باب
مناجات و شهادت آیات و ظهور معجزات و در آن حق راه نیابد و چون و چرا بر نتابد مگر تسلیم بآنچه دعوت نموده اند و خوبتر بیان کرده اند مهرجانی
که یکی از اخوانست گفته که شریعت طب مرضی و فلسفه طب اصحاب انبیا علیهم السلام بیمار را معالجه کنند تا در روشنی نگردد و بیماری بعافیت برگردد
و فلاسفه حفظ صحت تندرستان نمایند که هرگز بیماری نه بینند **معلم ثانی ابو النصر فارابی** کاشف رموز حکمای یونان متمم کمالات نوع بنی انسان صاحب نفس زکیه عجب
از دنیای دون طایر بلند پرواز عالم ملکوت و عنقای سایر منازل دور و دراز صعود ملکوتش صاحب خیل و حشم و از اهل مجد و همت محمد بن محمد بن
طرخان فارابی مولدش فاراب است و آن بلده ولایت در نواحی آب جیحون او اول حکیمی است از فلاسفه اسلام که علم حکمت را از لغت یونان بزبان
عرب ترجمه کرده و ملقب بمعلم ثانی گشت در بدایت حال که از ترکستان قصد ایران نمود بدار السلام بغداد که مجمع فضلای امجاد بود در آمد لغت

خودیاد گرفت و در نزد ابی بشر متی بن یونس تحصیل علوم حکمت پرداخت و بعد از مدتی بحران رفته نزد یوحنا بن حیلان نصرانی که بمنطق اعلم بود استفاده نمود و
چندی در مصر بود پس بشام آمده صحبت والی آنجا را که سلطان سیف الدوله نام داشت و از شیعیان امامیه بود دریافت و در آنجا مقام گرفت
سلطان در اکرامش مبالغه تمام مینمود و صحبتش را [illegible] اکثر اوقات از مردم کناره میگزید و بر کنار جویبار و سبزه زاری آرمید
و بتحریر فوائد می پرداخت و آفاق را [illegible] در نهایت زهد و قناعت الفقاه تحصیل مسکن و معیشت نمی نمود و از سیف الدوله
چیزی قبول نمیکرد لاجرم سیف الدوله از بیت المال روزی چهار درهم برای او مقرر کرد و آن روزگار میگذرانید تا در سال سیصد و سی و نه یا سی و
هشت در دمشق وفات یافت و روزی از وی پرسیدند که تو داناتری یا ارسطو گفت اگر در زمان او بودم بزرگترین تلامذه او میبودم و حکایت کرده که سماع
ارسطو را چهل بار خواندم و هر بار محتاج تکرار دیدم خود را و در اخلاق محلی مذکور است که صاحب بن عباد هدایا و صلات برای فارابی فرستاد و اظهار
اشتیاق و آرزوی ملاقاتش کرد ابونصر هدایا را رد کرده بعد از مدتی بملک ری در آمد و در زی ترکان و قبای در بر خلقان و چون اشتیاق صاحب
بن عباد را نسبت بخویش میدانست و شنیده بود که میگوید که مرا آرزو است ابونصر را بیابم و از نزد من آرد از سیم و زر توانگرش سازم فرصتی یافته بمجلس
صاحب وقتی که [illegible] ندما و ارباب ادب و طرب بودند در آمد ایشان او را اعقاب کردند ابونصر را استهزا نمودند او تاب آورد
تا ایشان آرام گرفتند و نشاه شراب آمدن او را از یاد ایشان ببرد و چون ساغرها گردان و سرها گران شد ابونصر مزماری بر گرفته [illegible]
خوش بنواخت که همگی از آن آواز بیهوش افتادند و او برابط مطرب نوشت که ما را پایه از دوستان آمده او را سخره کردید و او همه شما را در خواب
گران کرده خود پنهان شد و خانم از آن زمی بیرون رفته روی به بغداد نهاد و ابن عباد و ندما او هوش آمده از مهارت او در صنعت موسیقی
متحیر و از فوات صحبتش متالم و متاثر ماندند برای رفع آن غم از رفتن چنان همدم باز بحکم صاحب جام می در غمی بگردش در آوردند و بربط بنوازش
در آوردند و نوشته او را بر بربط دیدند صاحب گریبان شوق پاره کرده و کسانش بطلب ابونصر شتافتند هر چند جستند کم یافتند شعر و این من
المشتاق عنقا مغرب ٭ هست میگویند عنقا گرچه باور نایدت ٭ لیک عنقا در جهان یار وفادار است و نیست ٭ از تاثیر الحان موسیقی در دلهای
درد مند عجب نیست که ارباب عقول از هوش روند یا اینکه مشهور است که صیادان بآواز خوش مرغ و ماهی بدام آورند و جانداری که هوش جیرند
اثر کند لاجرم تاثیرش در نفوس بشر بیشتر خواهد بود بیت عاشقان این نغمها چون بشنوند ٭ جزو کل از خود بکل روند ٭ مصنفات فارابی در
فنون حکمت بسیار است یکی از آنها فصوص که بنزد فصوص است و در آن کتاب گوید شعر صلت السماء بدورانها ٭ والارض من رجحانها ٭ الا سیلانه دالطر
بطلانه ٭ و وقد صیغی تدوا لا تیر والذکر الاکبر نظم صوفی یا کبو درویش همه ٭ از غم عشق در خروش همه ٭ آتش اندر دل و هوا در جان ٭ گرد ذره خاک



آب دیده روان ٭ از کلمات اوست که هر نفس خود را پیش از قدرش بلند دارد او را از رسیدن بکمال باز آرد و هر که علمش بر اخلاق فزون آید
او را از سرچشمه ثمره آن نشاید و از اشعار اوست شعر اخی خل حیز ذی باطل ٭ و کن للحقائق فی حیز ٭ فما الدار دار خلود لنا ٭ و ما المرء فی الارض
بالمعجز ٭ و ما نحن الا خطوط وقعن ٭ علی کرة وقع مستوفز ٭ ینافس هذا لهذا علی اقل من الکلام الموجز ٭ محیط السموات اولی بنا فکم ذا التزاحم فی المرکز ٭ شیخ
رئیس بوعلی سینا قمیذ از مصنفات او بسیار و از وفات او تا ولادت شیخ سی سال بود علمای اهل سنت حتی غزالی نیز او را از جمیع مذاهب اهل فارس
را تکفیر کرده اند و شاید وجهش آن است که اغلب کتب او ترجمه کلام یونانیان است و مشتمل بر ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و اگر به رساله فصوص شاهد حکایت
سخنان ایشان است و اگرچه بتحقیق از وی در میان نیست که عقیده اش در امامت از آن عیان آید لکن انقطاع او از اول زمان و خدمتش با سلطان سیف الدوله
بن حمدان که از شیعیان است و حضور سلطان در هنگام وفات بر نمازش قرینه تشیع او تواند بود شیخ رئیس ابوعلی سینا سینه اش طور تجلی
حکمت و دلش بود و دیده بینای معرفت روان افلاطون از نجم فکرش بهره یاب و جان ارسطو با آنچه دانش او در رکاب و این قطعه از بعضی
شعرا ارباب اوست قطعه جهان چون بوعلی دیگر نیارد ٭ بود تا دور این چرخ مینا ٭ فان تطلب لداء وصف شفاء ٭ بتجربه فی اشارات ابن سینا ٭ مجمل
حالاتش از حسب و نسب بر وجهی که ابوعبید جوزجانی از تلامذه او در رساله جداگانه ذکر کرده آنست که پدرش عبدالله بن حسن از اهل بلخ و اعیان شیعه اسمعیلیه
و حکیمی دانشمند بود و در عهد نوح بن منصور سامانی از بلخ بخارا انتقال نموده و طارمت نوح را اختیار کرده و در دهی از اعمال بخارا که خرمیثن نام داشت
عامل شد و از دهی دیگر که نزدیک بآن و معروف بافشنه بود زن خواست و در آن چندان نبود که ابوعلی بوجود آمد و نامش حسین نهاده و بخارا آمده بکتبش
فرستاد و در ده سالگی چندان از قرآن و علوم ادب بیاموخت که معلم از آن در تعجب بود و در هجده سالگی جمیع علوم را از منطق و حکمت و هندسه و ریاضیات
و طبیعی و الهی و غیر آن بیرون از حد شاهی فرا گرفت و در ایام تحصیل بر هر مسئله مشکل فرو میماند بمسجد میرفت و بسبوح کل متوسل گشته از فیض شاملش
اشکال زایل میشد و چون شب در خانه مشغول فکر و کتابت و از خواب با ضعف کسالت روی مینمود ع قدحی از شراب می پیمود ٭ تا قوت فکرش بیفزاید
و با آنکه حکمای متقدم چون ارسطو افلاطون زاهد و باورع بودند شیخ رئیس قانون ایشان بتجرع شراب باب مواع بود و عذری که در این باب باین
وجه آورده اند بدتر از گناه نمود شعر شربت وحقوا لمن کل جانب ٭ و وادت التقاسی بر تنقف الکاسی ٭ و ما عزبه منها التحریم شر بها ٭ سوی قوله
فیها منافع للناس ٭ و قصیده در وصف شراب گفته که این دو بیت از اوست بیت المجم تلخ چو پند پدر مفید و لیک ٭ بپیش مبطل باطل بمنزد [illegible]
حلال گشته بفتوی عقل بر دانا ٭ حرام گشته باحکام شرع بر احمق ٭ و در آن اوقات امیر نوح بن منصور را مرضی صعب روی داد که اطبای بخارا را
از معالجه آن عاجز گشته و از شیخ استعلاج کرده باندک زمان شفا یافت و شیخ در خدمتش بدرجه وزارت پای نهاد و باشارت امیر بکتابخانه اش

رشته دقایق علوم از آن کتب بر صفحه خاطر نگاشت و از اتفاقات در آن اوقات آتش در کتابخانه افتاد و دشمنان او را بوی نسبت دادند که آتش
بکتابخانه زده تا آن علوم بخویش نسبت دهد با آنکه شیخ مکرر میگفت که هیچ علمی بر من آسان تر از طب نبود و باین سبب مشهورتر در آن چیز
گشت و چون سن شیخ به بیست و دو سال رسید پدرش وفات یافت و دولت سامانیه پریشانی کشید لاجرم شیخ بخوارزم نزد ابو الحسن
سهلی وزیر علی بن مأمون خوارزمشاه رفت و چون سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که مذهب شیخ ابو علی اباحت است و از غایت عصبیت
شیخ را میجست و کسی را بطلبش نزد خوارزمشاه فرستاد و شیخ از آنحال آگاه و از خوارزم بیرون آمده رو براه ابیورد نهاد و بعد از
مشقت بسیار بابیورد رسید و از آنجا رخت بطوس و جاجرم کشید تا عاقبت بجرجان نزد امیر قابوس بن وشمگیر که از شیعیان و والی
جرجان رفت قابوس بطلبش برخواست و پهلوی خود نشانید و در احترامش میکوشید و معالجات غریبه در آنجا از شیخ ظاهر گردید و در آن اثنا که
جیلی از قابوس سپر آبنوس قابوس محبوس و امور استراباد روی بخوارزم نهاد و شیخ از آنجا بری آمده و بخدمت ملکه زمان زوجه فخر الدوله رسیده
در معالجه مالیخولیای پسرش مجد الدوله ید بیضا نمود و کتاب معاد را در آنجا بنام مجد الدوله نگارش داد تا بواسطه حرکت توجه سلطان محمود بآن
دیار در ملک مجد الدوله تزلزل آشکار شده شیخ از خوف سلطان محمود عزم قزوین نمود و از آنجا بخدمت شمس الدوله برادر مجد الدوله والی
همدان پیوست و در آنجا بمسند وزارت نشست و چون در خزانه‌اش چیزی نبود لشکریان شیخ را آزار مینمودند و ذهبت بر استخفاف
و بعد از فوت شمس الدوله پسرش تاج الدوله شیخ را بوزارت تکلیف کرد و او امتناع ورزید و با خفیه اعیان و ارکان دولتش رنجیده
مکتوبی بامیر علاء الدوله والی اصفهان که پسر خال مادر مجد الدوله بود نوشت و اظهار قصد خود باصفهان نمود و در خانه یکی از اعیان همدان
متواری و مشغول نوشتن کتاب شفا بود و روزی پنجاه ورق بی رجوع بکتاب دیگر مینوشت ساعیان داستان مکاتبه شیخ را بامیر علاء الدوله
با تاج الدوله در میان نهادند و او تفحص شیخ امر داده او را گرفت و در یکی از قلاع همدان بزندان کرد و در آنجا قصیده گفت که این بیت
از وست بیت وَدُخُولی بِالیَقِینِ کَمَا تَرَاهُ وَکُلُّ الشَّکِّ فِی أَمْرِ الخُرُوجِ و چهار ماه در آنجا محبوس و بتألیف کتاب هدایه و غیر آن مانوس
بود تا علاء الدوله عزیمت همدان نمود و تاج الدوله تاب نیاورده و بهمان قلعه که شیخ را حبس کرده بود تحصن نمود و بعد از رجعت علاء
الدوله تاج الدوله شیخ را همراه خویش بهمدان آورد و شیخ چندی در آنجا ماند و عزم اصفهان را جزم و با برادرش محمود و چند کس از تلامذه و غلامان بزی
صوفیه برای التباس در لباس پلاس از تاج الدوله پنهان روی باصفهان نهاد علاء الدوله در آنحال مستحضر شده اعیان دولت خود را
با جامه‌های فاخر و مراکب خاص باستقبال فرستاد و او را در خانه یکی از بزرگان اصفهان فرود آورده آنچه از اسباب لایق بود



برای او ترتیب داد و روز بروز بر اکرامش افزود و در سال چهار صد و بیست که سلطان محمود بعراق تسلط یافت شیخ با علاء الدوله بجانب
نیشابور شتافت و سلطان محمود روی بدار الملک خویش نهاد سلطان مسعود را در عراق گذاشت علاء الدوله پسرش را با هدایا نزد سلطان مسعود
فرستاد و این معنی موافق رای سلطان افتاده حکومت اصفهان را بدستور معهود بوی داد و بعد از چندی علاء الدوله بخیال استقلال در امتثال
امر سلطان اهمال ورزید سلطان مسعود باصفهان لشکر کشید و علاء الدوله هزیمت گزید و خواهرش بدست سلطان رسید شیخ برای رعایت
ناموس علاء الدوله بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله گفته است اگر او را عقد نمائی علاء الدوله تقرب بتو خواهد جست و خدمت درست خواهد نمود
سلطان او را عقد کرد و چون شنید علاء الدوله جمعیت خویش بمقام منقطع میسازد بعلاء الدوله پیغام داد که خواهرت را بلشکریان خواهیم داد
شیخ باشارت علاء الدوله بسلطان نوشت که این زن خواهر علاء الدوله و حرم تست اگر طلاق دهی مطلقه تو خواهد بود و غیرت بر شوهر آن است
نه بر برادران سلطان را این سخن موثر افتاده از آن رای برگشت و خواهر را در حرمت برادر فرستاد و سلطان مسعود بعد از فوت
سلطان محمود بخراسان رفته ابو سهل را بضبط عراق نامزد فرمود و علاء الدوله با او محاربه نموده منهزم گشت ابو سهل باصفهان آمده کتب شیخ
بالکلیه بغارت رفت و بار دیگر که علاء الدوله اصفهان را گرفت شیخ نیز بوزارت مشغول بود و از بس رغبت بازدواج و بقوت مزاج داشت
چندان در آن افراط کرد که قوی روی بانحطاط نهاد تا در یکی از اسفار که همراه علاء الدوله بود بدرد قولنج شدید گرفتار شد و در یک روز خود را
هشت بار حقنه کرده بعضی از امعای او مجروح گشت و پیچ بهم رسانید و با علاء الدوله سوار شده در راه مرض صرع که گاهی تابع قولنج آید او را عارض
گردید و بعضی از غلامانش که خیانت باموال او کرده بودند از اندیشه مواخذت داشتند تخم خشخاش و دیقوس را که از آن میخورد بافیون انباشتند
و حال شیخ از خوردن او بر هم خورد و او را باصفهان آوردند و بتدبیر خویش پرداخت هنوز مرض بالکلیه رفع نشده و نزدیک به بهبود بود و
علاء الدوله را سفر همدان روی نمود و شیخ را باکراه همراه برد و مرض در راه اشتداد یافت و در همدان قوی ساقط افتاده شیخ از
معالجه نومید شده و بعد از چند روز در همدان رخت بسرای آخرت کشید و در همانجا مدفون گردید و بعضی گفته‌اند جنازه او را باصفهان آورده
و در قبه علائیه بجائی که معروف بحب گنبد است بخاک سپردند وفات او در جمعه اول ماه رمضان سال چهار صد و بیست و هشت اتفاق افتاد
و چون از معالجه خویش مأیوس گشت آنچه با خود داشت بفقرا انفاق نمود و بندگان را آزاد کرد و توبه بجان بداد و در آن حالت این بیت گفت شعر
نَمُوتُ وَلَیْسَ لَنَا حَاصِلٌ سِوَی عِلْمِنَا أَنَّهُ مَا عُلِمْ ولادتش در سال سیصد و هفتاد و پنج بود مدت پنجاه و سال زندگانی نمود و شیخ با اینکه حکما اهتمامی
بخدمت ملوک رغبت نداشتند و پا از ملک قناعت بیرون نگذاشتند بصحبت پادشاهان میل تمام داشت و همت بحصول آن میگماشت شعر اری
اناسا دنی الذین تقدموا ولا اریهم رضوا العیش بالدون فاستغن بالدین عن دنیا الملوک کما استغنی الملوک بدنیاهم عن الدین مصنفات شیخ در جمیع فنون

از همه افزونست و پیشتر اشارتهاش در اشارات و انصاف و مقامات العارفین و قانون و طبیعی شفا مشحون و این دو رباعی از اشعار شیخ را

بصحت عقیدت او مشعرن رباعی تا باده عشق در قدح ریخته‌اند * و اندر پی عشق عاشق انگیخته‌اند * با جان و روان بوعلی مهر علی * چون شیر و شکر بهم برآمیخته‌اند *

بر صفحه چهره ما ظلم برنا * معکوس نوشته اند ذره علی * یک لام و دو عین با دو یای معکوس * از چین و چشم و ابروانست جلی * و چون اکثر علمای اهل سنت

او را بکفر نسبت میدادند این رباعی بگفت رباعی کفر چو منی گزاف و آسان نبود * محکمتر از ایمان من ایمان نبود * در دهر چو من یکی و آنهم کافر * پس در

همه دهر یک مسلمان نبود * و در مبحث نبوت از الهی شفا میگوید که افضلیت و نص و اجماع شرط است در خلیفه پیغمبر خدا و در جامع آنکه کسی که حکمت نظر را حایز

و با آن بخواص نبوی نیز فایز است نزدیک بآن است که رب انسانی و بندگیش تالی بندگی حضرت یزدانی باشد و اوست سلطان عالم بر زمین و خلیفه

خدا در جهان ازین و همچنین از وی منقولست که علی بن ابیطالب در میان خلایق چون معقول است میان محسوس یعنی مجرد از ماده اشرف است و در

محسوس مقارن ماده چنانکه آنحضرت بود با آنکه کلام عقلا و حکما در حال معقول است و سخن گفتن درباب محسوسات جزئیه فضول است چنانکه حکما گفته‌اند که مراد

از علوم حکمیه تکمیل نفس انسانیست و جزئیات محسوسه بنابر تغیر و تبدیل داخل در قبیل نسیند و آن کلمه جامعه شیخ اشارت بر این تواند بود که مجرد و متبوع

آنحضرت اصل کمال و سرمایه امامت و ودیعت ادمست بر دقایق حکمت الشیخ ابوسعید ابوالخیر نوشته که در کتب مبسوط مسطور است و از سخنان

اوست در مقامات العارفین که عرفا را درجاتیست مخصوص و زندگی ایشان در دنیا چون دیگرانست ولیکن ایشانرا اموریست ظاهره و

اسراریست پنهان که هر که بدانها انکار کند و هرکه بشناسد بزرگ شمارد و قصه سلامان و ابسال مثالیست بر عارف و درجه او در عرفان و رمز آن

در یابد کسی که اهل آنست پوشیده نماند که مجمل آن قصه چنانست که سلامان و ابسال دو مهربان برادر بودند و ابسال کهتر و پرورده و تربیت

برادر مهتر ابسال را در دو چون ماه و لالا و قد متین رعنا و روی چون آیینه عکس اسرار و در ان پیدا ادب و دانا و پرهیزکار و توانا بیت حوری بسپاه اندر

ماهی بصف اندر * سروی که آسایش لبکی که رفتار * گر جور زره پوش بود ما کمانکش * در سرو غزال کری بود کبک قدح خوار * عشق او بر دل زن سلامان

جای گرفته باشوهر گفت برادرت بگوی تا با زنان و فرزندانت در آمیزد و فرزندان از وی ادب و فرزانگی و اخلاق آموزند ابسال از معاشرت

زنان انکار داشت و با اصرار برادر قدم باندرون خانه گذاشت زن سلامان بمهر پیش آمده مهر از سر سر دران بر گرفت ابسال روی

درهم کشیده بیرون رفت زن گریبان صبر پاره کرد و در چاره درد خود با سلامان گفت که باید خواهرم را با ابسال عقد بست و با خواهرم خوش

گفت که من در وصال ابسال با تو شریکم و با ابسال گفت چون خواهرم خورد سال و شرمگین است نزد او نشاید رفت مگر در شب تاریک شب

زفاف خود بجای خواهر در بستر نشست و چون ابسال درآمد عنان شکیب از دست داده او را تنگ در بر گرفت ابسال بدگمان شده

با خود گفت که این نه کار دختران ابکار است اتفاقا آن شب ابری تاریک بود و در ان دم برقی درخشید تا هنگامی روی زن

پدیدار شد

پدیدار شد و ابسال او را بشناخت بیرون آمد با برادر گفت که ترا لشکری چه بایست و مرا دلیری در کار زار سزاوار آن است که

بهر دیار روی آریم و ملک برای تو بگشاییم سلامان لشکر بوی داد و او را اندک مهلتی ممالک بر و بحر و مغرب و مشرق بدست برادر بنهاد

و اول ذوالقرنین بود که خافقین مسخر او شده و چون باز آمد بدید آنکه زن برادر را سودای عشقش از سر رفته برگشت زن گفت بیت عشق

تو بر دو جهان و مهر تو بر دلم * با شیر اندرون شد و با جان بدر شود * با زنان او در آویخت و در آن اثنا روزگار دشمنی خونخوار بقصد سلامان

برانگیخت و ابسال را بجدال فرستاد زن بکجال دفع او اتفاق ده سران سپاه را از لعبت جمال کرد تا ابسال را تنها گذاشته بگریختند و

دشمنان بر سرش ریخته چندان زخم برداشت که او را مرده انگاشتند و خداوند عالم آهوی وحشی را بروی مهربان کرده در بیابان او

را شیر از پستان میداد و او چون سر قوت یافته و قوتی بر برادر پیوست که دشمن بر دورش چون حلقه بر نگین و او از

فوت برادر اندوهگین بود و لشکری فراهم آورده و دشمنان را مغلوب و سالار ایشان را اسیر و ملک از دست رفته را

تسخیر کرده بسلامان سپرد زن باز همان شور بر سر چون آشنا لالا ایشان را بسیم و زر فریفت تا او را زهر دادند و سلامان

از مرگ چنان برادر غمناک و سینه چاک و ملک را بیکی از کسان خویش سپرده انکشاف کنج مغاک نمود تا یزدان پاک حقیقت

حال برادر و زن بوی الهام نمود و او زن و طباخ و خوانسالار ابسال را بهمان زهر از زندگی بی بهره نمود و بعضی عرفا در حل رمز

این داستان و تاویل آن گفته‌اند که سلامان نفس ناطقه انسانی را مثال است و ابسال عقل نظری را که از طریق آن عقل مستفاد

محصل است و زن سلامان قوه اماره شهوت و غضب و عشق او با ابسال میل اوست به تسخیر عقل و امتناع ابسال انجذاب عقل است

بعالم خویش و خواهری که تزویج بوی کرده قوه عملیه است که مطیع عقل نظری است و نفس مطمئنه عبارت از آنست و تلبیس زن خود را بجای

خواهر تسویلات نفس اماره است مطالب خود را در نظر و برق درخشان از ابر تیره جذبه الهیه است که در اثنای اشتغال بهوا و هوس رخ نماید

و آستین افشاندن بر زن اعراض عقل از خواهشهای راه زن و فتح شهر و کشور ابسال برای برادر اطلاع نفس است بقوت نظری بر

جبروت ملکوت و ترقی آن بعالم لاهوت برای قدرت بر تدبیر مصالح بدن و نظم امور مدن و ازین روی با اول ذوالقرنین تعبیر رفت که

ملک خافقین بگرفت و ترک سپاه او را در محاربه اعدا کنایت از قوای حسیه و خیالیه و وهمیه است از وی در هنگام عروجش بملا اعلی

و تغذیه او بشیر آهوی وحشی افاضه کمالات است بر او از مفارقات این عالم و پریشانی حال سلامان از دوری برادر دلیل

اضطراب نفس است در وقت اهمال تدبیر و باز گشتن آن اشارت باضمحلال عقل است و در آخر عمر بدستیاری نفس

اماره و محتال و کشتن سلامان ایشانرا ترک نفس است استعمال قوای بدنیه را در آخر کار و شکستن سورت غضب و شهوت

سلامت نزد سلامان عقل است
با انتظام مصالح النفس و طباخ
قوه غضبیه آتش خو و خوانسالار
قوه شهوانیه و در دول الواطیه
الفاظ از ن بهلاک ایشان

ساره و انزوای سلمان و خواص ملک بغیر القطاع از تدبیر عدل و نگهداشتن آن بدیگری است والله تعالی اعلم حکیم ابوعلی احمد بن مسکویه
خزن لاله زخشان اخلاق کامله و آداب فاضله و خازن عضد الدوله بود و در ایام جوانی در ظل تربیت ابومحمد مهلبی وزیر معز الدوله نشو و
نما یافته و پرتو فنون علم و حکمت بر دلش تافته تصنیفات او بسیار است از آنجمله کتاب انس الفرید و جاودان خرد که فواید آن عاید
ارباب دانش و خرد است و کتاب تجارب الامم در تاریخ عالم تا سال سیصد و هشتاد و دو که عضد الدوله بملک جاوید قدم زده و کتاب
طهارت در تهذیب اخلاق که مشهور آفاق و این چند بیت در وصف آن کتابست شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة ۞ وصار لتکمیل
البریة ضامنا ۞ مؤلفه قد ابرز الحق خالصا ۞ بتألیفه من بعد ما کان کامنا ۞ وسمه باسم الطهارة قاضیا ۞ بحق معناه و لم یک مائنا ۞ لقد بذل المجهود لله
دره ۞ فما کان فی نصح الخلائق خائنا ۞ و ابوعلی بغایت فصیح و شیرین گو بود و خطی نیکو داشت گویند روزی ابوعلی سینا بمجلس او در آمد که شاگردان
بر دور او نشسته بودند و جوزی نزد ابن مسکویه انداخت که مساحت این جوز را بشبرات باز گوی ابن مسکویه جزوی از کتاب اخلاق نزد او انداخت
که تو اول در اصلاح اخلاق خویش بکوش تا من جوز را مساحت کنم و او چندان زیست که از عمری نتوانست بر خواست آنزدیک بسال چهار
صد و بیست مصراع از سر تخت جهان بر خواست بهمنیار بن مرزبان از اهل آذربایجان و بر مذهب مجوس بود و بر لغت عرب عبور داشت تا بصحبت
شیخ رئیس سعی و همت در تدریس او مرزبان کشور فضل و حکمت گردید و کتاب تحصیل از مؤلفات اوست و از سخنان حکمت آیات اوست که عقل اذعم
جنس است و لذات عقلیه شفا است که دردی از پی آن و صحتی که بیماری بعد از آن نیست وفات او بسی سال بعد از وفات شیخ رئیس بود
ابوالصلت مغربی وحید دهر و فرید عصر و حافظ فواید نظم و نثر بود و دستی قوی در علوم اوایل و ذهنی عریض در اکثر فضایل داشت در بلاد خویش
فلسفه آموخت و در بحر حکمت سیاح و باطراف جهان گشت تا از اندلس بمصر آمده از نیل احوال اهل آن دیار آثار نیل کمال ندیده باز باندلس
مراجعت نمود و در هنگام اقامت در قاهره و اسکندریه مدتی محبوس بود و سبب آن بود که کشتی مملو بس نزدیک باسکندریه بدریا فرو رفت
و اهل کشتی در بحر حیرت و ابوالصلت در چاره آن تلاطم فکرت تا بعضی آلات باشکال هندسی که رفع اثقال بآن توان کرد ترتیب داد و ریسمانها
بر آن بست و چون کشتی پیدا و نزدیک آن شد که بر سطح دریا رسد ریسمانهای ابریشمین بگسست و کشتی باز بقعر دریا پیوست جبال خیال مستحکم
بقواعد کرده و قضا مساعد نیامد لاجرم سلطان اسکندریه برای آنکه مال فراوان در ساختن آلات صرف کرد و ضایع افتاد او را بزندان فرستاد
تا بعد از مدتی بشفاعت بعضی از اعیان باطلاقش فرمان داد و این واقعه در زمان آمر باحکام الله شد و این چند شعر در شکایت از نزول مصر اوراست
شعر وکم تمنیت ان القی بها احدا ۞ یسلی من الهم او یعدی علی النوب ۞ فما وجدت سوی قوم اذا صدقوا ۞ کانت مواعیدهم کالآل فی الکذب ۞
تا معظم الطاری سوی قلمی و لا کتاب احد الهرستی محمد بن عبدالکریم شهرستانی مؤلف کتاب ملل و نحل متکلمی بی بدل و در فضل و حکمت مثل بود و مقرب

در گاه سلطان سنجر و اصحاب رازش معظم فاضل شهرزوری گوید که او را در خوارزم بر سر چهارسو دیدم که گوهر حکمت می سفت و در رد آرای شیخ
رئیس سخنان میگفت و در سال پانصد و چهل و هشت بمسقط راس خویش شهرستان درگذشت و در حالت وفات این دو بیت گفت شعر
لقد طفت فی تلک المعاهد کلها ۞ و سیرت طرفی بین تلک المعالم ۞ فلم ار الا واضعا کف حائر ۞ علی ذقن او قارعا سن نادم ۞ صاحب کتاب
عجایب البلدان گوید که شهرستان شهریست میان نیشابور و خوارزم از خراسان و محمد بدان منسوب است مفید الدین میثم بحرانی غواص بحر معارف و
بجمیع علوم عارف بود و محقق طوسی بحکمت او گواه و شهید و میر صدرالدین شیرازی بافادات او مستند و مستفید و الحق شرح نهج البلاغه که بنام خواجه
عطا ملک جوینی نوشته ببلندی مقام او در حکمت و کلام و سایر علوم اسلام برهانی تام است و کتاب استقصاء النظر در امامت ائمه انام و کتاب
استغاثه در بدع ثلثه نیز از مصنفات آن یگانه ایام در اوایل حال گوشه ریاضت و خمول گزیده از فضلای عراق مکاتیب بوی رسید که عجب ترا با آنهمه
مهارت در فنون علوم میان علما شهرت بهم نرسید در جواب ایشان این اشعار انشاء کرد شعر قد قال قوم بغیر فهم ۞ ما المرء الا بجوهریه فقلت قول
امرء حکیم ۞ ما المرء الا بدرهمیه ۞ من لم یکن درهم لدیه ۞ لم یلتفت عرسه الیه ۞ تا بعد از چندی جامهای ژنده پوشیده بعراق آمد در مدرسی مشحون بعلما در صف
نعال نشست بتکلف جواب سلامش دادند و وقعی بوی ننهادند در اثنای مذاکره مسئله دقیق از ایشان پرسید و هر یک جوابی دادند و باستهزا
گفتند این مرد طالب علم بوده و چون طعام آوردند در ظرف نعال حصه او را جدا کرده نزد او فرستادند روز دیگر جامهای نفیس در بر و عمامه بر سر بمجمع
در آمد ایشان او را دیده برخواستند و بصدر مجلس او را جا دادند و مسئله که در عقل و شرع وجهی نداشت پرسید و از همه تصدیق شنید تا طعام آوردند
شیخ آستین خود را در میان ظرف نهاده گفت بخور که این طعام از فر تو بود ایشان بعذرخواهی بر آمدند شیخ گفت مقصود من از آمدن نزد شما روز
گذشته بری عالم فقر و امروز پوشیدن جامه غنی اثبات اینحال بود ع که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال ابن ابی جمهور لحسائی
و اسمش محمد بن علی و صیت فضائلش در میان جمهور مشهور و جلی مولدش لحسا و کمالات نفسانیش بیرون از حد احصا بتحصیل علوم در دیار خود
نموده قصب السبق از اقران ربود پس بعراق آمده از شیخ شرف الدین حسن که مجاور مشهد غروی بود کسب علوم نمود و در سال هشتصد و هشتاد و هفت از آنجا
شام بعزم طواف بیت الله الحرام و زیارت حضرت خیر الانام و مشاهد مقدسه ائمه بقیع علیهم السلام رفت و بعد از فراغ مهام رجعت نموده چندان درنگ
روی نداده روی بخراسان نهاد و در اوقات توقف مشهد مقدس رساله زاد المسافرین در اصول دین نوشت و شرحی بدان موسوم بکشف البراهین
و از آنجا بهرات آمده با علمای اهل سنت در شاهراه دین مناظرات کرده همگی را از حرکت فرزین فصاحت مات نموده یکجا رخ از مناظره اش بر تافتند
کتاب مجلی از مصنفاتش بر بسیج علم و دانش او برهانیست قاطع و نصی جلی حجة الاسلام محمد بن محمد غزالی طوسی کنیت او ابوحامد است و در سال چهارصد

بخارا و طوس متولد گشت و در بدایت حال به نیشابور آمده نزد ابوالمعالی جوینی که بامام الحرمین مشهور بود تلمذ نمود و در سال چهارصد و هشتاد و چهار
به بغداد رفت و از خواجه نظام الملک وزیر رعایت تمام یافته در مجلس او با افاضل علما مناظرات کرد و بر ایشان غالب آمد و تدریس نظامیه
بغداد باو اختصاص پذیرفت و چند سال در بغداد بود تا در سال پانصد و هشت عازم مکه گشت و بعد از ادای رسوم حج بدمشق آمده کتاب احیاء
العلوم را در آنجا تصنیف نمود و بعد از آن به نیشابور آمده بتکلیف فخر الملک بن نظام الملک در نظامیه نیشابور مدتی مشغول تدریس گشت و وقت
از آنجا بوطن منتقل و مدرسه برای طلبه و خانقاهی برای صوفیه بنا نهاده خود در گوشه عبادت معتزل شد و اوقات بتلاوت مصحف و مجالست
دل بیگانه رانید و در زمان سلطان محمود برای آنکه تخطیه ابوحنیفه می نمود فتوی قتلش دادند و آفتی باو نتوانستند رسانید تا در صباح روز دوشنبه
چهاردهم ماه جمادی الآخر سال پانصد و پنجاه و پنج برحمت حق رسید و در بعضی از تواریخ مسطور است که مؤید الملک غزالی را در ایام عزلت برای
تدریس بغداد خواست غزالی در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خواجه مجد جهانیان متع الله المسلمین
بمعاناة این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج دار السلام بغداد و عمر معاله کرم و بزرگی فیاید بنظر و اجبست که خواجه را از حضیض بشری باوج مرتبت
ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس و بغداد راه بسیار است اما از اوج انسانیت تا حضیض حیوانیت مسافت فراوانست و التماس حضور این فقیر
فرموده بودند لاشک این فقیر را وقت فراق است نه سفر عراق ای عزیز فرض کن که غزالی به بغداد رسید و بمتعاقب فرمان در رسید نه فکر مرتبتی
باید کرد امروز جهان روزگار رو است از این بیچاره بدار والسلام علی من اتبع الهدی دل او در اوایل حال بواسطه صحبت اهل ضلال از نور ایمان
خالی بود و در آخر موالات شیعه خالد گشت محمد بن ابی القاسم طوسی که از تلامذه اوست در رساله حکایات آورده که غزالی در اواخر بخدمت
علم الهدی سید مرتضی رسید و مشکلات مذهب را از او پرسیده سر این ساطعه و دلایل قاطعه سید مرتضی از مذهب اهل سنت برگردید و
بمذهب امامیه گروید بعد از مراجعت از حج برادرش احمد غزالی باو گفت شنیده ام با سید مرتضی صحبت داشته و دین حق را که داشته و این از
از تو عجب است محمد در جواب گفت آنکه درین مدت مذهبی دیگر داشتم از من عجب تر بود و این بیت برادر خواند بیت دوست با اعرض ایمان کرده
بر کبری از مسلمان کرد و رفت و شیخ شهید قدس الله روحه ملاقات غزالی را با سید مرتضی منکر است و کتب تواریخ عهد سید مرتضی و غزالی با نکارش
مشیر است ولکن موید رجوع غزالی است بمذهب حق قول غیاث المحققین منصور شیرازی که گوید در بعضی رسایل غزالی مذکور است که من گاهی سوفسطایی
و گاهی فلسفی و از سنجیک دری بر روی من گشود تا خدا افاضه نوری بر دلم نمود که بآن اطمینانم بجاده اسلامیه افزود قطب الدین محمد کار آفتاب
فضایلش از مطلع شرح مطالع طالع و ثواقب حکمتش از افق کتاب محاکمات ساطع مولدش ورامین ری و سلسله نسبش بسلاطین آل بویه منتهی است و



بعد از استفادت نزد جمعی از فضلا تلمذ در خدمت علامه حلی نمود و صورت اجازتش از علامه مشهور و جلی بود و بعد از وفات سلطان ابوسعید و شهادت
وزیر او خواجه غیاث الدین که مرید اهل فضل بود بدمشق رفت و بصحبت شیخ شهید محمد بن مکی علیه الرحمه را دریافت و شیخ شهید در بعضی تعلیقات خود نوشته که
بصحبت علامه رازی رسیدم و او را دریا از علم دیدم و مرا اجازت داد بآنچه او را روایت جایز بود و در دوازدهم ماه ذیقعده سال هفتصد و شصت و
شش در دمشق وفات یافت و او را در صالحیه دمشق بخاک سپردند و عاقبت از آنجا بموضعی دیگر نقل کردند امام فخر رازی از مبالغت
در بحث و جدال و ممارست بقیل و قال او را در سلک حکما محققین نشمرده اند و نامش رئیس المشککین کرده اند و بعضی از متاخرین شبهات او گرا
شده اند و خلاصی از آنها نیابد مگر کسی بحق آگاه در سال پانصد و چهل و سه متولد شد و در ام اخذ حکمت از مجد الدین جیلی فرا گرفت و در سال
ششصد و شش در هرات وفات یافت مردی مربع القامه بود و سینه گشاده و سری بزرگ و آواز خوش بلند داشت و در ملک ری و سایر بلاد بر منبر
میرفت و از حکمت و کلام برخلق میگفت وقتی نزد سلطان محمد خوارزم شاه رفت و معلم پسر او و متولی امور موقوفات و مدارس ممالک محروسه او
گشت و بجاه و دولت رسید گویند او را برادری بود از وی بزرگتر که رکن لقب داشت و در هر جا تشنیع او میکرد و میگفت با اینکه من از وی افضل و اکرم
چرا او را فخر الدین میگویند و مرا رکن الدین نخوانند امام فخر بتنگ آمده از والی درخواست تا او را بجایی که نتواند بیرون آید بکنند راندند و تقدیر
کفایت راتبه برای او مقرر داشتند و والی او را در حصاری جای داده سالی هزار دینار برای او میفرستاد تا هر دو اخوانش با امام فخر بجهان
دیگر شتافتند و این چند بیت از امام فخر ایراد شد شعر نهایة اقدام العقول عقال * واکثر سعی العالمین ضلال * وارواحنا فی وحشة من جسومنا * وحاصل
دنیانا اذی و وبال * وکم قد رأینا من رجال و دولة * فبادوا جمیعا مسرعین وزالوا * وکم من جبال قد علت شرفاتها * رجال فزالوا والجبال جبال *
محیی الدین محمد بن علی عربی طائی حاتمی از خاندان فضل و جود و از حضیض تعلقات و قیود مرتقی درجات اطلاق و مشهور و قایل بوحدت وجودست
و عذاب کفار را منقطع میداند و بدین قبیل سخنان مطعون اصحاب دانش و عرفان است چنانکه ازین منظومش عیانست شعر ففی الخلق
عین الحق ان کنت ذا عین * وفی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل * وان کنت ذا عین و عقل فما تری * سوی عین شیء واحد فیه بالشکل * برای
وحدت وجود دریا و ظهور آثار او را امواج مثل آورده چنانکه گفته اند بیت واجب بحر است و ممکنات امواج * چون بحر بهم رسند و از رسم
کند رنج * و شاید مقصود این باشد که سالک چون یقین کند که وجود و فیض آن مخصوص واجب تعالی است قطع نظر از کثرت کند و همه را
یکی بیند چنانکه مست بیخبر از هر چه هست رنگ شراب در شیشه بیند و شیشه را باده ناب پندارد شعر رق الزجاج ورقت الخمر * فتشابها وتشاکل الامر *
فکانما خمر ولا قدح * وکانما قدح ولا خمر * و درین مرتبه جمیع ما سوی الله حجاب سالک است و اگر غیرش بنظر آید شرکت و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده
الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء و ازین روی گفته اند که توحید اسقاط اضافاتست و بعضی از عرفا گفته

و هم این معنی شنیده که گفت الآن کما کان و اهل شهود گویند که محاکات را چه وجود نشنیده‌اند بیت گر برون آلا زپندار وجود * بر تو گردد در پیکار
وجود * پیدا شان شو از همه نام و نشان * تا ببینی روی جانان از اعیان * سهل شیری دان که صفها بشکند * شیر آن دان که خود را بشکند * و اگر نشان
پرور دگار بلند تر است که بیابد و یکی شود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا عارف رومی راست بیت گاه کوه قاف گر عنقا شوی * گاه خورشید و گهی دریا شوی
تو نه آن باشی نه این در ذات خویش * ای برون از وهمها از پیش پیش * و بعضی تمثیل موج و دریا را خطرناک یافته تمثیل با آهن و آتش نافته کرده اند
شعر چو که آهن سرخ شد چون زرکان * پس انا النار است لافش بی زبان * و چون این مثل نیز برای آنکه دوئی در مثل ظاهر است به عقیده اقرب نماند عارف
رومی در چون گوید شعر آهن و آتش چه باشد لب ببند * ریش تشبیه و مشبه را مخند * حکاکه در جنب تمثیل جناب علی بن موسی الرضا علیه السلم با آینه و عکس
این تمثیلات چها و در خور اعتنات چو عکسی که در آینه پیدا است جمیع اجزای ذی الصوره را مانند و همه عکس نه آن و نه سوا این است آنچه
جناب امیر المومنین علیه السلم در یکی از خطب منبر ماید و او داخل فی الاشیا لا بالممازجة خارج عن الاشیا لا بالمباینه میرزا الصغیر حمید راست
بیت آینه [illegible] و دشت ملکوت بیان * عکسی که در آن آینه زان روست بیان * چشمی بگشا عکس چه تو آینه چیست * عکس اوست بیان آینه هم اوست بیان
بالجمله این دو بیت در تحفة الاحباب از محی الدین مذکور است شعر رایت ولاءی آل طه وسیلة * علی رغم اهل البعد یورثنی القربا * فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی
بتبلیغه الا المودة فی القربی * و کلمات او در فتوحات باعتقاد او بامامت و وصایت ائمه اثنی عشر علیهم السلم صریح است و در عنوان فص هرون از کتاب
فصوص بحدیث منزلت ایما و تلویح و در رساله عقیده بوجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدیر که از آنجمله تعیین خلافت حضرت امیر المومنین است
تصریح نموده و گفته و وقف ذو حجة و داعه علی کل من یحضر من اتباعه و خطب و ذکر [illegible] و در باب سیصد و شصت و ششم از کتاب
فتوحات ذکر صفات حضرت قایم صلوة الله و سلامه علیه و علامات ظهور او را کرده میگوید خداوند را خلیفه ایست که بیرون آید از عترت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم و فرزندان فاطمه زهرا علیها السلم نامش موافق نام رسول خداست و جدش حضرت سید الشهدا صلوة الله علیه [illegible]
در خلق و خلق با او [illegible] میان رکن و مقام و بعد از ذکر چند صفات و علامات ظهور که در احادیث مسطور است میگوید که عیسی علیه السلم
فرود آید بمناره بیضا در جانب شرقی دمشق بر دو ملک تکیه کرده سر و ریش چون کسی که از حمام برآید عرق آورده و مردم بنماز عصر قیام کرده‌اند امام
از مقام خویش برخیزد و با امام عیسی علیه السلم ایستاده است پیغمبر نماز گذارد و بعد از اتمام صفات قایم آل محمد علیه السلم نظم گوید شعر الا ان ختم الاولیا
شهید * و عین امام العالمین فقید * هو السید المهدی من آل احمد * هو الصارم الهندی حین یبید * هو الشمس یجلو کل غم و ظلمة * هو الوابل الوسمی حین یجود
ولادت محی الدین در سال پانصد و شصت بوده و در بیست و دوم ماه ربیع الاول سال ششصد و سی و هشت وفات و قبر او در ظاهر دمشق بجایی که صالحیه مشهورست
نجم الدین کبری مولدش خوارزم و ولادتش در سال پانصد و چهل بوده و نزد شیخ عمار یاسر و روزبهان فارسی تلمذ نموده اسمش احمد است و چون در



در وقت تحصیل با هر کس معارضه میکرد غالب می‌آمد لقبش طامة کبری نهادند و شیخ [illegible] نیز از القاب اوست برای آنکه هر کس نظر می افکند بمرتبه
ولایت میرسید چنانکه گفته اند ع [illegible] چو شد منظور نجم الدین [illegible] سرور است و کنیت او ابو الجناب است گویند که چون شیخ برای شنیدن حدیث
بهمدان آمد و از علما اجازت حدیث یافته باسکندریه رفت و از علما آنجا نیز بصحت حاصل کرد در هنگام مراجعت رسول خدا صلی الله علیه و آله را در
خواب دید و کنیتی از آنحضرت خواست آنجناب فرمود ابو الجناب شیخ پرسید که بتخفیف یا تشدید آنحضرت فرمود بتشدید از خواب بیدار شده از ان
کنیت چنان فهمید که باید از دنیا اجتناب ورزید و از مردم عزلت گزید و قطع علایق نموده اختیار تجرد کرد و بعضی از شعرا گفته اند ع نجم الکبرا [illegible]
قطب العرفا منبع الاداب * قد قال رسول الله فی الرویا * اذ شاهده انت ابو الجناب * و در وقتی که چنگیز خان بخوارزم آمد با شاگردان بیرون آمده تیر و
برات گرفت و بغل پر از سنگ کرد و با مغول جنگ در پیوست تا تیری بر سینه اش رسید و مرغ روحش در آن سرای آشیان بست گویند که در
هنگام گیر و دار کاکل یکی از مغول را بچنگ گرفته بود و چون از پا در افتاد کسی نتوانست که کاکل او را از دستش رها کند عاقبت کاکل مغول را بریدند
بیت بر زر و لق ملمع کند یاد ارند * در ازدستی آن کوته آستینان بین * وفاتش در غزا و جهاد بخوارزم در ماه صفر سال ششصد و هیجده اتفاق
افتاد شهاب الدین سهروردی از اولاد محمد بن ابی بکر کنیتش ابو حفص و نامش عمر است و در عهد جوانی و صغر طلب علم و حکمت بر اوفر کرد و تلمیذ مجد
الدین جیلی بود و از آنجا باصفهان آمده تحصیل علم از ظهیر الدین فارسی نمود تا بسیرت حکمای سلف جامع حکمت ذوقیه و بحثی گشت و از لذات
دنیا در گذشت چنانکه حکیم سنائی گوید بیت دین بنا پاکرت عم بدن است * زانکه کابین دین طلاق تن است * صدر نشینی و عبارت فصیح
داشت و از اشتغال بریاضات و اذکار و مجاهدات قدم بپایه بلند مقامات حکما گذاشت گویند روزی بر کنار برکه با جمعی نشسته بود و صحبت
از معجزات انبیا علیهم السلم در پیوسته یکی گفت از همه عجیب تر شکافتن دریاست شیخ گفت این است ترین معجزه انبیا علیهم السلم است و اشاره
ببرکه کرد و آب از هم چنان بشکافت که زمین برکه پیدا گشت و رموز حکمت او از کتاب حکمت الاشراق هویداست که تا امروز کتابی بآن دقت کم
نوشته اند و از آن مستقیمه در بحر [illegible] ادراک معانی آن گم گشته اند شیخ در عهد خویش شیخ الشیوخ بغداد بود و میان خلفاء عباسی
و ملوک عهد رسالات بجای آورده مال فراوان تحصیل میکرد و بفقرا میداد تا عزم حج نمود و جمعی فقرا همراه او بود و بر همه ایشان انفاق
می‌نمود و وقت مراجعت از شام بحلب آمده از مناظره علما نزد ملک ظاهر پسر ملک ناصر صاحب مصر و قمع ظاهر [illegible] علما کلام برای
حسد بر دو بکفرش محضر نوشتند و نزد ملک ناصر فرستادند و پیغام دادند که اگر او نزد ملک ظاهر ماند اعتقادش فاسد شود و اگر از
حلب بیرون آید هر جا رود فتنه بآن ناحیت عاید گردد لاجرم ملک ناصر پسرش ظاهر را بقتل او اشارت کرد ملک ظاهر ابا
ورزید تا تهدید از پدرش شدید شد صورت ماجرا بشیخ رسیده گفت ع حاجت تیغ کشیدن نیست * و باختیار او را در جایی تنها گذاشتند

وطعام و شراب از و باز داشته تا بجائی که بجوار رحمت رسید و این واقعه چنانکه مولف محبوب القلوب گوید در اواخر سال پانصد و هشتاد و شش روی
داد و عمر شیخ قریب سی و شش سال بود و بروایت صاحب مجالس المؤمنین سی و هشت رسیده و قاتلش در سال ششصد و سی و دو واقع گردید و در وقت
وفات این ابیات گفت شعر قل لاصحاب راونی میتا فبکونی اذ راونی حزنا لا تظنونی بانی میت لیس ذا المیت والله انا انا عصفور وهذا
قفصی طرت عنه فتخلی رهنا وانا الیوم اناجی ملأ واری الله عیانا بهنا و چون اورا بحکم ملک ظاهر در ظاهر حلب دفن کردند این دو بیت بر
قبرش نوشته دیدند شعر قد کان صاحب هذا القبر جوهرة مکنونة قد براها الله من شرف فلم یکن یعرف الایام قیمته فردها غیرة منه الی الصدف
یکی از مشایخ گفته که در فصل زمستان برباطی از اربن الروم فرود آمدم آواز تلاوت قران بگوشم رسید از حافظ رباط پرسیدم که این قاری کیست
گفت شهاب سهروردی است خواستم بحجره او روم حافظ گفت کسی بحجره او نرود تا چون آفتاب بلند شود خود بصفه در آید بانتظارش نشستم تا بردی با
صفا در آمد سیاه پوش از سر تا پا سجاده در چید و با من مشغول صحبت گردید پرسیدم که چرا جامهای سیاه پوشیده گفت رنگ دیگر چرکین شود گفتم
باید شست در جواب گفت بشستن جامه نیامده ام و کاری مهمتر از آن در پیش دارم مصنفات و تحقیقات او بسیار است از آنجمله عوارف و شرح
المصابیح و اعلام التقی که مشتمل بر تقیه است و اعلام الهدی که عبارات او اهل سنت را قبه تشیع است و این اشعار از وست شعر اقول للجارة
والدمع جاری ولی عزم الرحیل من الدیار ذرینی ان اسیر ولا تنوحی فان الشهب اشرفها السواری ولانی فی الظلام رایت ضوءا اکان اللیل
زین بالنهار اذا لاقیت ذاک الضوء افنی ولا اوری بنعمان عن یساری ویحنی من الصعقاء برق یذکرنی بها قرب المزار وکیف اکون للدنیا الی
علمی وفوق الفرقدین رایت داری ارضی بالاقامة فی فلاه وارتبع الفاخرة فی جواری الا کم احجل الحیات جمعی الا کم احجل الستان جاری و نیز
رباعی از وست شعر آثار الحبوت الهدی قد ظهرت فبلی کمت و فی زمانی اشتهرت هذی کبدی اذا السماء انفطرت شوقا وکواکب الدمع انتثرت
یا صاح عارایت شهبا ظهرت قد احرقت القلوب ثم استترت طرا ناظرا بالصبوح حین طرت بانت واضمارت و تولت و سرت ختمت
اصبو حکم فی القدم مازال لاعزهو الکم قدمی قدامرج حکم لکمی ذو قطعی قطعی مهلتی وفی وجودی عدمی خواجه نصیر الدین محمد [illegible] سلطان حکما محققین
و دانا فضلا دین رقاب افاضل مخالف و موالف در جنابش برای ادراک مطالب معقول و منقول خاشع و جباه فحول خاصه و عامه در
آستانش باخذ مسایل فروع و اصول خاضع بود رای و تیشش صورت شریعت را هیولا و نظر صائبش پیوسته بر علت اولی ثابت الکه دشواری
نگشد در طریق جسم و جان گر بیان او نه آن دشوار آسان آمده تا طلسم سحرهای شبهه را باطل کند از عصای کلک او آثار ثعبان آمده
مولدش مشهد مقدس طوس روز شنبه یازدهم ماه جمادی الاولی از سال پانصد و نود و هفت بود و در بدایت عمر تحصیل معقوله از پدرش
که بیک واسطه شاگرد سید مرتضی است علوم معقوله را از خالش که از اجلال بود نمود پس بنشابور آمده نزد فرید الدین داماد که بچهار واسطه

تلمیذ شیخ رئیس بود تلمذ کرده و در اوایل حال خیال ترویج مذهب اثنی عشریه که نقش ضمیرش بود بواسطه تسلط مخالفین در بلاد خراسان و عراق ملکی
گشته در اطراف پنهان و در کاری که مقصودش بود میگشت تا ناصر الدین محتشم که از قبل علاء الدین اسمعیلی حاکم قهستان قزوین بود بس
طلبش فرستاد خواجه صحبت او را دریافته اخلاق ناصری را باسم او تالیف کرده و چون موید الدین علقمی قمی که بحلیه تشیع آراسته وزیر خلیفه
مستعصم عباسی بود خواجه بامید آنکه شاید بامداد او مراد رسد قصیده عربیه در مدح خلیفه انشا و نامه بابن العلقمی نوشته ببغداد فرستاد ابن
علقمی را ظهور فضل و بلاغت خواجه موافق مزاج نیفتاده و این بیت طالبان که مبادا بحضرت خلیفه قربی بهم رساند و بازار او کاسد شود نهانی بنام [illegible]
نوشت که نصیر الدین آغاز مکاتبات و مصادقه با خلیفه کرده و میخواهد از توجه لاجوید بر ولایت و کاری بزرگ در نظر دارد او را خوار و نباید
شمرد محتشم خواجه را محبوس نظر داشت و دیده ترصد بر روی گماشت و هر گاه نزد علاء الدوله رفتی او را همراه خود بالموت بردی و خواجه را [illegible]
با ملاحده صحبت و مخالطت و منادمت بود و در آنجا تحریر مجسطی نمود تا هولاکو خان بملاحده تسلط یافت و پسر علاء الدین باجازت خواجه نزد هولاکو خان
شتافت و ایلخان طلب را او را یافته خواجه را تعظیم نمود و روز بروز بر حرمتش افزوده بکاری بی مشورت و رای او مرتکب نمود تا نامه ابن علقمی
هولاکو خان مشتمل بر تسخیر بغداد رسیده و خواجه نیز ترغیب کرده تسخیر بغداد چنانکه در ضمن حالات هولاکو خان مذکور است میسر گردید هولاکو خان
خواجه را بیس رصد حکم کرده از خزانه آنچه برای جمع آلات و اسباب رصد حاجت باشد داد خواجه نیز برای آن کار برگزیده و برای معاونت خواجه بحضور
قطب الدین علامه شیرازی و موید الدین عروضی دمشقی و نجم الدین قزوینی و محیی الدین اخلاطی و فخر الدین مراغی و نجم الدین بغدادی حکم رفت و خواجه
حرکات کواکب را برصد صحیح ضبط و در زیج مشهور ایلخانی ثبت نمود و زیج معرب زیک است که بزبان فارسی او تار است که نساجان بجهت نقش
جامه و پارچه از ان بر دارند و چون کتاب رصد نیز مشتمل بر جداول و قانون استخراج تقاویم کواکب است او را نیز زیج نام نهاده اند و موضعی رصد کوی
که چون رصد بوده و تسطیح کرده اند اکنون در مراغه مشاهد است آورده اند که چون هلاکو خان از کار بغداد فراغت یافت خواجه بعد از زیارت مشاهد ائمه
اطهار علیهم السلام برای دیدن نجم الدین ابو القاسم که در آن زمان اعدل و اکمل شیعه امامیه و در رسوم مذهب اثنی عشریه بر ارایشان بود عازم حله
گشت شیخ نجم الدین اراده استقبال کرده خواجه از اراده اش واقف گشته بتعجیل نزد او فرستاد که من خود را قابل استقبال نمیدانم
التماس آنست که شیخ بر وفق عادت خویش در مجمع تدریس متوقف گردد شیخ بالتماس خواجه فسخ عزیمت کرد تا خواجه بخانه اش فرود آمده
و بدیدن یکدیگر شاد و بینا نمودند و صحبتها علی میان ایشان روی داد و چون خواجه بار دیگر عزم بغداد نمود مرض موت او را دریافته در باب
تجهیز و تکفین خویش بفضلا وصیت نمود یکی گفت انسب آنست که نعش خواجه را بنجف اشرف نقل نمایند خواجه گفت شرم آید که در جوار موسی بن
جعفر علیهم السلام بمیرم و از آستانش بجای دیگر اگرچه اشرف باشد جای گیرم لاجرم حسب وصیت او را در قائمه آن آستان بخاک سپردند و از [illegible]

اتفاقات چون زمین را میکندند سرداب لوحی یافتند که ناصر الدین عباسی برای خود ساخته و نصب او ننموده و پیدا گشته خواجه نصیر در آن مدفون گردید و تاریخ
اتمام قبر را که بر سنگ نقش کرده با تاریخ ولادت خواجه مطابق باشد و بر لوح خواجه آیت **وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید** رقم زدند وفات او ببغداد
سال ششصد و هفتاد و دو اتفاق افتاد و عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بود مصنفاتش در حکمت و کلام و غیره بسیار است از آن
جمله تجرید و اساس و شرح اشارات و تحریر اقلیدس و مجسطی و متوسطات و زیج و تذکره و رساله بیست باب اسطرلاب و سی فصل نجوم و اخلاق ناصری
و اوصاف الاشراف و غیر آن و انصاف آنست که تحقیقات شیخ رئیس را که از شبهات ابو البرکات یهودی و تشکیکات امام فخر رازی بهم اندراس
یافته بود تازه کرده و اوراق متفرقه علوم را بشیرازه لیت غلاق علوم بوده و راصد نجوم و گاهی بنظم اشعار عربیه و فارسی مایل بوده و از آنجمله این قطعه
عربیه از او در مدح حضرت جلال مشاکل و زداینده غمهای دل است شعر لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا و ود کل نبی مرسل و ولی و صام ما صام
صوام بلا ملل و قام ما قام قوام بلا کسل و حج کم حجة لله واجبة و طاف بالبیت طاف غیر منتعل و طار فی الجو لا یاوی الی احد و غاص فی البحر
مامونا من البلل و کسی الیتامی من الدیباج کلهم و اطعمهم من لذیذ البر و العسل و عاش فی الناس آلافا مؤلفة عار من الذنب معصوما من الزلل فلیس فی الحشر
یوم البعث ینفعه الا ولاء امیر المؤمنین علی و این دو بیت فارسی از اشعارش مشعر بر ترک لذات دنیوی و ریاضت نفس قدسی اوست بیت لذات
دنیوی همه هیچند نزد من و ز دل ز تغیر آن هیچ ترس نیست روز تنعم و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست **ملا جلال دوانی**
جلال رموز نهان و جامع فضایل انسانی نسبش بمحمد بن ابو بکر منتهی است مولدش از فارس قریه دوانست و عارفان حقایق از پایه درس تحقیقش دوانی
در مبادی حال نزد والد خود تحصیل کمال میکرد و بعد از آن نزد محی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عباده بود تلمذ نمود و اعسارش بحدی بود که قدرت
بر بهای روغن چراغ نداشت و در دهلیز مسجد جامع عتیق شیراز که شبها چراغی می افروختند بپای ایستاده نظر بمطالعه کتب میگماشت و این شعر از اوست
بیت مرا بتجربه روشن شد این در آخر حال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال و چون صیت فضلش باطراف آفاق رسید سلطان یعقوب پسر
حسن بیک ترکمان او را از شیراز به تبریز طلبیده و او را وزارت داده اقضی القضاة فارس و شیرازش داد و چون بزیارت مشاهد مشرفه ائمه اطهار علیهم
رفت در بیرون نجف بکنار دجله که زورا گویند امیر المؤمنین علیه السلام را دید که بجانب او نظر عنایت و التفات ملتفت است رساله باسم سامی
آنحضرت نوشت و او را زورا نام نهاد و چون دیده بتراب عتبه علیه غرویه علیه السلام روشن کرد در روضه مقدسه رساله را بمحو انداد و میگفت
این نفحات را مدام از باب مدینه علم بمن رسید و این آب حیات از عین جود که بر جودی قرار دارد بمن رسید و وفاتش هنگامیکه در عسکر
سلطان ابو الفتح بود در روز سه شنبه نهم ماه ربیع الآخر سال نهصد و هشت روی نمود و در مولدش دوان مدفون گشت و عمرش زیاده بر هشتاد و با تفاق
بود و در استخراج اسلام و ایمان برمز عددی از نام همایون نبی و ولی علیهما السلام این القلم رباعی از اوست شعر خورشید کمال است نبی ماه ولی



اسلام محمد است و ایمان علی گر فتنه بدین سخن سیطلبی بنگر که زبینات اسمای جلی ظاهر است که بینات اسم مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و اسم آلست
و عدد آن مطابق عدد اسلام است و بینات نام نامی امیر المؤمنین علیه السلام بن ام او عدد آن با عدد ایمان مرادف است مؤلفات او بسیار
از آنجمله رساله قدیم و رساله جدید و حاشیه قدیم بر شرح جدید تجرید **غیاث الدین منصور شیرازی** منشا و مولدش شیراز و ابواب حکمت بر چهره دلش باز
و با افلاطون در فنون حکمت انباز و صاحب الانوار غیاث و ماهر هنر بود و از آغاز تحصیل در خدمت پدرش صدر الدین محمد تلمذ نموده در چهارده سالگی
داعیه مناظره با محقق دوانی داشت و در بیست و دو سالگی از ضبط همه علوم فارغ لوای نصرت بر علمای عهد برافراشت و در عهد پادشاه مغفور
شاه اسمعیل صفوی منصب صدارت باو مفوض بود و بواسطه ملالی که شیخ علی بن عبد العال با او داشت در مجلس سلطان با او مناظره کرد
و شاه دین پناه حمایت شیخ نموده میر برنجید و بعد از چند روز از صدارت دست کشیده بشیراز رفت و در سال نهصد و چهل و هشت وفات
یافت از مصنفات او شرح هیاکل نور است که سزاوار نوشتن بنور در چهره حور و مرات حقایق که آینه دقایق است **شمس الدین محمد خفری**
از شاگردان میر صدر الدین محمد شیرازی است و طایر طبعش در نهایت علو فطرت و بلند پروازی جامع حکمت بحث و ذوق بود و از اهل عرفان
و شوق گویند که او آخر بمذهب حق امامیه رجوع نمود و در اوایل عهد شاه اسمعیل انار الله برهانه که بزرگان هر شهر مردم را بمذهب حق دلیل بودند
مخالفین را بلعن و برائت غاصبان حق اهل بیت علیهم السلام تکلیف مینمودند دامادش باوی گفت که با این تکلیف چه باید کرد خفری گفت
لعن باید کرد که در سه عرب عامی معروف به بدنامی بردند چون پرتو آفتاب دولت شاه مغفور بافضای شیروان و آذربایجان تافت
و فضلاء اهل سنت در عراق از شهری بشهری شتافتند اهل کاشان مدتی در تحقیق مسایل شرعیه خود بشمس الدین رجوع مینمودند و با آنکه او را در
فقاهت مهارت نبود آنچه مقتضای عقل سلیم بخاطرش میرسید در جواب فتاوی ایشان می نوشت و چون شیخ علی عبد العال بکاشان
آمده با او ملاقات نمود فتاوی او را جمع آورده همگی با فتاوی فقهای امامیه مطابق یافت رساله اثبات واجب و حاشیه بر الهیات شرح تجرید
و شرح تذکره و هیئات و کتاب منتهی الادراک در هیئات از مصنفات و نتایج قریحه پاک اوست **میر محمد باقر داماد** دختر زاده شیخ
علی کرکی است و اصلش از استرآباد و چون والدش داماد شیخ بود او نیز ملقب بداماد گشت قلبش نور الهی را طور و نامش بر صحیفه جریده
فضلا مسطور و در حداثت سن بمطالعه کتب اوایل مایل و باندک زمانی کاشف معضلات مسایل شد فاضل ذو فنون و باسرار حقیقت راهنمون
عقلیش از قیاس عقل برون و نقلیش از اساس نقل فزون قناع اجمال از جمال ابکار حقایق چون او کسی نگشوده و ابداع دقایق معانی در کسوت
الفاظ بابداع چون او دیگری ننموده در زهد و ورع یگانه و بعبادت و مواظبت اوراد و تلاوت مشهور زمانه حکیمی ماهر و دین را ناصر و بشیخ بهائی معاصر
مصنفاتش بی اندازه و افاداتش تازه است از آنجمله تقویم ایمان و شرح صحیفه و صراط المستقیم و افق المبین و قبسات و جذوات که هر یک

از لطف تحقیق و قبس و تسقیه را باحث بر خلع نعلین هوس است از وی مذکور است که گوید در بیست و چهارم ماه شعبان از سال یکهزار و بیست و سه در خلوتی بذکر اسم معنی
خداوند غنی مواظبت داشتم تا از توغل در حریم سر خدا و محو گشتن در شعاع نور کبریا و حالتی مرا روی داد که بخطوه قدسیه جذبات نفس از آشیان
جسد پرواز افتاد و دام حس از هم گسیخت و گره طبیعت از اندام فرو ریخت بال و پر باز کرد تعلقات بازو بر جو ملکوت حقیقت بجناح روح در پرواز آمد بنیادی
خلع خلعت بدن و ترک عدن کردم و طومار تسلیم زمان پیچیدم و بعالم دهر رسیدم و در مصر وجود آحاد امکان و وزرات عالم کون و مکان را دیدم
از ثابت و بلا و آینده و حال و قبایل کفر و ایمان و زمرهای جاهلیت و اسلام دارخ و غابر و سابق و عاقبت در ازل و ابد گروه گروه دیدم با اجتماع
خویش با جسد بدرگاه خدا او ندا احد نموده چشم و زبان بضراعت بجانب قدس صمد سر مذکور و همگی با معنی میگویند و چون از شدت وله دهشت
نزدیک شد که جوهر ذات عاقل را فراموش کنم و از دیده نفس محو و گوشه گرفته بهوش آمدم از ساهره زمین که آن رخت بر بندم و از منظر دارج
وجود بعالم دیگر بودم حظی از من رخت بر داشته و مراحیف گذاشت تا بزاین تار و کوره تو ار و قفه روز و قریه عزو بار دیگر گشتم قبول
این حکایت از میرداماد که عارف بمبدا و معاد و بصورت و معنی مرتبط با اجداد خویش علیهم السلام است که تراجمه وحی و خزنه تنزیل کریمند
اولیست قبلیم از آنچه ارسطو نسبت بنفس سلیم داده و استبعاد وقوع آن از میرداماد بعید است و انکار این اطوار ناشی از عدم وقوف بمقامات
اهل تجرید زیرا که این حالت وقف بر بعضی از نفوس بتعاین میت و الفیاض لیس بضنین نظم فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ‧ دیگران
هم بکنند آنچه مسیحا میکرد ‧ و نیز میفرماید که در بعضی از ایام ماه رمضان سال هزار و یازده هجری در مدینة الایمان قم بودم روزی در جلسه تعقیب نماز
عصر مراسمتی شبه غلبه فرو گرفت و زی شعشانه دیدم در شیخ ایکل انسانیه بر درت راست بحثه و نوری دیگر بجان دستور بعادت خوش تابنده تر و
جلای نورش درخشنده تر در پشت سر او نشسته بود در یافتم که کسی با من گفت که آنکه خوابیده امیرالمومنین علیه السلام است و آنکه نشسته خاتم المرسلین ص
و من بر دو زانو در برابر آنکه خوابیده بود نشسته بودم آنحضرت بر روی من چون گل بخندید و دست مبارک بر پیشانی و روی من کشید از التفات
آنحضرت جرأت یافته حرزی خواستم فرمود که بگو محمد رسول الله صلی الله علیه و آله امامی و فاطمه بنت رسول الله صلوة الله علیها فوق راسی و امیر
المومنین علی بن ابیطالب وصی رسول الله صلوة الله علیه یسیمینی و الحسن و الحسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و الحسن و الحجة المنتظر یمینی
صلوة الله و سلامه علیهم عن شمالی و ابوذر و سلمان و مقداد و حذیفه و عمار و اصحاب رسول الله رضی الله تعالی عنهم من ورائی و الملائکه
علیهم السلام حولی و الله ربی تعالی شانه و تقدست اسمائه محیط بی و حافظی و حفیظی و الله من ورائهم محیط بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ و الله خیر حافظا
و هو ارحم الراحمین و چون باخر رسید مکرر اعادت فرمود تا من حفظ کردم و از آن نشئه بیدار شدم با حسرت بسیار از افادات او است در تحویل حدیث
کنتم اناجیلهم المنادرة قلوبهم المندرسة قبورهم که قبور عبارت از نفوس است و انکسار او اشارت بر دن باراده ترک بدن باختیار است پیش از آنکه

باختیار

باختیار بمیرد و ترک آن گیرد و قبور را به لغت که از اندراس آنها عبارت از لاغری در طاعت و شکستگی در عبادت است میرچند ان محبوب
القلوب کس بود که شاه عباس ماضی از خوف علوم و دم چندین بار قصد کشتن او اساس حیله چید و حول خدا حایل گردید و پیوسته با عزت و جاه بود تا در سال
یکهزار و چهل هجری مابین صحرای کربلا و نجف مرغ روحش آهنگ اوج شرف نمود و جسد چون در در صدف مدفون گشت ملاصدرای شیرازی اسمش محمد بن ابراهیم
و لقبش صدر الدین از اعاظم حکمای متالهین و تلمیذ میرداماد و در همه فنون استاد بود و صدرش بمعرفت مشروح و ابواب حکمت اشراق بر چهره اش
مفتوح شواهد ربوبیت و مشاعر و شرح هدایه از مصنفات او است و اشهر تصانیفش اسفار است که تحقیقات و افکارش چون صبح در اسفار
و دلایل ثابته اش چون ثوابت روشن و آشکار در سفر هفتم حج سال یکهزار و پنجاه هجری در بصره وفات یافت و پسرش میرزا ابراهیم بر صفای
ذهن سلیم و فطرت مستقیم و در اغلب علوم سیما عقلیات و ریاضی مهارت تام داشت و در سال هزار و هفتاد هجری بعهد شاه عباس ثانی در شیراز
از جهان گذران بسرای جاویدان کشید و با پدر در مسالک گشت و از مصنفات تفسیر عروة الوثقی و حاشیه بر شرح لمعه یادگار گذاشت ملامحسن فیض
اسمش محمد بن مرتضی و از اهل دار المومنین کاشان حکیم و محدث زمان و صاحب عرفان بترک دنیا و تهذیب اخلاق مشهور آفاق و در ورع
و زهد و تقوی طاق بود و در فقه و حدیث تلمیذ سید ماجد بحرانی و در فنون حکمت و اصول از بحر افادت ملاصدرای شیرازی غواص لآلی علم
بود داماد ملاصدرا نیز بود سخنان و مصنفش و کلامش درنثر و نظم عربی و فارسی ملیح و بطرز متاخرین شعرا آشنا بود و تخلص بفیض مینمود قریب بهفتاد و دو
کتاب و رساله تصنیف کرده که از جمله آنها تفسیر صافی و اصفی و وافی در حدیث و منتخب آن شافی و نوادر و معتصم الشیعه و علم الیقین و اصول المعارف
و محجة البیضا و سفینة النجات و کلمات مکنونه و تشریح العالم و انوار الحکم و لباب و مرآة آخرت است و آخر تالیفات او حقایق است که در اسرار
عبادت و اخلاق حسنه نوشته گویند نشو و نمای او در قم بود و چون قدوم سید ماجد بحرانی از ابتشار شنید عزم شیراز کرد و پدرش اجازت نمیداد
تا باستخاره قرار داد و ندا از قرآن مجید آیه فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة بنظرش رسید و از دیوان منسوب بامیرالمومنین علیه السلام این ابیات
در صفحه دید نظم تغرب عن الاوطان فی طلب العلی ‧ و سافر ففی الاسفار خمس فواید ‧ تفرج هم و اکتساب معیشة ‧ و علم و آداب و صحبة ماجد
او در سال یکهزار و نود و کسری بود و در کاشان بمزار فایض الانوارش معروف است ملامحمد تقی مجلسی والد افضل المتاخرین ملامحمد باقر مجلسی
و از تلامذه ملاعبدالله شوشتری و شیخ بهاء الدین محمد عاملی عالمی بزرگوار و عارف اهل و ز کار عمرش بریاضت و مجاهدات نفس و تهذیب اخلاق
مصروف و همتش بترویج مذهب حق و قضای حوایج و هدایت خلق موقوف بود در بعضی از مولفات خود گوید که در آستانه نجف اشرف
رسیدم و بعزم توقف جازم گردیدم که بمن التفات نموده و برفتن باصفهان اشارت فرمود از شوق بسیار بحضرت امام ابرار در اجازت مکث
مبالغت و اصرار کردم آنحضرت فرمود که درین سال شاه عباس بدار بقا ارتحال نماید و دولت بشاه صفی انتقال یابد و شیها پدید آید وجود تو

در اصفهان برای هدایت شیعیان در کار است و تقدیر پروردگار بر آن جاریست که برکت توجهات هر کس بدرگاه آفریدگار آید و توجهاتی از
خواب بیدار گشته متوهم و بیدار بودم و بعد از ورود باصفهان باندک زمانی خبر فوت شاه عباس در حضرت مازندران رسید و شاه صفی وارث تخت و تاج
بالجمله مولانا صاحب کشف و کرامات و خوارق عادات و از جانب خداوند یگانه موید بوده و اکثر علمای زمانه چون آقا حسین خوانساری و ملا محمد باقر
سبزواری دو فرزند مویدش ملا محمد باقر و ملا میرزای شیروانی در خدمتش تلمذ نموده شرح عربی و فارسی بر من لا یحضره الفقیه از تالیفات اوست و در سال
هزار و شصت و روی بعالم بقا نهاد و در جنب مسجد جامع عتیق اصفهان مدفون گشت **آقا حسین خوانساری** از نفحات فضل و حکمتش در کاخش روزگار بجز
و نفحات روح فزای معرفتش باهتزاز ابدان احرار ساری و فضلا احمد را درجه ریاست و سالاری داد از تلامذه ملا محمد تقی و ملا محمد باقر سبزواری است
علیهما هیچ کس از افاضل عصر را در تحقیقاتش مجال سخن و سراچه دل امائل به استفاضات از سراج افاداتش روشن بوده و ذهنی دقیق و سلیقه مستقیم داشت
و بر مراتب عالیه ترقی گشت و تعلیقات و حواشی بر حاشیه قدیم و اشارات شفا نوشت و در اواخر هزار و نود و نه هجری از این عالم در گذشت و در
قبرستان تخت فولاد اصفهان مدفون گشت **ملا میرزای شیروانی** از خاک شیروان و در اصفهان تحصیل فرموده و فنون علم را خصوصا فقه و
اصول و حکمت و ریاضی و کلام متتبع تام نمود بمباحثه قدرت تام الکلام داشت عذب البیان و خوش گفتار بوده و مصنفات بسیار بیادگار گذاشت
و در اواخر سال هزار و ... لوای عزیمت بدار قرار افراشت **آقا جمال خوانساری** خلف صدق آقا حسین خوانساری و در احیای آثار و بساط علوم
سوار و سمند دانش و بینش را سوار زینت افزای جمال شواهد علوم بانامل فکرت و واسطه العقد لالی حکمت و معرفت در اواخر دولت شاه سلیمان
و اوایل شاه سلطان حسین صفوی ملا باشی و دستور تصنیفات ارجمند طبع گوهر زایش ناشی و زلال تحقیقات و افاداتش از جوانب و اطراف ...
بود از تالیفاتش حاشیه بر شرح لمعه و شرح مختصر و حضری و سی فصل و ترجمه مفتاح الفلاح است در اوایل ماه رمضان ... و در ... فولاد
بجوار پدرش مدفون آمد **سید علیخان** پدرش نظام الدین سید احمد از اهل حجاز که موطن شرافت بحقیقت و عنوان حجاز ناشر علم و حلم و شاهد
سیف و قلم بوده و در سال هزار و پنجاه و پنج باحضار سلطان عبدالله بن محمد قطبشاه بهند رفت و لقب انتخاب صدر الدین است فاضلی عارف
و شاعر سخندان متین محقق دانشور و حکیمی بلاغت گستر است بر کمال فضل و عرفانش شرح صحیفه سجادیه صلوات الله علیه برهانیست واضح
تحقیقات آن صحایف جهان افروز بخش مطارح **آقا محمد بید آبادی** خلف الصدق ملا محمد رفیع است خورشید دانش و مهر فکرتش در فلک کمال
ضو را بیا بوده و در برابر انوار اشراقات ضمیر و فکرتش پرتو مهر خاوری به ماتر از سها عالمی بوده ... و در حکمت اشراق و تصوف
... نهایت آگاهی داشت از حکمای متاخر کسی بجلالت شان و عظمت قدرش قدم بشاهراه وجود ننهاده است فحول علما مدرس دانشش ... بودند
و جواهر سخنان حکمت آمیزش عبرت در منظوم و عقد لالی مبنای دانش از لب روح فزای عرفان و ایقان ... تهذیب اخلاق ...

وخان

وخان آن شب زندگانی را بطرف دستگیری از پا افتادگان معطوف میداشت در سال هزار و یکصد و نود و هشت روی ببرای سرور گذاشت
این بخلایق بعلم کیمیا اشتهار داشت **میرزا محمد نصیر** پسر محمد آن دانش افروز کامل عیار حکمت و صندوق درونش از جواهر گرانبهای دانش گرانبار
و نصیر ملة و الدین خواجه نصیر طوسی را ماحی آثار و در علم طبیعی و ریاضی طبعش ریاضی بوده و شئون باز نار فواید و عواید بسیار را از احفاد حکیم
مسیحای کاشی در معالجات عجب وراثت بدم عیسوی ید بیضای موسوی آشکار میساخت و در دولت کریم خان زند بیشتر ارشش بر بودند
و در آن دیار در سال یکهزار و یکصد و نود و یک جانب دار القرار شتافت طبعش موزون بوده و اشعارش در تذکره آذر ثبت است **میرزا محمد علی**
از احفاد میرزا مظفر منجم است نجم سما حکمت و بدر سپهر معرفت قطب فلک دانش محور سپهر بینش و ارشد تلامذه مرحوم آقا محمد بید آبادی است
مال دنیا در نظر همتش خارتر از خاشاک و گنج قارون در جنب همتش هموزن مشتی خاک نفسی کریم و طبعی سلیم داشت در برابر آفتاب جهانتاب
درخشش زهد ابو ذر ذره و در مقابل دریای ذخار تقوی و دامن پاکش ورع سلمان قطره در علم اشراق و شاه کمال تجرد داشت و در سال
هزار و یکصد و نود روی ببرای جاوید گذاشت **میرزا ابوالقاسم** از جمله سادات سعادت نهاد و از احفاد مرحوم میر محمد اسمعیل خاتون آبادی
عالمی دقیق و بحر دانشش بغایت عمیق بود تلمیذ آقا محمد بیدآبادی طریق شاد در مراتب زهد و پرهیزکاری یکتا و تدریس مدرسه شاهی چهارباغ
دار السلطنه اصفهان از شان متعلق بآنجناب بود و در سال هزار و ... دولت طریق جنان پیموده و الحال آقا میرزا برادرزاده آنجناب فرزند چراغ آن
دودمان سعادت تاب و در علم ریاضی سر آمد فضلای عصر خویش است و در تقدس ذات و محامد صفات از حکمان ... **ملا علی نوری** در حکمت اشراق
یگانه آفاق و فرید روزگار رئیس بوعلی سینا الشهرت ذهن وقادش فکار دانشمند لبیب تجربه رای پاک نهاد و فاضلیات ... خلق ... اعتقاد در خدمت
مرحوم آقا محمد تلمذ نموده ... و موطنش اصفهان و حالتحریر کتاب صواب مدرس حیاتش را ... و از نفحات سحاب افادت و افاضتش
ریاض احوال طالبان علوم رشک فردوس برین است **میرزا محمد باقر** اصلش لاهیجی است لیکن در ابتدا در عهد زندگانی باصفهان آمده توطن اختیار
و در خدمت مرحوم آقا محمد اقتباس انوار علوم نموده و در دولت ... خان زند چندی بمنصب صدارت ارجمند بعد ... دولت ... اندولت را بر چیده در اصفهان
پای بدامن انزوا چیده در حکمت مشار الیه است صاحب صفات حمیده و افعال پسندیده و الحال تالیف این همایون دفتر بحیاتش
در بهر و راح روح پرور زندگانیش در ساعت است **ملا مصطفی** ... قصبه قمشه حکیمی دانشمند و فیلسوف در مراتب علوم عقلیه دانشش دقیق
و بلند اقتباس انوار فضایل از آفتاب رای آقا محمد و میرزا محمد علی علیهما الرحمة نموده و بود و در سنه ... طایر روح قدسی آشیانش
بطرف ریاض جنان بال پرواز گشود **ملا مهدی** اصل آنجناب از بلده کرمانشاهست در عشر ثانی اعوام زندگانی باصفهان رفته
در خدمت آقا محمد بید آبادی و میرزا محمد علی و میرزا مظفر رحمهم الله بدرس حکمت و تحصیل علوم عقلیه اشتغال داشت و در دولت

کریمخان چندی در شیراز بود از آنجا عزیمت هندوستان نمود پس از اندک مدتی معاودت و آخر الامر نزد جعفرخان زند سمت منادمت یافت
و در کم مدتی روی از آن سلوک برتافت و بعد از زیارت بیت الله الحرام و ائمه انام علیهم السلام در دار العباد یزد توطن جست و امرش
بتجارت میگذرد حکیمیست دانشمند و فیلسوفی را پایه فهمش بغایت بلند ساغر وجودش از راح روحبخش عرفان و ایقان لبریز است منهج
حکمت مشّا را ماشی است و فلاسفه سالفه مدرس مدرکش را کمین سبق خوانان در حواشی

**بشر بن حارث حافی**

در بوستان عرفان آزاده سروی نشو و نماش از مرو جد اعلای او بدست امیر المؤمنین علیه السلام بکشور اسلام نهاد و ولادت بشر در دار
السلام بغداد روی داد و در اوایل حال مولع بملاهی و مناهی مباهی بود تا توفیق الهی او را دریافت روزی حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام
از در خانه اش میگذشت و آواز نی و مزمار شنید و در آن اثنا کنیزکی از خانه قدم بیرون نهاد آنحضرت از کنیزک پرسید که خداوند تو ویرا
خانه بنده است یا آزاد گفت آزاد است حضرت گفت راست گفتی که اگر بنده بود باندیشه بندگی می افتاد و پای از دایره فرمان برداری
خدا بیرون نمی نهاد کنیزک باندرون خانه رفته ماجرا را با بشر گفت بشر از آن سخن متنبه شده سر و پای برهنه راه میرفت تا بر او رسید (?)
رفت و بنابر آن او را حافی گفتند شعر غافل مشو که مرکب مردان مرد را * در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند * نومید هم مباش که رندان
دُرد نوش * ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند * بعضی گفته اند که سبب توبه اش آن بود که روزی براهی میگذشت کاغذ پاره یافت که لفظ جلاله
بر آن بود او را برداشت و بیکدرهم غالیه خریده کاغذ را بآن بیالود و در شکاف دیواری پنهان نمود شب در خواب دید که گوینده میگوید
ای بشر چنانکه نام مرا ببوی خوش پاک کردی نام ترا پاک خواهم کرد در دنیا و در آخرت روز عاشورا از سال دویست و بیست و هفت
روی از مردم بخاک نهفت مدفنش در بغداد است و بعضی گویند در شوشتر وفات یافت و در قصبه دلکشا از اعمال شوشتر مدفون شد
گویند در مرض موت او جمعی از یاران بر سر بالینش آمده گفتند قاروره نزد طبیب باید برد گفت من در نظر طبیبم هر چه باید خواهد کرد ما
باصرار ایشان قاروره نزد طبیبی حاذق نصرانی بردند بتامل در وی در آن دید با وی گفتند ما ترا صاحب وقوف و راست میدانیم
و این وقت نظر فلک (?) معروف است طبیب گفت بخدا او کنید که امر این قاروره عجیب است اگر صاحب این قاروره نصرانیست راست که جگرش
پاره از خوف یزدان است و اگر مسلمانیست معاش بشر حافی است و او را نزد من دو دلالت است ایشان گفتند بشر است طبیب مقراض برگرفته
زنار ببرید و بشرف اسلام رسید **بهلول بن عمرو** عاقل نام او وهب و از نهایت عقل و ادب بی ادب از مجانین فرزانه و نزد جعفر ان دیوانگی
از بنی اعمام هرون عباسی و از خواص تلامذه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و باشارت آنحضرت خود را دیوانه نمود تا از شر هرون در شوی (?)

آنحضرت

آنحضرت مامون ماند و او را با ابوحنیفه گونه مناظرات است از آنجمله روزی بر در خانه ابوحنیفه اش گذار افتاد و شنید که او با شاگردان خویش میگوید که امام
جعفر صادق علیه السلام سه چیز را قایل است که من او را نمی پسندم یکی آنکه ابلیس بآتش معذب شود با اینکه خود از آتش و لهب است دیگر آنکه خدا را نتوان دید
با اینکه هر چه موجود است توان دید سیم آنکه بندگان در افعال مختارند با آنکه نصوص در خلاف آن بسیار است چون سخن او بآخر رسید بهلول کلوخی
بروی انداخته بگریخت و بر زخم کلوخ از پیشانی ابوحنیفه فرو ریخت او را گرفته نزد خلیفه بردند بهلول با ابوحنیفه گفت از من بتو چه ستم رسیده گفت اینکه
پیشانیم از کلوخی که بر من زدی درد میکند گفت درد را بمن بنمای ابوحنیفه گفت درد را چون توان دید گفت پس اعتراضت از امام جعفر علیه السلام
چه بود که فرمود خدا را نتوان دید مگر اینکه در دعوی درد پیشانی کاذبی برای آنکه کلوخ از خاک بود و تو نیز از خاک و باید چنانکه بر امام جعفر صادق در جهت
ابلیس بنادانی انکار کردی از کلوخ متاثر نگردی دیگر آنکه بنا بر استعداد و جبر بنا بر عباد چنانکه آنحضرت فرمود آوردی نزد خلیفه برای قصاص عبث بود
ابوحنیفه چون جوابی نداشت شرمنده از مجلس برخواست روزی بهلول در مجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هرون بود با عمر بن عطاوی که از اخلاف عمر بن
الخطاب مناظرات در امامت امیر المؤمنین علیه السلام کرد و او را الزام داده عمر بن عطاوی را از مجلس بیرون نموده با بهلول گفت هر که ترا اخراج (?)
شنید نداند دیوانه او است اکنون با من بگو که علی علیه السلام افضل است یا ابوبکر بهلول گفت علی از شجره است و شجاع از شجاع چون بازوست
از ذراع و ابوبکر از شجره نبود و کسی با کسی در فضل برابر نگردد مگر آنکه مثل او باشد محمد پرسید که اولاد علی علیه السلام بخلافت سزاوارترند
یا آل عباس بهلول ساکت شد محمد سبب سکوت پرسید گفت دیوانگان را کجا تمیز این امور و سر و سودای کار که مشکل است و اکنون من
گرسنه ام و غذا خوردن مطلوبست محمد گفت تا چندین طعام و نان خوب نزد او آوردند گفت مرا در خانه کی و میان مردم طعام خوردن گوارا
نشود این طعامها بیرون برم تا برغبت خورم آنها را بر دامن خود ریخته این ابیات خواند **شعر** ان کنت تهواهم حقا بلا کذب * فالزم خمولک فی
حقد و فی لعب * ایاک من ان یقول العاقل فطن * فتبتلی بطول الکد و النصب * مولاک یعلم ما تطویه من خلق * فما یضرک ان سموک با
الکذب * چون بیرون آمد کودکان طعامها از وی بربودند و او از ایشان بمسجدی گریخته در بربست و بر پشت بام بر آمده این آیه خواند **فضرب
بینهم بسور له باب باطنه** محمد بن سلیمان از ماجرای او با کودکان بخنده در آمده گفت حقا که عجب صاحب لعبت و لیکن آمیخته بمحبت امیر المؤمنین علی
**رباعی** از کوثر اگر سرشته باشد گل تو * ور برتر از افلاک بود منزل تو * چون مهر علی نباشد اندر دل تو * مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو *
وقتیکه بهلول در بصره بود گفتند دیوانگان بصره چندند گفت از شمار برونند اگر خواهید عاقلان را بشمارم که کمند روزی نزد هرون رفت که در خانه
تازه ساخته نشسته بود هرون با وی گفت بر دیوار این عمارت چیزی بنویس بهلول پاره انگشتی بسر انگشت کرده بر آن نوشت رفعت الطین و وضعت
الدین رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالک اسرفت و الله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک ظلمت و الله لا یحب الظالمین هرون او را نهی

براهی دید که بر ناهمواریست و با کودکان بر قفا زمین رفته بر وی سلام کرد و پندی خواست گفت [illegible] و قصورهم و بذر قبورهم چون گفت پندی دیگر گوی
گفت هر که را مال و جمال داده اگر با جمال خلاف شیوه خود سازد و جمال در دیوان ابرار ثبت شود هرون ازین سخن حظی طلب
دیدی نکرد و گفت وام ترا ادا کنم بهلول گفت حاشا دین بدین ادا نکرده و آنچه بردات گفت دین مروت با ایشان باز ده و بر من منت منه هرون گفت
حاجتی دیگر بخواه گفت حاجتم آنکه نه تو مرا بینی و نه من ترا و او را حرکت داده گفت ازان سوی دور شوید که لکه میز بستری متعلی گوید که بر کورستان گذشتم
بهلول را دیدم بر روی قبر نشسته و با خاک بازی پیوسته گفتم چرا در قبرستان بسر می بری گفت نزد جمعی بسر میبرم که آزارم نجویند و چون از ایشان
دور شوم غیبتم نگویند روزی وزیر خلیفه با بهلول گفت دل خوش دار که خلیفه ترا بر خرس و خوک و جانوران سالار کرد گفت اکنون رعیت منی زنهار
از خود حکم بالحش و سر از فرمانم باز مدار یکی از اهل سنت که در میراث قایل بتعصیب اند برسم استهزا از بهلول پرسید که کسی مرده و مالی از وی
نمانده و وارثش زنی و مادری و دختری است بهریک چه میرسد گفت دختر را یتیمی و مادر را نوحه و اضطراب و زن را خانه خراب باقی بعصبه
والله اعلم بالصواب معروف کرخی کنیتش ابو محفوظ و اسم پدرش فیروز دربان علی بن موسی الرضا علیه السلام موصوفست و مستجاب الدعا معروف و
مدین و اسطه اهل بغداد و قبراو را تریاق مجرب نام نهاده اند در لوامع الاسرار مسطور است که دربان موسی بن جعفر علیهما السلام و یکی از کشتی نشینان
از وی دعا از برای حفظ از غرق در دریا خواسته معروف قلم بر گرفته ورقی چند بر رقعه نوشت بوی داد و گفت چون دریا موج آید آنچه برین رقعه
نوشته ام بر دریا بخوان که بسلامت بساحل رسی و چون آن مرد بکشتی درآمد آثار طوفان پدید گشته رقعه را در آورده بر آن نوشته دید که ای
دریا بسر معروف کرخی که دربان علی بن موسی بن جعفر علیهما السلام است از جوش بگذر دریا از خروش نشست و کشتی برقرار برجات آنحضرت [illegible]
از معروف پرسید که این کرامت بتو از کجا رسید عرض کرد که سری که چند سال خاک آستان چون تو سروری است اگر کسی را بآن سوگند دهد و دریای
شور فرو نشیند هنوز کمات آنحضرت فرموده است گفتی و لیکن دیگر بار خود را ازین سخنان باز دار معروف گوید روزی از ابن سماک شنیدم که بوعظ
میگفت کسی از خدا بکلی روی برگرداند خدا بکلی از وی دور گردد و کسیکه روی دل سوی حق نماید رحمتش رو بوی آید و روی مردم را سوی
وی گرداند و کسیکه گاهی بخدا آید و گاهی از وی دور رحمت خدا نیز گاهی او را رحمت مسرور دارد و سخن ابن سماک بر دلم اثر کرده روی
بخداوند پاک کردم و ترک همه چیز گفتم مگر خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام و ماجرا بآنحضرت عرضه داشتم فرمود اگر پند گیری همینت بس است
و چون معروف را زمان وفات رسید وصیت کرد که چون بمیرم پیراهن از من بگیرید که از دنیا برهنه روم چنانکه عریان آمده ام و در سال دویست یا
دویست یک درگذشت و در کرخ مدفون گشت ذوالنون مصری پدرش از نوبه و اسمش ثوبان و کنیتش ابو الفیض و فیض بر درهش [illegible]
دیر میز کار و گذشته از روزگار حکایتش نزد متوکل عباسی کردند او را از مصر آورده از موعظه و پندش گریان و او را بعزت برگردانید و بعدازان

هر وقت نزد متوکل نام اهل حال و ذوق و جنون بردندی گفتی کو ذوالنون [illegible] مژده گوید از ذوالنون سبب توبه اش پرسیدم گفت روزی از مصر بجای
دیگر رفتم و در راه در صحرا خوابم برد چون بیدار شدم دیدم که از آشیانه بزیر افتاده و در آن دم خاک بشکافت و دو ظرف کوچک ازان بر آمد یکی از زر
میان یکی دانهای کنجد و بر دیگری آب چکاوک دانه برچیده و سیراب شده و تطرفا نایاب با خود گفتم بیت چون نه راجع و نه او آید لاجرم پای ضب
ازان باد چندان بدر توبه ایستادم تا بدرجه قبول نهادم روزی ذوالنون برای شستن جامه بیرون رفته بر سر راه عقربی یافت بغایت بزرگ
و سیاه و ازان بخط اپایه (?) جسته بر سر نیل رسید و وزغی دید که از آب برآمد عقرب را بدوش کشید و از آب گذرانید ذوالنون از دنبال رفته
مراقب حال عقرب بود تا بدرختی که برگ انبوه و سایه با شکوه داشت رسید جوانی ساده روی که از تاب باده چون گل شکفته در سایه آن خفته دید
که ماری عظیم رو بوی می آید عقرب [illegible] رسید و چون مار آنجا گردید که [illegible] عقرب برگشته بر پشت وزغ نشست و از آب بگذشت ذوالنون این
دو بیت موزون کرد و میگفت شعر یا راقدا والجلیل یحفظه من کل سوء یکون فی الظلم کیف تنام العیون عن ملک تاتیک منه فواید النعم جوان باواز او
بیدار گشت و آن خبر از وی شنیده جامها ازبر کنده در صحرا افکند تا بدینحال بود و انجا بدر دو ذوالنون در سال دویست و چهل و پنج برحمت ایزدی
پیوست [illegible] بهر غیر ممنون رسید از سخنان اوست که نشان محبت متابعت حبیب است در اخلاق و آداب و افعال و سنن و نیز گوید حکمت قرار
نگیرد در معده که از طعام پر است حال سفله از وی پرسیدند گفت کسی است که راه خدا نشناسد و میگوید توبه عوام از معصیت است و توبه دانا از غفلت
[illegible] بچشم زدن غافل از آن نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم ابو اسحق ابراهیم ادهم سلطان ارباب همم و معروف عرب و عجم است از ابنای ملوک
بلخ بود روزی در شکار از پی خرگوشی یا روباهی بر اسبی بادرفتار میرفت هاتفی آوازش داد که برای این کار ترا آفریده اند یا بدان ماموری تا سه دفعه
[illegible] هشیار سر بر قربوس زین نهاده گفت بخدا سوگند تا از خشم برای این است و نه مامور بکار رجالوز (?) ازان زمان و از اسب فرود آمده با شبانان که [illegible]
پدرش بود جبه پشمین او را برگرفته اسب و آنچه با خود داشت بوی سپرد و جامه [illegible] بر تنی از [illegible] و قطع نظر از لذات بلخ و عیش شیرین بر پدر
[illegible] کرده از همانجا روی بمکه نهاد و پا پیاده از شوق او شد و آنجا بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسید و از حضرتش حقایق و معارف را بشنید سالکی مجذوب
و تارک مال مطلوب بود و هرزه عمل ید و کد دست خویش قناعت مینمود و همیشه میگفت اللهم انقلنی من ذل معصیتک الی عز طاعتک نظم هشدار که دیوه
فرصت بکشد وز پرده عاقبت برون نکشد دنبال مرو شهوت مردم کش را کاین قطره خون بجز خون نکشد وفات او در شام بود و در سال
یکصد و شصت و یک در مقام احتیا آرام گرفت یحیی بن معاذ رازی حکیم عارف و بحر معارف از دنیا تارک و از وی شاد [illegible] معاذ بود و همت
بر خاک بر سر بیت فطرة آن [illegible] آمیخته و فیضی بالطبع آمیخته نفسی جاذب و قلبی مجذوب و رجا غالب و عمل خایف مغلوب داشت شیرین
زبان و فصیح بیان و سخندان و صاحب تصنیف طبعش موزون و نثر الیف و انس گستاخ در نصایح و مواعظ بود او را یکی واعظ [illegible]

وکنیتش ابو زکریاست و طریق رجا قادر بود و به بلخ رفته چندی در آنجا مجاور شد و از آنجا به نشابور آمده و در سال دویست پنجاه و هشت از دنیا
برای سرور رسا گذشت در مقام رجا گوید اگر توحید یکساعت کفر پنجاه ساله را ضایع کند چگونه توحید پنجاه ساله گناه یکساعت را باطل نگرداند و در مقام
خوف گوید عمل بعمل چون سرابست و دل از همه خراب و گناه ان بعده ریگ و تراب و با این حال آرزوی کواعب اتراب نباید بایزید
بسطامی نامش طیفور بن عیسی بن آدم و جدش از مجوسیت به اسلام در آمد و در کتاب احباب مسطور است که بایزید بخدمت امام جعفر
صادق علیه السلام رسیده و از حضرتش مستفید گردید محرم اسرار و سقای آن حضرت بود و میگفت هرگاه با آنجناب راه می بردم کار وحی مردم ولکن
ابو الشیخ محدث گوید که رحلت امام انام علیه السلم در سال یکصد و چهل و هشت بود و بایزید را در سال دویست و شصت یک اجل در رسید و دین
دو تاریخ خلافی هست و میان آنحضرت و بایزید یکصد و سیزده سال فاصله بود پیش از شصت و سال زندگانی نمود عبد الرحمن جامی در نفحات
آورده که دو بایزید با این نام در بسطام بودند یکی که اکبر بود در زمان آنحضرت را دریافت و دیگری که اصغر بود آن نور بروی شتافت و از این راه او را
باشتباه افتاده و صاحب موافق گوید که بایزید عهد آنحضرت را دریافت ولکن [illegible] خدمت آنحضرت بجاآوردن باش تافت و بدین سبب
بآنحضرت منتسب گشت بالجمله بایزید بزهد و عرفان معروف بود روزی از او پرسیدند که این معرفت بچه یافتی گفت بشکم گرسنه و بدن برهنه و از
زهدش پرسیدند گفت سه روز در زهد بودم و روز چهارم از وی بیرون رفتم روز اول زهد از دنیا بود و آنچه در آنست و روز دوم از آخرت و آنچه
در آنست و روز سیم از ما سوا و روز چهارم چیزی نماند جز خدا و چون از جا برخواستم ندائی آواز داد که توانی با ما نیست گفتم مرادم همان بود گوینده
گفت یافتی آنچه خواستی بیت آنچه دلم در طلبش میشتافت * در پس این پرده نشان بود یافت * گویند در سال دویست و شصت و یک بایزید را
پیک اجل در رسید و سال دویست و سی و چهار نیز گفته اند در بسطام مدفون گردید از اشعار اوست شعر عجبت لمن یقول ذکرت ربی * و هل اذکر فاذکر
ما نسیت * شربت الحب کاسا بعد کاس * فما نفد الشراب و ما رویت * شقیق ابن ابراهیم کنیتش ابو علی و علو شانش جلی از مشایخ خراسان و در توکل
صاحب لسان بود و در جامع الانوار مذکور است که شقیق از تلامذه موسی بن جعفر الکاظم علیه السلم بوده و مصاحب ابراهیم ادهم و استاد حاتم اصم
در علوم رسمی صاحب تحقیق و معارف ذوقیه و کشفی راه حقیق و سبب ترکش آن بود که وقتی در جوانی برای تجارت بجانب ترک رفت و بتخانه در آمد
خادمی از بت پرستان دید که سر و ریش تراشیده و جامهای ارغوانی پوشیده شقیق باوی گفت صانع حی خویش را باید که کنی و در پرستیدن
جمادی مرو که نفع و ضرر تواند رسانید عمر ضایع مکن خادم گفت اگر چنین است تراهمت که با قدرت پروردگار روزی خویش رسانیدن
روزی ورزی از تجارت نکنی و راههای دور بشتابت می پیمایی شقیق متنبه شد و طریق زهد پیش گرفت و در سال یکصد و هشتاد و چهار به
ورا النهر بهمت [illegible] بر وی نهادند و تیغ فقر بر سرش کشیدند از سخنان اوست اگر خواهی کسی را بشناسی بحال او نگر که دلش با وعده خدا امیدوار است

یا وعده مردم و نیز گوید تقوی مرد در سه حالتش پیدا شود یکی حالت اخذ و یکی حالت منع و یکی حالت سخن گفتن مالک دینار از مشاهیر ابدال و اوتاد
روزگار و اولیا و کبار است ایمان وثیق و قلبی رقیق داشت چهل سال در بصره اقامت نمود از زهد و ورع یکدانه از خرماهای آن نخورد و بمزد کتابت
مصحف مجید روزگار بسر برد و گویند که نام پدرش دینار بود و بعضی گفته اند مالک وقتی بکشتی نشست در میان دریا مزد از وی خواستند مالک را
دیناری نبود چندانش زدند که بیهوش شد و چون بهوش باز آمد بار دیگر مطالبه کردند گفتند ترا بدریا اندازیم ماهیان از دریا سر بر آوردند در
دهان هر یک دیناری زری مالک یکی از آنها برگرفته بکشتیبان داد و خود پای از کشتی بیرون نهاده بر آب افتاد و ناپدید گشت و بدین سبب بمالک دینار
اشتهار یافت وفاتش سال یکصد و سی در عهد مروان حمار بود سهل بن عبد الله تستری از فضلای طایفه صوفیه و در عهد خویش صاحب کرامات و عالی
مقامات و زاهدی پرهیزکار بود بر چند و امن از صحبت ابنای روزگار و از شاگردان خال خود شیخ محمد سوار عارفی از قید و از اقران جنید و در [illegible]
بحج رفت و در مکه با ذو النون مصری ملاقات شد و در این جهان هشتاد سال باقی بود تا در سال دویست و نود و سه یا هشتاد و سه در بصره بجهان باقی
رفت سهل گوید که خالم محمد سوار با من گفت از یاد آفریدگار غافل مباش پرسیدم چگونه او را یاد کنم گفت هر شب یازده بار بگوی الله معی الله ناظری
که تا معانی این الفاظ در یاد داشت از ارتکاب معصیت ایمنی گویند سهل مستجاب الدعوة بود وقتی عمرو لیث بیمار شد و اطبا از معالجه اش کار
دشوار سهل را طلبیدند گفت دعا بحق کسی مستجابست که بخداوند برگردد و تو در زندان بیچارگان در بندند عمرو ایشان را آزاد کرد و خود رجوع بخدا
و به دعای سهل شفا یافته مال بسیاری بر وی عرضه کرد سهل قبول ننمود یکی از مریدان گفت کاش بقدر رواحی که داری از آن زر بگرفتی سهل گفت زر
ترا هایا بصحرا انگر تا همه زر بینی مرید بصحرا انگرید یکسر زر دید از سخنان اوست در باب فضایل ائمه علیهم السلم که سلطان قطبست و نایب قطب
آسیا گردد امام خود را در یابید که قوام دین و دنیا باوست و نیز گوید که هر کاری که از بنده بی اقتدا سر زند عیش نفس است و هر کاری که با اقتدا
و پیروی کند عذاب نفس جنید بغدادی پدرش از نهاوند و مادرش خواهر سری سقطی و مولدش بغداد و طریقه پاک اعتقاداتش تصوف
اونه از قیل و قال بود بلکه از ترک دنیا و گرسنگی و قطع نظر از اهل و اولاد و بنا بر شستند او تقیه گاهی مذهب ابو ثور و گاهی ثوری اظهار میکرد
صاحب شرح دیوان از سخنان او آورده که میگفت اگر امیر المؤمنین علیه السلم را فرصت از حروب بود از علم ما اسراری میگفت که قلوب را
طاقت آن نبود و از جنید مذکور است که کسی باسقاط اعمال بعد از وصول قایل است نزد من بدتر است از آنکه بدزدی و زنا مایل است عارفان
بخدا از عمل باو رسند و در رجوع از آن پرسند من اگر هزار سال باشم روی از عبادت بر نگردانم گویند هر روز بقبر در می آمد و پرده در آن
می آویخت و چهار صد رکعت نماز میکرد و بخانه بر میگشت و در سال دویست و نود و نه درگذشت از سخنان اوست که اگر کسی بر آتش هزار

هزار سال روی بخدا آرد و یک لحظه روی برتابد آنچه از وی فوت شود بیشتر از آن است که دریافته روزی در میان کار بجهتی از جهت میکذشت جلیفه کفت چون آن
وارد که از خود غافل است و بیا و خدا متصل حقوق خداوند او کند و بدل او را سپید اپنیه وش از انوار هویت سوخته و در بوش باهش از جام دوستی تهی کشت
اکر سخن کوید از خدا کوید و اکر خوار کوش شنید بخدا کوید حرکت با مر خدا کند و ساکن با خدا کردد و هر که چنین است بخدا و برای خدا و با خدا است و در وحدت است
پرسیدند که این دانش از که آموختی کفت از خلوتم در برابر خدا سی سال بجای این پایه و اشارت بپایه خانه خود نمود **شیخ شبلی** اسمش جعفر بن
یونس است و مولدش بغداد و مهاجش از اسر وشنه و طریقش بجنید سر رشته و چون کنیتش ابو بکر بود و بر قبرش در بغداد نوشته اند که کفت او بر زبان نیاریم
و بخلیفه اول ارزانیش داریم خال او امیر الامرا اسکندریه بود چون بشیخ در مجلس خیر نساج توبه نمود و به ماوند آمد و پدرش از جانب موفق عباسی
حاکم دماوند بود و از شدت مجاهدت بدرجات بلند رسید و غالبا میکفت **شعر** وکم من موضع لو مت فیه لکنت به نکالا فی العشیرة ابو الفتوح رازی
در تفسیر خود آورده که شبلی روز غدیر برای تهنیت نزدیکی از علما علویه رفته بادی کفت پسح میدانی که چه حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله
است بدرستی علی مرتضی علیه السلم را چرا در مثل این روز بلند کرد علوی فرو ماند شبلی کفت زلیخا زنان مصر را که از حسن جمال یوسف علیه السلم
چو خواهید داد کفتند هیچ زلیخا بدست هر یک کاردی و ترنجی داد که چون یوسف علیه السلم را دیدند دستهاشان ببریدند رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز بلند کردن
دست ولایت امیر المؤمنین علیه السلم مردم را اشارت کرد که اکر من درباره او هر چه کویم کرامت آغاز کنید و زبان ملامت دراز نمایید است اکنون
او را بدیده بصیرت ببینید که بلند کرده خداوند آسمان و زمین است و من باین مامورم از جانب جهان آفرین **بیت** کرش ببینی و دست از ترنج بشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخا را عمر شبلی هشتاد و هفت سال بود و سال سیصد و سی و چهار هجرت در بغداد او روی بسرای آخرت نمود **حسین بن منصور**
بحری مواج و رموز اسرار حلاج بود مولدش بیضای فارس است و در تستر نشو و نما یافته و انوار معرفت از ملامت سهل
بن عبد الله بر ساحت دلش تافته و چون عمرش از هیجده سال کذشت روانه بغداد کشت و صحبت جنید دریافت و از آنجا
بمکه معظمه شتافت و از مکه بتستر برکشته یکسال در آنجا بماند و از حسد ابنای زمان از تستر بماورا النهر خراسان روان
کشته مردم را بتوحید میخواند و کتابی چند تصنیف کرد بعد سیاحت از شهر با هواز رسید و پسرش محمود از تستر نزد خویش باز
آورده در اهواز کرامات و اسرار از وجدشان راز کرد لاجرم حلاج لقب یافت و از اهواز بار دیکر بمکه رفت و در آن سفر
بلاد هند و ترکستان و اهل شرک را دعوت بدین کرده با رسیم بمکه آمد و بعد از دوای مناسک حج روی بغداد
نهاد و در آنجا اقامت روی داد و خداوند خانه سیاع و عقار کشت تا جمعی از علما چون محمد بن داود چون محمد بن داود

بجهر بود و دید و در [illegible] بحلاجت [illegible]
بمجلس خود در آورد و دید یوسف را
حکم کرد تا بمجلس در آید با زنان کشت
حد بود و شانی [illegible] یوسف [illegible]

فاتی

دو جمعی ابو عمر محمد بن یوسف از جمله بر وی تکفیر کشتند و خلیفه وزیرش حامد بن عباس را از وی متوهم کرده برا باحت قتلش سجلات و محضر نوشتند خلیفه
حکم کرد تا او را هزار تازیانه زنند و اکر با آن بمیرد سرش از جسد جدا سازند و بر سر جسرش بردند هزار تازیانه بروی زدند آهی نکشید و بحز احد چیزی
نکفت **شعر** اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی پس دست و پای او بریدند و سرش از تن جدا کردند و بر دارش کشیدند
اسحق رازی کوید من نزد او ایستاده بودم شنیدم که میکفت الهی صحبت فی دار الرغائب انظر الی العجائب الهی تو کسی را که در اذیت تست دوست داری
پس کسی که در راه تو اذیت کشند از چه شماری و بعضی کفته اند که منصور مردم را بمتابعت صاحب الامر میخواند و میکفت که آنحضرت درین زودی از طالقان بر آید
و آیینه جهان از زنک فساد بزداید این سخن بخلیفه رسید و او را بکفر و زندقه نسبت داده بدار کشید و اغلب فضلای شیعه او را از نهایت غلو و اظهار
بعضی اسرار مذموم انکاشته اند چنانکه علامه حلی علیه الرحمه در اواخر کتاب خلاصه نکاشته و از فحوای کلامش ظاهر میشود که حسین با دعای رویت یا
نیابت حضرت صاحب الامر علیه السلم پرده از روی کار برداشت چنانکه حافظ شیرازی کوید **بیت** شاه منصور کز و کشت سر دار بلند جرمش آن بود که اسرار
هویدا میکرد و بعضی از علما شیعه را اعتقاد آن است که برای اباحت قتلش توقیع رفیع صاحب الامر علیه السلم از ناحیت مقدسه بر آمد و الله تعالی اعلم کویند که سالکان
عشق کاهی اقتضای پوشیدن اسرار از اظهار کند **شعر** هر که اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند بر لبش قفلست و در دل رازها
لب خموش و دل پر از آوازها و کاهی بحکم خلع عذار و دریدن استار **شعر** الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر فبح باسم من تهوی
و دعنی من الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر و از سخنان منصور است که هر که در خطرات دل مراقب حضرت خدا در حرکات جوارح کند او را است
و نیز کوید جوینده حق نور ایمان چون طالب آفتاب است بر روشنای ستارکان چنانکه عارف شبستری کفته **بیت** زهی نادان که او خورشید تابان
بنور شمع جوید در بیابان و از منظومات منصور این دو قطعه و یک مسمط تحریر رفته کشت **قطعه** کتبت و لم اکتب الیک و انما کتبت الی روحی بغیر کتاب
و ذاک ان الروح لا فرق بینها و بین محبیها بفصل خطاب و کل کتاب صادر منک وارد الیک بلا رد الجواب جواب الوجد یضرب من فی الوجد راحته
و الوجد عند حضور القلب مفقود و کان اطربنی وجدی فاشغلنی عن رویة الوجد من فی الوجد موجود **شیخ صفی الدین اردبیلی** قدس الله سره اسمش اسحق جد اعلی سلاطین صفویه بود و رعد
و کوشش قطب آفاق بود و شرح مقامات علیه و کرامات جلیه اش درین مختصر نکنجد و قدر رعو قلمش خامه و زبان در کفه میزان این دفتر نسخه عارف
صاحب یقین و سلسله ارشادش منتهی بجناب امیر المؤمنین علیه السلم است اغلب طایفه مغول را ارادت تا تا بود و خلق را برکت انفاس قدسیه او ارادت
آن طایفه هدایت نمود کویند روزی امیر چوپان بکوهستان طارم در شکار رود و شیمور که از ایشان مقرب بود بر اسبی سرکش سوار بود و شیمور را
پای اسب رید او را جراحت روی داد و شیمور کفت که در حالتی که از حیات خود نومید بودم شیخ صفی را در هوا دیدم که کریبان مرا کرفته
بهوا برنشیم نهاد و بدین واسطه ترکان حلقه ارادتش بکوش کشیده او از ذکر اسمش مشرق و مغرب رسید و دور و نزدیک و ترک و تاجیک

دایره وار اعلام تحرک هدایت را فرو گرفته است انابت بدامانش زدند و عجب تر آنکه جمعی از مریدان او در سراندیب هستند که از ایران تا آنجا یکسال راه است لکن این عجب نیست از سالکان راه و عارفان بحق آگاه و در زمان سلطنت ابوسعید خان بن سلطان محمد خدابنده بهنگام نماز صبح روز دوشنبه دوازدهم ماه محرم سال هفتصد و سی و یک طوطی روحش رشته علایق از شکنج قفس تن بگسست و با آشیان جنان پیوست **امیر نعمت الله کرمانی** سیاح مسالک طریقت و سیاح ممالک حقیقت مشرب حال او و ... از غل اغلال داشت و در صحبت شاه ولایت علیه السلم غالب بود و مرید شیخ عبد الله یافعی و مصاحب صدر الدین شیرازیست و از احکام و اهل دنیا متنفر بود اما با او میرسید و او مستغنی و درویشان معتقد روزی شاهرخ میرزای گورکانی از وی پرسید که شنیده ام از حرام پرهیز نداری و لقمه های شبه آمیز میخوری امیر این دو بیت در جوابش نوشت **بیت** گر شود خون جمله عالم مال مال ∴ کی خورد مرد خدا الا حلال شاهرخ میرزا را این حرف او ملایم طبع نیفتاده برای امتحان خوانسالار را گفت تا بره از ضعیفه ای بستاند و طعامی ترتیب کند خوانسالار از مجلس او بیرون رفته پیرزنی را که بره داشت بدید و آن را بزور ازو گرفت و طعامی ترتیب داده سلطان را خبر کرد شاهرخ امیر را بخوان دعوت و چون بخوردن مشغول گشتند با او گفت که تو گفتی من بجز حلال نخورم و این بره را از پیرزنی بستم گرفته اند امیر گفت بهتر از این تحقیق باید کرد شاید که غیر باشد شاهرخ پیرزن را خواسته تحقیق شد که زن بره را برای رسیدن پسرش از سفر نذر امیر کرده بشهر می آورده و خوانسالار از وی بزور بر بوده شاهرخ دریافت که بطون اولیا از حرام مصونست و از امتحان پشیمان گشت و سبب اتیان امیر از کرمان بهرات آن بود که اهل کرمان بعداوت دینی او را متهم ساختند و علما تکفیرش کردند شاهرخ میرزا جزم بر مواخذه داشت لاجرم رایت عزیمت بهرات افراشت عمر او بهشتاد و چهار سال رسید و در شهور سال هشتصد و سی و چهار وفات یافت در عهد شاهرخ رخ بپرده خاک نهفت چون ماه و در ماهان کرمان مستور گردید گاهی بگفتن اشعار مایل بوده بند ترجیعی در منقبت اهل بیت علیهم السلم و مثالب اغیار گفته این ابیات ازان التقاط و **نظم**

اسرار نهان بما نمودند ∴ دوشینه بباده ی کشودند ∴ از صیقل عشق شاه مردان ∴ زنگ از دل ما همی زدودند ∴ آنانکه محبتی ندارند ∴ با آل علی نکو نبودند ∴ در شهر گذری بدیر افتاد ∴ در آینه ام حسن نمودند ∴ تا هست علی امام ما هست ∴ در مملکت دو کون ذات نعیم خدای هر دو عالم ∴ کهتیم محمد و علی هم ∴ آن صورت اسم اعظم حق ∴ این معنی خاص اسم اعظم ∴ دریاب ز حقیقت نیک دریاب ∴ دانه روح است و ام آدم ∴ ای نور دو چشم نعمت الله ∴ وی نور معانی معظم ∴ بر دیده ما ترا مقام است ∴ خوش باش جاوید خیر مقدم ∴ در راه علی نگاه میکن ∴ می بین احیان هر دو عالم ∴ و نیز از اوست **نظم** در دو عالم چهارده معصوم را باید گزید ∴ پنج نوبت بر در دولت سرا باید زدن ∴ کربلا آید از عشق شهید کربلا ∴ عاشقانه این بلا را مرحبا باید زدن ∴ بر در شهر ولایت خانه باید گرفت ∴ خیمه در دار السلم اولیا باید زدن ∴ و قصیده ای نیز در افواه مشهور است که مشتمل بر وقایع زمان و جامع احوال شهریاران آینده است بنام و نشان تا ظهور حضرت صاحب الزمان

**امیر مخدوم** از سادات اطیاب مدینه طیبه است جدش امیر بهاء الدین بعزم زیارت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا بخراسان آمده در نیشابور توطن نموده و ولادت امیر مخدوم در آنجا بود و از حداثت سن در تصفیه باطن کوشید بمراتب عالیه رسید و از اقصای کمالات صوری و معنوی بزرگ زاده ای جغتای میلی تمام داشت بصحبت او دلخوش بودی روزی مولانا جلال الدین قاینی از وی پرسید که شنیده ام امیرزادگان ساده را با شما الفتی و شما را با ایشان علاقه محبتی است و شنیده ام عشق تان مرض سوداویست که اطبا گویند یا چیزی دیگر است امیر مخدوم گفت **شعر** عشق سیمرغیست کو را دام نیست ∴ در دو عالم زان نشان و نام نیست ∴ عشقهای مجاز جز بر قاف قلب اهل تجرد نه نشیند و همای همتش جز بر سرافرازان کوی فتی سایه نیندازد و عاقبت ارباب غرض و اهل کفر نامه قتلش بر شاهرخ میرزا عرض کردند و بحکم او روغن داغ کرده بر سرش بخشیدند و مدتی در کازران محبوس کرده آخر از قلعه خلاصش بیرون کردند و آخر بهرمز رفت و از مریدان میر قاسم انوار عارف روزگار بود و پیش از میر قاسم بانگ زمانه با جل محتوم در گذشت و نامه عمرش بسعادت مختوم گشت **میر ابو القاسم فندرسکی** سیدی عالی نژاد و عارفی پاک اعتقاد اصلش از قریه فندرسک استراباد است درویشی مرتاض از دنیا در اعراض و رشح عرفانش بریاض دلهای خالی از اغراض فیاض سیاحت دیار ایران و هندوستان نموده و در هر کشوری نزد خاص و عام محترم بوده و اوقات بصحبت اهل حال و فقرا گذرانیده و دامن الفت همت از اهل دنیا و بزرگان در چیده آن کس که در معرفتی است کدام است آنکه با هیچکس معرفتی نیست در عهد سلطنت شاه صفی در اصفهان بسال هزار و پنجاه هجری رخت بهشت جاودان کشید و در خاک تخت فولاد آرمید رساله صناعیه از مصنفاتش در حکمت و در رسوم طریقت سزاوار در سلسله حورست و تکیه بر سر مزارش ساخته اند در اصفهان معروف و مشهور و اکنون در نهایت رونق و صفا و آب هوایش روح فزا و محل استجابت دعا و خانقاه و آرامگاهست یکی از تلمذهای کلمات آرش روایح حقیقت بمشام جان اهل دل میرسد و چند بیت از قصیده که در جواب امیر ناصر خسرو علوی اصفهانی گفته ثبت افتاد **نظم**

چرخ با این اختران نغز و خوش زیباستی ∴ صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی ∴ صورت زیرین اگر با نردبان معرفت ∴ بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی ∴ این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهری ∴ گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی ∴ عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان ∴ حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی ∴ کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام ∴ تا خلاف ناتمامان از جهان برخاستی ∴ این دو بیت در غزل نیز از اوست **شعر** شراب داد چو میر مدام به ∴ چون می حرام گشت بناخوش حرام به ∴

یک بوسه از رخت ده و یک بوسه از لبت ∴ تا هر دو را چشیده بگویم کدام به

## قسم سیم اطبا و حکما و سنین بعد از بعثت تا اکنون

**حارث بن کلده** از طایفه ثقیف طایف بود اخبار مترامی حارف و در زمان جاهلیت برای تعلم طب بهر طرف و اطراف بود تا در ملک فارس
و جندیشاپور به دقایق آن صناعت واقف شد و در آنجا یکی از بزرگان را معالجه کرده نافع افتاده او را جایزه و جاریه سمیه نام داد و حارث
روی بطایف نهاده در میان عرب مشهور گشته و کنیزک سمیه همان مادر زیاد بن ابیه است که ابوسفیان با وی زنا کرد و زیاد بهم رسید معویه او را
بنسب خود ملحق نمود و سبب اسلام حارث آن بود که در اول بعثت شریف نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده گفت چندین دیوانه را معالجه کرده ام
و شفا یافته اند آمده ام تا ترا نیز مداوا کنم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کار دیوانگان از تو سر میزند و نسبت جنون بمن میدهی گفت دیوانگی من
چیست فرمود نسبتم بجنون بی تجربت و نظر بدروغ و راست حق حارث گفت دعوی پیغمبری که مقدور تو نیست فرمود این هم گواه دیوانگی تست که میگوئی
قدرت بر پیغمبری نداری بایستی تحقیق از من جست تا عاجز آیم حارث گفت راست گفتی اکنون اگر پیغمبری این درخت را بخوان تا نزد تو آید و اگر نیاید
خواندنت شاید رسول خدا صلی الله علیه و آله با انگشت مبارک اشارت بدرخت فرمود شجره با آن بزرگی از بیخ کنده شد و زمین را چون
خاک آن افکنده بشکافت و نزد آنحضرت آمده در برابرش ایستاده بزبان فصیح آوازی بلند بر داد که ها انا ذا یا رسول الله فرمان چیست رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود ترا برای آن خواستم تا گواهی دهی بیگانگی خدا و نبوت من و ولایت و وزیر و فخر و عضد و ظهر من علی ابن ابیطالب علیه السلام
درخت بآواز بلند گفت شهادت میدهم که خدا یگانه است بی شریک و ترا براستی فرستاده بر دور و نزدیک و توئی چراغ روشن در شبان
تاریک و پسر عمت علی علیه السلام برادر و حبیب تست و از اسلام و دین پیش از همه مردم با نصیب تر و علوم است و رسوم و دوستانش در جنانند
و دشمنانش هیزم نیران رسول خدا صلی الله علیه و آله بحارث فرمود اکنون با دیوانه ام شماری گفت لا و الله اشهد انک رسول الله
مرضی روی داد و رسول خدا صلی الله علیه و آله قدم مبارک بعیادت در خانه اش نهاده فرمود حارث را بخوانید که او مرد طبیبی است حارث را خواستند و تمر و حلبه او را
مداوا کرده صحت یافت آورده اند که حارث بمجلس نوشیروان آمده و کسری بر تخت تکیه داده بود با وی گفت که عرب را با ضعف رای و غذای
ناگوار او را چه حاجت با طبابت او چندان تحسین بلیغ در وصف عرب گفت که کسری بتعجب آمده راست بنشست و او را بنشانید و پرسید که اصل طب
چیست گفت حفظ دولب و رفق با دو دست که درد و دو چیست گفت ادخال طعام بر طعام کشنده انسان بل موجب هلاک درندگان بیابانست
و مسایل بسیار از وی پرسید تا بمیوه شراب و آب رسید گفت میوه را در موسم آن باید خورد و بهترین فواکه نارنج و انار است و شراب را صرف
نباید نوشید تا در سر آرد و بهترین آن صاف و تلخ و شیرین گوار و آب باندازه باید خورد و لیکن پس از خواب و بهترین آن سرد و صاف
از ظلام انهار است که آمیخته نشود با آب پرسید که پرهیز کدام است گفت میانه روی در هر چیز پرسید که چه گوئی در زنان و صحبت ایشان

گفت

گفت از اطوار زنان زنان پیر سم قاتل و مرگ عاجل است از تو کل کرد و بعض تحویض ملحد و زن جوان چشمه زلال است و معانقتش
غنج و دلال نشاط بر نشاط افزاید و هر چه از این ستاند جان در عوض دهد پرسید که دل کدام یک از زنان شیرین شمایل مایل و دیده
بدیدار کدام یک از ایشان روشن است گفت سرو بالا کشاده پیشانی سیاه چشم خواب آلوده صاف و سینه گشوده پیوسته ابرو و مجعد گیسو
چشمه نوشش نرم راست و پا بر آمده پستان و نسرین بنا گوش بر لبش از مشک خال و شب تیره بدیدار تمام بخیال تبسم چون اقحوان از قبتی چون ارغوان نرم تر
از زبد و شیرین تر از شهد انفاسش از فردوس برین و خوشبوتر از یاسمین گل از روی بوی گیرد و خلوت با چنان زنی پسندیده است انوشیروان بخندید و آن
سخنان گوشش روانش گردیده و گفت های عرب این علم و فطنت از تو عجب است و حکم نمود تا آنچه گفته بود ثبت کردند از سخنان حارث است که دوا
نباید خورد مگر بضرورت زیرا که هر چه اصلاح کند بقدر آن فاسد نماید و وصیت کرد بجواب بعد از غذا و چهل قدم راه رفتن بعد از عشا و
تزویج زنان جوان و خوردن میوه اول تابستان و وقت رسیدن آن **نضر ثقفی** در تاریخ نجوم زنجی مسطور است که او پسر خاله پیغمبر صلی الله
علیه و آله بود و چون پدر باطراف آفاق سفر کرده با کهنه و احبار معاشرت نموده در اجزاء فلسفه و حکمت ماهر و بعلوم قدیمه قادر گشت و علم طب از پدرش
آموخت و بمعاندت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ابوجهل ادبار و یاور بود و بمخاودت رای چنان گمان میبرد که معلومات او از فضایل و حکمت با نبوت
برابر است و ندانست که هیچ وجه نسبتی نیست خاک را با عالم پاک و حضیض را با اوج و خس و خاشاک را با موج و نضر ثقفی با نضر و خداوند حقی تا در
غزوه بدر بدر نبوت غالب و منصور و نضر ماسور گردید و چون آنحضرت برگشت از اسرا او را بکشت **ابن ابی رمثه تمیمی** در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله
طبیب بود و از اعمال ید و صنعت جراحی صاحب نصیب و چون نشان خاتم نبوت بر دوش خاتم رسالت صلی الله علیه و آله دید گمان زخم کرده با آن
حضرت گفت من طبیبم و رفیق صنعت بگذار تا زخمت را معالجه کنم آنحضرت فرمود طبابت ترا است و رفیق خداست آنحضرت با پدر او فرمود که دو ملک نزد
من آمدند و مرا با یک مرد موازنه کردند سنگین تر بودم پس با دو کس پس با صد کس پس با هزار کس سنجیدند و وزن من راجح آمد آنگاه سینه ام شکافتند
و چیزی بیرون آوردند و شستند و باز دوختند و مهر بر میان دو شانه ام زدند **پس** نبوت بر او ختم و مهرش گواه است که بر خط آخر بود
مهر شاه و آن لسان نشان تجبه میفرمود و لا اله الا الله محمد رسول الله بر آن مکتوب بود **عبد الملک بن ابجر** از قبیله کنانه و طبیبی حاذق
فرزانه بود و مدتی در اسکندریه متولی تدریس بود و ملوک نصاری را طبابت مینمود تا چون اهل اسلام بر آن دیار مستولی شدند ابن ابجر بدست
عمر بن عبد العزیز از اسلام بهره ور گردید و بعد از آنکه خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید او را با انطاکیه آورده تا مشغول تدریس
تجربت و تمیز کرد و نزد عمر معتمد و عزیز بود از سخنان اوست که تا بدن را تاب درد و طاقت است دوا مده **ابن اثال** از متقدمین
اطبا با تجربت و اهل امانت و در دمشق بود و چون معویه مالک دمشق شد او را برای معالجه برگزید و اعتقاد و محبتش با او بحد عشق بود

وشب و روز از وی جدا نمیشود ابن اثال نجمه زده و مرکبه را نیکو میشناخت و بامر معویه جمعی از بزرگان و وزرا را مسموم ساخت از آنجمله یکی
که معویه بخلافت رسید و مردم شام را برای تعیین خلیفه طلبیده بیعت یزید بر دل داشت ایشان گفتند که مستحق خلافت عبد الرحمن بن خالد بن ولید است
معویه سکوت گزیده ابن اثال را گفت تا او را زهری داد و چشانیده و چون این خبر بخالد بن مهاجر عم عبد الرحمن رسید و با نافع نام غلامی
بشام آمده ابن اثال را در کوچه بیافت و بکشت و کار آن بتو باشد او را گرفته نزد معویه بردند گفت خدا ترا از این جزای خیر ندهد چرا طبیب را کشتی
خالد گفت مامور را کشتم لیکن آمر بر جاست معویه خالد را بزندان برد و نافع را حد تا زیانه زد و دوازده هزار درهم دیه ابن اثال از بنی مخزوم
گرفت شش هزار درهم از آن بر داشت و شش هزار درهم در بیت المال گذاشت و این حکم در دیه اهل ذمه جاری بود تا عمر بن عبد العزیز آنرا بر هم زده
شش هزار درهم بیت المال الغا نمود **تیاذوق** طبیبی حاذق و صاحب ذوق بود و خدمت حجاج بن یوسف مینمود روزی حجاج از وی پرسید
که دوای خوردن خاک و گل چیست گفت عزم تو امیری مستقل حجاج گل از دست بینداخت و دیگر آن عادت اعادت نکرد و چون تیاذوق
را پیری در یافته بود یکی از ملوک عبید با وی گفت مرا چیزی بیاموز که آن شب و روز بکار برم گفت چه میترسم تو بگذری و چون ترا دانش اندوزیم رشد
گفت بده عادت معتاد باش تا هرگز علت بر تو راه نیابد از طعام خوردن بروی طعام بپرهیز و از چیزی که دندان تیز را کند و ناچیز نکند بگریز
و آب بروی طعام تا دو ساعت میاشام و بر تو باد در هر دو روز برفتن حمام و شکستن حرارت دم و [illegible] اسهال در هر موسم جنس بول کم است
اگرچه با ترکاب و بدن را خارا باید گردش از خواب و اکثار در رفع الغا حرارت غریزی باعث و نکاح پیرزنان عبث و مجاز امورث
آورده اند که چون حجاج سعید بن جبیر را بعد از گفت و شنید شهادت خواست رساند حکم کرد تا پیش روی او گردنش زنند چندان خون از وی روان
گردید که حجاج تعجب نموده تم آن از تیاذوق پرسید گفت بسیاری خون از اجتماع نفس اوست که از مرگ و حیات نترسید و تیاذوق را در
سال نود از هجرت در واسطه مرگ رسید **جورجیس بن جبرئیل** از بلاد نشابور و در علم طب بحذاقت مشهور و نزد منصور عباسی بود و در تواریخ مسطور است
که چون منصور در سال یکصد و چهل و هشت سور بغداد را بنهاد و ضعف معده را روی داد و هرچه اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد و بشنید اوصاف تا
اطبا را جمع آورده از اطبای سایر بلاد پرسید ایشان جورجیس را بجندیشابور نشان دادند کس بطلب او فرستاد و چون ببغداد آمد خلیفه از حسن
منظر و حلاوت نطق او در شگفت افتاده بر اکرامش افزود و از وی استعلاج کرده بتدبیرات او مرضش بکلی زائل شد و چون دو سال بر این
بگذشت خلیفه خواست که پسرش را نیز ببغداد آرد جورجیس راضی نگشته گفت کار بیمارستان آن دیار فساد پذیرد و روزی خلیفه از وی پرسید که
پرستارت کیست گفت شاگردان و خلیفه سه هزار دینار زر و سه نفر از کنیزان رومی پری پیکر برای او فرستاد و او کنیزان را قبول نکرده گفت در دین
ما بیش از یک زن روا نیست و تا او زنده است زن نخواهم خلیفه را اعتقاد در حق او افزود و او را محرم حرم حرم نمود **بیت** تا نه گرگ النفس در زمان بود

اهوان

اهوان از وی و او پنهان بود تو سال یکصد و پنجاه و [illegible] رنجوری صعب روی داد و از خلیفه درخواست تا بدیار خویش رود و اگر بمیرد با پدران بخاکش
سپارند خلیفه گفت اگر بدین اسلام در آیی من ترا بهشت ضامن بوم گفت بر دین آبا مردن خوشتر خواه در خلد و خواه در آتش خلیفه ده هزار
دینار بوی داده غلامی همراه او کرد که زنده یا مرده او را اگر در راه میرد بدیار خویش رساند و او تلمیذ خود عیسی را بجای خویش در خدمت خلیفه گذاشت
عیسی از شرارت نفس و طمع نزد آز وقع افتاده با حرص زمان داد **بیت** سگی داشت استخوان بدهان * کرده جا در کنار آب روان * عکس آن
آب صاف در روشن بود * عکس آن استخوان در آب نمود * کرد نظاره سگ نادان که مگر هست در آب استخوان دگر * لب چو بگشود سوی او بشتاب *
استخوان از دهان فتاد در آب * مثنوی [illegible] توهم کرد * هر آن نیست و هست را گم کرد * پس خلیفه کس نزد حال نشابور برای آوردن جورجیس
فرستاده چون او از بام افتاده پا و دستش شکسته بود عذر خواسته ابراهیم نام شاگرد خود را نزد خلیفه فرستاد خلیفه او را صاحب طبع سلیم و ذهن
مستقیم یافته اکرامش نمود و او متوجه خدمات منصور بود تا منصور در گذشت **بختیشوع بن جورجیس** طبیبی ماهر و دانشمندی در معالجه قادر بود و
عمر بسیار نمود خلفای عباسی را از سفاح تا متوکل خدمت میکرد و در تواریخ نوشته اند که چون موسی هادی بیمار شد بختیشوع را از جندیشابور
آوردند و چند کس از مشاهیر اطبا معالجه اش میکردند بختیشوع حال موسی را ملاحظه کرده گفت من تا نه ساعت دوائی ترتیب کنم که در ساعت
نهم برای تو حاصل آید و برای ساختن دوا بمنزل رفته با اطبا گفت شما نیز بخانه خویش بعد از نه ساعت خواهید رفت اطبا بر در خانه خلیفه نشستند
و کسان موسی هر دم بآوردن دوا فرستند تا در اول ساعت نهم موسی دیده بهم نهاده جان داد و اطبا بکار خود رفتند و سال دیگر
هارون را صداعی شدید بهم رسید با یحیی گفت که این طبیبان مهارتی ندارند و در تفحص طبیبی حاذق ساعی باش تو و یحیی گفت هنگام بیماری برادرت موسی
بختیشوع را از جندیشابور آوردند و اطبا بروی حسد بردند بدیار خود برگشت هارون او را طلب کرد چون در آمد هارون از فصاحت و معرفت
او بلغت فرس و عرب تعجب کرده اطبا را حکم بمناظره اش نمود و هیچیک را با او قوت گفتگو نبود و هارون برای امتحان خادم را گفت تا بول حمار
بقاروره کرده بوی نمودند گفت از انسان نیست بعد از آن هارون ریاست اطبا را باو ارزانی داشت بختیشوع لفظ سریانی و معنی آن بنده مسیح است
**جبرئیل ابن بختیشوع** مردی فاضل و عارف و در معالجات نیکو تصرف بود و همتی بلند و نزد خلفا پایه ارجمند داشت جعفر بن یحیی برمکی را رنجی
عارض شد هارون بختیشوع را که خاص بود بمعالجه اش مخصوص داشت جعفر بعد از صحت از وی درخواست که طبیبی برای صحبت او اختیار
کند بختیشوع گفت پسرم جبرئیل از من داناتر و در میان اطبا عدیل است جعفر او را نزد خود آورده معالجات غریب از وی دید و ساعتی بی
حضور او نتوانست آرمید تا در آن روز کنیزی از کنیزان رشید را یکبار دست خشکید و معالجه هیچیک از اطبا باستعمال ادهان و غیر آن سودی
نبخشید رشید از حالت او بجعفر شکایت کرد جعفر گفت پسر بختیشوع که نزد منست معالجات نماید که از آن از و قادر است کنیزک را باو باید نمود تا علم

چاره ماند و حیلتی تواند جبرئیل را نزد هارون آوردند پرسید از طب دانی گفت گرم را سرد و سرد را گرم و خشک را تر و تر را خشک کنم رشید بخندید
و حال کنیزک با او بگفت جبرئیل گفت علاجش آسانست اگر بر تو گران نیست گفت کنیزک را پای برهنه میان جمع آرم تا من آنچه خواهم در معالجه‌اش بجای آرم
کنیزک را بامر هارون بیرون آوردند جبرئیل بسرعت پیش او رفت و سر در کرده دامنش بالا کند کنیزک از شدت حیا هر دو دست بازمانده فرود
آورد و دامن خویش نگاه داشت جبرئیل گفت دیگر علتی نماند و برگشته بجای خویش نشست تحسین و مرحبا از حضار برخواست هارون پانصد هزار درهم بوی
عطا داد و او را رئیس اطبا کرد و سبب آن علت از جبرئیل پرسیدند گفت هنگام مباشرت خلطی رقیق باعضای او منصب و چون سکون حرکت
مباشرت بیکبار شد و خلط نیز بیکبار منجمد در بطون عصب شده بود و تحلیل آن امکان نداشت مگر بحرکتی مثل آن روزی میان اطبا سخن از خوردن آب
هنگام انتباه از خواب میگذشت ابن داود گفت در عالم احمق کسی است که وقت بیداری از خواب آب نوشد جبرئیل گفت از و احمق تر کسی است
که در اطفای آتش او زحمت در جگر تاب کوشد و گفت هر که تشنه شود پای خویش از جامه خواب بیرون آرد و اندک صبر کند اگر تشنگی بیشتر شد آب
نوشد که از حرارت جگر است و اگر تشنگی تسکین یابد در امساک از آن کوشد که بلغم شور را همین اثر است **یوحنا ابن ماسویه** نصرانی و فاضل بر
بود و هرون الرشید ترجمه کتابهای قدیم طب را باو محول نموده نویسندگان کامل باو داده و نزد هارون و امین و مامون تا عهد متوکل محل اعتماد
بود و وقت نظر و عبارت نیکو داشت و مصنفات بسیار که از آنجمله کتاب تام و کامل است یادگار گذاشت و اهل علوم و آداب در مجلس درسش جمع میگشتند
حنین بن اسحق از تلامذه او بود روزی یوحنا با واثق عباسی بر کنار دجله بود و واثق از دست برای ماهی سیدها میانداخت و ماهی بشست نیامد
با یوحنا گفت این از شامت تو بود از پیش من برخیز یوحنا گفت بیجا گفتی ساخت آورد مرا سعادت چند است که پدرم ماسویه است و مادرم کنیزی صقلبی
و اکنون ندیم خلیفه زمانم و مالم فراوان و اگر خلیفه خواهد بشوم مطلع شود نشش باز گویم پرسید آن کیست گفت کسی که از خلیفه زاده و خدا امت بر او خلافت
نهاده و او ترک بزرگ [illegible] و سرای امارت داده و بر کنار دجله ایستاده از آن ترسید که بادی شد و زد و او را بدجله انداخت و از آن گذشته
تشنه بکنار خسته که دل بکنار ماهی بسته اند واثق گفت عجب است که ماهی گیران در یکدم چندان ماهی بدام آرند که بیک دینار زر فروشند و من
از بامداد تا شام چندان نگیرم که مساوی یک درهم باشد یوحنا گفت چه جای تعجب است خدا روزی صیادان و فرزند و عیال ایشان از این مقدر کرده
لاجرم روزی چندان بدست ایشان آید که کفایت حال ایشان نماید و رزق خلیفه بخلاف است دیگر فاقه ماهی در دام حاجت ندارد **حنین بن اسحق**
نصرانی عبادی و اصلش بغدادی است از بغداد بفارس آمد و چندی در بصره نزد خلیل بن احمد علم آموخت و چون بلغت عرب قادر شد نزد یوحنا تلمذ نمود و مدتی
در شام بود و بجامه انصاری میرفت و ایشان از نصب صور و هیاکل منع کرده میگفت صورت گذاشتن در جاها که پرستش کنند خلاف رای عقل
و شرع است و جاثلیق او را در خانه خویش باز داشت و در خانه او کتب افلاطون و ارسطو را تفسیر نگاشت و چون صیت فضلش منتشر گشت و بامون

الیه

رسید او را بخلیفه آورده رابطه و مقاطع داد و نقل کتب قدیمه را از لغت سریانی بعربی در عهده او نهاد روزی مامون با وی گفت صفت دوائی از تو خواهم
که شربت نیابد و دشمن بآن توان کشت حنین گفت من چنین دوا ندانم و دوای نافع آموخته ام نه قاطع مامون او را تهدید کرده باز همان
شنید و او را در قلعه گذاشت و موکلی بروی گماشت و یکسال در حبس بتفسیر و تصنیف مشغول بود و پروا نداشت مامون او را باز آورد و شمشیری و نطعی
در پیش او نهاده گفت اگر آنچه خواستم بگوی جایزه‌ات را مضاعف کنم و اگر نه بود عبرت قطع نمایم گفت در موقف حساب عظیم خداوند عالم حق من گیرد اگر ترا
ظلم بر نفس خویش روا است هشیار باش مامون گفت ایمن باش که مراد من امتحان بود و چون دشمن ما از شهریاران بسیار است خواستم تا از تو
مطمئن باشم پس پرسید که باعث امتناع تو با یقین قتل چه بود گفت یکی دین که حاکم است بخیر و جمیل با اعدا چه جای اصدقا دیگری صناعت که
وضع آن برای نفع ابنای جنس است نه برای ضرر ایشان از سخنان اوست که هر زمانه ملایم نوعی از عادت و عمل و صنفی از بنی نوع انسانیت و نیز
گوید کسی که از شقاوت دنیا برسته کسب سعادت عقبی برسد **اسحق بن حنین** بمنزله پدر بود در فضل و صحت و حسن نقل و فصاحتش از پدر بیش
و از ندیمان مکتفی بالله بود روزی مکتفی از او خواست تا برای ولایت عهد پسرش طالعی اختیار کند گفت این کار بر وی استقرار نیابد و میگفت چون خداوند
طالع مکتفی و رسم طالع اوست خلافت بعد از مکتفی ببرادرش منتهی شود و چنانکه گفته بود و بعد از آن مقتدر بخلافت نشست اسحق شرف اسلام یافت
و دینش استحکام داشت و او را آخر ایام زندگانی از مردم منقطع و از مخصوصان قاسم بن عبدالله بود و نزد او آمد و شد مینمود و اسرار خود با او
میگفت تا در ماه ربیع الاول از سال دویست و نود و هشت بعلت فالج درگذشت از سخنان اوست که مرد باید سعی کند تا ممدوح در ذات خود شود نه بجانب
افواه مردم **یعقوب اسحق کندی** از اهل بصره بود و بغداد اشتغال نمود در طب و فلسفه و منطق و هندسه و هیئات و اعداد استاد بود و استعداد
تمام در استخراج الحان موسیقی داشت مصنفات او در فنون علوم بسیار بود و جمع شرع و عقل مینمود از مخصوصان معتصم و استاد پسرش
احمد و اشعث بن قیس کندی جد او بود و در اسلام کسی مشهورتر از وی فیلسوف نبود و از اوست که کسی که بهترین اعضای خود را فاسد کند نزد خلق مذموم است
و اشرف اعضاء دماغ است که حس و حرکت از اوست و ازین روست که مسکرات مذموم است زیرا که دماغ را ضعیف و رنجور کند و آنرا از قوه که مصدر
افعال ارادی و انفعالات دور نماید **ثابت بن قره** از اهل حران بود بینشش صافی و فکرش صائب و حکیم زمان در فنون حکمت و طب و نجوم کتاب
بی و در بغداد وطن کرده مقبول معتضد گشت حکایت که روزی با او در باغ میگشت و دستش بر دست ثابت بود بیکبار دست از او برداشت و با او گفت دست بر
دست که اهتشن خطا بود لان العلم یعلو ولا یعلی ولادت ثابت در سال دویست و یک بود و میگفت راحت زحل بر من متصل است و اعانت
بمن میکند هنگام قصد دشمن چنانکه روزی موقع بعنایت حساد قصد کشتنم کرده راحت زحل مرا از خواب بیدار و بفرار بیرون رفتم از دار الحکم کرد

بجانب یکی از دوستان پنهان گشتم و فرستاده موفق مرا در خانه خود و همسایگان نیافت و پسرم سنان را اگرچه در بستر خوابیده بود ندید و برگشت تا شعله
غضبش با مالحت زحل فرو نشست و چون زحل بارد بالطبع و بطیء الحرکة بود و در اصلاح عالم تأخیر مینمود استعانت از زهره کردم و مشکل حل گشته کار
من و موفق باصلاح پیوست و ازین قبیل است آنچه محقق طوسی علیه الرحمه گوید که هرکه عطارد را در وقت طلوع در مغرب یا در مشرق ببیند و بروی سلام کند
و بگوید عطارد و عظیم الله ظال ترقی بصباحا مساه کاراک فاغنا پس یکقدم پیش نهاده بگوید فنا انا فاسخنی قوی اورک النبی نبیا والعلوم الغامضات کرما
پس قدمی دیگر پیش رفته بگوید فنا انا اجد لی الخیر والسعد کله بامر ملیک خالق الارض والسماء ابواب مشکلات علوم غریبه بروی مفتوح و سینه اش مشروح
شود و از وی عطارد و گرفت و ثابت روز پنجشنبه بیست و ششم ماه صفر از سال دویست و هشتاد و هشت بعز آخرت سیاحت گشت سنان بن ثابت قایم مقام
پدر و در فن طب و نجوم صاحب هنر بود و خدمت مقتدر و قاهر بالله مینمود و قاهر او را باسلام خواند و امتناع کرد و عاقبت از سطوات قاهر مقهور گشته بتهدید
او اسلام آورد و بعد از مدتی از قاهر بخراسان گریخت و باز ببغداد برگشته و در سال سیصد و سی و یک درگذشت اقتدار و بلندی رتبت و مقدارش در عهد
مقتدر بود گویند چون راضی بعد اجل را متقاضی گشت سنان در واسطه بود مقتدر او را ببغداد آورد و باوی گفت مرا تدبیر و عقل و دین و فضل و اعتقاد
و از غلبه غضب خویش عاجز و ناشادم که فرو نشستند که قتل و اذیت عباد و میخواهم تدبیری بعلاج آن ارشاد و از بند غم آزادم کنی سنان گفت امروز دست
و بر خلق بلند است و رقاب گردنکشان است در حکم کنند هر چه خواهی قدرت داری هر وقت که اراده نمایی عسی غضب ارحی شراب بسیار است و چون از
بهوش آید از آنچه کرده و دلبسته اند پشیمان شوند پیش از آنکه صورت غضب قوت یابد در تاخیر عقوبت کوش و کار امروز و الکذا ربا بن امید که آنچه امروز
خواهی کرد فردا از تو فوت نشود چنانکه حکما گفته اند که هرکه از فوت کاری بترسد بردباری کند و چون چنان کنی کسی از [illegible] و دستی قوی بعضی
سحر کند ثابت بن سنان بن ثابت چندی بخدمت راضی بالله ثابت و بعد از آن مطیع بالله طایع و در فن طب و حل مشکلات آن از کتب بارع بود
و تولیت دار القضای بغداد مینمود و جای ثبت تواریخ گذاشت و کتابی در تاریخ شهره آفاق نگاشت و شب یازدهم چهارشنبه یازدهم ماه ذیقعده
از سال سیصد و هفتاد و پنج تاریخ وفات اوست محمد بن الحسن بن الهیثم از اهل بصره بود و بمصر رفته تا آخر عمر در آنجا اقامت نمود نفسی فاضل و ذکاء
کامل داشت و در علوم ریاضی کسی از اهل زمانه بپایه او نگذاشت از اهل زهد و ورع و تجرد و بر مواظبت بحسن خط تمام و از غرایب معروف و کثیرالتصنیف
موصوف بود از عهد صبی بروایت اعتقادات و نوشتن افادات در قاهره مصر مواظبت نمود تا در سال چهارصد و سی وفات یافت رساله در شکل و
چند مجامع کلی و رساله در امور هندسه که در شرع آن حاجت افتد و مقاله در اثبات اینکه قوای نفس تابع مزاج بدنست و غیر اینها نوشته از نخستین آنانکه
از مشکلات وزیر ماه حزم بآن شوان کرد که نور آن از آفتاب مستفاد است شاید که قمر کره باشد یعنی از آن مضیء و یعنی مظلم و بنفس خود حرکت کند و گاهی

جوانب

به خاطر آید و گاهی طالع و گاهی بمحاق محمد بن ابراهیم فزاری او اول کسی است که در ملت اسلام در علم نجوم و حوادث و سیر کواکب قرار داده و در آن
فن مهارت یافت او در بدایت دولت عباسیه بود و در عهد منصور بحکم او کتاب سند هند را که مشتمل بر حرکات ستارگان و مطالع بروج و غیر آن
بود از لغت هند بعربی نقل نمود و سند هند بلغت ایشان یعنی دهر الدهور است و آن در میان منجمان متداول بود تا در عهد مامون محمد بن موسی خوارزمی
زیجی پرداخت که اوساط آن موافق کتاب سند هند و تعادیلش مطابق مذهب فرس و میل آفتاب در آن بقول بطلمیوس بود ابومعشر بلخی
اسمش جعفر بن محمد بن عمر است در فن نجوم صاحب علم و عمل و در صنعت احکام و تعدیل بی عدیل و بدل بود بسیر فلکیات واقف و بصیر و از سیر ملوک
و فرس و اخبار امم خبیر و در چهل و هفت سالگی نجوم آموخت و ابومعشر گوید که در یکی از ممالک هند پادشاهی بود دانا باسرار نجوم و مریخ را تسخیر نموده دشمنی برای
او پیدا شد التفات بنجوم نکرد تا نزدیک ملک او رسید و او از مریخ اعانت جسته خود با نده هجمت پیوست باندک جملی جمعی از فرس بشکل مثلث بمجلس افتاد
که سری بریده در آن بود و ندا پراکنده و ملک بخندید و اتفاق و اهل بیت او از جهت آن هیات غریب این گروه گفت اینک سر دشمنی است که روی با نهاده
بود و این ثمره علمی است که در خلوات فکر آن اخذ و بود دوم و شماتت جنون بمن رسید ادید و بایشان گفت که سر شکل مثلث آنست که من شروع در
این کار بطالعی کردم که مریخ در تثلیث آفتاب بود و از آن دشمن سر بریده پسری ماند و بسبب قتل پدر را در وافته با چهار هزار کس از برهمنان
بدعوت و تسخیر مریخ مشغول شد و بعد از یکماه جماعتی با ایشان رسیده همگی را بکشت از احکام ابومعشر است که هرگاه از زحل و فرا و اما از مشتری
هرگاه در طوالع سالها زحل در یکی از اوتاد و مشتری از نظر باو ساقط افتد غلا و قحط پدید آید و معرفت باین غلا و رخص باین دو کوکب علوی
سعد و نحس است ابومعشر از صد بگذشت و وفاتش در واسط بسال دویست و هفتاد و دو بود عبدالله بن سهل بن نوبخت در عهد مامون و
منجمی بلند قدر ذوفنون بود عبدالله گوید که چون مامون علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولیعهد برای اخذ بیعت طالع سرطان که مشتری در آن
بود اختیار نمود خواستم که بیت مامون را در بیعت دریابم که باطنش با ظاهر موافقت دارد یا قصد استقامت آن کار ندارد و پیش از عقد
بیعت رقعه بدین مضمون بمامون نوشتم که درین طالعی که ذوالریاستین برای اخذ بیعت اختیار کرده بیعت استقرار نیابد زیرا که مشتری
اگرچه در شرف است اما سرطان برجی است منقلب و مریخ که نحس است در رابع طالع که خانه عواقب است و شاید که ذوالریاستین غفلت ازین
مطلب کرده باشد در جواب نوشت که خدا انجزای خیر دهد در خبر دادن ازین امر و بر تو باد که خبر راز آگاهی ذوالریاستین برین راز که هرگاه
او ازین رای برگردد و یقین دانم که تو غماز بوده و عیب طالع بدو باز گفته من از خوف مامون غافل نبودم تا امر بیعت بگذشت و از بیم او
ماموم گشتم یحیی بن ابی منصور در صناعت نجوم مشهور بود مامون او را بستن رصد مامور کرد و با چند کس از منجمان در شماسیه بغداد و کوه قاسیون دمشق
در سال دویست و چهار آلات رصد ساختند و هنوز با تمام آن نپرداخته مامون از سرای جهان بیرون رفت و رصدی که مامونی بآن نام نهاده

بوده‌اند و اول ارصاد در ملک ایران بود تا تمام ماند و یحیی در بلاد روم وفات یافت **ماشاء الله** منجمی ماهر از احبار یهود و اسمش میشا بود از جمله منجمان

تا زمان مامون زنده کاملا نمود ازسهم الغیب حظی وافر و دستی کامل داشت و تصانیف در نجوم یادگار گذاشت گویند روزی سفیان ثوری او را دید

گفت ترا ترس از زحل است و مرا از پروردگار زحل است و ترا امید بمشتری است و مرا بخدای مشتری تو با ستاره غذا خوری و من با ستاره بیان

تفاوت ره از کجاست تا بکجا ماند الکفت حال تو باید نزدیک تر است نزد مردان آگاه **ابوریحان بیرونی** اسمش احمد بن محمد و محلش از بیرونه

بیرون که ملک سند است و شهرت غرایب آن از حد بیرون است صنعت طب دانا و در ریاضیات و نجوم عارف و با سینا و معاصر شیخ رئیس بوعلی سینا

چهل سال در بلاد هند برای تعلم مسافرت نمود مردی گندم گون کوتاه و بالای انظر بلند و دقیق الفکر بود هرگز خامه از دستش نیفتاد و میان او بوعلی

مناظرات و مراسلات روی داد قانون مسعودی از تالیفات اوست که باسم سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی نوشت و سلطان

در جایزه آن بار فیلی سیم برای او فرستاد و قبول نکرده بخزانه رد نمود ابوریحان از برهمنان هند نقل میکند که ایشان میگویند زمان مابین طلوع

آفتاب و فلق و مابین غروب آفتاب و شفق نه از روز است و نه از شب بلکه جزو فصل مشترک میان روز و شب از کلمات اوست که فرس و جو

و رستم بر یک سلک جوب از آتشه فلکه دولاب کرده فلک مانند و فرس چون آسیا دیده ابیاتش خوانند **محمد بن موسی** او و دو پسرش محمد و احمد در ریاضی

و هیات سپهر و حرکات اختران و ماه و مهر ماهر بودند و کتاب حیل از تالیفات پسرش احمد محتوی بر فواید عجیبه است محمد بن موسی در ماه ربیع الاول از نیل

دولت و جاه و در وفات یافت **ابن اعلم** اسمش علی بن الحسن از اولاد جعفر طیار است و در فن هیات و موسیقی شهره روزگار بود و زیجی تصنیف

کرد که تقویم مریخ با عقاد منجمان از او اقرب بتحقیق است و عضد الدوله با او بسیار تعشق بوده تا عاقبت مراج صمصام الدوله از او منحرف شد

او از ایشان منقطع و منصرف گشته در شهور سال سیصد و هشتاد و چهار عنان عزیمت بجانب که منعطف نمود از سخنان اوست که با نزد

شهریاران بکرم باید بود یا باز داد است که فتح مذهب عالم **احمد بن ابراهیم قیروانی** معروف بابن جزار طبیبی حاذق و حکیمی صادق بود و بسیرت نکو و تسلط

بر نفس به خود داشت از صحبت ملوک دوری و بثروت مشهور بود و زاد المسافر در علاج امراض از مصنفات اوست این قطعه از یکی از منجمین و کتاب

در مدح او و کتاب اوست **شعر** اباجعفر القیت حیا و میتا مفاخر فی ظهر الزمان عظاما رایت علی زاد المسافرین عنده نادمین الناظرین الحاذقین

رحاما فالقیت ان لو کان حیا لوقته یحیا لما نسی التمام ذماما ساهما افنا الااحمد لم تزل مواقها عند الکرام کراما **عبد الرحمن عمرو بن صوفی** از اهل ری

و با مصابیح فکر دقیق و اقدام تحقیق عارف طلوع و در نجوم دولت و نود و یک متولد شده و بدرجات فضل در هیات و نجوم مصاحب عضد الدوله

بود و ابن اعلم نقاش خبیر و صور کواکب ثوابت با و منسوب است و وفاتش در روز یکشنبه سیزدهم محرم سال سیصد و هشتاد و شش بود **عبد الله بن مقفع**

فاضل مشهور و کاتب ابوجعفر منصور بود کتب منطقی و کتب ارسطو و فرفوریس صوری و کتاب کلیله و دمنه را از لغات یونان

و فارسی بلغت عرب نقل نمود و رساله معروف بیتیمه در طاعت سلطان از تالیفات اوست **ابو الخیر حسن بن سوار بغدادی** معروف بابن خمار و در صنعت طب

و علوم حکمیه عارف باصول و اسرار بود و شیخ ابوعلی در بعضی از کتب خود فضل او اشعار کرده گوید ابو الخیر از احاد اوایل احاد ادمیت

لعل اله پر نقاقانه او بر ملت نصاری بود و خوارزمشاه او را بخوارزم برد و چون سلطان محمود غزنوی بر خوارزم استیلا یافت او را بغزنین

آورده باسلامش دعوت کرد و او امتناع نمود تا روزی بر کتبی میگذشت و مردی چون شش آواز سوره عنکبوت میخواندند که بایستاد و گوش

بر آواز داد و از گرمی پرتو هدایت بگریه در افتاد و شب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دید که فرمود یا ابا الخیر از کمال عقل چون تو ذکری

بودن قبیح است و در خواب بدست آنحضرت قبول اسلام صحیح کرد و چون بیدار شد باسلام تصریح نمود و قران مجید را حفظ کرد بعبادت

عباد و درویشان پیاده میرفت و در هنگام احضار ملوک و فرماندهان سواره و اسباب عزت آماده بحدی که گاهی سیصد غلام ترک با اسبان

تازی سوار با او بودند و ولادتش در ماه ربیع الاول سال سیصد و هشتاد و یک بود و مدت عمرش از صد گذشت تا روزی سلطان محمود

او را باستعلاج طلبید در کوب خاص خویش برای او فرستاد در دم باز اسب خاقان مرکوب رم کرده او را بینداخت و جان بصدمت ابهرستان عدم

رفت و چون سلطان ناحقی را که خوارش گفتندی با و عطا کرده بود معروف بنکار گشت **ابو البرکات هبة الله بن ملکا** مولدش بلد بود و در بغداد اقامت

نمود طبیبی فاضل و دانای علوم اوایل در بدایت حال یهودی بود آخر باسلام رجوع نمود و در عهد مستنجد صاحب نخوت و حشمت و مصنفاتش در نهایت

جودت و فصاحت اشهر تالیفاتش کتاب معتبر است و معجون برشعثا را او ترکیب داده که ابو القاسم بغدادی در وصف آن گوید لنا طبیب یهودی

حماقته اذا تکلم تبدو فیه من فیه و آنه و الکلب حی منه منزله کانه بعد لم یخرج من التیه چون این بشنید برنجید که بثروت از ثری منزلت

بمقام رفعت ثریا رسید و تحمل هجو و تجمل کرسی ثریا دید که بعزت اسلام و بعضی گفته اند که روزی بمجلس خلیفه در آمد حضار بجهت تعظیمش

برخاستند مگر قاضی که اکرام ذمی بر ذمت خود روا ندید ابو البرکات با خلیفه گفت اگر قاضی با جماعت موافقت در اکرام برای مخالفت ملت

نکرد من بدست او اسلام آرم تا قدرم کم نکرد و بعضی گفته اند در صحبت سلطان محمود بیکی از بلاد جبل رفته بود اتفاقا در آن سفر یکی

از زوجات سلطان که منظورش بود رنجور شده سفر برای سرور کرد و سلطان بسیار محزون و دلتنگ و با در و دیوار در جنگ آمد

ابو البرکات آنجا با سلامت بر دست سلطان شد او را دو کور رنداشت و سه دختر متخلف گذاشت و عمرش به هشتاد رسید و در آخر عمر کور شد

همانا که چون اسلامش از خوف و زور بود علمای نقش ظهور نمود از نوادر معالجاتش مشهور است که مردی در بغداد بمرض مالیخولیا مبتلا شده گفت

که بر سر من خمی است که هرگز از سر من کم نشود و هر وقت بدری یا جایی میرسید خم میشد که مبادا خم بشکند ابو البرکات و سایر اطبا بر چه علاج

کردند مفید نیفتاد و عاقبت ابو البرکات ملتزم اورا اموره و همه منظر باشه یکی از غلامان خود را که چون آن مرد بیاید و مشغول سخن شود چوبی بر دست گیرد و از
دو سر بر سرش زند که او چنان بنهد او که خم را بشکند و یکی را گفت که بر بالای سر او بر جای بلندی ایستاده و خمی نزد خود نگه دارد و چون آن غلام چوب
بر سرش فرود آرد او نیز خم را از بالا پیش روی او افکند و چون مریض نزد او آمده بنشست و سخن در پیوست غلامان چنان کردند که ابو البرکات
گفته بود و مریض شکستن خم را دیده یقین کرد که همان است که بر سر داشت و علت بالکلیه زایل گشت **محمد بن زکریا** مولد و منشاء اش ری
و اوایل از علوم آلی که از عدم توغل آن را حقیقه دران داشت خالی چون ذهن رد و لکن سایر علومش سیما طب عاری و در رگ و پی و از صغر شوق تمام
تحصیل علوم داشت و درسی و چند سالگی از وطن روی به بغداد نهاد و نزد علی بن زین طبری و حکیم طبی تلمذ نمود گویند سبب تعلم طبش آن بود که
روزی به بیمارستان عضدی رفت تا او را پنداز پیری که در آنجا دید احوال ادویه و شناختن پرسید پیر گفت اول دوا که از آن شناختند حی العالم است
و سبب آن بود که اقلوس را ورمی حار و روزاغ بهم رسید و برای ارتیاح او را بکنار جویباری بردند و همیشه بهار که حی العالم است بر طرف جویبار روی
اند که از آن برگرفته بر دست گذاشت و الم تسکین پذیرفت روز دیگر همان کرد بالکلیه برطرف شد لاجرم آن را شناخته حی العالم نام نهادند محمد
ازین حدیث شوق بتعلیم طب نمود و دران فن گوی سبقت از اطبای عالم ربود و او را جالینوس عرب گفتندی کتاب منصوری از تالیفات
اوست که برای منصور بن اسحق والی خراسان نوشته و کتاب من لایحضره الطبیب و طب النفوس و برء الساعة از مصنفات او مشهور و معتمد علیه اطبا
و الباوی مشهور است در آخر عمر آب چشمش نزول کرده از بصر معزول ماند گفتند چرا قدح آن نکنی گفت قدح دیده از آب ابصار ابنای روزگار
مالامال و ملولت چنانکه یکی از شعرا گفته **بیت** هر از روز قیامت علی کمتر نیست ٭ که روی مردم عالم دوباره باید دید ٭ و او تا سال دولت و
پنج زیست از سخنان اوست که امراض حاره کشنده تر از امراض بارده است برای سرعت حرکت آتش و میگوید باید حالت طبیب معتدل باشد
نه بالمره آخرت غافل و نه بالکلیه بدنیا مقبل و میگوید اگر طبیب را معالجه بغذا ممکن دوا میسر شود سعادت او را مقدر است و از اشعار اوست **شعر** لعمری ما
ادری وقد اذن البلا ٭ بعاجل ترحال الی این ترحالی ٭ و این محل الروح بعد خروجه من الهیکل المنحل والجسد البالی **عبد اللطیف بن یوسف** اصلش از موصل و مولد
بغداد و معروف بابن اللباد و ولادتش در سال پانصد و پنجاه و هفت اتفاق افتاد و عارف بفنون علم طب دقیق النظر در کتب مدتی در دمشق منقطع
بوده و مردم از او منتفع می گردیدند در آخر عمر باو بر خوارزم سیر و تحفیف و نیکو سخن و ظریف و خوش طبع گردید که آخر به بغداد آمد و مصنفات خود بمستنصر بالله
عرض نماید و جانش مهلت نداد و یکشنبه دوازدهم محرم از سال ششصد و بیست و نه رو برای آخرت نهاد از سخنان اوست هر آدمی باید هر شب
بهنگام خواب نفس خود را بیند اگر کسب حسنه کرده شکر کند و اگر نه استغفار نماید و نیز گوید علم از کتاب فراگرفتن نشاید اگرچه اوراک زیاد است فوا

گرفتن آن از استاد است و میگوید ملاحظه تواریخ و سیر و تجارب امم چندان باید کرد که پندارد با ایشان معاصر بوده و از حال هر یک
آگاه است کتاب ادویه مفرده که مشهور بجامع بغدادی است و کتاب جامع کبیر در منطق و اقسام حکمت از مصنفات اوست رحمة الله علیه
**عبد الله بن احمد المالقی** معروف بابن بیطار و در شناختن انواع نبات و مواضع نامهای آن بی عدیل و وحید روزگار بوده و مردی حسن العشره و کامل
المروه و طیب الاعراق و کریم النفس و جمیل الاخلاق بوده و بدمشق در ماه شعبان سال ششصد و چهل و شش وفات نمود تصنیف کتاب جامع در شناختن
ادویه مفرده از اوست **علی بن احمد** مولدش بغداد و در صنعت طب و حکمیات استاد و فضایلش بیرون از حد بغداد است چندی در موصل و آذر
بایجان افتاد و اختلاط شاه ارمن و اخلاط پیوسته ملازم و اموال فراوان بدست آورد و چون بموصل برگشت زمین گیر و از حرکت فرو مانده در خانه
نشست و مردم از وی تحصیل علوم میکردند تا بعد از دو سال وفات یافت وفاتش در ماه محرم ششصد و ده بوده کتاب مختار در طب جمالا و غیر
آن تصنیف نموده از اشعار اوست **شعر** لقد سبتنی غداة البین حانیة ٭ قد جازت الحسن فالحسن ذو ذل لها و سبا ٭ قامت تمیل کخوط البان فارقة ٭ مع
الاصایل ریحی شمالة ٭ و صبا یکاد من وقد حضر تدلل بیشکو الا رو فما من شفاه ٭ و سبا لولا لکن الثوان الشعر مقتبا ٭ امام قلبی بحبها هوی و صبا **ابن جمیع الرملی**
از اطبا معروف و کمال دانش موصوف مولدش مصر و از خواص ملک ناصر بوده و تریاق فاروق کبیر برای او ترکیب نموده روزی ابن جمیع در طب بود جنازه
میبردند نگاه بر آن کرده فریاد زد که این مرده نمرده و جمیع خلق تکذیبش کردند یکی گفت ازین سخن غریب و امتحان حکم بصدق وکذبش توان نمود کفن از
مرده برگرفتند و بتجویز ابن جمیع بحمامش بردند بدلک و نطولات اندک حس از وی ظاهر شده عطسه زده با تمام معالجه از جا برخواست و ابن جمیع شهرت
یافت وجه حدس با وجود اینکه کفن بروی پوشیده و جنازه اش بدوش کشیده بود پرسیدند گفت دو پای او را از زیر کفن راست ایستاده دیدم
واقدام مرده منبسط است و اتفاده حدس بحیات او نمودم و صایب بودم کتاب ارشاد و کتاب تصریح بمکنون و تنقیح قانون از وست **هبة الله
بن صاعد** طبیبی حضرانی از بغداد در حسب الدین سامری و ابن تلمیذش از بغداد از نهایت امانت ملقب بامین الدوله کتب در علم و عمل طب
بقراط زمان و جالینوس جهان بی عدیل و مماثل و قاصر از ادراک منزلتش ذهن کامل در اوایل حال نزد بهرام شاه متقلد امور دولت و معالجات او بود
و بعد از وی بوزارت ملک عماد الدین اسمعیل مخصوص تعظیم و تجلیل در سیاست ملکی و تدبیر مدن بنهایت ریاست رسید و معالم علم و علی از و تازه گردید و مدت
صد سال زندگانی نموده ذهن و قوی بکمال بوده تا در ماه صفر پانصد و هشت بجهان دیگر ارتحال نمود کتاب نهج الواضح از مصنفات اوست که اطبا از معالجات
متبع اند حیص و بیص شاعر که پیوسته در طلب شیاف آبار بوی رشت که مشتمل بر عبارات مغلق بود چون ورقه از آن بخواند بغلامی گفت تا شیاف برگیرد
او نوشته و حاجت بورق دیگر نیفتد **سلیمان بن حسان** معروف بابن جلجل عارف اجل و در صناعت طب حسن تصرف در معالجات بی بدل بجد همت

شام بن حکم بویه بالهی می پرداخت و وقتی ادویه را نیکو شناخت اسماء ادویه مفرده را از کتاب دیسقوریدس تفسیر کرد و پرده از مکنونات آن
برانگشت و کثرت برکرفت و سیکفت هرچه در جهانست از جانوران صحرا و حیوانات دریا و گیاه زمینی و احجار معادن اران منفعت ابدان است
وشفای بیماران کتاب تفسیر اسماء ادویه و کتابها دیگر دارد و دیسقوریدس از آنها غفلت کرده و رساله تبیین در مشکلات متطببین از تالیفات
اوست مختار بن حسین بغدادی معروف بابن بطلان است طبیبی زشت خلقت و نصرانی ملت و در فن طب صاحب تجربت بود و از بغداد بمصر رفته مدتی
مدتی اقامت کرد و با ابن رضوان مصری که فیلسوف زمان بود مناظرات نمود و از آنجا بانطاکیه آمده بعلت انقطاع در دیری اختیار رهبانیت
نمود تا در شهور سال چهارصد و چهل و چهار راه دیار عدم نمود ابو الفرج علی بن الحسین بن هندو در علوم حکمت و فنون طب و ادب صاحب تمیز و ذهن
نیکو و با آنکه از جمیع علوم رسمی فایز و بهره‌مند و از دوستی بلکه بلاغت سر قدم گذاشت و در نظم فواید قلاید و قصاید معانی شوارد و سحر شعر سر بشعر ابراز (?)
متکلمی را که همسایه او بود کتابها در ابطال علم طب و نفی ما به آن داشته بود و در وسر روی داد و با بو الخیر رجوع کرده ابو الخیر گفت حاجت بدار و سر
اطبایست کتابها که تصنیف کرده و در زیر با این کلمه از تشفای متکلم ازو در وسر مثال شده کتابرا پاره کرد تا معالجه اش کردند ابو الفرج گوید روزی
با آن متکلم گفتم که کسی عبادت خداوند درست نکرد و که حقایقش ثابت و نشوش درست نکرد شنیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله معالجه میکرد و یکی
از اطبا از ثقیف داده طب النبی صلی الله علیه و آله نام نهاده متکلم کتاب خویش تاب انداخت از اشعار ابو فرج است شعر ادمی الفقیه
العسکری بان الکف من الشراب فعصیته ان الشراب عمارة البیت الخراب و کتاب مفتاح از تالیفات اوست ماسرجویه طبیبی حاذق و
صاحب تجربت و موسوی ملت بود و در عهد عمر بن عبد العزیز ع از او در زیر سجاده که داشته باظهارش برای انتفاع مسلمین استخاره نمود
و بعد از چهل روز از اندرون آورده بدست مردم داد هبة الله بن الحسین بغدادی المولد و در عمل آلات فلکی و اسطرلاب اسرار و مقدار
سیر انوار ثابت و سیار صاحب ید و براهین هندسی و قوانین اقلیدسی و طرق استنباط آن ادعا نمود که متقدمین از آن قاصر و متاخرین
از آن انتفاع یافتند و بدین واسطه بدیع الزمان لقب یافت با امین الدوله ابن التلمیذ رابطه الفت داشت و در اصفهان بصحبت او رسید
از اشعار بدیع بدیع الزمان است شعر تقسم قلبی فی محبة معشر بکل فتی منهم هوای منوط کان فوادی مرکز و هم له محیط و اهواء الیه خطوط ابن ماجه الذهبی (?)
همش یکی ازین صانع و لیش زلال فنون حکمت را مصانع حافظ قرآن و فضایلش از حد افزون و در صنعت طب و موسیقی واضع قانون
نادره سپهر و اعجوبه دوران و در عهد خود فارابی زمان بود و در سال پانصد و سی و سه وداع جهان نمود از تصنیفات او اتصال العقل و کتاب
نفس و خصی اختصار رحاویست که تحقیقات آنها از حیز ادراک بیرونست و در حیات اوست که هرچه بدانستن آن محتاجند تنها مستفع تو ان بود و ذکر شاید نمود

کتاب اسرار النفس را
ترجمه کرده عمر عبد العزیز
صح

نقضش

تا نقضش شایع نشود و عاقبت نقض رایج گردد و نیز گوید که متحمل نیکو کند خیر از جانب خداوند نماید کمال الدین یونس در علوم عقل و شرع یگانه و
وحید زمانه بود و در علم سیمیا کمال مهارت داشت گویند سفیری از فرنگ نزد بدر الدین لؤلؤ والی موصل آمد و سوالاتی چند در علم نجوم و غیر آن داشت
بدر الدین رسول را برای سوال نزد کمال فرستاد و عادت کمال آن بود که دلقی ژنده میپوشید و اعتنا باهل دنیا نمیکرد و چون رسول نزد وی
او رسید که کمال جامه‌های فاخر پوشیده و بر فرش رومی نشسته و جمعی غلامان در برابرش ایستاده اند رسول در آمد و جواب مسایل شنیده
برگشت آنچه مردم از فرش و اسباب و زینتهای آشکار دیدند پنهان گشت از وی پرسیدند که اسباب حشمت و خدم و حشم را چه شد گفت آن علمی است
روزی بدر الدین بدیدن کمال برای مطلبی میرفت هرچه از اسب و استر سوار شد بازایستاد و از رفتار و چون قدرت بر پیاده رفتن نداشت
متحیر ماند تا کمال بوی رسیده مطلب را گفته جواب شنید و چون سوار شد کمال الدین را بر خود مقدم داشت اسب برفتار آمد و در موصل بسال
ششصد و سی ارتحال نمود کتاب کشف المشکلات و تفسیر قرآن و مفردات قانون و عیون المنطق و لغز الحکمة و اسرار السلطانیه در نجوم از مصنفات
اوست ابو سهل دیجن بن رستم کوهی منجمی دانشپژوه و در علم هیات مبسوط الید و عارف بصنعت آلات رصد شرف الدوله و در سال سیصد و هفتاد و هفت
بغداد رصد شرف الدوله در سال سیصد و هشتاد و هشت بغداد رصد کواکب سبعه بعهد او بنا و صحن خانه در آخر باغات بغداد برای خود ساخت
و با خلق آلات استخراج در آن پرداخت و چون دو نفر در آن خانه نوشت رصدی بست و بدقت نظر رسید و فکر جدید سه قواعد قدیم را
شکست فاضل شهرزوری در تاریخ خود گوید که ابو سهل در بادی امر کوچه با شیشه‌ها بازی میکرد و آخر کار رعایت کرده کار او را او را بر یافته درس
گردانای فن جلیل و اتقاد ارشد با جمله ابو سهل صورتی جمیل و قدری جلیل داشت از مصنفاتش کتاب مراکز الدوایر و کتاب صنعت
الاسطرلاب و کتاب زیادات بر ارشمیدس بر مبلغ علمش دلیل است اسعد بن ابو الفتح مردی با ذکا و نیکو سخن و خوبرو و پاکیزه
و نیکو خود در فن ادویه و علوم حکمیه متوسل بود و در صنعت طب و مداوا ابرش و مدار اعلی سینو و مولدش از دمشق و در اول مذهب نصاری
داشت عاقبت اسلام آورده و اساس دین را نیکو گذاشت و طبیب ملک ناصر صلاح الدین یوسف بود و ملک ناصر یکی از کنیزان حرم را با او
تزویج نمود و هرچه از اسباب سیم و زر بکنیز تعلق داشت بوی بخشید و ظاهر و باطنش از آن زیور یافت اسعد را عجیبی بجد بود و در تحصیل کتب جد و ساعی ممدود
گویند در کتابخانه اش ده هزار مجلد کتاب بستان الاطبا و روضة الالبا از مصنفات اوست و در آن کتاب از غرایب مسطور است که اگر بول آدمی
مسموم را در شیشه ضبط کنند اجزا اجزاء و در آن آب پیدا شود و چون بچه کلاب و هرگاه آنرا بحرف قصاف کنند از آن اجزا اثر نماند و چون باز
در شیشه ریزند و ساعتی بحال خود گذارند باز همان اجزا بعینها پدید آید رشید دقی از اطبای هند و در علوم حکمیه و طب و نجوم از حذاق یگانه

آفاق بود عالی متین و سخنانش شیرین و نزد سلاطین هند محترم و متحمل تجارب از تالیفات معظم اوست و در آن کتاب گوید که هر کس نفس خود را از
بیماریهای روزگار و در عهد زنده که مدارا کند در خانه که دوا و از آن جهت شفا با اوست و هر که حواس خود را خوار کند چنانکه خیر نفس در آن است
فضل نفس خاطر نماید بر بندد که و هر که ضبط نفس خود نتواند کرد که یکی است از ضبط حواس پنج آید که پنج است و از این روست که ضرر از حواس
بنفوس رسد اگر نفس مقهور عقل شود حواس نیز محروس است چنانکه سعدی گوید شعر علی النفس العدوان من عاین التی ٭ وعینه علی بیت الهوی فخلت ٭
کتاب سوم نیز که منکه هندی در عهد مامون از لغت هند بزبان فارسی نقل نموده از تالیفات شاناق است منکه هندی فیلسوف بارع
و بعلم طب متبحر بود و در عهد هارون الرشید از هند بعراق رسید و در اخبار خلفا مذکور است که رشید را علتی صعب روی داد و معالجه هیچ یک
از اطبا نفع نبخشید و با او گفتند که در هند منکه نام طبیبی است صاحب معالجات غریب و از فنون علم بابهره وافی رشید کس فرستاده او را
از هند آورد و بمعالجه اش اعتماد کرده شفا یافت و صلات و جوایز موفور بوی داد گویند روزی منکه بجاده گذشته دید که مردی بساطی گسترده
و عقاقیر و معاجین بسیار بر آن چیده و بر پا ایستاده منافع یکی از آنها را شمار داده میگوید این دوا تب دائمی و غب و ربع و درد دل و زانو و بواسیر
و زحیر نفع دارد و چندان برشمرد که منکه را خنده آورد و از ترجمان پرسید که این مرد چه میگوید ترجمان آنچه شنیده بود باز گفت منکه بخندید و گفت
سلطان عرب بهر حال نادان است چه اگر هر چه این مرد میگوید چنان است چه حاجت باوردن من بود از هندوستان و دور کردنم از دیار و یار و فرزندان
و اگر دروغ میگوید چرا کشتنش فرمان نمیدهد چه بشرع یزدان زیرا که اگر او را بگذارند بسبب تلف نفس کشته که فنای او موجب بقای عباد است و اگر بگذارد روزی کمتر از
سه چهار کس کشته و این در ملک باعث فساد صالح بن بهله از اطبای حذاق هندوستان و حسن معالجات او در جهان داستان در ایام هارون بعراق
آمد آورده اند که روزی خوان مایده نزد هارون نهاده بودند و جبرئیل بن بختیشوع حاضر نبود هر کس بطلبش شتافت او را نیافت غذای رشید دیر و از آمدن جبرئیل
دلگیر بود تا او پیدا شد و رشید او را دشنام میداد جبرئیل گفت اگر بجای عتاب ابراهیم بن صالح که رگ کنی و تجهیزش پردازی بهتر از آن است که مرا عرض دشنام
سازی هارون پرسید که او را چه بر سر آمد گفت او را اندک رمقی که داشتم و گمان ندارم که باخر روز برسد رشید دست از خوردن باز داشت بگریست
و گفت طبیب دیگر در این دیار بگوید جعفر بن یحیی نشان صالح بن بهله را داد و بتعجیل کس بطلبش فرستاد صالح حال ابراهیم را دید با رشید گفت اگر ابراهیم امشب یا فردا
بدین علت بمیرد زنم از من بسه طلاق باین است رشید مسرور گشته در آن اثنا خبر فوت ابراهیم رسید و رشید جعفر را بازگشت با صالح ملامت نمود از جا
برخاسته اسباب تعزیت بیارست صالح فریاد بر آورد که پسر عم خود را زنده بگور مکن و مرا ساعتی تنها نزد او بگذار صالح نزد او رفته بعد از لحظه بیرون آمد
و با رشید گفت بر جز تا کاری واجب سعی و خلیفه نزد او رفته نشتری که با خود داشت میان ناخن و گوشت ابهام دست چپ ابراهیم فرو برد ابراهیم



دست بجانب بدنش کشید صالح با رشید گفت هرگز مرده از درد متاثر نگردد و اگر خواهم اکنون ابراهیم با تو سخن آید تو آنم پس کفن از وی برگرفت
و بدنش بشست تا رایحه حنوط زایل شود و چون افاقه حاصل آید حوزه از کفن و حنوطش بر دل نباشد و جامه بروی پوشانید بر فراشی که می نشست
گذاشت و اندکی کندش بالتی بر بینی او دمید و چون بمقدار ده دقیقه بر آن بگذشت ابراهیم عطسه کرده برخاست و پیش رشید نشسته دستش
بوسید رشید حال از وی پرسید گفت خوابی کردم که هیچکس بآن صفت خوابیده نبود و در خواب دیدم که سگی ابهام دستم بدندان گرفته بگزید و از
خواب بیدار گشتم ابراهیم بعد از آن مدتی زنده بود و دختر رشید را تزویج کرده و حکومت مصر و فلسطین نموده در مصر بمرد و رخت از جهان بیرون برد محمد
ابن محمد حورزی عشری طبیبی بود و فیلسوف و در علم ادب و نظم صاحب ید بود و اشعار نیکو در حکمت و طب نظم مینمود از سخنان اوست که نادان
مرده ایست که از او دم گزد و مگر بمعرفت میگوید آدمی به دانش و فن یا روح بدن است و نیز گفته دانای یک ذات از نادان نزدان کر
بهتر است کتاب مجسطی و کتاب نزهت سیاحة الدنیا و رساله فرق مابین و هر دو زمان و کفر و ایمان از وست
که هر یک را بنظم و اسلوب مشتمل بر اشعار و منظومات مطلوب نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

من العرب عارف موید ابن فارض از قبیله بنی سعد است که حلیمه مرضعه رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن طایفه بود پدرش حسن بن علی حموی است و اصلش از
اندلس مغرب ابن فارض در دیار مصر نشو و نما یافته گوی سبقت از اقران در علوم سخن و فرایض بر بوده و بدین واسطه شهرت بابن فارض نموده اعتقادش
عاری از شایبه اغراض و عوارض بود علمای امامیه بسبب قصیده تائیه او را نسبت بالحاد داده اند و فضلای اهل سنت بعلت قصیده میمیه او را از روافض
شمرده اند بیت قصایدش مشهور و شرح سلوک و ریاضتش در کتب مبسوطه مذکور دیوان او چون معارف و فنون لطایف مشحون است و شروح ۶ فا
بر قصایدش از بعد او نوشته اند حکمت الهی عالم و عامل و در بلاغت و فصاحت شعری کامل بل بی عدیل و مماثل بود و عمرش نزدیک بنود سال رسید و در سال
ششصد و سی و دو برباض جنان خرامید در قصیده تائیه بعد از ذکر خلفا بقیه در مدح امیر المومنین علیه السلام گوید شعر واوضح بالتاویل ما کان مشکلا ٭ علی
بعلم ناله بالوصیة ٭ و در آن اشارتست بر اینکه علوم اهل بیت علیهم السلام بالهام خدا و وصیت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله است و از فحوای کلام
مستفاد میگردد که چنانکه آن علم بامیر المومنین علیه السلام مخصوص است او بولایت مخصوص خواهد بود عامر بن عامر البصری مصر حکمت
الهی را عامر و کشور بلاغت را قاهر نهال طبع قیمتش ابحار اسرار را بجز ره پرورده و اختر همتش از افق هدایت سر بر آورده از فحوی
اشعارش چنان مستفاد است که هاشمی نسب و علوی نژاد است و بواسطه گریختن از اهل عناد از وطن دور گشته بروم افتاده و در سیواس اسکان یافت

بنام قصیده [illegible] تتبع شیخ ابن فارض بنا باو معارضه گشته که برخی از آن رشحات حقیقت بار کلکش دلهای ارباب کشف و عرفان فایض است چنانکه خود
دران قصیده گوید شعر وقد جاءت الافارض بدر علومها • اذا ما بدی اخفی مسمی الفارضیه • [illegible] قصیده ابیات نجات ابیاتش بجواهر نکات زیور بسته و خریده
کر عقد علایکش مرسله پروین و مشتری گسسته نام آن ذات الانوار نهاده و آنرا برای تیمن بعدد ائمه اثنی عشر علیهم السلم بر دوازده نور ترتیب داده که فروغ
هریک چون پرتو ماه بر ساحت جانهای آگاه افتاده و ابواب معرفت ادوار و ظهور صاحب عصر علیه السلم و علامات آن و معجزات پیغمبران بزرگوار و بعضی از
اخلاق و اطوار عبارات آن بر رخسار اصحاب حقایق گشاده از هر یک از انوار ابیات چند برای بیان فضیلتش اثبات افتاد از نور اول در توحید
شعر تجلی لی المحبوب من کل وجهة • فشاهدته فی کل معنی و صورة • وخاطبنی منی بکشف سرائری • تعالیت عن الاغیار لطفا و جلت • فقال أتدری من انا قلت انت
بامنای انا اذ کنت انت حقیقة • فقال کذاک الامر لکنما اذا • تعینت الاشیاء کنت نسخة • فاوصلت ذاتی باتحادی بذاته • بغیر حلول بل بتخصیص نسبة ونظر
فی مرآة ذاتی مشاهدة بذاتی بدا لی وهو غایة غایة • و از نور دوم شناختن روح متولد از سماویات که مصور عنصریات است شعر عجبت لروحانیة ملکیة • مخلدة
ما ان تشغلت ببشریة • سماویة الانساب تسبح ذاتها • [illegible] الدهر دون الجوهرة • فهی من امر ربها تعلقت بجرم مزاج من لطائف مادة • مقادیر کیفیاته و مواده
معینة بالحکمة الازلیة لما علی قدر عنده • اتصالها به [illegible] • و از نور سیم معرفت نفس ناطقه که عین انسانیت نظم وذلک ان النفس
عین الجملة • ولیست بذات مفرد ذی بساطة • فهی ذلک سلطان واحیاء القوی • [illegible] والنفس شبه مدینة • لذلک قال النبی انا مدینة العلم فافهم [illegible]
کیاسته وان علی بابها فاعرفنه • وما الکلام [illegible] بالخلافة • فانت اذ النفس [illegible] • النفس فاعرف سر الدقیقة • و از نور چهارم در بیان [illegible] و افلاک و عنصر
و عقول نظم [illegible] • [illegible] ذلک [illegible] • [illegible]
لا میل فیها بفضله • لا عقل ان وقفت [illegible] • [illegible] العقول الضعیفة • [illegible] • [illegible]
وجب [illegible] بالحکمة الفلسفیة • [illegible] • و از نور پنجم در رموز معجزات پیغمبران علیهم السلم شعر [illegible]
آیة [illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
و الامهدی من [illegible] • [illegible] • [illegible]
و از نور ششم در مبدا و معاد و اعادت اعیان [illegible] شعر [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • و از نور هفتم در [illegible] • و از نور هشتم در [illegible] شعر [illegible] الاحوال [illegible]

الارض من بعد [illegible] • [illegible] • و از نور نهم و دهم
در معرفت صاحب عصر و امتیاز او از نوع انسان شعر امام الهدی حتی متی انت غایب • [illegible]
[illegible] بالعدل [illegible] • [illegible] • قال انه انت [illegible]
و از نور یازدهم در ذکر قیامت موعود [illegible] • [illegible] جمیع النوع [illegible] • [illegible] الصور [illegible] • [illegible] الارض [illegible]
و [illegible] جمیع الخلق [illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • و از نور دوازدهم مشتمل بر آداب و حسن اخلاق است امیر ابو فراس فارس میدان ورشت و
کیاست و فارس شمال مجد و ریاست سلطان سیف الدوله [illegible] و وشاح آل حمدان را قلاده بود فرید دهر در حسب و نسب و یگانه عصر در فنون
علم و فضل و ادب و دقایق حکمت و معارف و حقایق معرفت [illegible] رخسار معانی افکارش چون عذار [illegible] جان فزا و طره الفاظ ابکارش
چون زلف [illegible] شواهد [illegible] صاحب بن عباد [illegible] که اول شعر از ملکی بود و ختم آن نیز بملکی شده مرادش از ملک اول امرء القیس
و از ملک آخر ابو فراس بوده [illegible] فصاحت از غایت [illegible] جرات نداشت و شعر خود را در حضور [illegible] نمی داشت
و اینکه [illegible] آل حمدان [illegible] ابو فراس [illegible] مدح [illegible] سیف الدوله [illegible] معرفت [illegible] معترف بود
و او را بر سایر اقارب مقدم داشتی و در حکومت بعضی بلاد و امر [illegible] ابو فراس دوبار در مجاهده کفار گرفتار شد یکبار سیف الدوله او را
بمال خرید [illegible] و بار دیگر خود را [illegible] بود [illegible] و نجات یافت و چون سیف الدوله
[illegible] ابو فراس [illegible] ریاست روی بحمص نهاد و ابو المعالی پسر سیف الدوله خبردار گشته [illegible] بجانب حمص [illegible] کار بمحاربه رسید
ابو فراس زخمی [illegible] و [illegible] در [illegible] گذشت ابو المعالی [illegible] و این واقعه در سال [illegible]
بود و قصیده [illegible] در مدح اهل بیت علیهم السلم گفته که مطلعش اینست شعر الحق مهتضم والدین مخترم • وفیء آل رسول الله مقتسم • تا در مقام [illegible] گفته
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • و از لطایف اشعار اوست شعر
[illegible] • [illegible] • و این دو بیت در فخر گوید شعر

ونحن اناس لاتوسط عندنا * لنا الصدر دون العالمین او القبر * تهون علینا فی المعالی نفوسنا * ومن یخطب الحسناء لم یغلها المهر کمیت بن زید اسدی
کمیت کلامش در نهایت فصاحت است و از اهل علم و ادب و از مخضرمان و مقبولان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و در فضل و ادب
بر اقران سابق بود روزی در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بود آنحضرت این دو بیت فرمود شعر ذهب الذین یعاش فی اکنافهم * لم یبق الا شامت او حاسد
کمیت این دو بیت بدیهه گفت شعر وبقی علی ظهر البسیطة واحد * فهو المراد وانت ذاک الواحد * قصیده علیه در حقیقت آل بیت علیهم السلام و رسیدن ستم بایشان
گفته که این دو بیت از آنست شعر ویوم الدوح دوح غدیر خم * ابان له الولایة لو اطیعا * ولکن الرجال تبایعوها * فلم ار مثلها خطبا منیعا کمیت گوید چون این
قصیده گفتم امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم که مرا بخواندن آن اشارت فرمود و چون باین دو بیت رسیدم فرمود راست گفتی و باین
بیت تتمه نمود ولم ار مثل ذاک الیوم یوما * ولم ار مثله حقا اضیعا * دشمنان اهل بیت خواستند که کمیت را بجرم محبت خاندان نبوت بکشند او پنهان شد
وجمعی بر سر راهها برای گرفتنش کمین کردند امام محمد باقر علیه السلام باو فرمود تا شب بیرون رود که از آسیب محفوظ خواهد بود کمیت شب از خانه بیرون رفته
بسر راهی رسید شیری دید دم راه بر وی بسته راه دیگر پیش گرفت شیر باز پیش آمد آخر از قراین دریافت که براهی که شیر رود باید رفت شیر پیش افتاد و کمیت
از دنبال او روان شد تا بسر منزل امان رسید دعبل بن علی خزاعی متکلم و ادیب بی بدل بود و دلایلش در فنون شعر میان فصحا مشهور و مداح و وصاف
حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بود و در عهد آنحضرت آمده و نزد او محترم بود تا جائیکه کشف الغمه مذکور است در وقتیکه جناب علی بن موسی
الرضا در خراسان بود قصیده تائیه مشهوره که اول آن مدارس آیات را نظم کرده عزم خراسان نمود و بر آنحضرت خواند و آنجناب شعری بر آن علاوه و دعبل
را جایزه داد و تفصیل آن در ضمن حالات آنحضرت مسطور گشت یحیی بن اکثم قاضی گوید که بعد از رحلت جناب علی بن موسی الرضا علیه السلام مامون دعبل را
خواسته بخواندن قصیده رائیه اش حکم کرد دعبل انکار آن نمود و مامون او را امان داد و دعبل شروع بخواندن آن نمود و چون باین ابیات رسید
شعر اربع بطوس علی قبر الزکی بها * ان کنت تربع من دین علی وطر * قبران فی طوس خیر الناس کلهم * وقبر شرهم هذا من العبر * ما ینفع الرجس من قرب الزکی
ولا علی الزکی بقرب الرجس من ضرر * هیهات کل امرء رهن بما کسبت * یداه فخذ ما شئت او فذر * مامون عمامه خویش بر زمین زده گفت صدقت یا ابا دعبل
دعبل در مرض موت این ابیات گفت شعر اعد الله یوم یلقاه * دعبل ان لا اله الا هو * یقولها مخلصا عساه بها * یرحم فی قیامة الله * الله مولاه والنبی ومن بعدهما
مولاه * و وصیت کرد که ابیات را نوشته با او در کفن کنند چون کسی او را در خواب دیده پرسید که خدا با تو چه کرد گفت مرا بآن ابیات بخشید و این
شعر از مرثیه ایست که در حق شهدا علیهم السلام گفته لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت * وآل احمد مظلومون قد قهروا احمد بن حسین جعفی از علما و ادبا معتقد او
شعرای عرب را ابو الطیب و تخلصش متنبی است پدرش سقا بود [illegible] محمد بن یحیی علوی و ولادتش در کوفه [illegible] و در شام نشو و نما یافته
بتحصیل علوم ادب نمود تا باندک زمانی بر اهل زمانه فایق آمد قوت حافظه اش بحدی بود که بیک نگاه آنچه در یک ورق مکتوب بود حفظ نمودی و اشعارش در غایت



بمرتبه رسید که بعضی از وی پرسیدند شاید از ابیات کاملی از کلام فصحا نظم نتر نگفت گویند او بعد از جمع مواد استعداد در حدود شام دعوی سیادت و بعد از آن الکفا
کرده دعوی نبوت نمود و جمعی از جهال با او گرویدند تا لولو حاکم حمص او را بدست آورده حبس کرد بعد از مدتی او را توبه داده از زندان بیرون آورد
متنبی از آنجا بملازمت سیف الدوله شتافت و از وی محل کرامتی یافت و بعلت معارضه با ابن خالویه از آنجا آزرده دل نزد کافور اخشیدی بمصر رفت و
همیشه با شمشیری در کمر و غلامان مسلح بخدمت و سر مجلس او در می آمد کافور از وی توهم کرده قصد کشتنش افتاد متنبی اراده او را یافته ترک او گفت و پای از
مصر بیرون نهاده و اکابر مصر کافور را بتوهم از مردی شاعر بر زبان سرزنش کردند کافور گفت اگر کسی که بعد از نبی دعوی پیغمبری نمود قصد استخلاص مصر از کافور
در دل نبود چون متنبی بکوفه آمد طاهر بن حسین علوی را بقصیده مدح نمود و بقصیده دیگر ابن عمید وزیر را مدح گفته سی هزار دینار صله یافت تا بقصد ملازمت عضد
الدوله بفارس شتافت و او را نیز مدح گفته سی هزار دینار جایزه یافت و چون از فارس برگشت در نواحی بغداد جمعی از دزدان عرب سر راه
بر او گرفتند و او با پسرش محمد و غلامان با دزدان بر آویخت دزدان که جمعیتی تمام داشتند چون پسر و چند کس از غلامان او کشته شدند او گریخت
یکی از غلامانش گفت کجا میروی کرا این بیت از تست شعر الخیل واللیل والبیداء تعرفنی * والحرب والضرب والقرطاس والقلم * متنبی فرار بر خود نپسندیده
بر دزدان حمله برد و در میان ایشان از طعن نیزه بخاک افتاد عاقبت از هجوم ایشان راه هلاک سپرده جان بدر نبرد متنبی در مضمار مدح اهل بیت علیهم السلام
سمند فصاحت کم تاخته و شاید مدح خود را درخور شان ایشان نشناخته چنانکه بعضی از اشعارش بر آن مشعر است یکی از انها است شعر فواعجبا
منی احاول نعته * وقد فنیت فیه القراطیس والصحف * و در جای دیگر گوید شعر وترکت مدحی للوصی تعمدا * اذ کان نورا مستقلا کاملا * واذا استطال الشیء قام
بنفسه * وصفات ضوء الشمس تذهب باطلا * و این ابیات از او در کشف الغمه مذکور است شعر ابا حسن لو کان حبک مدخلی * جحیما فان الفوز عندی جحیمها
وکیف یخاف النار من کان موقنا * بان امیر المؤمنین قسیمها * و این قطعه نیز در جامع الانوار سید حیدر آملی باو منسوب است قطعه قیل لی قل فی علی مدحا
ذکره یخمد نارا موصده * قلت لا اقدم فی مدح امرء * ضل ذو اللب الی ان عبده * والنبی المصطفی قال لنا * لیلة المعراج لما صعده * وضع الله
بظهری یده * فاحس القلب ان قد برده * وعلی واضع اقدامه * فی محل وضع الله یده * عبد الله بن ابی طالب قمی شاعری فاضل شیرین سخن و در اغلب علوم صاحب فن مصباح فضایل
[illegible] و شعر اطبع از شکوه عبارتش مستغنی نقش نگینش این بود شعر احب النبی ابو طالب * حب علی بن ابی طالب * این قطعه نیز از اشعار او است
قطعه ما شک فی فضل آل فاطمة * الا امرء [illegible] خاب مولده * وکیف یهدی ذو الهدی [illegible] * خذی الاقدام آل فاطمة * اذ تخطوا علی الثری تنعل
ابو تمام طائی نامش حبیب بن اوس و از شیعیان ائمه اطهار است و قصاید غرا در مدح ائمه هدی تا امام محمد تقی علیه السلام دارد و حماسه و کتاب مختار شعر قبایل عرب
باو نسبت [illegible] که از [illegible] سه مرد پیران آمد که هریک بصفتی در زمانه فرد حاتم در جود و [illegible] در زهد و ابو تمام در شعر او در سال [illegible] بغداد
و در وجود آمد و در یکی از اعمال دمشق و در دمشق کسب فضایل نمود و در سال دویست و سی و یک در موصل جهان را بدرود کرد و ابو نهشل بن حمید طوسی

برقبرش قبه بنا نهاد ابن ابو الحجاج رحمه الله ادیبی دانشور و صنیعی با عکستر بود شعر او را تا امام القیس اسند روز سه شنبه پنجم جمادی الآخر از سال
سیصد و نود و یک در نیل که جایی است میانه کوفه و نجف او وفات یافت و وصیت نمود که او را در پایین پای امام موسی بن جعفر علیهما السلام در خاک بسپارند
و بر قبرش نگارند وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید سید اجل یحیی الدین موسوی او را مرثیه گفت این قطعه در مساوی یکی از دشمنان اهل بیت اطهار
علیهم السلام از وی با گوهری شاهوار است شعر من جده ذو الدین والده ٭ و امه اخته وعمته ٭ اجدر ان یبغض الوصی وان یجحد یوم الغدیر بیعته عبدالله
بن غالب اسدی از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام و کنیت او ابو علی است و فنون فضایل را حاوی و احادیث امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام موسی کاظم علیهم السلام را راوی و بمدح خاندان نبوت مخصوص و از امام جعفر صادق علیه السلام باین وصف مخصوص است که آنحضرت فرموده ملکی القا
شعر تو میکند و من آن ملک را میشناسم علی بن عبدالله بن حماد البصری شاعری ادیب و فاضل است و بروایت نجاشی در کتاب رجال در زمره
مشایخ اجازت داخل است این قطعه از اشعار او است قطعه اعوک امحال الانام لمن بنی ٭ علیه … شان الامام الرضی الجلیل ٭ و … ارسال العذاب
علیهم فما صده عن ذلک بخیل ٭ و لا بعال و لکنه القی علیهم جیرة ٭ و لو فقد الاباء لا تقطع النسل ٭ و در این قطعه اشارت است بانچه امیر المؤمنین علیه السلام
با مالک اشتر در لیلة الهریر مذکور نمود که من شمشیر را از کسانی که در صلب ایشان بهفت پشت یا هشت پشت مومنی هم خواهد رسید باز میدارم و همچنین حضرت
سید الشهدا علیه السلام در واقعه کربلا بعضی را میکشت و بعضی را میگذاشت و میفرمود حجاب از نظرم برداشته شد که هرکه در صلب او مومنی است باقی میگذارم و این قطعه
نیز در مدح امیر المؤمنین علیه السلام از اوست شعر وردت الی النیش فی بابل ٭ فسامیت … ٭ و یعقوب ما کان اسباطه ٭ کمثلک یا علی بنی الهدی و قصیده
که مطلعش اینست شعر الدهر فیه طرایف و عجایب ٭ تتری وفیه فواید و مصایب ٭ از لطایف افکار عجایب اوست و این قصیده مشهور نیز از نتایج طبع
نگارش مذکور است شعر بقاع فی البقیع مقدسات ٭ و اکناف الطیب الطیبات ٭ و فی کوفان آیات عظام ٭ تضمنها العری المستوثقات ٭ و فی غربی بغداد و الکحل
و بسامرا نجوم زاهرات ٭ مواهر اقبر دارسات ٭ و بالطف بدور لامعات ٭ جبال العلم فیها راسیات ٭ بحار الجود فیها زاخرات علی بن محمد علوی از صحابی علی
و فضلای علوم ادبیه بوده و سید المرتضی علم الهدی این قصیده ازو نقل نموده شعر بین الوصی و بین المصطفی نسب ٭ تختال فیه المعالی والمحامید ٭ کانما الشمس
نهار فی البروج کانها ٭ … الکلام و تجویده علی بن حسین حلی حلی از فضلای علوم ادب و شاعری نادره گوی بلند نسب است قصاید او در مدح اهل بیت اطهار
علیهم السلام بسیار است که بریا از انها شیخ شهید محمد بن مکی شرحی مبسوط نوشته و این قصیده ازو نافه مشک است از معانی تشبیه عبارت و استعارت شعر
ثم العذار لجارحیه وسلسلا ٭ و تصغت ملک المراشف سلسلا ٭ … ٭ کتب بمجال علی صحیفة خده ٭ سطرا من …
فیه امر ته حاجبه معرفا ٭ من فوق مقلته فقلنا ثم استمد ٭ فد سحل صدغه ٭ الفاغیه بالعذاب الماطولا ٭ و عجب اذ هو … نقطة من فوق حاجب فجاءت
انفا … تحققت فی خاء … ٭ خال مغرم … ٭ … اذا ابدا فی عقرب الصدغ … ٭ …

فاکا

فاکاصفی الدین عبدالعزیز سرایا الحلی شاعری ماهر و در فنون ادب فاضل و ماهر قصیده و بدیعه بر فضیلت او گواه ظاهر و با ملوک دیار بکر معاصر بوده و بدربار
او در حلیه بجلیه بزرگ و دریاست مصنف بوده اند چنانکه بعضی از اشعارش بکمال اخلال و با غنا و استغنای ایشان موقف … در مدح امیر المؤمنین علیه السلام چند
بیت از قصیده او است شعر جمعت فی صفاتک الاضداد ٭ فلهذا عزت لک الانداد ٭ زاهد حاکم حلیم شجاع ٭ فاتک ناسک فقیر جواد ٭ خلق یخجل النسیم من اللطف
و باس یذوب منه الجماد و این اشعار تشبیه آنحضرت بجناب حق در احاطه بصفات اشعار دارد و نزد اهل حق مقرر است که کمال هر صفتی تحقق آن است
چنانکه در اسمای حسنی هو الاول والآخر والظاهر والباطن معدود است و قصیده در مدح خیر صلی الله علیه و آله که ذو … شعر از آن است شعر مدینة علم و ابن عمک
بابها ٭ فمن غیر ذاک الباب لم یؤت سورها ٭ شموس لکم فی الغرب ردت شموسها ٭ بدور لکم فی الشرق شقت بدورها ٭ جبال اذا ما نهضن ذکت جبالها
بحور اذا ما الارض غارت بحورها ٭ وفات صفی الدین در سال معتصد و پنجاه بود قاضی نظام الدین اصفهانی اقضی القضاه عراق و در فنون فضل یگانه
دهر و نادره آفاق بوده پدرش اسحق بن مطهر نیز از مجالس فضلا اصفهان و وحید زمان خود بود و قاضی نظام الدین در بعضی از رباعیات اشعار بفضیلت
ذات و کمال صفات خود کرده و میگوید شعر لا یبلغ طالب العلی مرقاتی ٭ … الغایات … العمر عمری … ترابات بها الدهر … لان …
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش علاء الملک و پسرش خواجه بهاء الدین الیف و در مدح ایشان که شعر بر اوج اعلی عشری از ایشان است
قصاید بسیار نظم و تالیف نموده و صحبت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین طوسی را دریافته و انوار افادات خواجه بر سراچه ضمیرش تافته قصیده در مدح خواجه
بهاء الدین مصدر باظهار مذهب حق ائمه طاهرین علیهم السلام گفته و در عزیز معرفت در آن قصیده بالماس فکرت سفته این دو سه شعر از آن ثبت افتاد شعر لیدرکم
بآل یسن یا انجم الحق اعلام الهدی متشابه ٭ لا یقبل الله الا فی محبتکم ٭ اعمال عبد و لا یرضی له دینا ٭ لا اجل جدکم الافلاک قد خلقت ٭ لولا … و ما تحت الاقدار لکن …
ابن الکلمة الکبیا و منقلبا ٭ … جرب … یوم صفینا ٭ من ذا … ولایته ٭ … الاحجا سینا ٭ من شاکان … و جامعه … و تدون …
… دنیا ٭ و من کمرون … موسی و اخوة … حیر الرسل … این رباعی نیز از وست رباعی لم ارض سوی هدی بنی … ٭ لا اتبع الباطل و الحق جلی
فی الشر ترا … این حرب علا … مولای علی     و من جمله مجد الدین آدم حکیم سنائی غزنوی
نور الله مرقده عارف مقامات معنوی بوده و جهان کهن را از حقایق سخنان جامع نوی داده و دیده معرفت را بینا داده و عارف اسرار
حکمت گردیده و در گلزار حقیقت گلهای فشانده که هر که کام از وجد رنگ برگ از آن دیده و بر بزم طریقت عنبری فشانده که هرکه شمیم از آن دمید گفت … جانش
… رسید نکات والای اشعارش … از سماع ارغنون و نکات نشاط انگیز نظم آبدارش گوش شنوا را لؤلؤ مکنون شعر هر کس که ز شهر آشنائی …
داند که متاع از کجا خواست عارف رومی با آن همه فضل باستادیش معترف گشته میگوید شعر ترک جوشی کرده ام من نیم خام ٭ از حکیم غزنوی بشنو تمام ٭ …

حقیقت و مصایب و مطاعنش بمشرب توجیه و مقر و علومت و غلو در مذهب امامت او بر امت واضح و لایح تمام اشعارش از دنیا بحری بود که سلطان بهرامشاه
غزنوی هرچه خواست آنرا خواهر خود را انکاح او در آورد او قبول ننمود و عزلت گزید حکیم سنائی اسان آمد و درین باب در حدیقه گوید **شعر** من نه مرد زن و زر و جاهم
بخدا اگر کنم و گر خواهم ؛ گر تو تاجی دهی ز احسانم ؛ بسر تو که تاج نستانم ؛ یکی از اصحاب جاه عزم راه زیارت آن حکیم آگاه کرده حکیم مطلع گشت و مکتوبی
نوشت که این دعاگو را عقل و روح در پیش خدمت است ولیکن جثه ضعیف به تقصیر طاعت و تعهد قوت نیست **ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها**
غول از کیم سجیه را چه تاب بارگاه امیران و غزال از دام گریخته را چه طاقت پنجه شیر الست باری عزیمت و اندکه هر بارگاه حشمت بر این مختصر خطه زند
این ضعیف منزوی راحت عافیت به چو لیعول باید برد و ضیاعت قناعت را بخش والیاس باید سپرد و اکنون رسم بزرگ که از خداوند فضل بر
این بزرگ دنیا و دین رسیده است که کوفته دل این گوشه گیر را متعهد و ستایش خویش ویران نکند که حسبه جز این بنده نه در خور خشم خداوندگار
حالت در حدیقه گوید **شعر** ای شما یاد یقوت ایمان ؛ مدح حیدر بگو پس از عثمان ؛ در مدیحش مدایح مطلق ؛ زهق الباطل است و جاء الحق ؛ آن زهی محل
سرای محصول ؛ آن علمدار علم دار رسول ؛ آن سرافیل سرفراز از علم ؛ ملک الموت دیو آز از حلم ؛ تاج علمش گذشته از پروین ؛ تخت علمش نهاده بر در دین
مهر و کینش دلیل مهر و خار ؛ عفو و خشمش نشان جنت و نار ؛ سالک اندوه شد او تن جهان سترگ ؛ که سرا خود بود و مرد بزرگ ؛ آورده اند که سلطان سنجر
بعد از فوت پدر مکتوبی از حکیم سنائی پرسید که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب ائمه حق علیهم السلام این قصیده را که از او مشهور است در جواب نوشته نزد
سلطان سنجر فرستاد **شعر** یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن ؛ زشت باشد چشم را نقش آزر داشتن ؛ احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد ؛ دل اسیر سیرت بوجهل
کافر داشتن ؛ ای بدریای ضلالت در گرفتار آمده ؛ زین برادر یک سخن باید ت باور داشتن ؛ بحر پر کشتیست لیکن جمله در گرداب خوف ؛ بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن
من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت ؛ تا توانی خویشتن را ایمن از شر داشتن ؛ رو مدینه علم را درجوی پس در وی خرام ؛ تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن
تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک ؛ زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن ؛ آنکه او را بر علی مرتضی خواند امیر ؛ بالقمه از او سبو اند کفش بر داشتن
مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد ؛ حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن ؛ از پس سلطان ملک شه چون نمیداری روا ؛ تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن
از پس سلطان دین پس چون همی داری روا ؛ جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن ؛ این قطعه نیز از وست **قطعه** گویند جو غصب حق ز دنیا میراث خلافت
عقلان داده به جهان ؛ هرگز ملکی ملک به بیگانه نداده است ؛ رو دختر شاه این جهان حلقه فرو خوان ؛ با دختر و داماد و پسر عم و دو فرزند میراث بکارم
بیچ مسلمان ؛ و این رباعی نیز از وست **رباعی** در باغ خلافت نبی چار بهست ؛ آن چار لطیف در بهار بهست ؛ آن به که در اول است زان چار بهست ؛ وان به که
در آخر است زان چار بهست ؛ ملا نظام استرابادی همان مضمون را در بند ترجیع خویش بنظم کشیده و گفته **شعر** در خوبیشان زر رنگ نه ریزی ؛ زان چار یکی



زانست نبی ؛ وفات سنائی را در سال پانصد و بیست و پنج نوشته اند **شیخ الاسرار فرید الدین عطار** اسمش محمد بن عطار و مولدش نیشابور و ولادتش در عهد سلطان
سنجر در ماه شعبان سال پانصد و سیزده بود علی المشهور قدرش بلند و فکرش حکمت و پند در شریعت و طریقت یگانه و طلیعه موقفش غالیه برم زمانه از خواص اهل
شوق و نیاز و خواص بحر راز بود و عمرش یکصد و چهار ده سال رسیده بیست و نه سال در نیشابور بود و هشتاد و پنج سال در شهر شادیاخ مقیم کاخ فقر و فنا بود
تا از تنگنای دنیا بسرای فراخ عقبی رفت و چون مرغ از قفس پریده جا بر فراز شاخ گرفت او در مبدا حال بعطاری روزگار میگذرانید روزی درویشی
بدو رسیده چیزی خواست عطار از بس مشغول کار بود التفات بوی ننمود درویش گفت تو با این ولوع بعلایق چگونه خواهی مرد عطار گفت چون تو درویش گفت تو
چون من میتوانی مرد و کاسه چوبین خویش زیر سر نهاده الله گفت و جان داد عطار از سر دکان برخواست و هرچه داشت ایثار نمود و منظوماتش بسیار است
مشتمل بر حقایق توحید و اسرار از آنجمله منطق الطیر و الهی نامه و اسرار نامه و مظهر العجایب و غیر آن است که در اکثر آنها منقبت سید الاوصیا اظهار کرده داخل
مناقب ائمه اطهار علیهم السلام گاهی از غلوای عشق و محبت بیاشتیاه بسیار است و گاهی بشدت تقیه از اغیار در مقام اعتذار از آن اظهار **شعر** ولی بصلح
العطار ؛ ما اظهر الله فیه ؛ وفات شیخ در سال ششصد و بیست و هفت بود و بعضی ششصد و نوزده گفته اند گویند که هنگام استیلای چنگیز خان مغولی قصد او کرده کسی گفت که
پیر را مکش که هزار دینار بخونبهای او دهم شیخ گفت مفروش که بهتر ازین خواهند خرید الغرض وا گذاشت و دیگری رسیده گفت کشتن این پیر بگذار تا یک توبره
کاه بخونبهای او دهم شیخ گفت اکنون بفروش که بیش ازین نمی ارزم مغول بغضب رفته شیخ را کشت و قبر او در خارج نیشابور است بقرب مرقد امیر [illegible]
لوحی از سنگ رخام بر سر قبرش نصب کرده اند در اشعارش مدایح امیر المؤمنین علیه السلام بسیار است در مصیبت نامه گوید **شعر** ای پسر تو یافتی از علی
امین و امام و پایه از علی ؛ رونق کان و دین پیغمبر گرفت ؛ از امیر المؤمنین حیدر گرفت ؛ از وجودش لافتی آمد پدید ؛ در نسب قسمش هل اتی آمد پدید ؛ و آنجا که
بر سبیل تقیه در مدح خلفا گفته از آن قبیل که در مدح عثمان گوید **شعر** آنکس که چون قرآن حوزه را اعانه ؛ گر زبان جوزه قرآن خون او با زنه ؛ در کتاب جزو دکل
در مدح ابو بکر گفته **شعر** نبی زان گفت کز ایمان صدیق ؛ بسنجد اگر از ایمان تصدیق ؛ از ایمان خلایق پیش آید ؛ پس آن بهتر که اول پیش آید ؛ چنانکه ببلبل
الحدیث مجهول شنیده گفت اگر این حدیث صحیح است ان تصور در میزان یقین و صریح است **مولانا جلال الدین محمد** خامه جلال الایزال بکمال و الطافش
نقش نکرد کم کشیده و دیده احوال صور تا شئون بحار حقایق مانند اند ندیده در بدایات ثرف که در ظرف بگنجد و طرف دقایق ذوق و وجدانش بحرف
نیاید و در ششم ربیع الاول سال ششصد و چهار در بلخ متولد گردیده و در پنج سالگی بغضب امام غیب واشراق شهود رسیده و در شش سالگی هر سه چهار روز یکبار
روزه میگرد و از لال معرفت از سرچشمهای ضمایر اهل شوق در یوزه تا در علوم ظاهر و باطنی سرآمد عرفای روزگار و وحید عجاب اسم گرفت گویند که قریب بچهار صد
کس از فضلای عصر در حلقه درس او استفاده میکردند و هر یک بقدر استعداد از خویش فیضی میبردند **شعر** یار را ابهره محسوری وستی ؛ یار را رستن ازینده ارستی

دو دفتر که مقدمه صحبت فرید الدین عطار را دریافته عطار کتاب اسرارنامه را بوی داد و آن را همیشه با خود داشت و نظر وقت در آن میگماشت و تحصیل او در قونیه
روم بود و خرقه ارشادش پیوسته برهان الدین ترمذی پیوسته و بعد از وی دل بحضرت شمس الدین تبریزی بسته و بعد از آن نزد صلاح الدین زرکوب بود و پس از
وی حسام الدین حسن مراد و مطلوب سراج الدین قونوی منکر مولوی بود و چون از وی شنید که میگوید من با هفتاد و سه مذهب یکی ام از نزدیکان خود را
بمجلس او فرستاد تا از وی آنچه شنیده بود بپرسد و اگر اقرار کند او را دشنام دهد آن مرد چنان کرد مولوی بخندید و گفت با این هم که میگوئی یکی ام آن مرد
خجل بازگشت و مولوی وقت غروب پنجم جمادی الآخر از سال ششصد و هفتاد و دو از مرحله زندگانی و تنگنای علایق جهانی درگذشت مدت عمرش
شصت و شش سال بود و او و استادش شمس الدین تبریزی از شیعه خاص [illegible] این مذهب بر اقران علا بوده روزی یکی از ابنای دنیا در خدمت
مولانا عذرخواهی از قلت ملاقات کرد و گفت حاجت بعذرخواهی نیست چندانکه دیگران از آمدنت منت دارند من از نیامدنت دارم کتاب مثنوی
که جامع حقایق معنویست بر کمال فضل مولوی کفایت است و دیوانی در غزلیات دارد که بیش از [illegible] بیت و تخلص در غزلیات بنام شمس کرده از [illegible]
این چند بیت که دلیل غلو اوست در تشیع ثبت افتاد شعر زهی روزی ده خلقان علی بن ابیطالب ؛ زهی فرمانده یزدان علی بن ابیطالب ؛ هو الاول
هو الباطن هو الآخر هو الظاهر ؛ هو [illegible] هو السلطان علی بن ابیطالب ؛ زهی از [illegible] بیرون زهی سلطان کاف و نون ؛ [illegible] حضرت سبحان علی بن
ابیطالب ؛ فرزند خلف در صدف کنه توحید [illegible] گران بود علی بود ؛ این کفر نباشد سخن کفر نه اینست ؛ تا هست علی باشد و تا بود علی بود ؛ و این رباعی
از وست رباعی رومی نشد از سر علی کس آگاه ؛ [illegible] نشود کس که از سر آله ؛ یک ممکن و این همه صفات واجب ؛ لا حول و لا قوة الا بالله ؛ از سخنان اوست
که صحبت با غیر ابنای جنس نباید داشت و هر که احیانا با بیگانگان نشیند چنان است که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان شیخ محمود شبستری
از بزرگان اهل ذوق و نیاز و ابواب علوم طریقت و شریعت بر ضمیر منیرش باز و بلبل دل نغمه پردازش گلشن راز [illegible] بوده و در علوم ظاهر و باطن
[illegible] بوده و [illegible] از [illegible] تبریز [illegible] رساله شاهد در بیان عشق و معشوق و عاشق و کتاب گلشن راز در جواب هفده
سوال میر حسینی سادات [illegible] رساله مقصود [illegible] گلشن جهان رسیده و در قصبه شبستر مدفون
گردید این قطعه از گلشن راز است قطعه نگویم یزید را یا [illegible] ؛ که با ایشان [illegible] ؛ نهادی ناصبی را نام خواهر ؛ [illegible]
وادی برادر ؛ عدوی خویش را فرزند خواند ؛ ز خویش و بیگانه خویشاوند خوانی ؛ مرا باری [illegible] صحبت ؛ وز ایشان [illegible]
عم صحبت ؛ همه [illegible] و بند است ؛ بجان خواجه کاینها ریشخند است امیر قاسم الانوار قاسم الانوار [illegible] مجلسش
از [illegible] تبریز [illegible] ساغر [illegible] از جام اجازت شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی لبریز بود اسمش معین الدین علی



ناصر بن هارون بن ابو القاسم و نسبش متصل با امامزاده هارون بن امام موسی کاظم علیه السلام است گویند در سه سالگی ابواب علوم بر او گشاده و این دو بیت
از آن حالت خبر داده شعر مرا علم ازل در سینه دادند ؛ عجب علمی ولی درسی ندادند ؛ مرا سالها سه حالت گشت معلوم ؛ که شیخ [illegible] درسی ندادند ؛ و چون
در خواب دید که قسمت انوار میکنند و صورت واقعه با سلطان صدر الدین گفت شیخ او را قاسم الانوار لقب نهاد چهار بار پیاده بمکه رفت و در دو بار
آن پای برهنه بود و در زمان دولت شاهرخ بن تیمور گورکان بهرات رفت و ارشاد فقرا و درویش گرفت و باندک زمانی مرجع و ملاذ اکابر و اعیان
خراسان گشته از غایت اعتنا به دنیا و علاوه با شاهزادگان باستغنا مجالست میکرد و میرزا بایسنقر [illegible] و بهانه جهت [illegible] از پدر پادشاه او را
از شهر بیرون کرده او بماوراء النهر رفته چندی در سمرقند رحل اقامت افکند میرزا الغ بیگ بسبقت بدیدنش کرده از ملاقاتش بهره مند گردید و حلقه ارادتش
در گوش و غاشیه بندگیش بر دوش کشیده و مدتی در آنجا بسر برده در اواخر ایام زندگانی بار دیگر بخراسان آمده در شهور سال هشتصد و سی و هفت مرحله
پیمای دیار جاودان و در خرجرد جام مدفون گردید دیوان اشعار او مشهور است و مثنوی انیس العاشقین از منظومات اوست و این رباعی
از او رباعی [illegible] از حضرت سلطان قدم ؛ [illegible] ؛ مستم کند آنجا که آسوده شوم ؛ از قاعده وجود و از رسم عدم ؛
حکیم خاقانی نام او افضل الدین بن علی نجار شروانی و چون در فصاحت حسان را ثانی بود در ملک سخنوری خاقان بوده ملقب بحسان العجم خاقانیست
در تحفة العراقین بعد از مدح پدر خویش گوید شعر چون دید که در سخن تمامم ؛ حسان عجم نهاد نامم ؛ و با آنکه در فن شعر پایه سحر قدم نهاده شعرش در جنب
فضایلش بمنزله عدم است و نسبت با دیگر معاصر مستغنی عباسی بود در حضرت خاقان کبیر منوچهر شاه صاحب رتبت و جاه بود تا بناگاه ذوق فقر و شوق درویشی
بروی [illegible] راه یافته از خدمت ملوک و گرمی بازار جهان سرد [illegible] گشته چون خلاصی بهیچ روی ممکنش نبود [illegible] شروان شاه
[illegible] خاقان او را در راه گرفته بدرگاه فرستادند شروان شاه از وی دل آزرده و بر قلعه شابران [illegible] چون عطار [illegible]
جای داد مدت هفت ماه در آن حصار موقوف بود تا بشفاعت [illegible] از خاقان اجازت یافته [illegible] که معظمه [illegible] در آن سفر او را فتوحات روی
داده و دیده بملاقات خضر علیه السلام گشاده چنانکه در تحفة العراقین اظهار آن مینماید و بعد از عود از مکه بدار السلطنه تبریز رسیده دامن از صحبت اهل کار
درکشیده و خلوت گزیده بشیوه فقر و فنا میگذرانید تا در سال پانصد و هشتاد و دو شراب بقا از دست ساقی اجل نوشیده در محله سرخاب تبریز
بجائی که معروف بمقبرة الشعراست مدفون گردید چنانکه در مشرب عذب توحید مقامی عالی داشت نقش مذهب اثنی عشر را بر لوح نفس نگاشت لیکن
چون در عهد او [illegible] تشیع علی الظاهر شایع نبود لاجرم عقاید خود را در بعضی از اشعار بکنایت اظهار مینمود و این قطعه از وست قطعه خطی [illegible]
در مدینه ؛ [illegible] که آن خط آشنا نیست ؛ در آن خط اول این سطر نوشته ؛ [illegible] ؛ [illegible] بپادشاه [illegible] ؛ که نزد پادشاه [illegible]

پادشاهیت • و این قطعه نیز از وست قطعه علوی دولت باش خاقان ذاتی که ز عشرت علیت محکمتر • بدنشان به زمرد و مه نکو • نکاح آن از دوشنبه کاملتر در تحفه
العراقین با بیاد که بر همه کس پیداست گوید شعر چنی خوم محمدی را • یا اگر سر سرمدی را • آورش خطیر و مغرب پاک • نجوه خاص او نه افلاک • منش او خلیفه رخ
هفته جوزا کی یارش خفته • در مقام فخر و هنر فخر گوید شعر شاعر مبدع منم خوان معانی نزهت • ریزه خور خوان من عنصری و رودکی • زنده چو نفس حکیم
نادرتر از تازه گشته چو مال کریم حرص من از انده که • نکه کار زحمتش بدیع و میان اشعار دیگران چون موسم دی ربیع است حکیم فردوسی رحمه الله
نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه و صاحب انواع حکمت و فنون حقیقت آگاه گویند چون پدرش باغبان چهارباغ معروف بفردوس بود تخلص
بفردوسی نمود و بعضی گفته اند که چون بمجلس سلطان محمود در آمد و سلطان از اشعارش دلپذیر او شاد و فرمود که ای فردوسی که بزم ما را فردوسی
ساختی و بعد از آن تخلص بدان نمود معضلات حالات او با سلطان محمود در مبادی شاهنامه مذکور است آورده اند که چون او متولد گشت پدرش
در خواب دید که ابوالقاسم بر بام خانه رفت و رو بجانب قبله کرده آوازی بر کشید و او از آن جانب جواب شنید و همچنین از یمین و یسار باد
از شیخ نجم الدین معبر تعبیر آن پرسید شیخ گفت این فرزند تو سخنگوی شود که آوازه اش اطراف عالم فرو گیرد و شنیدن جواب دلیل است بر آنکه هر که
سخنش شنود بپذیرد و چون فردوسی بسن تمیز رسید مشغول تحصیل علوم گردید تا در فنون دانش بدرجه قصوی رسیده ملک اقلیم سخن و مجدد بنای
کهن گردید همه حکما و شعرا به استادیش قایل و مقتبس از انوار اشعار آن حکیم کامله اگرچه سخنان او در ظاهر بهانه حکایات پادشاهان زمانه گذشت
لیکن بباطن ترانه عاشقانه و از احوال مبدا و معاد نشانه بصورت تاریخ خسروان عجم و بمعنی فهرست جهات وجود و عدم است نظم
حدیث شهریاران عجم را • حکایت نامه ضحاک و جم را • بخواندم هوشمند نیک فرجام • نشاید کرد چه خیره ایام • مگر کز خوی نیکان پند گیرد • وز انجام
بدان عبرت پذیرد انوری گوید آفرین بر روان فردوسی • آن همایون نهاد فرخنده • که او استاد بود و ما شاگرد • او خداوند بود و ما بنده •
حکیم خاقانی شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم • نکته از خاطر فردوسی طوسی بود • زادگان طبع پاکش جملگی حورا وشند • زاده حورا وش بود چون مرد
فردوسی بود • وفات فردوسی در سال چهارصد و یازده بوده و قبرش در طوس است شیخ ابوالقاسم گرگانی بر وی نماز نکرده که او مداح مجوس است
و همانشب او را در خواب دید که در بهشت بر درجات بلندست و از جهت حور بهره مند پرسید که این درجه از کجا یافتی گفت بدین یک بیتی که در توحید گفتم
جهان را بلندی و پستی تویی • ندانم چه ای هرچه هستی تویی • و در تشیع بحدی بود که از سلطان محمود تقیه ننموده پیداشتی آب و گلش بولای علی بن ابیطالب سرشته
قصیده در مدح آنحضرت موقوف بالکشت گفته که در تذکره ها نوشته اند این چند بیت از آن وقت افتاد شعر چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی • خداوند امر و
خداوند نهی • که من شهر علمم علیم درست • درست این سخن قول پیغمبرست • گواهی دهم کاین سخن راز اوست • تو گویی دو گوشم بر آواز اوست حکیم انوری

بش

بهش اوحد الدین و مولدش ابیورد متکلم حکمت پرورد و در فلسفه و در فنون ریاضی یگانه و فرد در مدرسه منصوریه طوس تحصیل علوم کرده و درجه کمال رسید
و بخدمت سلطان سنجر رسیده و عنایات بیشمار از مجالسش دید و کارش بجایی کشید که سلطان بدیدنش رفت تا در شهور سال پانصد و هشتاد و یک سبعه سیاره
در برج میزان که از بروج هوائیست قران کردند و جمله منجمان سیما انوری حکم کردند که در آن سال بادی شدید آید که خانها را ویران کند و مردم از بیم جان
سردابها ساختند و از قضا در آن ایام چندان بادی نوزید که چراغی فرو نشاندند و بدین سبب خجلتی در نظر سلطان بهم رسانید و ظرفا کات این دو بیت گفت
شعر گفت انوری که از اثر بادهای سخت • ویران شود عمارت و کهسار کیسری • در روز حکم او نوزیدست هیچ باد • یا مرسل الریاح تو دانی و انوری •
و از بی التفاتی سلطان بنشابور رفته در آنجا بسر برد بعد از چندی باز سلطان بر سر لطف آمده او را بخدمت خواست و انوری در گوشه عزلت نشابور نشسته
بقطعه منظوم بساط عذر و استعفا بیاراست و بعد از سالها چند عزیمت بلخ کرد و بتهمت هجو روزگارش تلخ شد تا در سال پانصد و هشتاد و هفت بماه عمرش
ببلخ رسید این بیت از اشعارش قرینه تشیع و صحت عقیده اوست شعر ملک بخت بنده در جهان میمون حکمت • چون خلافت بیچاره بود
بهرامند که شیخ سعدی شیرازی اسمش مصلح الدین از خاک پاک شیراز و در بوستان شریعت و طریقت عندلیب خوش آواز و در بدایت حال بمدرسه نظامیه
بغداد از جمله نشینان مدرس ابوالفرج بن جوزی بود و بعد از آن میل بمشرب سلوک نمود و بتحصیل علوم باطن نمود و ظهورش در عهد اتابک سعد بن زنگی
و پدرش ملازم او بود و بدین واسطه سعدی تخلص نمود سی سال از ایام عمر بهنگام جوانی بتحصیل گذرانید و سی سال بسیاحت گذرانیده با هر گروه معاشر
و از دید باکثر بقاع ربع مسکون رسیده و در اطراف هند و روم مجاهدت نموده و به بتخانه سومنات در آمده بت بزرگ ایشانرا شکست چهارده حج
مکه ادا کرد که اغلب آنها پیاده بوده و در صحبت شیخ شهاب الدین سهروردی در یک کشتی سفر دریا نموده و در بوستان گوید شعر در اقصای عالم بگشتم بسی • بسر بردم
ایام با هر کسی • تمتع ز هر گوشه یافتم • ز هر خرمنی خوشه یافتم • مرا پیر دانای مرشد شهاب • دو اندرز فرمود بر روی آب • یکی آنکه بر خویش خودبین مباش • دگر
آنکه بر غیر بدبین مباش • گویند در بیت المقدس مدتی سقائی میکرد و آب بمردم میداد تا بخضر علیه السلام رسید و از زلال انعامش سیراب گردید و سی
سال دیگر که ایام پیری و پیشامد بر سجاده طاعت نشست و در صحبت بر روی ما اهلان برلبست تا در زمان حکومت اتابک محمد بن سنقر شاه بسال
ششصد و نود و یک رخت تن بگذاشت و بهم فضای عالم روحانی پرواز نمود بر دامن کوه از خارج شیراز و پیوسته مجمع فیض اصحاب راز است بر مطلع
و حضرتش بوستان و گلستان دلیلست که شقایق بوستانش رهروان را فروزنده چراغ سبیل و انهار عبارات گلستانش تشنه کامان بادیه عرفان را جاری
چو ای سلسبیل است اگرچه در عهدش تقیه سخت بود ولیکن از بعضی اشعارش ظاهر است که شیعه پاک نیک بوده از آنجمله گوید شعر سعدیا نشر حکمتی بدار آخر چه
بگو دفینت بعد از مصطفی مولای ما الاعلی • و نیز از وست شعر سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی • عشق محمد بس است و آل محمد • و اینکه در بعضی از نسخات

بوستان اظهار و اعتراف جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بجهل نموده و شاید از این روست که گاهی حال و مقام پیغمبر و امام را مقتضی اعتراف بخطاست
در عمل و کلام چنانکه کلیم علیه السلام گفت فعلتها اذا و انا من الضالین و از کلام شیخ مستفاد میگردد که آن کلام بنا بر اقتضای وقت و مقام بوده زیرا که
میگوید شعر اگر عبد بنده کشورگشای ۔ چو ابش گفت از سر علم و رای ۔ خطاست که جوابی که آنحضرت بعلم لدنی داد که جز خطا روا نیست خواجه حافظ شیرازی
اسمش شمس الدین محمد سر دفتر اهل راز و معانی حقیقیش در صورت مجاز و اشعارش لسان الغیب و معرفت و دیوانش بری از عیب ریب در علم قرائت
و ترتیل و حفظ تنزیل بیعدیل بود و التزام کرده بود که هر شب جمعه گرد مقصوره که میان مسجد جامع شیراز است تا صباح گردد و مصحف مجید را ختم کند
روزی شاه شجاع با او گفت که ابیات هیچیک از غزلیات تو بر یک نسق نیست خواجه جواب داد که آنچه بر زبان شاه گذرد عین صدق است
اما با وجود این شعر من چون مه سیر بهر جا راه یافته و چون نسیم صبا بهر کشوری تافته نظم حریفان دیگر پا از دروازه شیراز بیرون نمی نهد شاه شجاع از این کنایت
بمقام اذیت او بر آمده اتفاقا در آن اوقات این غزل را که مقطعش این است بیت گر مسلمانی از این است که حافظ دارد ۔ وای اگر از پس امروز بود فردایی ۔ گفته بود شنید
که از این شعر حافظ بعدالت و قایل بقیامت نیست و مشاجره شده محضری بر تکفیرش بنویسند خواجه مضطر گشته نزد مولانا زین الدین که در آن ایام عازم حجاز بود و در شیراز
بود رفته حکایت باز گفت مولانا گفت که بیت دیگر مقدم بر این مقطع باید گفت که فلان چنین گفت نقل کفر کفر نیست از این جهت بر آورد خواجه
این بیت پیش از مقطع نوشت شعر این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت ۔ بر در میکده با دف و نی ترسایی ۔ و از آن تهمت فارغ گشت وفات
خواجه در سال هفتصد و نود و دو بود و قبرش در خارج شیراز جای دلگشا و مکانی روح بخشا عمارتی دلکش بر آن بنا نهاده اند که غالبا مجمع اهل حال
و در روایت است گویند که شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه در وقتیکه بشیراز آمد بهر یک از بقاع و مزارات اهل کمال میرفت اگر بوی محبت شاه ولایت
از آن نمی یافت ویران و با خاکش یکسان میساخت چون بر سر مزار حافظ رسید دیوان او را برداشته فال گرفت این غزل بنظر شریفش آمد شعر جوزا سحر
نهاد حمایل برابرم ۔ یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ۔ نام محمد است و علی حرز جان من ۔ از این دو نام نیک برآید مطلوبم ۔ شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست
شاه ۔ کی باشد التفات بصید کبوترم ۔ بال و پری ندارم و این طرفه ترکه نیست ۔ غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم ۔ شکر خدا که باز در این اوج بارگاه
طاوس عرش میشنود صیت شهپرم ۔ نامم ز کارخانه عشاق محو باد ۔ گر جز محبت تو بود کار دیگرم ۔ حافظ ز جان محب رسول است و آل او ۔ بر این سخن
گواست خداوند داورم حکیم اوحد الدین مراغه عارف کامل و صاحب احوال عالی شیوه با کمال سلوک و عرفان در فضایل ظاهری مسلم و در فنون علم بر اقران
مقدم بود و در تذکره دولتشاهی مسطور است که او مرید شیخ شهاب الدین سهروردی بوده و در عهد ارغون خان در گذشت در سال ششصد و هشتاد و
هفت در اصفهان بعهد سلطان احمد غازان بوده و مرقدش در اصفهان است و لیکن این سخن منافات است آنچه از کتاب جام جم اوحدی روشن است که او



بعد از سلطان محمد خدابنده نیز بوده در جام جم مدح سلطان ابوسعید نموده شعر در جهان تا که سایه شاه است ۔ جور مانند سایه در چاه است ۔
دو جهان را صلای عید زدند ۔ سکه بر نام بوسعید زدند ۔ و موافق تاریخ مولدش اصفهانست و مدفنش مراغه و نام پدرش خواجه ضیاء الدین یوسف
خواجه نصیر طوسی گفته و در کتاب جام جم طرز و نظم حدیقه سنائی را جواب گفته و در قصاید نیز باسلوب سنائی رفته در تاریخ اتمام جام جم گوید شعر چون ز تاریخ بر
گرفتم فال ۔ هفتصد رفته بود و سی و دو سال ۔ کردم این نامه همایون فرخ ختم کردم بنام آن سرور ۔ چون بسال تمام شد بدرش ۔ ختم کردم بلیلة القدرش ۔ و در
مدح امیرالمؤمنین علیه السلام شعر اسدالله را چه غم ز حسد ۔ روح را از زبان ابله حسد ۔ خود چه نقصان مه کسی دارد ۔ بزمین گر فرو رود قارون ۔ گرچه
بسیار او ریاضت ۔ در خلاف حق و ریاضت ۔ با حقیقت نشد مجازی کی ۔ گوش محمود و طبل بازی کی ۔ گوش گوش نمود در میان کردند ۔ خود بگو زر نبود خود زبان کردند
از در علم پیر سند بکام ۔ و گر از اهل دین در و بام شیخ نظامی گنجوی اسمش الیاس بن یوسف و پدرش از اهل تفرش است که در گنجه توطن نموده
و تولد شیخ نظامی در آنجا بوده در علوم ظاهر و باطنی دست گسترده از تمامیت و از فراز جوانی بنشیب شهوات دنیویه را تارک و راه حقیقت را سالک
و منزوی گوشه غم و ناکامی بود در نزد شهریاران کامران گرامی چنانکه خود گوید شعر هر چه هست از دقیقهای نجوم ۔ با یکایک نهفتهای علوم ۔ خواندم
سر هر ورق جستم ۔ چون ترا یافتم ورق شستم ۔ گویند قزل ارسلان برای امتحان بزاویه شیخ رفته شیخ قصد او را دریافته تخت در نظر سلطان تجمل ظاهر
نموده او بعد از ساعتی دید که پیری شکسته بر پاره نمدی بر روی سجاده نشسته مصحفی و خامه و دفتری و عصائی در پیش نهاده سلطان را اعتقاد بشیخ
بهم رسید خمسه اش در جهات ستة و اقالیم سبعه مشهور است و دقایق حکمت در آنها مسطور مخزن الاسرار را بنام بهرام شاه که والی آذربایجان و
دو بار بکرد از آن الروم بود بنظم نموده و خسرو ارزاز زرگی که هزار تومان عراقست با قطار اشتر و اقسام نفایس امتعه و املاکش جایزه یافت و شیخ
در گنجه روی از جهان بر تافت و چو گنج در خزینه گنجه مدفون گشت دیوانش اگرچه در عهد او بود ظهوری ندارد و گویند بقیه منظوماتش بجز خمسه بیست
بیست هزار بیت از غزلیات و قصاید و قطعات و رباعیات است حکیم ناصر خسرو علوی خسرو ملک حقیقت و سلطان کشور طریقت استاد
فنون علم الهی و طبیعی و ریاضی و تسخیر ارواح یگانه و شهره زمانه بود مولدش اصفهان و از اجله سادات گفته و آن در رساله که
از او مشهور است نسب خود را بجناب امام رضا علیه السلام رسانیده که در نه سالگی بحفظ کتاب خدا و سر شریک آگاه گشتم و پنج سال دیگر عمر صرف
علوم نحو و صرف و قافیه و لغت کردم و در سال تتبع نجوم و هیات و رمل و هندسه بردم و فقه و تفسیر آموختم و جامع کبیر محمد شیبانی و
کلیات شامل جدم علی بن موسی الرضا علیه السلام را خواندم و در سی و دو سالگی زبان اهل سه کتاب یعنی تورات و انجیل و زبور فرا گرفتم و
بفضلا سه مذهب درس گفتم و شش سال دیگر جمیع کتب را بنظر دقت دیدم و بعد از آن در شرایع دین و تهذیب باطن مشغول گشتم و منطق
اکبر و حکمت جالینوسی عارف گردیدم و شکل صد و رصد که جدم امیرالمؤمنین علیه السلام در روز خیبر همراه داشت نوشتم و درس چهل و چهار



